



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

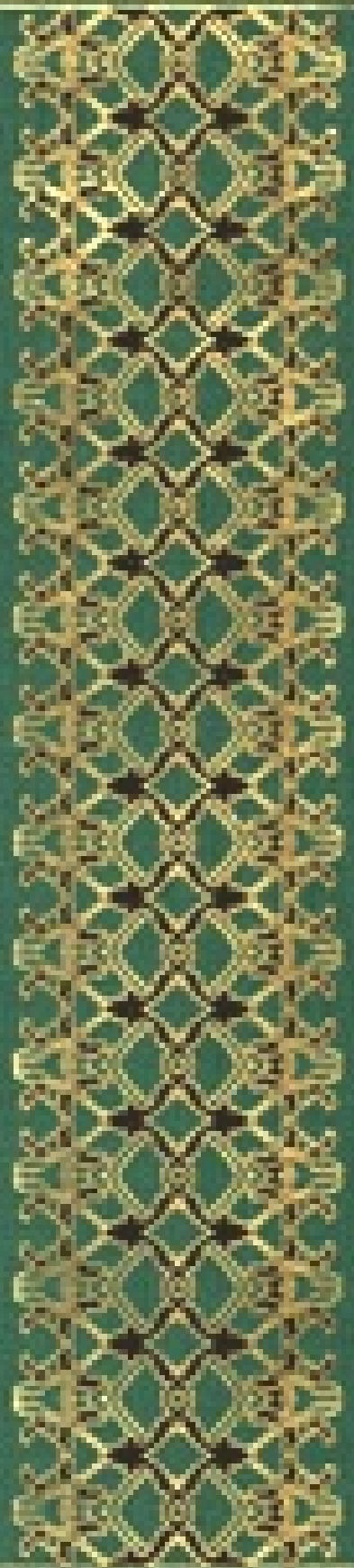
www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

شبه‌شناسی
و

پاسخ به شبهات

آیة
علی اصغر رضوانی

جلد اول ، دوم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شیعه‌شناسی و پاسخ به شبهات

نویسنده:

علی اصغر رضوانی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶۴	شیعه‌شناسی و پاسخ به شبهات
۶۴	مشخصات کتاب
۶۴	جلد ۱
۶۴	مقدمه
۶۵	پیشگفتار
۶۵	اشاره
۶۷	تعهد الهی
۶۷	وظیفه ما در مقابل شبهات
۶۸	پیش بینی و پیش گیری
۶۸	سبب تألیف کتاب
۶۹	شیعه شناسی
۶۹	پیدایش شیعه
۶۹	اشاره
۷۰	سخنی با مخالفین
۷۱	مفهوم شیعه در لغت
۷۱	مفهوم شیعه در اصطلاح
۷۲	تشیع در لغت
۷۳	تشیع در اصطلاح
۷۳	پیدایش شیعه
۷۳	اشاره
۷۳	ظهور شیعه در عصر پیامبر
۷۳	ظهور شیعه در سقیفه

۷۴	ظهور شیعه هنگام قتل عثمان
۷۴	ظهور شیعه پس از شهادت حسین بن علی
۷۴	تأثر شیعه از افکار فارسیان
۷۴	شیعه متأثر از افکار ابن سبأ
۷۴	عوامل ظهور شیعه
۷۴	اشاره
۷۵	آیات امامت
۷۵	اشاره
۷۵	آیه ولایت
۷۵	آیه انذار
۷۶	آیه تبلیغ
۷۶	آیه اکمال
۷۶	آیات فضائل
۷۶	اشاره
۷۶	سوره دهر
۷۷	آیه شراء
۷۷	آیه مباحله
۷۸	آیه مودت
۷۸	آیات مرجعیت دینی اهل بیت
۷۸	اشاره
۷۸	آیه تطهیر
۷۹	آیه اولی الأمر
۷۹	روایات امامت و ولایت
۷۹	اشاره

- ۷۹ حدیث غدیر
- ۷۹ حدیث دوازده خلیفه
- ۸۰ حدیث ولایت
- ۸۰ حدیث وصایت
- ۸۰ حدیث منزلت
- ۸۰ حدیث خلافت
- ۸۰ روایات فضائل
- ۸۰ اشاره
- ۸۰ حدیث نور
- ۸۱ حدیث احب الخلق
- ۸۱ امام علی میزان ایمان و نفاق
- ۸۱ امام علی برادر معنوی پیامبر
- ۸۲ امام علی و باز بودن درب خانه او به مسجد
- ۸۲ امام علی و رد شمس
- ۸۲ امام علی و ابلاغ سوره براءت
- ۸۲ امام علی مولود کعبه
- ۸۳ امام علی و گرفتن لواء
- ۸۳ امام علی اولین مسلمان و مؤمن
- ۸۳ امام علی اولین نمازگزار با پیامبر
- ۸۳ امام علی اعلم صحابه
- ۸۳ وجود روایات فراوان در مرجعیت دینی اهل بیت
- ۸۳ اشاره
- ۸۳ حدیث ثقلین
- ۸۴ حدیث انا مدینه العلم

۸۴ حدیث سفینه
۸۴ حدیث امان
۸۴ حدیث علی مع الحق
۸۵ وجود روایات فراوان در مدح شیعه
۸۵ تاریخ شیعه
۸۵ اشاره
۸۵ شیعه در عصر پیامبر
۸۶ برنامه شیعه در زمان رسول خدا
۸۶ اشاره
۸۶ بیعت با امیرالمؤمنین در روز غدیر خم
۸۶ سرودن شعر در دفاع از ولایت
۸۷ کار عملی در تثبیت ولایت
۸۷ شیعه هنگام وفات پیامبر
۸۸ شیعه در ایام خلافت ابوبکر
۸۸ اشاره
۸۸ کاندیدا کردن امام علی برای بیعت
۸۸ تحصن شیعیان در خانه فاطمه زهرا
۸۹ اشاره
۸۹ متخلفین از بیعت ابی بکر
۹۰ موضع گیری ها در دفاع از ولایت
۹۱ سکوت معنادار
۹۱ مخالفت عملی
۹۲ شیعه در ایام خلافت عمر بن خطاب
۹۲ شیعه در ایام خلافت عثمان

۹۳	شیعه در ایام امامت امیرالمؤمنین
۹۳	اشاره
۹۵	جنگ جمل
۹۶	جنگ صفین
۹۸	جنايات معاويه بر شيعة در اواخر حكومت امام علي
۹۹	شیعه در عصر امام حسن
۱۰۰	شیعه در عصر امام حسین
۱۰۰	شیعه در عصر امام سجاد
۱۰۳	شیعه در عصر امام محمد باقر
۱۰۴	شیعه در عصر امام جعفر صادق
۱۰۴	شیعه در عصر امام موسی کاظم
۱۰۵	شیعه در عصر امام رضا
۱۰۶	شیعه در عصر امام جواد
۱۰۷	شیعه در دوران امام هادی
۱۰۸	شیعه در عصر امام حسن عسکری
۱۰۹	شیعه در عصر امام مهدی
۱۱۰	شیعه در قرنهای دیگر
۱۱۱	عبدالله بن سبأ
۱۱۱	اشاره
۱۱۱	چکیده ای از قصه خرافی عبدالله بن سبأ
۱۱۲	تهمت انتساب شیعه به عبدالله بن سبأ
۱۱۲	اقوال مورخان در مورد عبدالله بن سبأ
۱۱۳	اشاره
۱۱۳	مؤیدین

۱۱۳	تشکیک کنندگان
۱۱۴	منکرین
۱۱۵	انصاف درباره عبدالله بن سبا
۱۱۵	نقد نظریه مؤیدین
۱۱۵	ضعف سند
۱۱۷	مخالف با سیره سیاسی عثمان
۱۱۸	تشیع، روح اسلام اصیل
۱۱۸	اشاره
۱۱۸	سؤال ۰۱
۱۱۹	سؤال ۰۲
۱۲۰	رافضی و روافض
۱۲۰	اشاره
۱۲۱	منشأ پیدایش
۱۲۲	وقوع رافضی در اسناد عامه
۱۲۳	نقد برخی روایات در مذمت رافضه
۱۲۳	فرقه ناجیه
۱۲۳	اشاره
۱۲۴	امت هفتاد و سه فرقه
۱۲۴	راویان حدیث از صحابه
۱۲۴	تصحیح حدیث
۱۲۵	تعیین فرقه ناجیه
۱۲۵	فرقه ناجیه در پرتو احادیث
۱۲۶	بررسی احادیث معارض
۱۲۷	اعتقادات

۱۲۷	میزان در توحید و شرک
۱۲۷	اشاره
۱۲۷	فتاوی وهابیون در مصادیق شرک
۱۲۸	توحید اساس دعوت انبیا
۱۳۰	بررسی مفهوم عبادت
۱۳۱	ارکان عبادت
۱۳۱	اعمال به نیت است
۱۳۲	عقیده مشرکان
۱۳۳	تقسیم توحید نزد وهابیون
۱۳۴	شرک
۱۳۵	حکم شرک به خداوند
۱۳۵	اقسام شرک
۱۳۶	ملاک های شرک نزد وهابیون
۱۳۸	ایمان و کفر
۱۳۸	اشاره
۱۳۹	ایمان در لغت و اصطلاح
۱۴۰	اموری که ایمان به آنها واجب است
۱۴۰	کفر در لغت و اصطلاح
۱۴۱	اقسام کفر
۱۴۱	تکفیر اهل قبله
۱۴۲	تکفیر مسلمانان از دیدگاه روایات
۱۴۲	فرق بین اسلام و ایمان
۱۴۳	توسل
۱۴۳	اشاره

- ۱۴۴ تعریف توسل
- ۱۴۴ فتواهای وهابیان
- ۱۴۴ فلسفه توسل
- ۱۴۵ انواع توسل
- ۱۴۵ موارد اتفاق بر جواز
- ۱۴۵ توسل به خدا به ذات و اسماء و صفاتش
- ۱۴۶ توسل به طاعت و ایمان
- ۱۴۶ توسل به قرآن کریم
- ۱۴۷ توسل به پیامبر در روز قیامت
- ۱۴۷ توسل به آثار پیامبر در زمان حیات
- ۱۴۷ توسل به دعای پیامبر در حال حیات
- ۱۴۸ توسل به ذات پیامبر قبل از آمدن به دنیا
- ۱۴۸ توسل به انبیا و اولیا در حیاتشان
- ۱۴۸ موارد اتفاق بر عدم جواز
- ۱۴۸ اشاره
- ۱۴۸ توسل به طاغوت
- ۱۴۸ توسل به بتان
- ۱۴۸ موارد اختلاف
- ۱۴۹ اشاره
- ۱۴۹ توسل به جاه پیامبر در حیات برزخی
- ۱۴۹ اشاره
- ۱۴۹ دلیل جواز و رجحان
- ۱۵۰ دیدگاه علمای اهل سنت
- ۱۵۱ توسل به دعای پیامبر در حیات برزخی

- ۱۵۲ اشاره
- ۱۵۲ دلیل جواز و رجحان
- ۱۵۲ منع از توسل، از بدعت های امویان
- ۱۵۳ توسل و تبرک به آثار پیامبر در حیات برزخی
- ۱۵۳ تبرک
- ۱۵۳ اشاره
- ۱۵۴ فتاوی و هابیون در حرمت تبرک
- ۱۵۴ معنای تبرک
- ۱۵۴ تبرک در قرآن کریم
- ۱۵۵ تبرک در روایات
- ۱۵۶ تبرک در تاریخ
- ۱۵۷ سیره مسلمین در تبرک
- ۱۵۷ سیره صحابه در تبرک به پیامبر در زمان حیاتش
- ۱۵۸ تبرک صحابه و تابعین به آثار پیامبر بعد از وفاتش
- ۱۶۰ کمک گرفتن از اولیای الهی
- ۱۶۰ اشاره
- ۱۶۰ فتواهای و هابیون
- ۱۶۱ انواع استعانت (کمک گرفتن) از غیر
- ۱۶۲ ادله جواز یا رجحان استعانت از اولیا (استغاثه)
- ۱۶۴ بررسی شبهات
- ۱۶۴ اشاره
- ۱۶۴ شبهه ۰۱
- ۱۶۵ شبهه ۰۲
- ۱۶۵ شبهه ۰۳

- ۱۶۶ شبیه ۰۴
- ۱۶۷ کتابشناسی توصیفی
- ۱۶۷ قسم، نذر و ذبح برای غیر خدا
- ۱۶۷ اشاره
- ۱۶۷ قسم خوردن به غیر خداوند
- ۱۶۷ اشاره
- ۱۶۸ ادله جواز قسم به غیر خداوند
- ۱۶۹ دلیل وهابیون
- ۱۶۹ حکم قسم بر خدا به حق مخلوق
- ۱۶۹ دلیل وهابیون
- ۱۷۰ حکم ذبح برای غیر خداوند
- ۱۷۱ حکم نذر برای غیر خداوند
- ۱۷۱ صفات الهی
- ۱۷۱ صفات خداوند نزد شیعه
- ۱۷۱ اشاره
- ۱۷۳ استدلال قائلین به تأویل صفات
- ۱۷۳ اهتمام اهل بیت در تنزیه باری تعالی
- ۱۷۴ منزلت عقل از دیدگاه قرآن و روایات
- ۱۷۴ رؤیت
- ۱۷۴ اشاره
- ۱۷۵ ادله امامیه و معتزله بر نفی رؤیت
- ۱۷۶ تصریح ائمه اهل بیت به امکان رؤیت قلبی
- ۱۷۷ اعتراف برخی از علماء عامه
- ۱۷۸ بررسی ادله قائلین به رؤیت

۱۷۹	تجسیم
۱۷۹	اشاره
۱۸۰	قرآن و نفی جسمیت از خداوند
۱۸۱	مقابله اهل بیت با قول به تشبیه
۱۸۲	عوامل پیدایش نظریه تجسیم
۱۸۲	تصریح علمای اهل سنت به تجسیم ابن تیمیه
۱۸۳	مفهوم بدا
۱۸۳	اشاره
۱۸۳	بدا در لغت
۱۸۳	مقدمات بحث
۱۸۵	بدا و ابطال عقیده یهود
۱۸۵	بدا و تأثیر اعمال نیک و بد انسان در سرنوشت او
۱۸۶	نبوت
۱۸۶	سهو النبی
۱۸۶	اشاره
۱۸۷	عقل و عصمت از سهو و خطا
۱۸۸	قرآن و عصمت پیامبر از خطا و سهو
۱۹۰	اجماع امامیه و ضرورت مذهب
۱۹۲	نقد دلایل مخالفان
۱۹۲	اشاره
۱۹۲	آیات
۱۹۴	روایات
۱۹۷	احادیث سهو النبی در مصادر شیعه
۱۹۸	ایمان پدر و اجداد پیامبر

- ۱۹۸ کلمات علمای شیعه
- ۱۹۹ عبارات موافقین امامیه
- ۲۰۰ ادله ایمان پدر و اجداد پیامبر
- ۲۰۱ ایمان پدر و اجداد پیامبر از دیدگاه روایات
- ۲۰۱ اشاره
- ۲۰۲ روایات شیعه
- ۲۰۲ روایات اهل سنت
- ۲۰۳ نقد ادله قائلین به عدم ایمان آباء النبی
- ۲۰۳ اشاره
- ۲۰۳ دلیل ۰۱
- ۲۰۴ دلیل ۰۲
- ۲۰۵ کیفیت صلوات بر پیامبر
- ۲۰۵ اشاره
- ۲۰۵ فضیلت صلوات
- ۲۰۵ صلوات در قرآن
- ۲۰۵ صلوات در روایات
- ۲۰۶ کیفیت صلوات بر پیامبر
- ۲۰۶ در نماز
- ۲۰۷ در غیر نماز
- ۲۰۸ آل پیامبر چه کسانی اند؟
- ۲۰۹ فلسفه تشریح صلوات
- ۲۰۹ جایگاه آل محمد در اسلام
- ۲۱۰ صلوات ابتر
- ۲۱۰ صلوات بر اصحاب

- قرآن ۲۱۰
- تحریف ناپذیری قرآن ۲۱۰
- اشاره ۲۱۰
- تحریف در لغت و اصطلاح ۲۱۱
- ادله نفی تحریف در آیات و سوره ها ۲۱۲
- اشاره ۲۱۲
- حکم عقل ۲۱۲
- قاعده لطف ۲۱۲
- آیات قرآن ۲۱۲
- احادیث ۲۱۳
- اعجاز قرآن ۲۱۴
- تصریح علمای شیعه بر تحریف ناپذیری قرآن ۲۱۵
- توجیه احادیث تحریف ۲۱۷
- ملاک شناخت عقاید یک مذهب، قول اکثریت است ۲۱۷
- سوره نورین و ولایت چیست؟ ۲۱۸
- مصحف امام علی ۲۲۰
- اشاره ۲۲۰
- امام علی اعلم صحابه ۲۲۰
- علم امام علی به قرآن ۲۲۱
- امام علی و جمع قرآن ۲۲۱
- خصوصیات مصحف امام علی ۲۲۲
- اعتراف اهل سنت ۲۲۳
- علت مخفی بودن مصحف امام علی ۲۲۳
- مدت جمع آوری ۲۲۳

- ۲۲۴ علت رد مصحف امام علی
- ۲۲۴ مصحف امام علی کجاست؟
- ۲۲۵ کتاب علی
- ۲۲۵ اشاره
- ۲۲۶ امر به نوشتن حدیث
- ۲۲۷ کتاب علی
- ۲۲۷ کتاب امام علی جامع حدیثی
- ۲۲۷ عنایت اهل بیت به حفظ کتاب علی
- ۲۲۹ صحیفه امام علی
- ۲۲۹ امام علی وارث علم پیامبر
- ۲۳۰ مصحف فاطمه
- ۲۳۰ اشاره
- ۲۳۰ معنای کلمه مصحف
- ۲۳۱ مصحف در لسان تابعین
- ۲۳۱ نویسنده مصحف فاطمه کیست؟
- ۲۳۲ املا کننده کیست؟
- ۲۳۲ محتوای مصحف فاطمه
- ۲۳۳ صحابه
- ۲۳۴ عدالت صحابه
- ۲۳۴ اشاره
- ۲۳۴ مفهوم عدالت
- ۲۳۴ مفهوم صحابه
- ۲۳۵ معنای اصطلاحی صحابه
- ۲۳۵ آراء در عدالت صحابی

۲۳۷	نکات
۲۳۸	بررسی ادله اهل سنت بر عدالت صحابه
۲۳۸	اشاره
۲۳۸	آیات
۲۳۹	روایات
۲۴۰	اجماع
۲۴۰	جواب از ادله
۲۴۰	اشاره
۲۴۰	پاسخ کلی
۲۴۱	برخی از آیات ناظر به برخی دیگر است
۲۴۱	قول به عدالت کل صحابه مخالف قرآن است
۲۴۳	قول به عدالت همه صحابه مخالف سنت نبوی است
۲۴۵	تعارض قول به عدالت کل صحابه با حقایق تاریخی
۲۴۵	قول به عدالت همه صحابه با روح اسلام سازگاری ندارد
۲۴۵	پاسخ جزئی
۲۴۶	پاسخ به آیات
۲۴۸	جواب از روایات
۲۴۸	جواب کلی
۲۴۸	جواب از خصوص هر یک از روایات
۲۴۹	جواب از اجماع
۲۴۹	دوستی شیعه با صحابه کرام
۲۵۰	سنت صحابه
۲۵۰	اشاره
۲۵۱	اقوال در سنت صحابه

- ۲۵۱ مقصود از حجیت
- ۲۵۳ ادله عدم حجیت سنت صحابی
- ۲۵۳ اشاره
- ۲۵۳ آیات
- ۲۵۴ روایات
- ۲۵۴ سیره صحابه
- ۲۵۴ عوامل طرح حجیت سنت صحابه
- ۲۵۵ بررسی ادله اهل سنت
- ۲۵۵ اشاره
- ۲۵۵ آیات
- ۲۵۷ روایات
- ۲۵۹ تطبیق حدیث بر اهل بیت
- ۲۶۱ امامت
- ۲۶۱ امامت و وحدت اسلامی
- ۲۶۱ اشاره
- ۲۶۱ حقیقت وحدت
- ۲۶۳ وحدت بر محور امام بر حق
- ۲۶۵ بحث علمی زمینه ساز وحدت
- ۲۶۵ اشاره
- ۲۶۶ تمایل به حق
- ۲۶۸ اعتراف به حق
- ۲۷۵ تعیین مرجع دینی
- ۲۷۶ نقش امامت در ساختار زندگی انسان
- ۲۷۸ انتخاب مذهب با دلیل و برهان

- ۲۷۹ اشاره
- ۲۷۹ تقلید مذموم
- ۲۸۰ تعیین فرقه ناجیه
- ۲۸۰ شناخت امام زمان
- ۲۸۰ امامت و اختیار
- ۲۸۰ اشاره
- ۲۸۱ رهبری در اسلام
- ۲۸۱ اشاره
- ۲۸۱ عمل برای دنیا
- ۲۸۱ عمل برای آخرت
- ۲۸۲ کمال و ارتقای عملی
- ۲۸۲ اجرای احکام
- ۲۸۲ رأی اهل سنت
- ۲۸۳ انواع حکومت ها
- ۲۸۳ اشاره
- ۲۸۳ حکومت دیکتاتوری
- ۲۸۳ حکومت طبقاتی
- ۲۸۳ حکومت دموکراسی
- ۲۸۳ حکومت دینی
- ۲۸۴ بررسی اجمالی
- ۲۸۴ مقایسه ای بین دو نوع حکومت
- ۲۸۶ بررسی اصول نظام ها
- ۲۸۶ اشاره
- ۲۸۶ نظام مارکسیستی

۲۸۶ اشاره
۲۸۶ نقد مبانی مارکسیسم
۲۸۷ نظام دموکراسی
۲۸۷ نظام اسلامی
۲۸۹ منشأ سلطه و قدرت
۲۹۰ حق سلطه الهی
۲۹۰ اشاره
۲۹۰ توحید حق الطاعه
۲۹۰ اشاره
۲۹۱ کسانی که اطاعتشان به امر خدا واجب است
۲۹۱ توحید حاکمیت
۲۹۲ قرآن و نصب امام
۲۹۳ روایات و نصب امام
۲۹۳ نقد ادله سلطه امت
۲۹۳ اشاره
۲۹۴ خطاب های عمومی قرآن
۲۹۴ آیات استخلاف
۲۹۵ آیه امانت
۲۹۵ اشکال تضاد بین سلطه و آزادی
۲۹۶ حل اشکال
۲۹۶ اشاره
۲۹۶ نظریه قرارداد اجتماعی
۲۹۷ نظریه وابستگی
۲۹۷ نظریه دینی

۲۹۷	اشاره
۲۹۷	جنبه نظری
۲۹۸	جنبه عملی
۳۰۰	مقایسه ای در مفهوم آزادی
۳۰۰	رأی اکثریت
۳۰۰	اشاره
۳۰۱	پاسخ به اشکال
۳۰۱	مخالفت با قرآن
۳۰۴	لزوم متابعت از حق
۳۰۵	مخالفت با روایات
۳۰۶	مخالفت با حکم عقل
۳۰۶	مخالفت با حقایق تاریخی
۳۰۷	امامت و بیعت
۳۰۷	اشاره
۳۰۸	رأی اهل سنت
۳۰۸	تسامح در عدد بیعت کنندگان
۳۱۰	بیعت در لغت
۳۱۰	بیعت در اصطلاح
۳۱۰	اقسام بیعت
۳۱۱	موارد بیعت های پیامبر
۳۱۲	مضمون بیعت های پیامبر
۳۱۳	ارکان بیعت
۳۱۳	شروط بیعت
۳۱۳	اختیار، عنصر اساسی بیعت

- ۳۱۴ وجوب وفا به بیعت
- ۳۱۴ احتمالات در تأثیر بیعت
- ۳۱۴ اشاره
- ۳۱۴ شرط فعلی
- ۳۱۵ سبب مستقل
- ۳۱۶ بیعت، التزام مردمی
- ۳۱۶ دلایل اهل سنت
- ۳۱۸ امامت و شورا
- ۳۱۸ اشاره
- ۳۱۸ دیدگاه اهل سنت
- ۳۱۹ مفهوم شورا
- ۳۲۰ دلایل اهل سنت در اعتبار شورا
- ۳۲۲ فواید و آثار مشورت های پیامبر
- ۳۲۶ امامت و اجماع
- ۳۲۷ اشاره
- ۳۲۷ دیدگاه های اهل سنت درباره اجماع
- ۳۲۷ ادله اهل سنت
- ۳۲۷ اشاره
- ۳۲۷ آیات
- ۳۲۹ روایات
- ۳۲۹ اشاره
- ۳۲۹ ضعف سند روایات
- ۳۳۰ مستلزم محال عادی است
- ۳۳۱ اجماع دلیل مستقلى نیست

- ۳۳۱ مخالف با آیات
- ۳۳۱ امامت و اهل حل و عقد
- ۳۳۱ اشاره
- ۳۳۲ فتاوا و کلمات اهل سنت
- ۳۳۳ اشکالات
- ۳۳۶ امامت و عهد
- ۳۳۶ اشاره
- ۳۳۶ دیدگاه اهل سنت
- ۳۳۷ اشکالات
- ۳۳۸ اختلاف مبنایی
- ۳۳۸ نقد و بررسی ادله اهل سنت
- ۳۳۹ استدلال به دو حدیث
- ۳۳۹ اشاره
- ۳۳۹ بررسی حدیث سنه الخلفاء
- ۳۴۰ بررسی حدیث اقتداء
- ۳۴۱ امامت و وراثت
- ۳۴۱ اشاره
- ۳۴۱ نقل عبارت ها
- ۳۴۲ نقد اتهام
- ۳۴۴ صفات امام
- ۳۴۴ امامت و عصمت
- ۳۴۴ اشاره
- ۳۴۵ علمای امامیه و تصریح به عصمت
- ۳۴۵ اختلاف مبنایی

- ۳۴۶ ادله وجوب عصمت در امام
- ۳۴۶ اشاره
- ۳۴۶ ضرورت ارتباط با غیب
- ۳۴۷ هدایت باطنی امام
- ۳۴۹ قرآن و عصمت امام
- ۳۵۰ آیه اولی الامر
- ۳۵۰ اشکال
- ۳۵۰ اشاره
- ۳۵۱ جنب ذاتی تعارض
- ۳۵۱ تغییر در احکام از راه نسخ
- ۳۵۱ ضایع شدن قرائن
- ۳۵۱ نقل به معنا
- ۳۵۲ تدرج در بیان احکام
- ۳۵۲ تقیه
- ۳۵۲ ملاحظه موقعیت راوی
- ۳۵۲ وقوع تحریف و تزویر در احادیث
- ۳۵۳ حقیقت عصمت
- ۳۵۳ اشاره
- ۳۵۳ عصمت در لغت
- ۳۵۳ عصمت در اصطلاح
- ۳۵۳ فرق بین عصمت و عدالت
- ۳۵۴ احتمالات در سبب عصمت
- ۳۵۴ اشاره
- ۳۵۴ عصمت جبری

- ۳۵۵ معصوم از جنس بشر نیست
- ۳۵۶ عصمت با اختیار
- ۳۵۷ احتمالات در حقیقت عصمت
- ۳۵۸ چگونه علم منشأ عصمت است؟
- ۳۵۹ عصمت و اختیار
- ۳۵۹ عصمت موهبتی الهی
- ۳۶۰ عصمت کمال است
- ۳۶۰ امامت و برتری
- ۳۶۰ اشاره
- ۳۶۱ صفات امام از دیدگاه اهل سنت
- ۳۶۲ صفات امام از دیدگاه شیعه امامیه
- ۳۶۲ نظرات اهل سنت در افضل بودن امام
- ۳۶۳ شرط افضل بودن
- ۳۶۴ ادله قائلین به افضل بودن امام
- ۳۶۴ اشاره
- ۳۶۴ افضلیت از دیدگاه عقل
- ۳۶۴ افضلیت از دیدگاه قرآن
- ۳۶۵ افضلیت از دیدگاه روایات
- ۳۶۵ بررسی ادله اهل سنت
- ۳۶۸ امامت و علم غیب
- ۳۶۸ اشاره
- ۳۶۸ اعتقاد شیعه امامیه
- ۳۶۸ ماهیت غیب
- ۳۶۹ غیب نسبی

- ۳۶۹ آیا اطلاع از غیب مخصوص خداوند است؟
- ۳۷۰ علم غیب امام
- ۳۷۰ دلیل عقلی علم غیب
- ۳۷۱ آیات قرآن و علم غیب
- ۳۷۲ احادیث و علم غیب
- ۳۷۳ خبرهای غیبی از امام علی
- ۳۷۴ بررسی شبهات
- ۳۷۴ اشاره
- ۳۷۴ شبهه ۰۱
- ۳۷۴ شبهه ۰۲
- ۳۷۴ شبهه ۰۳
- ۳۷۵ شبهه ۰۴
- ۳۷۵ شبهه ۰۵
- ۳۷۶ شبهه ۰۶
- ۳۷۷ غلو
- ۳۷۷ اشاره
- ۳۷۷ تعریف غلو
- ۳۷۷ پدیده غلو در جهان اسلام
- ۳۷۸ نشانه های غلو
- ۳۷۸ موضع ائمه اهل بیت در برابر غالیان
- ۳۷۹ مخالفت متکلمان امامیه با غلو و غالیان
- ۳۸۰ حد و میزان در غلو چیست؟
- ۳۸۰ اطاعت از پیشوای ستمگر
- ۳۸۰ اشاره

- ۳۸۰ فتاوهای اهل سنت درباره وجوب اطاعت از پیشوای ستمگر
- ۳۸۱ فتاوی علمای اهل سنت در حرمت خروج بر پیشوای ستمگر
- ۳۸۱ ادله اهل سنت بر وجوب اطاعت از جائز و حرمت خروج
- ۳۸۲ اشکال
- ۳۸۵ سر انتشار روایات اطاعت از جائز
- ۳۸۶ امامت در کودکی
- ۳۸۶ اشاره
- ۳۸۷ بررسی جواب اشکال
- ۳۸۷ امامت و نبوت کودک از دیدگاه قرآن
- ۳۸۹ امامت کودک از دیدگاه تاریخی
- ۳۹۰ گسترش قدرت خداوند
- ۳۹۱ رشد عقلی کودکان
- ۳۹۲ اطمینان شیعیان به امامت کودک
- ۳۹۴ اعتراف دشمن بر امامت کودک
- ۳۹۴ نص بر امامت کودک
- ۳۹۶ عظمت امام جواد در کودکی
- ۳۹۷ عظمت امام مهدی در کودکی
- ۳۹۸ نقد و بررسی شبهات
- ۳۹۸ کودک ممنوع از تصرف در اموال
- ۳۹۹ امامت طفل و تکلیف
- ۴۰۰ علت امامت کودک
- ۴۰۱ قاعده لطف و امامت طفل
- ۴۰۲ امامت در اختفا
- ۴۰۳ امام علی

- پیامبر و تعیین جانشین ۴۰۳
- اشاره ۴۰۳
- پیامبر و آگاهی از آینده امت ۴۰۳
- قرآن و آگاهی از آینده ۴۰۴
- اشاره ۴۰۴
- روایات و آگاهی از آینده ۴۰۴
- سه راه پیش روی پیامبر ۴۰۶
- ترویج کنندگان راه اول ۴۰۶
- اشکالات راه اول ۴۰۷
- اشکالات راه دوم ۴۱۰
- فتنه سقیفه ۴۱۱
- تدابیر پیامبر برای تعیین امام علی ۴۱۲
- اشاره ۴۱۲
- بیان اجمالی ۴۱۲
- آمادگی تربیتی ۴۱۳
- تصریح بر ولایت و امامت ۴۱۵
- اشاره ۴۱۵
- آیات ۴۱۶
- روایات ۴۱۶
- تدابیر عملی ۴۱۷
- اشاره ۴۱۷
- بلند کردن دست امام علی در روز غدیر خم ۴۱۷
- فرستادن لشکر اسامه ۴۱۸
- دعوت به نوشتن وصیت ۴۱۹

- ۴۱۹ اشاره
- ۴۲۱ چرا عمر از نوشتن نامه جلوگیری کرد؟
- ۴۲۲ حدیث غدیر
- ۴۲۲ اشاره
- ۴۲۴ اهمیت واقعه غدیر
- ۴۲۴ راویان حدیث غدیر از صحابه
- ۴۲۶ راویان حدیث غدیر از تابعین
- ۴۲۶ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۲
- ۴۲۶ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۳
- ۴۲۷ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۴
- ۴۲۷ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۵
- ۴۲۷ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۶
- ۴۲۸ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۷
- ۴۲۸ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۸
- ۴۲۸ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۹
- ۴۲۸ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۰
- ۴۲۹ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۱
- ۴۲۹ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۲
- ۴۲۹ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۳
- ۴۲۹ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۴
- ۴۳۰ اعتراف کنندگان به تواتر حدیث غدیر
- ۴۳۰ اعتراف کنندگان به صحت حدیث غدیر
- ۴۳۱ مؤلفین حدیث غدیر از عامه
- ۴۳۱ دلالت حدیث غدیر

- ۴۳۱ دلالت به وضع لغوی -
- ۴۳۲ دلالت به قرائن
- ۴۳۲ اشاره
- ۴۳۲ صدر حدیث
- ۴۳۲ گرفتن شهادت از مردم
- ۴۳۲ تاج گذاری امام علی
- ۴۳۳ کسانی از عامه، که به دلالت حدیث غدیر بر امامت اعتراف نموده اند
- ۴۳۳ آیات غدیر
- ۴۳۳ آیه تبلیغ
- ۴۳۳ اشاره
- ۴۳۴ الفاظ حدیث
- ۴۳۴ راویان حدیث نزول آیه، در شأن علی از صحابه
- ۴۳۴ راویان حدیث از علمای عامه
- ۴۳۵ قرآینی که دلالت بر ولایت دارد
- ۴۳۵ آیه اکمال
- ۴۳۵ اشاره
- ۴۳۵ الفاظ حدیث
- ۴۳۶ آیه اکمال و راویان عامه
- ۴۳۶ دلالت آیه بر امامت و ولایت
- ۴۳۷ آیه سأل سائل
- ۴۳۷ اشاره
- ۴۳۷ الفاظ حدیث
- ۴۳۷ راویان حدیث از عامه
- ۴۳۸ دلالت حدیث

- ۴۳۸ برتری امیرالمؤمنین بر سایر صحابه
- ۴۳۸ اشاره
- ۴۳۹ امام علی افضل صحابه
- ۴۳۹ برخی از آیاتی که دلالت بر افضلیت امام علی دارد
- ۴۳۹ امام علی و ولایت
- ۴۳۹ امام علی و مودت
- ۴۴۰ امام علی و آیه تطهیر
- ۴۴۰ امام علی و لیلة المبیت
- ۴۴۰ امام علی و آیه مباحله
- ۴۴۱ برخی از روایاتی که دلالت بر افضلیت امام علی دارد
- ۴۴۱ امام علی برادر پیامبر
- ۴۴۱ امام علی مولود کعبه
- ۴۴۱ امام علی و تربیت الهی
- ۴۴۲ امام علی بر هیچ بتی سجده نکرد
- ۴۴۲ امام علی اولین مؤمن
- ۴۴۳ امام علی محبوب ترین خلق به سوی خداوند
- ۴۴۳ علی و پیامبر از یک نور
- ۴۴۳ امام علی زاهدترین مردم
- ۴۴۳ امام علی شجاع ترین صحابه
- ۴۴۴ امام علی داناترین صحابه
- ۴۴۴ اشاره
- ۴۴۴ تصریح پیامبر
- ۴۴۴ اعتراف صحابه به اعلمیت امام علی
- ۴۴۵ رجوع جمیع علوم به امام علی

- ۴۴۵ امام علی بت شکن زمان
- ۴۴۵ ایمان ابوطالب
- ۴۴۵ اشاره
- ۴۴۶ تعریف ایمان
- ۴۴۶ دلایل ایمان ابوطالب
- ۴۴۶ اشاره
- ۴۴۶ ذخایر علمی و ادبی ابوطالب
- ۴۵۰ رفتار ابوطالب
- ۴۵۱ اعتراف بزرگان
- ۴۵۳ اجماع شیعه بر ایمان ابوطالب
- ۴۵۳ دلایل منکران ایمان ابوطالب
- ۴۵۳ اشاره
- ۴۵۴ آیه نأی
- ۴۵۴ آیه نهی از استغفار مشرک
- ۴۵۶ حدیث ضحاح
- ۴۵۷ سری بودن ایمان ابی طالب
- ۴۵۷ کتابشناسی توصیفی
- ۴۵۸ خواستگاری علی از دختر ابی جهل
- ۴۵۸ اشاره
- ۴۵۹ روایات عامه
- ۴۵۹ مناقشات
- ۴۵۹ اشاره
- ۴۵۹ اشکال های سندی
- ۴۶۲ اشکال های دلالی و متنی

۴۶۴	پاورقی
۵۲۳	جلد ۲
۵۲۳	اهل بیت
۵۲۳	مرجعیت دینی اهل بیت
۵۲۴	اشاره
۵۲۴	منابع تشریح و استنباط
۵۲۴	کتاب و سنت نبوی دو منبع تشریح
۵۲۴	موانع در راه سنت نبوی
۵۲۴	اشاره
۵۲۵	اهتمام نداشتن صحابه به ضبط حدیث
۵۲۵	اشاره
۵۲۵	عامل سیاسی
۵۲۵	اشتغال به امر معاش
۵۲۵	سؤال نکردن از پیامبر
۵۲۶	نبود آینده نگری
۵۲۶	منع تدوین و کتابت و نشر حدیث
۵۲۷	آثار و نتایج منع انتشار حدیث
۵۲۷	راهی به سوی سنت واقعی
۵۲۸	مرجعیت دینی اهل بیت
۵۲۸	حقیقت بعد تشریح
۵۲۸	ضرورت بقای بعد تشریح
۵۲۹	احتیاج اسلام به عصر تطبیق
۵۳۰	از اولیات ضمانت تطبیق
۵۳۰	بررسی ابعاد تاریخی

- ۵۳۱ حیطة وظائف انبیا و ضرورت بقاء بعد تبیین
- ۵۳۱ بررسی آیه اکمال
- ۵۳۳ اهداف وجود اهل بیت
- ۵۳۳ مرجعیت دینی اهل بیت نزد اهل سنت
- ۵۳۴ اشاره
- ۵۳۴ امام علی
- ۵۳۴ امام حسن
- ۵۳۴ امام حسین
- ۵۳۵ امام سجاد
- ۵۳۶ امام محمد باقر
- ۵۳۶ امام صادق
- ۵۳۷ امام کاظم
- ۵۳۷ امام رضا
- ۵۳۸ امام جواد
- ۵۳۸ امام هادی
- ۵۳۸ امام حسن عسکری
- ۵۳۸ اهل بیت در آیه تطهیر
- ۵۳۸ اشاره
- ۵۳۹ اقوال در مقصود از اهل بیت
- ۵۳۹ راویان نزول آیه در اصحاب کسا
- ۵۴۰ راویان حدیث از صحابه
- ۵۴۱ تصریح به صحت حدیث کسا
- ۵۴۱ حدیث کسا
- ۵۴۲ مقصود از حجیت

- ۵۴۲ کسانی که به آیه تطهیر استدلال کرده اند
- ۵۴۲ اشاره
- ۵۴۳ حسن بن علی
- ۵۴۳ سعد بن ابی وقاص
- ۵۴۳ ابن عباس
- ۵۴۳ وائله بن اصقع
- ۵۴۴ علی بن الحسین
- ۵۴۴ ام سلمه
- ۵۴۴ دلالت آیه بر عصمت
- ۵۴۴ اشاره
- ۵۴۴ عصمت از طریق اراده تکوینی
- ۵۴۵ عصمت از طریق اولویت قطعی
- ۵۴۷ نتیجه
- ۵۴۷ پاسخ به شبهات
- ۵۴۷ اشاره
- ۵۴۷ همسران از اهل بیتند
- ۵۴۷ اشاره
- ۵۴۷ قرینه سیاق
- ۵۴۹ مقصود از بیت، محل سکونت است
- ۵۴۹ اشاره
- ۵۴۹ محدودیت از حیث مصداق
- ۵۵۰ حدیث ام سلمه
- ۵۵۱ دیدگاه عکرمه، مقاتل و عروه بن زبیر
- ۵۵۲ تهمت به ابن عباس

- ۵۵۳ قیاس به نظایر
- ۵۵۳ دلالت آیه بر عصمت هنگام نزول
- ۵۵۴ عصمت و تبعیض
- ۵۵۴ اذهاب به معنای رفع است
- ۵۵۵ عصمت و سقوط تکلیف
- ۵۵۵ عصمت سایر ائمه
- ۵۵۶ دعا برای تطهیر
- ۵۵۶ عصمت برای تمام صحابه
- ۵۵۷ رجس به معنای شرک
- ۵۵۸ اهل بیت در حدیث ثقلین
- ۵۵۸ اشاره
- ۵۵۸ متن حدیث
- ۵۵۹ تکرار حدیث
- ۵۵۹ تصحیح حدیث
- ۵۶۱ راویان حدیث ثقلین از صحابه
- ۵۶۲ راویان حدیث ثقلین از تابعین
- ۵۶۲ راویان حدیث در قرن ۰۲
- ۵۶۲ راویان حدیث در قرن ۰۳
- ۵۶۳ راویان حدیث در قرن ۰۴
- ۵۶۴ راویان حدیث در قرن ۰۵
- ۵۶۴ راویان حدیث در قرن ۰۶
- ۵۶۴ راویان حدیث در قرن ۰۷
- ۵۶۵ راویان حدیث در قرن ۰۸
- ۵۶۵ راویان حدیث در قرن ۰۹

- ۵۶۶ راویان حدیث در قرن ۱۰
- ۵۶۶ راویان حدیث در قرن ۱۱
- ۵۶۶ راویان حدیث در قرن ۱۲
- ۵۶۶ راویان حدیث در قرن ۱۴
- ۵۶۷ حدیث تقلین وصیت پیامبر
- ۵۶۷ فهم نکات حدیث
- ۵۶۷ دو شیء گران بها و سنگین
- ۵۶۸ جامعیت کتاب و عترت
- ۵۶۸ هدایت مطلق در کتاب و عترت
- ۵۶۸ مصاحبت ابدی
- ۵۶۸ لزوم تمسک به هردو
- ۵۶۹ بقای عترت تا روز قیامت
- ۵۶۹ اعلمیت اهل بیت
- ۵۷۰ عصمت اهل بیت
- ۵۷۱ شبهات
- ۵۷۱ عدم تخریب بخاری
- ۵۷۲ وجود عطیه در سند
- ۵۷۳ وجود علی بن منذر در سند
- ۵۷۴ مقصود از اهل بیت علمای امت است
- ۵۷۴ عمومیت عترت
- ۵۷۴ اشاره
- ۵۷۵ فهم علمای اهل سنت از حدیث
- ۵۷۶ تذکر نه تمسک
- ۵۷۶ اشاره

- ۵۷۶ فهم علمای اهل سنت از حدیث ثقلین
- ۵۷۸ تفسیر زید بن ارقم
- ۵۷۹ تضعیف ذیل حدیث
- ۵۷۹ تعارض با حدیث کتاب الله و سنتی
- ۵۸۱ ولایت تکوینی اهل بیت
- ۵۸۱ اشاره
- ۵۸۲ تعریف ولایت
- ۵۸۲ معنای ولایت تکوینی
- ۵۸۳ توجه به باطن
- ۵۸۳ اثر بندگی خدا
- ۵۸۳ قرب الهی
- ۵۸۵ آثار قرب الهی
- ۵۸۶ قرآن و ولایت تکوینی اولیای الهی
- ۵۸۷ ولایت تکوینی امام
- ۵۹۰ برتری ائمه بر انبیا
- ۵۹۰ اشاره
- ۵۹۰ ادله برتری
- ۵۹۰ امیرالمؤمنین نفس پیامبر
- ۵۹۲ تشبیه امیرالمؤمنین به انبیای سابق
- ۵۹۲ علی محبوب ترین خلق نزد خداوند
- ۵۹۳ اقتدا نمودن حضرت عیسی به حضرت مهدی
- ۵۹۳ حدیث نور
- ۵۹۴ حدیث شجره واحده
- ۵۹۴ حدیث اخوت

۵۹۵	دوستی اهل بیت
۵۹۵	اشاره
۵۹۵	اهل بیت کیانند
۵۹۶	دوستی اهل بیت در قرآن کریم
۵۹۷	دوستی اهل بیت در روایات
۵۹۸	ادله خاص
۵۹۹	فدک
۵۹۹	اشاره
۵۹۹	موقعیت جغرافیایی فدک
۶۰۱	فدک در قرآن کریم
۶۰۱	فدک در تاریخ
۶۰۳	دفع یک شبهه
۶۰۳	دعای فاطمه
۶۰۳	اشاره
۶۰۴	فدک نحله فاطمه
۶۰۵	ادعای ارث
۶۰۵	اشاره
۶۰۵	ارث انبیا در قرآن
۶۰۵	اشاره
۶۰۶	موافقت با لغت و عرف
۶۰۶	موافقت با فهم ظاهر
۶۰۶	موافقت با عقل
۶۰۷	موافقت با شرع
۶۰۷	موافقت با قرائن موجود

- ۶۰۸ اطلاق آیات ارث
- ۶۰۸ اشاره
- ۶۰۸ حدیث از طریق امامیه
- ۶۰۹ ادعای سهم ذوی القربی
- ۶۰۹ اهداف حضرت زهرا در گرفتن فدک
- ۶۱۱ مراحل قیام و مبارزه حضرت زهرا
- ۶۱۲ ازدواج ام کلثوم
- ۶۱۲ اشاره
- ۶۱۲ روایات قضیه
- ۶۱۳ بررسی کلی سندها
- ۶۱۳ بررسی سند هر یک از روایات
- ۶۱۳ بررسی متون احادیث
- ۶۱۳ اشاره
- ۶۱۳ تهدید و ارباب
- ۶۱۵ اضطراب در متن حدیث
- ۶۱۵ تناسب نداشتن سن عمر با ام کلثوم
- ۶۱۵ ام کلثوم دختر ابی بکر
- ۶۱۶ ام کلثوم دختر جریول
- ۶۱۶ تنافی قضیه با ثوابت شریعت
- ۶۱۷ ام کلثوم از غیر زهرا
- ۶۱۷ روایات شیعه
- ۶۱۸ مهدویت
- ۶۱۸ مهدویت در عصر حاضر
- ۶۱۸ اشاره

- ۶۱۸ مهدویت راه گشایی به آینده بشریت
- ۶۱۹ شناخت آرمانهای اسلامی
- ۶۲۰ ایجاد روحیه امید در سطح جامعه
- ۶۲۰ امید و آرزو
- ۶۲۰ ضرورت امید
- ۶۲۱ اشاره
- ۶۲۲ اقسام امید
- ۶۲۲ امید به آینده ای درخشان با عقیده مهدویت
- ۶۲۲ اشاره
- ۶۲۳ فرهنگ عاشورا
- ۶۲۳ اشاره
- ۶۲۳ کنفرانس تل آویو
- ۶۲۴ انتظار سبز
- ۶۲۶ هر زمان احتمال فرج است
- ۶۲۶ زمینه سازی برای ظهور
- ۶۲۷ ضرورت معرفت امام زمان
- ۶۲۷ تقریب بین مذاهب و ادیان
- ۶۲۷ اشاره
- ۶۲۸ مهدویت از دیدگاه اهل سنت
- ۶۲۸ مهدویت؛ عامل وحدت
- ۶۲۹ اشاره
- ۶۲۹ موارد اتفاق
- ۶۲۹ اشاره
- ۶۲۹ اتفاق بر اصل قضیه

- ۶۲۹ اشاره
- ۶۳۰ سخنان عالمان شیعه
- ۶۳۱ کلمات علمای اهل سنت
- ۶۳۳ اتفاق بر وجوب اعتقاد به امر مهدی
- ۶۳۳ اشاره
- ۶۳۳ نقل سخنان علمای شیعه
- ۶۳۴ نقل عبارات علمای اهل سنت
- ۶۳۵ اتفاق بر فراگیر بودن دعوت و حکومت او
- ۶۳۶ اتفاق بر این که مهدی از اهل بیت پیامبر است
- ۶۳۷ اتفاق بر این که لقب او «مهدی» است
- ۶۳۷ اتفاق در برخی از اوصاف شخصی آن حضرت
- ۶۳۸ اتفاق بر برخی از علائم ظهور
- ۶۳۸ اشاره
- ۶۳۸ برپایی دولت اسلامی
- ۶۳۹ برپایی دولت مخالف
- ۶۴۰ اتفاق بر اقتدای حضرت عیسی به آن حضرت
- ۶۴۰ اتفاق بر اصلاح امر او در یک شب
- ۶۴۱ اتفاق بر بیعت کردن با او بین رکن و مقام
- ۶۴۲ اتفاق بر اینکه عالم را پر از عدل و داد می کند
- ۶۴۲ اتفاق بر توسعه اقتصادی در عصر ظهور
- ۶۴۳ مهدویت و مؤلفان فریقین
- ۶۴۳ اشاره
- ۶۴۴ تألیفات اهل سنت
- ۶۴۴ اشاره

- ۶۴۵ رد علمای اهل سنت بر منکران مهدویت
- ۶۴۶ تألیفات علمای شیعه قبل از ولادت حضرت مهدی
- ۶۴۷ ولادت مهدی موعود از دیدگاه اهل سنت
- ۶۴۷ اشاره
- ۶۴۷ اعتراف اهل سنت به ولادت
- ۶۵۵ فلسفه غیبت امام مهدی
- ۶۵۵ اشاره
- ۶۵۵ پاسخ سؤال
- ۶۵۵ اشاره
- ۶۵۵ غلبه اسلام بر سایر ادیان
- ۶۵۵ اشاره
- ۶۵۶ بررسی آیات
- ۶۵۷ تغییر مصالح به تغییر حالات
- ۶۵۸ تکامل و پیشرفت بشر
- ۶۵۸ ضرورت رهبری
- ۶۵۹ دوازده امام
- ۶۵۹ اشاره
- ۶۵۹ نکاتی درباره احادیث دوازده خلیفه
- ۶۶۰ ضرورت وجود حجت در روی زمین
- ۶۶۱ خوف از قتل
- ۶۶۲ بیعت نکردن امام زمان با حاکمان
- ۶۶۳ انواع هدایت
- ۶۶۴ رجعت
- ۶۶۴ اشاره

- ۶۶۴ قول به رجعت از عقاید امامیه
- ۶۶۴ مفهوم رجعت
- ۶۶۵ تقسیمی از رجعت
- ۶۶۵ رجعت؛ اعتقاد ضروری مذهب
- ۶۶۵ سر بحث از رجعت در کتاب های کلام
- ۶۶۶ دیدگاه ها درباره مفهوم رجعت
- ۶۶۶ رجعت از دیدگاه عقل
- ۶۶۷ اشاره
- ۶۶۷ قسر دائم یا اکثری محال است
- ۶۶۸ ضرورت تداوم راه مصلحان
- ۶۶۸ قاعده حکم الامثال
- ۶۶۸ رجعت از دیدگاه قرآن
- ۶۷۰ وقوع حوادث امت های پیشین در این امت
- ۶۷۱ آثار اعتقاد به رجعت
- ۶۷۱ بررسی شبهات رجعت
- ۶۷۲ مرگ و معاد
- ۶۷۲ حیات برزخی
- ۶۷۳ اشاره
- ۶۷۳ فتوهای وهابيون
- ۶۷۳ ترکیب انسان از روح و جسم
- ۶۷۴ استمرار حیات بعد از انتقال از دنیا
- ۶۷۵ وجود ارتباط بین حیات برزخی و حیات مادی
- ۶۷۷ حیات انبیاء در عالم برزخ
- ۶۷۸ کرامات اولیا در عالم برزخ

- ۶۷۸ حکم قرائت قرآن بر مردگان
- ۶۸۰ بهره مندی اموات
- ۶۸۱ بررسی اشکالات وهابیان
- ۶۸۲ زیارت قبور
- ۶۸۲ اشاره
- ۶۸۲ فتاوی وهابیون
- ۶۸۳ قرآن و زیارت قبور
- ۶۸۴ احادیث و زیارت قبور
- ۶۸۴ اشاره
- ۶۸۴ مشروعیت زیارت قبور در روایات
- ۶۸۴ ممارست پیامبر به زیارت قبور
- ۶۸۴ اشاره
- ۶۸۵ زیارت قبور در سیره گذشتگان
- ۶۸۶ فتاوی علمای اهل سنت
- ۶۸۶ زیارت قبر پیامبر اکرم از نظر قرآن
- ۶۸۷ زیارت قبر پیامبر از نظر روایات
- ۶۸۸ زیارت قبر پیامبر در سیره صحابه
- ۶۸۹ استحباب زیارت قبور امامان
- ۶۸۹ زیارت قبور و مشروعیت سفر به سوی آن
- ۶۹۱ دلیل وهابیون بر حرمت زیارت قبور
- ۶۹۱ زنان و زیارت قبور
- ۶۹۲ آثار زیارت قبور
- ۶۹۳ فلسفه زیارت قبور اولیای الهی
- ۶۹۴ فضیلت زیارت قبر امام حسین

- ۶۹۵ چرا زیارت امام حسین از زیارت کعبه افضل است؟
- ۶۹۶ بنای بر قبور
- ۶۹۶ اشاره
- ۶۹۶ فتواهای وهابیان
- ۶۹۷ قرآن و بنای بر قبور
- ۶۹۷ اشاره
- ۶۹۷ بناء بر قبور، تعظیم شعائر الهی
- ۶۹۸ بنای بر قبور از مصادیق مودت ذوی القربی
- ۶۹۸ بنای بر قبور اولیای الهی مصداق ترفیع بیوت
- ۶۹۹ سیره سلف و بنای بر قبور
- ۷۰۱ بررسی ایرادهای وهابیان
- ۷۰۱ اشاره
- ۷۰۱ بنای بر قبور از مظاهر شرک یا راهی به سوی شرک است
- ۷۰۱ بنای بر قبور از اعمال مشرکین است
- ۷۰۲ بنای بر قبور بدعت منکر است
- ۷۰۲ ادعای اجماع
- ۷۰۲ اشاره
- ۷۰۲ قائلین به عدم حرمت
- ۷۰۳ استدلال به برخی از احادیث
- ۷۰۳ اشاره
- ۷۰۳ حدیث ابی الهیاج
- ۷۰۴ حدیث جابر
- ۷۰۵ حدیث ابی سعید و ام سلمه
- ۷۰۶ زمین بقیع موقوفه است

- آثار سازنده بنای قبور اولیای الهی ۷۰۶
- بناء مسجد و روشن کردن چراغ بر قبور اولیا ۷۰۶
- اشاره ۷۰۶
- فتاوی و هابیون ۷۰۷
- قرآن و ساختن مسجد در جوار قبور اولیا ۷۰۷
- سیره مسلمین بر بنای مسجد در جوار قبور اولیا ۷۰۸
- نقد ادله و هابیون ۷۰۸
- حکم تزئین قبور اولیای الهی و روشن کردن چراغ ۷۱۰
- دلیل و هابیون بر حرمت ۷۱۱
- شفاعت ۷۱۲
- اشاره ۷۱۲
- اجماع امت ۷۱۳
- شفاعت در قرآن کریم ۷۱۴
- ضرورت شفاعت ۷۱۵
- اثر شفاعت ۷۱۶
- درخواست شفاعت از شفاعت کنندگان ۷۱۶
- وهابیان و درخواست شفاعت از شفیعیان ۷۱۷
- دلایل و هابیان ۷۱۸
- بررسی دلائل منکران ۷۱۹
- شفاعت محرک معصیت است ۷۱۹
- شفاعت واسطه گری است ۷۲۰
- چه نیازی به شفیع داریم؟ ۷۲۲
- شفاعت عامل دگرگونی در علم و اراده الهی ۷۲۳
- احکام (اذان) ۷۲۴

۷۲۴	حی علی خیر العمل
۷۲۴	اشاره
۷۲۴	فتوهای علما امامیه
۷۲۵	ادله جزئیت «حی علی خیر العمل»
۷۲۵	اشاره
۷۲۵	اتفاق مسلمین بر اصل مشروعیت
۷۲۵	اشاره
۷۲۵	بررسی ادله اهل سنت بر عدم جزئیت
۷۲۵	اشاره
۷۲۶	نقد ادله
۷۲۷	اذان صحابه و اهل بیت
۷۳۰	اجماع عترت
۷۳۱	چرا بلال بعد از پیامبر اذان نگفت؟
۷۳۲	اجتهاد عمر
۷۳۲	تثویب (الصلوة خیر من النوم)
۷۳۲	اشاره
۷۳۲	معنای تثویب
۷۳۲	فتوهای علمای امامیه
۷۳۳	بررسی ادله عامه
۷۳۳	اشاره
۷۳۳	روایات رؤیای اذان
۷۳۴	روایات مستقل
۷۳۵	ادله امامیه بر عدم مشروعیت تثویب
۷۳۶	تصریح به بدعت بودن تثویب

- کیفیت تشریح اذان ۷۳۷
- اشاره ۷۳۷
- احادیث امامیه ۷۳۷
- احادیث اهل سنت ۷۳۷
- شهادت به ولایت در اذان و اقامه ۷۳۸
- اشاره ۷۳۸
- فصول اذان و اقامه ۷۳۸
- معنای شهادت به ولایت ۷۳۹
- ذکر شهادت ثالثه بدون قصد جزئیت ۷۳۹
- فتوا به استحباب شهادت ثالثه بدون قصد جزئیت ۷۴۰
- استحباب شهادت به ولایت ۷۴۱
- اشاره ۷۴۱
- روایات خاص ۷۴۱
- روایات عام ۷۴۲
- قاعده تسامح در ادله سنن ۷۴۳
- حجیت سنت اهل بیت ۷۴۴
- بدعت چیست؟ ۷۴۵
- احکام (نماز و مقدمات آن) ۷۴۵
- کیفیت وضو (شستن دست و مسح پا) ۷۴۵
- اشاره ۷۴۵
- شروع شستن دست ها از آرنج ۷۴۶
- نقل فتاوی امامیه ۷۴۶
- ادله شیعه امامیه ۷۴۶
- دلیل عامه بر جواز عکس ۷۴۷

۷۴۸	مسح پا در وضو
۷۴۸	اشاره
۷۴۸	فتاوی‌های فقه‌های امامیه
۷۴۹	فتاوی‌های علمای عامه
۷۴۹	اختلاف در وضو
۷۵۰	دلیل امامیه بر وجوب مسح پاها
۷۵۰	قرآن کریم
۷۵۱	روایات
۷۵۱	اشاره
۷۵۱	روایات اهل سنت
۷۵۱	اشاره
۷۵۲	صحابه و قول به مسح
۷۵۳	تابعین و قول به مسح
۷۵۳	روایات اهل بیت
۷۵۴	عرض سنت بر قرآن
۷۵۴	نماز تراویح
۷۵۴	اشاره
۷۵۴	تراویح در لغت و اصطلاح
۷۵۴	پایه گذار کیست؟
۷۵۵	تصریح به بدعت گذاری
۷۵۶	مخالفت با بدعت
۷۵۶	نهی پیامبر از به جای آوردن نماز مستحبی به جماعت
۷۵۶	نماز تراویح از دیدگاه علمای شیعه امامیه
۷۵۷	نماز تراویح از دیدگاه امامان شیعه

- ۷۵۸ توجیہات اهل سنت
- ۷۵۹ بدعت چیست؟
- ۷۶۰ کلامی از شرف الدین
- ۷۶۰ نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی
- ۷۶۰ اشاره
- ۷۶۱ فتاوی و هابیان
- ۷۶۱ تبرک برخی از زمین ها و بقعه ها
- ۷۶۲ دلیل جواز یا رجحان
- ۷۶۴ فتاوی فقهای عامه
- ۷۶۵ بررسی ادله و هابیون
- ۷۶۶ تهمت خان الامین
- ۷۶۶ اشاره
- ۷۶۶ ریشه اتهام
- ۷۶۷ جواب اجمالی
- ۷۶۷ جواب تفصیلی
- ۷۶۹ بررسی روایت شعبی
- ۷۷۱ تأمین (آمین گفتن)
- ۷۷۱ اشاره
- ۷۷۱ فتاوی امامیه
- ۷۷۱ فتاوی عامه
- ۷۷۲ توقیفی بودن عبادت ها
- ۷۷۲ کیفیت نماز
- ۷۷۲ حکم تأمین نزد اهل بیت
- ۷۷۳ بررسی روایات تأمین

- ۷۷۳ اشاره
- ۷۷۳ روایات ابی هریره
- ۷۷۳ اشاره
- ۷۷۳ نقد روایات
- ۷۷۴ روایات غیر ابی هریره
- ۷۷۴ اشاره
- ۷۷۴ روایات سنن ابن ماجه
- ۷۷۵ روایات ابی داود
- ۷۷۵ احادیث سنن ترمذی
- ۷۷۶ تکتف (دست بر روی دست گذاردن در حال قیام)
- ۷۷۶ اشاره
- ۷۷۶ تبیین محل نزاع
- ۷۷۷ راویان احادیث تکتف
- ۷۷۷ اشاره
- ۷۷۷ حدیث سهل بن سعد
- ۷۷۷ حدیث وائل بن حجر
- ۷۷۸ حدیث قبیضه بن هلب
- ۷۷۹ حدیث عبدالله بن مسعود
- ۷۷۹ حدیث جابر بن عبدالله
- ۷۸۰ حدیث علی بن ابی طالب
- ۷۸۰ حدیث ابی هریره
- ۷۸۱ حدیث غضیف بن حارث یا حارث بن غضیف
- ۷۸۱ حدیث عبدالله بن زبیر
- ۷۸۱ حدیث طاووس یمانی

- ۷۸۲ حدیث عبدالکریم بن ابی المخارق بصری
- ۷۸۲ حدیث محمد بن ابان انصاری
- ۷۸۲ حدیث عقبه بن صهبان
- ۷۸۳ حدیث غزوان بن جریر
- ۷۸۳ حدیث نافع از ابن عمر
- ۷۸۳ ادله استحسانی
- ۷۸۴ چکیده
- ۷۸۴ روایات اهل بیت
- ۷۸۵ حکم جمع بین دو نماز
- ۷۸۵ اشاره
- ۷۸۵ اسلام دین سهولت و آسانی
- ۷۸۶ استحباب تفریق نزد شیعه
- ۷۸۶ جواز جمع بین دو نماز
- ۷۸۷ فتاوی فقهای اهل سنت در عدم جواز
- ۷۸۷ ادله جواز جمع به طور مطلق
- ۷۸۷ اشاره
- ۷۸۷ قرآن کریم
- ۷۸۸ روایات نبوی
- ۷۸۹ مذهب اهل بیت
- ۷۹۰ قائلین به جواز جمع به طور مطلق از اهل سنت
- ۷۹۱ نقد ادله مانعین
- ۷۹۱ متعه (حج تمتع - متعه زنان)
- ۷۹۲ حج تمتع
- ۷۹۲ اشاره

- ۷۹۲ متعه در لغت و اصطلاح
- ۷۹۲ اقسام حج
- ۷۹۳ آیه حج تمتع
- ۷۹۴ حج تمتع سنتی ابدی
- ۷۹۴ عادت عرب قبل از اسلام
- ۷۹۴ بازگشت عادات جاهلیت
- ۷۹۵ سبب منع عمر از حج تمتع
- ۷۹۶ سبب منع عمر از جمع بین عمره و حج
- ۷۹۶ مخالفت صحابه با بدعت عمر بن خطاب
- ۷۹۸ ازدواج موقت
- ۷۹۹ ادله جواز ازدواج موقت
- ۷۹۹ دلیل قرآنی
- ۸۰۰ دلیل روایی
- ۸۰۰ موارد اشتراک بین ازدواج دائم با متعه
- ۸۰۱ فرضیه نسخ حکم ازدواج موقت در قرآن کریم
- ۸۰۲ فرضیه نسخ در روایات
- ۸۰۳ نسخ متعه به اجماع
- ۸۰۴ موقف صحابه و تابعین در قبال ازدواج موقت
- ۸۰۴ پاسخ به شبهات
- ۸۰۵ وهابیت
- ۸۰۵ سلفی‌گری
- ۸۰۵ اشاره
- ۸۰۵ مفهوم لغوی سلفی
- ۸۰۶ مفهوم اصطلاحی سلفی

- ۸۰۷ احمد بن حنبل رئیس خط سلفی گری
- ۸۰۷ روش احمد بن حنبل در عقاید
- ۸۰۸ جایگاه عقل نزد سلفیون
- ۸۰۹ آثار سوء منع تدوین حدیث
- ۸۰۹ عامل تاریخی پیدایش خط سلفی گری
- ۸۱۰ اعتدال
- ۸۱۱ ضرورت بررسی احادیث
- ۸۱۲ تأویل، ضرورتی بنیادین
- ۸۱۳ بررسی افکار ابن تیمیه
- ۸۱۳ اشاره
- ۸۱۳ نسب ابن تیمیه
- ۸۱۳ دوران کودکی
- ۸۱۴ شروع تحصیل
- ۸۱۴ جرأت و جسارت
- ۸۱۵ عملکرد سیاسی
- ۸۱۶ دفاع از معاویه
- ۸۱۶ دفاع از یزید در کشتن امام حسین
- ۸۱۷ کلمات علمای اهل سنت درباره یزید
- ۸۱۸ دفاع از یزید در تخریب کعبه
- ۸۱۸ دفاع از یزید در کشتن اهل مدینه
- ۸۱۸ دفاع از خوارج
- ۸۱۹ دفاع از بنی امیه
- ۸۲۰ برتری دادن خلفا بر امام علی
- ۸۲۰ ناصبی بودن ابن تیمیه

- ۸۲۱ بغض علی نفاق است
- ۸۲۱ برخی از فتاوا و آراء ابن تیمیه
- ۸۲۲ شناخت وهابیان
- ۸۲۲ اشاره
- ۸۲۳ شرح حال محمد بن عبدالوهاب
- ۸۲۴ برخی از عقاید و فتاوی وهابیان
- ۸۲۵ مسلمانان از دیدگاه وهابیان
- ۸۲۵ تشابه بین وهابیان و خوارج
- ۸۲۶ روش های دعوت وهابیان
- ۸۲۶ اشاره
- ۸۲۶ مبارزه و مقابله با کتاب های شیعه
- ۸۲۶ تحریف کتاب ها
- ۸۲۸ مختصر کردن کتاب ها
- ۸۲۸ استفاده از موسم حج
- ۸۲۹ گزارشی از برخی فعالیت های تبلیغی
- ۸۳۰ حکمت ها
- ۸۳۰ فلسفه دعا و نیایش
- ۸۳۰ اشاره
- ۸۳۱ مفهوم دعا
- ۸۳۱ قرآن و نیایش
- ۸۳۱ دعا در روایات
- ۸۳۲ نیایش پیامبران در قرآن
- ۸۳۳ دعا از دیدگاه دانشمندان
- ۸۳۴ نیایش از سنین کودکی

- ۸۳۴ پاسخ به شبهات
- ۸۳۵ آثار دعا و نیایش در فرد و اجتماع
- ۸۳۵ ارتباط با خداوند متعال
- ۸۳۶ آرامش روح و روان
- ۸۳۷ جلوگیری از جنون
- ۸۳۷ پیش‌گیری از انتحار
- ۸۳۷ نیایش و تهذیب اخلاق
- ۸۳۸ نیایش و تحول اندیشه
- ۸۳۸ نیایش و تقویت اراده
- ۸۳۹ دعا و کوشش
- ۸۳۹ فلسفه سوگواری برای اولیا
- ۸۳۹ اشاره
- ۸۴۰ عزاداری از مظاهر حب و بغض
- ۸۴۰ اشاره
- ۸۴۰ کسانی که محبت آنها واجب است
- ۸۴۰ اشاره
- ۸۴۰ خداوند
- ۸۴۰ رسول خدا
- ۸۴۱ آل بیت پیامبر
- ۸۴۱ جهات لزوم حب آل رسول
- ۸۴۲ جلوه‌های حب در زندگی انسان
- ۸۴۲ احیای فرهنگ عاشورا و یاد اولیای الهی مطابق با عقل است
- ۸۴۲ اشاره
- ۸۴۳ برخی از شعارهای حسینی

- ۸۴۳ ارتباط عاطفی امت با اولیای الهی
- ۸۴۴ دلیل نقلی بر اقامه عزاداری
- ۸۴۴ اشاره
- ۸۴۴ حضور در عزای اولیای الهی
- ۸۴۵ اهداف برپایی مراسم
- ۸۴۶ فلسفه گریه بر امام حسین
- ۸۴۶ اشاره
- ۸۴۶ گریه بر اولیای الهی از دیدگاه عقل و حکمت
- ۸۴۷ دلیل نقلی بر رحجان گریه برای اولیای الهی
- ۸۴۸ فلسفه سجده بر تربت امام حسین
- ۸۴۸ اشاره
- ۸۴۸ سجده شیعه بر هر نوع خاک
- ۸۴۸ برتری برخی زمین ها
- ۸۴۹ قطعه هایی از زمین شقی و سعیدند
- ۸۵۰ شرافت تربت امام حسین
- ۸۵۱ قبر حسین همانند قبر رسول الله
- ۸۵۱ فضیلت تربت امام حسین
- ۸۵۲ فلسفه لعن
- ۸۵۲ اشاره
- ۸۵۲ لعن در لغت
- ۸۵۳ لعن در پرتو قرآن و روایات
- ۸۵۳ مصادیق لعن در قرآن کریم
- ۸۵۴ حکمت لعن و تبری
- ۸۵۶ محل نزاع

۸۵۶	تصریح قرآن و سنت به لعن برخی از صحابه
۸۵۷	لعن نوع و شخص
۸۵۸	لعن نه سب
۸۵۸	متفرقات
۸۵۹	سنت و بدعت
۸۵۹	اشاره
۸۵۹	بدعت ها نزد وهابیان
۸۶۰	سنت در لغت و اصطلاح
۸۶۱	بدعت در لغت
۸۶۲	بدعت در اصطلاح
۸۶۳	حرمت بدعت
۸۶۳	ارکان بدعت
۸۶۴	بدعت حسن و قبیح از نظر اهل سنت
۸۶۴	اصل عملی اباحه در اشیاء و افعال
۸۶۵	حجیت سنت اهل بیت
۸۶۶	حصر اجتهاد
۸۶۶	اشاره
۸۶۶	عوامل حصر اجتهاد
۸۶۸	ضرورت فتح باب اجتهاد
۸۶۹	اقسام اجتهاد
۸۶۹	نقص اجتهاد منتسب
۸۷۰	اجتهاد شیعه مطلق است
۸۷۰	بررسی ادله بسته بودن باب اجتهاد
۸۷۱	فتح باب اجتهاد نزد متفکران اهل سنت

- ۸۷۳ دیدگاه پیشوایان اهل سنت
- ۸۷۴ برپایی مراسم جشن
- ۸۷۴ اشاره
- ۸۷۴ فتاوی وهابیون
- ۸۷۴ برپایی جشن مظهر حب و بغض
- ۸۷۵ عوامل لزوم حب آل رسول
- ۸۷۷ برپایی مراسم از دیدگاه قرآن
- ۸۷۷ اشاره
- ۸۷۷ مقام ابراهیم
- ۸۷۷ صفا و مروه
- ۸۷۸ فدیة
- ۸۷۸ رمی جمرات
- ۸۸۱ برپایی مراسم از دیدگاه احادیث
- ۸۸۱ عید میلاد پیامبر نزد اهل سنت
- ۸۸۲ فواید برپایی مراسم
- ۸۸۳ بررسی اشکالات وهابیون
- ۸۸۵ تقیه در اسلام
- ۸۸۵ اشاره
- ۸۸۵ تقیه در لغت
- ۸۸۵ تقیه در اصطلاح
- ۸۸۶ ادله مشروعیت تقیه
- ۸۸۹ وجوب تقیه از مسلمانان هنگام خطر و ضرر
- ۸۸۹ تقیه در روایات اهل بیت
- ۸۸۹ اقسام تقیه

- ۸۹۰ میزان در تشخیص روایات تقيه
- ۸۹۰ تاریخ و ضرورت تقيه
- ۸۹۱ پاسخ به دو شبهه
- ۸۹۲ مستثنیات تقيه
- ۸۹۲ پاورقی
- ۹۴۸ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

شعبه‌شناسی و پاسخ به شبهات

مشخصات کتاب

سرشناسه: رضوانی علی اصغر

عنوان و نام پدیدآور: شیعه‌شناسی و پاسخ به شبهات تألیف علی اصغر رضوانی [برای] حوزه نمایندگی ولایت فقیه در امور حج و زیارت.

مشخصات نشر: تهران مشعر - ۱۳۸۵

مشخصات ظاهری: ج.

شابک: ۸۰۰۰ ریال ۷-۴۲-۷۶۳۵-۹۶۴:

وضعیت فهرست نویسی: فاپا (چاپ سوم)

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۵

یادداشت: چاپ سوم.

یادداشت: کتابنامه

موضوع: شیعه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.

موضوع: شیعه امامیه -- عقاید.

موضوع: وهابیه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.

رده بندی کنگره: BP۲۱۲/۵/۹۵۷ ش ۹ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۲-۳۱۵۵۳

جلد ۱

مقدمه

مراتب معنوی حج که سرمایه حیات جاودانه است و انسان را به افق توحید و تنزیه نزدیک می نماید، حاصل نخواهد شد مگر آنکه دستورات عبادی حج بطور صحیح و شایسته مو به مو عمل شود.

حضرت امام خمینی (قدس سره)

حجّ نمایشی پرشکوه، از اوج رهایی انسان موحد از همه چیز جز او، و عرصه پیکاری فرا راه توسن نفس، و جلوه بی مانندی از عشق و ایثار، و آگاهی و مسؤولیت، در گستره حیات فردی و اجتماعی است. پس حجّ تبلور تمام عیار حقایق و ارزشهای مکتب اسلام است.

مؤمنان گرچه با این عبادت الهی، آشنایی دیرینه دارند، و هر سال با حضور شورانگیز از سراسر عالم، زنگار دل، با زلال زمزم توحید می زدایند، و با حضرت دوست تجدید میثاق می کنند، و گرچه میراث ادب و فرهنگ ما، مشحون از آموزه های حیاتبخش حجّ است، اما هنوز ابعاد بی شماری از این فریضه مهم، ناشناخته و مهجور مانده است.

پیروزی انقلاب اسلامی، در پرتو اندیشه های تابناک امام خمینی - رضوان الله تعالی علیه - حجّ را نیز همچون سایر معارف و احکام

اسلامی، در جایگاه واقعی خویش نشانند، و

[صفحه ۲۲]

سیمای راستین و محتوای غنی آن را نمایاند. امّا هنوز راهی دراز در پیش است، تا فلسفه و ابعاد و آثار و برکات حجّ، شناخته و شناسانده شود، و مؤمن حجّ گزار با آگاهی و شعور دینی، بر آن مواقف کریمه، و مشاعر عظیمه، که محلّ هبوط ملائکه الله، و توقّف انبیا و اولیا بود، گام بگذارد.

در راستای تحقق این هدف بزرگ، بعثه مقام معظم رهبری با الهام از اندیشه های والا و ماندگار امام راحل، احیاگر حجّ ابراهیمی - قدس سرّه الشریف - و بهره گیری از رهنمودهای ارزشمند رهبر عزیز انقلاب اسلامی حضرت آیه الله خامنه ای - مدّ ظلّه - با تأسیس معاونت آموزش و پژوهش، تلاش می کند فصل جدیدی فرا راه اندیشمندان مسلمان، و علاقمندان به فرهنگ حجّ، و زائران راهیان حرمین شریفین بگشاید. از این رو در عرصه تحقیق و تألیف و ترجمه، آثار گوناگون پیرامون حقایق و معارف حجّ، آشنایی با اماکن مقدسه، تاریخ و سرگذشت شخصیت‌های بزرگ اسلام، تبیین عقائد شیعه و پاسخگویی به شبهات و هابیان، بررسی رویدادها و عرضه خاطرات و بویژه آموزش مسائل و آداب حجّ تلاشهایی را آغاز کرده است.

آنچه اینک پیش روی خواننده قرار دارد برگ سبزی است از این دفتر.

بی گمان راهنمایی و همراهی اندیشوران، از نارساییها خواهد کاست، و در این راه معاونت آموزش و پژوهش بعثه مقام معظم رهبری، از همکاری همه علاقمندان استقبال کرده، و دست آنان را به گرمی می فشارد.

از فاضل و محقق ارجمند جناب آقای علی اصغر رضوانی که با حوصله و دقت فراوان در تألیف و تدوین کتاب شیعه شناسی و پاسخ به شبهات تلاش و کوشش نمودند صمیمانه تشکر نموده، توفیق ایشان را از خداوند قادر متعال مسألت دارم.

و من الله التوفیق و علیه التکلان

معاون آموزش و پژوهش

بعثه مقام معظم رهبری

[صفحه ۲۳]

پیشگفتار

اشاره

چرا انسان کاوش می کند و حقیقت جویی چیست؟ یک حسّ و محرّک درونی در انسان است که می خواهد از کنه و ذات هر چیز آگاه شود. حسّ کاوش و حقیقت جویی است که بشر را به دنبال فلسفه ها و علوم فرستاده است. همین جاست که مسئله شکّ و شبهه به وجود می آید؛ یعنی در برابر انسان یک سلسله مجهولات پیدا می شود که انسان نمی تواند آنها را حلّ کند و بفهمد، دچار شکّ و تردید و ابهام می شود و امور برای او مشتبه می گردد.

آیا در دین شکّ خوب است یا بد؟ مسلّمأ آنچه در ابتدا به نظر می رسد، این است که در دین شکّ بد بوده و نشانه خبث طینت و

سیاهی قلب است، زیرا هدف در علم و فلسفه و دین این است که انسان به یقین برسد و اهل یقین باشد. ایمان بایستی توأم با یقین باشد، اما شک و شبهه تزلزل و عدم اطمینان است و در هیچ جای قرآن دیده نشده که خداوند مردم را به شک دعوت کند. شک و شبهه در جایی پسندیده است که دالان و معبر خوبی برای رسیدن به ایمان و یقین باشد و انسان با سؤال و پرسش بخواهد به یقین برسد. ایمان و یقین چیزی است که انسان باید آن را بیابد، اما آیا این ایمان از همان ابتدا در انسان بوده و بالفعل وجود دارد؟ انسان تا وقتی که شک نکند، به یقین نمی‌رسد. شک و شبهه برای بشر پسندیده است، اما نه این که هدف و منزل خوبی برای بشر باشد، بلکه معبری است که تا انسان از آن عبور

[صفحه ۲۴]

نکند به آن سرمنزل بسیار عالی و لذیذی که یقین نام دارد نمی‌رسد. قرآن اگرچه صریحاً دعوت به شک نمی‌کند، ولی می‌فرماید: تقلید کور کورانه را از خود دور کنید، و این در حقیقت دعوت به شک است؛ یعنی تردید کنید در آنچه که از پدران و مادران و اسلاف و محیط خودتان فرا گرفته اید. در قرآن آمده است: "إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ؛ [۱] ما پدران خود را بر آیین و عقایدی یافتیم و از آنان البته پیروی خواهیم کرد.

و یا می‌گفتند: "إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ؛ [۲] بلکه گفتند: ما پدران خود را بر عقاید و آیینی یافتیم و البته ما هم در پی آنها بر هدایت هستیم. خداوند در جواب این گروه می‌فرماید: "أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْزِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ؛ [۳] آیا بایست آنها تابع پدران باشند، در صورتی که آنها بی عقل و نادان بودند.

اما قرآن که می‌گوید تردید کنید، منظورش شک و شبهه نیست بلکه مقصودش آن است که تردید کنید تا بتوانید تحقیق کرده و با آن به یقین برسید؛ تا زمانی که انسان در آداب و رسوم محیط خود و در تقلیدهای پدر و مادر و اجدادش تردید نکند، هرگز موفق به تحقیق نشده و از آن جا به یقین رهنمون نخواهد شد.

هیچ گاه راجع به فلسفه درد فکر کرده ایم؟ ما می‌گوییم: درد بد است، ولی خیر، این طور نیست. درد اگرچه از جهتی بد است، در عین حال پسندیده است، زیرا اگر درد نباشد انسان بیماری و احتیاج را احساس نمی‌کند، لذا به دنبال مداوا و تهیه دارو یا پرهیز نمی‌رود. گرسنگی یک درد است، ولی لازم است، زیرا اگر انسان این درد را احساس نکند هرگز به دنبال غذا نمی‌رود. اگر انسان تشنگی را احساس نکند هرگز به دنبال آب نمی‌رود.

شک و شبهه که در حکم معبری برای رسیدن به یقین است، حکم یک درد روحی را دارد؛ تا وقتی که این درد در وجود انسان باشد، خوب است، زیرا روح انسان می‌گوید:

[صفحه ۲۵]

من غذا می‌خواهم، من علم می‌خواهم. درد روح به صورت شک و شبهه در انسان ظاهر می‌گردد، که من باید بفهمم، باید بدانم.

ولی برخی شک‌ها نوعی بیماری است؛ مانند وسوسه، شک کثیر الشک در نماز، وضو و سایر عبادات و طهارت و نجاست. این گونه شک‌ها و شبهه‌ها نوعی بیماری و مرض است. زیاد شک کردن نوعی بیماری است و پایه و اساسی ندارد، زیرا در جایی که هر آدم سالمی یقین می‌کند، او شک دارد. انسان باید این شک‌های پلید را از خود دور کند. برخی حالت وسوسه و کثیر الشکی

را - العیاذ بالله - در اصول دین پیدا می‌کنند، در همه چیز شک می‌کنند. این شک و شبهه نیز نامقدس است، زیرا شکی است که سبب تخریب همه باورهای عقیدتی می‌شود که با دلیل و برهان ثابت شده است.

تعهد الهی

آیا راه برای انسان حقیقت جو که مغرض نیست و عنادی با کسی ندارد باز و هموار است؟ جواب قطعاً مثبت است، زیرا از مسائلی که قرآن آن را به صورت یک تعهد الهی ذکر کرده همین موضوع است. خداوند متعال می‌فرماید: "وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ؛" [۴] و کسانی که در راه ما جهاد و کوشش کنند البته ما آنها را به راه هایمان هدایت خواهیم کرد و همانا خداوند با نیکوکاران است. انسانها در دوران زندگی خود معمولاً از نظر شک و شبهه دچار بحران می‌شوند. این موضوع در افراد عمیق و متفکر تقریباً از دوازده یا سیزده سالگی شروع می‌شود و در برخی دیگر در سنین بالاتر اتفاق می‌افتد. انسان در دوران کودکی یک سری عقاید را در بستر، بدون این که احتمال خلاف بدهد، از پدر و مادر گرفته است، ولی همین که بزرگ می‌شود، ممکن است در مورد همان عقاید دچار تردید شود، این جاست که جوان وضع حساسی پیدا می‌کند، مخصوصاً هنگامی که با مجموعه ای از افکار و عقاید و آرای مخالف محیط خود و گاهی نیز با تبلیغات از راه های گوناگون مواجه می‌گردد، لذا اگر واقعاً حقیقت جو

[صفحه ۲۶]

باشد، خداوند به فریاد او رسیده و او را راهنمایی خواهد کرد.

ولی این بدان معنا نیست که علما و دانشمندان هیچ وظیفه ای ندارند، بلکه وظیفه سنگینی بر دوش آنان است، باید به هر نحو ممکن توجیه گر عقلایی شک ها و شبهه ها باشند؛ تا مردم، خصوصاً نسل جوان را به سر منزل یقین که هدف اعلی است، برسانند.

وظیفه ما در مقابل شبهات

برخی می‌گویند: انسان در هر سن و معلوماتی که باشد، بی هیچ قید و شرطی می‌تواند به هر سخنی گوش فرا دهد، هر مقاله و کتابی را مطالعه کند و نباید برایش در این جهت هیچ گونه مانعی ایجاد کرد. اینان برای اثبات نظریه خود به این آیه تمسک کرده اند: "الَّذِينَ يَشْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ؛" [۵] بندگان خاص مرا بشارت ده، آنان که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می‌کنند.

در صورتی که آیه شریفه، در مورد اندیشهوران و صاحب نظرانی است که قدرت و توان تشخیص قول احسن را دارند، نه هر کسی، در هر سن و سطحی از معلومات می‌تواند این چنین باشد؛ چنان که در ادامه آیه شریفه می‌فرماید: "أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ؛" [۶] آنان کسانی اند که خدا هدایتشان کرده و آنان خردمندان و صاحبان مغز و عقلند. یعنی تنها کسانی هستند که می‌توانند به سخنان افراد و گروه ها و مذاهب و ادیان مختلف گوش فرا دهند و با نیروی وحی و عقل، بهترین ها را برگزینند.

بنابراین تا وقتی که انسان اعتقادهایش را از منابع موثق و معتبر، محکم نکرده و قدرت پاسخگویی به شبهات را نیافته است، نباید در این وادی وارد شود، به هر سخنی گوش فرا دهد و هر مطلبی را بخواند؛ چنان که خداوند متعال می‌فرماید: "وَقَدْ نَزَّلَ

عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَعْدُوا مَعَهُمْ

[صفحه ۲۷]

حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ؛ [۷ ...] خداوند در قرآن به شما دستور داده: هنگامی که می‌شوید افرادی در دین تشکیک می‌کنند و آیات خدا را استهزا می‌نمایند با آنان نشینید تا از این کار صرف نظر کنند و به مسائل دیگر پردازند و گرنه شما هم مثل آنان خواهید شد.

امام حسن (علیه السلام) می‌فرماید: أَسْلَمَ الْقُلُوبَ مَا طَهَرَ مِنَ الشَّبَهَاتِ؛ [۸] سالم‌ترین قلب‌ها، آن است که از هر گونه شبهه ای پاک باشد.

نکته جالبی که از این حدیث استفاده می‌شود این است که: شبهه - خواه ناخواه - برای انسان رخ می‌دهد، ولی سلامت انسان در این است که با موفقیت از شبهه‌ها عبور کرده و آنها را حل نماید.

پیش‌بینی و پیش‌گیری

انسان باید زمان شناس باشد، برای حال و آینده اش برنامه ریزی کند، نه این که بنشیند و هنگامی که با شبهات و هجوم بنیان‌کن تبلیغات مسموم روبرو شد، به فکر چاره جویی باشد، بلکه مانند واکسنی که برای پیشگیری امراض به کودکان تزریق می‌کنند، ما نیز باید با طرح مسائل و شبهات و جواب آنها، لا اقل عدّه‌ای را از آن شبهات و جوابشان آگاه کنیم، تا هنگام مواجهه با مخالفان خود را نباخته و توان جواب‌گویی داشته باشند. در برخی از روایات نیز به این مطلب اشاره شده است:

۱- امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس؛ [۹] کسی که زمان شناس است، شبهات بر او هجوم نخواهد آورد.

۲- رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: أَلَا وَإِنَّ أَعْقَلَ النَّاسِ عَبْدٌ عَرَفَ رَبَّهُ وَأَطَاعَهُ، وَعَرَفَ عَدُوَّهُ فَعَصَاهُ؛ [۱۰] آگاه باشید، همانا عاقل‌ترین مردم کسی است که پروردگارش را شناخته،

[صفحه ۲۸]

آن‌گاه از او اطاعت کند و دشمن خود را شناخته؛ آن‌گاه با او به مبارزه برخیزد.

۳- امام علی (علیه السلام) می‌فرماید: من عرف الأیام لم یغفل عن الاستعداد؛ [۱۱] هر کس که روزگار خود را شناخته و زمان شناس باشد، از آمادگی غافل نخواهد بود.

۴- هم‌چنین آن حضرت فرمود: من جهل موضع قدمه زل؛ [۱۲] هر کس جای پای خود را نشناسد به لغزش گرفتار آید.

سبب تألیف کتاب

از زمانی که افکار نورانی تشیع، جهان را تحت تأثیر قرار داد، دشمنان این آیین در صدد برآمدند تا با استفاده از زور و تزویر به مقابله با آن پردازند و در این زمینه از هیچ جنایت و کینه‌توزی دریغ نکردند؛ می‌شم تمارها را بردار کشیدند تا کسی جرأت بیان فضیلت مولای متقیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) را نداشته باشد. دانشمندان و علمای شیعه را در زندان نگهداشته و به بدترین شکل به شهادت رساندند.

کتابهای شیعیان را سوزاندند تا فرهنگ شیعه به نسل های بعدی منتقل نشود و چون به این هدف دست نیافتند تلاش کردند با دروغ و نیرنگ افکار مسلمانان جهان را منحرف نموده، شیعیان را بزرگترین خطر برای اسلام معرفی کنند و تا آنجا پیش رفتند که همگامی با آمریکا و اسرائیل و عناصر خودفروخته و وابسته ای چون صدام را افتخار دانستند و از گسترش فرهنگ تشیع و انقلاب اسلامی اظهار نگرانی کردند و درست در عصر ارتباطات که از طریق ماهواره و اینترنت در دورترین نقاط جهان می توان به اطلاعات درست و صحیح دست یافت و از افکار دیگران آگاه شد، از یک سو اتهامات فراوانی را به شیعه نسبت دادند، کتابها و جزوات بسیاری در این راستا تألیف و تدوین و به

[صفحه ۲۹]

زبان های گوناگون در سرتاسر جهان منتشر کردند و از سوی دیگر جلوی ورود کتب شیعه را به کشورهای خود گرفتند تا مسیر آگاهی مردم را سد کنند.

شیعیان را به صرف اعتقاد به شفاعت، توسل و... مشرک دانسته و در همه جا از اندیشه باطل خویش دفاع کردند و هنوز نیز کسانی هستند که متأسفانه همچنان در بسته را می کوبند و از این افکار باطل حمایت و پشتیبانی می کنند. برای خنثی کردن این توطئه و پاسخگویی به شبهات این گروه، در حدّ توان کوشیده ام با بهره گیری از منابع شیعه و سنی، به برخی از اتهامات مطرح شده پاسخ گویم و پرده از توطئه های شوم آنان بردارم و چون از طولانی شدن مطالب پرهیز داشتم، لذا به طور فشرده هر شبهه را پاسخ داده و جواب تفصیلی را به فرصتی دیگر موکول کرده ام. گفتنی است در این مسیر از صاحب نظران و نوشته های علما و اندیشمندان نیز بهره های فراوان برده ام.

امید است این حرکت برای طالبان حق و حقیقت سودمند بوده، گامی هر چند کوچک در افشای توطئه دشمنان تشیع باشد. از همه خوانندگان، به خصوص علما و اندیشمندان می خواهم تا کاستی ها را بر من بیخشایند و عیوب نوشتارم را متذکر شوند. در پایان از جناب حجّة الاسلام والمسلمین آقای قاضی عسکر که مشوّق و راهنمای اینجانب در تألیف کتاب بوده اند تشکر می کنم. و نیز از صدیق ارجمند جناب حجّة الاسلام والمسلمین محمدعلی مقدادی، و دیگر عزیزانی که در بررسی محتوایی و یا آماده سازی کتاب اینجانب را یاری دادند، قدردانی می کنم و پاداش همه دست اندرکاران را از خداوند متعال مسألت دارم.

[صفحه ۳۳]

شبهه شناسی

پیدایش شیعه

اشاره

وقتی درباره مذهبی بحث می شود، این سؤال ها پیش می آید که:

- منشأ پیدایش آن مذهب چیست؟

- مؤسس آن کیست؟

- عوامل ظهور و بروز و پیدایش آن چه بوده؟
 - چه علل و عواملی در شکل‌گیری آن دخیل بوده است؟
 - حال اگر آن مذهب در اقلیت باشد چرا در اقلیت قرار دارد؟
 - چرا خودش را از اکثریت جدا کرده است؟
 - آیا عوامل خارجی در پیدایش این مذهب دخیل بوده است؟
- سؤال خاص این است که چه علل و عواملی در پیدایش مذهب شیعه دخیل بوده است؟ در این بحث عوامل جدایی شیعه از عامه و ظهور شیعه را بررسی خواهیم کرد:

سخنی با مخالفین

گروهی از نویسندگانی که در مورد شیعه و تشیع قلم زده اند چنین پنداشته اند که تشیع ایده و آرمان نوظهوری است که بر اثر عوامل و جریاناتی خاص از پیکره واحد جامعه اسلامی جدا شده و در طول زمان گسترش یافته است. لذا در مورد سبب پیدایش این مکتب اختلاف کرده اند:

[صفحه ۳۴]

عده ای می گویند: این مکتب زاینده فکر عبدالله بن سبأ و تشکیلات سیاسی اوست. عده ای دیگر پیدایش آن را در زمان امام علی (علیه السلام) و در جنگ صفین یا جمل می دانند. گروهی نیز این نگرش را متأثر از افکار فارسیان قدیم دانسته اند که در پیکره جامعه اسلامی رسوخ کرده است. آنچه اینان را به طرح این خیالات واداشته، آن است که گمان کرده اند اقلیت شیعه مانند عضو زایدی است که از سازمان واحد بدن جدا شده و از اصل و ریشه خود بریده است. بنابراین باید در جستجوی علل این جدایی بود. آنان می پندارند که اصل اولی در امت اسلامی، غیر شیعی بودن است، لذا دنبال علت پدید آمدن تشیع برآمده اند. ولی این فرضیه صحیح نیست، زیرا؛ اولاً: کثرت عددی را دلیل بر حقایق و قلت عددی و ضعف عده و عده را دلیل بر عدم حقایق قرار دادن، درست نیست و مخالف موازین صحیح عقلی و نقلی است.

قرآن کریم در موارد زیادی رهروان حق را قلیل و پیروان باطل را کثیر شمرده است: "وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ؛" [۱۳] و تعداد کمی از بندگان من شکر گزارند. در جای دیگر می فرماید: "وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ؛" [۱۴] همانا کثیری از مردم فاسق اند. هم چنین می فرماید: "وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ؛" [۱۵] و بیشتر مردم نسبت به حق کراهت دارند. بنابراین قرآن مجید چنین معیاری را که اقلیت همیشه غیر اصیل است باطل می شمارد. ثانیاً: اسلام بی تشیع را بر اساس کثرت عددی، صفت اصلی اسلام قرار دادن و اسلام شیعی را بر اساس قلت عددی، صفت عارضی اسلام قرار دادن نکته ای است که با تقسیم بندی معمول در عقاید اسلامی سازگاری ندارد.

[صفحه ۳۵]

علاوه بر این پیدایش عقیده و آرمان تشیع را نمی توان با پیدایش اصطلاح شیعه و تشیع هم زمان دانست؛ زیرا پیدایش محتوا و روح

هر مکتب با پیدایش اسم و اصطلاح آن متفاوت است. بنابراین برای ورود به بحث شیعه و پیدایش منشأ آن باید سراغ روح آن مذهب رفت، نه اسم و اصطلاح آن؛ حتی اگر در روایات و کلمات صاحب شریعت چنین واژه‌هایی نتوان یافت؛ اگر چه این گفته نیز از باب تسامح است، زیرا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در روایات متعددی به شیعه بشارت‌هایی داده است که بدان‌ها اشاره خواهیم کرد.

مفهوم شیعه در لغت

واژه شیعه از نظر لغت در دو معنا به کار رفته است.

۱ - موافقت و هماهنگی دو فرد یا دو گروه در عقیده یا عمل، بدون این که یکی تابع دیگری باشد؛ چنان که در لسان العرب [۱۶] آمده: شیعه جماعتی را گویند که بر امری اجتماع کنند. پس هر قومی که بر امری اجتماع کنند، شیعه نامند. این معنا در قرآن کریم نیز به کار رفته است؛ چنان که از حضرت ابراهیم (علیه السلام) به عنوان شیعه حضرت نوح (علیه السلام) یاد شده است: "وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ." [۱۷].

حضرت ابراهیم (علیه السلام) از پیامبران اولوالعزم و صاحب شریعت بود و پیرو شریعت نوح نبود، ولی از آن جا که روش او در توحید هم آهنگ با روش نوح بود، شیعه نوح (هم آهنگ با نوح) نامیده شده است.

در این معنا تقدم و تأخر زمانی شرط نیست، یعنی همان گونه که فرد متأخر را می‌توان شیعه فرد متقدم دانست، عکس آن نیز پذیرفته است. [۱۸] چنان که در قرآن کریم آمده است: "وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ،" [۱۹] مقصود از اشیاع مشرکان و کافران امت‌های

[صفحه ۳۶]

پیشین اند که در مخالفت با پیامبرانشان همانند مشرکان و کافران عصر رسالت بوده‌اند. [۲۰].

۲ - متابعت و پیروی از دیگری: در قاموس المحيط آمده است: شیعه رجل، اتباع و انصار اوست. [۲۱] پیروی از عقیده و راه و رسم دیگری معمولاً با محبت و دوستی همراه است. در کاربرد واژه شیعه نیز این معنا مراد است؛ چنان که قرآن کریم در مورد فردی قبطی که از هواداران و پیروان حضرت موسی (علیه السلام) بود فرموده است: "فَأَسْتَعَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ؛" [۲۲] در آن حال آن شخص شیعه از موسی دادخواهی و یاری علیه دشمن خواست. از دو معنای یادشده معنای دوم شناخته شده تر و معروف تر است و هرگاه قرینه‌ای در میان نباشد، همین معنا اراده خواهد شد؛ چنان که در کتب لغت و تفسیر نیز این معنا بیشتر مورد توجه واقع شده است.

مفهوم شیعه در اصطلاح

مورخان و محققان در ملل و نحل عنوان شیعه را به طور مطلق بر شیعه دوازده امامی اطلاع می‌کنند که در ذیل به برخی از این کلمات اشاره می‌کنیم:

۱ - شهرستانی می‌گوید: به کسانی که فقط از علی (علیه السلام) پیروی نموده و امامت و خلافت او را به سبب نص و وصیت پذیرفته‌اند، شیعه اطلاق می‌شود. [۲۳]

۲- ابن خلدون می نویسد: شیعه در لغت به معنای همراه و پیرو است، اما در عرف فقیهان و متکلمان به پیروان علی و اولاد او (علیهم السلام) اطلاق می شود. [۲۴].

۳- میر سید شریف جرجانی می نویسد: شیعه به کسانی گفته می شود که از علی (علیه السلام) پیروی نموده و امامت او را پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پذیرفته اند و معتقدند که امامت از

[صفحه ۳۷]

او و فرزندانش خارج نمی شود. [۲۵].

۴- محمّد فرید وجدی می نویسد: به کسانی که علی (علیه السلام) را امام دانسته و از او پیروی کرده اند و امامت را خارج از اولاد او نمی دانند، شیعه اطلاق می شود. اینان معتقدند که امامت قضیه ای مصلحتی نیست تا امت به اختیار خود کسی را به عنوان امام معرفی کنند، بلکه رکن و پایه ای از ارکان دین می باشد. به همین جهت باید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به صراحت، امام پس از خود را معرفی نماید. از معتقدات دیگر شیعه این است که آنان امامان را از گناهان کبیره و صغیره معصوم دانسته و می گویند: انسان در گفتار و رفتار باید تولی و تبری را رعایت کند، مگر این که از دشمن ظالم بترسد که در آن حال می تواند تقیه نماید. [۲۶].

۵- فیروز آبادی می گوید: این اسم (شیعه) بر هر کسی که ولایت علی و اهل بیت (علیهم السلام) را قبول نموده است، غلبه پیدا کرده، تا جایی که اسم خاص آنها قرار گرفته است. [۲۷].

۶- ابوالحسن اشعری می گوید: به شیعیان، به این جهت شیعه اطلاق می شود که از علی (علیه السلام) پیروی نموده و او را بر سایر اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) مقدّم می دارند. [۲۸].

۷- پطرس بستانی می گوید: شیعه یکی از گروه های بزرگ اسلامی است. آنان کسانی اند که معتقدند به این که امامت پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نصّ جلی یا خفی به علی (علیه السلام) رسیده است و این منصب از او و اولادش خارج نمی شود. [۲۹].

۸- دکتر ناصر بن علی عائض حسن الشیخ - از نویسندگان وهابی - می گوید: کلمه شیعه، معنای اصطلاحی خاصی به خود گرفته و به کسانی اطلاق می شود که امامت را از مصالح عمومی نمی دانند تا نظر امت در آن معتبر باشد، بلکه آن را رکنی از ارکان دین

[صفحه ۳۸]

دانسته و معتقدند که جایز نیست پیامبر (صلی الله علیه و آله) از تعیین امام پس از خود غفلت نموده و یا آن را به امت واگذار نماید، بلکه بر او واجب است تا چنین شخصی را معرفی نماید. [۳۰].

۹- شیخ مفید (رحمه الله) نیز می گوید: به کسانی که از امام علی (علیه السلام) پیروی نموده و او را بر دیگر صحابه مقدّم داشته اند، شیعه گفته می شود. آنها معتقدند که امام علی (علیه السلام) پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اراده خداوند متعال و وصیت پیامبر اکرم به عنوان امام معرفی شده است. [۳۱].

جوهری در صحاح اللغه می گوید: تشیع عبارت است از: مشایعت، یعنی پیروی نمودن، یاری نمودن، ولایت کسی را داشتن. [۳۲] به همین مضمون نیز در تاج العروس [۳۳] و لسان العرب [۳۴] وارد شده است.

تشیع در اصطلاح

تشیع در اصطلاح از نگرشی برخوردار است که امامت را منصبی الهی دانسته و معتقد است که انتخاب امام به وسیله نص و از جانب خداوند صورت می گیرد. در این میان پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز به پیروی از سنت الهی که در میان انبیای گذشته نیز وجود داشته - به دستور خداوند - امامان و اوصیای بعد از خود را معرفی کرده است. این بزرگواران که اول آنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، و آخر آنان امام مهدی (عج)، هم در زمینه مرجعیت دینی و در بخش ولایت، حاکمیت و رهبری جامعه، امام و مقتدای مردم پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند.

[صفحه ۳۹]

مرحوم شیخ محمد جواد مغنیه می گوید: تشیع عبارت است از ایمان به وجود نصّ از جانب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر امامت امام علی (علیه السلام) و خلافت او، بدون آن که در حق او یا فرزندان او غلو شده باشد. [۳۵].

پیدایش شیعه

اشاره

در مورد پیدایش تاریخی شیعه و ظهور آن نظرات گوناگونی از سوی مورّخین ارائه شده که به عمده آنها اشاره می کنیم:

ظهور شیعه در عصر پیامبر

شیعه امامیه معتقد است که بذر اولیه تشیع را خداوند در قرآن کریم نشانده و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در طول دوران رسالتش آن را آبیاری کرده است. بنابراین شجره طیبه تشیع در زمان حضور نبی گرامی اسلام به ثمر نشست و به همین جهت عدّه ای در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به این عنوان معروف بوده اند؛ مثل: سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود و غیره. این قول و نظریه را - ان شاء الله - اثبات خواهیم کرد.

ظهور شیعه در سقیفه

بعضی از تاریخ نگاران اهل سنت معتقدند: هنگامی که در سقیفه عدّه ای - به تبع نص - به دنبال علی (علیه السلام) رفتند، تشیع به وجود آمد. ابن خلدون، [۳۶] دکتر حسن ابراهیم حسن، [۳۷] احمد امین مصری [۳۸] و محمد عبدالله عنان [۳۹] از نویسندگان اهل سنت و جولد تسهیر [۴۰] (شرق شناس معروف) این نظریه را پذیرفته اند.

[صفحه ۴۰]

ظهور شیعه هنگام قتل عثمان

گروهی نیز عقیده دارند که هنگام حمله مردم به خانه عثمان و کشتن او شیعه ظهور پیدا کرده است. از میان اهل سنت، ابن حزم اندلسی [۴۱] و دکتر علی سامی النشار [۴۲] و از بین شرق شناسان، فلهاوزن چنین نگرشی دارند. [۴۳].

ظهور شیعه پس از شهادت حسین بن علی

دکتر کامل مصطفی شیبی معتقد است که تشیع و شیعه پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) ظاهر گشته است. [۴۴].

تأثر شیعه از افکار فارسبان

برخی معتقدند که فکر و ایده تشیع برخاسته از افکار ایرانی است که به پایتخت اسلام نفوذ کرده است. از میان شرق شناسان، دوزی، [۴۵] فان فلوتن، [۴۶] براون، [۴۷] و از میان اهل سنت، احمد امین مصری [۴۸] و احمد عطیه الله [۴۹] چنین نظریه ای را ابراز کرده اند.

شیعه متأثر از افکار ابن سبأ

عده ای معتقدند که شیعه پیروان عبدالله بن سبأند که در عصر عثمان، مسلمان شد. برخی از این افراد عبارت اند از: دکتر علی سامی النشار، [۵۰] سید محمد رشید رضا، [۵۱] شیخ

[صفحه ۴۱]

محمد ابوزهره [۵۲] و ابوالحسن ملطی. [۵۳]

در این بحث نظریه اول را به اثبات خواهیم رساند، که در نتیجه آرای دیگر خود به خود ابطال خواهند شد؛ اگر چه در رساله ای مستقل هم راجع به عبدالله بن سبأ بحث نموده ایم.

عوامل ظهور شیعه**اشاره**

عوامل ظهور و بروز شیعه و یا به تعبیری دیگر: جدایی شیعه از عامه را می‌توان در امور ذیل خلاصه کرد:

اول: وجود آیات فراوان بر امامت و ولایت اهل بیت (علیهم السلام).

دوم: وجود آیات فراوان در مورد فضائل و مناقب اهل بیت (علیهم السلام).

سوم: وجود آیات فراوان درباره مرجعیت دینی اهل بیت (علیهم السلام).

چهارم: وجود روایات فراوان بر امامت و ولایت اهل بیت (علیهم السلام).

پنجم: وجود روایات فراوان درباره فضایل و مناقب اهل بیت (علیهم السلام).

ششم: وجود روایات فراوان درباره مرجعیت دینی اهل بیت (علیهم السلام).

هفتم: وجود روایات فراوان در مدح شیعه و پیروان اهل بیت (علیهم السلام).

ما سعی کرده ایم در این رساله مختصر برای هر یک از امور فوق به طور فهرستوار ادله و شواهدی اقامه نماییم:

آیات امامت

اشاره

با مراجعه به قرآن کریم پی به وجود آیاتی خواهیم برد که بر امامت و ولایت امام علی (علیه السلام) یا مجموعه اهل بیت (علیهم السلام) دلالت می‌کنند که در ذیل به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد:

[صفحه ۴۲]

آیه ولایت

خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛ [۵۴] وَلِيَّ" امر شما تنها خدا و رسول خدا و مؤمنانی هستند که نماز را به پا داشته و فقیران را در حال رکوع زکات می‌دهند.

داستان نزول آیه شریفه بنا بر آنچه در کتاب‌های تاریخی، تفسیری و روایی آمده، چنین است: روزی مرد فقیری در مسجد از مردم تقاضای کمک کرد، علی (علیه السلام) که در حال رکوع بود، انگشتر خود را به عنوان صدقه به او داد. آن گاه این آیه توسط جبرئیل بر پیامبر - که در منزل بود - نازل شد.

مضمون این حدیث توسط ده نفر از صحابه نقل گردیده و بیش از پنجاه نفر از علمای اهل سنت آن را در کتب خود آورده‌اند؛ مثل طبرانی، [۵۵] ابوبکر جصاص، [۵۶] واحدی، [۵۷] زمخشری، [۵۸] و....

آیه انذار

خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ؛ [۵۹] هَمَانَا تَوْبِيمٌ دهنده ای و برای هر قومی هدایت‌گری می‌باشد.

جمهور عامه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده‌اند که فرمود: من منذر و علی هادی است و با تو ای علی! هدایت شوندگان هدایت یابند. [۶۰].

مضمون این حدیث را نه نفر از صحابه و بیست و چهار نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

[صفحه ۴۳]

آیه تبلیغ

خداوند می فرماید: "یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مُكَّ مِنَ النَّاسِ؛ [" ۶۱] ای رسول! ابلاغ نما آنچه را که پروردگارت بر تو نازل کرده و اگر ابلاغ نکنی رسالت را ابلاغ ننموده ای و خداوند تو را از مردم محافظت می نماید.

ابن عساکر به سند صحیح از ابی سعید خدری نقل می کند که این آیه شریفه در روز غدیر خم بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در شأن امام علی (علیه السلام) نازل شد. [۶۲] .

این حدیث را هشت نفر از صحابه و چهارده نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

آیه اکمال

خداوند متعال می فرماید: "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛ [" ۶۳] امروز دینتان را بر شما کامل نموده و نعمتم را بر شما تمام کردم و راضی شدم بر شما که اسلام دین شما باشد.

خطیب بغدادی به سند صحیح از ابی هریره نقل می کند که هر کس روز هجدهم ذی حجه (روز غدیر خم) را روزه بگیرد خداوند ثواب شصت ماه روزه را به او عطا می کند. روز غدیر روزی است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) دست علی را گرفت و فرمود: آیا من ولی مؤمنین نیستم؟ گفتند: آری ای رسول خدا! آن گاه فرمود: هر که من مولای او هستم این علی مولای اوست. در این حال عمر بن خطاب دو بار به علی تبریک گفت و عرض کرد: ای پسر ابی طالب تو مولای من و مولای تمام مسلمانان گشتی، در این هنگام آیه فوق نازل شد. [۶۴] .

مضمون این حدیث را بیش از پانزده نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

[صفحه ۴۴]

آیات فضائل

اشاره

در ذیل به برخی از این آیات اشاره می کنیم:

سوره دهر

خداوند متعال می فرماید: "وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَشْكِيًّا وَوَيْتِيًّا وَأَسِيرًا، إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا

؛ [۶۵] و هم به دوستی خدا به فقیر و اسیر و طفل یتیم طعام می دهند [و گویند] فقط برای رضای خدا به شما طعام می دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی هم نمی طلبیم.

سی و شش نفر از علمای اهل سنت تصریح نموده اند که این آیه در شأن اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) نازل شده است: فخر رازی در التفسیر الکبیر، ذیل همین آیه، قاضی بیضاوی در انوار التنزیل، سیوطی در الدر المنثور، ابوالفداء در تاریخش، [۶۶]. بغدادی در تاریخش [۶۷] و غیره.

آیه شراء

خداوند متعال می فرماید: "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ؛" [۶۸] برخی مردان اند که از جان خود در طلب رضایت خداوند در گذرند و خداوند دوست دار چنین بندگان است.

ابن عباس می گوید: این آیه در شأن علی (علیه السلام) نازل شد، هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دست مشرکین فرار کرده و با ابوبکر به غاری پناه برد، علی (علیه السلام) در مکه در رخت خواب پیامبر (صلی الله علیه و آله) خوابید. [۶۹].

ابن ابی الحدید می گوید: تمام مفسرین، روایت کرده اند که آیه فوق در شأن علی (علیه السلام) نازل شد، آن هم در شبی که آن حضرت در فراش پیامبر (صلی الله علیه و آله) آرامید تا جان پیامبر

[صفحه ۴۵]

محفوظ بماند. [۷۰].

چهارده نفر از علمای اهل سنت بر نزول آیه شریفه در شأن امام علی تصریح نموده اند که عبارت اند از: زینی دحلان، [۷۱] فخر رازی، [۷۲] ابن اثیر، دیار بکری [۷۳] و غیره.

سیزده نفر نیز تصریح نموده اند که این آیه در لیلۃ المبیت بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده است که عبارت اند از: احمد بن حنبل، [۷۴] طبری، [۷۵] [۷۶] ابن سعد، [۷۷] ابن هشام، [۷۸] ابن اثیر، [۷۹] ابن کثیر [۸۰] و غیره.

آیه مباحله

خداوند متعال می فرماید: "فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ؛" [۸۱] پس هر کس با تو در مقام مجادله درباره عیسی برآید پس از آنکه به وحی خدا بر احوال او آگاه شدی بگو که بیایید ما و شما با فرزندان و زنان خود با هم به مباحله برخیزیم تا دروغ گو و کافران را به لعن عذاب خدا گرفتار سازیم.

مفسرین، اجماع دارند بر این که مراد از انفسن در این آیه علی بن ابی طالب (علیه السلام) است که در این جا از علی (علیه السلام) به نفس پیامبر (صلی الله علیه و آله) تعبیر شده است.

[صفحه ۴۶]

احمد بن حنبل نقل می‌کند: هنگامی که این آیه نازل شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی، فاطمه، حسن و حسین را خواست، آن گاه عرض کرد: بار خدایا اینان اهل بیت من اند. [۸۲].

بیست و چهار نفر از صحابه و تابعین این مضمون را نقل کرده و آیه را در شأن اهل بیت (علیهم السلام) می‌دانند. از قرن سوم تا سیزدهم نیز بیش از پنجاه نفر از علمای اهل سنت این مضمون را نقل کرده اند.

این حدیث را می‌توان از راه های مختلف تصحیح نمود:

- ۱- حدیث در صحیح مسلم از سعد بن ابی وقاص نقل شده. [۸۳].
- ۲- ترمذی به صحت آن تصریح نموده. [۸۴].
- ۳- حاکم به صحت آن تصریح نموده. [۸۵].
- ۴- ذهبی در تلخیص المستدرک به صحت آن تصریح کرده. [۸۶].
- ۵- ابن اثیر اصل قضیه را از مسلمات دانسته است. [۸۷].
- ۶- جصاص تصریح به عدم اختلاف در حدیث نموده است. [۸۸].
- ۷- قاضی ایجی نیز به صحت این حدیث تصریح دارد. [۸۹].

آیه مودت

خداوند متعال می‌فرماید: "قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ؛ [۹۰]. بگو من از اجر رسالت جز این نمی‌خواهم که مودت مرا در حق خویشاوندان من منظور دارید.

[صفحه ۴۷]

جمهور عامه روایت کرده اند که بعد از نزول آیه فوق، سؤال کردند: ای رسول خدا! نزدیکان تو که مودت آنان بر ما واجب است کیانند؟ فرمود: علی، فاطمه، حسن و حسین.

این مضمون را بیست و چهار نفر از صحابه و تابعین و حدود شصت نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ امثال: سیوطی، [۹۱] طبری، [۹۲] احمد بن حنبل و دیگران.

عده ای نیز؛ مانند: ابن حبان در تفسیرش حدیث را از مسلمات دانسته است.

آیات مرجعیت دینی اهل بیت

اشاره

برخی از آیات دلالت بر عصمت و مرجعیت دینی اهل بیت (علیهم السلام) دارند که عبارت اند از:

آیه تطهیر

خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛ [۹۳] همانا خداوند اراده کرده تا هرگونه رجس و پلیدی را از شما اهل بیت (علیهم السلام) دور کرده و شما را پاک نماید.

شکی نیست که این آیه - که دلالت بر عصمت دارد - در شأن اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شده است.

این شأن نزول را سیزده نفر از صحابه و ده ها نفر از علمای اهل سنت در کتب خود ذکر کرده اند.

ترمذی در صحیحش از عمر بن ابی سلمه نقل می کند: هنگامی که آیه تطهیر بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خانه ام سلمه نازل شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) را دعوت کرد و سپس کساء را بر روی آنها کشید و عرض کرد: بارخدا یا! اینان اهل بیت من هستند.

[صفحه ۴۸]

پس رجس و پلیدی را از آنان دور کن و آنان را پاک فرما. [۹۴].

آیه اولی الامر

خداوند متعال می فرماید: " أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ [" ۹۵] خدا و رسول و صاحبان امر از خود را اطاعت کنید.

مقصود از اولی الامر معصومینی هستند که اطاعت آنان به طور مطلق همانند اطاعت خدا و رسول خدا واجب است. البته در حق کسانی غیر از این دوازده امام، ادعای عصمت نشده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کسی مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر کسی مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده است و هر کسی علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر کسی علی را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است. [۹۶].

روایات امامت و ولایت

اشاره

یکی دیگر از عوامل ظهور و بروز شیعه، روایاتی است که دلالت بر امامت و ولایت اهل بیت (علیهم السلام) و در رأس آن علی بن ابی طالب (علیه السلام) دارد؛ مانند:

حدیث غدیر

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در غدیر خم فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه؛ [۹۷] هر که من مولای اویم این علی مولای اوست.

حدیث دوازده خلیفه

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: یکون بعدی اثنا عشر امیراً کلهم من قریش؛ [۹۸] بعد از من دوازده خلیفه و امیر خواهد بود که همه آنان از قریش هستند.

[صفحه ۴۹]

حدیث ولایت

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: انت ولی کل مؤمن بعدی؛ [۹۹] تو ولی و سرپرست هر مؤمنی بعد از من هستی.

حدیث وصایت

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: انّ لكلّ نبی وصیّاً؛ و وارثاً و انّ علیاً وصیّی و وارثی؛ [۱۰۰] همانا برای هر نبی، وصی و وارثی است و همانا علی وصی و وارث من است.

حدیث منزلت

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: انت منّی بمنزلۀ هارون من موسی الاّ انّه لا نبی بعدی؛ [۱۰۱] تو نزد من مانند هارون نزد موسایی، مگر آن که بعد از من نبی ای نیست.

حدیث خلافت

پیامبر (صلی الله علیه وآله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: انت اخی و وصیّی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطیعوا؛ [۱۰۲] تو برادر، وصی و جانشین من در میان قومت می باشی، پس به سخنان او گوش داده و او را اطاعت کنید.

روایات فضائل**اشاره**

در ذیل به برخی از این روایات اشاره می کنیم:

حدیث نور

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: کنت انا و علی بن ابی طالب (علیه السلام) نوراً بین یدی الله قبل ان یخلق آدم باربعه آلاف عام، فلما خلق آدم قسم ذلك النور جزئین. فجزء انا و جزء علی؛ [۱۰۳] من و علی بن ابی طالب نوری واحد نزد خداوند متعال بودیم، قبل از آن که خداوند

[صفحه ۵۰]

حضرت آدم را به چهار هزار سال خلق کند، بعد از خلقت آدم آن نور را به دو جزء تقسیم نمود: جزئی من و جزء دیگر آن علی است.

این حدیث را هشت نفر از صحابه، هشت نفر از تابعین و بیش از چهل نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

حدیث احب الخلق

امام علی (علیه السلام) کسی است که طبق نصّ نبوی: احب الخلق الی الله است.

ترمذی به سند خود از انس بن مالک نقل می کند: مرغ بریانی نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. عرض کرد: خدایا! محبوبترین خلق نزد خودت را نزد من بفرست تا با من در این غذا شرکت کند. در این هنگام علی (علیه السلام) وارد شد و با او در غذا شرکت کرد. [۱۰۴].

این حدیث صحیح را نه نفر از صحابه، نود و یک نفر از تابعین و پنجاه نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند. هفت نفر از آنان نیز درباره این حدیث کتاب تألیف نموده اند و گروهی از آنان نیز حدیث را از مسلمات دانسته اند؛ مانند: مسعودی در مروج الذهب، [۱۰۵] ابن عبد البر، محمّد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل، [۱۰۶] صفوری در نزهة المجالس و فضل بن روزبهان در ابطال الباطل.

این حدیث را می توان از راه هایی تصحیح نمود:

الف - عدالت و وثاقت راویانش.

ب - تصحیح جماعتی از علمای اهل سنت؛ مانند: حاکم نیشابوری و قاضی عبدالجبار معتزلی.

ج - به شعر در آمدن حدیث که دلالت بر اشتها آن دارد.

استاد احمد حسن باقوری مصری می گوید: اگر کسی از تو سؤال کند که به چه دلیل مردم علی (علیه السلام) را دوست دارند، تو باید در جواب بگویی: این دوستی از حدیث نبوی شأن

[صفحه ۵۱]

گرفته است، زیرا طبق نصّ پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی محبوب ترین فرد نزد خداست. [۱۰۷].

امام علی میزان ایمان و نفاق

امام علی (علیه السلام) فرمود: لا یحبّنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق؛ دوست ندارد مرا مگر مؤمن و مبغوض ندارد مرا مگر منافق. این حدیث را هشت نفر از صحابه و حدود چهل نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند، مانند مسلم در صحیح، [۱۰۸] ترمذی در صحیح، [۱۰۹] احمد در مسند [۱۱۰] و ابن ماجه در سنن. [۱۱۱].

امام علی برادر معنوی پیامبر

جابر بن عبدالله و سعید بن مسیب می گویند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بین اصحابش عقد اخوت بست و تنها رسول خدا، ابوبکر، عمر و علی باقی ماندند، آن گاه بین ابوبکر و عمر عقد اخوت بست و سپس به علی (علیه السلام) فرمود: تو برادر من و من برادر توام.

این حدیث را چهارده نفر از صحابه و حدود چهل نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ امثال: ترمذی در صحیح [۱۱۲] و حاکم در مستدرک. [۱۱۳].

امام علی و باز بودن درب خانه او به مسجد

احمد بن حنبل از زید بن ارقم نقل می‌کند که: گروهی از اصحاب، درهایی را از منزلشان به مسجد باز نموده بودند، پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: همه درها بسته شود، غیر از درب خانه علی. آن‌گاه فرمود: من درب‌ها را از جانب خود نبستم و باز نگذاشتم، بلکه مأمور شدم و به مأموریتم عمل نمودم. [۱۱۴].

[صفحه ۵۲]

ترمذی نقل می‌کند که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: درب‌ها را به مسجد، ببندید، جز درب خانه علی. [۱۱۵]. این حدیث را حدود دوازده نفر از صحابه و سی نفر از علمای عامه نقل کرده‌اند.

امام علی و رد شمس

ابوهریره می‌گوید: رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در حالی که سرش در دامان علی(علیه السلام) بود خوابید، نماز عصر را نخوانده بود که خورشید غروب کرد. پیامبر(صلی الله علیه وآله) که بیدار شد بر او دعا کرد، خورشید باز گشت، علی(علیه السلام) نماز عصر را در وقت خود به جای آورد، آن‌گاه خورشید باز گشت. [۱۱۶]. این حدیث را نه نفر از صحابه و چهل نفر از علمای عامه نقل کرده‌اند که ده نفر از آنها درباره این حدیث کتاب تألیف نموده و حدود سیزده نفر نیز آن را تصحیح کرده‌اند؛ امثال: ابوجعفر طحاوی، [۱۱۷] طبرانی، [۱۱۸]. بیهقی، [۱۱۹] هیشمی [۱۲۰] و قسطلانی. [۱۲۱].

امام علی و ابلاغ سوره براءت

ابو رافع می‌گوید: رسول خدا(صلی الله علیه وآله) ابوبکر را برای ابلاغ سوره براءت به مکه فرستاد. جبرئیل بر پیامبر(صلی الله علیه وآله) نازل شد و گفت: سوره را یا باید خودت ابلاغ کنی یا کسی که از توست. پیامبر(صلی الله علیه وآله) علی(علیه السلام) را به دنبال او فرستاد. علی(علیه السلام) بین مکه و مدینه به او رسید، سوره را از او گرفته و بر مردم قرائت نمود. [۱۲۲]. این حدیث را هفتاد و سه نفر از علمای اهل سنت نقل کرده‌اند که برخی از آنها

[صفحه ۵۳]

عبارت است از: احمد بن حنبل در مسند، [۱۲۳] ابن ماجه در سنن [۱۲۴] و ترمذی در صحیح. [۱۲۵].

امام علی مولود کعبه

حاکم نیشابوری می‌گوید: در اخبار متواتر آمده است که فاطمه دختر اسد، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - را داخل کعبه زاید. [۱۲۶].

این حدیث را هفده نفر از علمای اهل سنت نقل کرده، دوازده نفر به تواتر یا شهرت آن تصریح نموده و نه نفر نیز به اختصاص این

فضیلت به امام علی (علیه السلام) تصریح کرده اند.

امام علی و گرفتن لواء

بریده اسلمی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد. روز بعد ابوبکر و عمر منتظر بودند که آنها را صدا زند، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را در حالی که درد چشم داشت صدا زد و آب دهان در چشم او مالید، آن گاه پرچم را به دست او داد و عده ای نیز با او حرکت کردند. [۱۲۷].

امام علی اولین مسلمان و مؤمن

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فاطمه (علیها السلام) فرمود: علی اولین نفر از اصحاب من است که اسلام آورد. [۱۲۸].

امام علی اولین نمازگزار با پیامبر

حاکم نیشابوری به سندش از امام علی (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هفت سال قبل از دیگران عبادت کردم. [۱۲۹].

[صفحه ۵۴]

امام علی اعلم صحابه

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من خانه حکمت و علی در آن است. [۱۳۰].
و نیز فرمود: من خانه علم و علی در آن است، هر کس که اراده علم مرا دارد باید از درب آن وارد شود. [۱۳۱].

وجود روایات فراوان در مرجعیت دینی اهل بیت

اشاره

از روایات نیز می توان مرجعیت دینی اهل بیت (علیهم السلام) را استفاده نمود که در ذیل به برخی از آنها اشاره می کنیم:

حدیث ثقلین

ترمذی از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که: در حجّه الوداع روز عرفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم در حالی که بر شتر خود سوار بود و خطبه می خواند. شنیدم که فرمود: ای مردم! من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم که اگر به آن دو چنگ زنی هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم. [۱۳۲].

مضمون این حدیث را سی و چهار نفر از صحابه نقل کرده اند و نیز دویست و شصت و شش نفر از علمای اهل سنت در کتب خود

به آن اشاره نموده اند.

حدیث انا مدینه العلم

حاکم نیشابوری به سند خود از جابر نقل می کند که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: من شهر علم و علی درب آن است، هر کس که اراده کرده است شهر علم را دریابد باید از درب آن وارد شود. [۱۳۳].

مضمون این حدیث را ده نفر از صحابه پانزده نفر از تابعین و ده ها نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

[صفحه ۵۵]

حدیث سفینه

پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمود: مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است، هر کس از آن تخلف کند در آتش قرار خواهد گرفت. [۱۳۴].

این حدیث را هشت نفر از صحابه؛ هفت نفر از تابعین و صد و پنجاه نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

حدیث امان

حاکم نیشابوری از ابن عباس نقل می کند که پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: ستارگان، امان بر اهل زمین اند. از غرق شدن و اهل بیت من امان این امت از اختلاف اند، اگر قبیله ای از عرب با اهل بیت مخالفت نمایند بین خودشان اختلاف شده و از گروه شیطان محسوب خواهند شد. [۱۳۵].

این حدیث را گروه زیادی از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

حدیث علی مع الحق

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: خدا رحمت کند علی را، با خدایا! هر جا علی است حق را با او قرار بده. [۱۳۶].

حاکم نیشابوری از ام سلمه نقل می کند که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: علی با قرآن و قرآن با علی است، این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. [۱۳۷].

این حدیث را بیست و سه نفر از صحابه و ده ها نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

آیات و روایاتی که در شأن اهل بیت(علیهم السلام) ذکر شدند تنها فضیلتی برای آنان محسوب می شود بلکه از آنجا که این فضائل انحصاری آنان است دلالت بر افضلیت و برتری آنان بر دیگران دارد، و طبق نصّ عده ای از اهل سنت همچون ابن تیمیر امامت حقّ افضل امت است.

[صفحه ۵۶]

وجود روایات فراوان در مدح شیعه

در مصادر حدیثی اهل سنت روایات بسیاری می‌یابیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پیروان اهل بیت (علیهم السلام) را تحت عنوان شیعیان علی (علیه السلام) مورد مدح و ستایش قرار داده است، اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودیم که علی (علیه السلام) وارد شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: قسم به کسی که جانم به دست اوست همانا این (علی) و شیعیان او قطعاً کسانی هستند که روز قیامت به فوز بهشت و سعادت نائل خواهند شد. [۱۳۸].

امام علی (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: تو و شیعیانت در بهشت خواهید بود. [۱۳۹].

این مضمون را حدود سی و چهار نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند که برخی از آنها عبارت اند از: ابن عساکر، ابن حجر، ابن اثیر، طبرانی، هیشمی، حاکم نیشابوری، سیوطی، ابن حجر، بلاذری، طبری، خطیب بغدادی، علامه مناوی، متقی هندی، آلوسی و شوکانی.

[صفحه ۵۷]

تاریخ شیعه

اشاره

در بحث ظهور شیعه به عواملی چند اشاره کرده و گفتیم که مؤسس شیعه خداوند متعال است، زیرا در قرآن کریم، علی (علیه السلام) را به عنوان ولی و سرپرست، بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معین کرده و مردم را به پیروی از او دعوت نموده است. نه تنها علی (علیه السلام) بلکه با معرفی کردن اهل بیت عصمت و طهارت به عنوان افراد معصوم، همه را به پیروی از آن بزرگواران فراخوانده است. و در طول ۲۳ سال بعثت، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز مردم را به پیروی از امام علی (علیه السلام) و التزام به امامت و ولایت آن حضرت و امامت یازده امام بعد از او فرمان داده است. آیا در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسانی بوده اند که علی (علیه السلام) را به این عنوان پذیرفته و او را ولی و جانشین بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبول کرده باشند؟ وضعیت شیعیان و پیروان علی (علیه السلام) در طول تاریخ اسلام تا این زمان چگونه بوده است؟

شیعه در عصر پیامبر

گروهی از صحابه در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با شنیدن آیات و روایات در امر امامت و ولایت و خلافت امام علی (علیه السلام)، بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، به او اعتقاد پیدا کرده زعامت و امامت او را پذیرفتند و از ارادتمندان آن حضرت قرار گرفتند. این گروه از همان زمان به شیعه علی (علیه السلام) معروف شدند:

۱- ابوحاتم رازی می‌گوید: اولین لقب و کلمه ای که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ظهور

[صفحه ۵۸]

- کرد کلمه شیعه بود. این کلمه، لقب چهار نفر از صحابه بوده است که عبارتند از: ابوذر، سلمان، مقداد و عمار. [۱۴۰].
- ۲- ابن خلدون می نویسد: جماعتی از صحابه، شیعه علی بودند و او را سزاوارتر از دیگران به خلافت می دانستند. [۱۴۱].
- ۳- استاد محمد کردعلی می گوید: گروهی از بزرگان صحابه، معروف به موالیان علی (علیه السلام) در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند از آن جمله سلمان فارسی است که می گفت: ما با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کردیم بر خیرخواهی مسلمانان و اقتدا به علی بن ابی طالب (علیه السلام) و موالیان او. و ابی سعید خدری است که گفت: مردم به پنج کار امر شدند؛ چهار تا را انجام دادند و یکی را ترک نمودند. از او سؤال شد آنچه را که ترک نمودند چه بود؟ او در جواب گفت: ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام). از او سؤال شد آیا ولایت با چهار عمل دیگر واجب است؟ پاسخ داد: آری. و ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، حذیفه بن یمان، ذی الشهادتین خزیمه بن ثابت، ابی ایوب انصاری، خالد بن سعید بن عاص و قیس بن سعد بن عباد. [۱۴۲].
- ۴- دکتر صبحی صالح می نویسد: در میان صحابه حتی در عصر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای علی (علیه السلام) پیروان و شیعیانی بوده است؛ از آن جمله می توان ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، جابر بن عبدالله، ابی بن کعب، ابوالطفیل عامر بن واثله، عباس بن عبدالمطلب و تمام فرزندان او، عمار یاسر و ابویوب انصاری را نام برد. [۱۴۳].
- ۵- استاد محمد عبدالله عنان می گوید: این اشتباه است که بگوییم شیعه برای اولین بار هنگام جدایی خوارج ظهور پیدا کرده است بلکه ظهور شیعه در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است. [۱۴۴].

[صفحه ۵۹]

برنامه شیعه در زمان رسول خدا

اشاره

شیعیان در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از آن که از ولایت و جانشینی امام علی (علیه السلام) اطلاع یافتند درصدد تثبیت این مقام و ولایت از راه های مختلف برآمدند که از آن جمله است:

بیعت با امیرالمؤمنین در روز غدیر خم

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر خم خطبه ای ایراد کرد و در آن، مقام و منصب علی بن ابی طالب (علیه السلام) را برای خلافت ابلاغ نمود، آنگاه فرمود: آگاه باشید! بعد از پایان خطبه ام شما را دعوت می کنم که با علی (علیه السلام) دست داده و بر امامت او بیعت نمایید. [۱۴۵].

سرودن شعر در دفاع از ولایت

حسان بن ثابت بعد از واقعه غدیر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه خواست تا نصب امام علی (علیه السلام) به ولایت را به شعر درآورد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به او اجازه داد، آن گاه واقعه غدیر را چنین سرود:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم
بخم وأسمع بالرسول منادياً

فقال له قم یا علی فأنی
جعلتک من بعدی اماماً وهادياً

تا آخر شعر. [۱۴۶].

کار عملی در تثبیت ولایت

از جمله کارهایی که پیروان امام علی (علیه السلام) در جهت تثبیت امامت و ولایت آن حضرت انجام دادند این بود که شهادت به ولایت او را بعد از شهادت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اذانشان به عنوان تبرک، نه به قصد جزئیت، می گفتند تا از این راه، هم

[صفحه ۶۰]

اعتقادشان را به ولایت محکم کنند و هم به دیگران گوشزد نمایند.

شیخ عبدالله مراغی مصری نقل می کند: در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) سلمان فارسی در اذان و اقامه نماز شهادت به ولایت را بعد از شهادت به رسالت می گفت. شخصی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و عرض کرد: ای رسول خدا! چیزی شنیدم که تاکنون نشنیده بودم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود آن چیست؟ عرض کرد سلمان در اذانش بعد از شهادت به رسالت، شهادت به ولایت می گوید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: نیکی و خیر شنیده ای.. [۱۴۷].

و نیز نقل می کند که شخصی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و عرض کرد: ای رسول خدا! اباذر در اذان، بعد از شهادت به رسالت، شهادت به ولایت علی (علیه السلام) یعنی: أشهد أن علیاً ولیّ الله می گوید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: همینطور است. آیا فراموش کردید گفتار مرا در روز غدیر خم من کنت مولاة فعلیّ مولاة پس هر کس پیمان شکنی کند بر ضرر خود چنین کرده است. [۱۴۸].

شبهه هنگام وفات پیامبر

شیعیان هنگام وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) با توجه به دستورهای آن حضرت در صدد تثبیت و تنفیذ دستورات برآمدند، از آن جمله:

۱- با تأکید و اصرار پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آوردن دوات و قلم برای نوشتن وصیت، در آن دسته و جماعتی بودند که اصرار

به آوردن دوات و قلم داشتند تا پیامبر(صلی الله علیه و آله) وصیت خود را مکتوب دارد، ولی از آن جا که طرف مقابل قوی بود نتوانستند این دستور را عملی سازند.

۲- بعد از آنکه پیامبر(صلی الله علیه و آله) به جهت عمل نکردن به دستورش جمعیت را از خود دور کرد، افرادی از شیعیان امام علی(علیه السلام) امثال مقداد و ابوذر را نزد خود نگاه داشت، آنگاه وصیت خود را نسبت به امامان بعد از خود نزد آنان مطرح نمود. [۱۴۹].

۳- بنا بر نقل مظفر در السقیفه پیامبر(صلی الله علیه و آله) گروهی از شیعیان و ارادتمندان

[صفحه ۶۱]

امام علی(علیه السلام) را هنگام فرستادن لشکر اسامه به جنگ و مقابله با لشکر روم نزد خود نگاه داشت، تا چنانچه مرگ او فرا رسید این چند نفر با بیعت با امام علی(علیه السلام) خلافت و حکومت را برای آن حضرت تمام کنند، ولی متأسفانه عمر، ابوبکر و برخی دیگر با تخلف از لشکر اسامه بن زید این نقشه و تدبیر عالی پیامبر(صلی الله علیه و آله) را برهم زدند تا مبدا خلافت از دست آنان گرفته شود.

۴- هنگامی که برخی، به جهت رسیدن به ملک و سلطنت بعد از فوت پیامبر(صلی الله علیه و آله) به سقیفه بنی ساعده رفته و مشغول تقسیم قدرت یا تصاحب آن برای خود بودند، در حالی که جنازه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هنوز دفن نشده بود، شیعیان به پیروی امامشان علی(علیه السلام) مشغول دفن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و عزاداری برای آن حضرت بودند.

شعبه در ایام خلافت ابوبکر

اشاره

شیعیان بعد از وفات رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نیز به تلاش خود در راه عملی کردن دستور پیامبر(صلی الله علیه و آله) در رابطه با امام علی(علیه السلام) ادامه دادند، و در این راه اقداماتی انجام دادند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

کاندیدای کردن امام علی برای بیعت

از آن جا که شیعیان سفارش های پیامبر(صلی الله علیه و آله) را در حق امام علی(علیه السلام) دیده و شنیده بودند و معتقد به امامت و جانشینی امام علی(علیه السلام) بعد از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)، از جانب خداوند و رسول(صلی الله علیه و آله) بودند، از این رو بعد از وفات پیامبر(صلی الله علیه و آله) فوراً طرح کاندیدا کردن امام را برای بیعت مطرح نمودند. عباس بن عبدالمطلب به امام علی(علیه السلام) می‌گوید: أمدد یدک بأبیعک یبایعک الناس؛ دستانت را به من بده تا با تو بیعت کنم و مردم نیز با تو بیعت خواهند کرد.

تحصن شیعیان در خانه فاطمه زهرا

اشاره

شیعیان بعد از واقعه سقیفه و تمام شدن خلافت به نفع ابوبکر، به عنوان اعتراض به خانه حضرت زهرا (علیها السلام) آمده در آنجا تحصن کردند تا ضمن اعتراض به عمل انجام شده،

[صفحه ۶۲]

بر امامت و ولایت به حقّ امام علی (علیه السلام) صحّه بگذارند.

عمر بن خطاب می گوید: آنّه کان من خبرنا حین توفّی الله نبیه انّ علیاً والزبیر ومن معهما تخلّفوا عنّا فی بیت فاطمه، [۱۵۰] از جمله اتفاقاتی که بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افتاد آن که علی و زبیر و گروهی که با آن دو بودند از بیعت و همکاری با ما سرپیچی کرده در خانه فاطمه تحصن نمودند.

متخلفین از بیعت ابی بکر

۱ - سلمان فارسی

۲ - عمار یاسر

۳ - براء بن عازب

۴ - ابان بن سعید

ابن اثیر می گوید: وکان أبان أحد من تخلّف عن بیعة أبی بکر لینظر ما یصنع بنو هاشم، فلما بايعوه بايع، [۱۵۱] ابان از جمله کسانی بود که از بیعت با ابوبکر سر باز زد تا ببیند بنی هاشم چه می کنند؛ بعد از آن که دید بنی هاشم بیعت کردند او نیز بیعت نمود.

۵ - خالد بن سعید

ابن اثیر می گوید: خالد و برادرش ابان از بیعت با ابوبکر سر باز زدند و به بنی هاشم خطاب کرده گفتند همانا شما خاندانی ریشه دار و اصیل اید که افراد شایسته ای را به جامعه تحویل داده است و ما به دنبال شما مییم. بعد از آن که بنی هاشم با ابوبکر - با تهدید و زور - بیعت کردند این دو برادر - خالد و ابان - نیز بیعت نمودند. [۱۵۲].

۶ - اُبیّ بن کعب

او از جمله کسانی بود که هرگز با ابوبکر بیعت نکرد و شورای سقیفه را بی ارزش خواند. [۱۵۳].

[صفحه ۶۳]

ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء از قیس بن سعد نقل می کند:

وارد مدینه شدم تا با یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملاقات کنم، علی الخصوص خیلی علاقه داشتم که ابیّ را ملاقات نمایم، وارد مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدم و در صف اوّل به نماز ایستادم، ناگهان مردی را دیدم که نماز خود را تمام کرد و شروع به حدیث گفتن نمود. گردن ها به سوی او کشیده شد تا بیاناتش را بشنوند. او سه بار گفت: سران این امت گمراه شدند و آخرتشان تباه شد، ولی من دلم به حال آنها نمی سوزد، بلکه به حال مسلمانانی می سوزد که به دست آنان گمراه شدند. [۱۵۴].

و نیز آورده است:

ابن بن کعب - که شاهد انحراف مردم از قطب اصلی رهبری اسلامی بود و از این وضع رنج می برد - می گفت: روزی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) زنده بود همه متوجه یک نقطه بودند ولی پس از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت ها به چپ و راست منحرف گردید. [۱۵۵].

۷- ابوذر غفاری.

۸- مقداد بن اسود.

۹- عباس بن عبدالمطلب و جماعتی از بنی هاشم و جمعی از مهاجرین و انصار. [۱۵۶].

موضع گیری ها در دفاع از ولایت

شیعیان بعد از آنکه تحصنشان توسط عمر بن خطاب بر هم خورد، وارد مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شده در صدد احتجاج و اقامه حجت بر مردم آمدند، تا آنان را از این خواب غفلت بیدار سازند. اینک به موضع گیری های برخی از آنان اشاره می کنیم:

الف - فضل بن عباس در ضمن سخنان خود خطاب به مردم فرمود:... وصاحبنا أولى بها منكم، [۱۵۷]. صاحب ما - علی (علیه السلام) - به خلافت، از شما سزاوارتر است.

[صفحه ۶۴]

ب - مقداد بن اسود می گوید: واعجباً لقریش و دفعهم هذا الأمر عن أهل بیت نبیهم و فیهم أول المؤمنین...؛ [۱۵۸]. عجب دارم از قریش که چگونه خلافت را از اهل بیت نبیشان گرفت در حالی که در میان آنان کسی است - علی (علیه السلام) - که اول مؤمن به پیامبر است.

و نیز می فرمود: معرفه آل محمّد براهه من النار، وحب آل محمّد جواز علی الصراط، والولاء لآل محمّد أمان من العذاب، [۱۵۹]. شناخت و معرفت آل محمّد براهت از عذاب و دوستی آنان جواز و مجوز عبور از پل صراط، و ولایت آنان امان از عذاب جهنم است.

ج - سلمان فارسی در دفاع از خاندان عصمت و طهارت خطاب به مردم می گوید: ای مردم! همانا آل محمّد از خاندان نوح، آل ابراهیم و از ذریه اسماعیل است. آنان عترت پاک و هدایتگر محمّدند. آل محمّد را به منزله سر از بدن، بلکه به منزله دو چشم از سر بدانید؛ زیرا آنان نسبت بشما مانند آسمان سربرافراشته، کوههای نصب شده، خورشید روشنی بخش و درخت زیتون اند،.. [۱۶۰].

و در جایی دیگر خطاب به مردم می فرماید: می بینم که علی (علیه السلام) بین شماست ولی دست به دامان او نمی زنید، قسم به کسی که جانم به دست قدرت اوست، کسی بعد از علی (علیه السلام) از اسرار پیامبران خبر نمی دهد. [۱۶۱].

بعد از واقعه سقیفه خطاب به مردم فرمود: کرداز و ناکردازلو، او بايعوا علياً لأكلوا من فوقهم ومن تحت أرجلهم؛ [۱۶۲] کردید آنچه نباید می کردید، و نکردید آنچه را که باید می کردید، اگر با علی (علیه السلام) بیعت می کردید نعمت فراوانی برای شما از آسمان و زمین جاری بود.

د - ابوذر غفاری می گوید: أصبتم قناعه و ترکتم قرابه، لو جعلتم هذا الأمر فی

[صفحه ۶۵]

اهل بیت نبیکم ما اختلاف علیکم ائنان؛ [۱۶۳] به کم قناعت کردید، و قرابت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را رها ساختید، اگر امر خلافت را در اهل بیت نبیتان قرار می دادید هرگز دو نفر هم در میان شما اختلاف نمی کرد.

هـ - ابی بن کعب: ذهبی نقل می کند: یکی از انصار از ابی بن کعب پرسید ابی! از کجا می آیی؟

پاسخ داد از منزل خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفتند: وضع آنان چگونه است؟

گفت: چگونه می شود وضع کسانی که خانه آنان تا دیروز محلّ رفتوآمد فرشته وحی و کاشانه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بود، ولی امروز جنبوجوشی در آنجا به چشم نمی خورد و از وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) خالی مانده است، این را گفت درحالی که بغض گلویش را می فشرد و گریه مجال سخن را به او نمی داد، بطوری که وضع او حضار را نیز به گریه واداشت.

و - بریده بن خضیب اسلمی: ذهبی در ترجمه او می نویسد: بعد از غضب خلافت از طرف ابوبکر بریده خطاب به ابوبکر کرده گفت: "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ"، چه مصیبت‌هایی که حق از طرف باطل کشید ای ابوبکر. آیا فراموش کردی یا خودت را به فراموشی می زنی؟ کسی تو را گول زده یا نفست تو را گول زده است؟ آیا به یاد نداری که چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را امر نمود که علی (علیه السلام) را امیرالمؤمنین بنامیم، آیا یاد نداری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اوقات مختلف، اشاره به علی کرده و فرمود: این، امیرمؤمنین، و قاتل ظالمین است. از خدا بترس و نفس خود را محاسبه کن قبل از آنکه وقت بگذرد و خودت را از آنچه باعث هلاکت نفس است نجات بده. و حق را به کسی که از تو به آن سزاوارتر است واگذار، و در غضب آن پافشاری مکن، برگرد، تو می توانی برگردی، تو را نصیحت کرده و به راه نجات راهنمایی می کنم، کمک کار ظالمین مباش.

[۱۶۴].

[صفحه ۶۶]

سکوت معنادار

از جمله موضع گیری های شیعیان در خلافت ابوبکر و عمر و عثمان سکوت معنادار آنان بود؛ زیرا از طرفی حق را با علی (علیه السلام) دانسته و دیگران را لایق مقام خلافت نمی دانستند. از طرف دیگر مصالح اسلام و مسلمین را در نظر می گرفتند، کسانی که به تعبیر امیرالمؤمنین، تازه مسلمان اند. از طرف سوم دشمنان داخلی و خارجی را در کمین می دیدند، لذا با یک جمع بندی سکوت را بر هر چیز دیگر ترجیح می دانند. به این معنا که دست به شمشیر نبرند و برای گرفتن حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) اقدامی انجام ندهند، ولی این بدان معنا نبود که سکوت مطلق داشته باشند، زیرا حق هیچگاه نباید بطور مطلق خاموش بماند، بلکه در هر موردی که صلاح می دیدند از راه های مختلف حقانیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را گوشزد می کردند.

مخالفت عملی

در برخی از موارد نیز عملاً با خلیفه غاصب مقابله می کردند که می توان یک نمونه از آنها اقدام عملی مالک بن نویره در ندادن

زکات به نماینده ابوبکر، خالد بن ولید دانست؛ زیرا او معتقد بود که ابوبکر شایسته خلافت نیست و دادن زکات به نماینده او کمک به ظالم است؛ از این رو از دادن زکات به او سرپیچی کرد...

نمونه دیگر از مخالفت عملی را می‌توان هجرت بلال از مدینه دانست؛ زیرا بلال به خاطر منصب مهمی که نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشت، احساس کرد که اگر در مدینه بماند باید برای خلیفه وقت اذان گو باشد، و از آن جا که اذان او در حقیقت تأیید خلافت غاصب است، به همین خاطر مصلحت را در آن دید که از مدینه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به محلی دور هجرت کند تا از او بهره برداری سیاسی نشود و در آنجا بود تا از دار دنیا رحلت کرد. [۱۶۵].

[صفحه ۶۷]

شیعه در ایام خلافت عمر بن خطاب

عمر بن خطاب با توجه به نقش مهمی که در دوران خلافت ابوبکر داشت، به خلافت رسید و بدین جهت با مخالفت روبرو نشد. امام علی (علیه السلام) و شیعیان با این اقدام مخالف بودند، اما بیعت سریع مردم، فرصتی برای مخالفت امام و شیعیان باقی نگذاشت. سابقه رفتار تند عمر در دوران خلافت ابوبکر، زمینه هرگونه مخالفت عملی را منتفی می‌ساخت. [۱۶۶].

علی (علیه السلام) اگرچه میراث خویش را برباد رفته و خود را شایسته رهبری می‌دانست، ولی برای حفظ موقعیت حساس جهان اسلام، هم چنان سکوت توأم با بیان حق و حقیقت، و تذکر به حقایق خود را ادامه می‌داد.

شیعیان نیز همانند امیرالمؤمنین (علیه السلام) سکوت معناداری داشتند، آنها اگرچه سکوت کرده و به جهت حفظ اسلام و وحدت مسلمین دست به اقدامی عملی علیه حکومت وقت نمی‌زدند ولی با بیانات خود با آنان مخالفت می‌ورزیدند.

عمر بن خطاب در مجلسی گفت: دلیل قریش در انتخاب نکردن علی (علیه السلام) به خلافت این بود که آنان کراهت داشتند خلافت و نبوت در یک خاندان جمع شود. ابن عباس که در آن مجلس بود در برابر این سخن عمر موضع‌گیری کرده خطاب به او فرمود: قریش نسبت به آنچه که خداوند نازل کرده بود کراهت داشتند. [۱۶۷].

شیعه در ایام خلافت عثمان

عثمان شیوه دو خلیفه پیشین را دنبال نکرد. ابتدا والیان عمر را از ولایات برداشت و بستگان خود را بر کار گماشت. حکم بن العاص را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به طائف تبعید کرده بود به مدینه برگرداند و خزانه مسلمین را به او سپرد. مروان بن حکم را مشاور خویش قرار داد و یک پنجم زکات شمال آفریقا را که مبلغ دومیلیون و پانصد و بیست هزار دینار بود به وی

[صفحه ۶۸]

بخشید و او را به دامادی خویش برگزید.

وی از بیت المال بصره مبلغ ششصد هزار درهم به داماد دیگر خویش، عبدالله بن خالد بن اسید، حواله کرد. عبدالله بن عامر، پسر دائی خویش را که نوجوانی بود به حکومت بصره انتخاب کرد. عبدالله بن سعد بن ابی سرح، برادر رضاعی خود را - که پیامبر (صلی الله

علیه وآله) در فتح مکه به سبب ارتداد وی دستور قتلش را صادر کرده بود - به حکومت مصر و خراج آن سرزمین برگزید. ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری خود را به کوفه فرستاد و پس از فساد و تباهی و شراب خواری او سعید بن عاص، فامیل دیگر خود، را به آن شهر گماشت. سعید با اعمال سیاست اشرافی اموی و بیان اینکه سواد عراق از برای قریش است، موجب اعتراض و شورش مردم کوفه گردید. [۱۶۸].

در این دوران علی (علیه السلام) و شیعیان در مقابل بدعت های عثمان و والیانش ساکت نمی نشستند. ابن ابی الحدید می نویسد: بیشتر تاریخ نویسان و عالمان اخبار برآن اند که عثمان ابتدا اباذر را به شام تبعید کرد و بعد از آنکه معاویه از او به عثمان شکایت کرد او را به مدینه خواست و از مدینه، به خاطر مخالفت با خلیفه، به ریزه تبعید نمود. [۱۶۹].

زمانی که ابوذر را به ریزه تبعید کردند و علی (علیه السلام) و فرزندان او را بدرقه نمودند، ابوذر نگاهی به امام (علیه السلام) کرد و گفت وقتی شما و فرزندان را می بینم به یاد سخن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در مورد شما می افتم و گریه می کنم. [۱۷۰].

و نیز از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می کرد که فرمود: زود است که شما را فتنه فرارسد، اگر گرفتار آن شدید بر شما باد عمل به کتاب خدا و اقتدا به علی بن ابی طالب (علیه السلام). [۱۷۱].

در زمان خلافت عثمان بر درب مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ایستاد و در خطبه ای که ایراد کرد فرمود: ای مردم! محمد وارث علم آدم و فضائل انبیاست، و علی بن ابی طالب

[صفحه ۶۹]

وصی محمد و وارث علم اوست.... [۱۷۲].

بلاذری می نویسد: مقداد بن عمرو، عمار بن یاسر، طلحه و زبیر با تعداد دیگری از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به عثمان نامه نوشتند و او را به نکاتی چند تذکر دادند و او را از خدا ترساندند. و در ضمن تهدید کردند که اگر به تذکرات آنان گوش فرام ندهد برضد او اقدام خواهند کرد. عمار نامه را گرفته نزد عثمان آورد. به مجرد اینکه صدر نامه را برای او خواند، عثمان با غضب به او گفت: آیا تو از بین دوستانت جرأت خواندن نامه تهدیدآمیز را برای من داری؟ عمار در جواب گفت: دلیلش این است که ناصح ترین قوم خود به تو هستم. عثمان در جواب گفت: دروغ می گوئی ای فرزند سمیه. عمار گفت: به خدا سوگند من پسر سمیه و فرزند یاسر. سپس عثمان به غلامش دستور داد که دست و پای او را بشکنند. آنگاه با دو پایش درحالی که در کفش بود شروع به لگدزدن به عمار کرد که بر اثر آن فتق بر او عارض شد. [۱۷۳].

شیعه در ایام امامت امیرالمؤمنین

اشاره

خلافت امام علی (علیه السلام) در اواخر سال سیوپنچ هـ.ق. شروع شد و تقریباً چهار سال و نه ماه ادامه یافت. شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) هنگام بیعت عمومی با آن حضرت وقت را مناسب دیدند تا یادی از ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرده مردم را به آن مقام شامخ تذکر دهند تا خواستند با آن حضرت بیعت کنند با انگیزه ای حقیقی باشد. از این رو هنگام بیعت

مردم با امیرالمؤمنین (علیه السلام)، مالک بن حارث اشتر خطاب به مردم کرده فرمود: ای مردم! این علی (علیه السلام) وصی اوصیاء و وارث علم انبیاست، او کسی است که بلاهای بزرگ را به جان خرید و زحمت های فراوانی در راه اسلام تحمل کرده است. او کسی است که کتاب خدا به ایمان او شهادت داده و پیامبرش او را به بهشت رضوان بشارت داده است. کسی که تمام فضائل در او جمع شده، و احدی از گذشتگان و اهل این زمان در سابقه و

[صفحه ۷۰]

علم و فضلش شک نکرده است.... [۱۷۴].

خزیمه بن ثابت نیز پس از بیعت با امام علی (علیه السلام) می گفت: ما کسی را برگزیدیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را برای ما برگزید. [۱۷۵].

امام علی (علیه السلام) به کوفه آمد و آن شهر را محل اقامت خود، به عنوان پایتخت، انتخاب نمود؛ تا آنکه بتواند تشیع را در عراق گسترش داده و خود را نیز به اهل عراق معرفی نماید. از طرفی کوفه منطقه ای سوق الجیشی بود، و چون کل عراق نیز به شام نزدیک بود، آن حضرت خواست تا علاوه بر عراق؛ شام را نیز تحت نظر قرار دهد.

بعد از ورود امام علی (علیه السلام) به عراق، مردم با ملاحظه امام علی (علیه السلام) به عنوان قهرمان سیاست، در مقابل استیلای شامیان از او حمایت کردند و مدتها از حامیان مذهبی امام علی (علیه السلام) بودند.

پس از جنگ جمل، اصطلاح شیعه علی (علیه السلام) شامل همه کسانی می شد که از علی (علیه السلام) در مقابل عائشه حمایت می کردند. علاوه بر آن به اشخاص و گروه های غیرمذهبی که به دلایل سیاسی از علی (علیه السلام) حمایت می کردند، لفظ شیعه اطلاق می گردید.

در این مفهوم وسیع بود که کلمه شیعه در سند حکمیت در صفین به کار رفت. ده سال بعد، زمانی که شیعیان شروع به تثبیت موقعیت اسمی خود کردند، کوشش هایی برای جدایی حامیان علی (علیه السلام) صورت گرفت و بین حامیان مذهبی و غیرمذهبی وی تمایزی حاصل شد.

امام علی (علیه السلام) در طول چهار سال و نه ماه حکومت خویش، اگرچه نتوانست جامعه اسلامی را به صورت اول خویش بازگرداند، اما به موفقیت های مهمی دست یافت که عبارتند از:

۱- معرفی کردن شخصیت واقعی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مردم.

۲- تبیین احکام فراموش شده اسلام.

۳- جلوگیری از بدعتها و تحریف های دینی در حد امکان.

[صفحه ۷۱]

۴- تصحیح و اصلاح احکامی که به اشتباه برای مردم تبیین شده بود.

۵- تبیین مقدار زیادی از معارف دینی.

۶- تربیت شاگردانی جلیل القدر مانند: اویس قرنی، کمیل بن زیاد، میثم تمار، رشید هجری و....

در عصر حکومت امام علی (علیه السلام) اگرچه فشارها و حصرهای سیاسی از شیعه برطرف شد، ولی در عوض مبتلا به جنگ های

داخلی متعدد شدند و در این جنگ ها نیز با گفتار و عمل دست از دفاع از امیرالمؤمنین (علیه السلام) برنداشتند. شیعیان با وجود شکست در جنگ ها برای دفاع از امیرالمؤمنین (علیه السلام) و مقابله با مخالفین آن حضرت، دست از دفاع عقیدتی از آن حضرت (علیه السلام) برنداشتند.

جنگ جمل

شیعیان عقیدتی در جنگ جمل به جهت آگاهی دادن مخالف و موافق به حقانیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه ها و رجزهای حماسی خود، آن حضرت را به دیگران معرفی می کردند. ابوالهیثم بن تیهان که بدری است می گوید:

قل للزبیر وقل لطلحة إنا
نحن الذین شعارنا الأنصار

إنّ الوصی إمامنا وولینا
برح الخفاء وباحت الأسرار [۱۷۶].

مردی از قبیله ازد به میدان آمده می گوید:

هذا علیّ وهو الوصی
أخاه یوم النجوة النبی

وقال هذا بعدی الولی
وعاه واع ونسی الشقی [۱۷۷].

حجر بن عدی کندی، صحابی جلیل القدر، می گوید:

یا ربّنا سلّم لنا علیاً
سلّم لنا المبارک المضیاً

المؤمن الموحد التقياً
لاخطل الرأي ولا غوياً

بل هادياً موقفاً مهدياً
واحفظه ربّي واحفظ النبيّا

فيه فقد كان له ولياً
ثم ارتضاه بعده وصياً [۱۷۸].

زحر بن قيس جعفی می گوید:

أضربكم حتى تقرّوا لعلّي
خير قریش كلّها بعد النبيّ

من زانه الله وسّماه الوصی
انّ الولیّ حافظاً ظهر الولی [۱۷۹].

جنگ صفین

در جنگ صفین نیز شیعیان به طرق مختلف به دفاع از امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حریم ولایت برآمدند. عده ای با بیان خطبه ها، به دفاع از مقام او برآمدند. ابن ابی الحدید می گوید: بعد از آنکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) مردم را در کوفه برای حرکت به طرف صفین به جهت جنگ با معاویه جمع کرد، عمرو بن حمق خزاعی ایستاد و امام علی (علیه السلام) را مورد خطاب قرار داده عرض کرد: ای امیرمؤمنان! من تو را به جهت خویشاوندی یا طلب مال، یا سلطنت و جاه، دوست ندارم بلکه دوستی من نسبت به تو از آن جهت است که پنج خصلت در تو یافتم که در دیگری نبوده است: تو پسرعموی رسول خدا و جانشین و وصی او هستی، و پدر ذریه پیامبری که در میان ما به ودیعت گذارده شده است. تو اول کسی هستی که اسلام آورد، و سهم تو در جهاد از همه بیشتر است.... [۱۸۰].

امّ خیر نیز در روز صفین در تحریک سپاهیان امام علی (علیه السلام) می فرمود: عجله کنید - خداوند شما را رحمت کند - به یاری امام عادل و باتقوای باوفا و راستگو که وصی رسول خداست. [۱۸۱].

[صفحه ۷۳]

برخی دیگر نیز با اشعار خود به دفاع از مقام ولایت برآمدند:

قیس بن سعد، صحابی عظیم و سید خزر ج می گوید:

وعلى إمامنا وإمام
لسوانا أتى به التنزيل

يوم قال النبى من كنت مولا
ه فهذا مولا ه خطب جليل

إن ما قاله النبى على الأمة
حتم ما فيه قال وقيل. [۱۸۲].

و نعمان بن عجلان انصارى نیز می گوید:

كيف التفرق والوصى إمامنا
لا كيف إلا حيرة وتخاذلا

لا تغبنن عقولكم، لا خير فى
من لم يكن عند البلابل عاقلا

وذوو معاوية الغوى وتابعوا
دين الوصى لتحمدوه آجلا. [۱۸۳].

اینان در اشعار خود عمدتاً بر مسأله وصایت و جانشینی امام علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تأکید داشتند. برخی دیگر نیز پس از آنکه امام علی (علیه السلام) از صفین به کوفه بازگشت و خوارج از او جدا شدند، در کنار امام علی (علیه السلام) ثابت قدم ماندند و بار دیگر با آن حضرت تجدید بیعت و عهد نمودند. از جمله عهد آنان این بود که به حضرت خطاب کرده عرض کردند: ما دوست هر کسی هستیم که تو دوست آنی، و دشمن هر کسی هستیم که تو با آنان دشمنی داری. [۱۸۴].

عده ای دیگر با نوشتن نامه به معاویه او را مورد عتاب و سرزنش قرار داده مقام ولایت و خلافت به حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به او گوشزد می کردند.

محمّد بن ابی بکر در نامه ای که به معاویه می نویسد، می گوید:...وای بر تو! چگونه خودت را در کنار علی (علیه السلام) قرار می دهی، کسی که وارث رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و وصی او و پدر

فرزندان اوست. کسی که قبل از دیگران به او گروید و آخرین کسی بود که عهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنید. او را از اسرارش آگاه و در امرش شریک ساخت. [۱۸۵].

دارمیه حجونیه از زنان شیعه امام علی (علیه السلام) در برابر معاویه در بیان علل دوستی علی (علیه السلام) گفت: من او را دوست دارم زیرا مساکین را دوست می داشت و به واماندگان کمک می کرد. او فقیه در دین بود و از بیان حق کوتاهی نمی نمود. او از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ولایت داشت.... [۱۸۶].

جنایات معاویه بر شیعه در اواخر حکومت امام علی

از سال ۳۹ هجری، معاویه هجوم همگانی و گسترده ای را بر علیه شیعیان امیرالمؤمنین آغاز نمود و با فرستادن افرادی خشن و بی دین برای سرکوب شیعیان، حیطة حکومت حضرت را مورد تاختوتاز قرار داد:

۱- نعمان بن بشیر را با هزار نفر برای سرکوب مردم عین التمر فرستاد.

۲- سفیان بن عوف را با شش هزار نفر برای سرکوب مردم هیت و از آنجا به انبار و مدائن فرستاد.

۳- عبدالله بن مسعده بن حکمه فزاری که از دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود با هزار و هفتصد نفر به تیماء فرستاد.

۴- ضحاک بن قیس را با سه هزار نفر به واقعه برای غارت هرکس که در طاعت امام علی (علیه السلام) است فرستاد. و در مقابل، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) حجر بن عدی را با چهارهزار نفر برای مقابله با او فرستاد.

۵- عبدالرحمن بن قباث بن اشیم را با جماعتی به بلاد جزیره فرستاد، که حضرت کمیل را برای مقابله با او فرستاد.

۶- حرث بن نمر تنوخی را نیز به جزیره فرستاد تا با هرکس که در اطاعت امام

[صفحه ۷۵]

علی (علیه السلام) است مقابله کند که در آن واقعه افراد زیادی کشته شدند. [۱۸۷].

۷- در سال ۴۰، بُسر بن ارطاة را با لشکری به سوی مکه و مدینه و یمن فرستاد او هنگامی که به مدینه رسید، عبیدالله بن عباس که عامل مدینه از طرف امام علی (علیه السلام) بود، از آنجا فرار کرده و در کوفه به حضرت ملحق شد ولی بُسر هر دو فرزند او را به شهادت رسانید. [۱۸۸].

یکی دیگر از مناطقی که سر راه بُسر مورد غارت قرار گرفت منطقه ای بود که گروهی از قبیله همدان و شیعیان حضرت علی (علیه السلام) در آن جا سکونت داشتند. بُسر با حرکتی غافلگیرانه به آنها حمله کرد. بسیاری از مردان را کشت، و تعدادی از زنان و فرزندان آنان را به اسارت برد. و این اولین بار بود که زنان و کودکان مسلمین به اسارت برده می شدند. [۱۸۹].

مسعودی در مورد بسر بن ارطاة می گوید: او افرادی از خزاعه و همدان و گروهی را که معروف به الانباء از نژاد ایرانیان مقیم یمن بودند کشت. و هرکسی را که مشاهده می کرد میل به علی دارد یا هوای او را در سر دارد، می کشت. [۱۹۰].

ابن ابی الحدید می گوید: بُسر به طرف اهل حسان که همگی از شیعیان علی (علیه السلام) بودند، آمد و با آنان سخت درگیر شد و به طور فجیعی آنان را به قتل رسانید. و از آنجا به طرف صنعا آمد و در آنجا صد نفر از پیرمردان را که اصالتاً از فارس بودند کشت، تنها به جرم اینکه دو فرزند عبیدالله بن عباس در خانه یکی از زنان آنان مخفی شده است. و بُسر در حمله هایش حدود سی هزار نفر را به قتل رساند و عده ای را نیز در آتش سوزاند. [۱۹۱].

او نیز می نویسد: معاویه در نامه ای به تمام کارگزارانش نوشت: به هیچ یک از

[صفحه ۷۶]

شیعیان علی و اهل بیتش اجازه شهادت ندهید. و در مقابل، شیعیان عثمان را پناه داده و آنان را اکرام کنید.... و نیز در نامه ای دیگر به کارگزاران خود نوشت هر کسی که ثابت شد محب علی و اهل بیت اوست اسمش را از دیوان محو کرده و عطا و روزیش را قطع نماید. و در ضمیمه این نامه نوشت: هر کس که متهم به ولای اهل بیت (علیهم السلام) است او را دستگیر کرده و خانه او را خراب کنید. بیشتر مصیبت بر اهل عراق بود خصوصاً اهل کوفه.... [۱۹۲].

شیعه در عصر امام حسن

هنگامی که امام حسن (علیه السلام) مجبور به مصالحه با معاویه گردید یکی از خطراتی که امام (علیه السلام) احساس می کرد امنیت شیعیان حضرت علی (علیه السلام) بود. از این رو در قرارداد خود با معاویه تصریح کرد که باید امنیت به اصحاب امام علی (علیه السلام) داده شود. معاویه نیز آنرا پذیرفت. ولی در همان روز اول معاویه اعلام کرد که آن تعهدات را نمی پذیرد و زیر پا می گذارد.

ابن ابی الحدید از ابی الحسن مدائنی روایت می کند: معاویه در نامه خود به والیان چنین نوشت: من ذمه خود را از هر کسی که روایتی در فضیلت ابی تراب و اهل بیتش نقل نماید، بری کردم. بعد از این دستور خطبا در هر منطقه بر منبر شروع به لعن علی (علیه السلام) و تبری از او و اهل بیتش نمودند. شدیدترین مردم در بلا و مصیبت اهل کوفه بودند. زیرا آن هنگام در کوفه تعداد زیادی از شیعیان وجود داشتند. معاویه، زیاد را والی بصره و کوفه نمود. او شیعیان را خوب می شناخت، بر اساس دستور معاویه هر جا که شیعیان را می یافت به قتل می رساند، و یا اینکه آنان را ترسانده دست و پای آنان را قطع می نمود و چشمان آنان را از حدقه در آورده به دار آویزان می کرد. همچنین عده ای را نیز از عراق تبعید نمود. لذا هیچ شیعه معروفی در عراق باقی نماند.... [۱۹۳].

[صفحه ۷۷]

ابن أعمش می نویسد: زیاد، دائماً در پی شیعیان بود و هر کجا آنان را می یافت به قتل می رساند، به طوری که شمار زیادی را کشت. او دست و پای مردم را قطع و چشمانشان را کور می کرد. البته خود معاویه نیز جماعتی از شیعیان را به قتل رساند. [۱۹۴] معاویه خود دستور به دار آویختن گروهی از شیعیان را صادر کرد. [۱۹۵] زیاد شیعیان را در مسجد جمع می کرد، تا از علی (علیه السلام) اظهار بی زاری جویند. [۱۹۶] او در بصره نیز در جستجوی شیعیان بود و با یافتن آنها آنان را به قتل می رساند. [۱۹۷] عده ای از صحابه و تابعین به دستور معاویه به شهادت رسیدند.

در سال ۵۳ هجری معاویه حجر بن عدی و اصحابش را به قتل رساند و او اولین کسی بود که به همراه اصحابش به شیوه قتل صبر در اسلام کشته شد. [۱۹۸].

عمرو بن حنظل خزاعی، صحابی عظیم را که امام حسین (علیه السلام) او را سیدالشهدا نامید، بعد از آنکه معاویه او را امان داد، به قتل رساند. [۱۹۹].

مالک اشتر، یکی از اشراف و بزرگان عرب و یکی از فرماندهان جنگ های امام علی (علیه السلام) بود. معاویه او را در مسیر مصر

به وسیله سم، به دست یکی از غلامانش به قتل رسانید. [۲۰۰] رشید هجری، از شاگردان امام علی (علیه السلام) و خواص وی بود، زیاد دستور داد که از علی (علیه السلام) براثت جسته و او را لعنت کند، او امتناع ورزید. از این رو دو دست و دو پا و زبان او را بریده و به دار آویخت. [۲۰۱].

جویریة بن مهر عبدی؛ را به جرم داشتن ولایت علی (علیه السلام) دستگیر نموده و بعد از جدا کردن دو دست و دو پای او، بر شاخه درخت خرما به دار آویخت.

[صفحه ۷۸]

شعبه در عصر امام حسین

ابن ابی الحدید می گوید: وضع تا وقتی که حسن بن علی، از دار دنیا رحلت نمود، اینچنین بود. در این هنگام مصیبت و فتنه بر شیعیان بیشتر شد، کار به جایی رسید که شیعیان در بین مردم از جان خویش ترس داشتند و یا از شهر خود فرار کرده و به طور پنهانی زندگی می کردند. [۲۰۲].

امام محمد باقر (علیه السلام) می فرماید: بیشتر مصیبت برای ما و شیعیان، بعد از رحلت امام حسن (علیه السلام) بود که در آن زمان در هر شهر، شیعیان ما را می کشتند و دستها و پاهای آنها را به این گمان که شیعه هستند از بدن جدا می کردند. هر کسی که متهم به دوستی و ارتباط با ما می شد، او را زندانی نموده و یا اموالش را غارت می کردند یا خانه اش را خراب می نمودند و این مصیبت و بلا هم چنان شدت یافت تا زمان عبیدالله ابن زیاد [۲۰۳].

سال شصت هجری قمری، معاویه هلاک شد و پسرش یزید، طبق بیعتی که پدرش از مردم برای وی گرفته بود، زمام حکومت اسلامی را در دست گرفت. به شهادت تاریخ، یزید، هیچ گونه شخصیت دینی نداشت. حتی در زمان حیات پدرش، جوانی بود که به اصول و قوانین اسلام، اعتنا نمی کرد و جز عیاشی و بی بندوباری و شهوترانی، کاری نمی دانست. در سه سال حکومت خود فجایعی را به راه انداخت که در تاریخ ظهور اسلام، با آن همه فتنه ها که انجام گرفته، بی سابقه بود.

سال اول، حضرت حسین بن علی (علیه السلام) را که سبط پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود، با فرزندان و خویشان و یاران و شیعیانش، با فجیع ترین وضع، به شهادت رساند و زنان و کودکان و اهل بیت پیامبر را به همراه سرهای بریده شهداء، در شهرها گرداند. [۲۰۴].

سال دوم مدینه را قتل عام کرد و جان و مال و آبروی مردم آن دیار را تا سه روز

[صفحه ۷۹]

برای لشکریانش مباح نمود. [۲۰۵].

و در سال سوم کعبه مقدسه را خراب کرد و آن را به آتش کشید. [۲۰۶].

شعبه در عصر امام سجاد

بعد از هلاکت یزید بن معاویه و سست شدن پایه های حکومت امویان، شیعیان در کوفه به دنبال فرمانده ای برای خود بودند، تا جماعت متفرق آنان را جمع نماید و عقده به جامانده از شهادت حسین (علیه السلام) را شفا بخشد.

بعد از مدتی، مختار بر علیه بنی امیه قیام نمود، شیعیان به دور او جمع شدند او لشکری را به فرماندهی ابراهیم بن مالک اشتر به سوی لشکر شام روانه ساخت و آن لشکر را شکست داد و فرمانده اش ابن زیاد را به قتل رسانید؛ این امر آرزوی اهل بیت (علیهم السلام) شیعیان بود.

بعد از شکست لشکریان شام، مختار و شیعیان، قوت گرفتند. به نقل ابن عبد ربّه در عقد الفرید، مختار شیعیان را دستور داد تا در کوچه های کوفه، شبانه بگردند و ندا دهند: یا لثارات الحسین. [۲۰۷].

ابوالفداء، در مورد حوادث سال ۶۶ هجری، می نویسد: در این سال، مختار در کوفه به طلب خون حسین (علیه السلام) قیام نمود، جماعت زیاد دور او جمع شدند، او بر کوفه تسلط پیدا کرد و مردم نیز با او بر کتاب خدا و سنت رسول و طلب خون اهل بیت (علیهم السلام) بیعت نمودند.

خانم دکتر لیثی می نویسد: شهادت امام حسین (علیه السلام) در کربلا، واقعه تاریخی بزرگی بود که منجر به تبلور جماعت شیعه و ظهور او به عنوان یک فرقه متمیز، که دارای مبادی سیاسی و رنگ دینی است، گردید... واقعه کربلا، در رشد و نمو روح شیعه و زیاد شدن آنها، تأثیر مهمی گذاشت. جماعت شیعه بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) به مانند

[صفحه ۸۰]

جماعت منظم با رویه سیاسی متین، در جامعه ظهور پیدا نمود. [۲۰۸].

از طرفی عبدالله بن زبیر در مکه قیام کرده و نه سال ریاست کرد. امویان، در این نه سال، با وی درگیر بودند. شیعیان در این موقعیت مناسب، خدمت حضرت امام سجاد (علیه السلام) می رسیدند و فرصتی برای بیان مظلومیت سیدالشهدا، در میان مردم، پدید آمد. بنی مروان، با پیروزی بر آل زبیر حکومت شبه جزیره را به دست گرفتند. بعد از گسترش نفوذ عبدالملک مروان بر بلاد اسلامی و محکم شدن پایه های حکومتی او، به فکر مقابله با اهل بیت (علیهم السلام) و شیعیان افتاد. امام شیعیان در آن زمان، امام زین العابدین (علیه السلام) بود.

عبدالملک، برای این که از مقام آن حضرت بکاهد، او را از مدینه به شام آورد، ولی بعد از ظهور فضائل و معارف از آن حضرت، محبت امام، در میان مردم بیشتر گردید.

مرکز تجمع شیعیان در آن زمان، کوفه بود. عبدالملک به قصد ریشه کن کردن تشیع از کوفه، شخصی را به نام حجاج به آن ایالت فرستاد.

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: حجاج سرکار آمد و تا توانست، شیعیان را به قتل رساند و به هر گمان و تهمت آنان را دستگیر نمود. کار به جایی رسید که اگر کسی به او زندیق یا کافر می گفتند بهتر بود از این که او را شیعه علی (علیه السلام) بگویند. [۲۰۹]

ابن ابی الحدید، از مدائنی نقل می کند: هنگامی که عبدالملک بن مروان به ولایت رسید، بر شیعه بسیار سخت گرفت و حجاج بن یوسف را بر آنان گماشت. مردم به بغض علی (علیه السلام) و موالات دشمنان آن حضرت به او تقرب جستند و هر چه را توانستند در فضل دشمنان علی، روایت جعل کردند و در لعن بر علی، کوتاهی نمودند. [۲۱۰].

ابن سعد، در طبقات، از منهال نقل می کند: من بر علی بن حسین، وارد شدم و به آن حضرت عرض کردم: چگونه صبح کردید؟

خدا امر تو را اصلاح کند؟ حضرت

[صفحه ۸۱]

فرمود: من پیرمردی مثل تو در این شهر نمی بینم، نمی دانی که چگونه صبح کردیم؟ اگر نمی دانی، من تو را باخبر نمایم؛ ما در میان قوم خود به مانند بنی اسرائیل در میان آل فرعون(!!) صبح نمودیم، که فرزندان آنان را ذبح کرده و زنان آنان را به کنیزی می بردند. کار ما به جایی رسیده که شیخ و سید ما را بر بالای منابر، لعن و دشنام می دهند و با این عمل به سوی دشمنان ما تقرب پیدا می کنند... [۲۱۱].

قنبر، غلام علی(علیه السلام)، از جمله کسانی است که به دست حجاج، به شهادت رسید. حجاج، به بعضی از نزدیکان خود می گوید: دوست دارم به یکی از اصحاب ابی تراب (علی(علیه السلام)) دست پیدا کنم. به او گفتند: ما از قنبر کسی را به علی(علیه السلام) نزدیکتر نمی دانیم. حجاج، کسی را به دنبال او فرستاد و او را نزد حجاج آورد، حجاج به او گفت: تو قنبری؟ گفت: آری! حجاج گفت: از دین علی تبری بجو! قنبر گفت: آیا تو می توانی مرا به افضل از دین علی راهنمایی نمائی؟ حجاج گفت: من تو را خواهم کشت. کدام قتلی برای تو محبوب تر است، آن را انتخاب نما! قنبر در جواب گفت: مرا امیرالمؤمنین خبر داده است که بدون حق، ذبح خواهم شد. حجاج نیز، دستور داد تا سر او را مانند گوسفند از تن جدا نمایند. [۲۱۲].

کمیل بن زیاد، از شیعیان و خواص علی(علیه السلام) می باشد، حجاج در زمان ولایتش در کوفه او را طلب کرد. لکن کمیل فرار نمود و در مکانی مخفی گشت. حجاج حقوق قومش را قطع نمود. کمیل، با مشاهده این وضع، با خود گفت: من پیرمردی هستم که عمرم به سرآمده است، سزاوار نیست که من سبب محرومیت قومم گردم. لذا خود را تسلیم حجاج نمود، حجاج، با مشاهده کمیل گفت: من از مدت‌ها منتظر تو بودم کمیل در جواب فرمود: خشنود مباش، زیرا از عمر من چیزی باقی نمانده است، هرکاری می خواهی انجام بده، بازگشت انسان به سوی خداست و بعد از قتل من نیز حسابی هست. امیرالمؤمنین مرا خبر داده که تو قاتل منی. حجاج گفت: پس حجت بر تو تمام شد. در

[صفحه ۸۲]

این هنگام دستور داد تا گردن او را بزنند. [۲۱۳].
از دیگر شیعیان سعید بن جبیر است. او مردی معروف به تشیع و زهد و عبادت و عفت بود. حجاج دستور داد او را دستگیر کردند، و بعد از مشاجرات زیاد بین این دو حجاج دستور داد تا سرش را از بدن جدا کنند. [۲۱۴].
در چنین شرائطی، که تصور نابودی اهل بیت(علیهم السلام) می رفت، امام سجّاد(علیه السلام) فعالیت را شروع نمود. و در این راه، موفقیت زیادی کسب کرد. [۲۱۵].

امام سجّاد(علیه السلام) توانست به شیعه، حیاتی تازه بخشد. و زمینه را برای فعالیت‌های امام باقر(علیه السلام) و امام صادق(علیه السلام) فراهم آورد. به گواهی تاریخ، امام سجّاد(علیه السلام) در طول سی و چهار سال فعالیت، شیعه را از دشوارترین بحرانهای حیات خویش عبور داد؛ بیست سال حاکمیت حجاج بر عراق و سلطه عبدالملک بن مروان بر کل قلمرو اسلامی، جهت گیری روشنی برای کوبیدن شیعیان بود... حجاج کسی بود که شنیدن لفظ کافر، برای او از شنیدن لفظ شیعه، آرامش بیشتری داشت. [۲۱۶].

روش فقهی حضرت سجاد(علیه السلام) نقل احادیث پیامبر(صلی الله علیه و آله) از طریق علی(علیه السلام) بود که شیعیان تنها آن احادیث را درست می دانستند. بدین صورت شیعه اولین قدمهای فقهی خود را در مخالفت با انحرافات موجود برداشت. شهر مدینه با توجه به کجروی هایی که از آغاز اسلام در آن انجام شده بود علیه شیعه، تحریک گردیده بود. بنابراین، جای مناسبی برای رشد شیعه به شمار نمی رفت.

امام سجاد(علیه السلام) می فرمود که: دوستان واقعی ما در مکه و مدینه به بیست نفر نمی رسد. [۲۱۷] در عین حال، در عراق، افراد بیشتری به اهل بیت(علیهم السلام) علاقه مند بودند.

[صفحه ۸۳]

شیعه در عصر امام محمد باقر

دوران امامت امام باقر(علیه السلام)، مصادف با ادامه فشارهای خلفای بنی امیه و حکام آنها بر شیعیان عراق بود. عراق مرکز اصلی شیعه محسوب می گردید.

شیعیان هرساله در مراسم حج، با امام تماس داشتند. این تماس ها معمولاً یا در مکه و یا در بازگشت و عبور از مدینه، صورت می گرفت. با توجه به برخی اخبار، مردم عراق از رفتن نزد امام باقر(علیه السلام) در مدینه، نهی شده بودند. [۲۱۸].

مشکل غلات در این دوران، یکی از مشکلات برای شیعیان بود. شمار این گروه رو به فزونی بود. وقتی که امام(علیه السلام) آنها را از خودطرذ کرد، اصحاب آن حضرت نیز غلات را از جمع خود بیرون راند. مغیره بن سعید و بیان بن سمعان، که هر دو از معروفترین شخصیت‌های غالیان و از رهبران آنها بودند، توسط اصحاب امام باقر(علیه السلام) تکفیر شدند.

تأکید امام باقر(علیه السلام) به عمل گرایی شیعیان، به طور غیرمستقیم، در مقابل تمام فرقه هایی که به عمل صالح اعتنایی نداشتند، صورت می گرفت.

بسیاری از شیعیان عراق در اثر فشار و اختناق موجود، انتظار داشتند که امام(علیه السلام) به عراق آمده و دست به شمشیر ببرد. ولی امام باقر(علیه السلام) مأمور به تقیه بود. لذا، برخی از آنها نسبت به امامت آن حضرت دچار تردید گشتند. آگاهی کافی درباره امامت به آنها نمی رسید و به همین جهت گروهی به زید، برادر امام گرویدند و انشعابی را بوجود آوردند. هرچند زید هفت سال زودتر از برادرش، در کوفه وفات یافت. اما در همین دوره و پس از آن ریشه های گرایش به زید در میان شمار زیادی از شیعیان رشد کرد.

مخالفت با مصالح امویان، موجب اختلافات کمتری در میان شیعیان می گشت. اما به موازات فروکش کردن فشارهای سیاسی بر آنان، مسئله غلات به تدریج دامنه بیشتری گرفت؛ به طوری که مسئله مهم در زمان امام صادق(علیه السلام) مسئله غلات محسوب می گردید. فشار امویها، جز در دو سال حکومت عمر بن عبدالعزیز، (از سال ۹۹ تا ۱۱۰) در تمام دوران حکومت آنان به شدت ادامه داشت.

[صفحه ۸۴]

شیعه در عصر امام جعفر صادق

در این دوره، به علت ضعف امویان و درگیری های آنان، امام (علیه السلام) و شاگردانش فرصت بیشتری برای نشر مکتب اصیل اسلامی یافتند. این موقعیت، تا اوائل خلافت منصور و دومین خلیفه عباسی نیز ادامه داشت. عباسیان، خود را خونخواه آل ابی طالب می دانستند. و مردم را به خوشنودی آل محمد (علیهم السلام) دعوت می کردند؛ بنابراین نمی توانستند در آغاز با اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت نمایند. در سال ۱۴۰ هجری، منصور بر مخالفان خود پیروز گشت و خطر نفوذ رهبری مذهبی شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) را بیشتر احساس کرد و به سراغ آنان رفت. ابتدا از بنی الحسن آغاز نموده؛ عبدالله بن حسن و فرزندان او را دستگیر ساخت و به زندان افکند و سپس دستور قتل همه آنان را داد. سپس به محدود ساختن حوزه درس جعفر بن محمد (علیه السلام) در مدینه و تهدید و محاصره امام (علیه السلام) و شیعیانش پرداخت. زیرا از توجه مردم و تشکل شیعیان به شدت هراسناک بود، و موقعیت خود را در خطر می دید، و پس از بارها تهدید و فراخوانی سرانجام، امام را در مدینه مسموم کرد.

شیعه در عصر امام موسی کاظم

امام کاظم (علیه السلام) در سال ۱۴۸، بعد از شهادت پدرش، رهبری شیعیان را برعهده گرفت. اختلافی که بین شیعیان بوجود می آمد، غالباً ناشی از تعیین امام بعدی بود. گاه بنابر دلایل سیاسی (وحشت از حاکمیت عباسیان) امام (علیه السلام) برای بسیاری از شیعیان خود ناشناخته می ماند. شدت اختناق منصور درباره علویان بویژه امام صادق (علیه السلام) که عظمتی فراوان در میان جامعه کسب کرده بود، موجب سردرگمی میان برخی از شیعیان نسبت به رهبری آینده شده بود. بعضی از فرزندان امام صادق (علیه السلام) داعیه رهبری داشتند و این موجب پراکندگی

[صفحه ۸۵]

شیعیان می شد. مشکل دیگر آنان دور بودن از شهرها و محل سکونت بود... با توجه به دلایل فوق، بعد از امام صادق (علیه السلام) نیز انشعابات رخ داد. اسماعیل بن جعفر بن محمد، فرزند بزرگتر امام صادق (علیه السلام) بود. بسیاری از شیعیان وی را رهبر آینده می دانستند. وی در حیات پدر، فوت کرد. به طوری که در روایت آمده است امام صادق (علیه السلام) اصرار داشتند تا شیعیان با دیدن جنازه او به مرگش یقین کنند. با این وجود، عده ای بعد از آن حضرت، با داعیه مهدویت اسماعیل و بهانه های دیگر، فرقه ای به نام اسماعیلیه در شیعه بوجود آوردند. شیعیان راستین کسانی بودند که مدعی امامت را با طرح سؤالات خاصی، ارزیابی می کردند و آنگاه که در امامت وی به یقین می رسیدند، او را به وصایت می پذیرفتند.

هشام بن سالم می گوید: همراه مؤمن الطاق در مدینه بودم، مشاهده کردیم که عده ای در خانه عبدالله بن جعفر بن محمد گرد آمده و مسائلی را از او درباره زکات می پرسند. ما نیز سؤالاتی درباره زکات از وی پرسیدیم، لیکن وی جواب صحیحی به ما نداد.

آنگاه بیرون آمدیم و نمی دانستیم که از فرقه های مرجئه، قدریه، زیدیه، معتزله و خوارج چه گروهی را بپذیریم. در این حال، شیخی را دیدیم که او را نمی شناختیم. فکر کردیم جاسوسی از جاسوسان منصور است ولی برخلاف این احتمال او ما را به خانه ابوالحسن موسی بن جعفر برد. هنوز آنجا بودیم که فضیل و ابوبصیر، وارد شده و پرسشهایی نمودند و بر امامت وی یقین حاصل نمودند. آنگاه مردم از هر سو، دسته دسته می آمدند، به جز گروه عمار ساباطی و شمار اندکی که عبدالله بن جعفر را قبول داشتند. [۲۱۹].

هشام بن سالم، عبدالله بن ابی یعفر، عمر بن یزید بیاع السابری، محمد بن نعمان، مؤمن طاق، عبید بن زراره، جمیل بن دراج، ابان بن تغلب و هشام بن حکم که از بزرگان شیعه و اهل علم به شمار می آمدند امامت موسی بن جعفر را پذیرفتند. تنها کسانی که به امامت آن حضرت نگرویدند عبدالله بکیر و عمار بن موسی ساباطی بودند. [۲۲۰].

[صفحه ۸۶]

عصر امام کاظم (علیه السلام) دوران بسیار سختی برای شیعیان بود. از مهمترین قیامهایی که در این دوران بر علیه خلفای عباسی صورت گرفت، قیام حسین بن علی، شهید فسخ در زمان حکومت هادی عباسی و جنبش یحیی و ادیس، فرزندان عبدالله در زمان هارون بود.

امامان شیعه به لزوم رعایت تقیه پافشاری می کردند و می کوشیدند شیعیان را به طور پنهانی اداره نمایند. این وضعیت موجب گردید، تاریخ نتواند از حرکات سیاسی آنها ارزشیابی دقیقی به عمل آورد. رهبری این حرکت و ظرافتی که در هدایت آن به کار برده شد، عامل مهم استواری شیعه در تاریخ گردید.

شیعه در عصر امام رضا

مأمون عباسی با طرح ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام) ظاهراً توانست بر مشکلات پیروز گردد و شیعیان و علویان را راضی نگه دارد.

شاید اولین مرحله نفوذ شیعه در دستگاه عباسی، ماجرای ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام) باشد. هرچند قبلا علی بن یقین به دستور امام کاظم (علیه السلام) برای کمک به شیعیان، در دستگاه عباسی باقی ماند. [۲۲۱].

در این دوران تشیع در ظاهر رنگ سیاسی به خود گرفت. و مأمون اظهار تشیع نمود. در نقلی آمده است: مأمون پس از آمدن به عراق، سعی کرد امور مملکتی را به کسانی که عقاید شیعی داشتند بسپارد. و بعد از آن که راضی شد تا از عامه نیز کسانی را به مقامی بگمارد، تصمیم گرفت تا در کنار هر نفر از عامه، یک نفر شیعی نصب کند. [۲۲۲].

بعد از مأمون، معتصم عباسی و متوکل این شیوه را دگرگون ساختند و به دفاع از اهل حدیث که به شدت با معتزله و شیعه مخالف بودند، پرداختند. متوکل در دشمنی با علویان و شیعیان تا جایی پیش رفت که دستور خرابی قبر امام حسین (علیه السلام) را صادر

[صفحه ۸۷]

کرد و فرمان داد تا زمینهای گرداگرد آن را شخم زده و کشت کنند. [۲۲۳].

لکن این حرکت ضد شیعی دوام نیاورد و پس از روی کار آمدن مقتدر عباسی زمینه رشد شیعه در بغداد و نقاط دیگر فراهم شد

در این دوره بسیاری از شیعیان برجسته، دارای مشاغل حکومتی و اداری بوده اند.

شیخ طوسی نقل می کند: حکم بن علیا گفت: من فرمانروایی بحرین را داشتم و در آنجا به مال زیادی دست یافتم که مقداری را انفاق کرده و با مقدار دیگر آن، زمین و... خریدم. پس از آن مدتی خمس آن را نزد امام جواد(علیه السلام) آوردم... [۲۲۴]. حسین بن عبدالله نیشابوری، از شیعیان امام جواد(علیه السلام)، مدتی حکومت سیستان را برعهده داشت. [۲۲۵]. جریان مشارکت شیعیان امامی، در دستگاه حکومتی، در دوران آخرین امامان(علیهم السلام) رو به گسترش نهاد. در دوران امام یازدهم(علیه السلام) و پس از آن در غیبت صغری شمار فراوانی از شیعیان در دستگاه عباسی، شغل‌های مهمی به دست آوردند. آنچه قابل تأمل است، عدم مشروع بودن خلافت عباسیان و تا سرحد وزارت رفتن شیعیان، بود.

شیعه در عصر امام جواد

در سال ۲۰۳ هجری امام رضا(علیه السلام) به شهادت رسید. تنها فرزند وی امام جواد(علیه السلام) بیش از هشت سال نداشت، شیعیان از این جهت در نگرانی و اضطراب به سر می بردند. به نوشته مورخان، در این دوران شیعیان به حیرت افتاده و دچار اختلاف گشتند. [۲۲۶] به همین جهت گروهی از آنان در منزل عبدالرحمن بن حجاج گردآمدند و ضجه و ناله سردادند. [۲۲۷].

[صفحه ۸۸]

برای شیعیان مسلم بود که امام رضا(علیه السلام) فرزند خود جواد(علیه السلام) را برای جانشینی برگزیده است. ولی خردسالی آن حضرت موجب کاوش بیشتر مردم برای اطمینان خاطر، گردید.

اضطراب خاطر موجود، سبب شد تا برخی از آنها به دنبال عبدالله بن موسی، برادر امام رضا(علیه السلام)، بروند. ولی از آنجا که حاضر نبودند بدون دلیل، امامت کسی را بپذیرند، جمعی از آنها، پیش وی سؤالاتی را مطرح کردند و هنگامی که او را از جواب دادن ناتوان دیدند، وی را ترک کردند. [۲۲۸] و شمار دیگری نیز به واقفی‌ها که بر امام کاظم(علیه السلام) توقف کرده بودند پیوستند، زیرا طبق نظر نوبختی، آنان بلوغ را یکی از شرائط امامت می دانستند. [۲۲۹].

با این وجود، بیشتر شیعیان به امامت امام جواد(علیه السلام) گردن نهادند. در میان آنان کسانی، کمی سن امام را به خود امام جواد(علیه السلام) نیز، گوشزد کردند. آن حضرت در جواب به جانشینی سلیمان(علیه السلام) از داود(علیه السلام) اشاره کرد و فرمود: حضرت سلیمان هنگامی که هنوز کودکی بیش نبود، گوسفندان را به چرا می برد حضرت داود او را جانشین خود کرد، در حالی که علمای بنی اسرائیل، عمل او را انکار می کردند. [۲۳۰].

شیعیان امامی امامت را از جانب خدا می دانستند، و به همین جهت کمی سن امام نمی توانست خللی در عقیده آنان ایجاد کند. شیعیان برای اثبات امامت، سؤالاتی را مطرح می نمودند و موقعی که احساس می کردند که مدعی امامت از عهده پاسخ‌گویی برمی آید، (با وجود نص به امامتشان) وی را به عنوان امام معصوم می شناختند.

شیعیان امامی در سراسر نقاط، بویژه در عراق، مدائن و ایران و... به سر می بردند. [۲۳۱] شیعیان علاوه بر ارتباط با امام از طریق وکلای آن حضرت، در مراسم حج نیز با امام

[صفحه ۸۹]

دیدار می کردند.

بنابه روایتی عده ای از شیعیان امام جواد(علیه السلام) در مصر می زیسته اند. در این روایت، علی بن اسباط می گوید: قامت امام را به دقت می نگریستم تا آن حضرت را برای اصحابمان در مصر بتوانم توصیف کنم. [۲۳۲].

در روایت دیگری آمده است: یک نفر از شیعیان خراسان خدمت امام جواد(علیه السلام) مشرف شد. [۲۳۳].

روایت دیگری از حر بن عثمان همدانی حاکی از آن است که عده ای از شیعیان ری به محضر ایشان شرفیاب شدند. [۲۳۴] و این دلالت دارد بر اینکه شیعه در ری فراوان بوده است. [۲۳۵].

قم، یکی از مراکز تشیع در دوران امام جواد(علیه السلام) بود که شیعیان آن ارتباط نزدیکی با امام(علیه السلام) داشتند.

احمد بن محمد بن عیسی، که از وی به عنوان شیخ القمیین یاد شده است، از اصحاب امام رضا(علیه السلام) و امام جواد(علیه السلام) بوده است و تألیفات زیادی در فقه و حدیث، از خود به جای گذاشته و حتی محضر امام حسن عسکری(علیه السلام) را درک کرده است. [۲۳۶].

صالح بن محمد بن سهل، یکی دیگر از اصحاب امام جواد(علیه السلام) در قم بود که رسیدگی به امور موقوفات حضرت را در آن شهر عهده دار بود. [۲۳۷].

به دلیل ارتباط امام رضا(علیه السلام) و سفر ایشان به خراسان، شبکه و کلای ایشان و روابط بین مردم و امامان، رو به گسترش نهاد.

[صفحه ۹۰]

شبهه در دوران امام هادی

در این قرن، بیشتر شیعیان از کوفه بودند، لقب کوفی که به برخی افراد نسبت داده شده است، بهترین گواه این مطلب است.

از دوران امام باقر و امام صادق(علیهما السلام) به بعد، لقب قمی در آخر اسم شماری از اصحاب ائمه به چشم می خورد. اینها اشعری های عرب تباری بودند که در قم می زیستند. [۲۳۸].

در زمان امام هادی(علیه السلام)، قم مهمترین مرکز تجمع شیعیان ایران بود و روابط محکمی میان شیعیان این شهر و ائمه طاهرین(علیهم السلام) وجود داشت.

دو شهر آبه یا ساوه و کاشان تحت تأثیر تعلیمات شیعی قرار داشتند و از بینش شیعی مردم قم پیروی می کردند. در پاره ای از روایات محمد بن علی کاشانی نام برده شده که از امام هادی(علیه السلام)، سؤال کرده است. [۲۳۹].

مردم قم رابطه مالی نیز با امام هادی داشتند، در این زمینه، از محمد بن داود قمی و محمد طلحی یاد شده است که از قم و شهرهای اطراف آن، اموال و اخبار درباره وضعیت آن سامان را، به امام(علیه السلام) می رسانیدند. [۲۴۰].

مردم شیعه دیگر شهرهای ایران نیز با امامان رابطه داشتند، این درحالی بود که بیشتر شهرهای ایران به دلیل نفوذ قهرآمیز امویان و عباسیان گرایش های سنی داشتند. دیلم از اواخر قرن دوم هجری، شیعیان زیادی را در آغوش خود داشت. علاوه بر آن، عده ای از مهاجران دیلمی، در عراق نیز به مذهب تشیع گرویده بودند.

در روایتی که حاوی نامه ای از امام هادی(علیه السلام)، به وکیل خود در همدان است، این چنین آمده است: سفارش شما را به دوستداران خود در همدان کرده ام. [۲۴۱].

شیعه در عصر امام حسن عسکری

وقتی که امام رضا (علیه السلام) به خراسان آمد سادات علوی، به دلایل گوناگونی به نقاط مختلف کشور پهناور اسلامی مهاجرت کردند. این مهاجرت از زمانی که فشار و اختناق برای مقابله با علویان و شیعیان، در عراق، شدت گرفت، رو به گسترش نهاد. شیعیان ناچار شدند به مناطق امن تری کوچ نمایند. سرزمین عرب، به علت تسلط روحیات و طرز تفکر اموی، نمی توانست جای مناسبی برای آنان باشد. اما در شرق، به ویژه در ایران زمینه های مناسبی برای این هدف وجود داشت. به این جهت بسیاری از شیعیان به این سرزمین سرازیر شدند و در شهرهایی دور دست و جدای از هم به زندگی پرداختند. شیعیان نیاز مبرمی به ارتباط با یکدیگر داشتند؛ به این دلیل که امام حاضر داشتند. و نیازمند حل پرسشهای دینی و یافتن راه حلی برای مسائل سیاسی و اجتماعی بودند. برای رسیدن به این هدف، از روشهای مختلف ارتباط، از قبیل اعزام افراد خاصی نزد امام (علیه السلام) و تماس با آن حضرت، در ایام حج و در مدینه و نیز مکاتبه، استفاده می کردند. نیشابور شیعیان فراوانی را در خود جای داده بود که ارتباط خوبی با امام (علیه السلام) داشتند. اصولاً شرق ایران جزو مناطقی است که در قرنهای سوم و چهارم، نام شماری از اصحاب و علمای مشهور، در تاریخ آن به چشم می خورد. یکی از این شخصیتها فضل بن شاذان است، که مقام ارجمندی در میان صحابه ائمه و علمای شیعه داشته است. غیر از نیشابور، بیهق و سمرقند و طوس از محللهای تجمّع شیعیان به شمار می رفت. یکی از راههای ارتباط مردم با امام و بالعکس، و کیل بود. افرادی که سابقه علمی درخشان و ارتباط استوار با امامان قبلی یا خود آن حضرت داشتند، و می توانستند از نظر حدیث پشتوانه ای برای شیعیان به شمار آیند، به عنوان و کیل انتخاب می شدند. ایجاد رابطه به شیوه مذکور، موجب احیای شیعیان و عدم هضم آنان در جامعه تسنّن گشت. آموزه های شیعی در قالب کلام و حدیث به تمامی جوامع کوچک و پراکنده و دور از قبیل سمرقند و کش فرستاده می شد. با وجود دور بودن این مراکز، بسیاری از

علمای شیعه از این مناطق برخاسته اند. فرستادگان و نامه های پربار و به موقع ائمه، اشکالات ناشی از دوری راه را برطرف می ساخت. یکی از راههای ارتباطی دیگر، فرستادن افرادی از طرف شیعیان به محضر آن حضرت بوده است. از جعفر بن شریف جرجانی نقل شده است: به زیارت خانه خدا مشرف شدم و در سامرا به خدمت امام عسکری (علیه السلام) رسیدم، خواستم اموالی را که دوستان بهوسیله من فرستاده بودند، به آن حضرت بدهم. پیش از آن که پرسم به چه کسی بدهم، آن حضرت (علیه السلام) فرمود: آنچه را همراه آورده ای به مبارک، خادم من بسیار. [۲۴۲]. قم اصلی ترین شهری بود که انبوهی از شیعیان را در خود جای داد و از زمان امام صادق (علیه السلام)، به طور مرتب و منظم با امام معصوم (علیه السلام) رابطه داشته است. احمد بن اسحاق بن عبدالله اشعری از جمله شخصیتهای قمی بود که با امام حسن عسکری (علیه السلام) ارتباط داشت. امام حسن

عسکری(علیه السلام) وی را فردی مورد اعتماد معرفی می کرد.

سیستم و کالت در زمینه ایجاد پیوند بین امام و شیعیان، بویژه در اخذ وجوهات شرعی برای ساماندهی امور شیعیان نقش خود را ایفا می کرد.

در سامر، بغداد و مدائن، شیعیان آمار قابل توجهی را تشکیل می دادند.

شاید سلمان فارسی اولین کسی بود که سنگ بنای تشیع را در مدائن نهاد و حذیفه بن یمان بر این اساس بنائی استوار برافراشت. کوفه نیز در این زمان و قبل و بعد آن خالی از شیعه نبوده است. کوفه یکی از بزرگترین شهرهای شیعه نشین به شمار می رفت.

شیعه در عصر امام مهدی

برخی از شیعیان قم، (بی خبر از رحلت امام عسکری(علیه السلام)) برای پرداخت وجوه خویش به سامرا، رفتند. کسانی آنها را به پیش جعفر بردند. قمی ها، نخست در پی

[صفحه ۹۳]

امتحان جعفر برآمدند، بدین منظور از وی پرسیدند: آیا از مبلغی که آوردیم اطلاع داری؟ جعفر گفت: تنها خدا از غیب اطلاع دارد. در نتیجه قمی ها از پرداخت پول به وی خودداری نمودند. در آن هنگام شخصی آنها را به خانه ای هدایت کرد و در آنجا پس از آن که مبلغ وجوهات به آنها گفته شد، پول را به شخصی که درست گفته بود، تحویل دادند. جعفر این موضوع را به معتمد گزارش داد و به دستور او، خانه امام و حتی خانه های همسایگان آن حضرت تفتیش مجدد شد... [۲۴۳].

حساسیت شدید دستگاه خلافت و تحریکات جعفر برای کنترل امام دوازدهم بود و علاوه بر آن در صورت عدم دسترسی به آن حضرت، دست کم بتوانند اعلام کنند که امام حسن عسکری(علیه السلام) فرزند نداشته است. احضار افراد موثق در منزل امام نیز برای این بود تا به ادعای خود در این باره رنگ حقیقت داده و شیعیان را دچار حیرت و سردرگمی سازند. [۲۴۴].

بر اساس طرح پیش بینی شده، مسأله ولادت آن حضرت، از چشم مردم و حتی بیشتر شیعیان به دور ماند.

برخی از شیعیان مورد اعتماد و عده ای و کلای امام حسن عسکری(علیه السلام) و کسانی که در خانه امام(علیه السلام) مشغول خدمت بودند، از ولادت حضرت باخبر شدند.

شیخ مفید از تعدادی اصحاب و خادمان و یاران نزدیک امام عسکری(علیه السلام) روایت کرده است که آنان موفق به دیدار امام زمان(علیه السلام) شده اند.

محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر، حکیمه خاتون (دختر امام جواد(علیه السلام))، ابوعلی بن مطهر، عمرو اهوازی و ابونصر طریف (خدمتگذار امام) از آن جمله بودند. [۲۴۵].

به این ترتیب امام حسن عسکری(علیه السلام) فرزند خود را به برخی نشان داد و ایشان را جانشین خویش معرفی نمود.

[صفحه ۹۴]

شیخ کلینی، از ضوء بن عجلی روایت کرده است که مردی ایرانی از اهالی فارس، به او گفته بود: به منظور خدمت برای امام

عسکری (علیه السلام) به سامراء رفتیم و امام مرا به عنوان مسئول خرید خانه پذیرفت. روزی حضرت عسکری (علیه السلام) فرزند خود را به من نشان داد و فرمود: هذا صاحبکم وی اظهار می کند که پس از آن نیز تا رحلت امام، آن کودک را ندیده است. او می افزاید: در زمانی که وی آن حضرت را دید حدود دو سال سن داشته است. [۲۴۶].

شاید پراهمیت ترین دیدار اصحاب و شیعیان امام عسکری (علیه السلام) با حضرت بقیه الله، زمانی بود که محمد بن عثمان عمروی از وکلای خاص امام زمان (عج)، همراه با چهل نفر دیگر در خدمت امام بودند. آن حضرت فرزند خود را به آنان نشان داد و فرمود: هذا امامکم من بعدی و خلیفتی علیکم اطيعوه ولا تتفرقوا من بعدی فی اديانکم لتهلکوا، أما إنکم لا ترونه بعد یومکم هذا؛ این امام شما پس از من و جانشین من در میان شما است. از او فرمان ببرید و پس از من در دین خود اختلاف نکنید که در این صورت هلاک می شوید و پس از این هرگز او را نخواهید دید.

در ادامه این روایت آمده است: چند روز پس از آن، امام عسکری (علیه السلام) رحلت کرد. [۲۴۷].

بعد از رحلت امام عسکری (علیه السلام) احتمال ایجاد فرقه های انشعابی و افکار ناروا، فراوان بود زیرا تولد و نگهداری و وصایت امام زمان (علیه السلام) به طور کاملا محرمانه انجام شده بود و دوران غیبت نیز آغاز شده و تنها پشتوانه نیرومند امامت حضرت حجت، میراث عظیم احادیث موجود، درباره اصل مهدویت و پاره ای از لوازم آن و در بخش دیگر، استقرار سیستم ارتباطی قوی و حضور برخی از عناصر سرشناس شیعه، در میان اصحاب امام عسکری (علیه السلام) و شیعیان آن حضرت بود.

شیعه در قرنهای دیگر

در قرن چهارم هجری عواملی چون سستی ارکان خلافت بنی عباس و ظهور

[صفحه ۹۵]

پادشاهان آل بویه، زمینه ای برای وسعت و نیروی تشیع فراهم ساخت.

پادشاهان آل بویه (که شیعه بودند)، کمال نفوذ را در مرکز خلافت (بغداد) داشتند. این قدرت، به شیعیان توان مقابله با مخالفان را می داد. چنان که مورخان گفته اند، در این قرن همه جزیره العرب، یا قسمت بزرگ آن به استثنای شهرهای بزرگ، شیعه بودند. شهر بصره که پیوسته مرکز تسنن بود و با مردم شهر کوفه که مرکز شیعه بود به رقابت مذهبی می پرداختند جماعت زیادی از شیعه را در خود جای داده بود. همچنین در طرابلس، نابلس، طبریه، حلب و هرات شیعه بسیار بود و در اهواز و سواحل خلیج فارس، مذهب شیعه رواج داشت. [۲۴۸].

از قرن پنجم تا اواخر قرن نهم مذهب، شیعه به همان افزایش که در قرن چهارم داشت ادامه یافت. پادشاهانی که مذهب شیعه داشتند به ترویج این مذهب پرداختند.

شاه خدابنده (از پادشاهان مغول) مذهب شیعه را اختیار نمود و اعقاب او سالیان دراز در ایران سلطنت کرده و تشیع را ترویج می کردند؛ همچنین سلاطین آق قویونلو و قره قویونلو که در تبریز حکومت می کردند. در ترویج تشیع سهم به سزایی داشتند. [۲۴۹]

حکومت فاطمیان نیز سالیان دراز، در مصر پابرجا بود. البته قدرت مذهبی مردم با پادشاهان وقت تفاوت می کرد، چنان که پس از برچیده شدن بساط فاطمیان و روی کار آمدن سلاطین آل ایوب امر بر عکس شد و شیعیان مصر و شام آزادی مذهبی کلی از دست دادند. و جمع کثیری از شیعیان، از دم شمشیر گذشتند؛ از آن جمله، شهید اول (محمد بن محمد مکی)، یکی از نوابغ فقه شیعه در سال ۷۸۶ هجری در دمشق به جرم شیعه بودن، کشته شد.

روی هم رفته شیعه در این پنج قرن از لحاظ جمعیت، افزایش یافت و از جهت قدرت و آزادی مذهبی تابع موافقت و مخالفت سلاطین وقت بود و هرگز مذهب تشیع در یکی از کشورهای اسلامی مذهب رسمی اعلام نشد. در سال ۹۰۶ هجری، جوان سیزده ساله‌ای به نام اسماعیل صفوی از خانواده شیخ

[صفحه ۹۶]

صفی‌الدین اردبیلی، با سیصد نفر به منظور ایجاد یک کشور مستقل و مقتدر شیعه، از اردبیل قیام کرد و کشورگشایی و برانداختن ملوک الطوائفی ایران را آغاز نمود. پس از جنگ‌های خونین با پادشاهان محلی و بویژه پادشاهان آل عثمان، موفق به ایجاد کشوری متحد و شیعه مذهب، گردید. [۲۵۰].

پس از درگذشت شاه اسماعیل صفوی پادشاهان دیگری از سلسله صفوی تا اواسط قرن دوازدهم هجری سلطنت کردند و یکی پس از دیگری رسمیت مذهب شیعه امامیه را تأیید و تثبیت نمودند. زمانی که در اوج قدرت بودند (زمان شاه عباس کبیر) توانستند وسعت اراضی کشور و آمار جمعیت را به بیش از دو برابر ایران کنونی برسانند. [۲۵۱].

گروه شیعه، در این دو قرن تقریباً در سایر نقاط کشورهای اسلامی به همان حال سابق با افزایش طبیعی خود باقی بوده است. در سه قرن اخیر، پیشرفت مذهبی شیعه به همان شکل طبیعی سابقش بوده است. تشیع در ایران مذهب رسمی شناخته می‌شود، و همچنین در یمن و عراق اکثریت جمعیت را شیعه تشکیل می‌دهد و در همه ممالک به‌ویژه مسلمان نشین، تعداد قابل توجهی را به خویش اختصاص داده است.

[صفحه ۹۷]

عبدالله بن سبأ

اشاره

کمتر کتابی از عامه مربوط به تاریخ اسلام است که به عبدالله بن سب نپرداخته باشد. او چهره‌ای است که به شکل‌های گوناگون به تصویر کشیده شده است: او را شخصی که مردم را دعوت به الحاد و شرک نموده، و از افکار و عقاید یهودیت دفاع می‌کرده معرفی نموده‌اند، یا شخصی که منشأ انتشار افکار باطل در میان جامعه اسلامی، و به گمراهی کشیدن گروه زیادی از صحابه بوده است. او را عامل فتنه و اولین محرک در شورش برضد عثمان معرفی کرده‌اند که منجر به قتل خلیفه شد و بعد از آن تمام جنگ‌ها و فتنه‌ها را به او نسبت داده‌اند که سبب کشته شدن هزاران نفر از صحابه و تابعین شد. از طرفی دیگر، برخی از عقاید مهم و اصولی شیعه از قبیل: قول به نص، رجعت و.. را به او نسبت داده‌اند و در حقیقت او را به عنوان مؤسس شیعه معرفی کرده‌اند، تا چهره شیعه را از این منظر مخدوش نمایند؛ از این رو لازم است موضوع فوق را بررسی کنیم که آیا عبدالله بن سبأ شخصیتی حقیقی است یا خرافی؟ آیا او جایگاهی در فتنه‌ها داشته است؟ آیا او حقیقتاً مؤسس مذهب شیعه امامیه بوده است؟ مذهب شیعه چه ارتباطی با او داشته است؟

چکیده‌ای از قصه خرافی عبدالله بن سبأ

بنا به نقل طبری و دیگران، در زمان عثمان شخصی یهودی به نام عبدالله بن سبأ از صنعاء، اسلام را اختیار نمود، و افکار خود را با مسافرت‌هایی که به بلاد اسلامی، مانند:

[صفحه ۹۸]

کوفه، شام، مصر و بصره داشت رواج می داد. او معتقد به رجعت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) همانند رجعت حضرت عیسی (علیه السلام) بود. هم چنین باور داشت که برای هر پیامبری جانشینی است و علی (علیه السلام) جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خاتم الأوصیا است. عثمان غاصب حقّ این وصی بوده و بر او ظلم کرده است؛ از همین رو بر امت اسلامی است که قیام نموده، و عثمان را از اریکه خلافت به زیر کشیده، و حکومت را به علی (علیه السلام) واگذار کنند. در این میان گروهی از اصحاب، امثال: ابی ذر، عمار بن یاسر، محمّد بن ابی حذیفه، عبدالرحمن بن عدیس، محمّد بن ابی بکر، صعصعہ بن صوحان عبدی، مالک اشتر و دیگران فریب افکار او را خورده و به او گرویدند، و در نتیجه این تحریک‌ها، جماعتی از مسلمانان بر خلیفه وقت قیام و شورش نموده و او را به قتل رساندند، و حتی همین گروه در جنگ جمل و صفین نیز دخالت اساسی داشتند.... [۲۵۲].

تهمت انتساب شیعه به عبدالله بن سبأ

همان گونه که قبلاً اشاره شد، هدف از جعل این قضیه اتهام وارد کردن به شیعه است در این که مؤسس آن، شخصی یهودی الأصل است که با نشر افکار خود نه تنها فرقه‌ای را در جامعه اسلامی ایجاد نمود، بلکه سبب نشر افکار یهودیت و ایجاد تفرقه و تشّت در میان جامعه اسلامی گردید. اینک به برخی از افراد که این تهمت و وصله‌ننگین را به شیعه امامیه نسبت می دهند اشاره می کنیم:

- ۱- ابوالحسین مطلی گوید: زعیم این فرقه - شیعه - عبدالله بن سبأ است. او همان شخصی است که با یهود ارتباط داشت و بدین طریق بذر اول تشیع را در جامعه اسلامی کاشت، تا از این راه به جامعه اسلامی ضربه وارد کند. [۲۵۳].
- ۲- دکتر علی سامی نشار می گوید: یهود [عبدالله بن سبأ] مؤسس عقیده شیعه غالی است. [۲۵۴].

[صفحه ۹۹]

- ۳- محمّد ابوزهره می گوید: طاغوت اکبر - عبدالله بن سبأ - کسی است که مردم را به ولایت علی (علیه السلام) و وصایت او دعوت نمود و معتقد به رجعت پیامبر اکرم (علیه السلام) شد و در سایه این فتنه‌ها مذهب شیعی نشأت گرفت. [۲۵۵].
- ۴- احسان الهی ظهیر می گوید: دین امامیه و مذهب اثنا عشری، مبتنی بر مبناهایی است که یهود جنایت کار توسط عبدالله بن سبأ وضع نمود. [۲۵۶].
- ۵- دکتر ناصر بن عبدالله بن علی قفاری می گوید: طلیعه عقیده شیعه و اصول آن به دست سبأیون ظهور کرد.... [۲۵۷].

اقوال مورخان در مورد عبدالله بن سبأ

اشاره

دکتر هویمل می گوید: در خصوص عبدالله بن سبأ سه نظریه مطرح است:

- ۱- نظریه رایج نزد مؤرخان اسلامی، که اثبات وجود او، و موقعیت گسترده اش در فتنه هاست؛
- ۲- نظر متأخرین از شیعه، که انکار وجود او، و به طور کلی انکار موقعیت او است؛
- ۳- نظر متوسط و معتدل، که اثبات وجود او، و ابطال موقعیت فعال او در فتنه هاست، و این همان نظریه ای است که ما به آن تمایل داریم. [۲۵۸].

ولی به تقسیمی دیگر می توان گفت که برخی مؤید، و بعضی تشکیک کننده و عده ای دیگر منکر وجود او باشند.

مؤیدین

کسانی که عبدالله بن سبأ را شخصی حقیقی دانسته و برایش نقش و موقعیتی عظیم در فتنه قتل عثمان، جنگ جمل و صفین قائلند که عبارتند از:

[صفحه ۱۰۰]

- ۱- حسن ابراهیم حسن (تاریخ الإسلام السياسي، ج ۱، ص ۳۵۸)؛
- ۲- أحمد أمين مصری (فجر الإسلام، ص ۲۶۹)؛
- ۳- أحمد شبلی (موسوسه التاريخ الإسلامی، ج ۱، ص ۶۲۷)؛
- ۴- عباس محمود عقاد (عبقریه عثمان)؛
- ۵- ابوالحسین ملطی (التنبیه و الردّ علی أهل الأهواء و البدع، ص ۲۵)؛
- ۶- دکتر علی سامی النشار (نشأة الفكر الفلسفی فی الإسلام، ج ۲ ص ۱۸)؛
- ۷- محمّد أبوزهره (المذاهب الإسلامیه، ص ۴۶)؛
- ۸- إحسان إلهی ظهیر (الشیعة و السنه، ص ۲۴)؛
- ۹- دکتر قفاری (أصول مذهب الشیعه، ج ۱، ص ۷۸).

تشکیک کنندگان

۱- دکتر طه حسین مصری

او در قسمتی از سخنانش در مورد عبدالله بن سبأ می گوید: به گمان من کسانی که تا این حدّ موضوع عبدالله بن سبأ را بزرگ جلوه داده اند، بر خود و تاریخ اسراف شدیدی نموده اند. زیرا نخستین اشکالی که با آن مواجه می شویم آن که در مصادر مهمّ تاریخی و حدیثی ذکری از عبدالله بن سبأ نمی بینیم. در طبقات ابن سعد، أنساب الأشراف بلاذری و دیگر مصادر تاریخی یادی از او نشده است. فقط طبری از سیف بن عمر این قضیه را نقل کرده و دیگر مورخان نیز از او نقل کرده اند. [۲۵۹].

همو در آخر سخنانش می‌گوید: به گمان قوی دشمنان شیعه در ایام بنی امیه و بنی عباس در امر عبدالله بن سبأ مبالغه کردند، تا از طرفی برای حوادثی که در عصر عثمان اتفاق افتاد منشأیی خارج از اسلام و مسلمین بیابند، و از طرفی دیگر وجهه علی (علیه السلام) و شیعیانش را خراب کنند و از این منظر برخی از عقاید و امور شیعه را به شخصی یهودی نسبت دهند که به جهت ضربه زدن به مسلمین، اسلام انتخاب کرد. و چه بسیار است

[صفحه ۱۰۱]

تهمت های ناروایی که دشمنان شیعه بر علیه شیعه وارد کرده اند. [۲۶۰].

۲- محمد عماره

وی در کتاب خود چنین می‌گوید:... فقط در یک روایت به موضوع عبدالله بن سبأ اشاره شده و آن تنها مصدر، برای نقل بقیه مورخان شده است. [۲۶۱].

۳- حسن بن فرحان مالکی

او در ردّ دکتر سلیمان عوده می‌گوید:... او گمان کرده که من وجود عبدالله بن سبأ را به طور مطلق انکار می‌نمایم؛ البته این چنین ادعایی ندارم، بلکه در مجله ریاض و مقالات سابق خود اشاره نمودم که من در وجود عبدالله بن سبأ به طور مطلق توقف نموده‌ام، ولو به شدت موقعیت گسترده او را در فتنه ایام عثمان انکار می‌کنم. [۲۶۲].

منکرین

برخی دیگر از مورخان اصل وجود عبدالله بن سبأ را انکار کرده اند که در نتیجه نزد آنان قضیه و نقش و موقعیت او نیز مردود است؛ اینک به اسامی بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- محمد عبد الحی شعبان (صدر الإسلام و الدولة الإسلامية)؛

۲- هشام جعیت (جدلیه‌الدین و السیاسة فی الإسلام المبکر، ص ۷۵)؛

۳- أحمد لواسانی (نظرات فی تاریخ الأدب، ص ۳۱۸)؛

۴- سید مرتضی العسکری (عبدالله بن سبأ و أساطیر آخری)؛

۵- ابراهیم محمود (أئمة و سحره عن مسیلمة الکذاب و عبدالله بن سبأ، ص ۱۹۲)؛

۶- دکتر عبدالعزیز هلابی، (عبدالله بن سبأ دراسة للروایات التاریخیه) ص ۷۱؛

۷- نویسنده مصری أحمد عباس صالح (الیمین والیسار فی الإسلام) ص ۹۵؛

۸- دکتر علی دردی (وعاظ السلاطین) ص ۲۷۴؛

۹- دکتر شیبی (الصلة بین التصوف والتشیع) ج ۱ ص ۸۹.

[صفحه ۱۰۲]

انصاف درباره عبدالله بن سبأ

آنچه در مورد عبدالله بن سبأ و گروه سبائون گفته می‌شود، کمی از آن صحیح و بقیه به طور کلی باطل است. آنچه صحت دارد این که شخصی به نام عبدالله بن سبأ درباره امام علی (علیه السلام) غلو می‌کرد و می‌گفت: او خداست - نعوذ بالله تعالی - و من رسول اویم. این موضوع چندان قابل انکار نیست و داعی بر انکار آن نیز وجود ندارد، زیرا در روایات معتبر که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده به وجود او اشاره شده است:

امام سجاد (علیه السلام) می‌فرماید: نزد من یادی از عبدالله بن سبأ شد که تمام موهای بدنم راست شد، او ادعای امری عظیم نمود - خداوند او را لعنت کند - به خدا سوگند! علی (علیه السلام) بنده صالح خدا و برادر رسول خدا بود و به کرامت نرسید مگر به سبب اطاعت خدا و رسولش. [۲۶۳].

امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: عبدالله بن سبأ ادعای نبوت نمود. او گمان می‌کرد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) خداست خداوند از این حرفها بسیار بالاتر است. [۲۶۴].

و نیز از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: خدا لعنت کند عبدالله بن سبأ را، او ادعای ربوبیت در حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمود. به خدا سوگند! امیرالمؤمنین (علیه السلام) بنده مطیع خدا بود. وای بر کسی که بر ما دروغ ببندد.... [۲۶۵].

از همین رو، به دلیل وجود این روایات می‌بینیم که رجالین با فرض وجود او به طور صریح او را به غلو و کفر نسبت داده‌اند:

۱ - شیخ طوسی (رحمه الله) می‌گوید: عبدالله بن سبأ کسی است که به کافر شد و اظهار غلو نمود. [۲۶۶].

۲ - علامه حلی (رحمه الله) می‌گوید: او غالی و ملعون است... او گمان نمود که علی خدا و

[صفحه ۱۰۳]

خود، نبی اوست. خداوند او را لعنت کند! [۲۶۷].

۳ - ابوداود می‌گوید: عبدالله بن سبأ به کفر بازگشت و اظهار غلو نمود. [۲۶۸].

و آنچه باطل است این که قضیه با این حجم اش باطل بوده و به هیچوجه قابل اثبات نیست، که به حول و قوه الهی این مطلب را توضیح خواهیم داد.

نقد نظریه مؤیدین**ضعف سند**

مؤیدین در ادعای خود برضد شیعه به روایتی تمسک کرده‌اند که طبری و دیگران آن را نقل کرده‌اند.

این حدیث به چهار طریق نقل شده که تمام طرق آن به سیف بن عمر می‌رسد:

۱ - طریق طبری: فیما کتب به إلی السری، عن شعیب، عن سیف، عن عطیة، عن یزید الفقعسی قال..؟ [۲۶۹].

۲ - طریق ابن عساکر در تاریخ دمشق؛

۳ - طریق ذهبی در تاریخ الاسلام؛

۴ - طریق ابن ابی بکر در التمهید و البیان.

که تمام این طرق به سیف بن عمر ختم می شود.

تحلیل سند

الف) سیف بن عمر

سیف بن عمر تمیمی اسیدی متوفای سنه ۱۷۰ هجری دارای دو کتاب به نام های: الفتوح الکبیر والرده و الجمل و مسیر عائشه و علی می باشد که طبری و دیگران از این دو کتاب روایات زیادی نقل کرده که از آن جمله روایت مورد بحث است. او کسی است

[صفحه ۱۰۴]

که مورد طعن و لعن و مذمت تمام رجالیون اهل سنت واقع شده است.

یحیی بن معین او را ضعیف الحدیث، و نسائی نیز ضعیف، متروک الحدیث و غیر ثقه معرفی کرده است.

ابوداود او را کذاب، ابن ابی حاتم او را متروک الحدیث، و ابن السکن او را ضعیف معرفی کرده است.

ابن عدی می گوید: او ضعیف است. برخی از احادیث مشهور، ولی غالب احادیث منکر است، لذا قابل متابعت نیست.

ابن حبان می گوید: او، احادیث جعلی را نقل کرده و به موثقین نسبت می دهد. او متهم به کفر است.

حاکم می گوید: او متروک و متهم به کفر است.

ابن حجر نیز بعد از نقل روایتی که در سند آن سیف بن عمر است، می گوید: در آن راویان ضعیف وجود دارند که از آن جمله

سیف است. [۲۷۰] حال جای تعجب است که طبری چگونه در تاریخ خود ۷۰۱ روایت از سیف نقل کرده است. [۲۷۱].

خصوصیات دو کتاب سیف

با مراجعه به دو کتاب سیف بن عمر می توان به این خصوصیات پی برد:

۱- او برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اصحابی جعل کرده که وجود خارجی نداشته اند؛

۲- حوادثی را تحریف و کم یا زیاد کرده است؛

۳- حوادثی که اصلاً وجود خارجی نداشته نقل کرده است؛

۴- برای مشوه جلوه دادن عقاید مسلمانان، خرافاتی را میان آنان رواج داده است. [۲۷۲].

به همین جهت است که می بینیم مستشرقان توجه خاصی به احادیث سیف بن عمر نموده و آنها را در کتاب هایشان منتشر نموده

اند، تا از این راه چهره مقدس اسلام را در

[صفحه ۱۰۵]

میان جوامع بشری کریه و مشوه جلوه دهند.

ب) عطیه

عطیه نیز از جمله کسانی است که در سند داستان عبدالله بن سبا قرار دارد. در مورد وی دو احتمال وجود دارد:

احتمال اول: مراد از او عطیه عوفی متوفای سنه ۱۱۰ است که این احتمال بعید می باشد. به دلیل آن که عطیه عوفی از تابعین بوده و

سیف بن عمر او را درک نکرده است. خصوصاً آن که در رجال هر دو مورد جرح و تعدیل قرار گرفته اند.

احتمال دوم: مراد از وی عطیه بن قیس کلابی شامی، که ارتباطی با سیف نداشته است.

ج) یزید فقعی

با مراجعه به کتاب‌های رجال پی خواهیم برد که شخصی به نام یزید که ملقب به فقعی باشد وجود ندارد. در رابطه با عبدالله بن سبا از غیر طریق سیف بن عمر نیز روایاتی نقل شده که هم سند آنها ضعیف است و هم دلالتشان ناتمام. و تنها در برخی از آنها اسم او آورده شده و ذکر از حوادثی که به او نسبت داده می‌شود نیامده است. و در برخی نیز نام ابن السوء آمده که قابل انطباق بر عبدالله بن وهب رواسبی است؛ زیرا او را با این عنوان می‌خواندند.

مخالف با سیره سیاسی عثمان

با مراجعه به سیره سیاسی عثمان بن عفان پی خواهیم برد که او مسائل سیاسی بسیار سخت‌گیر بود و بر هیچ شخص معترضی امتیازی قائل نبود. ولذا با هر کسی که از سر مخالفت با او در می‌آمد با شدت تمام و به هر نحو ممکن به مقابله می‌پرداخت. حال چگونه ممکن است که انسان باور کند شخصی یهودی از صنعا یمین وارد مرکز حکومت اسلامی؛ یعنی مدینه منوره شود، و با تحریکاتش عقل‌های بسیاری از بزرگان صحابه را تخدیر کرده و آنان را مرید خود گرداند و نیز افرادی را به کشورهای و شهرهای مختلف اسلامی بفرستد و در نتیجه جمعیت زیادی را دور خود جمع کرده و با تحریک

[صفحه ۱۰۶]

او مردم بر علیه حکومت وقت یعنی عثمان بن عفان قیام کرده و او را به قتل برسانند. آیا این فرضیه با نظریه عدالت صحابه که اهل سنت به آن قائلند سازگاری دارد؟ آیا این فرضیه با قداست صحابه سازگاری دارد؟ آیا این فرضیه با شدت و خشونت عثمان نسبت به مخالفان و سخت‌گیری او در سیاست سازگار است؟

آیا عثمان همان کسی نبود که ابوذر غفاری را به دلیل اعتراض‌هایش برضد عثمان در کیفیت تقسیم بیت المال از مدینه به ریزه تبعید نمود؟ [۲۷۳].

آیا عثمان کسی نبود که وقتی مقداد بن عمرو و عمار بن یاسر و طلحه و زبیر با جماعتی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر او نامه نوشته و بر بدعت‌هایش اعتراض کردند با شدت تمام بر عمار حمله کرده و به او ناسزا گفت؟ آن گاه به غلامانش دستور داد تا دست و پایش را کشیده و سپس با دو پای خود آن قدر به او کتک زد که غش کرد و به مرض فتق مبتلا شد. [۲۷۴].

آیا عثمان کسی نبود که به جهت شرکت کردن عبدالله بن مسعود در دفن اباذر او را چهل ضربه شلاق زد؟ [۲۷۵].

آیا عثمان کسی نبود که مالک اشتر و گروهی از صالحان کوفه را به پیشنهاد سعید بن عاص به جهت مخالفت با دستگاه حاکم به شام تبعید نمود؟ [۲۷۶].

مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق ابوذر نفرموده بود: خداوند عزوجل مرا به دوست داشتن چهار نفر امر نموده است: علی، ابوذر، مقداد و سلمان. [۲۷۷].

مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق عمار نفرمود: همانا عمار با حق و حق با عمار است. [۲۷۸].

علامه امینی (رحمهم الله) در این باره می‌فرماید:

[صفحه ۱۰۷]

اگر عبدالله بن سبأ تا این حد در جامعه فتنه نموده، و مردم را تحریک کرده است، تا جایی که با ایجاد اغتشاش بین مسلمانان حکومت را ساقط نمود، چگونه عثمان او را دستگیر نکرد تا به جهت جنایت هایش او را محاکمه و مورد ضرب و شتم قرار داده و در اعماق زندان‌ها جای دهد؟ چرا او را اعدام نکرد تا امت از شر و فساد او راحت گردند، همان گونه که این رفتار را با صالحان امت داشت؟... [۲۷۹].

تشیع، روح اسلام اصیل

اشاره

بر فرض که این قصه صحیح باشد، آنچه جای سؤال دارد آن است که چه ارتباطی است بین این قضیه و بین این که عبدالله بن سبأ مؤسس مذهب شیعه باشد، زیرا - همان گونه که در جای خود ثابت شد و ما نیز به اثبات خواهیم رساند - مؤسس شیعه در حقیقت ذات خداوند متعال با تعلیمات خود در قرآن کریم است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در طول ۲۳ سال این درخت ریشه داری را که قرآن در جامعه اسلامی کاشته، آبیاری نموده است، چه در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و چه بعد از وفات آن حضرت افراد و گروه‌هایی به این مذهب گرویده و به ولایت و وصایت و امامت اهل بیت (علیهم السلام) در رأس آنها علی (علیه السلام) اعتقاد پیدا نمودند.

عبدالحلیم محمود - شیخ ازهر - می گوید: به نظر ما سبب پیدایش تشیع به ایرانیان، زمانی که در دین اسلام داخل شدند باز نمی‌گردد. و نیز به یهودیت که نماینده آن عبدالله بن سبأ بوده باز نمی‌گردد؛ بلکه مبدأ آن از این قضایا پیش تر است. سابقه آن از طرفی به شخصیت علی - رضی الله عنه - و از طرفی دیگر به شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرتبط است. [۲۸۰].

همو در جای دیگر می گوید: اما عبدالله بن سبأ که او را به شیعه مرتبط می‌دانند و یا آن که شیعه را به او نسبت می‌دهند؛ این کتاب‌های شیعه است که به تمام معنا به مقابله با او پرداخته، او را لعن می‌کنند و از او براءت می‌جویند. و کمترین کلمه‌ای که در حق او می‌گویند آن که او ملعون تر از آن است که یادی از او شود. [۲۸۱].

[صفحه ۱۰۸]

استاد مغنی داود می گوید:

شاید یکی از بزرگ‌ترین خطاهای تاریخ که به دست این پژوهشگران اتفاق افتاده و به آن تفتن پیدا نکرده‌اند، این تهمت‌هایی است که بر علمای شیعه وارد نموده، حتی این که به آنها قصه عبدالله بن سبأ را نسبت داده‌اند. [۲۸۲].

سؤال ۱

چرا شیعه به عبدالله بن سبأ نسبت داده می‌شود؟ و هدف از جعل این گونه قصه‌ها چیست؟

جواب

۱ - شیعه در باب امامت معتقد به عقایدی، همچون: قول به وصیت و نص و عصمت است. این دو عقیده از اصول تشیع است که با آن، از گروه اهل سنت جدا می‌شوند. عامه با مستأصل شدن و نداشتن دلیل بر انکار این دو اصل مهم در صدد بر آمده‌اند تا این

دو اصل را - که از اصول تشیع است - به یهودیت نسبت دهند، تا از این راه بر عقول عوام مردم مسلط شوند، و مردم را از تأمل در این مذهب باز دارند.

۲ - مورخان با مراجعه به تاریخِ اواخر حکومت عثمان و حکومت امام علی (علیه السلام) و جنگ‌هایی که علیه او تحمیل شد، و خصوصاً با در نظر گرفتن این که عده زیادی از صحابه در آن شرکت داشتند، صحابه‌ای که قائل به عدالت تمام آنانند نتوانستند این قضیه را تحلیل کنند؛ از همین رو اصل این شورش و جنگ‌ها را به شخص اسطوره‌ای نسبت دادند، تا صحابه را از این جنایت‌ها مبرا گردانند.

۳ - پوشش دادن انگیزه‌های اصلی در شورش برضد عثمان و کشتن او؛ زیرا آنچه از تاریخ صحیح استفاده می‌شود این است که اعمال ناشایست عثمان و والیانش سبب شورش بر علیه او بوده است.

[صفحه ۱۰۹]

سؤال ۰۲

آیا عبدالله بن سبأ همان صحابی معروف عمار بن یاسر است؟
برخی از مورّخین همانند دکتر علی وردی معتقدند که عبدالله بن سبأ همان عمار بن یاسر است. او در استدلال بر مدعای خود می‌گوید:

۱ - عبدالله بن سبأ معروف به ابن السوداء بود که همین کنیه عمار نیز بوده است.

۲ - عمار از قوم سبأ در یمن است.

۳ - او محبت زیادی نسبت به علی بن ابی طالب (علیه السلام) داشته و مردم را به بیعت با او دعوت می‌کرده است.

۴ - عمار در مصر مردم را به شورش بر علیه خلیفه تحریک می‌کرده است، همان گونه که همین کار را به عبدالله بن سبأ نیز نسبت داده‌اند.

۵ - نقل است که عبدالله بن سبأ عثمان را خلیفه به ناحق معرفی می‌کرده، و صاحب خلافت شرعی را علی بن ابی طالب می‌دانسته است، که همین اعتقاد و عمل را به عمار بن یاسر نیز نسبت داده‌اند.

دکتر علی وردی با ذکر ادله‌ای دیگر به این نتیجه می‌رسد که عبدالله بن سبأ کسی غیر از عمار بن یاسر نیست. قریش عمار را سردسته انقلابیون و شورشیان علیه عثمان می‌دانست، ولی از ابتدا نمی‌خواست که به اسم او تصریح کند، لذا به صورت رمزی به او کنیه ابن سبأ یا ابن السوداء می‌داد. [۲۸۳].

این رأی را دکتر کامل مصطفی شیبی در کتاب الصلوة بین التصوف والتشیع پذیرفته است. و ادله او را قانع‌کننده و منطقی می‌داند. از عبارات دکتر علی سامی نشار نیز تمایل به این قول استفاده می‌شود. او در کتاب

[صفحه ۱۱۰]

خود نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام [۲۸۴] می‌گوید: محتمل است که عبدالله بن سبأ شخصیتی جعلی باشد، یا اینکه این اسم رمزی اشاره به عمار بن یاسر باشد....

جواب

این رأی و نظر تنها احتمالی است که نه تنها دلیل قانع کننده ندارد، بلکه می توان دلیل برخلاف آن اقامه نمود، از باب نمونه:

۱- این احتمال هنگامی صحیح است که روایاتی که درباره عبدالله بن سبأ وارد شده صحیح السند باشند، درحالی که به اثبات رسید که همه آنها وهمیاتی بیش نیست.

۲- مورّخین مواقف عمّار و معارضات او با عثمان را به طور صریح ذکر کرده اند، با این حال احتیاج به رمزگویی نبوده است.

۳- مورّخین عبدالله بن سبأ را به عنوان یهودی که در عصر خلافت عثمان اسلام آورده معرفی کرده اند، درحالی که عمار از سابقین در اسلام است.

۴- عبدالله بن سبأ را این گونه معرفی کرده اند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را بعد از دعوت به توبه و پذیرفتن آن آتش زد یا به مدائن تبعید نمود، درحالی که عمار بن یاسر در جنگ صفین به شهادت رسید.

۵- طبری در خبری عمار را از جمله کسانی معرفی می کند که دعوت عبدالله بن سبأ را پذیرفته و او را در تحریک مردم بر علیه عثمان و کشتن او مساعدت نموده است. [۲۸۵].

اینها همگی دلالت بر این دارد که عمار بن یاسر شخصیتی جدای از عبدالله بن سبأ بوده است.

[صفحه ۱۱۱]

رافضی و روافض

اشاره

یکی از مفاهیم و اصطلاحاتی که معمولاً مخالفان به انگیزه نکوهش شیعه به کار می برند، رافضه و رافضی است. رافضه از ریشه رفض به معنای ترک و رها کردن فرد یا چیزی است. [۲۸۶] این واژه، مانند اصطلاح شیعه در موارد زیر به کار رفته است:

الف) معتقدان به نصّ در نصب امام و منصب امامت و منکران مشروعیت خلافت خلفای قبل از امام علی (علیه السلام)

ب) معتقدان به افضلیت امام علی (علیه السلام) بر خلفای پیش از او، در عین انکار نصّ در امامت؛

ج) اظهار کنندگان محبت و مودّت به خاندان رسالت.

در ابیاتی که از امام شافعی نقل گردیده به این معنا اشاره شده است:

یا راکبا قف بالمحصب من منی

واهتف بقاعد خیفها والناهض

سحراً إذا قاض الحجج إلى منی

فیضاً کملتظم الفرات الفائض

إن كان رفضاً حبّ آل محمّد
فليشهد الثقلان أنّي رافضي [۲۸۷].

[صفحه ۱۱۲]

و نیز در جای دیگر می گوید:

برئت الی المهیمن من أناس
یرون الرفض حبّ الفاطمیة [۲۸۸].

ولی مشهورترین کاربرد این واژه معنای نخست است. چنان که اشعری، رافضی را معادل اصطلاح امامیه دانسته، و در راستای اعتقاد به نصّ بر خلافت حضرت علی (علیه السلام) تفسیر کرده است. [۲۸۹].

منشأ پیدایش

درباره تاریخ و منشأ پیدایش این اصطلاح وجوهی گفته شده است:

۱- این لقب را زید بن علی بن حسین (علیه السلام) بر شیعیان کوفه که با او بیعت کرده بودند، و سپس به بیعت خود عمل نکرده و از یاری او دست کشیدند، اطلاق کرده است، زیرا آنان نظر او را درباره ابوبکر و عمر جویا شدند، و او از آن دو به نیکی یاد کرد و تبرّی نجست، در نتیجه شیعیان کوفه او را رها کردند و بدین جهت رافضه نامیده شدند. [۲۹۰].

این نظریه قابل مناقشه است؛ زیرا مورّخان معتبر آن جا که درباره قیام زید بن علی و شهادت وی سخن گفته اند، چنین مطلبی را بیان نکرده اند، آنان فقط از این که کوفیان او را تنها گذاشته اند و به بیعت با او وفادار نماندند، یاد کرده اند. این روش کوفیان پیش از این شناخته شده بود، چنان که در مورد جدّش امام حسین (علیه السلام) چنین کردند. [۲۹۱].

عنوان رافضه اصطلاحی سیاسی بوده که حتّی قبل از ولادت زید بن علی بن الحسین بین عوام مردم رایج بوده است. این اصطلاح بر کسی اطلاق می شد که معتقد به مشروعیت نظام سیاسی حاکم نبوده است. لذا مشاهده می کنیم که معاویه مخالفین علی (علیه السلام) را متّصف به رفض کرده و آنان را رافضی می نامید.

[صفحه ۱۱۳]

نصر بن مزاحم منقری (م ۲۱۲هـ) در کتابش وقعة صفین از معاویه نقل می کند که او در نامه ای به عمر بن عاص که در فلسطین ساکن بود چنین نوشت:

أما بعد: فإنّه كان من أمر عليّ وطلحة والزبير ما قد بلغك وقد سقط إلينا مروان بن الحكم في رافضة أهل البصرة وقدم علينا جرير بن عبد الله... [۲۹۲].

در اینجا مشاهده می کنیم که معاویه مروان بن حکم و همراهان و همفکران او را به رفض متّصف کرده است، و این به جهت آن

است که آنان معترف به مشروعیت حکومت امام علی (علیه السلام) نبوده اند. این خود دلالت بر این دارد که استعمال کلمه رفض از قبل از ولادت زید بوده است.

۲- از گزارش های تاریخی به دست می آید که در عصر بنی امیه دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) و شیعیان، این اصطلاح را به جهت رفض و ترک نظام سلطه، برای ابراز عداوت به شیعیان به کار می بردند. و رافضی بودن را گناه نابخشودنی به شمار می آوردند، و رافضی را سزاوار شکنجه و قتل می دانستند.

ابابصیر نقل می کند: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: مردم ما را رافضه می نامند. حضرت (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند! آنان شما را رافضه نامیدند، بلکه خداوند شما را به این لقب نامیده است. همانا هفتاد نفر از بهترین های بنی اسرائیل به حضرت موسی و برادرش ایمان آوردند، و از این جهت آنان را رافضه نامیدند... آنگاه امام (علیه السلام) فرمود: ای ابابصیر! مردم خیر را ترک کرده و شر را گرفتند، ولی شما شر را رها کرده و خیر را برگزیدید. [۲۹۳].

وقوع رافضی در اسناد عامه

بنی امیه و بنی عباس و دیگر کژاندیشان، همواره شیعیان و معتقدان به ولایت و امامت و وصایت اهل بیت را متهم به رفض نموده، و با این لقب در صدد اهانت و سرزنش آنان برآمده اند، ولی با تعجب می بینیم که از راویان شیعی روایت نقل می کنند؛ مثلاً محدثین

[صفحه ۱۱۴]

اهل سنت با آن که تعدادی از رجال صحاح سته متهم به رفض و رافضه می کنند، اما در عین حال از آنها روایت نقل می کنند، و این خود دلیل بر آن است که آنان را عادل یا ثقه می دانند؛ برای نمونه به چند راوی اشاره می کنیم:

۱- اسماعیل بن موسی فزازی (۲۴۵ هـ):

ابن حجر می گوید: او متهم به رفض است. [۲۹۴] اما با وجود این در سنن ابی داود [۲۹۵] و سنن ابن ماجه [۲۹۶] از او روایت نقل شده است.

۲- بکیر بن عبدالله طائی:

ابن حجر می گوید: او متهم به رفض است. [۲۹۷] با وجود این، روایاتش در صحیح مسلم [۲۹۸] و سنن ابن ماجه [۲۹۹] آمده است.

۳- تلید بن سلیمان محاربی (۱۹۰ هـ):

ابوداود می نویسد: رافضی است، خبیث است، مرد بدی است، ابوبکر و عمر را دشنام می دهد. [۳۰۰] اما با وجود این، ترمذی از او روایت نقل کرده است. [۳۰۱].

۴- جابر بن یزید جعفی:

ابن حجر او را رافضی دانسته، [۳۰۲] اما ابوداود [۳۰۳] و ابن ماجه [۳۰۴] و ترمذی [۳۰۵] از او روایت

[صفحه ۱۱۵]

نقل کرده اند.

افرادی مانند: جُمیع بن عمیر، حارث بن عبدالله همدانی، حمران بن أعین، دینار بن عمر اسدی، زیاد بن منذر، سعد بن طریف کوفی، سلیمان بن قَرم نحوی، عباد بن یعقوب اسدی، عبدالله بن عبدالقدوس رازی، عبدالله بن صالح هروی، عبدالملک بن اعین کوفی، عبیدالله بن موسی، عثمان بن عمیر بجلی کوفی، علی بن زیدالتیمی بصری، عمار بن رزیک کوفی، عمرو بن ثابت بکری، عمرو بن حماد قنّاد، عمرو بن عبدالله بن عبید کوفی، غالب بن هذیل کوفی، محمد بن راشد خزاعی، موسی بن قیس حضرمی، میناء بن اَبی میناء قرشی، ناصح بن عبدالله کوفی، نفیع بن حارث کوفی، هارون بن سعد عجلی، هاشم بن برید کوفی، وکیع بن جراح، یونس بن حَبّاب اَسیدی، ابوحمزه ثمالی و ابو عبدالله بجلی از این قبیل اند. [۳۰۶].

نقد برخی روایات در مذمت رافضه

دکتر ناصر بن عبدالله بن علی القفاری در اصول مذهب الشیعه می نویسد: ابن ابی عاصم چهار روایت در مورد رافضه نقل کرده است، ولی ناصرالدین البانی در بررسی سند آن ها تصریح به ضعف آن احادیث کرده است. [۳۰۷].

آن گاه از طبرانی نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: یا علیّ سیکون فی امتی قوم ینتحلون حبّ أهل البيت، لهم نبز، یسمّون الرافضه، قاتلوهم فانّهم مشرکون.

سپس می گوید: در اسناد حدیث، حجاج بن تمیم می باشد که تضعیف شده است. [۳۰۸].

و نیز از ابن ابی عاصم در السنه [۳۰۹] نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: أبشر یا علیّ انت وأصحابک فی الجنّه، ألا انّ ممّن یزعم أنّه یحبّک قوم یرفضون الاسلام یقال لهم: الرافضه، فاذا لقیمت فجاهدهم فانّهم مشرکون. قلت: یا رسول الله! ما العلامه فیهم؟ قال:

[صفحه ۱۱۶]

لا یشهدون جمعهُ ولا جماعهُ، ویطعنون علی السلف!

سپس می گوید: شوکانی این حدیث را در احادیث موضوعه آورده است. [۳۱۰].

آنگاه دکتر قفاری می نویسد: [۳۱۱] ابن تیمیه به کذب این احادیث مرفوعه که در آنها لفظ رافضه آمده پی برده است، زیرا اسم رافضه تا قرن دوّم هجری شناخته شده نبوده است. [۳۱۲].

بیهقی نیز در الدلائل بعد از نقل حدیث مرفوعه ابن عباس در مذمت رافضه می گوید: به این معنا از راه های دیگر نیز روایاتی رسیده که تمام آنها ضعیف السند است، و خدا داناتر است. [۳۱۳].

به همین جهت نیز عقلی این احادیث را در الضعفاء و ابن الجوزی در العلل المتناهیة و الموضوعات آورده اند.

[صفحه ۱۱۷]

فرقه ناجیه

اشاره

یکی از مشکلاتی که هر دین و آیینی با آن مواجه است، مسئله انشعاب در آن دین است؛ زیرا هر کس، یا گروهی برداشت خاص از آن دین، در سطح کلی دارند، که نتیجه آن پدید آمدن فرقه‌ها و مذهب‌های مختلف در آن دین است. یهودیان به فرقه‌هایی از قبیل صدوقیان و فریسیان و فرقه‌های دیگر متفرق شدند. در مسیحیت نیز فرقه‌هایی از قبیل کاتولیک، ارتدکس و پروتستان پدید آمد.

در اسلام نیز به نصّ پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بیش از امت‌های پیشین فرقه‌ها و مذهب‌ها پدید آمد. و از آن جا که می‌دانیم: از میان مذهب‌ها که برداشت‌های مختلف از یک دین است، تنها یک برداشت صحیح است و بقیه باطل، لذا هر مذهب در صدد آن است که مذهب خود را عین اسلام ناب، و به تعبیر دیگر عین دین بداند. لذا برآنیم که مذهب حق در بین مذاهب اسلامی، و به تعبیر روایی فرقه ناجیه جست و جو می‌کنیم.

امت هفتاد و سه فرقه

صاحبان صحاح و مسندها و مؤلفان در ملل و نحل، از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل کرده‌اند

[صفحه ۱۱۸]

که فرمود: امت من بر ۷۳ گروه تقسیم می‌گردند: یک گروه آن در بهشت و ۷۲ فرقه در دوزخ قرار خواهند گرفت. [۳۱۴].

راویان حدیث از صحابه

این حدیث را تعداد زیادی از صحابه نقل کرده‌اند؛ امثال:

علی بن ابی طالب، ابی هریره، انس بن مالک، سعد بن ابی وقاص، صدی بن عجلان، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو بن عاص، عمرو بن عوف مزنی، عوف بن مالک اشجعی، عویمر بن مالک، معاویه بن ابی سفیان، واثله بن اسقع.

تصحیح حدیث

حدیث به حدی مورد توجه علمای شیعه و سنی قرار گرفته که عده‌ای از آنان در صدد تصحیح آن برآمده‌اند؛ از جمله:

ناصرالدین البانی در (سلسله الاحادیث الصحیحه)؛ [۳۱۵] می‌نویسد: این حدیث ثابت بوده و شکی در آن نیست.

و نیز علامه مناوی در فیض القدر [۳۱۶] تصریح به تواتر آن دارد. و حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث در المستدرک علی الصحیحین می‌گوید: سندهای این حدیث به حدی است که با آن می‌توان اقامه حجت نمود. [۳۱۷] شاطبی در الاعتصام، [۳۱۸] و سفارینی در لوامع الأنوار البهیة این حدیث را تصحیح نموده‌اند. هم‌چنین ذهبی با احتیاطش در قبول احادیث، حدیث مذکور را تأیید کرده است. [۳۱۹].

[صفحه ۱۱۹]

تعیین فرقه ناجیه

مطلب اساسی در این حدیث، تعیین فرقه و گروه ناجی است، که در روایات به طور صریح به آن اشاره نشده است، لذا شیخ محمد عبده در تفسیر المنار می‌گوید هر طایفه و گروهی که اعتقاد به رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دارد، خودش را از گروه و فرقه ناجیه می‌داند. [۳۲۰] از همین رو، شایسته است که دلالت این حدیث را بررسی کرده و مصداق فرقه ناجیه را به دست آوریم؛ تا با پیروی از آن به سعادت اخروی نائل آییم.

فرقه ناجیه در پرتو احادیث

همان گونه که آیات قرآن یک دیگر را تفسیر می‌کنند، احادیث نیز می‌توانند مفسر هم باشند. با این بیان که مثلاً روایتی ولو از حیث مصداق مجمل است، ولی روایات دیگر مصداق آن را روشن کند. اکنون به برخی از روایاتی که بیانگر مصداق حدیث سابق است اشاره می‌کنیم:

۱- حدیث ثقلین: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای مردم! همانا در میان شما دو شیء گران بها قرار می‌دهم که اگر به آن تمسک کنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم، که همان اهل بیت من می‌باشند. [۳۲۱].
در این حدیث شریف که با سندهای صحیح در مصادر فریقین وارد شده، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تنها فرقه نجات یافته از گمراهی را گروهی می‌داند که متمسک به قرآن و عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) شده‌اند تا از این راه به سعادت دائمی نائل آیند.

۲- حدیث سفینه: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: آگاه باشید! همانا مثل اهل بیتم در میان شما، همانند کشتی نوح است در قومش، هرکس که بر آن سوار شود نجات یابد و هرکس که از آن تخلف جست غرق شده و هلاک خواهد گشت. [۳۲۲].

[صفحه ۱۲۰]

این حدیث که با سند صحیح به حدّ تواتر در کتاب‌های شیعه و سنی وارد شده، دلالت دارد بر این که تنها فرقه‌ای اهل نجاتند که به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از او پناه برده، و آنان را امام و مقتدای خود قرار دهند.

۳- حدیث امان: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: ستارگان نگه دارنده اهل زمین از غرق شدن هستند. و اهل بیت من امان امت من از اختلافند، پس هرگاه گروهی از عرب با اهل بیتم مخالفت کنند بین آنها اختلاف افتاده و در نتیجه در زمره حزب ابلیس قرار می‌گیرند. [۳۲۳].

در این حدیث شریف و صحیح‌السند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مردم را به منظور پرهیز از اختلاف و تفرقه و ضلالت، به پیروی از اهل بیت (علیهم السلام) دعوت کرده است، و پیروان اهل بیت را فرقه و گروه ناجی بر می‌شمارد.

۴- احادیث دوازده خلیفه: جابر بن سمره می‌گوید: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: دوازده امیر در میان شما خواهند بود. سپس کلمه‌ای را گفت که من نفهمیدم، آن گاه از پدرم پرسیدم؛ پدرم گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: همه آنها از قریش هستند. [۳۲۴].

این حدیث دلالت دارد بر این که تنها فرقه و گروهی اهل نجاتند که تا روز قیامت دوازده امامی بوده و برای خود دوازده رهبر را برگزیده‌اند، و به طور حتم اینان غیر از شیعه دوازده امامی نیستند.

۵- احادیث بشارت بر شیعیان امام علی (علیه السلام): از اهل سنت ابن حجر هیتمی و دیگران نقل می کنند که بعد از نزول آیه " إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ " پیامبر (صلی الله علیه وآله) خطاب به علی (علیه السلام) کرده و فرمود! مقصود از آیه، تو و شیعیان تو هستند. [۳۲۵].

در این حدیث و احادیث دیگر که به این مضمون از حضرت وارد شده، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرقه شیعه را تنها فرقه ای معرفی کرده که مصداق خیر البریه هستند.

[صفحه ۱۲۱]

۶- علامه میر محمد صالح کشفی ترمذی در مناقب مرتضوی از کتاب بحر المناقب و مناقب ابن مردویه از زاذان (رضی الله عنه) نقل کرده که علی - کرم الله وجهه - فرمود: این امت به ۷۳ فرقه متفرق خواهند شد: ۷۲ گروه از آنان در آتش و یک فرقه در بهشت است، و آنان کسانی اند که خداوند در شأنشان فرمود: و از خلقی که آفریدیم فرقه ای به حق هدایت می یابند و [از باطل همیشه] به حق برمی گردند [۳۲۶] آن گاه علی (علیه السلام) فرمود: اینان من و شیعیان من هستند.

بررسی احادیث معارض

در برخی از روایات اهل سنت به خصوصاتی از فرقه ناجیه اشاره شده است که مهم ترین آنها دو خصوصیت است:

۱- ابن ماجه روایتی نقل کرده و در ذیل آن چنین آمده که عرض شد: ای رسول خدا! مَنْ هُمْ؟ آنها کیانند؟ حضرت (صلی الله علیه وآله) فرمود: الجماعة. [۳۲۷].

جواب ما از حدیث فوق این است که: اولاً، قسم زیادی از روایات مشتمل بر عبارت پایانی که ابن ماجه نقل کرده نیست، و مطلبی با این اهمیت نمی تواند از بیان مصداقش خالی باشد.

ثانیاً: ضمیر هم در روایت به ۷۲ فرقه بر می گردد نه به فرقه ناجیه.

۲- در حدیث دیگری که ترمذی آن را نقل کرده، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرقه ناجیه را این گونه تعریف کرده است: ... ما أنا علیه وأصحابی؛ [۳۲۸] آن فرقه ناجیه فرقه ای است که من و اصحابم در زمره آن می باشم. لکن این حدیث نیز از جهاتی قابل مناقشه است:

ألف) این زیادتی مصداق در برخی از نصوص نیامده است.

ب) مراد به اصحاب یا تمام و یا اکثریت آنان است؛ احتمال اول باطل است، زیرا آنان بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله) در اکثر مسائل اختلاف کردند. احتمال دوم، با آن که خلاف ظاهر

[صفحه ۱۲۲]

حدیث است، اهل سنت به آن ملتزم نمی شوند، زیرا اکثر صحابه با خلیفه سوم مخالفت نمودند.

از همین رو، بسیار محتمل است که این ذیل را راوی افزوده تا برای تأیید و تقویت موقعیت صحابه باشد.

[صفحه ۱۲۵]

اعتقادات

میزان در توحید و شرک

اشاره

وهابیون با دیدگاه خاصی که در میزان شرک و توحید دارند، بسیاری از اعمال مسلمین از قبیل تبرک، استعانت از ارواح اولیای الهی و... را شرک می‌دانند، و عاملان به آن را مشرک می‌خوانند، و به تبع آن، خونشان را به هدر دانسته و اموالشان را نیز حلال می‌شمزند. آنان تا آن جا پیش می‌روند که ذبیحه آنان را حرام می‌دانند. ولی در مقابل، مسلمانان عالم با مبانی خاصی که از راه عقل و قرآن و روایات معتبر کسب کرده‌اند این مصادیق و اعمال را نه تنها شرک ندانسته بلکه مستحب و در راستای توحید می‌دانند. در این جا به بررسی موضوع فوق می‌پردازیم:

فتاوی و هابیون در مصادیق شرک

۱- شیخ عبد العزیز بن باز، مفتی و هابیون در عصر خود می‌گوید: دعا از مصادیق عبادت است، و هر کس در هر بقعه ای از بقعه های زمین بگوید: یا رسول الله، یا نبی الله، یا محمد به فریاد من برس، مرا دریاب، مرا یاری کن، مرا شفا بده، اَمّت را یاری کن، بیماران را شفا بده، گمراهان را هدایت فرما یا امثال اینها، با گفتن این جمله ها برای خدا شریک در عبادت قرار داده و در حقیقت پیامبر(صلی الله علیه و آله) را عبادت نموده است... [۳۲۹].

[صفحه ۱۲۶]

۲- همو در جای دیگر می‌گوید: بی شک کسانی که به پیامبر(صلی الله علیه و آله) یا غیر او از اولیا و انبیا و ملائکه یا جنّ پناه می‌برند، معتقدند که آنان دعایشان را شنیده و حاجاتشان را بر آورده می‌کنند، این اعتقاداتها نوعی از شرک اکبر است، زیرا علم غیب را غیر از خدا کسی دیگر نمی‌داند. دلیل دیگر این که اموات تصرفات و اعمالشان در دنیا با مرگ منقطع شده است - خواه پیامبر باشند یا غیر پیامبر - و ملائکه و جنّ نیز از ما غائب و به شئون خود مشغولند. [۳۳۰].

۳- همو می‌گوید: آنچه در کنار قبور از انواع شرک انجام می‌گیرد قابل توجه است، از جمله صدا زدن صاحبان قبر، استغاثه به آنان، طلب شفای مریض، طلب نصرت بر اعدا و امثال اینها، همه از انواع شرک اکبر است که اهل جاهلیت به آن عمل می‌کردند. [۳۳۱].

۴- وی در جای دیگر می‌گوید: ذبح برای غیر خدا منکری عظیم و شرک اکبر است؛ خواه برای پیامبر باشد یا ولیّ یا ستاره یا بت یا غیر اینها... [۳۳۲].

۵- همو می‌گوید: در نماز اقتدا به مشرکان جایز نیست، که از جمله آنان کسانی اند که به غیر خدا استغاثه می‌کنند و از او مدد می‌خواهند، زیرا استغاثه به غیر خدا؛ از اموات و بت ها و جنّ و غیر اینها از انواع شرک به خداست... [۳۳۳].

۶- وی در جایی دیگر می‌گوید: قسم به کعبه یا غیر کعبه از مخلوقات جایز نیست. [۳۳۴].

۷- او می‌گوید: صدا زدن مرده و استغاثه به او و طلب مدد از وی، همگی از مصادیق شرک اکبر است آنان همانند عبادت کنندگان بت‌ها در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قبیل: لات، عزی و منات اند.... [۳۳۵].

[صفحه ۱۲۷]

گویا وهابیون تنها خود را اهل توحید خالص می‌دانند و معتقدند: بقیه - که اکثریت مسلمانان را تشکیل می‌دهند - مشرکانی اند که خون، ذریه و اموالشان احترام ندارد، و خانه هایشان نیز خانه جنگ و شرک است....

عمر عبد السلام نویسنده سنی مذهب می‌گوید: در سفری که در جوانی به مکه مکرمه برای ادای فریضه حج به سال ۱۳۹۵ هـ داشتیم، در مدینه منوره کنار قبر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با صحنه بسیار عجیبی رو به رو شدم. دیدم که وهابیون با انواع اهانت‌ها با مسلمین برخورد می‌کنند و مسلمانان را که میهمانان خدا و رسولند با انواع فحش و دشنام از کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور می‌سازند. هر گاه زائر قصد اظهار محبت به حضرت و نزدیک شدن به ضریح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بوسیدن آن را داشت، او را با جمله ابتعدوا ایها المشرکون از ضریح دور می‌ساختند. از این کردار بسیار ناراحت شدم، و بعد از مراجع به تاریخ دیدم که این اعمال نشأت گرفته از افکار بزرگان وهابیان از قبیل ابن تیمیه و دیگران است...

وهابیون با این نوع برخورد چه هدفی را دنبال می‌کنند؟ با دقت در رفتار آنان پی می‌بریم که آنان در ظاهر یک اصل مهمی را دنبال می‌کنند که همان گسترش توحید و مقابله با انواع شرک و بت پرستی است، ولی واقع امر و پشت قضیه حکایت از امر دیگری دارد. واقع امر آن است که آنها خواسته یا ناخواسته هدفی را دنبال می‌کنند که استعمار خواهان آن است که همان تفرقه بین مسلمین و ایجاد فتنه‌ها و جنگ‌ها بین آنان است، تا در این میان دشمن استفاده کرده به مطامع شوم خود برسد. گروهی از محققین در تاریخ وهابیت این هدف مخفی را به اثبات رسانده و تصریح نموده‌اند که اصل این مذهب و تأسیس آن در شبه جزیره العرب به امر مستقیم وزارت مستعمرات انگلستان بوده است، زیرا بهترین مذهبی که می‌تواند مطامع پلید آنان را تأمین نماید، این مذهب با همین نوع افکار، آن هم در شبه جزیره العرب است. [۳۳۶].

[صفحه ۱۲۸]

توحید اساس دعوت انبیا

بی‌شک اساس دعوت انبیا؛ توحید و نفی شرک و بت پرستی بوده است. قرآن کریم به این هدف اساسی انبیا اشاره نموده، می‌فرماید: "وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ؛" [۳۳۷] و هر آینه در هر امتی پیامبری فرستادیم تا آنان را به عبادت خدا دعوت نمایند.

دعوت به توحید اساس و هدف اساسی بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بوده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیثی می‌فرماید: من مأمور شدم که با مردم بجنگم تا شهادت به وحدانیت خدا و رسالتم دهند و هر گاه چنین کنند خونشان و اموالشان محفوظ و حسابشان با خداوند است. [۳۳۸].

مورد نزاع و بحث با وهابیون آن است که چه عملی شرک و چه عملی نشانه توحید است. ما در این بحث اثبات خواهیم کرد مصادیقی که وهابیون شرک می‌دانند، نه تنها شرک نبوده بلکه در راستای توحید است.

مراحل توحید:

توحید در لغت به معنی: چیزی را یکتا و منحصر به فرد دانستن. و هنگامی که بر خداوند اطلاق می‌گردد به معنای اعتقاد به وحدانیت و یکی بودن اوست.

در کتاب‌های اعتقادی برای توحید مراحل ذکر شده است:

۱- توحید در الوهیت؛

۲- توحید در خالقیت؛

۳- توحید در ربوبیت؛

۴- توحید در عبادت.

۱- توحید در الوهیت: یعنی تنها موجود مستحق عبادت که دارای همه صفات کمال و جمال بالاستقلال بوده خداوند متعال است. او می‌فرماید: "وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ؛" [۳۳۹].

[صفحه ۱۲۹]

و خدای شما خدای یکتاست. هم چنین می‌فرماید: "قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ؛" [۳۴۰] بگو او خدای

یگانه است. و نیز می‌فرماید: "وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ؛" [۳۴۱] و هرگز با او خدای دیگری نیست. در جای دیگر می‌فرماید: "وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ؛" [۳۴۲] هرگز با خداوند خدای دیگری [شریک] قرار ندهید.

۲- توحید در خالقیت: یعنی تنها خالق مستقل در عالم یکی است و هر کس غیر از او در خالقیتش محتاج به اذن و مشیت اوست و کسی بدون اراده او کاری انجام نمی‌دهد. ولی این اراده و مشیت الهی با اختیار بنده ناسازگاری ندارد؛ زیرا اراده الهی بر این تعلق گرفته که بندگان با اراده و اختیار خود اعمالشان را انجام دهند.

خداوند متعال می‌فرماید: "قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ؛" [۳۴۳] بگو خداوند خالق هر چیز است. هم چنین در جایی دیگر می‌فرماید: "هَيْلٌ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَزُوقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ؛" [۳۴۴] آیا خالق غیر خداوند وجود دارد که در آسمان و زمین به شما روزی دهد؟

۳- توحید در ربوبیت: یعنی تنها تربیت کننده و مدبر شئون عالم و خلقت اشیاء و هدایت کننده آنها به سوی اهدافشان به صورت مستقل، خداوند متعال است و هر کس دیگر که شأنی از شئون تدبیر را دارد به اذن و مشیت الهی است. خداوند متعال می‌فرماید: "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛" [۳۴۵] حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که تربیت کننده عالمیان است.

در جایی دیگر می‌فرماید: "قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ أَبْنَى رِبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ؛" [۳۴۶] بگو آیا غیر خدا را به عنوان پروردگار خود طلب نمایم، در حالی که او پروردگار و تربیت کننده هر

[صفحه ۱۳۰]

چیزی است.

این منافات ندارد که برخی افراد امثال ملائکه تدبیر برخی از امور را از جانب خداوند به دست گرفته باشند، همان گونه که خداوند

درباره آنان می فرماید: "فَالْمَدْبَّرَاتِ أُمَّرًا."

۴- توحید در عبادت: یعنی عبادت و پرستش مخصوص خداوند متعال است. خداوند متعال در آیات بسیاری به این نوع از توحید اشاره کرده است:

"وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ؛" [۳۴۷] و حکم کرده پروردگار تو این که غیر او را عبادت نکنید.

"قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا آرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ؛" [۳۴۸] ای اهل کتاب بیاید از آن کلمه حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم که به جز خدای یکتا هیچ کس را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و بعضی، برخی را به جای خدا به ربوبیت تعظیم نکنیم.

"وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ؛" [۳۴۹] و همانا ما در میان هر امتی پیغمبری فرستادیم تا به خلق ابلاغ کنند که خدای یکتا را پرستید و از بتان و فرعونیان دوری کنید.

با توجه به تأکیدهای قرآن بر توحید در عبادت به جاست که در ارکان این نوع توحید بحث کنیم، زیرا عمده اختلاف مسلمین با وهابیون در این نوع از توحید است.

بررسی مفهوم عبادت

با مراجعه به کتاب های لغت پی می بریم که عبادت و عبودیت به معنای مطلق خضوع و تذلل است.

[صفحه ۱۳۱]

ابن منظور افریقی می گوید: اصل العبودية الخضوع و التذلل. [۳۵۰].

فیروزآبادی می گوید: العبادة: الطاعة. [۳۵۱].

راغب اصفهانی می گوید: العبودية: اظهار التذلل. [۳۵۲].

می دانیم که معنای اصطلاحی عبادت که در قرآن به آن اشاره شده و آن مخصوص خداوند متعال است، به معنای لغوی آن - که مطلق خضوع باشد - نیست؛ و گرنه لازم می آید که هر کس کمترین تواضع و خضوعی را بر کسی داشته باشد عبادت حرام شمرده شود، بلکه عبادت در اصطلاح قرآن و حدیث مقومات و اصولی دارد که با بودن آنها عبادت تحقق می یابد.

خداوند در قرآن کریم می فرماید: "فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ؛" [۳۵۳] در آینده خدا بر می انگیزاند قومی را که آنان را دوست دارد و آنها نیز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان فروتن و به کافران سرفراز و مقتدرند.

خداوند متعال امر می کند که ملائکه بر حضرت آدم (علیه السلام) سجده کنند و اگر این عمل - که در حقیقت تعظیم است - از فحشا شمرده می شود، پس چرا به آن امر شده است؟ در قرآن می خوانیم: "إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ؛" [۳۵۴] خداوند هرگز به اعمال زشت امر نمی کند، آیا آنچه را شما از نادانی خود می کنید به خدای می بندید؟

هم چنین از سجده نمودن فرزندان یعقوب به یوسف خبر داده و آن را مذمت نکرده است؛ آن جا که می فرماید: "وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا؛" [۳۵۵] همه برای یوسف به سجده

[صفحه ۱۳۲]

افتادند. حال اگر این نوع تعظیم‌ها عبادت محسوب می‌شود چگونه خداوند متعال به آن امر می‌کند؟

ارکان عبادت

عبادت در اصطلاح قرآن و حدیث مقومات و ارکان خاصی دارد که با بودن آنها، عبادت اصطلاحی تحقق یافته و بدون آن تنها مطلق خضوع محقق شده است:

۱- انجام فعلی که گویای خضوع و تذلل باشد.

۲- عقیده و انگیزه خاصی که انسان را به عبادت و خضوع نسبت به شخص وا داشته است، از قبیل:

الف) اعتقاد به الوهیت کسی که بر او خضوع کرده است.

خداوند متعال درباره مشرکان می‌فرماید: "الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ؛" [۳۵۶] آنان که با خدای یکتا خدایی دیگر گرفتند به زودی خواهند دانست که در چه جهل و اشتباهی بوده‌اند و با چه شقاوت و عذابی محسوس می‌شوند.

در جای دیگر می‌فرماید: "وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا؛" [۳۵۷] و مشرکان خدای یگانه را ترک گفته و برای احترام و عزت دنیوی خدایان باطل را برگرفتند.

از این دو آیه و آیات دیگر استفاده می‌شود که رکن عبادت غیر خدا و شرک اعتقاد به الوهیت غیر خداوند است.

ب) اعتقاد به ربوبیت کسی که بر او خضوع شده است:

خداوند متعال می‌فرماید: "يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ؛" [۳۵۸] ای بنی اسرائیل! خدایی را که آفریننده من و شماست پرستید.

[صفحه ۱۳۳]

در جایی دیگر می‌فرماید: "إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ؛" [۳۵۹] همانا خداست پروردگار من و شما، پرستید او را که همین است راه راست.

از این دسته آیات نیز استفاده می‌شود که یکی از مقومات عبادت غیر خدا و شرک، اعتقاد به ربوبیت استقلالی غیر خداوند است نه مطلق خضوع.

اعمال به نیت است

نباید پنداشت که تواضع و خضوع و درخواست از غیر خداوند، شرک آلود و حرام است، زیرا از مجموع دلایل استفاده می‌شود که اعمال به نیت است؛ تا نیت فرد، از عملش چه چیزی باشد.

تعمیر مساجد با آن که - فی نفسه - عمل نیکی است، اما از آن جا که اگر مشرکان انجام دهند به قصد سوء است، لذا از این کار ممنوع شده‌اند؛ خداوند متعال می‌فرماید: "مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ. إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ؛" [۳۶۰] مشرکان را نرسد که مساجد خدا را تعمیر کنند، در صورتی که به کفر خدا شهادت

می دهند. خدا اعمالشان را نابود گردانید و آنان در آتش دوزخ؛ جاوید در عذاب خواهند بود. به راستی تعمیر مساجد خدا به دست کسانی است که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و نماز به پا دارند و زکات مال خود بدهند و از غیر خدا نترسند، آنها امیدوار باشند که از هدایت یافتگانند.

خداوند به خضوع در برابر پدر و مادر امر می کند؛ آن جا که می فرماید: "وَ اَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛" [۳۶۱] و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران.

[صفحه ۱۳۴]

اگر مطلق خضوع عبادت بود، خداوند چنین امری نمی نمود. با این توضیح به این نتیجه می رسیم که توسل و خضوع و استغاثه به غیر خداوند متعال با عدم اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت او و اعتقاد به این که هر چه برای اوست به عنایت و به اذن و اراده خداوند است اشکالی ندارد و هیچ نوع ارتباطی با آیاتی که در مذمت مشرکان وارده شده نیز ندارد، زیرا مورد اعتراض آیات جایی است که دعا و استغاثه و استعانت به نیت استقلال باشد، همان گونه که در بخش پاسخ به شبهات به آنها اشاره می کنیم.

عقیده مشرکان

با بررسی آیات و روایات و تاریخ پی می بریم که خداوند مشرکان را به جهت اعتقاد به استقلال معبودان مذمت کرده است. خداوند متعال در مذمت یهود می فرماید: "اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ؛" [۳۶۲] علما و راهبان خود را به مقام ربوبیت شناختند و خدا را نشناختند و نیز مسیح پسر مریم را به ربوبیت گرفتند در صورتی که مأمور نبودند جز آن که خدای یکتا را پرستش کنند که منزّه و برتر از آن است که بر او شریک قرار می دهند.

از این آیه به طور وضوح استفاده می شود که علت مذمت آنان این بود که احبار و راهبان را به طور مستقل ربّ و مربی خود می دانستند.

خداوند متعال می فرماید: "إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا؛" [۳۶۳] هر که را جز خدا می پرستید قادر به رزق شما نیستند.

یعنی عبادت و استعانت از غیر خدا به طور مستقل مذموم است.

در جای دیگر می فرماید: "قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ؛" [۳۶۴] بگو آنهایی را که جز خدا، شما مؤثر می پنداشتید

[صفحه ۱۳۵]

هیچ یک مقدار ذره ای در آسمان ها و زمین مالک نیستند.

ابن هشام نقل می کند: اولین کسی که بت پرستی را به مکه و اطراف آن وارد کرد عمرو بن لحي بود. او در سفری که به بقاء از اراضی شام داشت، مردمانی را دید که بت ها را عبادت می کردند؛ از این عمل سؤال نمود، در جواب او گفتند: این بت هایی است

که آنان را عبادت می‌کنیم و هرگاه از آنها باران و نصرت می‌خواهیم به ما باران و نصرت می‌دهند. عمرو بن لُحی به آنان گفت: از این بتان به ما نمی‌دهید تا با خود به سرزمین عرب برده و آنها را عبادت نماییم؟ او با خود بت بزرگی به نام هبل برداشته و آن را بر سطح کعبه قرار داد، و مردم را به عبادت آن دعوت کرد. [۳۶۵].

از این داستان استفاده می‌شود که مشرکان جهت اعتقاد خاصی که به بتان داشتند مذمت می‌شدند و آنها را به اعتقاد این که به طور مستقل باران می‌دهند و هنگام جنگ آنان را یاری می‌کنند، پرستش می‌کردند، و در حقیقت بر این اعتقاد مذمت شدند. این کار آنان ارتباطی با کار مسلمانان ندارد؛ زیرا آنان با خضوع و تواضع و استمداد از پیامبر و اولیا بر این اعتقادند که همه امور به دست خداست، ولی از آن جهت که پیامبران و اولیا به خدا نزدیک اند و خداوند به آنان قدرت داده و هرچه می‌کنند به اذن و اراده اوست، و خود خداوند نیز به واسطه قرار دادن آنان امر نموده، لذا به آنان توجه نموده و حاجاتشان را از آنان می‌خواهند، یا خدا را به آنان قسم می‌دهند تا حاجاتشان را برآورد.

حسن بن علی سقاف شافعی در کتاب التندید لمن عدّ التوحید [۳۶۶] می‌گوید: عبادت در شرع عبارت از غایت و نهایت خضوع و تذلل نسبت به کسی است که خضوع شده در حالی که معتقد به اوصاف ربوبیت در او باشد. و عبادت در لغت به معنای اطاعت و عبودیت به معنای خضوع و ذلت است. پس عبادت در شرع با عبادت در لغت تفاوت دارد. کسی که بر انسان خضوع کند شرعاً نمی‌گویند که او را عبادت کرده است و این چیزی است که هیچ کس در آن اختلاف ندارد. پس هر کس کنار قبر پیامبر یا اولیا تذلل و

[صفحه ۱۳۶]

توسل کند نمی‌گویند که او را عبادت کرده است، زیرا از نظر شرع، مجرد صدا زدن و استغاثه نمودن، عبادت محسوب نمی‌شود، اگر چه در لغت آن را عبادت بنامند. دلیل این مطلب اموری است مثل لفظ صلاة که در لغت به معنای مطلق دعا و تضرع است، ولی در اصطلاح به معنای اقوال و افعال مخصوصی است که افتتاح آن تکبیر و اختتام آن تسلیم است. پس هر دعایی نماز نیست، هم چنین است عبادت....

همو در جای دیگر می‌گوید: عبادت در شرع به معنای انجام نهایت خضوع قلبی و قالبی است. قلبی آن، اعتقاد به ربوبیت یا خصیصه ای از خصائص آن است، مثل استقلال در نفع یا ضرر، و قالبی آن، انجام انواع خضوع ظاهر از قیام، رکوع، سجود و غیر اینهاست، همراه اعتقاد قلبی. لذا هرگاه کسی این اعمال قالبی را بدون اعتقاد قلبی انجام دهد شرعاً عبادت محسوب نمی‌شود ولو آن عمل قالبی سجود باشد. اگر کسی قائل به کفر سجده کننده بر بت است از آن جهت می‌باشد که این عمل نشانه آن اعتقاد است.... [۳۶۷].

آن گاه در نتیجه گیری از کلامش می‌فرماید: با این بیان روشن شد که مجرد صدا زدن یا استغاثه یا استعانت از ارواح اولیای الهی یا خوف و رجا یا توسل و تذلل عبادت محسوب نمی‌شود. [۳۶۸].

از همین رو در صحیحین وارد است که خورشید در روز قیامت به مردم چنان نزدیک می‌شود که عرق به نصف گوش مردم خواهد رسید، در این میان همه به حضرت آدم، آن گاه به موسی و سپس به حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) استغاثه می‌کنند، و خداوند شفاعت آنان را می‌پذیرد و بین خلائق حکم می‌کند. [۳۶۹].

و هابیون توحید را بر سه نوع تقسیم نموده اند: ربوبی، الوهی و توحید در اسما و صفات. ابن عثیمین می گوید: توحید ربوبی؛ یعنی اختصاص دادن خلق، ملک و تدبیر به

[صفحه ۱۳۷]

خداوند. توحید الوهی همان توحید عبادت است؛ یعنی این که عبادت تنها مخصوص خداوند است. توحید اسما و صفات؛ یعنی اثبات هر صفتی که در ادله بر خداوند ثابت شده، لکن بدون در نظر گرفتن نظیر و شبیهی برای خداوند. [۳۷۰]. این تقسیم اشکالاتی دارد که به برخی از آنها اشاره می شود:

۱- ربوبیت به معنای خالقیت نیست، بلکه همان گونه که قبلا به آن اشاره شد عبارت از تدبیر و اداره عالم و تصرف در شئون آن است.

۲- از بررسی آیات و مطالعه تاریخ بت پرستان به دست می آید که توحید در خالقیت مورد اتفاق مردم شبه جزیره العرب بوده، و تنها مشکل آنان توحید در ربوبیت و الوهیت و عبودیت است. از همین رو خداوند متعال به پیامبرش می فرماید: "وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ؛ [۳۷۱] و اگر از آنان سؤال کنی چه کسی آسمان ها و زمین را خلق کرد همه می گویند: خدا.

۳- اله به معنای معبود نیست، لذا توحید در الوهیت به معنای توحید در عبودیت نیست؛ بلکه مقصود از اله همان معنایی است که از لفظ جلاله الله استفاده می شود و تنها فرقی در این است که اولی کلی و دومی مصداق آن کلی است. شاهد این مدعا آن است که در کلمه اخلاص لا اله الا الله اگر مقصود از اله معبود باشد جمله کذب محض می شود، زیرا به طور وضوح در خارج معبودانی غیر از خداوند می بینیم که مورد پرستش مردم واقع می شوند.

۴- در مورد معنای توحید صفاتی نیز اشکالاتی متوجه تقسیم آنان است که در بحث کیفیت صفات الهی به آن اشاره کرده ایم. خلاصه این که حقیقت توحید در صفات به معنای عیبت صفات با ذات است، نه نیابت ذات از صفات که معتزله قائلند، و نه زیادت صفات بر ذات که اشاعره قائلند و نه این معنایی که وهابیون به آن معتقدند؛ زیرا معنایی که وهابیون اعتقاد دارند یا سر از تشبیه در خواهد آورد یا تعطیل.

[صفحه ۱۳۸]

شرک

شرک در لغت به معنای نصیب، و در اصطلاح قرآنی در مقابل حنفت به کار رفته است. حنیف به معنای میل به استقامت است، لذا شرک در راه استقامت و اعتدال نیست، بلکه بر خلاف فطرت سلیم انسانیت است.

خداوند متعال می فرماید: "قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قَدِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ [۳۷۲] بگو ای پیامبر محققاً مرا خدا به راه راست هدایت کرده است به دین استوار و آیین پاک ابراهیم که وجودش از لوث شرک و عقاید باطل مشرکان منزّه بود.

هم چنین می فرماید: "وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ [۳۷۳] و روی به جانب دین حنیف اسلام و آیین

پاک توحید آور و هرگز لحظه ای هم با آیین مشرکان مباش.

حکم شرک به خداوند

قرآن کریم برای مشرک احکامی سنگین بیان کرده و با او برخورد سختی کرده است.

الف) مشرک بدون برهان است:

خداوند متعال می فرماید: "وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ؛" [۳۷۴] و هر کس غیر خدا کسی را به خدایی بخواند برای او برهانی نیست.

ب) مشرک در گمراهی است:

خداوند متعال می فرماید: "وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا؛" [۳۷۵] و هر کس به خدا شرک آورد سخت گمراه شده و از راه نجات و سعادت دور افتاده است.

[صفحه ۱۳۹]

ج) جایگاه مشرک در آتش است:

خداوند متعال می فرماید: "إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ؛" [۳۷۶] هر کس به او شرک آورد خدا بهشت را بر او حرام سازد و جایگاهش در آتش دوزخ باشد.

د) شرک باعث سقوط از مقامات عالی است:

خداوند متعال می فرماید: "وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَّفَهُ الطَّيْرُ؛" [۳۷۷] و هر کس به خدا شرک آورد بدان ماند که از آسمان در افتد و مرغان در فضا بدنش را با منقار [قطعه قطعه] بریند.

ه) شرک ظلم بزرگی است:

خداوند متعال می فرماید: "وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ؛" [۳۷۸] ای رسول ما یاد کن وقتی را که لقمان در مقام پند و موعظه به فرزندش گفت: ای پسر عزیزم! هرگز به خدا شرک نیاور که شرک بسیار ستم بزرگی است.

و) شرک بخشیدنی نیست:

خداوند متعال می فرماید: "إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ؛" [۳۷۹] همانا خدا هر کسی را که به او شرک آورد نخواهد بخشید و سواى شرک را برای هر که بخواد می بخشد.

اقسام شرک

شرک یا متعلق به عقیده است و یا مربوط به عمل. قسم اول بر سه قسم است:

۱- شرک در الوهیت؛

[صفحه ۱۴۰]

۲- شرک در خالقیت؛

۳- شرک در ربوبیت.

شرک مربوط به عمل را شرک در عبادت و طاعت می‌نامند که بر دو قسم است:

۱- شکر جلی: که در علم کلام و فقه مورد بحث قرار می‌گیرد.

۲- شرک خفی: که در علم اخلاق از آن بحث می‌شود و قرآن تمام این اقسام را بررسی کرده است.

شرک در الوهیت: یعنی اعتقاد به موجودی غیر از خداوند که دارای تمامی صفات جمال و کمال به طور استقلال است؛ قرآن کریم می‌فرماید: "لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ؛" [۳۸۰] به طور تحقیق کسانی که قائل شدند خداوند همان مسیح بن مریم است کافر شدند.

شرک در خالقیت: یعنی انسان به دو مبدأ مستقل برای عالم قائل شود به طوری که خلق و تصرف در شئون عالم به دستشان است؛ همانگونه که مجوس قائل به دو مبدأ خیر به نام یزدان و شر به نام اهرمن می‌باشند.

شرک در ربوبیت: آن است که انسان معتقد شود در عالم، ارباب متعددی است و خداوند متعال رب الارباب است، به این معنا که تدبیر عالم به هر یک از ارباب متفرق به طور استقلال تفویض شده است؛ همان گونه که مشرکان عصر حضرت ابراهیم (علیه السلام) به این نوع شرک مبتلا بودند. خداوند متعال می‌فرماید: "فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفَلِينَ. فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ؛" [۳۸۱] چون شب تاریک در آمد ستاره درخشانی را دید گفت: این پروردگار من است، پس چون آن ستاره غروب کرد گفت: من چیز نابود شونده را به خدایی نخواهم گرفت. پس چون ماه تابان را دید گفت: این خدای من است، وقتی که آن هم نابود شد گفت: اگر خدای من مرا هدایت نکند همانا من از

[صفحه ۱۴۱]

گمراهان عالم خواهم بود. پس چون خورشید درخشان را دید گفت: این خدای من است، این از آن ستاره و ماه با عظمت و روشن تر است، پس چون آن نیز نابود گردید، گفت: ای گروه مشرکان من از آنچه شریک خدا قرار می‌دهید بیزارم. شرک در عبادت و طاعت: به این معناست که انسان خضوع و تذللش ناشی از اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت کسانی باشد که برای آنها خضوع و تذلل و خشوع می‌کند.

ملاک های شرک نزد وهابیون

وهابیون ملاک ها و مبناهای خاصی برای شرک مطرح نموده اند، و هر عملی منطبق با آن ملاک ها باشد شرک می‌نامند، ما نیز آنها را ذکر کرده و نقد خواهیم کرد.

۱- اعتقاد به سلطه غیبی برای غیر خداوند

بن باز می‌گوید: اگر کسی به پیامبر یا غیر از او از اولیا استغاثه کند به اعتقاد این که او دعایش را می‌شنود و از احوالش با خبر است و حاجتش را برآورده می‌کند، اینها نوعی از شرک اکبر است.... [۳۸۲].

جواب:

اعتقاد به این نوع سلطه و قدرت غیبی اگر با این اعتقاد همراه باشد که تمام این امور به خداوند متعال مستند است، شرک نخواهد بود.

حضرت یوسف (علیه السلام) پیراهن خود را به برادرانش می دهد تا به چشمان پدرش یعقوب انداخته، بینا شود. قرآن در این باره از قول حضرت یوسف (علیه السلام) می فرماید: " اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا؛ [۳۸۳] اکنون پیراهن مرا نزد پدرم یعقوب برده، بر روی او افکنید تا دیدگانش بینا شود. در دنباله آیه می فرماید: " فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا؛ [۳۸۴] پس از آن که بشارت دهنده آمد و پیراهن او را بر رخسارش افکند دیده اش بینا شد.

[صفحه ۱۴۲]

قرآن در ظاهر رجوع بصر را به یعقوب، مستند به اراده یوسف (علیه السلام) می داند، ولی این فعل ناشی از اراده و قدرت و مشیت الهی است.

هم چنین خداوند متعال به حضرت موسی (علیه السلام) امر می کند تا عصایش را به سنگ بزند تا از آن آب بجوشد؛ آن جا که می فرماید: " فَكَلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ نَضْرًا؛ [۳۸۵] ما به او دستور دادیم که عصای خود را بر سنگ زن پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون آمد.

خداوند متعال در جایی دیگر این سلطه غیبی را برای یکی از نزدیکان و حاشیه نشینان حضرت سلیمان (علیه السلام) ثابت می نماید؛ آن جا که می فرماید: " قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي؛ [۳۸۶] و آن کس که به علم کتاب دانا بود گفت: من پیش از آن که چشم برهم زنی تخت را به اینجا آورم. چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد؛ گفت: این توانایی از فضل خدای من است.

آیات در این زمینه بسیار است. حال اگر کسی معتقد به سلطه غیبی برای کسی شد، نه به صورت مستقل بلکه به اذن و مشیت الهی، اگر چه آن شخص در عالم برزخ باشد، از جانب شرک مشکلی در عقیده اش پدید نیامده است.

۲- تأثیر مرگ در تحقق مفهوم شرک

محمد بن عبدالوهاب در بحث توسل به انبیا و اولیا می گوید:

این امر در دنیا و آخرت جایز است، ولی بعد از وفات آنان جایز نیست. [۳۸۷].

ابن قیم جوزیه می گوید: از انواع شرک حاجت خواستن از اموات و استعانت از آنان و توجه به آنان است و این، اصل و اساس شرک در عالم است.... [۳۸۸].

[صفحه ۱۴۳]

جواب:

در بحث مستقلی که در مورد حیات برزخی خواهیم نمود به این شبهه پاسخ خواهیم داد و ثابت خواهیم کرد که مردگان نه تنها در عالم برزخ حیات و زندگانی داشته و از این عالم نیز باخبرند، بلکه زندگی شان از حیات دنیوی وسیع تر و علمشان به حقایق این عالم جامع تر است.

۳- دعا نوعی عبادت است

محمد بن عبدالوهاب در استدلال بر عدم جواز توجه به غیر خداوند و شرک بودن استغاثه و استعانت از غیر خدا می گوید: عبادت مخصوص خداوند متعال است و کسی در آن حقی ندارد و دعا نوعی از عبادت است که کوتاهی کردن از آن مستوجب عذاب است، لذا تقاضا از غیر خدا انحراف از عبادت خدا و شریک قرار دادن غیر او در عبادت با خداوند است. [۳۸۹].

جواب:

درخواست حاجت از غیر خداوند به دو شکل صورت می پذیرد: یکی این که با اعتقاد به استقلال در تأثیر واسطه است که این مشکل شرک را دارد. دیگر این که توجه به غیر خدا دارد و از او حاجت طلب می کند، لکن با این اعتقاد که او تنها واسطه خیر است و همه امور به دست خداوند متعال است، این عمل نه تنها اشکالی ندارد بلکه در راستای توحید است. و آیه شریفه " اذْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ؛ [۳۹۰] نهی از خواستن و توجه؛ همراه با اعتقاد استقلالی در تأثیر، شرک است، نه مطلق خواستن و توجه کردن، زیرا خداوند متعال در قرآن کریمش به صراحت سخن از واسطه به میان آورده و مردم را به طلب کردن و واسطه قرار دادن دعوت کرده است؛ آن جا که می فرماید " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ؛ [۳۹۱] ای مؤمنین تقوا پیشه کنید و به سوی من وسیله را طلب کنید....

[صفحه ۱۴۴]

با این گفته ها، جواب محمد بن عبدالوهاب در این بخش نیز داده خواهد شد؛ آن جا که استدلال به الدعاء مَحَّ العبادة کرده است، زیرا مطلق دعا عبادت نیست، تا چه رسد به این که روح و اصل عبادت باشد، بلکه دعا از دعوت به معنای نداست و هر ندایی دعا نیست؛ همان گونه که هر دعایی عبادت نیست. هم چنین هر ندای خداوند به محض این که خطاب و ندای اوست عبادت نیست، بلکه - همان گونه که قبلاً اشاره شد - عبادت در اصطلاح شرع عبارت از خضوعی است که همراه با اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت کسی باشد که برای او خضوع شده است، و این معنا هیچ گونه ربطی به توجه و خواستن از اولیای الهی و استغاثه و استعانت از آنان ندارد، زیرا با اعتقاد به الوهیت و یا ربوبیت آنان همراه نیست. پس معنای حدیث الدعاء مَحَّ العبادة این است: ندا دادن و خواندن خداوند به عنوان این که او اله و مستقل در تأثیر است، اصل عبادت می باشد.

حسن بن علی سقاف شافعی می گوید:

تمام اقسام دعا عبادت نیست، مگر آن نوعی که همراه با اعتقاد به صفات ربوبیت یا یکی از آن صفات باشد و قول پیامبر(صلی الله علیه وآله): الدعاء هو العبادة به این معنا نیست که هر دعایی عبادت است، بلکه دعایی عبادت است که برای خدا بوده یا برای کسی که دعا کننده معتقد به صفتی از صفات ربوبیت برای مدعو است. [۳۹۲].

[صفحه ۱۴۵]

ایمان و کفر

اشاره

اصطلاح کفر و کافر از واژگان پر کاربرد وهابیون است. اینان هر گاه عقاید مسلمانی را قبول نداشته باشند، به کفر و زندقه و ارتداد

نسبت داده و او را نه تنها از اسلام خارج می‌کنند، بلکه از مشرکان جاهلیت نیز بدتر می‌دانند. این عمل باعث اختلاف و تشتت فراوانی بین مسلمانان شده و سبب درگیری و قتل و غارت بین آنان گردیده است، از این رو جا دارد که واژه کفر و ضد آن؛ یعنی ایمان را به خوبی ریشه یابی کنیم.

ایمان در لغت و اصطلاح

خلیل بن احمد می‌گوید: ایمان یعنی تصدیق نمودن و مؤمن یعنی تصدیق کننده. و اصل آن از ماده آمن ضد خوف است. [۳۹۳]. از کلمات ابن منظور در لسان العرب استفاده می‌شود که ایمان دو استعمال دارد: یکی ضد کفر، و دیگری تصدیق، ضد تکذیب. [۳۹۴].

و در اصطلاح: ایمان به معنای تصدیق قلبی است با اقرار به زبان، ولی عمل جزء آن نیست، بلکه شرط کمال ایمان است.

[صفحه ۱۴۶]

این معنا مؤید مرجئه - که قائل هستند عمل اهمیتی ندارد - نیست، بلکه هدف از این تعریف آن است که بگوید: آنچه انسان را از کفر به ایمان متحول کرده و حکم به احترام جان و مالش می‌دهد تصدیق قلبی است، در صورتی که با اقرار به زبان در صورت امکان مقرون گردد. اما آنچه که انسان را از جهنم نجات می‌دهد تصدیق توأم با عمل است. و شاهد این مطلب که عمل جزء ایمان نیست آیات و روایات است:

۱ - خداوند متعال عمل صالح را عطف بر ایمان کرده است، آن جا که می‌فرماید: "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ؛" [۳۹۵] همانا کسانی که ایمان آورده و عمل صالح به جای آورده‌اند. و می‌دانیم که مقتضای عطف مغایرت بین معطوف و معطوف علیه است. و اگر عمل داخل در ایمان باشد در این جا تکرار لازم می‌آید.

۲ - و نیز می‌فرماید: "وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ؛" [۳۹۶] و هر کس که عمل صالح انجام دهد در حالی که مؤمن است. که از این آیه نیز مغایرت بین عمل و ایمان در مفهوم استفاده می‌شود.

۳ - و نیز خداوند متعال می‌فرماید: "وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ؛" [۳۹۷] و اگر دو طائفه از اهل ایمان به قتال و دشمنی برخیزند، شما مؤمنان در میان آنان صلح برقرار کنید، و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد با آن طائفه ظالم قتال کنید، تا به فرمان خدا باز آید. مشاهده می‌نماییم که در این آیه خداوند مؤمن را بر گروه معصیت کار و ظالم اطلاق کرده است.

۴ - و نیز می‌فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ؛" [۳۹۸] ای مؤمنین تقوا پیشه کرده و همراه با صادقین باشید. در این آیه خداوند مؤمنین را به تقوا یعنی انجام واجبات و ترک محرمات امر نموده است.

[صفحه ۱۴۷]

۵ - از برخی آیات نیز استفاده می‌شود که محلّ ایمان قلب است. خداوند می‌فرماید: "أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ؛" [۳۹۹] آنان کسانی هستند که خدا بر دل هایشان نور ایمان نگاشته است. در جایی دیگر می‌فرماید: "وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ؛" [۴۰۰] و هرگز ایمان در دلهايتان داخل نشده است.

۶- بخاری به سند خود از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نقل کرده که در روز خیبر فرمود: به طور حتم پرچم را به دست کسی می سپارم که او خدا و رسول را دوست دارد و خداوند به دست او فتح و پیروزی قرار خواهد داد. عمر بن خطاب گفت: هیچ زمان به مانند آنوقت امارت را دوست نداشتم. انتظار می کشیدم که پیامبر(صلی الله علیه و آله) مرا صدا زند. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) علی بن ابی طالب(علیه السلام) را خواست، آنگاه پرچم را به او داد و فرمود: پیش برو و به چیزی توجه نکن تا این که خداوند به دست تو فتح و پیروزی حاصل کند. علی(علیه السلام) مقداری حرکت کرد، سپس متوقف شد و صدا زد: ای رسول خدا(صلی الله علیه و آله)! تا کجا با آنان بجنگم؟ پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: با آنان قتال کن تا شهادت به وحدانیت خدا و نبوت من دهند. و اگر این چنین کردند خون ها و اموالشان محفوظ خواهد بود. [۴۰۱].

۷- شیخ صدوق(رحمه الله) به سند صحیح از امام صادق(علیه السلام) نقل می کند که فرمود: شهادت به وحدانیت خدا و نبوت پیامبر(صلی الله علیه و آله) و اقرار به طاعت و معرفت امام کمتر چیزی است که انسان را به ایمان می رساند. [۴۰۲].

اموری که ایمان به آنها واجب است

همان گونه که در معنای اصطلاحی ایمان اشاره شد: تصدیق به قلب با اقرار به زبان دو رکن اساسی ایمان است. حال بینیم که متعلق ایمان چیست؟ و به چه اموری باید تصدیق قلبی داشته باشیم؟

[صفحه ۱۴۸]

تصدیق قلبی بر دو گونه است: یکی این که اجمالاً آنچه را که پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) به آن خبر داده تصدیق نماییم. و دیگر این که اموری را به تفصیل تصدیق نماییم از قبیل:

۱- وجود خداوند متعال و توحید او و این که او مثل و همتایی ندارد.

۲- توحید در خالقیت و این که برای عالم خالقی به جز او نیست.

۳- توحید در ربوبیت و تدبیر و این که برای عالم مدبری، بالاستقلال، جز او نیست.

۴- توحید در عبادت و این که معبودی غیر از او نیست.

۵- نبوت پیامبر اسلام.

۶- معاد و روز جزا.

کفر در لغت و اصطلاح

کفر در لغت به معنای ستر و پوشاندن است. و کشاورز را نیز کافر می گویند؛ زیرا دانه را در خاک پنهان می سازد. خداوند متعال می فرماید: "كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ؛" [۴۰۳] در مثل مانند بارانی است که رویش آن برزگر را به تعجب وامی دارد. و در اصطلاح: کفر به معنای ایمان نیاوردن به چیزی است که از شأنش ایمان آوردن به آن است، مثل عدم ایمان به خدا و توحید و نبوت پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) و روز قیامت.

قاضی ایجی می گوید: کفر خلاف ایمان است و آن نزد ما عبارت است از تصدیق نکردن پیامبر(صلی الله علیه و آله) در برخی از اموری که علم حاصل شده که از جانب پیامبر(صلی الله علیه و آله) رسیده است. [۴۰۴].

ابن میثم بحرانی می گوید: کفر عبارت است از انکار صدق پیامبر(صلی الله علیه وآله) و انکار چیزی که علم داریم از جانب پیامبر(صلی الله علیه وآله) رسیده است. [۴۰۵].

فاضل مقداد نیز می گوید: کفر در اصطلاح عبارت است از انکار چیزی که علم

[صفحه ۱۴۹]

ضروری حاصل شده که از جانب پیامبر(صلی الله علیه وآله) است. [۴۰۶].

سید یزدی(رحمه الله) به اموری که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به آن خبر داده اشاره کرده می فرماید: کافر کسی است که منکر الوهیت یا توحید یا رسالت یا یکی از ضروریات دین شود، با التفات به این که ضروری است به طوری که انکارش به انکار رسالت منجر شود. [۴۰۷].

اقسام کفر

متکلمان و صاحبان معاجم برای کفر اقسامی را ذکر کرده اند:

۱ - کفر انکار: یعنی کسی به قلب و زبانش به خدا و رسول کافر شود.

۲ - کفر جحود: یعنی کسی به قلبش به خدا و رسول ایمان داشته باشد و آن دو را تصدیق کند، ولی به زبان آن را اقرار نکند، بلکه انکار نماید. همان گونه که خداوند متعال می فرماید: " وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ؛ [۴۰۸] با آن که پیش نفس خود به یقین می دانستند - باز از کبر و نخوت و ستمگری - انکار آن کردند.

۳ - کفر عناد: این که به قلب بشناسد، و به زبان اقرار کند، ولی از روی عناد و حسد به آن متدین نشود.

۴ - کفر نفاق: این که به زبان اقرار کند، ولی به قلب معتقد نباشد، همانند منافق. [۴۰۹].

تکفیر اهل قبله

در مباحث گذشته اشاره نمودیم به اموری که ایمان به آنها واجب است و با عدم ایمان به آنها، انسان داخل کفر می شود. با این بحث به خوبی روشن می شود که صحیح نیست فرقه ای از فرق اسلامی را داخل در کفر نمود، مادامی که اعتراف به شهادتین نموده، و ضروری ای از ضروریات دین را انکار نمی کند.

[صفحه ۱۵۰]

این مطلب از اموری است که هرکسی کوچکترین توجهی به شریعت اسلامی داشته باشد از آن اطلاع دارد، ولو معاشرت زیادی با مسلمانان ندارد. لکن - مع الاسف - مشاهده می شود که چگونه به سبب برخی از مسائل اختلافی، برخی از مذاهب سایر مسلمانان را تکفیر کرده و به جان آنان می افتند. کاری که مورد خوشنودی استکبار و استعمار شده و از این راه استیلای خود را بر مسلمین ادامه می دهند.

جمهور فقیهان و متکلمان بر این باورند که کسی حق ندارد دیگری را که اهل قبله است و به طرف آن نماز می خواند، با اقرار به

شهادتین و عدم انکار ضروری از ضروریات دین، تکفیر نماید:

- ۱- قاضی سبکی می گوید: اقدام بر تکفیر مؤمنین جداً دشوار است. و هرکسی که در قلبش ایمان است تکفیر اهل هوا و بدعت را دشوار می شمرد، در صورتی که اقرار به شهادتین دارد؛ زیرا تکفیر امری دشوار و خطیر است. [۴۱۰].
- ۲- قاضی ایجی می گوید: جمهور متکلمین و فقیهان بر این امر اتفاق دارند که نمی توان احدی از اهل قبله را تکفیر نمود.... [۴۱۱].
- ۳- تفتازانی می گوید: مخالف حق از اهل قبله کافر نیست، مادامی که ضرورتی از ضروریات دین را مخالفت نکند، مثل حدوث عالم، حشر اجساد. [۴۱۲].
- ۴- ابن عابدین می گوید: در کلمات صاحبان مذاهب بسیار تکفیر دیگران مشاهده می شود ولی این گونه تعبیرها از کلام فقهای مجتهد نیست. و معلوم است که اعتباری به غیرفقهها نیست. [۴۱۳].

تکفیر مسلمانان از دیدگاه روایات

در روایات از تکفیر مسلمانی که اقرار به شهادتین نموده نهی فراوان شده، خصوصاً

[صفحه ۱۵۱]

کسانی که اهل عمل به فرائض دینی نیز هستند. اینک به برخی از این روایات اشاره می نمایم:

- ۱- پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اسلام بر چند خصلت بنا شده است: شهادت به وحدانیت خداوند، رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، اقرار به آنچه از جانب خدا رسیده و جهاد.... پس مسلمانان را به جهت گناه تکفیر نکنید، و علیه آنان شهادت به شرک ندهید.
- ۲- و نیز فرمود: اهل ملت خود را تکفیر نکنید، اگر چه گناه کبیره انجام می دهند.
- ۳- هر مسلمانی که مسلمان دیگر را تکفیر کند، اگر واقعا کافر باشد اشکالی ندارد، و الا خودش کافر می شود.
- ۴- هم چنین فرمود: به جهت گناه، اهل لاله الا الله را تکفیر نکنید، زیرا کسی که چنین کند خودش به کفر نزدیک تر است. [۴۱۴].

فرق بین اسلام و ایمان

اسلام در لغت از ماده سلم به معنای سلامت است، زیرا به سلامت منتهی می شود، یا از تسلیم است؛ چون در آن تسلیم نسبت به دستوره‌های الهی است. [۴۱۵] اسلام به معنای مصطلح آن در قرآن و روایات همان معنای لغوی است. و غالب استعمال اسلام در مقابل شرک است. خداوند متعال می فرماید: "قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ [۴۱۶] بگو ای رسول! من مأمورم اول کسی که تسلیم حکم خداست باشم و البته از گروهی که به خدا شرک می آورند نباشم. و نیز می فرماید: "مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ [۴۱۷] ابراهیم به آیین یهود و نصارا نبود و لکن به دین حنیف توحید و اسلام بود و هرگز از آنان که به خدا شرک آرند نبود.

[صفحه ۱۵۲]

و غالب استعمال ایمان در مقابل کفر است. خداوند متعال می فرماید: "وَمَنْ يَتَّبِعْ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ؛" [۴۱۸] و هر کس ایمان را به کفر مبدل سازد بی شک راه راست را گم کرده است. و نیز می فرماید: "هُم لِّلْكَفْرِ يَوْمِنَا أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِّلْإِيمَانِ؛" [۴۱۹] آنان به کفر در آن روز نزدیک ترند تا به ایمان. این به حسب معنای لغوی اسلام است، ولی در قرآن کریم اسلام بر وجوه مختلفی استعمال شده است:

۱- اسلام در مقابل ایمان:

خداوند متعال در برخی از موارد اسلام را بر اقرار لفظی اطلاق نموده که همراه با تصدیق قلبی نباشد، آن جا که می فرماید: "قَالَتْ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ؛" [۴۲۰] اعراب گفتند: ما ایمان آوردیم، بگو شما ایمان نیاورده اید، ولكن بگویید: اسلام آورده ایم و هنوز ایمان در قلوب شما وارد نشده است.

۲- تسلیم زبانی و تصدیق قلبی:

در برخی از موارد نیز اسلام بر مرتبه اول از ایمان اطلاق شده که همان تسلیم زبانی و انقیاد و تصدیق قلبی است، آن جا که می فرماید: "الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا مُسْلِمِينَ؛" [۴۲۱] کسانی که به نشانه های ما ایمان آورده و مسلمان بودند.

۳- تسلیم، ورا تصدیق قلبی:

گاهی نیز اسلام بر مرتبه دیگر از ایمان اطلاق می شود و آن این که ورا تصدیق قلبی، تسلیم قلبی نسبت به دستورهای خداوند نیز باشد. خداوند متعال می فرماید: "فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا

[صفحه ۱۵۳]

مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛" [۴۲۲] نه چنین است قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آن که در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آن گاه به هر حکمی که کنی هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند. و از این قبیل است قول خداوند: "إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْنَا قَالَ أَسْلِمْنَا لِرَبِّ الْعَالَمِينَ؛" [۴۲۳] آن گاه پروردگارش به او فرمود: ای ابراهیم سر به فرمان خدا فرود آور، عرض کرد مطیع پروردگار عالمیانم.

[صفحه ۱۵۴]

توسل

اشاره

یکی دیگر از موارد اختلاف بین وهابیان و سایر مسلمین، توسل به اولیای الهی یا به تعبیری، وسیله قرار دادن آنان نزد خداوند متعال است. وهابیان آن را جایز نمی دانند، اما عموم مسلمین نه تنها آن را جایز می شمارند، بلکه در طول تاریخ به آن عمل کرده اند. توسل انواع و اقسامی دارد که نزد عموم مسلمین برخی از آن ها صحیح و بعضی باطل و دسته ای دیگر مورد اختلاف هست؛ به

همین دلیل هر کدام را با حکم آن‌ها بیان می‌نمایم.

تعریف توسل

توسل در لغت: خلیل بن احمد می‌گوید: توسل از وسلت الی ربی وسیله است؛ یعنی انجام دادم عملی را تا به سبب آن به سوی خدا نزدیک شوم.... [۴۲۴] ابن منظور افریقی می‌نویسد: وسیله چیزی است که انسان به سبب آن به مقصود خود رهنمون می‌شود. [۴۲۵].

توسل در اصطلاح: مقصود از توسل آن است که بنده چیزی یا شخصی را نزد خداوند واسطه قرار دهد تا او وسیله قربش به خدا گردد. [۴۲۶].

[صفحه ۱۵۵]

فتوای و هابیان

۱ - شیخ عبدالعزیز بن باز مفتی سابق حجاز می‌گوید: توسل به جاه، و برکت یا حق کسی بدعت است، ولی شرک نیست؛ از همین رو هر گاه کسی بگوید: اللهم انی أسألك بجاه أنبيائك أو بجاه وليك فلان أو بعبدك فلان أو بحق فلان او برکه فلان جایز نیست، بلکه بدعت و شرک آلود است. [۴۲۷].

۲ - شیخ صالح بن فوزان می‌گوید: هر کس به خالق و رازق بودن خداوند ایمان آورد، ولی در عبادت واسطه‌هایی بین خود و خداوند قرار دهد، در دین خدا بدعت گذارده است... و اگر به وسائط متوسل شود (به جهت جاه و مقام آنان) بدون آن که آنان را عبادت کند، این بدعت حرام و وسیله‌ای از وسائل شرک است... [۴۲۸].

۳ - گروه فتوای و هابیون، در جواب سؤالی از توسل می‌گویند: توسل به ذات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و غیر او (از انبیا و صالحان) جایز نیست. هم چنین توسل به جاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و غیر او حرام است، زیرا این عمل بدعت و از پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا صحابه حکمی در این مورد نرسیده است... [۴۲۹].

۴ - ناصر الدین البانی می‌گوید: من معتقدم: کسانی که به اولیا و صالحان و... توسل می‌کنند از راه حق گمراه‌اند... [۴۳۰].

فلسفه توسل

توسل وسیله و واسطه قرار دادن چیزی بین خود و مطلوب است. وسیله بر دو قسم است: گاهی از امور مادی است؛ مثل آب و غذا که وسیله رفع تشنگی و گرسنگی است. و زمانی نیز از امور معنوی است؛ مثل گناه کاری که خدا را به مقام و جاه یا حقیقت پیامبر (صلی الله علیه و آله) قسم می‌دهد تا از گناهش بگذرد. در هر دو صورت وسیله لازم است، زیرا خداوند متعال

[صفحه ۱۵۶]

جهان آفرینش را به بهترین صورت آفریده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: "الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ؛" [۴۳۱] آن‌خداایی که همه

چیز را به بهترین صورت آفریده است.

جهان بر اساس نظام علت و معلولی و اسباب و مسببات، برای هدایت و رشد و تکامل انسان‌ها آفریده شده است و نیازمندی‌های طبیعی بشر با عوامل و اسباب عادی برآورده می‌گردد. فیوضات معنوی خداوند، همچون هدایت، مغفرت و آمرزش نیز بر اساس نظامی خاص بر انسان‌ها نازل می‌شود و اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته که امور از طریق اسباب خاص و علل معین به انسان‌ها برسد. بنابراین، همان‌گونه که در عالم ماده نمی‌توان پرسید: چرا خداوند متعال زمین را با خورشید نورانی کرده و خود بیواسطه به چنین کاری دست نزده است؟ در عالم معنا نیز نمی‌توان گفت: چرا خداوند مغفرت خویش را به واسطه اولیای الهی، شامل حال بندگان می‌کند؟ شهید مطهری می‌فرماید:

فعل خدا، دارای نظام است. اگر کسی بخواهد به نظام آفرینش اعتنا نداشته باشد گمراه است. به همین جهت است که خدای متعال، گناه کاران را ارشاد فرموده است که در خانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بروند و علاوه بر این که خود طلب مغفرت کنند، از آن بزرگوار بخواهند که برای ایشان طلب مغفرت کند. قرآن کریم می‌فرماید: "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَتَعَفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَعْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا؛" [۴۳۲] اگر ایشان هنگامی که [با ارتکاب گناه] به خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر هم برای ایشان طلب مغفرت می‌کرد، خدا را توبه پذیر مهربان می‌یافتند. [۴۳۳].

از همین رو می‌بینیم که در قرآن و سنت تأکید فراوانی بر وسیله و توسل شده است. خداوند متعال می‌فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ؛" [۴۳۴] ای مؤمنین تقوا پیشه کنید و برای رسیدن به او وسیله طلب نمایید.

[صفحه ۱۵۷]

انواع توسل

توسل و وسیله قرار دادن برای رسیدن به خداوند و حوائج خود بر چند نوع است:

- ۱- برخی از آنها به اتفاق مسلمانان جایز است؛
- ۲- دسته‌ای به اتفاق مسلمانان جایز نیست؛
- ۳- گروهی دیگر مورد اختلاف بین وهابیان و مسلمانان است.

موارد اتفاق بر جواز

توسل به خدا به ذات و اسماء و صفاتش

خداوند متعال می‌فرماید: "وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا؛" [۴۳۵] و برای خدا است اسم‌های پسندیده، پس او را به آنها بخوانید.

ترمذی به سند خود از بریده نقل می‌کند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنید که مردی خداوند را به ذات، صفات و اسمائش قسم می‌دهد و می‌گوید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنِّي أَشْهَدُ أَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو خدا را به اسم اعظم اش خواندی، اسمی که اگر به آن خوانده شود اجابت می‌کند و اگر

به آن سؤال شود عطا می کند. [۴۳۶].

شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید:... توسل باید به اسمای خدا، صفات و توحید او باشد؛ همان گونه که در حدیث صحیح وارد شده است.... [۴۳۷].

توسل به طاعت و ایمان

توسل همراه عمل صالح از بهترین وسائط نزد خداوند متعال و از موارد اتفاق بین مسلمین است.

[صفحه ۱۵۸]

آلوسی در ذیل آیه شریفه " : وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ " ... می گوید: خداوند امر به ادای طاعات نموده است. [۴۳۸]. حضرت ابراهیم و فرزندش اسماعیل ساختن خانه خدا را عملی برای تقرب به خداوند متعال قرار داده بودند. خداوند در این باره می فرماید " : وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ؛ " [۴۳۹] و [نیز یادآورید] هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه [کعبه] را بالا می بردند و [می گفتند] پروردگارا! از ما بپذیر، که تو شنوا و دانایی. آن گاه از خداوند حاجتشان

را طلبیده و عرض می کنند " : رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ؛ " [۴۴۰] پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود قرار ده و از دودمان ما، امتی که تسلیم فرمانت باشند

[بهبود آور] و طرز عبادتشان را به ما نشان بده و توبه ما را بپذیر که تو توبه پذیر و مهربانی.

شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: هم چنین یکی از اقسام توسل جایز، توسل به اعمال صالح است؛ در روایت آمده است: گروهی در غاری محبوس شدند و هر کدام با وسیله قرار دادن اعمال صالح خود از خداوند خواستند که او را نجات دهد: یکی خدا را به نیکی به پدر و مادر قسم داد. دیگری، به عفت از زنا سوگند داد. آن یکی به ادای امانت یاد کرد؛ در این هنگام خداوند همه آنان را نجات داد. [۴۴۱].

مصطفی محمود در ذیل آیه " : وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ " می گوید: وسیله هر انسانی عملش است و بهترین عمل متابعت کردن از رسول و الگو قرار دادن او در تمام اعمال است.... [۴۴۲].

[صفحه ۱۵۹]

توسل به قرآن کریم

احمد بن حنبل از عمران بن حصین نقل می کند که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: قرآن بخوانید و با آن از خداوند سؤال و درخواست کنید.... [۴۴۳].

توسل به پیامبر در روز قیامت

توسل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) در قیامت یعنی این که مردم در روز قیامت حضرت را وسیله قرار داده و از او بخواهند تا نزد خداوند از آنها شفاعت کند. بخاری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می کند: مؤمنان در روز قیامت دور هم جمع می شوند، و می گویند: چه خوب است اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ما را شفاعت کند... آن گاه نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده و از وی طلب حاجت می کنند؛ آن حضرت (صلی الله علیه و آله) نیز از آنان شفاعت می کند.

گروه فتوای وهابیان می گویند:... روز قیامت مؤمنان به ترتیب به حضرت آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی پناه می آورند و همگی عذر می خواهند. حضرت عیسی (علیه السلام) می فرماید: به نزد محمد (صلی الله علیه و آله) روید، زیرا او بنده ای است که خداوند گناهان گذشته و آینده او را آمرزیده و از او بخواهید تا شما را شفاعت کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به سجده افتاده و برای آنان از درگاه الهی طلب مغفرت و غفران می کند... [۴۴۴].

توسل به آثار پیامبر در زمان حیات

توسل، گاهی با وسیله قرار دادن خود شخص است، زمانی با اثرش و هنگامی نیز به مکانی است که آن شخص بزرگوار را در خود جای داده است.

احمد بن حنبل و دیگران نقل می کنند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگامی که وضو می گرفت، مردم به جهت تبرک به آب وضوی حضرت (صلی الله علیه و آله) نزدیک بود که خود را به هلاکت اندازند. [۴۴۵].

[صفحه ۱۶۰]

توسل به دعای پیامبر در حال حیات

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به این دلیل که شخصیتی عظیم و جلیل القدر است، دعایش رد نمی شود، لذا می توان برای رسیدن به خواسته خود از خدا به دعای او توسل جست.

برادران حضرت یوسف (علیه السلام) بعد از آن که به خطا و اشتباه و گناهشان پی برده و پشیمان گشتند، از پدرشان خواستند تا برای آنان دعا کند. خداوند در این زمینه می فرماید: "قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ؛ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ؛" [۴۴۶] گفتند: پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم... هم چنین در مذمت منافقان می فرماید: "وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُوسِهِمْ وَ رَأَيْتُهُمْ يُصَدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ؛" [۴۴۷] هنگامی که به آنان گفته شود: بیاید تا رسول خدا برای شما استغفار کند، سرهایشان را [از روی استهزا و کبر و غرور] تکان می دهند و آنها را می بینی که از سخنان تو اعراض کرده و تکبر میورزند.

توسل به ذات پیامبر قبل از آمدن به دنیا

حاکم نیشابوری نقل می کند: حضرت آدم (علیه السلام) بعد از آن که خطایی از او سرزد، عرض کرد: بارخدایا تو را به حق محمد سوگند می دهم از من بگذری! خداوند فرمود: ای آدم چه کسی به تو این کلمات را یاد داد؟! عرض کرد: بارخدایا! بر ساق عرش دیدم چنین نوشته شده است: لا إله إلا الله، محمد رسول الله از این فهمیدم که رسول تو کریم ترین انسان ها نزد توست، زیرا اسم او را با اسم خودت مقرون ساختی. خداوند فرمود: آری، تو را بخشیدم، او آخرین پیامبران و از ذریه تو است و اگر او نبود تو را خلق نمی کردم. [۴۴۸].

[صفحه ۱۶۱]

توسل به انبیا و اولیا در حیاتشان

ابن تیمیه می گوید: ترمذی به طریق صحیح نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به شخصی دستور داد، این چنین خدا را بخواند: اللهم إني أسألك وأتوجه إليك بنبيك. [۴۴۹] ابوبکر نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آمد و عرض کرد: من قرآن را فرا می گیرم، ولی آن را فراموش می کنم. حضرت (صلی الله علیه وآله) فرمود: بگو: اللهم إني أسألك بمحمد نبيك و.... [۴۵۰].

موارد اتفاق بر عدم جواز**اشاره**

برخی از اقسام توسل به اتفاق مسلمین جایز نیست که عبارتند از:

توسل به طاغوت

خداوند متعال می فرماید: "يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ؛" [۴۵۱] می خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکام باطل بروند با این که به آنها دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند.

توسل به بتان

خداوند می فرماید: "وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ؛" [۴۵۲] آنها غیر از خدا چیزهایی را می پرستند که نه به آنان زیان می رساند و نه سودی می بخشد و می گویند: اینها شفیعان ما نزد خدا هستند.

موارد اختلاف

اشاره

- همان گونه که اشاره شد، وهابیان و عموم مسلمانان در برخی از اقسام توسل اختلاف دارند که عبارت است از:
- ۱- توسل به ذات حق، مقام و جاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اولیای الهی در حیات برزخی؛
 - ۲- توسل به دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اولیای الهی در حیات برزخی؛
 - ۳- توسل به آثار پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اولیا در حیات برزخی.

[صفحه ۱۶۲]

توسل به جاه پیامبر در حیات برزخی

اشاره

این قسم طبق نظر عموم مسلمین جایز است، ولی وهابیان آن را نه تنها جایز ندانسته بلکه شرک آلود می دانند. گروه فتوای وهابیان می نویسند: توسل به ذات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و غیر او (از انبیا و صالحان) جایز نیست هم چنین توسل به جاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و غیر او حرام است.... [۴۵۳].

دلیل جواز و رجحان

برای جواز و رجحان این نوع توسل می توان به ادله ای تمسک کرد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- طبرانی در المعجم الکبیر به سند صحیح از عثمان بن حنیف نقل می کند: شخصی به جهت حاجتی مکرر نزد عثمان به عقان مراجعه می نمود، ولی عثمان به خواسته اش توجهی نمی کرد؛ تا این که در بین راه عثمان بن حنیف را - که خود راوی است - ملاقات کرده و از این موضوع شکایت کرد. عثمان بن حنیف به او گفت: آبی را آماده کن و وضو بگیر؛ به مسجد برو و دو رکعت نماز بگزار و بعد از اتمام نماز، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را وسیله قرار ده و بگو: اللهم إني أسألك و أتوجه إليك بنبيك محمد صلی الله علیه و سلم نبي الرحمة، يا محمد إني أتوجه بك إلى ربّي فتقضى لي حاجتي، آن گاه حاجت خود را به یاد آور.

عثمان بن حنیف می گوید: شخص یاد شده آن اعمال را انجام داد، آن گاه به سوی خانه عثمان روان شد، فوراً دربان آمد و او را نزد عثمان بن عفان برد، عثمان نیز او را احترام شایانی کرد. سپس حاجتش را به طور کامل برآورد و به او گفت: من همین الآن به یاد حاجت تو افتادم و هر گاه بعد از این از ما حاجتی خواستی به نزد ما بیا... آن گاه عثمان ابن حنیف گفت: این دستور از من نبود، بلکه روزی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودم که نابینایی نزد حضرت آمد و از کوری چشم خود شکایت نمود. حضرت (صلی الله علیه و آله) ابتدا پیشنهاد کرد که صبر کند ولی او نپذیرفت. سپس به او همین دستور را داد و آن شخص نیز بعد از ادای آن بینا

[صفحه ۱۶۳]

شد و به مقصود خود رسید.

این حدیث را جماعت کثیری از اهل سنت نقل کرده اند؛ امثال: حاکم نیشابوری، [۴۵۴] ابن عبدالبر، [۴۵۵] ابونعیم اصفهانی، [۴۵۶] ذهبی، [۴۵۷] حافظ هیشمی، [۴۵۸] متقی هندی [۴۵۹] و دیگران.

۲- دارمی در سنن خود از ابوالجوزاء اوس بن عبدالله نقل می کند: در مدینه قحطی شدیدی پدید آمد. عده ای نزد عایشه آمده و از این امر شکایت کردند. عایشه گفت: به سراغ قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) روید و از آن جا دریچه ای به سوی آسمان باز کنید تا بین قبر حضرت (صلی الله علیه و آله) و آسمان فاصله ای نباشد. آنان چنین کردند. خداوند نیز به برکت توسل به حضرت (صلی الله علیه و آله) باران فراوانی به آنها عنایت کرد، تا آن که سبزی ها رشد کرده و شتران چاق شدند.... [۴۶۰].

از آن جا که حدیث به دلیل وجود سعید بن زید در سند آن، [۴۶۱] موافق با عقیده البانی نبوده در صدد تضعیف آن برآمده است، در حالی که سعید بن زید از رجال مسلم است و یحیی بن معین او را توثیق نموده است. هم چنین بخاری، ابن سعد، عجللی، ابوزرعه، ابوجعفر دارمی و برخی دیگر از رجالین اهل سنت او را توثیق نموده اند. [۴۶۲]

۳- قسطلانی نقل می کند: عربی برکنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایستاد و عرض کرد: بارخدا! امر کردی تا بندگان را آزاد کنیم، این حبیب تو است و من بنده تو، مرا از آتش جهنم به حق پیامبرت آزاد گردان. هاتفی ندا داد: ای مرد! چرا آزادی از جهنم را تنها بر خودت

[صفحه ۱۶۴]

خواستی و برای جمیع مؤمنین نخواستی؟ برو که تو را آزاد نمودم. [۴۶۳].

دیدگاه علمای اهل سنت

۱- نورالدین سمهودی می گوید: استغاثه و شفاعت و توسل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و جاه و برکت او نزد خداوند از کردار انبیا و سیره سلف صالح بوده و در هر زمانی انجام می گرفته است؛ چه قبل از خلقت و چه بعد از آن، حتی در حیات دنیوی و در برزخ. هر گاه توسل به اعمال صحیح است؛ همان گونه که در حدیث غار آمده، توسل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اولی است....

۲- دکتر عبدالملک سعدی می گوید: هر گاه کسی بگوید: اللَّهُمَّ إِنِّي تَوَسَّلْتُ إِلَيْكَ بِجَاهِ نَبِيِّ أَوْ صَالِحٍ؛ کسی نباید در جواز آن شک کند، زیرا جاه همان ذات کسی نیست که به او توسل شده، بلکه مکان و مرتبه او نزد خداوند است و این، حاصل و خلاصه اعمال صالح او است. خداوند متعال در مورد حضرت موسی (علیه السلام) می فرماید: "وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا؛ [۴۶۴] و نزد خدا آبرومند بود.... [۴۶۵].

۳- قسطلانی می گوید: بر زائر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سزاوار است که زیاد دعا و تضرع و استغاثه، طلب شفاعت و توسل به ذات پاک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماید.... [۴۶۶].

۴- زرقانی در شرح آن می گوید:.... باید به پیامبر (صلی الله علیه و آله) توسل جست، زیرا توسل به آن حضرت سبب فروریختن کوه های گناهان است....

۵- ابن الحاج ابو عبیدالله عبدری مالکی می گوید:.... مرده ای که به زیارتش می رویم اگر از کسانی باشد که امید برکت از او می رود، باید به او توسل جست، و

[صفحه ۱۶۵]

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در رأس آنها است.... [۴۶۷].

۶- حسن بن علی سقاف شافعی می گوید: توسل، استغاثه و طلب شفاعت از بزرگ مردم (محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبر و چراغ تاریکی ها) از امور مستحبی است که بر آن تأکید فراوان شده است، به ویژه هنگام گرفتاری ها. و سیره علمای اهل عمل و اولیای اهل عبادت، بزرگان محدثین و امامان سلف بر این بوده است.

۷- نووی در برخی از کتاب هایش قائل به استحباب توسل شده است. [۴۶۸].

۸- غماری در مقدمه کتابش می نویسد: قول به استحباب توسل مذهب شافعی و دیگر از امامان شایسته است. کسانی که بر جلالت و وثوق آنان اجماع است. [۴۶۹].

۹- ابن حجر مکی از اشعار شافعی این دو بیت را که بر توسل شافعی به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دلالت دارد نقل می کند:

آل النبّی ذریعتی

و هم إلیه وسیلتی

أرجو بهم أعطوا غداً

بیدی الیمین صحیفتی [۴۷۰].

۱۰- زینی دحلان می گوید: هر کس که ذکرهای پیشینیان و دعاها و اوراد آنان را دنبال کند در آنها مقدار زیادی از توسل به ذوات مقدسه می یابد. و کسی بر آنان ایراد نگرفت، تا این که این منکران (وهاییان) آمدند. و اگر قرار باشد که نمونه های توسل را جمع کنیم کتابی عظیم می شود.... [۴۷۱].

مرحوم علامه امینی در توجیه توسل می فرماید: توسل بیش از این نیست که شخصی با واسطه قرار دادن ذوات مقدسه به خدا نزدیک شود و آنها را وسیله برآورده شدن حاجات خود قرار دهد، زیرا آنان نزد خدا آبرومندند؛ نه این که ذات مقدس آنان را

[صفحه ۱۶۶]

به طور مستقل در برآورده شدن حاجت هایش دخیل بدانند، بلکه آنان را مجاری فیض، حلقه های وصل و واسطه های بین مولی و بندگان می داند... با این عقیده که تنها مؤثر حقیقی در عالم وجود خداوند سبحان است و تمام کسانی که متوسل به ذوات مقدسه می شوند همین بیت را دارند، حال این چه ضدیتی با توحید دارد؟.... [۴۷۲].

توسل به دعای پیامبر در حیات برزخی

اشاره

عقیده مسلمانان جواز بلکه رجحان این نوع توسل است، ولی در مقابل، وهابیان قائل به عدم جواز و حرمت آن می باشند. ابن تیمیه می گوید: توسل؛ یعنی این که انسان از پیامبر (صلی الله علیه و آله) طلب کند تا برایش دعا کند؛ همان گونه که شما به انسانی زنده می گویی: برای من دعا کن. همان طور که صحابه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواستند تا برایشان دعا کند. این در مورد زنده ها صحیح و مشروع است، ولی در مورد مردگان از انبیا و صالحان مشروع نیست.... [۴۷۳].

دلیل جواز و رجحان

۱ - خداوند متعال می فرماید: "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَتَعَفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَتَعَفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا" [۴۷۴] و اگر این مخالفان هنگامی که به خود ستم می کردند [و فرمان های خدا را زیر پا می گذاردند] به نزد تو می آمدند و از خدا طلب آمرزش می کردند و پیامبر هم برای آنها استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند. ممکن است کسی ادعا کند که آیه، ظهور در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارد، ولی به تنقیح مناط و اخذ ملاک می توان آن را به عصر بعد از وفاتشان نیز تعمیم داد، زیرا انسان همیشه و در هر زمان گناه کار است و به وسیله ای نیاز دارد تا او را برای طلب مغفرت از خداوند

[صفحه ۱۶۷]

واسطه قرار دهد. از همین رو، صحابه بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) با تمسک به این آیه از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) طلب استغفار می نمودند. این مطلب علی الخصوص با اثبات حیات برزخی و وجود ارتباط بین عالم برزخ و دنیا هموارتر خواهد شد. [۴۷۵].

۲ - بیهقی و ابن ابی شیبہ نقل می کنند: در زمان خلافت عمر قحطی شدیدی بر مردم روی آورد. بلال بن حرث (رحمه الله) از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! برای امت باران طلب، زیرا آنان نزدیک است که هلاک شوند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در عالم رؤیا به او فرمود: زود است که آنان سیراب شوند. [۴۷۶] در این حدیث بلال به دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) متوسل شده است.

۳ - علی (علیه السلام) می فرماید: شخصی بعد از سه روز از دفن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد و خود را روی قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انداخت و خاک آن را بر سر ریخت و عرض کرد: ای رسول خدا! گفتم، ما هم گفتارت را شنیدیم، از خداوند گرفتی ما نیز از تو گرفتیم، از جمله آیاتی که بر تو نازل شد، این بود: "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ" تا آخر آیه. من به خود ظلم کرده ام، آمده ام تا برایم استغفار نمایی. از داخل قبر ندا داده شد که تو به طور حتم بخشیده شدی. [۴۷۷].

منع از توسل، از بدعت های امویان

حاکم نیشابوری به سند خود از داود بن ابی صالح نقل می کند: مروان روزی وارد روضه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد مردی را دید که صورت (پیشانی) خود را بر روی قبر گذارده است. مروان دست به شانه اش گذاشت و گفت: می دانی که چه می کنی؟ آن مرد سر خود را بلند کرد. مروان دید او ابویوب انصاری است. او خطاب به مروان فرمود: آری، می دانم که چه می کنم! من به

خاطر این سنگ ها نیامده ام، بلکه برای رسول خدا(صلی الله علیه و آله)

[صفحه ۱۶۸]

آمده ام. آن گاه از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نقل کرد که فرمود: بر دین نگرید، اگر کسی که اهل است والی آن گردد، بلکه زمانی بر دین بگرید که غیر اهل والی آن شود. [۴۷۸].

توسل و تبرک به آثار پیامبر در حیات برزخی

عموم مسلمانان - در طول تاریخ - قائل به جواز آن بوده و هستند، ولی وهابیان آن را تحریم نموداند. در بحث تبرک و سنت و بدعت به فتاوی وهابیان در این مورد اشاره کردیم.

در این جا به طور خلاصه به برخی از روایات اشاره می کنیم:

۱- سمهودی شافعی از مطلب نقل می کند: بعد از وفات پیامبر(صلی الله علیه و آله) مردم به خاک قبر پیامبر(صلی الله علیه و آله) تبرک جسته و از آن برمی داشتند تا این که عایشه مانع شد و دستور داد: دیواری را به دور قبر پیامبر(صلی الله علیه و آله) کشیدند تا جسد پیامبر(صلی الله علیه و آله) مکشوف نگردد. [۴۷۹].

۲- بخاری در کتاب اعتصام به سند خود از ابی برده نقل کرده است: هنگامی که وارد مدینه شدم، عبدالله بن سلام را ملاقات کردم، او به من گفت: به منزل ما بیا تا در ظرفی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) با آن آب آشامیده، آب خورده و سیراب شوی و در مکانی که در آن نماز گزارده، نماز بخوانی. با او به منزلش رفتم، با آن ظرف آب آشامیدم، از خرما تناول نموده و در آن مکان نماز گزاردم. [۴۸۰].

۳- بخاری نیز در کتاب الأدب المفرد [۴۸۱] از عبدالرحمن بن رزین روایت کرده که فرمود: گذرمان بر سرزمین ربذه افتاد، خبردار شدیم که سلمه بن اکوع(رحمه الله) از اصحاب رسول خدا در این سرزمین زندگی می کند، لذا خدمت او رسیدیم، بر او سلام کردیم. او دست هایش را بیرون آورد و فرمود: با این دو دست با پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) بیعت نمودم... ما بلند شده و آن را بوسیدیم.

[صفحه ۱۶۹]

تبرک

اشاره

تبرک به صالحین و اخیار از امت و اماکن و مشاهد مقدسه و آثار وابسته به آنان، از ناحیه وهابیون به شدت انکار شده و آن را از مصادیق شرک شمرده اند و با کسانی که قصد تبرک جستن از آثار انبیا و صالحان را داشته باشند مقابله و مبارزه می کنند. از همین رو، تبرک یکی از مسائل اختلاف برانگیز بین وهابیون و مسلمین است. به همین جهت جا دارد که در این مسئله دور از تعصبات و

جنگال‌ها بحث‌نماییم تا حقیقت مطلب روشن گردد.

فتاوی و هابیون در حرمت تبرک

- ۱- صالح بن فوزان از مفتیان و هابیون می‌گوید: سجده کردن بر تربت اگر به قصد تبرک به این تربت و تقرب به ولی باشد، شرک اکبر است و اگر مقصود از آن تقرب به خدا با اعتقاد به فضیلت این تربت باشد، همانند فضیلت زمین مقدس در مسجد الحرام و مسجد نبوی و مسجد الأقصی، بدعت است.... [۴۸۲].
- ۲- ابن عثیمین می‌گوید: تبرک جستن به پارچه کعبه و مسح آن از بدعت هاست، زیرا در این باره از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی نرسیده است. [۴۸۳].

[صفحه ۱۷۰]

- ۳- گروه دائمی مفتیان و هابیون می‌گویند:... توجه پیدا کردن مردم به این مساجد و مسح نمودن دیوارها و محراب‌ها و تبرک به آنها بدعت و نوعی شرک و شبیه به عمل کفار در جاهلیت است. [۴۸۴].
- ۴- بن باز می‌گوید: قرار دادن قرآن در ماشین به جهت تبرک، اصلی بر آن نبوده و غیر مشروع است. [۴۸۵].
- ۵- ابن فوزان می‌گوید: تبرک به معنای طلب برکت و او به معنای ثبات خیر و طلب خیر و زیادتی آن است و این طلب باید از کسی باشد که مالک آن بوده و بر آن قدرت دارد و او همان خداوند سبحان است که برکت نازل کرده و ثبات می‌دهد. هیچ مخلوقی قدرت بر بخشش، برکت، ایجاد و ابقاء و تثبیت آن ندارد.
- لذا تبرک به اماکن و آثار و اشخاص - از زندگان و مردگان - جایز نیست، زیرا یا شرک است و یا.... [۴۸۶].
- ۶- ابن عثیمین نیز می‌گوید: برخی از زائرین دست به محراب و منبر و دیوار مسجد می‌کشند، تمام اینها بدعت است. [۴۸۷].

معنای تبرک

تبرک در لغت به معنای طلب برکت است و برکت به معنای زیادت و رشد یا سعادت است. [۴۸۸] تبرک به چیزی؛ یعنی طلب برکت از طریق آن شیء. و در اصطلاح به معنای طلب برکت از طریق چیزها یا حقیقت‌هایی است که خداوند متعال برای آنها امتیازها و مقام‌های خاصی قرار داده است؛ همانند لمس کردن یا بوسیدن دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا برخی از آثار آن حضرت بعد از وفاتش.

[صفحه ۱۷۱]

تبرک در قرآن کریم

کلمه برکت در قرآن کریم با الفاظ گوناگونی به کار رفته است؛ برای افاده این معنا که برخی از اشخاص یا مکان‌ها و زمان‌های معینی را خداوند متعال به جهات خاصی نوعی برکت افاضه کرده است.

الف) برکت در اشخاص

- ۱- خداوند متعال درباره حضرت نوح(علیه السلام) و همراهانش می فرماید: "اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ؛" [۴۸۹] ای نوح! از کشتی فرود آی که سلام ما و برکات و رحمت ما بر تو و بر آن امم و قبایلی که همیشه با تو هستند.
- ۲- هم چنین درباره حضرت عیسی(علیه السلام) می فرماید: "وَجَعَلْنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا؛" [۴۹۰] و مرا هر کجا باشم برای جهانیان مایه رحمت و برکت گردانید و تا زنده ام به عبادت نماز و زکات سفارش کرد.
- ۳- در مورد حضرت ابراهیم و فرزندش اسحاق می فرماید: "فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا؛" [۴۹۱] چون موسی به آن آتش نزدیک شد او را ندا کردند. آن کس که در اشتیاق این آتش است یا به گردش در طلب است.... خداوند متعال می فرماید: "وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ؛" [۴۹۲] و مبارک گردانیدیم بر او و بر اسحاق.
- هم چنین درباره اهل بیت(علیهم السلام)، یا اهل بیت ابراهیم(علیه السلام) می فرماید: "رَحِمْتُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ؛" [۴۹۳] رحمت و برکات خدا مخصوص شما اهل بیت رسالت است، زیرا خداوند بسیار ستوده و بزرگوار است.

[صفحه ۱۷۲]

ب- برکت در زمان و مکان

- لفظ برکت و مشتقات آن در مورد برخی از اماکن و بخش هایی از زمین یا زمان نیز به کار برده شده است:
- ۱- خداوند متعال راجع به مکه مکرمه می فرماید: "إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ؛" [۴۹۴] همانا اولین خانه ای که برای مکان عبادت مردم بنا شده مکه است که در آن برکت و هدایت خلاق است.
 - ۲- در رابطه با مسجد الأقصی و اطراف آن می فرماید: "سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ؛" [۴۹۵] پاک و منزّه است خدایی که در شبی بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سوق داد که پیرامونش را مبارک و پر نعمت ساخت.
 - ۳- و درباره شب قدر می فرماید: "إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ؛" [۴۹۶] این قرآن بزرگ کتابی مبارک و عظیم الشأن است که بر تو نازل کردیم تا امت در آیاتش تفکر کنند.

تبرک در روایات

- با مراجعه به روایات با طیف بسیاری از کلمات نبوی و اهل بیت(علیهم السلام) مواجه می شویم که سخن از تبرک به میان آورده و محمد و آل محمد(صلی الله علیه و آله) را اشخاص مبارک، معرفی نموده اند:
- ۱- پیامبر(صلی الله علیه و آله) در کیفیت صلوات چنین دستور داده اند که بگویید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ، وَبَارَكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ وَالسَّلَامُ كَمَا قَدْ عَلِمْتُمْ. [۴۹۷].

[صفحه ۱۷۳]

- ۲- در صحیح بخاری در کیفیت صلوات به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) چنین آمده است: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ

رسولک، کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم. [۴۹۸].

تبرک در تاریخ

آیا تبرک به مفهوم اصطلاحی آن یک واقعیت تاریخی است که در بین امت های صاحب شریعت رایج بوده، تا از سیره و روش آنان کشف کنیم که تبرک در بین امت های دینی پیشین نیز امری مشروع بوده است؟ در پاسخ این سؤال می‌گوییم: تبرک به آثار انبیا، از جمله مسائلی است که در امت های دینی پیشین نیز سابقه داشته است، اینک به نمونه هایی از آن اشاره می‌کنیم:

۱ - خداوند متعال در مورد تبرک حضرت یعقوب (علیه السلام) به پیراهن فرزندش حضرت یوسف (علیه السلام) و فرستادن آن برای پدرش یعقوب (علیه السلام) از قول حضرت یوسف (علیه السلام) می‌فرماید: " اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلٰى وَجْهِ اَبِي يَأْتِ بِصِيْرًا؛" [۴۹۹] پیراهن مرا نزد پدرم یعقوب برده بر روی او افکنید تا دیدگانش بینا شود.

برادران حضرت یوسف (علیه السلام) امر برادر خود را امثال نموده و پیراهن را برداشته و بر صورت یعقوب (علیه السلام) انداختند. پدری که در فراق فرزندش بر اثر شدت حزن و زیادی اشک نابینا شده بود. در این هنگام به اذن خداوند متعال چشمان پدر به برکت پیراهن یوسف (علیه السلام) بینا شد. البته خداوند متعال قدرت دارد که این عمل را مستقیماً انجام دهد، ولی از آن جا که عالم اسباب و مسببات است و اسباب نیز برخی مادی و برخی معنوی است، حکمت الهی بر این تعلق گرفته که در انبیا و صالحین و آثارشان برکت قرار دهد تا از این طریق مردم به آنها اعتقاد پیدا کرده و به آنها نزدیک شوند و در نتیجه با الگو قرار دادن آنان به خداوند تقرب پیدا کرده و به ثواب او نائل آیند.

[صفحه ۱۷۴]

۲ - از جمله موارد دیگری که قرآن در مورد امت های دینی پیشین به آن اشاره کرده، تبرک جستن بنی اسرائیل به تابوتی است که در آن آثار آل موسی و آل هارون بوده است. خداوند متعال در قرآن کریم قصه پیامبر بنی اسرائیل که بشارت به پادشاهی طالوت داد، این چنین حکایت می‌کند: " اِنَّ اٰیةَ مُلْكِهِ اَنْ يَّاتِيَكُمْ التِّيَابُوتُ فِيْهِ سَيَكِيْنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسٰى وَآلُ هَارُوْنَ تَحْمِلُهَا الْمَلٰٓئِكَةُ؛" [۵۰۰] نشانه پادشاهی او این است که آن صندوق [عهد] که در آن آرامش خاطر از جانب پروردگارتان، و بازمانده ای از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون [در آن] بر جای نهاده اند در حالی که فرشتگان آن را حمل می‌کنند به سوی شما خواهد آمد.

این تابوت همان تابوتی است که به امر خدا مادر حضرت موسی (علیه السلام) فرزندش را در آن قرار داد و بر روی آب رها نمود، این تابوت در بین بنی اسرائیل احترام خاصی داشت؛ به حدی که به آن تبرک می‌جستند. حضرت موسی (علیه السلام) قبل از وفاتش، الواح و زره خود و آنچه از آیات نبوت بود در آن قرار داد و نزد وصی اش یوشع به ودیعه گذارد. این صندوق نزد بنی اسرائیل بود و آن را از دید مردم پنهان نگه می‌داشتند. بنی اسرائیل تا مادامی که تابوت نزدشان بود در عزت و رفاه بودند، ولی هنگامی که گناه کرده و به تابوت بی احترامی کردند، خداوند آن را مخفی نمود. آنان بعد از مدتی، آن را از یکی از انبیایشان خواستند؛ خداوند متعال طالوت را پادشاه آنان کرد و نشانه ملک او، همان صندوق [عهد] بود.

زمخشری می‌گوید: تابوت، صندوق تورات بوده است، و هرگاه حضرت موسی (علیه السلام) در صدد قتال برمی‌آمد آن را بیرون آورده و در منظر بنی اسرائیل قرار می‌داد تا با دیدن آن آرامش پیدا کرده و در جهاد سست نگردند.... [۵۰۱].

از این داستان استفاده می‌شود که بنی اسرائیل نیز از تابوتی که آثار حضرت موسی در آن بوده تبرک می‌جستند و برای آن احترام خاصی قائل بوده‌اند.

[صفحه ۱۷۵]

سیره مسلمین در تبرک

سیره صحابه در تبرک به پیامبر در زمان حیاتش

محمد طاهر مکی می‌گوید: تبرک به آثار پیامبر (صلی الله علیه و آله) سنت صحابه بوده است که این سنت را تابعین و صالحین مؤمن نیز دنبال نموده‌اند. تبرک به آثار پیامبر (صلی الله علیه و آله) در عصر آن حضرت واقع شد و حضرت بر کسی انکار نکرد و این خود دلیل قاطعی بر مشروعیت تبرک است، زیرا اگر این چنین نبود پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را از آن نهی می‌کرد؛ خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که غالب صحابه ایمان‌های قوی داشته و تابع دستورهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بوده‌اند. [۵۰۲].

ابن حجر می‌گوید: هر مولودی که در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده قطعاً پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیده است، زیرا اصحاب انگیزه فراوانی داشتند تا فرزندان خود را به نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده تا به پیامبر (صلی الله علیه و آله) متبرک ساخته و پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را تحنیک کند. [۵۰۳] حتی گفته شده که بعد از فتح مکه، اهالی آن فرزندان خود را نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌آوردند تا دست مبارکش را بر سرشان کشیده و دعای به برکت نماید. [۵۰۴].

در این زمینه روایات فراوانی است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- عایشه نقل می‌کند: صحابه دائماً فرزندان خود را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌آوردند تا آنان را تحنیک کرده و مبارک گردانند. [۵۰۵].

۲- امّ قیس فرزندش را - که هنوز غذا نخورده بود - نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و او را در دامن آن حضرت (صلی الله علیه و آله) قرار داد.... [۵۰۶].

ابن حجر در شرح این حدیث می‌گوید: از این حدیث استفاده می‌شود که تحنیک

[صفحه ۱۷۶]

طفل و تبرک به اهل فضل مستحب است. [۵۰۷].

۳- انس می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که حلاق سر مبارکش را می‌تراشید و اصحاب دور وجودش طواف می‌کردند تا اگر دانه مویی از سر حضرت (صلی الله علیه و آله) جدا شود بر دستان آنها قرار گیرد. [۵۰۸].

۴- ابی حنیفه می‌گوید: خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم، در حالی که وضو می‌گرفت و مردم بر هم سبقت می‌گرفتند تا از آب وضوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بهره ببرند. هر کس از آن آب بر می‌داشت، برای تبرک به خود می‌مالید و

کسی هم که به آن دسترسی پیدا نمی‌کرد از رطوبت دیگری استفاده می‌برد. [۵۰۹].

عروه از مسور و دیگران نقل می‌کند: هنگام وضوی رسول خدا(صلی الله علیه و آله)، نزدیک بود که مردم به دلیل هجوم آوردن برای تبرک از آب وضوی پیامبر(صلی الله علیه و آله) خودشان راهلاک کنند. [۵۱۰].

۵- سعد می‌گوید: از اصحاب رسول خدا شنیدم که می‌گفتند: رسول خدا(صلی الله علیه و آله) کنار چاه بضاعه آمد و با دلوی از چاه آب کشید و با آن وضو گرفت و بقیه آن را داخل چاه ریخت. بعد از این جریان هرگاه شخصی مریض می‌شد، از آن چاه آب می‌کشیدند و او را می‌شستند؛ و فوراً شفا می‌یافت. [۵۱۱].

۶- ابو ایوب انصاری می‌گوید: بعد از آن که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) وارد خانه ما شد؛ من برای حضرتش غذا می‌آوردم، هنگامی که ظرف غذا را بر می‌گرداندم، من و همسر از محل دست‌های پیامبر(صلی الله علیه و آله) در غذا به نیت تبرک برداشته و استفاده می‌کردیم. [۵۱۲].

[صفحه ۱۷۷]

رأی ابن تیمیه و احمد بن حنبل در تبرک:

ابن تیمیه در کتاب اقتضاء الصراط المستقیم نقل می‌کند: احمد بن حنبل و غیر او اجازه داده اند تا انسان منبر و جا دستی پیامبر(صلی الله علیه و آله) را بر روی منبر برای تبرک مسح نماید، ولی مسح قبر آن حضرت را رخصت نداده اند. ولی برخی دیگر از اصحاب ما روایتی از احمد نقل کرده که مسح قبر پیامبر(صلی الله علیه و آله) را نیز جایز شمرده است.

تبرک صحابه و تابعین به آثار پیامبر بعد از وفاتش

بخاری در صحیح بابی را به این مضمون ذکر کرده است. آنچه از زره، عصا، شمشیر، ظرف، انگشتر و... مو، کفش و... از چیزهایی که صحابه و دیگران به آنها بعد از وفات پیامبر(صلی الله علیه و آله) تبرک می‌جستند. [۵۱۳].

۱- نقل است که معاویه هنگام وفات وصیت کرد که با پیراهن، شلوار، قبا و مقداری از موی پیامبر(صلی الله علیه و آله) دفن شود. [۵۱۴].

۲- عمر بن عبدالعزیز هنگام وفاتش دستور داد: مو و ناخن از پیامبر(صلی الله علیه و آله) را آورده و در کفنش قرار دهند. [۵۱۵].

۳- ابن سعد می‌گوید: در حنوط انس بن مالک، کیسه‌ای از مشک و مویی از موهای رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را قرار دادند. [۵۱۶].

۴- ابن سیرین می‌گوید: به عبیده گفتم: نزد ما مقداری از موی پیامبر(صلی الله علیه و آله) از طرف انس یا اهل او باقی مانده که برای من محبوب تر است از دنیا و آخرت. [۵۱۷].

۵- صفیه می‌گوید: هرگاه عمر بر ما وارد می‌شد دستور می‌داد تا کاسه‌ای که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نزد ما بود به او دهیم، سپس آن را از آب زمزم پر می‌نمود و از آن

[صفحه ۱۷۸]

می آشامید و به قصد تبرک بر صورتش می پاشید. [۵۱۸].

۶- انس می گوید: پیامبر(صلی الله علیه وآله) بر امّ سلیم وارد شد و در آن جا مشکى از آب دید که بر دیوار آویزان شده بود؛ آن گاه پیامبر(صلی الله علیه وآله) ایستاده از آن آب آشامید. امّ سلیم مشک را برداشته و دهانه آن را بریده و برای تبرک نزد خود نگاه داشت. [۵۱۹].

۷- ابن سیرین نقل می کند: نزد انس بن مالک، عصایی از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بود که بعد از وفاتش آن را با او بین پهلوی و پیراهنش دفن نمودند. [۵۲۰].

۸- ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالقاری می گوید: ابن عمر را دیدم که دستش را بر جایگاه پیامبر(صلی الله علیه وآله) در منبر کشیده و به صورت خود می مالید. [۵۲۱].

۹- یزید بن عبدالله بن قسیط می گوید: جماعتی از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه وآله) را دیدم که وقتی مسجد از جمعیت خالی می شد، دست بر دستگیره منبر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) گذارده، آن گاه دعا می نمودند. [۵۲۲].

۱۰- داود بن صالح می گوید: روزی مروان به روضه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) وارد شد، دید شخصی صورتش را بر روی قبر پیامبر(صلی الله علیه وآله) گذارده است. به او گفت: آیا می دانی چه می کنی؟ هنگامی که آن شخص صورتش را برداشت مروان دید که او ابویوب است. ابویوب در جوابش فرمود: من به جهت این سنگ نیامده ام، بلکه به خاطر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آمده ام. [۵۲۳].

۱۱- ابن عساکر به سند خود از امام علی(علیه السلام) نقل می کند: بعد از دفن رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فاطمه(علیها السلام) بر بالای قبر پدرش ایستاد و مشتی از خاک قبر را برداشته و بر دیدگانش مالید و فرمود:

[صفحه ۱۷۹]

ماذا علی من شمّ تربة أحمد
أن لا یشمّ مدی الزمان غوالیا

صُبَّتْ عَلَيَّ مِصَابٌ لَوْ أَنَّهَا
صُبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامُ عَدَنَ لَيْلِيًّا [۵۲۴].

۱۲- سمهودی نقل می کند: عبدالله بن عمر دست راستش را بر قبر شریف پیامبر(صلی الله علیه وآله) می مالید و بلال نیز صورتش را. آن گاه از عبدالله بن احمد بن حنبل نقل می کند که این عمل به جهت شدت محبت بوده، و بدین جهت تعظیم و احترام اشکالی ندارد. [۵۲۵].

۱۳- ابوالدرداء می گوید: شبی بلال مؤذن پیامبر(صلی الله علیه وآله) در عالم رؤیا پیامبر(صلی الله علیه وآله) را زیارت نمود. حضرت(صلی الله علیه وآله) به او فرمود: این چه جفایی است که در حق ما نمودی! آیا وقت آن نشده که به زیارت ما بیایی؟ بلال محزون و خائف از خواب بیدار شد؛ فوراً سوار بر مرکب خود شد و به سوی مدینه حرکت نمود و مستقیماً به کنار قبر پیامبر(صلی الله علیه وآله) آمد و شروع به گریه کرد، در حالی که صورتش را به قبر مبارک می مالید. حسن و حسین(علیهما السلام) بر او وارد

شدند، بلال آنان را در بغل گرفت و بوسید. [۵۲۶].

۱۴ - نافع نقل می‌کند: ابن عمر را دیدم که نماز می‌گزارد در مکان‌هایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز خوانده بود.... [۵۲۷].

ابن حجر در شرح این حدیث می‌گوید: از این عمل ابن عمر استفاده می‌شود که دنبال نمودن آثار پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تبرک به آنها مستحب است. [۵۲۸].

۱۵ - ابن عبدالبرّ می‌گوید: ابن عمر از آثار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار متابعت می‌نمود و در مواضع عرفه و دیگر مواضع به دنبال مکانی می‌رفت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن وقوف نموده بود. [۵۲۹].

[صفحه ۱۸۰]

کمک گرفتن از اولیای الهی

اشاره

مسلمانان به طور اتفاق استغاثه و کمک گرفتن از اولیای الهی را جایز دانسته، بلکه آن را راجح و در راستای توحید می‌دانند، زیرا اگر از اولیای الهی، یعنی پیامبر و ائمه معصومین طلب کمک کرده و از آنها مدد می‌جویند به این خاطر نیست که آنان را مستقل در تأثیر دانسته و از آنها حاجت و کمک می‌خوانند، بلکه از آن جهت است که اولیای الهی مقرب در گاه خداوند و مظهر صفات جمال، کمال، اسمای الهی، قدرت، علم و مانند آن شده‌اند و به اذن و اراده و مشیت الهی در این عالم تصرف دارند: "وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ."

اما وهابیون برخلاف اجماع مسلمین این مسئله را شدیداً تحریم کرده، بلکه آن را بزرگ‌تر از شرک جاهلیت می‌دانند. لذا جا دارد که این مسئله را مورد بحث قرار دهیم:

فتوای وهابیون

۱ - ابن تیمیه - مؤسس عقاید وهابیون - می‌گوید: از اقسام شرک آن است که کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت کن، مرا بر دشمنم یاری کن و امثال این درخواست‌ها که تنها خدا بر آن قدرت دارد. [۵۳۰].

[صفحه ۱۸۱]

در جایی دیگر این درخواست را شرک صریح دانسته و می‌گوید کسی که این گونه بگوید باید توبه کند، اگر توبه نکرد کشتنش واجب می‌گردد. [۵۳۱].

۲ - محمّد بن عبدالوہاب می‌گوید: صدا زدن غیر خدا و کمک گرفتن از غیر او موجب ارتداد از دین و داخل شدن در زمره مشرکین و عبادت کنندگان بت هاست و حکم آن این است که مال و خونس حلال می‌گردد، مگر توبه کند. [۵۳۲].

۳ - شیخ عبدالعزیز بن باز می‌گوید: هرکسی از مردم در هر جای کره زمین بگوید: ای رسول خدا! ای نبی خدا! ای محمّد! کمک

کن مرا، دریاب مرا، یاری کن مرا، شفا ده مریشان مسلمین را، هدایت کن گم شده مسلمین را و مانند آن، برای خدا شریک در عبادت قرار داده است. [۵۳۳].

در جایی دیگر می‌گوید: شکی نیست که استغاثه کنندگان به پیامبر (صلی الله علیه و آله)، اولیا، انبیا، ملائکه یا جن، این عمل را به این اعتقاد انجام می‌دهند که آنان دعایشان را شنیده و از احوالشان اطلاع دارند و حاجتشان را برآورده خواهند کرد، این امور انواعی از شرک اکبر است، زیرا غیب را غیر از خدا کسی دیگر نمی‌داند. و نیز اموات؛ چه انبیا و چه غیر انبیا اعمال و تصرفاتشان در عالم دنیا با مرگ منقطع گردیده است. [۵۳۴].

هم چنین می‌گوید: و اما صدا زدن میت و استغاثه به او و طلب مدد از او، همه از انواع شرک اکبر و از عمل عبادت کنندگان بت‌ها در عهد پیامبر است. [۵۳۵].

انواع استعانت (کمک گرفتن) از غیر

کمک گرفتن از غیر، انواع و اقسامی دارد که در ذیل به هریک از آنها با حکم‌شان اشاره می‌کنیم:

[صفحه ۱۸۲]

۱- کمک گرفتن از انسان در زمان حیات

این خود به چند نوع تقسیم می‌شود:

الف - استعانت در مسائل عادی: کمک گرفتن در کارهای عادی که اسباب طبیعی دارد، زیربنای اساسی تمدن بشری است، زیرا حیات بشر بر اساس تعاون و کمک به یکدیگر است. این مطلب از هیچ جهت و نزد هیچ کس قابل انکار نیست. ولذا خداوند متعال از قول ذی‌القرنین می‌فرماید: "فَأَعْيُونِي بِقُوَّةِ أَجْعَلُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا؛" [۵۳۶] پس شما با قوت بازو به من کمک کنید تا سدی محکم بسازم تا به کلی مانع از دست برد به شما شود.

ب - استعانت به دعای غیر:

یکی دیگر از انواع استعانت، کمک گرفتن از دیگران به صورت دعا کردن است، یعنی التماس دعا گفتن. این مورد نیز اشکالی ندارد و قرآن نیز در موارد بسیاری به آن اشاره کرده است؛ مثلاً کمک نگرفتن از دعای دیگران را از صفات منافقین شمرده و می‌فرماید: "وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصِيَّدُونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ؛" [۵۳۷] و هرگاه به آنان بگویند بیایید تا رسول خدا برای شما از حق آمرزش طلبد، سرپیچی می‌کنند و می‌بینی که با تکبر و نخوت روی می‌گردانند.

در جایی دیگر کمک گرفتن از دعای مؤمنین را حاجتی فطری می‌داند و درباره برادران یوسف می‌فرماید: "قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ. قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ؛" [۵۳۸] برادران یوسف عرضه داشتند: ای پدر! بر تقصیرات ما از خدا آمرزش بخواه که درباره یوسف خطا کرده ایم. پدر گفت: به زودی از درگاه خدا برای شما آمرزش می‌طلبم که او بسیار آمرزنده و مهربان است.

درباره استغفار مؤمنین هم می‌فرماید: "وَ الَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ؛" [۵۳۹] و آنان که پس از مهاجران و انصار آمدند

[صفحه ۱۸۳]

و دائم به دعا به درگاه خدا عرض می‌کنند: پروردگارا بر ما و برادران دینی ما که در ایمان، پیش از ما شتافتند ببخش. این مورد را ابن تیمیه قبول کرده و می‌گوید: از پیامبر (صلی الله علیه وآله) به نقل صحیح رسیده که فرمود: هرگاه کسی از نهاد دل برای برادر دینیش دعا کند؛ به طور حتم خداوند ملکی را موکل می‌کند تا هنگام دعا به او بگوید: برای تو مثل آن چیزی است که برای او خواستی. [۵۴۰].

ج - کمک گرفتن از ولی خدا در امور غیر عادی:

یکی دیگر از موارد استعانت از زنده، کمک گرفتن از او در امور غیر عادی؛ مثل شفای مریض از راه غیر طبیعی و مانند آن است، در صورتی که قدرت اعجاز داشته باشد. این مورد نیز شکی در جوازش نیست، چون در واقع اعتقاد داشتن به قدرت اولیای الهی و معجزات آنهاست، لکن با اعتقاد به این که همه امور به دست خداست و تا خداوند نخواهد و اراده نکند کاری انجام نمی‌گیرد، و منافاتی با توحید در خالقیت و ربوبیت ندارد.

حضرت سلیمان از حاضرین طلب کرد تا تخت بلقیس را از یمن در یک لحظه به اردن - که محل حکومتش بود - بیاورد: "أَيُّكُمْ يَا أَيُّهَا بَعْزُهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ؟" [۵۴۱] کدام یک تخت بلقیس را پیش از آن که تسلیم امر من شود خواهید آورد؟ هدف حضرت سلیمان (علیه السلام) این بود که تخت بلقیس به صورت غیر طبیعی نزد او حاضر شود، آن گاه می‌فرماید: "قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ. [۵۴۲ ...]" و آن کس که به علم کتاب الهی دانا بود گفت: من پیش از آن که چشم برهم زنی تخت را بدین جا می‌آورم، چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد... خداوند متعال اعمال خارق عادت را به حضرت مسیح نسبت داده و می‌فرماید:

[صفحه ۱۸۴]

"وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي؛" [۵۴۳] و آن گاه که کور مادرزاد و پیس را به امر من شفادادی و مردگان را به امر من از قبر بیرون آوردی.

اگر کار خارق العاده از شخص سر می‌زند، درخواست آن کار از آن شخص اشکالی ندارد.

فرق بین افعال غیر عادی از خداوند و انسان این است که خداوند تنها فاعل و قادری است که در کارهایش وابسته به کسی نیست و خود مستقل در عمل است، به خلاف دیگران که متکی به او هستند.

۲ - کمک گرفتن از ارواح اولیای الهی بعد از مرگ:

مسئله استعانت از ارواح اولیا و استغاثه به آنان بعد از وفاتشان، از مهم ترین مسائل باب استعانت از غیر است؛ خواه به صورت دعا باشد یا طلب اعجاز. این نوع استعانت را وهابیون از اقسام شرک دانسته و شدیداً با آن مقابله می‌کنند.

ادله جواز یا رجحان استعانت از اولیا (استغاثه)

با مراجعه به روایات پی می‌بریم که کمک گرفتن از اولیای الهی (استعانت) و استغاثه به آنان نه تنها اشکالی ندارد، بلکه رجحان نیز دارد، زیرا سیره و سنت بزرگان دین این گونه بوده است که هنگام شداید به ولیی از اولیای الهی پناه می‌بردند. اینک به برخی از روایات اشاره می‌کنیم:

۱ - بخاری به سند صحیح از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل می‌کند که فرمود: همانا خورشید در روز قیامت چنان به مردم

نزدیک می‌شود که از شدت گرما عرق تا نصف گوش مردم را خواهد گرفت، در این هنگام مردم به حضرت آدم و سپس به حضرت موسی و در آخر به حضرت محمد پناه می‌برند، تا بین خلایق حکم شود. [۵۴۴].

از این حدیث استفاده می‌شود که در کارهایی که با قدرت خداوند انجام می‌گیرد؛

[صفحه ۱۸۵]

می‌توان به دیگران متوسل شد، لکن با این اعتقاد که همه امور به اذن و مشیت الهی صورت می‌پذیرد.

۲- طبرانی و ابویعلی در مسند خود و ابن السنّی در عمل الیوم واللیلّه به سند صحیح از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هرگاه حیوان یکی از شما در بیابان گم شد این گونه صدا زنید: ای بندگان خدا! نگه دارید بر من، ای بندگان خدا نگه دارید بر من، زیرا خداوند در روی زمین کسانی را دارد که حیوان او را حفظ کنند. [۵۴۵].

طبرانی بعد از نقل حدیث می‌گوید: این مطلب از مجربات است.

شبهه این حدیث را بزار از ابن عباس نقل کرده که فرمود: همانا خداوند در روی زمین غیر از حافظان ملائکه ای دارد که هرچه از برگ درختان می‌ریزد می‌نویسند، لذا اگر کسی در بیابان گرفتار شد بگوید: ای بندگان خدا مرا یاری کنید. [۵۴۶].

ابن حجر عسقلانی در امالی الأذکار بعد از نقل حدیث آن را حسن دانسته، و حافظ هیتمی نیز تمام رجال آن را ثقه می‌داند.

۳- ابن حجر عسقلانی در فتح الباری می‌گوید: ابن ابی شیبّه به سند صحیح از مالک دینار - خزینه دار عمر - چنین نقل می‌کند: در زمان عمر قحطی بر مردم عارض شد، شخصی کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و به او استغاثه نمود و عرض کرد: ای رسول خدا! برای امتت باران بخواه، زیرا آنان هلاک شدند. [۵۴۷].

از آن جا که این درخواست بدون شک در منظر صحابه بوده و کسی او را منع نکرده، خود دلیل بر جواز و رجحان استغاثه به ارواح اولیای الهی است.

۴- دارمی در سننش به سند صحیح از ابوالجوزاء اوس بن عبدالله نقل می‌کند که گفت: قحطی شدیدی بر مدینه عارض شد، مردم از وضع موجود نزد عایشه شکایت آوردند. عایشه دستور داد تا به سراغ قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفته و از آن، دریچه‌ای به سوی آسمان باز کنند تا سقفی بین قبر و آسمان مانع نباشد. آنان نیز چنین کردند. راوی

[صفحه ۱۸۶]

می‌گوید: بعد از این عمل آن قدر باران آمد که سبزی‌ها رشد نموده و شتران چاق شدند. [۵۴۸].

۵- اجماع مسلمین بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا این زمان بر استغاثه و استمداد از ارواح اولیای الهی بوده است و این اجماع از جایگاه خاصی نزد اهل سنت برخوردار است.

۶- بیهقی در کتاب الشعب و ابن عساکر از طریق عبدالله بن احمد بن حنبل و نیز عبدالله بن احمد در کتاب المسائل [۵۴۹]. به سند صحیح - که البانی [۵۵۰] نیز به صحت آن اعتراف کرده - نقل می‌کند: از پدرم شنیدم که می‌گفت: من پنج بار حج گزاردم که دو بار آن سواره و سه بار آن پیاده بود، یا دو بار آن پیاده و سه بار آن سواره بود. در یکی از سفرها راه را گم کردم. در حالی که پیاده بودم، شروع به گفتن این جمله نمودم: یا عباد الله دلّونا علی الطریق؛ ای بندگان خدا ما را به مسیر سفر راهنمایی کنید. همین طور که این جمله را تکرار می‌کردم ناگهان خود را در مسیر یافتیم.

۷- قسطلانی در المواهب اللدنیة از کتب سیره نبوی نقل می‌کند که ابوبکر در روز وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر آن حضرت وارد شد، درحالی که ملافه ای بر روی پیامبر انداخته بودند، آن را کنار زده و صورت حضرت را بوسید و عرض کرد: پدر و مادرم به فدای تو ای رسول خدا، تو در زمان حیات و مماتت پاک بودی! از ما نزد پروردگارت یاد فرما. [۵۵۱].

۸- در تاریخ ثبت است که صحابه شعارشان هنگام جنگ با مرتدین (از اهل یمامه و تابعین مسیلمه کذاب) این بود: یا محمداه، یا محمداه. [۵۵۲].

۹- هم چنین نقل شده است که عقبه بن عامر کسی بود که خبر فتح دمشق را برای عمر به مدینه آورد. هنگام آمدن به مدینه هفت روز در راه بود، ولی در بازگشت از مدینه به دمشق دو روز و نصفی بیشتر طول نکشید و این به برکت دعا و استغاثه ای بود که در کنار

[صفحه ۱۸۷]

قبر پیامبر انجام داد، لذا خداوند متعال مسافت او را کوتاه کرد. [۵۵۳].

۱۰- سمهودی به سند خود از امام علی (علیه السلام) چنین نقل می‌کند: عربی بادیه نشین بعد از سه روز از دفن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وارد مدینه شد، خود را بر روی قبر پیامبر انداخت و خاک قبر را بر سر خود ریخت و عرض کرد: ای پیامبر! این آیه را تلاوت کردی و ما هم شنیدیم: "إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعَفُّوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا" من نیز به نزد تو آمده ام تا استغفار نمایم. [۵۵۴].

۱۱- ابوبکر مقری می‌گوید: من و طبرانی و ابوالشیخ در حرم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بودیم در حالی که گرسنگی شدید بر ما عارض شده بود، آن روز را به پایان رساندیم، وقت عشا کنار قبر رسول خدا آمدیم و عرض کردیم: ای رسول خدا! ما گرسنه ایم... در این هنگام ملاحظه نمودیم که کسی درب را می‌کوبد، باز نمودیم دیدیم که شخصی علوی با دو نفر غلام با زنیلی از غذا کنار درب ایستاده اند، علوی آنها را به ما هدیه نمود. پس از صرف غذا به ما گفت: آیا به رسول خدا شکایت بردید؟ الآن رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم، به من فرمود تا مقداری از غذا نزد شما آورم. [۵۵۵].

بررسی شبهات

اشاره

وهابیون بر مدعای خود - حرمت استعانت از اولیای الهی و شرک بودن استغاثه به آنان - به ادله ای واهی تمسک کرده اند که در ذیل به نقد و بررسی آنها می‌پردازیم:

شبهه ۱۰

کسی که به اولیای الهی استغاثه می‌کند معتقد به علم غیب آنهاست؛ درحالی که علم غیب مخصوص خداوند است.

[صفحه ۱۸۸]

جواب:

علم غیب نه تنها برای اولیای الهی - اعمّ از رسول و امام - امکان دارد، بلکه ضرورت هم دارد که در رساله مستقلی به این موضوع پرداخته ایم. هم چنین حیات برزخی اموات و ارتباط آنها با دنیا؛ مخصوصاً اولیای الهی به اثبات رسیده است. حافظ هیشمی در مجمع الزوائد به سند صحیح از انس بن مالک نقل کرده است که رسول خدا فرمود: انبیا در قبورشان زنده اند و نماز به جای می آورند. [۵۵۶] و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: علم من بعد از وفاتم همانند علم من در زمان حیات من است. [۵۵۷].

دارمی به سند خود از سعید بن عبدالعزیز نقل می کند که او وقت نماز را با همه ای که از داخل قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) می شنید، می شناخت. [۵۵۸].

شبهه ۰۲

ترمذی از ابن عباس نقل کرده که گفته است: هر گاه چیزی خواستی از خدا بخواه و هر گاه کمک خواستی از خدا طلب نما. [۵۵۹]

جواب:

حدیث به این نکته اشاره دارد که انسان از هر کس کمک می خواهد باید به این اعتقاد باشد که همه امور به دست خدا و به اراده و مشیت اوست، اگر کسی نیز کاری انجام می دهد به لطف و عنایت و خواست اوست. لذا در آخر حدیث می خوانیم: بدان که همه مردم اگر اجتماع کنند تا به تو نفعی برسانند هرگز نمی توانند، مگر این که خداوند بر تو مقدر کرده باشد. و هم چنین اگر همه مردم اجتماع کنند تا بر تو ضرری برسانند هرگز نمی توانند، مگر آن که خداوند بخواهد.

[صفحه ۱۸۹]

شبهه ۰۳

برخی از وهابیتون برای حرمت استغاثه، به حدیث عبادۀ بن صامت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تمسک کرده اند که آن حضرت فرمود: هرگز به من استغاثه نمی شود، بلکه تنها باید به خدای متعال استغاثه نمود. [۵۶۰].

جواب:

این حدیث از حیث سند ضعیف است، زیرا ابن حجر هیشمی مکرّر ابن لهیعه را تضعیف نموده است؛ خصوصاً این که با احادیث صحیح دیگر که در جواز بلکه استحباب استغاثه صراحت دارند، منافات دارد.

شبهه ۰۴

خداوند متعال مردم را از خواندن و صدا زدن غیر خودش نهی کرده و فرموده: "وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا؛" [" ۵۶۱] و مساجد مخصوص خداست پس نباید با خدا احدی غیر از او را پرستش کنید.

و نیز می فرماید:

"لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ. [" ۵۶۲].
 "وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ [" ۵۶۳].
 "إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ [" ۵۶۴].
 "أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ [" ۵۶۵].

[صفحه ۱۹۰]

"وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ [" ۵۶۶].
 "إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ [" ۵۶۷].
 "وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ [" ۵۶۸].
 "ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ [" ۵۶۹].

جواب:

مقصود از دعا در مجموع این آیات مطلق دعا و خواستن نیست؛ بلکه دعا و ندای خاصی است که با قصد آن معنا مرادف با معنای عبادت می شود و آن معنای الوهیت و یا ربوبیت است. به علاوه این که مجموع این آیات مربوط به بت پرستانی است که گمان می کردند بت هایشان (یا آن موجوداتی که این بت ها رمز آنهاست) برخی از شئون تدبیر را مالک اند. لذا برای آنها استقلال در فعل و تصرف قائل بودند. پر واضح است که هر نوع تواضع برای کسی و درخواست از کسی غیر از خداوند با این اعتقاد عبادت او محسوب شده و شرک است. این قید به خوبی از برخی آیات دیگر استفاده می شود؛ از جمله:

"فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ؛ [" ۵۷۰] و غیر از خدا همه خدایان باطلی را که می پرستیدند هیچ رفع هلاکت از آنان ننمود.

"وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ؛ [" ۵۷۱] و غیر خدای یکتا که به خدایی می خوانند قادر بر شفاعت کسی نیستند.

[صفحه ۱۹۱]

"وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ؛ [" ۵۷۲] و به غیر او معبودانی را که به خدایی می خوانید در جهان دارای پوست و هسته خرمایی نیستند.

"فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا؛ [" ۵۷۳] پس نمی توانند دفع ضرر و تغییر حالی از شما کنند.

بنابراین، علت مذمت مشرکین از طرف خداوند این بوده که آنان معتقد به تدبیر و تصرف بتان به نحو استقلال و بدون اذن و مشیت خداوند بوده اند.

حسن بن علی سقاف شافعی می گوید: معنای آیه " وَ أَنْ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا " این است که غیر خدا را عبادت نکنید و در کنار او این بت ها را نپرستید؛ بت هایی که " اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً " با آن که خداوند می فرماید " أَرْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ. " هم چنین معنای آیه " وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ - إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ - وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ " [۵۷۴] این است: غیر از خدا کسانی که عبادت می کنید مالک هیچ چیز بر شما نیستند؛ اگر لُفَّاه هسته خرما هم باشد. [۵۷۵].

کتابشناسی توصیفی

علمای اهل سنت در ردّ عقیده وهابیون مبنی بر حرمت و شرک بودن استغاثه، کتاب هایی نوشته اند که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

- ۱- مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الأنام فی اليقظة والمنام، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن موسی بن نعمان مراکشی.
- ۲- البکری فی الرد، علی ابن تیمیة.
- ۳- شواهد الحقّ فی الاستغاثه بسید الخلق، یوسف بن اسماعیل نهبانی.

[صفحه ۱۹۲]

- ۴- الإغاثة بأدلة الاستغاثه بالنبي (صلى الله عليه وآله)، حسن بن علی سقاف شافعی.
- ۵- نفحات القرب والاتصال بإثبات التصرف بالأولياء بعد الانتقال، شهاب الدین ابی العباس حموی حنفی.
- ۶- أنوار الانتباه بحلّ النداء بيا رسول الله، احمد رضا افغانی.
- ۷- شفاء السقام، سبکی.
- ۸- غوث العباد، حمامی.

[صفحه ۱۹۳]

قسم، نذر و ذبح برای غیر خدا

اشاره

از جمله موضوعات حرام یا شرک آلود نزد وهابیون، قسم، نذر و ذبح کردن برای غیر خدا است. اکنون برای روشن شدن، از این سه موضوع را بررسی می کنیم.

قسم خوردن به غیر خداوند

اشاره

ابن تیمیه می گوید: علما اتفاق نموده اند که قسم به غیر خدا منعقد نمی شود. [۵۷۶] و نیز می گوید: قسم خوردن به غیر خداوند مشروع نیست، زیرا از آن نهی شده است یا به نهی تحریمی و یا تنزیهی. و علما در این مسئله بر دو قول اند و قول صحیح نهی تحریمی است. [۵۷۷].

صنعانی می نویسد: همانا قسم به غیر خداوند شرک کوچک است. [۵۷۸].

ادله جواز قسم به غیر خداوند

۱- در آیات قرآن کریم مشاهده می نمایم که خداوند متعال در بسیاری از موارد به غیر خود قسم خورده است، و اگر این عمل منکر و سوء بود خداوند نباید آن را انجام

[صفحه ۱۹۴]

می داد؛ خداوند می فرماید: "لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوِّ مِنَ الْقَوْلِ؛" [۵۷۹] خداوند متعال تجاهر به کلام سوء را دوست ندارد. اینک به نمونه ای از قسم های خداوند به غیر خودش اشاره می نمایم:

خداوند متعال تنها در سوره الشمس، به هفت چیز از مخلوقاتش قسم خورده است: خورشید، ماه، روز، شب، آسمان، زمین، نفس انسان. و در سوره نازعات (۷۹) آیه ۱-۳، به سه چیز قسم خورده است. در سوره مرسلات (۷۷) آیه ۱ تا ۳، به دو چیز از مخلوقات خود قسم خورده است. و نیز در سوره طارق، قلم، عصر، بلد، تین، لیل، فجر و طور، به غیر خود قسم خورده است.

۲- در روایات فراوانی که از طریق شیعه و سنی رسیده قسم خوردن به غیر خداوند فراوان مشاهده می شود:

مسلم در صحیح نقل می کند که شخصی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! کدامین صدقه اجرش نزد خداوند عظیم تر است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آگاه باش قسم به پدرت... [۵۸۰] که در این حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) به پدر سؤال کننده قسم خورده است.

و در حدیث دیگر، به سندش نقل کرده که شخصی از نجد نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد تا درباره اسلام از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: پنج نماز در روز و شب به جای آور. او سؤال نمود: آیا غیر از این نیز بر من واجب است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خیر... مگر آن که بخواهی مستحبی به جای آوری. و نیز روزه ماه رمضان بر تو واجب است. آن گاه سائل عرض کرد: آیا غیر از این بر من واجب است؟ حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: خیر... مگر آن که بخواهی مستحبی انجام دهی. آن گاه آن مرد پشت کرد در حالی که با خود می گفت: به خدا سوگند بر این تکالیف زیاد نمی کنم و از آن کم نمی نمایم. آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: قسم به پدرش، رستگار شد، اگر راست می گوید. یا فرمود: داخل بهشت شد به پدرش قسم، اگر راست می گوید. [۵۸۱].

[صفحه ۱۹۵]

در حدیثی که احمد در مسندش نقل کرده در ذیل آن آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مخاطب خود فرمود: به جان خود سوگند اگر به معروف سخن به گویی و از منکر نهی کنی بهتر از آن است که ساکت باشی. [۵۸۲].

امام علی (علیه السلام) در نامه ای به معاویه چنین می نویسد: به جان خود سوگند اگر به عقل خود نظر کنی - نه هوای نفست - هر آینه مرا میزاترین مردم خواهی دید از خون عثمان. [۵۸۳].

مالک بن انس نقل می کند که ابوبکر به دزدی که زیورآلات دخترش را دزدیده بود گفت: به پدرت قسم شب تو شب دزدان نبود. [۵۸۴].

دلیل وهابیون

وهابیون برای حرمت قسم به غیر خدا به برخی از روایاتی تمسک کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قسم خوردن به پدران نهی کرده است. [۵۸۵].

جواب از این احادیث آن است که جهت نهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قسم خوردن مسلمانان به پدران خود در آن زمان، آن بوده که در غالب موارد آنها مشرک و بت پرست بوده اند و حرمت و کرامتی نداشتند تا به آنها قسم خورده شود. و لذا در برخی روایات چنین آمده است: به پدران و طاغوت ها قسم نخورید. [۵۸۶].

این که در این روایت طاغوت ها در کنار آباء قرار گرفته مشخص است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدران کافر آنها را قصد کرده است.

و امیّا این که در برخی روایات به طور مطلق از قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده که: هر کس به غیر خدا قسم بخورد به تحقیق مشرک شده است. [۵۸۷] اشاره به قسم مخصوص دارد که همان قسم به لات و عزّی باشد که در میان عرب رسم بوده است.

[صفحه ۱۹۶]

حکم قسم بر خدا به حق مخلوق

از جمله موضوعاتی که وهابیون جایز نمی دانند قسم خوردن به خداوند به حقّ مخلوق است. مثل این که گفته شود: خدایا تو را قسم می دهم به حقّ پیامبرت که حاجتم را بر آوری.

ابن تیمیه می گوید: بر خداوند متعال قسم خورده نمی شود به هیچ یک از مخلوقاتش، لذا جایز نیست که انسان بگوید: قسم می خورم بر تو ای پروردگارم به حقّ ملائکه ات و امثال این تعبیر، بلکه تنها به خداوند و اسماء و صفاتش قسم خورده می شود. [۵۸۸]

رفاعی می گوید: قسم خوردن بر خداوند به حقّ مخلوقاتش امری خطیر و قریب به شرک است، اگر خود شرک نباشد. [۵۸۹].

دلیل وهابیون

رفاعی می گوید: چیزی که به آن قسم خورده می شود باید از آنچه بر او قسم خورده می شود اعظم باشد، پس لازمه قسم به مخلوق بر خدا آن است که مخلوق از خالق اعظم باشد.

در جواب می‌گوییم: لازمه قسم به چیزی یا کسی بر خداوند آن است که آنچه به آن قسم خورده شده نزد خداوند محترم است نه آن که از خدا اعظم باشد.

قدوری می‌گوید: قسم خوردن و خواستن از خداوند به حق مخلوقین جایز نیست؛ زیرا مخلوقات هیچ گونه حقی بر خداوند ندارند. [۵۹۰].

در پاسخ او نیز می‌گوییم: در آیات بسیاری، خداوند برای مومنان، حق معین است؛ خداوند متعال می‌فرماید: "وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ" [۵۹۱] مؤمنین بر ما حق دارند

[صفحه ۱۹۷]

که یاریشان کنیم. و نیز در سوره توبه، آیه ۱۱ و یونس، آیه ۱۰۳ و نساء، آیه ۱۷ به حقوق مردم بر خداوند اشاره شده است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: حق است بر خداوند که کسانی را که به جهت عفت و خویشتن داری از گناه چشم پوشی کرده و ازدواج می‌کنند، یاری نماید. [۵۹۲].

حضرت آدم (علیه السلام) به خاطر گفتن: أسألك بحق محمد الأ غفرت لی، مورد عفو قرار گرفت. [۵۹۳].

حکم ذبح برای غیر خداوند

از جمله اعمالی که به جهت آن، وهابیون مسلمانان را به شرک نسبت داده اند، موضوع ذبح و نحر برای اموات و اولیای الهی است. محمّد بن عبد الوهاب می‌نویسد: پیامبر (صلی الله علیه و آله) بامشرکان جنگید تا تمام اعمال؛ از جمله قربانی کردن تنها برای خدا باشد. [۵۹۴].

تحقیق مطلب آن است که: اگر کسی حیوانی را با قصد عبادت برای غیر خدا ذبح کند - همان گونه که بت پرستان انجام می‌دادند - این عمل شرک آلود بوده و از اسلام خارج شده است، چه اعتقاد به الوهیت آنها داشته باشد و یا آن که به قصد تقرّب به آنها این عمل را انجام داده باشد.

ولی اگر کسی حیوانی را از طرف انبیا و اوصیا یا مؤمنین ذبح کند تا آن که ثوابش را بر آنها اهدا نماید همان گونه که برخی قرآن می‌خوانند و ثواب آن را برای انبیا و اوصیا یا مؤمنین هدیه می‌نمایند، شکی نیست که در این عمل اجری عظیم است. و قصد تمام قربانی کنندگان برای اولیای الهی همین قسم دوم است.

روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) حیوانی را به دست خود قربانی نمود و عرض کرد: بار

[صفحه ۱۹۸]

خدایا این قربانی از طرف من و هر کسی که از ائمتّم قربانی نکرده است باشد. [۵۹۵].

و در روایتی وارد شده که امام علی (علیه السلام) به طور مستمرّ از طرف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قوچ قربانی می‌کرد و می‌فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وصیت کرده که دائماً از طرف او قربانی کنم. [۵۹۶].

بریده روایت کرده که زنی، از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال کرد آیا می‌توانم از طرف مادرم بعد از فوتش روزه گرفته و حجّ به جای آورم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آری. [۵۹۷].

حکم نذر برای غیر خداوند

از جمله اعمالی که وهابیون حکم به تحریم آن نموده اند، موضوع نذر برای غیر خداوند است. ابن تیمیه می گوید: علمای ما جایز نمی دانند که کسی برای قبری یا مجاوران آن چیزی نذر کند، خواه پول باشد یا روغن چراغ یا شمع یا حیوان و غیر این امور، و تمام این نوع نذرها معصیت و حرام است. [۵۹۸] بلکه آنچه از کلمات سید محسن امین عاملی استفاده می شود این است که وهابیون این عمل را موجب شرک به خداوند متعال می دانند. [۵۹۹].

تحقیق بحث

شکی نیست که نذر برای غیر خدا به این قصد که آن شخص شایستگی برای نذر دارد از آن جهت که مالک اشیا بوده و زمام امور، به دست او است، کفر و شرک محسوب می شود؛ زیرا نذر از اعظم عبادات است. ولی اگر مقصود نذر کننده این باشد که نذرش در واقع صدقه ای باشد تا ثواب آن را به اولیای الهی هدیه نماید، قطعاً اشکالی ندارد.

[صفحه ۱۹۹]

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به دختری که برای مادرش عملی را نذر کرده بود فرمود: به نذر خود عمل کن. [۶۰۰]. ثابت بن ضحاک از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که شخصی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد که نذر کرده حیوانی را در بوانه ذبح نماید، آیا این نذر صحیح است. حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا در آن مکان بتی که عبادت شود، وجود دارد؟ عرض کرد: خیر. باز حضرت فرمود: آیا در آن مکان عید مشرکین گرفته می شود؟ عرض کرد: خیر آن گاه حضرت فرمود: به نذر خود وفا کن. [۶۰۱].

از این حدیث استفاده می شود که نذر تنها برای بت ها اشکال دارد و یا آن که با عقیده شرک آلود همراه باشد.

صفات الهی**صفات خداوند نزد شیعه****اشاره**

در خصوص آیات و روایاتی که صفات خداوند در آن یاد شده و در ظاهر مخالف عقل قطعی است، بین علما و متکلمان سه نظریه وجود دارد:

۱ - مذهب تأویل:

این مذهب موافق رأی اهل بیت (علیهم السلام) و فلاسفه و کثیری از علمای اهل سنت از جمله: معتزله و ماتریدیه است. اساس این قول بر تنزیه خداوند متعال است. طبق این رأی، حکم اولی آن است که هر صفتی را باید بر معنای حقیقی آن حمل کرد، و در صورتی که مانع لفظی یا عقلی در میان بود باید آن را تأویل و بر معنای مجازی اش حمل نمود.

نووی در شرح صحیح مسلم می گوید: نخستین چیزی که اعتقاد به آن بر هر مؤمنی واجب است، تنزیه خداوند متعال از مشابهت مخلوقات است. و اعتقاد بر خلاف آن مخلّل به ایمان است. تمام علما از امامان مسلمین اتفاق کرده اند که آنچه از صفات خداوند

در قرآن و حدیث وارد شده که ظاهر آن تشبیه خداوند به خلق است باید بر این اعتقاد بود که آن ظاهر مراد خداوند نیست... [۶۰۲]

همو در جایی دیگر می‌گوید: این که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که آتش در دوزخ پر نمی‌شود تا آن که خداوند قدم خود را در آن می‌گذارد، این حدیث از احادیث مشهور در باب صفات است. قاضی عیاض می‌گوید: باید معنای آن را از ظاهرش صرف کرده و

[صفحه ۲۰۴]

تأویل نمود، زیرا دلیل عقلی قطعی بر محال بودن اثبات اعضا و جوارح بر خداوند اقامه شده است. [۶۰۳].

قسطلانی در ارشاد الساری می‌نویسد: غضب خداوند کنایه از عقوبت اوست. [۶۰۴].

ابومنصور ماتریدی در تأویل یدین در قول خداوند متعال: "بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ." "

می‌گوید: دو دست، کنایه از نعمت است. [۶۰۵].

۲- مذهب تفویض:

جماعتی دیگر از علمای اهل سنت قائل به توقف اند؛ به این معنا که گفته اند: لازم است به جهت احتیاط در دین راجع به صفات سخنی نگوییم و آنها را تفسیر ننماییم. از جمله کسانی که به این نظریه متمایل شده اند مالک بن انس و سفیان بن عیینه است. [۶۰۶].

۳- مذهب حمل به ظاهر:

این نظریه قول کسانی است که تأویل صفات و هم چنین تفویض آن را حرام می‌شمارند، و معتقدند که تمام صفات را بر ظاهرشان باید حمل نمود.

ابن تیمیه در کتاب الفتاوی می‌نویسد:... آنچه در کتاب و سنت ثابت شد و سلف از امت بر آن اجماع کرده اند حق است و اگر لازمه آن نسبت جسمیت به خداوند باشد اشکالی ندارد، زیرا لازمه حق حق است. [۶۰۷].

ابن بطوطه در کتاب خود می‌نویسد: در دمشق از فقهای حنبلی شخصی بود به نام تقی الدین ابن تیمیه... روز جمعه بر او وارد شدم، درحالی که مردم را بر منبر مسجد جامع شهر موعظه می‌نمود. از جمله صحبت هایش این بود که خداوند به آسمان دنیا فرود می‌آید، همان گونه که من از منبر پایین می‌آیم. در این هنگام از منبر پایین آمد. عالمی از

[صفحه ۲۰۵]

فقهای مالکی معروف به ابن الزهرا بر او انکار نمود، مردم بر سرش ریختند و با دست و کفش کتک مفصّلی به او زدند، به حدی که عمامه از سرش به روی زمین افتاد. [۶۰۸].

شیخ بن باز در فتاوی خود می‌گوید: تأویل در صفات امری منکر است و جایز نیست، بلکه واجب است اقرار بر صفات کرد طبق ظاهری که لایق به خداوند است. [۶۰۹].

همو می‌گوید: اهل سنت و جماعت از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آنند که خداوند در آسمان بالای عرش خود است و دست‌ها به سوی او دراز می‌گردد. [۶۱۰].

البانی محدث و هابیون در فتاوی خود می گوید: ما اهل سنت ایمان داریم به این که از نعمت های خداوند بر بندگانش آن است که خداوند در روز قیامت بر مردم تجلی می کند و همگان او را می بینند، همان گونه که ماه شب چهارده را مشاهده می کنند. [۶۱۱]

او نیز در جایی دیگر بر بخاری ایراد گرفته که چرا قول خداوند "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" را به ملک تأویل کرده و می گوید: این گونه تأویل را شخص مسلمان مؤمن انجام نمی دهد. [۶۱۲].

همو در جایی دیگر می گوید: ما معتقدیم که کثیری از اهل تأویل کافر نیستند، ولی گفتارشان همانند کافران است. [۶۱۳].

استدلال قائلین به تأویل صفات

۱- ادعای اجماع از قاضی عیاض، و نووی و دیگران بر تأویل؛ نووی از قاضی عیاض نقل می کند که بین مسلمانان اختلاف نیست در اینکه صفات خبری خداوند که در قرآن و حدیث آمده باید تأویل نمود. [۶۱۴].

[صفحه ۲۰۶]

۲- تعبیرهای کنایی امری عادی در زندگی عادی بشر است که خداوند متعال نیز به جهت فهم مردم مطابق با محاورات آنها در قرآن کریم سخن گفته است.

علامه طباطبایی (رحمه الله) در تفسیر المیزان در سبب ورود الفاظ متشابه در قرآن می فرماید: سبب ورود الفاظ متشابه در قرآن به خصوص قرآن در القای معارف عالی باز می گردد، زیرا قصد خداوند آن است که با الفاظ و اسلوب های متداول بین مردم مطالب عالی را به مردم تفهیم کند، و می دانیم که این الفاظ برای معانی محسوس یا قریب به حسّ وضع شده است؛ از همین رو وافی به تمام مقصود نبوده و سبب ایجاد تشابه در آنها گشته است، مگر بر کسانی که از نوعی بصیرت و تسلط علمی برخوردارند. در نتیجه متشابهات قرآن با تعمیق نظر و دقت فکر و با رجوع به محکّمات، روشن و واضح خواهد گشت. [۶۱۵].

ابن رشد اندلسی در کتاب فصل المقال در بحثی با عنوان: حقّ با حقّ مخالفت نداشته، بلکه شاهد و موافق بر آن است، می نویسد: ما مسلمانان معتقدیم که شریعت الهی حقّ است و می تواند ما را به سعادت برساند... و نیز معتقدیم که هرگز دیدگاه برهانی با شرع به مخالفت بر نمی خیزد... آن گاه می گوید: هرگاه حکم عقلی برهانی برخلاف شرع بود باید شرع را تأویل نمود. و معنای تأویل آن است که لفظ را از معنای حقیقی به معنای مجازی تبدیل کرد و این عادت عرب است که گاهی در کلماتش از تشبیه و استعاره استفاده می کند. این مطلبی است که هیچ یک از مسلمین در آن شک ندارند... از همین رو مسلمانان اتفاق کرده اند براین که واجب نیست تمام الفاظ شرع را به ظاهرش حمل نمود. [۶۱۶].

اهتمام اهل بیت در تنزیه باری تعالی

قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: خطبه های امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بیان نفی تشبیه، و اثبات عدل قابل احصا و شمارش نیست. [۶۱۷].

امام رضا (علیه السلام) می فرماید: هر کس که خدا را به خلقتش تشبیه نماید، مشرک است، و

[صفحه ۲۰۷]

هر کس که او را به داشتن مکان توصیف کند، کافر است. [۶۱۸].

امام صادق (علیه السلام) فرمود: چیزی شبیه خداوند عزّ وجلّ نیست. [۶۱۹] هم چنین فرمود: منزّه است، خداوندی که غیر از او کسی به حقیقتش پی نخواهد برد. او همانندی ندارد. [۶۲۰].

منزلت عقل از دیدگاه قرآن و روایات

قرآن کریم کسانی را که از عقل خود استفاده نمی کنند، به بدترین چهارپایان تعبیر کرده است و می فرماید: "إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ"، "همانا بدترین چهارپایان نزد خداوند اشخاص کر و گنگی هستند که تعقل نمی کنند [۶۲۱] و در جایی دیگر می فرماید: "وَيَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ"، "خداوند پلیدی را برای کسانی قرار داده که تعقل نمی کنند. [۶۲۲].

امام صادق (علیه السلام) در حدیثی می فرماید: ... به عقل است که بندگان خالق خود را شناخته و مخلوق بودن خود را می شناسند، او مدبر آنان است و همه تحت تدبیر اویند، و تنها او باقی و بقیه فانی اند... [۶۲۳].

قاضی عبدالجبار معتزلی در وصف ادله می گوید: اولین دلیل عقل است، زیرا با اوست که بین نیک و بد تمیز داده می شود و نیز به واسطه اوست که حجیت کتاب و هم چنین حجیت سنت و اجماع ثابت می شود. [۶۲۴].

ابوعلی جبایی از بزرگان معتزله میگوید: همه معارفی که در قرآن راجع به توحید و عدل وارد شده، تأکیدکننده اموری است که عقل انسان به آن اذعان دارد... [۶۲۵].

[صفحه ۲۰۸]

رؤیت

اشاره

از جمله مسائلی که از روزگاران کهن نزد متکلمان مورد بحث بوده و اختلاف شدیدی در آن واقع شده، رؤیت خداوند متعال است. آیا خداوند را در دنیا یا در آخرت، به چشم سر یا با چشم بصیرت می توان دید؟ در این زمینه اقوال مختلفی وجود دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

معتزله و شیعه امامیه معتقدند: خداوند متعال در دنیا و آخرت به دیده سر ادراک نمی شود، ولی با قلب و دل و به چشم یقین رؤیت می شود. و این عالی ترین مراتب ایمان است که از او به عین یقین و شهود قلبی تعبیر می شود. لکن وهابیون و حنبلیان به طور عموم، و تابعین مذهب اشعری از حنفیه و مالکیه و شافعیّه معتقدند که خداوند متعال در دنیا یا در آخرت دیده می شود.

ابن قیم جوزیه می گوید: قرآن و سنت متواتر و اجماع صحابه و ائمه اسلام و اهل حدیث و... بر این عقیده اند که خداوند متعال در روز قیامت با چشم سر به طور عیان رؤیت می شود، همان گونه که ماه شب چهارده و خورشید هنگام ظهر را می توان دید. [۶۲۶]

البانی در فتاوی خود می گوید: ما اهل سنت بر این باوریم که از جمله نعمت های خداوند بر بندگان آن است که در روز قیامت،

برای بندگانش تجلی می‌کند و او را

[صفحه ۲۰۹]

خواهند دید، همان گونه که ماه را در شب چهارده می‌بینیم. [۶۲۷].
 عبدالعزیز بن باز مفتی آل سعود در عصر خود می‌گوید: کسی که منکر رؤیت خداوند متعال در آخرت است، پشت سرش نمی‌توان نماز گزارد و او نزد اهل سنت و جماعت کافر است. [۶۲۸].
 هم چنین البانی در تعلیقه خود بر کتاب العقیده الطحاویة [۶۲۹] از برخی از مشبهه نقل کرده و تأیید می‌کند: کسی که معتقد به رؤیت خداوند باشد، ولی نه در جهت خاص، باید به عقل خود مراجعه کند؛ یعنی مشکلی در عقل خود دارد.

ادله امامیه و معتزله بر نفی رؤیت

شیعه امامیه و معتزله که معتقد به نفی رؤیت به دیده ظاهری هستند، به چند دلیل عقلی و نقلی، همچنین قرآنی و حدیثی تمسک کرده اند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف) دلیل عقلی

هر عاقلی می‌داند که دیدن با چشم امکان ندارد، مگر آنکه شیء مرئی در جهت و مکان خاصی مقابل بیننده قرار گیرد و این مسأله در مورد همه این امور در خداوند متعال محال است. [۶۳۰].

ب) دلیل نقلی قرآنی

۱ - خداوند می‌فرماید: "لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ؛" [۶۳۱] او را هیچ چشمی درک نمی‌کند و حال آن که او بینندگان را مشاهده می‌کند و او

[صفحه ۲۱۰]

نامرئی و به همه چیز آگاه است.

قاضی عبدالجبار معتزلی در شرح این آیه می‌گوید: هنگامی که ادراک با بینایی همراه شود، به معنای دیدن است که در این آیه، خداوند آن را نسبت به خودش نفی کرده است. [۶۳۲].

۲ - خداوند می‌فرماید... "وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا؛" [۶۳۳] هیچ کس به او احاطه علمی ندارد. پر واضح است که رؤیت نوعی احاطه علمی از بشر به خداوند متعال است که خداوند متعال آن را از خود نفی می‌کند.

۳ - خداوند می‌فرماید: "وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي لِجَبَلِ فَإِنِ اسْتَفَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَبَعًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ؛"

[۶۳۴] و چون موسی وقت معین به وعده گاه ما آمد و خدا با وی سخن گفت موسی [به تقاضای قوم خود] عرض کرد: خدایا! خودت را بر من بنمایان که تو را ببینم؛ خداوند در پاسخ فرمود: مرا تا ابد نخواهی دید و لکن در کوه بنگر اگر کوه به جای خود برقرار تواند ماند تو نیز مرا خواهی دید. پس آن گاه که نور خدا بر کوه تابش کرد کوه را متلاشی ساخت و موسی بی هوش افتاد، سپس که به هوش آمد، عرض کرد: خدایا تو منزّه و برتری، به درگاہت توبه کردم و اوّل کسی باشم که ایمان آوردم.

در این آیه از چند جهت می‌توان بر نفی رؤیت استفاده کرد:

- الف) جواب خداوند به نفی مؤبد: "لَنْ تَرَانِي؛"
 ب) تعلق امکان رؤیت بر امر محال: "وَلَكِنْ أَنْظِرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي؛"
 ج) تنزیه حضرت موسی (علیه السلام) از رؤیت بعد از به هوش آمدن: "قَالَ سُبْحَانَكَ؛"
 د) توبه حضرت موسی (علیه السلام) از طلب رؤیت از جانب هفتاد نفر: "تُبْتُ إِلَيْكَ."

[صفحه ۲۱۱]

ج) دلیل نقلی روایی

- ۱- مسلم از عایشه نقل کرده است: هر کس گمان کند که محمد پروردگارش را دیده، بر خداوند نسبت ناروا داده است. [۶۳۵].
- ۲- نسایی از ابی ذر نقل کرده است: پیامبر (صلی الله علیه وآله) خداوند را به قلبش، نه به دیدگانش مشاهده نموده است. [۶۳۶].
- ۳- طبری در تفسیرش از ابن عباس در تفسیر آیه: "سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ" ... نقل می‌کند که معنای آیه این گونه است: من اولین کسی هستم که ایمان می‌آورم به این که هیچ کس از مخلوقات، او را نخواهد دید. [۶۳۷].
- ۴- ابن ماجه نیز روایتی را از پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مورد سؤال از میت نقل می‌کند، که در آن آمده است: میت به جهت پاسخ به این که خداوند دیده نمی‌شود پاداش نیکی به او داده می‌شود. [۶۳۸].
- ۵- امام علی (علیه السلام) در توصیف خداوند متعال می‌فرماید: ستایش مخصوص خداوندی است که... دیدگان او را نبینند و پوشش‌ها او را مستور نسازند. [۶۳۹].
- ۶- اسماعیل بن فضل می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم که آیا خداوند در روز رستاخیز دیده می‌شود؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: منزّه است خداوند، و بسیار دور است از این امر، ای پسر فضل! دیدگان تنها اشیایی را می‌بینند که رنگ و کیفیت داشته باشند، در حالی که خداوند خالق رنگ‌ها و کیفیت است. [۶۴۰].
- ۷- ذعبل یمانی از امام علی (علیه السلام) سؤال کرد: ای علی (علیه السلام)! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: آیا چیزی را که نمی‌بینم عبادت کنم؟ ذعبل پرسید: چگونه او

[صفحه ۲۱۲]

- را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: دیدگان به مشاهده عیان او را ندیده است، بلکه قلب‌ها به حقیقت ایمان او را ادراک کرده است... [۶۴۱].
- ۸- امام صادق (علیه السلام) فرمود: روزی پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر شخصی گذر نمود که دیدگانش را بر آسمان دوخته و دعا می‌کند، فرمود: چشمانت را ببند، زیرا او را نخواهی دید. [۶۴۲].

تصریح ائمه اهل بیت به امکان رؤیت قلبی

از مجموعه کلمات ائمه اهل بیت (علیهم السلام) استفاده می‌شود که آنچه محال است رؤیت به دیده است، ولی رؤیت به قلب - که از آن به شهود باطن تعبیر می‌شود - برای مؤمنین امکان دارد.

۱ - محمد بن فضیل می گوید: از امام رضا(علیه السلام) سؤال نمودم: آیا رسول خدا پروردگارش را دیده است؟ حضرت(علیه السلام) فرمود: به قلبش دیده است؛ آیا نشنیده ای قول خداوند عزّ و جلّ را که فرمود: " ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى؛ " او را به چشم سر ندید و لکن او را با قلب خود مشاهده نمود. [۶۴۳].

۲ - امام صادق(علیه السلام) در جواب شخصی که از امکان رؤیت خداوند در روز قیامت پرسیده بود، فرمود: هرگز رؤیت با قلب، همانند رؤیت چشم نخواهد بود؛ دور است خداوند از آنچه تشبیه کنندگان و ملحدان او را توصیف می کنند. [۶۴۴].

۳ - مردی از خوارج بر امام باقر(علیه السلام) وارد شد و عرض کرد: ای اباجعفر! چه چیزی را عبادت می کنی؟ حضرت(علیه السلام) فرمود: خدا. آن مرد باز سؤال کرد: آیا او را دیده ای؟ حضرت فرمود: چشمها با مشاهده بینایی او را نخواهد دید، ولی قلبها با حقیقت ایمان او را خواهد یافت.... [۶۴۵].

[صفحه ۲۱۳]

۴ - یعقوب بن اسحاق می گوید: به ابی محمد(علیه السلام) نامه ای نوشته از او سؤال نمودم: چگونه بنده پروردگار خود را عبادت می کند درحالی که او را نمی بیند؟ حضرت(علیه السلام) در توقیعی فرمود: ای ابایوسف! آقا و مولا و نعمت دهنده بر من و پدرانم بزرگتر است از آنکه به چشم دیده شود. سؤال کردم: آیا رسول خدا پروردگارش را دیده است؟ باز در توقیعی فرمود: خداوند تبارک و تعالی از نور عظمتش آنچه دوست داشت به رسولش از راه قلب نشان داد. [۶۴۶].

۵ - اسماعیل بن فضل می گوید: از امام صادق(علیه السلام) سؤال کردم که آیا خداوند در روز قیامت دیده می شود؟ حضرت(علیه السلام) فرمود: منزّه است خداوند، و بسیار از این معنا بالاتر است. ای فرزند فضل! دیدگان تنها چیزهایی را درک می کنند که رنگ و کیفیت داشته باشند، درحالی که خداوند خالق رنگ ها و کیفیت است. [۶۴۷].

علاّمه طباطبایی(رحمه الله) می فرماید: خداوند متعال در کلام خود گونه ای از رؤیت و مشاهده را ثابت می کند که غیر از رؤیت بصری حسی است، و آن، نوعی شعور باطنی در انسان است که بدون به کار بردن ابزار حسی یا فکری به آن دسترسی می توان پیدا کرد و در پرتو آن، نوع معرفتی به خداوند پیدا می شود که با معرفت فکری فرق دارد؛ این معرفت همان وجدان و شهود باطنی است که هیچ نوع حجابی با آن نمی باشد، و هرگز انسان را از او غافل نکرده و به دیگری مشغول نمی سازد. و همین معنا مراد از لقای الهی است که در روز قیامت از بندگان برای صالحین فراهم خواهد شد... [۶۴۸].

اعتراف برخی از علماء عامه

برخی از علماء عامه همانند شیعه امامیه قائل به عدم امکان رؤیت حضرت حقّ سبحانه و تعالی به دیده چشم شده اند. اینک به عبارات برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ - ثعالبی در تفسیر آیه شریفه " وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزَّلَهُ أُخْرَى - عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى "

[صفحه ۲۱۴]

می گوید: از عائشه و جمهور اهل سنت نقل شده که ضمیر در رآه به جبرئیل بازمی گردد نه پیامبر. [۶۴۹]. نتیجه اینکه پیامبر(صلی الله علیه و آله) خدا را ندیده است.

۲- شاطبی می گوید: صحابه منکر رؤیت خداوند متعال بوده اند. [۶۵۰].

۳- ذهبی در ترجمه ابوعبدالله بخاری می گوید: او عالم اهل بخارا و شیخ آنان، فقیهی باورع و زاهد بود. و هرکسی را که قائل به خلق قرآن و احادیث رؤیت و نزول خدا از آسمان بود، او را تکفیر می نمود. [۶۵۱].

بررسی ادله قائلین به رؤیت

کسانی که معتقد به رویت خداوند به دیدگان هستند به ادله ای چند از آیات و روایات تمسک کرده اند:

۱- خداوند متعال می فرماید: "وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ - إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ - وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ - تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ." [۶۵۲] آنروز رخسار طائفه ای از شادی برافروخته و نورانی است و به چشم قلب جمال حق را مشاهده می کنند. و رخسار گروهی دیگر عبوس و غمگین است که می دانند حادثه ناگواری در پیش است که پشت آنها را می شکند.

جواب:

شکی نیست که نظر در لغت به معنای رؤیت و دیدن است ولی جمله "إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ" درمقابل "تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ" آمده است، و لذا به قرینه مقابله در معنای لغوی آن به کار نمی رود، بلکه معنای کنایی آن اراده می شود، که همان انتظار رحمت است؛ زیرا جمله مقابل به این معنا است: می دانند که حادثه ناگواری در پیش است... در این مورد انتظار حادثه ناگوار است و در مورد نظر؛ نیز انتظار رحمت است.

قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: از جماعتی از مفسرین رسیده که آیه حمل بر

[صفحه ۲۱۵]

انتظار می شود، همانگونه که در احادیث نیز وارد شده است. ابوحاتم رازی به سند خود از مجاهد در تفسیر آیه شریفه "وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ - إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ"، نقل می کند که فرمود: یعنی دیدگان بابشاشت و خوشرویی منتظر ثوابند. و همین تفسیر از ابن عباس نیز نقل شده است... آنگاه قاضی عبدالجبار می گوید: با این روایات صحت گفتار ما ثابت می شود که مراد به نظر در آیه انتظار است. [۶۵۳].

۲- آیات فراوانی دلالت دارد بر اینکه مؤمنین به لقاء پروردگار نائل می شوند، و معلوم است که لقاء مستلزم رؤیت است. خداوند متعال می فرماید: "فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا،" [۶۵۴] هرکس به لقای رحمت او امیدوار است باید نیکوکار شود و هرگز در پرستش خدا احدی را با او شریک نگرداند.

جواب:

خداوند متعال در رابطه با منافقین نیز از کلمه لقاء الله استفاده کرده است آنجا که می فرماید: "فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ" [۶۵۵] در نتیجه این تکذیب، خدا هم دل آنها را ظلمت کده نفاق گردانید تا روزی که به کیفر بخل و اعمال زشتشان برسند. و می دانیم که هرگز منافقین خداوند را نخواهند دید. پس در این آیه لقاء به معنای لقای مرگ و حساب و انواع عذاب آمده است. قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: هرگز لقاء به معنای رؤیت نیست، و لذا یکی از آن دو به جای دیگر استعمال نمی شود. شخص کور صحیح است که بگوید: به ملاقات فلان شخص رفتم، ولی صحیح نیست که بگوید: فلان شخص را دیدم... پس لقاء در آیه را باید حمل بر معنایی کرد که با حکم عقل سازگاری داشته باشد... [۶۵۶].

[صفحه ۲۱۶]

۳- خداوند متعال می‌فرماید: " كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ " [۶۵۷] چنین نیست اینان (کفار) از معرفت پروردگارشان محجوب و محرومند.

فخر رازی می‌گوید: اصحاب ما به این آیه تمسک کرده‌اند بر اینکه مؤمنین خداوند سبحان را خواهند دید، و الاً تخصیص آیه به کفار بی‌فائده است. [۶۵۸].

جواب:

استدلال به آیه مبتنی بر آن است که معنای آیه این باشد که: کفار از دیدن خدا محرومند، درحالی که در آیه لفظ رؤیت به کار نرفته است؛ لذا ظاهر معنا این است که کفار از رحمت خدا محرومند.

۴- گروه مشبّهه در جواز رؤیت به برخی از احادیث نیز تمسک کرده‌اند از قبیل قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) که بنا بر نقل بخاری فرمود: ...همانا شما خدا را در روز قیامت خواهید دید... [۶۵۹].

و نیز از جریر نقل می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درحالی که به ماه نظاره می‌کرد فرمود: شما پروردگارتان را خواهید دید، همانگونه که این ماه را می‌بینید... [۶۶۰].

جواب:

اولاً: اینها خبر واحدند و لذا در اعتقادات ارزشی ندارند.

ثانیاً: این گونه احادیث مخالف با آیات قرآن است، و لذا اعتباری ندارد.

ثالثاً: حدیث دوم به جهت وجود قیس بن ابی حازم؛ سندش ضعیف است؛ زیرا عبدالله بن یحیی بن سعید می‌گوید: او احادیث منکر را نقل می‌کند و یعقوب دوسی می‌گوید: اصحاب ما در حق او سخنها گفته‌اند، عده‌ای او را مورد حمله قرار داده‌اند... [۶۶۱].

[صفحه ۲۱۷]

تجسیم

اشاره

از جمله مسائل مورد اختلاف متکلمان مسأله تجسیم و جسمانیت خداوند است که اعتقاد به آن را به اهل حدیث و حشویه و هابیون نسبت داده‌اند.

ابن تیمیه در کتاب الفتاوی می‌گوید: آنچه که در قرآن و سنت ثابت شده و اجماع و اتفاق پیشینیان بر آن است، حقّ می‌باشد. حال اگر از این امر لازم آید که خداوند متصف به جسم بودن شود اشکالی ندارد، زیرا لازمه حقّ نیز حقّ است. [۶۶۲].

شیخ محمد ابوزهره در کتاب تاریخ المذاهب الاسلامیه می‌نویسد: سلفیه هر صفت و شأنی که در قرآن یا روایات برای خداوند ذکر شده حمل بر حقیقت کرده و بر خداوند ثابت می‌کنند... درحالی که علما به اثبات رسانده‌اند که این عمل منجر به تشبیه و جسمیت خداوند متعال خواهد شد... [۶۶۳].

ابن الوردی می‌گوید: ابن تیمیه به جهت قول به تجسیم زندانی شد. [۶۶۴].

ناصر الدین البانی در فتاوی خود می گوید: معتزله و دیگران منکر نعمت رؤیت خدایند، و هر کسی که معتقد به آن باشد گمراه دانسته و او را به تشبیه و تجسیم نسبت می دهند... ولی ما اهل سنت ایمان داریم که از منت های خداوند بر بندگانش آن است که

[صفحه ۲۱۸]

در روز قیامت بر آنها تجلی کرده و او را به مانند ماه شب چهارده می بیند. عبدالله بن احمد بن حنبل به سندش از عمر بن خطاب نقل می کند: هرگاه خداوند بر کرسی خود می نشیند صدایی همانند صدای زین شتر هنگام سوار شدن شخص سنگین بر آن، شنیده می شود. [۶۶۵]. ولی رأی اکثر متکلمان از جمله شیعه امامیه، تنزیه خداوند متعال از جسمیت است. فخر رازی در کتاب المطالب العالیه می نویسد: در این باب اهل علم بر دو دسته اند: اکثر آنان معتقد به تنزیه خداوند از جسمیت اند، ولی مجسمه قائل به جسمانیت خداوند می باشند. [۶۶۶].

اما در میان شیعه امامیه اتفاق نظر بر نفی جسمیت است که عبارات برخی از آنان را یادآور می شویم:

- ۱- شیخ کلینی بابتی در کتاب کافی با عنوان: باب النهی عن الجسم و الصورة ذکر کرده است. [۶۶۷].
- ۲- شیخ صدوق در کتاب التوحید بابتی به نام باب انه عزو جل لیس بجسم ولا صورة آورده است. [۶۶۸].
- ۳- ابوالفتح کراچکی در کنزالفوائد بابتی با عنوان فصل من الاستدلال علی ان الله تعالی لیس بجسم دارد. [۶۶۹].
- ۴- شیخ طوسی (رحمهم الله) در تفسیر التبیان [۶۷۰] ذبیحه کسانی که قائل به تجسیمند حلال نمی داند. و نیز در کتاب المبسوط [۶۷۱] حکم به نجاست مجسمه کرده و آنها را در شمار کفار می داند.

[صفحه ۲۱۹]

- ۵- قاضی ابن براج در جواهر الفقه تصریح به تنزیه خداوند از جسم و لوازم آن کرده است. [۶۷۲].
- ۶- قطب راوندی در فقه القرآن تصریح به باطل بودن نماز در پوست ذبیحه کسی نموده که قائل به جسمیت خداوند است. و نیز قائل به عدم جواز انتفاع از آن است. [۶۷۳] همو در جایی دیگر از کتابش می گوید: مذهب تجسیم از مذاهب فاسد است. [۶۷۴].
- ۷- شیخ طبرسی در مجمع البیان [۶۷۵] معتقد به جایز نبودن خوردن ذبیحه کسی است که قائل به جسمیت خداوند است. و نیز از جمله کسانی که قائل به نجاست مجسمه بوده و آنان را در زمره کفار می دانند؛ علامه حلی در منتهی المطلب، [۶۷۶] ابن فهد حلی در الرسائل العشر، [۶۷۷] محقق کرکی در جامع المقاصد، [۶۷۸] علامه مجلسی در بحار الأنوار [۶۷۹] و... می باشند.

قرآن و نفی جسمیت از خداوند

با ملاحظه دقیق آیات قرآنی به این نکته پی می بریم که خداوند متعال از جسم و جسمانیت مبرا است.

- ۱- خداوند می فرماید: "يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ" [۶۸۰] او هر چه در زمین فرو رود و هر چه بر آید و آنچه از آسمان نازل شود و آنچه بالا رود، همه را

[صفحه ۲۲۰]

می‌داند و هر کجا باشید او با شماست و به هر چه کنید به خوبی آگاه است.

آیه به طور صراحت دلالت بر سعه وجود خداوند سبحان دارد و این که او در هر مکانی با ما است، و کسی که چنین شأنی دارد نمی‌تواند جسم یا حلول کننده در محلی باشد.

۲- و نیز می‌فرماید: "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ؛" [۶۸۱] آیا ندیدی که آنچه در آسمان‌ها و زمین است، خدا بر آن آگاه است. هیچ رازی سه کس با هم نگویند، جز آن که خداوند چهارم آنهاست و نه پنج کس جز آن که خدا ششم آنهاست و نه کمتر از آن و نه بیشتر، جز آن که خدا هر کجا باشند با آنهاست، پس روز قیامت همه را به نتیجه اعمالشان آگاه خواهد ساخت که خدا به کلیه امور عالم داناست.

این آیه نیز به طور وضوح دلالت بر سعه وجود خداوند متعال دارد، و این که در همه جا موجود و با همه کس همراه است. و این گونه خدایی نمی‌تواند جسم باشد، زیرا جسم احتیاج به مکان دارد و با وجودش در مکانی، مکانی دیگر از او خالی است.

۳- همچنین می‌فرماید: "وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ؛" [۶۸۲] مشرق و مغرب هر دو ملک خداست، پس به هر طرف که روی کنید به سوی خدا روی آورده‌اید. خدا به همه جا محیط و بر همه چیز داناست.

این آیه نیز همانند آیه پیشین، دلالت بر نفی جسمیت خداوند دارد.

۴- و نیز می‌فرماید: "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ؛" [۶۸۳] هیچ موجودی همانند او نیست و او شنوای بیناست.

پر واضح است که اگر خداوند جسم بود باید همانند سایر اجسام و شبیه آنها بود.

[صفحه ۲۲۱]

۵- و نیز می‌فرماید: "وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ؛" [۶۸۴] و خداوند از خلق بی‌نیاز است و شما فقیر و نیازمندید.

می‌دانیم که اگر خداوند جسم بود مرکب از اجزا می‌بود، و هر مرکبی محتاج به اجزای خود است. و این با غنای خداوند سازگاری ندارد.

۶- همچنین می‌فرماید: "هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ؛" [۶۸۵] اوّل و آخر هستی و پیدا و نهان وجود همه اوست.

در این آیه خداوند متعال خود را ظاهر و باطن معرفی کرده، و اگر جسم می‌بود باید ظاهر آن غیرباطنش (عمقش) باشد، و در نتیجه لازم می‌آید که او ظاهر و باطن نباشد.

۷- و نیز می‌فرماید: "لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ؛" [۶۸۶] دیده‌ها او را درک نمی‌کند.

و اگر خداوند جسم بود چرا دیده‌ها او را ادراک نکنند؟!

مقابله اهل بیت با قول به تشبیه

امام صادق (علیه السلام) در حدیثی می‌فرماید: منزّه است خداوندی که جز او کسی دیگر از کیفیتش اطلاعی ندارد، همانندی برای او نیست و او شنوای بیناست، محدود نشده، و محسوس نخواهد بود و مورد تجسس واقع نخواهد گشت. دیدگان و حواس او را ادراک نکرده و چیزی او را احاطه نمی‌کند. جسم و صورت نیست... [۶۸۷].

و نیز در حدیثی دیگر در توصیف خداوند می‌فرماید: نه جسم است و نه صورت، بلکه او جسم کننده اجسام و صورت دهنده صور

است. جزء جزء نشده و متناهی نیست. زیاده و نقصان در او راه ندارد. و اگر خداوند آن گونه باشد که می‌گویند، پس فرقی بین خالق و مخلوق نیست... [۶۸۸].

[صفحه ۲۲۲]

از امام جواد و هادی (علیهما السلام) روایت شده که فرمودند: هر کس قائل به جسمیت خداوند شد به او زکات ندهید و به او اقتدا نکنید. [۶۸۹].

عوامل پیدایش نظریه تجسیم

۱- میل عوام به تجسیم: زیرا بشر به جهت آن که به چشم خود عینک طبیعت و مادّیت را دارد، لذا می‌کوشد همه چیز را از دیدگاه مادّیت حلّ کند.

۲- خوف از افتادن در تعطیل: لکن این قول افراط‌گری است که می‌توان با قول به تنزیه جلو آن را سدّ کرد.

۳- تأثر از فرهنگ یهود: زیرا در عهد قدیم از جسم بودن خداوند بسیار سخن رفته است؛ خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که عدّه‌ای از مستبصرین اهل کتاب به دستگاه خلافت نزدیک شده و از این طریق در جامعه اسلامی میراث فرهنگی خود را منتشر کرده‌اند.

شهرستانی در کتاب الملل و النحل می‌نویسد: بسیاری از یهود که مسلمان شده بودند، احادیث فراوانی را در خصوص تجسیم و تشبیه در عقاید اسلامی وارد کردند که تمام آنها برگرفته از تورات بوده است. [۶۹۰].

تصریح علمای اهل سنت به تجسیم ابن تیمیه

جماعتی از علمای اهل سنت تصریح به تجسیم وهابیان و در رأس آنها ابن تیمیه نموده‌اند، اینک به کلمات برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- قاضی سبکی می‌گوید: اهل توحید بر اینکه خداوند در جهت خاصی نیست، اتفاق کرده‌اند مگر برخی از افرادی که قول شاذ دارند همانند ابن تیمیه. [۶۹۱].

۲- شیخ محمد ابوزهره می‌گوید: سلفیه معتقدند که هرچه در قرآن یا روایات در

[صفحه ۲۲۳]

مورد اوصاف خداوند وارد شده از قبیل محبت، غضب، سخط، رضا، نداء، کلام، فرود آمدن در سایه ابرها، استقرار بر عرش، وجه، دست، همگی باید بر ظاهرش حمل شود بدون هیچ گونه تأویل و تفسیری که مخالف با ظاهرش باشد... رأی و نظر ابن تیمیه نیز همین است. [۶۹۲].

۳- شیخ سلیم البشیری رئیس جامعه‌الازهر در عصر خود می‌گوید: از جمله کسانی که به او نسبت داده شده که قائل به جهت برای خداست احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن تیمیه حرّانی حنبلی دمشقی است.... [۶۹۳].

۴- ابن حجر هیتمی مکی شافعی می گوید: ابن تیمیه نسبت به ساحت مقدس خداوند جسارت کرده و در حق او ادعای جهت و جسمانیت کرده است. [۶۹۴].

۵- ابوالفداء، در تاریخش می گوید: ابن تیمیه از دمشق به شام فرستاده شد، از آنجا که او قائل به تجسیم بود او را در زندانی حبس کردند. [۶۹۵].

[صفحه ۲۲۴]

مفهوم بدا

اشاره

در روایات اهل بیت (علیهم السلام) اعتقاد به بدا از عقاید مهمّ دینی شمرده شده است. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: خداوند به چیزی مانند اعتقاد به بدا تعظیم نشده است. [۶۹۶] و نیز می فرماید: خداوند به چیزی مانند اعتقاد به بدا، عبادت نشده است. [۶۹۷] و در حدیث دیگر می خوانیم: خداوند هیچ پیامبری را به نبوت برنگزید مگر این که از او به اقرار به بدا پیمان گرفت. [۶۹۸].

بدا در لغت

بدا در لغت به معنای ظهور پس از خفا و پنهان بودن است و هرگاه در مورد انسان به کار رود به این معناست که چیزی بر انسان پوشیده و پنهان بوده و سپس معلوم و آشکار شده است. روشن است که چنین معنایی مستلزم جهل و تبدل رأی است، از این رو اطلاق این معنا در مورد خداوند محال است، زیرا خداوند با علم ازلی و تخلّف ناپذیر خود همه چیز را می داند و در اراده الهی تبدل و تغییر راه ندارد. در احادیث ائمه طاهرین (علیهم السلام)، بر نادرستی بدا به این معنا در حقّ خداوند تصریح و تأکید شده است. چنان که امام صادق (علیه السلام)

[صفحه ۲۲۵]

فرموده است: از کسی که عقیده دارد برای خداوند چیزی را که دیروز نمی دانسته آشکار شده است تبرّی بجویید. [۶۹۹] و در حدیث دیگر می فرماید: خداوند همه چیز را پیش از آن که اراده کند و انجام دهد، می داند. چیزی برای خداوند آشکار نمی شود مگر این که آن را می دانسته است. بدای از روی جهل در خداوند راه ندارد. [۷۰۰].

با توجه به احادیث یاد شده روشن می شود که بدا در مورد خداوند، در حقیقت ابتدا و اظهار است؛ یعنی آنچه را خداوند از قبل می دانسته ولی برای انسان معلوم نبوده، آن را اظهار و آشکار می سازد و بدا نامیدن آن به اعتبار مقام فعل الهی است، اگر چه در ذات الهی جهل و تغییر راه ندارد.

مقدمات بحث

۱ - متکلمان امامیه اتفاق دارند که خداوند متعال، عالم به تمام حوادث گذشته، حال و آینده است و در حق او ظهور بعد از خفا و علم بعد از جهل معنا ندارد. قرآن می‌فرماید: "إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ" همانا برای خداوند هیچ چیزی مخفی نمی‌ماند در روی زمین و نه در آسمان. [۷۰۱].

امام کاظم (علیه السلام) می‌فرماید: خداوند همیشه عالم به اشیا است چه قبل و چه بعد از خلقت اشی. [۷۰۲].

۲ - آیات و روایات دلالت دارند بر این که خداوند متعال در امر خلق، ایجاد، تدبیر و تربیت فارغ نشده است و مسیر بندگان به سبب رفتار نیک و بدشان قابل تغییر و تحوّل است. انسان مسیر واحدی را طی نمی‌کند، بلکه مسیر و آینده او با اعمال نیک و بد متغیر است. قرآن می‌فرماید "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا - وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ؛" و هر کس خدا ترس شود، خداوند راه بیرون شدن [از گناهان و حوادث عالم]

[صفحه ۲۲۶]

را بر او می‌گشاید و از جایی که گمان نبرد به او روزی عطا کند. [۷۰۳].

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: دعا قضا را ردّ می‌کند و همانا مؤمن گناهی را انجام می‌دهد که به سبب آن از رزق خدا محروم می‌شود. [۷۰۴].

امام رضا (علیه السلام) می‌فرماید: شخصی صله رحم به جا می‌آورد در حالی که از عمرش سه سال باقی مانده است با این عمل، خداوند عمرش را به سی سال تبدیل می‌نماید و آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد. [۷۰۵].

۳ - نظام سفلی و عینی ناشی از نظام علوی و علمی و منبعث از اوست؛ به عبارت دیگر جهان ناسوت، محکوم جهان ملکوت است بنابراین ممکن است در مقابل نظام سفلی - و لااقل قسمی از آن یعنی عالم انسانی - در نظام علوی و علمی اثر بگذارد و سبب تغییراتی شود، هرچند همین تأثیر نیز به موجب سرنوشت و به حکم قضا و قدر بوده باشد. این همان مسئله عالی و شامخ بد است که قرآن کریم برای اولین بار در تاریخ معارف بشری از آن یاد کرده است. خداوند متعال می‌فرماید: "يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ؛" [۷۰۶] خداوند هرچه را بخواهد [که قبلاً ثبت شده است] محو می‌کند و هرچه را بخواهد [که قبلاً ثبت نشده است] ثبت می‌کند و کتاب مادر (اصل و مادر همه کتاب‌ها و نوشته‌ها) منحصرأ نزد اوست.

۴ - موجودات جهان بر دو قسم اند: برخی از آنها بیش از یک نوع خاصی ندارند؛ مانند مجردات علوی. برخی دیگر امکان بیش از یک نوع خاص از وجود در آنها هست. همانند مادیات.

موجودات مادی از یک ماده خاص به وجود می‌آیند و زمینه به وجود آمدن موجودات دیگر می‌باشند مانند همه موجوداتی که محسوس و ملموس می‌باشند. در

مجردات که تحت تأثیر علل مختلف قرار نمی‌گیرند، قضا و قدر حتمی است. اما در غیر

[صفحه ۲۲۷]

مجردات که همواره در حال دگرگونی اند، قضا و قدر غیر حتمی وجود دارد؛ یعنی یک نوع قضا و قدر سرنوشت آنها را معین نمی‌کند، زیرا سرنوشت معلول، در دست علت است و چون این امور با علل مختلف سر و کار دارد پس سرنوشت‌های مختلف در انتظار آنهاست. و چون هر سلسله از علل را در نظر بگیریم؛ امکان جانشین شدن یک سلسله دیگر در کار هست، پس سرنوشت آنها

غیر حتمی است. به هر اندازه که اگر درباره آنها صحیح است، قضا و قدرها هست و امکان تغییر و تبدیل دارد. پس سرنوشت‌های گوناگونی وجود دارند که می‌توانند جانشین یک دیگر شوند. جانشین شدن آنها نیز به حکم سرنوشت است.

بدا و ابطال عقیده یهود

اعتقاد به بدا در روایات ائمه طاهرین (علیهم‌السلام) به عنوان ابطال عقیده یهود که قدرت خداوند را محدود می‌پنداشتند، معرفی شده است. امام صادق (علیه‌السلام) در تفسیر آیه شریفه: "وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ؛ [۷۰۷]" فرموده است: مقصود یهود این بود که خداوند از کار ایشان فارغ شده و افزایش و کاهش در جهان رخ نمی‌دهد. خداوند در تکذیب آنان فرموده است: "غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلِعُنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُفُوقُ كَيْفَ يَشَاءُ؛ [۷۰۸]" دست‌های خدا گشوده است؛ هرگونه بخواهد انفاق می‌کند. آن‌گاه امام (علیه‌السلام) به آیه محو و اثبات استشهاد کرد. [۷۰۹].

بدا و تأثیر اعمال نیک و بد انسان در سرنوشت او

آنچه که قبلاً گفته شد جنبه الهی بدا بود؛ یعنی اعتقاد به احاطه و غلبه قدرت الهی. اعتقاد به بدا جنبه دیگری نیز دارد که مربوط به نقش اعمال نیک و بد انسان در سرنوشت او است؛ یعنی تحولاتی که در زندگی و سرنوشت انسان رخ می‌دهد از اعمال نیک و بد

[صفحه ۲۲۸]

او تأثیر می‌پذیرد. مثلاً صله رحم عمر او را افزایش می‌دهد و قطع رحم عمر او را کوتاه می‌کند. دادن صدقه، بسیاری از حوادث بد و حتی مرگ را از انسان دور می‌سازد. عاق والدین، اجل را نزدیک می‌کند و احسان به آنان مایه خیر و برکت در زندگی انسان می‌باشد.

در صحیح مسلم از انس بن مالک روایت شده که گفت: از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: هر کس دوست دارد روزی او فراوان شود و اجلس تأخیر افتد، صله رحم نماید. [۷۱۰].

سیوطی از امام علی (علیه‌السلام) روایت کرده که آن حضرت تفسیر آیه: "يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ؛ [۷۱۱]" را از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: با تفسیر این آیه چشم تو و اتمم روشن خواهد شد، آن‌گاه فرمود: دادن صدقه در راه خدا، نیکی به پدر و مادر و انجام کارهای خوب، شقاوت را به سعادت مبدل می‌سازد، عمر را زیاد می‌کند و حوادث بد را دور می‌سازد. [۷۱۲].

اشکال و جواب

ممکن است اشکال شود که اعتقاد به قضا و قدر پیشین الهی با اعتقاد به محو، اثبات، بدا و تغییر و تحول در سرنوشت افراد معارض است.

پاسخ آن این است: همان‌گونه که قبلاً اشاره شد این امور در سرنوشت افراد بر اساس یک سلسله اسباب و شرایط معین نیز مشمول قضا و قدر الهی است و همان‌گونه که گفته شد با نظر به علم ازلی خداوند، هیچ چیز برای او پوشیده و پنهان نیست، ولی حوادث جهان تابع اسباب و شرایط ویژه‌ای است و مشیت حکیمانه الهی، نظام عالم را این‌گونه مقدر نموده است. [۷۱۳].

بدا در قلمرو تکوین، همانند نسخ در قلمرو تشریح است؛ حکمی که نسخ می‌شود

[صفحه ۲۲۹]

برای خداوند از قبل معلوم بوده است و در واقع و نفس الأمر، آن حکم به صورت موقت تشریح شده، ولی در ظاهر خطاب شرعی به صورت مطلق آمده است و انسان گمان می‌کند آن حکم، ابدی است. با آمدن حکم ناسخ، به خطای خود واقف می‌گردد. بدا در قلمرو تکوین نیز همین گونه است.

بدین ترتیب روشن شد که نزاع در مسئله بدا، لفظی است، زیرا منکران بدا چیزی را انکار می‌کنند که طرف داران آن بدان معتقد نیستند، زیرا منکران به این دلیل بدا را انکار کرده‌اند که مستلزم تغییر در علم الهی می‌گردد، [۷۱۴] ولی این مطلب لازمه بدا در مورد انسان است، نه به معنایی که در روایات ائمه طاهریین (علیه السلام) بیان شده و علمای امامیه به آن اعتقاد دارند چنان که تفصیل آن گذشت.

[صفحه ۲۳۳]

نبوت

سهو النبی

اشاره

یکی از بحث‌های کلامی، عصمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سهو و نسیان است؛ آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهو می‌کند یا خیر؟

متکلمان مراتب عصمت پیامبر را بر چهار بخش تقسیم کرده‌اند:

۱- عصمت در گرفتن وحی؛

۲- عصمت در ابلاغ وحی؛

۳- عصمت از گناه؛

۴- عصمت از سهو و نسیان و خطا در تطبیق شریعت قولاً و فعلاً، و امور عادی.

این جا به همین قسم خواهیم پرداخت.

متکلمان شیعه و برخی از علمای اهل سنت، امثال: ابواسحاق اسفراینی، معتقد به سهو نداشتن پیامبرند. البته این علمای سنی تنها در گفتار پیامبر قایل به عدم سهواند، ولی در افعال، برخی با توجه سطحی به برخی از روایات والتزام به ظواهر آنها، بدون هیچ گونه تأویلی هنگام معارضه با حکم عقل، قائل به جواز سهو در آن شده‌اند. اینان که به تعبیر شیخ مفید مقلد نامیده شده‌اند گروهی ملتمز به تقلید در اصول دین اند و از آنجا که ظاهر برخی از روایات ناظر به سهو پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مقام عمل است، به آن معتقد شده‌اند در این بخش درصدد بحث از این موضوع مهم هستیم چرا که نفی و اثبات آن در فقه و اعتقادات، اثر فراوانی دارد: در فقه، در مقام فتوا اثر گذاشته، و در اعتقادات نیز دیدگاه انسان نسبت به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را تغییر می‌دهد.

عقل و عصمت از سهو و خطا

برای اثبات این بخش از عصمت می‌توان به ادله‌ای از عقل تمسک کرد از آن جمله:

۱- تأمین هدف بعثت با عصمت از سهو و خطا

متکلمان برای عصمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد تلقی و تبلیغ وحی، به دلیل‌هایی تمسک کرده‌اند که تماماً در مورد عصمت از سهو و خطا نیز جاری است. آنان می‌گویند: هدف از بعثت انبیا هدایت مردم به سعادت است، که این بدون کسب اعتماد کامل به آنها حاصل نمی‌شود، پس باید انبیا معصوم باشند. همین دلیل در مورد سهو و خطا نیز جاری است، زیرا اگر انسان احتمال سهو و خطا در افعال و گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدهد، -ولو در امور عادی، البته به شرط احتمال سرایت به امور شرعی- دیگر به او اطمینان پیدا نمی‌کند و در نتیجه غرض و هدف از بعثت که رسیدن به کمال از طریق عمل به دستورهای شریعت است، حاصل نمی‌گردد.

۲- نقض غرض

اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) معصوم از سهو و خطا نباشد، نقض غرض بعثت است که از مولای حکیم محال است. توضیح: هدف از بعثت انبیا و فرستادن پیامبران، ارشاد و هدایت مردم به مصالح و مفاسد واقعی است تا با عمل به دستورهای شرع، تزکیه و تربیت شده، به کمال شایسته انسانی برسند.

این هدف بدون عصمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سهو و خطا حاصل نمی‌گردد، زیرا در غیر این صورت، ارشاد به مصالح و مفاسد واقعی نخواهد بود، و تصدیق سهو کننده و خطاکار، نقض غرض از ارسال پیامبران است و این، خلاف حکمت است و خلاف حکمت از خداوند صادر نمی‌شود.

۳- اصلح بودن عصمت از سهو و خطا

شکی نیست که وجود عصمت از خطا و سهو در پیامبر (صلی الله علیه و آله) اصلح و ارجح در تحقق هدف از خلقت است. و چون مانع عقلی از وجود آن در پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست، حکمت اقتضا

می‌کند که این نوع عصمت در پیامبر (صلی الله علیه و آله) موجود باشد، زیرا با نبود آن ترجیح مرجوح با نبود مانع از راجح لازم می‌آید.

۴- لزوم یکی از دو محذور

در صورت جواز وقوع خطا و سهو از پیامبر (صلی الله علیه و آله)، دو احتمال لازم می‌آید:

یا پیروی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) واجب است یا واجب نیست. در صورت اول لازم می‌آید که با اجازه خداوند، وقوع معصیت جایز بوده بلکه واجب باشد. که این قطعاً باطل است. و اگر پیروی واجب نباشد، با نبوت و هدف بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سازگار نیست.

۵- لزوم دور و تسلسل

علت نیاز مردم به پیامبر و امام این است که مردم در معرض خطا هستند، حال اگر احتمال وقوع خطا و سهو در پیامبر و امام هم باشد، او نیز احتیاج به رهبری الهی اعم از پیامبر یا امام دارد، تا ترجیح بلا مرجح نباشد، لذا احتمال عدم عصمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) از خطا و سهو، مستلزم دور یا تسلسل است.

قرآن و عصمت پیامبر از خطا و سهو

از برخی از آیات، عصمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) از سهو و خطا آشکارا استفاده می شود که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ - "إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا؛" [۷۱۵] ما به سوی تو قرآن را به حق فرستادیم تا به آنچه خدا به وحی خود بر تو پدید آرد میان مردم حکم کنی و نباید به نفع خیانتکاران به خصومت بر خیزی. و نیز می فرماید: "وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِيعُواكَ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا؛" [۷۱۶] و اگر فضل و رحمت خدا شامل

[صفحه ۲۳۶]

تو نمی بود، گروهی از آنان همت بر آن گماشته بودند که تو را از راه صواب دور سازند ولی آنها خود را از راه صواب دور ساخته و به تو هیچ زبانی نتوانند رساند و خدا بر تو این کتاب و مقام حکمت و نبوت را عطا کرد و آنچه را نمی دانستی به تو آموخت و لطف خدا نسبت به تو بی اندازه است.

در شأن نزول این دو آیه گفته شده که: شکایتی را نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) آوردند، هر یک از دو متخاصم، سعی داشت که خود را تبرئه کرده و اتهام را به گردن دیگری بیندازد. یکی از دو طرف رفیقی داشت که در صحبت کردن مهارت داشت، می خواست با تحریک عواطف پیامبر، او را بفریبد و در نتیجه پیامبر (صلی الله علیه وآله) به نا حق به نفع رفیقش حکم نماید، که در این هنگام آیات فوق نازل شد. [۷۱۷].

با دقت در کلمات و مضمون آیات پی می بریم که خداوند پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را از هر گونه اشتباه و گناه و سهو و خطا مصون داشته است.

در آیه دوم چهار جمله به کار رفته است:

الف " وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِيعُواكَ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ، " از این بخش استفاده می شود نفس پیامبر (صلی الله علیه وآله) بدون تأیید و فضل الهی، به هیچوجه از اشتباه و سهو و خطا در امان نیست.

ب " وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ، " اشاره به مصادر حکم و قضاوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) دارد، که چیزی جز وحی و تعلیم الهی نیست.

ج " وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ " که اشاره به مصونیت حضرت (صلی الله علیه وآله) از سهو و خطا دارد، زیرا تنها علم کلی به کتاب و حکمت، انسان را از سهو و خطا در قضاوت و حکم باز نمی دارد، در قضاوت و حکم احتیاج به تمییز صغریات و تشخیص موضوعات است؛ احتیاج به تمییز و تشخیص باطل از حق است، و این در پیامبر (صلی الله علیه وآله) تنها با تأیید و فضل الهی حاصل میشود.

د) از آنجا که ممکن است کسی توهم کند که این عنایت موردی است و نسبت به

[صفحه ۲۳۷]

تمام قضایا و موارد عمومیت ندارد، لذا برای دفع این توهم فرمود: "وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا."

۲ - آیات شهادت:

خداوند در مجموعه ای از آیات قرآن، پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به عنوان شهید و شاهد بر این امت معرفی کرده است: "وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يُكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا؛" [۷۱۸] و هم چنین مسلمانان را به آیین اسلام هدایت کردیم و به اخلاق معتدل و سیرت نیکو بیاراستیم تا گواه مردم باشید چنانکه پیامبر را گواه شما کردیم.

"فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا؛" [۷۱۹] پس چگونه است آن گاه که از هر طائفه ای گواهی می آوریم و تو را بر این امت گواه خواهیم.

"وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؛" [۷۲۰] و من خود بر آن مردم گواه و ناظر اعمال بودم مادامی که در میان آنان بودم، پس چون روح مرا تصرف کردی خود نگهبان و ناظر اعمال آنها بودی و تو بر همه خلق عالم گواهی.

از مجموع این آیات استفاده می شود که در هر امتی شاهدان و گواهانی بر اعمال امت وجود دارد، که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در رأس آنان است. از طرف دیگر می دانیم اگر شاهد در شهادت خود به اشتباه و خطا افتد، لازم می آید که مطیع، عقاب داده شده و مجرم ثواب داده شود، که این عقلا قبیح است. نتیجه این که: باید شهادت شاهد از هر خطا و اشتباهی مصون باشد، تا مستلزم قبح عقلی نشود. و لذا در روایات، اهل بیت (علیهم السلام) مصداق شاهدان امت معرفی شده اند.

۳ - آیه تطهیر

خداوند متعال در شأن پنج تن اصحاب کساء می فرماید: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ"

[صفحه ۲۳۸]

عَنْكُمْ الرَّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛" [۷۲۱] خدا چنین می خواهد که هر رجس و

پلیدی را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را از هر عیب، پاک و منزّه گرداند.

رجس بنابر آنچه که در کتاب های لغت آمده و از موارد استعمال آن استفاده می شود، هر چیزی است که موجب نقص در روح و اضطراب در رأی و معصیت گردد. سهو و نسیان و خطا قطعاً موجب نقص در روح و اضطراب در رأی است، پس عنوان رجس بر او منطبق است و در حالی که مطابق آیه تطهیر رجس از اهل بیت (علیهم السلام) و در رأس آنها رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دور است، لذا سهو و خطا نیز بر آنها عارض نمی شود. بهویژه آن که حرام، دارای مفسد واقعی است که به همین جهت شرعاً حرام شده است.

مثلاً: شراب حرام است، زیرا ضرر واقعی دارد که مست کردن است و یا سم حرام است به خاطر ضرر واقعی که انسان را می کشد و مجرّد سهو و خطا اثر واقعی را از بین نمی برد، اگرچه از تکلیف ظاهری که مشروط به علم و قدرت است، مانع می گردد، اما از اثر وضعی حرام جلوگیری نمی کند و به طور حتم اثر واقعی حرام مصداق بارز رجس است.

آیاتی دیگر:

۴ " - لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ؛" [۷۲۲] تا آن که پس از فرستادن این همه پیامبران، مردم را بر خدا حجتی نباشد.

۵ - " لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؛ [۷۲۳] همانا برای شما رسول خدا الگوی خوبی است.

۶ - " أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ؛ [۷۲۴] اطاعت کنید خدا و رسول را.

۷ - " قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ؛ [۷۲۵] بگو اگر شما خدا را دوست

[صفحه ۲۳۹]

می دارید، مرا پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد.

۸ - " إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ؛ [۷۲۶] همانا خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر تمام عالمیان برگزید.

۹ - " وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا؛ [۷۲۷] آنچه را که رسول بر شما آورد بگیرید و آنچه را که از او نهی کرده دست بردارید.

۱۰ - " عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا - إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا - لِيُغْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَخْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا [۷۲۸] دانای نهان است و کسی بر عالم غیب او آگاه نیست، جز پیامبری که از او خشنود باشد، که (در این صورت) برای او از پیش رو و پشت سرش نگاهبانانی برخواهد گماشت، تا معلوم بدارد که پیام های پروردگار خود را می فرستند، (تا بدانند که آن رسولان پیغامهای پروردگار خود را رسانیده اند) و خدا به آنچه نزد ایشان است احاطه دارد و هر چیزی را به عدد شماره کرده است.

۱۱ - " أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمُ اقْتَدِهْ؛ [۷۲۹] آنان کسانی بودند که خدا خود آنان را هدایت کرد پس از راه آنان پیروی کن.

۱۲ - " أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا؛ [۷۳۰] آنان کسانی بودند که خداوند بر ایشان نعمت ارزانی داشت، از فرزندان آدم بودند و از کسانی که همراه نوح [بر کشتی] سوار کردیم و از فرزندان ابراهیم و اسرائیل و از کسانی که [آنان را] هدایت نمودیم و برگزیدیم [و] هرگاه آیات [خدای] رحمان برایشان خوانده می شد، سجده کنان و گریان بر خاک می افتادند.

[صفحه ۲۴۰]

۱۳ - " وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ [۷۳۱] ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آن که به دستور خداوند از او اطاعت کنند.

اجماع امامیه و ضرورت مذهب

امامیه - به استثناء صدوق و استادش ابن الولید - اتفاق کرده اند بر این که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) از هرگونه سهو و خطا مصون و محفوظ است، بلکه می توان ادعای ضرورت مذهب بر آن نمود. اینک به نقل عبارت های بزرگان امامیه در این موضوع می پردازیم:

۱ - شیخ مفید (رحمه الله) می فرماید:

همه امامان که بر جای انبیاء تکیه زده اند در تنفیذ احکام، اقامه حدود، حفظ شرایع و تربیت مردم معصومند همانگونه که انبیا معصومند، و هرگز هیچ نوع سهو در دین از آنان صادر نمی شود، و نیز هیچ حکمی از احکام الهی را فراموش نمی کنند. [۷۳۲].

شیخ مفید (رحمه الله) به این مقدار اکتفا نکرده رساله ای مستقل در ردّ نظر شیخ صدوق و استادش ابن الولید، به اسم عدم سهو النبی تألیف کرده است.

۲ - شیخ طوسی (رحمه الله) بعد از نقل خبری که می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هرگز سجده سهو بجای نیاورده، می فرماید: من به مضمون این خبر فتوا می دهم. و اما اخباری که نشان می دهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهو کرده و سجده سهو به جای آورده است، با نظر عامه سازگار است... [۷۳۳].

۳ - محقق حلی (رحمه الله) می فرماید:

حقّ آن است که منصب امامت از سهو در عبادات به دور است. [۷۳۴] و به طریق اولی منصب نبوت نیز از سهو در عبادات به دور است.

۴ - خواجه نصیرالدین طوسی (رحمه الله) می فرماید:

[صفحه ۲۴۱]

عصمت پیامبر، برای حصول اطمینان به او واجب است، هم چنان که مصونیت او از سهو نیز واجب است.

۵ - علامه حلی (رحمه الله) نیز در شرح این عبارت می فرماید:

صحیح نیست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهو کند، تا این که برخی از تکالیفی که مأمور به ابلاغ آنهاست، فراموش نکند. [۷۳۵]

و نیز می فرماید:

خبر ذوالیدین - که دلالت بر سهو و خطای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نماز دارد - نزد ما باطل است، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) معصوم است و سهو بر او جایز نیست. [۷۳۶].

هم چنین می گوید:

مخالف، به روایت ابوهریره تمسک کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در موردی بعد از تکبیر آخر، سجده سهو به جای آورد. ولی جواب آن است که: حدیث ابوهریره نزد ما باطل است، زیرا محال است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهو کند. [۷۳۷].

و باز می فرماید:

مسلمانان در این مسئله اختلاف کرده اند. گروهی معتقدند که جایز نیست از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهو و خطا صادر شود. و گروهی دیگر آن را جایز می دانند... آن گاه می گوید: این نظر در غایت و نهایت پستی است. و قول اول حق است، زیرا اگر سهو و خطا بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) جایز باشد، احتمال آن در تمام گفتار و افعال او داده می شود و در نتیجه هیچ گونه اطمینانی به خیرهای او از خداوند، پیدا نمی شود، زیرا احتمال دارد که از روی سهو یا خطا در آنها کم یا زیاد کرده باشد و در نتیجه بعثت بی فایده می شود. [۷۳۸].

۶ - فاضل مقداد، علمای امامیه، نقل می کند که همه علما قائل به عصمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و

[صفحه ۲۴۲]

امام از هر گونه سهو در اقسام چهارگانه عصمت اند. [۷۳۹].

۷- شهید اول می فرماید:

خبر ذوالیدین دلالت امامیه متروک است، زیرا دلیل عقلی دلالت بر عصمت پیامبر از سهو دارد. [۷۴۰].

نقد دلایل مخالفان

اشاره

برخی از علمای اهل سنت بر جواز وقوع سهو و خطا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آیات و روایاتی استدلال کرده اند، که به نقد هریک از آنها می پردازیم:

آیات

آیه اول:

"وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَ إِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؛" [۷۴۱] و چون گروهی را دیدی که برای خرده گیری و طعن زدن در آیات ما گفتگو می کنند، از آنان دوری گزین تا در سخنی دیگر وارد شوند و چنانچه شیطان البته فراموشت ساخت بعد از آن که متذکر [کلام] خدا شدی دیگر با گروه ستمگر هم نشینی مکن.

در جواب استدلال به آیه فوق می گوئیم:

اولاً: نسیان در آیه فوق از پیامبر (صلی الله علیه و آله) صادر نشده است، بلکه مقصود به خطاب، جعل تکلیف بر سایر مؤمنان است، زیرا خطاب های قرآنی - همان گونه که اهل بلاغت و اصحاب تفسیر گفته اند - از قبیل ایاک أعنی و اسمعی یا جاره است، که معادل آن در فارسی می گویند: به در می گویند تا دیوار بشنود. این مطلب از ابن عباس روایت شده است. و این گونه خطاب ها از زیبایی های کلام متکلم است که قرآن نیز از آن برخوردار است.

[صفحه ۲۴۳]

ثانیاً: چگونه می توان گفت که خطاب در آیه فوق به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است، در حالی که خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: "إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ؛" [۷۴۲] همانا تو (شیطان) بر بندگان من سلطه نداری.

علامه طباطبایی (رحمه الله) در ذیل آیه شریفه می فرماید:

این آیه مکی است و در حدّ تعبیر عرب ایاک اعنی و اسمعی یا جاره وارد شده است، به دلیل قول خداوند متعال: "وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْنَا فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ؛" [۷۴۳]

آیا در کتاب الهی این حکم بر شما منافقان فرستاده شد که چون آیات خدا را شنیدید بدان کافر شده، استهزا کنید؟ پس شما با این گروه منافق مجالست نکنید تا در حدیثی دیگر داخل شوند که شما هم به حقیقت مانند آنها منافق هستید. لذا آیه اشاره به حکمی دارد که قبلاً نازل شده و آیه ای غیر از آیه مورد نظر در سوره انعام آیه ۶۸ که مورد استدلال اهل سنت است، نیست که متعرض نهی از نشستن با کسانی است که خوض در آیات خدا می کنند. [۷۴۴].

ثالثاً: ممکن است معنای آیه استدلال شده این باشد: هرگاه چیزی را فراموش کردی پس فراموش مکن نشستن با آنان را، بعد از آن که حرمتش بر تو بیان شد. و این گونه تعبیرها برای اهمیت جزا آورده می شود، بدون آن که توجهی به وقوع یا حتی احتمال و جواز وقوع شرط و جزا در آن داده شود. لذا آیه دلالت بر وقوع نسیان از پیامبر (صلی الله علیه و آله) حتی در غیر نماز ندارد. آیه دوم:

خداوند متعال می فرماید: "وَلَا تَقُولَنَّ لِيْ شَيْءٍ اِنِّيْ فَاعِلٌ ذٰلِكَ عَدَاً - اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ وَ اذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِيْتَّ وَ قُلْ عَسَى اَنْ يَهْدِيْنَ رَبِّيْ لِاَقْرَبٍ مِنْ هٰذَا رَشٰدًا" [۷۴۵].

[صفحه ۲۴۴]

و [ای رسول ما] هرگز مگو که من این کار را فردا خواهم کرد مگر آن که بگوئی اگر خدا بخواهد و خدا را لحظه ای فراموش مکن و به خلق بگو که امید است خدای من، مرا به حقایقی بهتر و علومی برتر از این [قصه] هدایت فرماید. جواب از استدلال به این آیه همانند جواب از استدلال به آیه قبل است.

آیه سوم؛

خداوند متعال می فرماید: "سَيُنْفِرُكَ فَلَآ تَنْسَى - اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ اِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ مَا يَخْفَى" [۷۴۶] زود است که آیات قرآن را برای تو قرائت کنیم تا هیچ فراموش نکنی مگر آنچه خدا خواهد که او به امور آشکار و پنهان آگاه است.

قائلین به سهوالنبی (صلی الله علیه و آله) به استثناء در این آیه استدلال کرده اند، که ظهور در امکان نسیان پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارد.

ولی جواب استدلال به آیه این است که نکته ای در این استثنا است که استدلال کننده از آن غافل مانده و آن این که گاهی الا ما شاء الله برای بیان قدرت خداوند آورده می شود؛ یعنی این عنایتی که ما در حق پیامبر (صلی الله علیه و آله) کردیم، قدرت ما را محدود نمی کند، ما می توانیم این حالت را از او بگیریم، و لذا دلالت بر وقوع نسیان ندارد. مانند این که قرآن می فرماید: "وَأَمَّا الَّذِينَ سُبِقُوا فَأَتَى الْجَنَّةَ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرٍ مَّحْذُودٍ؛" [۷۴۷] اما کسانی که نیک بخت شده اند، تا آسمان ها و زمین باقی است در بهشت جاودانند، مگر آنچه مشیت پروردگار باشد که عطایش ابدی و پیاپی است.

می دانیم کسی که وارد بهشت شود از آنجا خارج نمی گردد، ولی استثناء به "إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ" بیان گستره قدرت خداوند متعال است. یعنی در عین حال خداوند می تواند حتی اهل بهشت را از آنجا بیرون کند.

آیه چهارم:

خداوند متعال در مورد حضرت یوسف (علیه السلام) می فرماید: "فَأَنسَأُ الشَّيْطَانَ

[صفحه ۲۴۵]

ذِكْرَ رَبِّهِ؛ [۷۴۸] پس شیطان یادآوری به آقایش را از یاد او برد.

جواب: مقصود آیه بعد از شنیدن تمام آیه روشن می شود: " وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ؛ [۷۴۹] و یوسف به آن کس از آن دو که گمان می کرد خلاص می شود، گفت: مرا نزد آقای خود یاد آور و [لی] شیطان، یادآوری به آقایش را از یاد او برد.

شکی نیست که بر اساس ظاهر آیه، مراد از ضمیر در فأنساه شخصی است که در او گمان نجات می رفت، نه حضرت یوسف (علیه السلام) و نیز مقصود از ضمیر ربّ در هر دو مورد، مصاحب اوست.

آیه پنجم:

" مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِخْهَا نَأْتِ بَحَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا؛ [۷۵۰ ...] هرچه از آیات قرآن را نسخ کنیم یا حکم آن را متروک سازیم، بهتر از آن یا مانند آن را می آوریم.

توضیح: مقصود از نسا، عارض کردن نسیان بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.

جواب: اگر مقصود از آیه، آیه قرآن است، مراد، انساء پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست، زیرا خداوند در شأن او فرمود: " سَنُقَرِّبُكَ فَلَا تَنْسَى؛ [۷۵۱] و اگر مقصود، معجزات و دلائل نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، در این صورت معنای آیه چنین می شود: اگر ما از یکی از معجزات اعراض کردیم یا به فراموشی انداختیم، بهتر از آن را برای مردم می آوریم، که دلالت بیشتری بر نبوت داشته باشد. و این طبیعتاً مربوط به امت های پیشین است.

آیه ششم:

خداوند متعال به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) می فرماید: " قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ [۷۵۲] بگو همانا من بشری مثل شما هستم. و نیز از قول پیامبرش می فرماید: " سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا

[صفحه ۲۴۶]

رَسُولًا؛ [۷۵۳] منزّه است پروردگار من، آیا من غیر از بشری که به سوی خلق فرستاده شده،

هستم. به این آیات نیز تمسک کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) جائز السهو والخطاست؛ زیرا او مثل مردم است.

جواب: مساوات رسول با بشر، اقتضا ندارد که در همه امور باشد و گرنه لازم می آید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز همانند بقیه مردم هر نوع گناه انجام داده، حتی کفر بورزد، که هیچ کس چنین اعتقادی را در حق انبیا قائل نیست. پس آیه در حقیقت در صدد ردّ کسانی است که او را فرشته دانسته اند و لذا از او بعید می دانستند که غذا بخورد و در بازارها راه برود، همان گونه که قرآن کریم به این موضوع اشاره کرده می فرماید: " وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ؛ [۷۵۴] گفتند این رسول را چه شده که غذا می خورد و در بازارها راه می رود.

روایات

آن عده از علمای اهل سنت که به سهوالنبی قائلند، به روایاتی چند تمسک کرده اند اینک به برخی از آنها اشاره می کنیم:
الف) خبر ذی الشمالین (ذوالیدین):

بخاری و مسلم به سند خود از ابوهریره نقل می‌کنند که می‌گوید: شبی از شب‌ها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دو رکعت از نماز عشا را با ما به جای آورد و نماز را سلام داد، و به حیاط مسجد رفته و بر تکه چوبی که در آن جا بود نشست. مردم با سرعت از مسجد بیرون آمدند و رو به حضرت (علیه السلام) کرده عرض کردند: ای رسول خدا! آیا نمازها قصر شده است؟ در میان جمعیت ابوبکر و عمر بودند، ولی هبیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مانع می‌شد که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال کنند. در میان جمعیت، کسی بود که دستان درازی داشت که به او ذوالیدین می‌گفتند، او گفت: ای رسول خدا! آیا فراموش کردی و نسیان بر تو عارض

[صفحه ۲۴۷]

شده، یا آن که حکم نماز تغییر پیدا کرده و اتمام تبدیل به قصر شده است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من فراموش نکرده‌ام و نماز چهار رکعتی نیز حکمش تبدیل به قصر نشده است. آن گاه از مردم سؤال کرد: آیا حرف ذوالیدین صحیح است؟ همه گفتند: آری. پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخاست و بقیه نماز را تدارک کرد و پس از سلام نماز سجده سهو به جای آورد. [۷۵۵].

این حدیث از جهاتی قابل مناقشه است:

۱- از حدیث استفاده می‌شود که ابوهریره در نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر بوده و مشاهده کرده که ذوالیدین موضوع سهو پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به آن حضرت گوشزد کرده است، در حالی که ذوالیدین در حدیث همان ذوالشمالین است که بنا بر نقل مورخان در جنگ بدر به شهادت رسیده است. [۷۵۶] و این، پنج سال قبل از اسلام ابوهریره است. حال چگونه ابوهریره ادعای دیدن ذوالیدین را دارد با این که این مقدار فاصله زمانی وجود دارد؟

و اما این که ذوالیدین ذوالشمالین است که در جنگ بدر به شهادت رسید عده زیادی از علمای اهل سنت به آن اشاره کرده‌اند، از قبیل: مالک، [۷۵۷] نسائی، [۷۵۸] دارمی [۷۵۹] و دیگران.

۲- ظاهر روایت آن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان صورت نماز را بر هم زده و باز به مسجد بازگشته و بقیه نماز را دنبال کرده‌اند، در حالی که از مبطلات قطعی نماز برهم خوردن صورت آن است.

ابن رشد می‌گوید: اجماع است بر این که نماز گزار اگر به غیر قبله منحرف شود از نماز خارج شده است. [۷۶۰].

[صفحه ۲۴۸]

سیوطی می‌گوید: قبول سهو از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشوار است، زیرا این احتمال با حالات پیامبر (صلی الله علیه و آله) سازگاری ندارد. [۷۶۱].

۳- در متن روایت اضطراب زیادی وجود دارد که سبب و هن روایت می‌شود و هرکس به مصادر حدیثی و باب مخصوص آن مراجعه کند، به این اضطراب پی خواهد برد.

۴- خداوند متعال می‌فرماید: "فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ؛" [۷۶۲] پس وای بر آن نماز گزاران که دل از یاد خدا غافل دارند.

خداوند در این آیه سهو را صفت نقص دانسته به حدی که دارند آن صفت را مستحق توبیخ و مذمت می‌داند، حال چگونه ممکن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به آن متصف نماییم؟

۵- خداوند کسانی را مذمت کرده که به قول خود عمل نمی‌کنند، آن‌جا که می‌فرماید: "لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ؟" [۷۶۳] برای چه می‌گویید چیزی را که خود عمل نمی‌کنید.

و نیز می‌فرماید: "أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ" [۷۶۴] آیا مردم را به نیکی امر کرده و خود را فراموش می‌کنید. در روایاتی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده می‌خوانیم: دو رکعت نماز با توجه بهتر است از آن که یک شب را تا به صبح زنده بداریم درحالی که قلب در سهو و شک است. [۷۶۵].

شخصی به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا! من نماز گزارده‌ام ولی نمی‌دانم که دو رکعت بوده یا یک رکعت؟ حضرت فرمود: مواظب باشید که شیطان با شما بازی نکند. [۷۶۶] حال چگونه ممکن است که پیامبر خود به این سفارشات عمل نکند و در نماز سهو نماید؟

۶- اهل سنت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده‌اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چشمانش به خواب می‌رود

[صفحه ۲۴۹]

ولی قلب او بیدار است. حال چگونه ممکن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حال خواب قلبش بیدار و متذکر باشد، ولی در حال بیداری از عبادت پروردگارش غافل گردد و در نماز سهو کند؟

۷- وقوع سهو از انبیا منافی حکمت بعثت است، همان‌گونه که در ادله عقلی به آن اشاره شد.

۸- سنن پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعم از قول و فعل و تقریر حجت است و سهو با حجیت سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) منافات دارد.

۹- شیخ مفید (رحمه الله) می‌فرماید: حدیث سهوالتبی در نماز، از اخبار آحاد است و نمی‌توان در باب اعتقادات به خبر واحد تمسک نمود، چون مفید ظن است، نه قطع و آنچه قطعی است این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) شخصی است کامل، معصوم، کسی که خداوند متعال در تمام حالات او را از خطا و سهو محافظت نموده است. (ب) روایت ابوهریره:

بخاری از ابوهریره نقل می‌کند: نماز برپا شد، صفوف جماعت مستقیم، همگی در حال قیام، منتظرند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسجد بیاید و نماز را با آنان به جای آورد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مسجد شد و مستقیماً به محراب رفت، ناگهان یادش آمد که جنب است. رو به مردم کرده فرمود: شما سر جای خود بایستید تا من غسل کنم و دوباره بازگردم. ما مدتی ایستادیم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) غسل کرده و به مسجد بازگشت درحالی که از سر آن حضرت آب می‌چکید. تکبیر گفت و نماز خوانده ما نیز به او اقتدا نمودیم. [۷۶۷].

همان جواب‌ها که در ذیل حدیث اول دادیم، این‌جا نیز ذکر می‌کنیم.

اگر کسی بگوید که قصد پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این رفتار بیان احکام از راه عمل است، که تأثیر بیشتری دارد تا قول، در جواب می‌گوییم: برعکس، در فعل احتمال خصوصیت است، برخلاف قول. خصوصاً آن که در حال جنابت نیز وارد مسجد شده است.

ما معتقدیم این‌گونه احادیث جعلی است. و سرّ جعل آن هم این بوده که بزرگان اهل سهو و نسیان و خطا بوده‌اند، لذا می‌خواهند با نسبت دادن این امور به پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قبح

آن بکاهند، همان گونه که تهمت ایستاده بول کردن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت دادند. [۷۶۸].
متقی هندی می گوید: عمر با مردم نماز مغرب را به جای آورد و قرائت را به جای نیاورد تا آن که نماز را سلام داد. به او گفتند در نماز قرائت را به جای نیاوردی، اینگونه عذرخواهی کرد: هنگام نماز فکرم به آن جا منتقل شد که قافله ای را تجهیز و آماده کردم، آن را به طرف شام حرکت می دادم، تا این که به شام رسیدم، اموال آن را به فروش رساندم، و لذا حواسم پرت شد، و قرائت از من فوت شد. [۷۶۹].

احادیث سهو النبی در مصادر شیعه

با مراجعه به مصادر حدیثی شیعه تعداد اندکی از روایات سهوالنبی وجود دارد که در مقابل آنها، روایات فراوانی بر عدم سهو النبی (صلی الله علیه و آله) وارد شده است، که هم تعدادشان از آنها بیشتر و هم سندشان قوی تر است اینک به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- شیخ طوسی (رحمه الله) به سند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سهو کرد و بعد از نماز دو سجده سهو به جای آورد.... [۷۷۰].

۲- و نیز به سندش از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که: علی (علیه السلام) بدون طهارت با مردم نماز ظهر به جای آورد... منادی حضرت وارد شد و صدا داد: امیرالمؤمنین نماز را بدون طهارت به جای آورده، نمازهای خود را اعاده کنید.... [۷۷۱].

۳- کلینی (رحمه الله) به سند خود از سماعة بن مهران نقل می کند که از امام (علیه السلام) درباره شخصی پرسیدم که نماز صبح را فراموش نمود تا این که فجر طلوع کرد؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: هرگاه یادش آمد نمازش را به جای آورد. آن گاه فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در وقتی نماز صبح از او فوت شد تا این که خورشید طلوع کرد، بعد از بیدار شدن از خواب، نمازش را قضا نمود. [۷۷۲].

۴- ابن بابویه به سند خود از عبدالسلام بن صالح هروی نقل می کند که به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: در اطراف کوفه کسانی هستند که گمان می کنند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نمازش سهو نمی کرده است. حضرت (علیه السلام) فرمود: دروغ می گویند، خدا آنان را لعنت کند، تنها کسی که سهو نمی کند خداوندی است که جز او معبودی نیست... [۷۷۳].

از این روایات می توان جواب های مختلفی داد، از آن جمله:
الف) این روایات معارض با ظواهر قرآن است. آیاتی که قبلا به آن اشاره شد. و خود اهل بیت (علیهم السلام) دستور داده اند که روایات ما را به قرآن عرضه بدارید، آنچه را که موافق با قرآن است عمل کرده و مخالف با آن را ترک نمایید.
ب) این روایات مخالف با اجماع و اتفاق شیعه است و مخالف معلوم النسب ضرری به اجماع وارد نمی کند.
ج) سندهای اکثر روایات سهوالنبی (صلی الله علیه و آله) ضعیف است.
د) معارض با احکام عقلی است که قبلا به آن اشاره شد.
ه) در متن روایات سهوالنبی (صلی الله علیه و آله) اضطراب و تناقض فراوان وجود دارد.

و) بسیاری از روایان این گونه احادیث، از کسانی هستند که عقیده ای فاسد دارند.

ز) این گونه روایات مخالف احادیث صحیح‌السندی است که با اجماع امامیه تقویت شده است؛ روایاتی که دلالت بر نفی سهو از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارد:

شیخ طوسی به سند خود از محمد بن علی بن محبوب، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از عبدالله بن بکیر، از زراره نقل می کند: از امام باقر (علیه السلام) سؤال کردم: آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سجده سهو به جای آورد؟ فرمود: خیر... [۷۷۴].
ح) روایات سهوالنبی موافق با احادیث عامه است و مطابق دستور اهل بیت (علیهم السلام) هرگاه دو دسته روایت با یکدیگر تعارض کردند به روایاتی عمل می کنیم که مخالف با عامه است.

[صفحه ۲۵۲]

ایمان پدر و اجداد پیامبر

کلمات علمای شیعه

علمای شیعه امامیه بر این مطلب اتفاق دارند که پدران پیامبر (صلی الله علیه و آله) از حضرت آدم (علیه السلام) تا عبدالله، مؤمن و موحد بوده اند. اینک به نقل برخی از کلمات آنان اشاره می کنیم:

۱ - محدث بزرگوار، ابوجعفر علی بن حسین بن بابویه، مشهور به شیخ صدوق (رحمه الله) در این زمینه می نویسد: اعتقاد ما درباره پدر و اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن است که همه آنها از حضرت آدم (علیه السلام) تا پدرش مسلمان بوده اند. [۷۷۵].
۲ - شیخ مفید (رحمه الله) در توضیح این جمله صدوق می نویسد: پدر و اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا حضرت آدم (علیه السلام) موحد بوده و بر حسب آنچه ابوجعفر شیخ صدوق (رحمه الله) فرموده به خداوند ایمان آورده بودند، و شیعه که فرقه بر حق است بر این امر اجماع دارد. [۷۷۶].

او نیز در جای دیگر می فرماید: علمای امامیه اتفاق نموده اند که پدر و اجداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حضرت آدم (علیه السلام) تا عبدالله بن عبدالمطلب به خداوند - عزوجل - ایمان آورده و به توحید اعتراف نموده اند. [۷۷۷].

۳ - شیخ الطائفه، ابوجعفر طوسی (رحمه الله) می نویسد: نزد اصحاب ما به اثبات رسیده و در

[صفحه ۲۵۳]

میان آنان کافر وجود نداشته است. و دلیل آنان در این مسأله اجماع فرقه بر حق است. و

در جای خود به اثبات رسیده که اجماع آنان به جهت دخول معصوم در بین آنها حجت است. و در این مسأله اختلافی بین امامیه نیست.

۴ - مفسر عالی قدر شیعه ابوعلی طبرسی (رحمه الله) نیز در تفسیر آیه شریفه "یا أَبَتِ لَا تُعْبَدُ الشَّيْطَانُ،" ضمن بیان این مطلب که این خطاب متوجه پدر بزرگ مادری ابراهیم (علیه السلام) می باشد، و نام پدر حقیقی ابراهیم تاریخ است؛ می نویسد: اجماع طائفه بر آن است که پدر و اجداد پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) تا حضرت آدم (علیه السلام) همه مسلمان و موحد بوده اند. [۷۷۸].

۵- مرحوم مجلسی (رحمه الله) می نویسد: امامیه بر این اتفاق دارند که پدر و مادر پیامبر (صلی الله علیه و آله)، و تمام اجداد او تا حضرت آدم (علیه السلام) مسلمان بلکه از صدیقین اند: گروهی نبی مرسل و دسته ای دیگر از اوصیای معصوم بوده اند. شاید برخی از آنان اسلام خود را به جهت تقیه یا مصلحت دینی اظهار نکرده باشند. [۷۷۹].

این عقیده شیعه آنچنان مشهور و معروف بوده است که فخر رازی در تفسیرش از شیعه نقل می کند: آنان معتقدند که هیچ یک از آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اجدادش کافر نبوده اند، آنان کافر بودن پدر ابراهیم را انکار کرده آذر را عموی حضرت ابراهیم (علیه السلام) می دانند. [۷۸۰].

عبارات موافقین امامیه

گروهی از علمای اهل سنت با نظر امامیه در مورد ایمان پدر و اجداد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هم رأی شده اند. اینک به نقل برخی از آن عبارات می پردازیم:

۱- آلوسی بغدادی در ذیل آیه شریفه " وَ تَقَلَّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ، " می نویسد: به آیه شریفه بر ایمان پدر و مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) استدلال شده است، همانگونه که بسیاری از بزرگان اهل سنت این استدلال را پذیرفته اند... [۷۸۱].

[صفحه ۲۵۴]

او نیز در جای دیگر می نویسد: آنچه گروه زیادی از اهل سنت بر آن اعتماد نموده اند آن است که آذر پدر حضرت ابراهیم (علیه السلام) نبوده است. آنان چنین ادعا نموده اند که در بین پدران پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ شخص کافری وجود نداشته است. و اگر کسی همانند فخر رازی ادعا کند که این قول تنها مدعای شیعه است، ناشی از کمی تتبع و جستجو گری اوست.

۲- کتابانی در کتاب نظم المتناثر از قول باجوری می نویسد: احادیثی که دلالت دارد بر اینکه همه پدران و مادران پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر توحید بوده، و هرگز به کفر، عیب و پلیدی و هر چیزی که اهل جاهلیت بر آن بوده اند، مبتلا نگشته اند، به حدّ تواتر است. [۷۸۲].

۳- جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، عالم برجسته اهل سنت بر ایمان پدر و اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) تأکید و پای فشاری کرده و کتابهایی را در این موضوع تألیف نموده است.

اسامی کتابهایی که او در این باره تألیف کرده است، عبارتند از:

أ- مسالك الحنفاء في نجاه آباء المصطفى.

ب- الدرر المنيفة في الآباء الشريفة.

ج- المقامة السندسية في النسبة المصطفوية.

د- التعظيم والمنة في أن أبوي رسول الله في الجنة.

ر- السبل الجلية في الآباء العلية.

س- نشر العلمين في اثبات عدم وضع حديث احياء ابويه (صلی الله علیه و آله) واسلامهما علی یدیہ. [۷۸۳].

و از جمله کسانی که قائل به ایمان پدر و اجداد پیامبر بزرگوار رسول گرامی هستند، عبارتند از: مسعودی و یعقوبی. و نیز ظاهر کلام ماوردی، و رازی در اسرار التنزیل و سنوسی و تلمسانی نیز به ایمان پدران بزرگوار رسول گرامی اسلام تصریح کرده اند.

[۷۸۴].

از قاضی ابوبکر بن عربی پرسیدند: چه می‌گویی در مورد کسی که بگوید: پدر

[صفحه ۲۵۵]

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آتش است!؟

گفت: چنین کسی ملعون است؛ زیرا خداوند فرمود: "إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ،" و اذیتی بالاتر از این نیست که کسی درباره پدر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بگوید او در آتش جهنم است. [۷۸۵].

وی از ابو نعیم اصفهانی نقل میکند: برای عمر بن عبدالعزیز نویسنده ای آوردند که پدرش کافر بود، عمر بن عبدالعزیز گفت: اگر از فرزندان مهاجر بود بهتر بود. نویسنده پاسخ داد: پدر پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم کافر بود! عمر بن عبدالعزیز خشمگین شد و گفت: این مرد هرگز نباید در دستگاه خلافت نویسنده گی کند. [۷۸۶].

مفسر و محدث مشهور عجلونی ضمن اینکه خود این عقیده را دارد، می‌نویسد: بسیاری از علما درباره اسلام پدر و مادر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) کتاب تألیف کرده اند - خداوند بر سعی آنها جزای خیر دهد - از جمله آنان حافظ سخاوی است، زیرا او در المقاصد گفته است که در این موضوع یک جلد کتاب نوشته است. [۷۸۷].

وی این عقیده را به تعدادی دیگر نیز نسبت می‌دهد و می‌گوید: به این مسلک طائفه بسیاری از حفاظ محدثین و غیر محدثین میل پیدا کرده اند، از آن جمله ابن شاهین و حافظ ابوبکر بغدادی و سهیلی و قرطبی و محب طبری را می‌توان نام برد. [۷۸۸].

ولی جماعت بسیاری از اهل سنت بر این باورند که پدر و مادر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و اجداد او کافر بوده اند، حتی برخی از آنان در اثبات این موضوع کتاب و رساله نیز تألیف کرده اند، همانند ابراهیم حلبی و علی القاری. فخر رازی می‌گوید: اصحاب ما بر این گمانند که پدر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) کافر بوده است. [۷۸۹].

[صفحه ۲۵۶]

ادله ایمان پدر و اجداد پیامبر

شیعه امامیه بر مدعای خود - که همانا ایمان جمیع آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) است - دلایلی ذکر کرده اند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ - اجماع شیعه امامیه بر ایمان جمیع آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله).

۲ - استدلال به قول خداوند متعال: "الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ، وَتَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ" [۷۹۰] معنای آیه آن است که خداوند متعال روح پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از سجده کننده ای به ساجدی دیگر منتقل می‌کند؛ طبق این معنا آیه دلالت دارد بر این که جمیع آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسلمان بوده اند. لذا در ذیل این آیه از ابن عباس، امام باقر و امام صادق روایت شده است: همانا پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیاپی از صلب پیامبری به پیامبر دیگر منتقل می‌شد. [۷۹۱].

سیوطی از ابن عباس در ذیل آیه شریفه نقل می‌کند که فرمود: پیامبر دائماً در اصلاّب انبیا بود تا آنکه مادرش او را به دنیا آورد. و نیز از مجاهد در ذیل آیه نقل می‌کند که گفت: رسول خدا از صلب پیامبری به صلب پیامبری دیگر و آنگاه به عنوان پیامبر خدا مبعوث شد. [۷۹۲].

۳- پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: لم یزل ینقلنی الله من أصلاب الطاهرین الی أرحام المطهرات، حتی أخرجنی فی عالمکم، و لم یدنسنی بدنس الجاهلیه؛ [۷۹۳] خداوند مرا دائماً و پی در پی از صلب های پاکان به رحم های زنان پاک منتقل نمود، تا آن که مرا در عالم شما وارد کرد، و مرا به پلیدی جاهلیت مبتلا نکرد.

اگر در میان آباء پیامبر(صلی الله علیه و آله) افراد کافری وجود داشت هرگز جمیع آنان را به طهارت متصف نمی ساخت، با آن که خداوند متعال می فرماید: "إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ".

۴- ممکن است بر ایمان پیامبر(صلی الله علیه و آله) تا حضرت ابراهیم(علیه السلام) به قول خداوند متعال در حکایت از قول ابراهیم و اسماعیل استدلال شود که فرمود: "وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ".

[صفحه ۲۵۷]

ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ [۷۹۴] با ضمیمه آیه " وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ؛ [۷۹۵] از این دو آیه

استفاده می شود که باید کلمه الله در ذریه حضرت ابراهیم(علیه السلام) تا روز قیامت باقی بماند. و تا روز قیامت باید جماعتی از ذریه ابراهیم(علیه السلام) باشد که خداوند متعال را به فطرت خود عبادت نماید. گویا این مطلب اجابت خداوند متعال از دعای حضرت ابراهیم(علیه السلام) است که به خدا عرض کرد: " وَاجْعَلْنِي وَبَيْتِي أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ؛ " من و فرزندانم را از عبادت بت ها دور کن. و نیز عرض کرد: " رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي؛ " بار پروردگارا! من و ذریه ام از نماز گزاران قرار ده.

۵- از جمله ادله ایمان عبدالمطلب - جد پیامبر(صلی الله علیه و آله) - کلام و دعای او هنگام هجوم ابرهه حبشی به مکه برای خراب نمودن کعبه است، زیرا در این هنگام حضرت عبدالمطلب(علیه السلام) به بتان پناه نبرد، بلکه برای حمایت کعبه بر خداوند متعال توکل نمود! [۷۹۶].

حتی ممکن است بگوییم که عبدالمطلب(علیه السلام) عارف به شأن و مقام و آینده درخشان پیامبر(صلی الله علیه و آله) بوده است، و لذا هنگام طفولیت پیامبر(صلی الله علیه و آله) برای استسقا و طلب باران او را به صحرا برد. و این به جهت اعتقاد به منزلتی بس عظیم برای پیامبر(صلی الله علیه و آله) بوده است. [۷۹۷].

به همین دلیل در تاریخ مشاهده می کنیم که عبدالمطلب(علیه السلام) درباره رسول خدا در سنین کودکی اش به ام ایمن سفارش می کند که هرگز از او غفلت نکند. [۷۹۸].

ایمان پدر و اجداد پیامبر از دیدگاه روایات

اشاره

با مراجعه به روایات شیعه و عامه پی خواهیم برد که روایات فراوانی وجود دارد که به طور وضوح و آشکار دلالت بر ایمان پدر و اجداد پیامبر اسلام دارد، اینک به برخی از آنها اشاره می کنیم:

[صفحه ۲۵۸]

روایات شیعه

۱ - کلینی (رحمه الله) به سندهای خود از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد و عرض کرد: ای محمد! خداوند - جلّ جلاله - بر تو درود می فرستد و می فرماید: همانا من آتش را حرام نمودم بر صلبی که تو را فرود آورده، و رجمی که تو را حمل کرده، و دامنی که تو را کفالت کرده است. [۷۹۹].

۲ - شیخ طوسی (رحمه الله) به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در حدیثی نقل می کند: خداوند چون خواست مرا خلق کند، مرا نطفه ای سفید و پاک آفرید. آنگاه آن را در صلب پدرم آدم (علیه السلام) قرار داد. و پیوسته آن نطفه را از صلب پاکی به رحم پاکی تا نوح و ابراهیم (علیهما السلام) منتقل نمود، و اینچنین بود تا به عبدالمطلب رسید. پس مرا بدی های جاهلیت اصابت نکرده است. [۸۰۰].

۳ - امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در صفات انبیا مرسلین می فرماید:

پیامبران را در بهترین جایگاه به ودیعت گذارد و در بهترین مکان ها استقرارشان داد. از صلب کریمانه پدران به رحم پاک مادران منتقل فرمود که هرگاه یکی از آنان در گذشت دیگری برای پیشبرد دین خدا بپاخواست تا آنکه کرامت اعزام نبوت از طرف خدای سبحان به حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) رسید. نهاد اصلی وجود او را از بهترین معدن استخراج کرد. و نهال وجود او را در اصیل ترین و عزیزترین سرزمین ها کاشت و آبیاری کرد. او را از همان درختی که دیگر پیامبران و امینان خود را از آن آفرید، به وجود آورد، که عترت او بهترین عترت ها و خاندانش بهترین خاندان ها و درخت وجودش بهترین درختان است. در حرم امن الهی روید و در آغوش خانواده کریمی بزرگ شد. شاخه های بلند آن سر به آسمان کشید که دست کسی به میوه آن نمی رسد. [۸۰۱].

۴ - شیخ صدوق به سندش از علی (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: به خدا سوگند! پدرم و جدّم عبدالمطلب و هاشم و عبدمناف هرگز بتی را سجده نکردند. از او سؤال شد: پس

[صفحه ۲۵۹]

چه چیزی را عبادت می کردند؟ فرمود: رو به خانه خدا نماز می گزارده و بر دین حضرت ابراهیم بوده و به آن تمسک می جستند.

۵ - و نیز به سندش از جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سؤال شد که شما کجا بودید در حالی که آدم در بهشت بود؟ فرمود: من در صلب او بودم که در آن حال به سوی زمین فرود آمدم. من در کشتی در صلب پدرم نوح بودم. و هنگام پرتاب شدن ابراهیم در آتش در صلب او قرار داشتم... خداوند - عزّوجلّ - همواره مرا از اصلاب پاک به رحم های پاک و مطهر منتقل می ساخت در حالی که هدایت گر و هدایت شده بودند. [۸۰۲].
همین مضمون را بسیاری از علمای اهل سنت همانند: متقی هندی در (کنز العمال) و سیوطی در (در المثور) نیز نقل کرده اند.

روایات اهل سنت

۱ - ترمذی به سند خود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: همانا خداوند مردم را آفرید و من را در میان

بهترین آنان و بهترین فرقه‌ها و بهترین دو دسته قرار داد. سپس قبیله‌ها را اختیار کرد و مرا در بهترین قبیله قرار داد. و نیز خانواده‌ها را اختیار نمود آنگاه مرا در بهترین خانواده قرار داد. پس من بهترین مردم از جهت نفس و خانواده ام. [۸۰۳].

۲- قندوزی حنفی از طبرانی به سندش نقل می‌کند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: من همواره از شخصی اختیار شده به شخصی دیگر اختیار شده منتقل شدم. [۸۰۴].

۳- هیتمی به سندش از ابن عباس در تفسیر آیه شریفه " وَ تَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ " نقل می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: از صلب پیامبری به صلب پیامبری دیگر منتقل شدم تا آنکه به پیامبری رسیدم. [۸۰۵].

[صفحه ۲۶۰]

نقد ادله قائلین به عدم ایمان آباء النبی

اشاره

قائلین به عدم ایمان آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) به برخی از ادله تمسک کرده اند که آنها را ذکر کرده و پاسخ می‌دهیم:

دلیل ۱

در قرآن کریم به کفر آزر، پدر ابراهیم (علیه السلام) تصریح شده است؛ آن جا که می‌فرماید: " وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ؛ " [۸۰۶] و طلب آمرزش ابراهیم برای پدرش جز برای وعده ای که به او داده بود، نبود. [ولی] هنگامی که برای او روشن شد که وی دشمن خداست، از او بیزاری جست. راستی، ابراهیم دلسوزی بردبار بود.

پاسخ

اولاً، ابن حجر ادعای اجماع مورخان را کرده است که آزر، پدر ابراهیم (علیه السلام) نبوده، بلکه عمو یا جدّ مادری اش بوده؛ بنابر اختلافی که در نقل آن رسیده است. [۸۰۷].

اسم حقیقی پدر ابراهیم (علیه السلام) تاریخ است. [۸۰۸] و اطلاق اب بر عمو به جهت توسع و مجاز گویی است. و این نظیر قول خداوند است که می‌فرماید: " أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ " [۸۰۹] شما کی و کجا بودید هنگامی که یعقوب را مرگ فرارسید و به فرزندان خود گفت: بعد از من که را می‌پرستید؟ گفتند خدای تو و خدای پدران تو ابراهیم و اسماعیل اسحاق را که خدای یگانه است و ما فرمانبردار

[صفحه ۲۶۱]

اویم. در این آیه خداوند متعال اسماعیل را از آباء یعقوب بر شمرده است، در حالی که از آباء او نبوده، بلکه عموی او محسوب می‌شود.

ثانیاً، بین آب و والد فرق است، زیرا آب اطلاق بر مربی، عمو و جدّ نیز می‌شود، به خلاف والد که تنها بر پدر بدون واسطه اطلاق می‌گردد، لذا در آیه فوق تعبیر به آب آمده است، ولی در سوره ابراهیم خداوند متعال این چنین از حضرت ابراهیم (علیه السلام) نقل می‌کند که به خداوند متعال عرض کرد: " رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ. " [۸۱۰] بار خدایا روزی که حساب به پا می‌شود تو در آن روز سخت به من و والدین من و همه مؤمنان از کرم بیخشا.

دلیل ۰۲

مسلم و غیر او روایت کرده اند که شخصی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسید: پدرت کجاست؟ حضرت فرمود: در آتش. او هنگامی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پشت کرد حضرت او را خواست و به او فرمود: همانا پدر من و تو در آتشند. [۸۱۱].

پاسخ

این حدیث از جهاتی باطل است:

اولاً، بنابه ادله ای که قبلاً به آنها اشاره شد، جمیع آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمن بوده اند.

ثانیاً، حماد بن سلمه این روایت را از ثابت، از انس نقل کرده، ولی معمر همین حدیث را از ثابت، از انس به کیفیتی دیگر نقل کرده است که دلالت بر کفر پدر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ندارد. [۸۱۲].

علمای رجال از اهل سنت تصریح دارند که معمر در نقل حدیث از حماد قوی تر

[صفحه ۲۶۲]

است، بلکه مردم در حفظ و ضبط کردن حماد شک کرده اند. برخی قائلند که در احادیث حماد امور منکر وجود دارد. [۸۱۳].
ثالثاً، این روایت به سند صحیح با شرط شیخین از سعد بن ابیوقاص نقل شده، ولی در ذیل آن این چنین آمده است: حیثما مررت بقبر کافر فبشره بالنار؛ [۸۱۴] هرگاه گذرت بر قبر کافری افتاد او را به آتش دوزخ بشارت ده.

رابعاً، ممکن است در این روایت مراد از ابی عمو باشد که همان ابولهب یا ابوجهل یا هر دو باشند، همان گونه که لفظ آب در آیه قرآن بر عموی حضرت ابراهیم (علیه السلام) اطلاق شده است. [۸۱۵].

سؤال و جواب

در پایان این بحث به این سؤال اشاره می‌کنیم که چرا عده ای در این مسئله این همه اصرار می‌ورزند که آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تکفیر نمایند؟

در جواب باید گفت: سبب تکفیر آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) چند جهت می‌تواند باشد:

۱- شریک کردن علی (علیه السلام) با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جهت خصومتی که با علی (علیه السلام) دارند؛

۲- گروهی نمی‌توانند ببینند که آباء و اجداد خلفای بنی امیه و دیگران کافر بوده و آباء پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مؤمن باشند، لذا در صدد آن برآمدند که این فضیلت را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سلب کرده تا بین او و دیگران مساوات برقرار کنند.

[صفحه ۲۶۳]

کیفیت صلوات بر پیامبر

اشاره

موضوع صلوات و درود فرستادن بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از جمله مسائلی است که اصل آن مورد اتفاق مسلمانان است، ولی در تفصیل و کیفیت آن اختلاف است.

اکثر اهل سنت هنگام درود فرستادن برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه در قول یا کتابت آن را به صورت ابرتر ادا می‌کنند، یعنی تنها بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اکتفا کرده و یادی از آل او نمی‌کنند. برخلاف شیعه امامیه که آل پیامبر را نیز در درودهایشان شریک می‌سازند. اینک برآنیم که به این مسئله پرداخته و استجابات صلوات و کیفیت آن را تبیین کنیم.

فضیلت صلوات

صلوات در قرآن

خداوند متعال می‌فرماید: " إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛ [۸۱۶] خدا و فرشتگان به روان پاک این پیامبر درود می‌فرستند، شما هم ای اهل ایمان بر او صلوات و درود بفرستید، و با تعظیم و اجلال بر او سلام گوید.

[صفحه ۲۶۴]

خداوند متعال در این آیه شریفه مؤمنان را به صلوات و درود فرستادن و سلام بر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) امر کرده است، همان گونه که خود و ملائکه اش نیز بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) درود می‌فرستند. واضح است که صلوات خداوند بر پیامبرش عبارت از فرستادن رحمت و بالاترین درجات تکریم و تشریف برای آن حضرت است، و صلوات فرستادن ملائکه و مؤمنین بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبارت است از درخواست رحمت و کرم از خداوند برای آن حضرت.

صلوات در روایات

۱ - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: اکثرُوا الصلاةَ عَلَيَّ، فَإِنَّ صَلَاتِكُمْ عَلَيَّ مَغْفِرَةٌ لذنوبكم؛ [۸۱۷] بسیار بر من درود فرستید، زیرا درود فرستادن شما بر من سبب مغفرت و آمرزش گناهان شما خواهد شد.

۲ - پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من صَلَّي حِينَ يَصْبِحُ عَشْرًا وَ حِينَ يَمْسِي عَشْرًا ادرکته شفاعتی؛ [۸۱۸] هرکس بر من هنگام صبح و شام هر کدام ده مرتبه درود فرستد شفاعتم شامل حال او خواهد شد.

- ۳- ابی هریره از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: من صلی علیّ واحده صلی الله علیه عشراً؛ [۸۱۹] هر کس بر من یک بار درود فرستد، خداوند بر او ده بار درود می فرستد.
- ۴- امام حسین (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: البخیل من ذکرْتُ عنده فلم یصلّ علیّ؛ [۸۲۰] بخیل کسی است که نام من نزد او برده شود، ولی بر من درود نفرستد.
- ۵- جابر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: من ذکرْتُ عنده فلم یصلّ علیّ فقد شقی؛ [۸۲۱] هر کس که نام من نزد او برده شود، ولی بر من درود نفرستد شقی است.

[صفحه ۲۶۵]

- ۶- عایشه می گوید: از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: لا یقبل صلاة الا بطهور، و بالصلاة علیّ؛ [۸۲۲] هرگز نمازی بدون طهارت و درود بر من قبول نخواهد شد.
- ۷- امام صادق (علیه السلام) فرمود: من صلی ولم یصلّ علی النبی (صلی الله علیه و آله) و ترکه عامداً فلا صلاة له؛ [۸۲۳] هر کس نماز بخواند و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) درود نفرستد و آن را عمدتاً ترک کند نمازش باطل است.
- از همین رو امامیه، شافعی و احمد در یکی از روایت هایی که از او نقل شده، و اسحاق و ابومسعود انصاری به وجوب درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نماز قائل شده اند. [۸۲۴].
- شیخ طوسی (رحمه الله) در کتاب خلاف بر وجوب درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نماز، ادعای اجماع شیعه کرده، و آن را طریق احتیاط می داند. هم چنین از آیه سابق و سه روایت نیز استفاده وجوب کرده است. [۸۲۵].

کیفیت صلوات بر پیامبر

در نماز

- فقهای شیعه امامیه اتفاق دارند بر این که در تشهد نماز اکتفا به درود فرستادن بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) جایز نیست؛ بلکه واجب است که بعد از درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله)، بر آل او نیز درود فرستاده شود. و این یکی از دو روایت از احمد بن حنبل و یکی از دو قول شافعی است [۸۲۶] و این به دلیل وجود روایاتی است که در کتاب های شیعه و سنی وارد شده است:
- ۱- کعب بن عجره می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دائماً در نمازهای خود این چنین می گفت: اللهم صلّ علی محمد و آل محمد كما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. [۸۲۷].

[صفحه ۲۶۶]

- شکی نیست که متابعت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نماز واجب است؛ زیرا که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: هم چنان که من نماز می خوانم، شما نیز نماز بخوانید. [۸۲۸].
- ۲- ابومسعود انصاری می گوید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من صلی صلاة و لم یصلّ فیها علیّ و علی اهل بیتی لم تقبل

منه؛ [۸۲۹] هر کس نماز بخواند و در آن به من و اهل بیتم درود نفرستد، نمازش مورد قبول نیست.

۳- جابر بن یزید جعفی از امام باقر (علیه السلام) و او از ابومسعود انصاری نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من صلی صلاة لم یصل فیها علی و علی اهل بیتی لم تقبل منه؛ [۸۳۰] هر گاه شخصی نمازی بخواند و در آن بر من و اهل بیتم درود نفرستد، نمازش مورد قبول واقع نمی‌شود.

در غیر نماز

۱- ابومسعود انصاری می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مجلس سعد بن عباده شد. بشیر بن سعد - که همان ابوالنعمان بن بشیر است - به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: امر کردید ما را که درود بر شما بفرستیم، کیفیت درود را برای ما ترسیم کنید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) لحظاتی سکوت نمود که ما آرزو کردیم کاش از آن حضرت سؤال نکرده بودیم؛ آن گاه فرمود: بگوئید: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد، کما بارک علی ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید والسلام کما قد علمتم. [۸۳۱].

۲- ابوسعید خدری می‌گوید: به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردیم: کیفیت سلام بر تو را دانستیم، حال کیفیت درود بر تو چگونه است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بگوئید: اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک، کما صلیت علی ابراهیم، وبارک علی محمد و آل محمد، کما

[صفحه ۲۶۷]

بارک علی ابراهیم. [۸۳۲].

۳- ابن عباس می‌گوید: به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردیم: کیفیت سلام بر تو را دانستیم، حال کیفیت صلوات بر تو چیست؟ فرمود بگوئید: اللهم صل علی محمد و آل محمد و آل ابراهیم انک حمید مجید، و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارک علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. [۸۳۳] به همین مضمون امام علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند. [۸۳۴].

۴- زید بن خارجه نقل می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بر من درود بفرستید و در دعا کوشش کنید و بگوئید: اللهم صل علی محمد، و بارک علی محمد و آل محمد کما بارک علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید. [۸۳۵].

۵- ابی طلحه می‌گوید: به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردیم: ای رسول خدا! کیفیت درود بر تو چیست؟ فرمود: بگوئید: اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید، و بارک علی محمد و آل محمد کما بارک علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. [۸۳۶].

۶- طلحه می‌گوید به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردیم: کیفیت سلام بر تو را دانستیم، حال کیفیت درود بر تو چیست؟ فرمود بگوئید: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد، و بارک علی محمد و علی آل محمد، کما صلیت و بارک علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید. [۸۳۷].

به همین مضمون بخاری از کعب بن عجره و او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که در فصل قبل به آن اشاره شد. [۸۳۸].

[صفحه ۲۶۸]

۷- بریده خزایی از پیامبر(صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود بگوئید: اللهم اجعل صلواتك و رحمتك و برکاتك علی محمد و علی آل محمد، كما جعلتها علی ابراهیم آنک حمید مجید. [۸۳۹].

۸- عایشه می گوید: اصحاب به پیامبر(صلی الله علیه وآله) عرض کردند: ای رسول خدا! ما امر شدیم که بر تو زیاد (شبانہ روز) درود فرستیم، دوست داریم آن چنان که شما می پسندید درود فرستیم. حضرت فرمود: بگوئید: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد كما صلّیت علی ابراهیم و آل ابراهیم، و ارحم محمداً و آل محمد كما رحمت ابراهیم و آل ابراهیم، و بارک علی محمد و آل محمد كما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم آنک حمید مجید. و اما سلام همان گونه ای است که شناختید. [۸۴۰].

۹- ابن حجر از پیامبر(صلی الله علیه وآله) نقل کرده که فرمود: بر من درود ناتمّم و بریده نفرستید. عرض کردند: درود ناتمّم چیست؟ فرمود: نگوئید: اللهم صل علی محمد؛ آن گاه توقف کنید، بلکه بگوئید: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد. [۸۴۱] از همین رو فخر رازی در تفسیرش تاکید دارد که صیغه درود بر پیامبر(صلی الله علیه وآله) این گونه باید باشد: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد. [۸۴۲].

آل پیامبر چه کسانی اند؟

با مراجعه به روایات پی می بریم که مقصود از اهل بیت(علیهم السلام) امامان معصوم هستند. مسلم از عایشه نقل می کند: رسول خدا صبحگاهی در حالی که بر دوش او کسایی خیاطی نشده بود خارج شد. در آن هنگام حسن بن علی وارد شد، او را داخل کسا کرد، سپس حسین آمد، او را نیز داخل آن نمود، سپس فاطمه آمد او را نیز داخل کسا کرد، سپس علی(علیه السلام) آمد، او را نیز در آن داخل نمود، سپس این آیه را تلاوت کرد: "إِنَّمَا يُرِيدُ

[صفحه ۲۶۹]

اللَّهُ لِيُدْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا. [۸۴۳].

ترمذی در صحیحش از عمر بن ابی سلمه نقل می کند: هنگامی که آیه تطهیر بر پیامبر در خانه ام سلمه نازل شد پیامبر، فاطمه و حسن و حسین و علی را دعوت کرد و سپس کسا را بر روی آنها کشید و عرض کرد: بارخدا! اینان اهل بیت من هستند، پس رجس و پلیدی را از آنان دور فرما و پاکشان گردان. ام سلمه می گوید: عرض کردم ای نبی خدا! آیا من نیز از آنها هستم؟ فرمود: تو در مقام خود هستی. [۸۴۴].

هم چنین احمد بن حنبل نقل می کند: هنگامی که آیه مباحله نازل شد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) علی و فاطمه و حسن و حسین(علیهم السلام) را دعوت نمود و فرمود: بارخدا! اینان اهل بیت من هستند. [۸۴۵].

می دانیم که این چهار نفر از اهل بیت که مورد توجه خاص پیامبر(صلی الله علیه وآله) بوده اند خصوصیت ندارند، و اگر در برخی از روایات حصر وجود دارد، حصر اضافی، در مقابل غیر معصومین است، نه حقیقی، و از طرفی دیگر از آن جا که این چهار نفر از اهل بیت(علیهم السلام) موجود بودند، آنان را مورد خطاب قرار داده است.

فخر رازی می گوید: آل محمد(علیهم السلام) کسانی اند که رجوع امرشان به پیامبر(صلی الله علیه وآله) است، و هر کس که

ارتباطش با پیامبر شدیدتر و کامل‌تر باشد، او آل پیامبر است و شکی نیست که فاطمه و علی و حسن و حسین (علیهم السلام) شدیدترین و وثیق‌ترین ارتباط را با پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) دارند. این مطلب به نقل متواتر به اثبات رسیده، پس واجب است که آنان آل پیامبر باشند... [۸۴۶].

فلسفه تشریح صلوات

صلوات و سلام فرستادن مسلمانان بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) گونه‌ای تشکر و سپاسگذاری از زحمات طاقت فرسای ۲۳ ساله رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) است و قدردانی هر مسلمان از

[صفحه ۲۷۰]

نعمت هدایت و ابلاغ پیامبر الهی که از بزرگترین نعمت‌های خداوند است لازم می‌باشد، از نظر روان شناسیو علم النفس نیز خود این صلوات و سلام فرستادن و دعا برای آن حضرت، موجب تحکیم و ریشه دارتر شدن محبت به آن حضرت می‌شود، این عمل؛ پیروی بیشتر شخص از رهنمودهای آن حضرت را فراهم می‌نماید.

افزون بر این صلوات یک دعا است. همچنین کلمه صلوات به معنای انعطاف و عطف توجه خداوند و نزول رحمت الهی است که مسلمانان هنگام صلوات فرستادن دعا می‌کنند و از خداوند می‌خواهند که رحمت بیشتری بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و معصومان (علیهم السلام) داشته باشد و انوار مقدس و ارواح مطهر آنان را به درجات بالاتری از قرب ارتقا دهد. [۸۴۷].

جایگاه آل محمد در اسلام

موقعیت اهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در پیشگاه خداوند متعال در قرآن و احادیث؛ بسیار والا و فرازمند می‌باشد اگر به نقش مهمی که اهل بیت (علیهم السلام) طبق بیانات نبوی (صلی الله علیه و آله) در نشر و تبیین فرهنگ اسلام ایفا کرده‌اند توجه نماییم، آن وقت سر لزوم صلوات بر آل را بهتر درک خواهیم کرد.

آل محمد و اهل بیت او؛ انوار مقدسی هستند که آیه تطهیر در شأن آنان نازل شده، ولایت آنها را آیات اطاعت اولی الامر و تبلیغ و اكمال دین و اتمام نعمت، و ولایت گواهی داده است. آنان اهل الذکر هستند که باید دیگران از آنان سؤال کنند. ستارگانی هستند که مردم به برکت آنان راه هدایت را می‌یابند و محبت و پیوند با آنان اجر رسالت خاتم انبیا است. آنان نعمت بزرگ خدا برای امت اسلام اند که خداوند امت اسلامی را درباره رفتار با آنان مؤاخذه خواهد کرد.

آنان دانشمندانی هستند که کل علم کتاب نزد آنان است و به عنوان حجت‌های الهی در مباحله رسول الله (صلی الله علیه و آله) با نصاری نجران شرکت کردند. آنها خانواده لؤلؤ و مرجانند، و به جهت انفاق فراوانشان نه تنها نشان آیه ایثار را از خداوند گرفتند، بلکه سوره هل اُتی را

[صفحه ۲۷۱]

خداوند به آنان هدیه کرده است. اهل بیت یکی از دو ثقل گرانبها هستند که پیامبر گرامی

اسلام آنان را جایگزین خود در امت قرار داد و قرین و عدل قرآن ساخت. آنان کشتی نجات امت اند که هر کس تمسک جوید نجات یابد و گرنه هلاک شود. آنان علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام معصوم از ذریه امام حسین (علیهم السلام) می باشند.

صلوات ابر

شاید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این همه تأکیدات فراوان بر لزوم صلوات بر آل محمد باز هم پیش بینی می کردند که عده ای از مسلمانان این توصیه را عملی نمی کنند و از درود فرستادن بر آل اجتناب می کنند، لذا طبق حدیثی که از ابن حجر نقل کرده است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در برابر مسلمین فرمود: لا تصلوا علی الصلاة البتراء، فقالوا: وما الصلاة البتراء؟ قال: تقولون: اللهم صل علی محمد و تمسکون. بل قولوا: اللهم صل علی محمد و آل محمد؛ بر من صلوات ناقص نفرستید. اصحاب پرسیدند: ای رسول خدا! صلوات ناقص چیست؟ فرمود: این که بگویید: اللهم صل علی محمد و تا همین جا اکتفا کنید، بلکه بگویید: اللهم صل علی محمد و آل محمد. [۸۴۸].

صلوات فرستادن بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بدون صلوات بر آل او نه تنها مورد کراهت و نهی از آن است، بلکه این کار در نماز باعث قبول نشدن نماز به درگاه خداوند می شود.

دارقطنی و بیهقی از رسول خدا نقل کرده اند که فرمود: من صلی صلاة ولم یصل فیها علی و علی اهل بیتی لم تُقبل منه؛ هر کس نمازی بخواند و در آن بر من و آل من درود نفرستد نماز وی مورد قبول واقع نمی گردد. [۸۴۹].

صلوات بر اصحاب

جای شک و تردید نیست که تعداد بی شماری از صحابه قابل احترام و دارای ارزشهای انکار ناپذیرند، اما آیا لزوم احترام می تواند حکم جدیدی را در شریعت

[صفحه ۲۷۲]

اسلامی تشریح کند، و قانونی جدید بر سنت نبوی بیفزاید و صلوات را که یک شعار و قانون الهی است - و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کیفیت انجام آن را به امت اسلامی تعلیم داده است - تغییر دهد؟ اگر صلوات بر صحابه مشروع و مورد علاقه خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) بود، چرا آن حضرت (صلی الله علیه و آله) این مطلب را بیان نکرد، همچنان که صلوات بر آل را توصیه نمود؟

[صفحه ۲۷۵]

قرآن

تحریف ناپذیری قرآن

اشاره

شیعه امامیه در طول تاریخ با شیوه‌ها و روش‌های گوناگون درصدد گسترش معارف قرآنی برآمده و از این رهگذر، گستره ادبیات و علوم قرآنی را پربرگ و بار ساخته است. هم‌چنین سعی کرده طبق شرایط زمانی هرگاه قرآن مورد هجوم بیگانگان و اهل کتاب قرار گرفته، از آن دفاع کند، ولی متأسفانه برخی از دشمنان مدت‌هاست که شیعه را به اعتقاد به تحریف قرآن متهم می‌کنند؛ با این قرینه که چند نفر معدود و انگشت‌شمار، روایات تحریف را نقل کرده‌اند. اینان دیدگاه‌ها و اقوال و کلمات اکثریت قریب به اتفاق علمای شیعه را نمی‌بینند و از طرف دیگر از احادیث تحریف در کتاب‌های خود چشم می‌پوشند. لذا جا دارد این موضوع را بررسی کنیم تا روشن شود شیعه امامیه از این اتهام مبرا می‌باشد.

تحریف در لغت و اصطلاح

تحریف در لغت به معنای تغییر و تبدیل است. [۸۵۰] و در قرآن به معنای تغییر کلمه از معنایی به معنای دیگر به کار رفته است. و آیه: "يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ"، [۸۵۱] ناظر به همین مطلب است.

[صفحه ۲۷۶]

تحریف در اصطلاح، در معانی گوناگون به کار رفته است که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱- تحریف ترتیبی که به معنای نقل آیه از جایی به جای دیگر است. این معنا به اتفاق در قرآن واقع شده، زیرا چه بسیار آیه مکی که بین آیات مدنی قرار گرفته و بالعکس. اگر گردآورنده قرآن را غیر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) بدانیم تحریف ترتیبی معنا دارد و الاً خیر.

۲- تحریف معنوی؛ حمل لفظ بر معنای بعید است که ارتباطی با ظاهر آن نداشته باشد. یعنی حمل لفظ بر معنایی که با تفسیر مشهور منافات دارد. این نوع تحریف نیز در قرآن واقع شده است، ولی به اجماع ائمه حرام است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: من قال فی القرآن بغير علم فليتبوء مقعده من النار؛ [۸۵۲] هرکسی به قرآن مطلبی بدون علم نسبت دهد باید جایگاهش را از آتش آماده کند. این نوع تحریف را تفسیر به رأی نیز می‌گویند که در روایات نکوهش شده است. [۸۵۳].

۳- تحریف لفظی که خود بر چند قسم است:

الف - تحریف جابه‌جایی دو لفظ؛ چنان که برخی معتقدند به جای فامضوا إلى ذکر الله "فَأَسْرِعُوا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ" [۸۵۴] آمده است، که دلیلی بر صحت این تحریف در دست نیست.

ب - تحریف به تقدیم و تأخیر الفاظ، مثلاً برخی می‌گویند: به جای و ضربت علیهم المسکنه و الدله "، وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةُ وَ الْمُسْكَنَةُ" [۸۵۵] آمده است. این نوع تحریف نیز باطل است، زیرا با اعجاز قرآن منافات دارد.

ج - تحریف به افزایش و کاهش، این بخش هم به نوبه خود بر سه قسم است:

۱- تحریف در حروف یا حرکات که مربوط به قرائت‌های قرآن است. این نوع

[صفحه ۲۷۷]

تحریف نیز باطل است، مگر در برخی الفاظ، مانند آیه: "وَ أَمْسِيحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ"، [۸۵۶] به کسر ارجل و نصب آن و آیات

دیگر که مخالف با قواعد و اصول ادبیات عرب و قرائت جمهور نیست. خصوصاً آن که در روایت صحیح نیز آن قرائت وارد شده باشد.

۲- تحریف در کلمات که این خود، دو گونه است: یکی این که در اصل قرآن باشد که این هم به اجماع باطل است. و دیگری آن که زیادی کلمه برای روشن کردن آیه ای باشد که فهم آن مشکل دارد که این نوع زیادی در صورتی که متمایز با آیه باشد - به اتفاق - اشکالی ندارد.

۳- تحریف در آیات و سوره ها؛ یعنی معتقد شویم به زیادی یا نقصان در آیات و سوره های قرآن، این مورد قطعاً باطل است.

ادله نفی تحریف در آیات و سوره ها

اشاره

ادله نفی تحریف آن قدر، متین و قوی است که روایات دال بر تحریف قرآن را باطل می کند؛ به ویژه آن که این نوع روایات قابل خدشه نیز می باشند، چه از حیث سند و چه دلالت. اینک به برخی از آن ادله اشاره می کنیم:

حکم عقل

عقل بدیهی حکم می کند که قرآن کریم از هرگونه تغییر و تبدیل و تحریف مصون باشد، زیرا قرآن کتابی است که از همان روزهای اول نزول، مورد توجه خاص امت اسلامی بوده و آن را تقدیس و تعظیم نموده است و این جای هیچ گونه تعجب و تردید نیست، زیرا قرآن اولین مرجع و منبع در تمام شؤون دینی، سیاسی و اجتماعی مردم است. قرآن اساس دین و مبنای شریعت و رکن اسلام است و امکان ندارد دست تحریف به چنین کتابی برسد.

[صفحه ۲۷۸]

قاعده لطف

تحریف نشدن قرآن مقتضای قاعده لطف الهی است. لطف عبارت است از انجام کاری که بنده را به طاعت نزدیک کرده و از معصیت دور کند. این معنا، به حکم عقل بر خداوند واجب است. و شکی نیست که قرآن سند اصلی برای اعتبار اسلام و نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. و اساس چنین دینی باید باقی بماند و ستون های آن محکم باشد و هیچ گاه در معرض هواهای نفسانی بدعت گذاران قرار نگیرد. از این رو به دلیل قاعده لطف، قرآن از تحریف مصون بوده و هست و این، خود یکی از جنبه های اعجاز قرآن کریم است.

آیات قرآن

چگونه تحریف در قرآن ممکن است در حالی که خداوند متعال حفظ و صیانت از آن را تضمین کرده است. در این جا به دو نمونه از آیات اشاره می‌کنیم:

الف " - إنا نحن نزلنا الذكر وإنا له لحافظون؛ [۸۵۷] ما خودمان ذکر (قرآن) را فرود آوردیم و خود نگهبان آن هستیم. این آیه از دو جمله تشکیل شده؛ در جمله اول کلمه تأکید آن و ضمیر نا و نحن نشانه قطعی و مسلم بودن خبر است و برای برطرف نمودن تردید منکرانی است که در آیات قبلی همین سوره به آن اشاره شده است.

جمله دوم آیه شریفه با ذکر ادوات تأکید آن و لام مفتوح و نیز ضمیر جمع ن و وصف جمع در حافظون از نگهبانی و حفظ قطعی قرآن پس از نزول سخن می‌گوید. نحوه بیان این فراز نیز هر نوع تردیدی را می‌زداید. حفظ قرآن در این آیه به صورت مطلق و بدون هیچ قیدی بیان شده است. بنابراین شامل حفظ آن از هر نوع تحریفی است. و از آن جا که وعده خداوند تخلف ناپذیر است "إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ، [۸۵۸] پس حفظ قرآن نیز قطعی است.

[صفحه ۲۷۹]

ب... " - وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ - لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ؛ [۸۵۹] و به طور قطع آن، کتابی عزیز است، باطل از روبه رو و پشت سر به آن راه نمی‌یابد، فرود آمده از ناحیه خداوند حکیم و ستوده است.

مقصود از واژه ذکر و کتاب در این دو آیه، قرآن مجید است که به سه وصف عزیز، رسوخ ناپذیر، لا یأتیه الباطل - باطل به آن راه نمی‌یابد - و تنزیل من حکیم حمید - نازل شده از سوی خداوند حکیم ستوده است - توصیف شده است. دو وصف اول دلالت بر عدم تحریف و دگرگونی در قرآن دارد، چون واژه عزیز به معنای شکست ناپذیر و غیرقابل نفوذ است و تحریف نوعی شکست و نفوذپذیری قرآن است. واژه باطل در جایی به کار می‌رود که ثبات ندارد و تباهی و فساد می‌پذیرد. و قرآن که می‌فرماید: "لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ،" هر نوع تغییر و تبدیلی را در خود نفی می‌کند، زیرا با توجه به اعجاز قرآن و نظم خاص در مجموعه آیه‌ها و جمله‌های یک سوره و مفاد آن، هر گونه تغییر و تبدیل، به محتوا، نظم و هماهنگی قرآن آسیب می‌رساند و مصداق تباه شونده و فسادپذیر می‌گردد، در حالی که این آیه با تعبیر... "مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ،" به طور کلی در هر زمان و از هر جهت چنین امری را منتفی دانسته است. جمله پایانی این آیه "تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ" یادآور این است که قرآن به این دلیل قابل تحریف و تغییر نیست که نازل شده از سوی خداوند حکیم و ستوده است. خداوندی که برخوردار از همه کمالات می‌باشد و کارهایش هدف دار و بدون نقص است. بنابراین اگر قرآن تحریف شده باشد نقض غرض و ناسازگار با حکمت خداوند خواهد بود.

با مقایسه آیه سوره حجر و آیات سوره فصلت روشن می‌شود که صیانت قرآن از هر نوع تغییر و تحریفی، تضمین شده است. د " - لَا تَجْرُكُ بِهِ لِسَانُكَ لِتَعْجَلَ بِهِ - إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ؛ [۸۶۰] [ای رسول خدا در حال وحی] با عجله زبان به قرائت قرآن مگشای که ما خود قرآن را جمع و حفظ کرده و به تو فراخوانیم. از این آیه هم عدم تحریف قرآن به خوبی استفاده می‌شود.

[صفحه ۲۸۰]

از جمله ادله ای که دلالت بر عدم تحریف قرآن و نفوذ ناپذیری آن دارد، روایات است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف - حدیث ثقلین: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: همانا من در میان شما دو چیز گران بها می‌گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری عترتم اهل بیت؛ اگر به این دو تمسک کنید هرگز، بعد از من گمراه، نخواهید شد. [۸۶۱].

این حدیث دلالت دارد بر این که قرآن کریم در عهد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تدوین شده است؛ با جمیع سوره‌ها و آیاتش، و گرنه اطلاق اسم کتاب بر آن صحیح نخواهد بود. و نیز دلالت دارد بر حفظ و بقای قرآن تا روز قیامت تا بتواند با همراهی عترت سبب هدایت امت اسلامی گردد.

ب - احادیث فراوان از اهل بیت (علیهم السلام) صادر شده که به سلامت قرآن از تحریف - با صراحت یا به اشاره - دلالت دارد. از جمله حدیثی که در اصل حسین بن عثمان از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که حضرت فرمود: ما بین الدفتین قرآن؛ [۸۶۲] آنچه که بین دو جلد است قرآن می‌باشد [بدون کم و زیاد].

بخشی از نامه امام باقر (علیه السلام) که به یکی از یاران خود به نام سعد الخیر نوشته چنین آمده است: ... و کان من نبذهم الكتاب أن أقاموا حروفه و حروفها حدوده؛ [۸۶۳] از جمله بی‌اعتنایی آنان به قرآن این است که الفاظ قرآن را به پا داشتند، ولی حدود و معارفش را تحریف کردند.

عبارت امام (علیه السلام) دلالت دارد بر این که در الفاظ قرآن تحریفی صورت نگرفته است.

ج - احادیثی که در صدد بیان علو مرتبه قرآن در هدایت زندگی انسان هاست. [۸۶۴].

[صفحه ۲۸۱]

د - احادیث صحیح فراوان که [قرآن را] به طور مطلق معیار درستی و نادرستی اندیشه‌ها و روایات می‌شناسد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: همانا بر هر حقیقی حقیقتی است و بر هر صوابی، نوری؛ پس آنچه که موافق کتاب خداست بگیرید و آنچه مخالف آن است رها نمایید. [۸۶۵].

این معنا از دو جهت، با احتمال تحریف در قرآن منافات دارد:

جهت اول آن که میزان و مقیاس باید قطعی باشد، زیرا تمیزدهنده بین حق و باطل است.

جهت دوم آن که عرضه باید بر چیزی باشد که بر حدّ تواتر نزد عامه مسلمانان ثابت شده باشد.

ه - روایات بی‌شمار در ابواب گوناگون وارد شده که مجموع آنها دلالت بر تحریف ناپذیری قرآن دارد، مانند درخواست شفا از قرآن، [۸۶۶] توسل به قرآن، [۸۶۷] باب حفظ کردن قرآن، [۸۶۸] آداب تلاوت قرآن، [۸۶۹] سوگند به قرآن، [۸۷۰] و باب‌های دیگری که هر کدام ده‌ها روایت را دربر دارند.

اعجاز قرآن

قرآن کتاب اعجاز است و هیچ کس نتوانسته است تاکنون آیه ای مثل آن را بیاورد، همان گونه که آیات قرآن نیز به آن اشاره کرده است. حال اگر در قرآن تحریف راه داشته باشد، معنای آیات قرآن تغییر و تبدیل پیدا می‌کند و این، با اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت سازگاری ندارد.

تصریح علمای شیعه بر تحریف ناپذیری قرآن

این مطلب نزد هر کس روشن است که برای نسبت دادن عقیده یا فتوایی به یک مذهب، باید به سخنان یا تألیفات اکثر بزرگان آن مذهب مراجعه کرد که در این موضوع نیز، با مراجعه به کتاب های بزرگان شیعه پی می بریم که قریب به اتفاق آنان از تحریف ناپذیری قرآن سخن می گویند اینک به اسامی تعدادی از آنان اشاره می کنیم:

- ۱- شیخ صدوق در الاعتقادات، ص ۹۲.
- ۲- شریف رضی در حقائق التأویل فی متشابه التنزیل، ص ۱۶۸.
- ۳- شیخ مفید در المسائل السرویه، ص ۸۳-۸۴ و اوائل المقالات، ص ۸۰.
- ۴- سید مرتضی در الذخیره فی علم الکلام، ص ۳۶۱.
- ۵- شیخ طوسی در التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۳۲۰.
- ۶- طبرسی در مجمع البیان، ج ۶، ص ۵۰۹.
- ۷- ابوالفتوح رازی در روض الجنان و روح الجنان، ج ۱، ص ۳۱.
- ۸- قطب الدین راوندی در الخرائج و الجرائح، ص ۱۰۰۴.
- ۹- ابن ادریس حلّی در المنتخب من تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۲۴۶.
- ۱۰- ابن شهر آشوب در متشابه القرآن، ج ۲، ص ۷۷.
- ۱۱- رضی الدین علی بن طاووس در سعدالسعود، ص ۱۴۴.
- ۱۲- سدیدالدین محمود حمصی در المنقذ من التقليد، ج ۱، ص ۴۷۷.
- ۱۳- ابوالمکارم حسنی در البلابل و القلاقل، ج ۱، ص ۲۴۴.
- ۱۴- محمد بن حسن شیبانی در نهج البیان، ج ۳، ص ۱۸۴.
- ۱۵- حسن بن یوسف مطهر در اجوبه المسائل المهنائیه، ص ۱۲۱.
- ۱۶- جمال الدین مقداد سیوری در کنز العرفان، ص ۲-۵.
- ۱۷- زین الدین بیاض عاملی در الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۳۲۶.
- ۱۸- کمال الدین حسین کاشفی در مواهب علیّه، ج ۲، ص ۳۳۶.
- ۱۹- علی بن عبدالعالی در رساله فی نفی النقیصه فی القرآن، به نقل از التحقیق فی نفی التحریف، ص ۲۲.

- ۲۰- فتح الله کاشانی در منهج الصادقین، ج ۵، ص ۱۵۴.
- ۲۱- مقدّس اردبیلی در مجمع الفائده و البرهان، ج ۲، ص ۲۱۸.
- ۲۲- محمد بن علی نقی شیبانی در مختصر نهج البیان، ص ۲۶۲.
- ۲۳- ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی در جلاء الاذهان و جلاء الاحزان، ج ۵، ص ۱۲۸.

- ۲۴- ابوالفیض ناکوری در سواطع الالهام، ج ۳، ص ۲۱۴.
- ۲۵- قاضی نورالله شوشتری در مصائب النواصب به نقل از آلاء الرحمن، ج ۲، ص ۲۵.
- ۲۶- شیخ بهایی در العروة الوثقی، ص ۱۶.
- ۲۷- فاضل تونی در الوافیة فی الاصول، ص ۱۴۸.
- ۲۸- فیض کاشانی در تفسیر صافی، ج ۳، ص ۱۰۲ و المحجۀ البیضاء، ج ۲، ص ۲۶۳.
- ۲۹- محمد بن حسن شریف لاهیجی در تفسیر شریف لاهیجی، ج ۲، ص ۶۵۸.
- ۳۰- شیخ حرّ عاملی در رسالۀ تواتر القرآن و عدم نقضه و تحریفه، مخطوط.
- ۳۱- محمد بن مرتضی کاشانی در تفسیر المعین، ج ۲، ص ۶۵۰.
- ۳۲- محمدرضا قمی در کنز الدقائق، ج ۷، ص ۱۰۴.
- ۳۳- شیخ جعفر کاشف الغطاء در کشف الغطاء، ص ۲۲۹.
- ۳۴- سید محسن کاظمی در شرح الوافیة به نقل از التحقيق فی نفی التحریف، ص ۲۶.
- ۳۵- سید محسن طباطبایی در مفاتیح الاصول به نقل از کتاب پیشین، ص ۲۷.
- ۳۶- شیخ ابراهیم کلباسی در اشارات الاصول به نقل از کتاب پیشین، ص ۲۷.
- ۳۷- سید حسین کوه کمری در بشری الوصول، به نقل از کتاب پیشین، ص ۲۷.
- ۳۸- موسی تبریزی در اوثق الوسائل، ص ۹۱.
- ۳۹- محمد بن ابی القاسم مشهور به معرّب تهرانی در کشف الارتیاب فی عدم تحریف الکتاب.

[صفحه ۲۸۴]

- ۴۰- سید محمد شهرستانی در حفظ الکتاب عن شبهة القول بالتحریف.
- ۴۱- محمد حسن آشتیانی در بحرالفوائد، ص ۹۹.
- ۴۲- محمد جواد حسینی عاملی در مفتاح الکرامۀ، ج ۲، ص ۳۹۰.
- ۴۳- شیخ محمّد جواد بلاغی نجفی در آلاء الرحمن، ص ۲۶.
- ۴۴- شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در أصل الشیعة وأصولها، ص ۱۳۳.
- ۴۵- سید محسن امین در أعیان الشیعة، ج ۱، ص ۴۱.
- ۴۶- شیخ محمد نهاوندی در نفحات الرحمن، ج ۱، ص ۴۰.
- ۴۷- میرجعفر علوی حسینی در کشف الحقائق، ج ۱، ص ۴۰.
- ۴۸- سید عبدالحسین شرف الدین در الفصول المهمّة، ص ۱۶۲ و أجوبۀ مسائل جارالله، ص ۲۸.
- ۴۹- علامه امینی در الغدير، ج ۳، ص ۱۰۱.
- ۵۰- سید محمد حسین طباطبایی در المیزان، ج ۱۲، ص ۱۰۴-۱۳۳.
- ۵۱- آیت الله العظمی خمینی در تهذیب الاصول، ج ۲، ص ۱۶۵ و انوارالهدایة، ص ۲۴۳.
- ۵۲- آیت الله العظمی خویی در البیان، ص ۱۹۷.

توجیه احادیث تحریف

در کتاب های حدیثی و تفسیری، روایاتی در باب قرآن وارد شده که برخی، آنها را دلیل بر تحریف قرآن دانسته اند، ولی باید توجه داشت که؛

اولاً: اکثر روایات از طریق افراد و کتاب هایی نقل شده که از وثاقت و اعتبار لازم برخوردار نیستند مانند کتاب قراءات احمد بن محمد سیاری (متوفی ۲۸۶هـ) که علمای رجال اوراتضعیف کرده و مذهب اورافاسد دانسته اند. [۸۷۱] یا کتاب علی بن احمد کوفی (متوفی ۳۵۳هـ) که علمای رجال درباره او گفته اند: در پایان عمر راه غلو را پیش گرفته است. [۸۷۲].

[صفحه ۲۸۵]

ثانیاً: بخش دیگری از روایات که بر تحریف حمل شده جنبه تفسیری دارد، به این معنا که در روایت مفاد کلی آن بر مصداق اتم و اکمل تطبیق شده یا بر یکی از مصداقیات؛ برخی گمان کرده اند این تفسیر و تطبیق جزء قرآن بوده و از آن حذف شده است. مثلاً در سوره حمد آیه " اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، " به صراط پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خاندان او؛ یا به صراط علی (علیه السلام) تفسیر شده است. و روشن است که چنین تفسیری از باب تطبیق کلی بر فرد اتم و اکمل آن است. [۸۷۳].

امام خمینی (رحمه الله) روایاتی را که احتمال تحریف از آنها به دست می آید، سه قسم کرده اند:

الف - روایات ضعیفی که نمی توان به آنها استدلال نمود.

ب - روایات جعلی که شواهدی بر ساختگی بودن آنها وجود دارد.

ج - روایات صحیح که دقت در آنها روشن می سازد که مقصود از تحریف در قرآن، تحریف معنوی است نه لفظی. [۸۷۴].

ثالثاً: کسی که قصد دارد درباره یک مذهب قضاوت کند باید عقاید آن مذهب را از علمای آن، اعم از متکلمین، فقها و مفسرین بیابد نه این که تنها به برخی از کتب حدیثی آن مذهب مراجعه کند؛ آن گاه با یافتن برخی از احادیث، مفاد آن را به عنوان عقیده، به پیروان آن نسبت دهد؛ در مورد تحریف قرآن نیز چنین باید کرد.

این همه مفسران شیعه که در طول تاریخ صدها تفسیر بر قرآن نوشته اند، آیا آنان جز بر همین قرآن موجود تفسیر نگاشته اند؟ و آیا قائل به تحریف قرآنند؟ و فقهای شیعه که در ابواب گوناگون فقهی خود به قرآن استناد می کنند، آیا فتوای آنها برخلاف این قرآن است؟ و آیا قائل به تحریف قرآنند؟

و متکلمان شیعه که در اثبات عقائد حقه شیعه همواره به آیات همین قرآن تمسک کرده اند، همگی اعتراف به عدم تحریف قرآن دارند.

[صفحه ۲۸۶]

و محدثان شیعه که در کتاب های حدیثی فراوان خود صدها روایت درباره همین قرآن نقل کرده اند....

ملاک شناخت عقاید یک مذهب، قول اکثریت است

در نقل دیدگاه یک مذهب ملاک و معیار، نظریه ای است که مورد اتفاق همه علما و محققان آن مذهب و یا اکثر آنان است نه

اقوال شاذ. این حقیقت را برخی از محققان اهل سنت دریافته و دامن مذهب شیعه را از اتهام اعتقاد به تحریف منزّه دانسته‌اند؛ چنان که شیخ رحمت الله هندی مؤلف کتاب ارزشمند و معروف اظهارالحق گفته است: قرآن کریم از نظر اکثر علمای شیعه امامیه از هرگونه تغییر و تبدیل محفوظ مانده است و قول کسانی را که قایل به تحریف به کاهش در قرآن می‌باشند، مردود می‌دانند.. [۸۷۵].

شیخ محمد محمد مدنی از اساتید الازهر نیز در مورد می‌گوید: امامیه هرگز به کاسته شدن آیات یا سوره‌هایی از قرآن قائل نیستند هرچند در این باره روایاتی در کتاب‌های حدیث آنان نقل شده است. همان‌گونه که نظیر آن روایات در کتاب‌های حدیث ما نیز نقل شده است. محققان هر دو مذهب (شیعی و سنی) آنها را نادرست می‌دانند. هرکس به اتقان سیوطی رجوع کند نمونه‌هایی از این روایات را خواهد یافت که از نظر ما اعتباری ندارد. علمای بزرگ امامیه نیز روایات مربوط به تحریف در قرآن را مردود دانسته‌اند. [۸۷۶].

استاد مدنی، در ضمن گفتار خود این مطلب را نیز یادآور شده است که هرگاه فردی از شیعه یا اهل سنت با استناد به پاره‌ای روایات فاقد اعتبار، قائل به تحریف قرآن گردد، سخن وی ملاک نسبت دادن چنین اعتقادی به آن مذهب نخواهد بود چنان که یکی از علمای مصر کتابی به نام الفرقان تألیف کرد و روایت مربوط به وقوع کاهش در قرآن را گردآوری نمود. ولی دانشگاه الازهر پس از اثبات بی‌پایگی آن کتاب، از حکومت

[صفحه ۲۸۷]

خواست تا آن را توقیف نموده نسخه‌های آن را جمع کند. و حکومت نیز چنین کرد. بنابراین گروهی از علمای وهابی که بر نسبت دادن اعتقاد به تحریف قرآن به شیعه اصرار ورزیده و دیدگان خود را بر آن همه اقوال صریح در نفی تحریف قرآن فرومی‌بندد، از جاده انصاف خارج شده و راه عناد و لجاج را می‌پیمایند.

سوره نورین و ولایت چیست؟

سوره نورین و ولایت دو سوره‌ای است که جاعلین آن به طرز ناشایانه و با عباراتی سست و سراسر مغلوط درباره وصایت و مناقب امام علی (علیه السلام) جعل کرده‌اند. این دو سوره تا پیش از قرن یازدهم هیچ مدرک و منبعی نداشته و اثری از متن و نام آنها نبوده است. افرادی که به نقل یا نقد آنها پرداخته‌اند، نیز منبع معتبر یا غیرمعتبری تا پیش از این قرن ارائه نکرده‌اند. برطبق مدارک و شواهد و جست و جوی‌های گسترده، این دو سوره در قرن یازدهم در هندوستان قدیم توسط عدّه‌ای ناشناخته جعل شده و سپس توسط دشمنان اسلام و قرآن نشر و گسترش یافته است.

علامه عسکری می‌فرماید: مخالفین امثال احسان الهی ظهیر در نسبت دادن سوره نورین به شیعه به کتاب تذکره الائمه و کتاب دبستان المذاهب اعتماد نموده‌اند، در حالی که این دو کتاب هیچ ارزش علمی ندارند، زیرا:

اولاً: نام مؤلف دبستان المذاهب نوشته نشده است. و لذا علما در تشخیص مؤلف آن اختلاف نموده‌اند؛ برخی آن را به میرذوالفقار علی حسین اردستانی نسبت داده‌اند و عدّه‌ای به شیخ کشمیری، از علمای متعصب اهل سنت و بعضی نیز به کیخسرو بن اسفندیار از بزرگان علمای فرقه مجوس در هند نسبت داده‌اند.

برخی می‌گویند: مؤلف از آن جهت که درصدد ترویج دین زردشت و ابطال ادیان دیگر بوده، این کتاب را نوشته است تا ادیان دیگر را سست جلوه دهد.

ثانیاً: کتاب تذکره الائمه به محمدباقر مجلسی نسبت داده شده در حالی که از او نیست بلکه برای کس دیگری است به نام محمد باقر بن محمد تقی همان گونه که برخی از مورخان و ترجمه نویسان به این نکته توجه داشته و ساحت قدسی مرحوم مجلسی را از

[صفحه ۲۸۸]

اتهام به این کتاب میرا نموده اند. مانند عبدالله افندی شاگرد مرحوم مجلسی در کتاب ریاض العلماء. و سید اعجاز حسین در کتاب کشف الحجب و الاستار عن الکتب و الاسفار. و سید خونساری در کتاب روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات. و شیخ عباس قمی (رحمه الله) در کتاب الفوائد الرضویة. و شیخ آغا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعة.

ثالثاً: در مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) برای خبری که با سند صحیح به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یا یکی از اهل بیت (علیهم السلام) بازنگردد ارزشی قائل نیستند و برای این سوره جعلی هیچ نوع سندی عرضه نشده است. [۸۷۷].

رضازاده ملک، پژوهشگر توانای کتاب دبستان مذاهب، از آنچه از متن کتاب به دست آورده این است که نویسنده آن در سال ۱۰۲۵ به دنیا آمده و تا سال ۱۰۶۹ زنده بوده است. او پس از آن که نسبت کتاب دبستان مذاهب را به شیخ کشمیری سست و غیرواقعی می داند، [۸۷۸] به ذکر ادله و بررسی قراین و شواهد گوناگون می پردازد و چنین نتیجه می گیرد: همه این قراین و شواهد کافی است تا از بُن دندان معتقد شویم مؤلف دبستان مذاهب یکی از پیروان پروپاقرص آذر کیوان و آیین دساتیری است، آن هم معتقدی مورد احترام سایر آذر کیوانیان و وی کسی جز موبد کیخسرو اسفندیار فرزند آذر کیوان نیست. [۸۷۹].

وی در ادامه بحث، از انگیزه تألیف کتاب دبستان مذاهب پرده برداشته و می نویسد: مؤلف دبستان مذاهب خود داعیه دار آیینی ساختگی و قلابی بوده و غرض اساسی اش - بدون آن که اظهار کند - سست کردن پایه های اعتقادی متدینین ادیان دیگر و کشاندن آنها در جرگه معتقدان خود بوده است، از این رو پاره ای از اسناد سست و بی پایه و مغرضانه از دهان مثنی مردم بنگی و چرسی بی فرهنگ نقل می کند.

استعمارگران انگلیسی نیز برای اجرای غرض مؤلف دبستان مذاهب با وی

[صفحه ۲۸۹]

هم داستان شدند، چون کتاب دبستان مذاهب نخستین بار توسط انگلیسیان معرفی و به انگلیسی ترجمه شده است. چه این که نخستین چاپ فارسی این کتاب بهوسیله ویلیام بیلی، سفیر انگلستان در هندوستان، هم زمان با تسلط کمپانی هند شرقی بر این منطقه بوده است. [۸۸۰]. آنان در نخستین شماره از مجله هایی که درباره منطقه آسیایی و جهان اسلام به چاپ رسانده اند، متن این سوره را به عنوان سوره ای که شیعی است، منتشر کردند. همه اینها حکایت از غرضورزی و اندیشه تفرقه بینداز و حکومت کن در اذهان این استعمارگران دارد.

سوره ولایت نیز تنها در آخر نسخه خطی، از قرآنی مجهول، که در قرن هفدهم میلادی در هندوستان نگاشته شده، وجود دارد و لذا اثری از آن در منابع و مصادر شیعه و غیر شیعه به چشم نمی خورد. تنها آدرس این نسخه مجهول قرآن این است: این نسخه در ژوئن ۱۹۱۲ در بانکپور هند یافت شده، مدیر کتاب خانه بانکپور گفته است این نسخه را بیست سال پیش از شخصی به نام نواب در لکنهوی هند خریداری کردم. قدمت این نسخه حداکثر ۲۰۰ تا ۳۰۰ سال پیش است.

به هر حال بی تردید هر کس در ادله سلامت قرآن از تحریف درنگ کند و هم چنین در عبارت های پریشان و بی سروته این دو

سوره بنگرد به روشنی بر جعلی بودن آنها حکم می‌کند. البته این نکته اختصاص به این دو سوره جعلی ندارد بلکه پس از نزول قرآن هر کس کوشیده با قرآن هماوردی کند و سوره‌ای مانند قرآن بسازد، سرانجام کارش به رسوایی و استهزا رسیده است، زیرا قرآن بی‌مانند است و محتوای بلند و ساختار زیباییش با هیچ متنی قابل مقایسه نیست.

[صفحه ۲۹۰]

مصحف امام علی

اشاره

یکی از اشکال‌های مغرضین بر شیعه امامیه این است که: شیعه معتقد است امام علی (علیه السلام) مصحفی غیر از مصحف متداول بین مسلمین دارد که هم اکنون نزد امام زمان (علیه السلام) محفوظ است. احسان الهی ظهیر - نویسنده معروف و هژیابی - در کتاب الشیعۀ و السنۀ می‌نویسد: شیعه مدعی است که امام علی (علیه السلام) مصحفی غیر از مصحف متداول بین مسلمین داشته است و هدف آنان از این شایعه ایجاد تفرقه در صفوف امت اسلامی است.. [۸۸۱].

لذا با این اتهام جا دارد که درباره مصحف امام علی بحث مختصری نموده تا جایگاه حقیقی آن روشن گردد. آیا شیعه امامیه مصحف امام علی (علیه السلام) را قرآنی مستقل و جدای از قرآن متداول بین مردم می‌دانند، همان گونه که احسان الهی ظهیر می‌گوید، یا این که آن را تفسیری برای قرآن کریم می‌دانند؟

امام علی اعلم صحابه

شکی نیست که امام علی (علیه السلام) افضل و اعلم صحابه بوده است: ترمذی و دیگران نقل کرده‌اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من خانه حکمتم و علی

[صفحه ۲۹۱]

درب آن است.. [۸۸۲].

ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که فرمود: من مدینه علمم و علی درب آن است، هر کسی که اراده علم می‌نماید باید از درب آن وارد شود.. [۸۸۳].

ابن عساکر نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: تو بعد از من مسائلی را برای امتم بیان می‌کنی که در آنها اختلاف نموده‌اند.. [۸۸۴].

ابن عباس می‌گوید: به خدا سوگند! به علی (علیه السلام) نه دهم علم داده شد و به خدا قسم که آن حضرت در جزء دهم نیز با شما شریک است.. [۸۸۵].

عمر بن خطاب در زمان خلافتش با حل شدن مشکلاتش به دست امام علی (علیه السلام) بارها این جمله را بر زبان جاری می‌کرد: لو

لا علی لهلك عمر؛ اگر علی نبود عمر هلاک شده بود. [۸۸۶].

علم امام علی به قرآن

امام علی (علیه السلام) نسبت به علوم قرآنی از بقیه اصحاب آگاه تر و به تفسیر، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه آن آشناتر بود. ابن مسعود نقل می کند: علی (علیه السلام) مسلمین را مورد خطاب قرار داده و فرمود: از من درباره کتاب خدا سؤال نمایید، زیرا هیچ آیه ای نیست مگر آن که می دانم که شب نازل شده یا روز، در زمین هموار نازل شده یا کوهستان.. [۸۸۷]. هم چنین می فرماید: همانا قرآن با من است، از آن موقعی که با او همراه شدم از او جدا نگشتم.. [۸۸۸] حاکم و دیگران از ام سلمه نقل کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: علی با قرآن

[صفحه ۲۹۲]

و قرآن با علی است، هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند.. [۸۸۹].

ابن ابی الحدید به سند خود از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که بعد از طلوع فجر فقرا، مساکین و بقیه مردم دور علی (علیه السلام) جمع می شدند، آن گاه امام علی (علیه السلام) به آنان فقه و قرآن یاد می داد. [۸۹۰]. ابن عساکر به سند خود از ابن مسعود نقل می کند: من نود سوره قرآن را نزد رسول خدا خواندم و قرآن را نیز نزد بهترین مردم ختم نمودم. عرض شد: بهترین مردم کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب (علیه السلام). [۸۹۱]. جزری در أسنی المطالب نقل می کند که قرآن بر هفت حرف نازل شد و حرفی از او نیست مگر آن که ظاهر و باطنی دارد و همانا نزد علی بن ابی طالب علم ظاهر و باطن قرآن است. [۸۹۲].

امام علی و جمع قرآن

با ملاحظه روایاتی که ذکر شد به خوبی روشن می شود که تنها کسی که لیاقت دارد تا این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را برای امر عظیمی؛ چون جمع آوری قرآن انتخاب کند، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. متقی هندی نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) امر فرمود تا مصحفی را که در خانه اش پشت فراش او بر اشیای مختلفی نوشته، در یک کتاب جمع آوری نماید. [۸۹۳]. ابن ابی الحدید درباره امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می گوید: همه بر این امر اتفاق دارند

[صفحه ۲۹۳]

که تنها علی (علیه السلام) در زمان رسول خدا قرآن را حفظ می نمود و اولین کسی بود که قرآن را جمع کرد.. [۸۹۴]. امام باقر (علیه السلام) می فرماید: کسی از این امت غیر از وصی محمد (صلی الله علیه و آله) قرآن را جمع نکرد.. [۸۹۵]. علی (علیه السلام) فرمود: اگر بر من تکیه گاه گذاشته شود، قرآنی را بیرون می آورم که به دست خود و انشای رسول خدا (صلی الله

علیه وآله) نوشته ام.. [۸۹۶].

امام باقر(علیه السلام) فرمود: هر کس ادعا کند که قرآن را آن گونه که نازل شده جمع کرده دروغ گو است. هیچ کس همانند علی بن ابی طالب و امامان بعد از او قرآن را جمع و حفظ نکرده اند.. [۸۹۷].

امیرالمؤمنین(علیه السلام) فرمود: آیه ای بر رسول خدا نازل نشد مگر آنکه حضرت بر من قرائت و انشا می کرد و من نیز آن را به خط خود می نوشتم. تأویل، تفسیر، ناسخ و منسوخ قرآن را نیز به من یاد داد.. [۸۹۸].

محمد بن سیرین از عکرمه چنین نقل می کند: در ابتدای خلافت ابی بکر، علی بن ابی طالب در خانه نشست و مشغول جمع آوری قرآن شد. ابن سیرین می گوید: به عکرمه عرض کردم: آیا تألیفی برای قرآن قبل از علی(علیه السلام) وجود داشت؟ گفت: اگر جنّ و انس جمع شوند نمی توانند همانند تألیف علی را داشته باشند.. [۸۹۹].

ابن حجر می گوید: در حدیث آمده است که حضرت علی بعد از وفات رسول خدا(صلی الله علیه وآله) قرآن را به ترتیب نزولش جمع نمود.. [۹۰۰].

[صفحه ۲۹۴]

ابن کثیر و ابن ابی شیبیه و ابن سعد نقل می کنند که اخبار فراوانی دلالت می کنند بر این که اولین مصحفی که در اسلام جمع شد، مصحف علی(علیه السلام) بود. [۹۰۱].

خصوصیات مصحف امام علی

از مجموعه احادیثی که درباره مصحف امام علی(علیه السلام) وارد شده استفاده می شود که مصحف آن حضرت دارای امتیازها و خصوصیات ذیل است:

- ۱- براساس ترتیب نزول آیات قرآن مرتب شده؛
- ۲- منسوخ بر ناسخ مقدم است؛
- ۳- تأویل برخی از آیات به طور تفصیل نوشته شده؛
- ۴- تفسیر برخی از آیات به نحو تفصیل بیان گشته؛
- ۵- محکّمات و متشابهات قرآن ذکر شده؛
- ۶- حرفی از قرآن کم و زیاد نشده؛
- ۷- اسامی اهل حقّ و باطل آورده شده؛
- ۸- به املائی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و خطّ امام علی(علیه السلام) بوده؛
- ۹- به فضایح قوم، از مهاجرین، انصار و از کسانی که با اسلام همراه نبوده اند اشاره شده است؛ [۹۰۲].
- ۱۰- نصوص قرآن، ضبط و اثبات شده؛
- ۱۱- قرائت قرآن، همان گونه که رسول خدا(علیه السلام) قرائت فرمودند ثبت شده؛
- ۱۲- مشتمل بودن بر توضیحات در حاشیه آن و بیان مناسباتی است که سبب نزول آیات شد. هم چنین مکان، زمان و شأنیت اشخاص در نزول آیات قرآن منعکس و مراعات شده است. [۹۰۳].

اعتراف اهل سنت

با خصوصیتی که برای مصحف امام علی (علیه السلام) بیان شد جا دارد هر کس اسم آن را با خصوصیاتش می شنود درصدد دسترسی به برآید، تا از گنجینه علم آن بهره مند شود. تاریخ گویای آن است که برخی از علما درصدد دست یابی به آن برآمده اند.

سیوطی و دیگران از ابن سیرین نقل می کنند که گفت: به من خبر رسیده که علی (علیه السلام) قرآن را با کیفیت تنزیلش مکتوب داشته، چنان که به آن دسترسی پیدا نمایم به علم فراوانی رسیده ام.. [۹۰۴] آن گاه میگوید: آن کتاب را طلب نموده و حتی نامه ای به مدینه نوشتم تا از آن اطلاعی یابم، ولی به آن دست نیافتم.

تنها ابن سیرین نبود که به آن دست نیافت، بلکه ابن عون نیز بعد از آن که از فضل آن آگاه شد به دنبال آن رفت، ولی موفق نشد. خودش می گوید: از عکرمه درباره مصحف علی سؤال نمودم، ولی او هم از آن اطلاعی نداشت.. زهری هم در مورد مصحف علی (علیه السلام) می گوید: اگر آن مصحف یافت شود نافع تر بوده و علمش بیشتر است.. [۹۰۵].
هم چنین از ابن جزری کلبی نقل شده که گفت: اگر مصحف علی یافت می شد در آن علم کثیری بود. [۹۰۶].

علت مخفی بودن مصحف امام علی

سؤالی که در این جا مطرح می شود این است که چرا مصحف امام علی از دید عموم مخفی است تا انسان ها از علوم و اطلاعات آن محروم باشند؟

با دقت در تاریخ پی می بریم که بعد از آن که امام علی (علیه السلام) قرآن را جمع آوری نمود آن را برای خود نگه داشت. البته قبل از آن نزد مردم آمده و به آنان ارائه نمود، ولی آنان قرآن علی (علیه السلام) را نپذیرفتند.

صدوق در کتاب اعتقادات چنین نقل می کند: امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از آن که قرآن را جمع نمود با خود برداشته، وارد مسجد شد و فرمود: این کتاب پروردگار شماست، همان گونه که بر نبی شما نازل شد، حرفی بر آن اضافه و از آن کم نشده است. مردم در جواب آن حضرت گفتند: ما به قرآن تو احتیاجی نداریم، زیرا مثل قرآن تو نزد ما موجود است. [۹۰۷].

از مصادر اهل سنت هم استفاده می شود که امام علی (علیه السلام) بعد از وفات رسول خدا به خاطر جمع آوری قرآن از مردم کناره گرفت، (البته این کار به امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود) و فرمود: من ردا بر دوش نمی گیرم تا آن که قرآن را جمع آوری نمایم. روایت شده که آن حضرت ردا بر دوش نینداخت، مگر برای نماز تا آن که قرآن را جمع نمود. [۹۰۸].

مدت جمع آوری

برخی معتقدند که آن حضرت مصحف خود را در مدت شش ماه جمع نمود. [۹۰۹].

ولی طبق برخی از روایات، امام علی (علیه السلام) قرآن را بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در مدت سه روز جمع آوری کرد. [۹۱۰].

جمع این دو قول به این است که امام علی (علیه السلام) آیات قرآن را در طول سال‌های قبل از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مکتوب داشته بود و بعد از وفات آن حضرت آن‌ها را طبق دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله) مرتب و منظم نمود که این ترتیب در طول سه روز انجام شد.

علت رد مصحف امام علی

اگر در جواب امام علی (علیه السلام) گفته شد: ما به قرآن تو احتیاج نداریم، زیرا مثل قرآن تو نزد ما موجود است؛ تعبیر حقیقی از سبب ترک قرآن امام علی (علیه السلام) نیست، چون خودشان

[صفحه ۲۹۷]

می دانستند که اگر جنّ و انس جمع شوند تا مثل قرآن علی (علیه السلام) را تألیف کنند، نخواهند توانست؛ همان گونه که عکرمه به ابن سیرین گفت. [۹۱۱] بلکه سبب حقیقی برای ردّ مصحف امام علی (علیه السلام) آن است که آنان به خوبی می دانستند که در این مصحف تفسیر حقیقی آیات قرآن است، که این کار با سیاست آنان سازگاری نداشت. هم چنین می دانستند که در آن مصحف اسامی اهل حقّ و باطل که قرآن بر آن‌ها نازل شده وجود دارد. لذا به این نتیجه رسیدند که آن مصحف به ضرر سیاست آنان است، همان ضرری که به خاطر آن از نشر حدیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نیز جلوگیری نمودند.

در کلام امام علی (علیه السلام) به طور صریح به همین دلیل اشاره است، آن‌جا که خود در مورد قصّه مصحفش چنین می گوید: چون آگاه شدند بر آنچه خداوند از اسمای اهل حقّ و باطل بیان کرده و این ظاهرترین نقض است که عهد کرده اند؛ گفتند: ما را به مصحف تو احتیاجی نیست، آنچه نزد ما از قرآن است ما را بی نیاز می کند. [۹۱۲].

مصحف امام علی کجاست؟

از برخی روایات استفاده می شود که مصحف امام علی (علیه السلام) از آن حضرت به فرزندش امام حسن (علیه السلام) و سپس به امام حسین (علیه السلام) و همین طور به فرزندان معصومش منتقل شده است و الآن نیز نزد آخرین فرزند معصومش، یعنی امام مهدی (علیه السلام) می باشد.

طلحه می گوید: از امیرالمؤمنین (علیه السلام) سؤال نمودم: خبرده مرا از آنچه نزد توست؛ مانند قرآن و تأویل آن، و علم حلال و حرام، آن را به چه کسی واگذار می نمایی و صاحب آن بعد از تو کیست؟ حضرت فرمود: به کسی می سپارم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مرا بدان امر کرده، او وصی من و اولی ترین مردم به خودشان، یعنی فرزندم حسن است و او نیز به فرزندم حسین خواهد سپرد و همین طور به تک تک فرزندان فرزندم حسین (علیه السلام) خواهد رسید.. [۹۱۳].

[صفحه ۲۹۸]

در حدیثی که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده می‌خوانیم: این مصحف نزد امام مهدی (علیه السلام) است و هنگامی که قیام نماید، آن را که به کتابت علی (علیه السلام) است بیرون می‌آورد... [۹۱۴].

بنابراین مصحف امام علی (علیه السلام) همان گونه که روشن شد، قرآنی جدای از قرآن موجود و حتی کمتر یا بیشتر از آن نیست، بلکه درحقیقت تفسیری برای آیات قرآن کریم است که با ترتیب خاصی به حسب نزول، تفسیر شده است. در آن، دریایی از علم و معرفت است که به همان جهت که اشاره شد مردم از برکات آن محروم شدند.

[صفحه ۲۹۹]

کتاب علی

اشاره

شیعه معتقد است که با رحلت پیامبر باب وحی مسدود شد. امام علی (علیه السلام) هنگام غسل دادن و تجهیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد، هر آینه با وفات تو نبوت و اخبار آسمانی منقطع گردید... [۹۱۵].

اسفبار است در این باب شبهاتی از طرف کسانی مطرح می‌شود که هیچ اطلاعی از مذهب شیعه ندارند و تنها گوش به سخن مستشرقین یا کسانی می‌دهند که از محیط شیعه به دورند و از آن‌ها پیروی می‌کنند. یکی از این شبهات آن است که شما شیعه چگونه قائل به خاتمیت شریعت اسلام اید، در حالی که به کتاب علی (علیه السلام) معتقد بوده و به آن عمل می‌نمایید؟

در این بحث به موضوع کتاب علی (علیه السلام) می‌پردازیم:

مکتب اهل بیت (علیهم السلام) عنایت خاصی به ضبط و تدوین تمام روایاتی داشته که از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به یادگار مانده است، زیرا سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعم از قول و فعل و تقریر تنها از وحی صادر شده است، همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید: "وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ - إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ؛" [۹۱۶] و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست.

[صفحه ۳۰۰]

امام علی (علیه السلام) تربیت یافته پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است. او کسی است که از کودکی با پیامبر اسلام بوده و تا آخر حیات، آن حضرت را همراهی کرده است. امام (علیه السلام) آن اوقات را این گونه توصیف می‌کند:

و كنت أتبعه اتباع الفصيل أثر أمه، يرفع لي في كل يوم من أخلاقه علماً، و يأمرني بالإقتداء به، و لقد كان يجاور في كل سنة بحراء فأراه و لا - يراه غيري، ولم يجتمع بيت واحد يومئذ في الإسلام غير رسول الله (صلی الله علیه و آله) و خديجه و أنا ثالثهما، أرى نور الوحي و الرسالة، و أشم ريح النبوة؛ [۹۱۷].

من در پی او بودم چنان که شتربچه در پی مادر. هر روز برای من از اخلاق خود نشانه‌ای برپا می‌داشت و مرا به پیروی آن می‌گماشت. هر سال در حرا خلوت می‌گزید، من او را می‌دیدم و جز من کسی وی را نمی‌دید. آن هنگام جز خانه‌ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خدیجه در آن بود، در هیچ خانه‌ای اسلام راه نیافته بود، من سوّمین آنان بودم. روشنایی وحی و پیامبری

را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم.

امام علی (علیه السلام) کسی بود که شب و روز، در سفر و وطن همراه و ملازم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، در هیچ جنگ و غزوه ای رسول خدا را رها نکرد، مگر در غزوه تبوک، که به دستور ایشان در مدینه ماند. تا این که وقت اجل و ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزدیک شد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در بستر بیماری است و تنها کسی که او را پرستاری می کند علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. در آخرین لحظات حیات، سر مبارک آن حضرت بر سینه امام علی (علیه السلام) بود که از این عالم ارتحال نمود.

امام علی (علیه السلام) آن ایام و موقعیت را چنین توصیف می کند:

ولقد قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَ إِنَّ رَأْسَهُ لَعَلَى صَدْرِي وَ لَقَدْ سَأَلْتُ نَفْسَهُ فِي كَفِّي فَأَمْرَرْتُهَا عَلَيَّ وَ جَهِي، وَ لَقَدْ وَلَّيْتُ غَسْلَهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَ الْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي، فَضَجَّتْ

[صفحه ۳۰۱]

الدار و الأفنية، ملأ يهبط، و ملأ يعرج، و ما فارقت سمعي هينمة منهم، يحلون عليه، حتى واريناه في ضريحه، فمن ذا احق به مني حياً وميتاً؛ [۹۱۸].

و رسول خدا جان سپرد در حالی که سر او بر سینه من بود و نفس او در کف من روان شد، آن را به چهره خویش کشیدم و شستن او را عهده دار گردیدم، فرشتگان یاور من بودند، خانه و اطراف آن فریاد می کشید. گروهی [از فرشته] فرود می آمد و گروهی به آسمان می رفت و بانگ آنان از گوش من تیرید، بر وی درود می گفتند تا او را در خاک نهادیم. پس چه کسی از من به او سزاوارتر است چه در زندگی او و چه پس از مردن او؟

این مورد یکی از امتیازات امام علی (علیه السلام) در بین صحابه بوده است که کسی در آن شرکت نمود. لذا آن حضرت به باب علم پیامبر (صلی الله علیه و آله) معروف گشت، [۹۱۹] او تنها مرجع روحی و معنوی به طور مطلق در عصر خلفا بود. از امام علی (علیه السلام) سؤال کردند: چیست که از بین صحابه بیش از دیگران از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حدیث نقل می کنی؟ فرمود:

اَنتی إذا كنت سألته أنبأني، و إذا سكتت إبتدأني؛ [۹۲۰] من کسی هستم که هرگاه از او مسئله ای سؤال می کردم جواب آن را به من می داد و هرگاه سکوت اختیار می نمودم او شروع به صحبت با من می کرد.

امر به نوشتن حدیث

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همیشه به علی (علیه السلام) امر می کرد که هرچه را که برای او می گوید بنویسد. یک روز علی (علیه السلام) به آن حضرت عرض کرد: ای نبی خدا! آیا بر من از فراموشی بیمناکی؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من بر تو به این جهت هراسان و بیمناک نیستم، زیرا از خداوند خواسته ام که حافظه تو را قوی نموده و نسیان به تو عارض نگرداند، ولی تو برای

[صفحه ۳۰۲]

شریکانت مکتوب بدار. به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) عرض کردم: شرکای من کیانند؟ فرمود: امامان از فرزندان تو. [۹۲۱].

کتاب علی

از جمله مطالبی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) برای امام علی(علیه السلام) املا-نموده و آن حضرت به خط خود مکتوب داشت، کتابی است که طول آن هفتاد ذراع بوده است و این همان مکتوبی است که در روایات به عنوان کتاب علی یا صحیفه علی معروف است. این کتاب بین اهل بیت(علیهم السلام) و پیروانشان مشهور بوده است. در این کتاب آنچه مورد احتیاج مردم در رابطه با احکام دین تا روز قیامت است موجود می باشد. امامان نیز از آن کتاب روایت نقل کرده و به مواضعی از آن استشهاد نموده اند. این کتاب چیزی نیست مگر همان احادیثی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بر امام علی(علیه السلام) املا- و انشا کرده و آن حضرت نیز آنها را نوشته و نزد فرزندانش به یادگار گذاشته است، تا پس از وی از آن روایت نمایند. با این بیان روشن می شود که امام علی(علیه السلام) اولین تدوین کننده رسمی حدیث نبوی بوده است. اگرچه در این امر بزرگی برخی از صحابه شرکت داشته اند، ولی متأسفانه در عصر خلفا به جهتی که خود می دانند آن احادیث و کتب به آتش کشیده شد. لذا مسلمانان با این عمل خسارت بزرگی را متحمل گشتند، به طوری که هرگز جبران پذیر نخواهد بود. بنابراین زمینه مناسبی برای جعل حدیث از جانب دروغ پردازان فراهم گشت و آنچه خواستند - از اسرائیلیات، مسیحیات، و مجوسیات - به پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نسبت دادند، ولی خوشبختانه کتاب امام علی کاملاً از این مصیبت محفوظ ماند و به امامان بعد از آن حضرت(علیهم السلام) منتقل گشت.

کتاب امام علی جامع حدیثی

برای اطلاع هرچه بیشتر خوانندگان از حقیقت امر به برخی از خصوصیات کتاب علی که در روایات به آن اشاره شده می پردازیم:

[صفحه ۳۰۳]

- ۱- بکر بن کرب صیرفی می گوید: از امام صادق(علیه السلام) شنیدم که می فرمود: همانا نزد ما چیزی است که با آن احتیاج به مردم نداریم، بلکه مردم به ما محتاجند. نزد ما کتابی است که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آن را املا- و انشا نموده و خط علی(علیه السلام) است. صحیفه ای است که در آن تمام حلال و حرام آمده است. [۹۲۲].
 - ۲- فضیل بن یسار می گوید: امام باقر(علیه السلام) فرمود: ای فضیل! نزد ماست کتاب علی با هفتاد ذراع، هیچ چیز در روی زمین از احتیاجات بشر نیست، مگر آن که حکمش در آن کتاب وجود دارد، حتی ارش خراش دست. [۹۲۳].
 - ۳- ابوبصیر در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) نقل می کند که فرمود: ای ابامحمّد! نزد ماست کتاب جامعه و شما از جامعه چه می دانید؟ عرض کردم فدایت گردم، جامعه چیست؟ فرمود: صحیفه ای است که طول آن هفتاد ذراع است، به ذراع رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و املائی او و خط علی به دست راستش، در آن تمام حلال و حرام و هرچه مردم به آن احتیاج دارند وجود دارد؛ حتی ارش خراش. [۹۲۴].
- روایات دیگری نیز وجود دارد که در این جا به همین مقدار بسنده می کنیم.

عنایت اهل بیت به حفظ کتاب علی

از تاریخ و روایات استفاده می‌شود که اهل بیت (علیهم السلام) عنایت خاصی به حفظ کتاب علی (علیه السلام) به عنوان حافظ سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشته و به آن در نقل حلال و حرام اعتماد می‌نمودند. اینک به برخی از این روایات اشاره می‌نماییم:

۱- ابوبصیر از امام باقر (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: نزد امام باقر (علیه السلام) بودم، حضرت کتاب جامعه را خواست، بر آن نظر کرده در آن حکم را مشاهده نمود: زنی می‌میرد و غیر از همسرش کسی دیگر ندارد. حکم ارث آن این است که کل مال برای همسر

[صفحه ۳۰۴]

اوست. [۹۲۵].

۲- ابوبصیر می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) از چیزی از فرایض سؤال کردم، حضرت فرمود: آیا کتاب علی (علیه السلام) را برای تو بیرون آورم... تا این که فرمود: آن حضرت کتاب را آورد، در آن نوشته بود: مردی می‌میرد و عمو و دایی او باقی هستند، برای عمویش دوسوم و برای دایی او یک سوم از ارث است. [۹۲۶].

۳- عبدالملک بن اعین می‌گوید: امام باقر (علیه السلام) کتاب علی (علیه السلام) را خواست. امام جعفر صادق آن را برای حضرت آورد، در حالی که به مانند ران انسان به هم پیچیده بود، در آن نوشته بود: زنان بعد از فوت شوهرانشان از غیر منقول ارث نمی‌برند. آن گاه امام باقر (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند خطّ علی (علیه السلام) است به دستش، با املا و انشاء رسول خدا (صلی الله علیه و آله). [۹۲۷].

۴- محمد بن مسلم ثقفی می‌گوید: امام باقر (علیه السلام) برای من کتاب فرایضی که به املائی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خطّ علی (علیه السلام) بود قرائت کرد، در آن چنین آمده بود: عول در سهام نیست. [۹۲۸].

۵- عذافر صیرفی می‌گوید: با حکم بن عتیبه نزد امام باقر (علیه السلام) بودیم، او از امام (علیه السلام) سؤال می‌نمود و امام نیز او را اکرام می‌کرد. در حکم مسئله ای اختلاف نمودند. حضرت خطاب به فرزندش فرمود: ای پسر! بلند شو و کتاب علی (علیه السلام) را بیاور. آن گاه کتابی را دیدم طبقه طبقه و بزرگ، آن را باز نمود و در آن نظر نمود تا آن که مسئله را پیدا نمود. سپس فرمود: این خطّ علی (علیه السلام) و املائی رسول خداست. [۹۲۹].

از این روایات استفاده می‌شود که کتاب فرایضی که برای علی (علیه السلام) ذکر شده جزئی از کتاب بزرگ امام علی (علیه السلام) بوده است.

[صفحه ۳۰۵]

۶- ابن بکیر می‌گوید: زراره از امام صادق (علیه السلام) از حکم نماز در کرک روباه و سنجاب سؤال نمود، حضرت کتابی را بیرون آورد که زراره گمان نمود آن املائی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، در آن چنین آمده بود: همانا نماز در کرک هر حیوانی که خوردنش حرام است

باطل است و نیز، نماز در کرک، مو، پوست، بول، مدفوع، شیر و هر چه که فاسد است، مورد قبول نیست. [۹۳۰].

از این روایات به خوبی روشن می‌شود که کتاب علی (علیه السلام) از قدیمی ترین جوامع حدیثی است که به انشاء و املائی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و کتابت علی (علیه السلام) بوده است. این کتاب نزد ائمه (علیهم السلام) موجود بوده و نزد یکدیگر به ارث می‌گذارند. در دید برخی از اصحاب اهل بیت (علیهم السلام) نیز بوده است. اگرچه فعلاً اصل این کتاب نزد ما موجود نیست، ولی صاحبان جوامع روایی جدید، امثال کلینی، صدوق و طوسی قسمت زیادی از آن را برای ما در ابواب مختلف نقل کرده اند.

صحیفه امام علی

برخی از محدثین به وجود صحیفه ای از امام علی (علیه السلام) اشاره نموده اند که در غلاف شمشیر آن حضرت بوده است. لکن با مقایسه بین این احادیث و احادیثی که در مورد کتاب علی (علیه السلام) وارد شده، پی می‌بریم که این صحیفه غیر از کتاب علی (علیه السلام) است، زیرا صحیفه و کتابی که هفتاد ذراع است چگونه ممکن است در غلاف شمشیری جای گیرد. لذا این صحیفه، نوشته کوچکی بوده که در غلاف شمشیر جای می‌گرفته است. در برخی از روایات بعد از سؤال از علی (علیه السلام) در مورد محتوای آن چه در صحیفه آمده است می‌فرماید: در آن عقل و آزادی اسیر و این که مؤمن به جهت کشتن کافر کشته نمی‌شود آمده است. [۹۳۱].

ولی این حدیث - به فرض صحت - منافاتی با آنچه از طرق اهل بیت (علیهم السلام) درباره

[صفحه ۳۰۶]

کتاب علی (علیه السلام) رسیده ندارد. بلکه از این حدیث و نظائر آن استفاده می‌شود که این احادیث جعل شده اند تا این مطلب وانمود شود که از ودایع نبوت و علوم پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی نزد امام علی (علیه السلام) نبوده است. شاهد این مدعا روایاتی است که در مصادر اهل سنت در مورد صحیفه علی (علیه السلام) در غلاف شمشیر آمده است. [۹۳۲] که می‌خواهند وانمود کنند که تنها نوشته حضرت علی (علیه السلام) همین صحیفه است که در آن سه کلمه بیشتر وجود ندارد.

امام علی وارث علم پیامبر

با فرض وجود و صحت روایات مذکور، جای این سؤال باقی است که با این حجم عظیم از روایاتی که در باب علم و اعلمیت امام علی (علیه السلام)، از رسول خدا وارد شده چه باید کرد:

۱- رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: علی (علیه السلام) از همه شما به قضاوت آشناتر است. [۹۳۳].

۲- ترمذی و دیگران نقل کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من خانه حکمت و علی (علیه السلام) درب آن است. [۹۳۴].

۳- ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که فرمود: من شهر علم و علی (علیه السلام) درب آن است، پس هر کسی که اراده علم مرا دارد باید از درب آن وارد شود. [۹۳۵].

۴- ابن عساکر نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: تو بعد از من مسائلی را برای امتم بیان می‌کنی که در آنها اختلاف نموده اند. [۹۳۶].

[صفحه ۳۰۷]

مصحف فاطمه**اشاره**

در روایات اهل بیت (علیهم السلام) سخن از مصحفی به میان آمده که منسوب به حضرت زهرا (علیها السلام) است؛ برای نمونه محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند: ... فاطمه مصحفی از خود باقی گذاشته که قرآن نیست. [۹۳۷]. این گونه روایات در مصادر حدیثی شیعه سبب شد که برخی از مغرضان یا نادانان شیعه را متهم سازند به این که قرآنی غیر از قرآن متداول در بین مسلمین دارند، زیرا لفظ مصحف مختص به قرآن کریم است و مصحف فاطمه؛ یعنی قرآن فاطمه. در برخی دیگر از روایات چنین آمده است: آن [مصحف فاطمه] مثل قرآن شما و سه برابر آن است. لذا می‌گویند: شیعه معتقد است که قرآن موجود، قرآن اصلی نیست و مقدار زیادی از آن حذف شده است، در حالی که به مجموع احادیث توجه نکرده اند، زیرا خود اهل بیت (علیهم السلام) در ذیل روایات مصحف فاطمه (علیها السلام) به این نکته تصریح دارند که این مصحف قرآن نیست و حتی مشتمل بر یک آیه قرآن هم نمی‌باشد.

به هر تقدیر، با وجود این سوء برداشت‌ها، ناچاریم به طور مختصر حقیقت مطلب را روشن سازیم:

[صفحه ۳۰۸]

معنای کلمه مصحف

مصحف در لغت به معنای مجموعه ای است از نوشته های یک کاغذ، یا مجموعه اوراقی که در یک جلد، جای دهند. جوهری می‌نویسد: المصحف: هو الجامع للمکتوبه بین الدفتین. [۹۳۸] مصحف عبارت است از چیزی که جمع کننده نامه هایی است که بین دو جلد نوشته شده است. در نتیجه لفظ مصحف در لغت عرب شامل مطلق کتاب جلد شده است و اختصاص به قرآن ندارد.

کلمه مصحف بعد از نزول قرآن

بی تردید لفظ مصحف بعد از نزول قرآن استعمال زیادی داشته، به طوری که در قرآن مشهور شده است. ولی این بدان معنا نیست که معنای لغوی آن الغا شده، بلکه در معانی دیگری - غیر از قرآن - نیز استعمال شده است.

لفظ مصحف در قرآن و احادیث

با مراجعه به قرآن کریم پی می‌بریم که لفظ مصحف به معنای قرآن، در آن استعمال نشده است، با آن که اسامی فراوانی بر آن اطلاق شده که برخی به بیش از پنجاه اسم رسانده اند.

هم چنین با مراجعه به احادیث مشاهده می‌کنیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) لفظ مصحف را به عنوان علم بر قرآن اطلاق نکرده است.

در تاریخ آمده است: اولین مرتبه ای که این لفظ بر کتاب خداوند اطلاق شد در عصر خلافت ابوبکر بوده است.

سیوطی نقل می‌کند: لَمَّا جَمَعَ ابوبکر القرآن قال سَمَّوه، فقال بعضهم: سَمَّوه انجیلاً فکروهوه. و قال بعضهم: سَمَّوه السفر فکروهوه من یهود. فقال ابن مسعود: رأیت بالحیثه

[صفحه ۳۰۹]

کتاباً یدعونه المصحف فسَمَّوه به. [۹۳۹]. هنگامی که ابوبکر قرآن را جمع آوری کرد، دستور داد که برای آن نام گذاری کنند: برخی آن را انجیل نامیدند، که او راضی نشد. گروهی دیگر او را سفر نامیدند که به جهت یهود راضی نشد. اما ابن مسعود گفت: من در حبشه کتابی را دیدم که آن را مصحف می‌نامیدند، اسم قرآن را مصحف نامید. دکتر امتیاز احمد در کتاب دلائل التوثیق المبکر للسنه و الحدیث می‌نویسد: لفظ مصحف در خصوص قرآن استعمال نشده، بلکه در بسیاری از موارد به معنای کتاب به کار رفته است؛ آن گاه برای آن شواهدی اقامه کرده است. [۹۴۰]. دکتر ناصر الدین اسد می‌نویسد: در بسیاری از موارد بر نوشته جمع آوری شده لفظ مصحف را اطلاق می‌کنند که مقصودشان مطلق کتاب است، نه قرآن به تنهایی. [۹۴۱]. استاد بکر بن عبدالله در کتاب معرفه النسخ و الصحیفه الحدیثیه می‌نویسد: لفظ مصحف از جمله اصطلاح‌هایی است که به انواع نوشته‌هایی اشاره دارد که در آنها سنت تدوین شده است. [۹۴۲].

مصحف در لسان تابعین

همان گونه که لفظ مصحف در زبان صحابه بر غیر قرآن استعمال شده در زبان تابعین نیز چنین بوده است. ابن سیرین نقل می‌کند: بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) علی (علیه السلام) قسم یاد کرد که ردا بر تن نکند مگر در روز جمعه؛ تا این که قرآن را در مصحفی جمع آوری کند. [۹۴۳].

[صفحه ۳۱۰]

هم چنین از رفیع بن مهران نقل شده که گفت: در عهد خلافت ابی بکر، مسلمین قرآن را در مصحفی جمع نمودند. [۹۴۴].

نویسنده مصحف فاطمه کیست؟

از مجموع روایات استفاده می‌شود که کاتب و نویسنده مصحف فاطمه (علیها السلام)، علی بن ابی طالب (علیه السلام) بوده است. حماد بن عثمان در مورد مصحف فاطمه (علیها السلام) از امام صادق (علیه السلام) سؤال نمود. حضرت در جواب فرمود: امیرالمؤمنین (علیه السلام) هرچه را می‌شنید می‌نوشت تا آن که تبدیل به مصحفی شد. [۹۴۵]. ابوعبیده نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: ... علی (علیه السلام) آن را می‌نوشت و این همان مصحف فاطمه است. [۹۴۶].

علی بن ابی حمزه از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: ... نزد ما مصحف فاطمه (علیها السلام) و خطّ علی (علیه السلام)

است.

املا کننده کیست؟

از برخی روایات استفاده می‌شود که املا کننده خداوند است. ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: همانا نزد ما مصحف فاطمه است و چه چیز آنان را به مصحف فاطمه آگاه کرده است؟... همانا آن مکتوبی است که خداوند آن را املا کرده و به حضرتش وحی نموده است. [۹۴۷].

در بعضی از روایات آمده است که املا کننده فرشته بوده است. [۹۴۸] هم چنین از برخی

[صفحه ۳۱۱]

دیگر استفاده می‌شود که املا کننده جبرئیل بوده است. در دسته ای از روایات، املا کننده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معرفی شده است. [۹۴۹].

با جمع روایات به این معنا می‌رسیم که خداوند آن را از طریق فرشته‌مان، ج ۱، ص ۲۴۱، ح ۵. ته عام یا خاصش به پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابلاغ می‌کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حضرت زهرا (علیها السلام) قرائت می‌نمود و امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز آن را می‌نوشت. و نیز بخشی از آن مستقیماً به توسط جبرئیل بر حضرت زهرا (علیها السلام) نازل شده است. سرّ انتساب این مصحف به حضرت زهرا (علیها السلام)، با وجود آن که کتابت به دست حضرت امیرالمؤمنین بوده، آن است که الهام مطالب مصحف و خطابه‌های آن متوجه حضرت زهرا (علیها السلام) بوده است.

محتوای مصحف فاطمه

آنچه به طور قطع در مورد مصحف حضرت فاطمه (علیها السلام) نفی شده دو امر است:

۱- قرآن

در کثیری از روایات که در آن از مصحف فاطمه سخن به میان آمده است، به صراحت به این نکته اشاره دارد که آن نه تنها قرآن نیست، بلکه آیه ای از آیات قرآن نیز در آن نیامده است.

محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند: فاطمه مصحفی را باقی گذاشت که قرآن نیست. [۹۵۰].

علی بن حمزه از عبد صالح (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: مصحف فاطمه نزد ماست که در آن آیه ای از آیات قرآن نیست. [۹۵۱].

[صفحه ۳۱۲]

۲- احکام شرع

نه تنها در مصحف فاطمه (علیها السلام) آیات قرآن وجود ندارد، بلکه از هر گونه احکام حلال و حرام نیز خالی است.

امام صادق (علیه السلام) فرمود:.. آگاه باش که در مصحف فاطمه هیچ حکمی از حلال و حرام نیست.... [۹۵۲].

محتوای مصحف فاطمه (علیها السلام)

در هیچ روایتی به همه محتوای مصحف فاطمه (علیها السلام) اشاره نشده است، ولی از مجموع روایات برخی از محتویات استفاده می‌شود:

۱ - مقام پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

ابوعبیده از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند: فاطمه بعد از پدرش ۷۵ روز زنده بود. در این ایام به جهت دوری از پدرش به شدت ناراحت بود. جبرئیل همواره بر او نازل می‌شد و در عزای پدرش او را تعزیت داده و از او دلجویی می‌نمود و نیز خبر از پدرش و جلالت و مقام او می‌داد... علی (علیه السلام) آنها را می‌نوشت و این است مصحف فاطمه. [۹۵۳].

۲ - آینده ذریه زهرا (علیها السلام)

در همان روایت صحیح آمده است:... و خبر می‌داد او را به آنچه بعد از وی بر ذریه اش وارد می‌شود.

۳ - علم حوادث

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) منقول است که فرمود: و اما مصحف فاطمه، در آن اموری است که در آینده اتفاق خواهد افتاد. [۹۵۴].

هم چنین در حدیث حماد بن عثمان از امام صادق (علیه السلام) وارد است که حضرت فرمود:... آگاه باش! در آن - مصحف فاطمه - حلال و حرام نیست، بلکه در آن علم به اموری

[صفحه ۳۱۳]

است که در آینده اتفاق می‌افتد. [۹۵۵].

۴ - اسماء انبیا و اوصیا

در روایتی از امام (علیه السلام) وارد شده که فرمود: هیچ نبی یا وصیتی نیست مگر آنکه نامش در کتابی است که نزد من است؛ یعنی مصحف فاطمه. [۹۵۶].

۵ - اسماء ملوک و پدرانشان

در روایت سابق از امام صادق (علیه السلام) چنین آمده است: و اما مصحف فاطمه در آن علم به امور آینده است، اسامی کسانی است که تا روز قیامت حکومت می‌کنند. [۹۵۷].

در حدیثی دیگر اشاره به اسم آنان و اسم پدرانشان شده است. [۹۵۸].

۶ - وصیت فاطمه (علیها السلام)

سلیمان بن خالد از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: مصحف فاطمه را بیرون آورید، زیرا در آن وصیت فاطمه است. [۹۵۹].

[صفحه ۳۱۷]

عدالت صحابه

اشاره

آیا همه صحابه عادل بوده اند؟ صحابه به چه کسانی اطلاق می‌گردد؟ آیا گناهان صحابه بخشودنی است؟ آیا نباید در مذمت صحابه سخن گفت؟

این‌ها مسائلی است که بین اهل سنت و شیعه امامیه مورد اختلاف واقع شده است. طبق نظر اکثر اهل سنت، صحابه عادل اند و کسی حق ندارد در مذمت آنان چیزی بگوید. و اگر گناهی نیز از آنان سرزده است، بخشیدنی است. ولی در مقابل، برخی از اهل سنت و شیعه امامیه، قائل به عدم عدالت کل صحابه اند، هر چند افراد خوب و عادل هم در میان آنان فراوان بوده است... از آن جا که بحث درباره صحابه آثار فراوانی دارد، لذا به صورت نسبتاً مبسوط مطرح خواهیم نمود.

مفهوم عدالت

عدالت از ماده عدل، خلاف جور است. [۹۶۰] و در اصطلاح محدثان، اصولی‌ها و فقیهان هر کدام آن را به معنایی تفسیر کرده اند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- غزالی می‌گوید: عدالت عبارت است از استقامت در سیره و دین. و حاصل

[صفحه ۳۱۸]

عدالت، عبارت است از هیئتی راسخ در نفس که انسان را به ملازمت با تقوا و مروّت و امانی دارد. [۹۶۱].

۲- سیوطی می‌گوید: اصحاب گفته اند: عدالت، ملکه یا هیئتی است راسخ در نفس که مانع می‌شود از به جای آوردن گناه کبیره و صغیره ای که دلالت بر خست نفس داشته باشد، یا مباحی که محلّ به مروت باشد. [۹۶۲].

۳- ابن حجر می‌گوید: عادل کسی است که دارای ملکه ای باشد که او را بر ملازمت تقوا و مروت و امانی دارد. و تقوا عبارت است از اجتناب از اعمال پست مانند شرک، فسق، یا بدعت. [۹۶۳].

مفهوم صحابه

خلیل بن احمد فراهیدی می‌گوید: صحابه: مصدر صاحبک و صاحب به معنای نعتی است؛ ولی در کلام غالباً به معنای اسمی به کار می‌رود. [۹۶۴].

راغب اصفهانی می‌گوید: صاحب به معنای ملازم است؛ یعنی کسی که ملازم کسی یا چیزی است، خواه مصاحبش به بدن باشد، که این معنای حقیقی است و در اکثر اوقات استعمال دارد، یا به عنایت و همّت باشد، که این هم یک نوع مصاحبیت است و لو مجازاً.... [۹۶۵] و به معنای لغوی در قرآن کریم در موارد متعدّد به کار رفته است که تمام آنها مشترک در معنای معاشرت و ملازمت است.

معنای اصطلاحی صحابه

درباره مفهوم اصطلاحی صحابه، آراء مختلفی وجود دارد که به پنج مورد اشاره می‌نمایم:

[صفحه ۳۱۹]

۱ - صحابی کسی است که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) معاشرت داشته ولو ساعتی. بر اساس این رأی، کثرت ملازمت و معاشرت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اطلاق لفظ صحابی لازم نیست.

احمد بن حنبل می‌گوید: افضل مردم، بعد از اهل بدر، کسانی هستند که در قرنی واقع شده‌اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن قرن بوده است. و هر کس با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مصاحب بوده یک سال یا یک ماه یا یک روز یا یک ساعت، یا یک لحظه او را دیده، از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. [۹۶۶].

بخاری می‌گوید: هر مسلمانی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مصاحبت داشته یا او را ملاقات نموده، از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. [۹۶۷] ابن حجر عسقلانی می‌گوید: صحابی کسی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کرده، مؤمن و مسلمان از دنیا رفته است، خواه مجالستش با پیامبر (صلی الله علیه و آله)، طولانی بوده یا کوتاه؛ از او روایت کرده یا خیر، با او در جنگی شرکت کرده یا خیر.... [۹۶۸].

۲ - صحابه کسی است که معاصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است هر چند او را ندیده باشد.

این رأی از یحیی بن عثمان بن صالح مصری است؛ او می‌گوید: صحابی کسی است که هم عصر با پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد. [۹۶۹].

۳ - صحابی در نظر اصولی‌های اهل سنت، به کسی اطلاق می‌شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کرده و از خواص او گردیده و او را مدتی متابعت و همراهی کرده است؛ به گونه‌ای که اطلاق لفظ مصاحبت درباره او صادق باشد، ولی از حیث مقدار، مصاحبت اندازه‌ای ندارد. [۹۷۰].

۴ - صحابی کسی است که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مصاحبت طولانی داشته و از او علم اخذ نموده است.

این تعریف را ابو یعلی فزاعی حنبلی به عمرو بن بحر جاحظ نسبت داده است. [۹۷۱].

[صفحه ۳۲۰]

۵ - شهید، زین الدین عاملی، می‌فرماید: صحابی کسی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات نموده، به او ایمان آورده و مسلمان، از دنیا رفته است. [۹۷۲] این رأی مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) است.

در حقیقت مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) صحابی را در معنای لغوی آن که همان مصاحبت و ملازمت و معاشرت است به کار می‌برد؛ لکن با قید ایمان و بقای بر اسلام، تا آخر عمر. و لذا از انس بن مالک سؤال شد: آیا از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی غیر از تو باقی مانده است؟ در جواب گفت: گروهی از اعراب او را مشاهده نمودند، که هنوز زنده‌اند ولی از کسانی که با آن حضرت (صلی الله علیه و آله) مصاحبت داشته باشد کسی باقی نمانده است. [۹۷۳].

عالمان و مورخان مورد صحابه دیدگاه‌های مختلفی دارند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- کفر جمیع صحابه

این رأی از فرقه کاملیه است که قائل به کفر تمام صحابه، بعد از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هستند. این دیدگاه نادری است که مخالف با قرآن و سنت و سیره صحابه و عقل است. شیعه از این رأی متبری است و به آن اعتقاد ندارد.

۲- رأی شیعه امامیه و برخی از اهل سنت

شیعه امامیه معتقد است که در میان صحابه، افراد مختلفی از عادل و فاسق وجود داشته‌اند، از این رو مجرّد مصاحبت با رسول خدا(صلی الله علیه و آله) باعث نمی‌شود که کسی تکویناً عادل گردد، بلکه اتصاف کسی به عدالت آن است که در خطّ رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بوده و نماد سیره رسول خدا(صلی الله علیه و آله) باشد. این رأی، موافق با قرآن و سنت نبوی است و هم چنین مورد

[صفحه ۳۲۱]

تأکید صحابه و موافق سیره صحابه بوده است.

این رأی به جهت موافقت با اصول و ادله، مورد پذیرش شماری از اهل سنت با انصاف واقع شده است؛ از متقدمین همانند سعد تفتازانی، مارزی، ابن عماد حنبلی، و از متأخرین هم چون شیخ محمّد عبده، محمّد بن عقیل علوی، محمّد رشید رضا، سید قطب، سید مقبلی، شیخ محمّد ابوریه، شیخ مصطفی صادق رافعی و محمّد غزالی و دیگران. اینان به این نتیجه رسیده‌اند که عدالت ویژه آن عده از صحابه است که به روش اسلامی استقامت داشته و در دین تغییر و تبدیل ایجاد نکردند.

۳- عدالت جمیع صحابه قبل از دخول در فتنه

معتزله به عدالت جمیع صحابه معتقدند، جز کسانی که با امیرالمؤمنین(علیه السلام) وارد جنگ شدند که آنان فاسق بوده و شهادشان قبول نیست. [۹۷۴].

۴- تأویل و توجیه مواقف صحابه

برخی از اهل سنت معتقدند که باید جایگاه و مواقف صحابه را به نحوی توجیه کنیم که با قول به عدالت شان سازگار باشد. ابن حجر هیتمی می‌گوید: آنچه اهل سنت و جماعت بر آن اجماع دارند این است که بر هر مسلمانی واجب است تزکیه صحابه و اثبات عدالت آنان و طعن وارد نکردن به آنها... و نیز واجب است کارهای آنان را که در ظاهر خلاف است به بهترین وجه تأویل نماییم؛ زیرا آنان شایسته این کارند. [۹۷۵].

ابن حجر خود به این توصیه عمل کرده و در تبرئه معاویه از ظلم هایش می‌گوید: گروه معاویه هر چند ظالم بودند، ولی این ظلم سبب فسق او نمی‌گردد، زیرا قابل تأویل است و می‌توان او و اصحابش را در این عمل معذور دانست. [۹۷۶].

[صفحه ۳۲۲]

وعدّه‌ای نیز این خطّ را دنبال کرده و دست به توجیه تمام کارهای خلافی زده‌اند که از صحابه صادر شده است.

۵- عدالت جمیع صحابه

رأی اکثر اهل سنت بر این است که تمام صحابه عادل بوده و با آن حال از دنیا رفته‌اند.

ابن اثیر می گوید: صحابه با بقیه راویان شریک اند مگر در جرح و تعدیل؛ زیرا تمام آنان عادل بوده و جرحی در آنها راه ندارد. [۹۷۷].

ابن حجر می گوید: اهل سنت اتفاق دارند که جمیع صحابه عادل اند و کسی در این مسئله اختلاف ننموده مگر عده کمی از اهل بدعت. [۹۷۸].

ابن الصلاح می گوید: ائمت بر عدالت جمیع صحابه اجتماع نموده و این، به خاطر عنایت خداوند است، زیرا آنان ناقلان شریعت اند. [۹۷۹].

سرخسی می گوید: هر کس بر صحابه طعن وارد کند ملحد است و اسلام را رها کرده و اگر توبه نکند درمانش شمشیر است. [۹۸۰].

قرطبی می گوید: همه صحابه عادل و از اولیای خدا و برگزیدگان خلق بعد از انبیا و رسولان اند. این، مذهب اهل سنت و جماعت است. [۹۸۱].

خطیب بغدادی می گوید: این مسئله احتیاج به سؤال ندارد، زیرا خداوند آنها را به عدالت رسانده و خبر از طهارت باطن آنان داده است. [۹۸۲].

دکتر حسن شیخ می گوید: عدالت صحابه ثابت و معلوم است به نص قرآنی که در آن باطل راه ندارد. [۹۸۳].

[صفحه ۲۲۳]

نکات

۱ - نقد صحابه به جهت دفاع از شریعت:

اگر کسی بحث از عدالت و جرح و تعدیل صحابی می کند، به خاطر ابطال کتاب خدا و سنت رسول (صلی الله علیه و آله) یا شهود مسلمین و واسطه های فیض سنت نبوی نیست، بلکه هدف اساسی، شناخت صالحان آنان است، تا حدیث و سنت واقعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از راه درست و مطمئن به دست آید. کسی درصدد ابطال شریعت نیست، زیرا تضعیف برخی از صحابه نه تنها سبب وهن و ابطال شریعت نمی شود بلکه موجب تقویت و تبرئه شریعت از باطل است.

۲ - پرهیز از دخالت مسائل عاطفی:

نظریه عدالت کل صحابه ناشی از عواطف افراطی دینی است. تفتازانی می گوید: جنگ ها و مشاجراتی که در تاریخ، میان صحابه رخ داده و بر زبان افراد ثقه جاری است، ظاهرش نشان می دهد که برخی از صحابه از راه حق خارج شده و به حد ظلم و فسق رسیدند. و داعی و انگیزه این کار نیز کینه، حسد، عناد و گاه حب ریاست و پادشاهی و میل به لذات و شهوات بوده است، زیرا هر صحابی، معصوم نیست و هر کسی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات نموده، اهل خیر نبوده است، ولی علما به جهت حسن ظنشان به اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، برای کارهای خلاف آنان محمل ها و تأویل هایی ذکر نموده اند. و ظلمی که در حق اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) کردند، در ظاهر به حدی است که مجالی برای اخفای آن نیست و پستی آن به حدی است که اهل آسمان و زمین، بر مظلومیت اهل بیت (علیهم السلام) گریسته و کوه ها از جا کنده شده و صخره ها از هم پاشیده اند و کارهای زشت آنان هنوز پا برجاست. لعنت خدا بر کسانی باد که دست به چنین جنایاتی زده، یا به آن راضی بوده و برای آن کوشش کرده اند و عذاب آخرت دائمی و شدیدتر است. [۹۸۴].

تمام مشکل اهل سنت و علت حقیقی در تعدیل کل صحابه و صحبت نکردن از جرح و تعدیل آنان، به این خاطر است که برای سنت اهل بیت (علیهم السلام)، هر چند در حد ناقلین

[صفحه ۳۲۴]

سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) ارزشی قائل نیستند. از همین رو مجبورند این وسائط فیض نبوی را، به تعبیر خودشان، از هر نوع جرح و تعدیل مصون دارند، تا سنت نبوی ضایع نشود. در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای بعد از خود دو چیز گران بها به ارمغان گذاشته است: یکی کتاب خدا و دیگری عترتش، که با تمسک به هر دو، امت از گمراهی و ضلالت در امان اند. شیعه امامیه با تمسک به این دو اثر گران بها مجال وسیعی در جرح و تعدیل صحابه دارد، تا سنت نبوی را از اهلس اخذ کرده و به آن عمل نماید.

۳- امر به حسن ظن اطلاق ندارد

سید محمد بن عقیل می گوید: حسن ظن به فعل مؤمن، خوب است، ولی نه در مقام بیان حق و ابطال باطل و جرح و تعدیل؛ زیرا اگر حسن ظن را به این مقام نیز تعمیم دهیم احکام تعطیل، حدود و شهادت باطل و اساس شریعت ویران خواهد شد... [۹۸۵]. این مطلب کاملاً صحیح است، زیرا شارع مقدس گرچه فرموده است که فعل برادر مؤمن باید تصحیح و توجیه شود، ولی در جایی که سخن از دین و شریعت است می فرماید: برادر تو، در حکم دین توست، در دینت نهایت احتیاط را انجام ده. و می دانیم که بحث از صحابه در حقیقت بحث از الگوهای است که در زندگی انسان کارساز است. پس در حقیقت بحث از صحابی بحث از دین است، از این رو باید دقیق بوده و عادل را از فاسق جدا نماییم.

بررسی ادله اهل سنت بر عدالت صحابه

اشاره

اکثر اهل سنت که معتقد به عدالت کل صحابه اند، به ادله ای از کتاب و سنت و اجماع تمسک کرده اند که در این جا با ذکر آنها به جواب اجمالی می پردازیم.

آیات

در قرآن کریم آیاتی درباره صحابه وارد شده که اهل سنت به جهت حسن ظن و

[صفحه ۳۲۵]

عاطفه مذهبی که نسبت به آنان دارند، بدون هیچ تفسیر و توضیحی و بدون رجوع به آیات دیگر آنها را اخذ کرده و براساس آن حکم نموده اند؛ از قبیل:

۱ - " وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا؛ [" ۹۸۶] و هم چنین شما مسلمانان را به آیین اسلام هدایت کردیم و به اخلاق معتدل و سیرت نیکو بیاراستیم تا گواه مردم باشید و پیغمبر گواه شما باشد.

۲ - " كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ؛ [" ۹۸۷] شما نیکوترین امتی هستید که مردم را به نیکوکاری و ادب کنند و از بدکاری باز دارند و ایمان به خدا آرند.

۳ - " وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ؛ [" ۹۸۸] و آنان که ایمان آوردند و هجرت گزیدند و در راه خدا کوشش و جان فشانی کردند و هم آنان که مهاجران را منزل دادند و یاری کردند آنها به حقیقت اهل ایمانند و هم آمرزش خدا و روزی نیکوی بهشتی مخصوص آنهاست.

۴ - " وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛ [" ۹۸۹] آنان که در صدر اسلام سبقت به ایمان گرفتند از مهاجرین و انصار، و آنان که به اطاعت خدا، پیروی ایشان کردند از سایر امت، خدا از آنان خوشنود است و آنها از خدا و خدا برای آنها بهشتی که از زیر درختانش نه‌ها جاری است، مهیا ساخته که در آن تا ابد منتعم باشند و این به حقیقت سعادت بزرگی است.

۵ - " لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ

[صفحه ۳۲۶]

فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا؛ [" ۹۹۰] خداوند از مؤمنان که زیر درخت با تو بیعت کردند به حقیقت خوشنود گشت و از وفا و خلوص قلبی آنان آگاه بود که وقار و اطمینان کامل بر آنها نازل فرمود و آنان را به پیروزی نزدیک پاداش داد.

۶ - " مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ؛ [" ۹۹۱] محمد فرستاده خداست و یاران و همراهانش بر کافران بسیار سخت گیر و با یک دیگر بسیار مهربان اند آنان را در حال رکوع و سجده و نماز بسیار بنگری که فضل و رحمت خدا و خوشنودی او را به دعا می طلبند. بر رخسارشان اثر سجده پدیدار است.

۷ - " وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ - أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ - فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ؛ [" ۹۹۲] آنان که در ایمان بر همه پیشی گرفتند. آنان به حقیقت مقربان درگاهند در بهشت پر نعمت جاودانی بهره مندند.

۸ - " لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ؛ [" ۹۹۳] مقام بلند خاص فقیران مهاجر است که آنان را از وطن و اموالشان به دیار غربت راندند در صورتی که در طلب فضل و خوشنودی خدا می کوشند و خدا و رسول را یاری می کنند و اینان به حقیقت راست گویان عالمند.

روایات

قائلان به عدالت همه صحابه به برخی روایات نیز تمسک کرده اند؛ از قبیل:

۱ - در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) روایت شده که فرمود: بهترین امت من کسانی هستند که در قرن من اند، سپس کسانی که بعد از آنان آمده، سپس کسانی که بعد از آنان آمده اند. [۹۹۴].

[صفحه ۳۲۷]

۲- و نیز حدیثی که ابوسعید خدری از پیامبر(صلی الله علیه وآله) روایت می کند که فرمود: اصحابم را سب نکنید، زیرا اگر کسی مانند کوه احد طلا در راه خدا انفاق کند به مقام آنان نخواهد رسید. [۹۹۵].

۳- ابو برده می گوید: ما نماز مغرب را با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به جای آوردیم و با خود گفتیم: چه خوب است که در مسجد بنشینیم تا نماز عشا را نیز با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به جماعت برگزار نماییم. پیامبر(صلی الله علیه وآله) بر ما وارد شد سؤال کرد: هنوز در مسجد نشسته اید؟ عرض کردیم: ای رسول خدا(صلی الله علیه وآله)! نماز مغرب را با شما به جای آوردیم و منتظریم تا وقت

نماز عشا رسیده، آن را نیز با شما به جماعت برگزار نماییم. حضرت(صلی الله علیه وآله) ما را تحسین نمود. آن گاه سرمبارک خود را به سوی آسمان بلند کرده و فرمود: ستارگان امان اهل زمین اند، اگر از بین روند بر آسمان وارد می شود آنچه وعده داده شده است. و من نیز امانم بر اصحاب خود و هر گاه از دنیا روم آنچه را که وعده داده شده به اصحابم خواهد رسید. و اصحابم نیز امان امت من اند و هر گاه از بین روند، بر امتم آنچه وعده داده شده خواهد رسید. [۹۹۶].

۴- برخی نیز به این حدیث استدلال کرده اند که پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: اصحاب من به منزله ستارگان آسمان اند، به هر کدام تمسک کنید هدایت یافته اید. [۹۹۷].

اجماع

دکتر ناصر بن علی عائض الشیخ می گوید: اهل سنت اجماع کرده اند بر این که جمیع صحابه - چه کسانی که داخل فتنه شدند و چه غیر آنها - عادل ند. این اجماع از جماعتی از اهل علم نقل شده؛ از قبیل خطیب بغدادی، ابی عمر بن عبدالبر، غزالی، ابن الصلاح، امام نووی، حافظ ابن حجر و دیگران. [۹۹۸].

[صفحه ۳۲۸]

جواب از ادله

اشاره

پاسخ را در دو بخش دنبال می کنیم: بخش اول جواب کلی که با آن، نظر امامیه درباره صحابه اثبات خواهد شد. و در بخش دوم به پاسخ از هر یک از ادله ذکر شده درباره عدالت کل صحابه می پردازیم:

پاسخ کلی

برخی از آیات ناظر به برخی دیگر است

بخشی از آیات قرآن ناظر به برخی دیگر است، همان گونه که روایات چنین است. از این رو آیاتی که به آنها استدلال نموده اند به اطلاقشان نمی توان تمسک جست، بلکه باید به ایمان و عمل صالح تا پایان عمر مقید نمود، و الا چگونه تصور کنیم امثال عبدالله بن اُبی که از سردمداران منافقان است، مورد رضایت الهی است، مجرّد این که از بیعت کنندگان زیر درخت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در صلح حدیبیه بوده است.

مرحوم علامه طباطبایی می فرماید: اگر خداوند متعال صحابه را در آیه های قرآن مدح کرده و از آنان اظهار رضایت نموده است، به جهت انقیاد و اطاعت آنها از خداوند در احکام و تعالیم شریعت و کارهای نیکی است که در گذشته انجام داده اند، اما این رضایت را نمی توان به آینده زندگانی و اعمال آنان نیز سرایت داد؛ به این معنا که هر چه می خواهند انجام دهند - هر چند خلاف باشد - خدا از آنان راضی است. [۹۹۹].

خداوند درباره همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جهت انتساب به آن حضرت (صلی الله علیه و آله) می فرماید: "یا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ؛" [۱۰۰۰] ای همسران پیامبر شما در صورتی که تقوا پیشه کنید، مانند دیگر زنان نیستید. و نیز در جای دیگر می فرماید: "یا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ؛" [۱۰۰۱] ای زنان پیامبر هر کس از شما کار ناروایی را آگاهانه

[صفحه ۳۲۹]

انجام دهد دو برابر دیگران عذاب شود.

و این، به خاطر آن است که وابسته به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اند و توقع بیشتری از آنان بوده و سرمشق دیگران می باشند.

قول به عدالت کل صحابه مخالف قرآن است

قرآن کریم گر چه برخی از صحابه را ستایش می کند، ولی عده دیگری را هم سرزنش و نکوهش می کند.

آیاتی را که در مذمت برخی از صحابه وارد شده، می توان بر چند بخش تقسیم نمود:

۱- آیاتی که بخشی از صحابه را متهم به نفاق نموده و با این عنوان آنان را سرزنش کرده است؛ مانند:

الف - "وَمَنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ؛" [۱۰۰۲] بعضی از اعراب اطراف مدینه و برخی از اهل شهر مدینه هم منافق اند و بر نفاق ثابت ند شما از نفاقشان آگاه نیستید و ما بر تبت ناپاک آنان آگاهیم و آنان را دوبار عذاب می کنیم و عاقبت هم به عذاب سخت ابدی دوزخ باز خواهند گشت.

ب - "وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا؛" [۱۰۰۳] و نیز در آن هنگام منافقان و آنان که در دل‌هایشان مرض بود با یکدیگر می گفتند آن وعده ای که خدا و رسول به ما دادند غرور و فریبی بیش نبود.

۲- کسانی که تصریح به فسق برخی از آنان کرده است؛ از قبیل:

الف - "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ؛" [۱۰۰۴] ای مؤمنان هر گاه فاسقی برای شما خبری آورد

[صفحه ۳۳۰]

تحقیق کنید مبادا به سخن چینی فاسق نادانی، به قومی رنجی رسانید و سخت پشیمان گردید. آیه در مورد برخی از اصحاب است.

ب - " أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ.؛ [" ۱۰۰۵] آیا آن کس که به خدا ایمان آورده مانند کسی است که کافر بوده است؛ هرگز یکسان نخواهند بود. آیه در مورد برخی از صحابه است.

ج - " وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ - يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا؛ [" ۱۰۰۶] و گروهی از مردم [منافق] گویند که ایمان آورده ایم به خدا و روز قیامت و حال آن که ایمان نیاورده اند؛ می خواهند خدا و اهل ایمان را فریب دهند.

۳- آیاتی که گروهی از صحابه را بدون عنوان مذمت می کند امثال:

الف - " وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ؛ [" ۱۰۰۷] و این مردم چون تجارتی یا لهو و بازیچه ای بینند بدان شتابند و تو را در نماز تنها گذارند ای رسول ما بگو به خلق که آنچه نزد خداست، برای شما از لهو و تجارت های دنیا بهتر است و خدا بهترین روزی دهنده خلائق است.

ب - " وَمِنْهُمْ مَنْ يَشْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ؛ [" ۱۰۰۸] و برخی از مردم کاملاً به گفتارت گوش می دهند تا وقتی که از حضورت خارج می شوند با اهل علم به تمسخر و اهانت می گویند رسول باز از نو چه گفت؟ اینان هستند که خدا بر دل هایشان مهر نهاده پیرو هوای خود گردیده اند.

ج - " وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلٌ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ

[صفحه ۳۳۱]

وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحِمَةٌ لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.؛ [" ۱۰۰۹] و بعضی از آنان دائم پیغمبر را می آزارند و می گویند او شخصی ساده و زود باور است. بگو: زود باوری من به سوی شماست رسول به خدا ایمان آورده است و به مؤمنان هم ایمان دارد و برای مؤمنان حقیقی شما رحمت کامل الهی است. و برای آنان که رسول را می آزارند عذاب دردناک مهیاست.

د - " سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرُوا لَنَا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ؛ [" ۱۰۱۰] اعراب بادیه که از حضور در جنگ ها در سفر فتح مکه تخلف میورزند برای عذر و تعلق خود خواهند گفت که ما را محافظت اهل و اموالمان از آمدن در رکابت بازداشت اینک از خدا بر گناه ما آمرزش طلب، این مردم منافق چیزی که به دل هیچ عقیده ندارند به زبان می آورند.

ر - " إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَمَيِّ الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا؛ [" ۱۰۱۱] کسانی از شما که در جنگ احد پشت به جنگ کردند و منهزم شدند شیطان آنها را به سبب نافرمانی و بدکرداریشان به لغزش افکند.

س - " وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ [" ۱۰۱۲] و برای چه در راه خدا انفاق نمی کنید در صورتی که وارث آسمان ها و زمین، خداست.

۴- آیاتی که صحابه را به عنوان مؤمن و مسلمان مذمت کرده است:

الف - " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ اتَّقُوا اللَّهَ اتَّقُوا اللَّهَ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضًا رَضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ - إِلَّا تَتَفَرَّوْا يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبَدِلُ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ " [۱۰۱۳]

ای کسانی که ایمان آوردید چرا وقتی مرشود که برای جهاد در راه دین

[صفحه ۳۳۲]

بی درنگ آماده شوید به خاک زمین دل بسته اید؛ آیا راضی به زندگانی دنیا به جای آخرت شدید؟ در صورتی که متاع دنیا در برابر عالم آخرت اندک و ناچیز است. بدانید که اگر در راه خدا برای جهاد بیرون نشوید خدا شما را به عذابی دردناک معذب خواهد کرد و قومی دیگر برای جهاد به جای شما بر می گمارد و شما به خدا زیانی نرسانده اید و خدا بر هر چیز تواناست.

ب - " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ - كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ. " [۱۰۱۴] ای کسانی که ایمان آورده اید چرا چیزی به زبان می گوید که در مقام عمل خلاف آن می کنید. این که سخنی بگوئید و خلاف آن عمل کنید بسیار سخت خدا را به خشم و غضب می آورد.

ج - " يٰمُنُوْنَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ؛ " [۱۰۱۵] آنها بر تو به مسلمان شدن منت می گذارند بگو شما با اسلام خود بر من منت نگذارید، بلکه خداوند بر شما منت دارد که شما را به سوی ایمان هدایت کرده است.

قول به عدالت همه صحابه مخالف سنت نبوی است

با مراجعه به روایاتی که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) رسیده، عدالت همه صحابه مورد قبول پیامبر (صلی الله علیه وآله) نبوده است اینک به نقل برخی از روایات می پردازیم:

۱- ابی وائل به نقل از عبدالله از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: من در کنار حوض به انتظار شما می مانم که در این هنگام مردانی از شما را نزد من می آورند، همین که اراده می کنم به آنها نزدیک شوم مانه می شوند. عرض می کنم: پروردگارا! اینان اصحاب من ند. خداوند می فرماید: ای پیامبر! نمی دانی بعد از تو چه کردند؟. [۱۰۱۶].

به این مضمون ده ها روایت در معتبرترین کتاب های اهل سنت موجود است.

[صفحه ۳۳۳]

۲- ام سلمه می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: از میان اصحابم کسانی هستند که بعد از من، نه من آنان را خواهم دید و نه آنان مرا. [۱۰۱۷].

۳- طلحه بن عبیدالله و ابن عباس و جابر بن عبدالله می گویند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر کشتگان مسلمانان احد نماز گذارد، آن گاه فرمود: من بر آنان شادم. ابوبکر عرض کرد: ای رسول خدا! آیا اینان برادران ما نیستند، اسلام آورده و همانند ما جهاد نمودند؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: بلی، ولی آنان از اجرهایشان استفاده نبردند. نمی دانم که شما بعد از من چه می کنید؟...

۴- ابو الدر داء می گوید: به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عرض کردم: شنیده ام که فرموده اید گروه های بعد، مرتد خواهند

شاد؟ پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: بلی، ولی تو از آنان نیستی.

۵- ثعلبه بن حاطب بن عمر بن امیه از جمله کسانی است که در جنگ بدر و احد شرکت کرده است، ولی به خاطر امتناع از پرداخت زکات آیه ای در مذمت او وارد شده: "وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَنْ نَأْتِيَنَّكَ مِنْ فَضْلِهِ لَنْصَدَّقَنَّ وَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ - فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ؛" [۱۰۱۸] و بعضی از آنها این گونه با خدا عهد بستند که اگر نعمت و رحمتی نصیب ما شد البته تو را تصدیق کرده از نیکان می شویم و با این عهد باز چون فضل و نعمت خدا نصیب آنها گشت بر آن بخل ورزیدند و از دین روی گردانیده از حق اعراض کردند.

۶- نسایی در سنن خود از ابن عباس، در شأن نزول آیه شریفه: "وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُتَّكِدِينَ مِنْكُمْ" و لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُتَّكِدِينَ مِنْكُمْ، [۱۰۱۹] نقل می کند که زنی بود بسیار زیبا که در نماز بر پیامبر(صلی الله علیه و آله) اقتدا می کرد، برخی از صحابه برای این که چشمانشان به آن زن نیفتد از

[صفحه ۳۳۴]

صف زنان دور شده و در صف مقدم جماعت قرار می گرفتند، ولی برخی دیگر بر عکس در صف آخر قرار می گرفتند تا در حالت رکوع، از زیر بغل، آن زن را تماشا کنند، که این آیه نازل شد.

۷- ام الدرداء می گوید: ابو الدرداء در حالی که غضبناک بود بر من وارد شد. به او گفتم: چه چیز شما را به خشمگین کرده است؟ گفت: به خدا سوگند که از امت محمد(صلی الله علیه و آله) چیزی نمی شناسم مگر این که مشاهده می کنم که همه نماز می خوانند. [۱۰۲۰].

۸- در جریان صلح حدیبیه بعد از آن که پیامبر(صلی الله علیه و آله) از مصالحه با کفار فارغ شد، به اصحاب خود فرمود: بیاید و شترهای خود را قربانی کنید و سپس سرهای خود را بتراشید. راوی می گوید: به خدا سوگند که هیچ کس از جای خود بلند نشد تا آن که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) این جمله را سه بار تکرار فرمود و در هر سه بار امر او را امتثال نکردند. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) با احدی سخن نگفت و مستقیماً به سراغ شتر خود آمد و آن را قربانی کرد. و نیز آرایشگر را دعوت نمود تا سرش را بتراشد. صحابه بعد از مشاهده این عمل شتران خود را ذبح کرده و سر یکدیگر را تراشیدند، ولی برخی از شدت غضب به جهت این که پیامبر(صلی الله علیه و آله) با کفار صلح کرده است نزدیک بود که یکدیگر را با تبع بکشند. [۱۰۲۱].

۹- اسامه می گوید: پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) از دور نگاهی به خانه های مدینه کرد، آن گاه فرمود: آیا آنچه من می بینم شما نیز می بینید؟ می بینم که چگونه فتنه ها در جای جای خانه های شما رسوخ کرده است. [۱۰۲۲].

۱۰- عقبه بن عامر از پیامبر(صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: همانا من پیشتاز شما در روز قیامت و من بر شما شاهدم، به خدا سوگند که من الآن نظر می کنم به حوضم، به من کلیدهای خزینه های زمین داده شده است. نمی ترسم از این که بعد از من مشرک شوید، بلکه از نزاع و اختلاف در خلافت بر شما ترس دارم. [۱۰۲۳].

[صفحه ۳۳۵]

۱۱- ابن عباس می گوید: خداوند متعال هیچ گاه "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا." نازل نکرد مگر آن که علی(علیه السلام) امیر و شریف آن بود. خداوند در جای جای قرآن اصحاب محمد(صلی الله علیه و آله) را عتاب کرده در حالی که علی(علیه السلام) را جز به خیر یاد

نکرده است. [۱۰۲۴].

۱۲- رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) خطاب کرده فرمود: همانا اتمم بعد از من به تو ظلم خواهند کرد. [۱۰۲۵].

تعارض قول به عدالت کل صحابه با حقایق تاریخی

با مراجعه به تاریخ صحابه نیز درمی یابیم که عدالت همه صحابه خلاف واقعیت های تاریخی است.

۱- ابن عباس می گوید: هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درخواست قلم و دوات نمود تا وصیت خود را بنویسد برخی از صحابه به او جسارت کرده و نسبت هذیان دادند. [۱۰۲۶].

۲- جابر می گوید: ما با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز می خواندیم که قافله ای با کالایشان از شام وارد مدینه شد، همه نماز گزاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را رها کرده و به سراغ قافله رفتند مگر دوازده نفر، که در این موقع آیه ای در مذمت آنان وارد شد: "وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قَائِمًا." [۱۰۲۷].

۳- آیا می توان ولید بن عقبه را به نص قرآن فاسق نامیده شده و در عصر عثمان شراب نوشید و در حالت مستی امام جماعت شد، عادل بنامیم. [۱۰۲۸].

۴- آیا می توان مغیره بن شعبه را که چند نفر بر زنا او شهادت دادند - در حالی که از بیعت کنندگان در زیر درخت حدیه بوده است - عادل بنامیم. [۱۰۲۹].

۵- آیا می توان نعمان را که سه بار به جهت شرب خمر حدّ خورده و بار چهارم عمر

[صفحه ۳۳۶]

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درخواست قتل او را کرده، عادل دانست. [۱۰۳۰] در حالی که تمام معرکه ها شرکت کرده است.

۶- خالد بن ولید، مگر مالک بن نویره را به خاطر این که زکات مالش را به او نداد، نکشت و همان شب با همسر او زنا نکرد. [۱۰۳۱] آیا او عادل است؟

۷- آیا معاویه بن ابی سفیان کسی نبود که در حضور مردم علناً شراب می نوشید. [۱۰۳۲] و ربا خواری می کرد. [۱۰۳۳] و دشنام و لعن بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) را علنی کرد. [۱۰۳۴] و مگر او نبود که به حسن بن علی (علیه السلام) سم داد و او را به قتل رساند. [۱۰۳۵].

قول به عدالت همه صحابه با روح اسلام سازگاری ندارد

خداوند متعال انسان را مختار آفریده است و از طرفی، هیچ پیامبری در طول تاریخ بشریت مردم خود را نکویناً متحوّل نکرده است، بلکه از راه تبلیغ و ارشاد آنها را به راه راست هدایت فرموده، که دسته ای این هدایت را پذیرفته و سعادت یافتند، و دسته ای دیگر به خاطر عدم پذیرش هدایت، به گمراهی افتادند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز از این قاعده استثنا نشده است، زیرا گرچه آن حضرت (صلی الله علیه و آله) نهایت سعی و کوشش فراوانی در راه سعادت اصحابش نمود، ولی برخی تا به آخر راه، در مسیر مستقیم باقی نماندند.

پاسخ به آیات

الف - پاسخ از آیه اول

اولاً: وسط به معنای چیزی است که بین دو طرف واقع شده است و در مورد آیه،

[صفحه ۳۳۷]

حدّ وسط بین افراط و تفریط است، زیرا یهود افراط در توجه به دنیا داشته و نصارا تفریط. ولی امت اسلامی حدّ وسط بین افراط و تفریط ند. و این مطلب ارتباطی با عدالت کل صحابه ندارد. ثانیاً: آیه درباره مجموعه امت است، در حالی که کسی قائل به عدالت فرد فرد امت اسلامی نیست.

ب - پاسخ از آیه دوم

اولاً: خیر بودن به او صافی هم چون امر به معروف و نهی از منکر و ایمان به خدا مقید شده است، حال اگر کسی از این قید تهی گردد مشمول آیه نخواهد بود.

ثانیاً: افضل بودن در آیه این امت نسبت به امت های پیشین نسبی است و عدالت بر کمال مطلق نسبت به همه افراد امت ندارد.

ج - پاسخ از آیه سوم

اولاً: آیه اخصّ از مدعاست، زیرا مدعا، عدالت کل صحابه است؛ در حالی که مورد آیه، افرادی با خصوصیات ویژه است. ثانیاً: اگر خداوند متعال عده ای را مدح کرده به جهت انقیاد و اطاعت آنان است و تا مادامی که این حالت در آنان وجود دارد مدح هم باقی است و الا مدح خود به خود برداشته می شود.

به تعبیر دیگر در آیه سوّم مدح و ستایش معلق بر صفت ایمان است؛ زیرا در آخر آیه آمده است: "أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا" حال اگر صفت ایمان، به جهت گناه از کسی زایل شد، مدح و ستایش نیز برداشته می شود. ثالثاً: تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیت است و تا مادامی که وصف باقی است حکم هم باقی است. در این آیه حکم بر مؤمن و مهاجر و مجاهد و پناه دهنده و ناصر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و لرد شده است، حال اگر کسی دین رسول خدا رایاری نکرد حکم از او برداشته می شود.

د - پاسخ از آیه چهارم

اولاً: دلالت آیه بر عدالت همه صحابه متوقف بر آن است که من در "مِنَ الْمُهَاجِرِينَ" ... بیانیه باشد نه تبعیضیه و مراد از "و السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ،" ... کل صحابه باشد، در حالی که در هر دو مورد خلاف ظاهر است.

[صفحه ۳۳۸]

ثانیاً: آیه مخصوص سبقت گیرندگان از مهاجران و انصار است و تابعان آنهاست در حالی که محسن در افعال و اقوال نیکوکار بودند و با پایان خوش از دنیا رفتند که شامل همه صحابه نمی شود. لذا شخصی به براء بن عازب عرض کرد: خوشا به حال تو که با پیامبر(صلی الله علیه و آله) مصاحبت نموده و با او در زیر شجره رضوان بیعت نمودی. او در جواب گفت: تو نمی دانی که بعد از پیامبر(صلی الله علیه و آله) چه کردیم؟ [۱۰۳۶].

ر - پاسخ از آیه پنجم

اولاً: آیه مخصوص کسانی است که در زیر دخت رضوان با آن حضرت (صلی الله علیه و آله) بیعت نمودند، که حدود ۱۴۰۰ نفر بودند.

ثانیاً: ظرف و مورد رضایت خداوند در آیه ذکر شده که همان بیعت باشد و رضایت در یک عمل دلالت بر رضایت مطلق ندارد. ثالثاً: در آیه رضایت را مشروط به وفای عهد نموده است، حال اگر کسی به این شرط عمل نکند حکم هم از او برداشته خواهد شد.

لذا از ابن عباس در ذیل این آیه نقل است که: سکینه بر کسانی نازل شد که وفای به عهد نمودند. [۱۰۳۷].
ص - پاسخ از آیه ششم

اولاً: آیه دلالت بر خلاف مقصود دارد، زیرا گر چه در ظاهر، قضیه شرطیه است، ولی در معنا انشاء است یعنی باید صحابه این چنین بوده باشند. اگر کسی به فرزند خود می گوید: فرزند من نماز می خواند یعنی باید نماز به خواند.

ثانیاً ذیل آیه دلالت دارد بر این که مقصود از آیه بعض صحابه است نه همه آنها، به دلیل قول خداوند: "وَعِدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ" که کلمه منهم دلالت دارد بر این که تمام کسانی که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند مشمول این صفات نبوده اند.

ثالثاً: مراد از "الَّذِينَ مَعَهُ" معیت زمانی یا مکانی نیست، تا این که گفته شود آیه

[صفحه ۳۳۹]

مربوط به معاصرین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صحابه است، بلکه مراد به معیت در این آیه معیت در رسالت الهی است، که شامل تمام امت اسلامی - تا روز قیامت - می شود. یعنی هر کس که با این صفات تا روز قیامت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد، حکمش چنین است.

رابعاً: باید در مقام تفسیر آیات، همه آیات را مورد توجه قرار داد و می دانیم که برخی از آیات نیز گروهی از صحابه را مورد مذمت قرار داده است و جمیع این دو دسته آیه به این است که صحابه را به دوسته خوب و بد تقسیم نمایم.

ض - پاسخ از آیه هفتم

اولاً: مراد از سابقین در آیه سبقت جویندگان در خیرات است، به قرینه آیات دیگر که متعلق سبقت را بیان نموده است همانند: "وَمِنْهُمْ سَابِقُونَ بِالْخَيْرَاتِ يَأْذَنُ اللَّهُ" [۱۰۳۸] و "فَأَسْبَقُوا الْخَيْرَاتِ" [۱۰۳۹] و "أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ" [۱۰۴۰] نه سابق در زمان. مراد از سبقت گیرندگان در آیه سابقین در مغفرت و رحمت است. به دلیل قول خداوند: "سَابِقُوا إِلَيَّ مَغْفِرَةً مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةً". [۱۰۴۱].

ثانیاً: روایاتی که از طریق مختلف رسیده دلالت دارد بر این که مراد آیه، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.

سیوطی به سندش از ابن عباس - در تفسیر آیه - نقل می کند: آیه درباره حزقیل، مؤمن آل فرعون، حبیب نجار - که در سوره یس از او یاد شده - و علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، که هر کدام از آنان سابق بر امتشان بوده اند و علی (علیه السلام) از همه سابقین افضل است. [۱۰۴۲].

م - پاسخ از آیه هشتم

اولاً: آیه اخص از مدعا است، زیرا مربوط به فقرای مهاجران است.

[صفحه ۳۴۰]

ثانیاً: مربوط به مهاجرینی است که خدا و رسول ریاکاری کردند، نه کسانی که نه تنها یاری نکردند بلکه با او امر و نواهی خدا و رسول مخالفت نمودند.

ثالثاً: آیه دلالت بر صدق آنان دارد نه عدالت.

جواب از روایات

جواب کلی

از مجموع روایاتی که با آنها بر عدالت صحابه استدلال شده، می‌توان به طور عموم جواب‌هایی عرضه داشت: اولاً: روایاتی که در مدح صحابه وارد شده، تماماً از طریق خود صحابه است و این خود نه تنها سبب وهن روایت می‌شود، بلکه خلاف سیره عملی برخی از صحابه است، که قبلاً به آن اشاره گردید. ثانیاً: نمی‌توان باور کرد که پیامبری با تمام کوشش و زحمت مردم را به احیای حق و حقیقت دعوت کند، آن‌گاه به اصحاب خود آزادی مطلق داده و با چراغ سبز نشان دادن به این که قطعاً شما اهل نجات ید هر چند کار خلاف انجام دهید، آنان را بر گناه تشویق کرده و دستشان را در خلافت دستورات الهی باز گذارد.

جواب از خصوص هر یک از روایات

نسبت به روایت اول می‌گوییم:

اولاً: خیر بودن در این روایت همانند خیر بودن در آیه شریفه "كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ ... نسبی است نه حقیقی.

ثانیاً: دلیل اعم از مدعا است، زیرا شامل مطلق اشخاصی می‌شود که در قرن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده‌اند - چه صحابه و چه تابعان، در حالی که مدعا خصوص صحابه است.

و نسبت به روایت دوم می‌گوییم: سبب نکردن. غیر از حکم به عدالت است، زیرا بر فرض ثبوت روایت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) نهی از دشنام صحابه کرده است هر چند عادل نباشد، چون سب، امر مطلوبی در شریعت اسلامی نیست، لذا باید زبان خود را از آن محفوظ بدارد،

[صفحه ۳۴۱]

که شیعه هم به این نهی عمل می‌کند، لکن این، به معنای ثبوت عدالت برای جمیع صحابه نیست. و نسبت به روایت سوم می‌گوییم: اولاً: حدیث، ضعیف‌السند است به خاطر وجود ابی‌برده؛ زیرا معروف است به جرائم شنیع و کسی است که در قتل صحابی بزرگ، حجر بن عدی، دست داشته است. [۱۰۴۳] و ابن ابی‌الحدید او را از منحرفین و مبغضین امام علی (علیه السلام) می‌داند و تا جایی پیش رفت که نسبت کفر به امام علی (علیه السلام) داد - نعوذ بالله تعالی - و دست قاتل عمار بن یاسر را - به جهت کشتن عمار - بوسید، و دعا کرد که در آتش جهنم نسوزد. [۱۰۴۴] مضافاً به اشکالات دلالتی که در این رساله جای بیان آن نیست.

و نسبت به روایت چهارم می‌گوییم:

اولاً: حدیث به تصریح عده زیادی از علمای اهل سنت ضعیف است؛ امثال احمد ابن حنبل، مزنی شاگرد شافعی، ابن قطان، دار قطنی، ابن حزم، بیهقی، ابن عبدالبر، ابن عساکر، ابن الجوزی، ابن تیمیه، ذهبی، ابن قیم، البانی، سیوطی، ابن حجر عسقلانی و جماعتی دیگر از علمای اهل سنت. [۱۰۴۵].

ثانیاً: حدیث با واقعیت های خارجی سازگاری ندارد، زیرا اعمال و کردار صحابه گواهی می دهد که نمی توانند به طور عموم عادل باشند.

ثالثاً: احتمال دست کاری در حدیث است، زیرا در لسان المیزان این گونه نقل شده است: اهل بیتی کالنجوم بائیم اقتدیتم. [۱۰۴۶] به ویژه با در نظر گرفتن این نکته که همه ستارگان نیستند که سبب هدایت مردم ند، بلکه برخی از آنها به جهت وضعیت خاصی که دارند، می توانند جنبه هدایت گری داشته باشند، هم چنین است اصحاب که همه آنان قابلیت هدایت بشر را ندارند.

[صفحه ۳۴۲]

جواب از اجماع

در باره ادعای اجماع از سوی عده ای از علمای اهل سنت بر عدالت صحابه، باید بگوییم که این اجماع اعتباری ندارد، زیرا مدرک این اجماع معلوم است؛ یعنی آیات با روایاتی که به آن ها اشاره شد، و اجماع مدرکی حجت نیست، بلکه اعتبار به مدرک است، که مشکل و نیز در جای خود ثابت شده که اجماع - فی حدّ نفسه - حجت نیست، مگر به اعتبار کاشف بودن از قول معصوم، که این اجماع های ادعا شده، از چنین شرطی برخوردار نیستند.

دوستی شیعه با صحابه کرام

شیعه امامیه هر چند نسبت به جایگاه های برخی از صحابه اعتراض دارد، ولی صحابه کرام را ستایش می کند؛ کسانی که در راه نصرت و یاری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سختی ها کشیده و با نفس و مال جهاد نمودند و تا آخر عمر نیز از راه مستقیم هدایت منحرف نشدند، همان گونه که امام سجاد (علیه السلام) در مدح این دسته از اصحاب می فرماید:

اللّٰهُمَّ واتباع الرسول و مصدّقوهم من اهل الارض بالغیب عند معارضة المعاندين لهم بالتكذيب و الاشتياق الى المرسلين بحقائق الايمان في كلّ دهر و زمان، ارسلت فيه رسولا، و اقامت لأهله دليلا، من لدن آدم الى محمّد (صلی الله علیه وآله) من ائمة الهدى و قادة اهل التقى على جميعهم السلام، و اصحاب محمّد (صلی الله علیه وآله) خاصة، الذين احسنوا الصحبة، و الذين ابلوا البلاء الحسن في نصرتهم، و كاتفوه و اسرعوا الى وفاته، و سابقوا الى دعوته، و استجابوا له، حيث اسمعهم حجة رسالته، و فارقوا الأزواج و الأولاد في اظهار كلمته، و قاتلوا الآباء و الأبناء في تثبيت نبوته، و الذين هجرتهم العشائر اذ تعلقوا بعروته، و انتفت منهم القربات اذ سكنوا في ظلّ قرابته. اللّٰهُمَّ ما تر كوالك و فيك و ارضهم من رضوانك و بما حاشوا الحقّ عليك، و كانوا من ذلك

[صفحه ۳۴۳]

لك و اليك، و اشكرهم على هجرتهم فيك ديارهم، و خروجهم من سعة المعاش الى ضيقه.... [۱۰۴۷].

بار خدایا پیروان پیامبران و ایمان آورندگان به ایشان از اهل زمین که از روی غیب و پنهانی ایمان آوردند؛ در آن هنگام که دشمنان به تکذیب و دروغ پنداشتن ایشان معارضه نمودند، روبرو شدند و آن هنگام که به سبب حقائق ایمان پیغمبران علاقه مند بودند در هر روزگار و زمانی که در آن پیغمبری فرستادی و برای اهل آن دلیل و راهنمایی گماشتن، از آن زمان آدم تا محمد (صلی الله علیه و آله)، از پیشوایان هدایت و رستگاری و جلوداران اهل تقوی و پرهیزکاری که بر همه آنها سلام و درود باد، آنان را از خود به آمرزش و خشنودی یاد فرما. بار خدایا به خصوص اصحاب و یاران محمد آنان که همراه بودن را نیکو به پایان بردند و آنان که برای یاری او در جنگ شجاعت و دلآوری برجسته ای آشکار ساختند، و او را یاری کردند، و به ایمان آوردن به او شتافتند و به دعوتش پیشی گرفتند، و دعوت او را آن هنگام که برهان رسالت های خود را به گوششان رساند پذیرفتند. و در راه آشکار ساختن دعوت او از زنان و فرزندان دوری نمودند، و در استوار کردن پیغمبری و آنان که محبت و دوستی آن بزرگوار را در دل داشتند، و در دوستیش تجارت و بازرگانی ای را آرزو داشتند که هرگز کسادی در آن راه نمی یابد. و آنان که چون به عروه و دسته آن حضرت آویختند قبیله ها از آنها دوری گزیدند، و چون در سایه خویشی با او جای گرفتند خویشان با آنان خود را بیگانه پنداشتند. پس خدایا آنچه را که برای تو در راه تو از دست داده اند برای ایشان فراموش مکن، و برای آن که مردم را بر تو گرد آوردند، و برای تو با پیغمبرت دعوت کنندگان به سوی تو بودند ایشان را از خشنودی خود خوشنود ساز. و ایشان را در برابر آن که در راه تو از شهرها و خویشاوندان دوری گزیده از زندگی فراخ به تنگی و سختی روی آوردند...

[صفحه ۳۴۴]

و نیز امام علی (علیه السلام) در حق گروهی از صحابه که وفادار به عهد بودند می فرماید:
 ...لَقَدْ رَأَيْتُ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله) فَمَا أَرَى أَحَدًا يُشْبِهُهُمْ مِنْكُمْ لَقَدْ كَانُوا يُصِيبُونَ شِعْثًا غُبْرًا وَقَدْ بَاتُوا سَجْدًا وَقِيَامًا يُرَآوْحُونَ بَيْنَ جِيَاهِهِمْ وَخُدُودِهِمْ وَيَقْفُونَ عَلَى مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ ذِكْرِ مَعَادِهِمْ كَأَنَّ بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ رُكْبَ الْمَغْزَى مِنْ طُولِ سِجُودِهِمْ إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ هَمَلَتْ أَعْيُنُهُمْ حَتَّى تَبْلُ جُيُوبَهُمْ وَمَادُّوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِلثَّوَابِ؛ [۱۰۴۸].
 همانا یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیدم، کسی را نمی بینم که همانند آنان باشد، روز را ژولیده مو، گردآلود به شب می رساندند، شب را به نوبت در سجده یا قیام به سر می بردند. گاه پیشانی بر زمین می سودند، و گاه گونه بر خاک. از یاد معاد چنان ناآرام بودند که گویی بر پاره آتش ایستاده بودند. میان دو چشمانش از سجده های طولانی، چون زانوی بزها پنبه بسته بود. اگر نام خدا برده می شود چندان می گریستند که گریبان هایشان تر گردد، و می لرزیدند چنان که درخت روز تند باد لرزد، از کيفری که بیم آن داشتند یا امیدی که تخم آن در دل می کاشتند.

[صفحه ۳۴۵]

سنت صحابه

اشاره

اسلام آیین جهانی است و آخرین دینی است که خداوند متعال در دوره و عصر پایان تاریخ به بشر عرضه کرده است. با ملاحظه

این دو جهت باید دین اسلام از کمال و جامعیت فوق العاده ای برخوردار باشد، تا نه تنها بتواند جواب گوی تمام جوامع بشری در عصر خود باشد، بلکه باید نسل های آینده را نیز تا روز قیامت پاسخ گو باشد.

از طرفی دیگر، مشاهده می کنیم که مدت بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بسیار محدود است؛ یعنی ۲۳ سال، که بیشتر این وقت را در مکه صرف مبارزه با بت پرستی و نفی شرک از جامعه شبه جزیره العرب کرده. ده سال باقی مانده از بعثت را نیز به جهت تشکیل حکومت اسلامی در مدینه، صرف مسائل حکومتی و دینی نمود. شیعه و اهل سنت اتفاق دارند این وقت محدود نمی توانست جواب گوی مسائلی باشد که جامعه بشری تا روز قیامت به آن احتیاج دارد، لذا هر کدام درصدد توجیه و تدبیر و چاره ای برآمده اند. شیعه امامیه معتقد است: از آن جا که وظیفه انبیا بیان کلیات احکام، و فلسفه وجودی اوصیا، توسعه و تبیین شریعت است، لذا دین و شریعت و مصادر تشریح از این جهت کامل شده است. ولی اهل سنت به لحاظ منابع استنباط و أدله در مضیقه قرار دارند، از این رو به کثیری از ادله و منابع ظنی روی آورده اند که هیچ دلیل قانع کننده بر آن وجود ندارد از آن جمله حجیت سنت صحابه است. در حقیقت این منبع تشریح را در مقابل منبع غنی سنت

[صفحه ۳۴۶]

اهل بیت (علیهم السلام) جعل کرده اند تا بتوانند این خلأ مهم را جبران کنند. ما درصددیم این منبع را بررسی کنیم.

اقوال در سنت صحابه

بزرگان اهل سنت در حدود اخذ از سنت صحابه اتفاق نظر ندارند:

- ۱- ابن قیم جوزیه می گوید: ابوحنیفه آثار صحابه را بر قیاس و رأی مقدم می داشت. [۱۰۴۹].
- ۲- شاطبی می گوید: مالک قول صحابی را به سنت ملحق می نمود... بلکه نقل شده که مالک خبر واحد را با قول مخالف یک نفر از صحابه رها می کرد. [۱۰۵۰].
- ۳- شافعی جایگاه قول صحابی را بعد از نص و اجماع قرار داده و آن را بر قیاس مقدم می داشت. [۱۰۵۱].
- ۴- احمد بن حنبل جایگاه فتوای صحابی را بعد از نص قرار داده و آن را اصل دوم در منبع تشریح می دانست. ابن قیم می گوید: فتوهای احمد بن حنبل بر دو اصل استوار بود: نصوص و فتوهای صحابه، در صورتی که برای آن مخالفی وجود نداشته باشد. [۱۰۵۲].
- ۵- ابن تیمیه می گوید: احمد بن حنبل و بسیاری از علماء، از سنت علی (علیه السلام) متابعت نموده اند؛ همان گونه که از سنت عمر و عثمان متابعت کرده اند. اما برخی دیگر از عالمان، همانند مالک از سنت علی (علیه السلام) متابعت نکرده اند و همه در این اتفاق دارند که سنت عمر و عثمان حجّت است. [۱۰۵۳].

مقصود از حجیت

در مورد حجیت در سنت صحابه دو احتمال هست:

[صفحه ۳۴۷]

الف) مقصود حجیت موضوعی است، همان گونه که سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همین معنا حجّت است. حجیت موضوعی؛ یعنی چیزی ذاتاً حجّت بوده و موضوع برای وجوب تعبد و متابعت باشد، نه از آن جهت که راهی به حجّت و کاشف از حجّت است.

ب) احتمال دیگر آن است که مقصود از حجیت در سنت صحابه، طریقت است؛ یعنی سنت صحابه از آن جهت که طریق و راهی به حجّت ذاتی، یعنی سنت نبوی است، حجّت می باشد که در این صورت باید خبر صحابی از شرایط خبر واحد؛ امثال ثقه و عدل بودن برخوردار باشد و در حقیقت بین صحابی و دیگر راویان حدیث هیچ فرقی وجود ندارد، اگر قول او حجّت است، به دلیل ثقه بودن مخبر است؛ در صورتی که ثقه یا عدل بودنش ثابت شود.

ظاهر کلام اصولیین اهل سنت این است که حجیت در باب سنت صحابه، موضوعی است نه طریقی. در حقیقت کسانی که از اهل سنت، سنت صحابه را حجّت می دانند، برای آن شأنی همانند کتاب و سنت نبوی قائلند.

۱- ابن قیم جوزیه می گوید: اگر کسی از اقوال صحابه پیروی کند، بی آن که در صحت آن تحقیق کرده باشد، مورد سپاس و ستایش خواهد بود. [۱۰۵۴].

۲- شاطبی می گوید: از روایات استفاده می شود کسی که از سنت صحابه پیروی کند، به مانند آن است که از سنت پیامبر پیروی کرده است. [۱۰۵۵].

برخی بر این باورند که مقصود از حجیت سنت صحابه نزد اهل سنت، حجیت طریقی است نه موضوعی و اعتبارش از آن جهت است که یا همه صحابه انجام دهند، یا این که برخی انجام داده و عمل او مشهور شود و دیگران سکوت کرده و آن را رد نکنند. این موضوع در حقیقت به اجماع حقیقی یا تقدیری و سکوتی باز می گردد که خود طریق قطعی از سنت نبوی است، اما این توجیه خلاف مقصود و مراد اهل سنت است، زیرا مطابق کلام برخی از علمای اهل سنت حجیت سنت صحابه از این باب نیست.

[صفحه ۳۴۸]

ابن قیم جوزیه می گوید: اگر صحابی مطلبی بگوید از دو حال خارج نیست: یا صحابی دیگر با او مخالفت می کند، یا نمی کند. در صورت اول، قولش حجّت نیست... و در صورت دوم، یا این است که قول صحابی در بین صحابه مشهور می گردد و کسی با او مخالفت نمی کند و یا این که این چنین نیست. در صورت اول، مطابق رأی اکثر فقها در حکم اجماع و حجت است. اما برخی معتقدند حجّت است، ولی اجماع محسوب نمی شود. عده ای دیگر، آن را نه حجت می دانند، نه تشکیل دهنده اجماع. اگر قول صحابی مشهور نگردد، یا آن که کسی از مشهور بودن یا نبودن آن مطلع نشود در این صورت نزد اصولیین در حجیت آن اختلاف است. جمهور امت بر آن اند که در این صورت نیز قول صحابی حجّت است. [۱۰۵۶].

از آخر عبارت ابن قیم به خوبی استفاده می شود که حجیت قول صحابی را به لحاظ کاشفیت از سنت نبوی از طریق اجماع نمی داند، بلکه برای قول صحابی همانند قول نبوی حجیت موضوعی قائل است.

در مقابل، شیعه امامیه صحابه را از این جهت همانند بقیه می داند در این که حجیت سنت آنها متوقف بر آن است که وثاقت یا عدالت هریک از آنان به اثبات برسد، زیرا به طور کلی صحابه عادل نیستند و دلیلی بر این مطلب موجود نیست، بلکه دلایل بر خلاف آن وجود دارد.

غزالی از عالمان اهل سنت، موافق با عقیده شیعه است او می گوید: کسی که ممکن است غلط یا سهو کند عصمت ندارد، لذا

قولش حجیت نیست در این صورت چگونه ممکن است که به قول او احتجاج کرد؟ چگونه ممکن است برای گروهی عصمت تصور نمود، در حالی که بین آنان اختلاف فراوانی وجود داشته است؟ و چگونه این احتمال داده می‌شود، در حالی که صحابه خود اتفاق نموده اند بر این که می‌توان با اقوال و رفتار صحابی مخالفت نمود؟.... [۱۰۵۷].

[صفحه ۳۴۹]

ادله عدم حجیت سنت صحابی

اشاره

با مراجعه به آیات قرآن، روایات و تاریخ پی می‌بریم که نه تنها دلیلی بر حجیت موضوعی و طریقی به نحو عموم بر سنت صحابی نیست، بلکه دلیل بر عدم حجیت آن به وفور به چشم می‌خورد. اینکه به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

آیات

از آیات استفاده می‌شود صحابه اشتباهات و مخالفت‌هایی با شریعت اسلامی داشته‌اند.

۱ - " وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعِدَهُ إِذْ تَحُسُونَهُمْ بِأَذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَتِنْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ؛ [۱۰۵۸] و به حقیقت خداوند وعده خود را به شما صادق گردانید؛ آن گاه دریافتید که غلبه کردید و به فرمان خدا کافران را در خاک هلاکت انداختید و همیشه بر دشمن غالب بودید تا این که در کار جنگ سستی کرده، اختلاف ایجاد کردید و نافرمانی حکم پیامبر (صلی الله علیه وآله) نمودید، پس از آن که هر چه آرزوی شما بود به آن رسیدید، منتها برخی برای دنیا و برخی دیگر برای آخرت می‌کوشید.

۲ - " إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا؛ [۱۰۵۹] همانا آنان که از شما در جنگ احد پشت به جنگ کردند و منهدم شدند شیطان آنها را به سبب نافرمانی و بدکرداری شان به لغزش افکند....

۳ - " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ - كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ؛ [۱۰۶۰] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا چیزی به زبان می‌گویید که در مقام عمل خلاف آن می‌کنید، این عمل که سخنی بگویید و خلاف آن کنید بسیار سخت خدا را به خشم

[صفحه ۳۵۰]

و غضب می‌آورد.

۴ - " وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا؛ [۱۰۶۱] و هنگامی که تجارت یا لهوی ببینید به سوی آن رفته و تو را ایستاده رها می‌کنند.

روایات

هم چنین از روایات به طور وضوح استفاده میشود که صحابه عصمت از معصیت و خطا نداشته اند. بخاری به سند خود از ابی حازم نقل می کند: از سهل بن سعد شنیدم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من نظاره گر شما در کنار حوض کوثرم. هر کس بر آن وارد شود، آب آن خواهد آشامید. و کسی که از آن بیاشامد هرگز تشنه نخواهد شد. گروهی بر من وارد می شوند که من آنان را می شناسم و آنها نیز مرا می شناسند؛ آن گاه بین من و آنان حائل می شوند... می گویم: ایشان از من هستند خطاب می رسد: ای پیامبر! تو نمی دانی که چگونه اینان بعد از تو دین را تغییر و تبدیل نمودند. من هم می گویم: وای وای! بر هر کسی که بعد از من دین را تغییر و تبدیل کند. [۱۰۶۲].

تفتازانی می گوید: برخی از صحابه از حق منحرف شده و به ظلم و فسق گرفتار شدند و علت آن کینه، عناد، حسد، لجاجت، طلب ریاست، سلطنت و میل به لذت ها و شهوات بوده است، زیرا تمام صحابه معصوم نبوده و نیز هر کسی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کرده، اهل خیر نمی شود. اما عالمان به جهت حسن ظنی که به اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشته اند در صدد توجیه و تأویل رفتار صحابه برآمده اند.... [۱۰۶۳].

سیره صحابه

با مراجعه به سیره صحابه پی خواهیم برد که نه تنها آنان معصوم از گناه و اشتباه و

[صفحه ۳۵۱]

خطا نبوده اند بلکه خود نیز به خطا و اشتباه صحابه معترف بودند از همین رو، اهل سنت نهایت توجیهی که برای عمل باطل برخی از صحابه می کنند این است که آنان مجتهد بوده اند و مجتهد گاهی اجتهادش به خطا می رود. سید محمدتقی حکیم می گوید: بس است تورا دلیل بر عدم حجیت سنت صحابه این که در روز شورا سیره عمر و ابوبکر بر امام علی (علیه السلام) عرضه شد، ولی حضرت نپذیرفتند و حتی خلافت را به جهت آن رها نمودند ولی متأسفانه عثمان با پذیرش آن خلافت را تصاحب کرد. زمانی که امام علی (علیه السلام) به خلافت و حکومت رسید کوشید تا تمام کارهای خلافی که از خلفای قبل صادر شده و به عنوان سنت بین مردم جا افتاده بود، از بین ببرد، اگر چه در برخی از آنها موفق نشد زیرا سنت خلفای سابق اثر عمیقی در میان آنان گذاشته بود.

عوامل طرح حجیت سنت صحابه

۱ - گروه مخالف که تنها هدفشان رسیدن به ریاست و حکومت و سلطنت اسلامی بود، بعد از فوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با نقشه های از پیش تعیین شده به اهداف شومشان رسیدند و از آن جا که در ابتدا مرجعیت دینی را چندان دارای اهمیت نمی دیدند به اهل بیت (علیهم السلام) واگذار کردند، اما پس از مدتی پی بردند که ارجاع مردم به اهل بیت (علیهم السلام) در مسائل دینی به ضرر حکومت و سلطنت آنان تمام خواهد شد، زیرا مردم می گویند:

اگر سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و معارف دینی نزد اهل بیت (علیهم السلام) هست، پس شما چه کاره اید؟ چرا سیاست و مقام و حاکمیت را به اهلش واگذار نمی‌کنید؟ از همین رو در صدد برآمدند که با طرح حجیت سنت صحابه و به تعبیر دیگر، مرجعیت صحابه، مردم را از اهل سنت دور کنند.

۲- به مرور زمان با گسترش فتوحات اسلامی و سرازیر شدن سؤال‌های فراوان از مراکز مختلف از طرفی، و محدودیت منابع استنباط نزد آنان از کتاب و سنت از طرفی دیگر به این فکر افتادند که خلأ موجود را جبران کنند، لذا سنت صحابه را به ناچار در مقابل سنت اهل بیت (علیهم السلام) یکی از منابع استنباط به جامعه فقهی معرفی کردند.

[صفحه ۳۵۲]

بررسی ادله اهل سنت

اشاره

اهل سنت بر حجیت سنت صحابی به ادله ای تمسک کرده اند که پس از نقل آنها، به نقد هریک خواهیم پرداخت:

آیات

۱- خداوند متعال می‌فرماید: "وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛" [۱۰۶۴] آنان که در صدر اسلام سبقت به اسلام گرفتند از مهاجرین و انصار [و در دین خود ثابت ماندند] و آنان که به طاعت خدا پیروی ایشان کردند از سایر امت، خدا از آنان خوشنود است و آنان از خدا، و خدا برای آنها بهشتی که از زیر درختانش نهرها جاری است مهیا ساخته که در آن تا ابد متنعم باشند و این به حقیقت سعادت بزرگ است.

ابن قیم جوزیه می‌گوید: خداوند متعال پیروی کنندگان از صحابه را مدح کرده است. پس اگر کسی بی آن که در پی صحت و سقم کلام صحابی باشد، آن را پذیرفته و از او پیروی کند، نزد خداوند مورد ستایش است. [۱۰۶۵].

جواب

اولاً: آیه دلالت بر لزوم متابعت از سابقین صحابه دارد، به طور مطلق، بلکه در خصوص سبقت در ایمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله). در حقیقت به مردم خطاب می‌کند که همانند کسانی از صحابه باشند که در ایمان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از یکدیگر سبقت گرفتند.

ثانیاً: ذیل آیه صدر آن را تقیید می‌زند، زیرا در رابطه با همان صحابه می‌فرماید: "وَمَنْ يَعَصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا؛" [۱۰۶۶] و هر کس خدا و رسول را معصیت

[صفحه ۳۵۳]

کند به گمراهی آشکاری مبتلا شده است. از این آیه استفاده می شود اطاعت و متابعت صحابه تا حدی است که از خدا و رسولش نافرمانی نکنند و گرنه اطاعت آنان لازم نیست. و این با حجیت سنت صحابه به طور مطلق منافات دارد.

ثالثاً: آیه اخص از مدعا است، زیرا تنها مربوط به سابقین از صحابه است، نه عموم صحابه.

۲- خداوند متعال می فرماید "، اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسِيئُ لَكُمْ أَجْرًا وَ هُمْ مُهْتَدُونَ؛" [۱۰۶۷] پیروی کنید از کسی که از شما درخواست اجرت نمی کند، در حالی که آنان هدایت یافتگانند.

ابن قیم می گوید: لازم است از هر کدام از صحابه که از مردم اجرت نطلبیدند و هدایت یافته بودند. پیروی کرد. [۱۰۶۸].

جواب

اولاً: مقصود از " مَنْ لَا يَسِيئُ لَكُمْ أَجْرًا " ... انبیاء مرسلین است، به دلیل صدر آیه که می فرماید " : وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ [۱۰۶۹] " و شکی نیست که هدایت انبیاء مقرون به عصمت است.

ثانیاً: آیه اعم از مدعی است، زیرا شامل هر کس می شود که از اجرت سؤال نکند و خود هدایت یافته باشد.

ثالثاً: وصف اهتدا و هدایت، بر جمیع صحابه صادق نیست، زیرا به طور حتم عده ای از آنان کارهای خلاف شرع انجام داده اند.

۳- خداوند متعال می فرماید " : قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى؛ " [۱۰۷۰].

[صفحه ۳۵۴]

بگو ستایش مخصوص خداوند است. و درود بر بندگان که خداوند آنان را برانگیخت و انتخاب نمود.

ابن عباس می گوید: مقصود از آیه اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، زیرا آنان کسانی بودند که خداوند متعال آنها را از هرگونه کدورت صاف گرداند. [۱۰۷۱].

جواب

اولاً: حدیث ابن عباس ثابت نیست، لذا در هیچ یک از صحاح و سنن معتبر نقل نشده و کسی از اهل حدیث به آن تمسک نکرده است.

ثانیاً: حجیت قول صحابی را با قول صحابی نمی توان اثبات کرد، زیرا مستلزم دور باطل است.

ثالثاً: اختلاف بین صحابه دلیل بر عدم عصمت آنها از سهو و خطا و گناه است.

۴- خداوند متعال می فرماید " : كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ؛ " [۱۰۷۲] شما نیکوترین امتی هستید که بر آن قیام کردند که مردم را به نیکوکاری دعوت کنند و از بدکاری بازدارند.

شاطبی می گوید: آیه دلالت بر اثبات افضلیت این امت بر سایر امت ها دارد و این به نوبه خود اقتضا دارد که اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) در هر حال در دین استقامت دارند. [۱۰۷۳].

جواب:

اولاً: آیه دلالت بر استقامت نسبی برای افراد امت اسلامی نسبت به امت های پیشین دارد، نه استقامت دینی برای تمام افراد امت در هر حال.

ثانیاً: آیه در مقام تفضیل و برتری است، نه بیان حجیت سنت صحابی.

[صفحه ۳۵۵]

۵- خداوند می فرماید: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ؛ [۱۰۷۴] ای اهل ایمان! خداترس باشید و به مردمان راستگو و با ایمان پیوندید.

ابن قیم می گوید: گروه زیادی از گذشتگان معتقدند: مقصود از صادقین که باید پیرو آنان باشیم، همان اصحاب محمدند. [۱۰۷۵]

جواب

مطابق برخی از تفاسیر و روایات صحیح، مقصود از صادقین معصومین اند. که از حیث مصداق کسانی غیر از اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیستند. [۱۰۷۶].

۶- خداوند متعال می فرماید: " وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسِيًّا لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا؛ "... و هم چنان شما مسلمین را به آیین اسلام هدایت کردیم و به اخلاق معتدل و سیرت نیکو بیاراستیم تا گواه مردم باشید تا نیکی و درستی را سایر ملل عالم از شما بیاموزند، چنانچه پیامبر را گواه شما کردیم.

شاطبی می گوید: خداوند متعال عدالت را در این آیه به طور مطلق بر صحابه ثابت کرده و این دلالت بر استقامت آنها در هر حال دارد. [۱۰۷۷].

ابوحاتم رازی نیز می گوید: خداوند متعال صحابه را ائمت عدل توصیف کرد، پس اینان عدول ائمت و امامان هدایت و حجت های دین و ناقلین کتاب و سنت اند. [۱۰۷۸].

جواب

اولاً: معرّذ عدالت موجب عصمت نیست و گرنه لازم می آید که هر عادل سنتش

[صفحه ۳۵۶]

حجت باشد، اگرچه صحابی نیست و کسی به این مطلب قائل نشده است.

ثانیاً: مخاطب آن تمام ائمت اسلامی است و اگر آیه دلالت بر حجیت سنت دارد باید این حکم را بر تمام ائمت سرایت داد، درحالی که کسی این مطلب را قبول نکرده است.

۷- خداوند متعال می فرماید: " وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ؛ [۱۰۷۹] ... و برای خدا جهاد در راه او را به جای آرید او شما را به دین خود سزاوار کرده است.

ابن قیم می گوید: خداوند متعال خبر داده که صحابه برگزیده خاص او می باشد و چنین افرادی سنت شان حجت است. [۱۰۸۰].

جواب

مقصود آیه تمام ائمت و نیز تمام صحابه نیست، بلکه مجموع امت یا صحابه است، به لحاظ وجود افرادی شایسته و مطیع در میان آنان، نه کسانی که طبق نص آیات و روایات مرتکب معصیت و نافرمانی دستورات خداوند متعال شده اند.

روایات

۱- ابن قیّم جوزیه می گوید: در خبر صحیح از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: بهترین قرن ها قرن است که من در آن مبعوث شده ام، سپس کسانی که بعد از این قرن می آیند و در مرتبه سوّم کسانی که بعد از آن می آیند. آن گاه در توجیه حدیث می گوید: خیریت مطلق اقتضا دارد که صحابه در تمام امور خیر پیش تاز باشند و نتیجه آن که سنت آنان حجّت است. [۱۰۸۱].

[صفحه ۳۵۷]

جواب

اولاً: حمل خیریت بر شمول استغراقی؛ خلاف متبادر از روایت است، زیرا اگر کسی بگوید: زید از عمر و اعلم است، این بدان معنا نیست که تمام مسائل این چنین است.

ثانیاً: خیریت دلیل بر حجّت نیست، زیرا حجّت موضوعی که مورد بحث است، تنها با عصمت سازگاری دارد.

ثالثاً: خیریت قرن اول در مقابل قرن های بعدی نسبی است، نه مطلق؛ بدین معنا: کسانی که در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند نسبت به عصرهای بعد بهترند، نه این که به طور مطلق کاملند.

۲- مسلم در صحیح به سند خود از سعید بن ابی برده از پدرش نقل می کند: نماز مغرب را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جای آوردم؛ آن گاه با خود گفتیم: چه بهتر است که در مسجد بنشینیم تا نماز عشا را نیز با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جای آوریم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر ما وارد شد و فرمود: هنوز این جا نشسته اید؟ عرض کردیم: ای رسول خدا! نماز مغرب را با شما به جای آوردیم، خواستیم که نماز عشا را نیز با شما به جای آوریم. حضرت ما را تحسین کرد؛ آن گاه سر به سوی آسمان بلند کرده و فرمود: ستارگان امانان آسمانند و هرگاه آنان از بین روند نظام آسمان برهم می خورد. من نیز امان برای اصحابم می باشم، هرگاه از میان آنان بروم به آنچه وعده داده شده اند خواهند رسید و اصحاب من امان این امت اند و هر وقت اصحابم از دنیا رحلت کنند به امتم آنچه وعده داده شده خواهد رسید. [۱۰۸۲].

جواب

اولاً: حدیث به دلیل وجود ابی برده ضعیف است، زیرا او به جرائم سنگین مشهور است. او کسی است که در کشتن صحابی بزرگوار حجر بن عدی و اصحابش دست داشته، زیرا به دروغ بر ضد آنها شهادت داده است. [۱۰۸۳].

[صفحه ۳۵۸]

ابن ابی الحدید، از جمله منحرفان از امام علی (علیه السلام) را ابوبرده فرزند ابی موسی اشعری معرفی کرده است. او کسی است که دست ابوغادیه جهنی را به دلیل کشتن عمار بن یاسر بوسید و بر او دعا کرد. [۱۰۸۴].

ثانیاً: در حدیث فوق آمده که هرگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از میان اصحاب خود رحلت کند، به اصحاب عذاب و وعده الهی خواهد رسید و این با حجّت سنت آنان سازگاری ندارد.

ثالثاً: تعبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق صحابه دلالت بر عصمت آنان ندارد، زیرا شبیه این گونه تعبیر در حق کودک یا زن یا پیرمرد نیز رسیده است که آنها اگر در میان اهل زمین نبودند، خداوند مردم را عذاب می کرد.

رابعاً: مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن است که: در میان صحابه کسانی وجود دارد که با نقل سنت من حجت را بر مردم تمام

خواهند کرد. و این با حجیت طریقی در اخبار صحابه نیز سازگاری دارد.

۳- برخی نیز به حدیث اهتد تمسک نموده اند. از ابن عباس نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: همانا اصحاب من، همانند ستارگانند، به هر کدام که تمسک کنید هدایت می یابید.

جواب

اولاً: حدیث از حیث سند ضعیف است. از جمله کسانی که تصریح به ضعف آن حدیث نموده اند، عبارتند از: احمد بن حنبل، [۱۰۸۵] مزنی شاگرد شافعی، [۱۰۸۶] ابوبکر بزار، [۱۰۸۷] ابن قطن، [۱۰۸۸].

[صفحه ۳۵۹]

دارقطنی، [۱۰۸۹] ابن حزم، [۱۰۹۰] حافظ بیهقی، [۱۰۹۱] ابن عبدالبرّ، [۱۰۹۲] ابن عساکر، [۱۰۹۳] ابن جوزی، [۱۰۹۴] ابوحیان اندلسی، [۱۰۹۵] ابن تیمیه، [۱۰۹۶] البانی، [۱۰۹۷] شمس الدین ذهبی، [۱۰۹۸] ابن قیم جوزیه، [۱۰۹۹] ابن حجر عسقلانی، [۱۱۰۰] جلال الدین سیوطی، [۱۱۰۱] متقی هندی، [۱۱۰۲] قاضی شوکانی [۱۱۰۳] و دیگران.

ثانیاً: حدیث مخالف ضرورت تاریخی است، زیرا به طور مسلم گروهی از صحابه - چه در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و چه بعد از حیات حضرت - در دین بی استقامت بودند؛ و لذا نمی توانند منشأ هدایت برای دیگران گردند.

ثالثاً: در خود روایت قرائنی است که مانع ظهور حدیث در تمام صحابه است، زیرا اصحاب در هدایت به ستارگان تشبیه شده اند و می دانیم که هر ستاره ای منشأ هدایت نیست، بلکه ستارگان خاصی است که به دلیل داشتن موقعیت خاص می توانند مردم را هدایت نمایند.

رابعاً: صحابه در فهم برخی از آیات به اشتباه افتاده اند، لذا نمی توانند مرجع دینی مردم باشند.

غزالی می گوید: کسی که جایزالخطا در معرض و اشتباه است و عصمتش ثابت

[صفحه ۳۶۰]

نشده، اقوالش حجت نیست. چگونه بدون هیچ دلیل و مدرکی ادعای عصمت در حق آنان شده است؟

از ابوبکر در مورد کلاله سؤال شد. در پاسخ گفت: من رأی خود را می گویم، اگر درست بود از خداوند است و اگر اشتباه بود از من و شیطان است. و خدا و رسول از آن بیزارند. [۱۱۰۴].

زنی از قبیله جهتیه را، که بچه شش ماهه زاییده بود، نزد عثمان آوردند. شوهرش بر ضد او شکایت کرد که او زن داده و عثمان نیز به سنگسار کردن وی حکم نمود. خبر به علی بن ابی طالب (علیه السلام) رسید. حضرت فرمود: این حکم باطل است، زیرا با جمع آیه " وَ حَمَلُهُ وَ فَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا؛ " [۱۱۰۵] با آیه " وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ " به دست می آید که کمترین زمان حمل شش ماه است. عثمان گفت: به خدا من نمی دانستم. دستور داد که زن را برگردانند. ولی کار تمام شده بود و زن مظلوم بی هیچ جرم و گناهی، تنها به دلیل جهالت و نادانی یک نفر سنگسار شد. [۱۱۰۶].

تطبیق حدیث بر اهل بیت

شیخ صدوق حدیث اهتد را به سند خود از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:... همانا مثل

اصحابم در میان شما مثل ستارگان است، پس به هر کدام از آنها تمسک کنید هدایت شده اید و گفتار هر کدام از آنان را بگیرید، هدایت یافته اید و اختلاف اصحابم بر شما رحمت است. عرض شد ای رسول خدا! اصحاب تو کیانند؟ فرمود: اهل بیتم. [۱۱۰۷].

شیخ صدوق (رحمه الله) در تعلیقه خود بر حدیث فوق می‌فرماید: اهل بیت هرگز اختلاف

[صفحه ۳۶۱]

نمی‌کنند و برای شیعیان خود به حقیقت فتوا می‌دهند. چه بسا فتوا به تقیه می‌دهند که در این صورت گفتارشان مختلف می‌گردد و تقیه برای شیعه رحمت است. [۱۱۰۸].

مؤید این حدیث در تفسیر اصحاب به اهل بیت (علیهم السلام)، روایتی است که فریقین آن را نقل کرده‌اند و در آن، به جای اصحابی، اهل بیتی آمده است. [۱۱۰۹].

۴- ابن قیم جوزیه از انس بن مالک نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: همانا مثل اصحابم در میان امتم، به مانند نمک در طعام است و غذا بدون نمک بی فایده است. [۱۱۱۰].

جواب

اولاً: حدیث از حیث سند ضعیف است.

ثانیاً: صلاح امت از جانب صحابه، به معنای وجوب متابعت و عصمت آنان نیست تا سنتشان حجت گردد، بلکه تذکر به هدایت های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کافی است، که این حدّ تذکر با حجیت طریقی سازگار است.

۵- ابن مسعود می‌گوید: به اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تأسی و اقتدا کنید، زیرا اینان دارای پاک ترین قلب ها و بیشترین عمل ها و هدایت هاینند.... [۱۱۱۱].

جواب

اولاً: حدیث مصادره به مطلوب است، زیرا با کلام صحابی، حجیت قول صحابی را به اثبات رساندن باطل است.

ثانیاً: اگر مقصود از تأسی، اقتدا به فرد فرد اصحاب باشد، با واقعیات خارجی

[صفحه ۳۶۲]

سازگاری ندارد و اگر منظور، عام مجموعی است به اعتبار این که در میان آنان اهل بیت عصمت و طهارت وجود دارند، اشکالی ندارد.

۶- ابن مسعود می‌گوید: خداوند در قلب های بندگانش نظر کرد و قلب محمد را بهترین یافت؛ آن گاه به قلب های بندگان بعد از محمد نظر کرد، قلب های اصحاب محمد را بهترین یافت و از این جهت آنان را برای مصاحبت و نصرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) اختیار نمود. پس آنچه مسلمانان آن را حسن بدانند، حسن و آنچه را قبیح بدانند، قبیح است. [۱۱۱۲].

جواب

اولاً: استدلال به حدیث همانند حدیث قبل مصادره به مطلوب است.

ثانیاً: حدیث در نهایت، بر خوش نفس بودن صحابه دلالت دارد، نه این که آنان از هر اشتباه و خطا معصومند، تا سنت آنان حجت باشد.

ثالثاً: ذیل حدیث با قرآن مخالف است، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: "وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ" [۱۱۱۳] لیکن چه بسیار شود که چیزی را شما ناگوار شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده است و چه بسیار شود که چیزی را دوست دارید و در واقع شرّ و فساد شما در آن است و خداوند به مصالح امور دانا است و شما نمی‌دانید.

امامت

امامت و وحدت اسلامی

اشاره

به نظر برخی، در عصر ما بحث از مذهب و امامت - که زمان بسیاری از صدر اسلام گذشته است - بی فایده بلکه زیان آفرین است، زیرا این بحث‌ها مربوط به قضیه‌ای است تاریخی که قرن‌ها از وقوعش گذشته است. بحث از این که خلیفه و جانشین بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه کسی بوده و هست؟ علی بن ابی طالب (علیه السلام) یا ابوبکر؟ در این زمان خالی از فایده است و حتی چه بسا این مباحث در این زمان، جز ایجاد فتنه و نزاع و برانگیختن کینه‌ها، اثر دیگر ندارد؛ به عبارت دیگر در این عصر که احتیاج مبرم به وحدت و تقریب بین مذاهب است، چرا این گونه مباحث که اختلاف‌زا است مطرح می‌گردد؟... ما به لطف خداوند متعال در صددم آثار و فواید بحث امامت را در این عصر طی مطالبی بیان کنیم.

حقیقت وحدت

از آن جا که اشکال‌کننده، به واژه وحدت اهمیت فراوانی می‌دهد، جا دارد ابتدا به مفهوم حقیقی آن پردازیم: دو اصطلاح و عنوان مهم است که باید در کنار هم مورد توجه خاص قرار گیرد و هیچ کدام را نباید فدای دیگری کرد: یکی حفظ وحدت و یک پارچگی امت اسلامی و دیگری حفظ اصل اسلام.

[صفحه ۳۶۶]

شک نیست که همه مسلمانان وظیفه دارند این دین حنیف را حفظ کرده و در گسترش آن بکوشند و از این رو همگان در این راه مسئولیت سنگینی دارند، هم چنین از آن جا که مسلمانان دشمنان مشترکی دارند که در صدند اصل اسلام و مسلمانان را نابود کنند، باید متحد شده و در حفظ کیان اسلام و مسلمانان بکوشند. ولی این بدان معنا نیست که از وظیفه دیگر شانه خالی کرده و از بیان حقایق مسلم اسلامی سرباز زنند. هرگز نباید مسئله وحدت یا اتحاد را اصل و هدف قرار داده و حقایق شریعت را فرع و فدای آن نماییم. بلکه بر عکس، اگر اسلام بر وحدت یا اتحاد بین مسلمانان تاکید دارد، برای صیانت و نگه‌داری از دین است، حال چگونه ممکن است مسئله وحدت برای کسی بسیار مهم جلوه کند؛ به طوری که دست از برخی مسلمات دین و مذهب بردارد و یا آن که در صدد توجیهاً بی مورد آنها برآید.

تاریخ و سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله) بهترین شاهد و مؤید این مطلب است: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با آن که می‌داند بنی امیه با علی (علیه السلام) و بنی هاشم مخالف است و هرگز عده‌ای زیر سلطه و ولایت امام علی (علیه السلام)

نمی روند و امامت او را هرگز نمی پذیرند، اما این مسئله

باعث نشد که از بیان حق و حقیقت صرف نظر کرده و ولایت و امامت علی (علیه السلام) را بیان نکنند، بلکه در طول ۲۳ سال بعثت خود در هر جا و هر نحو که ممکن بود و موقعیت داشت، ولایت و امامت علی (علیه السلام) را به مردم گوشزد کرد، با این که به طور قطع می دانست

از هنگام وفاتش در این موضوع اختلاف خواهند کرد، بلکه این اختلاف باقی مانده تا روز ظهور امام زمان (علیه السلام) ادامه پیدا خواهد کرد، با این همه حق را بیان کرد. چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این که می داند تا روز قیامت به سر مسئله امامت علی (علیه السلام) اختلاف می شود، این گونه بر ولایت علی (علیه السلام) تأکید میورزد، که حتی در روز غدیر برای جلوگیری از شک و شبهه دست آن حضرت را بالا می برد، تا همه ببینند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه تأکیدی بر ولایت او داشته است.

از این جا به خوبی روشن می شود که بیان حق و حقیقت اصل است و در هیچ موقعیتی نباید از آن صرف نظر کرد؛ حتی در صورتی که می دانیم با بیان آن میان مسلمین دو صف ایجاد شده و دو دستگی ایجاد خواهد شد. ولی این بدان معنا نیست که مسلمانان

[صفحه ۳۶۷]

به جان یکدیگر افتاده و هم دیگر را نابود کنند، بلکه با بیان مدّعی خود، یکدیگر را تحمل کرده و به پیروی از گفتار نیکو دعوت نمایند، ولی در عین حال از دشمن مشترک نیز غافل نباشند. قیام امام حسین (علیه السلام) نیز دلیل و شاهد خوبی بر مدّعی ماست، زیرا حضرت (علیه السلام) با آن که می دانست با قیامش بین دو دسته از مسلمانان نزاع خواهد شد، در عین حال هرگز به جهت اتحاد بین مسلمانان از اصل مهم امر به معروف و نهی از منکر غافل نشد.

سیره و روش امام علی (علیه السلام) نیز گویای این مطلب است، زیرا به نظر برخی حضرت می توانست با دادن امتیاز بی جا به طلحه و زبیر و معاویه، جلوی جنگ جمل و صفین را بگیرد و با این کار از ایجاد اختلاف بین مسلمانان جلوگیری کند تا هزاران نفر در این قضیه کشته نشوند، ولی آن حضرت به جهت حفظ اصول اسلام و حق و حقیقت و شریعت اسلامی هرگز حاضر نشد از آن حقایق چشم پوشی کند.

پس حقیقت مفهوم وحدت - و به عبارت صحیح تر اتحاد - آن است که با حفظ عقاید قطعی و مسلم خود در مقابل دشمن مشترک موضع واحدی داشته و از او غافل نباشیم و این بدان معنا نیست که از بحث و گفتگوی علمی محض و خالی از تعصبات پرهیز کنیم، زیرا همه امور در حقیقت برای حفظ شریعت اسلامی است.

از این رو است که امام علی (علیه السلام) در بحبوه جنگ صفین، از وقت فضیلت نماز سؤال می کند و بعد از آن که از او سؤال می شود که اکنون در اوج نبرد چه وقت نماز است؟ در جواب می فرماید: مگر ما برای غیر از برپایی نماز می جنگیم؟ لذا نباید هیچ گاه هدف، فدای وسیله گردد.

شیخ محمد عاشور، معاون رئیس دانشگاه الازهر مصر و رئیس کمیته گفت و گوی بین مذاهب اسلامی در بیان نظریه ای کاملاً منطقی و متین می گوید: مقصود از اندیشه تقریب بین مذاهب اسلامی، یکی کردن همه مذاهب و روی گردانی از مذهبی و روی آوردن به مذهبی دیگر نیست، که این به بیراهه کشاندن اندیشه تقریب است. تقریب باید بر پایه بحث و پذیرش علمی باشد تا بتوان با این اسلحه علمی به نبرد با خرافات رفت و

[صفحه ۳۶۸]

باید دانشمندان هر مذهبی در گفت و گوی علمی خود، دانش خود را مبادله کنند، تا در یک محیط آرام بدانند، بشناسند، بگویند و نتیجه بگیرند. [۱۱۱۴].

نگاه اهل هر مذهب به نقاط مشترک، باعث همکاری درون گروهی برای زیستن در جامعه جهانی می شود و نگاه به نقاط اختلاف، در یک بستر علمی و تحقیقاتی، باعث جدیت و تلاش در بحث و پژوهش علمی برای رسیدن به حقیقت و تبیین آرا و نظرات دیگران می گردد. نمی توان در پوشش شعار تمسک به ولایت اهل بیت (علیهم السلام)، آثار و لوازم فقهی اقرار به شهادتین را نفی کرد، همان طور که نمی توان تحت عنوان وحدت اسلامی و با شعار براندازی تعصبات، از جهات اختلاف در اصول ایمانی و آثار و لوازم آن چشم پوشی نمود.

نفی تعصب به معنای عدول از حقایق نیست، بلکه به معنای پایه ریزی مبانی اعتقادی بر موازین علمی و کارشناسانه است - چه در زمینه پژوهش و تحقیق، و چه در زمینه گفت و گو و بحث - تا در نتیجه این نظام فکری، سلوک اهل مذاهب با یکدیگر بر پایه مدارا و عدم خشونت، شکل گیرد.

وحدت بر محور امام بر حق

اسلام بر وحدت میان مسلمانان تأکید فراوانی دارد؛ قرآن کریم می فرماید:

"ادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا؛" [۱۱۱۵] و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آن گاه که دشمنان [یکدیگر] بودید، پس میان دل های شما الفت و مهربانی انداخت تا به لطف او برادران هم شدید.

"وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛" [۱۱۱۶] و چون کسانی مباشید که پس از آنکه دلایل آشکار برایشان آمد، پراکنده شدند و با هم اختلاف پیدا کردند و برای آنان عذابی سنگین است.

[صفحه ۳۶۹]

"إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ؛" [۱۱۱۷] در حقیقت مومنان با هم برادرند.

"إِنَّ الَّذِينَ فَزَعُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شَرِيعًا لَسَتْ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ؛" [۱۱۱۸] کسانی که دین را پراکنده ساختند و فرقه فرقه شدند، تو هیچ گونه مسئول ایشان نیستی.

"وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا؛" [۱۱۱۹] و همگی به ریسمان خدا چنگک زنید و پراکنده نشوید.

"وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ؛" [۱۱۲۰] و با هم نزاع مکنید که سُست شوید و مهابت شما از بین برود.

"إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ؛" [۱۱۲۱] و این امت شما که امتی یگانه است و منم پروردگار شما، پس مرا پرستید.

با این همه تأکید فراوان که قرآن بر مسئله وحدت اسلامی و اتحاد دارد، لکن از این نکته نباید غافل بود که وحدت، محور می خواهد و به تعبیر دیگر کانالی برای رسیدن به وحدت و اتحاد لازم است. تأکید بر اصل وحدت، بدون آن که محور و کانال آن مشخص شود، کاری لغو و بیهوده ای است.

هرگز قرآن صامت به تنهایی نمی‌تواند محور وحدت باشد، زیرا به تعبیر امیرالمؤمنین (علیه السلام): قرآن دارای وجوهی است که می‌توان لفظ آن را بر هر یک از آن وجوه حمل کرد؛ از این رو می‌بینیم که قرآن کریم، با آن که از کتاب آسمانی به امام تعبیر می‌کند آن جا که می‌فرماید: "وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً؛" [۱۱۲۲] و پیش از وی [نیز] کتاب موسی را هبر و مایه رحمت بوده است. همچنین از صحف ابراهیم و موسی یاد کرده و می‌فرماید: "صِيْحْفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى؛" [۱۱۲۳] صحیفه های ابراهیم و موسی.

[صفحه ۳۷۰]

ولی در عین حال به آن اکتفا نکرده، ابراهیم (علیه السلام) را به عنوان امام ناطق معرفی می‌کند و می‌فرماید: "وَ إِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا- يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؛" [۱۱۲۴] و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید، [خدا به او] فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم. [ابراهیم] پرسید: از دودمانم [چطور]؟ فرمود: پیمان من به بیداد گران نمی‌رسد.

از این جا به خوبی استفاده می‌شود که امام صامت که همان کتاب های آسمانی است، کافی نیست، بلکه نیاز به امام ناطقی است که در موارد اختلاف، بیانگر حق و حقیقت باشد. و به تعبیر دیگر او محور حق و وحدت اسلامی گردد.

از آیه اعتصام نیز این نکته به خوبی روشن می‌شود؛ زیرا مسلمانان را امر می‌کند که به ریسمان الهی چنگ زنند؛ یعنی آن که شما را به طور قطع به خداوند می‌رساند، کسی جز امام بر حق و معصوم نیست، زیرا همان گونه که اشاره شد قرآن دارای ظاهر و باطن متعددی. ضابطه بسیار مهم در وحدت اسلامی این است که نتیجه آن باید اتحاد و وحدت بر حقیقتی باشد که پس از بحث و بررسی کارشناسانه خبرگان امر، کشف می‌شود. مراد و نتیجه وحدت، دست برداشتن از حقایق نیست، بلکه وحدت در مسیر حقیقت است. آیه اعتصام با تعیین معیار و میزان وحدت در امت اسلامی از این راز بسیار مهم پرده بر می‌دارد که این وحدت در امت محقق نمی‌شود مگر با اعتصام و تمسک به جبل الله؛ چنگ زدن به ریسمان الهی امت را از تفرقه و فرو افتادن در وادی بدبختی ها و فتنه های تیره و تار نجات می‌دهد.

نکته قابل توجه این است که از محور وحدت، به جبل تعبیر شده است. روشن است که این ریسمان دو طرف دارد: یک سوی آن امت و سوی دیگرش خداوند متعال است؛ واسطه ای است بین زمین و آسمان؛ بشر و غیب. پس باید این قطب دایره وحدت و اتحاد، متصل به عالم غیب و ملکوت باشد تا بتواند حلقه ارتباط عالم شهود با عالم غیب

[صفحه ۳۷۱]

گردد. از همین جا می‌توان نتیجه گرفت که کشتی وحدت باید در بندر حق و حقیقت پهلو گیرد و لنگر بیندازد، نه در اسکله هوا و هوس؛ اتحاد بر حق و حقیقت مد نظر است، نه اتفاق بر هوا و هوس.

بنا بر این، حقیقت واقعی است که هیچ گونه ربطی به وفاق یا عدم وفاق امت ندارد. و این، وظیفه امت است که حقیقت را بیابد و به آن به صورت جمعی - چنگ بزند؛ یعنی پس از درک آن حقیقت، با تطبیق خود بر آن، متحد گردد. پس حقیقت، مولود اتفاق امت نیست که هر گاه بر چیزی متفق شد، همان حق باشد و هر گاه از چیزی روی گرداند، باطل گردد. همان گونه که حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)، شجاعانه اتحاد مسلمانان را بر هم زد و علیه یزید قیام کرده و فرمود: إِنَّمَا خَرَجْتُ لَطَلْبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ

جدی آرید آن آمر بالمعروف و آنهی عن المنکر. [۱۱۲۵] من به جهت اصلاح در امتّ جدم قیام کردم و هدف من امر به معروف و نهی از منکر است. اگر نفس اتفاق امتّ، ملاک و معیار حق و حقیقت است، دیگر احتیاج به اصلاح ندارد. اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر قوی ترین برهان است که حقّ، حقانیت خود را از اجماع مردم کسب نمی کند، بلکه این مردم اند که باید خود را بر حق عرضه کنند، و خویش را با آن هماهنگ سازند. با مراجعه به روایاتی که ذیل آیه اعتصام وارد شده نیز به این نتیجه می رسیم که ریسمان خدا همان امامان معصوم اند که انسان را به طور قطع و یقین به خداوند متعال می رسانند.

ابن حجر هیتمی این آیه را در ردیف آیاتی آورده که در شأن اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده است. [۱۱۲۶] هم چنین می توان حدیث ثقلین را مفسّر آیه اعتصام دانست، زیرا در آن حدیث، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را امر می کند که به دو گوهر گران بها چنگ زنند، که همان قرآن و عترت است، تا به حقّ و حقیقت رهنمون شده و از گمراهی رها شوند.

ابو جعفر طبری در تفسیر آیه اعتصام می گوید: مقصود از اعتصام، تمسک و چنگ زدن است، زیرا ریسمان، چیزی است که انسان را به مقصد خواهد رساند. [۱۱۲۷] از

[صفحه ۳۷۲]

طرف دیگر در برخی از متن های حدیث ثقلین، تعبیر اعتصام به کار رفته است. از باب نمونه ابن ابی شیبیه، حدیث ثقلین را چنین نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: انّی ترکت فیکم ما لن تضلّوا بعدی ان اعتصمتم به: کتاب الله و عترتی. [۱۱۲۸] از این جاست که مفسران و محدثان، حدیث ثقلین را در ذیل آیه شریفه اعتصام ذکر کرده اند.

حاکم حسکانی به سند خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند: کسی که دوست دارد سوار بر کشتی نجات شده به ریسمان محکم چنگ زند و اعتصام به ریسمان الهی داشته باشد، باید ولایت علیّ را پذیرفته و به فرزندان هدایتگر او اقتدا کند. [۱۱۲۹].

نتیجه این که از آیه شریفه و روایاتی که در تفسیر آن آمده است به خوبی استفاده می شود که اهل بیت (علیهم السلام) محور وحدت میان امت اسلامی اند، و بحث از امامت و ولایت آنان در حقیقت، بحث از محور وحدتی است که قرآن و روایات بر آن تأکید فراوانی داشته اند. همان گونه که روایات دیگر نیز بر این امر تأکید دارند؛

حاکم نیشابوری به سند خود از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ستارگان، امان اهل زمین اند از غرق شدن و اهل بیت من امان اند برای امتّ از اختلاف و هر گاه قبیله ای از عرب با آنان مخالفت کنند، در میان خودشان اختلاف افتاده و جزء حزب ابلیس می گردند. [۱۱۳۰] و نیز به سند خود از ابوذر نقل می کند که او در کنار کعبه ایستاد، دست ها را به در کعبه گرفت، خطاب به مردم فرمود: ای مردم! هر کس مرا می شناسد که می شناسد و هر کس نمی شناسد، من ابوذرّم، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است، هر کس سوار بر آن شود نجات یافته است و هر کس از آن سربچی کند غرق شود. [۱۱۳۱] آن گاه هر دو حدیث را صحیح می شمرد.

بحث علمی زمینه ساز وحدت

اشاره

بزرگ‌ترین اختلاف بین امت اسلامی، مسئله امامت و رهبری است. شهرستانی

[صفحه ۳۷۳]

می‌گوید: بزرگ‌ترین خلاف بین امت، اختلاف در مسئله امامت است، زیرا در هیچ مسئله‌ای در اسلام مانند امامت این قدر شمشیر کشیده نشده است. [۱۱۳۲] لذا هر مسلمانی وظیفه دارد که در راه وحدت مسلمانان بکوشد ولی این بدان معنا نیست که دست از بحث علمی خالی از هر گونه تعصب و عناد بردارد، زیرا این بحث‌ها به طور قطع در وحدت صفوف مسلمان اثر دارد. هنگامی که هر کدام از فرقه‌های مسلمانان، پی به عقاید واقعی فرقه دیگر برده و بدانند که او نیز عقائدش مستند به عقل و قرآن و سنت است. کینه و دشمنی نسبت به یکدیگر کمتر می‌شود. بخش مهم کینه‌ها و دشمنی‌ها به این خاطر است که مسلمانان از عقاید یکدیگر بی‌خبرند و یا بدون دلیل می‌دانند. اگر شیعه را به جهت اعتقاد به بدا متهم به کفر می‌کنند، تقیه را به نفاق نسبت می‌دهند، به خاطر آن است که از حقیقت این اعتقاد و عمل ناآگاه‌اند، که بخشی از آن به کوتاهی ما در عرضه نمودن عقاید خودمان باز می‌گردد. مسئله امامت نیز از این موضوع مستثنا نیست اگر اهل سنت اعتقاد شیعه امامیه را در مسئله امامت و شرایط آن غلو می‌دانند، به جهت آن است که ما به طور علمی و صحیح آن را معرفی نکرده‌ایم، و هر جا که خوب عمل کردیم تا حدود زیادی موفق بوده‌ایم و زمینه ساز وحدت مسلمانان شده‌ایم. اینک به نمونه‌هایی از این قبیل اشاره می‌کنیم:

تمایل به حق

۱ - شیخ محمود شلتوت، رئیس دانشگاه الأزهر مصر در عصر خود، بعد از مطالعه فراوان در فقه شیعه و مرجعیت اهل بیت (علیهم السلام) پی به اعتبار شیعه جعفری برده و فتوای معروف خود را در جواز تعبد به مذهب جعفری صادر می‌کند و می‌فرماید: مذهب جعفری، معروف به مذهب شیعه امامی اثنا عشری، مذهبی است که تعبد به آن شرعاً جایز است، همانند سایر مذاهب اهل سنت، لذا سزاوار است بر مسلمانان که آن را شناخته و از تعصب به ناحق نسبت به مذاهبی معین خلاصی یابند. [۱۱۳۳].

[صفحه ۳۷۴]

۲ - شیخ أزر، دکتر محمد محمد فحام نیز در تقریظی که بر فتوای شلتوت نوشت نظر او را تأیید کرده، فرمود: من از شیخ محمود شلتوت و اخلاق، علم، گستردگی اطلاع، بهره‌مندی از لغت عرب، تفسیر قرآن و اصول فقه او در عجبم. او فتوا به جواز تعبد به مذهب شیعه امامیه را صادر کرده است. شک ندارم که فتوای او اساس محکمی دارد، که اعتقاد من نیز همان است. [۱۱۳۴].

و نیز می‌فرماید: خدا رحمت کند شیخ شلتوت را که به این معنای کریم التفات نمود و با آن فتوای صریح و شجاعانه‌ای که صادر کرد خودش را جاودانه ساخت، او فتوا به جواز عمل به مذهب شیعه امامیه داد، از آن جهت که مذهبی است فقهی و اسلامی، و اعتماد آن بر کتاب و سنت و دلیل محکم است... [۱۱۳۵].

۳ - شیخ محمد غزالی نیز می‌گوید: من معتقدم که فتوای استاد اکبر؛ شیخ محمود شلتوت، راه طولانی را در تقریب بین مسلمان پیموده است... عمل او در حقیقت تکذیب خیالاتی است که مستشرقین در سر می‌پروراندند، آنان در این خیال بودند که کینه‌ها و اختلافاتی که بین مسلمانان است بالاخره روزی امت اسلامی را از هم پاشیده قبل از آن که به وحدت برسند و تحت لوای واحد در

آیند، آنان را نابود خواهد کرد. ولی این فتوا در نظر من شروع راه و اولین کار است. [۱۱۳۶].

۴- عبدالرحمن نجار، مدیر مساجد قاهره می گوید: ما نیز فتوای شیخ شلتوت را محترم شمرده و به آن فتوا می دهیم و مردم را از انحصار در مذاهب چهار گانه بر حذر می داریم. شیخ شلتوت، امامی است مجتهد، رأی او صحیح و عین حقّ است، چرا باید در اندیشه و فتاویمان، اکتفا بر مذاهب معینی نماییم، در حالی که همه آنان مجتهد بودند؟. [۱۱۳۷].

۵- استاد احمد بک، استاد شیخ شلتوت و ابوزهره می گوید: شیعه امامیه همگی مسلمان اند و به خدا و رسول و قرآن و هر چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده، ایمان دارند. در میان آنان

[صفحه ۳۷۵]

از قدیم و جدید فقیهانی بزرگ و علمایی در هر علم و فنّ دیده می شود. آنان تفکری عمیق داشته و اطلاعاتی وسیع دارند. تألیفات آنان به صدها هزار می رسد و من بر مقدار زیادی از آنها اطلاع پیدا نمودم. [۱۱۳۸].

۶- شیخ محمد ابوزهره نیز می نویسد: شکی نیست که شیعه، فرقه ای است اسلامی،... هر چه می گویند به خصوص قرآن یا احادیث منسوب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) تمسک می کنند. آنان با همسایگان خود از سنی ها دوست بوده و از یکدیگر نفرت ندارند. [۱۱۳۹].

۷- استاد محمود سرطاوی، یکی از مفتیان اردن می گوید: من همان مطلبی را که سلف صالحان گفته اند می گویم و آن این که شیعه امامیه برادران دینی ما هستند، بر ما حق اخوت و برادری دارند و ما نیز بر آنان حق برادری داریم. [۱۱۴۰].

۸- استاد عبدالفتاح عبدالمقصود نیز می گوید: به عقیده من شیعه تنها مذهبی است که آینه تمام نما و روشن اسلام است و هر کسی که بخواهد بر اسلام نظر کند باید از خلال عقائد و اعمال شیعه نظر نماید. تاریخ بهترین شاهد است بر خدمات فراوانی که شیعه در میدان های دفاع از عقیده اسلامی داشته است. [۱۱۴۱].

۹- دکتر حامد حنفی داود، استاد ادبیات عرب در دانشکده زبان قاهره می گوید: از این جا می توانم برای خواننده متدبّر آشکار سازم که تشیع آن گونه که منحرفان و سفیانی ها گمان می کنند که مذهبی است نقلی محض، یا قائم بر آثاری مملو از خرافات و اوهام و اسرائیلیات، یا منسوب به عبد الله بن سبأ و دیگر شخصیت های خیالی در تاریخ، نیست، بلکه تشیع در روش علمی جدید ما به عکس آن چیزی است که آنان گمان می کنند. تشیع اولین مذهب اسلامی است که عنایت خاصی به منقول و معقول داشته است و در میان مذاهب اسلامی توانسته است راهی را انتخاب کند که دارای افق گسترده ای است. و اگر نبود امتیازی که شیعه در جمع بین معقول و منقول پیدا کرده هرگز

[صفحه ۳۷۶]

نمی توانست به روح تجدد در اجتهاد رسیده و خود را با شرایط زمان و مکان وفق دهد به حدّی که با روح شریعت اسلامی منافات نداشته باشد. [۱۱۴۲].

او همچنین در تقریظی که بر کتاب عبد الله بن سبأ زده می گوید: سیزده قرن است که بر تاریخ اسلامی می گذرد و ما شاهد صدور فتوایی از جانب علما بر ضدّ شیعه هستیم، فتاویی ممزوج با عواطف و هواهای نفسانی. این روش بد سبب شکاف عظیم بین فرقه های اسلامی شده است. و از این رهگذر نیز علم و علمای اسلامی از معارف بزرگان این فرقه محروم گشته اند، همان گونه که از

آرای نمونه و ثمرات ذوق‌های آنان محروم بوده‌اند. و در حقیقت خساراتی که از این رهگذر بر عالم علم و دانش رسیده، بیشتر است از خساراتی که توسط این خرافات به شیعه و تشیع وارد شده است، خرافاتی که در حقیقت، ساحت شیعه از آن مبرا است. و تو را بس، این که امام جعفر صادق (ت ۱۴۸هـ) پرچم دار فقه شیعی - استاد دو امام سنی است: ابوحنیفه نعمان بن ثابت (ت ۱۵۰هـ) و ابی‌عبدالله مالک بن انس (ت ۱۷۹هـ) و در همین جهت است که ابوحنیفه می‌گوید: اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک می‌شد. مقصود او همان دو سالی است که از علم فراوان جعفر بن محمد بهره‌ها برده بود. و مالک بن انس می‌گوید: من کسی را فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیدم. [۱۱۴۳].

۱۰ - دکتر عبد الرحمن کیالی یکی از شخصیت‌های حلب در نامه خود به علامه امینی (رحمه الله) می‌نویسد: عالم اسلامی همیشه نیاز شدید به مثل این تحقیقات دارد... چرا بعد از وفات رسول اعظم، بین مسلمین اختلاف شد و در نتیجه بنی‌هاشم از حق خود محروم شدند؟ و نیز سزاوار است که از عوامل انحطاط و انحلال مسلمانان سخن به میان آید، چه شد که مسلمانان به این وضع امروز مبتلا شده‌اند؟ آیا ممکن است آنچه از دست مسلمانان رفته با رجوع به تاریخ اصیل و اعتماد بر آن، باز گرداند؟. [۱۱۴۴].

۱۱ - استاد ابوالوفاء غنیمی تفتازانی، مدرس فلسفه اسلامی در دانشگاه الأزهر

[صفحه ۳۷۷]

می‌گوید: بسیاری از بحث‌کنندگان در شرق و غرب عالم، از قدیم و جدید، دچار احکام نادرست زیادی بر ضد شیعه شده‌اند که با هیچ دلیل یا شواهد نقلی سازگار نیست. مردم نیز این احکام را دست به دست کرده و بدون آن که از صحت و فساد آن سؤال کنند، شیعه را به آنها متهم می‌نمایند. از جمله عواملی که منجر به بی‌انصافی آنان نسبت به شیعه شد، جهلی است که ناشی از بی‌اطلاعی آنان نسبت به مصادر شیعه است و در آن اتهامات تنها به کتاب‌های دشمنان شیعه مراجعه نموده‌اند. [۱۱۴۵].

اعتراف به حق

طرح مباحث علمی محض و عاری از تعصب و جدال غیر احسن و تالیف در آنها، نه تنها منجر به تمایل برخی از شخصیت‌های طراز اول اهل سنت در اعتراف به جواز تعبد به مذهب جعفری و قبول شیعه امامیه به عنوان مذهبی که دارای اصول و فروع مستند به عقل و قرآن و حدیث است، شد، بلکه باعث شد که عده‌ای دیگر از بزرگان اهل سنت مذهب خود را رها کرده، مذهب تشیع را در آغوش بگیرند. و اعتراف کنند که حق یکی است و آن در هیچ مذهبی جز تشیع که همان مذهب اهل بیت (علیهم السلام) است، نیست. اینک تعدادی از این اشخاص را معرفی می‌کنیم:

۱ - علامه شیخ محمد مرعی، امین انطاکی:

او در قریه عنصو از توابع انطاکیه در سال ۱۳۱۴هـ متولد شد. مذهب شافعی داشت. به همراه برادرش احمد برای فراگیری علوم به مصر عزیمت نمود و بعد از طی مراحل مقدماتی از شخصیت‌های طراز اول ازهر؛ از قبیل: شیخ مصطفی مراغی، محمود ابوطه مهنی، شیخ رحیم و دیگران استفاده کرده و به درجات عالی از علم رسید. هنگام بازگشت به وطن، بزرگان ازهر از آن دو دعوت کردند که در مصر باقی مانده و هر کدام تدریس در ازهر را به عهده گرفته و شاگردان را از علوم خود سیراب کنند، ولی نپذیرفته و به شهر خود باز گشتند. با گذشت زمانی نه چندان دور با مطالعه کتاب‌ها به حقانیت شیعه

پی برده و هر دو برادر داخل در مذهب تشیع می شوند.

شیخ محمد در کتاب خود لماذا اخترت مذهب الشیعه می گوید: به طور قطع خداوند مرا هدایت کرد. و برایم تمسک به مذهب حق مقدر فرمود؛ یعنی مذهب اهل بیت (علیهم السلام)، مذهب نوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امام جعفر بن محمد صادق... او در عوامل و اسبابی که منجر به تمسک به مذهب اهل بیت (علیهم السلام) شد می گوید: اولاً: مشاهده کردم که عمل به مذهب شیعه مجزی است و ذمه مکلف را به طور قطع بری می کند. بسیاری از علمای اهل سنت - از گذشته و حال - نیز به صحت آن فتوا داده اند...

ثانیاً: با دلایل قوی، برهان های قطع آور و حجت های واضح، که مثل خورشید درخشان در وسط روز است، ثابت شد حقانیت مذهب اهل بیت (علیهم السلام) و این که آن مذهب همان مذهبی است که شیعه آن را از اهل بیت (علیهم السلام) اخذ کرده و اهل بیت نیز از رسول خدا و او از جبرائیل و او از خداوند جلیل اخذ کرده است... ثالثاً: وحی در خانه آنان نازل شد و اهل خانه از دیگران بهتر می دانند که در خانه چیست. لذا بر عاقل مدبر است که دلیل هایی که از اهل بیت (علیهم السلام) رسیده رها نکرده، و نظر بیگانگان را دنبال نکنند. رابعاً: آیات فراوانی در قرآن کریم وارد شده که دعوت به ولایت و مرجعیت دینی آنان نموده است. خامساً: روایات فراوانی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده که ما را به تعبد به مذهب اهل بیت (علیهم السلام) دعوت می کند، که بسیاری از آنها را در کتاب الشیعه و حججهم فی التشیع آورده ام. ۲ - علامه شیخ احمد امین انطاکی:

او برادر شیخ محمد امین است که بعد از مطالعه کتاب المراجعات سید شرف الدین عاملی و تدبیر و تفکر در مطالب آن، از مذهب خود عدول کرده، مذهب تشیع را انتخاب نموده است. او نیز در مقدمه کتابش فی طریقی الی التشیع می گوید: سبب تشیع من گفتاری است از پیامبر اکرم که تمام مذاهب اسلامی بر آن اتفاق نظر دارند. پیامبر (صلی الله علیه و آله)

فرمود: مثل اهل بیت من همانند کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کسی از آن سرپیچی کرد غرق شد. ملاحظه کردم که اگر از اهل بیت (علیهم السلام) پیروی کرده و احکام دینم را از آنان اخذ کنم بدون شک نجات یافته ام. اگر آنان را رها کرده و احکام دین خود را از غیر آنان اخذ نمایم، از گمراهان خواهم بود... و نیز می فرماید: با تمسک به مذهب جعفری، ضمیر و درونم آرامش یافت. مذهبی که در حقیقت مذهب آل بیت نبوت (علیهم السلام) است، که درود و سلام خدا تا روز قیامت بر آنان باد. به عقیده ام از عذاب خداوند متعال با پذیرفتن ولایت آل رسول (علیهم السلام)، نجات یافته ام، زیرا نجات جز با ولایت آنان نیست.... ۳ - دکتر محمد تیجانی سماوی:

او در تونس متولد شد. و بعد از گذر از ایام طفولیت، به کشورهای عربی مسافرت نمود، تا بتواند از شخصیت های مختلف علمی بهره مند شود. در مصر، علمای الازهر از او درخواست کردند که در آنجا بماند و طلاب الازهر را از علم فراوان خود بهره مند سازد، ولی قبول نکرد و در عوض سفری که به عراق داشت، با مباحثات فراوان با علمای شیعه امامیه، مذهب تشیع را انتخاب نمود و

الآن در دنیا از مروّجین تشیع شناخته می‌شود. و کتاب‌هایی را نیز در دفاع از این مذهب تألیف نموده است. او در بخشی از کتابش می‌گوید: شیعه ثابت قدم بوده و صبر کرده و به حقّ تمسک کرده است... و من از هر عالمی تقاضا دارم که با علمای شیعه مجالست کرده و با آنان بحث نماید، که به طور قطع از نزد آنان بیرون نمی‌آید جز آن که به مذهب آنان که همان تشیع است، بصیرت خواهد یافت... آری من جایگزینی برای مذهب سابق خود یافتم و سپاس خداوندی را که مرا بر این امر هدایت نمود و اگر هدایت و عنایت او نبود، هرگز بر این امر هدایت نمی‌یافتم.

ستایش و سپاس خدایی را سزاست که مرا بر فرقه ناجیه راهنمایی کرد؛ فرقه‌ای که مدت‌ها با زحمت فراوان در پی آن بودم. هیچ شک ندارم هر کس به ولای علی و اهل بیتش تمسک کند به ریسمان محکمی چنگ زده که گسستی نیست. روایات پیامبر(صلی الله علیه و آله) در این مورد بسیار است، روایاتی که مورد اجماع مسلمین است. عقل نیز به تنهایی بهترین

[صفحه ۳۸۰]

راهنما برای طالب حق است... آری، به حمد خدا، جایگزین را یافتم، و در اعتقاد به امیرالمؤمنین و سید الوصیین امام علی بن ابی طالب(علیه السلام)، به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) اقتدا کردم، و نیز در اعتقاد به دو سید جوانان اهل بهشت و دو دسته گل از این امت، امام ابو محمد حسن زکی و امام ابو عبدالله حسین، و پاره تن مصطفی خلاصه نبوت، مادر امامان و معدن رسالت و کسی که خداوند عزیز به غضب او غضبناک می‌شود، بهترین زنان، فاطمه زهراء.

به جای امام مالک، با استاد تمام امامان، امام جعفر صادق(علیه السلام) و نه نفر از امامان معصوم از ذریه حسین و امامان معصوم را برگزیدم....

او بعد از ذکر حدیث باب مدینه العلم می‌گوید: چرا در امور دین و دنیای خود از علی(علیه السلام) تقلید نمی‌کنید، اگر معتقدید که او باب مدینه علم پیامبر(صلی الله علیه و آله) است؟ چرا باب علم پیامبر(صلی الله علیه و آله) را عمداً ترک کرده و به تقلید از ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل و ابن تیمیه پرداخته اید، کسانی که هرگز در علم، عمل، فضل و شرف به او نمی‌رسند؟ آن گاه خطاب به اهل سنت نموده می‌گوید: ای اهل و عشیره من! شما را به بحث و کوشش از حقّ و رها کردن تعصّب دعوت می‌کنم، ما قربانیان بنی امیه و بنی عباسیم، ما قربانیان تاریخ سیاهیم. قربانی‌های جمود و تحجر فکری هستیم که گذشتگان برای ما به ارث گذاشته‌اند.

او کتاب‌هایی در دفاع از تشیع نوشته که برخی از آنها عبارتند از: ثم اهتدیت، لأكون مع الصادقین، فاسألوا أهل الذکر، الشیعۀ هم أهل السنۀ، اتقوا الله و یا قومنا أجبوا داعی الله، که زیر چاپ است.

۴- نویسنده معاصر، صائب عبدالحمید:

او شخصیتی عراقی است که با سفر به ایران و تحقیقات فراوان، با عنایات خداوند مذهب اهل سنت را رها و تشیع را انتخاب نموده است. او در بخشی از کتاب خود می‌نویسد: من اعتراف می‌کنم بر نفس خود که اگر رحمت پروردگار و توفیقات او مرا شامل نمی‌شد، به طور حتم نفس معاندم مرا به زمین می‌زد. این امر نزدیک بود و حتّی یک بار نیز اتفاق افتاد. ولی خداوند مرا کمک نمود. با اطمینان خاطر به هوش آمدم در

[صفحه ۳۸۱]

حالی که خود را در وسط کشتی نجات می‌یافتم، مشغول به آشامیدن آب گوارا شدم و الآن با تو از سایه های بهاری آن گلها سخن می‌گویم.

بعد از اطلاع دوستانم از این وضع همگی مرا رها نموده به من جفا کردند. یکی از آنان که از همه داناتر بود به من گفت: آیا می‌دانی که چه کردی؟ گفتم: آری، تمسک کردم به مذهب امام جعفر صادق، فرزند محمد باقر، فرزند زین العابدین، فرزند سید جوانان بهشت، فرزند سید وصیین و سیده زنان عالمیان و فرزند سید مرسلین. او گفت: چرا این گونه ما را رها کردی، و می‌دانی که مردم در حق ما حرف‌ها می‌زنند؟ گفتم: من آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده می‌گویم. گفت چه می‌گویی: گفتم: سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می‌گویم که فرمود: من در میان شما چیزهایی قرار می‌دهم که با تمسک به آنها بعد

از من گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم. و گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق اهل بیتش که فرمود: اهل بیتم کشتی های نجات اند، که هر کس بر آنها سوار شود، نجات یابد.

صائب عبدالحمید کتاب هایی را نیز در دفاع از اهل بیت (علیهم السلام) و تشیع نوشته که برخی از آنها عبارتند از: منهج فی الانتماء المذهبی وابن تیمیه، حیاته، عقائده و تاریخ الاسلام الثقافی و السیاسی.

۵- استاد عبدالمنعم حسن:

او نیز از جمله کسانی است که با مطالعات فراوان پی به حقانیت تشیع برده، او مذهب اهل سنت را رها کرده تشیع را انتخاب می‌کند. او از جمله کسانی است که بدون خوف و ترس از کسی، به طور علنی اعتراف به تشیع نموده و مردم را نیز در مصر به آن مذهب دعوت می‌نماید.

در بخشی از کتاب خود الخدعه، رحلتی من السنه الی الشیعه می‌نویسد: در مدتی که سنی بودم، مردم را به عقل‌گرایی دعوت کرده و شعار عقل را سر دادم، ولی در میان قوم خود جایگاهی نیافتم و از هر طرفی تهمت‌ها و شایعات علیه خود شنیدم... و من به خوبی می‌دانستم که کوتاه آمدن از عقل یعنی ذوب شدن در پیشینیان و در نتیجه انسان بدون هیچ شخصیتی خواهد بود که واقع را بر او روشن کند... من هرگز چیزی را بدون

[صفحه ۳۸۲]

تحقیق و دقت نظر نمی‌گویم... عقل‌گرایی من عامل اساسی در تمایلم به سوی تشیع و خط اهل بیت (علیهم السلام) و اختیار مذهب آنان بود... [۱۱۴۶].

۶- استاد معتصم سید احمد سودانی:

او با مطالعات فراوان در تاریخ و حدیث، به حقانیت مذهب اهل بیت (علیهم السلام) پی برده و با رها کردن مذهب خود، تشیع را انتخاب می‌کند. او در توصیف و وجه نام‌گذاری کتابش، بنور فاطمه اهتدیت می‌گوید: هر انسانی در اندرون خود نوری را احساس می‌کند که راهنمای به حق است، ولی هواهای نفسانی و پیروی از گمان بر آن نور پرده می‌اندازد، لذا انسان نیازمند تذکر و بیداری است و فاطمه (علیها السلام) اصل آن نور است. من آن نور را دائماً در وجود خود احساس می‌کنم... [۱۱۴۷].

او نیز درباره نظریه عدالت صحابه می‌گوید: عدالت صحابه نظریه ای است که اهل سنت در مقابل عصمت اهل بیت (علیهم السلام) جعل نمودند، و چقدر بین این دو فرق است. عصمت اهل بیت (علیهم السلام) حقیقتی است قرآنی و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز بر آن تأکید دارد و در واقع نیز تحقق پیدا کرده است. اما نظریه عدالت صحابه، مخالف قرآن کریم است. همان گونه که

پیامبر(صلی الله علیه وآله) نیز تصریح بر خلاف آن نموده است، بلکه خود صحابه به بدعت‌هایی که در زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله) و نیز بعد از آن ایجاد کردند، اقرار نمودند. [۱۱۴۸].

و نیز می‌فرماید: من در وجود خود چیزی می‌یابم و احساس می‌کنم، که نمی‌توانم توصیفش کنم. ولی نهایت تعبیری که می‌توانم از آن داشته باشم این‌که: هر روز احساس می‌کنم که به جهت تمسک به ولای اهل بیت(علیهم السلام) در خود قرب بیشتری به خداوند متعال پیدا کرده‌ام، و هر چه در کلمات آنان بیشتر تدبر می‌کنم معرفت و یقینم به دین بیشتر می‌شود. معتقدم اگر تشیع نبود، از اسلام خبری نبود. و هر گاه در صدد تطبیق و پیاده کردن تعلیمات اهل بیت(علیهم السلام) در خود بر می‌آیم، لذت ایمان و لطافت یقین را در خود احساس می‌کنم. و هنگامی که دعاهای مبارکی را که از طریق اهل بیت(علیهم السلام) رسیده و در هیچ مذهبی

[صفحه ۳۸۳]

یافت نمی‌شود، قرائت می‌کنم، شیرینی مناجات پروردگار را می‌چشم... [۱۱۴۹].

۷- وکیل مشهور مصری، دمردش عقالی:

او از شخصیت‌های مشهور و بارز مصری است که در شغل و کالت مدت هاست فعالیت می‌کند. هنگام تحقیق در یک مسئله فقهی و مقایسه آن در آن مسئله، فقه و استنباط‌های شیعه امامیه را از دیگر مذاهب فقهی قوی‌تر می‌یابد و همین مسئله با رقه‌های تشیع را در دلش روشن می‌گرداند، تا این‌که حادثه‌ای عجیب سرنوشت او را به کلی عوض کرده و او را مفتخر به ورود در مذهب تشیع می‌نماید و آن، این بود که: وقتی گروهی از حجاج ایرانی همراه با حدود بیش از بیست کارتن کتاب اعتقادی وارد عربستان می‌شوند. تمام کتاب‌ها از طرف حکومت مصادره می‌شود. سفیر ایران در زمان شاه، موضوع را با ملک فیصل در میان می‌گذارد. او نیز به وزارت کشور عربستان می‌نویسد تا به موضوع رسیدگی کنند. وزیر کشور دستور می‌دهد که تمام کتاب‌ها را بررسی کرده، اگر مشکلی ندارد آن را به صاحبش برگردانند. در آن زمان دمردش عقالی در حجاز به سر می‌برد، از او خواستند که این کتاب‌ها را بررسی کند و در نهایت رأی و نظر قانونی خود را بدهد. او با مطالعه این کتاب‌ها به حقایق تشیع پی می‌برد و از همان موقع قدم در راه اهل بیت(علیهم السلام) می‌گذارد... [۱۱۵۰].

۸- علامه دکتر محمد حسن شحاته

او نیز که استاد سابق دانشگاه ازهر است پس از مطالعات فراوان در رابطه با شیعه امامیه پی به حقایق این فرقه برده و در سفری که به ایران داشت در سخنرانی خود برای مردم اهواز می‌گوید:

عشق به امام حسین(علیه السلام) سبب شد که از تمامی موقعیت‌هایی که داشتم دست بردارم.

و در قسمتی دیگر از سخنانش می‌گوید: اگر از من سؤال کنند: امام حسین(علیه السلام) را در شرق یا غرب می‌توان یافت؟ من جواب می‌دهم که امام را می‌توان در درون قلب من دید

[صفحه ۳۸۴]

و خداوند توفیق تشرّف به ساحت امام حسین(علیه السلام) را به من داده است.

وی در ادامه می‌گوید: ۵۰ سال است که شیفته امام علی(علیه السلام) شده‌ام و سالهاست که هاله‌ای از طواف پیرامون ولایت امام

علی (علیه السلام) در خود می بینم. [۱۱۵۱].

۹- عالم فلسطینی شیخ محمد عبدالعال:

او کسی است که بعد از مدّت ها تحقیق در مذهب تشیع، پی به حقیقت آن برده، و به اهل بیت (علیهم السلام) اقتدا نموده است. در مصاحبه ای می گوید:... از مهم ترین کتاب هایی که قرائت کردم کتاب المراجعات بود، که چیزی بر ایمان من نیفزود و تنها بر معلوماتم اضافه شد. تنها حادثه ای که مطلب را نهایی کرده و مرا به ولایت اهل بیت (علیهم السلام) رهنمون ساخت. این بود که: روزی در پیاده رو، رو به روی مغازه یکی از اقوام نشسته بودم، مغازه ای کوچک بود. شنیدم که آن شخص به یک نفر از نوه های خود امر می کند که به جای او در مغازه بنشیند، تا نماز عصر را به جای آورد. من به فکر فرو رفتم، که چگونه یک نفر مغازه خود را رها نمی کند تا به نماز بایستد، مگر آن که کسی را به جای خود قرار دهد که بتواند حافظ اموالش باشد، حال چگونه ممکن است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) یک امتی را بدون امام و جانشین رها کند!! به خدا سوگند که هرگز چنین نخواهد بود...

هنگامی که از او سؤال شد که آیا الآن که در شهر غربت لبنان به سر می بری احساس وحشت و تنهایی نمی کنی؟ او در جواب می گوید: به رغم این که عوارض و لوازم تنهایی زیاد و شکننده است، ولی در من هیچ اثری نگذاشته و هرگز آنها را احساس نمی کنم؛ زیرا در قلبم کلام امیرالمؤمنین را حفظ کرده ام که فرمود: ای مردم هیچ گاه از راه حق به جهت کمی اهلس وحشت نکنید. [۱۱۵۲].

او نیز می گوید: مردم به خودی خود به دین اهل بیت (علیهم السلام) روی خواهند آورد، زیرا دین فطرت است، ولی چه کنیم که این دین در زیر چکمه های حکومت ها قرار گرفته است.

[صفحه ۳۸۵]

و نیز در پاسخ این سؤال که آیا ولایت احتیاج به بینه و دلیل دارد می گوید: ما معتقدیم که هر چیزی احتیاج به دلیل دارد مگر ولایت اهل بیت (علیهم السلام)، که دلیل محتاج به آن است... [۱۱۵۳].

و نیز می گوید: هر کسی که دور کعبه طواف می کند - دانسته یا ندانسته، جبری باشد یا اختیاری یا امر بین الامر - در حقیقت به دور ولایت طواف می کند، زیرا کعبه مظهر است و مولود آن، جوهر، و هر کسی که برگرد مظهر طواف می کند در حقیقت به دور جوهر طواف می کند. [۱۱۵۴].

۱۰- مجاهد و رهبر فلسطینی محمد شحاده

او کسی است که هنگام گذراندن محکومیت خود در زندان های اسرائیل با بحث های فراوانی که با شیعیان لبنانی در بند زندان های اسرائیل داشت پی به حقیقت شیعیه برد و با انتخاب تشیع و مذهب اهل بیت (علیهم السلام) از دعوت کنندگان صریح و علنی مردم فلسطین به اهل بیت (علیهم السلام) است. اینک قسمت هایی از مصاحبه ای را که با او انجام گرفته نقل می نمایم: بازگشت فلسطین به محمد و علی است. من آزاد مردان عالم را به اقتدا و پیروی از امام و پیشوای آزاد مردان؛ حسین (علیه السلام) دعوت می کنم.

و نیز می فرماید: من هم دردی فراوانی با مظلومیت اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارم و احساسم این است که علی بن ابی طالب (علیه السلام) حقاً مظلوم بود. و این احساس به مظلومیت آن حضرت (علیه السلام) در من عمیق تر و ریشه دارتر شده، هر گاه که ظلم اشغالگری در فلسطین بیشتر می شود.

جهل من به تشیع عامل این بود که در گذشته در تسنن باقی بمانم. و امیدوارم که من آخرین کسی نباشم که می گویم: ثم اهدیت؛

آنگاه هدایت شدم. رجوع من به تشیع هیچ ربطی به مسئله سیاسی ندارد که ما را احاطه کرده است. من همانند بقیه مسلمانان افتخارها و پیروزی‌هایی را که مقاومت در جنوب لبنان پدید آورد در خود احساس

[صفحه ۳۸۶]

می‌کنم، که در درجه اول آن ر حزب الله پدید آورد. ولی این بدان معنا نیست که عامل اساسی در ورود من در تشیع مسائل سیاسی بوده است، بلکه در بر گرفتن عقیده اهل بیت (علیهم السلام) از جانب من، در نتیجه پذیرش باطنی من بوده و تحت تأثیر هیچ چیز دیگری نبوده است. راه اهل بیت (علیهم السلام) راه حق است که من به آن تمسک کرده‌ام. تشیع من عقیدتی است نه سیاسی. زود است که در نشر مذهب امامی در فلسطین بکوشم و از خداوند می‌خواهم که مرا در این امر کمک نماید.

امام قائم آل بیت نبوت (علیه السلام) برای ما برکت‌ها و فیض‌هایی دارد که موجب تحرک مردم فلسطین است. و در ما جنب و جوشی دائمی ایجاد کرده، که نصرت و پیروزی را در مقابل خود مشاهده می‌کنیم و فرج او را نزدیک می‌بینیم ان شاء الله. و من با او از راه باطن ارتباط دارم و با او نجوا می‌کنم و از او می‌خواهم که ما را در این موقعیت حساس مورد توجه خود قرار دهد.

آزاد مردان عالم خصوصاً مسلمانان با اختلاف مذاهب را نصیحت می‌کنم که قیام حسین (علیه السلام) و نهضت او بر ضد ظلم را سرمشق خود قرار داده و هرگز سکوت بر ظلمی را که آمریکا، شیطان بزرگ و اسرائیل آن غده سرطانی که در کشورهای اسلامی رشد کرده، رو اندازد.

من در کنفرانس‌ها و جلساتی که در فلسطین تشکیل می‌شود و مرا برای سخنرانی دعوت می‌کنند، در حضور هزاران نفر، تمام کلمات و سخنان خود را بر محور مواقف و سیره اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار می‌دهم که این سخنان سهم به‌سزایی در تغییر وضع موجود در جامعه فلسطین رابطه با اهل بیت (علیهم السلام) داشته، و این روش را ادامه می‌دهم تا این که مردم قدر آنان را بدانند و با اقتدا به آنان به اذن و مشیت خداوند به پیروزی برسند....

زود است که با مشیت خداوند با گروهی از برادران مؤمنم مذهب اهل بیت (علیهم السلام) را در فلسطین منتشر خواهیم کرد تا این که زمینه ساز ظهور مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف گردد.

هنگامی که رئیس علمای ازهر مصر به طور صریح به جهت نشر تشیع و دفاع از آن، او را مورد هجوم قرار داد، در جواب فرمود: من تنها [این را] می‌گویم: بار خدایا قوم مرا

[صفحه ۳۸۷]

هدایت کن، که آنان نمی‌دانند... سپس می‌گوید: من مردود کلامی را که به زبان جاری کرد: که جهل و نادانی من نسبت به مذهب شیعه باعث شد که وارد تشیع شو و تنها بر این نکته تأکید می‌کنم که در حقیقت این جهل به تشیع بود که مرا در مذهب تسنن تا به حال باقی گذارد، تا الآن که به حقایق آن اعتراف می‌کنم. [۱۱۵۵].

۱۱ - طیب فلسطینی اسعد وحید قاسم:

او نیز بعد از مطالعات بسیار در رابطه با شیعه، تشیع را انتخاب نمود و از راه‌های مختلف در صدد اثبات حقایق و نشر تشیع بر آمد و در این راه سعی و کوشش فراوان نمود. در مصاحبه‌ای که با او انجام گرفته می‌گوید: به عقیده من تشیع همان اسلام است و اسلام نیز همان تشیع. [۱۱۵۶] او نیز تألیفاتی در دفاع از مذهب تشیع دارد که از آن جمله می‌توان به ازمه الخلافه و الامامه و آثارها

المعاصرة اشاره کرد.

لازم به ذکر است که حَقَّانیت تشیع باعث گرایش تعداد فراوان از پیروان اهل سنت و سایر ادیان به این مذهب گردیده و انسانهای پاک نهاد و حقیقت گرا؛ پس از درک حَقَّانیت شیعه، پیرو این مکتب پویا و مقدس می شوند. آنچه در این مختصر آورده شد، تنها به عنوان نمونه مطرح گردید.

تعیین مرجع دینی

مسئله امامت دو جنبه دارد: یکی جنبه تاریخی و دیگری دینی. بر فرض که از جنبه تاریخی عصر آن گذشته باشد، از جنبه دینی، اثر آن تاکنون باقی است و تا روز قیامت نیز باقی خواهد ماند. اگر از امامت و ولایت بحث می کنیم، یک جهت مهمش این است که مرجع دینی ما کیست و دین را از چه کسانی باید اخذ کرد؟ سنت واقعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزد چه کسانی است؟ آیا دین و معارف اسلام را از امثال ابوالحسن اشعری و ابن تیمیه و فقه و فروع دین را از ائمه مذاهب چهار گانه بگیریم، همان گونه که اهل سنت و وهابیون

[صفحه ۳۸۸]

می گویند، یا از راه افرادی معصوم که جز اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسان دیگر نیستند، پیروی کنیم؟

همان گونه که آیات و روایات بر این امر تأکید فراوان نموده است و شیعه امامی بر آن اصرار دارد؛ بر هر مسلمان واجب است که بعد از گذشت زمان و فاصله زیاد از صاحب رسالت، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و اختلاف مذاهب و آراء، راهی را برای رسیدن به سنت نبوی و معارف دینی بپیماید که مورد اطمینان اوست. و لذا نصب امام علی (علیه السلام) به مقام ولایت و خلافت غیر از آن که خلأ زعامت و حاکمیت اسلامی را در امور سیاسی، بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) جبران می کند، او را مرجعی برای رفع مشکلات دینی و مسائل شرعی مردم نیز قرار می دهد. مشکلاتی که طبیعتاً بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدید آمده بلکه شدیدتر می شود. و به همین جهت است که امام علی (علیه السلام) بر این امر مهم تأکید کرده در توصیف عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به مردم می فرماید:

فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ وَأَنْتِ تُؤْفَكُونَ وَالْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ وَالْآيَاتُ وَاضِحَةٌ وَالْمَنَارُ مَنْصُوبَةٌ فَأَيْنَ يَتَاهُ بَكُمُ وَكَيْفَ تَعْمَهُونَ وَبَيْنَكُمْ عِثْرَةٌ نَبِيِّكُمْ؟ وَ هُمْ أَرْمَةٌ الْحَقُّ وَأَعْلَامُ الدِّينِ وَالْأَسَنَةُ الصِّدْقِ؛ [۱۱۵۷].

مردم کجا می روید؟ چرا از حق منحرف می شوید؟ پرچمهای حق بر پاست، و نشانه های آن آشکار است، با این که چراغهای هدایت روشنگر راه اند، چون گمراهان به کجا می روید؟ چرا سرگردان هستید؟ در حالی که عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) شما در میان شماست. آنان زمام داران حقّ ند، پیشوایان دین، و زبان های راستی و راست گویانند، پس در بهترین منازل قرآن جایشان دهید همچون تشنگانی که به سوی آب شتابانند، به سویشان هجوم ببرید.

۲- أَنْظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَالْزَمُوا سَمْعَتَهُمْ وَاتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ فَلَنْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ هُدًى وَلَنْ يُعِيدُوكُمْ فِي رَدًى فَإِنْ لَيْدُوا فَالْبُدُوا وَإِنْ نَهَضُوا فَانْهَضُوا وَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَضَلُّوا وَ

[صفحه ۳۸۹]

لا تَتَأَخَّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا؛ [۱۱۵۸] مردم! به اهل بیت پیامبرتان بنگرید از آن سو که گام

برمی دارند و گام را به جای گام آنان بگذارید، آنان شما را از راه هدایت بیرون نمی برند و به پستی و هلاکت باز نمی گردانند. اگر سکوت کردند سکوت کنید و اگر قیام کردند، بپاییزید. از آنان پیشی نگیرید که گمراه می شوید و از آنان عقب نمائید که نابود گردید.

۳- نَحْنُ الشُّعَارُ وَالْأَصْحَابُ وَالْخَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ وَلَا تُوتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقًا. [۱۱۵۹] مردم! ما اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) چونان پیراهن تن او و یاران راستین او خزانه داران علوم و معارف وحی و درهای ورود به آن معارف، می باشیم، که جز از در، هیچ کس به خانه ها وارد نخواهد شد.

۴- أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا كَذِبًا وَبَغْيًا عَلَيْنَا أَنْ رَفَعْنَا اللَّهَ وَوَضَعَهُمْ وَأَعْطَانَا وَحَرَمَهُمْ وَأَدْخَلْنَا وَأَخْرَجَهُمْ بِنَا يُسْرِعُ الْهُدَى وَيُسْتَجَلَى الْعَمَى؛ [۱۱۶۰] کجایند کسانی که پنداشتند دانایان علم قرآن آنان می باشند نه ما؟ که این ادعا را بر اساس دروغ و ستمکاری بر ضد ما روا داشتند. خدا ما اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بالا آورد و آنان را پست و خوار کرد، به ما عطا فرمود و آنها را محروم ساخت، ما را در حریم نعمت های خویش داخل و آنان را خارج کرد، که راه هدایت را با راهنمایی ما می پویند و روشنی دل های کور از ما می جویند.

۵- إِنَّمَا مَتَلَى بَيْنَكُمْ كَمَثَلِ السَّرَاحِ فِي الظُّلْمَةِ يَسْتَضِيءُ بِهِ مَنْ وَلَجَهَا؛ [۱۱۶۱] همانان

در بین شما چونان چراغ درخشنده در تاریکی هستم که هر کس به آن روی می آورد از نورش بهرمنده می گردد.

۶- هُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَمَوْتُ الْجَهْلِ يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ وَظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ وَصِيْمُهُمْ عَنْ حِكْمِ مَنْطِقِهِمْ لَا يُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ... [۱۱۶۲] آنها -

[صفحه ۳۹۰]

اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) - رمز حیات دانش و راز مرگ نادانی هستند، حکمشان شما را از دانش آنان، ظاهرشان از باطنشان و سکوتشان از منطق آنان اطلاع می دهد، نه با دین خدا مخالفتی دارند و نه در آن اختلاف می کنند.

نقش امامت در ساختار زندگی انسان

یکی از امتیازات ادیان این است که اگر هدفی عالی را برای انسان مشخص کرده و راه رسیدن به آن را ترسیم می کنند، الگو و نمونه ای را نیز برای آن مشخص می نمایند تا با در نظر گرفتن سیره عملی او، و اقتدا و پیروی از او، انسان ها بهتر بتوانند به سر منزل مقصود برسند، زیرا طبق نظر روانشناسان و روان کاوان، با الگوی کامل، بهتر می توان انسان ها را به حق و حقیقت و هدف راهنمایی کرد.

خداوند متعال پیامبر اسلام را الگوی خوبی برای مسلمین معرفی کرده می فرماید: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؛" [۱۱۶۳] قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست.

باید دانست که موقعیت ها و مواقفی بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پدید آمد که هرگز در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدید نیامده بود، تا آنحضرت (صلی الله علیه و آله) را در آن مواقع الگو قرار دهیم، از آن جمله اتفاقی بود که در عصر امام حسین (علیه السلام) پدید آمد، که حاکمی به اسم اسلام ولی بر ضد اسلام به اسم یزید حاکم بر کشورهای اسلام شود، در آن وقت

تنها کسی که بهترین الگو را تا روز قیامت به جامعه انسانی عرضه کرد امام حسین (علیه السلام) بود. این الگو برای جامعه شیعه و پیروان اهل بیت (علیهم السلام) از آن جمله امام حسین (علیه السلام) است، که اهل سنت چنین الگویی ندارند.

بحث از امامت و خلافت بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اگر چه از جهتی تاریخی است، ولی همین تاریخ صدر اسلام است که انسان ساز است. بحث از امامت بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حقیقت بحث از این موضوع است که امام باید قابلیت امامت داشته باشد و از جانب

[صفحه ۳۹۱]

خداوند منصوب گردد. بحث از این که امام بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه کسی بوده، در حقیقت بحث از این است که چه کسی باید تا روز قیامت برای جامعه اسلامی، بلکه جامعه بشریت الگو باشد؛ آیا مثل علی (علیه السلام) الگو باشد که جامع همه صفات کمال است، در شجاعت، عدالت، سخاوت، عبادت، زهد، تقوا، فروتنی، و دیگر صفات که نظیر نداشت، یا آن که ابوبکر الگو باشد که به قول عبدالکریم خطیب، نویسنده مصری؛ هیچ موقفی در هیچ جنگی نداشته است؟ یا مثل عمر بن خطاب که فزّار غیر کرار در جنگ ها بوده است. امت اسلامی احتیاج به الگو هایی جامع در بین بزرگان صدر اسلام دارد، که بتوانند محرّک آنان تا روز قیامت باشند. و مردم با خواندن مواقف و فضائل و کمالاتشان در راه آنان قرار گرفته، به حق و حقیقت نزدیک شوند.

مگر نه این است که ماهاتما گاندی به عنوان الگو و نمونه ضد استعمار در شبه قاره هند مطرح است؟ مگر نه این است که دهقان فداکار به عنوان الگوی فداکاری و از خود گذشتگی در کتاب های کودکان مطرح می شود، تا از ابتدا کودکان با ترسیم موقعیت او در روح و روان و ذهنشان فداکار بار آیند. چرا امت اسلامی در خواب است در حالی که دشمنان اسلام و مسلمانان بر بلاد آنان غلبه و سیطره پیدا کرده و دین و منابع مادی آنان را به غارت می برد؟ مگر خداوند متعال در قرآن کریم نمی فرماید: "وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ - يَنْ سَبِّ - يَلًا؛ [۱۱۶۴] و خداوند هرگز بر مؤمنان، برای کافران راه [تسلطی] قرار نداده است.

مگر اسلام نفرموده است: الإسلام يَغْلُو و لا يُعْلَى عليه؛ [۱۱۶۵] اسلام بر هر دینی برتری دارد و هیچ دینی بر او علوّ و برتری ندارد. چرا مسلمانان باید در خدمت به استعمار، حتّی بر ضدّ بلاد دیگر اسلامی سبقت گرفته و مسابقه دهند؟ چرا باید یک کشور اسلامی به خاطر خوش خدمتی به استعمار؛ به خاطر اشغال یکی از بلاد اسلامی به اشغالگر مدال افتخار عطا کند؟ چرا در خواهیم؟ چرا ملت افغانستان با ده ها سال انقلاب و شهادت صدها هزار بلکه میلیون ها

[صفحه ۳۹۲]

شهید، به پیروزی نرسید؟ چرا ملت تاجیکستان با تقدیم دویست هزار شهید و دو میلیون آواره به پیروزی نرسید؟ ولی ملت ایران با تقدیم کمترین شهید در حدود شصت هزار ظرف یک سال، حکومت طاغوتی ۲۵۰۰ ساله را بر انداخت، این به جهت داشتن الگو هایی همانند علی (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) بود. کدام کشوری می توانست هشت سال جنگ را که از سوی استکبار و استعمار تحمیل شده بود، از همان اوایل پیروزی انقلابش تحمل کند و در نهایت، سرفراز از جنگ بیرون آید؟ آیا غیر از داشتن الگو هایی همچون حسین (علیه السلام) و اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود؟ آیا به غیر از داشتن الگویی همچون ابوالفضل العباس (علیه السلام) بود؟ این ادعا از من نیست که یک نفر شیعی هستم، بلکه این ادعای افراد و شخصیت های بزرگ سیاسی و

انقلابی برخی از کشورهای اسلامی است، که از بی تحرّکی امتشان رنج می‌برند. در قضیه فلسطین متأسفانه شاهد بوده و هستیم که برخی از کشورهای اسلامی از خود هیچ گونه تحرّکی نشان ندادند، حتّی در سطح یک راهپیمایی، که در حقیقت به نفع خودشان بود، زیرا اسرائیل چشم طمع به تمام کشورهای اسلامی دوخته است، ولی گویا که هیچ اتفاقی برای ملت فلسطین که هم نوع و هم دین آنان است

نیفتاده است و آنان همانند پرنده ای که سر بزیر برف کرده و شکارچی را نمی‌بیند و می‌گوید دشمن وجود ندارد، مشغول عیش و نوش خود هستند، اما زهی غفلت که یک مرتبه دشمن بر بالای سر آنان آمده و همه را شکار کرده و نابود کنند ولی ملت مسلمان شیعه دوازده امامی با پیروزی بر استکبار، به فکر تمام ملت های اسلامی است، و از فلسطین و افغانستان و چین و عراق گرفته تا بوسنی و سایر ملت های مسلمان در صدد یاری رساندن به آنان از هر طریق ممکن بر آمده است اگر چه در این راه بهای سنگینی را پرداخته است. اینها نیست مگر آن که شیعه امامی الگوهایبی دارد که برای او درس هایی تا پایان تاریخ به یادگار گذاشته است. شیعه الگویی مثل علی (علیه السلام) دارد که معتقد است اگر به خاطر ربودن خلخال از پای زن یهودی، انسان بمیرد جا دارد. شیعه الگویی دارد مثل حسین بن علی (علیه السلام) که می‌گوید: نه ظلم کن به کسی نی به زیر ظلم برو کسی که می‌گوید: هیئات منّا الذله. کسی که می‌گوید: مرگ سرخ به از زندگی ننگین است. کسی که معتقد است به خاطر امر به معروف ونهی از منکر گاهی جان باید داد.

[صفحه ۳۹۳]

بحث از امامت در این زمان در حقیقت بحث از این الگوهاست. بحث از امامت در حقیقت بحث از الگو در تمام زمینه هاست: در زمینه عبادت، نظام خانواده، وظائف فردی و اجتماعی، و... این الگوها هستند که آینده انسان را ترسیم کرده ورق می‌زنند. فرزند خردسالی که از کودکی پرچم هیئات منّا الذله را بر پیشانی می‌بندد و در مجالس امام حسین (علیه السلام) شرکت کرده و او را الگوی خود می‌بیند، هرگز در سنین بالاتر زیر بار ذلت نمی‌رود، همان گونه مولایش حسین (علیه السلام) چنین بود. انسان الگو را نصب العین خود قرار می‌دهد، تا به او اقتدا کرده و به او نزدیک شود، نزدیکی به او همان، و نزدیک شدن به خدا همان، پس چه بهتر که در الگو، بهترین ها انتخاب شوند، آنانی که در طول عمر خود هرگز گناهی انجام نداده و هرگز خطا و اشتباهی از آنان سرنزده است. امام حقیقی است که برای انسان حق را از باطل، نیک از بد، مضر از مفید را تمیز می‌دهد. و با ارتباط به خط امامت است که راه انسان از هر یک از دو طرف جدا می‌شود. اگر من پیرو حسین بن علی باشم هرگز دست بیعت به حاکم فاسق و فاجر نمی‌دهم، ولی اگر پیرو فردی مانند عبدالله بن عمر باشم، حاضر می‌شوم حتّی با پای حجاج بن یوسف ثقفی آن خون خوار معروف تاریخ هم بیعت کنم، همان گونه که احمد بن حنبل با الگو قرار دادن عبدالله بن عمر، با متوکّل بیعت کرد. امامت است که معیارها و شعارها را مشخص می‌کند. پس بحث از امامت و غدیر بحثی تاریخی و بی ثمر عقیم نیست، بحث روز است، بحثی است زنده که حیات

جامعه اسلامی بلکه بشری به آن وابسته است. امامت امری است که با حقیقت و شالوده و روح انسانی ارتباط دارد. امامت مسیر و آینده انسان را روشن می‌کند، امامت مربوط به دنیا و آخرت انسان است، امامت حقیقی است که در جای جای زندگی انسان تأثیر گذار است.

اشاره

آیا هر یک از ما مذهب خود را با دلیل و برهان و تحقیق انتخاب کرده ایم، یا این که موروثی به دست ما رسیده است؟ چون پدر و مادرمان بر این مذهب و عقیده اند ما نیز چنین هستیم؟ آیا امامت از اصول اعتقادی نیست که هر یک باید بر آن دلیل اقامه کنیم؟

[صفحه ۳۹۴]

چه عاملی باعث شده که من این اعتقاد و مذهب را پذیرفته ام؟ آیا عامل قرآنی است یا حدیثی یا عقل سلیم قطعی یا تعصبات قومی و قبیله ای و خانواده ای که به هیچ اصلی تکیه ندارد؟ به چه دلیل مذاهب دیگر از مذهب من برتر نباشند؟ آیا در آینده بر این اعتقاداتی که دارم مسئول نیستم؟ اینها سؤال هایی است که ممکن است در ذهن هر کسی خطور کند و طبیعتاً باید پاسخگوی آن بود پاسخ آن جز با بحث از امامت نخواهد بود، زیرا محور همه مذاهب بر مسئله امامت است.

تقلید مذموم

تقلید هر چند در برخی از موارد صحیح و ممدوح است؛ مثل تقلید جاهل از عالم در مسائل فقهی، لکن در برخی از موارد دیگر صحیح نیست و مورد سرزنش عقل و شرع است، مثل تقلید جاهل از جاهل، یا تقلید عالم از عالم بر خلاف آنچه که خود به آن نتیجه رسیده است. لذا قرآن کریم می فرماید: "وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أُولَٰئِكَ كَانُوا آبَاءَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ؛" [۱۱۶۶] و چون به آنان گفته شود: به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر [ش] بیایید، می گویند: آنچه پدران خود را بر آن یافته ایم ما را بس است. آیا هر چند پدرانشان چیزی نمی دانستند و هدایت نیافته بودند؟

و نیز می فرماید: "وَ كَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَوْمِهِ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ؛" [۱۱۶۷] و بدین گونه در هیچ شهری پیش از تو هشدار دهنده ای نفرستادیم مگر آن که خوش گذرانان آن گفتند: ما پدران خود را بر آیینی [و راهی] یافته ایم و ما از پی ایشان راهسپاریم.

و نیز می فرماید: "يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ - وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا - رَبَّنَا آتِهِمْ

[صفحه ۳۹۵]

ضَعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ أَلَعَنْتُمْ لَعْنًا كَبِيرًا؛" [۱۱۶۸] روزی که چهره هایشان را در آتش زیرو رو می کنند، می گویند: ای کاش ما فرمان خدا را فرمان می بردیم و پیامبر را اطاعت می کردیم؛ و می گویند: پروردگارا، ما رؤسا و بزرگان خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به در کردند؛ پروردگارا، آنان را دو چندان عذاب ده و لعنتشان کن لعنتی بزرگ. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: امتی نباشید که بگویید اگر مردم کار خوب کردند ما نیز خواهیم کرد و اگر مردم ظلم کردند ما نیز ظلم می کنیم. ولی خود را آماده کنید که اگر مردم کار خوب کردند شما نیز چنین کنید و اگر بد کردند شما بد نکنید.

[۱۱۶۹].

تعیین فرقه ناجیه

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: امت موسی بر هفتاد و یک فرقه متفرق شدند و امت عیسی بر هفتاد و دو فرقه و زود است که امت من بر هفتاد و سه فرقه متفرق گردند، یک فرقه آنان اهل نجات و سایر فرقه ها در آتش دوزخ اند. [۱۱۷۰] می دانیم که عمده اختلافات در مسئله امامت است و همین مسئله بود که سرمنشأ بسیاری از فرقه ها در جامعه اسلامی شده است. لذا برای آن که به فرقه ناجیه برسیم باید از امامت و رهبری در جامعه اسلامی بحث کنیم.

شناخت امام زمان

شیعه و سنی روایات فراوانی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به این مضمون نقل کرده اند که هر کس وظیفه دارد تا امام زمان خود را بشناسد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است. [۱۱۷۱] و نیز فرمود: هر کس بدون امام

[صفحه ۳۹۶]

بمیرد به مردن جاهلیت از دنیا رفته است. [۱۱۷۲].
از طرف دیگر می دانیم که قیامت روزی است که هر کس و گروهی با امام خود خوانده می شود و با او به جایگاه ابدی خود رهسپار می شود، خداوند متعال می فرماید: "يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنْسٍ يٰمَامِهِمْ؛ [۱۱۷۳] [یاد کن] روزی را که هر گروهی را با پیشوایان فرا می خوانیم. پس باید با بحث از امامت، امام خود را بشناسیم، تا مردمان مانند مردن جاهلیت نباشد و نیز امام خود را در روز قیامت مشخص کنیم.

[صفحه ۳۹۷]

امامت و اختیار

اشاره

آیا امامت و خلافت و حکومت به نص و نصب الهی است یا به انتخاب مردم؟ آیا همان گونه که غربی ها می گویند: انسان به طور مستقل در تعیین سرنوشت خود، مختار و آزاد است و می تواند امام و حاکم اسلامی را انتخاب کند یا این که امام و حاکم اسلامی باید از ابتدا اراده و مشیت الهی انتخاب گردد؟
شیعه معتقد به قول دوم است، ولی برخی معتقد به آزادی و اختیار مطلق انسان در تعیین سرنوشت خود می باشند و حاکمیت و حکومت را بالاصالة از خداوند نمی دانند؛ در حقیقت قائل به همان نظریه دموکراسی غربی اند.

برخی نیز معتقدند خداوند امر حکومت را به شورا وا گذاشته تا با انتخاب خود - که همان انتخاب خداست - به حاکمیت حاکم مشروعیت بخشند. اینک به بررسی این موضوع می پردازیم.

رهبری در اسلام

اشاره

رهبری در اسلام تفاوت اساسی و جوهری با دیدگاه مادیون و ملحدان دارد. رهبری نزد مادیون در محدوده اداره شئون زندگی مادی بشر خلاصه می شود،

ولی در اسلام، رهبری در عرصه های مختلف مؤثر است که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

[صفحه ۳۹۸]

عمل برای دنیا

با قطع نظر از بهشت و دوزخ و عوالم دیگر، بشر در این دنیا نیاز به رهبری دارد تا امورش را نظام مند کند. این همان موردی است که مادیون رهبری را در آن محصور کرده اند و اسلام نیز اگر به آن نظر و توجه دارد، با نگاهی استقلالی نیست، بلکه از آن جهت که دنیا پل و معبر و مزرعه ای است برای آخرت، دنیا را نگرسته و برای آن برنامه ریزی می کند.

اهمیت اسلام به اداره شئون دنیوی بشر را می توان از دو زاویه نگریست:

الف) گسترش عدل و رفع ظلم: خداوند متعال می فرماید: "وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ؛" [۱۱۷۴] و چون میان مردم حکم کنید به عدالت داوری کنید.

ب) بهره مندی دنیوی: خداوند متعال می فرماید: "قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ؛" [۱۱۷۵]. بگو چه کسی زینت های خدا را که برای بندگانش آفرید حرام کرده و از صرف روزی حلال و پاکیزه منع کرده است.

عمل برای آخرت

مادیون از آن جا که عالم دنیا را از مبدأ و معاد جدا کرده اند، تنها توجه و کوشش خود را به عالم طبیعت معطوف داشته اند، ولی اسلام از آن جا که معتقد به مبدأ و معاد است، مردم را به عمل برای عالمی دیگر - که عظیم تر از عالم دنیاست - نیز دعوت می کند و دنیا را در حقیقت مقدمه ای برای عالم آخرت می داند. قرآن به این حقیقت مهم اشاره کرده است؛ آن جا که می فرماید: "وَ لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى؛" [۱۱۷۶] و هر آینه آخرت برای تو از دنیا بهتر است. و نیز می فرماید: "وَ مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ؛" [۱۱۷۷] این زندگانی چند روزه دنیا لهو و بازیچه ای بیش نیست و

[صفحه ۳۹۹]

زندگانی به حقیقت دار آخرت است. اسلام توجهی که به رهبری دارد، این جنبه را نیز در نظر گرفته و رهبر را راه گشای سعادت اخروی می‌داند.

کمال و ارتقای عملی

مادیون غیر از مسائل مادی، هرگز چیزی را به عنوان ارزش های اخلاقی و روحی قبول ندارند، ولی اسلام به دلیل اصل قرار دادن اعتقاد به مبدأ و معاد و نیز باور به حقیقتی به نام روح، به ارزش های اخلاقی و معنوی، توجه خاصی کرده است. از همین رو رهبرانی الهی تربیت کرده تا بتواند مجتمع اسلامی را در این زمینه نیز رهبری نماید.

اجرای احکام

اسلام دینی است شمول گرا که در تمام زمینه ها حکم و دستورهایی دارد. یکی از دیدگاه های اسلام در خصوص رهبری این است که وظیفه رهبر را پیاده کردن احکام و دستورهای الهی در سطح کلّ جامعه بشری می‌داند و این مورد، تمام زمینه های پیشین را پوشش می‌دهد، زیرا تطبیق و پیاده کردن احکام موجب رفاه دنیوی، سعادت اخروی و کمال نفسانی انسان می‌گردد. از این جا به خوبی روشن می‌گردد که چرا روایات و دعاهای وارده از معصومین (علیهم السلام) تعبیرهای بلندی از امام و امامت نموده و برای رهبری در جامعه اسلامی وظایف سنگینی را در نظر گرفته اند. حال با در نظر گرفتن چنین وظایفی می‌توان امر امامت و رهبری جامعه را به مردم وا گذاشت؟

رأی اهل سنت

از مجموع کلمات اهل سنت استفاده می‌شود امر رهبری جامعه اسلامی به طور مستقیم و مستقل در دست مردم است، آنان هستند که خود بر می‌گزینند و به هیچ اذن و اراده و مشیت الهی نیازی ندارند و اگر احتیاجی باشد، خداوند آن را به مردم وا گذاشته است.

[صفحه ۴۰۰]

۱- قاضی ابوبکر باقلانی (ت ۴۰۳هـ) می‌گوید: اگر کسی گوید: به رأی چند نفر، امامت و رهبری شخص مشروعیت می‌یابد؟ در جواب گوییم: به نظر و رأی یک نفر از اهل حلّ و عقد، امامت و رهبری شخص ثابت می‌گردد، در صورتی که آن شخص شرایط و خصوصیات لازم در امام را داشته باشد. [۱۱۷۸].

۲- عبدالقاهر بغدادی (ت ۴۲۹هـ) می‌گوید: امامت و رهبری با رأی یک نفر از اهل کوشش و تقوا ثابت می‌شود برای شخصی که لایق آن باشد، و در صورت بیعت یک نفر بر سایرین لازم است که از او اطاعت کنند. [۱۱۷۹].

۳- قاضی ایجی می‌گوید: چون ثابت شد که امامت و رهبری با اختیار و بیعت مشروعیت می‌یابد، دیگر نیازی به اجماع امت

نیست، زیرا دلیل عقلی یا سمعی بر آن وجود ندارد، بلکه بیعت یک نفر یا دو نفر از اهل حلّ و عقد کفایت می‌کند. [۱۱۸۰].

انواع حکومت‌ها

اشاره

تاریخ همواره شاهد حکومت‌هایی بوده که نگرش‌های مختلفی داشته‌اند مهم‌ترین آنها را بر می‌شمریم:

حکومت دیکتاتوری

نظامی است که تمام سلطه‌ها و قدرت‌ها به دست یک نفر است و او بدون توجه به قانونی خاص به مشیّت و اراده خود عمل می‌کند. اصل این کلمه در حکومت روم به کار رفت، زیرا مردم حاکم را انتخاب می‌کردند و به مدت شش ماه تمام قدرت‌ها و سلطه‌ها به او واگذار می‌شد، ولی این کلمه بعدها بر هر حاکمی که متولّی تمام مراکز قدرت شود، اطلاق شد؛ هر چند با قهر و غلبه و کودتا و به شکل دائم، بدون این که خود را تابع هیچ قانون بدانند به قدرت رسیده باشد.

[صفحه ۴۰۱]

حکومت طبقاتی

مبتکر این نوع حکومت افلاطون است، زیرا از آن جا که او با حکومت دموکراسی مخالف بود، طرح نوعی حکومت به نام طبقاتی یا حکومت طبقه طلایی را مطرح نمود و مقصود او از طبقه طلایی، اشراف و صاحبان فرهنگ بود که ارسطو نیز آن را سلطه و قدرت حکماء نامیده است.

حکومت دموکراسی

این کلمه در اصل یونانی و به معنای حکومت مردم است و در اصطلاح، نوعی نظام سیاسی - اجتماعی است که بر اساس نوع علاقه و ارتباط بین مجتمع و دولت با مشارکت مردمی به طور مساوات ایجاد می‌گردد. این حکومت بر این اصل استوار است که مردم منشأ قدرت و سلطه‌اند و اساس نظام، قرار دادی اجتماعی است بین مردم و حاکم.

حکومت دینی

این نوع حکومت، نظامی است قائم بر اساس اعتقاد دینی؛ یعنی منشأ قدرت و سلطه خداوند متعال می‌باشد و حاکم - با واسطه یا

بیواسطه، همانند حکومت انبیا و اوصیاء [۱۱۸۱] - سلطه خود را از خداوند متعال اخذ کرده است.

بررسی اجمالی

با بررسی اجمالی دیدگاه‌های مختلف در مورد حکومت پی می‌بریم به اینکه نوع اول (حکومت دیکتاتوری) هرگز مورد نظر اسلام نبوده و حتی شخص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بعد از تشکیل حکومت اسلامی در مدینه منوره، مطلق العنان و رها از قانون الهی نبوده است، بلکه مأمور بوده که طبق قوانین و حدود الهی حکم کند. خداوند متعال خطاب به

[صفحه ۴۰۲]

پیامبرش (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: "وَ أَنْ احْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ؛ [۱۱۸۲] و این که حکم کن [بین آنان] به چیزی که خداوند نازل کرده است.

نوع دوم (حکومت طبقاتی) نیز از این قبیل است، زیرا طبق نصوص قرآن و حدیث طبقات مردم بر یکدیگر هیچ نوع برتری جز در تقوا ندارند.

اما بی شک حکومت دموکراسی نیز منطبق بر نظام و حکومت اسلامی نخواهد بود، زیرا - همان گونه که خواهیم گفت - مطابق ادله عقلی و شرعی، مردم هیچ حقی در تعیین پیامبر و یا امامشان ندارند و تنها ارزشی که می‌توان برای بیعت و انتخاب آنان دانست همان التزام عملی به اطاعت از دستورهای شخصی است که از جانب خداوند متعال به عنوان حاکم و امام و پیامبر معرفی شده و سود این انتخاب نیز به خودشان باز می‌گردد.

آری این اهل سنتند که یک نوع دموکراسی را در حکومت بعد از رسول در دو زمینه قائلند:

الف) در تعیین حاکم؛

ب) در تشریح و جعل قانون در مسائل حکومتی.

مقایسه ای بین دو نوع حکومت

برخی حکومت دینی اسلامی را با حکومت دینی کلیسا در قرون وسطای مسیحی مقایسه و تشبیه می‌کنند.

دکتر احمد محمود صبحی می‌گوید: اگر بخواهیم رأی شیعه و اهل سنت را مطابق اصطلاحات علم سیاست ارزیابی کنیم باید بگوییم که رأی شیعه در سلطه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سیاست شبیه ثیوقراطی و حکومت دینی است که در عصر کلیسا پدید آمد و نظر اهل سنت مطابق با دموکراسی غربی است. مفهوم ثیوقراطی آن است که حکومت بر گرفته از وحی یا الهام الهی باشد.... [۱۱۸۳].

[صفحه ۴۰۳]

در جواب می‌گوییم: حکومت دینی اسلامی با حکومت دینی مسیحی در

قرون وسطا تفاوت‌های اساسی دارد. حکومت دینی در قرون وسطا در حقیقت از طرف کلیسای مسیحی به رهبر کلیسا (پاپ) داده

شد، تا بدون هیچ قید و حدّ و مرزی در نظام حکومتی مردم دخالت کند؛ و همه مردم در مقابل او خضوع کرده و تسلیم محض باشند.

این نظریه سه مرحله را طی کرد که عبارتند از:

۱- طبیعت الهی برای حاکمان کلیسا

این نظریه بر این اصل استوار بود که امپراتور، خدا یا مظهر او و یا فرزند تربیت شده اوست، لذا سلطه و قدرتی بی نهایت بر مردم دارد. این نظریه، به تمدن های قدیم، چون روم، ایران، مصر و ژاپن باز می گردد. با مراجعه به تاریخ مصر قدیم پی می بریم مردم آن عصر برای پادشاهان و فراعنه خود چنین عقیده و امتیازی را قائل بودند....

۲- انتخاب مستقیم

بعد از گذشت زمان در مسیحیت دیدگاه جدیدی درباره حاکمان پدید آمد. این نگرش برخلاف نظریه گذشته حاکم را انسانی می دانست که خداوند متعال او را به طور مستقیم اختیار کرده و به جهت قابلیت هایی که دارد به او قدرت و سلطه داده است. او از خود به طور استقلال سلطه ای ندارد و تمام قدرتش برگرفته از قدرت و سلطه حقیقی الهی است.

۳- انتخاب غیر مستقیم

این نظریه می گوید: خداوند حاکم را به واسطه مردم انتخاب می کند، نه به صورت مستقل و مستقیم. این نظریه هنگامی پدید آمد که بین کلیسای مسیحیت و پادشاهان اروپا بر سر حکومت نزاع در گرفت و از این طریق توانستند نفوذ کلیسا را از حکومت ها بردارند.

[صفحه ۴۰۴]

فرق اول:

با تأمل و دقت در حکومت دینی مسیحی (ثیوقراطی) و حکومت دینی اسلامی پی می بریم بین این دو نوع حکومت فرق های اساسی است، زیرا نظام دینی اسلامی معتقد است حاکم، اگرچه پیامبر یا امام باشد، در حدود و مرزهای خاصی سلطه داشته و می تواند نظر دهد و قدرتش بی حدّ و مرز نیست؛ از همین رو خداوند متعال خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: "وَأَنَّ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ؛" [۱۱۸۴]. هم چنین خطاب به عموم حاکمان می فرماید: "وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ؛" [۱۱۸۵] و هر کس طبق آنچه خداوند نازل کرده حکم نکند، پس آنها همان کافراند.

حاکم اسلامی خود را در برابر قانون الهی و اسلامی مسئول می بیند و هرگز حق ندارد از آن تخلف کند و این برخلاف نظام ثیوقراطی و حکومت مسیحی در قرون وسطا است، زیرا آنان برای رهبران کلیسا قدرت مطلقه و بی حدّ و مرز را قائلند.

فرق دوم:

فرق دیگری که در مبنای نظری این دو نوع حکومت دینی می بینیم، این است که رجال و شخصیت های مسیحی هیچ دستور نظام مندی در مورد مسائل سیاسی و حکومتی نداشتند و تنها به مواعظ اخلاقی اکتفا می کردند، در حالی که اسلام دین جامعی است که در تمام زمینه ها از خود دستوری به جای گذاشته است.

ابوالاعلی مودودی می گوید: ثیوقراطی و حکومت الهی دینی - که در بین مسیحیت و اروپا مطرح شد - تفاوت کلی و اساسی با یکدیگر دارند، زیرا حکومت دینی مسیحیت در اروپا بر این اصل پایه گذاری شد که طبقه ای از مردم قدرت قانون گذاری برای خود داشته باشند تا طبق هوا و هوس و اغراض شخصی و طایفه ای خود، قوانینی را جعل کنند، برخلاف حکومت دینی اسلامی که

حاکم را محصور در قوانین ثابت الهی می‌داند. [۱۱۸۶].

[صفحه ۴۰۵]

بررسی اصول نظام‌ها

اشاره

در این بخش به بررسی اصول و ارکان سه نظام رایج در جهان می‌پردازیم:

نظام مارکسیستی

اشاره

این نظام بر چند اصل اساسی استوار است که از مبنای فکری آن سرچشمه می‌گیرد؛

الف) خرافی بودن دین

دین در فرهنگ مارکسیسم خرافه‌ای است که باید از آن عبور نموده و حتی با آن مقابله کرد.

مارکس می‌گوید: آزادی سیاسی در بی‌توجهی و عدم اعتقاد به دین است. [۱۱۸۷].

انگلس می‌نویسد: ما هر گونه طمعی که بخواهد بر ما عقاید اخلاقی فرض کند، از خود دور می‌کنیم. [۱۱۸۸].

ب) محوریت اقتصاد

مارکسیست‌ها اساس هر چیز را اقتصاد دانسته‌اند نه ارزش‌های اخلاقی و هدف از سیر انسان را نیز رسیدن به منافع اقتصادی می‌دانند.

انگلس می‌گوید: نیرو و توان، تنها وسیله است و غایت، همان منفعت اقتصادی است.

ج) نظام طبقاتی

مارکسیست‌ها در نوع حکومت خود نظامی طبقاتی ایجاد کرده‌اند که در رأس آن، حزب حاکم بر کل مردم و طبقات جامعه حکومت می‌کند.

بولیتزر می‌گوید: حزب حاکم سیاسی دارای سلطه بر طبقه کارگر است.

هر کدام از این اصول طبق نظر اسلام مردود است.

[صفحه ۴۰۶]

نقد مبانی مارکسیسم

یکی از اصول و مبانی مارکسیسم خرافاتی بودن دین است. در جواب این اصل می‌گوییم:

اولاً: اسلام دین جامعی است که برای آرامش درونی انسان در عین دستور به اتقان و استحکام در امور معیشتی، به تسلیم شدن در برابر ناکامی‌ها و ارتباط باطنی با ماورای طبیعت امر می‌کند.

ثانیاً: دین آثار و فواید بی‌شماری دارد؛ از آن جمله:

(الف) پیشرفت علم در سایه دین است، زیرا دین خلقت را بر اساس نظم می‌داند نه اتفاق؛

(ب) دین پشتوانه مسائل اخلاقی است؛

(ج) دین با وجود شدائد و مصائب عامل تحرّک و استمرار است؛

(د) دین دار مقید به قانون است، زیرا خودش را در محضر خدا می‌بیند.

امّا اصل دوم مارکسیست‌ها که همان محوریت اقتصاد است، ناشی از عدم اعتقاد آنان به مبدأ و معاد است. کسی که اعتقاد به ماورای طبیعت ندارد طبیعی است که همه وجود و هستی و خلقت را بر محوریت اقتصاد و رفاه دنیوی می‌بیند، در حالی که علم کلام و فلسفه خلاف این مطلب را به اثبات رسانده است.

هم‌چنین اصل سوم که همان اختلاف طبقاتی و برتری نظام و حزب حاکم بر طبقه کارگر است با کرامت انسانی سازگاری ندارد. عقل، قرآن و سنت نیز بر این نکته تأکید دارد که کسی بر دیگری جز در تقوا که عامل پیشرفت و رسیدن به هدف و غایت خلقت است، برتری ندارد.

نظام دموکراسی

اوستن رنی در کتاب *سیاسة الحکم اصول دموکراسی* را چهار چیز برشمرده است:

(الف) سلطه سیاسی ناشی از اراده مردمی است و این مردمند که قدرت و حکومت

[صفحه ۴۰۷]

بر خود را به حاکم تفویض می‌کنند. این اصل می‌گوید: حقّ سلطه برای خود مردم است و کسی نمی‌تواند آن را از آن خود یا حزبی بداند.

(ب) همه مردم در رابطه با قانون و سیاست حقوق مساوی دارند و کسی بر دیگری برتری ندارد.

(ج) مردم از طریق شورا می‌توانند حقّ سلطه و نفوذ بر خود را به شخصی واگذارند تا او هر نوع محدودیت سیاسی که صلاح می‌داند برای آنان قرار دهد.

(د) میزان رأی اکثریت است و اگر حدّ اقلّ ۵۱ درصد از مردم به شخصی رأی مثبت دادند، او منصوب به حکومت است و بر دیگران است که این رأی را محترم شمرده و از حاکمی که آنان انتخاب کرده‌اند، پیروی کنند.... [۱۱۸۹].

نظام اسلامی

نظام حکومتی اسلام نیز بر اصول و مبادی استوار است که عبارتند از:

الف) مبدأ حکومت الله

این مبدأ از اساسی ترین ارکان و اصول فکر دینی، خصوصاً اسلامی است که قرآن و روایات به آن اشاره کرده است؛ یعنی همان گونه که حکومت تکوینی از آن خداوند است، حکومت تشریحی نیز به عهده اوست و همان طور که وجود و عدم، خلق و فنا، منع و عطا، حاکمیت و حق اطاعت از آن اوست، امر و نهی و قبول و ردّ نیز به عهده اوست. این مبدأ چند معنا دارد که عبارت است از:

۱- خضوع و تابعیت سیاست اسلامی با دستور الهی که در شریعت اسلام تبیین شده است؛

۲- حکومت دین و آزادی تکامل؛ به این معنا که انسان در پرتو حکومت الله به صورت مطلق آزاد نیست و دین حرکت او را در مسیر صحیح و عقلایی قرار داده است.

۳- حکومت الله مردم را بر اساس دینی و تقوایی دسته بندی می کند، نه بر اساس

[صفحه ۴۰۸]

طبقاتی، اشرافی و... زیرا اسلام همه مؤمنان را برادر یکدیگر خوانده و برای نژاد، زبان و قومیت ارزش خاصی قائل نشده است. ۴- دعوت به سوی خداوند متعال؛ از مسئولیت های خطیر هر فرد جامعه دعوت مردم به سوی خداوند است، خصوصاً کسانی که رأس حکومت اند تکلیف بیشتری در این زمینه دارند.

خداوند متعال می فرماید: "وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ؛" [۱۱۹۰] و باید از شما مسلمانان برخی خلق را به خیر و صلاح دعوت کنند و مردم را به نیکوکاری فرا خوانند و از بدکاری نهی کنند.

ب) مبدأ حکومت امت

مبدأ حکومت الله به این معنا نیست که انسان هیچ گونه آزادی و اراده ای از خود ندارد و مانند مرغی است که در قفس زندانی شده است، بلکه انسان از آن جهت که خلیفه خدا روی زمین است حق دارد برای آبادانی آن بکوشد و زندگی سعادت مندی داشته باشد و امت را به خیر و معروف دعوت کند و از بدی ها باز دارد.

امّا التزام به مبدأ حکومت امت به معنای تجاوز از حدود الهی نیست و آن گونه که دموکراسی می گوید صلاحیت هایش مطلق نبوده و حکومت امت در عرض حکومت الله نخواهد بود، بلکه در واقع مسئولیتی است که خداوند بر عهده مردم واگذارده است و مردم نیز ملزم به انجام دادن آن مسئولیت هیند.

ج) مبدأ حکومت ارزش های اخلاقی

نظام اسلامی برای ارزش های اخلاقی اهمیت ویژه ای قائل است. اسلام در عین دعوت به صدق، احسان و احترام به یکدیگر، صفات پسندیده دیگری را گوشزد می کند که این اعمال دارای حسن و کمال ذاتی اند و در مقابل، از کارهای زشتی، از قبیل: دروغ، غش، نفاق و دیگر صفات قبیح نهی می کند و آنها را سقوط معنوی می داند.

از همین رو، اسلام در زمینه های مختلف مردم را به برپایی ارزش های اخلاقی

[صفحه ۴۰۹]

دعوت کرده و می فرماید: "وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ؛" [۱۱۹۱] و البته نباید دشمنی گروهی شما را بر آن دارد که عدالت نکنید. عدالت کنید که آن به تقوا نزدیک تر است. و این درست نقطه مقابل فرهنگ مارکسیستی

است که برای اخلاق هیچ نوع ارزشی قائل نیست؛ هم چنین دموکراسی غربی که ارزش های اخلاقی را محدود به مصلحت، منافع شخصی یا حزبی و قومی و مملکتی می داند.

اسلام ارزش های اخلاقی را در تمام زمینه ها از جمله مسائل سیاسی توسعه می دهد؛ از همین رو:

اولاً: هدف و وسیله را بر اساس این ارزش ها توجیه می کند که نمونه بارز آن در حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشاهده می شود، زیرا آن حضرت کسی بود که هدف اعلی را در قبول خلافت، پیاده کردن ارزش های اخلاقی دانسته و هرگز از طریق ضد ارزش به آن اهداف مقدس نرسید. حضرت حتی برای لحظه ای حاضر نشد حاکمی جائز و فاسق از طرف او، والی یکی از ایالاتش باشد، هرچند وی مانع از تحقق اهداف عالی او نگردد و می فرمود: کسی که بخواهد از راه شر بر دیگران غلبه کند، مغلوب است. ثانیاً: حکومت اسلامی دعوت خود را بر اساس ایمان به ضرورت پیاده شدن ارزش ها در جامعه پایه گذاری کرده است و این در حقیقت التزامی مبدئی و عقیدتی است نه مصلحتی، بر خلاف دولت هایی که از دموکراسی سخن می گویند و هدف اصلی شان از ارزش های اخلاقی ادعایی برای رسیدن به مصالح و منافع کشورهای خود است. مایلز کو بلاند می گوید: حقیقت این است که در پشت تمام این کمک ها و مساعدت ها به کشورهای مستضعف مصالح و منافع خود ما در مد نظر است. [۱۱۹۲].

ثالثاً: نکته مهم دیگری که در این اصل نهفته است، تربیت اخلاقی جامعه اسلامی و ایجاد انگیزه درونی برای افراد و جامعه در مقابل وظیفه سنگینی است که بر دوش آنان وا گذاشته اند.

[صفحه ۴۱۰]

از همین رو، می بینیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام فرستادن علی (علیه السلام) به یمن برای مقابله با آنان می فرماید: ای علی! هرگز با کسی جنگ مکن مگر آن که او را در ابتدا به اسلام دعوت کنی، زیرا قسم به خدا! اگر کسی را هدایت کنی، برای تو از آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب می کند بهتر است. [۱۱۹۳].

(د) مبدأ ولایت امام

اسلام و سایر ادیان بر این نکته تأکید دارند که امت در تمام مراحلش به هر نقطه ای از ادراک و پیشرفت فرهنگی و اجتماعی برسد، هرگز از حرکت توجیهی و هدایت و ولایت انبیا و اولیای الهی بی نیاز نخواهد شد؛ خداوند متعال می فرماید: "وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ؛ [۱۱۹۴] و هیچ امتی نبوده جز آن که در میان شان ترساننده و راهنمایی بوده است. و نیز می فرماید: "يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ؛ [۱۱۹۵] ای پیامبر! آنچه از خدا بر تو نازل شد، به خلق برسان که اگر نرسانی تبلیغ رسالت و ادای وظیفه نکرده ای و خدا تو را از آزار مردم نگاه خواهد داشت.

از همین جهت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: من دو چیز گران بها را در میان شما قرار می دهم: کتاب خدا و عترتم، که اگر به هر دو تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد. [۱۱۹۶].

منشأ سلطه و قدرت

یکی از مهم ترین مبانی و اصول نظام های سیاسی موضوع مبدأ سلطه و قدرت است. هر یک از نظام ها برای خود مبدأ خاصی قائلند:

[صفحه ۴۱۱]

۱- اسلام

دیدگاه اسلام در این زمینه به مسئله خلقت عالم و انسان و رابطه آن با خالق باز می‌گردد. اسلام همانند سایر ادیان انسان را معبود خالقی به نام الله می‌داند که باید در برابرش خضوع و تواضع و کرنش کند و در پرتو این عقیده، انسان سلطه و قدرت مطلق را از برای خداوند متعال می‌داند و هرگز در مقابل او، حتی بر خود سلطه و قدرتی نمی‌داند و نمی‌تواند با خود هرکاری که بخواهد انجام دهد، زیرا او بنده خداست. خداوند متعال این سیادت و سلطه را به عموم مردم واگذار نکرده، تا بدون هیچ معیاری به هر کسی که خواستند رأی دهند. از همین رو خود متکفل این امر شده و حاکم اسلامی را به طور خصوص یا عموم معرفی کرده است.

۲- دموکراسی غربی

طبق این نظریه امت صاحب قدرت و سیادت و سلطه مطلق اند، چه در مجال قانون گذاری و تشریح و چه در مجال سیاسی و حکم رانی، زیرا مردم آزاد آفریده شده اند، لذا خودشان حق تعیین سرنوشت بر خود را دارند. در ماده پنجم از اعلامیه حقوق بشر آمده است: قانون نمی‌تواند آزادی بشر را محدود کند، مگر در کارهایی که به ضرر اجتماع باشد.... [۱۱۹۷].

حق سلطه الهی**اشاره**

نظریه اسلام در مورد حق سیادت و سلطه این است که آن به طور استقلال و بالذات برای خداوند متعال است، لذا هر کس که به حکومت می‌رسد باید - به طور مستقیم یا غیر مستقیم از جانب خداوند متعال اذن و اجازه داشته باشد. این رأی و نظر، مطابق ادله عقلی و نقلی، قرآنی و حدیثی است که اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

توحید حق الطاعه**اشاره**

متکلمان برای توحید افعالی اقسامی را ذکر کرده اند که یکی از آنها توحید در

[صفحه ۴۱۲]

حق الطاعه است؛ یعنی تنها کسی که اطاعت او بالذات و به طور استقلال واجب است خداوند متعال می‌باشد و اطاعت دیگران نیز در طول اطاعت خداوند واجب است، در صورتی که دستوری بر اطاعت او از جانب خدا رسیده باشد و دلیل آن، این است که اطاعت، از شئون مالکیت است و از آن جا که مالک حقیقی انسان، خداست، پس اطاعت او نیز ذاتاً واجب است، لذا خداوند متعال

و جوب اطاعت پیامبرش را به اذن خود می‌داند و می‌فرماید: "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ [۱۱۹۸ ...] . هیچ رسولی نفرستادیم مگر آن که به توفیق الهی از آن اطاعت کنند....

از این آیه به طور وضوح استفاده می‌شود اطاعت پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرع اطاعت خدا و در طول اطاعت اوست. در جایی دیگر می‌فرماید: "مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ؛ [۱۱۹۹] هر کس از رسول اطاعت کند، قطعاً خدا را اطاعت کرده است.

کسانی که اطاعتشان به امر خدا واجب است

طبق نصّ قرآن کریم و به امر خداوند متعال، اطاعت از برخی افراد واجب است:

الف) رسول اکرم

خداوند متعال می‌فرماید: "قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ؛ [۱۲۰۰] بگو ای پیامبر! فرمانبرداری کنید از خدا و رسول، اگر از آنان روی گردانید، همانا خداوند کافران را دوست نخواهد داشت.

ب) اولی الامر

خداوند متعال می‌فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ [۱۲۰۱] ای اهل ایمان! خدا و رسول و صاحبان امر از خود را اطاعت کنید.

[صفحه ۴۱۳]

ج) پدر و مادر

خداوند می‌فرماید: "وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا؛ [۱۲۰۲] پروردگارت حکم کرده که جز او را پرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید....

آری، اطاعت آنان از مصادیق احسان بوده و محدود به مواردی است که به شرک و معصیت امر نکرده باشند.

د) فقیه حاکم

امام صادق (علیه السلام) فرمود:.... نظر کنید به کسانی که از شما حدیث ما را نقل کرده و در حلال و حرام ما می‌نگرند و احکام ما را می‌شناسند، آنان را حاکم قرار دهید، زیرا من آنها را بر شما حاکم قرار داده‌ام. و هرگاه که او به حکم ما حکم کند و کسی آن را نپذیرد، در حقیقت حکم ما را سبک شمرده و رد کرده است و هر کس بر ما رد کند، حکم خدا را رد کرده و آن در حکم شرک به اوست. [۱۲۰۳].

توحید حاکمیت

هم چنین از اقسام توحید افعالی، توحید در حاکمیت است؛ یعنی حکومت حکمرانی و حاکمیت، بالأصله و ذاتاً از برای خداوند متعال است، زیرا حاکمیت هرگز منفک از تصرف در نفوس و اموال و ایجاد محدودیت نیست، در حالی که تصرف و محدودیت حق کسی است که بر دیگران ولایت و سلطنت دارد و در غیر این صورت تصرف عدوانی است. حق ولایت و سلطنت بالأصله و ذاتاً برای خداوند است، پس حاکمیت نیز از آن خداوند است. هر کس که قرار است بر مردم حکومت کند باید از جانب او اذن داشته باشد. خداوند متعال به این موضوع اشاره کرده و دو نوع حاکمیت را در قرآن از برای خود ذکر کرده است: یکی، حاکمیت

تشریح و قانون گذاری؛ آن جا که می فرماید: "إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ؛" [۱۲۰۴] و تنها حکمفرمای عالم

[صفحه ۴۱۴]

خداوند است و امر فرموده که جز آن ذات یکتا کسی را نپرستید.

دیگری، حاکمیت در تکوین؛ آن جا که می فرماید: "ما عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ؛" [۱۲۰۵] عذابی که شما به آن تعجیل دارید به دست من نیست، فرمان جز برای خدا نخواهد بود.

علامه طباطبائی (رحمه الله) می فرماید: از آن جا که تأثیر از آن خداوند متعال است، حکمی که نوعی از تأثیر و جعل است نیز از آن اوست، خواه آن حکم در حقایق تکوینی باشد یا در شرایع وضعی و اعتباری و این معنا به آیات قرآن تأیید می شود؛ آن جا که می فرماید: "إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ"، "أَلَا لَهُ الْحُكْمُ"، "لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ"، "وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ" از این آیات استفاده می شود که اگر برای غیر خدا حکمی هست باید بعد از حکم خداوند و به اذن او باشد و هرگز با اراده و مشیت او منافاتی نداشته باشد.... [۱۲۰۶].

ابوالاعلی مودودی نیز می گوید: حاکمیت تنها برای خداوند است و تنها حاکم حقیقی اوست. با همین فرض است که نظام اسلامی داخل در نظام دموکراسی نیست، بلکه حکومتی الهی می باشد.... [۱۲۰۷].

قرآن و نصب امام

با مراجعه و تدبیر در آیات قرآن پی می بریم که امامت و حکومت به امر خداوند است و به هر کس که صلاح بدانند واگذار می کند.

خداوند متعال می فرماید: "وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا؛" [۱۲۰۸] به یاد آر آن هنگامی که خداوند ابراهیم را به اموری چند امتحان فرمود و همه را به جای آورد. خدا بدو گفت: من تو را به پیشوایی خلق برگزیدم....

[صفحه ۴۱۵]

از آن جا که امر امامت به دست خداوند است، می فرماید: من تو را بر مردم امام قرار دادم.

و به همین دلیل است که حضرت موسی (علیه السلام) از خداوند می خواهد تا برادرش هارون وزیر و جانشین خود قرار دهد؛ آن جا که از قول حضرت موسی (علیه السلام) می فرماید: "قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي؛" [۱۲۰۹] موسی عرض کرد: پروردگارا! شرح صدر به من عطا فرما و کار مرا آسان گردان. عقده زبانم را بگشا تا مردم سختم را به خوبی بفهمند و نیز از اهل بیتم یکی را وزیر و معاون من قرار ده....

خداوند متعال در جواب حضرت موسی (علیه السلام) نفرمود: به رأی مردم رجوع کن، بلکه فرمود: "قَدْ أُوتِيَ سُؤْلُكَ يَا مُوسَى؛" [۱۲۱۰] آنچه از ما خواستی به تو عطا کردیم.

و نیز در جای دیگر می فرماید: "وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا؛" [۱۲۱۱] و آنان را پیشوای مردم قرار دادیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند.

هم چنین می فرماید: "یا داوودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ؛" [۱۲۱۲] ای داود! تو را در روی زمین مقام خلافت دادیم، تا در میان خلق خدا به حق حکم کنی.

روایات و نصب امام

با مراجعه به تاریخ و تدبیر در اقوال و سیره پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز به این نتیجه می رسیم که امامت و خلافت و حاکمیت نزد آن حضرت امری الهی بوده و نصبش هم باید به امر خداوند باشد. هرگز موردی دیده یا شنیده نشده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امر خلافت و امامت و جانشینی بعد از خود را به مردم واگذارد، بلکه به عکس از مردم سلب کرده و مخصوص خداوند دانسته است.

[صفحه ۴۱۶]

اینک به ذکر شواهدی از این قبیل می پردازیم:

۱- ابن هشام نقل می کند: بنی عامر بن صعصعه خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند. حضرت آنان را به خداوند متعال دعوت نمود و خود را بر آنان عرضه کرد. شخصی از آنان به نام بحیره بن فراس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: به من بگو: اگر ما با تو بر اسلام بیعت کنیم، آن گاه تو بر دشمنان غلبه کردی، آیا ما بعد از تو حقی در امر خلافت داریم؟ حضرت فرمود: امر امامت و خلافت و جانشینی من به دست خداست و هر جا که صلاح بداند قرار می دهد. او در جواب پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: آیا ما گلوهای خود را هدف تیر و نیزه ها قرار دهیم تا شما به پیروزی برسی، ولی در خلافت و جانشینی تو سهمی نداشته باشیم؟ ما این چنین دینی را نمی پذیریم.... [۱۲۱۳].

۲- ابن کثیر نیز به سند خود نقل می کند که قبیله کنده به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شرف یاب شده، عرض کردند: اگر تو بر دشمنان ظفر یافتی ما را در خلافت و جانشینی بعد از خود سهیم می گردانی؟ حضرت فرمود: ملک و سلطنت و حکومت برای خداوند است، هر کجا که صلاح بداند آن را قرار می دهد. آنان نیز به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: ما را به دینی که آورده ای حاجتی نیست. [۱۲۱۴].

همو نقل می کند که عامر بن طفیل و اربد بن قیس در مدینه خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند، عامر بن طفیل عرض کرد: ای محمد! اگر من اسلام آورم چه امتیازی برایم قرار خواهی داد؟ حضرت فرمود: هر امتیازی که مسلمانان دارند، به تو نیز خواهم داد. عامر گفت: آیا امر خلافت و جانشینی بعد از خود را به من وا می گذاری؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: امر امامت برای تو و قومت نخواهد بود. [۱۲۱۵].

نقد ادله سلطه امت

اشاره

برخی از طرفداران نظریه دموکراسی به آیاتی چند از قرآن کریم استدلال کرده اند:

[صفحه ۴۱۷]

خطاب های عمومی قرآن

محمد یوسف موسی می گوید: گاهی استدلال می شود بر سلطه امت و این که امت منشأ سلطه و سیادت است. به اینکه قرآن در بسیاری از آیات، خطاب های خود را متوجه عموم مؤمنان می کند، بدان دلیل که امت را صاحب حق در تنفیذ امور می داند و این، همان معنای حق سلطه امت است. [۱۲۱۶].

این استدلال از جهاتی باطل است:

۱ - خطاب های قرآن کریم در تکالیف - اعم از واجب عینی یا کفایی - متوجه مؤمنان است و این گونه تکالیف، طبیعت ولایی ندارد که تنفیذ آن منوط به حاکم باشد تا این که نتیجه گیری شود: قرآن حق سلطه را برای امت قرار داده است. آری، در برخی از موارد این گونه توهم می شود؛ همانند آیه شریفه: "الزَّائِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةً؛" [۱۲۱۷]

زن زناکار و مرد زناکار را هر کدام صد تازیانه بزنید.

و نیز آیه: "وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا؛" [۱۲۱۸] دستان مرد و زن دزد را قطع کنید.

هم چنین آیه: "وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً؛" [۱۲۱۹] و آنان که به زنان پاک مؤمن نسبت زنا دهند؛ آن گاه چهار شاهد بر ادعای خود نیاورند آنان را به هشتاد تازیانه کیفر دهید. ولی با دقت و تأمل در آیات پی می بریم که خطاب آیات فوق به مجموع امت نیست، تا از آنها حق سیادت برای امت استفاده شود، بلکه خطاب به اولی الامر و کسانی است که حق قضاوت بین مردم را دارند.

۲ - اگر حق سلطه از برای امت است، باید امام در حکمرانی اش از همه امت رضایت بگیرد، در حالی که اهل سنت معتقدند ولایت امام به بیعت برخی از اهل حل و

[صفحه ۴۱۸]

عقد و حتی یک نفر از علمای اهل حل و عقد نیز منعقد می شود.

۳ - حاصل این نظریه این است که هر کس متولی امر امت از جانب مردم شد، ولایتش شرعی و اطاعتش واجب است، هر چند فاسق و جائز باشد، در حالی که این دیدگاه منافات دارد با آیات و روایاتی که از دوستی و همکاری با ظالمین نمی کرده، و از حرمت اطاعت کسی که به غیر از احکام الهی حکم می کند سخن می گوید.

۴ - با جمع بین آیات فوق و برخی از آیات دیگر؛ مانند...: "وَلِيُعَلِّمَ اللَّهُ مَنِ يُصْرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ؛" [۱۲۲۰] استفاده می شود حق سلطه و سیادت از برای خداوند متعال است، ولی وظیفه مردم است که خدا و پیامبرش را یاری و اطاعت کنند.

آیات استخلاف

در برخی از آیات، اشاره شده به این که خلافت از برای مجتمع است نه شخص معین؛ مثل قول خداوند متعال: "وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً؛" [۱۲۲۱] و یادآور زمانی را که پروردگارت به ملائکه فرمود: همانا من در روی زمین خلیفه قرار می‌دهم. از این تعبیر استفاده کرده اند چون انسان خلیفه و جانشین خدا در روی زمین است، پس حق سلطه نیز برای خود اوست. در جواب می‌گوییم:

اولاً: از این آیات چنین استفاده می‌شود که بشر جانشین خداوند در آبادانی روی زمین است و این معنا ربطی به سلطه انسان بر خود ندارد. از همین رو می‌بینیم هنگامی که خلافت به معنای حکومت است، خداوند آن را به مردم نسبت نمی‌دهد، بلکه می‌فرماید: "یا داوودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ؛" [۱۲۲۲] ای داود! ما تو را جانشین خود در روی زمین قرار دادیم، پس بین مردم به حق حکم کن.

ثانیاً: آیات خلافت عامه - تکویناً نه تشریحاً - دلالت بر تفویض آبادانی زمین به بشر دارد، زیرا تشریح بر شرایطی خاص متوقف است.

[صفحه ۴۱۹]

آیه امانت

خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ؛" [۱۲۲۳] خدا به شما امر می‌کند که البته امانت‌ها را به صاحبانشان برگردانید و چون میان مردم حکم می‌کنید به عدالت داوری کنید. از آیه فوق چنین استفاده کرده اند که مقصود از امانت، حکومت بین مردم است، به قرینه تفریعی که در آیه آمده است: "وَإِذَا حَكَمْتُمْ" به این معنا که حکم و حکومت بین مردم امانت است و آنها صاحب و مالک تدبیر آن هستند، زیرا مخاطب این حکم آنانند و هر کس از طریق مردم انتخاب شد باید به عدل رفتار کند.

در جواب می‌گوییم: آیه شریفه بر فرض که خطابش به عموم مردم است، دلالت دارد بر این که مردم وظیفه دارند حکومت را به اهلس - که از جانب خدا منصوب است - واگذارند، نه آن که بگویند ما در آن حق داریم و بخواهند خود حاکم برگزینند.

اشکال تضاد بین سلطه و آزادی

یکی از بارزترین اشکال‌ها در علم سیاست، تضاد بین سلطه و آزادی است، زیرا سلطه منشأ تضییق و سلب آزادی در انسان است، در حالی که این عمل با آزادی انسان سازگاری ندارد. حق هر انسانی است که آزاد زندگی کند و روی همین تضاد است که می‌بینیم بشر در طول تاریخ در حال ستیز و نبرد با سلطه دیگران است و می‌کوشد که از آن بگریزد. به عبارت دیگر سلطه از دو جنبه اشکال دارد:

۱ - جنبه علمی؛

۲ - جنبه عملی.

از جنبه علمی این سؤال مطرح است: چگونه می‌توان بین آزادی انسان که حدّ و حدودی ندارد، با فرض تضییق‌ها و قیدها جمع کرد؟ آیا این تضییق و تقیید آزادی طبیعی انسان نیست؟ به چه معیار و میزانی برای انسان‌ها از جانب شخصی حدود و تضییقاتی،

[صفحه ۴۲۰]

فراهم می شود؟

این اشکال علمی در جنبه عملی نیز پدید می آید، با این بیان: مادامی که انسان آزادی خود را مطلق و بدون حدّ و قید می بیند، چگونه می توان ضمانت اجرایی داد که همه مردم مطیع و فرمانبردار حاکم سلطه گرا باشند؟

حل اشکال

اشاره

برای حلّ این اشکال طرح ها و برنامه هایی پیشنهاد شده که از آن جمله است:

نظریه قرارداد اجتماعی

ژان ژاک روسو معتقد است قرارداد اجتماعی می تواند برطرف کننده این تضاد باشد، به نحوی که حکومت و حاکم سلطه خود را از قراردادی می گیرد که مردم با او می بندند و با این قرارداد، حاکم و حکومت حقّ می یابد که با جعل قانون تضيیقاتی را برای مردم ایجاد کند.

روسو نظریه خود را بر سه اصل استوار می کند:

الف) ولایت و سلطه انسانی بر انسان دیگر را نفی می کند؛

ب) انسان بر خودش ولایت دارد و به تعبیر دیگر، انسان حق تعیین سرنوشت خود را خود به دست می گیرد؛

ج) انسان می تواند با یک قرارداد اجتماعی حق خود را به دیگری واگذار کند، تا او با هیئت حاکمه ای که تشکیل می دهد بر مردم حکومت کند.

این نظریه نتوانسته است جوابگوی پرسش های فراوانی باشد که روشن فکران جامعه مطرح می کنند؛ به طور قطع تمام افراد جامعه بر یک فرد اتفاق نمی کنند، در این هنگام است که صاحبان این نظریه مسئله رأی اکثریت را - هر چند ۵۱ درصد باشد - مطرح می کنند و این ظلمی به ۴۹ درصد، بقیه جامعه است که سلطه آن شخص را قبول ندارند.

اگر گفته شود که بقیه مردم، از جنبه اخلاقی بر رأی اکثریت احترام قائل شده و فرد انتخاب شده را می پذیرند. در جواب می گوئیم: این اضطرار در صورتی مورد قبول است که جای گزینی نداشته باشد، در حالی که می توان مسئله را با نصّ عام یا خاص بر امام و

[صفحه ۴۲۱]

حاکم اسلامی از جانب خداوند متعال و ابلاغ پیامبر (صلی الله علیه وآله) حلّ کرد که در نتیجه اختلافی پیش نمی آید و حقّ ذاتی و اولی خداوند بیشتر مراعات می شود.

هم چنین حقّ اشخاصی ضایع خواهد شد که بعدها به حدّ بلوغ و رشد و شعور سیاسی می رسند، در حالی که به او رأی مثبت نداده و با او قرارداد اجتماعی نبسته اند، خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که چه بسیار اشخاص و احزابی که برای منافع شخصی و حزبی خود چه خیانت‌هایی که نکرده و نمی کنند.

نظریه وابستگی

لاسکی یکی دیگر از نظریه پردازانی است که در صدد حلّ تناقض بین آزادی و سلطه اجتماعی بر آمده است. او می گوید: شخصیت یک فرد جامعه، در حقیقت جزئی از مجموعه جامعه ای منظم است که به او وابستگی دارد. کسی که می گوید: من می کوشم تا اهدافم را پیاده کنم، در واقع می گوید: من سعی دارم که با نظامی سیر کنم و خود را وفق دهم که جزئی از آن نظام هستم... پس حریت و آزادی از این دیدگاه، پاره کردن حدود و قیدها نیست.... [۱۲۲۴].

این دیدگاه، هرچند بر فرض ممکن است اشکال نظری و علمی نداشته باشد، ولی هرگز نمی تواند بیانگر شرح واقعی حال انسان باشد، زیرا انسان همیشه در صدد پیاده کردن خواسته ها و خواهش های نفسانی خود است. او دائماً در حال نزاع با افراد جامعه برای جلب منافع شخصی است. آیا چنین نیست که هرگاه دستگاه حاکمه، حکمی را به نفع ما صادر کند خوشحال و با عکس آن ناراحت می شویم؟

آیا این نظریه و دیدگاه توانسته است که از جنبه علمی مشکل تضاد بین سلطه و آزادی را حلّ کند و از جنبه عملی نیز انسان را تسلیم محض دستگاه حاکمه نماید؟ با رجوع به عمق وجود انسان ها پی می بریم هرگز حکومتی چنین نبوده است، خصوصاً با در نظر گرفتن این که غالب نظام ها در صدد مصالح شخصی و حزبی و قومی خود هستند و به طبقات دیگر چندان توجهی ندارند. از این جاست که مشکل گریز از قانون پدید می آید.

[صفحه ۴۲۲]

نظریه دینی

اشاره

دین نیز در این مسئله دخالت کرده و به نحو کامل در هر دو جنبه، نظری و عملی این اشکال را حل کرده است:

جنبه نظری

دین آزادی مطلق را حقّ طبیعی انسان نمی داند، بلکه انسان را به عبودیت الهی سفارش می کند؛ عبودیتی که با وجود او ملازم و همراه است. دین با این نظر مخالف است که طبیعت به انسان آزادی مطلق بخشیده است. از دیدگاه دینی، انسان مملوک و عبد خالقش است، در مقابل این مالک حقیقی، هیچ گونه آزادی ندارد، اگر چه این عبودیت و سلب آزادی عین آزادی است. آزادی بدین معنا نیست که انسان خود را اسیر بند شهوات و غرایز و صفات رذیله نفسانی کند، بلکه رهایی انسان از این قیدهای باطنی به او آزادی را نوید می دهد؛ خداوند متعال می فرماید: "إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا".

وَأَطَعْنَا؛ [۱۲۲۵] آن مؤمنانند که چون به سوی حکم خدا و رسولشان بخوانند تا خدا میان آنان داوری کند خواهند گفت که حکم خدا را شنیدیم و اطاعت کردیم.

اگر اصل در انسان عبودیت است، خروج از حدود آن و دوری از طاعت الهی، موجب تضاد است؛ همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید: "وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ؛ [۱۲۲۶] و هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خود ظلم کرده است. در آیه دیگری نیز به این حقیقت اشاره شده است: "وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ءَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرَدِّنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ؛ [۱۲۲۷] آخر چرا کسی را بپرستم که مرا آفریده است و [همه] شما به سوی او بازگشت می‌یابید؟ آیا من به جای او خدایانی را بپرستم که اگر [خدای] رحمان بخواهد به

[صفحه ۴۲۳]

من گزند می‌برساند، نه شفاعتشان به حالم سود می‌دهد و نه می‌توانند مرا برهانند؟ عبادت خداوند و عبودیت انسان در برابر خداوند و دستورهايش، چیزی است که هرگز از فطرت انسان جدا نمی‌شود؛ همان گونه که قرآن می‌فرماید: "لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ؛ [۱۲۲۸] هرگز مسیح از بنده خدا بودن ابا و استنکاف ندارد. طبق این اصل دینی اسلام می‌گوید: سلطه شرعی که سبب حق سیادت و قدرت بر انسان هاست، منشأش از خداوند متعال گرفته شده، زیرا مالک حقیقی انسان اوست و تمام سلطه‌ها باید به او باز گردد.

جنبه عملی

چرا انسان در صدد فرار از سلطه و سلطه‌پذیری است؟ چرا او در صدد نزاع با نظام سلطه بر می‌آید و هرگز مایل نیست تا با آن وفاق داشته و تسلیم مطلق در برابر تمام قوانین آن باشد؟ در جواب می‌گوییم: ممکن است این موضع‌گیری سه عامل داشته باشد: عامل اول: انسان چنین می‌پندارد که آزادی حق طبیعی اوست و هر حدّ و قیدی که برایش گذارده شده با آزادی اش منافات دارد و در نتیجه مردود است.

عامل دوم: حبّ ذات و نفس و جلب منافع شخصی برای خود است. این حبّ نفس در غریزه انسان است. عامل سوم: تصوّر خیانت و ظلم از ناحیه حاکم سلطه‌گر و پامال کردن حقوق مسلم انسان، وی را به موضع‌گیری در مقابل حاکم وامی‌دارد.

حال بینیم دین این سه عامل را چگونه علاج کرده است، تا در نتیجه مشکل تعارض بین سلطه و آزادی حلّ شود. در مورد عامل اول: می‌بینیم که ادیان هرگونه آزادی خیالی را مردود می‌شمارند و در صدد آنند که انسان را از حیث فکری و اخلاقی این گونه تربیت کنند که بنده مطلق

[صفحه ۴۲۴]

پروردگار باشد تا از این طریق به مقام خلیفه‌اللّهی برسد. دین تنها به جنبه نظری انسان - که معتقد به عبودیت خداوند است - توجه ندارد، بلکه در صدد آن است که او را بر این عقیده تربیت کند. امام علی (علیه السلام) می‌فرماید: الهی کفی بی عزّاً ان اکون لک

عبداً، و کفی بی فخرأً أن تکون لی ربیاً؛ خدایا بس است مرا از حیث عزّت که بنده تو باشم و کافی است مرا در فخر که تو پروردگار من باشی.

در مورد عامل دوّم: دین در صدد آن نیست تا حبّ نفس و میل تحصیل منافع را از انسان جدا کند، بلکه می خواهد به انسان بفهماند مصالح این دنیا زودگذر و موقّتی است و تنها مصالح عالم آخرت پابرجاست و لذا باید انسان تمام وجود خود را برای هدفی عالی به کار گیرد.

در مورد عامل سوّم: در صورتی که انسان بداند حاکم اصلی خداست و او تنها خیر و صلاحش را می خواهد، هیچ گاه از فرمان او و حاکمی که به توسط او منصوب شده سر باز نمی زند.

در نتیجه، اطاعت و خضوع انسان به سلطه حاکم هیچ ضرری برای او نخواهد داشت، بلکه در آن سودی است که دنیا و آخرت او را تأمین می کند.

علامه طباطبایی (رحمه الله) در این باره می فرماید: آن اصل طبیعی تکوینی که آزادی از آن نشأت گرفته است نیرویی است به نام اراده که در وجود انسان نهاده شده است و او را به فعالیت و عمل بر می انگیزاند.

اراده، حالتی روحی است که اگر سرکوب شود منجر به سرکوبی و نابودی حسّ و شعور انسان می گردد و پیامد آن از بین رفتن انسانیت انسان است. اما از سویی دیگر، از آن جا که بشر موجودی اجتماعی است، آفرینش و طبیعتش او را به زندگی در اجتماع و همراهی با دیگران سوق می دهد. بدین صورت که اراده اش را با اراده های دیگر و فعالیتش را با فعالیت دیگران همراه و سازگار می نماید. نتیجه این می شود که انسان در برابر قانون - که اراده ها و فعالیت ها را با وضع محدودیت هایی تعدیل می کند - خاضع و تسلیم باشد.

بنابراین همان طبیعت و آفرینشی که به انسان آزادی اراده و عمل بخشیده است،

[صفحه ۴۲۵]

خودش محدود کننده اراده و عمل انسان نیز هست و آن رها بودن ابتدایی و آزادی اولیه را مقید و محدود می سازد. و از آن جایی که قوانین تمدن کنونی پایه احکامش بر اساس منافع مادی بنا نهاده شده است، این امر موجب می شود که این جوامع از نظر التزام به معارف زیر بنایی دینی و لوازم آن آزاد باشند؛ هم چنان که موجب آزاد بودن آنان در مسائل اخلاقی و هر آنچه که در ورای قوانین مذکور است می شود؛ یعنی انسان در ورای آن قوانین هر چه را که بخواهد و هر چه را که انجام بدهد آزاد است. این است معنای آزادی نزد پیروان تمدن کنونی. اما در اسلام قانون بر اساس اصل توحید وضع شده است و پس از آن بر اساس اخلاق فاضله. بدین جهت این قانون همه چیزهایی را که به اعمال فردی و اجتماعی انسان مربوط است، از امور جزئی گرفته تا امور بسیار مهمّ و آن هم در همه ابعاد، بیان کرده است.

بنابراین هر چیزی که ارتباطی با انسان دارد و یا انسان ارتباطی با آن دارد، در شریعت اسلامی نشان و اثری از آن به چشم می خورد. از این رو دیگر جایی برای بروز و ظهور آزادی به آن معنایی که در تمدن مادی مطرح است، در اسلام وجود ندارد.

آری، در اسلام برای انسان آزادی از قید بندگی غیر خداوند متعال وجود دارد، این آزادی اگر چه بیشتر از یک کلمه نیست، ولی دارای معنایی بسیار وسیع و گسترده است. به طوری که اگر کسی با تعقیق و تحقیق کافی در قوانین اسلامی و در شیوه های کاربردی که انسان ها را به سوی آن فرا می خواند و آن قوانین و شیوه ها را بین افراد و طبقات جامعه برقرار می کند، کاوش و بررسی کند و سپس آن را با روش ها و قوانین زور مدارانه و ارباب منشانه حاکم بر جوامع متمدن امروزی و زورگویی هایی که

بین طبقات و افراد آن جوامع و یا بین آن جوامع قوی و جوامع ضعیف وجود دارد مقایسه کند، در این صورت است که به این معنای گسترده و فراگیر پی خواهد برد. [۱۲۲۹].

مقایسه ای در مفهوم آزادی

آزادی به مفهوم و معنای صحیح آن، در روایات اهل بیت (علیهم السلام) زیاد به چشم

[صفحه ۴۲۶]

می خورد، ولی مفهوم آن اختلاف اساسی دارد با آنچه دموکراسی غربی از آن اراده می کند. از امام علی (علیه السلام) نقل است که فرمود: ای مردم! انسان عبد یا کنیز آفریده نشده است و همانا تمام مردم آزادند... [۱۲۳۰].
همو فرمود: بنده غیر مباش، در حالی که خداوند تو را آزاد قرار داده است. [۱۲۳۱].
اسلام تأکید می کند انسان بدان دلیل که آزاد است نباید بنده دیگری گردد و زیر یوق اسارت سلطه گران رود. هم چنین نباید بنده و اسیر شهوت و غضب و سایر قوا و صفات رذیله خود باشد. اما آزادی در اسلام به این معنا نیست که انسان به دلیل آزاد بودنش، خود را از سلطه و حکومت خداوند و فرستادگان خارج کرده و بی نیاز ببیند و قانون گریزی و قانون شکنی کند.
اسلام در مورد آزادی انسان به حقایقی فکر می کند که فرهنگ غربی هرگز بدان توجهی نداشته یا در تضاد با آن عمل کرده است. اسلام حقیقت انسان را در روح او می داند و در صدد حفظ کرامت و حریت و آزادی روح اوست. اگر می گوید: به خاطر اموال کسی، او را تعظیم نکن؛ این برای حفظ کرامت و شخصیت انسانی است. به طور کلی بین آزادی در غرب و مفهوم آزادی در اسلام فرق اساسی وجود دارد. آزادی در غرب بر مسئولیت نداشتن پایه گذاری شده است، ولی در اسلام بر اساس احساس مسئولیت و عبودیت خداوند متعال بنا نهاده شده است. این فرق اساسی بین اسلام و دموکراسی غربی است.

[صفحه ۴۲۷]

رای اکثریت

اشاره

یکی از اعتراض هایی که اهل سنت بر شیعه امامیه دارند این است که شیعه امامیه در اقلیت است و اکثر مسلمانان اهل سنتند، اگر تشیع بر حق بود هیچ گاه در اقلیت قرار نمی گرفت. نمی توانیم ادعا کنیم همه مسلمین بر خلاف رفته اند، مگر گروهی به نام شیعه. شیخ سلیم البشیری رئیس الأزهر مصر در عصر خود در مباحثاتش با سیدشرف الدین عاملی - بعد از آن که تمام ادله او را متین و محکم می بیند - می گوید: من نمی دانم چه بگویم، متحیرم، از طرفی دلایل تو را مشاهده می کنم همه را از حیث سند و دلالت، محکم، قوی و متین می بینم، ولی از طرف دیگر می بینم که بیشتر مسلمانان از امامت و ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) اعراض کرده و به آن اعتقاد ندارند، و شما شیعه را در اقلیت می بینم، لذا متحیرم که چه بگویم... [۱۲۳۲].
پیش از هر بحثی باید روشن کنیم که آیا اکثریت محور حقانیت است؟ آیا اگر اکثر مردم در مقابل اقلیتی ادعایی دارد مجرد

اکثریت دلیل بر حَقانیت آنان است، و مجرد اقلیت دلیل بر بطلان طرف مقابل است، یا این که وظیفه داریم ادله هر کدام را به خوبی نظر کنیم تا پی به حق و حقیقت ببریم؟

[صفحه ۴۲۸]

پاسخ به اشکال

مخالفت با قرآن

با مراجعه به قرآن کریم پی می بریم که خداوند متعال هیچ گاه اکثریت را محور و میزان حق و حقیقت قرار نداده است؛ بلکه برعکس بیشتر مردم را به این دلیل که همیشه و در طول تاریخ بر خلاف حق بوده اند مذمت و نکوهش کرده است. اینک به برخی از آیات در این زمینه اشاره می کنیم:

۱ - "وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ؛" [۱۲۳۳] و اگر پیروی کنی از اکثر مردم زمین تو را از راه خدا گمراه خواهند کرد، که اینان جز از پی گمان نمی روند.

۲ - "وَإِنَّ كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ؛" [۱۲۳۴] و بسیاری به هوای نفس خود از روی نادانی به گمراهی روند.

۳ - "وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا؛" [۱۲۳۵] اکثر این مردم به غیر از گمان باطل خود از چیزی پیروی نمی کنند.

۴ - "وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ؛" [۱۲۳۶] ولی اکثر آنان جاهلند.

۵ - "بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ، وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ؛" [۱۲۳۷] بلکه در کمال عقل دین حق را بر آنها آورده، و لکن اکثر آنها از حق متنفرند. و اگر حق تابع هوای نفس آنان شود همانا آسمان و زمین و هر چه در آنهاست فاسد خواهد شد، بلکه ما اندرز قرآن بزرگ را بر آنها فرستادیم و آنان به ناحق از آن اعراض کردند.

[صفحه ۴۲۹]

۶ - "وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ؛" [۱۲۳۸] و اکثر اینان به خدا ایمان نمی آورند.

۷ - "وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ؛" [۱۲۳۹] اکثر مردمان را در عهد استوار ندیدیم.

۸ - "وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ؛" [۱۲۴۰] و بیشتر آنان خرد را به کار نمی بندند.

۹ - "كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ؛" [۱۲۴۱] کتابی که آیات جامعش را به زبان عربی فصیح برای دانشمندان مبین ساخته است. قرآنی است که نیکان را بشارت می دهد و بدان را می ترساند اما اکثر مردم اعراض کرده اند و به نصایحش گوش نمی دهند.

۱۰ - "أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا؛" [۱۲۴۲] یا می پنداری که اکثر این کافران حرفی می شنوند یا فکر و تعقلی دارند؟ اینان در بی عقلی بسی مانند چهار پایانند بلکه گمراه و نادان تر.

۱۱ - "بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ؛" [۱۲۴۳] امّا اكثر این مشركان جاهل به حقّ دانا نیستند که از آن اعراض می کنند.

۱۲ - "وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ؛" [۱۲۴۴] و کمی از بندگان من شکر گزارند.

۱۳ - "وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ؛" [۱۲۴۵] و تو هرچند جهد و ترغیب در ایمان مردم کنی باز اکثر آنان ایمان نخواهند آورد.

۱۴ - "وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ؛" [۱۲۴۶] و چه بسیار معاشران و شریکان در حقّ یک دیگر تعدی

[صفحه ۴۳۰]

می کنند مگر آنان که اهل ایمان و دارای عمل صالح اند که آنها هم بسیار کم هستند. و آیات دیگری، که دلالت دارند بر این که هیچ گاه اکثریت محور و میزان حقایق نبوده و نخواهد بود، بلکه برعکس همیشه بیشتر مردم بر باطل بوده و کمی از آنان دارای ایمان و عمل صالح بوده و شکر گذار پروردگارند.

سؤال:

تمام جوامع اسلامی و انسانی بر اکثریت آراء و خواست مردم استناد نموده و آن را قانونی و معتبر و درخور عمل می دانند. چرا قرآن مجید اکثریت را تحقیر نموده و نظریه و خواست اکثریت را با لفظ "اکثرهم لا یعقلون"، "اکثرهم لا یعلمون" و... نکوهش می کند و رأی اکثریت را رد می نماید؟

آیا سرزنش اکثریت، یک سنت ثابت و یک قانون تکوینی است. یا مخصوص زمان و مکان خودش بوده است؟

جواب:

قبل از پاسخ، مناسب است نگاه اجمالی به آیاتی که در مذمت اکثریت وارد شده است داشته باشیم. بیش از شصت مورد است که قرآن به گونه ای اکثریت را با تعبیرهای مختلف سرزنش کرده، که به برخی از این موارد اشاره می شود:

۱- برخی از موارد در صدد سرزنش از اکثر مردمی است که آیات الهی را انکار می کنند و به خدا ایمان نمی آورند که این مورد بیشتر درباره اهل کتاب و انکار آنان نسبت به آیات الهی است، مانند:

الف - "وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ؛" [۱۲۴۷] اگر اهل کتاب ایمان آورند، برای آنها بهتر است ولی تنها عده کمی از آنها با ایمانند و بیشتر آنها فاسقند. [خارج از اطاعت پروردگار و منکر آیات الهی هستند]

ب... "ما كانوا ليؤمنوا إلا أن يشاء الله ولكن أكثرهم يجهلون؛" [۱۲۴۸] هرگز ایمان

[صفحه ۴۳۱]

نمی آورند مگر آن که خدا بخواهد ولی بیشتر آنها نادانند.

ج - "وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ؛" [۱۲۴۹] بیشتر مردم به خدا ایمان نیاورند مگر این که مشرک باشند.

۲- برخی از موارد در صدد سرزنش از اکثر مردمی است که رسالت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و قرآن را انکار می کنند، مانند:

الف - "إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ؛" [۱۲۵۰] پس تردیدی در آن نداشته باش که آن حق است از

پروردگارت ولی بیشتر مردم ایمان نمی آورند.

ب - "وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ؛" [۱۲۵۱] و ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم تا [آنها را به پاداش های الهی] بشارت دهی و [از عذاب] بترسانی ولی بیشتر مردم نمی دانند.

ج - "أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ؛" [۱۲۵۲] یا می گویند او دیوانه است، ولی او حق را برای آنان آورده اما بیشترشان از حق کراهت دارند [و گریزانند].

۳- برخی از این موارد در صدد نکوهش اکثر مردمی است که قیامت را انکار می کنند، مانند:

الف - "وَ أَقْبَسُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا- يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَى وَعِدًّا عَلَيْهِ حَقًّا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا- يَعْلَمُونَ؛" [۱۲۵۳] آنها سوگندهای شدید به خدا یاد کرده اند که هرگز خداوند کسی را که می میرد بر نمی انگیزد، آری این بعث وعده قطعی خداست ولی بیشتر مردم نمی دانند.

ب - "إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ؛" [۱۲۵۴] روز قیامت

[صفحه ۴۳۲]

به یقین آمدنی است و شکی در آن نیست ولی اکثر مردم ایمان نمی آورند.

ج - "قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا- رَيْبَ فِيهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ؛" [۱۲۵۵] بگو خداوند شما را زنده می کند و سپس می میراند بار دیگر در روز قیامت که در آن تردیدی نیست گرد آوری می کند ولی بیشتر مردم نمی دانند.

این آیات و بسیاری از آیات دیگر، برخی صفات مذموم با تعبیر فسق، کفر، کذب، شرک، جدل، اضلال، جهل و... را برای اکثریت اثبات می کند و با تعبیر "أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ"، "أَكْثَرُهُمْ كَافِرُونَ"، "أَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ"، "أَكْثَرُهُمْ لَا- يَعْلَمُونَ"، "أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ"، "أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْكُرُونَ" و... نام می برد.

در تمام این موارد، مناسبتی بین مذمتی که قرآن از این گروه کرده با کاری که این گروه انجام داده اند وجود دارد؛ به عنوان نمونه، آن جا که نسبت به نعمت های الهی ناسپاسی کرده اند، خداوند می فرماید: "أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْكُرُونَ؛" اکثر آنان شکر نعمت را به جا نمی آورند، طبیعی است بین شکر و نعمت تناسب وجود دارد.

با توجه به مطالب گذشته در پاسخ به سؤال فوق می گوئیم:

اکثریتی که در قرآن مجید، تحقیر شده اند، اکثریت کمی و عددی است، نه اکثریت کیفی، زیرا بر خلاف آنچه در نظر بعضی مسلم است که اکثریت های عددی همواره راه صحیح را می پیمایند، قرآن کریم در آیات متعددی این موضوع را نفی کرده و برای آن اهمیتی قائل نیست و در واقع، مقیاس حق و حقایق را اکثریت کیفی می داند نه کمی و عددی، گرچه در جوامع کنونی برای اداره اجتماع، بر آرای اکثریت تکیه می کنند، ولی نباید فراموش کرد که این نوعی اجبار و به بن بست رسیدن است، زیرا در یک جامعه مادی هیچ ضابطه ای که خالی از اشکال و ایراد باشد برای اتخاذ تصمیم ها و تصویب قوانین نیست.

از این رو، بسیاری از دانشمندان با اعتراف به این حقیقت که در بسیاری از موارد نظر اکثریت اشتباه آمیز است، مجبور به پذیرش آن شده اند چون راه دیگری ندارند، پس

[صفحه ۴۳۳]

به طور خلاصه باید گفت: اکثریت راه حل است نه راه حق. اگرچه این راه حل را در مورد تعیین امام قبول نداریم و آنرا به نص از جانب خداوند می دانیم.

اما در یک جامعه معتقد به رسالت انبیا، انسان هیچ گونه اجباری برای پیروی نظر اکثریت در تصویب قوانین نمی بیند، زیرا برنامه ها و قوانین انبیا از جانب خدای حکیم و آگاه به مصالح بندگان نازل شده و خالی از هر گونه عیب و نقص و اشتباه است و با آنچه اکثریت جایز الخطاء تصویب می کنند، قابل مقایسه نیست، چنان که خداوند متعال می فرماید: "وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ؛" [۱۲۵۶] و اگر از اکثر کسانی که روی زمین هستند پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می کنند.

در حقیقت، قرآن کریم با این نکوهش و سرزنش، با یک طرز تفکر خطرناک مبارزه می کند و همه بشریت را به سوی دست آوردهای انبیای الهی راهنمایی می نماید تا با پیوستن به این قافله راستین، خود و جامعه کنونی را از ورطه هلاکت، نجات بخشند. ممکن است در این جا این پرسش پیش آید که چرا نسبت به گروه هایی، مانند: کافران و مشرکان، با آن که به طور کلی بد هستند، تعبیر اکثریت کرده است؟

در پاسخ باید گفت: چون قرآن کریم کتاب هدایت و تربیت است، حقوق اقلیت و گروه کم را هم از آنها ضایع نمی سازد؛ از این رو، اگر اندکی که انسانیت خود را از دست نداده اند در بین آنها باشند آنان را از دایره نکوهش خارج می سازد تا حقشان ادا شود و از طرفی نمی خواهد راه را بر همگان مسدود سازد.

و اما در پاسخ به پرسش دوم (آیا مذمت اکثریت یک سنت ثابت و...) باید گفت:

این تحقیر و نکوهش، سنتی ثابت و تکوینی نیست، زیرا اگر مغزهای متفکر و مصلحان دلسوز جوامع بشری و اندیشهوران تلاش و کوشش همه جانبه ای برای هدایت و روشن ساختن توده های مردم انجام دهند و جوامع انسانی، به اندازه کافی رشد فکری و اخلاقی و اجتماعی بیابند به طور مسلم چنان اکثریتی به حقیقت نزدیک خواهند بود و آن زمان نکوهش قرآن مجید شامل این گونه اکثریت ها نخواهد شد.

[صفحه ۴۳۴]

در هر حال، اکثریت غیر رشید، ناآگاه یا فاسد و منحرف چه مشکلی را می تواند از سر راه خود و دیگران بردارد؟! پس تنها اکثریت، کافی نیست، بلکه اگر اکثریت از رهبری صحیح و تعلیمات درستی بهره مند گردد و به اصطلاح، یک اکثریت به تمام معنا رشید شود آن گاه ممکن است تمایلات او مقیاسی برای سنجش خوب و بد و تصویب قوانین باشد و این امر ممکن نیست مگر در سایه تعالیم انبیا و اولیای الهی.

پس اگر قرآن مجید این گونه با شدت اکثریت را تحقیر و نکوهش می کند منظورش آن اکثریت غیر رشید و رهبری نشده است.

لزوم متابعت از حق

از مجموعه ادله قرآنی و روایی استفاده می شود که وظیفه انسان، متابعت از حق است، و لو پیروان آن در اقلیت باشند، زیرا بنای سنت اسلامی بر متابعت از حق استوار است، نه موافقت با طبع، و این مطلب از واضح ترین بیانات قرآنی است؛

خداوند متعال می فرماید: "هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ،" [۱۲۵۷] "وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ،" [۱۲۵۸] "وَتَوَاصَوْا

بِالْحَقِّ [۱۲۵۹] و " لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ. [۱۲۶۰].

خداوند متعال در این آیات اشاره نموده که محور و میزان متابعت حق است، و از طرفی این را می‌دانیم که حق هیچ‌گاه موافق با طبع‌ها و هواهای اکثر مردم نیست. آن‌گاه خداوند لزوم موافقت هواهای اکثریت را رد می‌کند، به جهت آن که به فساد می‌انجامد؛ آنجا که می‌فرماید: " أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُم لِلْحَقِّ كَارِهُونَ. وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ

[صفحه ۴۳۵]

عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ. [۱۲۶۱].

ابوعبیده معتزلی به هشام بن حکم عرض کرد: دلیل صحت عقیده ما و بطلان عقیده شما این است که شما در اقلیت قرار دارید و ما در اکثریت. هشام بن حکم در جواب فرمود: تو با این کلامت به ما ایراد نمی‌کنی بلکه در حقیقت ایرادت بر نوح (علیه السلام) است، زیرا او در میان قومش ۹۵۰ سال درنگ کرد و مردم را شب و روز به نجات دعوت نمود، ولی غیر از عده کمی به او ایمان نیاوردند. [۱۲۶۲].

مخالفت با روایات

روایات نیز همانند آیات قرآن اکثریت را میزان حقانیت نمی‌شمارد، بلکه قلیلی از مردم را بر حق می‌داند. اینک به برخی از این روایات اشاره می‌کنیم:

۱- بخاری و دیگران به سند صحیح از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می‌کنند که فرمود: در آن زمان که در کنار حوض کوثر ایستاده‌ام ناگهان گروهی را می‌آورند، بعد از آن که آنان را شناختم - که اصحاب منند - شخصی بین من و آنان ظاهر می‌گردد و امر به حرکت آنان می‌کند. من می‌گویم: به کجا می‌روند؟ در جواب می‌گوید: به خدا سوگند! به طرف جهنم. می‌گویم: چه کرده‌اند؟ می‌گوید: آنان بعد از تو مرتد شده و به افکار جاهلیت باز گشتند... آن‌گاه پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: من نمی‌بینم که نجات یابند مگر عده کمی از آنان. [۱۲۶۳].

۲- ابویوب انصاری می‌گوید: شنیدم از پیامبر (صلی الله علیه وآله) که به عمّار یاسر فرمود: گروه ظالم تو را خواهند کشت، در حالی که تو بر حقی و حق با توست. ای عمّار اگر علی را دیدی که به سوی می‌رود و بقیه مردم به جانب دیگر، تو با علی (علیه السلام) باش و مردم را رها کن، زیرا او کسی است که تو را هرگز به گمراهی هدایت نمی‌کند و از هدایت خارج نمی‌گرداند. [۱۲۶۴].

[صفحه ۴۳۶]

۳- پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: هیچ امتی بعد از نبی اش اختلاف نمی‌کند، مگر آن که اهل باطلش بر اهل حق غلبه خواهد کرد. [۱۲۶۵].

۴- امام حسین (علیه السلام) فرمود: مردم بنده دنیا هستند و دین از زبان آنان تجاوز نمی‌کند، به دور دین می‌گردند مادامی که

معیشتشان تأمین گردد، ولی هنگامی که به بلا امتحان گردند دین داران کم می شوند. [۱۲۶۶].

مخالفت با حکم عقل

حقّ بودن رأی اکثریت، مخالف عقل سلیم است، زیرا می دانیم که همه انسان ها معصوم نیستند و واضح است که از اجتماع اکثریت غیر معصوم، معصوم از خطا پدید نمی آید. طبیعت اولیه انسان این است که دنبال هوای نفس برود و حقّ را نپذیرد، لذا انسان نمی تواند خود را تابع آرا و هواهای اکثریت کند. از همین رو، قرآن کریم از آرای اکثریت تعبیر به هواهای نفسانی کرده و می فرماید: "وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ؛ [۱۲۶۷]" و اگر حقّ از هواهای آنان پیروی می کرد همانا آسمان ها و زمین فاسد می شد.

طبیعی است که عموم مردم اسیر هواهای نفسانی اند و به تکامل عقلانی نرسیده اند تا انتخاب شان نیز بر این اساس باشد، مگر آن که تحت هدایت رهبری الهی در آیند تا آنان را از هواهای نفسانی به دور سازد.

گفتنی است همانگونه که قبلا اشاره شد ما در صدد اثبات این نیستیم که همیشه اکثریت بر باطل بوده و ملاک بطلان همیشه و همه جا اکثریت و نیز ملاک حقایق اقلیت است، بلکه در صددیم حربه اکثریت که به دست عده ای از مخالفین شیعه امامیه قرار گرفته تا او را به دلیل در اقلیت قرار گرفتن بکوبند و خود را نیز به جهت در اکثریت قرار گرفتن برتر، بلکه میزان حقّ بدانند، باطل کرده و از دست آنها بگیریم.

[صفحه ۴۳۷]

مخالفت با حقایق تاریخی

میزان قرار دادن اکثریت برای حقانیت، مخالف با حقایق تاریخی است، زیرا همین اکثریت بود که اجتماع نموده و عثمان بن عفان را به قتل رساندند. هم چنین اکثریت بود که اجتماع کرده و سبط رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و سید جوانان بهشت امام حسین(علیه السلام) را به شهادت رساندند.

شیخ اسماعیل بن محمد انصاری در رساله القول الفصل فی حکم الاحتفال بمولد خیر الرسل می گوید: وحشت و ترسیدن از تنهایی - این که مردم کجا رفتند؟ هر جا که می روند من هم آن جا بروم - منطقی است که وضع اکثر مردم را فاسد نموده و آنان را هلاک کرده است. انسان آگاه هیچ وقت از کمی رفیق و حتّی نبود رفیق به وحشت نمی افتد، در صورتی که با خود رفیقانی از انبیا، صدیقین، شهدا و صالحین می بیند. اگر بنده ای در طریق طلب حقّ، خودش را تنها دید، این خود دلیل بر صدق طلب اوست... [۱۲۶۸].

ابن قیم جوزیه نیز در کتاب أعلام الموقعین می گوید: کسی که صاحب حقّ است او حجت، اجماع و سواد اعظم است، ولو تنهاست و تمام اهل زمین با او مخالفت می کنند. [۱۲۶۹].

همو در کتاب مفتاح دار السعادة می گوید: بپرهیز از این که فریب چیزی را بخوری که جاهلین فریب آن را خورده اند، زیرا افراد جاهل می گویند: اگر اینها بر حقّ بودند در اقلیت قرار نمی گرفتند و بیشتر مردم با آنان به مخالفت بر نمی خواستند. بدان که اینها

که بر حَقِّند همان مردان واقعی اند و کسانی که با آنان به مخالفت برخاسته اند شبیه مردانند و در حقیقت انسان نیستند. مرد واقعی کسی است که تابع حقّ باشد، ولو در اقلیت به سر برد.

ابن مسعود می فرماید: "هیچ گاه نباید یکی از شما اِمعه باشد؛ یعنی این که بگوید: من با مردم هستم. انسان باید خودش را آماده پذیرش حقّ و حقیقت و ایمان کند، ولو

[صفحه ۴۳۸]

همه مردم کافر شوند زیرا خداوند متعال در موارد متعددی از کنابش اکثریت را مذمت کرده است؛ آن جا که می فرماید: "وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ" [۱۲۷۰] و "وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ،" [۱۲۷۱] "وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ" [۱۲۷۲] و "وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ" [۱۲۷۳]، [۱۲۷۴].

اشکال:

اگر کسی بگوید: این مطالبی را که بر ضدّ رأی اکثریت بیان داشتید با روایاتی که در تأیید جماعت آمده سازگاری ندارد، زیرا در روایات می خوانیم: (ید الله مع الجماعة)، دست خدا با جماعت است.

جواب:

۱- به قرینه ادله دیگر که جماعت را به حق دعوت می کند، مقصود آن است که دست خداوند و نصرت او همراه جماعتی است که به دنبال حق و حقیقت است.

۲- روایت در ظاهر دلالت بر ترغیب مردم به عبادات همگانی همانند دعا و نماز دارد، و اینکه اگر همه مردم یا جماعتی بر امر خیری اتفاق کنند خداوند با آنان بوده و به فریادشان خواهد رسید.

ابن قیم جوزیه می گوید: کسی که صاحب حق است، حجّت، اجماع و سواد اعظم است اگر چه تنهاست و تمام اهل زمین با او مخالفت می کنند. [۱۲۷۵].

[صفحه ۴۳۹]

امامت و بیعت

اشاره

از جمله مباحثی که فقها و متکلمان مطرح کرده اند این است که آیا بیعت مردم با شخصی به عنوان حاکم اسلامی، بیعت اهل حلّ و عقد و یا حتی دو یا یک نفر، به حکومت آن شخص مشروعیت می بخشد یا این که مشروعیت حکومت هر شخص، از آن جا که حاکمیت و حکومت بالاصاله از برای خداست، باید از جانب خداوند - با واسطه یا بدون واسطه - ثابت شود و بیعت مردم در حقیقت التزامی عملی از جانب آنان و تعهدی است بر گوش دادن به سخنان حاکم و اطاعت کردن از دستورهایش و این بیعت، عهدی است که ثمره و فایده اش تنها برای بیعت کننده است؟

اهل سنت قول اول، و شیعه امامیه قول دوم را برگزیده اند. اکنون به بررسی این موضوع می پردازیم.

رای اهل سنت

فقها و متکلمان اهل سنت یکی از مصادیق تفویض شرعی، به تعبیری دیگر اسباب مشروعیت بخشیدن به حکومت را بیعت عموم مردم یا بیعت اهل حلّ و عقد می دانند و معتقدند که خلافت و زعامت به توسط آن مشروع می گردد. برخلاف شیعه امامیه که تنها نظریه نصّ را قبول دارند و بیعت را سبب مشروعیت حکومت و حکم نمی دانند، بلکه تنها التزامی عملی از جانب مردم به رهبر می دانند که با آن حکومتش فعلیت پیدا می کند.

[صفحه ۴۴۰]

اینک آرای اهل سنت را نقل می کنیم:

۱- ابوالحسن علی بن محمد ماوردی (متوفای ۴۵۰ هـ) می گوید:

اگر اهل حلّ برای تعیین امام تفحص کنند تا کسی را بیابند که شروط امامت در او به طور اکمل جمع است؛ آن گاه با وی بیعت کنند، امامت برای او ثابت می شود. از همین رو بر تمام مردم است که با وی بیعت کرده و التزام به اطاعت او دهند. [۱۲۷۶].

۲- قاضی عبدالجبار معتزلی (متوفای ۴۱۵ هـ) می گوید:

اگر برخی از اهل حلّ و عقد کسی را به عنوان امام معرفی کردند، او امام مردم می گردد و بر بقیه واجب است که امامت او را بپذیرند. از همین رو بیعت نکردن سایر افراد امت در انعقاد امامت او تأثیری ندارد، زیرا عقد امامت به مجرد بیعت اهل حلّ و عقد تمام می شود.... [۱۲۷۷].

۳- ابن تیمیه (متوفای ۷۲۸ هـ) می گوید:

مقصود از امامت تنها به قدرت و سلطنت حاصل می گردد و اگر با کسی بیعتی صورت گرفت، این قدرت و سلطنت برای او حاصل شده و امام مردم است.... [۱۲۷۸].

۴- دکتر محمد خالدی اردنی می گوید:

بیعت بر تمام مسلمانان واجب است و آن حقّ هر مسلمانی - مرد یا زن - است، زیرا بیعت تنها راه شرعی در تولیت و عزل است. از آن جا که تعیین خلیفه واجب است، و این عمل بدون بیعت تمام نمی شود، پس مقدمه واجب - که بیعت است - نیز واجب است. [۱۲۷۹].

۵- دکتر طه حسین می گوید:

امر خلافت به طور کلی قائم بر بیعت (رضایت مردم) است. پس در حقیقت خلافت عقدی است بین حاکمان و مردم.... [۱۲۸۰].

[صفحه ۴۴۱]

علمای اهل سنت بیعت را یکی از اسباب مشروعیت حکومت امام می دانند و ظاهر کلامشان این است که مشروعیت از جانب بیعت تمام افراد جامعه یا تمام اهل حل و عقد حاصل می گردد. اما با پی گیری آرای آنان به این نتیجه خواهیم رسید که مشروعیت حکومت امام بیعت کلّ لازم نیست، بلکه حتی دو یا یک نفر هم اگر بیعت کنند، این مشروعیت حاصل خواهد شد.

۱- قاضی عبدالرحمن ایجی شافعی (متوفای ۷۵۷ هـ) می گوید:

امامت ثابت می شود به بیعت اهل حل و عقد، بر خلاف نظر شیعه. بنابراین، دیگر احتیاجی به اجماع نیست، زیرا دلیل عقلی یا سمعی بر آن اقامه نشده است، بلکه بیعت یک یا دو نفر از اهل حلّ و عقد کافی است. [۱۲۸۱].

۲- می رسید شریف جرجانی نیز همین نظریه را در شرح عبارت فوق قبول کرده است. [۱۲۸۲].

۳- عبدالقاهر بغدادی از ابوالحسن اشعری (متوفای ۳۳۰ هـ) نقل می کند:

امامت ثابت می شود برای هر کس که صلاحیت آن را داشته باشد، حتی با بیعت یک نفر از اهل اجتهاد و ورع؛ در این صورت بر دیگران واجب است که از وی اطاعت کنند.... [۱۲۸۳].

۴- ابوالحسن ماوردی می گوید:

عالمان در عدد کسانی که با بیعت آنان امامت ثابت می گردد اختلاف کرده اند: گروهی معتقدند که امامت تنها با بیعت همه اهل حلّ و عقد از هر شهری منعقد می شود، تا رضایت عمومی برای حاکم حاصل گردد. دسته ای دیگر معتقدند که امامت به بیعت

پنج

نفر منعقد و ثابت می گردد؛ یک نفر بیعت کند و چهار نفر دیگر به بیعت با او راضی باشند. این گروه به دو دلیل استدلال کرده اند: یکی این که: امامت و خلافت ابوبکر با بیعت پنج

[صفحه ۴۴۲]

نفر منعقد شد و بقیه مردم از آنان متابعت کردند. دیگر این که: عمر، شورا را در شش نفر قرار داد تا این که یکی از آنان با رضایت پنج نفر دیگر، به امامت برسد و این رأی اکثر فقیهان و متکلمان است. عالمان کوفه معتقدند که اگر سه نفر با یکدیگر مشورت کرده و دو نفر از آنان با یکی بیعت کنند، خلافت و امامت او مشروع خواهد شد. گروهی دیگر معتقدند که حتی با بیعت یک نفر هم امامت او مشروع می گردد، زیرا عباس به علی (علیه السلام) عرض کرد: دستت را بده تا با تو بیعت کنم. [۱۲۸۴].

۵- جبائی از معتزله می گوید:

امامت منعقد و ثابت می شود با بیعت پنج نفر که بر یک نفر اجتماع کنند. [۱۲۸۵].

۶- امام الحرمین، جوینی می گوید:

در انعقاد امامت، اجماع شرط نیست، بلکه بدون اجماع نیز امامت منعقد می گردد... و اگر اجماع شرط نباشد، عدد معینی نیز شرط نیست، لذا می توان گفت که امامت به بیعت یک نفر از اهل حلّ و عقد نیز ثابت می گردد. [۱۲۸۶].

۷- قرطبی (متوفای ۶۷۱) می گوید:

اگر با کسی از جانب یک نفر از اهل حلّ و عقد بیعت شود، امامت او ثابت می گردد و بر مردم است که از او اطاعت کنند، برخلاف نظر برخی از مردم که می گویند: امامت تنها با بیعت جماعتی از اهل حل و عقد منعقد می شود.

ابوالمعالی نیز معتقد است: امامت با بیعت یک نفر ثابت می گردد، و این مسئله، اجماعی است.... [۱۲۸۷].

بیعت در لغت

۱- خلیل بن احمد فراهیدی می‌گوید: بیعت دست به دست هم دادن بر ایجاب بیع

[صفحه ۴۴۳]

و معامله است، هم چنین به معنای دست به دست هم دادن برای اطاعت نیز به کار می‌رود. [۱۲۸۸].

۲- فیومی نیز دقیقاً همان معنای خلیل را در مورد بیعت بیان می‌کند. [۱۲۸۹].

۳- راغب اصفهانی می‌گوید: "بایع السلطان؛ با سلطان بیعت کرد" یعنی این که فرد به ازای خدماتی که سلطان انجام می‌دهد، پیروی و اطاعت از وی را می‌پذیرد.... [۱۲۹۰].

۴- ابن اثیر می‌گوید: بیعت عبارت است از معاهده و معاهده. [۱۲۹۱].

روشن شد که بیعت و بیع، افزون بر آن که از یک ریشه و ماده اند، دارای معنای نزدیک به هم هستند.

ارباب لغت در سبب ارتباط معنوی آن می‌گویند: اصل این واژه (ب، ی، ع) دلالت بر معاهده و مبادله مال به مال دارد و بیعت نیز چون در حقیقت نوعی مبادله و معامله است، از همین ریشه گرفته شده است.

ابن اثیر در ادامه معنای بیعت می‌افزاید: گویا هریک از آن دو (مبايعان) آن چه در اختیار دارند، به طرف مقابل می‌فروشند...

بیعت در اصطلاح

ابن خلدون می‌گوید:

بیعت، پیمان بستن برای فرمان بری و اطاعت است. بیعت کننده با امیر خویش پیمان می‌بندد که در امور مربوط به خود و مسلمانان، تسلیم نظر وی باشد و در هیچ چیز از امور مزبور با او به ستیز برنخیزد و تکالیفی که برعهده وی می‌گذارد و وی را به انجام دادن آن مکلف می‌سازد اطاعت کند، خواه آن تکالیف موافق میل او باشد یا مخالف آن. [۱۲۹۲].

[صفحه ۴۴۴]

اقسام بیعت

بیعت را می‌توان به سه نوع تقسیم کرد:

۱- بیعت دعوت یا متابعت: اولین بیعت در تاریخ اسلام بیعت عقبه اولی است. در این بیعت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دوازده نفر - که یکی از آنان زن بود - بیعت کرد، تا قومشان را به اسلام دعوت کنند و از بیعت کنندگان، بر جهاد بیعت نگرفت، بلکه بیعت تنها برای دعوت بود.

۲- بیعت بر جهاد: همانند بیعت عقبه دوم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با ۷۲ مرد و دو زن بیعت کرد؛ تا با دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اسلام مقابله کنند. هم چنین بیعت رضوان (بیعت شجره) نیز جزو این دسته است.

۳- بیعت ولایت و امامت: مسلمانان در غدیر خم با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت کردند که او بعد از رسول خدا (صلی الله علیه

وآله) خلیفه مسلمین است. این بیعت در حقیقت مردم است به اطاعت، به رغم این که ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از جانب خداوند منصوص است و مشروعیتش را از اذن خداوند کسب کرده، نه این که بیعت به آن مشروعیت بخشد.

موارد بیعت های پیامبر

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با اصحابش در موارد متعددی بیعت نمودند که به طور خلاصه به آنها اشاره می کنیم:

۱- بیعت عقبه اولی

این بیعت در سال دوازدهم از بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت که در آن دوازده نفر از اهل مدینه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیعت کردند: دو نفر از قبیله اوس و ده نفر از قبیله خزرج. مضمون آن التزام به عمل کردن به تعالیم دین بوده است. [۱۲۹۳].

[صفحه ۴۴۵]

۲- بیعت عقبه دوم

این بیعت در سال سیزدهم بعثت صورت گرفت که زمینه ساز هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه شد. این بیعت در موسم حج با ۷۲ مرد و دوزن صورت گرفت. عبادۀ بن صامت، از جمله کسانی که در آن بیعت حضور داشته درباره مفاد بیعت می گوید: ما با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کردیم در امر جنگ که به سخنان او گوش داده و از وی در سختی و آسایش حمایت کنیم.... [۱۲۹۴].

۳- بیعت هنگام حرکت به سوی بدر

امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) از پدرش نقل می کند: هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه هجرت نمود، و وقت آن شد که به سوی بدر حرکت کند، مردم را به بیعت با خود دعوت نمود. مردم نیز دعوت او را پذیرفتند و بر سمع و طاعت با او بیعت کردند. [۱۲۹۵].

۴- بیعت رضوان یا بیعت شجره

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سال هشتم هجرت با ۱۵۰۰ نفر از مهاجران و انصار، به قصد ادای حج یا عمره به طرف مکه حرکت کردند. هنگامی که به حدیبیه رسیدند لشکر دشمن از حرکت آنان به سوی مکه جلوگیری کرد. با مشاجرات فراوان که بین دو طایفه واقع شد، قرار بر این شد که در آن مکان با مشرکان مصالحه ای صورت گیرد و در نتیجه پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اصحابش سال آینده برای اعمال حج به مکه وارد شوند.

در این موقع بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اصحابش در زیر درختی بیعت کردند. قرآن نیز به آن اشاره کرده می فرماید: "لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ. [۱۲۹۶]."

[صفحه ۴۴۶]

۵- بیعت فتح

بعد از فتح مکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کوه صفا نشست و مردم دور او جمع شده و با او بیعت کردند که بر اسلام پابرجا

بوده و به دستورهایش گوش فرا دهند و از وی تا سر حد توان اطاعت کنند. [۱۲۹۷].

۶- بیعت زنان

در جریان فتح مکه بعد از آن که مروان با حضرت بیعت کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد که ظرفی از آب آماده کردند. حضرت دست خود را در آب فرو برد و خارج کرد؛ آن گاه فرمود: شما زنان دستانتان را داخل این آب کنید. [۱۲۹۸].

آیه شریفه به مضمون آن چنین اشاره می کند: "یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعَنَّكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْتَصِمَنَّ بِكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعُهُنَّ وَاسْتَغْفِرَ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ؛" [۱۲۹۹] ای پیامبر! چون زنان مؤمن آیند که با تو بر ایمان بیعت کنند، که دیگر هرگز به خدا شرک نوزند و سرقت و زناکاری نکنند، اولاد خود را به قتل نرسانند، و بر کسی افترا و بهتان میان دستوپای خود نبنند و با تو در هیچ امر معروفی مخالفت نکنند، بدین شرایط با آنها بیعت کن و بر آنان از خدا آمرزش و غفران طلب، که خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.

۷- بیعت غدیر

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر خم خطبه ای ایراد کرد و در آن، مقام و منصب علی بن ابی طالب (علیه السلام) را برای خلافت و امامت ابلاغ نمود؛ آن گاه فرمود: آگاه باشید! بعد از پایان

[صفحه ۴۴۷]

خطبه ام شما را دعوت می کنم که با علی دست داده و بر امامت او بیعت نمایید.... [۱۳۰۰].

اولین کسانی که با علی (علیه السلام) دست داده و بیعت کردند، عبارتند از: ابوبکر، عثمان، طلحه، زبیر و به ترتیب بقیه مهاجران و انصار و سایر مردم. [۱۳۰۱].

مضمون بیعت های پیامبر

با تأمل در بیعت های پیشین می توان به این نتیجه رسید که مضمون بیعت های پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدین شرح است:

- ۱- به خدا شرک نوزند؛
- ۲- زنا و سرقت انجام نداده و تهمت نزنند؛
- ۳- فرزندان خود را نکشند؛
- ۴- او را نصرت کرده و از عایله او حمایت کنند؛
- ۵- همراه با او جهاد کرده و در مقابل مشرکان بایستند.
- ۶- از جنگ فرار نکنند؛
- ۷- در همه حال به دستورهایش گوش فراداده و از او اطاعت کنند؛
- ۸- همیشه حق را بگویند و از هیچ ملامتی نهراسند؛
- ۹- امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنند؛
- ۱۰- نصیحت خواه هر مسلمانی باشند.

روشن است که هیچ یک از مواد بیعت، بیعت بر نبوت، رسالت یا امامت و ولایت و حکومت نبوده است. و با دقت نیز پی می بریم که آن موارد همگی از لوازم ایمان و تصدیق به نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است.

ارکان بیعت

فقها و متکلمین برای بیعت سه رکن ذکر کرده اند.

[صفحه ۴۴۸]

۱ - بیعت کننده؛

۲ - بیعت شونده؛

۳ - عهد و میثاق بر اطاعت.

مصدق و مورد عهد و میثاق بر اطاعت نیز یکی از این سه امر است:

الف) اطاعت در دعوت؛

ب) اطاعت در امر امامت و ولایت؛

ج) اطاعت در امر قتال و جنگ.

شروط بیعت

فقیهان و متکلمان، شرایط مهم بیعت را سه چیز دانسته اند:

۱ - استطاعت

عبدالله بن عمر می گوید: ما با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بیعت کردیم که به سخنانش گوش فراداده و از دستورهایش در حد توان اطاعت کنیم. [۱۳۰۲].

۲ - بلوغ

هرماس بن زیاد می گوید: در حالی که کودکی بیش نبودم دستم را دراز نمودم تا با پیامبر(صلی الله علیه وآله) بیعت کنم، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بیعت مرا نپذیرفت و با من بیعت نکرد. [۱۳۰۳].

۳ - اطاعت در غیر معصیت خداوند متعال

عبدالله بن عمر از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نقل کرده که فرمود: بر مرد مسلمان است که گوش به فرمان حاکم خود داده و از او در آنچه دوست یا کراهت دارد، اطاعت کند، مگر آن که

[صفحه ۴۴۹]

حاکم او را امر به معصیت کند، در این صورت گوش دادن به فرمان او، و اطاعتش واجب نیست. [۱۳۰۴].

انس بن مالک از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: کسی که از خدا اطاعت نکند، حق اطاعت ندارد. [۱۳۰۵].

اختیار، عنصر اساسی بیعت

محدوده دلالت و تأثیر بیعت، همانا به فعلیت رساندن حکومت و به دست گرفتن زمام حکم و التزام عملی دادن از جانب بیعت کننده در عمل به دستورهای حاکم است، این محدوده تأثیر تنها در صورتی است که بیعت از روی میل و رغبت باشد نه اکراه و اجبار، زیرا بیعت به معنای میثاق و عهد در اطاعت است و این میثاق در صورتی تمام است که با اراده و اختیار باشد، نه از روی اکراه؛ خداوند متعال می فرماید: "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ؛" [۱۳۰۶] در دین اکراهی نیست. اسلام اجازه نمی دهد کسی به زور و اکراه تحت سلطه دیگری درآید، لذا بیعت در محدوده خود در حقیقت نوعی تکریم از جانب خداوند به انسان است که می تواند در تعیین سرنوشت خود صاحب نظر باشد. اسلام، اگرچه خلیفه و جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حاکم اسلامی را خود معین می کند، ولی می خواهد انسان نیز با اراده و اختیار و فهم و شعور به این حقیقت برسد که انتخاب خداوند بهترین انتخاب است، لذا انسان است که منتخب خدا را برگزیند.

وجوب وفا به بیعت

بیعت عهدی است که وفای به آن واجب است، در صورتی که با امام به حق انجام گرفته باشد. بر این حکم می توان به دلایلی اشاره کرد:

۱- بیعت از ماده بیع است و از عقود لازم می باشد و وفای به عقد لازم،

[صفحه ۴۵۰]

واجب است.

۲- بیعت عهدی است که راهی برای نقض آن وجود ندارد؛ از همین رو خداوند متعال می فرماید: "إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ؛" [۱۳۰۷] همانا کسانی که با تو بیعت می کنند در حقیقت با خدا بیعت می کنند، دست خداوند بالای همه دست های آنان است.

۳- وفای به عهد بیعت، از مقدمات ایمان است. قرآن درباره مؤمنان می فرماید: "الْمُؤْمِنُونَ بَعْدَهُمْ إِذَا عَاهَدُوا؛" [۱۳۰۸] و هنگامی که عهد می بندند به عهدشان وفا می کنند.

احتمالات در تأثیر بیعت

اشاره

در مورد بیعت و تأثیر آن نسبت به حاکم اسلامی سه احتمال وجود دارد:

شرط فعلی

بیعت شرط فعلیت ولایت و وجوب اطاعت است؛ به این معنا که اطاعت پیامبر و امام قبل از آن که با او بیعت شود واجب نیست.

یکی از معاصرین می گوید:... تا مردم با حاکم بیعت نکرده اند، اطاعت از فرمان او لازم نیست، اما همین که با او بیعت به حکمرانی کردند، حکومت او بر ایشان مشروعیت پیدا می کند و اطاعت از او شرعاً واجب می گردد... آن گاه برای نمونه به بیعت صحابه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیث اشاره می کند... [۱۳۰۹] ولی به نظر می رسد که این احتمال باطل باشد، زیرا از برخی آیات قرآن استفاده می شود که ولایت حضرت (صلی الله علیه و آله) فعلی است و حتی در صورت عدم بیعت با او اطاعت دستوراتش واجب است و گرنه لازم می آید کسانی که با حضرت (صلی الله علیه و آله) بیعت نکردند، در نافرمانی هایشان نسبت به تکالیف شرعی و اجتماعی پاسخ گو نباشند.

خداوند متعال به نحو قضیه مطلقه و غیر مشروطه می فرماید: "النَّبِيُّ أَوْلَىٰ"

[صفحه ۴۵۱]

بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؛ [" ۱۳۱۰] پیامبر (صلی الله علیه و آله) سزاوارتر است به مؤمنین از خودشان. از این آیه به خوبی استفاده می شود که ولایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جانب خداوند از ابتدا ثابت بوده و مشروط به بیعت با مردم نبوده است. در حقیقت بیعت مردم فرع بر ولایت حضرت است. چون که او ولایت دارد، با او بیعت می کنند. هم چنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روز غدیر فرمود: الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا بلی یا رسول الله، قال: من كنت مولاه فعلى مولاه.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از جانب خداوند از آنان دعوت می کند که با علی (علیه السلام) بیعت کنند. در حقیقت، بیعت از لوازم ولایت شخصی است که از جانب خداوند به آن مقام نائل شده، نه این که این مقام، از بیعت مردمی حاصل شده است؛ خداوند متعال در آیه فوق به نحو قضیه مطلقه و بدون هیچ قید و شرطی، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را ولی و سرپرست مؤمنین می داند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز همین مقام را بدون هیچ قید و شرطی برای علی بن ابی طالب (علیه السلام) قرار می دهد و در حقیقت از جانب خداوند به مردم ابلاغ می کند.

مگر نه این است که طبق عقیده توحید در حق الطاعه و توحید در حاکمیت، امامت منصبی الهی است و هر حاکمی باید از جانب خداوند مأذون بر حکم و حکومت باشد؟ مگر نه این است که حق سیادت و سلطه بالاصاله از برای خداوند متعال است نه مردم و بر آن دلایلی اقامه نمودیم؟ حال چگونه ممکن است که مشروعیت سلطه پیامبر یا امام از جانب مردم به آنان داده شود؟

سبب مستقل

احتمال دوم آن است که بگوییم: بیعت سببی مستقل در مقابل نصّ برای مشروعیت بخشیدن به خلافت و امامت است که گاهی ممکن است هر دو در فردی جمع شود، همان گونه که در پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی بن ابی طالب (علیه السلام) هر دو جمع شد.

[صفحه ۴۵۲]

این احتمال نیز باطل است، زیرا - همان گونه که اشاره شد - بیعت سببی مستقل در مشروعیت دادن به حکم و حکومت نیست و

مشروعیت، تنها از جانب نصّ الهی با واسطه یا بدون واسطه حاصل می‌گردد.

بیعت، التزام مردمی

احتمال دیگر آن است که بیعت هیچ ربطی در مشروعیت بخشیدن به حکومت و خلافت ندارد و تنها تأثیر آن در ایجاد عقد و التزام عملی به دستورهای حاکم است. در حقیقت با کسی بیعت می‌شود که ولایتش از جانب خداوند متعال ثابت شده است. به تعبیر دیگر، بیعت به جهت به عهده گرفتن حکومت و اداره شئون مردم است، نه آنکه اصل امامت و ولایت به آن ثابت شود. این بیعت مردمی است که برای حاکم زمینه لازم را در جهت اعمال ولایت و حکومت خود فراهم می‌سازد. این تفسیر و توجیه برای بیعت، توجیه معقولی است.

دلایل اهل سنت

اهل سنت بر مدعای خود در مشروعیت بخشیدن بیعت به حکومت به دلایلی اشاره کرده اند که به یکایک آنها پرداخته و سپس پاسخ می‌گوییم.

۱- آیات بیعت

خداوند متعال می‌فرماید: " يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ... " [۱۳۱۱].

هم چنین می‌فرماید: " إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ. " [۱۳۱۲].
و در جای دیگر می‌فرماید: " لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ

[صفحه ۴۵۳]

تَحْتَ الشَّجَرَةِ " [۱۳۱۳].

این آیات به بیعت‌هایی اشاره دارد که مؤمنین با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشته اند. اهل سنت نتیجه می‌گیرند که این بیعت‌ها برای اصل حکومت و ولایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده و به آن مشروعیت داده است، پس بیعت به حکومت مشروعیت می‌دهد.

۲- سیره مسلمین در بیعت با خلفا

گاهی می‌گویند: در طول تاریخ اسلامی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) گرفته تا علی بن ابی طالب (علیه السلام)، امام حسن (علیه السلام)، مسلم (علیه السلام)، امام رضا (علیه السلام)، بیعت مردم با امام مهدی (علیه السلام) در عصر ظهور و بیعت مردم با خلفاء همه اینها دلیل بر این است که بیعت یکی از اسباب مشروعیت بخشیدن به حکم و حکومت است و گرنه بیعت بی فایده خواهد بود.

۳- کلامی از امیر المؤمنین (علیه السلام):

برخی نیز به کلامی از امیر المؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه استدلال می‌کنند که خطاب به معاویه فرمود: أَنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمَ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ...؛ [۱۳۱۴] همانا با من بیعت نمودند مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت

کردند، بر آنچه با آنها بیعت کردند....

۴- ادله وجوب بیعت

برخی نیز به روایاتی تمسک کرده اند که اهل سنت به مضمون های مختلف از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نقل کرده اند، که حضرت فرمود: من مات ولیس فی عنقه بیعه مات میتة جاهلیة؛ [۱۳۱۵] هر کس بمیرد و بر گردنش بیعت امام و خلیفه ای نباشد، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.

[صفحه ۴۵۴]

جواب:

۱- با ملا-حظه دقیق در معنای بیع پی می بریم که این لفظ از اسباب اولیه برای حصول ملکیت، همانند حیازت و ابتکار و ارث نیست، بلکه فرع ملکیتی در رتبه سابق است. در مورد بیعت نیز این چنین است.

۲- از روایاتی که از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) رسیده، استفاده می شود که امامت و ملک و حکومت امری الهی است که زمام آن بالاصاله به مردم واگذار نشده است؛ همان گونه که پیامبر(صلی الله علیه وآله) به بحیره بن فراس از قبیله بنی عامر بن صعصعه فرمود: امر خلافت و ملک به دست خداست، نزد هر کسی که بخواهد قرار می دهد. [۱۳۱۶].

۳- از آیات بیعت که ذکر شد، استفاده می شود که مؤمنان با پیامبر(صلی الله علیه وآله) در اموری بیعت کردند که امر آن به دست خودشان بود، نه این که بر حاکمیت و ولایت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) با او بیعت کرده باشند. در حقیقت از آن جهت با پیامبر(صلی الله علیه وآله) بیعت بر نصرت و یاری او کردند که بر آنان از جانب خداوند ولایت داشت.

۴- در جای خود به اثبات رساندیم که منشأ حقّ سلطه، خداوند متعال است و این حقّ را تنها از راه نصّ به کسی همانند پیامبر و امامان معصومینش واگذار کرده است و هیچ دلیلی وجود ندارد که این حقّ را از راه دیگری، همچون بیعت، شورا و عهد و راه های دیگر به مردم تفویض کرده باشد.

۵- با مراجعه تاریخی به بیعت های پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) پی خواهیم برد که همه آنها در راستای التزام عملی به گوش فرادادن به دستورهای پیامبر(صلی الله علیه وآله) و عمل کردن به آنها و اطاعت از او بوده است. چه در بیعت عقبه اول یا دوم یا بدر و دیگر بیعت ها. عبادة بن صامت می گوید: ما با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بیعت کردیم که در هر حال به حرف های او گوش فراداده، در امر خلافت با او نزاع نکنیم، همیشه حقّ به زبان جاری نماییم و هرگز از سرزنش ملامت کننده خوف به خود راه ندهیم. [۱۳۱۷].

[صفحه ۴۵۵]

امّ عطیه می گوید: با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بیعت کردیم، آن حضرت برای ما این آیه را قرائت فرمود: "أَنْ لَا يُشْرِكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا". [۱۳۱۸].

جریر بن عبدالله می گوید: با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بیعت کردم که به حرف هایش گوش فراداده و از دستورهایش اطاعت کنم. [۱۳۱۹].

۶- یکی از شروط مهم در امامت، عصمت است؛ همان گونه که از آیات قرآن همانند آیه "ابتلاء" [۱۳۲۰] استفاده می شود.

عصمت حقیقتی است در وجود برخی از افراد که غیر از خداوند کسی دیگر از آن اطلاع ندارد؛ از همین رو تنها راه تعیین امام نصّ است نه چیز دیگر.

۷- بحث از سبب قرار گرفتن بیعت در حکومت و مشروعیت دادن به آن، بی فایده است، زیرا بر فرض که بیعت سبب مشروعیت حکومت باشد، این در صورتی است که نصّ بر وجود شخصی معین بر امامت و خلافت نباشد، در غیر این صورت راه دیگر را پیمودن از مصادیق بارز اجتهاد در مقابل نصّ است که بطلانش از اوضح واضحات است.

۸- در مورد کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه می‌گوییم: مخاطب امیرالمؤمنین در این کلام، معاویه بن ابی سفیان است، کسی که به نظریه نصّ اعتقادی ندارد، ولی سیره خلفای قبل از امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در ظاهر قبول دارد، لذا حضرت (علیه السلام) از باب این که با دشمن در مقام بحث و مناظره، گاهی به اعتقادهای خودش استدلال می‌شود، با معاویه از همین راه استفاده می‌کند و در حقیقت می‌فرماید: اگر تو معتقد به بیعت هستی و می‌گویی که بیعت به حکومت مشروعیت می‌دهد، مگر من کسی نیستم که مردم با من بیعت کردند...؟.

۹- نسبت به حدیث: من مات ولم یکن فی عنقه بیعه... نیز همان جواب سابق را می‌دهیم که به قرینه آیات و روایات، بیعت با امام عادل و معصوم بر سمع و طاعت است، نه این که این بیعت به حکومت حاکم مشروعیت می‌بخشد.

[صفحه ۴۵۶]

امامت و شورا

اشاره

آیا نفس شورا به حکومت شخصی که از آن طریق انتخاب می‌شود، مشروعیت و اعتبار می‌بخشد یا باید امام و حاکم اسلامی از جانب خداوند منصوب گردیده و پیامبرش به مردم ابلاغ نماید؟

اهل سنت برای شورا اعتبار خاصّی قائل بوده و می‌گویند: حکومت کسی که از راه شورا و مشورت تعدادی از اهل حلّ و عقد به دست آمده مشروعیت پیدا کرده، خلیفه و جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حاکم اسلامی خواهد بود. در مقابل، شیعه امامیه این نظریه را قبول ندارد و معتقد است امام باید از جانب خداوند منصوب گردد. و در عصر غیبت و وظیفه علما، تنها تطبیق معیارهای رهبری بر شخص لایق است، که این معیارها توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام منصوب از جانب خداوند متعال بیان شده است.

دیدگاه اهل سنت

نظام شورایی نزد اهل سنت شکل خاصی ندارد، بلکه - به تبع امر انجام شده بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - آن را به دو بخش تقسیم کرده اند:

۱- نظام شورای ابتدایی؛ همان گونه که در بیعت ابوبکر اتفاق افتاد.

۲- نظام شورایی بین چند نفر که خلیفه پیشین آن را تعیین می‌نماید؛ همانند کاری که عمر بن خطاب انجام داد.

[صفحه ۴۵۷]

تفتازانی می گوید: امامت چند روش دارد: یکی بیعت اهل حلّ و عقد از علما و سرشناسان. و دیگری: استخلاف و عهد امام و امر را شورایی کردن. البته خلیفه در نظام شورایی معین نیست، اصحاب شورا دور هم جمع می شوند و با مشاوره بر یک نفر توافق می کنند. [۱۳۲۱].

قرطبی - پس از مستحب دانستن شورا - می گوید: عمر بن خطاب خلافتی را که از اعظم امور است، شورایی کرد. [۱۳۲۲].
و جهت آن این است که به عمر خبر رسیده بود که زبیر می گوید: اگر عمر از دنیا رفت با علی (علیه السلام) بیعت خواهیم کرد، [۱۳۲۳] و چون او با امامت و خلافت علی (علیه السلام) موافق نبود، از این رو با اصل بیعت مخالفت کرد و امر را تنها از راه شورا و مشورت مشروع دانست و تهدید کرد که هر کس بعد از این دستور، موضوع بیعت را مطرح کند و بخواهد از این راه امامت و خلافت را ثابت کند، خطر مرگ در کمین اوست؟ [۱۳۲۴].

مفهوم شورا

راغب اصفهانی می گوید: شورا از تشاور و مشاوره و مشورت است به معنای به دست آوردن رأی با مراجعه بعضی به بعض دیگر. [۱۳۲۵].

ابن فارس می گوید: ماده شور بر دو اصل جدا از هم وضع شده است: یکی ابداء و اظهار شیئی و دیگری اخذ و گرفتن شیء. [۱۳۲۶].

در معجم الوسیط نیز آمده است: شار الشیء یعنی عرضه کرد آن را تا آن که محاسن اش را آشکار نماید.
از مجموع تعریف های لغوی کلمه شورا استفاده می شود که هیچ نوع ولایت و

[صفحه ۴۵۸]

سلطه ای در معنای وضعی و لغوی ماده شور اخذ نشده است. این مطلب را اموری نیز تأیید می نماید:

۱- انسان در اداره هر کاری بر اصل مشورت اعتماد می نماید، بدون آن که برای نظر مشاور، سلطه یا ولایت در نظر بگیرد؛ به این معنا که نظرش لازم الاجرا باشد.

۲- فقها یکی از انواع استخاره را استشاره می دانند و یا می گویند: قبل از استخاره، استشاره شود، حال آن که برای استشاره، سلطه و ولایت قائل نیستند.

۳- قرآن به مسئله ولایت و سلطه به طور مکرر اشاره کرده است، بدون آن که در قالب لفظ شورا بیان کرده باشد و اگر در معنای شورا، سلطه نهفته بود، باید بتوان به جای آن، لفظ ولایت و سلطه را به کار برد.

۴- در قصه بلقیس، قرآن بعد از مشورت او با قومش نقل می کند که قوم او به بلقیس گفتند: "وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ؛ [آخر الامر] امر به دست توست و این می رساند که در معنای شورا و مشورت، الزام، سلطه و ولایت نهفته نشده است؛ یعنی مجرد مشورت کردن و رأی دادن بر شخصی الزام آور نبوده و بر دیگران لازم نیست از فردی که با مشاوره برگزیده شده، اطاعت نمایند و او هیچ ولایتی بر احدی ندارد، مگر آن که از جانب خدا و رسول معرفی شود.

۵- خداوند متعال می فرماید: "وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ؛ [۱۳۲۷] و بدانید که پیامبر خدا

در میان شماست. اگر در بسیاری از کارها از [رأی و میل] شما پیروی کند، قطعاً دچار زحمت می شوید....
از این آیه برمی آید که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مأمور به اطاعت از دیگران نبود، هرچند با آنان مشورت می کرد.

دلایل اهل سنت در اعتبار شورا

یکی از راه های اثبات خلافت و امامت حاکم اسلامی نزد اهل سنت شورا است؛

[صفحه ۴۵۹]

یعنی شورا و حاکمی که از آن طریق برگزیده می شود، مشروع است. اینک دلایل اهل سنت را ذکر کرده و آنها را نقد می کنیم:

الف - آیه " وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ: " خداوند می فرماید: " فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لِنَيْتِ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ؛ " [۱۳۲۸] پس به [برکت] رحمت الهی، با آنان نرم خو و پرمهر شدی و اگر تندخو و سخت دل بودی قطعاً از پیرامون تو پراکنده می شدند. پس، از آنان در گذر و برایشان آمرزش بخواه و در کار [ها] با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن.

با این آیه بر حجیت شورا در تمام امور استدلال شده؛ زیرا خداوند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به این امر دعوت کرده و ما نیز باید در این امر به او اقتدا نماییم.

جواب:

- ۱ - مخاطب در آیه کسی است که حکومتش ثابت شده، آن گاه مأمور است تا با مردم به مشورت پردازد، و اما این که امر خلافت نیز به شورا ثابت می گردد، نمی توان از این آیه اثبات نمود.
- ۲ - مقصود از کلمه امر در آیه شریفه، شئون اجتماعی است که مربوط به مردم است و اما این که امر خلافت از شئون مردم است، هنوز مورد بحث است.
- ۳ - ظاهر آیه کریمه و مستفاد از کلمه شور مجرّد استشاره و مشورت با مردم در حوادث مختلف است، قبل از صدور حکم، نه این که انتخاب حکم نیز باید تابع رأی مشورت کنندگان باشد.
- ۴ - ذیل آیه دلالت دارد بر این که نفس مشاوره و مشورت، موجب الزام برای حاکم اسلامی نمی شود، بلکه این نظر اوست که در صدور حکمش تأثیر دارد؛ زیرا در ذیل آیه می فرماید: " فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ؛ " و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن. اگر چه عزم او برخلاف رأی مردم باشد. ولذا امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به عبدالله بن عباس

[صفحه ۴۶۰]

می فرماید: بر توست که نظر خود را بگویی و بر من است که در آن نظر کنم، اگر رأیم با تو مخالف بود، باید از من اطاعت کنی.
[۱۳۲۹].

- ۵ - آیه فوق در ذیل آیات مربوط به جنگ است و این می رساند که مشورت، تنها به جهت تألیف و قلوب جنگجویان بوده، تا خود را در امر جنگ سهیم و مسؤول بدانند.

توضیح این که آیه فوق در ضمن آیات ۱۳۹ تا ۱۶۶ آل عمران است، که همه آنها درباره جنگ های پیامبر(صلی الله علیه وآله) است، که چگونه مسلمانان، آن حضرت را یاری دادند. از این رو فخر رازی می گوید: آیه فوق مخصوص جنگ است؛ یعنی خداوند متعال، پیامبر گرامی اش را امر به مشورت با اصحابش در قضایای جنگ نموده است. آنگاه می گوید: الف و لام در الامر برای عهد است و معهود در این آیه، جنگ و ملاقات با دشمن است. [۱۳۳۰].

ابن عباس می گوید: بعد از نزول آیه " وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ، " رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: آگاه باشید، خدا و پیامبرش از مشورت کردن بی نیازند، لکن خداوند مشورت را رحمتی برای امتم قرارداد.... [۱۳۳۱].
ب: آیه " وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ "

خداوند متعال می فرماید: " وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ؛ " [۱۳۳۲] و کسانی که [ندای] پروردگارشان را پاسخ [مثبت] داده و نماز برپا کرده اند و کارشان در میانشان مشورت است و از آنچه روزیشان داده ایم انفاق می کنند.

استدلال به آیه شریفه به این صورت است که: کلمه امر مصدر است و هرگاه اضافه شود، افاده عموم می کند، در نتیجه مستفاد از آیه شریفه آن است که مردم در تمام شئون خود از جمله امر خلافت، باید به مشورت پردازند.

[صفحه ۴۶۱]

جواب:

۱- آیه در اموری ترغیب به مشورت می کند که مربوط به خود مردم است، امّا این که امر تعیین خلیفه و حاکم اسلامی به دست مردم است و به آنها واگذار شده، جای بحث و بررسی دارد.

۲- مشورت در امری صحیح است که حکمی از خدا و رسول(صلی الله علیه وآله) درباره آن نرسیده باشد، وگرنه هیچ کس حق ندارد در مقابل حکم خدا و رسول، از خود نظری اعمال کرده و به اجرا گذارد. خداوند متعال می فرماید: " وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمِئَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا؛ " [۱۳۳۳] و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هر کس خدا و فرستاده اش را نافرمانی کند قطعاً دچار گمراهی آشکار گردیده است.

و نیز می فرماید: " وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ؛ " [۱۳۳۴] پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند و برمی گزیند و آنان اختیاری ندارند.

۳- امت اسلامی در مسئله تعیین خلیفه و حاکم با نظام شورایی انسی نداشته است و تنها با دو آیه، بدون بیان کیفیت و خصوصیات آن، نمی توان نظام شورایی را ثابت نمود.

ج: استدلال به حدیث اَنَّمْ أَعْلَمُ بِأُمُورِ دُنْيَاكُمْ

برخی از اهل سنت برای اثبات مدعای خود در نظام شورایی، به حدیثی تمسک کرده اند که مضمونش این است که پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: شما به امور دنیای خود آگاه ترید. می گویند: حدیث عام است و شامل همه امور دنیوی، از جمله تعیین خلافت به شورا نیز می شود.

جواب:

۱- حدیث سند معتبری ندارد.

۲- مورد حدیث امور جزئی دنیوی است، که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال شده، و حضرت،

[صفحه ۴۶۲]

مردم را به متخصیصان از خودشان ارجاع داده اند، لذا ربطی به امر امامت و خلافت امت که سعادت و شقاوت جامعه به آن وابسته است، ندارد.

د: استدلال به روایت سیوطی

سیوطی در درالمنثور به سند خود از علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل می کند: به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردم: اگر امری بعد از شما حادث شد که قرآن بر آن نازل نشده و مطلبی از جانب شما درباره آن نرسیده، چه باید کرد؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: متدینین امت را جمع کنید، سپس آن موضوع را به شورا بگذارید، و به رأی یک نفر اکتفا نکنید. [۱۳۳۵].

جواب:

۱- حدیث سند معتبری ندارد از این رو ابن عبدالبر می گوید: این حدیث، اصلی برای او نیست. دارقطنی می گوید: حدیث صحیح نیست. خطیب می گوید: این حدیث از مالک ثابت نشده است. [۱۳۳۶].

۲- حدیث به این نکته اشاره دارد که: حکم هر امری که در قرآن و سنت نیست به شورا بگذارید، حال چه کسی می گوید که: حکم امامت در قرآن و سنت نیامده است؟ مگر نه این است که آیات و روایات زیادی وجود دارد که امر خلافت و حکومت را امری الهی می داند و به همین جهت خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، جانشینان را تا روز قیامت که دوازده نفرند، مشخص کرده است.

ه- استدلال به مشورت های پیامبر (صلی الله علیه و آله):

برخی نیز برای اعتبار و حجیت شورا به مشورت های پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اصحابش در امور مختلف استدلال کرده اند، که این نیز از جهاتی قابل مناقشه است:

۱- عمده مشورت های پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جنگ ها بوده است، ابهریره می گوید: کسی را مانند پیامبر (صلی الله علیه و آله) ندیدم که این قدر با اصحابش مشورت کند و مشورت های او تنها در امور جنگ بود. [۱۳۳۷].

[صفحه ۴۶۳]

۲- در مواردی نیز مشاهده می شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اصحابش مشورت نموده، ولی در عین حال با آنان مخالفت کرده است، همانند مشورت در صلح حدیبیه، در امارت و فرماندهی زید بن اسامه در جنگ مته و فرماندهی اسامه بن زید در اواخر حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله).

۳- یکی از اهداف مشورت های پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مردم و اصحاب خود، استخراج و بیرون ریختن نیت ها و باطن افراد بوده است تا روشن شود چه کسی در مقابل دستورهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) تسلیم محض است و چه کسی زبون، ترسو و مردّد در هدف و دین خود است.

فواید و آثار مشورت های پیامبر

مشورت های پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن جهت نبود که اصل مشورت ایجاد سلطه نموده و الزام آور باشد، بلکه به خاطر آثار و برکات آن بوده است. اینک به برخی از آن آثار اشاره می کنیم:

۱- تألیف قلوب؛

۲- شرکت دادن مردم در تعیین سرنوشت خود؛

۳- تربیت امت اسلامی برای چگونگی معاشرت با مردم و پیروی از رأی درست "؛ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ."

۴- افزایش سطح بینش مردم؛

۵- آشکارشدن حقیقت و باطن انسان های ناصالح.

و: حدیث اقتدا:

برخی به حدیث اقتدا برای اعتبار و مشروعیت بخشیدن به حکم و حکومت از طریق شورا استدلال می کنند زیرا طبق نقل اهل سنت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر؛ بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا نمایید. و از آن جا که عمر خلافت بعد از خود را به شورا محوّل کرد، پس نظام شورایی مشروعیت دارد.

جواب:

۱- تمام سندهای این حدیث به عبدالملک بن عمیر بازمی گردد که ضعیف،

[صفحه ۴۶۴]

کثیرالغلط، و مضطرب الحدیث است او کسی بود که سر عبدالله بن یقظر یا قیس بن مسهر صیداوی - فرستاده امام حسین (علیه السلام) به کوفه - را از تن جدا کرد.

۲- ترمذی بعد از نقل حدیث، تصریح به غرابت آن می کند و می گوید: تنها از طریق یحیی بن سلمه بن کهیل به حدیث دست یافتیم، که ضعیف است.

۳- سندهای دیگر نیز از جهات مختلف اشکال دارند.

۴- گروه زیادی از علمای اهل سنت این حدیث را با تعبیرات گوناگون همچون: موضوع، باطل، غیر صحیح و منکر، تضعیف نموده اند. از قبیل: ابوحاتم رازی، ابو عیسی ترمذی، ابوبکر بزار، ابوجعفر عقیلی، ابوبکر نقاش، دارقطنی، ابن حزم اندلسی، برهان الدین فرقانی، شمس الدین ذهبی، نورالدین هیشمی، ابن حجر عسقلانی، شیخ الاسلام هروی، عبدالرؤف مناوی و ابن درویش حوت که هر کدام در کتاب های خود، آن را تضعیف کرده اند.

۵- ابوبکر و عمر در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف داشتند، پس نمی توان گفت که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به اقتدا و پیروی از آن دو امر کرده باشد.

۶- با مراجعه به تاریخ خلیفه اول و دوم درمی یابیم که آن دو نسبت به بسیاری از مسائل جاهل و ناآگاه بوده اند، و بعید است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) امر به اطاعت و پیروی از آن دو نموده باشد.

۷- ظاهر این حدیث دلالت بر عصمت عمر و ابوبکر دارد، درحالی که هیچ کس چنین ادعایی نکرده است.

ز: حدیث سنت خلف

اهل سنت از عرباض بن ساریه نقل کرده اند، که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بر شما باد سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده بعد از من؛ ممکن است برخی به این حدیث بر نظام شورایی تمسک کنند، به این بیان که از جمله سنت برخی از خلفا

برپاکردن نظام شورایی است، همانند کاری که عمر بن خطاب انجام داد.

جواب:

۱- این حدیث با واقعیت‌ها سازگاری ندارد؛ زیرا ابوبکر، عمر، عثمان و امام

[صفحه ۴۶۵]

علی (علیه السلام) در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف فاحش داشتند، و امکان ندارد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سنت همه آنان را، بدون استثنا برای ما حجت کرده باشد.

۲- این حدیث با تمام سندهایش به عرباض بن ساریه بازمی‌گردد، درحالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) این حدیث را - طبق متن آن - در مسجد مدینه و در ملاء عام ایراد کرده است. چرا تنها یک نفر آن را روایت کرده است، این، دلیل ضعف روایت است.

۳- حدیث مزبور تنها در شام رواج یافته است و اکثر راویان آن نیز از اهالی حمص اند، که بنا بر نقل معجم البلدان از یاران معاویه و دشمنان اهل بیت اند.

۴- بر فرض صحت حدیث از حیث سند، می‌توان آن را بر دوازده امام از ذریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) منطبق نمود، همان گونه که قندوزی در ینابیع الموده آنان را از بنی هاشم برشمرده است.

ح: استدلال به روایات مشورت

عده ای نیز به روایاتی استدلال کرده اند که مشورت با مردم را تشویق کرده است و آن را تعمیم داده، در امر خلافت نیز جاری کرده اند، اینک به برخی از روایات اشاره می‌کنیم:

۱- ترمذی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که فرمود: هرگاه بهترین‌های شما امیر شما و بی‌نیازهای شما اهل جود و امورتان با مشورت بود، روی زمین بر شما از زیرزمین بهتر است. [۱۳۳۸].

۲- رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: با عاقل مشورت کنید و او را نافرمانی نکنید که پشیمان می‌شوید. [۱۳۳۹].

۳- ابن ابی الحدید از امام علی (علیه السلام) نقل می‌کند که آن حضرت خطاب به طلحه و زبیر فرمود: اگر مسئله ای پدید آید که بیان آن در قرآن نبود و برهان و استدلالش نیز در سنت نیست با شما مشورت خواهیم کرد.

[صفحه ۴۶۶]

جواب:

۱- روایات شورا دلالت بر استحباب و ترغیب مشورت در اموری دارد که مربوط به خود مردم است، درحالی که امامت و خلافت، امری الهی است.

۲- بر فرض که روایات استشاره به شورا اعتبار و مشروعیت بخشد، ولی این، در جایی است که نصی می‌مورد نباشد، درحالی که نصوص قرآنی و روایی بر امامت و خلافت اهل بیت معصومین (علیهم السلام) تأکید دارند.

۳- نسبت به حدیث اول، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دو عنوان ذکر کرده است یکی: امراء کم و دیگری: امور کم، پس مورد هر کدام با یکدیگر فرق می‌کند، در نتیجه تعیین امیران از مورد مشورت خارج است.

۴- نسبت به کلام امام علی (علیه السلام) و خطاب او به طلحه و زبیر می‌گوییم: این کلام، مخالف نظر اهل سنت است، زیرا

حضرت (علیه السلام) می فرماید: اگر مسئله ای حادث شد که حکم آن در کتاب و سنت نیست، با شما مشورت می کنم، اما از کجا که حکم مسئله خلافت و امامت در کتاب و سنت نیامده باشد، مگر نه این است که هم کبرای برهان از کتاب و سنت استفاده می شود که امامت و خلافت امر الهی است و دلیلی بر تفویض آن به شورا نیست. و هم صغرای آن. تا زمانی که تصریح بر خلیفه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جانب خدا و رسول وجود دارد، کسی حق ندارد در مقابل آن اجتهاد کرده و امر خلافت را به شورا واگذار کند.

ط: استدلال به کلماتی از ائمه (علیهم السلام)

برخی نیز برای مشروعیت بخشیدن به حکومت شورایی، به کلماتی از اهل بیت (علیهم السلام) استدلال کرده اند:

۱- امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید:... وائما الشوری للمهاجرین والأنصار فإن اجتمعوا علی رجل وسموه اماماً کان ذلک لله رضی. [۱۳۴۰] همانا شورا برای مهاجرین و انصار است، اگر بر کسی توافق کردند و او را به امامت انتخاب نمودند رضایت خداوند در

[صفحه ۴۶۷]

آن است.

۲- مجلسی (رحمه الله) در کیفیت مصالحه امام حسن (علیه السلام) می نویسد: حضرت با او [معاویه] مصالحه کرد به این شرط که امر مسلمین را به او واگذارد و در میان مردم به کتاب خدا، سنت رسول و سیره خلفای صالح عمل کند و حق ندارد که بر احدی بعد از خود عهد خلافت نماید، بلکه باید آن را به شورای مسلمین واگذارد. [۱۳۴۱].

۳- امام رضا (علیه السلام) فرمود: هر کس به رأی خود عمل کرده، و باعث ایجاد تفرقه در میان مسلمانان گردد، امر خلافت امت را غضب نماید و بدون مشورت، متولی امور مسلمانان گردد، او را بکشید. [۱۳۴۲].

جواب:

۱- قاعده الزام طرف مقابل به چیزی که ملتزم به آن است، شرط نمی کند که استدلال کننده خود نیز آن را قبول داشته باشد، بلکه صحت دلیل نزد مقابل و خصم کافی است. و استدلال امام علی (علیه السلام) از این قبیل است، گواه مطلب این که: بنابر نقل صحیح بخاری، امام علی (علیه السلام) تا هنگامی که فاطمه زهرا (علیها السلام) زنده بود با وجود شورا با ابوبکر بیعت نکرد.

۲- اگر حضرت امیر (علیه السلام) برای شورا مشروعیت قائل بود، چرا در مدت خانه نشینی اش این همه در جلسات و موقعیت های مختلف برای حقانیت خود، به حدیث غدیر و تقلین استدلال نمود. [۱۳۴۳].

۳- اگر شورا اعتبار داشت چرا امام علی (علیه السلام) در موقعیت های مناسب اظهار مظلومیت نموده و دیگران را غاصب حق خود معرفی می کرد. توجه کنید!:

الف - امام علی (علیه السلام) بعد از واقعه سقیفه - رو به قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) - فرمود: کجاست جعفر؛ امروز برای من جعفری نیست، کجاست حمزه؛ امروز برای من حمزه ای نیست. [۱۳۴۴].

[صفحه ۴۶۸]

ب - امام علی (علیه السلام) بعد از واقعه سقیفه به مسجد آمد و خطاب به ابوبکر فرمود: امور را بر ما فاسد کردی، با ما مشورت

نکردی و رعایت حقّ ما را نمودی. [۱۳۴۵].

ج - و نیز این گونه به خداوند شکوه می‌کند: بارخدا یا! من از قریش و کسانی که به آنها کمک کردند، به تو شکایت می‌کنم، زیرا آنان رجم مرا قطع کردند، ظرف مرا واژگون نمودند و بر منازعه بر حقّی که من اولی بر آن بودم، اتفاق نمودند. [۱۳۴۶].

د - حضرت (علیه السلام) در خطبه معروف شقشقیه می‌فرماید: آگاه باشید به خدا سوگند ابابکر جامه خلافت بر تن کرد، در حالی که می‌دانست جایگاه من نسبت به حکومت چون جایگاه محور آسیاب بر سنگ آسیاب است، که دور آن حرکت می‌کند. [۱۳۴۷].

ه - امام علی (علیه السلام) هنگام حرکت به سوی بصره فرمودند: خداوند متعال بعد از آن که رسولش را به سوی خود فراخواند، قریش بر ما پیشی گرفت و ما را از حقّی که سزاوار آن بودیم، محروم ساخت، لکن من صبر را بهتر از اختلاف مسلمانان و ریخته شدن خون آنان دیدم، زیرا مردم تازه به اسلام گرویده بودند. [۱۳۴۸].

و - حضرت امیر (علیه السلام) در جواب برخی از اصحاب که گفته بودند: چرا طلحه و زبیر را تعقیب نمی‌کنی؟ فرمود: به خدا سوگند! من از زمان وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا به حال از حقّ خود محروم بودم. [۱۳۴۹].

ز - برخی از اصحاب به امام علی (علیه السلام) گفتند: تو به امر خلافت حریص هستی. حضرت در جواب فرمود: به خدا سوگند! شما با این که از پیامبر دورترید، حریص تر می‌باشید اما من شایسته تر و نزدیک تر به پیامبرم. همانا من تنها حق خود را مطالبه می‌کنم که شما بین من و آن حایل شدید و دست رد بر سینه ام زدید. [۱۳۵۰].

[صفحه ۴۶۹]

ح - و نیز فرمود: بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مشاهده بیوفایی یاران، به اطراف خود نگاه کردم یاوری جز اهل بیت خود ندیدم، پس به مرگ آنان رضایت ندادم. چشم پر از خار و خاشاک را ناچار فروبستم و با گلویی که استخوان شکسته در آن گیر کرده بود جام تلخ حوادث را نوشیدم و خشم خود را فروخوردم و بر نوشیدن جام تلخ از گیاه حنظل شکیبایی نمودم. [۱۳۵۱].

ط - در جایی دیگر می‌فرماید: مردم! کجا می‌روید؟ چرا از حق منحرف می‌شوید؟ پرچم‌های حق برافراشته و نشانه‌های آن آشکار است، با این که چراغ‌های هدایت روشنگر راه اند. چون گمراهان به کجا می‌روید؟ چرا سرگردانید؟ در حالی که عترت پیامبر شما در میان شماست، آنها زمام داران حق و یقین‌اند؛ پیشوایان دین و زبان‌های راستی و راستگویانند، پس باید در بهترین منازل قرآن جایشان دهید و همانند تشنگانی که به سوی آب شتابانند، به سویشان هجوم ببرید. [۱۳۵۲].

۴ - اما روایت امام رضا (علیه السلام): ظاهر آن مربوط به کسی است که قیام به زور و عنف کرده تا حکومت امام عادل را غصب کند و خود بر تخت خلافت بنشیند، این شخص باید کشته شود، زیرا مصداق خروج بر امام عادل است، همان عملی که معاویه با امام علی (علیه السلام) در ایام حکومتش انجام داد.

۵ - نسبت به روایت اول: در برخی از نسخه‌های نهج البلاغه کان ذلک رضی دارد، بدون اسم جلاله. که در این صورت دلالت بر رضایت الهی بر شورا ندارد.

[صفحه ۴۷۰]

اشاره

شیعه امامیه معتقد است تنها راه اثبات امامت و خلافت بر مردم از راه نصّ از جانب خداوند متعال و ابلاغ رسول (صلی الله علیه و آله) یا امام منصوب و منصوب قبل است و با اجماع مسلمین بر خلافت و زعامت کسی، خلافت او مشروعیت نمی‌یابد. در مقابل، اهل سنت از آن جا که در مقابل عمل انجام شده ای قرار گرفته اند، که همان خلافت ابوبکر است، و با تعصب‌هایی بی‌مبنا نمی‌توانند از آن دست بردارند، از این رو در صدد توجیه عمل انجام شده بر آمده و می‌کوشند مشروعیت آن را به هر نحوی که ممکن است، درست نشان دهند به همین جهت گاهی به اجماع امت تمسک می‌کنند و آن را دلیل مستقلاً بر مشروعیت حکومت می‌دانند. اینک تفصیل بحث را می‌آوریم.

دیدگاه‌های اهل سنت درباره اجماع

تفتازانی در شرح مقاصد در بحث امامت می‌گوید: امام به حق بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد ما و معتزله و اکثر فرقه‌ها ابوبکر است، ولی نزد شیعه علی است. دلیل ما وجوهی است: وجه اول - که عمده همین است - اجماع اهل حلّ و عقد بر خلافت اوست. [۱۳۵۳].

[صفحه ۴۷۱]

ابن تیمیه می‌گوید: اگر عمر بن خطاب و گروهی که با او بودند با ابوبکر بر سر خلافت بیعت کرده بودند ولی بقیه صحابه از بیعت با ابوبکر سرباز می‌زدند، هرگز او امام مسلمین نمی‌شد، او آن وقت امام مسلمانان شد که جمهور صحابه با او بیعت کردند. [۱۳۵۴].

ادله اهل سنت

اشاره

عالمان اهل سنت برای حجیت و اعتبار اجماع، در تعیین خلیفه و موارد دیگر، چند دلیل آورده اند که به برخی از آن‌ها اشاره می‌نماییم:

آیات

۱- خداوند متعال می‌فرماید: "وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا، [۱۳۵۵]" و هرکس پس از روشن شدن راه حق بر او با رسول خدا به مخالفت بر خیزد و راهی غیر از راه اهل ایمان پیش گیرد وی را به همان طریق باطل و راه ضلالت که برگزیده‌ها می‌گذاریم و او را به جهنم در افکنیم که آن مکان بر او منزلگاه بسیار بدی است.

اهل سنت از این آیه استفاده کرده اند که: مخالفت با آنچه مؤمنین بر آن اجماع کرده اند حرام است و کسی که این چنین کند به جهنم وارد خواهد شد. [۱۳۵۶].

در جواب استدلال به آیه فوق می‌گوییم:

اولاً: تبعیت از غیر مؤمنان، بیان دیگری از مخالفت با رسول (صلی الله علیه و آله) است، و مراد از سبیل و راه مؤمنان همان اطاعت رسول (صلی الله علیه و آله) است. و مقصود آیه این است که هر کس که با رسول خدا مخالفت کند و از او پیروی نکند آن گونه که مؤمنین متابعت کردند، جایگاهش در جهنم است. [۱۳۵۷].

[صفحه ۴۷۲]

ثانیاً: شرط در این آیه شریفه از دو امر با هم تشکیل شده: یکی مخالفت رسول و

دیگری مخالفت مؤمنین، حال اگر در مخالفت از مؤمنین مخالفت با رسول نباشد جزا که ورود در جهنم است بر آن مترتب نمی‌شود. همانگونه که شیعه امامیه با مخالفت اکثریت در خلافت ابی بکر، کار حرامی را انجام نداده است، زیرا به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت به خلافت علی (علیه السلام)، عمل کرده است.

ثالثاً: مراد از غیر سبیل مؤمنین ممکن است سبیل کافران یعنی کفر باشد که در این صورت ربطی به اجماع مؤمنین ندارد همانگونه که عضدی در شرح المختصر و تفتازانی در شرح الشرح می‌گویند.

رابعاً: آیه دلالت می‌کند بر وجوب متابعت مؤمنینی که ایمانشان ثابت است، نه مطلق مسلمین، و این چنین افراد در اقلیت قرار دارند. خامساً: شیخ طوسی (رحمه الله) می‌فرماید: الف و لام در المؤمنین روشن نیست که برای استغراق و شمول باشد، بلکه احتمال دارد مراد برخی از مؤمنین باشند، که با این احتمال استدلال ناتمام است. [۱۳۵۸].

۲ - " وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ اَنَابَ اِلَيّْیْ، [" ۱۳۵۹] و دنبال کن راه کسی را که به سوی من بازگشته است.

کیفیت استدلال این است که: خداوند متعال واجب کرده متابعت از راه هر کسی که به سوی خداوند بازگشته است که همان مسلمانان اند.

ولی جواب از استدلال همانند جواب از استدلال به آیه قبل است. و توضیح اضافه ای که می‌توان داد این است: انابه در لغت به معنای رجوع است، و در عرف و اصطلاح، در توبه استعمال می‌شود، و در حقیقت آیه اشاره بر این دارد که باید از راه توبه کنندگان متابعت کرد، و به سوی خدا بازگشت.

[صفحه ۴۷۳]

۳- استدلال به آیه " : وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَّ سَطَآءً؛ [" ۱۳۶۰] و این چنین شما را امت و سطر قرار دادیم.

به این بیان که وسط به معنای عدل است، و اگر امت بر خطا اتفاق کنند، بر عدل نخواهد بود در حالی که مخالف این آیه است. در جواب از استدلال به این آیه می‌گوییم:

اولاً- نمی‌توان آیه فوق را حمل بر تمام افراد امت یا تمام صحابه نمود؛ زیرا می‌دانیم که عده زیادی از امت و برخی از صحابه از خطّ عدالت خارج شدند همانگونه که قرآن در حقّ برخی از آنان به فاسق تعبیر می‌کند. و در نتیجه باید آیه را بر افراد مخصوصی حمل نمود که به طور قطع عدالتشان بلکه عصمتشان ثابت است که همان اهل بیت (علیهم السلام) اند، خصوصاً با در نظر گرفتن

ذیل آیه که می‌فرماید: "لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ" که این مجموعه از ائمت شاهدان بر مردم در روز قیامت اند. و می‌دانیم که شاهدان بر کل امت باید از علم غیب برخوردار باشند و اینان غیر از اهل بیت معصومین، که امامان بر این امتند، کسان دیگر نیستند. ثانیاً: اتصاف این امت به عدالت، اقتضای عصمت آنان را ندارد تا اتفاق آنان به باطل محال باشد، چه بسا افرادی که عادل بودند ولی به باطل رفته‌اند، زیرا غالباً عادل کسی است که عملاً گناه نمی‌کند.

۴- استدلال به قول خداوند متعال: "كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، [... ۱۳۶۱]". شما (مسلمانان حقیقی) نیکوترین امتی هستید که بر آن قیام کردند که مردم را به نیکو کاری وادار کنند و از کار بد بازدارند. کیفیت استدلال آن است که: اتصاف امت به خیر بودن اقتضا دارد که بر خطا و باطل اتفاق نکنند.

ولی در جواب از این استدلال می‌گوییم:

اولاً: آیه دلالت بر خیر بودن نسبی بر پیروان ادیان دیگر دارد؛ به این معنا که افراد

[صفحه ۴۷۴]

این امت از افراد امت‌های دیگر من حیث المجموع بهترند و این بدان معنا نیست که همه افراد این امت خوبند. ثانیاً: خیر بودن این امت به لحاظ امر به معروف و نهی از منکر است؛ ولی کسانی که نه تنها امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کنند بلکه امر به منکر و نهی از معروف می‌نمایند، خیر بودن در آیه شامل حال آنها نمی‌شود.

روایات

اشاره

متکلمان در بحث امامت، فقیهان و اصولی‌ها نیز در بحث حجیت اجماع به حدیث لا تجتمع امتی علی ضلالة؛ امت من بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند، بر حجیت و اعتبار اجماع تمسک کرده‌اند و این که اجماع امت بر اشتباه نمی‌رود و اگر در یک امری امت اتفاق کرد، آن امر بر حق است، پس خلافت ابوبکر نیز به جهت اجماع امت بر حق است. لکن این حدیث و احادیث دیگر به این مضمون از جنبه‌های مختلف اشکالاتی دارد که به یکایک آنها اشاره می‌کنیم:

ضعف سند روایات

این حدیث با تمام طرق و سندهایش ضعیف است.، زیرا:

الف- ابن ماجه در سنن خود نقل کرده با سندی که در آن ابوخلف اعمی است، که به تصریح هیشمی در مجمع الزوائد ضعیف است. و ذهبی در میزان الاعتدال می‌گوید: یحیی بن معین او را تکذیب کرده است. ابوحاتم می‌گوید: او منکر الحدیث است و در حدیث قوی نیست. [۱۳۶۲].

ب- ترمذی نیز با سند خود آن را نقل کرده، ولی در آن سند سلیمان بن سفیان مدنی است، که نزد همه رجالی‌ها ضعیف است.

ج- ابوداود نیز این حدیث را نقل کرده، ولی در سندش محمد بن عوف طائی است که ذهبی او را مجهول الحال می‌داند. [۱۳۶۳]

و نیز خمخ بن زرعه وجود دارد که ابوحاتم او را

[صفحه ۴۷۵]

تضعیف کرده است. [۱۳۶۴].

هم چنین محمد بن عوف به طریق وجاده نقل می کند که اکثر اهل سنت نقل حدیث به نحو وجاده را قبول ندارند و تنها با قرائت از استاد را می پذیرند.

و دیگر این که در سند آن شریح از ابومالک اشعری نقل می کند که او را درک نکرده است و از این رو حدیث از حیث سند مرسل و - در نتیجه - ضعیف است.

د - احمد بن حنبل نیز آن را در مسند خود با سندی آورده که در آن ابن عیاس حمیری است و ذهبی نقل می کند: او مجهول است. [۱۳۶۵].

و نیز در سند آن بختری بن عبید است که ابوحاتم او را تضعیف نموده است. و ابو نعیم حافظ می گوید: او از پدرش احادیث جعلی نقل می کند. ابن عدی می گوید: او از پدرش بیست حدیث نقل کرده که عموم آنها منکرند. [۱۳۶۶].

ه - هم چنین حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین آن را با هفت سند نقل کرده است که همه آنها به معتمد بن سلیمان باز می گردند.

ولی در آخر، حاکم عبارتی را نقل می کند که از آن استفاده می شود که او در صحت اسناد این روایت تردید داشته است. [۱۳۶۷].

و اشکال دیگر این که در سند حدیث سلیمان بن سفیان مدنی وجود دارد که ابن معین می گوید: او ثقه نیست. ابن المدینی می گوید: احادیث منکره روایت کرده است. و ابوحاتم می گوید: او ضعیف الحدیث است و از افراد مورد اطمینان احادیث منکر روایت می کند. دولابی و نسائی می گویند: ثقه نیست. و دارقطنی او را ضعیف شمرده است... [۱۳۶۸].

و - این حدیث را شیخ صدوق (رحمه الله) نیز در کتاب خصال [۱۳۶۹] نقل کرده است، ولی اولاً: در

[صفحه ۴۷۶]

سند آن مجهول هایی وجود دارد که قابل اعتماد نیستند.

ثانیاً: ممکن است که استدلال امام (علیه السلام) به حدیث لا یجتمع امتی علی ضلال، از باب جدل، و رد بر خلیفه طبق اعتقادات خود او باشد، زیرا آنان برای اجتماع امت اعتبار خاصی قائلند.

و نیز این حدیث را ابن شعبه در کتاب تحف العقول [۱۳۷۰] از رساله امام هادی (علیه السلام) نقل کرده است ولی: رساله امام هادی (علیه السلام) مرسل بوده و برای آن سندی نیست. و نیز این حدیث را طبرسی در احتجاج [۱۳۷۱] و مجلسی در بحار الانوار [۱۳۷۲] بدون سند نقل کرده اند.

مستلزم محال عادی است

از جمله اشکالاتی که به اهل سنت در مسئله مدرک بودن اجماع بر خلافت و امامت است این که: این فرض منجر به استحاله عادی خواهد شد؛ زیرا مسئله خلافت و امامت از جمله مسائلی است که مورد اختلاف شدید بین مردم حتی مسلمانان بوده و هست و هر قوم و قبیله ای امام و خلیفه را از قوم خود پیشنهاد می کند که در نتیجه تراحم و اختلاف خواهد شد و هیچ گاه با میل و رغبت امت

بر یک خلیفه اتفاق نخواهند کرد. همان گونه که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در امر خلافت چنین شد. آنان با نپذیرفتن خلیفه به حقّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و طرد او از خلافت، در میان خود اختلاف نمودند، به حدّی که به فتنه ای منجر شد که به تعبیر عمر بن خطاب اگر لطف خدا نبود، امت اسلامی نابود می گشت. و تا آخر نیز این اتفاق حاصل نشد، گرچه توانستند با زور، تهدید و تطمیع، گروهی را با خود موافق کنند.

اجماع دلیل مستقلى نیست

اصولی ها به این نکته اشاره کرده اند که اجماع فی حد نفسه و بما هو اجماع، اعتبار و

[صفحه ۴۷۷]

حجّیتی ندارد و اگر اعتباری برای آن فرض شود در صورتی است که کاشف از قول معصوم باشد و در حقیقت اعتبار به مکشوف (رأی معصوم) است نه کاشف (اتفاق کل). و از همین رو برخی از اصولی ها اجماع را، با این فرض، به سنت باز گردانده و برای آن جایگاه ویژه ای، غیر از سنت، در ادله استنباط قائل نیستند. به تعبیر دیگر از آن جا که زمین خالی از حجت و معصوم (علیه السلام) نیست، لذا اگر همه امت بر یک امری اتفاق کردند، امام معصوم و حجت خدا در روی زمین نیز در جمع اجماع کنندگان است و در حقیقت به جهت قول یا فعل و یا تقریر امام، این مطلب صحیح است.

مخالف با آیات

این که اجماع فی نفسه حجت است با برخی از آیات مخالفت دارد، زیرا قرآن کریم اکثریت مردم را بر باطل می داند و - خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) - می فرماید: "وَإِنْ تَطَّعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِئُ لُؤْمَكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، [۱۳۷۳] و اگر تو از بیشتر مردم روی زمین اطاعت کنی تو را از راه خدا گمراه خواهند کرد. از طرف دیگر اقلیت را مورد مدح و ستایش قرار داده، نه از آن جهت که در اقلیت است، بلکه به جهت آن که غالباً خوب ها در اقلیتند؛ ولذا خداوند متعال می فرماید: "وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ، [۱۳۷۴] و اندکی از بندگان من شکر گزارند.

از این دو آیه و آیات فراوان دیگر به خوبی استفاده می شود که کثرت هیچ وقت به تنهایی میزان حقانیت نیست چه بسیار مواقعی که اقلیت بر حق بوده اند. پس میزان حقانیت، متابعت از حقّ و حقیقت است، هر چند پیروان آن در اقلیت باشند.

[صفحه ۴۷۸]

امامت و اهل حل و عقد

اشاره

شیعه امامیه تنها راه مشروع و عقلایی برای نصب امام و خلیفه را از طریق نص و نصب الهی، با ابلاغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

یا امام منصوب قبل می‌داند. ولی اهل سنت یکی از راه‌های مشروعیت بخشیدن به خلافت و امامت شخص را اجماع مسلمین می‌دانند. ولی از آن جا که با اشکال‌های متعددی مواجه شدند، از جمله حاصل نشدن اجماع و نبود میل و رغبت بر خلافت ابوبکر، لذا در صدد بر آمدند تا دایره آن را ضیق کنند، لذا به اتفاق اهل حلّ و عقد یعنی علمایی که برای مردم عقد یا ایقاع می‌خوانند، یا پایین تر از آن به اتفاق چهل یا شش یا پنج یا چهار یا سه، یا دو و حتی یک نفر بسنده کردند، تا کاری را که به ناحق انجام گرفته توجیه نمایند. از این رو به جاست که این راه فرار نیز بررسی شود.

فتاوا و کلمات اهل سنت

۱- تفتازانی می‌گوید: امامت نزد اکثر اهل سنت به اختیار علمای اهل حلّ و عقد ثابت می‌شود هر چند تعداد آنان اندک باشد؛ زیرا امامت ابوبکر بدون نص و اجماع بود. [۱۳۷۵].

۲- امام الحرمین، جوینی، می‌گوید:... در ثبوت امامت شرط نیست که امت بر آن

[صفحه ۴۷۹]

اتفاق نمایند، بلکه امامت ثابت می‌شود اگر چه امت بر آن اتفاق نکنند. دلیل این مطلب آن است که در خلافت ابوبکر گروهی با او بیعت کردند و به انتظار نشستند تا خبر به تمام مناطق اسلامی برسد و آنان نیز بیعت کنند، تا امامت و خلافت او ثابت شود... پس حقّ آن است که بگوییم امامت با موافقت یک نفر از اهل حلّ و عقد ثابت می‌شود.... [۱۳۷۶].

۳- ابن عربی مالکی در شرح صحیح ترمذی می‌گوید: در بیعت با امام، لازم نیست که همه مردم با او بیعت کنند، بلکه بیعت و نظر دو نفر یا حتی یک نفر از مردم کافی است. [۱۳۷۷].

۴- قرطبی می‌گوید: اگر یکی از اهل حلّ و عقد با کسی بیعت کند، بر دیگران نیز لازم است که از او متابعت کرده با او بیعت کنند؛ بر خلاف برخی از مردم که معتقدند: امامت جز با بیعت جماعتی از اهل حلّ و عقد ثابت نمی‌شود.

دلیل ما این است که عمر با ابوبکر بیعت کرد و کسی از صحابه نیز با او مخالفت نمود. و دیگر اینکه: بیعت یک نفر و نظر او عقد بر امامت است و دیگر احتیاجی به تعدد عقد نیست، زیرا با همان عقد اول امامت منعقد شد، همانند سایر عقود. و لذا امام ابو المعالی می‌گوید: عقد امامت هر کس که بسته شد، ثابت می‌شود و کسی حق ندارد او را از امامت خلع نماید و این امر اجماعی است. [۱۳۷۸].

۵- باو یعلی می‌گوید: خلافت تنها به اجماع اهل حلّ و عقد منعقد می‌گردد و همین، نظر ابن حزم ظاهری و امام احمد در یکی از دو نقل از اوست. [۱۳۷۹].

۶- شریف جرجانی می‌گوید: اجماع مطلقاً در تعیین و انعقاد امام شرط نیست، بلکه به هر عددی خلافت ثابت می‌شود، و همین است رأی آمدی و امام الحرمین و.... [۱۳۸۰].

۷- ابن تیمیه می‌گوید: امامت جز با موافقت جماعتی که اهل شوکت و جلال باشند،

[صفحه ۴۸۰]

منعقد نمی‌گردد. [۱۳۸۱].

- ۸- قلقشندی می نویسد: خلافت با بیعت اهل حلّ و عقد به مقداری که ممکن باشد اجتماع و اتفاقشان منعقد می شود، و این قول صحیح تر نزد اصحاب ما شافعیه است. [۱۳۸۲].
- و نیز می گوید: برخی از علما، عدد معینی از اهل حلّ و عقد را در بیعت با امام و خلیفه شرط می دانند اما در تعداد آن اختلاف نموده اند که به هفت قول می رسد:
- ۱- این که کمترین نفراتی که به آنها خلافت منعقد می شود چهل نفر است نه کمتر؛
 - ۲- اقل مقدار، شش نفر است. (رأی قاضی عبدالجبار)؛
 - ۳- اقل مقدار، پنج نفر است؛
 - ۴- چهار نفر است، به اندازه عدد شهود زنا؛
 - ۵- سه نفر است که یکی از آنها می تواند با رضایت دو نفر دیگر به خلافت برسد؛
 - ۶- دو نفر است. (رأی عبدالقاهر بغدادی)؛
 - ۷- امامت و خلافت به یک نفر از اهل حلّ و عقد ثابت می شود؛ و این رأی هر کس است که اجماع را شرط نمی داند همانند آمدی، جوینی و جرجانی. [۱۳۸۳].

اشکالات

نظریه اهل حلّ و عقد در تعیین خلیفه و امام و این که رأی آنها می تواند به حکومت شخصی مشروعیت بخشد، از جهاتی مورد اشکال است:

۱- در عبارت های اهل سنت در تعداد علمای اهل حلّ و عقد، اختلافات زیادی است؛ بعضی اجماع امت را و برخی اجماع علمای اهل حلّ و عقد و پاره ای اجماع و اتفاق علمای سرشناس و دارای شوکت و برخی دیگر هم تا چهل نفر را کافی می دانند. همین طور اختلافات و اقوال دیگری نیز وجود دارد و اینها خود دلیل بر آن است که این نظریه مورد توجه و امضای شرع نبوده و از آن سخن نگفته است و تنها نزد علمای اهل

[صفحه ۴۸۱]

سنت، آن هم با اختلاف فراوان، مطرح شده است.

ابن حزم می گوید: هر گفتاری که خالی از دلیل قرآنی یا سنت رسول خدا و یا اجماع یقینی باشد، به طور یقین باطل است.... می گوید: هنگامی که این آراء باطل شد، باید رجوع کنیم به آنچه که قرآن و سنت و اجماع مسلمین بر ما واجب کرده است.... [۱۳۸۴].

۲- آنچه که بر فرض بتوان بر آن دلیل اقامه کرد، اجماع مسلمین است و این، ظهور در اتفاق تمام مسلمین دارد، در حالی که نظریه اهل حلّ و عقد ناظر به اتفاق مسلمین نیست، بلکه اشاره به اتفاق علمای اهل حلّ و عقد و یا حدود چهل نفر یا شش یا پنج یا چهار و یا دو و یا حتی یک نفر از آنان دارد، که این، با هیچ دلیلی تناسب ندارد.

۳- عمده دلیل در کلمات اهل سنت آن است که: چند نفر از اهل حلّ و عقد با ابوبکر بیعت کردند و امامت و خلافت او از این طرق ثابت شد و این اول بحث است. سخن در این است که با وجود نصّ بر امامت و خلافت امام علی (علیه السلام) چه حقی داشتند که با کسی دیگر بیعت کنند؟ مگر مسلمانان با علی (علیه السلام) در روز غدیر خم بیعت نکرده بودند؟ مگر در آن جا اهل حلّ و

عقد نبود؟ چرا بیعت خود را شکسته و با دیگری بیعت نمودند؟ مگر قرآن از نقض بیعت و عهد نهی نکرده و مذمت ننموده است؟ آیا به مجزّد این که چند نفر بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدون هیچ دلیل و مدرکی کاری را انجام دادند، مشروعیت پیدا می‌کند؟ مگر آنان معصوم بودند که سنت آنان حجت گردد؟

۴- چرا اگر یک نفر با کسی بیعت نمود، بر دیگران واجب باشد که با او مخالفت نکرده بیعت کنند؟. شاید آن فرد به جهات و اغراض معینی این کار را انجام داده باشد، نه از روی شرایط و ضوابط معین و قابلیت های خاص. آیا برای ما نیز واجب می شود که به همان شخص رأی دهیم هر چند عملکرد او را صحیح ندانیم، آیا این، عین استبداد در رأی نیست؟.

۵- قبلاً گفتیم که امامت منصبی الهی است و هر امام و حاکمی باید از جانب خداوند

[صفحه ۴۸۲]

مأذون و منصوب باشد و هیچ دلیلی وجود ندارد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) امر خلافت و امامت را به دست یکی از علمای اهل حلّ و عقد واگذار کرده باشد.

۶- قرطبی در استدلال بر کفایت عقد و بیعت از یک نفر می گوید: زیرا با همان عقد اول امامت ثابت می شود و نیازی به عقدهای دیگر نیست، همانند سایر عقود... این نوع استدلال، قیاس مع الفارق است؛ زیرا در باب سایر عقود، حقّ همین است که ایشان می گوید و تکرار عقد تحصیل حاصل است، ولی در مورد خلافت و امامت و زعامت مسلمین نمی توان این حرف را مطرح کرد، زیرا از آن جا که زعامت بر جمیع مسلمین است، نیازمند عقد و بیعت همه آنان است و از آن جا که این بیعت و عقد باید با اختیار و میل و رغبت باشد و این، در هیچ موردی تحقق پیدا نمی کند، زیرا نمی شود که مخالف نداشته باشد، لذا باید از راه نصّ و نصب الهی وارد شد؛ خداوندی که خالق کلّ و مالک همه خلایق است، از آن جا که بر همه سلطه دارد، می تواند کسی را که به صلاح خلق است، به عنوان امام و خلیفه معین نماید. و این کار را خدای تعالی انجام داده است.

آن گاه قرطبی در آخر کلماتش به نقل از ابوالمعالی می گوید: هر کس که عقد امامت بر او بسته شد، امامت او ثابت می شود و کسی حقّ ندارد او را از امامت خلع نماید و این امر اجماعی است. [۱۳۸۵].

ادعای اجماع، خلاف واقع است؛ زیرا شیعه امامیه که از بزرگ ترین فرقه های اسلامی است، با این نظریه مخالف است. هم چنین در کلام قرطبی می خوانیم: دلیل ما این است که عمر عقد بیعت بر ابوبکر نمود و هیچ یک از صحابه با آن مخالفت نکردند. [۱۳۸۶] سؤال این است که آیا تمام بنی هاشم، انصار، زبیر، عمار، سلمان، مقداد، ابذر، کثیری از مهاجرین و کسانی که از بیعت ابوبکر تخلف نمودند، آیا از صحابه نبودند؟ آیا اینان با بیعت ابوبکر مخالفت نکردند؟ آیا سعد بن عباده با بیعت ابوبکر مخالفت نکرد؟ آیا او را به خاطر مخالفت با بیعت ابوبکر لگدمال نکردند؟.

[صفحه ۴۸۳]

هم چنین اگر مخالفت با بیعت جایز نیست، چرا امثال عبدالله بن عمر، اسامه بن زید، سعد بن ابیوقاص، ابوموسی اشعری، ابومسعود انصاری، حسان بن ثابت، مغیره بن شعبه، محمد بن مسلمه و عده ای دیگر از والیان عثمان از بیعت با امام علی (علیه السلام) سر باز زدند، بعد از آن که مشاهده نمودند که قریب به اتفاق مردم با امام علی (علیه السلام) بیعت کردند؟. بالاتر از این: اگر مخالفت با عقد بیعت با خلیفه جائز نیست، چگونه عائشه و معاویه و طلحه و زبیر بر ضدّ امام علی (علیه السلام)،

چنین خلیفه ای که اکثر قریب به اتفاق با او بیعت کردند، قیام کردند؟.

۷- در کلام ابی عربی آمده بود: بلکه کفایت می کند بیعت و نظر دو نفر یا حتی یک نفر از مردم. [۱۳۸۷] این عبارت شامل حتی یک نفر عامی و بی سواد نیز می شود؛ چگونه ممکن است رأی یک نفر عامی بر آرای دیگران غالب گردد و دیگران حق اظهار نظر نداشته باشند؟

۸- اگر بیعت یک نفر مثل عمر بر شخصی همانند ابوبکر در انعقاد امامت و خلافت کافی بود و به آن مشروعیت می بخشید، پس چرا عمر بن خطاب می گوید: بیعت ابوبکر امری بدون تأمل و دقت بود و خدا امت را از شر آن نجات داد. [۱۳۸۸].

۹- هم چنین اگر بیعت اهل حلّ و عقد و حتی اجماع مسلمین به خلافت کسی مشروعیت می بخشد، چرا ابوبکر در آخر عمر خود از سه موضوع تأسف می خورد که ای کاش آنها را ترک کرده بود؛ یکی آن که: دوست داشتم که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال می کردم که خلافت بعد از او از آن کیست؟ تا احدی در آن نزاع نکنند.... [۱۳۸۹].

سؤال

نظریه اهل حلّ و عقد در جامعه شیعی نیز کاربرد داشته و به آن عمل می شود؛ زیرا آنان معتقدند که مجلس خبرگان رهبری که اهل حلّ و عقد و مجتهدان امت اند، دور هم

[صفحه ۴۸۴]

جمع شده و با انتخاب رهبر، به زعامت او مشروعیت می بخشند، و این همان نظریه اهل حلّ و عقد است.
جواب:

این مطلب درست نیست؛ زیرا اهل سنت از راه اهل حلّ و عقد به زعامت رهبر مشروعیت می بخشند و همین امر را علت تامه برای مشروعیت خلافت می دانند، ولی شیعه امامیه مشروعیت حاکم و زعیم اسلامی را از جانب خدا می داند، به دلیل توحید در حاکمیت و حق الطاعة، لذا امامت و زعامت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از جانب خداوند می داند: "النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ" و زعامت امام علی (علیه السلام) را به تبلیغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که فرمود: من كنت مولاه فعلي مولاه و زعامت بقیه امامان از اهل بیت (علیهم السلام) را به نصّ امام علی (علیه السلام) و بیان خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانند، آن جا که فرمود: امامان بعد از من دوازده نفرند.... هم چنین در عصر غیبت امامان منصوص و منصوب از جانب خداوند که معصوم اند، زعامت را با شرایطی خاص بر دوش افرادی خاص قرار داده اند و کار خبرگان مجتهد و اهل حلّ و عقد آن است که با ملاحظه شرایطی که در روایات برای حاکم اسلامی بیان شده و از طرفی با ملاحظه خصوصیات افراد لایق این خصوصیات و شرایط را بر شخصی قابل، انطباق داده است، و به او رأی می دهند.

از طرف دیگر: از آن جا که زعیم مسلمین احتیاج به بیعت مردمی دارد که در حقیقت التزام عملی برای اطاعت از اوست، همان گونه که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام) نیز بیعت شد و نیز اصحاب امام زمان (علیه السلام)، بعد از ظهور با حضرتش بیعت خواهند کرد. در حقیقت انتخاب خبرگان مجتهد بیعت با آنان و از این رهگذر بیعت با رهبری است که توسط آنان انتخاب می گردد. رهبری که دارای صفات مذکور در روایات بوده و مورد نصب عام امام معصوم قرار گرفته است.

به تعبیر دیگر بیعت مردمی مشروعیت به اصل حکومت حاکم نمی دهد، بلکه از آن جا که حکم و حکومت از جانب خداست، این خداوند است که به حاکم بر حق اسلامی اذن حکومت داده است، ولی تنها اثری که این بیعت دارد، جنبه التزام عملی اوست، که

در حقیقت فائده اش به مردم باز می‌گردد.

[صفحه ۴۸۵]

امامت و عهد

اشاره

یکی از مسائل اختلافی بین اهل سنت و شیعه این است که اهل سنت معتقدند: امامت و خلافت به اموری از جمله عهد و استخلاف منعقد می‌شود؛ به این معنا که اگر خلیفه پیشین کسی را برای بعد از خود به عنوان امام و جانشین معین کند و بر او عهد نماید، امامت او مشروع می‌گردد، خواه از جانب خداوند مأذون باشد یا خیر. اما شیعه معتقد است که امامت و خلافت منصبی الهی است امام باید از جانب خداوند منصوب باشد، اگرچه امام سابق بر او عهد و استخلاف کرده باشد و لذا عهد و استخلاف امام معصوم قبل، نشانه اذن، اراده و مشیت خداوند است. در این قسمت به بررسی این موضوع می‌پردازیم.

دیدگاه اهل سنت

علمای اهل سنت یکی از راه‌های اثبات امامت و خلافت را عهد خلیفه سابق بر امام و خلیفه بعدی می‌دانند، هرچند از جانب خداوند نصّ نباشد. اکنون به کلمات و فتاوی‌ای برخی از آنان اشاره می‌کنیم:

۱- دکتر محمّد فاروق نهبان می‌گوید: مقصود از ولایت عهد این است که خلیفه سابق به شخصی که شروط خلافت در او جمع است، عهد کند تا متولّی امر خلافت، بعد

[صفحه ۴۸۶]

از او گردد.... [۱۳۹۰].

۲- بغوی می‌گوید: استخلاف آن است که خلیفه ای شخصی را در زمان حیاتش جانشین خود قرار دهد، تا بعد از وفاتش به جای او بنشیند. [۱۳۹۱].

۳- ماوردی می‌گوید: امامت از دو راه ثابت می‌شود: یکی به انتخاب اهل حلّ و عقد، دیگری به عهد از امام سابق... که این قسم اجماعی است. هم چنین ائت اتفاق بر صحت آن دارند، زیرا برخی این چنین کردند و دیگران با آن مخالفت نمودند. از باب نمونه این که:

الف - ابوبکر عهد بر خلافت عمر کرد و مسلمین نیز آن را پذیرفتند.

ب - عمر عهد به خلافت بر اهل شورا کرد و آن جماعت شش نفره نیز ورود در شورا را پذیرفتند.... [۱۳۹۲].

۴- ابویعلی نیز می‌گوید: امام مسلمین می‌تواند بر امام بعد از خود عهد کند تا بعد از وفاتش خلیفه مردم گردد. و این احتیاج به شهادت اهل حلّ و عقد ندارد؛ زیرا ابوبکر بر خلافت عمر عهد نمود و عمر نیز بر شش نفر از صحابه چنین کرد. [۱۳۹۳].

۵- دکتر محمود خالدی می‌گوید: استخلاف آن است که خلیفه مسلمین بر خلافت شخصی نصّ و تصریح کند، که جانشین او در

امر خلافت گردد.... [۱۳۹۴].

آن گاه می گوید: گروه بسیاری از علما معتقدند که استخلاف و عهد طریقه ای شرعی برای نصب خلیفه است، از قبیل ماوردی، نووی، ابن حزم، قلقشندی، ابن قتیبه دینوری، رافعی و دیگران. ماوردی می گوید: ظاهر مذهب امام شافعی و جمهور فقها نیز همین است. بلکه ابن حزم یقین پیدا کرد که بین علما خلافتی نیست که امامت به عهد و قرارداد امام قبلی منعقد می شود.... [۱۳۹۵].

[صفحه ۴۸۷]

۶- ابوالحسن اشعری (ت ۳۳۰ هـ) در استدلال بر صحّت خلافت ابوبکر می گوید:... اگر امامت عمر ثابت شد، امامت ابوبکر نیز ثابت می گردد، همان گونه که امامت عمر ثابت است؛ زیرا ابوبکر بر عمر عهد و عقد امامت نمود. [۱۳۹۶].
و نیز می گوید: هرگاه امامت صدیق (=ابوبکر) ثابت شد امامت فاروق (=عمر) نیز ثابت می گردد، زیرا صدیق بر او نصّ و عهد کرده و او را برای امامت انتخاب نموده است. [۱۳۹۷].

۷- ابوبکر باقلانی (ت ۴۰۳ هـ) نیز می گوید:... ابوبکر عقد خلافت بر عمر کرد، لذا امامت عمر از این طریق ثابت شد... [۱۳۹۸].

۸- تفتازانی در بحث راه های اثبات امامت می گوید: راه دوم: استخلاف امام بر شخصی برای جانشینی بعد از اوست. و امر خلافت را به شورا واگذار کردن نیز به منزله استخلاف است، ولی خلیفه مشخص نیست، آنان می نشینند و بر یکی اتفاق می کنند. [۱۳۹۹].

بین اهل سنت در یک مسئله اختلاف است و آن این که آیا عهد و استخلاف از جانب امام قبل بر امام و خلیفه بعد کافی است، یا این که باید، غیر از عهد، نظر اهل حلّ و عقد نیز موافق با خلافت کسی باشد که از ناحیه امام قبل عهد شده است. برخی این موافقت را ضروری می دانند، ولی بعضی ضروری نمی دانند؛ زیرا عمر که بر اهل شورا عهد کرد به انتظار رأی اهل حلّ و عقد نبود، تا آنان نیز نظر دهند.

اشکالات

این نظریه اشکالاتی دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- گفتیم که امامت منصبی الهی است و هر خلیفه و امامی باید از جانب خداوند به خلافت منصوب باشد و این، با نظریه عهد و استخلاف سازگاری ندارد.

[صفحه ۴۸۸]

۲- قبل از هر چیز باید در مشروعیت خلیفه ای که می خواهد عهد و استخلاف کند، تأمل کنیم که آیا فرمان روایی و خلافت او از راه مشروع به دست آمده است و یا با غضب تصاحب کرده است؟ شکی نیست که خلافت ابوبکر مشروع نبود، زیرا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر خلافت امام علی (علیه السلام)، از جانب خداوند، تصریح نموده است.

۳- چگونه می توان باور نمود که خلفای بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر کدام به فکر امت بوده و بر جانشین خود عهد و استخلاف کرده اند، ولی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از این قانون استثنا شده و به فکر امت نبوده و بر کسی عهد و استخلاف نکرده است؟

۴- امر دیگری که جای تعجب دارد این که چگونه اهل سنت عهد ابوبکر و عمر را در حال احتضار و مرض موت بر خلیفه بعد از خود می پذیرند، ولی عمر بن خطاب و طرف داران او، عهد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را در بستر بیماری، برای خلافت امام علی (علیه السلام) نپذیرفتند، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به هذیان نسبت دادند؟!!!!

اختلاف منبایی

نظریه عهد و استخلاف در تعیین امام، از نظریه های مورد اتفاق بین شیعه و اهل سنت است، ولی اختلاف در ملاک و مستند شرعی آن است. شیعه امامیه معتقد است که: عهد یا استخلاف که از امام سابق یا رسول خدا می شود، باید مستند به خداوند و اذن او باشد، زیرا امامت و خلافت منصب الهی است و آن که به عنوان امام تعیین می شود، باید از جانب خداوند مأذون باشد. لذا تمام عهدهای امامان سابق، بر امامان بعد و نیز عهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر امام علی (علیه السلام) به اذن خداوند متعال و امر او بوده است و آنان، از پیش خود اقدامی در این زمینه نکرده اند.

ولی اهل سنت این ملاک را قبول ندارند و در حقیقت، در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفته اند، زیرا از طرفی مشاهده می کنند که خلافت عمر و عثمان به عهد و استخلاف بوده است. و از طرفی دیگر، خلافت هر کدام را مستند به امر و اذن و اراده خاص خداوند نمی دانند، زیرا هرگز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امر به خلافت ابوبکر، بعد از خود نکرده است، لذا برای توجیه این عمل انجام شده برای نفس عهد و استخلاف خلیفه

[صفحه ۴۸۹]

پیشین ارزش و موضوعیت قائلند، و امر الهی و اذن و مشیت او را هرگز دخیل نمی دانند، و گرنه مشروعیت خلافت و امامت اولی و دومی و سومی زیر سؤال می رود. و این، یادآور ضرب المثلی که می گوید: دوستی چیزی، انسان را کور و کر می کند.

نقد و بررسی ادله اهل سنت

دکتر محمود خالدی می گوید: قائلین این رأی - انعقاد امامت به عهد و استخلاف - به چهار دلیل تمسک کرده اند:

- ۱- اجماع صحابه بر جواز نصب خلیفه از راه استخلاف یا عهد. [۱۴۰۰].
- ۲- نص یا اجماعی که مانع این روش باشد، وجود ندارد، بلکه ثابت شدن خلافت به عهد امام سابق بهترین وجه است. [۱۴۰۱].
- ۳- ابوبکر از این طریق خلیفه بعد از خود را معین کرد، بدون آن که به انتظار رضایت مسلمانان باشد. [۱۴۰۲].
- ۴- می توان مشروعیت این طریق را بر عمل پیامبر (صلی الله علیه و آله) قیاس کرد؛ زیرا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در لشکر موته، عهد و استخلاف کرد.... [۱۴۰۳].

جواب دلیل اول:

اولاً- اجماعی بر جواز نصب خلیفه از طریق عهد یا استخلاف نبوده است، زیرا بنی هاشم و در رأس آنها امام علی (علیه السلام) و برخی دیگر از بزرگان صحابه به نظریه عهد و استخلاف به طور مطلق و بدون اذن الهی اعتقاد نداشتند، بلکه معتقد بودند که باید با اذن و اجازه و امر خداوند باشد.

ثانیاً: این اجماع و اتفاق بر فرض صحّت، اعتباری ندارد، زیرا مدرک، همان عمل

[صفحه ۴۹۰]

شیخین، ابوبکر و عمر است و صحت عمل این دو در عهد و استخلاف، خود ابتدای بحث است. ثالثاً: عمل هرکس باید با موازین شرعی سنجیده شود، نه آن که برای او، به طور مستقل، عصمت و مشروعیت قائل شد؛ مگر آن که معصوم باشد. و کسی ادعای عصمت در حق عمر و ابوبکر نکرده است.

استدلال به دو حدیث

اشاره

اگر کسی اشکال کند که حدیث: علیکم بسنتی و سنه الخلفاء الراشدين المهدیین من بعدی؛ بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده از بعد من و حدیث اقتدوا بالذین من بعدی، ابی بکر و عمر؛ اقتدا کنید به کسانی که از بعد من اند؛ یعنی ابوبکر و عمر، دلالت بر حجیت سنت شیخین در تمام اعمال آنها دارد، که از آن جمله نص و عهد بر خلافت است. در جواب گوئیم: این دو حدیث از اشکالات متعدد سندی و دلالتی برخوردار است:

بررسی حدیث سنه الخلفاء

حدیث اول از چند جهت مورد مناقشه است:

- ۱- این حدیث با واقعیات تاریخی سازگاری ندارد، زیرا ابوبکر و عمر و عثمان، در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف فاحش داشتند؛ چگونه ممکن است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سنت همه آنان را بدون استثنا برای ما حجت کرده باشد.
- ۲- این حدیث با تمام طرق و سندهایش به عرباض بن ساریه سلمی برمی گردد و تنها راوی حدیث، اوست. درحالی که از متن حدیث استفاده می شود که جمله مورد نظر را، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ملاء عام، در مسجد مدینه ایراد کرده است، حال چگونه شده که تنها یک نفر آن را روایت کرده است، این نکته خود سبب ضعف و شک در روایت است.
- ۳- حدیث مزبور تنها در شام رواج یافته و آنان بر یکدیگر نقل کرده اند، تا این که در کتب حدیث راه یافته است. و اکثر راویان آن نیز از اهل حمص اند که بنابر نقل صاحب

[صفحه ۴۹۱]

معجم البلدان، [۱۴۰۴] تمام آنان از یاران معاویه و دشمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) می باشند. و می دانیم که کلام خصم امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حق دشمنان امیرالمؤمنین مورد پذیرش نیست، زیرا شهود نباید مورد اتهام باشند.

۴- حدیث مزبور را بخاری، مسلم، نسائی و برخی دیگر از محدثین اهل سنت نقل نکرده اند و اگر حدیث از حیث سند و دلالت

مشکلی نداشت از آن جهت که درصدد دفاع از مدرسه خلفاست حتماً آن را نقل می‌کردند.

۵- بر فرض صحت حدیث از حیث سند، می‌توان آن را بر دوازده امام از ذریه پیامبر(صلی الله علیه و آله) منطبق نمود که اول آنها علی بن ابی طالب و آخر آنها حضرت مهدی - عج - است، زیرا همان گونه که برخی از آیات قرآن برخی دیگر را تفسیر می‌کند، روایات نیز چنین است؛ لذا می‌توان احادیث دوازده خلیفه را که جابر بن سمره و دیگران از پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) نقل کرده‌اند درباره خلفا و امامان بعد از پیامبر، به عنوان مفسر روایت مزبور معرفی نمود، زیرا روایت: *علیکم بسنتی و سنت الخلفاء...* مجمل است و روایت جابر بن سمره آن را تفسیر می‌کند که آن خلفائی که سنتشان حجت است دوازده نفرند و همگی از قریش، بلکه بنا بر نقل *ینایع الموده* از بنی هاشم اند.

بخاری و مسلم از جابر بن سمره نقل می‌کنند که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: بعد از من دوازده امیر و خلیفه خواهد بود و همه آنان از قریش اند. [۱۴۰۵].

بررسی حدیث اقتداء

حدیث اقتداء نیز از جهاتی قابل مناقشه است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

- ۱- تمام سندها به عبدالملک بن عمیر بازمی‌گردد، که ضعیف، کثیرالغلط و مضطرب الحدیث است. وی کسی است که سر عبدالله بن یقطر یا قیس بن مصهر صیداوی - فرستاده امام حسین(علیه السلام) به کوفه - را از تن جدا کرد.
- ۲- ترمذی بعد از نقل حدیث تصریح به غرابت آن می‌کند و می‌گوید: از حدیث

[صفحه ۴۹۲]

اطلاعی نداریم مگر از طریق یحیی بن سلمه بن کهیل، که او ضعیف است.

۳- سندهای دیگر نیز اشکال‌های مختلفی دارد، که در جای خود مورد بررسی قرار گرفته است.

۴- گروه زیادی از علمای اهل سنت این حدیث را با تعبیرات مختلف مانند: موضوع، باطل، لم یصح، ومنکر، تضعیف نموده‌اند: از قبیل ابوحاتم رازی، [۱۴۰۶] ابوعیسی ترمذی، [۱۴۰۷] ابوبکر بزار، [۱۴۰۸] ابوجعفر عقیلی، [۱۴۰۹] ابوبکر نقاش، [۱۴۱۰] دارقطنی، [۱۴۱۱] ابن حزم اندلسی، [۱۴۱۲] برهان الدین فرغانی، [۱۴۱۳] شمس الدین ذهبی، [۱۴۱۴] نورالدین هیشمی، [۱۴۱۵] ابن حجر عسقلانی، [۱۴۱۶] شیخ الاسلام هروی، [۱۴۱۷] عبدالرؤف مناوی [۱۴۱۸] و ابن درویش حوت. [۱۴۱۹].

۵- ابوبکر و عمر در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف داشتند، حال چگونه می‌توان تصدیق کرد که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) امر به اقتدا و پیروی از هر دو نموده باشد.

۶- با مراجعه به تاریخ خلیفه اول و دوم پی می‌بریم که آن دو به کثیری از مسائل جاهل و ناآگاه بوده‌اند؛ حال چگونه ممکن است که پیامبر(صلی الله علیه و آله) امر به اطاعت و متابعت از

[صفحه ۴۹۳]

آن دو نموده باشد.

۷- این حدیث دلالت بر عصمت عمر و ابوبکر دارد، در حالی که هیچ کس، حتی اهل سنت، قائل به عصمت این دو نیستند.

۸- اگر این حدیث صحیح بود چرا ابوبکر هنگام سقیفه به آن استدلال نکرد و اگر استدلال کرده بود، تاریخ آن را ذکر می کرد. جواب دلیل دوم

قبلا گفتیم که امامت منصبی الهی است و هر امامی باید از جانب خداوند مأذون باشد. و بر این امر ادله ای عقلی و نقلی - قرآنی و روایی - اقامه نمودیم، لذا، به طور قطع، می توان گفت که نصّ شرعی بر عدم انعقاد امامت به عهد و استخلاف است.

جواب دلیل سوم

خلافت کسی که می خواهد بر امام بعد از خود عهد کند، ابتدا باید ثابت و مشروع گردد، و الا کسی که خود از مشروعیت در خلافت برخوردار نیست چگونه می تواند به خلافت دیگری مشروعیت بخشد؟ (فاقد شیء نمی تواند معطی شیء باشد.) و می دانیم که عمر و ابوبکر غاصب خلافت برحق امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودند، لذا خلافتشان مشروعیت ندارد. بنابراین انتخاب امام بعد، از راه عهد و استخلاف در صورتی صحیح است که امام سابق، خود برحق باشد و اجازه عهد و استخلاف را داشته باشد، و گرنه کاری بیهوده است.

جواب دلیل چهارم

اولاً: قیاس به عمل پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، مع الفارق است؛ زیرا اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر کسی عهد می کند، از جانب خداوند مأذون بوده و ولایت مطلقه دارد، همان گونه که خداوند

[صفحه ۴۹۴]

می فرماید: "إِنَّمَا وَدَّيْتُكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ." [... ۱۴۲۰] و نمی توان عمل دیگران را بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) قیاس نمود. ثانیاً: بین امارت لشکر با خلافت مسلمین فرق است، زیرا در امارت و خلافت بر مسلمین شرایطی لازم است که در امارت لشکر لازم نیست، لذا نمی توان این دو را بر یکدیگر قیاس نمود.

[صفحه ۴۹۵]

امامت و وراثت

اشاره

بی تردید امامت و خلافت موروثی نیست تا از خلیفه قبل به فرزندش به ارث برسد، ولی متأسفانه به جهت اشتباه در فهم عقاید شیعه امامیه گروهی از اهل سنت از روی جهل یا کینه توزی شیعه را متهم نموده اند که امامت را موروثی می دانند، از این رو امامت و جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در ذریه پیامبر خلاصه می کنند. لذا مناسب است درباره این موضوع بحث کنیم و به اثبات برسانیم که چرا شیعه در عین این که خلافت و امامت را موروثی نمی دانند، آن را در ذریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) خلاصه می کند؟

نقل عبارت ها

- ۱- ابن حزم می گوید: مسلمانان متفق اند که خلافت به توارث نیست. [۱۴۲۱].
- ۲- عبدالقاهر بغدادی می گوید: برخی از فرقه های راوندیه قائل به ثبوت امامت موروثی اند. [۱۴۲۲].
- ۳- علامه حلی در شرح تجرید می گوید: عباسیه معتقدند برای تعیین امام دو راه وجود دارد: یکی نصّ و دیگری میراث. [۱۴۲۳].

[صفحه ۴۹۶]

- ۴- عبدالقاهر بغدادی نیز می گوید: اکثر امامیه بر این باورند که امامت موروثی است. [۱۴۲۴].
- ۵- ابوالحسن ندوی می گوید: بدیهی است که دیدگاه داعی اولّ و فرستاده او که حامل رسالت اوست در مورد حکومت، با دیدگاه سایر حکومت ها و فاتحان و جنگ جویان و رهبران سیاسی، و حکمرانان مادی گرا در طبیعت، ذوق، روش، عمل، مقصد، نتیجه، فرق فاحش داشته باشند.... محور تلاش های حاکمان و فاتحان شهرها و رهبران عالم، که طمع سیطره بر جهان را دارند و نیز عالی ترین هدف آنان بر پایی کشوری خاص است، تأسیس حکومتی موروثی است. این حقیقتی آشکار در طول تاریخ است.... در آخر از کلام خود نتیجه می گیرد که: عقیده شیعه امامیه در مسئله امامت و خلافت با اهداف خدا و رسول او سازگاری ندارد؛ که همان حکومت موروثی است. [۱۴۲۵].

نقد اتهام

پاسخ ما به ایرادهایی که در این خصوص گرفته اند این است که:

- ۱- شیعه امامیه بر این مطلب اجماع دارد که تنها راه تعیین امام، نصّ از جانب خداوند متعال و معرفتی از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم است، و لذا به آیه شریفه "یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ" تمسک می کنند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مأمور ابلاغ و لا-یت امام علی (علیه السلام) از جانب خداوند به مردم بوده است. پس در حقیقت اراده و مشیت الهی بر نصب شخصی لایق برای امامت است که با وحی به پیامبر (صلی الله علیه و آله)، او مأمور ابلاغ است، از همین رو، آن بزرگوار بر امامت یکایک اهل بیت تصریح کرده است. هریک از امامان نیز امام بعد از خود را، که از جانب خداوند معین شده، معرفتی کرده اند. این سخن هیچ ربطی به وراثت ندارد.

- ۲- با مروری بر ادله امامت و ولایت علی بن ابی طالب و سایر ائمه (علیهم السلام) از قبیل

[صفحه ۴۹۷]

حدیث غدیر، تقلین و دیگر ادله پی می بریم که خداوند متعال و رسولش اصرار اکید بر نصب امام علی (علیه السلام) و سایر اهل بیت (علیهم السلام) بر امامت و ولایت داشته اند. آیا می توان گفت که این همه تأکید جنبه خویشاوندی داشته و پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواسته داماد و نوه هایش را به حکومت برساند تا به نوایی برسند، و با این روایات در صدد بر پایی حکومت موروثی بوده است؟

مشکل اساسی این است که مابین واقع و حقّ فرق نمی گذاریم و آنچه را که واقع شده می خواهیم حقّ بدانیم در حالی که این چنین نیست. اهل سنت چون واقع خارجی را با انتخاب ابوبکر می بینند، حقّ را هم از این دید می بینند و می گویند او بر حقّ بوده

است. یا اگر شیعه به دنبال اهل بیت و در رأس آنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، در صدد موروثی کردن حکومت و خلافت رسول الله (صلی الله علیه و آله) است ولی مشکل اساسی چیز دیگری است ما باید تابع حق باشیم؛ حق همان چیزی است که در کتاب و سنت آمده و عقل نیز مؤید آن است و کتاب، سنت و عقل بر غیر اهل بیت معصوم (علیهم السلام) تطبیق نمی کند.

۳- اگر امامت نزد شیعه موروثی است چرا با وجود محمد بن حنفیه که برادر امام حسین (علیه السلام) است، امامت به امام علی بن الحسین (علیه السلام)، فرزند آن حضرت (علیه السلام)، منتقل شد؟ این نیست مگر این که شیعه امامیه برای مقام امامت، لیاقت ذاتی قائل است و آن را در محمد ابن حنفیه نمی بیند ولی در امام زین العابدین (علیه السلام) می یابد.

۴- از ابوالحسن نووی و امثال او سؤال می کنیم که مراد از وراثت در امامت چیست؟ اگر مقصود آن است که امامت باید در یک قبیله خاص باشد که این را خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، بنابر نصوص متواتر، در مصادر فریقین به آن اشاره کرده است. جابر بن سمره می گوید: با پدرم محضر رسول خدا رسیدیم، شنیدیم که فرمود: این امر - دنیا - تمام نمی شود تا آن که دوازده خلیفه بر آنان حکومت کنند. آن گاه سخنی فرمود که بر من مخفی شد، به پدرم عرض کردم: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه فرمود؟ پدرم در جواب گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: همه آنان از قریشند. [۱۴۲۶].

[صفحه ۴۹۸]

ابو الحسن نووی و امثال او، چگونه می توانند به این سؤال پاسخ دهند که:

امامت و خلافت تنها در قریش چه معنایی دارد؟ هر توجیهی که ایشان در این روایت و امثال آن دارند، ما قبول می کنیم. طبعاً هیچ توجیهی ندارند جز این که بگویند امامت و خلافت به قابلیت هاست و این قابلیت ها را خداوند در قریش قرار داده است. همین توجیه را ما درباره اهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بیان می کنیم. اگر مراد از وراثت آن است که بگوئیم به صرف این که این ها اولاد پیامبرند و امام علی (علیه السلام) داماد او است، باید امام باشد ولو قابلیت این مقام را نداشته باشد، قطعاً شیعه امامیه به این معنا معتقد نیست.

۵- با مراجعه به کتاب های کلامی شیعه امامیه، در مبحث امامت، پی می بریم که آنان برای امام چندین شرط از جمله: عصمت، افضل بودن، علم لدنی و... قائلند. حال اگر امامت نزد آنان موروثی است دیگر بیان این شرط ها چه معنایی دارد؟ این شرط ها چیزی جز بیان لیاقت ها نیست، که به استناد روایات و تاریخ، در غیر اهل بیت (علیهم السلام) وجود ندارد.

۶- اگر آن گونه که ابوالحسن نووی می گوید؛ حکومت موروثی شعار حکومت های مادی است و انبیا باید از آن منزّه باشند، چه فرق است بین پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و دیگر پیامبران و بین حکومت دائمی و موقت؟ با آنکه حکومت وراثتی را، با در نظر گرفتن قابلیت ها در انبیا گذشته مشاهده می کنیم:

خداوند متعال می فرماید: "أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا، [۱۴۲۷] یا حسد میورزند با مردم چون آنها را خدا به فضل خود بهره مند نمود که البته ما بر آل ابراهیم کتاب و حکمت فرستادیم و به آنها فرمانروایی بزرگ عطا کردیم.

از سوی دیگر می بینیم که برخی از انبیا، امامت یا نبوت را برای ذریه خود می خواستند که این، در حقیقت با دادن شایستگی به آنان از جانب خداوند متعال است.

درباره حضرت ابراهیم (علیه السلام) می خواهیم: "وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ، [۱۴۲۸].

[صفحه ۴۹۹]

[بیاد آر] هنگامی که خداوند ابراهیم را به اموری چند امتحان فرمود و همه را به جای آورد خدا بدو گفت من تو را به پیشوایی خلق برگزیدم عرض کرد این پیشوایی را به فرزندان من نیز عطا خواهی کرد؟ فرمود: [آری اگر شایسته آن باشند] عهد من هرگز به ستمکاران نمی رسد.

در این آیه خداوند حکومت موروثی و نسبی را به طور مطلق نفی نکرده بلکه از خصوص ستمگران از ذریه حضرت ابراهیم (علیه السلام) نفی نموده است. از اینرو معلوم می شود که ذریه و نسل حضرت ابراهیم (علیه السلام) و هر پیامبر دیگری در صورتی که ظالم نباشند، چه ظلم به خدا، چه ظلم به خلق و چه ظلم به نفس، نداشته باشند می توانند مقام امامت و رهبری جامعه را به عهده گیرند.

و نیز حضرت موسی از خداوند می خواهد که از اهلش کسی را به عنوان وزیر خود قرار دهد. خداوند متعال از قول حضرت موسی می فرماید: "وَأَجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِّنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي." [۱۴۲۹].

۷- شاید علت این که امامت، خلافت و یا نبوت در نسل پیامبر سابق قرار می گیرد با ضمیمه لیاقت های لازم این باشد که پیامبر (علیه السلام) با ثبوت نبوت و کمالاتش، در قلب ها جا گرفته و در میان مردم محبوبیت خاصی پیدا می کند. مردم نیز در صورتی که کسی را دوست بدانند وابستگان صالح او را نیز دوست می دارند و هر کسی که مورد محبت قرار گرفت در صدد اطاعت از فرامین او بر می آیند، از همین رو بهترین افراد برای امامت و جانشینی و یا نبوت، ذریه و نسل آن پیامبرانند، هر چند آن را مطلق نمی دانیم، بلکه قیدها و شرط هایی را که از جمله عصمت و افضل بودن ... است نیز در امام معتبر می دانیم.

[صفحه ۵۰۳]

صفات امام

امامت و عصمت

اشاره

از ویژگی های امام نزد شیعه امامیه، عصمت از گناه، اشتباه، خطا و نسیان است. ولی اهل سنت این شرط را از شروط لازم در امام نمی دانند.

بازگشت این اختلاف به اختلاف مبنایی در حقیقت مقام امامت و ولایت است؛ توضیح آن که: شیعه امامیه ولایت را مقام قرب الهی می داند که به سبب آن انسان کامل به مقام ولایت می رسد، و از آثار آن ولایت، امامت و رهبری جامعه در مسائل سیاسی و دینی است. ولی اهل سنت چنین مقامی را برای غیر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) قائل نیستند و برای آن ضرورت نیز نمی بینند، آنان امام را در حدّ یک رئیس جمهور - که تدبیر امور جامعه به دست اوست - می دانند، لذا شرط عصمت را از امام حذف کرده اند. در این مقال، به بررسی این موضوع می پردازیم.

علمای امامیه و تصریح به عصمت

همه علمای شیعه امامیه در کتاب‌های کلامی بر ضرورت عصمت امام تصریح کرده‌اند. اینک به برخی از اینها اشاره می‌کنیم:

۱- شیخ مفید (رحمه الله) می‌فرماید:... نبی ما به طور خصوص و امامان از ذریه او، بعد از نبوت و امامت هیچ گناه صغیره ای از آنان صادر نمی‌گردد.... [۱۴۳۰].

[صفحه ۵۰۴]

۲- سید مرتضی (رحمه الله) نیز در سبب حجیت اجماع می‌گوید: اجماع و اتفاق فقها حجت است، زیرا در اجماع آنان قول امام است؛ و عقل دلالت دارد بر این که هیچ زمانی زمین از او خالی نیست و او معصومی است که در قول و فعل خطا ندارد. [۱۴۳۱].

۳- شیخ طوسی (رحمه الله) می‌فرماید: واجب است که امام از رفتارها و کردارهای قبیح و اخلال وارد کردن به واجبات معصوم باشد. [۱۴۳۲].

۴- خواجه نصیر الدین طوسی (رحمه الله) می‌گوید: امام باید معصوم باشد آن گاه برای وجوب عصمت امام سه دلیل اقامه می‌کند. [۱۴۳۳].

۵- علامه حلی (رحمه الله) نیز در شرح این جمله می‌فرماید: امامیه و اسماعیلیه معتقدند امام باید معصوم باشد. [۱۴۳۴].

۶- علامه مجلسی (رحمه الله) می‌فرماید: اعتقاد ما در مورد انبیا و رسولان و امامان و ملائکه آن است که آنان معصوم و از هر پلیدی پاک می‌باشند. آنان هیچ نوع گناه - صغیره و کبیره - انجام نمی‌دهند، نافرمانی خداوند نمی‌کنند و به هر چه که خداوند دستور داده فرمان بردارند. هر کس در برخی از حالات از این بزرگواران نفی عصمت کند، به مقامشان جاهل است... [۱۴۳۵].

۷- مرحوم مظفر نیز می‌فرماید: ما معتقدیم که امام همانند پیامبر است در این که باید از تمام رذائل و فواحش ظاهری و باطنی، از دوران کودکی تا هنگام مرگ - عمدتاً و سهواً - مصون و معصوم باشد، همان گونه که واجب است از سهو و خطا نیز معصوم باشد، زیرا امامان حافظان و برپاکندگان شرع‌اند، همان طوری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین بود؛ از این رو به همان دلیل که پیامبر باید معصوم باشد امام نیز باید عصمت داشته باشد. [۱۴۳۶].

[صفحه ۵۰۵]

اختلاف مبنایی

همانگونه که اشاره شد اهل سنت بر خلاف شیعه امامیه، عصمت را از شرایط اساسی امام نمی‌دانند. این اختلاف به اختلافی مبنایی در امامت بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باز می‌گردد. شیعه معتقد است دین بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیاز به نگاهبان دارد؛ کسی که در موارد اختلاف، حلال مشکلات مردم باشد و به تمام سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حقیقت کتاب خدا آگاه باشد تا بتواند حقیقت شریعت را برای مردم تبیین و تفسیر کند، خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که یکی از امتیازهای کتاب‌های آسمانی، تدریجی بیان کردن احکام است. به عبارت دیگر از آنجا که مردم تازه مسلمان بودند پیامبر احتیاج به کسانی داشت که دارای مقام عصمت‌اند و به حقیقت شریعت آگاه‌اند تا بتوانند اسلام را تطبیق نمایند. کسانی که بتوانند در ابعاد مختلف

- با هدایت تشریحی و باطنی - جوابگوی انسان‌های قابل باشند، زیرا پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) به نص قرآن و سنت آخرین پیامبر و دین او خاتم‌الادیان است، پس به طور قطع بعد از هر پیامبری نیاز به اوصیا و امامان معصوم است و آنان کسانی جز علی (علیه السلام) و اهل بیت معصومش نبوده‌اند.

در مقابل، اهل سنت چنین ضرورتی را درک نکرده‌اند. آنان با وفات پیامبر، مطلب را تمام شده می‌پندارند و معتقدند بعد از او به افرادی معصوم که شریعت نبوی را تبیین و تطبیق کند، نیازی نیست؛ از همین رو بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله) رهبری را در محدوده یک حاکم و رئیس جمهور، می‌پندارند. واضح است که با این نوع تصور از رهبری و امامت، شرط عصمت برای رهبر لازم نیست. ولی همان‌گونه که گفتیم، مسئله اوصیا و امامان معصوم بعد از هر پیامبری از ضروریات هر دین است. از این جا است که شیعه امامیه، عصمت را از شرایط حتمی امام و رهبر جامعه می‌داند.

ادله وجوب عصمت در امام

اشاره

شیعه امامیه معتقد است امام و خلیفه و جانشین پیامبر (صلی الله علیه وآله) باید معصوم باشد، آنان برای ادعای خود به ادله ای چند تمسک کرده‌اند. که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

[صفحه ۵۰۶]

ضرورت ارتباط با غیب

در جای خود ثابت شده که بین غیب الغیوب - که همان ذات مقدس باری تعالی است - با عوالم پایین و علی‌الخصوص عالم انسان باید ارتباط برقرار باشد و این ارتباط قطعاً باید از طریق مخلوقات صورت پذیرد. اکنون به تفصیل این مطلب می‌پردازیم:

الف) وجوب اتصال و عدم انقطاع بین عالم ربوبی و مخلوقات، خصوصاً انسان عین توحید است، و توحید انوعی دارد که یکی از آنها توحید افعالی، با اقسام آن از قبیل توحید در تشریح، حق الطاعه، حاکمیت و ربوبیت است.

ب) ارتباط خداوند با مخلوقات بر دو نوع متصور است:

- ۱- این که خداوند به طور مستقیم و بی واسطه با تک تک افراد بشر ارتباط داشته باشد که این بر خلاف نظام خلقت است.
 - ۲- این که ارتباط توسط افراد باشد. افراد نیز می‌توانند از جنس بشر باشند یا ملائکه. ولی از آن جا که واسطه فیض تشریح الهی باید از جنس خود بشر باشد تا بتواند الگو و اسوه دیگر افراد گردد، در نتیجه آن واسطه نمی‌تواند از ملائکه باشد.
- ممکن است کسی سؤال کند که وجود نبی در ارتباط و اتصال به غیب کافی است، دیگر چه حاجتی به وجود امامان بعد از اوست؟ در جواب می‌گوییم: از مجموع روایات استفاده می‌شود هر یک از امامان حق تشریح دارند، نه به این معنا که آورنده اصل شریعتند، بلکه به معنای این که هدایت‌های آنان در حکم متمم نبوت و رسالت و شریعت است و هدایت‌ها - هر نوعی که هست - باید دارای عصمت باشد.

این مطلب را می‌توان با ذکر مقدماتی چند بیان نمود:

الف) از امتیازهای اساسی که در تمام تشریح‌ها و قانون‌گذاری‌ها، خصوصاً در ادیان مشاهده می‌شود، تدرّج در بیان قوانین است؛ به این بیان که ابتدا قانون به صورت قاعده کلی و عموم فوقانی بیان می‌شود، آن‌گاه به قوانین متوسط تبدیل شده و سرانجام به قوانین جزئی که قابل انطباق بر افراد و اجتماع است، منتهی می‌گردد. این نوع قانون‌گذاری که در محاکم موجود است، به عینه در ادیان و تشریحات آن به وسیله اولیای الهی

[صفحه ۵۰۷]

دیده می‌شود.

ب) تنزل قوانین کلی و قواعد عمومی بر مصادیق، احتیاج به مراقبت ویژه ای دارد، تا آن‌که در مقام تطبیق با یکدیگر خلط نشوند. (ج) از طرفی می‌بینیم سنت جاری در نظام خلقت، طبیعی بودن و محدودیت عمر انبیا و رسولان است. به همین دلیل است که آنان به ذکر کلیات و قوانین عمومی اکتفا کرده و تنزیل و تطبیق و تبیین آنها را در موارد جزئی و مصداقی به کسانی که در خط و مسیر آنان هستند، واگذار می‌کنند، زیرا حفظ دین مقتضی استمرار مراقبت در آن ابعاد است. از همین رو به افرادی نیاز است که با حفظ و مراقبت از قواعد عمومی و قوانین کلی - که مصالح و مفاسد بشر را به خوبی در نظر گرفته است - آنها را در موارد جزئی و فردی و اجتماعی پیاده کنند، خصوصاً با در نظر گرفتن این که احکام و دستورهای خداوند در تمام زمینه‌ها جریان دارد.

د) بشر عادی نمی‌تواند عهده دار این وظیفه گردد؛ یعنی نمی‌تواند در حوزه تبیین و تطبیق عهده دار مراقبت از شریعت گردد. نتیجه این که بعد از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و هر پیامبری دیگر، احتیاج به افرادی معصوم است تا در سطحی گسترده این وظیفه را بر عهده گیرند و آنان در اسلام کسانی جز اهل بیت معصوم از ذریه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نیستند.

هدایت باطنی امام

به زعم برخی که می‌گویند امام تنها رهبری سیاسی است که مردم را در امور اجتماعی و فردی و سیاسی، در سطح ظاهری، رهبری می‌کند یا به عنوان رهبری دینی احکام الهی را برای مردم تبیین می‌نماید. به عبارتی دیگر، وظیفه امام راهنمایی مردم است، از برخی ادله استفاده می‌شود امام وظیفه دیگری نیز دارد که همان هدایت باطنی و یا به تعبیری دیگر هدایت تکوینی است. علامه طباطبایی ره می‌فرماید: امام کسی است که به واسطه امر ملکوتی - که همراه اوست - مردم را هدایت می‌کند. امامت بر حسب باطنی، نوع ولایتی است در اعمال

[صفحه ۵۰۸]

مردم، که هدایت آن ایصال به مطلوب است به امر خداوند، نه مجرد راهنمایی و نشان دادن راه، که این در شأن نبی و رسول است.... [۱۴۳۷] این مطلب که احتیاج به هدایت باطنی و تکوینی امام است، صرف ادعا نیست، بلکه می‌توان برای آن از عقل و نقل اقامه دلیل نمود:

الف) دلیل عقلی

برهان را با ذکر دو مقدمه، بیان خواهیم کرد:

مقدمه اول:

طبق آیات قرآن و عقل، انسان در این عالم بدون هدف آفریده نشده است. در قرآن هدف از خلقت، عبادت، ذکر شده است؛ آن جا که می فرماید: "وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛" [۱۴۳۸] من جن و انس را تنها برای عبادت آفریدم. از برخی آیات دیگر استفاده می شود که عبادت هدف نهایی از خلقت جن و انس نیست، بلکه هدف دیگری بالاتر از آن هست که آن رسیدن به یقین است؛ آن جا که می فرماید: "وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ؛" [۱۴۳۹] و دائم پروردگارت را عبادت کن، تا یقین تو را فرارسد.

مقدمه دوم:

انسان هر چند به طور فطری و ذاتی طالب کمال است، اما باید دانست مصداق کمال چیست؟ آیا مال و جاه و امثال این هاست یا چیزی دیگری که عقل نمی تواند آن را به تنهایی تشخیص دهد، بر فرض که هدف را دریابد، آیا راه رسیدن به آن را می داند؟ در این موقع جایگاه شرایع آسمانی روشن می گردد، زیرا اولاً: آنها مصداق کمال را مشخص می کنند که مال و جاه و دنیا نیست، بلکه رسیدن به یقین و وصول به خداست. ثانیاً: نزدیک ترین راه برای رسیدن به هدف را ترسیم می کنند.

از این جا پی به ضرورت وجود هدایتگرانی معصوم و الهی می بریم که بتوانند انسان

[صفحه ۵۰۹]

را در این دو بعد - تعیین مصداق هدف و بیان نزدیک ترین راه برای رسیدن به آن - یاری کنند.

هدایت اولیای الهی بر دو نوع است: تشریحی که همان راهنمایی و بیان شریعت است. دیگری هدایت باطنی (تکوینی) که همان ایصال و رساندن به مقصد، با دستگیری و یاری انسان های قابل است. گاهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) این دو نوع هدایت را انجام می دهد که در این صورت آن شخص هم نبی است که وظیفه اش راهنمایی است و هم امام و هادی به هدایت باطنی (ایصال به مطلوب).

گاهی نیز امام این هدایت را بر عهده می گیرد. و پر واضح است امامی که از وظایف او هدایت باطنی و تکوینی است، باید معصوم باشد.

ب) دلیل نقلی

خداوند متعال می فرماید: "وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا؛" [۱۴۴۰] و آنان را پیشوای مردم قرار دادیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند.

ضمیر جَعَلْنَا مِنْهُمْ در ظاهر به ابراهیم و اسحاق و یعقوب باز می گردد و يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا همان معنای امامت است. مقصود از هدایت که از شئون امامت است - تنها ارائه الطریق و نشان دادن راه نیست، زیرا خداوند متعال حضرت ابراهیم (علیه السلام) را بعد از نبوت به مقام امامت رسانید و می دانیم که مقام نبوت همان بیان راه و راهنمایی است. پس مقصود از امامت و هدایت در این آیه شریفه، ایصال الی المطلوب یعنی دستگیری و رساندن افراد قابل به حق و حقیقت است.

حال چنین امامی که قرار است انسان ها و افراد شایسته را به حق و حقیقت برساند، آیا لازم نیست که خود نیز به حق و حقیقت رسیده و از هر گونه گناه و اشتباه و نسیان

مصون باشد؟

قرآن و عصمت امام

خداوند متعال در جواب حضرت ابراهیم (علیه السلام) که از او خواست امامت را در ذریه او

[صفحه ۵۱۰]

قرار دهد، فرمود: "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؛" [۱۴۴۱] عهد من [که همان امامت است] به ظالمین نخواهد رسید. ظلم در لغت به معنای قرار دادن چیزی در غیر جایگاهش است و در اصطلاح، تجاوز از حدی است که شارع یا عرف معین کرده، لذا معصیت صغیره و کبیره ظلم است، زیرا معصیت کار از حدی که شارع ترسیم کرده تجاوز نموده است. اقسام ظلم:

۱- ظلم به خدا: اعظم آن شرک و کفر است؛ خداوند متعال می فرماید: "فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآيَاتِ اللَّهِ؛" [۱۴۴۲] اکنون کیست ستمکارتر از آن که آیات خدا را تکذیب کند.

هم چنین می فرماید: "إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ؛" [۱۴۴۳] همانا شرک، ظلم بزرگی است.

۲- ظلم به دیگران: خداوند متعال می فرماید: "إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ؛" [۱۴۴۴] تنها راه مؤاخذه بر آنهایی است که به مردم ظلم کنند.

۳- ظلم به خود: خداوند متعال می فرماید: "وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ؛" [۱۴۴۵] ... هر کس چنین کند همانا بر خود ستم کرده است.

هم چنین می فرماید: "وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ؛" [۱۴۴۶] و هر کس از حدود الهی تجاوز کند بر خویشتن ظلم کرده است. از آیه: "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" استفاده می شود عهد امامت به هیچ ظالمی نمی رسد؛ بدین ترتیب کسی جز معصوم شایسته امامت نیست و تنها اوست که هیچ یک از انواع ظلم را حتی در دوران کودکی نداشته است. اگر کسی گوید: آیه شامل کسی است که مقیم بر ظلم و بالفعل ظالم باشد و کسی را

[صفحه ۵۱۱]

که قبلاً ظالم بوده و الآن توبه کرده، در بر نمی گیرد. در نتیجه کسی که معصوم نبوده و حتی گناه کرده، ولی بعداً توبه کرده است می تواند به مقام و عهد امامت نائل گردد.

در جواب می گوییم: احکام بر دو نوع است: برخی از آنها دائر مدار وجود موضوع است، مثل جمله: شراب حرام است که با تبدیل موضوع، حکم نیز منتفی می گردد. نوع دیگر این چنین نیست، بلکه کفایت می کند در ترتب حکم، اتصاف موضوع به وصف و عنوان ولو در یک لحظه که بعد از آن، وصف منتفی گردد، مثل جمله: زنا کار حدّ می خورد و دست دزد قطع می گردد که مقصود به آن این است: کسی که به این دو عنوان متصف شد ولو در یک برهه از زمان، محکوم به حدّ و دست بردن است، اگر چه الآن اهل این عمل نباشد. ظلم نیز نسبت به حکم عهد امامت از نوع دوم است، زیرا مردم در مورد ظلم بر چهار دسته اند:

۱- کسانی که در طول عمر خود ظالمند؛

۲- کسانی که در طول عمر خود طاهر و منزّه از گناهند؛

۳- کسانی که در ابتدای عمر خود ظالم ولی در پایان عمر توبه می‌کنند؛

۴- کسانی که در ابتدای عمر طاهر و از گناه منزّه‌اند، ولی در آخر عمر ظالمند.

محال است حضرت ابراهیم(علیه السلام) برای دسته اول و چهارم از ذریه خود عهد و مقام امامت را طلب کند، تنها قسم دوّم و سوّم باقی می‌ماند و ظالمی که خداوند عهد امامت را از او نفی می‌کند، نیست مگر مورد سوّم؛ یعنی کسی که در ابتدای عمرش ظالم بوده، ولی در آخر عمر توبه کرده است. در نتیجه مورد دوّم باقی می‌ماند، یعنی همان کسی که در طول عمرش از هر گونه گناه و آلودگی پاک بوده است و این بر کسی غیر معصوم منطبق نیست.

آیه اولی الامر

خداوند متعال به طور مطلق امر به اطاعت اولی الامر کرده و می‌فرماید: "أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛" [۱۴۴۷] خدا و رسول و صاحبان امر از خود را

[صفحه ۵۱۲]

اطاعت نمایید.

استدلال به این آیه بر ضرورت عصمت امام و صاحب امر ولایت و خلافت متوقف بر دو امر است:

الف) خداوند متعال به طور مطلق امر به اطاعت از صاحبان امر نموده است؛ یعنی از مؤمنان خواسته که در تمام زمان ها و مکان ها و در تمام حالات و خصوصیات، از آنان اطاعت کنند و این اطاعت را مقید به هیچ قیدی نکرده است.

ب) بدیهی است خداوند به کفر و عصیان و فسوق بندگان خود راضی نیست، لذا می‌فرماید: "وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ؛" [۱۴۴۸]. با جمع بین این دو مطلب به این نتیجه می‌رسیم: اولوالامری که اطاعتش در آیه فوق به طور مطلق واجب شده باید متّصف به خصوصیتی ذاتی و عنایتی الهی باشد، تا او را از امر به معصیت و نهی از اطاعت باز دارد و این نیست مگر همان مقام عصمت که شیعه امامیه بدان معتقد است. از همین رو امام و جانشین پیامبر(صلی الله علیه وآله) باید معصوم باشد.

اشکال

اشاره

دکتر ناصر بن عبدالله بن علی قفاری می‌گوید: امری دیگری که موضوع عصمت را باطل می‌کند و در کتاب های شیعه موجود است، اختلاف و تناقض در روایاتی است که از امامان شیعه وارد شده، و اختلاف در گفتار یا رفتار با عصمت سازگاری ندارد.... [۱۴۴۹].

جواب

در پاسخ این اشکال عوامل وقوع تعارض در کلمات و سیره و روایات اهل بیت معصومین(علیهم السلام) می‌پردازیم که با روشن

شدن آن پی خواهیم برد که وقوع تعارض و

[صفحه ۵۱۳]

اختلاف هیچ گونه ضرری به مقام عصمت اهل بیت (علیهم السلام) نمی رساند. مهم ترین عوامل وقوع اختلاف و تعارض در روایات عبارت است از:

جانب ذاتی تعارض

در بسیاری از موارد انسان بین دو دلیل و روایت تعارض می بیند، در حالی که هیچ گونه تعارض در واقع وجود ندارد و این ذهن انسان است که اشتباهاً بین دو روایت تعارض ملاحظه کرده است. یا به جهت جهل به لغت و یا اطلاع نداشتن از دقت های لغویین یا غفلت از وجود برخی از قرائن یا قرینه موجود یا به دلیل عدم شناخت نسبت به تغییراتی که در برخی از اوضاع لغوی حاصل شده است... که هر یک از این عوامل باعث می شود انسان بین دو روایت تعارض و اختلاف تصور کند.

تغییر در احکام از راه نسخ

از جمله عوامل پیدایش تعارض در ظاهر احادیث، وقوع نسخ در برخی از احکام شرعی است. ولی طبق نظر برخی، تعارض بر اساس این عامل منحصر به احادیث نبوی است و شامل روایات اهل بیت (علیهم السلام) نمی شود.

ضایع شدن قرائن

از جمله عوامل، ضایع شدن برخی از قرائن است که با حدیث از امام نقل شده و می توانسته است در حکم مخصّص یک روایت باشد، ولی با مفقود شدن آن، در احادیث تعارض ظاهری ایجاد کرده است، خصوصاً با در نظر گرفتن این که برخی از قرائن ارتکازی و مربوط به یک محیط خاص است.

نقل به معنا

یکی دیگر از عوامل پیدایش تعارض، تصرف راویان حدیث در الفاظ روایات و نقل به معناست، زیرا برخی که احادیث را حفظ و ضبط نمی نمودند و از طرفی در نقل به

[صفحه ۵۱۴]

معنا تسلط نداشتند، به گونه ای احادیث را معنا می کردند که با روایات دیگر در ظاهر تعارض می نمود.

تدرج در بیان احکام

از مهم‌ترین عوامل پیدایش تعارض در روایات اسلوب تدرّج است. تدرّج در بیان احکام از امتیازهای ادیان در بیان حکم است؛ به این معنا که در ابتدا احکام به صورت کلی، سپس خاص یا مقید آن بیان می‌شود. در این میان ممکن بود کسی مطلق و عام را گرفته و از خاص و قید بی‌خبر باشد و در نتیجه در ظاهر برخی از روایات تعارض ایجاد می‌شود.

تقیه

تقیه نیز جایگاه خاصی در پیدایش تعارض و اختلاف در روایات اهل بیت (علیهم السلام) داشته است. بیشتر امامان شیعه در موقعیت‌های خاصی به سر می‌بردند که اقتضا می‌کرد در گفتار یا رفتارشان تقیه کنند. تقیه‌ای را که اهل بیت (علیهم السلام) داشتند تنها از حاکمان بنی‌امیه و بنی‌عباس نبود، بلکه در برخی از موارد ضرورت اقتضا می‌کرد که از مسلمین و رأی آنها نیز تقیه شود، زیرا امکان نداشت که امام بر خلاف آنان در ملاء عام سخنی گفته یا عملی انجام دهد.

ملاحظه موقعیت راوی

در برخی از مواقع امام (علیه السلام) هنگام بیان مطلبی ملاحظه موقعیت و وضعیت خاص راوی را می‌نمود، مثل حالت علم، جهل، نسیان، عذر و حالات دیگر و طبق آن حالات حکمی را برای او بیان می‌کرد، در حالی که نسبت به راوی دیگر، حکم دیگری بیان می‌داشت. در هر دو صورت راویان حدیث، آن را به صورت مطلق و بدون قید نقل کرده‌اند که این به نوبه خود منجر به تعارض در ظاهر دو روایت می‌شود.

[صفحه ۵۱۵]

وقوع تحریف و تزویر در احادیث

قرآن اگر چه از تحریف به زیادی و کمی و تزویر مصون مانده است، ولی در احادیث چنین ضمانتی نیامده است. از همین رو در طول تاریخ می‌بینیم که چگونه عده‌ای مغرض حرکتی را شروع کرده و در احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت (علیهم السلام) تزویر و تحریف به زیادی و نقصان نموده‌اند که این خود نیز سبب پیدایش تعارض و اختلاف در احادیث شده است.

[صفحه ۵۱۶]

حقیقت عصمت

اشاره

شیعه امامیه معتقد است که امام و خلیفه و جانشین پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) باید از هر گونه خطا و اشتباهی مصون باشد، که به آن عصمت گویند. قبل از هر بحثی ضرورت دارد که به بررسی مفهوم لغوی و اصطلاحی آن پردازیم.

عصمت در لغت

عصمت در لغت به معنای مصونیت و نگهداری و منع به کار رفته است. فیروزآبادی می گوید: عصم یعصم یعنی اکتساب کرد، منع کرد، نگه داری نمود... و عصمت به کسر به معنای منع است [۱۴۵۰]. ابن منظور می گوید: عصمت در کلام عرب به معنای منع به کار رفته است. [۱۴۵۱].

عصمت در اصطلاح

۱- شیخ مفید می فرماید: عصمت لطفی است که خداوند متعال در حقّ مکلفی انجام می دهد که با آن، وقوع معصیت و ترک طاعت از او ممتنع می گردد؛ با وجود قدرت

[صفحه ۵۱۷]

بر این دو. [۱۴۵۲].

۲- شیخ طوسی (رحمه الله) می گوید: عصمت امری است که با وجود آن، معصیت از مکلف ممتنع می گردد، درحالی که اختیار فعل معصیت را دارد.... [۱۴۵۳].

۳- قاضی بیضاوی شافعی می گوید: عصمت ملکه ای نفسانی است که مانع از فسق و فجور می شود و متوقف بر علم به عواقب گناهان و مناقب طاعات است. [۱۴۵۴].

۴- فاضل مقداد می فرماید: عصمت عبارت است از لطفی که خداوند متعال در حقّ مکلف انجام می دهد، به نحوی که با آن لطف، انگیزه ای به ترک طاعت و انجام معصیت ندارد؛ با وجود قدرت بر آن. [۱۴۵۵].

۵- علامه طباطبایی (رحمه الله) می گوید: مقصود ما از عصمت لطفی است در وجود انسان معصوم که او را از وقوع کارهایی که جایز نیست؛ مانند خطایا و معصیت بازمی دارد. [۱۴۵۶].

فرق بین عصمت و عدالت

عدالت، ملکه ای است اکتسابی که غالباً مانع از صدور گناه است، از همین رو ممکن است که انسان عادل در برخی مواقع مرتکب گناهی شود؛ برخلاف عصمت که با وجود آن، ممتنع است که انگیزه گناه در معصوم پدید آید، اگرچه اختیار از او سلب نشده و قدرت ذاتی باقی است؛ زیرا امتناع به جهت نبود انگیزه با قدرت ذاتی منافاتی ندارد. [۱۴۵۷].

احتمالات در سبب عصمت

اشاره

عصمت را به معنای منع از ارتکاب معصیت و نگه داری از هر پلیدی معنا کردیم، حال بحث در اسباب این منع و موجبات این نگه داری است. در ابتدای امر سه احتمال در

[صفحه ۵۱۸]

آن متصور است:

عصمت جبری

عصمت جبری به این معناست که خداوند از راه جبر معصوم را از ارتکاب حرام باز می‌دارد و به انجام دادن طاعت وادار می‌کند و در حقیقت قدرت و اختیار را از او سلب می‌کند.

برخی از معاصران این احتمال را قبول دارند و معتقدند: جمع بین اختیار از طرفی، و ضرورت عصمت از طرفی دیگر محال است. این احتمال از جهاتی قابل مناقشه است:

۱- این طور نیست که هر گاه عملی واجب و فعلی دیگر ممتنع شد، صاحب آن مجبور بر آن فعل و ترک دیگر گردد؛ از همین رو بین اختیار و ضرورت عصمت تنافی نیست و گرنه لازم می‌آید که خداوند متعال مجبور به ترک ظلم و فعل عدل باشد، با آن که می‌دانیم او بر هر کاری مختار است. مورد بحث نیز از همین قبیل است.

۲- امتناع و وجوب بر دو نوع است:

الف) وجوب و امتناع ذاتی به معنای ضرورت ثبوت یا ضرورت امتناع؛ مثل ضرورت ثبوت زوجیت برای عدد چهار و ضرورت امتناع جمع بین نقیضین. اینها از بدیهاتی است که هرگز تخلف بردار نیست.

ب) وجوب و امتناع وقوعی: به این معنا که عملی ذاتاً ممکن است، ولی به حسب خارج وقوع آن ضروری یا ممتنع می‌باشد؛ مثل ظلم نسبت به خداوند که ذاتاً خداوند متمکن از ظلم است، ولی به حسب وقوع خارجی از او صادر نشده و نمی‌شود. خداوند با آن که قدرت بر ظلم دارد، ظلم نمی‌کند و با آن که می‌تواند عدالت نداشته باشد، آن را ترک نمی‌کند.

از این جا نتیجه می‌گیریم که وجوب شیء یا امتناع وقوعی آن، با قدرت بر آن منافاتی ندارد. عصمت نیز از این قبیل است، زیرا معصوم درحالی که قدرت بر معصیت دارد، گناه نمی‌کند.

[صفحه ۵۱۹]

۳- آیات قرآن نیز به اختیاری بودن عصمت صحه گذارده است؛ آن جا که می‌فرماید:

الف (" قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ

الْمُشْرِكِينَ - قُلْ إِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ؛ [۱۴۵۸] بگو ای پیامبر! آیا غیر از خدا را به یاری و دوستی برگزینیم؟ [در صورتی که] آفریننده آسمان‌ها و زمین خداست. او به خلق طعام و روزی می‌خوراند و خود از طعام بی‌نیاز است. بگو ای رسول، من مأمورم اولین کسی باشم که تسلیم حکم خداست و البته از گروهی نباشم که به خدا شرک می‌آورد. بگو اگر من نافرمانی کنم، از عذاب آن روز بزرگ سخت می‌ترسم.

صریح آیه آن است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از معصیت می‌ترسد، زیرا منجر به عذاب قیامت می‌گردد. او اگر قدرت بر معصیت نداشت چگونه ممکن است که از معصیت خوف داشته باشد.

ب " وَا لَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ؛ [۱۴۵۹] و غیر از خدای یکتا هیچ یک از این خدایان باطل که به حال تو سود و ضرری ندارد، به خدایی مخوان و گرنه از ستمکاران خواهی بود.

کسی که اختیار ندارد، آیا صحیح است که درباره او گفته شود: اگر انجام دهی...؟

ج " قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَأْب؛ [۱۴۶۰] به آنها بگو: من مأمورم که خدای یکتا را بپرستم و هرگز کسی را شریک او قرار ندهم و خلق را به سوی او دعوت کنم. پر واضح است، کسی که اختیاری از خود ندارد، صحیح نیست که به کاری مأمور شود.

د " وَ إِذِ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكَ بِي شَيْئًا؛ [۱۴۶۱] و یادآور ای

[صفحه ۵۲۰]

رسول ما! که ابراهیم را در آن بیت الحرام تمکین دادیم تا برای من شریکی قرار ندهد....

ه " وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ؛ [۱۴۶۲] و همانا بر تو و رسولان پیش از تو چنین وحی شده است که اگر به خدا شرک آوری عملت را محو و نابود گرداند و سخت از زیانکاران خواهی گردید.

و " وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ - لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ - ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ - فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ؛ [۱۴۶۳] و اگر به دروغ به ما سخنانی می‌بست محققاً ما او را از یمینش می‌گرفتیم و شاه رگش را قطع می‌کردیم و شما هیچ یک به دفاع از او قادر نبودید.

معصوم از جنس بشر نیست

این احتمال می‌گوید: معصوم از سنخ بشر نیست، بلکه موجود دیگری به صورت بشری است؛ همانند ملائکه که گاهی به صورت بشر در می‌آمدند.

از همین رو، احکام بشری؛ از قبیل: شهوت، غضب و دیگر صفات رذیله در آنان وجود ندارد. این قول به برخی متکلمان اشاعره نسبت داده شده است.

ابن ابی الحدید می‌گوید: معصوم کسی است که در نفس یا بدنش یا هر دو، خاصیتی است که مقتضی امتناع اقدام او بر معاصی است. [۱۴۶۴].

این احتمال نیز از جهاتی اشکال دارد:

۱ - شخص معصوم - پیامبر یا امام - باید در میان مردم الگو باشد؛ همان گونه که خداوند می فرماید: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ،" [۱۴۶۵] در حقیقت الگو جنبه عملی دین است که در شخص معصوم پیاده شده است؛ تا مردم به او اقتدا کرده و از این طریق به کمال و سعادت خود برسند. همان طور که می دانیم الگوی بشر باید از جنس

[صفحه ۵۲۱]

خودش باشد؛ تا با وجود تمام غرایز و صفات نفسانی بشر با آنها مبارزه کرده و راه سعادت را دنبال کند و در این راه بر دیگران الگو باشد.

از همین رو می بینیم که قرآن در هیچ موردی ملائکه را الگوی بشر قرار نداده و مردم را به اقتدای آنان دعوت نکرده است، بلکه تمام دعوت قرآن بر اقتدا و تاسی به انبیا و صالحان متمرکز شده است.

۲ - این احتمال مخالف با آیات قرآن است، زیرا قرآن به صراحت بر این حقیقت تأکید دارد که معصوم همانند بقیه مردم است و تنها دارای کمالات و فضایل و قابلیت هایی است که خداوند متعال آنان را با این اوصاف به سوی خلق فرستاده است. اینک به برخی از آیات اشاره می کنیم:

الف (" قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ؛" [۱۴۶۶] فرستادگانشان به آنان گفتند: ما بشری همانند شمایم.

ب (" قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ؛" [۱۴۶۷] بگو ای پیامبر! من بشری همانند شمایم که بر من وحی می شود.

ج (" وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا؛" [۱۴۶۸] ... بر هیچ بشری نیست که خداوند با او سخن گوید مگر از طریق وحی....

د (" وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ؛" [۱۴۶۹] و ما به هیچ کس پیش از تو عمر ابدی ندادیم. آیا با آن که تو خواهی مرد دیگران در دنیا زنده مانند؟

ه (" وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ - وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ؛" [۱۴۷۰] و ما پیش از تو کسی را به رسالت نفرستادیم جز مردان پاکی را که به آنها وحی فرستادیم شما خود اگر

[صفحه ۵۲۲]

نمی دانید بروید از اهل ذکر سؤال کنید. و ما پیامبران را بدون بدن دنیوی قرار ندادیم تا به غذا و طعام محتاج نباشند و در دنیا همیشه زنده بمانند.

عصمت با اختیار

این احتمال بر جنبه اختیار و اراده معصوم در تمام افعال و حالاتش تأکید می کند. خود معصوم است که نفسش را به طرف طاعت تحریک کرده و از هر معصیتی باز می دارد، نه این که از جانب خداوند یا دیگری مجبور به انجام دادن این کار باشد. بسیاری از متکلمان - خصوصاً از مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) - مؤید این نظریه هستند که در حقیقت برگرفته از نظریه امر بین الامرین است. ۱ - شیخ مفید می فرماید: عصمت از جانب خداوند بر حجت هایش همان توفیق و لطف است که به سبب آن از گناه و اشتباه در دین باز داشته می شود. عصمت تفضلی از خداوند بر هر کسی است که خداوند می داند او به آن عصمت متمسک می گردد. این

نگه داری از خود معصوم است و عصمت هیچ گاه مانع از قدرت معصوم بر قبیح نیست و او را بر کار نیک وادار و مضطر نمی کند. [۱۴۷۱]

۲- سید مرتضی می فرماید: عصمت لطفی است که خداوند بر بنده اش می کند و معصوم با آن به اختیار خود، از قبیح دست برمی دارد. [۱۴۷۲].

۳- شیخ طوسی می فرماید: عصمت در لغت به معنای منع از آفت است و معصوم در دین کسی است که به سبب لطف خداوند از فعل قبیح بازداشته می شود، نه به این نحو که خداوند بین او و معصیت حائل گردد، بلکه این کار به اختیار خود اوست. [۱۴۷۳].
همو در جایی دیگر می فرماید:... یا این که خداوند رجس و پلیدی را از معصوم دور می کند و در حق او لطفی انجام می دهد، که با آن خود معصوم دست از قبیح

[صفحه ۵۲۳]

برمی دارد... [۱۴۷۴].

۴- ابن ابی الحدید می گوید: اکثر اهل نظر معتقدند: معصوم مختار و متمکن از فعل معصیت و طاعت است... و اصحاب ما معتزله نیز معتقدند: عصمت لطفی است که با وجود آن مکلف با اختیار خودش از فعل قبیح دست برمی دارد. [۱۴۷۵].

احتمالات در حقیقت عصمت

حقیقت عصمت به نحو منع خلو به یکی از این سه امر بازمی گردد، اگرچه مانع الجمع نیست؛ یعنی ممکن است که هر سه امر در معصوم محقق باشد:

الف) عصمت، نتیجه وصول به مقام فنای در اسما و صفات الهی

این نظریه ای است که حقیقت عصمت را نتیجه رسیدن به مقام فنای در اسما و صفات و ذات الهی می داند و این، همان نظریه عرفاست، زیرا هنگامی که سالک الی الله در خارج تنها صفت و اسم و ذات حقیقی که همان خداوند متعال و صفات و اسمای اوست می بیند، دیگر غیر از خدا و صفات و اسمایش کسی را نمی بیند که بخواهد گناهی انجام دهد. دیگر این که وقتی که به مقام فنا رسید اشتباهی از او صادر نمی گردد.

ب) عصمت نتیجه درجه عالی از تقوا

بی تردید تقوا حالتی نفسانی است که انسان را از انجام معصیت بازمی دارد. حال اگر این حالت به نهایت درجه خود برسد او را عصمت می نامند، که حتی انسان را نیز از فکر گناه بازمی دارد.

ج) عصمت نتیجه علم قطعی به عواقب معاصی و مصالح طاعات

در مورد عصمت نظریه دیگری است که با نظریه اول منافاتی ندارد، بلکه از علل تحقق عالی ترین درجه تقوا به شمار می آید. حقیقت این نظریه عبارت است از وجود

علم قطعی و یقینی به عواقب معاصی، به این معنا که علم انسان به درجه ای برسد که در

[صفحه ۵۲۴]

این دنیا لوازم اعمال و آثار آنها را به طور یقین درک کند؛ همان گونه که قرآن کریم می‌فرماید: "كَلَّا- لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ - لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ؛" [۱۴۷۶] به راستی اگر به طور یقین می‌دانستید، البته دوزخ را مشاهده خواهید کرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در وصف متقین می‌فرماید: وهم والجنه کمن قد رآها وهم فيها منعمون. وهم والنار کمن قد رآها وهم فيها معذبون؛ [۱۴۷۷] متقین نسبت به بهشت همانند کسانی اند که آن را دیده و در آن متنعم اند و نسبت به جهنم همانند کسانی اند که آن را دیده و در آن معذب هستند.

تعبیر بیضاوی نیز به همین معنا اشاره دارد: عصمت ملکه ای نفسانی است که از فجور مانع می‌گردد و متوقف است بر علم به عواقب گناهان و مناقب طاعات. [۱۴۷۸].

فاضل مقداد می‌نویسد: ...این ملکه - عصمت - متوقف است بر علم به عواقب گناهان و مناقب طاعت‌ها، زیرا عفت هرگاه در جوهر نفس حاصل گردد و به آن علم تام به آنچه در معصیت است از شقاوت و آنچه در طاعت است از سعادت، ضمیمه شود، آن علم موجب رسوخ آن ملکه در نفس گشته و به مقام عصمت می‌رسد. [۱۴۷۹].

علامه طباطبایی (رحمه الله) نیز می‌فرماید: امری که عصمت به آن تحقق می‌یابد نوعی از علم است که صاحبش را از وقوع در معصیت و خطا بازمی‌دارد؛ همان گونه که سایر حالات؛ مثل: شجاعت، عفت و سخاوت، هنگامی که صورت علمیِ راسخ به خود بگیرد، آثارش در انسان ظاهری می‌گردد و هرگز آن انسان به اضداد این صفات متلبس نمی‌گردد.... [۱۴۸۰].

همو در جایی دیگر می‌فرماید: عصمت از جانب خداوند متعال امری است در وجود پیامبر که سبب می‌شود او به اختیار خود مطیع خداوند گردد و آن نوعی از علم است که در انسان رسوخ کرده است. [۱۴۸۱].

[صفحه ۵۲۵]

چگونه علم منشأ عصمت است؟

منشأ تمام افعال ارادی و اختیاری انسان صورت های علمی است که در وجود انسان نقش می‌بندد؛ اگر آنها نبود هرگز از انسان فعلی با اختیار صادر نمی‌گشت، زیرا انسان قبل از آن که از او فعلی صادر شود آن را در ذهن خود تصور می‌کند، غرض و اهداف را نیز در نظر می‌گیرد؛ آن گاه در او شوق به فعل حاصل شده، سپس آن را انجام می‌دهد. هم چنین کسی که می‌خواهد فعلی را ترک کند، ابتدا آن را در ذهن خود تصور کرده، غایت آن را ملاحظه می‌کند؛ آن گاه آن فعل را ترک می‌کند؛ همانند خوردن سم، اتصال با برق و....

از این جا به خوبی روشن می‌شود که حتمیت و ضرورت فعل یا ترک با اختیار منافاتی ندارد، زیرا کسی که سم را می‌شناسد و عواقب شرب آن را نیز می‌داند، هرگز از آن نمی‌خورد، با آن که در خوردنش مختار است.

هم چنین پر واضح است که سبب عصمت، علم قطعی به عواقب اخروی معاصی و اخلاق رذیله است.

قرآن نیز بر این حقیقت تأکید می‌کند که منشأ عصمت علم راسخ و یقینی به عواقب و حقایق امور است:

الف) خداوند متعال از قول حضرت یوسف (علیه السلام) می‌فرماید: "قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ؛" [۱۴۸۲] یوسف گفت: ای خدا! مرا رنج زندان خوش تر از این کار زشتی است که زنان از من تقاضا دارند و اگر تو حيله اينان را به لطف و عنایت از من دفع نفرمایی به آنان میل کرده و از جاهلان خواهم گشت.

آیه تصریح دارد به این که منشأ میل به گناه و معصیت جهل است ". وَ أَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ " پس در نتیجه، منشأ عصمت، همان علم است که در مقابل جهل قرار دارد.

مرحوم علامه طباطبائی می فرماید: این قوه قدسیه (عصمت) همانند علوم و

[صفحه ۵۲۶]

معارف است؛ خداوند متعال فرمود: " وَ أَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ " و نفرمود: اکن من الظالمین. [۱۴۸۳] پس از این آیه به خوبی استفاده می شود که منشأ عصمت علم است نه عمل، همان گونه که منشأ گناه جهل است نه ظلم.

ب) خداوند متعال می فرماید: " وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِيعُواكَ وَ مَا يُضِيعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يُضِيعُونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا؛ " [۱۴۸۴] و اگر فضل و رحمت خدا شامل حال تو نمی بود گروهی از آنان همت بر آن گماشته بودند که تو را از راه صواب دور سازند ولی آنها خود را از راه صواب دور ساخته و به تو هیچ زبانی نتوانند رساند و خدا بر تو این کتاب و مقام حکمت و نبوت را عطا کرد و آنچه را نمی دانستی به تو یاد داد که لطف و عنایت خدا بر تو بی اندازه است.

از این آیه به خوبی استفاده می شود که منافقان به هیچ نحو، توانایی گمراه کردن پیامبر را ندارند، به دلیل علم خاصی که خداوند به پیامبر مرحمت نموده است.

عصمت و اختیار

روشن شد که عصمت هرگز موجب سلب اختیار از انسان معصوم در فعل یا ترک نمی شود، زیرا انسان عاقلی که از وجود نیروی برق در سیم کابل اطلاع دارد، هرگز به آن دست نمی زند. و نیز کسی که از سم در کاسه خبر دارد، و عواقب آن را نیز می داند، هرگز از آن نمی خورد، ولو در خوردن سم و دست زدن به سیم برق مختار است، از همین رو کسانی که قصد خودکشی دارند، این کار را انجام می دهند، همچنین است مورد عصمت از گناه، زیرا کسی که به سرانجام گناهان و آثار و برکات طاعات آگاه است، هرگز میل به گناه و ترک طاعت ندارد، ولو در انجام آن مختار است؛ همان طوری که خداوند متعال با قدرتش بر ظلم و عدوان بر بندگان، به کسی ظلم و تعدی نمی کند.

[صفحه ۵۲۷]

علامه طباطبائی (رحمه الله) می فرماید: ملکه عصمت هرگز طبیعت مختار انسان را در افعال ارادی، تغییر نمی دهد و آن را به اجبار و اضطراب نمی کشاند، چگونه چنین کند، در صورتی که علم - که منشأ عصمت است - از مبادی و مقدمات اختیار است و به تنهایی قوت علم، موجب قوت اراده است.... [۱۴۸۵].

عصمت موهبتی الهی

بی شک عصمت کمالی نفسانی و دارای آثاری خاص است، ولی چیزی که سؤال برانگیز است این که: آیا این کمال موهبتی است

که خداوند متعال به بندگان مخلص خود می‌دهد یا این که امری است اکتسابی که با کوشش خود بنده فراهم می‌گردد؟
ظاهر کلمات متکلمان آن است که عصمت موهبتی است که خداوند متعال به برخی از بندگانش بجهت وظایف خاصی که با قابلیت‌های خاص بر عهده دارند، مرحمت می‌فرماید.
شیخ مفید می‌فرماید: عصمت لطفی است از جانب خداوند به صاحب آن.... [۱۴۸۶] فاضل مقداد نیز می‌فرماید: عصمت عبارت است از لطفی که خداوند در حق مکلف انجام می‌دهد.... [۱۴۸۷].

عصمت کمال است

بی‌تردید عصمت به کسی افزوده می‌شود که قابلیت آن را داشته باشد، ولی قابلیت‌ها از یک نوع نیست، بلکه قسمی از آنها از اختیار انسان خارج و برخی نیز در محدوده اراده و اختیار انسان است.
نوع اول: عبارت است از وراثت و تربیت، زیرا خداوند از آن جا که اراده اش بر آن تعلق گرفته است که معصومی را در وقت معینی به عنوان پیامبر یا امام بر مردم بفرستد، لذا

[صفحه ۵۲۸]

در خانواده ای محترم و باتقوا قرار داده و او را تحت تربیت خاصی قرار می‌دهد.
نوع دوم: عوامل اکتسابی است و اختیار معصوم در آن دخالت دارد، یعنی این که زندگی انبیا از هنگام ولادت تا زمان بعثت مملو از مجاهدت‌های فردی و اجتماعی است. آنان از کودکی با نفس اماره مجاهدت کرده و مشغول تهذیب نفس اند؛ از همین رو در قصه حضرت یوسف (علیه السلام) آمده است: هنگامی که زلیخا درب‌ها را به روی او بست و خود را در آن اتاق خلوت به حضرت یوسف (علیه السلام) عرضه کرد؛ آن حضرت (علیه السلام) در جواب زلیخا فرمود: "مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ؛" [۱۴۸۸] به خدا پناه می‌برم. خدا مرا مقامی منزّه و نیکو عطا کرده است و خداوند هرگز ستمکاران را رستگار نسازد.
و در صورتی که عصمت پیامبر و امام را از همان ابتدای ولادت بدانیم - که حق هم همین است - دخالت اختیار پیامبر و امام و ایجاد قابلیت از طرف آنها را قبل از ولادت می‌دانیم که از امتحان الهی در آن عالم به نحو احسن سرفراز بیرون آمده اند.

[صفحه ۵۲۹]

امامت و برتری

اشاره

در مبحث امامت بین اهل سنت و شیعه امامیه اختلافات بسیار گسترده ای مشاهده می‌شود. شیعه اولاً: امامت را منصبی الهی می‌داند، لذا باید هر امام و خلیفه و حاکمی از جانب خداوند منصوب گردد. ثانیاً: برای امامت و ولایت معنای خاصی قائل است؛ یعنی همان ولایتی که خداوند بر کل هستی دارد، از جانب خداوند به امام معصوم تفویض شده است.
این ولایت شئونی دارد که یکی از آنها حاکمیت سیاسی و دیگری مرجعیت دینی است. این ولایت و امامت و هدایت حتی در

تکوین، نفوس و باطن اشخاص نیز هست، همان طوری که امامت و ولایت در رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این گونه بوده است. به دلیل همین اهمیت است که شیعه امامیه برای چنین امامی که ضرورت وجودش را نیز اثبات می کند شرایط خاصی مانند افضلیت، قائل است؛ برخلاف اهل سنت که شرایط دیگری را طرح می کنند. آنان خلیفه و امام را در حدّ یک رئیس جمهور معرفی می کنند که نظام یک کشور را به عهده می گیرد، لذا برای او شرایط آسان تری قرار داده اند. و از جمله صفات او را افضلیت در صفات و کمالات نمی دانند؛ همین که بتواند کشوری را اداره کند کافی است. در این جا به این موضوع می پردازیم.

صفات امام از دیدگاه اهل سنت

۱- باقلانی (م ۴۰۳) در کتاب التمهید این شرایط را برای امام واجب می داند:

[صفحه ۵۳۰]

- أ- از قبیله قریش باشد؛
- ب- در علم هم طراز یکی از قضات باشد؛
- ج- دارای بصیرت در جنگ، تدبیر لشکر، حفظ مرزها، حفظ امت، انتقام از ستم کنندگان به امت، دفاع از مظلومین و اطلاع از مصالح مسلمین باشد؛
- د- مردی رقیق القلب و با گذشت در برپایی حدود الهی نباشد و نیز در اجرای حدود بر گناه کاران عطفوت به خرج ندهد؛
- ر- در علم و صفات دیگر که قابل برتری دادن است، نمونه باشد، مگر آن که مانعی در نصب خلیفه افضل باشد، که در این هنگام نصب مفضول جائز است.
- از شرایط و صفات امام عصمت، علم غیب، زیرک تر و شجاع تر بودن نیست. هم چنین لازم نیست که از خصوص قبیله بنی هاشم باشد. [۱۴۸۹].
- ۲- تفتازانی می گوید: در کتاب های فقهی گفته ایم که امت اسلامی احتیاج به امام و رهبری دارد که بتواند شریعت اسلامی را زنده و سنت را برپا دارد و حقّ ستم دیدگان را از ستمگران بگیرد؛ حقوق را استیفا نموده و در جای خود قرار دهد. از شرایط او این است که مکلف، مسلمان، عادل، حرّ، مرد، مجتهد، شجاع، دارای رأی، شنوا، بینا، ناطق و قریشی باشد؛ اگر در قریش کسی با این صفات یافت نشد، می توان شخصی را از کنانه به خلافت منصوب نمود و گرنه مردی از فرزندان اسماعیل، و اگر یافت نشد، فردی از عجم را می توان به خلافت منصوب نمود. [۱۴۹۰].
- و در پایان می گوید: لازم نیست که امام، هاشمی، معصوم، و افضل مردم باشد.
- ۳- قاضی ایجی در المواقف می گوید: جمهور بر این عقیده اند که کسی شایستگی امامت دارد که در اصول و فروع مجتهد باشد تا بتواند به امور دین پردازد. دارای رأی باشد تا بتواند به امور حکومت رسیدگی کند. شجاع باشد تا بتواند از کشور اسلامی دفاع کند. و برخی، این شرایط را لازم نمی دانند و معتقدند که صفاتی از قبیل عدالت، عقل،

[صفحه ۵۳۱]

بلوغ، مرد بودن و حرّیت کافی است. و برخی از صفات است که در اشتراط آن اختلاف است، از قبیل قریشی و هاشمی بودن، عالم

بودن به جمیع مسائل دین، معجزه و عصمت داشتن که این شرایط را شیعه امامیه قائل است. [۱۴۹۱].

۴- عبدالقاهر بغدادی (م ۴۲۹) می‌گوید: اصحاب ما کسی را بر امامت صالح می‌دانند که در او چهار صفت باشد:

الف - علم در حدّ یک مجتهد؛

ب - عدالت و ورع در حدّ قبول شهادت در تحمّل و ادا؛

ج - تسلط بر امور سیاسی و حسن تدبیر؛

د - نسبش از قریش باشد. [۱۴۹۲].

۵- ابن حزم (م ۴۵۶) می‌گوید: در امام شرایطی لازم است از قبیل قریشی بودن، بلوغ، تمییز، مرد بودن، مسلمان بودن، پیشتاز بودن، عالم به فرائض دینی بودن، تقوا، علنی فساد در زمین نکردن، ولایت کسی را بر عهده نداشتن. [۱۴۹۳] همین مضمون از ابی الحسن بغدادی ماوردی (م ۴۵۰)، [۱۴۹۴] و قاضی سراج الدین ارموی (م ۶۸۹) [۱۴۹۵] رسیده است.

صفات امام از دیدگاه شیعه امامیه

شیعه امامیه شرایط خاصی را برای امام قائل است از قبیل: عصمت و افضلیت و... در اینجا نظر برخی از عالمان شیعی را در این خصوص می‌آوریم:

۱- خواجه نصیرالدین طوسی (رحمه الله) می‌گوید: از جمله شرایط امام، عصمت و افضل بودن است. [۱۴۹۶].

[صفحه ۵۳۲]

۲- علامه حلی (رحمه الله) می‌فرماید: امامیه معتقد است که ائمه همانند انبیا باید معصوم از هر زشتی باشند؛ از کودکی تا هنگام مرگ، عمداً و سهواً. و نیز باید افضل از رعیت خود باشند. ولی جمهور اهل سنت در این مسأله با امامیه مخالفت کرده و تقدیم مفضول بر فاضل را جایز می‌دانند. [۱۴۹۷].

۳- شیخ طوسی (رحمه الله) می‌فرماید: امام باید از زشتی‌ها و اخلاص به واجبات معصوم باشد و از تمام مردم زمان خود افضل باشد. [۱۴۹۸].

۴- سید مرتضی (رحمه الله) می‌فرماید: از صفات امام این است که از هر قبیحی معصوم و از هر معصیتی منزّه باشد. نیز می‌فرماید: و از جمله صفاتش آن است که داناترین امت به احکام شریعت و مسائل سیاسی باشد. هم چنین افضل مردم بوده و ثوابش از همه افزون تر باشد. [۱۴۹۹].

۵- شیخ سدیدالدین محمود حمصی رازی (رحمه الله) می‌گوید: صفات رئیس، منحصر در چهار صفت است: عصمت، افضل رعیت در دقت رأی و علم به سیاست، در قرب و منزلت نزد خداوند متعال، داناترین مردم به احکام شریعت و شجاع ترین مردم باشد. [۱۵۰۰].

نظرات اهل سنت در افضل بودن امام

از کلمات اکثر علمای اهل سنت استفاده می‌شود که امامت مفضول، با وجود افضل یا فاضل، جایز است. اینک به برخی از عبارات های آنان اشاره می‌کنیم:

۱- باقلانی می‌گوید: اصل اولی آن است که امام افضل رعیت باشد به دلیل روایات بسیار که امر به این مطلب نموده است، ولی اگر با تعیین افضل فتنه‌ای در جامعه ایجاد گردد، عدول از فاضل به مفضول اشکالی ندارد. [۱۵۰۱].

[صفحه ۵۳۳]

۲- ابوالحسن قلانسی می‌گوید: با وجود افضل، امامت مفضول جایز است، البته اگر شرایط امامت در او باشد. [۱۵۰۲].
 ۳- اکثر معتزله بر این عقیده‌اند که افضل، اولی به امامت است، ولی اگر در تعیین او خوفی حاصل گردد می‌توان به مفضول واگذار نمود. [۱۵۰۳].

۴- امام الحرمین جوینی می‌گوید: رأی معظم اهل سنت بر آن است که امام باید افضل مردم باشد، مگر آن که در نصب او بر خلافت هرج و فتنه باشد در این صورت نصب غیر افضل (مفضول) اشکالی ندارد، البته اگر استحقاق امامت و رهبری داشته باشد. [۱۵۰۴].

۵- ابویعلی فراء می‌گوید: اگر افضل بود باید با او بیعت نمود. و اگر افضل از او پیدا شد عدول به او جایز نیست. و اگر در ابتدا بدون عذر از افضل، به غیر افضل عدول شود، جایز نیست. و اگر با عذر باشد، مثل این که افضل غائب یا مریض است، یا پذیرش در میان مردم بیشتر است، اشکالی ندارد. [۱۵۰۵].

۶- تفتازانی می‌گوید: شرط نیست که امام افضل مردم باشد. [۱۵۰۶].

۷- ابوبکر بن ابی قحافه معتقد بود مفضول می‌تواند با وجود افضل، متولی امامت مسلمین گردد. حلبی بعد از نقل این عبارت می‌گوید: حق نزد اهل سنت همین است، زیرا گاهی مفضول مملکت را بهتر از افضل اداره می‌کند. [۱۵۰۷].

شرط افضل بودن

شیعه امامیه و برخی از علمای اهل سنت افضلیت را از شرایط اساسی در امام می‌دانند:

[صفحه ۵۳۴]

۱- ابوالحسن اشعری می‌گوید: باید امام افضل اهل زمان خود باشد و هرگز - با وجود افضل در میان مردم - با امامت مفضول منعقد نمی‌گردد. و اگر قومی با مفضول بیعت نمودند او پادشاه مردم است نه امام مردم. [۱۵۰۸].

۲- نظام و جاحظ از معتزله معتقدند: امامت تنها مستحقّ افضل رعیت است و نمی‌توان آن را برعهده غیرافضل (مفضول) قرار داد. [۱۵۰۹].

۳- ابن تیمیه نیز شرط افضل بودن امام را از شرایط اساسی امام می‌داند، لذا در بحث خلافت ابی بکر می‌گوید: مردم او را مقدم بر دیگران داشتند، زیرا او افضل مردم بود. [۱۵۱۰] و در جایی دیگر می‌گوید: متولی شدن مفضول با وجود افضل ظلم بزرگ است. [۱۵۱۱].

۴- محبّ الدین طبری نیز می‌گوید: ولایت مفضول، با وجود افضل، منعقد نمی‌شود. [۱۵۱۲].

علمای شیعه امامیه نیز افضل بودن را به طور اتفاق از شرایط اساسی امام می‌دانند که قبلاً به کلماتشان اشاره شد.

علامه حلی (رحمه الله) می‌فرماید: امام باید افضل مردم باشد و در این شرط امامیه اتفاق دارند، ولی جمهور اهل سنت با آن

مخالفت کرده، تقدیم مفضول بر فاضل را جایز شمرده اند. [۱۵۱۳].

ادله قائلین به افضل بودن امام

اشاره

همانگونه که اشاره شد تمامی شیعه امامیه و برخی از علمای اهل سنت معتقدند که امام باید افضل رعیت باشد و برای این مدعا به اموری استدلال کرده اند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

[صفحه ۵۳۵]

افضلیت از دیدگاه عقل

امام، قائم مقام پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تمام شئون به جز تلقی وحی است، لذا باید متخلّق به اخلاق پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صفات او باشد و بدون آن نیابت و جانشینی محقق نخواهد شد و این مستلزم نقض غرض و مخالفت عنایت و رحمانیت الهی است. و از جمله صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) افضلیت است.

به تعبیر دیگر از جمله اهداف بعثت، کامل کردن نفوس بشری است، لذا باید پیامبر (صلی الله علیه و آله) در صفات اکمل و افضل مردم خود باشد تا بتواند آنان را هدایت کرده و به سوی خود جذب نماید. اگر مبعوث به قوم خاصی است باید افضل آن قوم باشد و اگر مبعوث بر جمیع بشر تا روز قیامت است، باید از همه آنان افضل باشد.

اگر افضلیت در پیامبر لازم است، امام نیز باید افضل مردم در صفات کمالی مانند شجاعت، کرم، عفت، صداقت، عدالت، تدبیر، عقل، حکمت، علم، حلم، خلق و غیره باشد، زیرا امام جانشین پیامبر و نائب او در تمام امور و شئون است مگر در تلقی وحی و این نیابت بدون افضلیت امکان پذیر نیست.

افضلیت از دیدگاه قرآن

خداوند متعال می‌فرماید: "أَفَمَنْ يُهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟" [۱۵۱۴] آیا آن که خلق را به راه حق رهبری می‌کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که هدایت نمی‌کند؟ مگر آن که خود هدایت شود. پس شما مشرکان را چه شده که بی‌خرد و نادان اید، و چگونه چنین قضاوت باطل را برای بت‌ها می‌کنید؟

آیه فوق دلالت می‌کند بر این که آن کس که به حق و حقیقت هدایت می‌کند باید متابعت شود؛ زیرا او با حق و راهنمای به حق است، لذا باید او را بر دیگران که یا راهنمایی به حق نمی‌کنند و یا راهنمایی به غیر حق می‌کنند، مقدم داشت. از این رو قرآن

کریم

[صفحه ۵۳۶]

استدلالش را بر ضدّ مشرکین، بر این پایه قرار داده و می‌فرماید: "قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ؟" آیا از میان شرکای شما که شریک بر خدا قرار داده‌اید، کسانی هستند که شما را به حقّ هدایت کنند؟ واضح است که آنان از عهده چنین کاری بر نمی‌آیند، لذا فوراً در جواب می‌فرماید: "قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ؟" بگو تنها خداست که مردم را به حقّ هدایت می‌کند نه شریکان....

افضلیت از دیدگاه روایات

از مجموع روایات زیر نیز شرط افضلیت به خوبی استفاده می‌شود:

- ۱- پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمود: هر کس که شخصی را بر ده نفر بگمارد، درحالی که می‌داند در میان آن ده نفر افضل از او وجود دارد، خدا و رسول و جماعتی از مسلمین را فریب داده است. [۱۵۱۵].
- ۲- احمد بن حنبل، به سند خود از ابن عباس، روایت کرده که هر کس فردی را سرپرست جماعتی قرار دهد در حالی که می‌داند در میان آنان کسی وجود دارد که بیشتر مورد رضای خداوند است، به خدا و رسول او و مؤمنین خیانت کرده است. [۱۵۱۶].
- ۳- باقلانی در حدیثی از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل می‌کند که فرمود: افضل مردم باید امامت را بر عهده گیرند. [۱۵۱۷].

بررسی ادله اهل سنت

کسانی که شرط افضل بودن امام را نپذیرفته‌اند به وجوهی استدلال کرده‌اند که ضمن نقل، آنها را مورد نقد و بررسی قرار خواهیم داد:

وجه اول:

فضل بن روزهان می‌گوید: مدار امامت بر حفظ کشور و علم به ریاست و راه

[صفحه ۵۳۷]

زندگی مردم است، لذا کافی است که تندخو، و سهل‌انگار نباشد.... [۱۵۱۸].

جواب

ریاست امام ریاستی دینی و زعامتی الهی و نیابت از رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) در ادای وظائف است، نه مجرد حفظ کشور و تحصیل امنیت در آن، وگرنه کافر هم می‌تواند از عهده این وظیفه برآید؛ هدف اسلام از حکومت، تحصیل سعادت بشر در دنیا و آخرت است که تنها با وجود پیامبر یا امامی معصوم که حریص بر هدایت مردم بوده و برتر از مردم در همه صفات است حاصل باشد.

وجه دوّم:

امام الحرمین جوینی می‌گوید: امام باید افضل روزگار خود باشد مگر آن که در نصبش هرج و هیجان و فتنه باشد که در این صورت امامت مفضول جایز است.

و در جایی دیگر می‌گوید: مسئله امتناع امامت مفضول قطعی نیست. آن گاه استدلال کرده به این که شرع از این امر جلوگیری نکرده، لذا در نماز، امامت مفضول بر افضل را صحیح می‌داند. [۱۵۱۹].

جواب:

اولاً: چه فتنه‌ای در نصب افضل وجود دارد؛ مگر وظیفه همه مردم نیست که تسلیم دستورات خدا باشند، آیا باید در پیاده کردن اوامر شارع مقدس و مولای حکیم میل و هوای نفسانی افراد فاسد و گمراه را در نظر بگیریم؟ مگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با علم به این که عده‌ای بعد از او فتنه کرده و با ایجاد هرجومرج، امارت و ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را قبول نمی‌کنند؛ مصرّ بر این امر نبود؟ و در مناسب‌های گوناگون، در طول ۲۳ سال بعد از بعثت، علی (علیه السلام) را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد؟ پس به مجرد خوف از هرجومرج و فتنه نمی‌توان حقّ و حقیقت را که در افضل متجلّی است تنها گذارد و سراغ دیگران رفت.

ثانیاً: چه خوف از فتنه و هرجومرج بود که علی بن ابی طالب (علیه السلام) را رها کرده و به سراغ ابوبکر و معاویه رفتند؟ آیا به این بهانه که قریش زیر بار حکومت و ولایت

[صفحه ۵۳۸]

امام علی (علیه السلام) نمی‌رود می‌توان حقّ را از حقّ دار گرفته و به باطل داد؟ آیا این، همان قریشی نیست که آن همه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اسلام ضربه زد؟ آیا به جهت دل‌خوشی آنان و این که مبدا ناراحت شوند می‌توان حقّ خلافت را از علی بن ابی طالب (علیه السلام) غصب کرد و برای شادی دل قریش خلافت را به دیگری داد؟

ثالثاً: جوینی در بخش دوم کلام خود قیاس مع الفارق انجام داده است، زیرا مسأله خلافت و زعامت مسلمین را که دارای حساسیتی خاص با شرایط بس عظیم است، به مسأله امامت جماعت قیاس کرده است، امامت در جماعت که با وجود دو نفر تحقق پیدا می‌کند طبیعتاً شرایط مهمّی نمی‌خواهد، ولی امامت و ولایت و زعامت عامه مسلمین در سطح کلّ کشورهای اسلامی است، خصوصاً با توجه به معنای خاصی که از امام و امامت و ولایت اراده می‌شود که شامل امامت و هدایت و ولایت تکوینی و تشریحی و باطنی است، طبیعتاً این معنا از شرائط بسیار ویژه‌ای برخوردار است.

وجه سوّم:

ابن حزم می‌گوید: افضل را به طور یقین نمی‌توان شناخت و تنها با ظن و گمان می‌توان به آن دسترسی پیدا کرد، و گمان هیچ‌گاه انسان را از حقّ بی‌نیاز نمی‌کند. و از طرفی دیگر قریش زیادند و در مشرق و مغرب زمین پراکنده‌اند، لذا نمی‌توان افضل آنان را پیدا نمود. و به این جهت است که امتّ اجماع نموده‌اند که افضلیت شرط در امامت نیست. [۱۵۲۰].

جواب:

اولاً: در جای خود ثابت نمودیم که امامت منصبی الهی است و امام باید از سوی خداوند منصوب گردد و لذا بر خداوند متعال - از باب لطف - واجب است که اعلم مردم را به مردم معرفی کند و لو به توسط پیامبرش، خواه بعینه، خواه با ذکر خصوصیات که سبب علم و یقین گردد.

و از طرف دیگر از آن جا که شناخت افضل ظنّی است، پس باید حتماً از جانب خدا

[صفحه ۵۳۹]

و رسولش برای مردم معرفی شود، همان گونه که نسبت به خلیفه و جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) که علی بن ابی طالب (علیه السلام) است در طول ۲۳ سال، پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را از راه های مختلف معرفی نمود. ثانیاً: اهل سنت امامت را از فروع دین می دانند، که ظنّ در آن کافی است، در صورتی که دسترسی به یقین موجب عسر و حرج باشد.

ثالثاً: ادعای اجماع در صورتی مفید است که احتمال مدرکیت در آن نباشد، و در مورد این شرط احتمال می دهیم که به جهت تصحیح خلافت خلفای سه گانه این اجماع صورت گرفته باشد، و به همین خاطر اعتباری ندارد. رابعاً: ادعای این اجماع مخالف با مدعای جوینی، امام الحرمین، است، زیرا او می گوید: معظم اهل سنت لازم می دانند که امامت به کسی واگذار شود که افضل اهل عصر خود باشد مگر آن که منجر به هرج و فتنه گردد. [۱۵۲۱] خصوصاً این که شیعه امامیه که مذهبی از مذاهب مسلمین است افضلیت را شرط می داند. وجه چهارم:

ابن ابی الحدید می گوید: خداوند مفضل را بر فاضل مقدم داشت به جهت حکمتی که اقتضا می کرده است. [۱۵۲۲]. جواب:

ایشان در این کلام درصدد توجیه امری است که بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) اتفاق افتاده است که آن را به خداوند و مصلحت او ربط می دهد! این حرف از جهاتی اشکال دارد. اولاً: شما که معتزلی و عدلی و تفویضی هستید این حرف با عقاید شما سازگاری ندارد، زیرا طبق نظر شما این مردم اند که سرنوشت خود را ورق می زنند نه اینکه خداوند جبراً کاری را در عالم انجام می دهد. ثانیاً: چه مصلحتی در انتخاب ابوبکر و مقدم داشتن او بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) بوده است که اگر امام علی (علیه السلام) انتخاب می شد آن مصلحت نبود؟

[صفحه ۵۴۰]

ثالثاً: این تقدیم اگر به اراده و مشیت الهی بود، چرا امام علی (علیه السلام) از این انتخاب شکایت می کند؟ آیا شکایت، اعتراض بر انتخاب الهی نیست؟ رابعاً: اگر انتخاب ابوبکر و تقدیم او بر امام علی (علیه السلام) به مصلحت و خواست الهی بود، چرا ابوبکر از مردم می خواست که او را از خلافت خلع کنند، زیرا با وجود امام علی (علیه السلام) خود را لایق آن نمی دیده است. [۱۵۲۳]. وجه پنجم:

قاضی ایجی می گوید: اکثر علما امامت مفضل را - با وجود فاضل - جایز می دانند، زیرا شاید منفعتش بر امت بیشتر باشد... چه بسا مفضل در علم و عملش بر زعامت مردم آگاه تر باشد.... [۱۵۲۴].

میر سید شریف جرجانی نیز در شرح این عبارت می گوید: مثل این که در جایی لشکر و مردم انقیاد و اطاعت بیشتری از مفضل دارند نسبت به فاضل. [۱۵۲۵].

جواب:

اولاً: مورد بحث در جایی است که افضل دارای جمیع صفات و قابلیت ها برای امامت و زعامت باشد، لذا فرض قاضی ایجی از

مورد بحث خارج است.

ثانیاً: نمی‌توانیم برای جلب آراء و توجه مردم دست از حقّ که همان افضل است برداریم همان گونه که قرآن بر آن تصریح دارد. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) با این که می‌دانست گروهی از مردم سلطه و ولایت و امامت امام علی(علیه السلام) را نمی‌پذیرند، از بیان حقیقت کوتاهی نکرد و در طول ۲۳ سال با روش های مختلف امامت و خلافت و ولایت امام علی(علیه السلام) را تبیین نمود. و همچنین در مورد تجهیز لشکر اسامه، هر اندازه که لشکریان اصرار به تعویض اسامه بن زید از امارت لشکر کردند، پیامبر(صلی الله علیه و آله) قبول نکرد، زیرا او را لایق به امارت می‌دانست.

[صفحه ۵۴۱]

امامت و علم غیب

اشاره

یکی از مسائل اختلافی بین مذاهب اسلامی، علم غیب پیامبر و امام و اولیای الهی به موضوعات و احکام است. برخی از محققان به آیاتی نظر کرده اند که علم غیب را محصور در خداوند نموده و به آیات مخصّص توجهی نکرده اند، و کسی که آن را برای غیر خدا اثبات کرده به غلوّ متهم کرده اند. برخی دیگر با جمع بین آیات به علم غیب پیامبر در تمام زمینه ها پی برده اند، ولی علم غیب را برای امام ثابت نمی‌دانند. جا دارد که این موضوع را مورد بحث قرار دهیم تا حقیقت علم غیب و این که چه نوع غیبی مورد نظر است و بر چه افرادی قابل اثبات است روشن گردد.

اعتقاد شیعه امامیه

شیعه امامیه معتقد است امامت منصب جانشینی رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در امر هدایت بشر - غیر از وحی - است، لذا امام نیز باید تمام خصوصیات پیامبر مانند عصمت، علم لدنی، کمالات و فضایل و دوری از صفات ناپسند را داشته باشد. شیعه امامیه می‌گوید: از آنجا که امام مبین و تطبیق دهنده و حافظ شریعت است، لذا باید از گناه و سهو و نسیان و اشتباه معصوم باشد.

علاوه بر این باید عالم به حقیقت شریعت و نیز هر چه را که امت در جهت کمال به آن محتاج است باشد؛ همان طوری که باید کامل ترین شخص در زمینه صفات کمال باشد، تا مردم تسلیم محض او شوند.

[صفحه ۵۴۲]

ماهیت غیب

غیب در مقابل شهود بر چیزی اطلاق می‌شود که با حواس ظاهری قابل درک نیست. قیامت، برزخ، ملائکه، جنّ و... عوالمی هستند

که با حواس ظاهری انسان قابل درک نیستند، از این رو داخل عالم غیب شمرده شده اند.

غیب نسبی

غیب را میتوان به دو بخش تقسیم کرد: غیب مطلق و غیب نسبی. غیب مطلق غیبی است که به هیچ نحو و در هیچ زمان و مکان قابل ادراک نیست، مثل ذات الهی که غیب الغیوب است؛ به خلاف غیب نسبی که با شرایطی خاص برای افرادی ویژه قابل ادراک به غیر حواس ظاهری است. و غالب غیب‌ها از این قبیل است. و تنها کسی که به عالم غیب و شهادت به طور کامل احاطه دارد، خداوند است. در قرآن کریم آمده: "هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ؛" [۱۵۲۶] اوست خدای یکتایی که غیر از او خدایی نیست که دانای نهران و آشکار است و اوست بخشنده و مهربان.

آیا اطلاع از غیب مخصوص خداوند است؟

به گمان بعضی علم غیب از ویژگی های ذات احدیت است و علم هیچ کس در آن راه ندارد. اینان به برخی از آیات تمسک می نمایند؛ از قبیل:

"وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ؛" [۱۵۲۷] کلیدهای غیب تنها نزد اوست و از آنها غیر از او اطلاعی ندارد.
 "قُلْ لَا أَفْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ؛" [۱۵۲۸] ای

[صفحه ۵۴۳]

رسول ما] به مردم بگو که مالک سود و زیان خویش نیستم مگر آنچه خدا بر من خواسته اگر من از غیب آگاه بودم به خیر خود همیشه می افزودم و هیچ گاه زیان و رنج نمی دیدم من نیستم مگر رسول ترساننده و بشارت دهنده گروهی که اهل ایمان اند.
 "قُلْ لَا- يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ؛" [۱۵۲۹] ای رسول ما] بگو که در آسمان ها و زمین جز خدا کسی از علم غیب آگاه نیست و هیچ خلقی نمی داند که چه هنگام زنده و برانگیخته می شوند.
 جواب:

اشکال کننده، تنها به برخی از آیات توجه نموده که ظهور در اختصاص علم غیب به خداوند متعال دارد، ولی از آیات دیگر که دلالت بر اختصاص ندارد، توجهی نداشته است. خداوند در سوره جن می فرماید: "عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ؛" [۱۵۳۰ ...] او دانای غیب است و هیچ کس به عالم غیب او آگاه نیست جز پیامبری را که از او خشنود باشد....
 از استثنای این آیه استفاده می شود که خداوند متعال بر پیامبری که مرضی اوست، علم غیب افاضه می کند. و از آن جا که لازم است هر چه برای رسول صلاحیت دارد، امام نیز آن را دارا باشد چون هر دو شریعت را بیان می کنند، پس امام هم مشمول این عنایت الهی خواهد بود.

لذا در قرآن اشاره به انواع اطلاعات غیبی برای انبیا و اولیا کرده و می فرماید: "ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ؛" [۱۵۳۱] آن، از خبرهای غیبی است که به تو وحی نمودیم. و از قول حضرت عیسی (علیه السلام) می فرماید: "وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ؛" [۱۵۳۲] و به شما خبر می دهم که در خانه هایتان چه می خورید و چه می اندوزید.

بنابراین در جمع بین این دو دسته از آیات می توان گفت: آیاتی که ظهور در

[صفحه ۵۴۴]

اختصاص علم غیب به خداوند دارد، علم غیب به نحو اصالت و استقلال است. و آیاتی که علم غیب را بر غیر خداوند ثابت می کند به نحو تبعیت و به اذن خداوند است.

با همین بیان می توانیم از آیاتی که ظهور در انکار علم غیب از پیامبر دارد جواب دهیم، زیرا انکار این آیات به نحو استقلال بوده نه آن که به طور مطلق آن را از پیامبر نفی کنند.

ابن حجر هیتمی می گوید:

بین این آیات " قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ " و " عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا " و بین علم انبیا و اولیا به پاره ای از غیب هیچ گونه منافاتی نیست، زیرا علم آنان به اعلان از جانب خداوند متعال است و این غیر از آن علمی است که از صفات ازلی و ابدی خداوند است که از تغییر و تحوّل منزّه است. [۱۵۳۳].

و نیز ابن ابی الحدید معتزلی می گوید:

ما منکر وجود افرادی که خبر از غیب داده و می دهند نیستیم ولی آن را مستند به خداوند باری تعالی می دانیم که با قدرت و تمکین و آمادگی اسباب آن، به آنان عطا نموده است. [۱۵۳۴].

علم غیب امام

سؤال برخی از مخالفان این است که آیا امام نیز همانند پیامبر می تواند از غیب مطلع باشد یا بالاتر از این، آیا امام، همانند پیامبر باید از علم غیب بهره مند باشد؟ این سؤالی است که با بیان مقدماتی به آن پاسخ خواهیم داد:

۱- مقصود از امام در مورد بحث همان شخصی است که حجت خدا در روی زمین است. او کسی است که معرفت و طاعتش واجب و مردن با عدم معرفت او همانند مردن جاهلیت است و اینان کسانی جز اهل بیت معصوم پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیستند.

[صفحه ۵۴۵]

۲- در علوم عقلی ثابت شده که علم دو گونه است: علم حضوری و علم حصولی. مراد از علم حضوری علمی است که از طریق اکتساب به دست نمی آید و عبارت است از حضور معلوم نزد عالم. به خلاف علم حصولی.

۳- علم حضوری خداوند با علم حضوری بندگان خدا فرق دارد، زیرا علم خداوند سابق بر معلومات، عین ذات او و علت معلومات است، به خلاف علم حضوری اولیای الهی که در این جهات با خداوند شریک نیستند.

۴- مورد نزاع در علم غیب پیامبر(صلی الله علیه و آله) موضوعات خارجی است، نه احکام کلی؛ زیرا به اتفاق همه مسلمین حتی وهابیون، جهل به آنها موجب نقص در رتبه و نقض غرض خواهد بود.

دلیل عقلی علم غیب

الف - علم غیب نبی

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مبعوث بر تمام افراد عالم است. چنین شریعتی طبعاً باید کامل باشد، در هر عصر و زمانی و برای هر قوم و دسته ای قابل اجرا باشد. و نیز صاحب آن شریعت به خصوصیات افراد و نفوس آنان، تا روز قیامت، آگاه باشد، در غیر این صورت رسالت او ناقص و اصلاح و عدالت گستری او فراگیر نخواهد بود. در نتیجه، باید پیامبر (صلی الله علیه و آله) احاطه غیبی نه تنها به احکام و موضوعات آنها داشته باشد، بلکه از موضوعات خارجی نیز مطلع باشد.

ب - علم غیب امام

می دانیم که همه موقعیت ها به طور کامل برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) فراهم نگشت تا شریعت اسلامی را به طور کامل تبیین نماید. عمر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) محدود بود ولذا باید برای بعد از خود خلیفه و امامان و جانشینانی قرار می داد تا ادامه دهنده راه او باشند. و به همان دلیل که پیامبر (صلی الله علیه و آله) احتیاج به علم غیب دارد، امام و جانشین او نیز باید از این علم بهره مند گردد. شیخ الرئیس ابوعلی سینا می گوید:

[صفحه ۵۴۶]

تجربه و قیاس می پذیرند که نفس انسانی می تواند در عالم خواب به غیب نایل شود و مانعی نیز ندارد که همین علم غیب در حال بیداری به او افزوده شود. [۱۵۳۵].

آیات قرآن و علم غیب

خداوند متعال می فرماید: " وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ؛ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ؛ " [۱۵۳۶] خداوند همه اسماء را به آدم یاد داد آن گاه حقایق آنها را بر فرشتگان عرضه داشت و فرمود اگر شما در دعوی خود صادق اید اسماء اینان را بیان کنید. فرشتگان عرضه داشتند ای خدای پاک و منزله ما نمی دانیم جز آنچه به ما تعلیم فرمودی تویی دانا و حکیم.

و نیز می فرماید: " عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا، إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ؛ " [۱۵۳۷] او دانای غیب است و هیچ کس بر عالم غیب او آگاه نیست به جز پیامبرانی که خود برگزیده است.

و نیز به نقل از حضرت عیسی (علیه السلام) می فرماید: " وَأُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ، " [۱۵۳۸] و به شما خبر می دهم که در خانه هایتان چه می خورید و چه ذخیره می کنید.

و نیز خداوند متعال درباره شهیدان می فرماید: " وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؛ " [۱۵۳۹ ...] مپندارید که شهیدان راه خدا مرده اند بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند. و نیز می فرماید: " وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ

[صفحه ۵۴۷]

الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا؛ " [۱۵۴۰] آنان که خدا و رسول را اطاعت کنند البته با کسانی که

خدا به آنان لطف و عنایت کامل کرده یعنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکاران محشور خواهند شد و اینان رفیقان

نیکویی هستند. با ضمیمه کردن این دو آیه استفاده می‌شود که انسان‌های مطیع واقعی خدا و رسول با شهیدان اند، و شهدا نزد پروردگار متنعم اند، اینان نیز نزد پروردگارند. و نیز با ضمیمه این دو آیه به آیه " وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ؛ " [۱۵۴۱] و او با شماست هر جا که هستید.

و نیز آیه " أَيْنَمَا تُولُوا فَنَمَّ وَجْهَ اللَّهِ؛ " [۱۵۴۲] هر کجا رو کنید همان جا وجه خداست. و نیز آیه " نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ؛ " [۱۵۴۳] و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم.

با جمع بین این آیات استفاده می‌شود که اولیای الهی همانند خداوند با شما و همه حال باشمایند. هر چند از دنیا رفته اند. و همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید: " يَغْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ، " [۱۵۴۴] آنان نیز چنین اند و این، غیر از علم غیب چیز دیگری نیست.

احادیث و علم غیب

الف - از طریق اهل بیت (علیه السلام)

- ۱- امام باقر (علیه السلام) فرمود: در وجود علی (علیه السلام) سنت هزار پیامبر است. آن گاه فرمود: علمی که بر آدم نازل گشت بالا نرفت، علم هیچ کسی با مرگ نابود نگردد. بلکه علم به ارث گذارده می‌شود و زمین هرگز بدون عالم باقی نمی‌ماند. [۱۵۴۵].
- ۲- عبدالاعلی بن ائین می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: من از

[صفحه ۵۴۸]

اولاد رسول خدایم، به کتاب خدا علم دارم، کتابی که در آن اشاره به پیدایش خلق و آنچه تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد نموده است. در آن کتاب خبر آسمان و زمین و بهشت و آتش جهنم و خبر آنچه هست می‌باشد. من به این امور همان گونه که به کف دست نگاه می‌کنم، آگاهم. خداوند می‌فرماید: در این قرآن بیان هر چیزی است. [۱۵۴۶].

۳- امام صادق (علیه السلام) به ابوبصیر فرمود: ای ابابصیر ما اهل بیتی هستیم که علم خواب‌ها و بلاها و نسب‌ها و وصیت‌ها و فصل خطاب به ما داده شده است. شیعیان خود را می‌شناسیم. همان گونه که هر مردی اهل بیت خود را می‌شناسد. [۱۵۴۷].

۴- امام صادق (علیه السلام) فرمود: همانا امام هر گاه بخواهد که بداند تعلیم داده می‌شود. [۱۵۴۸].

۵- سیف تمار می‌گوید: من با جماعتی از شیعه نزد امام صادق (علیه السلام) در کنار حجر بودیم، حضرت فرمود: جاسوسی بر ما نظاره می‌کند. ما نگاه به راست و چپ کردیم ولی کسی را ندیدیم. عرض کردیم جاسوسی وجود ندارد. حضرت فرمود: قسم به پروردگار کعبه و پروردگار این بنا - سه بار تکرار کرد - اگر من بین موسی و خضر بودم می‌گفتم که از آن دو داناترم، و نیز خبر می‌دادم به چیزی که آن دو نمی‌دانستند؛ زیرا موسی و خضر (علیهما السلام) تنها از علم گذشته آگاه بودند، نه از علم آینده و حال تا روز قیامت، و ما این دو را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ارث برده ایم. [۱۵۴۹].

ب - از طریق عامه

۱ - مسلم و دیگران از حدیث نقل کرده اند که گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من علم گذشته و آینده تا روز قیامت را آموخت. [۱۵۵۰].

۲ - احمد بن حنبل از ابن ادریس نقل می‌کند که فرمود: از حدیث بن یمان شنیدم که می‌فرمود: به خدا سوگند همانا من داناترین مردم به هر فتنه‌ای هستم که تا روز قیامت

[صفحه ۵۴۹]

اتفاق خواهد افتاد. [۱۵۵۱].

۳- ابن النجار می گوید: روزی شیخ ابو محمد عبدالله جبایی (متوفی ۶۰۵) سخن از اخلاص و عجب به میان آورد در حالی که من در مجلس او حاضر بودم، در نفسم این سؤال خطور کرد: که راه خلاصی از عجب چیست؟ فوراً شیخ به من توجه کرده و فرمود: هر گاه همه اشیاء را از خدا دیدی و این که او تو را موفق به خیر کرده و... آن گاه از عجب رهانیده شده ای. [۱۵۵۲].

خبرهای غیبی از امام علی

با نگاهی گذرا به نهج البلاغه به خبرهایی غیبی از امام علی (علیه السلام) پی می بریم اینک به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- امام علی (علیه السلام) در بصره بعد از پایان جنگ به ناکثین فرمود:

کأنتی بمسجد کم کجؤ جو سفینه قد بعث الله علیها العذاب من فوقها و من تحتها و غرق من فی ضمنه؛ [۱۵۵۳] گویا مسجد شما چون سینه کشتی است به امر خدا زیر و زبر آن در عذاب است و هر که در آن است غرق در آب.

می دانیم که بصره دوبار غرق شد، یک بار در عصر حکومت قادر بالله، و بار دیگر در عصر حکومت قائم بامرالله، و تنها مسجد جامع آن طبق خبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) باقی ماند.

۲- و نیز درباره فتنه تاتار و لشکریانش و هجوم آنان به بلاد مسلمین فرمود: و کأنتی أراهم قوماً کان وجوههم المجان المطرقة، یلبسون السرق و الدبیاج، یعتقدون الخیل العتاق، و یکون هناك استمرار قتل، حتی یعیش المجروح علی المقتول، و یکون المفلت أقل من المأسور؛ [۱۵۵۴] گویا آنان را می بینم که چهره هایشان چون سپرهای تو بر

[صفحه ۵۵۰]

تو است. حریر و دیبا پوشند و اسب های برگزیده نگاه دارند. آن جا کشتار چنان سخت شود که خسته بر کشته راه رود و گریخته از اسیر کمتر باشد.

۳- و نیز درباره حکومت بنی امیه و زوال آن هنگام اوج فساد در روی زمین می فرماید:

أقسم ثم أقسم لتنخمنها من بعدی كما تلفظ النخامة ثم لا تدوقها و لا تطعم بطعمها أبداً ما کّر الجدیدان؛ [۱۵۵۵] سوگند می خورم و سوگند می خورم که فرزندان امیه پس از من این خلافت را رها سازند، چنان که خلط سینه را بیرون اندازند و از آن پس، چند شب و روز از پی هم آید مزه آن را نچشند...

۴- و نیز خبر از تسلط معاویه بر عراق و مجبور کردن اهل آن بر سب او داده می فرماید:

أما أنه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم، مندحق البطن، يأكل ما یجد، و یطلب ما لا یجد، فاقتلوه، ألا وإنه سیأمرکم بسبی و البرائة منی أما السب فسبونی، فإنه لی زکاة و لکم النجاة، و أما البرائة فلا تبتروا منی؛ فإنتی ولدت علی الفطرة، و سبقت إلی الایمان و الهجرة؛ [۱۵۵۶] همانا پس از من مردی بر شما چیره شود که گلویی گشاده دارد و شکمی فراخ و برون افتاده. بخورد هرچه یابد و بجوید آنچه نیابد. او را بکشید. او شما را فرمان دهد تا مرا دشنام دهید و از من بیزاری جوید. اما دشنام؛ پس مرا دشنام دهید که برای من زکات است و برای شما نجات. اما بیزاری؛ از من بیزاری مجوید که من بر فطرت مسلمانی زادم و در ایمان و هجرت از

همه پیش افتادم.

بررسی شبهات

اشاره

در این جا، به صورت خلاصه، به ذکر شبهات مخالفان و پاسخ آنها می پردازیم:

شبهه ۰۱

وجود پیامبر و امام محدود است، در حالی که غیب نامحدود است و محدود

[صفحه ۵۵۱]

نمی تواند به حکم عقل بر غیر محدود احاطه پیدا کند و لذا علم غیب مخصوص خداوند است.

جواب:

اولاً: گفتیم غیب بر دو قسم است: مطلق و نسبی و علم غیب پیامبر و امام نسبی است.

ثانیاً: پیامبر و امام به اعتبار قرب الهی که دارند، وجودشان به سعه وجود الهی وسیع گشته و به معدن عظمت و غیب الغیوب الهی متصل گردیده است.

شبهه ۰۲

از برخی ادله استفاده می شود که پیامبر(صلی الله علیه وآله) یا امام(علیه السلام) سهو می کرده اند و این، با علم غیب آنان منافات

دارد:

جواب:

اولاً: روایات تماماً ضعیف السند است.

ثانیاً: با حکم عقل قطعی سازگاری ندارد، زیرا نقض غرض بعثت است.

ثالثاً: با آیات قرآن سازگاری ندارد، زیرا بر اساس برخی آیات، پیامبر(صلی الله علیه وآله) در تمام امور، مورد تایید خداوند است.

تفصیل بیشتر را در بحث عدم سهو النبی(صلی الله علیه وآله) بررسی خواهیم نمود.

شبهه ۰۳

رسول و امام اگر از غیب اطلاع دارند باید امور مکروه و شداید را از خود دور نمایند، در حالی که چنین نبوده است.

جواب:

اولاً: پیامبر و امام از آنجا که مظهر جمیع صفات جمال و کمال الهی اند، لذا از جانب خداوند دارای علم غیب اند و به همه امور احاطه دارند ولی از این نکته نباید غفلت کرد که این نوع علم در اعمال و رفتار و تکالیف آنان اثری ندارد، زیرا هیچ گاه مخالف قضا و قدر الهی کاری انجام نمی دهند و این، با اختیار انسان نیز منافاتی ندارد. پس، اگر مشاهده می کنیم که ظواهر اعمال اولیای الهی با علل و اسباب طبیعی سازگاری دارد دلیل بر عدم اطلاع آنان از علم غیب نیست.

[صفحه ۵۵۲]

ثانیاً: مجرد انداختن نفس در هلاکت حرام نیست و گرنه جهاد نیز باید حرام باشد، بلکه باید اطلاق آیه " وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ " را مقید به صورتی کرد که دلیلی بر جواز آن نباشد، همان گونه که در جریان قیام امام حسین (علیه السلام) چنین جوازی بود، لذا آن حضرت (علیه السلام) با علم به شهادت، دست به قیام زد.

و به تعبیری دیگر هرگاه اولیای الهی رضای خدا را در عملی ببینند که ضرر دارد به جان خریده و خود را فدای خدا و دین او می نمایند.

ثالثاً: ممکن است کسی علم غیب اولیای الهی به موضوعات خارجی را تعلیقی بدانند نه فعلی حضور؛ یعنی هرگاه بخواهند بدانند می دانند، همان گونه که برخی از روایات به آن اشاره دارد.

شبهه ۰۴

عبدالله قمیسی می گوید: علم غیب از آن خداوند است و اگر پیامبر و امام نیز از آن بهره مند باشند لازم می آید که پیامبر و امام با خداوند در این صفت شریک باشند که این باطل است. [۱۵۵۷].

جواب:

این، شبهه ای پوچ و بی پایه و اساس است، زیرا قبلاً اشاره شد که علم غیب خدا و بقیه صفات ذاتی او جزء ذات خدا و از برای او - بالاستقلال - است، به خلاف علم غیبی که پیامبر یا امام دارند که به عنایت و اذن خداوند متعال است و استقلالی ندارد.

شبهه ۰۵

وجود برخی از روایات متعارض که علم غیب را از امام (علیه السلام) نفی کرده و به خداوند اختصاص می دهد، همانند روایت احتجاج [۱۵۵۸] و روایت سدیر به نقل از بصائر الدرجات. [۱۵۵۹].

جواب:

اولاً: سندها تماماً ضعیف است.

[صفحه ۵۵۳]

ثانیاً: این روایات و نظایر آنها که علم غیب را از غیر خداوند نفی می‌کند در اصل ناظر به نفی استقلال از غیر خداوند متعال است، زیرا علوم اهل بیت (علیهم السلام) تابع علم الهی است. و روایاتی که دلالت بر علم غیب ائمه دارد منافاتی با این دسته از روایات ندارد، زیرا با تبعی بودن، قابل جمع اند، یعنی علم غیب را به عنایت و تفضّل الهی، دارند.

ثالثاً: روایاتی که علم غیب را از امام نفی می‌کند با قطع نظر از سند، اندک اند به حدّی که نمی‌توانند با روایات کثیر و متواتر، که علم غیب امام را اثبات می‌کنند، معارضه داشته باشند.

رابعاً: علم غیب مسئله‌ای است که عقل برخی از عوام تحمل آن را ندارد و لذا گاهی که از امام نفی می‌شود شاید به جهت تقیه از عوام باشد، تا به تکذیب یا غلو مبتلا نگردند.

با بررسی این بحث و اثبات علم غیب برای پیامبر و امام، به طور مطلق، یک بحث دیگر روشن می‌گردد و آن، جواز استغاثه و استعانت از ارواح اولیای الهی است، زیرا یکی از اشکالات وهابیان علم غیب نداشتن اولیای الهی خصوصاً در عالم برزخ است، که خلاف آن اثبات شد.

شبهه ۰۶

خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ؛" [۱۵۶۰] همانا علم ساعت (قیامت) نزد خداست و او باران را فرو آورد و آنچه از نر و ماده و زشت و زیبا که در رحم‌های آبستن است می‌داند و هیچ کسی نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد و هیچ کس نمی‌داند که به کدام سرزمین مرگش فرا رسد، پس خدا - به همه چیز خلاق دانا و به کلیه اسرار دقایق عالم - آگاه است.

از این آیه برخی نتیجه گرفته اند که علم این پنج چیز به خداوند متعال اختصاص دارد، در حالی که در واقع امروز با پیشرفت علم و تکنیک به برخی از این امور علم

[صفحه ۵۵۴]

حاصل شده است، از قبیل وقت بارش باران و شناسایی فرزند در رحم زن.

جواب:

اولاً: در مورد جنین، خداوند متعال از ابتدای قرار گرفتن نطفه در رحم زن، وضعیت آن را می‌داند و این، مقدور بشر نیست. و نیز اخبار هواشناسی به صورت دقیق و یقینی نیست، بلکه تماماً بر اساس ظنّیات و حدسیات است ولی خداوند متعال به خصوصیات آن علم یقینی و حضوری دارد.

ثانیاً: بشر با وسایل مدرن امروز می‌تواند کشف نماید، ولی خداوند به این امور، بدون وسایل پیشرفته، علم دارد.

ثالثاً: آیه تعبیرات جملاتش یکسان نیست، در بعضی به لسان حصر آمده و برخی با لسان اثبات علم و برخی دیگر با تصریح به جهل بشر است.

اما علم به زمان قیامت، منحصراً نزد خداوند متعال است. و در مورد نزول باران و موقعیت فرزند در رحم مادر، علمش را برای خود ثابت کرده نه حصر آن را.

و در مورد کسب انسان در آینده و این که در کجا خواهد مرد تصریح به جهل بشر دارد.

[صفحه ۵۵۵]

غلو**اشاره**

در طول تاریخ افراد یا گروه‌هایی بوده‌اند که در حق پیامبران و اولیای الهی غلو کرده‌اند و این انکارناپذیر است، ولی مع الأسف در مواردی در کلمات مغرضان و معاندان یا جاهلان می‌بینیم که این عنوان را به شیعه امامیه نسبت داده‌اند؛ برای نمونه احمد امین مصری می‌نویسد: غالیان شیعه در حق علی به این اکتفا نکردند که او افضل خلق بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و معصوم است، بلکه برخی از آنان قائل به الوهیت او شده‌اند. [۱۵۶۱].

زبیدی در تاج العروس می‌نویسد: امامیه فرقه‌ای از غالیان شیعه است. [۱۵۶۲].

دکتر کامل مصطفی می‌نویسد: غالیان از شیعه عقاید اصلی تشیع، از قبیل: بداء، رجعت، عصمت و علم لدنی را تأسیس نمودند که بعدها به عنوان مبادی رسمی برای تشیع شناخته شد.... [۱۵۶۳].

لذا جا دارد که در مورد این واژه قدری بحث و تأمل کنیم.

تعریف غلو

واژه غلو در مقابل تقصیر است، و در لغت به معنای تجاوز از حد و افراط در شیء

[صفحه ۵۵۶]

است؛ [۱۵۶۴] یعنی فرد یا چیزی بیش از آنچه در او هست، توصیف شود. این واژه در اصطلاح شرع، به تجاوز و مبالغه نمودن در حق پیامبران و اولیای الهی و اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت آنان اطلاق می‌شود.

قرآن کریم اهل کتاب را از غلو در حق مسیح (علیه السلام) بر حذر داشته و می‌فرماید: "قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ؛" [۱۵۶۵] بگو ای اهل کتاب در دین خود به ناحق غلو نکنید....

غلو اهل کتاب (نصاری) این بود که به الوهیت حضرت مسیح (علیه السلام) اعتقاد داشتند؛ چنان که در جای دیگر می‌فرماید: "لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ؛" [۱۵۶۶] آنان که به خدایی مسیح پسر مریم قائل‌اند به راستی کافر شدند.

پدیده غلو در جهان اسلام

بی‌شک یکی از پدیده‌های انحرافی که در حوزه اعتقادهای دینی در جهان اسلام رخ داده است، پدیده غلو و ظهور غالیان است. آنان کسانی بوده‌اند که در حق پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا علی بن ابی طالب (علیه السلام) و یا دیگر ائمه اهل بیت یا افراد دیگر به الوهیت، حلول خداوند در آنها، یا اتحاد خداوند با آنان قائل شده‌اند. ولی این بدان معنا نیست که شیعه امامیه هر عقیده‌ای که

به امامان خود دارد، از قبیل: عصمت، رجعت، علم لدنی و... همه غلو باشد، زیرا شیعه در اعتقاد به این امور ادله ای متقن دارد.

نشانه های غلو

عقایدی که از ویژگی غالیان شمرده شده و نشانه غلو به شمار می رود، عبارتند از:

- ۱- اعتقاد به الوهیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا یکی از اولیای الهی؛
- ۲- اعتقاد به این که تدبیر جهان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا ائمه اهل بیت (علیهم السلام) یا

[صفحه ۵۵۷]

افرادی دیگر واگذار شده است؛

۳- اعتقاد به نبوت امیرالمؤمنین یا ائمه دیگر یا فردی از مردم؛

۴- اعتقاد به آگاهی فردی از عالم غیب، بدون آن که به او وحی یا الهام شود؛

۵- اعتقاد به این که معرفت و محبت ائمه اهل بیت (علیهم السلام) انسان را از عبادت خداوند و انجام فرایض الهی بی نیاز می سازد. [۱۵۶۷].

و اما اعتقادهایی که دلیل قطعی - از عقل یا نقل - بر آنها اقامه شده، از قبیل: اعتقاد به عصمت اهل بیت (علیهم السلام)، و وصایت و خلافت بلا- فصل امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بعد از او ائمه اهل بیت (علیهم السلام) اعتقاد به رجعت، علم لدنی امام و دیگر اعتقادهای شیعه که برای هر یک دلیل محکم و متقنی اقامه نموده است نمی توان آن را غلو و تجاوز از حدّ نامید، بلکه عین حقّ و حقیقت است.

موضع ائمه اهل بیت در برابر غالیان

ائمه اهل بیت (علیهم السلام) با پدیده غلو و غالیان به شدت مخالفت نموده اند:

امام صادق (علیه السلام) فرمود: بر جوانان خود از خطر غالیان بیمناک باشید، مبدا عقاید آنان را تباه سازند، زیرا غلات بدترین خلق خدایند. عظمت خدا را کوچک دانسته و برای بندگان خدا قائل به ربوبیت اند. [۱۵۶۸].

امام علی (علیه السلام) از غلات به درگاه خدا تبرّی جسته و می فرماید: بار خدایا من از غلات تبری می جویم، همان گونه که عیسی بن مریم از نصاری تبرّی جست. بار خدایا آنان را تا ابد خوار و ذلیل گردان و هیچ یک از آنان را یاری مکن. [۱۵۶۹].

امام صادق (علیه السلام) فرمود: لعنت خدا بر عبدالله بن سبأ باد که در مورد امیرالمؤمنین قائل به ربوبیت شد. سوگند به خدا که امیرالمؤمنین بنده مطیع خدا بود. وای بر کسی که به ما

[صفحه ۵۵۸]

نسبت دروغ دهد. گروهی در مورد ما مطالبی می گویند که ما قائل به آن نیستیم. [۱۵۷۰].

امام صادق در جای دیگر می فرماید: لعنت خدا بر کسی باد که ما را پیامبر بداند. [۱۵۷۱].

مخالفت متکلمان امامیه با غلو و غالیان

دانشمندان و متکلمان امامیه نیز به مقابله با غالیان پرداخته و آنان را کافر و مشرک دانسته و از آنان تبری جسته اند.

شیخ صدوق می فرماید: اعتقاد ما در مورد غلات و مفوضه آن است که آنان کافران به خدا می باشند. [۱۵۷۲].

شیخ مفید می فرماید: غلات گروهی از متظاهران به دین اسلامند که امیرالمؤمنین و ائمه از ذریه او را به الوهیت و پیامبری نسبت داده اند. آنان گمراه و کافرند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) به قتل آنان دستور داد. ائمه دیگر نیز آنان را کافر و خارج از اسلام دانسته اند. [۱۵۷۳].

علامه حلّی می فرماید: برخی از غلات به الوهیت امیرالمؤمنین، دسته ای دیگر به نبوت او معتقدند. و این باورها باطل است، زیرا ما اثبات نمودیم که خدا جسم نیست و حلول در مورد خدا محال و اتحاد نیز باطل است. هم چنین ثابت کردیم که محمد (صلی الله علیه و آله) خاتم پیامبران است. [۱۵۷۴].

حال جای بسی تعجب و تأسف است که گاهی از طرف افرادی مغرض یا ناآگاه شیعه امامیه به غلو در مورد ائمه طاهرين متهم می گردد؛ این پنداری بیش نیست، زیرا حقیقت غلو - چنان که قبلاً توضیح داده شد - تجاوز از حدّ است، همانند اعتقاد به مقام الوهیت و ربوبیت، یا نبوت و پیامبری ائمه اهل بیت (علیهم السلام)، ولی آنچه از شئون الوهیت و از

[صفحه ۵۵۹]

مختصات نبوت نیست هیچ ربطی به غلو در دین ندارد، بلکه در آن مواردی که به آنها معتقداند دلیل قانع کننده دارند و حقیقت داشته و گزاره نیست. مثلاً اعتقاد به عصمت، وصایت، رجعت، علم لدنی و... در حقّ اهل بیت حقیقت داشته و برای آن ادله قطعی اقامه شده؛ از همین رو این گونه اعتقادات از غلو خارج است.

اصولاً - برخورداری از مقام عصمت و موهبت اعجاز و کرامت و آگاهی برغیب از مقامات اولیای بزرگ الهی است و اختصاص به پیامبران و امامان نیز ندارد. قرآن کریم از عصمت حضرت مریم خبر داده، می فرماید: "إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛" [۱۵۷۵] خداوند تو را برگزید و پاکیزه گردانید و بر زنان جهان برتری بخشید.

هم چنین از کرامت یکی از یاران حضرت سلیمان خبر داده می فرماید: "قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ؛" [۱۵۷۶] و آن کس که به علم الهی دانا بود، گفت: من پیش از آن که چشم بر هم زنی تخت را بدین جا آورم. در احادیث اسلامی در بابی با عنوان محدّث از کسانی که دارای این مقام بوده اند یاد شده است. محدّث کسی را گویند که بدون این که دارای مقام نبوت بوده و ملک و فرشته را در خواب یا بیداری مشاهده کند، چیزی از عالم غیب به او الهام شود.

محمد بن اسماعیل بخاری از ابوهریره روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: در میان بنی اسرائیل افرادی بودند که بدون این که دارای مقام نبوت باشند از غیب با آنان گفت و گو می شد. [۱۵۷۷].

در احادیث شیعه نیز از ائمه طاهرين به عنوان (محدّث) و از فاطمه زهرا (علیها السلام) به عنوان محدّثه یاد شده است؛ چنان که کلینی روایات آن را در کافی و علامه مجلسی در بحارالانوار آورده است.

[صفحه ۵۶۰]

حد و میزان در غلو چیست؟

همان گونه که از تعریف لغوی استفاده شد، غلو به معنای تجاوز از حدّ به کار رفته است؛ حال بینیم حدّ و میزان چیست که تجاوز از آن غلو است و نرسیدن به آن تقصیر. در این جا چهار احتمال وجود دارد.

۱- مراد از حد و میزان عرف باشد؛ یعنی هر چه زائد بر فهم عرف باشد غلو است. لکن این احتمال باطل بوده و انسان دین دار هرگز آن را قبول نمی کند، بلکه این میزان برای کسانی است که لائیک بوده و برای دین ارزشی قائل نیستند.

۲- مراد از آن، منزلت صحابه باشد؛ به این معنا که برای صحابه منزلتی قائل شویم که برای غیر آنها نیستیم و غلو را به میزان آن منزلت یا بالا-تر از آن حد برای غیر صحابه بدانیم. برای این میزان و حدّ نیز دلیلی نداریم، بلکه این میزان از بارزترین مصادیق مصادره به مطلوب است.

۳- مراد از حدّ و میزان مطالبی باشد که علمای اهل سنت از کتاب و سنت می فهمند. که این احتمال هم بدون دلیل است، زیرا چه مستندی در دست است که میزان و حدّ؛ فهم طائفه ای از امت باشد.

۴- مراد از حدّ و میزان خود کتاب و سنت باشد که همین احتمال صحیح است و عقل و قرآن و سنت نیز آن را تأیید می کند.

[صفحه ۵۶۱]

اطاعت از پیشوای ستمگر**اشاره**

یکی از مسائل مورد اختلاف بین اهل سنت و شیعه امامیه، اطاعت از امام و حاکم جائز و فاسق و ظالم است؛ آیا اگر خلیفه فاسق بود یا فاسق شد از خلافت عزل می شود؟ و آیا می توان علیه او قیام کرد یا خیر؟

اجماع اهل سنت بر این است که سلطان با فسق از خلافت عزل نمی شود، لذا نمی توان با او مخالفت نمود و علیه او قیام کرد، تنها می توان او را موعظه و نصیحت نمود.

درمقابل، شیعه امامیه، به تبع از اهل بیت (علیه السلام)، اطاعت از حاکم ستمگر و فاسق را نه تنها واجب نمی داند بلکه حرام می داند. در این بحث درصدد اثبات رأی اهل بیت (علیهم السلام) هستیم.

فتوای اهل سنت درباره وجوب اطاعت از پیشوای ستمگر

۱- امام نووی می گوید: اهل سنت اجماع نموده اند که سلطان و خلیفه با فسق از خلافت عزل نمی شود.... [۱۵۷۸].

۲- قاضی عیاض می گوید: جماهیر اهل سنت از فقیهان، محدّثان و متکلمان معتقدند که سلطان با فسق، ظلم و تعطیل حقوق از خلافت عزل نمی شود. [۱۵۷۹].

[صفحه ۵۶۲]

۳- قاضی ابوبکر باقلانی نیز می نویسد: جمهور اصحاب حدیث معتقدند امام با فسق، ظلم، غضب اموال و زدن سیلی به صورت ها و متعرض جان های محترم شدن و تضییع حقوق و تعطیل حدود، از امامت خلع نمی شود و خروج بر او هم جایز نیست، بلکه تنها وظیفه مردم آن است که او را موعظه کرده و از عواقب کارهایش بر حذر دارند. و در آنچه از معاصی که مردم را به آن ها دعوت نموده، نباید عمل کرد. اینان در این مسئله به روایات فراوانی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صحابه، در وجوب اطاعت از امام و خلیفه، هر چند ظالم و ستمگر باشد و اموال مردم را به زور از آنان بستانند، تمسک کرده اند، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: گوش فرا دهید و اطاعت نمایید از حاکمان ولو بنده ای باشد که بینی بریده یا حبشی است. و به هر شخص نیکوکار و فاسقی در نماز اقتدا نمایید. و نیز فرمود: از حاکمان خود اطاعت کنید اگرچه مالتان را به غارت برده و کمر شما را بشکنند. [۱۵۸۰].

ولی برخی، با این گروه مخالفت کرده اند همانند ماوردی در الأحکام السلطانیه [۱۵۸۱] و عبدالقاهر بغدادی در اصول الدین [۱۵۸۲] و بزودی و ابن حزم ظاهری در الفِصَل فی الملل والأهواء والنحل [۱۵۸۳] و جرجانی در شرح المواقف. [۱۵۸۴].

فتاوی علمای اهل سنت در حرمت خروج بر پیشوای ستمگر

هم چنین علمای اهل سنت اتفاق کرده اند بر این که خروج بر ضد امام و خلیفه جائز نیست. از قدما، عبدالله بن عمر و احمد بن حنبل از مخالفین سرسخت خروج علیه خلیفه مسلمین بوده اند گرچه ظالم و جائز باشد. ابوبکر مروزی از احمد بن حنبل نقل می کند که او امر به جلوگیری از خون ریزی و انکار شدید از خروج علیه خلیفه مسلمین می نمود. [۱۵۸۵].

[صفحه ۵۶۳]

دکتر عطیه زهرانی در ذیل حکایت مروزی می گوید: سند این حکایت صحیح است و همین است مذهب سلف. [۱۵۸۶].

امام نووی در شرح صحیح مسلم ادعای اجماع نموده است و می گوید:.... و اما بر خروج امامان مسلمین و جنگ با آنان به اجماع مسلمین حرام است اگرچه فاسق و ظالم باشند. [۱۵۸۷].

ولی این ادعا صحیح نیست، زیرا همان گونه که بعداً خواهیم گفت، شیعه امامیه مخالف آن است و معتقد است که نه تنها اطاعت از حاکم ظالم و جائز و فاسق جائز نیست بلکه خروج علیه او نیز با شرایط خاصی واجب است.

دکتر محمد فاروق نهبان حرمت خروج بر امام جائز و فاسق را به اکثر اهل سنت نسبت می دهد و می گوید: علما در حکم انقلاب و شورش علیه امام ظالم و فاسق دو نظر دارند:

نظر اول آن است که خروج بر امام و خلع او از قدرت جایز است. این رأی معتزله و خوارج و زیدیه و برخی از مرجئه است، بلکه خروج را واجب می دانند و به آیه: " وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى، " و آیه " فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ " و آیه " لَا يَنْأَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ، " تمسک کرده اند....

نظر دیگر آن است که شمشیر کشیدن بر علیه امام جائز نیست، زیرا منجر به فتنه و خون ریزی خواهد شد و این نظر اکثریت اهل سنت و رجال حدیث و عده زیادی از صحابه از قبیل ابن عمر و سعد بن ابیوقاص و اسامه بن زید است. [۱۵۸۸].

ادله اهل سنت بر وجوب اطاعت از جائز و حرمت خروج

الف - روایات:

علمای اهل سنت در حرمت خروج بر امام جائز و وجوب اطاعت از او، به روایاتی

[صفحه ۵۶۴]

تمسک کرده اند که از طریق خودشان نقل شده است، که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- مسلم در صحیح از حدیث نقل می‌کند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: بعد از من امامانی به حکومت می‌رسند که به هدایت من هدایت نمی‌شوند و به سنت من عمل نمی‌کنند و زود است که قیام کند در میان آنان مردانی که قلب‌هایشان همانند قلب‌های شیاطین است در بدن انسان. حدیث می‌گوید: عرض کردم چه کنم ای رسول خدا اگر چنین موقعیتی را درک نمودم؟ فرمود: گوش فرا می‌دهی و اطاعت می‌کنی اگر چه به کمر تو بکوبد و مال تو را به زور بگیرد؛ تو گوش به فرمان او بده و او را اطاعت کن. [۱۵۸۹].

۲- و نیز از ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس از امام خود چیزی ببیند که موجب کراهت او شود باید صبر کند، زیرا کسی که از جماعت جدا شود، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است. [۱۵۹۰].

۳- در روایتی دیگر از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که فرمود: به طور قطع هر کس بر سلطان خود به اندازه یک وجب خروج کند به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است. [۱۵۹۱].

۴- از عبدالله بن عمر بن خطاب نقل می‌کند که در واقعه حرّه در زمان یزید بن معاویه می‌گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می‌فرمود: هر کس که از اطاعت سلطان خود بیرون رود، خدا را ملاقات می‌کند در حالی که حجّت و دلیلی ندارد. و هر کس که بمیرد و برگردنش بیعت سلطان نباشد مانند مردن جاهلیت از دنیا رفته است. [۱۵۹۲].

ب - حفظ نظام امور مسلمین

برخی از علمای اهل سنت برای عدم جواز خروج علیه امام جائز و فاسق به این قاعده استدلال کرده اند که حفظ نظام مسلمین در رأس امور است و خروج بر او سبب وجود فتنه و هرج و مرج و خون‌ریزی در میان مسلمین می‌شود، لذا جایز نبوده بلکه حرام است.

[صفحه ۵۶۵]

دکتر محمد فاروق نهبان می‌گوید:.. اکثر اهل سنت بر این عقیده اند که خروج بر امام و اگر چه جائز باشد جایز نیست، زیرا منجر به فتنه و خون‌ریزی خواهد شد.... [۱۵۹۳].

اشکال

الف - جواب روایات

این نظریه که اطاعت از خلیفه و سلطان واجب است هر چند فاسق و ظالم باشد و خروج بر او نیز حرام است؛ از جهاتی اشکال دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- مخالف با صریح آیات

از آیات استفاده می‌شود که امامت و خلافت حقّ انسان فاسق و جائز نیست و نباید از او اطاعت کرد:

الف - "وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؛" [۱۵۹۴] به یاد آر هنگامی که خداوند ابراهیم را به اموری چند امتحان فرمود و همه را به جای آورد خدا بدو گفت: من تو را به پیشوایی خلق برگزیدم. ابراهیم عرض کرد: این پیشوایی را به فرزندان من نیز عطا خواهی فرمود؟ فرمود عهد من هرگز به ستمکاران نخواهد رسید.

ب... " - أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؛" [۱۵۹۵] آیا آن که خلق را به راه حقّ رهبری می‌کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که نمی‌کند مگر آن که خود هدایت شود پس شما مشرکان را چه شده و چگونه چنین قضاوت باطل برای بت‌ها می‌کنید؟.

از این آیه استفاده می‌شود کسی که هدایت به حقّ نمی‌کند سزاوار اطاعت و متابعت نیست.

ج - برخی از آیات عقوبت خضوع و میل به ستمگران را آتش جهنم قرار داده،

[صفحه ۵۶۶]

می‌فرماید: "وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ؛" [۱۵۹۶] و شما مؤمنان هرگز نباید

با ظالمان هم دست و دوست شوید و گرنه آتش کیفر آنان شما را خواهد گرفت.

د - حاکمی را که حکم به ما أنزل الله نکند کافر دانسته، می‌فرماید... "وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ؛" [۱۵۹۷] و هر کس به خلاف آنچه خدا فرستاده حکم کند چنین کس از کافران خواهد بود. و می‌دانیم که اطاعت از کافر جایز نیست.

۲ - مخالف با ادله حرمت اطاعت اهل معصیت

آیات بسیاری در قرآن به طور مطلق و عموم - به نحوی که مانع از تخصیص و تقیید است - از اطاعت اهل معصیت و گناه هر کس که باشد نهی می‌کند هر چند خلیفه و سلطان و امام باشد.

۱ - خداوند متعال می‌فرماید: "فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ" [۱۵۹۸] پیروی مکن دروغ‌گویان را.

۲ - "وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ" [۱۵۹۹] و تو هرگز اطاعت مکن احدی از منافقان پست را که دائم سوگند می‌خورند.

۳ - "وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ؛" [۱۶۰۰] و تو هرگز اطاعت مکن کافران و منافقان را.

۴ - "وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ؛" [۱۶۰۱] و از رفتار رؤسای مسرف و ستمگر که در زمین فساد می‌کنند و به اصلاح حال مردم نمی‌پردازند، پیروی نکنید.

۵ - "فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا؛" [۱۶۰۲] بر طاعت حکم پروردگار شکبیا باش و از مردم بدکار کفر پیشه اطاعت مکن.

[صفحه ۵۶۷]

۶ - "وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا؛" [۱۶۰۳] و هرگز آنان که ما دل‌هایشان را از یاد خود غافل کرده ایم و تابع هوای نفس خود شدند و به تبه‌کاری پرداختند، متابعت مکن.

۷ - "يَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَّا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ - وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَاءَنَا فَأَصَلُّوْنَا السَّبِيلَ - رَبَّنَا

آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَتُمْ لَعْنًا كَبِيرًا؛ [۱۶۰۴] در آن روز صورت هایشان در آتش دگرگون می‌شود و می‌گویند ای کاش ما خدا و رسول را اطاعت می‌کردیم. و گویند: ای خدا ما از بزرگان و پیشوایان خود اطاعت کردیم و ما را به گمراهی کشیدند. ای خدا عذاب آنان را سخت و مضاعف ساز و به لعن و غضب شدید گرفتارشان ساز.

۸ - "وَلَا تَزُكُّوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ؛ [۱۶۰۵] و شما مؤمنان هرگز نباید با ظالمان همدست و دوست شوید و گرنه آتش کیفر آنان شما را خواهد گرفت.

۳- مخالف با روایات اهل سنت

این نظریه مخالف با روایات دیگری است که در مصادر حدیثی اهل سنت وارد شده است که مردم را از اطاعت خلیفه جائز و فاسق نهی می‌کند. وما می‌دانیم که:

اولاً: هر روایتی را باید به کتاب خدا عرضه کرد؛ اگر با آن مخالف بود باید بر دیوار زد. و می‌دانیم که روایات وجوب اطاعت از جائز با آیات قرآن مخالف است، لذا مورد قبول نیست.

ثانیاً: روایات وجوب اطاعت از جائز، با روایات حرمت اطاعت از جائز تعارض دارد و طبق قانون باب تعارض، هنگام تعارض مرجع، کتاب خداست و به آن دسته روایاتی عمل می‌شود که موافق با کتاب خداوند است که همان روایاتی است که نهی از

[صفحه ۵۶۸]

اطاعت جائز دارد.

ثالثاً: برفرض استقرار تعارض و عدم رجوع به قرآن، حد اقل باید حکم به تساقط شود و با تساقط، به عمومات قرآنی رجوع می‌کنیم که نهی از اطاعت جائز دارد.

اینک به برخی از روایاتی که در مصادر حدیثی اهل سنت آمده و نهی از اطاعت حاکم جائز و فاسق نموده، اشاره می‌کنیم:

الف - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: چرخ آسیاب اسلام زود است که به حرکت در آید. هر جا که قرآن دور می‌زند شما نیز به دور او بگردید. خواهد آمد که سلطان و قرآن به جنگ یکدیگر برآمده و از یکدیگر جدا شوند. به طور قطع زود است که بر شما پادشاهان حکمرانی کنند، که بر خود به نوعی حکم می‌کنند و بر دیگران نوعی دیگر. اگر از آنان اطاعت کنید شما را گمراه می‌کنند. و اگر نافرمانی کنید شما را به قتل می‌رسانند. گفتند: ای رسول خدا! اگر آن زمان را درک کردیم چه کنیم؟ فرمود: همانند اصحاب عیسی باشید که با قیچی، بدن آنان تکه تکه می‌شد و بر دار می‌رفتند، ولی اطاعت از جائز نمی‌کردند. مردن در راه اطاعت بهتر است از زندگانی در معصیت. [۱۶۰۶].

ب - عبد الله بن عمر می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بر مرد مسلمان است که گوش فراداده و اطاعت کند در آنچه دوست داشته یا کراهت دارد، مگر آن که امر به معصیت شود که در این صورت جایز نیست. [۱۶۰۷].

ج - عبدالله بن مسعود می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: زود است که بعد از من مردانی متولّی امور شما گردند که سنت را خاموش و عمل به بدعت کنند و نماز را از اوقاتش تأخیر اندازند. عرض کردم: ای رسول خدا! اگر آن زمان را درک کردم چه کنم؟ فرمود: از من سؤال می‌کنی ای فرزند امّ عبد که چه کنی؟ کسی که خدا را معصیت می‌کند، اطاعت ندارد. [۱۶۰۸].

[صفحه ۵۶۹]

۴ - مخالف با احادیث اهل بیت (علیهم السلام)

الف - سیوطی در درّالمنثور در تفسیر آیه شریفه "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" از علی بن ابی طالب نقل می‌کند که فرمود: اطاعت تنها در معروف و کارهای نیک است.

ب - طبری و دیگران از امام حسین (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند که آن حضرت (علیه السلام) در راه خود به طرف کوفه در منزل بیضه فرمود: ای مردم! رسول خدا فرمود: هر کس که سلطان ظالمی را ببیند که حلال خدا را حرام کرده، عهد خدا را شکسته، با سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مخالفت کرده، در بین بندگان خدا به گناه و ظلم رفتار می‌کند؛ آنگاه به فعل و قول بر او اعتراض نکنند و در صدد تغییر وضع موجود نباشد، بر خداوند است که او را در آن جایگاهی که باید برود، ببرد یعنی وارد جهنم کند. [۱۶۰۹].

ج - طبری و دیگران نقل کرده اند که حسین بن علی (علیه السلام) در جواب نامه اهل کوفه چنین مرقوم داشت: به جان خودم نیست امام مگر کسی که به کتاب خدا عمل کرده و به قسط و عدل متمسک باشد. حق را ادا کرده و نفس خود را برای خداوند حبس نماید. [۱۶۱۰].

د - و باز طبری و دیگران نقل کرده اند که حسین بن علی (علیه السلام) خطاب به ولید فرمود: ای امیر! ما اهل بیت نبوت و جایگاه رسالت و محلّ آمد و شد ملائکه و محلّ نزول وحی ایم. تنها بهوسیله ما فتح و ختم می‌نماید. یزید مردی است شارب الخمر، کشنده جان محترم، به طور علنی فسق و فجور انجام می‌دهد و کسی همانند من با او بیعت نمی‌کند. [۱۶۱۱].

امام حسین (علیه السلام) کسی است که به نصّ آیه تطهیر معصوم است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حق او می‌فرماید: حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت اند. [۱۶۱۲] و نیز فرمود: حسین از من است و من نیز از حسین [۱۶۱۳] و نیز فرمود: بهترین مردان شما علی بن ابی طالب و بهترین

[صفحه ۵۷۰]

جوانان شما حسن و حسین و بهترین زنان شما فاطمه، دختر محمّد است. [۱۶۱۴].

ابن عباس می‌گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: شبی که به معراج رفتم بر در بهشت دیدم نوشته بود: لا إله إلا الله، محمّد رسول الله، علی حبّ حبيب الله، الحسن والحسين صفوة الله، فاطمة أمة الله خيرة الله، علی باغضهم لعنة الله. [۱۶۱۵] خدایی به جز او نیست. محمد فرستاده اوست. علیّ محبوب اوست. حسن و حسین برگزیده خدایند، فاطمه کنیز خداست. لعنت خدا بر هر کسی باد که بغض آنان را در دل داشته باشد.

سر انتشار روایات اطاعت از جائز

با وجود روایاتی که در کتب شیعه و سنی، که دلالت بر حرمت اطاعت از حاکم جائز و فاسق دارد، پی می‌بریم روایاتی که امر به اطاعت از حاکم جائز و فاسق دارد و خروج بر او را جائز نمی‌داند، ظاهراً حاکمان بنی امیه و بنی عباس جعل کرده اند،

تا بتوانند با وجود فسق و فجور و ظلمی که دارند، اطاعت مردم را از دست ندهند و مردم را به اطاعت از دستورهایشان ترغیب کرده، جلوی خروج علیه خودشان را بگیرند. و متأسفانه بدون هیچ گونه تأملی در به این روایات و مقایسه آن‌ها با آیات و روایات دیگر، محدثان اهل سنت آن‌ها را در کتب حدیثی خود آورده و فقهای اهل سنت نیز به آن، فتوا داده اند. و غیر از آن که این

روایات با آیات و روایات دیگر متعارض است،

باید به این نکته توجه داشت که دشمن اگر در صدد جعل حدیث است، سندهای صحیح جعل می‌کند.

ب - جواب حفظ نظام

از مجموعه ادله استفاده می‌شود که حفظ نظام واجب است، ولی باید توجه داشت که حفظ هر نظامی واجب نیست و تنها نظامی باید حفظ شود که حاکمش عادل و

[صفحه ۵۷۱]

عمل‌کننده به دستوره‌های الهی باشد و حکومت نیز، اسلامی باشد. این نوع حکومت و حاکم را باید حفظ کرد و با نظامی که در آن است مخالفت نورزید. ولی اگر نظامی به اسم اسلام بوده و حاکم و حکومت آن اهل ظلم و فسق است، حفظ آن واجب نیست و باید برای برپایی نظام اسلامی قیام کرد و نظام طاغوتی و فسق را از میان برداشت، همان کاری که امام حسین (علیه السلام) با نظام طاغوتی و فسق و فجور یزید بن معاویه انجام داد.

[صفحه ۵۷۲]

امامت در کودکی

اشاره

از جمله سؤال‌ها در مورد برخی از امامان به‌ویژه امام زمان (علیه السلام) این است که: آیا کسی می‌تواند در کودکی به مقام امامت و خلافت برسد؟ به بیان دیگر: کودکی که تکلیف ندارد چگونه می‌تواند به مقام ولایت الهی برسد؟

ابن حجر هیتمی، از علمای اهل سنت، در این باره می‌نویسد:

آنچه در شریعت مطهر ثابت شده، این است که ولایت کودک صحیح نیست، پس چرا شیعیان می‌پندارند کودکی که هنوز عمرش بیش از پنج سال نیست به امامت رسیده است. [۱۶۱۶].

احمد کاتب نیز می‌نویسد:

معقول نیست که خداوند کودکی را به رهبری مسلمانان منصوب کند. [۱۶۱۷].

ابتدا به مقدماتی چند اشاره می‌کنیم، سپس به پاسخ اشکال خواهیم پرداخت.

مقدمه اول:

در میان شیعیان بر خلاف سایر فرقه‌های اسلامی امامت از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. شیعه، امامت را جزء اصول دین می‌شمارد، ولی اهل تسنن آن را از

[صفحه ۵۷۳]

فروع دین. امامت به معنای اعتقاد به ضرورت وجود امام کامل علی الاطلاق و معصوم در هر زمان است. کسی که امامتش موروثی نیست، بلکه به خاطر قابلیت های ذاتی، از سوی خداوند کسب کرده است. این اعتقاد تأثیر به سزایی در میان جوامع شیعی و دوست داران اهل بیت (علیهم السلام) دارد و به لحاظ فکری و عقیدتی آنان را نسبت به رهبری و امامت این بزرگواران قانع ساخته است. خداوند می فرماید: "وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؛" [۱۶۱۸] [بیاد آر] هنگامی که خداوند، ابراهیم را به اموری چند امتحان کرد و او همه را به جای آورد، خداوند بدو فرمود: من تو را به پیشوایی خلق برگزیدم. ابراهیم عرض کرد: این پیشوایی را به فرزندانم نیز عطا خواهی کرد؟ فرمود: عهد من [هرگز] به ستمکاران نمی رسد.

از این آیه استفاده می شود که امامت، عهد الهی است که خداوند به هر کس قابل باشد عطا می نماید.

در سیره ابن هشام آمده است: بنی عامر بن صعصعه، خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند، حضرت آنان را به سوی خدا دعوت نمود و نبوت خود را بر آنها عرضه کرد. در این هنگام شخصی به نام (بحیره بن فراس) به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: به من بگو اگر ما با تو بر اسلام بیعت کردیم و خداوند تو را بر مخالفان غلبه داد؛ آیا در خلافت بعد از تو سهمی داریم؟ آن حضرت فرمود: امر خلافت به دست خداست، هر کجا که بخواهد قرار می دهد.... [۱۶۱۹].

مقدمه دوم:

مجامع شیعی و تابعان مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) در تعیین امامان خود شرایط سختی را استنباط و انتخاب کرده اند و در نتیجه غیر از اشخاص خاصی را که مورد تأیید خدا بوده و از جانب او منصوب هستند، شامل نمی شود.

[صفحه ۵۷۴]

خواجه نصیرالدین طوسی در تجرید الاعتقاد، عصمت و افضل بودن را از شرایط حتمی امام می شمارد. [۱۶۲۰]. سید مرتضی (رحمه الله) از شرایط حتمی امام، عصمت از هر پلیدی، منزه بودن از هر معصیت، دانایتر از همه نسبت به احکام شریعت و جوه سیاست و تدبیر و... برمی شمارد. [۱۶۲۱].

بررسی جواب اشکال

امامت و نبوت کودک از دیدگاه قرآن

از نظر قرآن امامت، نبوت و ولایت در کودکی نه تنها امری ناممکن نیست، بلکه قرآن آشکارا می فرماید: ما ولایت، نبوت و امامت را به افرادی در کودکی دادیم:

۱ - یحیی بن زکریا (علیه السلام)

خداوند متعال خطاب به حضرت یحیی (علیه السلام) می فرماید: "یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا؛" [۱۶۲۲] ای یحیی! تو کتاب آسمانی ما را به قوت فراگیر و به او در کودکی مقام نبوت دادیم.

فخر رازی درباره حکمی که خداوند به حضرت یحیی (علیه السلام) داد، می گوید: الحكم هو النبوة، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَحْكَمُ عَقْلُهُ فِي

صباہ و اوحی إليه؛ وذلك لأنَّ الله تعالى قد بعث يحيى و عيسى (عليهما السلام) وهما صبيان، لا كما بعث موسى ومحمداً وقد بلغا الأشد. [۱۶۲۳].

مراد از حکم در آیه شریفه، همان نبوت است، زیرا خداوند متعال عقل او را در کودکی محکم و کامل کرد و به او وحی فرستاد. چرا که خداوند متعال حضرت یحیی (علیه السلام) و

[صفحه ۵۷۵]

عیسی (علیه السلام) را در کودکی به پیامبری برگزید، برخلاف حضرت موسی (علیه السلام) و محمد (صلی الله علیه و آله) که آنان را در بزرگی سالی به رسالت مبعوث نمود.

۲- عیسی بن مریم (علیه السلام):

خداوند متعال می فرماید: " فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا - وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا؛ " [۱۶۲۴] مریم [در پاسخ ملامت گران] به طفل اشاره کرد، آنها گفتند: چگونه با طفل گهواره ای سخن گوئیم. آن طفل گفت: همانا من بنده خدایم که مرا کتاب آسمانی و شرف نبوت عطا فرمود. و مرا هر کجا باشم برای جهانیان مایه برکت و رحمت گردانید و تا زنده ام به عبادت نماز و زکات سفارش کرد.

قندوزی حنفی - بعد از ذکر ولادت امام مهدی (علیه السلام) - می نویسد:

گفته اند که خداوند - تبارک و تعالی، او را در کودکی حکمت و فصل الخطاب عنایت فرمود و او را نشانه ای برای عالمیان قرار داد، همان گونه که در شأن حضرت یحیی (علیه السلام) فرمود: " يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا. " و نیز در شأن حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود: " قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا - قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا، " خداوند امر حضرت مهدی (علیه السلام) را مانند حضرت خضر (علیه السلام) طولانی گردانید. [۱۶۲۵].

قطب راوندی و دیگران با سند خود از یزید کناسی نقل می کنند که: به ابی جعفر (علیه السلام) عرض کردم: آیا عیسی (علیه السلام) هنگامی که در گهواره سخن گفت، حجت خدا بر اهل زمان خود بود. حضرت (علیه السلام) فرمود: عیسی (علیه السلام) در آن هنگام در گهواره، پیامبر و حجت خدا بر زکریا (علیه السلام) بود و در آن حال نشانه ای برای مردم و رحمتی از جانب خدا برای مریم بود، آن هنگامی که سخن گفت و از او تعبیر کرد. [و نیز] پیامبر و حجت بود بر هر که کلام او را در آن حال شنید. سپس عیسی (علیه السلام) ساکت شد و تا دو سال با کسی سخن نگفت در این مدت

[صفحه ۵۷۶]

زکریا (علیه السلام) حجت بر مردم بود. پس از فوت او، یحیی (علیه السلام) در کودکی وارث کتاب و حکمت شد. عیسی (علیه السلام) وقتی به هفت سالگی رسید، با اولین وحی که بر او نازل شد، خبر از نبوت خود داد. در این هنگام او حجت بر یحیی و تمام مردم شد. ای اباخالد! از هنگام خلقت آدم (علیه السلام) حتی یک روز هم زمین خالی از حجت خدا بر مردم نمی ماند.

یزید کناسی می گوید: به حضرت (علیه السلام) عرض کردم: آیا علی بن ابی طالب (علیه السلام) در زمان حیات رسول خدا (صلی

الله علیه و آله)، حجت خدا بر این امت بود؟

حضرت (علیه السلام) فرمود: آری، این چنین بود و طاعت او در حیات و وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر مردم واجب بود، لکن با وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت سکوت کرد و سخن نگفت، لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در زمان حیاتش، بر امت و بر علی (علیه السلام) واجب اطاعت بود. علی (علیه السلام) حکیم و دانا بود. [۱۶۲۶].

۳- شاهی از خانه زلیخا:

قرآن کریم در قضیه حضرت یوسف (علیه السلام) و زلیخا می فرماید: " وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنَّ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ - وَإِنَّ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ؛ [" برای درستی سخن یوسف [شاهی از بستگان زن گواهی داد و گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده باشد، زن راستگو و یوسف از دروغگویان است. و اگر پیراهن از پشت دریده است، زن دروغ گو و یوسف از راستگویان است.

شیخ مفید (رحمه الله) می نویسد:

اهل تفسیر - به جز شمار اندکی - اتفاق کرده اند در آیه شریفه " وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا، ... " که آن شاهد، طفلی صغیر در گهواره بود. خداوند متعال او را به نطق درآورد تا حضرت یوسف (علیه السلام) را از گناه تبرئه نموده و تهمت را از او دور کند. [۱۶۲۷].

[صفحه ۵۷۷]

هرچند طفل، پیامبر یا امام نبوده، ولی از آن استفاده می شود که ممکن است کسی در طفولیت به حق و حقیقت حکم کند.

امامت کودک از دیدگاه تاریخی

با مراجعه به تاریخ روشن می گردد که مسئله امامت و رهبری کودک امری واقعی بوده است و فیلسوفان و حکیمان می گویند: قوی ترین دلیل بر امکان شیء، وقوع آن شیء است. اینک به دو نمونه از آن اشاره می کنیم.

۱- خلافت و وزارت علی بن ابی طالب (علیه السلام)

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در سال سوّم بعثت، بعد از نزول آیه شریفه " وَ أَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ، " علی بن ابی طالب (علیه السلام) را که نوجوان بود، به خلافت و وصایت منصوب کرد و به قوم خود دستور داد که حرف او را گوش داده و از او اطاعت کنند. [۱۶۲۸].

شیخ مفید (رحمه الله) می نویسد:

شیعیان و مخالفان آنها، بر این امر اتفاق دارند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حضرت علی (علیه السلام) را دعوت به وزارت، خلافت و وصایت کرد، درحالی که سنّش کم بود، ولی از دیگر کودکان دعوت نکرد. [۱۶۲۹].

۲- مباحله پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراه امام حسن و امام حسین (علیهما السلام)

به اتفاق مورخان مسلمان، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای مباحله با نصاری نجران، امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) را به همراه خویش بردند و این خود دلالت بر بزرگی شأن و قابلیت این دو کودک با وجود سن کم دارد.

شیخ مفید (رحمه الله) می نویسد:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراه حسن و حسین (علیهما السلام) - درحالی که آن دو کودک بودند - با نصاری

[صفحه ۵۷۸]

مباهله کرد و قبل و بعد از این واقعه، سابقه نداشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همراه کودکان مباهله کرده باشد. اگر حقیقت امر چنین باشد که ممکن است خداوند متعال، حجت های خود را به اموری اختصاص دهد، دیگر اشکالی از مخالفان - در مسئله امامت شخص کودک - باقی نخواهد ماند. [۱۶۳۰].

گسترش قدرت خداوند

در پاسخ کسانی که امامت و رهبری کودک را محال می دانند می گوییم: امور مُحال یا ممتنع، از یک جهت به سه دسته تقسیم می شوند:

۱ - محال ذاتی؛ امری است که فی نفسه و ذاتاً محال و ناشدنی است، بدون در نظر گرفتن امر دیگری؛ اجتماع یا ارتفاع نقیضین از روشن ترین مصداق های محال ذاتی است.

۲ - محال وقوعی: امری است که ذاتاً محال نیست، لیکن وقوع آن مستلزم محال ذاتی است. برای مثال، وجود معلول بدون علت محال وقوعی است، زیرا تحقق آن مستلزم تناقض (اجتماع نقیضین) است. محال ذاتی و وقوعی را محال عقلی نیز می گویند.

۳ - محال عادی: امری است که وقوع آن با توجه به قوانین شناخته شده طبیعت ناممکن است، اما ذاتاً نه ممتنع است و نه مستلزم محال ذاتی است.

با توجه به اقسام و تعریف های محال، پی می بریم که آنچه قدرت خداوند به آن تعلق نمی گیرد محال ذاتی و وقوعی است، نه عادی و می دانیم که خداوند متعال، قادر است در یک کودک، تمام شرایط رسالت و امامت را قرار دهد، زیرا عقلاً بعید نیست که خداوند مقام رسالت، نبوت و یا امامت را به کودک نابالغ بدهد، زیرا خداوند از انجام این عمل عاجز نیست و قضیه حضرت یحیی و عیسی (علیهما السلام) بهترین گواه درستی این مدعا است.

محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات از علی بن اسباط نقل کرده که

[صفحه ۵۷۹]

فرمود: رأیت أبا جعفر (علیه السلام) وقد خرج علی، فاحددت النظر الیه والی رأسه ورجله لأصف قامته لأصحابنا بمصر، فخرّ ساجداً وقال: ان الله احتج في الإمامة ما احتج في النبوة، قال الله تعالى: "وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" وقال الله "إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سِنَهُ" فقد يجوز أن يعطى الحكمه وهو صبي، ويجوز أن يعطى الحكمه وهو ابن أربعين سنة؛ [۱۶۳۱] ابا جعفر را دیدم، در حالی که بر من وارد شد، من خوب به دست و پای مبارک او نگاه کردم تا بتوانم برای اصحاب خود در مصر، آن حضرت را توصیف کنم. ناگهان دیدم آن حضرت (علیه السلام) به سجده افتاد و فرمود: خداوند، احتجاج نموده در امر امامت به آنچه که در امر نبوت احتجاج کرده است و می فرماید: "وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا"، و نیز می فرماید: "إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سِنَهُ". پس ممکن است که خداوند به کسی حکمت عطا کند، در حالی که کودکی بیش نیست، همان طور که جایز است به دیگری در چهل سالگی، حکمت عنایت فرماید.

مسعودی از اسماعیل بن بزیر نقل می‌کند: امام جواد(علیه السلام) به من فرمود: امر امامت به ابوالحسن تفویض می‌شود، درحالی که او فرزندی هفت ساله است، سپس فرمود: آری و کمتر از هفت سال، همان طوری که در عیسی(علیه السلام) چنین بود. [۱۶۳۲]

رشد عقلی کودکان

دانشمندان می‌گویند: برای رشد عقلی، سنّ معینی وجود ندارد، زیرا چه بسا شخصی رشید است، اما سن او بیش از پنج سال نیست، زیرا قوه عاقله او به قدرت خداوند به حدّ کافی رشد و نمو داشته است. چه مانعی دارد که خداوند متعال، سنّ رشد را در امام(علیه السلام) در پنج سالگی قرار دهد؟ آیا این امر، محال ذاتی است، یا وقوعی؟ قطعاً هیچ کدام، پس از آن جا که خداوند می‌تواند نبوت و تعلیم کتاب را به کودکی در گهواره و حکم را در کودکی برای حضرت یحیی(علیه السلام) قرار دهد، می‌تواند امامت را برای حجّت منتظر(علیه السلام) در کودکی قرار دهد، تا زمین خالی از حجّت نباشد.

[صفحه ۵۸۰]

علامه حلّی(رحمه الله) درباره ارزش ایمان و اسلام علی بن ابی طالب(علیه السلام) در کودکی می‌گوید: انّ الطباع فی الصبیان مجبولة علی حبّ الأبوین والمیل إلیهما، فإعراض الصبّی عنهما والتوجّه الی الله تعالی یدلّ علی قوه کماله؛ [۱۶۳۳] طبیعت کودکان با دوستی و محبت پدر و مادر و میل به آن دو در آمیخته است، لذا کناره گیری کودک از آنان و توجه به خداوند متعال، دلیل بر قوت کمال او است. وی در ادامه می‌گوید:

إنّ طباع الصبیان منافیة للنظر فی الامور العقلیة والتکالیف الإلهیة، وملائمة للعب واللهو، فإعراض الصبّی عمّا یلائم طباعه إلی ما ینافره یدلّ علی عظم منزلته فی الکمال؛ طبیعت کودکان با نظر و تأمل در امور عقلی و تکالیف الهی، ناسازگار و متناسب با بازی و لهو و لعب است. پس اگر کودکی با اموری که ناسازگار با طبع کودکانه است، انس گرفته، دلیل رسیدن به کمال است. صفوان بن یحیی می‌گوید:

عند ما أشار الإمام الرضا(علیه السلام) إلی الإمام الجواد(علیه السلام) ونصبه ودلّ علیه وهو ابن ثلاث سنین، قلت للإمام(علیه السلام): جعلت فداک، هذا ابن ثلاث سنین؟ فقال(علیه السلام): وما یضرّه من ذلک، فقد قام عیسی بالحجّة وهو ابن ثلاث سنین؛ [۱۶۳۴] هنگامی که امام رضا(علیه السلام) به امام جواد(علیه السلام) اشاره فرمود و او را به امامت منصوب کرد - درحالی که سه ساله بود - به آن حضرت(علیه السلام) عرض کردم: فدایت کردم! فرزند شما سه سال بیشتر ندارد؟ حضرت فرمود: چه اشکال دارد، درحالی که عیسی(علیه السلام) نیز در سه سالگی حجّت خدا گشت.

به امام جواد(علیه السلام) عرض شد: مردم به جهت کمی سنّ شما، امامت شما را انکار می‌کنند. حضرت در جواب فرمود: وما ینکرون من ذلک وقد قال الله تعالی لنبیّه: " قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي، " فوالله ما اتبعه حیثذ إلاّ علی(علیه السلام)، وله تسع سنین، وأنا ابن تسع سنین؛ [۱۶۳۵] چرا انکار می‌کنند، درحالی که خداوند به نبیّ خود فرمود: (ای رسول ما!

[صفحه ۵۸۱]

امت را بگو: طریقه من و پیروانم همین است که خلق را با بینایی و بصیرت، به سوی خدا دعوت کنیم) پس به خدا سوگند در آن هنگام، او را متابعت نکرد مگر علی (علیه السلام)، در حالی که نه سال بیشتر نداشت و من نیز نه ساله هستم.

اطمینان شیعیان به امامت کودک

بر اساس شواهد تاریخی، مسئله عهده داری امامت در کودکی، از حضرت امام جواد (علیه السلام) شروع شد، زیرا وقتی پدرش امام رضا (علیه السلام) از دنیا رحلت نمود، حضرت جواد (علیه السلام) هفت سال بیشتر نداشت. [۱۶۳۶] لذا آن حضرت (علیه السلام) در هفت سالگی، متولی رهبری شیعه امامیه، در مسائل دینی، عملی و فکری شد.

با دقت در این مسئله، پی می بریم که همین موضوع به تنهایی کافی است که به خط امامت هرچند در کودکی - که در امام جواد (علیه السلام) متجلی شد و تا امامت امام مهدی (علیه السلام) ادامه یافت - پی ببریم.

این مطلب هنگامی بیشتر روشن می شود که بدانیم: دانش آموختگان مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) در طول تاریخ فداکاری و جان فشانی های زیادی در راه تثبیت عقیده خود در مسئله امامت داشتند، زیرا داشتن چنین عقیده و فکری، منشأ دشمنی و خصومت دستگاه خلفا با دوست داران اهل بیت (علیه السلام) بود.

این امر منجر به درگیری نظام سلطه با اهل بیت (علیهم السلام) و یاران آنان می شد لذا عده زیادی را زندانی و گروهی را نیز می کشتند و این نشان می دهد که اعتقاد به ولایت اهل بیت (علیهم السلام) - هرچند در کودکی - برای آنان چنان روشن و مسلم شده بود، که از جان مایه می گذاشتند.

در این جا سؤال هایی مطرح شده که به آنها پاسخ می دهیم:

۱ - شاید شیعه امامیه به خاطر ملاحظه مقامات علمی و فکری شخصی، معتقد به امامت او در کودکی شده باشد، در حالی که او هنوز به امامت نرسیده است. همان گونه که

[صفحه ۵۸۲]

ما الآن مشاهده می کنیم کودکانی دارای مقامات علمی بالایی هستند، ولی امام نیستند.

پاسخ:

این سخن بر خلاف واقعیت های تاریخی است، زیرا طائفه امامیه در آن زمان بزرگانی داشتند که از مدرسه علمی امام باقر، و امام صادق و امام کاظم (علیهم السلام) دانش آموخته بودند، مدرسه ای که در بردارنده شاگردان آن امامان و شاگردان شاگردان آنان بوده است.

در چنین مدرسه ای - با آن پیشینه و قوت فرهنگی - قابل تصور نیست که دانش آموختگان آن، شخصی را امام قرار دهند که امام نبوده است، اگر فردی پنجاه ساله آگاه به علوم مختلف باشد، آیا می توان گفت که امت به جهت علم زیاد او، قائل به امامت و ولایت او شده باشند؟ اگر این فرض امکان ندارد، پس در حق شخصی که هنوز به ده سالگی نرسیده، نیز امکان ندارد؛ زیرا مکتب اهل بیت (علیهم السلام) در آن زمان، از قوی ترین مدارس فکری و فرهنگی بود. و عده ای از فارغ التحصیل های آن در کوفه، قم، مدینه و جاهای دیگر زندگی می کردند. بزرگان این مدرسه قطعاً با امام جواد (علیه السلام) و... معاشرت داشته و آن حضرت را

امتحان کرده بودند. باورکردنی نیست که بدون تفحص و تحقیق و رسیدن به یقین، به امامت کودکی اعتقاد پیدا کرده و در راه او جان فشانی نموده باشند.

۲- ممکن است کسی بگوید: طائفه امامیه، مفهوم و معنای امامت را نمی‌دانست، و گمان می‌کرد که امامت، مجرد سلسله نسبی و وراثتی است؟!

پاسخ:

این اشکال برخلاف شرط‌ها و نشانه‌های امامت است که به صورت متواتر یا مستفیض، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) تا امام رضا (علیه السلام) به جامعه شیعه رسیده است. شیعه امامیه قائل به امامت کسی است که معصوم از گناه، اشتباه و خطا بوده و از همه افراد امت خود داناتر باشد. هم چنین لازم است که بر امامت او تصریح شده باشد. این شرط‌ها با دلیل عقلی و نقلی قطعی ثابت شده است.

هشام بن سالم می‌گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: آیا ممکن است در یک وقت دو امام باشد؟ امام (علیه السلام) فرمود: خیر، مگر این که یکی از آن دو ساکت و مأموم دیگری باشد و آن دیگری ناطق و امام، اما این که هر دو همزمان امام ناطق باشند امکان ندارد.

[صفحه ۵۸۳]

هشام می‌گوید: باز به حضرت (علیه السلام) عرض کردم: آیا ممکن است که امامت بعد از حسن و حسین (علیهم السلام)، در دو برادر محقق گردد؟ حضرت فرمود: خیر.... [۱۶۳۷].

از این روایت و روایات دیگر به خوبی استفاده می‌شود که شیعیان، اهمیت فراوانی برای امامت قائل بودند و همواره درباره خصوصیات و شرایط آن، از امامان خود سؤال می‌کردند.

۳- شاید اعتقاد به امامت و ولایت امامان در کودکی، بر اساس تهدید و تحمیل از سوی بزرگان شیعه بوده است؟

پاسخ:

این فرضیه نیز باطل است، زیرا با ورع و قداست بزرگان طائفه امامیه، هیچ گاه نمی‌توان باور کرد که آنان با تهدید و تحمیل مردم را به اطاعت از اشخاص دعوت کرده باشند! به‌ویژه آن که بزرگان طائفه شیعه در طول این مدت در شدیدترین وضع - به جهت پذیرش دعوت اهل بیت (علیهم السلام) - به سر می‌برده و در عین حال مردم را به پیروی از اهل بیت دعوت می‌نمودند. پذیرش دعوت اهل بیت (علیهم السلام)، و دعوت به آنان، سود مادی و مقام ظاهری در پی نداشت تا توهم طمع به این امور باشد. پذیرفتنی نیست که عقلا و علمای امامیه، به نادرستی بر امامت شخصی در کودکی تبانی و اتفاق داشته باشند، درحالی که این کار سبب ایجاد انواع محرومیت‌ها برای آنان بود! این نیست مگر این که دعوت ناشی از اعتقاد به امامت آن شخص بوده است.

رهبری و امامت اهل بیت (علیهم السلام)، برخلاف دیگران، زعامتی همراه با سرباز، لشکر و ابهت پادشاهی نبوده است. هم چنین آنان دعوت سَرّی همانند دعوت‌های صوفیه و فاطمیون نداشتند، زیرا آنان بین رهبر و مردم فاصله می‌انداختند، تا فرض شود که رهبر از مردم دور است با آن که مردم به او ایمان دارند. امامان معصوم (علیهم السلام) برای مردم آشکار و معلوم بودند و معاشرت با آنها از نزدیک امکان داشت به جز امام زمان (علیه السلام) که به دلایل سیاسی، معاشرت با آن حضرت محدود بود.

[صفحه ۵۸۴]

اعتراف دشمن بر امامت کودک

خلفای معاصر با امامان، به فضائل اخلاقی و کمالات معنوی و علمی امامان اعتراف می‌کردند و آن را زنگ خطر برای خود و خلافت غاصبانه خویش پنداشتند و بر این اساس، تمام توان خود را برای از بین بردن امامان و فضایل شان به کار می‌بستند. با توجه به این مطالب به خوبی روشن می‌شود که مسئله امامت شخص - هر چند در کودکی - امری ثابت بوده است، زیرا وقتی امام، مردم را به اطاعت خود دعوت می‌کند، طبیعتاً خود را در تمام زمینه‌ها شایسته تر می‌داند. در غیر این صورت مردم از او پیروی نخواهند کرد. با این همه آیا ممکن است شخصی در کودکی، مردم را به امامت خود در ملاء عام دعوت کند و شیعیان نیز بدون هیچ تحقیق و تفحص، امامت او را پذیرفته و در راه او جان فشانی کنند؟ اما اگر در ابتدای دعوتش، حقیقت امر بر مردم روشن نشده باشد، با گذر روزها، ماه‌ها و سال‌ها ممکن بود وضعیت او در صورت عدم صحت دعوتش، بر مردم آشکار شود. حال اگر عدم صحت دعوت او برای مردم روشن نشود، آیا برای نظام حاکم نیز روشن نخواهد شد؟ آیا برای مقابله با آن دعوت - در صورتی که به مصلحت خود باشد - موضع‌گیری نخواهد کرد؟ تنها تفسیر سکوت دستگاه خلافت معاصر با امام (علیه السلام) در کودکی این است که نظام سلطه به این نتیجه رسیده بود که امامت شخص - هر چند در کودکی - امری مسلم بوده است، به‌ویژه آن که خلفا به طور مکرر آن بزرگواران را امتحان کرده و به فضلشان اعتراف نموده بودند.

نص بر امامت کودک

از آن جا که یکی از راه‌های اثبات امامت شخص، تصریح و نص امام سابق است، گاهی سؤال می‌شود که آیا بر امامت امثال امام جواد (علیه السلام) یا امام مهدی (علیه السلام) در کودکی نص و تصریحی وجود دارد؟ آیا امام رضا (علیه السلام) تصریح به امامت فرزند کودکش، جوادالائمه (علیه السلام) نموده است؟ آیا امام عسکری (علیه السلام) بر امامت حضرت مهدی (علیه السلام) تصریح کرده است؟

در پاسخ می‌گوییم: دو نوع نص نسبت به امام بعدی وجود دارد: یکی نص عام و

[صفحه ۵۸۵]

کلی، که امامان بعد را شامل می‌شده است و دیگری نص خاص، که فقط اختصاص به امام بعد از خود داشته است:

۱ - نص عام

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: پدرم به جابر بن عبدالله انصاری فرمود: از تو سؤالی دارم، هر گاه که توانستی نزد من بیا. جابر عرض کرد: هر وقت که شما دوست داشته باشید من حاضرم. روزی خدمت امام باقر آمد، حضرت به او فرمود: ای جابر! از لوحی که در دست مادرم فاطمه، دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیده‌ای و آنچه درباره آن به تو فرموده به ما خبر ده؟ جابر گفت: خدا را شاهد می‌گیرم که روزی بر مادرت فاطمه (علیها السلام) - در حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - وارد شدم،

تا تولد حسین (علیه السلام) را به او تبریک بگویم، که در دست او لوحی سبز دیدم، گمان کردم که از زمرد است، در آن، نوشته ای سفید یافتم شبیه رنگ خورشید. عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو ای دختر رسول خدا! این لوح چیست؟ فرمود: این لوحی است که خداوند به رسولش هدیه کرده و در آن اسم پدر، شوهر، دو فرزندم و اوصیایی از فرزندم نوشته شده است. پدرم به من داده تا به آن شاد گردم.

جابر خطاب به امام باقر (علیه السلام) می گوید: مادرت فاطمه (علیها السلام) آن را به من داد، من آن را خوانده و از رویش برای خودم استنساخ نمودم. امام صادق (علیه السلام) فرمود: پدرم به جابر فرمود: آیا ممکن است صحیفه را بر ما عرضه کنی. جابر عرض کرد: آری. آن گاه بلند شد و با پدرم به سوی منزل رفتند. جابر در آن جا صحیفه ای از ورق بیرون آورد. حضرت (علیه السلام) به جابر فرمود: در نوشته خود نظر کن تا من آن را بر تو بخوانم. جابر به صحیفه خود نظر کرد و پدرم تمام آن را مرتب خواند.... [۱۶۳۸].

اسم ها و اوصاف هریک از امامان در آن لوح و صحیفه به طور مفصل ذکر شده است.... [۱۶۳۹].

[صفحه ۵۸۶]

۲- نصّ خاص

(الف) نصّ بر امام جواد (علیه السلام)

محمد بن ابی نصر می گوید: فرزند نجاشی به من گفت: امام بعد از صاحبت - امام رضا (علیه السلام) - کیست؟ دوست دارم پاسخ آن را بدانم. محمد بن ابی نصر می گوید: نزد امام رضا (علیه السلام) رفتم و سؤال فرزند نجاشی را به امام عرض کردم. حضرت فرمود: امام، فرزند من است... [۱۶۴۰].

معمّر بن خلاد می گوید: از امام رضا (علیه السلام) شنیدم که ضمن نقل مطلبی فرمود: چه حاجتی به آن است، این ابوجعفر است که او را به جای خود نشانده و جانشین خود قرار داده ام. و فرمود: ما اهل بیت کسانی هستیم که کودکان ما از بزرگانمان همه چیز را به ارث می برند. [۱۶۴۱].

ابویحیی صنعانی می گوید: نزد امام ابی الحسن، علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بودم، که فرزند کودک آن حضرت ابوجعفر را نزد او آوردند. امام (علیه السلام) فرمود: این مولودی است که پر برکت تر از او بر شیعیان ما، متولد نشده است. [۱۶۴۲].

(ب) نصّ بر امام مهدی (علیه السلام)

محمد بن علی بن هلال می گوید: از ناحیه امام عسکری - دو سال قبل از وفاتش - نامه ای به دستم رسید که در آن، خبر از جانشین بعد از خود داده بود و نیز سه روز قبل از وفاتش نامه ای دیگر برای من فرستاد و در آن خبر از جانشین بعد از خود داد. [۱۶۴۳].
عمرو اهوازی می گوید: امام عسکری فرزند خود را به من نشان داد و فرمود: این، صاحب و امام شما بعد از من است. [۱۶۴۴].

[صفحه ۵۸۷]

حمدان قلانسی می گوید: به عمری عرض کردم: آیا امام عسکری (علیه السلام) از دنیا رحلت نمود؟ فرمود: آری، ولی کسی را به جانشینی خود قرار داد که گردنش مثل این است. اشاره به دست خود نمود. [۱۶۴۵].

عظمت امام جواد در کودکی

در کودکی از امام جواد (علیه السلام) فضائل و کمالاتی آشکار شد که انسان یقین به امامت و ولایت آن حضرت (علیه السلام) پیدا می‌کند. از جمله:

۱ - شب‌نجی می‌نویسد:

چون مأمون از خراسان به بغداد آمد، نامه ای خدمت امام محمد تقی (علیه السلام) نوشت و با عزت و احترام تمام آن جناب را طلبید. چون آن حضرت به بغداد تشریف آورد، پیش از آن که مأمون او را ملاقات کند، روزی مأمون به قصد شکار عازم صحرا شد. در بین راه به جمعی از کودکان رسید که ایستاده بودند. چون آنان ابهت مأمون را مشاهده کردند، پراکنده شدند، جز آن حضرت که از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت وقار در جای خود ایستاد، تا آن که مأمون نزدیک شد و از مشاهده آثار متانت و وقار او متعجب گردید. عنان کشید و پرسید: ای کودک! چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی؟

حضرت (علیه السلام) فرمود: ای خلیفه! راه تنگ نبود که بر تو گشاده کنم، و جرم و خطایی هم نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم تو کسی را بدون جرم مجازات کنی.

مأمون از شنیدن این سخنان سخت متعجب شد و از مشاهده حسن و جمال او، دل از دست داد و پرسید: ای کودک! نام تو چیست؟ فرمود: پسر علی بن موسی الرضا (علیه السلام) هستم.

مأمون چون نسبش را شنید، بر پدرش درود و رحمت فرستاد و روانه صحرا شد. چون به صحرا رسید نظرش به مرغی افتاد. باز شکاری به سوی او فرستاد، آن باز مدتی ناپدید شد. چون از آسمان برگشت، ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز نیمه جانی

[صفحه ۵۸۸]

داشت. مأمون از مشاهده آن در شگفت شد و ماهی را در دست خود گرفته، به شهر بازگشت. چون به همان جایی رسید که هنگام رفتن، حضرت جواد (علیه السلام) را دیده بود، کودکان پراکنده شدند، ولی حضرت (علیه السلام) از جای خود حرکت نفرمود. مأمون گفت: ای محمد! این چیست که در دست دارم؟

حضرت (علیه السلام) فرمود: حق تعالی دریایی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می‌شود و ماهیان ریز با ابر بالا می‌روند، و بازهای پادشاهان آن را شکار می‌کنند و پادشاهان آن را در دست می‌گیرند و سلاله نبوت را با آن امتحان می‌کنند. مأمون از مشاهده این معجزه، شگفت زده شد و گفت: حقا که تویی فرزند رضا (علیه السلام). و سپس آن حضرت را به جهت فضل، علم و کمال و عقل، نزد خود نگاه داشت. [۱۶۴۶].

۲ - ابن حجر هیتمی و دیگران نقل کرده اند:

مأمون می‌خواست دختر خود را به حضرت جواد (علیه السلام) تزویج کند، بنی عباس، از شنیدن این قضیه، به صدا درآمده، به او گفتند: خلافت هم اکنون در دست بنی عباس است، چرا می‌خواهی آن را به بنی هاشم منتقل کنی؟ مأمون در جواب گفت: علت آن، کثرت علم و فضل این کودک است.

آنان جواب دادند: او کودکی خردسال است و هنوز اکتساب علم و کمال نکرده است. اگر صبر کنی که کامل شود و بعداً با او وصلت نمایی، بهتر است.

مأمون گفت: شما ایشان را نمی‌شناسید. علم ایشان از جانب خداوند است و کوچک و بزرگ آنان از دیگران افضل اند. اگر می

خواهید این امر بر شما ثابت شود، علما را جمع کنید و با او مباحثه نمایید.

عباسیان قبول نموده، اتفاق کردند که یحیی بن اکثم، قاضی القضاة آن عصر، با او بحث کند. از این رو در یک روز معین، در مجلس مأمون حاضر شدند و یحیی بن اکثم، مسائلی را از حضرت جواد(علیه السلام) پرسید، و آن حضرت(علیه السلام) به بهترین وجه از آنها پاسخ داد.

سپس مأمون از امام(علیه السلام) خواست که یحیی بن اکثم را امتحان نموده، از او سؤال کند.

[صفحه ۵۸۹]

حضرت(علیه السلام) به او فرمود: از تو سؤال کنم؟ یحیی در جواب عرض کرد: اختیار با شما است.

اگر جواب آن را بدانم می‌دهم و گرنه از محضر شما استفاده می‌کنم.

امام جواد(علیه السلام) پرسید: نظر تو چیست درباره مردی که در اول روز، به زنی به حرام نگاه کرد و در وسط روز نگاهش به آن زن حلال گشت. هنگام ظهر، نظر بر او حرام شد و در وقت عشا، دوباره بر او حلال گشت، نصف شب باز زن بر او حرام شد و هنگام صبح نگاه به آن زن بر او حلال گشت. سر این قضیه چیست و چرا آن زن این گونه بر او حلال و حرام شده است؟ یحیی بن اکثم در جواب عرض کرد: به خدا سوگند که از این مسئله اطلاعی ندارم و اگر شما صلاح می‌دانید جواب آن را بفرمایید.

امام جواد(علیه السلام) فرمود: آن زن کنیز کسی بود. در اول روز مردی اجنبی به او نگاه کرد که نظر او حرام بود. آن مرد در نیمه روز آن کنیز را از صاحبش خرید و از این طریق کنیز را بر خود حلال کرد. هنگام ظهر آن زن را آزاد کرد، لذا بر او حرام شد. در وقت عصر با او ازدواج نمود و او را بر خود حلال گرداند. و غروب او را ظاهر کرد و زن بر او حرام شد. هنگام عشا، کفاره ظاهر پرداخت و دوباره او را بر خود حلال کرد. نیمه شب آن زن را یک طلاقه کرده و او را بر خود حرام نمود، ولی هنگام صبح به آن زن رجوع کرده و دوباره آن زن بر او حلال شد.

هنگامی که سخنان امام جواد(علیه السلام) به پایان رسید، مأمون رو به عباسیان کرد و گفت: آیا به آنچه که انکار می‌کردید رسیدید؟ سپس دخترش را به عقد امام جواد(علیه السلام) درآورد. [۱۶۴۷].

عظمت امام مهدی در کودکی

امام مهدی(علیه السلام) از خردسالی آثار امامت و فضل و کمال در او نمایان بود. اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

[صفحه ۵۹۰]

۱ - حکیمه از جمله کسانی است که قصه ولادت امام زمان(علیه السلام) را نقل می‌کند، در آن قصه می‌گوید:

...روز هفتم ولادت حضرت خدمت امام عسکری(علیه السلام) رسیدم. حضرت فرمود: ای عمه! فرزندم را نزد من بیاور، او را نزد پدرش آوردم، ایشان خطاب به فرزند خود فرمود: سخن بگو ای پسر. در این هنگام بود که مهدی(علیه السلام) شهادتین را به زبان جاری کرده بر یکایک پدران معصوم خود درود فرستاد. آن گاه این آیه را تلاوت نمود: " وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. " [۱۶۴۸].

۲- عثمان بن سعید عمری با چهل نفر از شیعیان خدمت امام عسکری (علیه السلام) رسیدند تا از امام و جانشین بعد از او آگاه شوند. امام (علیه السلام) فرمود: آمده اید تا از حجت بعد از من سؤال کنید؟ گفتند: آری. در این هنگام کودکی وارد مجلس شد گویا پاره ای از ماه... [۱۶۴۹].

۳- نسیم خادمه امام عسکری (علیه السلام) می گوید: یک شب پس از ولادت حضرت مهدی (علیه السلام)، بر او وارد شدم، ناگهان نزد او عطسه ای کردم. حضرت (علیه السلام) فرمود: خداوند تو را رحمت کند. من به این دعا خوشنود شدم. آن گاه فرمود: آیا بشارت دهم تو را به عطسه؟ عرض کردم: آری. فرمود: عطسه امان از مرگ است تا سه روز. [۱۶۵۰].

۴- احمد بن اسحاق می گوید: نزد امام عسکری (علیه السلام) رفتم تا از جانشین او سؤال کنم. حضرت ابتدا فرمود: ای احمد بن اسحاق! خداوند هرگز زمین را از ابتدای خلقت آدم از حجت خالی نگذاشته است و تا روز قیامت نیز خالی نخواهد گذاشت. با او بلا را از اهل زمین دفع می کند، و باران نازل کرده و برکات زمین را خارج می گرداند. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! امام و خلیفه بعد از تو کیست؟ حضرت بلند شده وارد اطاق شد، و درحالی که کودکی بر روی شانه او بود، بیرون آمد. صورت کودک همانند ماه شب چهارده، با حدود سه سال سن. آن گاه فرمود: ای احمد بن اسحاق! اگر کرامت تو بر خدا و حجت های خدا نبود، این فرزند را بر تو نشان نمی دادم. او هم نام و هم کنیه رسول

[صفحه ۵۹۱]

خداست. کسی است که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد....
آنگاه عرض کردم: آیا علامتی هست که سبب اطمینان قلب من گردد؟ در این هنگام کودک به سخن آمد و با زبان عربی فصیح فرمود: من بقیة الله در روی زمین، و انتقام گیرنده از دشمنانم.... [۱۶۵۱].

۵- عبدالله بن جعفر حمیری می گوید: از محمد بن عثمان عمری سؤال کردم: آیا صاحب این امر را دیده ای؟ فرمود: آری، آخرین باری که دیدم در کنار خانه خدا بود که می گفت: بار خدایا! وعده ای که به من داده ای عملی ساز. [۱۶۵۲].

نقد و بررسی شبهات

کودک ممنوع از تصرف در اموال

شیخ مفید (رحمه الله) می گوید: شاید به شیعیان گفته شود که شما چطور اعتقاد به امامت دوازده امام دارید و حال آن که می دانید در میان آنان کسانی هستند که پدرانشان آنان را در کودکی - درحالی که به حدّ رشد و بلوغ نرسیده اند - جانشین خود قرار داده اند، همانند ابی جعفر، محمد بن علی بن موسی (علیه السلام)، که هنگام وفات پدرش، هفت سال داشت و همانند قائم شما که او را می خوانید، درحالی که سنّ او هنگام وفات پدرش - نزد اکثر مؤرّخان - پنج سال بوده است. و ما به جهت عادتی که در هیچ زمانی نقض نشده، می دانیم شخص در چنین سنّی، به حدّ رشد نمی رسد؟! خداوند متعال می فرماید: "وَ ابْتَلُوا الْاِْتِمَامِي حَتّٰی اِذَا بَلَغُوا النُّكٰاحَ فَاِنْ اَنْتُمْ مِنْهُمْ رُشِدًا فَاَدْفَعُوْا اِلَيْهِمْ اَمْوَالَهُمْ؛" [۱۶۵۳] و اگر خداوند متعال کسی را که به حدّ بلوغ نرسیده از تصرف در اموالش منع می کند؛ پس چگونه ممکن است او را امام قرار دهد، زیرا امام، ولیّ بر خلق در تمام امور دین و دنیا

[صفحه ۵۹۲]

است؟! و صحیح نیست که والی و سرپرست تمام اموال از قبیل صدقه‌ها و خمس‌ها و امین بر شریعت و احکام، امام فقیهان، قاضیان و حاکمان و مانع کثیری از صاحبان خرد در کارها، کسی باشد که ولایت بر درهمی از اموال خود هم ندارد.... [۱۶۵۴].
همو در پاسخ می‌گوید:

این اشکال از کسی صادر می‌شود که بصیرتی در دین ندارد، زیرا آیه‌ای را که مخالفان در این باب به آن اعتماد کرده‌اند، خاص است و شامل امام معصوم نمی‌شود، زیرا خداوند متعال با برهان قیاسی و دلیل سمعی، امامت آنان را ثابت فرموده و این می‌رساند که امام، مخاطب آیه فوق نمی‌باشد و از زمره ایتم خارج است. و هیچ اختلافی بین امت نیست که این آیه، مربوط به کسانی است که عقلشان ناقص است و هیچ ربطی به آنان که عقلشان - به عنایت الهی - به حد کمال رسیده، ندارد اگرچه کودک باشد. لذا آیه شریفه شامل ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نمی‌شود. [۱۶۵۵].

از این جا پاسخ پرسش‌های دیگر نیز درباره امامت کودک داده می‌شود مثل این که طفل چگونه می‌تواند امام باشد، درحالی که نمی‌تواند حتی امام جماعت باشد؟ طفل چگونه می‌تواند امام باشد با آنکه معامله با او صحیح نیست؟
طفل چگونه می‌تواند امام باشد درحالی که عقد او باطل است؟
طفل چگونه می‌تواند امام باشد درحالی که شهادت او جز در موارد خاص باطل است؟ طفل پنج ساله چگونه نمازش بر جنازه امام صحیح است؟

منشأ تمام این اشکالات این است که امام را با دیگران مقایسه کرده ایم و برای او امتیاز خاصی قائل نیستیم. ولی اگر معتقد شدیم که امام - اگرچه کودک باشد - کسی است که با معجزه و نص، امامتش ثابت شده و عقلش به عنایت الهی کامل گردیده است، دیگر او را با مردم عوام مقایسه نکرده و احکام آنان را بر او تطبیق کنیم. از آن جا که کودک و کسی که به حد بلوغ نرسیده، عقلش رشد نیافته و هنوز مصالح و مفاسد خود را درک نمی‌کند، لذا از یک سری کارهای اجتماعی ممنوع شده است. ولی امام از ابتدا مورد

[صفحه ۵۹۳]

توجه خاص خداوند متعال قرار گرفته و عقلش کامل شده است، تا بتواند دیگران را دستگیری کرده و به کمال برساند، همان گونه که سراسر زندگانی امام و قضایایی که اتفاق افتاده بر این مطلب گواهی می‌دهد.
با این بیان برخی دیگر از پرسش‌ها نیز پاسخ داده می‌شود؛ مثل اینکه می‌گویند: هدایت جامعه از وظائف امام است و هدایت انواع و اقسامی دارد؛ مثل هدایت تکوینی، تشریحی و باطنی؛ چگونه طفل می‌تواند انواع و اقسام این هدایت‌ها را بر عهده گیرد، درحالی که هریک از آنها وظیفه بسیار سنگینی است، که احتیاج به قابلیت‌های خاص دارد؟
پاسخ همان است که اشاره شد، زیرا اگر خداوند متعال به کسی مقام هدایت و امامت می‌دهد؛ قابلیتش را نیز عنایت می‌فرماید. عقل او را به حد اعلای رشد و کمال می‌رساند، اگرچه خود نیز در رسیدن به کمال دخیل است، ولی همه به لطف و عنایت الهی است و واقعیت خارجی این امر را تصدیق می‌کند. همان گونه که حضرت عیسی (علیه السلام) در گهواره با مردم سخن گفت.

گاهی سؤال می‌شود که طفل چگونه می‌تواند امام و رهبر باشد درحالی که تکلیف ندارد، و به حد بلوغ نرسیده است. و چون بر اعمالش عقوبت مترتب نیست، ممکن است که لغزش‌هایی از او سرزند، که این، با مقام و شأن امامت سازگاری ندارد؟

پاسخ: بلوغ - در حقیقت - رسیدن به حد رشد عقلانی است و این که برای نوجوانان سن بلوغ را پانزده سال قرار داده اند، برای این است که غالباً در این سن نوجوانان به رشد عقلانی می‌رسند، و لذا می‌توانند مورد خطاب خداوند متعال قرار گیرند و صلاح و فساد خود را درک کنند. خداوند متعال می‌فرماید " وَابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ؛ " [۱۶۵۶] یتیمان را آزمایش کنید تا هنگامی که بالغ

[صفحه ۵۹۴]

شده تمایل به نکاح پیدا کنند اگر دیدید آنها قادر به درک مصالح زندگانی خود هستند اموالشان را به آنها بازدهید. ولی اگر افرادی در کودکی به طور یقین و قطع به حد اعلای کمال و رشد رسیدند - که باید هم رسیده باشند، و گرنه امامت و نصب آنها بی معنا خواهد بود - قطعاً مورد تکلیف خواهند بود، و از آن جا که عقل کاملی داشته و از مقام عصمت بهره مندند، هرگز کار ناشایست انجام نخواهند داد.

از این جا پاسخ اشکال برخی از علمای اهل سنت، درباره ایمان و اسلام امام علی بن ابی طالب (علیه السلام)، قبل از بلوغ نیز داده می‌شود، آنان می‌گویند: علی بن ابی طالب (علیه السلام) به حد بلوغ نرسیده بود، و لذا اسلامش ارزش ندارد، اسلامی که بدون تعقل و فهم و شعور عقلانی باشد چه فائده ای دارد؟ درحالی که اسلام ابوبکر در سنین بالا بوده است، و اسلام در این سن با تعقل و فکر همراه بوده و از این رو دارای ارزش خاصی است.

پاسخ: علی (علیه السلام) اگرچه قبل از بلوغ اسلام آورد، ولی او از کمال و عقلانیت کافی برخوردار بود، دوره کودکی علی (علیه السلام) با همراهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپری شد. و لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر دیگران ترجیح داده تحت تربیت خاص او قرار گرفته بود. با بصیرت کامل اسلام را برگزید و در حقیقت باید گفت: اسلام و شهادتین را به زبان جاری کرد، زیرا او کسی بود که از هنگام ولادت، ذکر توحید را بر زبان داشت و به نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) معتقد بود زمانی که دیگران مشغول بت پرستی بوده، و از توحید روی گردان بودند. پس حقیقتاً علی (علیه السلام) اولین مؤمن و مسلمان است. چه کسی گفته که هر کسی سنش بیشتر است، عقلش نیز بیشتر است؟ چه بسیار افراد بزرگ سال که یک دهم عقل و رشد یک کودک را هم ندارند.

علت امامت کودک

گاهی سؤال می‌شود: چه ضرورتی دارد امام، کودک باشد، درحالی که ممکن است مورد شک و تردید عده ای قرار گیرد؟

پاسخ: ممکن است عواملی چند در این انتخاب مؤثر باشد:

[صفحه ۵۹۵]

۱- امتحان مردم؛ زیرا با اثبات امامت طفل، از راه معجزه و جهات دیگر، انسان مورد امتحان قرار می‌گیرد که چگونه در برابر حق تسلیم گردد، همان گونه که حضرت عبدالعظیم حسنی (علیه السلام) این گونه امتحان شد و لذا مورد تکریم خاص قرار گرفت. و نیز علی بن جعفر (علیه السلام) که در سن بالا- به امام جواد (علیه السلام) احترام می‌گذاشت، تا به حدی که کفش های حضرت جواد (علیه السلام) را جفت می‌کرد و هنگامی که از او سؤال شد چرا چنین می‌کند، درحالی که با مقام و شأن او سازگاری ندارد، در جواب می‌گوید: خداوند این محاسن سفید را لایق مقام امامت ندانست، ولی این کودک را شایسته این مقام دید. این افراد به جهت این نوع تسلیم ها در مقابل حق، به مقامات عالی رسیدند.

۲- برای اثبات این که امامت این شخص، از جانب خداوند است، زیرا اگر امامان تنها در بزرگی سالی به مقام امامت نائل می‌شدند، ممکن بود گمان شود که مقامات و کمالات آنان همه اکتسابی است. ولی در طفل صغیر، هیچ گاه این گمان برده نمی‌شود. و اگر طفلی، فضائلی در حد امامت داشت، شکی نیست که از جانب خداوند است، همان گونه که در مورد امام جواد (علیه السلام) چنین اتفاق افتاد. ولذا یک توجیه برای امی بودن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این است که کسی گمان نکند معارفی را که برای مردم آورده، از دیگران فراگرفته، و یا در کتابی خوانده است.

۳- برای اثبات این که مقام و منزلت، بر اساس لیاقت است نه بزرگی سن، چنان که در جریان فرماندهی اسامه بن زید چنین بود، زیرا درحالی که عده ای از صحابه بر عزل او اصرار داشتند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به جهت لیاقت وی، اصرار بر فرماندهی او داشت.

۴- از آن جا که تا امام رضا (علیه السلام)، امامان را یکی پس از دیگری به شهادت می‌رساندند، سنت الهی بر این قرار گرفت که از زمان امام جواد (علیه السلام)، امامت در سنین پایین قرار گیرد، تا حاکمان جور و ظلم به امامت آنان باور نداشته و آنها را نکشند، تا این که نوبت به امام زمان رسید، فهمیدند امامت در کودکی ممکن است، آنان از امتحان امامت در همان سنین کم سربلند بیرون آمدند، لذا خواستند امام را به قتل برسانند، که خواست خدا بر آن تعلق گرفت که امام دوازدهم از هنگام ولادت در پشت پرده غیبت قرار گیرند.

[صفحه ۵۹۶]

قاعده لطف و امامت طفل

گاهی گفته می‌شود: امامت طفل با قاعده لطف، آن هم لطف مقرب سازگاری ندارد، زیرا لطف مقرب آن است که خداوند متعال هر عملی که در راستای اهداف خلقت، برای رسیدن انسان به کمال مؤثر است، انجام دهد، و گرنه نقض غرض خلقت است. ولذا لطف بر خداوند متعال واجب است. و می‌دانیم که قرار دادن و عطا کردن امامت به طفل از آن جا که مورد شک و تردید برخی از افراد خواهد شد، خلاف لطف است.

پاسخ: گاهی لطف اقتضا می‌کند که امامت در کودکی باشد، زیرا همان گونه که اشاره شد: هم مردم با آن امتحان می‌شوند و هم - برعکس - گروهی به امامت او یقین پیدا می‌کنند، زیرا ممکن است کسی احتمال دهد که فضائل و کمالات و معلومات را امام در طول عمر از دیگران کسب کرده یا با تجربه به دست آورده باشد، ولی این احتمال در امامت کودک وجود ندارد. و دیگر این که: انسان بفهمد که امامت به لیاقت است، نه به بزرگی سن.

امامت در اختفا

برخی سؤال می‌کنند که چرا امام زمان (علیه السلام) از ابتدای کودکی در نهران به سر بردند، در حالی که وظیفه امام حضور در میان مردم و ارشاد آنان است؟ به بیانی دیگر: چرا امام عسکری (علیه السلام) فرزند خود را از هنگام ولادت، از مردم مخفی داشت؟ برای پاسخ باید مقداری به تاریخ عصر امام حسن عسکری (علیه السلام) بازگردیم؛ آن حضرت معاصر با سه نفر از حاکمان بنی عباس؛ معتز، مهتدی و معتمد عباسی است، معتمد فردی متعصب و دشمن اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. هر کس حوادث سال‌های ۲۵۷ تا ۲۶۰ را که ایام حکومت او بود، مطالعه کند، به سفاکی و ستم او به علویین - خصوصاً اهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) - پی خواهد برد. از آن جا که می‌دانست مهدی موعود با ستمگران مبارزه کرده و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، جاسوس‌هایی از زنان قابله - مامایی - در خانه امام عسکری (علیه السلام) قرار داده بود، تا با ظاهر شدن اثر وضع حمل در هریک از کنیزان حضرت به دستگاه حکومت اطلاع دهند، تا هرچه سریع‌تر با آن مقابله کند.

[صفحه ۵۹۷]

فشار سیاسی به امام عسکری (علیه السلام) و کنترل ارتباط‌ها و تماس‌ها با حضرت به حدی شدید بود که به شیعیان و اصحاب خود سفارش نموده بود تا در ملاء عام کسی بر او سلام نکند، یا با دست به او اشاره ننماید، زیرا در این صورت در امان نخواهند بود. [۱۶۵۷].

تنها راه ارتباط با حضرت، تجمع اصحاب در یکی از خانه‌ها، آن هم در تاریکی شب، بود. سید مرتضی (رحمه الله) زمان امام عسکری و ارتباط مردم با آن حضرت را چنین توصیف می‌کند: امام عسکری (علیه السلام) کسی را به سراغ اصحاب و شیعیان خود می‌فرستاد و به آنان می‌فرمود: بعد از وقت عشا در فلان موضع و فلان خانه، در فلان شب جمع شوید، که مرا در آن جا خواهید دید. [۱۶۵۸].

ابن شهر آشوب از داود بن اسود نقل می‌کند: امام عسکری (علیه السلام) عصایی به من داد و فرمود: آن را به عمری بده. در بین راه عصا از دست من افتاد و شکست، ناگهان در وسط آن مکتوبی را یافتم. خدمت امام (علیه السلام) رسیدم و قضیه را عرض کردم. حضرت فرمود: هر گاه کسی را یافتی که ما را دشنام می‌دهد راه خود را در پیش گیر و به مأموریتی که فرستاده شده‌ای عمل کن، مبادا که جواب دشنام و شماتت دشمنان ما را بدهی، یا خودت را معرفی کنی، زیرا ما در شهر و کشور بدی هستیم، تو راه خود را پیش گیر؛ و بدان که به طور حتم خیرها و حالات تو به ما می‌رسد؛ به این مطلب خوب دقت کن. [۱۶۵۹].

محمد بن عبدالعزیز بلخی می‌گوید: یک روز در خیابان گوسفندان نشستم، ناگاه مشاهده کردم که امام عسکری (علیه السلام) از منزل خود خارج شده به سوی خانه عمومی در حرکت است. با خود گفتم: اگر با صدای بلند بگویم: ای مردم! این حجت خدا در میان شما است، او را بشناسید، آیا مرا خواهند کشت؟ در این فکر بودم که امام عسکری (علیه السلام) به من نزدیک شد و با انگشت سبابه بر دهان مبارک خود گذاشت، و به من فهماند که

[صفحه ۵۹۸]

سکوت کنم. شب همان روز به خدمت حضرت شرفیاب شدم. آن حضرت فرمود: یا باید کتمان کنی و یا این که کشته خواهی شد، جان خود را به خاطر خدا حفظ کن. [۱۶۶۰].

شدت اختناق در عصر امام عسکری (علیه السلام) به حدی رسید که اصحاب آن حضرت به توصیه او عمل کرده و هنگام نقل روایت تصریح به نام او نمی کردند. ولذا مقدس اردبیلی در جامع الرواه می گوید: هر روایتی که اصحاب امام عسکری (علیه السلام) از شخصی با عنوان رجل نقل کرده اند، او امام عسکری (علیه السلام) است. [۱۶۶۱].

امید و آرزوی شیعه و پیروان اهل بیت (علیهم السلام) در آن عصر، این بود که بتوانند در راه رفتوآمد حضرت بنشینند تا شاید، او را زیارت کنند.

یکی از شیعیان دچار شبهه وثیت شده بود، در راه بازگشت امام از دارالاماره نشست، تا شاید حضرت را مشاهده کرده و از او جواب شبهه اش را بخواهد، که ناگهان حضرت با اشاره انگشت سبابه به او فهماند که خدا یکی است. [۱۶۶۲].

با وجود همین فشارهای شدید سیاسی بود که حضرت، نظام وکالت را تأسیس کرد، تا هم بتواند به نیازهای مردم رسیدگی کند و هم از گرفتاری هایی که از ناحیه ملاقات ها برای مردم حاصل می شد، بکاهد.

در این موقعیت حساس سیاسی، امام زمان (علیه السلام) متولد شد؛ کسی که حجت خدا در روی زمین، بعد از امام عسکری (علیه السلام) خواهد بود و دوازدهمین امامی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وعده داده که خواهد آمد و بعد از او قیامت برپا خواهد شد؛ کسی که قرار است به کمک و لطف و عنایت خداوند در آخرالزمان حکومت توحیدی فراگیر برپا کرده و با رهبری خود زمین را پر از عدل و داد کند؛ کسی که به جهت قیام غیرمترقبه اش، نمی تواند بیعت کسی را بر گردن گیرد، آیا چنین امامی نباید از ابتدای ولادت و حتی از هنگام به امامت رسیدن از دید عموم مردم غائب باشد، اگرچه در میان مردم است و با آنان زندگی می کند؟ قطعاً باید این چنین باشد و گرنه برخلاف مصالح کلی عالم خواهد بود.

[صفحه ۶۰۱]

امام علی

پیامبر و تعیین جانشین

اشاره

گروهی از اهل سنت معتقدند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای بعد از خود کسی را به عنوان خلیفه معین نکرده و امر خلافت را به مردم واگذار نموده است. گروهی دیگر می گویند: پیامبر، ابوبکر را به عنوان جانشین خود معین کرده است، ولی شیعه امامیه معتقد است که باید پیامبر (صلی الله علیه و آله) خلیفه و جانشین بعد از خود را معرفی می کرده که قطعاً نیز معرفی کرده است. ما در این بحث این موضوع را بررسی کرده و ضرورت تعیین جانشین بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به اثبات خواهیم رساند:

پیامبر و آگاهی از آینده امت

اولین سؤالی که می توان آن را مطرح کرد این است که آیا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از اختلاف و حوادثی که بعد از وفاتش

در مورد خلافت پدید آمد اطلاع داشته است یا خیر؟

قرآن و آگاهی از آینده

اشاره

در مورد علم غیب؛ حتی در موضوعات خارجی باید بگوییم: اگر چه خداوند در آیات فراوانی علم غیب را مخصوص به خود می‌داند: "وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ؛" [۱۶۶۳] و کلید خزائن غیب نزد خداست، کسی جز خدا بر آنها آگاه نیست. و نیز

[صفحه ۶۰۲]

می‌فرماید: "وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛" [۱۶۶۴] و علم غیب آسمان‌ها و زمین مختص خدا است. و می‌فرماید: "قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ؛" [۱۶۶۵] بگو [ای پیامبر] هیچ کس از آنان که در آسمان‌ها و زمین هستند به جز او از غیب آگاهی ندارند.

ولی یک آیه هست که مخصیص تمام آیات حصر غیب است، آن جا که می‌فرماید: "عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ؛" [۱۶۶۶] او آگاه از غیب است، پس احدی را بر غیبش مطلع نمی‌سازد، مگر رسولان بر گزیده خود را. با جمع بین این آیه و آیات پیشین به این نتیجه می‌رسیم که علم غیب به تمام انواعش تنها مخصوص خداوند است، ولی به هر کسی که خداوند اراده کرده باشد، عنایت می‌کند.

بنابراین از قرآن به خوبی استفاده می‌شود که پیامبر (صلی الله علیه وآله) از غیب و آینده مطلع است، لذا از فتنه‌ای که بعد از وفاتش در مورد خلافت و جانشینی پدید خواهد آمد مطلع بوده است.

روایات و آگاهی از آینده

با مراجعه به روایات نیز به طور صریح پی می‌بریم که پیامبر (صلی الله علیه وآله) کاملاً نسبت به فتنه و نزاعی که در مسئله خلافت و جانشینی او پدید آمد، آگاهی داشته است. اینک به برخی از روایات اشاره می‌کنیم:

۱- پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: آگاه باشید که اهل کتاب قبل از شما به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند و این ملت زود است که به هفتاد و سه فرقه تقسیم شود که هفتاد و دو فرقه از آنها در جهنم و یک فرقه در بهشت است. [۱۶۶۷].

[صفحه ۶۰۳]

این حدیث را عدّه زیادی از صحابه همانند: علی بن ابی طالب (علیه السلام)، انس بن مالک، سعد بن ابی وقاص، صدی بن عجلان، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو ابن عاص، عمرو بن عوف مزنی، عوف بن مالک اشجعی، عویم بن مالک و معاویه بن ابی سفیان نقل کرده‌اند.

عده ای از علمای اهل سنت نیز آن را تصحیح نموده یا به تواتر آن تصریح کرده اند؛ همانند: مناوی در فیض القدير، [۱۶۶۸] حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، [۱۶۶۹] ذهبی در تلخیص المستدرک، شاطبی در الاعتصام، [۱۶۷۰] سفارینی در لوامع الانوار البهیة [۱۶۷۱] و ناصر الدین البانی در سلسله الاحادیث الصحیحة. [۱۶۷۲].

البته عدد هفتاد و سه فرقه را می توان یا حقیقی گرفت و یا مجازی تا بر مبالغه دلالت بکند.

می دانیم که عمده اختلافات و دسته بندی ها در مورد مسئله امامت و رهبری در جامعه اسلامی است.

۲- عقبه بن عامر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: همانا من پیشتاز شما در روز قیامت و بر شما شاهدم، به خدا سوگند که من الآن نظر می کنم بحوضم، به من کلید خزینه های زمین داده شده است. نمی ترسم از این که بعد از من مشرک شوید، ولی از نزاع و اختلاف در مسأله خلافت بیمناکم. [۱۶۷۳].

۳- ابن عباس از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: روز قیامت گروهی از اصحابم را به جهنم می برند، عرض می کنم خدایا اینان اصحاب من هستند؟ خداوند می فرماید: اینان کسانی هستند که از زمانی که از میانشان رحلت نمودی به

[صفحه ۶۰۴]

جاهلیت برگشتند. [۱۶۷۴].

به این مضمون روایات زیادی در اصح کتب اهل سنت از برخی از صحابه از قبیل: انس بن مالک، ابی هریره، ابی بکر، ابی سعید خدری، اسماء بنت ابی بکر، عایشه و ام سلمه نقل شده است.

شیخ محمود ابوریه از مقبلی در کتاب العلم الشامخ نقل می کند که این احادیث متواتر معنوی است.

البته این احادیث را نمی توان بر اصحاب رده (از مسلمین) که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به شرک و بت پرستی بازگشتند حمل کرد، زیرا پیامبر در روایتی که عقبه بن عامر از آن حضرت نقل می کند می فرماید: به خدا سوگند که من بر شما از این که بعد از من مشرک شوید نمی ترسم، بلکه از آن می ترسم که بعد از من مشاخره و نزاع نمایید. [۱۶۷۵].

لذا پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ذیل برخی از احادیث می فرماید: سحقا سحقا لمن غیر بعدی. [۱۶۷۶] و می دانیم که تبدیل و تحریف در دین غیر از شرک است.

هم چنین نمی توانیم این دسته را همان کسانی بدانیم که بر عثمان هجوم آورده و او را به قتل رساندند. چنانکه عده ای می گویند، زیرا اولاً: در برخی از روایات آمده: بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان به جاهلیت برگشتند که ظهور در اتصال دارد. و ثانیاً: اهل سنت قائل به عدالت کل صحابه اند و شکی نیست که در میان آنان جماعتی از صحابه نیز وجود داشته است.

۴- ابی علقمه می گوید: به سعد بن عباده - هنگام تمایل مردم به بیعت با ابی بکر - گفتم: آیا همانند بقیه با ابی بکر بیعت نمی کنی؟ گفت: نزدیک بیا، به خدا سوگند! از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: وقتی که از دنیا می روم، هوای نفس [بر مردم] غلبه کرده و آنها را به جاهلیت بر می گرداند، حق در آن روز با علی است و کتاب خدا به دست

[صفحه ۶۰۵]

اوست، با کسی غیر از او بیعت مکن. [۱۶۷۷].

۵- خواری می حنفی در مناقب، از ابی لیلی نقلی می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: زود است که بعد از من فتنه ای

ایجاد شود، در آن هنگام به علی بن ابی طالب پناه برید، زیرا او فرق گذارنده بین حق و باطل است. [۱۶۷۸].

۶- این عساکر به سند صحیح از ابن عباس نقل می‌کند: من با پیامبر و علی (علیهما السلام) در کوچه‌های مدینه عبور می‌کردیم، گذرمان به باغی افتاد، علی (علیه السلام) عرض کرد: ای رسول خدا! این باغ چقدر زیباست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: باغ تو در بهشت از این باغ زیباتر است. آن گاه به دست خود به سر و محاسن علی (علیه السلام) اشاره کرده و سپس با صدای بلند گریست. علی (علیه السلام) عرض کرد: چه چیز شما را به گریه درآورد؟ فرمود: این قوم در سینه‌هایشان کینه‌هایی دارند که آن را اظهار نمی‌کنند، مگر بعد از وفاتم. [۱۶۷۹].

۷- ابو مویهبه، خادم رسول خدا می‌گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) شبی مرا از خواب بیدار کرد و فرمود: من امر شده‌ام تا بر اهل بقیع استغفار نمایم، همراه من بیا. با حضرت حرکت کردم تا به بقیع رسیدیم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر اهل بقیع سلام نمود و سپس فرمود: جایگاه خوشی داشته باشید، هر آینه فتنه‌ها مانند شب تاریک بر شما روی آورده است. آن گاه بر اهل بقیع استغفار نمود و برگشت و در بستر بیماری افتاد و با همان مرض از دنیا رحلت نمود. [۱۶۸۰].

شهید صدر (رحمه الله) در توضیح آن فتنه می‌گوید: این فتنه همان فتنه‌ای است که فاطمه زهرا (علیها السلام) از آن خبر داده، آن جا که فرمود: از فتنه ترسیدند، ولی خود در فتنه گرفتار شدند. [۱۶۸۱] آری این همان فتنه است، بلکه بدون شک اصل و اساس همه فتنه‌هاست. ای پاره تن پیامبر! چه چیز قلب تو را به درد آورده است که پرده از حقیقتی تلخ بر می‌داری و برای امت پدرت از آینده‌ای بس تاریک خبر می‌دهی؟

[صفحه ۶۰۶]

آری بازی‌های سیاسی در آن روز فتنه‌ای بود که در حقیقت اصل و ریشه همه فتنه‌ها شد، همان گونه که از کلام عمر بن خطاب ظاهر می‌شود که گفت: بیعت ابی بکر امری بدون فکر و تأمل بود که خداوند مسلمین را از شر آن نجات داد. [۱۶۸۲].

سه راه پیش روی پیامبر

گفته شد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از آینده امت خود و آن فتنه‌ای که درباره خلافت اتفاق افتاد، آگاهی داشت، حال سؤال این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای مقابله با آن فتنه چه تدابیری اندیشیده بود؟ آیا احساس مسئولیت کرده و راه حلی برای پیش‌گیری از آن ارائه داده است یا خیر؟

در جواب می‌گوییم: سه احتمال در این جا متصور است:

الف - راه سلبی: یعنی پیامبر (صلی الله علیه و آله) وظیفه‌ای را احساس نمی‌کرده است.

ب - راه ایجابی به واگذاری به شورا: به این صورت که برای رفع اختلاف و نزاع، مردم را به شورا دعوت نموده تا طبق نظر شورا عمل کنند.

ج - راه ایجابی به تعیین: یعنی پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای رفع فتنه و اختلاف مردم، کسی را به جانشینی خود معرفی کرده است.

ترویج‌کنندگان راه اول

نخستین کسی که این شایعه را پراکنده کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر کسی وصیت نکرده، عایشه بود. او می‌گوید:

پیامبر(صلی الله علیه و آله) در حالی که سرش بر دامان من بود از دنیا رفت و بر کسی وصیت نمود. [۱۶۸۳].
ابوبکر نیز هنگام وفاتش می گفت: دوست داشتم که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) سؤال می کردم که امر خلافت در شأن کیست تا کسی در آن نزاع نکند. [۱۶۸۴].

[صفحه ۶۰۷]

در جایی دیگر نیز می گوید: پیامبر(صلی الله علیه و آله) مردم را به حال خود گذاشت تا برای خود آن چه مصلحت شان در آن است انتخاب کنند. [۱۶۸۵].

عمر بن خطاب نیز در جواب فرزندش که از او خواسته بود که مردم را مانند گله ای بدون چوپان رها نکند، گفت: اگر جانشین برای خود معین نکنم، به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) اقتدا کرده ام و اگر خلیفه معین کنم به ابوبکر اقتدا نموده ام. [۱۶۸۶].

اشکالات راه اول

این احتمال که پیامبر(صلی الله علیه و آله) هیچ گونه احساس وظیفه ای نسبت به جانشینی بعد از خود نمی کرده اشکالاتی دارد که در ذیل به آن اشاره می کنیم:

۱- نتیجه این احتمال، اهمال یکی از ضروریات اسلام و مسلمین است. ما معتقدیم که اسلام دین جامعی است که در تمام ابعاد زندگی انسان دستورات کاملی دارد که می تواند سعادت آفرین باشد، حال چگونه ممکن است که پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) نسبت به این وظیفه مهم (جانشینی) بی توجه بوده باشد!

۲- این احتمال، خلاف سیره رسول خدا(صلی الله علیه و آله) است. کسانی که توجهی به تاریخ پیامبر دارند می دانند که چه مقدار آن حضرت در طول بیست و سه سال برای گسترش اسلام و عزت مسلمین کوشش نموده است. او کسی بود که حتی در مرض موتش لشکری را برای حفظ حدود و مرزهای اسلامی تجهیز کرده و خود تا بیرون شهر آنان را در حالی که بیمار بود، بدرقه کرد. او کسی بود که برای حفظ مسلمین از اختلاف و ضلالت، دستور داد: کاغذ و قلمی آماده کنند تا وصیتی کند که مردم با عمل کردن به آن گمراه نشوند.

او کسی بود که هرگاه به خاطر جنگ از مدینه بیرون می رفت کسی را به جای خود نصب می کرد تا امور مردم را ساماندهی کند؛ مثلاً:

در سال دوم هجرت در غزوه بواط، سعد بن معاذ را، در غزوه ذی العشیره،

[صفحه ۶۰۸]

ابوسلمه مخزومی، در غزوه بدر کبر، ابن ام مکتوم و در غزوه بنی قینقاع و غزوه سویق، ابولبابه انصاری را جانشین خود کرد. در سال سوم هجری نیز در غزوه قرقره الکدر و فران و احد و حمراء الاسد، ابن ام مکتوم و در غزوه ذی امر در نجد، عثمان بن عفان را به جای خود قرار داد.

در سال چهارم، در غزوه بنی النضیر، ابن ام مکتوم و در غزوه بدر سوم، عبدالله بن رواحه را جانشین خود قرار داد. در سال پنجم هجری در غزوه ذات الرقاع، عثمان بن عفان، در غزوه دومة الجندل و خندق، ابن ام مکتوم و در غزوه بنی المصطلق،

زید بن حارثه را به جای خود قرار داد.

در سال ششم، ابن ام مکتوم را در غزوه بنی لحيان و ذی قَرَد و حدیبیه جانشین خود کرد.

در سال هفتم، سباع بن عُرْفُطه را در غزوه خیبر و عمره القضاء و در سال هشتم، علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در غزوه تبوک جانشین خود در مدینه قرار داد.

حال با این چنین وضعی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر نبود تا برای چند روزی که از مدینه خارج می شود، آن جا را از جانشین خالی گذارد، آیا ممکن است کسی تصور کند که در سفری که در آن بازگشت نیست کسی را جانشین خود نکند، تا به امور مردم پردازد؟

۳- این احتمال، خلاف دستورات پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، زیرا خود به مسلمانان فرمود: هر کسی صبح کند در حالی که به فکر امور مسلمین نباشد، مسلمان نیست. [۱۶۸۷].

آیا با این وضع می توان گفت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فکر آینده درخشان مسلمین نبوده است؟

۴- این احتمال، خلاف سیره خلفاست، زیرا هر یک از خلفا به فکر آینده مسلمین بوده و برای خود جانشین معین نموده اند. طبری می گوید: ابوبکر هنگام احتضار، عثمان را در اتاقی خلوت به حضور

[صفحه ۶۰۹]

پذیرفت. به او گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم، این عهدی است از ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمین، این را گفت و از هوش رفت. عثمان برای آن که مبادا ابوبکر بدون تعیین جانشین از دار دنیا برود، نامه را با تعیین عمر بن خطاب به عنوان جانشین ابوبکر ادامه داد. ابوبکر بعد از به هوش آمدن نوشته او را تصدیق کرده و آن را مهر نمود و به غلام خود داد تا به عمر بن خطاب برساند. عمر نیز نامه را گرفت و در مسجد به مردم گفت: ای مردم! این نامه ابی بکر خلیفه رسول خداست که در آن از هیچ نصیحتی برای شما فروگذار نکرده است. [۱۶۸۸].

در این قصه به دو نکته پی می بریم: یکی این که ابوبکر و عثمان هر دو به فکر امت اسلامی بوده و برای خود جانشین معین نموده اند که عمر نیز آن را تأیید کرده است.

دوم این که چگونه حبّ جاه و مقام؛ عمر را بر آن واداشت که با وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مقابله کرده و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت هذیان دهد، ولی وصیت ابوبکر در حال احتضار را قبول کرده و هرگز آن را به هذیان نسبت نداد؟! عمر نیز همین که احساس کرد مرگش حتمی است، فرزند خود عبدالله را نزد عایشه فرستاد تا از او برای دفن در حجره پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه بگیرد، عایشه با قبول درخواست، برای عمر چنین پیغام فرستاد: مبادا امت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را مانند گله ای بدون چوپان رها کرده و برای آنان جانشین معین نکنی. [۱۶۸۹].

از این داستان نیز استفاده می شود که عایشه و عمر نیز به فکر آینده امت اسلامی بوده و برای خود جانشین معین کرده اند. معاویه نیز برای گرفتن بیعت برای فرزندش یزید، به مدینه آمد و با ملاقاتی که با جمعی از صحابه؛ از جمله عبدالله بن عمر داشت، گفت: من از این که امت محمد را مانند گله ای بدون چوپان رها کنم ناخوشنودم، لذا در فکر جانشینی فرزند خود یزید هستم. [۱۶۹۰].

حال چگونه ممکن است که همه به فکر امت باشند، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی خیال باشد؟

[صفحه ۶۱۰]

۵. این احتمال، خلاف سیره انبیاست، زیرا با بررسی های اولیه پی می بریم که تمام انبیای الهی برای بعد از خود جانشین معین کرده اند و به طور قطع پیامبر اسلام نیز از این خصوصیت مستثنا نیست.

به همین دلیل حضرت موسی (علیه السلام) از خداوند متعال می خواهد که وزیری را برای او معین کند، آن جا که می فرماید: "وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ اَهْلِي هَارُونَ اَخِي؛" [۱۶۹۱] از اهلم هارون برادرم را به عنوان وزیر من قرار ده.

ابن عباس نقل می کند: یهودی ای به نام نعتل خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آمد و عرض کرد: ای محمد! از تو درباره اموری سؤال می کنم که در خاطر من وارد شده، اگر جواب دهی به تو ایمان می آورم. ای محمد! به من بگو که جانشین تو کیست؟ زیرا هیچ پیامبری نیست، مگر آن که جانشینی داشته است. و جانشین نبی ما (موسی بن عمران)، یوشع بن نون است. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: همانا وصی من علی بن ابی طالب و بعد از او دو سبط من حسن و حسین، بعد از آن دو، نه امام از صلب حسین است. [۱۶۹۲].

یعقوبی می گوید: آدم (علیه السلام) هنگام وفات بر شیث وصیت نمود و او را به تقوی و حُسن عبادت امر کرده و از معاشرت با قابیل لعین بر حذر داشت. [۱۶۹۳].

شیث نیز به فرزندش انوش وصیت کرد. انوش نیز به فرزندش قینان و او به فرزندش مهلائیل و او به فرزندش یرد و او به فرزندش ادريس وصیت نمود. [۱۶۹۴] ادريس نیز به فرزندش متوشلخ، و او به فرزندش لمک و او به فرزندش نوح، و نوح نیز به فرزندش سام وصیت نمود. [۱۶۹۵].

هنگامی که ابراهیم (علیه السلام) خواست از مکه حرکت کند به فرزندش اسماعیل وصیت نمود که در کنار خانه خدا اقامت کند و حج و مناسک مردم را برپا دارد. [۱۶۹۶] اسماعیل نیز

[صفحه ۶۱۱]

هنگام وفات به برادرش اسحاق وصیت نمود، و او نیز به فرزندش یعقوب، و همین طور وصیت از پدر به پسر یا برادر ادامه یافت. داود بر فرزندش سلیمان وصیت نمود و فرمود: به وصایای خدایت عمل کن و موافق و عهدها و وصایای او را که در تورات است، حفظ نما.

عیسی (علیه السلام) نیز به شمعون وصیت کرده و شمعون نیز هنگام وفات، خداوند به او وحی نمود که حکمت (نور خدا) و تمام موازیت انبیا را نزد یحیی به امانت بگذارد.

و یحیی را امر نمود تا امامت را در اولاد شمعون و حواریین از اصحاب حضرت عیسی قرار دهد. این چنین وصیت ادامه یافت تا به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) رسید. [۱۶۹۷].

این وصایا تنها به تقسیم مال یا مراعات اهل بیت محدود نبوده است خصوصاً با در نظر گرفتن اینکه اهل سنت معتقدند که انبیا از خود مالی به ارث نمی گذاشته اند، بلکه وصایت در امر هدایت و رهبری جامعه و حفظ شرع و شریعت نیز بوده است.

حال آیا ممکن است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) از این قانون عقلایی مستثنا بوده باشد؟

سلمان فارسی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سؤال کرد: ای رسول خدا! برای هر پیامبری وصی است، وصی تو کیست؟ پیامبر بعد از لحظاتی فرمود: آیا می دانی وصی موسی کیست؟ سلمان گفت: یوشع بن نون. فرمود: برای چه او وصی شد؟ عرض کرد:

زیرا او اعلم مردم در آن زمان بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: همانا وصی و موضع سرّ من و بهترین کسی که برای بعد از خود می گذارم، کسی که به وعده من عمل کرده و حکم به دینم خواهد کرد، علی بن ابی طالب است. [۱۶۹۸].

بریده نیز از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: برای هر پیامبری وصی و وارث است، و همانا علی وصی و وارث من است. [۱۶۹۹].

۶- پیامبر (صلی الله علیه و آله) وظیفه اش تنها گرفتن وحی و ابلاغ آن به مردم نبوده است، بلکه وظائف دیگری نیز داشته است از قبیل:

[صفحه ۶۱۲]

الف - تفسیر قرآن کریم و شرح مقاصد و بیان اهداف و کشف رموزات و اسرار آن.

ب - تبیین احکام و موضوعاتی که در زمان حضرت اتفاق می افتاد.

ج - پاسخ به سؤالات و شبهات دشوار که دشمنان اسلام به خاطر غرض ورزی هایی که داشتند، به جامعه تزریق می کردند.

د - حفظ دین از تحریف.

بعد از پیامبر نیز این احتیاجات، شدیداً احساس می شد، و ضرورت وجود جانشین برای پیامبر که قابلیت پاسخ گویی به آن را داشته باشد احساس می شد.

از طرفی دیگر نیز می دانیم که کسی از عهده آنها غیر از علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر نمی آمد.

۷- هم چنان مشاهده می کنیم که هنگام وفات پیامبر، امت اسلامی از راه های مختلف، مورد تهاجم و خطر بوده است؛ مثلاً از طرف شمال و شرق با دو امپراطور بزرگ روم و ایران در حال کشمکش بوده، و در داخل نیز با منافقین درگیر بود. یهود بنی قریظه و بنی النضیر هم با مسلمین چندان انسی نداشتند و خیال شکست و نابودی آن را در سر می پروراندند.

حال در این وضعیت وظیفه پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره جانشینی خود چیست؟ آیا آنان را به حال خود بگذارد، یا این که وظیفه دارد یک نفر به عنوان جانشین برای رفع اختلاف مسلمین معین کرده تا با هدایت و رهبری مردم از تضعیف اسلام جلوگیری نماید؟

قطعاً باید قبول کنیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این زمینه به وظیفه خود عمل کرده و جانشینی را تعیین کرده است، ولی متأسفانه عده ای از اصحاب، این سفارش و وصیت را نادیده گرفته و مردم را به گمراهی کشاندند. لذا آشوبی در جامعه به وجود آوردند که - به قول عمر بن خطاب - خداوند مسلمین را از شرّ آن نجات داد.

اشکالات راه دوم

راه دومی که در پیش روی پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داشت این بود که آن حضرت مسئله خلافت را به شورا واگذار نموده تا با توافق هم خلیفه ای را انتخاب نمایند. اشکالات این

[صفحه ۶۱۳]

راه نیز عبارت اند از:

۱- اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) این راه را برای خلافت برگزیده بود، می بایست، مردم را در این باره توجیه نموده و برای فرد انتخاب شده و افراد انتخاب کننده شرایطی بیان می کرد، در حالی که می بینیم چنین اتفاقی نیفتاده است. بنابراین اگر بنا بود که امر خلافت، شورایی باشد باید آن را مکرر و با بیانی صریح و بلیغ بیان می داشت.

۲- نه تنها پیامبر (صلی الله علیه و آله) نظام شورایی را بیان نکرد، بلکه هرگز مردم صلاحیت و آمادگی چنین نظامی را نداشتند، زیرا اینان همان کسانی بودند که در قضیه بنای حجرالاسود با یک دیگر در نصب آن نزاع کرده و هر قبیله ای می خواست آن را خود نصب کند تا این افتخار نصیب او گردد که نزدیک بود، این نزاع به جنگی تبدیل شود. تنها پیامبر (صلی الله علیه و آله) با تدبیر حکیمانه خود این نزاع را خاموش کرد و با قرار دادن حجرالاسود در میان پارچه ای از تمام اقوام دعوت کرد تا نماینده آنان در نصب حجرالاسود سهیم باشد.

در غزه بنی المصطلق یکی از انصار و دیگری از مهاجرین در مسئله ای نزاع کردند و هر کدام قوم خود را به یاری خواست، در همان جنگ نزدیک بود که جنگ داخلی ای در گرفته و دشمن بر مسلمین مسلط گردد که باز هم پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را مورد سرزنش قرار داده و از ادعاهای جاهلی بر حذر داشت.

همان مردم هستند که در مسئله خلافت بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این چنین اختلاف کرده و تعدادی از انصار و مهاجرین در سقیفه با ادعاهای واهی و بی اساس خود، حق خلافت را از آن خویش دانستند. در آخر هم با زیر پا گذاشتن صحابی (سعد بن عباد) مهاجرین حکومت و خلافت را برای خود تمام نمودند.

۳- گفته شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) وظایف دیگری غیر از تلقی و تبلیغ وحی داشته است. مسلمین بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسی احتیاج داشتند که خلایق را که با رحلت پیامبر حاصل شده بود جبران کند و آن هم کسی غیر از علی (علیه السلام) و اهل بیتش نبوده است.

لذا از علی (علیه السلام) سؤال شد: چرا تو از همه بیشتر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت نقل می کنی؟ فرمود: زیرا من هر گاه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال می کردم مرا خبر می داد و هر گاه سکوت

[صفحه ۶۱۴]

می کردم او شروع به حدیث گفتن می کرد. [۱۷۰۰].

پیامبر بارها فرمود: من شهر حکمت و علی درب آن است. [۱۷۰۱].

هم چنین فرمود: من شهر علم و علی درب آن شهر است، هر کس اراده علم مرا دارد باید از درب آن وارد شود. [۱۷۰۲].

نتیجه این که: با رد احتمال و راه اول و دوم، راه سوم که همان تعیین و نصب خلیفه از جانب رسول خدا است، متعین می گردد.

فتنه سقیفه

ممکن است کسی سؤال کند: آیا در سقیفه فتنه ای اتفاق افتاد؟. برای روشن شدن قضیه اشاره مختصری به این واقعه خواهیم کرد. برخی از صحابه پیش از آنکه جسد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دفن کنند، در سقیفه گرد آمدند تا جانشینی برای وی تعیین نمایند، و هر کسی در این مورد سخنی می گفت و کسی را به خلافت نامزد و معرفی می نمود و از وی طرفداری می کرد. سخن به درازا و جریان به نزاع و کشمکش کشیده بود. گروهی در این میان از ابوبکر طرفداری می کردند که در رأس آنان عمر قرار داشت. او مردم را به بیعت با ابو بکر تشویق و مخالفین را تهدید می کرد.

حباب بن منذر از جای برخاست و گفت: ای جماعت انصار! زمام کار را محکم به دست گیرید تا دیگران ریزه خوار شما باشند و زیر سایه شما قرار گیرند و هرگز کسی را جرأت مخالفت با شما نباشد...
عمر گفت: هرگز دو پادشاه در اقلیمی ننگند. به خدا سوگند! عرب هرگز راضی نخواهد شد که شما بر آنان حکومت کنید در حالی که پیغمبرشان از غیر شماست...
حباب به منذر مجدداً از جای برخاست و چنین گفت: ای گروه انصار! دست نگه

[صفحه ۶۱۵]

دارید و به گفتار این مرد و یارانش گوش فرادهید که حق شما را غصب خواهند کرد. و اگر چنانچه با پیشنهاد شما مخالفت کردند آنان را از این شهر تبعید کنید و زمام حکومت را به دست گیرید... اینان کسانی اند که از ترس شمشیرهای شما تسلیم شدند...

عمر گفت: خدا تو را بکشد.

او گفت: بلکه تو را بکشد! عمر او را گرفت و لگدی بر شکمش زد و دهان وی را پر از خاک کرد... [۱۷۰۳].

عمر می گوید: آنچنان صداها بلند شد که ترسیدم اختلاف پدید آید، به ابوبکر گفتم: دستت را پیش آر تا با تو بیعت کنم! [۱۷۰۴]

یعقوبی می گوید: مردم برای بیعت با ابوبکر از روی سعد و فرشی که برای او گسترده بودند، ردّ می شدند به طوری که نزدیک بود که وی را لگدمال کنند. جمعی که اطراف سعد را گرفته بودند فریاد برآوردند: مواظب باشید که سعد را لگدمال نکنید.
عمر پاسخ داد: او را بکشید که خدا وی را بکشد. آنگاه بر بالین سعد ایستاد و گفت: می خواهم تو را پایمال کنم که اعضایت درهم شکنند. در این هنگام قیس بن سعد آمد و ریش عمر را گرفت و گفت: به خدا سوگند! اگر یک مو از سر پدرم سعد کم شود چنان به دهانت می کوبم که یک دندان سالم برایت باقی نماند.

ابوبکر بانگ زد: ای عم! آرام باش که در این موقع حساس به آرامش نیاز است... [۱۷۰۵].

[صفحه ۶۱۶]

تدابیر پیامبر برای تعیین امام علی

اشاره

گفته شد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) باید جانشین خود را مشخص می نمود، لذا راه سلبی و ایجابی به واگذاری انتخاب خلیفه به شورا را ابطال کردیم و گفتیم تنها شخص لایق برای جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، چون همه کمالات را در خود داشت و از همه صحابه فاضل تر و کامل تر بود.
حال بینیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای تبیین و تثبیت خلافت و جانشینی امام علی (علیه السلام) چه تدابیری اندیشید.

بیان اجمالی

می توان تدابیر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در تبیین و تثبیت خلافت و جانشینی امام علی (علیه السلام) را در سه نوع خلاصه کرد:

۱- آمادگی تربیتی امام علی (علیه السلام) از کودکی و امتیاز او در کمالات و فضایل و علوم؛

۲- بیان نصوص ولایت و امامت؛

۳- اجرای عملی با تدابیر مخصوص در اواخر عمر پیامبر.

اینک هریک از این سه مورد را توضیح می دهیم:

[صفحه ۶۱۷]

آمادگی تربیتی

از آن جا که قرار بود خلیفه و جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) باشد، لذا اراده و مشیت الهی بر آن تعلق گرفت که از همان ابتدای طفولیت در دامان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در مرکز وحی تربیت شود.

۱- حاکم نیشابوری می گوید: از نعمت های خدا بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) این بود که بر قریش قحطی شدیدی وارد شده، ابوطالب (علیه السلام) عیالوار بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عموی خود عباس، که از ثروتمندان بنی هاشم بود، فرمود: ای ابافضل! برادرت عیالوار است و قحطی بر مردم هجوم آورده، بیا به نزد او رویم و از عیالات او کم کنیم. من یکی از فرزندان او را انتخاب می کنم، تو نیز یک نفر را انتخاب کن، تا با کفالت آن دو از خرجش بکاهیم. عباس این پیشنهاد را پذیرفت و با پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نزد ابوطالب (علیه السلام) رفتند و پیشنهاد خود را بازگو کردند. ابوطالب (علیه السلام) عرض کرد: شما عقیل را نزد من بگذارید و هر کدام از فرزندانم را که می خواهید به منزل خود ببرید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را انتخاب کرد و عباس، جعفر را برگرفت. علی (علیه السلام) تا زمان بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، با آن حضرت بود و از او پیروی کرده و او را تصدیق می نمود. [۱۷۰۶].

۲- در آن ایام پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به مسجدالحرام می رفت تا نماز بخواند، علی (علیه السلام) و خدیجه نیز به دنبالش می رفتند و با او در مقابل دیدگان مردم نماز می خواندند، و این در زمانی بود که کسی غیر از این سه، روی زمین نماز نمی گزارد. [۱۷۰۷].

عباد بن عبدالله می گوید: از علی (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدیق اکبرم؛ این ادعا را کسی بعد از من، غیر از دروغگو و افترا زننده، نمی کند، هفت سال، قبل از مردم با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز گزاردم. [۱۷۰۸].

ابن صباغ مالکی و ابن طلحه شافعی و دیگران نقل می کنند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از دعوت به رسالت خود هرگاه می خواست نماز بگزارد، به بیرون مکه، در میان درّه ها،

[صفحه ۶۱۸]

می رفت، تا مخفیانه نماز بخواند و علی (علیه السلام) را نیز با خود می برد، و هر دو با هم هر مقدار می خواستند نماز می گزاردند و باز می گشتند. [۱۷۰۹].

۳- امام علی (علیه السلام) آن ایام را، در نهج البلاغه چنین توصیف می کند: شما می دانید که من نزد رسول خدا چه جایگاهی دارم، و خویشاوندیم با او در چه درجه است. آن گاه که کودک بودم مرا در کنارش می نهاد و در سینه خود جا می داد و در بستر خود می خوابانید، چنان که تنم را به تن خویش می سود، و بوی خوش خود را به من می افشاند! و گاه بود که چیزی را می جوید و به من می خورانید. از من دروغی نشنید و خطایی ندید.

هنگامی که از شیر گرفته شد خدا بزرگ ترین فرشته خود را شب و روز هم نشین او فرمود، تا راه های بزرگواری را پیمود و خوی های نیکوی جهان را فراهم نمود.

من در پی او بودم - در سفر و حضر - چنان که بچه شتری در پی مادر. هر روز برای من از اخلاق خود نشانه ای بر پا می داشت و مرا به پیروی از آن می گماشت. هر سال در حراء خلوت می گزید، من او را می دیدم و جز من کسی وی را نمی دید. آن هنگام، اسلام در هیچ خانه ای جز در خانه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خدیجه در آن بود، راه نیافته بود، من سؤمین آنان بودم. روشنایی وحی و پیامبری را می دیدم و بوی نبوت را می شنیدم.

من هنگامی که وحی بر او (صلی الله علیه و آله) فرود آمد، آوای شیطان را شنیدم، گفتم: ای فرستاده خدا این آوا چیست؟ فرمود: این شیطان است و از این که او را نپرستند نومید و نگران است. همانا تو می شنوی آنچه را من می شنوم و می بینی آنچه را من می بینم، جز این که تو پیامبر نیستی و وزیری و به راه خیر می روی. [۱۷۱۰].

۴- پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هنگام هجرت به سوی مدینه، علی (علیه السلام) را انتخاب کرد تا در جای او بخوابد، آن گاه امانت ها را به صاحبانش برگرداند و سپس با بقیه زنان بنی هاشم به سوی مدینه هجرت کند. [۱۷۱۱].

[صفحه ۶۱۹]

۵- در سنین جوانی او را به دامادی خود برگزید، و بهترین زنان عالم یعنی فاطمه زهرا (علیها السلام) را به ازدواج او درآورد. و این هنگامی بود که خواستگاری ابوبکر و عمر را رد نموده بود. [۱۷۱۲].

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از ازدواج فرمود: من تو را به ازدواج کسی درآوردم که در اسلام از همه پیش تر و در علم از همه بیشتر و در حلم از همه عظیم تر است. [۱۷۱۳].

۶- در غالب جنگ ها پرچم مسلمانان یا تنها مهاجرین به دست علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود. [۱۷۱۴].

۷- در حجة الوداع در هدی و قربانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) شریک شد. [۱۷۱۵].

۸- پیامبر (صلی الله علیه و آله) در طول مدت حیاتش او را امتیاز خاصی داده بود، که احدی در آن شریک نگشت یعنی اجازه داده بود که علی (علیه السلام) ساعتی از سحر نزد او بیاید و با او مذاکره کند. [۱۷۱۶].

امام علی (علیه السلام) می فرمود: من با پیامبر (صلی الله علیه و آله) شبانه روز دو بار ملاقات می کردم: یکی در شب و دیگری در روز. [۱۷۱۷].

۹- هنگام نزول آیه شریفه " وَ أَمْرٌ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ " پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر روز صبح کنار خانه علی (علیه السلام) می آمد و می فرمود: الصلاة رحمکم الله " إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا. " [۱۷۱۸].

۱۰- در جنگ خیبر بعد از آن که ابوبکر و عمر کاری از پیش نبردند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: پرچم را به کسی خواهم داد

که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند، خداوند او را هرگز خوار نخواهد کرد، باز نمی‌گردد تا آن که خداوند به

[صفحه ۶۲۰]

دست او فتح و پیروزی برساند. آن گاه علی (علیه السلام) را خواست، و پرچم را به دست او داد و برایش دعا کرد. و پیروزی به دست علی (علیه السلام) حاصل شد. [۱۷۱۹].

۱۱ - پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابوبکر را با سوره براءة، امیر بر حجاج نمود، آن گاه به امر خداوند علی (علیه السلام) را به دنبال او فرستاد تا سوره را از دست او گرفته و خود، آن را بر مردم ابلاغ کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ اعتراض ابوبکر فرمود: من امر شدم که خودم این سوره را ابلاغ کنم یا به کسی که از من است بدهم تا او ابلاغ نماید. [۱۷۲۰].

۱۲ - برخی از اصحاب دری را به سوی مسجد باز کرده بودند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد تا همه درها بسته شود به جز در خانه علی (علیه السلام). [۱۷۲۱].

۱۳ - عائشه می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام وفات خود فرمود: حبیبم را صدا بزنید که بیاید. ابوبکر را صدا زدند. تا نگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او افتاد سر خود را به زیر افکند. باز صدا زد: حبیبم را بگویند تا بیاید. عمر را خواستند. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگاهش به او افتاد سر را به زیر افکند. سومین بار فرمود: حبیبم را بگویند تا بیاید. علی (علیه السلام) را صدا زدند. هنگامی که آمد، کنار خود نشانید و او را در پارچه ای که بر رویش بود، گرفت در این حال بود تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست در دستان علی (علیه السلام) از دنیا رحلت نمود. [۱۷۲۲].

ام سلمه نیز می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام وفاتش با علی (علیه السلام) نجوا می نمود و اسراری را به او بازگو می کرد و در این حال بود که از دنیا رفت. لذا علی (علیه السلام) نزدیک ترین مردم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حیث عهد و پیمان است. [۱۷۲۳].

۱۴ - ترمذی از عبدالله بن عمر نقل می کند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بین اصحاب خود عقد اخوت بست. علی (علیه السلام) در حالی که گریان بود خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، بین اصحاب خود عقد اخوت بستید ولی میان من و کسی عقد اخوت بستید؟

[صفحه ۶۲۱]

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو برادر من در دنیا و آخرتی!

توجه خاص پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) جهتی جز آماده کردن علی (علیه السلام) برای خلافت نداشت، و اینکه نشان دهد تنها کسی که برای این پست و مقام قابلیت دارد امام علی (علیه السلام) است.

تصریح بر ولایت و امامت

اشاره

تدبیر دیگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) این بود که در طول ۲۳ سال بعثت هر جا که موقعیت را مناسب می‌دید یادی از ولایت امام علی (علیه السلام) و جانشین خود کرده، و مردم را به این مسئله مهم تذکر می‌داد. به برخی از آن‌ها فهرستوار اشاره می‌کنیم، زیرا در بحث عوامل ظهور شیعه به صورت مفصل اشاره نموده ایم:

آیات

- ۱- آیه ولایت: "أَمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ." [۱۷۲۴].
- ۲- آیه انذار: "أَمَّا أَنْتَ مَنْذِرٌ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ." [۱۷۲۵].
- ۳- آیه تبلیغ: "يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ." [۱۷۲۶].
- ۴- آیه اكمال: "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا." [۱۷۲۷].
- ۵- آیه تطهیر: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا." [۱۷۲۸].

[صفحه ۶۲۲]

- ۶- آیه اولی الامر: "أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ." [۱۷۲۹].

روایات

- ۱- حدیث غدیر: من كنت مولاه فعلى مولاه. [۱۷۳۰].
- ۲- حدیث دوازده خلیفه: يكون بعدى إثناعشر أميراً كلهم من قريش. [۱۷۳۱].
- ۳- حدیث ولایت: وهو ولي كل مؤمن بعدى. [۱۷۳۲].
- ۴- حدیث وصایت: ان لكل نبي وصياً ووارثاً وإن علياً وصي ووارثي. [۱۷۳۳].
- ۵- حدیث منزلت؛ پیامبر (صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام) فرمود: أنت منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدى. [۱۷۳۴].
- ۶- حدیث خلافت: پیامبر (صلی الله علیه وآله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: أنت أخى ووصي وخليفتي فيكم فاسمعوا له واطيعوا. [۱۷۳۵].
- ۷- حدیث ثقلین: انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتى، ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى أبداً. [۱۷۳۶].
- ۸- حدیث مدینه علم: انا مدینه العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فليأتها من بابها. [۱۷۳۷].
- ۹- حدیث سفینه: مثل اهل بيتي كسفينة نوح من ركبها نجي ومن تخلف عنها زخ في النار. [۱۷۳۸].

[صفحه ۶۲۳]

- ۱۰- حدیث امان: النجوم امان لأهل السماء وأهل بيتي امان لأمتي من الاختلاف فإذا خالفتها قبيلة من العرب اختلفوا فصاروا حزب

إبلیس. [۱۷۳۹].

۱۱ - حدیث حق: علی مع الحق والحق مع علی یدور حیثما دار. [۱۷۴۰].

۱۲ - حدیث قرآن: علی مع القرآن والقرآن مع علی. [۱۷۴۱].

تدابیر عملی

اشاره

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در آخر عمر خود نیز برای تثبیت خلافت امام علی (علیه السلام) راه‌هایی را عملی کردند تا شاید جلوی مکر و حيله دیگران را در غضب خلافت بگیرند، ولی متأسفانه این تدابیر اثری نداشت، زیرا گروه مخالف، چنان قوی بود که نگذاشت این تدبیرهای پیامبر (صلی الله علیه وآله) عملی شود. در این جا به چند نمونه از تدابیر عملی اشاره خواهیم کرد:

بلند کردن دست امام علی در روز غدیر خم

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) برای به جا آوردن آخرین حج که به حجه الوداع معروف شد با جماعت زیادی از اصحاب به سوی مکه حرکت کرد. در سرزمین عرفات برای مردم خطبه ای ایراد فرمود. در آن خطبه خواست امامان بعد از خود را معرفی کند تا امت بعد از خود به گمراهی و فتنه و آشوب نیفتد. ولی گروه مخالف بنی هاشم که با خلافت اهل بیت (علیهم السلام) دشمنی میورزیدند در کمین بودند تا مبادا در آن جمع عظیم، پیامبر (صلی الله علیه وآله) مطلبی بگوید و توطئه‌های آنان نقش بر آب شود. جابر بن سمره سوائی می گوید: من نزدیک پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودم تا سخنان او را بشنوم. حضرت در خطبه اش اشاره به خلفا و امیرانی بعد از خود نمود و فرمود: امامان و خلفا و جانشینان بعد از من دوازده نفرند. جابر می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله) به این جا که رسید عده ای شلوغ کردند به حدی که من نفهمیدم پیامبر (صلی الله علیه وآله) چه

[صفحه ۶۲۴]

گفت. از پدرم که نزدیک تر بود پرسیدم، گفت: پیامبر (صلی الله علیه وآله) در ادامه فرمودند: تمام آنان از قریشند. شگفتا هنگامی که به مسند جابر بن سمره در مسند احمد مراجعه می کنیم، می بینیم تعبیراتی از جابر آمده که سابقه نداشته است. در برخی از روایات جابر بن سمره آمده: هنگامی که سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله) به این نقطه رسید فرمود: جانشینان بعد از من دوازده نفرند: مردم فریاد زدند. در بعضی دیگر آمده تکبیر گفتند و در برخی دیگر: شلوغ کردند و در برخی دیگر: بلند شده و نشستند.

جمع این روایات که همگی از یک راوی است به این است که در آن مجلس طیف مخالف دسته‌هایی را برای برهم زدن مجلس قرار داده بود تا نگذارند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مقصود خود در امر خلافت و جانشینی برسد. و این دسته‌ها در صدد برآمدند تا هر کدام به نحوی جلسه را برهم زنند که در این امر نیز موفق شدند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) برای آن که بتواند با گفتار خود امر خلافت را در این مرکز بزرگ تبیین و تثبیت کند مایوس شد. و

به فکر مکانی دیگر برآمد، تا با اجرای عملی، امر خلافت را برای امام علی (علیه السلام) تثبیت نماید. از آن رو بعد از پایان اعمال حج و قبل از آن که حاجیان متفرق شوند، مردم را در سرزمین غدیر خم جمع کرد و قبل از بیان ولایت امام، اموری را به عنوان مقدمه بیان داشته و از مردم نیز اقرار گرفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانست که این بار نیز منافقین در کمین اند تا نگذارند امر خلافت حضرت علی (علیه السلام) تثبیت شود، ولی آن حضرت (صلی الله علیه و آله) تدبیری عملی اندیشید که همه نقشه ها را بر باد داد، و آن این که دستور داد تا سایه بانهای هودج شتران را روی هم بگذارند، آن گاه خود و علی (علیه السلام) بر بالای آن قرار گرفتند؛ به طوری که همگی آن دو را می دیدند. پس از قرائت خطبه و تذکر به نکاتی چند و اقرارهای اکید از مردم، آن گاه دست علی (علیه السلام) را بلند کرد و از جانب خداوند، ولایت و امامت او را به مردم ابلاغ نمود.

منافقان با این تدبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) که قبلا فکر آن را نکرده بودند، در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفتند، و لذا نتوانستند از خود عکس العملی انجام دهند.

[صفحه ۶۲۵]

فرستادن لشکر اسامه

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بستر بیماری است، در حالی که بر امت خود سخت نگران می باشد؛ نگران اختلاف و گمراهی؛ نگران این که تمام تدابیر او بر هم ریزد؛ نگران این که مسیر نبوت و رسالت و شریعت به انحراف کشیده شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) مضطرب است، دشمنی بزرگ چون روم در پشت مرزهای اسلامی کمین نموده تا صحنه را خالی ببیند و با ضربه ای سهمگین مسلمین را از پای درآورد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) وظایف مختلفی دارد؛ از سویی باید با دشمن بیرونی مقابله کند، لذا تأکید فراوان داشت تا لشکری را برای مقابله با آنان گسیل دارد، از طرفی دیگر خلیفه و جانشین به حق باید مشخص شده و موقعیت او تثبیت گردد، ولی چه کند؟ نه تنها با دشمن بیرونی دست به گریبان است بلکه با طیفی از دشمنان داخلی نیز که در صددند تا نگذارند نقشه ها و تدابیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مسئله خلافت و جانشینی عملی شود، نیز روبه روست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای عملی کردن تدبیر خود دستور می دهد همه کسانی که آمادگی جهاد و شرکت در لشکر اسامه را دارند از مدینه خارج شده و به لشکر او پیوندند. ولی مشاهده می کند که عده ای با بهانه های واهی عذر آورده و از لشکر اسامه خارج می شوند و به او نمی پیوندند. گاهی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعتراض می کنند که چرا اسامه را، که فردی جوان و تازه کار است، به امیری لشکر برگزیده است، در حالی که در میان لشکر افرادی کارآزموده وجود دارد؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اعتراض بر آن ها و این که اگر بر فرماندهی اسامه خرده می گیرید، قبلا بر امارت پدرش ایراد می کردید، سعی بر آن داشت که جمعیت را از مدینه خارج کرده و به لشکر اسامه ملحق نماید. حتی کار به جایی رسید که وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نافرمانی عده ای از جمله عمر و ابوبکر و ابو عبیده و سعد بن ابیوقاص و برخی دیگر را دید که امر او را در ملحق شدن به لشکر اسامه امتثال نمی کنند، آنان را لعنت کرد و فرمود: خدا لعنت کند هر که را که از لشکر اسامه تخلف نماید.

[۱۷۴۲] ولی در عین حال به دستورهایی اکید پیامبر (صلی الله علیه و آله)

[صفحه ۶۲۶]

توجهی نمی کردند. و گاهی به بهانه این که ما نمی توانیم دوری پیامبر (صلی الله علیه و آله) را هنگام مرگ تحمل کنیم، از عمل به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) سرپیچی می کردند.

ولی حقیقت امر چیز دیگری بود؛ آنان می دانستند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) و برخی از اصحاب خود را که موافق با بنی هاشم و امامت و خلافت امام علی (علیه السلام) هستند، نزد خود نگاه داشته تا هنگام وفات به او وصیت کرده و بعد از وفات نیز آن گروه از صحابه با علی (علیه السلام) بیعت نمایند و خلافت از دست آنان خارج شود، ولی عزم آنان بر این بود که هر طور و به هر نحوی که شده از انجام این عمل جلوگیری کنند، و نگذارند که عملی شود.

این نکته نیز قابل توجه است که چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسامه را که جوان تازه کار و کم سن و سال است، به فرماندهی لشکر برگزید و به پیشنهاد کنار گذاشتن او از فرماندهی لشکر به حرف هیچ کس توجهی نکرده بلکه بر امیری او تأکید نمود؟ نکته اش چیست؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانست که بعد از رحلتش به مسئله خلافت و امامت علی بن ابی طالب (علیه السلام) به بهانه های مختلف از جمله جوانی علی بن ابی طالب (علیه السلام) خرده می گیرند؛ خواست با این عمل به مردم بفهماند که امارت و خلافت به لیاقت است، نه به سن، بعد از من نباید در امامت علی (علیه السلام) به عذر این که علی (علیه السلام) کم سن و سال است، اعتراض کرده و حق او را غصب نمایند. اگر کسی لایق امارت و خلافت است، باید همه - پیر و جوان، زن و مرد - مطیع او باشند، ولی - متأسفانه - این تدبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) عملی نشد و با برهم زدن لشکر و خارج شدن از آن به بهانه های مختلف نقشه های پیامبر (صلی الله علیه و آله) را برهم زدند. [۱۷۴۳].

مگر خداوند متعال در قرآن امر اکید به اطاعت از دستورهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نکرده است آن جا که می فرماید: "وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا؛ [۱۷۴۴] آنچه را که رسول دستور دهد بگیرید و آنچه را که از آن نهی کند واگذارید. و نیز می فرماید: "فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي

[صفحه ۶۲۷]

أَنْفُسِهِمْ حَرْجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛ [۱۷۴۵] نه چنین است قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آن که در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آن گاه هر حکمی که کنی هیچ گونه اعتراض در دل نداشته، کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند.

دعوت به نوشتن وصیت**اشاره**

بعد از آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشاهده نمود که تدبیر فرستادن مردم با لشکر به بیرون مدینه عملی نشد، در صدد برآمد که تمام سفارش های لفظی را در باب امامت علی (علیه السلام) که در طول ۲۳ سال به مردم گوشزد کرده است، در وصیت نامه ای مکتوب کند. از همین رو در روز پنج شنبه چند روز قبل از وفاتش در حالی که در بستر آرمیده بود و از طرفی نیز حجره

پیامبر(صلی الله علیه و آله) مملوّ از جمعیت و گروه های مختلف بود، خطاب به جمعیت کرده و فرمود: کتابی بیاورید تا در آن چیزی بنویسم که با عمل به آن بعد از من گمراه نشوید. بنی هاشم و همسران پیامبر(صلی الله علیه و آله) در پشت پرده اصرار اکید بر آوردن صحیفه و قلم برای نوشتن وصیت نامه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) داشتند. ولی همان طیفی که در سرزمین عرفات مانع شدند تا پیامبر(صلی الله علیه و آله) کلام خود را در امر امامت خلفای بعدش بفرماید، در حجره پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیز جمع بودند و از عملی شدن دستور پیامبر(صلی الله علیه و آله) جلوگیری کردند. عمر یک لحظه متوجه شد که اگر این وصیت مکتوب شود تمام نقشه ها و تدبیرهایش در غضب خلافت بر باد خواهد رفت و از طرفی مخالفت دستور پیامبر(صلی الله علیه و آله) را صلاح نمی دید. لذا درصدد چاره ای برآمد و به این نتیجه رسید که به پیامبر(صلی الله علیه و آله) نسبتی دهد که عملا و خودبه خود نوشتن نامه و وصیت بی اثر گردد. از این رو به مردم خطاب کرده گفت: نمی خواهد صحیفه بیاورید، زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله) هذیان می گوید، کتاب خدا ما را بس است! این جمله را که طرفداران عمر و بنی امیه و قریش از او شنیدند، نیز تکرار کردند. ولی بنی هاشم سخت ناراحت شده با آنان به مخالفت برخاستند. پیامبر(صلی الله علیه و آله) با این نسبت ناروا، که همه شخصیت پیامبر(صلی الله علیه و آله) را زیر

[صفحه ۶۲۸]

سؤال می برد، چه کند؟ چاره ای ندید جز این که آنان را از خانه خارج کرد و فرمود: از نزد من خارج شوید، سزاوار نیست که نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله) نزاع شود! [۱۷۴۶].

تعجب این جاست که طرفداران عمر بن خطاب و به طور کلی مدرسه خلفا برای سرپوش گذاشتن بر این نسبت ناروا از طرف عمر به پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)، هنگامی که اصل کلمه را که همان هجر - هذیان باشد می خواهند نقل کنند، آن را به جمعیت نسبت داده می گویند: قالوا: هجر رسول الله. و هنگامی که به عمر بن خطاب نسبت می دهند می گویند: قال عمر: انّ النبی قد غلب علیه الوجع. ولی کلام ابوبکر جوهری در کتاب السقیفه مطلب را روشن می سازد که: شروع نسبت هذیان از جانب عمر بوده و طرفداران او به متابعت از او این جمله را به پیامبر(صلی الله علیه و آله) نسبت دادند. جوهری این گونه نسبت را از ناحیه عمر نقل می کند: قال عمر کلمه معناها انّ النبی قد غلب علیه الوجع؛ عمر جمله ای گفت که مضمون و معنای آن این است که پیامبر(صلی الله علیه و آله) درد مرض بر او غلبه کرده است. پس معلوم می شود که تعبیر عمر چیز دیگری بوده که به جهت قباح آن نقل به معنا کرده اند. متأسفانه بخاری و مسلم و دیگران اصل کلمه را نقل نکرده اند و نقل به معنا و مضمون را آورده اند. گرچه از کلام ابن اثیر در النهایه و ابن ابی الحدید استفاده می شود که نسبت هذیان را مستقیماً خود عمر داده است. لکن به هر تقدیر پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) بعد از بیرون کردن گروه مخالف و خالص شدن اصحاب وصیت خود را آن طور که باید بیان نمود، و طبق نصّ سلیم بن قیس با وجود برخی از اصحاب بر یکایک اهل بیت(علیهم السلام) وصیت کرده و آنان را به عنوان خلفای بعد از خود معرفی کرد. [۱۷۴۷].

اهل سنت نیز در کتاب های حدیثی خود به این وصیت اشاره کرده اند، ولی اصل موضوع را مبهم گذارده اند. ابن عباس در پایان آن حدیث می گوید: پیامبر در آخر امر، به سه مورد وصیت نمود: یکی آن که مشرکین را از جزیره العرب بیرون برانید. دیگر آن که به کاروان ها

[صفحه ۶۲۹]

همان گونه که من اجازه ورود دادم، اجازه دهید. ولی در خصوص وصیت سؤم سکوت کرد. و در برخی از احادیث دیگر آمده است: آن را فراموش کردم. [۱۷۴۸].

سابقه نداشته است که در حدیثی ابن عباس بگوید: این قسمت از آن را فراموش کرده ام یا آن را نقل نکند. این نیست مگر خوف و ترس ابن عباس از عمر بن خطاب، زیرا به طور حتم وصیت سؤم به ولایت و خلافت و امامت امام علی (علیه السلام) و اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) بوده است، ولی از آن جا که ابن عباس از عمر می ترسید، از نشر آن جلوگیری کرد. همان گونه که در زمان حیات عمر بن خطاب نتوانست با نظر عمر بن خطاب در مسئله عول و تعصیب مخالفت کند، تا این که بعد از فوت او حق را بیان کرد و هنگامی که از او در تأخیر بیان حکم سؤال کردند، گفت: از مخالفت با نظر عمر بیمناک بودم.

چرا عمر از نوشتن نامه جلوگیری کرد؟

این سؤال در ذهن هر کس خطور می کند که چرا عمر بن خطاب و طرفدارانش نگذاشتند قصد و تدبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) عملی شود؟ مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نوید نگهداری امت از ضلالت را تا روز قیامت نداده بود؟ چه بشارتی بالاتر از این؟ پس چرا با این کار مخالفت نمودند؟ چرا امت را از این سعادت محروم کردند؟ چه بگوییم که حب جاه و مقام و کینه و حسد گاهی بر عقل چیره می شود و نتیجه گیری را از عقل سلب می کند. می دانیم که عمر چه نیاتی در سر می پروراند. او می دانست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای چه از مردم کاغذ و دوات می خواهد، او به طور حتم می دانست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد مکتوب کردن سفارش های لفظی خود در امر خلافت علی بن ابی طالب (علیه السلام) و بقیه اهل بیت (علیهم السلام) را دارد، از همین رو مانع نوشتن این وصیت شد. این صرف ادعا نیست بلکه می توان برای آن شواهدی قطعی ادعا نمود که به دو نمونه از آن اشاره می کنیم:

۱- عمر بن خطاب در اواخر زندگانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مکرر حدیث ثقلین به گوشش رسیده بود؛ در آن حدیث، پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: من دو چیز گران بها در میان شما به

[صفحه ۶۳۰]

ارمغان می گذارم که با تمسک به آن دو هرگز گمراه نخواهید شد. این تعبیر گمراه نشدن را چندین بار عمر درباره کتاب و عترت شنیده بود. در حجره هنگام درخواست کاغذ و دوات نیز همین تعبیر را از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنید که می فرماید: نامه ای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. فوراً عمر به این نکته توجه پیدا کرد که: پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد دارد تا وصیت به کتاب و عترت را مکتوب دارد، لذا شدیداً با آن به مخالفت برخاست.

۲- ابن عباس می گوید: در اول خلافت عمر بر او وارد شدم... رو به من کرده گفت: بر تو باد خون های شتران اگر آن چه از تو سؤال می کنم کتمان نمایی! آیا هنوز علی در امر خلافت، خود را بر حق می داند؟ آیا گمان می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر او نصّ نموده است؟ گفتم: آری. این را از پدرم سؤال کردم؛ او نیز تصدیق کرد... عمر گفت: به تو بگویم: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بیماریش خواست تصریح به اسم علی به عنوان امام و خلیفه کند، من مانع شدم.... [۱۷۴۹].

[صفحه ۶۳۱]

حدیث غدیر

اشاره

دهمین سال هجرت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد زیارت خانه خدا را نمودند فرمان حضرت مبنی بر اجتماع مسلمانان، در میان قبایل مختلف و طوائف اطراف، اعلان شد، گروه عظیمی برای انجام تکالیف الهی (ادای مناسک حج) و پیروی از تعلیمات آن حضرت، به مدینه آمدند. این تنها حجی بود که پیامبر بعد از مهاجرت به مدینه، انجام می داد، که با نام های متعدد، در تاریخ ثبت شده است، از قبیل: حجۃ الوداع، حجۃ الاسلام، حجۃ البلاغ، حجۃ الکمال و حجۃ التمام.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، غسل کردند. دو جامه ساده احرام، با خود برداشتند: یکی را به کمر بسته و دیگری را به دوش مبارک انداختند، و روز شنبه، ۲۴ یا ۲۵ ذی قعدة، به قصد

حج، پیاده از مدینه خارج شدند. تمامی زنان و اهل حرم خود را نیز، در هودج ها قرار دادند. با همه اهل بیت خود و به اتفاق تمام مهاجران و انصار و قبایل عرب و گروه بزرگی از مردم، حرکت کردند. [۱۷۵۰] بسیاری از مردم به علت شیوع بیماری آبله از عزیمت و شرکت در این سفر باز ماندند با این وجود، گروه بی شماری با آن حضرت، همراه شدند. تعداد شرکت کننده ها را، ۱۱۴ هزار، ۱۲۰ تا ۱۲۴ هزار و بیشتر، ثبت کرده اند؛ البته تعداد کسانی که در مکه بوده، و گروهی که با علی (علیه السلام) و ابوموسی اشعری از یمن آمدند به این تعداد

[صفحه ۶۳۲]

افزوده می شود.

بعد از انجام مراسم حج، پیامبر با جمعیت، آهنگ بازگشت به مدینه کردند. هنگامی که به غدیر خم، رسیدند، جبرئیل امین، فرود آمد و از جانب خدای متعال، این آیه را آورد: "یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ [۱۷۵۱] ای رسول ما! آنچه از جانب پروردگارت به تو نازل شده به مردم ابلاغ کن. جحفه، منزلگاهی است که راه های متعدد، از آن جا منشعب می شود. ورود پیامبر و یارانش به آن جا، در روز پنج شنبه، هجده ذی الحجه صورت گرفت.

امین وحی، از طرف خداوند به پیامبر امر کرد تا علی (علیه السلام) را ولی و امام، معرفی کرده و وجوب پیروی و اطاعت از او را به خلق ابلاغ کند.

آنان که در دنبال قافله بودند، رسیدند، و کسانی که از آن مکان عبور کرده بودند، باز گشتند. پیامبر فرمود: خار و خاشاک و خار آن جا را برطرف کنند. هوا به شدت گرم بود، مردم، قسمتی از ردای خود را بر سر و قسمتی را زیر پا افکندند و برای آسایش پیامبر، چادری تهیه کردند.

اذان ظهر گفته شد و پیامبر، نماز ظهر را با همراهان، ادا کردند. بعد از پایان نماز، از جهاز شتر، محل مرتفعی ترتیب دادند.

پیامبر با صدای بلند، همگان را متوجه ساخت و خطبه را این گونه آغاز فرمود: حمد، مخصوص خداست، یاری از او می خواهیم، به او ایمان داریم، و توکل ما بر اوست. از بدی های خود و اعمال نادرست به او پناه می بریم. گمراهان را جز او، پناهی نیست. آن کس را که او راهنمایی فرموده گمراه کننده ای نخواهد بود. گواهی می دهم معبودی جز او نیست و محمد بنده و فرستاده اوست.

پس از ستایش خداوند و گواهی به یگانگی او فرمود ای گروه مردم! خداوند مهربان و دانا مرا آگاهی داده که دوران عمرم به سر آمده است. هر چه زودتر دعوت خدا را اجابت و به سرای باقی خواهم شتافت. من و شما هر کدام بر حسب آنچه برعهده داریم، مسئولیم. اینک اندیشه و گفتار شما چیست؟

[صفحه ۶۳۳]

مردم گفتند: ما گواهی می دهیم که تو پیام خدا را ابلاغ کردی و از پند دادن ما و کوشش در راه وظیفه، دریغ نمودی، خدای به تو پاداش نیک عطا فرماید! سپس فرمود: آیا این که شما به یگانگی خداوند و این که محمّد بنده و فرستاده اوست، گواهی می دهید؟ و این که بهشت و دوزخ و مرگ و قیامت تردیدناپذیر است و این که مردگان را خدا بر می انگیزد، و اینها همه راست و مورد اعتقاد شما است؟ همگان گفتند: آری! به این حقایق، گواهی می دهیم.

پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: خداوند! گواه باش. پس، با تأکید فرمود: همانا من در انتقال به سرای دیگر و رسیدن به کنار حوض، بر شما سبقت خواهم گرفت و شما در کنار حوض بر من وارد می شوید؛ پهنای حوض من به مانند مسافت بین صنع و بصری است، در آن به شماره ستارگان، قحها و جام های سیمین، وجود دارد. بیندیشید و مواظب باشید، که من پس از خودم دو چیز گران بها و ارجمند در میان شما می گذارم، چگونه رفتار می کنید؟ در این موقع، مردم بانگ برآوردند: یا رسول الله، آن دو چیز گران بها چیست؟ فرمود: آنچه بزرگ تر است کتاب خداست، که یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن، در دست شماست. بنابراین آن را محکم بگیرید و از دست ندهید تا گمراه نشوید. آنچه کوچک تر است، عترت من می باشد. همانا، خدای دانا و مهربان، مرا آگاه ساخت، که این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد، تا در کنار حوض بر من وارد شوند؛ من این امر را از خدای خود، درخواست نموده ام، بنابراین بر آن دو پیشی نگیرید و از پیروی آن دو باز نایستید و کوتاهی نکنید، که هلاک خواهید شد.

سپس دست علی(علیه السلام) را گرفت و او را بلند نمود، تا به حدّی که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد. مردم او را دیدند و شناختند. رسول الله، این گونه ادامه داد: ای مردم! کیست که بر اهل ایمان از خود آنها سزاوارتر باشد؟ مردم گفتند: خدای و رسولش داناترند. فرمود: همانا خدا مولای من است و من مولای مؤمنین هستم و بر آنها از خودشان اولی و سزاوارترم. پس هر کس که من مولای اویم، علی مولای او خواهد بود. و بنا به گفته احمد بن حنبل (پیشوای حنبلی ها)، پیامبر این جمله را چهار بار تکرار نمود. سپس دست به دعا گشود و گفت: بارخدا! دوست بدار، آن که او را دوست دارد و

[صفحه ۶۳۴]

دشمن بدار آن که او را دشمن دارد. یاری فرما یاران او را و خوارکنندگان او را خوار گردان. او را معیار، میزان و محور حق و راستی قرار ده.

آن گاه، پیامبر فرمود: باید آنان که حاضرند، این امر را به غایبان برسانند و ابلاغ کنند.

قبل از پراکنده شدن جمعیت، امین وحی، این آیه را بر پیامبر(صلی الله علیه وآله) نازل نمود: "أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛ [۱۷۵۲] امروز دین شما را کامل نمودم و نعمت را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم. در این موقع پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: الله اکبر، بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی خدا به رسالت

من و ولایت علی (علیه السلام) بعد از من.

جمعیت حاضر، از جمله شیخین (ابوبکر و عمر) به امیرالمؤمنین، این گونه تهنیت گفتند: مبارک باد! مبارک باد! بر تو ای پسر ابی طالب که مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن گشتی ابن عباس گفت: به خدا سوگند، ولایت علی (علیه السلام) بر همه واجب گشت.

حسان بن ثابت گفت: یا رسول الله! اجازه فرما تا درباره علی (علیه السلام) اشعاری بسرایم پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بگو با میمنت و برکت الهی. در این هنگام، حسان برخاست و چنین گفت: ای گروه بزرگان قریش! در محضر پیامبر اسلام، اشعار و گفتار خود را درباره ولایت، که مسلم گشت بیان می‌نمایم. و این گونه اشعار خود را سرود:

ینادیهم یوم الغدیر نیهم

بخم فاسمع بالرسول منادی [۱۷۵۳].

تا آخر اشعار

اجمالی از واقعه غدیر را، که همه امت اسلامی، بر وقوع آن اتفاق دارند بیان نمودیم. شایان ذکر است که در هیچ جای جهان، واقعه و داستانی به این نام و نشان و خصوصیات، ذکر نشده است.

[صفحه ۶۳۵]

اهمیت واقعه غدیر

داستان نصب علی (علیه السلام) به مقام ولایت، در غدیر خم، از داستان های مهم تاریخ اسلام است؛ شاید داستانی با اهمیت و مهم تر از این واقعه نداشته باشیم. این واقعه بیانگر بقای رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و دوام دوره الهی آن حضرت در تجلی گاه وجود مبارک علی (علیه السلام) بوده است.

غدیر، نشان اتحاد و پیوند رسالت و امامت است؛ این دو از یک ریشه و بن روئیده اند؛ غدیر، محل ظهور حقایق مخفی و بواطن پنهان شده و ارشاد و هدایت مردمان به این راه است.

غدیر، روز بیعت با حق و روز سرسپردگی است، روز دادوستد جنود شیطان با جنود رحمان است.

غدیر، روز درخشش خورشید عالمتاب از پس ابرهای تاریک است.

راویان حدیث غدیر از صحابه

حدیث غدیر را به مضمون ذکرشده، تعداد کثیری از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل نموده اند. در این مقال به اسامی تعدادی از آنان، بسنده می‌کنیم:

۱- ابوهریره دوسی؛

۲- ابورافع قبطنی؛

- ۳- ابوالهیشم بن تیهان؛
 ۴- ابوبکر بن ابی قحافه؛
 ۵- اسامه بن زید؛
 ۶- اسماء بنت عمیس؛
 ۷- ام سلمه همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله)؛
 ۸- براء بن عازب؛
 ۹- جابر بن سمره؛

[صفحه ۶۳۶]

- ۱۰- جابر بن عبدالله انصاری؛
 ۱۱- ابوذر غفاری؛
 ۱۲- حذیفه بن اسید؛
 ۱۳- حذیفه بن یمان؛
 ۱۴- حسان بن ثابت؛
 ۱۵- امام مجتبی (علیه السلام)؛
 ۱۶- امام حسین (علیه السلام)؛
 ۱۷- ابی ایوب انصاری؛
 ۱۸- خالد بن ولید؛
 ۱۹- خزیمه بن ثابت؛
 ۲۰- زبیر بن عوام؛
 ۲۱- زید بن ارقم؛
 ۲۲- سعد بن ابوقاص؛
 ۲۳- سعد بن عباده؛
 ۲۴- سلمان فارسی؛
 ۲۵- سهل بن حنیف؛
 ۲۶- سهل بن سعد انصاری؛
 ۲۷- عامر بن واثله؛
 ۲۸- عایشه دختر ابی بکر؛
 ۲۹- عباس بن عبدالمطلب؛
 ۳۰- عبدالرحمن بن عوف؛
 ۳۱- عبدالله بن جعفر؛
 ۳۲- عبدالله بن عباس؛

۳۳ - عبدالله بن عمر؛

۳۴ - علی بن ابی طالب (علیه السلام)؛

[صفحه ۶۳۷]

۳۵ - عمر بن الخطاب؛

۳۶ - عمرو بن عاص؛

۳۷ - عمرو بن حمق خزائی؛

۳۸ - صدیقه فاطمه زهرا (علیهما السلام)؛

۳۹ - مقداد بن اسود.

راویان حدیث غدیر از تابعین

حدیث غدیر را ۸۴ نفر از تابعین نقل نموده اند؛ از جمله:

- اصبح بن نباته؛

- ابی لیلی کنندی؛

- زیاد بن ابی زیاد؛

- سالم بن عبدالله بن عمر؛

- سعید بن جبیر؛

- سلیم بن قیس هلالی؛

- معروف بن خربوذ؛

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۲

در قرن دوم هجری، حدیث غدیر را ۵۶ نفر از علمای عامه نقل کرده اند؛ امثال:

- حافظ محمد بن اسحاق مدنی، متوفای ۱۵۱؛

- حافظ سفیان بن سعید ثوری، متوفای ۱۶۱؛

- حافظ وکیع بن جراح، متوفای ۱۹۶.

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۳

در قرن سوم ۹۲ نفر از علمای عامه، این حدیث را نقل کرده اند، از جمله:

- محمد بن ادريس شافعی، متوفای ۲۰۴؛

[صفحه ۶۳۸]

- احمد بن حنبل متوفای ۲۴۱؛
- حافظ محمد بن اسماعیل بخاری متوفای ۲۵۶ (تاریخ البخاری ج ۱، ص ۳۷۵)؛
- حافظ محمد بن عیسی ترمذی متوفای ۲۷۹؛
- حافظ احمد بن یحیی بلاذری متوفای ۲۷۹ (انساب الأشراف، ج ۲ ص ۱۰۸).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۴

- در قرن چهارم ۴۳ نفر از علمای عامه حدیث غدیر را نقل نموده اند؛ امثال:
- احمد بن شعیب نسائی متوفای ۳۰۳ (خصائص النسائی، ص ۱۶)؛
- حافظ احمد بن علی موصلی، ابویعلی متوفای ۳۰۷ (مسند ابی یعلی، ج ۱۱، ص ۳۰۷)؛
- حافظ محمد بن جریر طبری متوفای ۳۱۰ (جامع البیان، ج ۳، ص ۴۲۸)؛
- حافظ ابوالقاسم طبرانی متوفای ۳۶۰ (المعجم الأوسط، ج ۳، ص ۱۳۳).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۵

- در قرن پنجم ۲۴ نفر از علمای عامه حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ از جمله:
- قاضی ابی بکر باقلانی متوفای ۴۰۳ (التمهید، ص ۱۶۹)؛
- ابی اسحاق ثعلبی متوفای ۴۲۷ (الکشف و البیان، ص ۱۸۱)؛
- ابی منصور ثعالبی متوفای ۴۲۹ (ثمار القلوب) ۶۳۶؛
- حافظ ابی عمر قرطبی متوفای ۴۶۳ (الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۹۹)؛
- ابی بکر خطیب بغدادی متوفای ۴۶۳ (تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰)؛
- ابن مغزالی شافعی، متوفای ۴۸۳ (المناقب، ص ۲۵)؛
- حافظ حسکانی، متوفای ۴۹۰ (شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۰۱).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۶

- در قرن ششم، ۲۰ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ از قبیل:

[صفحه ۶۳۹]

- حجة الاسلام غزالی، متوفای ۵۰۵؛
- جارالله زمخشری، متوفای ۵۳۸ (ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۴)؛
- موفق بن احمد خوارزمی، متوفای ۵۶۸ (المناقب، ص ۱۵۴)؛
- ابن عساکر دمشقی، متوفای ۵۷۱ ص (ترجمه الامام علی (علیه السلام)، حدیث ۵۷۲).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۷

در قرن هفتم ۲۱ نفر از علمای عامه حدیث غدیر را نقل نموده اند؛ امثال:

- فخر رازی، متوفای ۶۰۶ (تفسیر رازی ج ۳، ص ۶۳۶)؛

- ابن اثیر جزری، متوفای ۶۳۰ (اسدالغابه ج ۱، ص ۳۶۴)؛

- ابن ابی الحدید، متوفای ۶۵۵ (شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳)؛

- حافظ گنجی شافعی متوفای ۶۵۸ (کفایة الطالب ص ۱۶).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۸

در قرن هشتم، ۱۸ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- شیخ الاسلام جوینی، متوفای ۷۲۲ (فرائد السمطین، ج ۲، ص ۲۷۴)؛

- جمال الدین زرنندی، متوفای ۷۵۰ (نظم درر المسطین، ص ۱۰۹)؛

- قاضی ایجی شافعی، متوفای ۷۵۶ (المواقف، ص ۴۰۵)؛

- حافظ ابن کثیر شافعی، متوفای ۷۷۴ (البدایة و النهایه، ج ۵، ص ۲۰۹)؛

- سید علی همدانی، متوفای ۷۸۶ (المودة القریبی، مودت پنجم)؛

- سعدالدین تفتازانی شافعی، متوفای ۷۹۱ (شرح المقاصد ج ۵ ص ۲۷۳).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۹

در قرن نهم، ۱۷ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ امثال:

- حافظ ابی الحسن هیشمی شافعی، متوفای ۸۰۷ (مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۵)؛

- حافظ ابن خلدون مالکی، متوفای ۸۰۸ (مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۲۴۶)؛

[صفحه ۶۴۰]

- سید شریف جرجانی حنفی، متوفای ۸۱۶ (شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۶۰)؛

- ابن حجر عسقلانی شافعی، متوفای ۸۵۲ (الاصابه، ج ۷، ص ۷۸۰)؛

- ابن صباغ مالکی، متوفای ۸۵۵ (الفصول المهمه، ص ۲۴)؛

- علاءالدین قوشجی، متوفای ۷۸۹ (شرح التجرید، ص ۴۷۷).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۰

در قرن دهم، ۱۴ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- حافظ جلال الدین سیوطی، متوفای ۹۱۱ (تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۴)؛

- نور الدین سمهودی شافعی، متوفای ۹۱۱ (جواهرالعقدین)؛
- حافظ ابی العباس قسطلانی شافعی، متوفای ۹۲۳؛
- ابن حجر شافعی، متوفای ۹۷۴ (الصواعق المحرقة، ص ۲۵)؛
- متقی هندی، (کنز العمال، ج ۲، ص ۱۵۴).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۱

- در قرن یازدهم، ۱۳ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل نموده اند؛ امثال:
- زیدالدین مناوی شافعی، متوفای ۱۰۳۱ (کنوزالحقایق، ج ۲، ص ۱۱۸)؛
- نورالدین حلبی شافعی، متوفای ۱۰۴۴ (السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۲۷۴).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۲

- در این قرن، ۱۳ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل نموده اند؛ امثال:
- ضیاءالدین مقبلی، متوفای ۱۱۰۸؛
- ابن حمزه حرّانی، متوفای ۱۱۲۰ (البيان والتعريف، ج ۳، ص ۷۴)؛
- ابی عبدالله زرقانی مصری مالکی، ۱۱۲۲ (شرح المواهب، ج ۷، ص ۱۳).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۳

- در قرن سیزدهم، ۱۲ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ از قبیل:

[صفحه ۶۴۱]

- محمد بن صبان شافعی، متوفای ۱۲۰۶ (اسعاف الراغبین، در حاشیه نورالابصار، ص ۱۵۲)؛
- قاضی شوکانی، متوفای ۱۲۵۰؛
- سید شهاب الدین آلوسی، متوفای ۱۲۷۰ (روح المعانی، ج ۶، ص ۱۹۴).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۴

- در قرن چهاردهم، ۱۹ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ مانند:
- احمد بن زینی دحلان شافعی، متوفای ۱۳۰۴؛
- سید مؤمن شبلنجی؛
- شیخ محمد عبده مصری متوفای ۱۳۲۳ (تفسیر المنارج ۶ ص ۴۶۴)؛
- شیخ عبدالحمید آلوسی (نثر اللثالی، ص ۱۶۶)؛
- عبدالفتاح عبدالمقصود.

اعتراف کنندگان به تواتر حدیث غدیر

- چهارده نفر از علمای اهل سنت ادعای تواتر حدیث غدیر را نموده اند؛ از قبیل:
- علامه مناوی (شرح جامع الصغیر، ج ۲، ص ۴۴۲)؛
 - علامه عزیزی (شرح جامع الصغیر، ج ۳، ص ۳۶۰)؛
 - جلال الدین سیوطی (اخبار متواتره)؛
 - ملاعلی قاری حنفی (شرح مشکاه، ج ۵، ص ۵۶۸)؛
 - ابن کثیر دمشقی، (تاریخ ابن کثیر).

اعتراف کنندگان به صحت حدیث غدیر

- سی نفر از علمای اهل سنت، به صحت حدیث غدیر اعتراف کرده اند؛ مانند:
- ابن حجر هیتمی (الصواعق المحرقة، ص ۴۲ - ۴۳)؛
 - حاکم نیشابوری (مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۰۹)؛

[صفحه ۶۴۲]

- حلبی (السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۲۷۴)؛
- ابن کثیر (البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۸۸)؛
- ترمذی (صحیح الترمذی، ج ۲، ص ۲۹۸)؛
- ابوجعفر طحاوی (مشکل الآثار، ج ۲، ص ۳۰۸)؛
- ابن عبدالبر قرطبی (الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۷۳)؛
- سبط بن جوزی (تذکره الخواص، ص ۱۸)؛
- ابوحامد غزالی (سر العالمین، ص ۲۱)؛
- ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۶۶)؛
- حافظ گنجی شافعی، (کفایه الطالب، ص ۶۴)؛
- حافظ نور الدین هیثمی (مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۴ - ۱۰۹)؛
- شمس الدین ذهبی؛
- ابی العباس شهاب الدین عسقلانی (مواهب اللدنیه، ج ۳، ص ۳۶۵)؛
- زین الدین مناوی شافعی (فیض القدر، ج ۶، ص ۲۱۸)؛
- میرزا احمد بدخشی (نزل الابرار، ص ۵۴)؛
- ألبانی، (محدث و هابیان) (السنة لابن ابی عاصم، تحقیق البانی، ج ۲، ص ۵۶۶)؛
- ابن حجر عسقلانی (فتح الباری، ج ۷، ص ۶۱)؛

- ابن مغزلی شافعی (المناقب، ص ۲۶).

مؤلفین حدیث غدیر از عامه

- عده ای از علمای اهل سنت، کتابهایی در باب غدیر، تألیف نموده اند، از قبیل:
- محمد بن جریر طبری، در دو جلد که در آن طرق حدیث غدیر را ذکر کرده است؛ [۱۷۵۴].
 - حافظ ابن عقده، ۱۰۵ حدیث را در کتابی به نام الولایه نقل کرده است؛ [۱۷۵۵].

[صفحه ۶۴۳]

- ابوبکر جعابی، به ۱۲۵ طریق، حدیث غدیر را در کتابی مستقل نقل کرده است؛ [۱۷۵۶].
- علی بن عمر دارقطنی؛ [۱۷۵۷].
- ذهبی، بنا به نقل خودش، طرق حدیث را در کتابی ذکر کرده است؛ [۱۷۵۸].
- جزری شافعی، در اثبات تواتر حدیث غدیر کتابی به رشته تحریر در آورده است؛ [۱۷۵۹].
- ابوسعید سجستانی.

دلالت حدیث غدیر

دلالت حدیث غدیر بر امامت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را از دو طریق می توان اثبات کرد:

الف) دلالت به وضع لغوی؛

ب) دلالت به قرائن.

دلالت به وضع لغوی

ابن بطریق می گوید: کسی که کتاب های لغت را بررسی کند، در می یابد که برای لفظ مولی معانی زیادی ذکر نموده اند؛ از قبیل: مالک، عبد، آزاد کننده، آزاد شده، صاحب، قریب، همسایه، هم قسم، دوست، تابع و معانی دیگر. لکن حق آن است که ولی یک معنا بیشتر ندارد و آن اولی و سزاوارتر به کاری است، که این معنا به حسب استعمال، در هر موردی فرق می کند. پس مشترک معنوی است. و در اصول گفته اند که اشتراک معنوی اولی از اشتراک لفظی است... [۱۷۶۰].

علامه امینی فهم صحابه از حدیث غدیر را بهترین دلیل بر دلالت بر ولایت گرفته اند، زیرا با مراجعه به اشعار و کلماتشان پی می بریم که آنان از حدیث غدیر معنای

[صفحه ۶۴۴]

ولایت را فهمیده اند.

و نیز می توان ادعای تبادر خصوص معنای ولایت و اولی به تصرف و امامت را از لفظ مولی نمود.

دلالت به قرائن**اشاره**

قرائن متصل و منفصلی در حدیث غدیر وجود دارد، که دلالت می‌کند بر اینکه مولی به معنای اولی به تصرف است. اینک به تعدادی از آن قرائن، اشاره می‌کنیم:

صدر حدیث

جمله "الست اولی بکم من انفسکم؛" "آیا من اولی به شما از خود شما بر نفستان نیستم. در این که اولی به معنای امامت است؛ تعداد ۶۴ نفر از علمای عامه نقل کرده اند. و این خود قرینه‌ای بر جمله من کنت مولاه فعلی مولاه می‌باشد، که مراد امامت است. معنای اولویت

قسطلانی می‌گوید: نبی اولی به مؤمنین است؛ در تمام امور از خود آنها در نفوذ حکمش و وجوب طاعتش. ابن عباس و ابن عطا در شرح آیه "النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ" می‌گویند: یعنی، هر گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را برای امری دعوت کند، ولی نفسشان آنان را بر امری دیگر دعوت نماید، اطاعت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، اولی از اطاعت نفس شان است. [۱۷۶۱].

گفتاری به همین مضمون، از قاضی بیضاوی، [۱۷۶۲] زمخشری، [۱۷۶۳] نسفی [۱۷۶۴] و سیوطی [۱۷۶۵] رسیده است.

[صفحه ۶۴۵]

گرفتن شهادت از مردم

در حدیث حذیفه بن اسید، به سند صحیح نقل شده است، که پیامبر فرمود: آیا شهادت نمی‌دهید که جز خدا الهی نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) رسول اوست؟...

گفتند: بلی، شهادت می‌دهیم. در این هنگام پیامبر عرض کرد: خدا یا! شاهد باش. سپس فرمود: ای مردم! خدا، مولای من، و من مولای مؤمنانم. و من اولی به مؤمنین از خود آنهایم. پس هر که من مولای اویم، علی مولای اوست. [۱۷۶۶].

قرار گرفتن ولایت در سیاق شهادت به توحید و رسالت و در ردیف مولویت خدا و رسول، دلیل بر آن است که در حدیث، ولایت به معنای امامت و اولی به تصرف است.

تاج گذاری امام علی

دلیل دیگر بر این ادعا، گذاشتن عمامه به دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر سر علی (علیه السلام) در روز غدیر است که در تاریخ

آمده است.

ابن قیّم جوزیه، نقل می‌کند: برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمامه ای بود، به نام سحاب، که بر سر علی (علیه السلام) قرار داد. [۱۷۶۷].

عبدالاعلی بن عدی بهرانی، نقل می‌کند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر، علی (علیه السلام) را خواست و عمامه ای بر سر او نهاد. [۱۷۶۸].

کسانی از عامه، که به دلالت حدیث غدیر بر امامت اعتراف نموده اند

جماعت زیادی از علمای اهل سنت، تصریح کرده اند که حدیث، دلالت بر امامت امیرالمؤمنین دارد. اسامی بعضی از آنها را ذکر می‌کنیم:

[صفحه ۶۴۶]

- ۱- محمد بن محمد غزالی (سر العالمین)؛
- ۲- حکیم سنایی (حدیقه الحقیقه)؛
- ۳- فریدالدین عطار (مثنوی مظهر حق)؛
- ۴- محمد بن طلحه شافعی (مطالب السؤل، ص ۴۴ - ۴۵)؛
- ۵- سبط بن جوزی حنفی (تذکره الخواص، ص ۱۶۶ - ۱۶۷)؛
- ۶- محمد بن یوسف گنجی شافعی (کفایت الطالب، ص ۱۶۶ - ۱۶۷)؛
- ۷- سعیدالدین فرغانی (شرح تائیه ابن فارض)؛
- ۸- تقی الدین مقریزی (المواعظ والاعتبار، ج ۲، ص ۲۲۰)؛
- ۹- تفتازانی (شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۹۰).

آیات غدیر

آیه تبلیغ

اشاره

آیه تبلیغ، از جمله آیاتی است که در مورد غدیر نازل شده است و قرینه ای بر امامت امام علی (علیه السلام) می‌باشد. خداوند متعال می‌فرماید: "یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ؛" [۱۷۶۹] ای رسول! ابلاغ نما، آنچه را که پروردگارت بر تو نازل نموده است و چنانچه ابلاغ نکنی رسالت را ابلاغ نموده ای و خداوند تو را از مردم، محافظت می‌نماید.

مفسرین فریقین می‌گویند: این آیه شریفه، در هیجده ذی حجه، سال دهم هجری در حجه الوداع، در غدیر خم بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده است. و لذا پیامبر دستور داد تا جمعیت (که حدود صد هزار یا بیشتر بودند)، در غدیر خم گرد هم آیند، سپس،

علی (علیه السلام) را به مقام خلافت منصوب نمود.

الفاظ حدیث

۱- خبری، به سند صحیح از ابن عباس نقل می‌کند: این آیه در شأن علی (علیه السلام) نازل

[صفحه ۶۴۷]

شده است. رسول خدا به تبلیغ ولایت امر شد، سپس دست علی (علیه السلام) را گرفت و فرمود: هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست. [۱۷۷۰].

۲- ابونعیم اصفهانی، به سند صحیح از ابی سعید خدری نقل می‌کند: این آیه بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در شأن علی (علیه السلام) نازل شده است. [۱۷۷۱].

۳- ابن عساکر به سند صحیح از ابی سعید خدری نقل می‌کند: آیه شریفه، در روز غدیر خم، بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در شأن علی (علیه السلام) نازل شده است. [۱۷۷۲].

راویان حدیث نزول آیه، در شأن علی از صحابه

تعدادی از صحابه، نقل کرده اند که آیه تبلیغ در شأن علی (علیه السلام) نازل شده است. از قبیل:

۱- عبدالله بن عباس؛

۲- ابوسعید خدری؛

۳- زید بن ارقم؛

۴- جابر بن عبدالله بن انصاری؛

۵- براء بن عازب؛

۶- ابوهریره؛

۷- عبدالله بن مسعود؛

۸- عبدالله بن ابی أوفی.

راویان حدیث از علمای عامه

تعداد زیادی از علمای اهل سنت، آیه تبلیغ را در شأن علی (علیه السلام) دانسته اند، مانند:

۱- حافظ أبو جعفر طبری، (الولایه)؛

[صفحه ۶۴۸]

۲- حافظ أبو اسحاق ثعلبی (الکشف والبیان، ص ۲۳۴)؛

۳- حافظ ابونعیم اصفهانی (مانزل من القرآن فی علی (علیه السلام)، ص ۸۶)؛

- ۴- واحدی نیشابوری (اسباب النزول، ص ۱۳۵)؛
- ۵- حاکم حسکانی (شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۵۵)؛
- ۶- حافظ ابن عساکر شافعی (تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۲، ص ۲۳۷)؛
- ۷- فخرالدین رازی شافعی (تفسیر کبیر، ج ۱۲، ص ۴۹)؛
- ۸- شیخ السلام حموی (فرائد السمطین، ج ۱، ص ۱۵۸)؛
- ۹- نورالدین ابن صباغ مالکی (الفصول المهمه، ص ۴۲)؛
- ۱۰- جلال الدین سیوطی (الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۱۶)؛
- ۱۱- بدرالدین عینی (عمده القاری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱۸، ص ۲۰۶)؛
- ۱۲- قاضی شوکانی (فتح القدر، ج ۲، ص ۶۰)؛
- ۱۳- شهاب الدین آلوسی (روح المعانی، ج ۶، ص ۱۹۶)؛
- ۱۸- شیخ محمد عبده (المنار، ج ۶، ص ۴۶۳)؛

قرآینی که دلالت بر ولایت دارد

در آیه تبلیغ دو قرینه وجود دارد که بر مسئله ولایت علی (علیه السلام) دلالت می‌کند.

الف) اهتمام خداوند متعال به مسئله، زیرا خداوند فرمود: و اگر این دستور را امتثال نکنی، رسالت را ابلاغ نموده‌ای.

ب) از آیه شریفه استفاده می‌شود: آنچه بر او نازل شده، مهم و سنگین بوده است.

سنگینی مسئله به جهت خوف از خود نبوده، بلکه خوف آن حضرت از جهت مردم بوده است، لذا خداوند برای تسکین خاطر آن حضرت فرمود: "وَاللّٰهُ يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ".

آیه اکمال

اشاره

آیه اکمال، از جمله آیاتی است که دلالت ضمنی بر ولایت و امامت علی (علیه السلام) دارد.

[صفحه ۶۴۹]

خداوند می‌فرماید: "أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛" [۱۷۷۳] امروز دینتان را بر شما کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کرده و راضی شدم بر شما که اسلام دین شما باشد.

در روایات فراوانی اشاره شده که بعد از واقعه غدیر، این آیه در شأن امام علی (علیه السلام) نازل شده است.

الفاظ حدیث

الف) ابونعیم اصفهانی، به سند صحیح از ابی سعید خدری، نقل می‌کند: پیامبر (صلی الله علیه وآله) در غدیر خم مردم را به علی (علیه السلام) دعوت کرد و دستور داد تا زیر درختی را جاروب کنند، سپس علی (علیه السلام) را دعوت کرده و دو دست او را

بلند نمود، - به حدی که مردم زیر بغل های رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را مشاهده نمودند - قبل از این که مردم متفرق شوند، این آیه بر پیامبر نازل شد: "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ" ... پس رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: خدا اکبر است بر اکمال دین و اتمام نعمت... سپس فرمود: هر که من مولای اویم، این علی(علیه السلام) مولای اوست... [۱۷۷۴].

ب) خطیب بغدادی، به سند صحیح از ابی هریره نقل می کند: هر کس روز هیجده ذی الحجّه را روزه بدارد، خداوند برای او ثواب شصت ماه روزه را می نویسد و آن، روز غدیر است؛ آن زمانی که پیامبر، دست علی را گرفت و فرمود: آیا من ولی مؤمنان نیستم، گفتند: آری! فرمود: هر که من مولای اویم، علی مولای اوست. در این هنگام عمر بن خطاب گفت: مبارک باد، مبارک باد، ای پسر علی بن ابی طالب! مولای من و مولای هر مسلمانی گردیدی. آنگاه این آیه نازل شد: "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ." [۱۷۷۵].

ج) ابن عساکر نیز، همین مضمون را به طریق صحیح، در تاریخ خود نقل نموده است. [۱۷۷۶].

[صفحه ۶۵۰]

آیه اکمال و روایان عامه

علمای امامیه بر نزول آیه اکمال بر پیامبر در غدیر، اتفاق دارند، علاوه بر آن عده ای زیادی از علمای اهل سنت نیز با امامیه موافقند، از قبیل:

۱- ابوجعفر محمد بن جریر طبری؛

۲- ابوالحسن علی بن عمر دارقطنی؛

۳- ابوعبدالله حاکم نیشابوری؛

۴- ابوبکر ابن مردویه اصفهانی؛

۵- ابونعیم اصفهانی؛

۶- ابوبکر احمد بن حسین بیهقی؛

۷- ابوبکر خطیب بغدادی؛

۸- ابوالحسن ابن المغازلی؛

۹- ابوالقاسم حاکم حسکانی؛

۱۰- خطیب خوارزمی؛

۱۱- ابوالقاسم ابن عساکر دمشقی؛

۱۲- سبط بن جوزی؛

۱۳- شیخ الاسلام حموینی؛

۱۴- ابن کثیر دمشقی؛

۱۵- جلال الدین سیوطی.

دلالت آیه بر امامت و ولایت

نازل شدن آیه اکمال، بعد از خطبه غدیر، شاهد صدقی بر قول رسول خداست که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه زیرا، معنایی

غیر از امامت و خلافت، سزاوار نیست که از آن به اکمال دین تعبیر شود. [۱۷۷۷].

[صفحه ۶۵۱]

آیه سأل سائل

اشاره

از جمله آیاتی که بعد از واقعه غدیر، بر پیامبر نازل شد، آیات اول سوره معارج است؛ آن جا که می فرماید: " بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ، لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ، مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ "... سؤال کننده ای از خداوندی که صاحب معارج است، از عذابی که واقع است سؤال کرد، برای کافران دفع کننده ای نیست.

الفاظ حدیث

الف) ابواسحاق ثعلبی، می گوید: از سفیان بن عیینه سؤال شد: آیه " سَأَلَ سَائِلٌ "... در حق چه کسی نازل شده است. او در جواب گفت: از من سؤالی کردی که هیچ کس قبل از تو نپرسیده بود. پدرم حدیثی از جعفر بن محمد از پدرانش برای من نقل کرد: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به غدیر خم رسید، مردم را ندا داد و پس از اجتماع مردم دست علی (علیه السلام) را گرفت و بلند نمود، و فرمود: هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست.

این خبر در تمام بلاد، پخش شد وقتی این خبر به حارث بن نعمان رسید، نزد رسول خدا آمد از شتر خود پیاده شد، و به رسول خدا گفت: ای محمد! ما را به شهادت دادن به توحید و رسالت امر نمودی، قبول کردیم. ما را به نماز پنج گانه، زکات، روزه و حج امر نمودی، همه را پذیرفتیم و قبول کردیم، به این امور اکتفا نکردی و دست پسرعموی خود را بلند کردی و او را بر ما تفضیل دادی و گفتی: هر که من مولای اویم این علی مولای اوست. آیا این عمل از جانب توست یا از جانب خدا؟ پیامبر فرمود: قسم به کسی که به جز او خدایی نیست، این عمل از جانب خداوند بوده است! در این هنگام حارث بن نعمان برگشت درحالی که این گونه زمزمه می کرد: خدا یا! اگر آنچه محمد می گوید حق است، از آسمان بر ما سنگی ببار و یا ما را به عذابی دردناک مبتلا گردان. هنوز به شتر خود نرسیده بود که سنگی از آسمان بر زمین فرود آمد و بر فرق او رسید و از پایین او بیرون آمد، و او را به جهنم وصل کرد. در این هنگام این آیه نازل شد: " سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ، لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ

[صفحه ۶۵۲]

لَهُ دَافِعٌ. ["... ۱۷۷۸].

ب) ابو عبید هروی این حدیث را به همین مضمون، در تفسیرش به نام غرایب القرآن نقل نموده است. [۱۷۷۹].
ج) شیخ الاسلام حمّوئی، این مضمون را در کتاب (فرائد السمطین) در باب ۱۵ نقل کرده است. [۱۷۸۰].

راویان حدیث از عامه

مضمون این حدیث را، تعدادی از علمای اهل سنت، در کتابهای خویش نقل نموده اند؛ از قبیل:

- ۱- حافظ ابو عبید هروی (غریب القرآن)؛
- ۲- ابواسحاق ثعلبی (الکشف والبيان، ص ۲۳۴)؛
- ۳- حاکم حسکانی (شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۸۳)؛
- ۴- ابوبکر یحیی قرطبی (الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۸، ص ۲۷۸)؛
- ۵- سبط بن الجوزی (تذکره الخواص ص ۳۰)؛
- ۶- شیخ الاسلام حموی (فرائد السمطين ج ۱ ص ۹۲)؛
- ۷- نورالدین ابن صباغ مالکی (الفصول المهمه، ص ۴۱)؛
- ۸- نورالدین سمهودی شافعی (جواهر العقدين، ص ۱۷۹)؛
- ۹- زین الدین مناوی شافعی (شرح جامع الصغیر، ج ۶، ص ۲۱۸)؛
- ۱۰- برهان الدین حلبی شافعی (السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۲۷۴)؛
- ۱۱- سید مؤمن شبلنجی (نورالابصار، ص ۱۵۹)؛
- ۱۲- شیخ عبدالرحمن صفوری (نزهة المجالس، ج ۲، ص ۳۸۷)؛
- ۱۳- شیخ محمد عبده (المنار، ج ۶، ص ۴۶۴)؛

[صفحه ۶۵۳]

- ۱۴- قندوزی حنفی (ینایع الموده، ص ۲۷۴)؛
- ۱۵- حافظ گنجی شافعی (کفایة الطالب)؛

دلالت حدیث

حارث بن نعمان از حدیث غدیر ولایت و سرپرستی را فهمیده، ولذا به جهت عنادی که داشته تقاضای مرگ کرده است.

[صفحه ۶۵۴]

برتری امیرالمؤمنین بر سایر صحابه

اشاره

از جمله شرایط متکلمان برای امامت امام، این است که باید افضل اهل زمانش باشد. خداوند متعال می فرماید: "أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا- أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟" [۱۷۸۱] آیا آن که خلق را به راه حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که نمی کند مگر آن که خود هدایت شود. پس شما مشرکان را چه شده [که این قدر بی خرد و نادانید] و چگونه چنین قضاوت باطل می کنید؟.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس شخصی را برده نفر بگمارد و بداند که در میان آنها فاضل تر از آن کس وجود دارد، به طور قطع غش به خدا و رسول و جماعتی از مؤمنان کرده است. [۱۷۸۲].

احمد بن حنبل به سندش از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: هر کس شخصی را به جماعتی بگمارد، در حالی که می داند در میان آنها فاضل از او وجود دارد، قطعاً به خدا و رسول و مؤمنان خیانت کرده است. [۱۷۸۳].

[صفحه ۶۵۵]

امام علی افضل صحابه

به خلیل بن احمد گفتند: چرا علی (علیه السلام) را مدح نمی کنی؟ فرمود: چه بگویم در حق کسی که دوستانش فضایل او را به جهت خوف کتمان کرده و دشمنانش نیز به دلیل حسد از انتشار آن جلوگیری کردند، در حالی که فضایل آن حضرت همه جا را پر کرده است. [۱۷۸۴].

برخی از آیاتی که دلالت بر افضلیت امام علی دارد

امام علی و ولایت

امام علی (علیه السلام) کسی است که در شأن او آیه ولایت نازل شده است: "إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛" [۱۷۸۵] ولی امر شما تنها خدا و رسول خدا و مؤمنانی هستند که نماز به پا داشته و فقیران را در حال رکوع زکات می دهند.

به اتفاق مفسران عامه و خاصه، شأن نزول آیه علی (علیه السلام) است، و بیش از پنجاه نفر از علمای اهل سنت به آن اشاره کرده اند. [۱۷۸۶].

امام علی و مودت

امام علی (علیه السلام) از جمله کسانی است که مودتش بر همه مسلمانان فرض و واجب شده است. خداوند متعال می فرماید: "قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؛" [۱۷۸۷] [ای رسول ما به امت] بگو من از شما اجر رسالت جز این نمی خواهم که مودت و محبت مرا در حق خویشان من منظور دارید.

سیوطی از ابن عباس نقل کرده است: هنگامی که این آیه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد،

[صفحه ۶۵۶]

عرض کردند: ای رسول خدا! قربت تو که مودتشان بر ما واجب است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزند آنها. [۱۷۸۸].

امام علی و آیه تطهیر

امام علی (علیه السلام) کسی است که مشمول آیه تطهیر است. خداوند می فرماید: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" [۱۷۸۹] مسلم بن حجاج به سند خود از عایشه نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) صبح هنگامی از اتاق خارج شد، در حالی که بر دوش او عبائی بود، در آن هنگام حسن بن علی وارد شد، او را داخل آن عبا - کسا - نمود. سپس حسین وارد شد و در آن داخل شد. آن گاه فاطمه وارد شد و پیامبر او را داخل آن عبا نمود. آن گاه علی وارد شد و او را نیز در آن داخل نمود. سپس این آیه را قرائت کرد: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً." [۱۷۹۰].

امام علی و لیلۃ المبیت

امام علی (علیه السلام) کسی است که در شب هجرت پیامبر (صلی الله علیه وآله) به جای حضرت خوابید و در شأن او این آیه نازل شد: "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ؛" [۱۷۹۱] بعضی از مردان به جهت درخواست رضایت الهی از جان خود در گذرند؛ و خداوند دوستدار چنین بندگان است. ابن عباس می گوید: آیه هنگامی نازل شد که پیامبر (صلی الله علیه وآله) با ابوبکر از دست مشرکان مکه به غار پناه برد و علی (علیه السلام) در رختخواب پیامبر (صلی الله علیه وآله) خوابید. [۱۷۹۲].

[صفحه ۶۵۷]

ابن ابی الحدید می گوید: تمام مفسران روایت کرده اند که این آیه در شأن علی (علیه السلام) هنگامی نازل شد که در بستر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آرمید. [۱۷۹۳]. این حدیث را احمد بن حنبل در المسند، [۱۷۹۴] طبری در تاریخ الأمم و الملوک [۱۷۹۵] و دیگران نقل کرده اند.

امام علی و آیه مباحله

خداوند متعال می فرماید: "فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ؛" [۱۷۹۶] پس هر کس با تو [درباره عیسی] در مقام محاجه بر آید، پس از آن که به وحی خدا بر احوال او آگاه شدی، بگو که بیایید ما و شما با فرزندان و زنان خود با هم به مباحله برخیزیم تا دروغگو و کافران را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم.

مفسران بر این اجماع دارند که مراد از انفسن در این آیه علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، پس علی (علیه السلام) در مقامات و فضایل با پیامبر (صلی الله علیه وآله) مساوی است.

احمد بن حنبل در المسند نقل کرده است. هنگامی که این آیه بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد، حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را دعوت کرد و فرمود: بار خدایا اینان اهل بیت منند. [۱۷۹۷].

به همین مضمون مسلم، [۱۷۹۸] ترمذی، [۱۷۹۹] حاکم [۱۸۰۰] و دیگران نقل کرده اند.

[صفحه ۶۵۸]

برخی از روایاتی که دلالت بر افضلیت امام علی دارد

امام علی برادر پیامبر

حاکم نیشابوری از عبدالله بن عمر روایت کرده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) بین اصحاب خود عقد اخوت بست: ابوبکر را برادر عمر، طلحه را برادر زبیر و عثمان را برادر عبدالله بن عوف قرار داد. علی (علیه السلام) عرض کرد: ای رسول خدا! بین اصحابت عقد اخوت بستی، پس برادر من کیست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت. [۱۸۰۱].

استاد توفیق ابو علم - وکیل اول وزارت دادگستری مصر - می نویسد: این عمل پیامبر دلالت بر برتری امام علی (علیه السلام) بر جمیع صحابه دارد، و نیز دلالت دارد بر این که غیر از علی (علیه السلام) کسی دیگر کفو و همتای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیست. [۱۸۰۲].

استاد خالد محمد خالد مصری می نویسد: چه می گوئید در حق شخصی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را از بین اصحابش انتخاب نمود تا آن که در روز عقد اخوت او را برادر خود برگزید. چه بسیار ابعاد و اعماق ایمان آن حضرت گسترده بود، که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را بر سایر صحابه مقدم داشته و به عنوان برادر برگزیده است. [۱۸۰۳].

استاد عبدالکریم خطیب مصری می نویسد: این اخوت و برادری را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها به علی (علیه السلام) مرحمت نمود بی جهت نبود، بلکه به امر خداوند و به جهت فضل او بوده است. [۱۸۰۴].

امام علی مولود کعبه

حاکم نیشابوری می نویسد: اخبار متواتره دلالت دارد بر این که فاطمه بنت اسد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - را داخل کعبه به دنیا آورد. [۱۸۰۵].

[صفحه ۶۵۹]

خانم دکتر سعاد ماهر محمد از نویسندگان اهل سنت می گوید: امام علی (علیه السلام) بی نیاز از ترجمه و تعریف است. و بس است ما را از تعریف این که آن حضرت در کعبه متولد شد، و در منزل وحی تربیت یافت و تحت تربیت قرآن کریم قرار گرفت.... [۱۸۰۶].

امام علی و تربیت الهی

حاکم نیشابوری می نویسد: از نعمت های خداوند بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) تقدیری بود که برای آن حضرت مقدر داشت. قریش در مشکلات بی شماری قرار گرفته بودند. ابوطالب (علیه السلام) اولاد زیادی داشت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عمویش عباس که از تمام بنی هاشم ثروتمندتر بود، فرمود: ای اباالفضل! برادر تو ابوطالب عیالمند است و زندگی سختی دارد، نزد او رویم تا از بار او بکاهیم: من یکی از فرزندان او را بر می گزینم و تو نیز فرزند دیگری را انتخاب کن تا تحت کفالت خود قرار دهیم. عباس قبول کرد و هر دو به نزد ابوطالب آمدند و بعد از طرح تقاضای خود، ابوطالب عرض کرد: عقیل را نزد من بگذارید و هر کدام از فرزندها را که خواستید می توانید انتخاب کنید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را انتخاب کرد و عباس، جعفر را. علی (علیه السلام) تا هنگام بعثت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و از او پیروی کرده و او را تصدیق می نمود...

پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای نماز به مسجد می آمد، و به دنبالش علی (علیه السلام) و خدیجه (علیه السلام) می آمدند و با آن حضرت در ملاء عام نماز می گزاردند، در حالی که غیر از این سه نفر کسی دیگر نماز گزار نبود. [۱۸۰۷].

عَبْدَ بن عبدالله می گوید: از علی (علیه السلام) شنیدم که فرمود: من بنده خدا و برادر رسول اویم. من صدیق اکبرم، این ادعا را کسی بعد از من نمی کند مگر آن که دروغگو و تهمت زننده است. من هفت سال قبل از مردم با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز گزاردم. [۱۸۰۸].

استاد عباس محمود عقّاد نویسنده معروف مصری می گوید: علی (علیه السلام) در خانه ای

[صفحه ۶۶۰]

تربیت یافت که از آن جا دعوت اسلامی به سر تا سر عالم گسترش یافت.... [۱۸۰۹].

دکتر محمّد عبده یمانی در مورد امام علی (علیه السلام) می نویسد: او جوانمردی بود که از زمان کودکی که در دامان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرورش یافت، تا آخر عمر آن حضرت را رها نساخت. [۱۸۱۰].

امام علی بر هیچ بتی سجده نکرد

استاد احمد حسن باقوری وزیر اوقات مصر می نویسد: اختصاص امام علی (علیه السلام) از بین صحابه به کلمه کرم الله وجهه به جهت آن است که او هرگز بر هیچ بتی سجده نکرده است... [۱۸۱۱].

استاد عباس محمود عقّاد می نویسد: به طور مسلمّ علی (علیه السلام) مسلمان متولد شد، زیرا او تنها کسی بود که دو چشمش را بر اسلام باز نمود، و هرگز شناختی از عبادت بت ها نداشت. [۱۸۱۲].

دکتر محمّد یمانی می نویسد: علی بن ابی طالب همسر فاطمه، صاحب مجد و یقین دختر بهترین فرستادگان - کرم الله وجهه - کسی که برای هیچ بتی تواضع و فروتنی نکرد. [۱۸۱۳].

همین فضیلت را دکتر محمّد بیومی مهران استاد دانشکده شریعت در دانشگاه امّ القری در مکه مکرمه، و خانم دکتر سعادت ماهر نیز بیان کرده است. [۱۸۱۴].

امام علی اولین مؤمن

پیامبر(صلی الله علیه وآله) در مورد علی(علیه السلام) به حضرت زهرا(علیها السلام) فرمود: همانا او اولین شخصی است از اصحابم که به من ایمان آورد. [۱۸۱۵].

[صفحه ۶۶۱]

ابن ابی الحدید می نویسد: چه بگویم در حق کسی که پیشی گرفت از دیگران به هدایت، به خدا ایمان آورد و او را عبادت نمود، در حالی که تمام مردم سنگ را می پرستیدند.... [۱۸۱۶].

امام علی محبوب ترین خلق به سوی خداوند

ترمذی به سندش از انس بن مالک نقل کرده که فرمود: نزد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) پرنده ای بریان شده قرار داشت، پیامبر(صلی الله علیه وآله) عرض کرد: بار خدایا محبوب ترین خلقت را به سوی من بفرست تا با من از این پرنده میل نماید، در این هنگام علی آمد و با پیامبر(صلی الله علیه وآله) تناول نمود. [۱۸۱۷].

استاد احمد حسن باقوری می نویسد: اگر کسی از تو سؤال کند که به چه دلیل مردم علی را دوست می دارند؟ بر توست که در جواب او بگویی: بدان جهت است که خدا علی(علیه السلام) را دوست می دارد. [۱۸۱۸].

علی و پیامبر از یک نور

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: من و علی بن ابی طالب چهار هزار سال قبل از آنکه حضرت آدم خلق شود نزد خداوند نور واحدی بودیم، هنگامی که خداوند آدم را خلق کرد، آن نور دو قسمت شد: جزئی از آن، من هستم و جزء دیگرش علی است. [۱۸۱۹].

امام علی زاهدترین مردم

استاد عباس محمود عقّاد می نویسد: در میان خلفا، در لذت بردن از دنیا، زاهدتر از علی(علیه السلام) نبوده است.... [۱۸۲۰].

[صفحه ۶۶۲]

امام علی شجاع ترین صحابه

استادان علی جندی، و محمد ابوالفضل ابراهیم، و محمد یوسف محبوب در کتاب خود سجع الحمام فی حکم الامام می نویسد: او سید مجاهدین بود و در این امر منازعی نداشت. و در مقام او همین بس که در جنگ بدر - بزرگ ترین جنگی که در آن رسول

خدا(صلی الله علیه و آله) حضور داشت - هفتاد نفر از مشرکان کشته شدند، که نصف آنها را علی(علیه السلام) و بقیه را مسلمانان و ملائکه کشتند. او کسی بود که در جنگ‌ها زحمات زیادی را متحمل شد. وی پیش تاز مبارزان در روز بدر بود. و از جمله کسانی بود که در جنگ احد و حنین ثابت قدم ماند. او فاتح و شجاع خیبر و قاتل عمر بن عبدودّ سواره خندق و مرحب یهودی بود. [۱۸۲۱].

عباس محمود عقاد می نویسد، مشهور است که علی با کسی تن به تن نشد مگر آن که او را به زمین زد. و با کسی مبارزه نکرد مگر آن که او را به قتل رسانید. [۱۸۲۲].

دکتر محمّد عبده یمانی در توصیف امام علی(علیه السلام) می نویسد: او شجاع و پیش تازی بود که برای سلامتی و حفظ رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در روز هجرت، جانش را در طبق اخلاص گذاشت؛ آن هنگامی که به جای پیامبر(صلی الله علیه و آله) در بستر او خوابید.... [۱۸۲۳].

امام علی داناترین صحابه

اشاره

امام علی(علیه السلام) داناترین اهل زمان خود بود و این مطلب را از جهاتی می توان به اثبات رساند:

تصریح پیامبر

پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: أعلم امت بعد از من علی بن ابی طالب است. [۱۸۲۴].

[صفحه ۶۶۳]

ترمذی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: من خانه حکتم و علی درب آن است. [۱۸۲۵].
پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: من شهر علمم و علی درب آن است، پس هر کس طالب علم من است باید از درب آن وارد شود. [۱۸۲۶].

احمد بن حنبل از پیامبر(صلی الله علیه و آله) نقل کرده که به فاطمه(علیه السلام) فرمود: آیا راضی نمی شوی که من تو را به کسی تزویج کنم که اولین مسلمان است و علمش از همه بیشتر و حکمش از همه عظیم تر است. [۱۸۲۷].

اعتراف صحابه به اعلمیت امام علی

عایشه می گوید: علی اعلم مردم به سنت است. [۱۸۲۸].

ابن عباس می گوید: عمر در خطبه ای که ایراد کرد، گفت: علی در قضاوت بی مانند است. [۱۸۲۹].

امام حسن(علیه السلام) بعد از شهادت پدرش امام علی(علیه السلام) فرمود: همانا روز گذشته از میان شما شخصی رفت که سابقین و لاحقین به علم او نرسیدند. [۱۸۳۰].

عباس محمود عقاد می نویسد: اما در قضاوت و فقه: مشهور آن است که حضرت علی(علیه السلام) در قضاوت و فقه و شریعت پیش تاز بود و بر دیگران سابق... هر گاه بر عمر بن خطاب مسئله دشواری پیش می آمد، می گفت: این قضیه ای است که خدا کند

برای حل آن ابوالحسن به فریاد ما برسد. [۱۸۳۱].

[صفحه ۶۶۴]

رجوع جمیع علوم به امام علی

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: مبادی جمیع علوم به او باز می گردد. او کسی است که قواعد دین را مرتب و احکام شریعت را تبیین کرده است. او کسی است که مباحث علوم عقلی و نقلی را تقریر نموده است. [۱۸۳۲] آن گاه کیفیت رجوع هر یک از علوم را به امام علی (علیه السلام) توضیح می دهد.

امام علی بت شکن زمان

امام علی (علیه السلام) می فرماید: با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حرکت کردیم تا به کعبه رسیدیم. ابتدا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر روی شانه من سوار شد و فرمود: حرکت کن. من حرکت نمودم و هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ضعف مرا مشاهده کرد، فرمود: بنشین و من نیز نشستیم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از روی دوش من پایین آمده بر زمین نشست و فرمود. تو بر دوش من سوار شو. بر دوش او سوار شدم. و به سطح کعبه رسیدیم. حضرت می فرماید: در آن هنگام گمان می کردم که اگر بخواهم می توانم به افق آسمان ها برسم. بالای کعبه رفتم بر روی بام تمثالی طلا یا مس دیدم، به فکر افتادم چگونه آن را نابود سازم، آن را چپ و راست و جلو و عقب کردم تا بر آن دسترسی یابم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: او را بر زمین بینداز. من نیز آن را از بالای بام کعبه پایین انداخته و به مانند کوزه که بر زمین می خورد و خرد می شود، آن را شکستم. آن گاه از بام کعبه پایین آمده با سرعت فرار نمودیم، تا آن که در اتاق هایی مخفی شدیم تا کسی ما را نبیند. [۱۸۳۳].

[صفحه ۶۶۵]

ایمان ابوطالب

اشاره

اگر یک دهم گواه هایی که بر ایمان و اسلام ابوطالب داریم، درباره فرد دیگری - دور از مسائل سیاسی - داشتیم، به اتفاق شیعه و سنی اسلام و ایمان او را تصدیق می کردیم، ولی چگونه است که با وجود این همه گواه محکم بر ایمان ابوطالب، باز گروهی ظالمانه وی را تکفیر کرده اند. حتی بعضی گفته اند: برخی از آیاتی که دلالت بر عذاب دارد در حق او نازل شده است. گروهی هم در این باره توقف نموده اند. عده انگشت شماری از دانشمندان سنی نیز حکم به اسلام و ایمان او کرده اند؛ از جمله زینی دحلان، مفتی مکه (متوفای سال ۱۳۰۴هـ) او می گوید: باید انصاف داد که هدف از طرح این مسئله جز طعن در فرزندان ابوطالب و بالاخص امیرالمؤمنین چیز دیگری نیست. در این بحث قصد داریم با اثبات مظلومیت و ایمان ابوطالب (علیه السلام)، حقیقت امر را

روشن نماییم.

تعریف ایمان

ایمان در لغت به معنای تصدیق است. مؤمن را از آن جهت مؤمن گویند که خدا و رسول را تصدیق می‌کند. و در عرف متکلمان، ایمان اعتقاد به قلب و تصدیق به زبان است؛ مگر در صورت تقیه که تصدیق به زبان لازم نیست، بلکه خلاف آن جایز بوده و حتی در برخی موارد

[صفحه ۶۶۶]

تصدیق زبانی به آنچه که در قلب است، حرام می‌باشد؛ آن جا که خوف بر نفس باشد. شناخت ایمان هر کس دو راه دارد:

یکی آن که: انسان از نزدیک مشاهده کند که او خدا و رسول را تصدیق و به تمام معارف اقرار و به احکام اسلام عمل می‌کند، که در این صورت احکام ایمان بر او جاری شده و از گروه کافران خارج می‌گردد و دیگر این که: معصومان خبر از ایمان شخصی دهند؛ همان گونه که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خبر از ایمان سلمان، عمار، ابوذر و امثال آنان داد. از این رو هرگاه یکی از معصومین، خبر از ایمان کسی داده است، او را جزو مؤمنان می‌دانیم، که از آن جمله حضرت ابوطالب (علیه السلام)، پدر امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) است. در جای خود به عبارت ها و سخنان صریح آنان اشاره خواهیم کرد.

دلایل ایمان ابوطالب

اشاره

با یکی از سه روش زیر می‌توان طرز تفکر و عقیده هر کسی را شناخت:

۱- بررسی آثار علمی و ادبی به یادگار مانده از او؛

۲- طرز رفتار و کردار او در جامعه؛

۳- عقیده دوستان، نزدیکان و بزرگان منصف و بی‌غرض نسبت به او.

اشعار و سروده ها و هم چنین، خدمات ارزشمند ابوطالب در ده سال آخر عمر، گواه محکمی بر ایمان فوق العاده اوست. عقیده نزدیکان بی‌غرض وی نیز این است که او فردی مسلمان و با ایمان بوده است و هرگز کسی از دوستان و اقوام او در حق وی جز تصدیق اخلاص و ایمان او چیز دیگری نگفته است. اینک موضوع را از سه طریق یادشده دنبال می‌کنیم.

ذخایر علمی و ادبی ابوطالب

از میان قصائد طولانی وی، قطعاتی چند انتخاب نموده و برای روشن شدن مطلب، ترجمه آنها را نیز می‌آوریم:

۱- لِيُعَلِّمَ خِيَارُ النَّاسِ أَنْ مُحَمَّدًا
نَبِيُّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ

[صفحه ۶۶۷]

أَتَانَا بِهُدَى مِثْلَ مَا أَتَى بِهِ
فَكُلُّ بَأْمْرِ اللَّهِ يَهْدِي وَيَعْصَمُ [۱۸۳۴].

اشخاص شریف و فهمیده بدانند که محمد بسان موسی و مسیح، پیامبر است. همان نور آسمانی را که آن دو نفر در اختیار داشتند، او نیز دارد. و تمام پیامبران به فرمان خداوند، مردم را راهنمایی و از گناه باز می‌دارند.

۲- تَمَنَيْتُمْ إِنْ تَقْتُلُوهُ وَإِنَّمَا
أَمَاتِيكُمْ هَذِي كَأَحْلَامِ نَائِمٍ

نَبِيِّ أَتَاهُ الْوَحْيُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ
وَمَنْ قَالَ لَا يَقْرَعُ بِهَا سِنَّ نَادِمٍ [۱۸۳۵].

[ای سران قریش!] تصور کرده اید که می‌توانید بر او دست یابید، در صورتی که آرزویی را در سر می‌پرورانید که کمتر از خواب‌های آشفته نیست. او پیامبر است، وحی از ناحیه خدا بر او نازل می‌گردد و کسی که بگوید نه، انگشت پشیمانی به دندان خواهد گرفت.

۳- أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا
رَسُولًا كَمُوسَى خَطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ

وَإِنَّ عَلَيْهِ فِي الْعِبَادِ مَحَبَّةً
وَلَا حَيْفَ فِيمَنْ خَصَّهُ اللَّهُ بِالْحَبِّ [۱۸۳۶].

[ای قریش!] آیا نمی‌دانید که ما محمد را مانند موسی، پیامبر یافته ایم و نام و نشان او در کتاب‌های آسمانی آمده است و بندگان خدا محبت خاصی به وی دارند و نباید درباره کسی که خدا محبت او را در دل‌ها به ودیعه نهاده، ستم کرد.

۴- وَاللَّهُ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ

حَتَّىٰ أَوْسَدَ فِي التَّرَابِ دَفِينًا

فاصدع بأمرك ما عليك غصافه
وابشر بذاك وقّر منك عيوناً

ودعوتني وعلمت أنّك ناصحي
ولقد دعوت و كنت ثمّ أميناً

ولقد علمت بأنّ دين محمد
من خير أديان البرية ديناً [۱۸۳۷].

[صفحه ۶۶۸]

[برادرزاده ام! تا من هستم] هرگز قریش به تو دست نخواهند یافت، من تا روزی که لحد را بستر کنم و در میان خاک بخوابم دست از یاری تو برنخواهم داشت. به آنچه مأموری آشکار کن. از هیچ چیز مترس و بشارت ده و چشمانی را روشن ساز. مرا به آیین خود خواندی و می دانم تو پنددهنده منی و در دعوت خود امین و درست کاری. به درستی که کیش محمد از بهترین آیین هاست.

۵- أو تؤمنوا بكتاب منزل عجب
على نبی کموسی أو كذی النون [۱۸۳۸].

یا این که ایمان به قرآن سراپا شگفتی بیاورید که بر پیامبری مانند موسی و یونس نازل گردیده است.

۶- یا شاهد الله علی فاشهد
إنّی علی دین النبی أحمد [۱۸۳۹].

ای گواه خدا! بر من شهادت ده که هر آینه من بر دین پیامبر، احمدم.

۷- أنت الرسول رسول الله نعلمه
علیک نزل من ذی العزة الكتب [۱۸۴۰].

تو فرستاده شده ای، فرستاده خدایی، ما این مطلب را بطور یقین می دانیم، بر تو از صاحب عزت [خداوند] کتاب ها نازل شده است.

۸- لقد اكرم الله النبي محمداً
فأكرم خلق الله في الناس أحمد

وخير بني هاشم احمد
رسول الإله على فتره [۱۸۴۱].

همانا خداوند پیامبرش محمد را گرامی داشت، پس گرامی ترین خلق خدا در میان مردم و بهترین بنی هاشم، احمد است. او کسی است که بعد از نبود پیامبر، از جانب خدا فرستاده شد.

۹- نصرت الرسول رسول المليك
بييض تالاً كَلَمع البروق

[صفحه ۶۶۹]

أذب وأحمى رسول الإله
حمایه حام عليه شفيق

وما إن أدب لأعدائه
ديب البكار حذار الفتيق

ولكن أذير لهم سامياً
كما زار ليث بغيل مضيق [۱۸۴۲].

فرستاده پروردگار را یاری کردم با شمشیری درخشان چون صاعقه. از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پشتیبانی می کنم همانند پشتیبانی که دل می سوزاند. اگرچه بر دشمنانش به نرمش رفتار کنم، همچون نرمش شتری نوجوان و پاپس کشیدن شتر نری گرانمایه. ولكن از روی بزرگی بر آنان نعره می زنم، چونان نعره هایی که شیر در بیشه های تنگ برمی آورد.

علامه امینی (رحمه الله) می گوید: من نمی دانم اگر این عبارت های گوناگون که در این اشعار آمده، شهادت و اعتراف به نبوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به شمار نیاید، پس اعتراف و شهادت به نبوت چگونه است. [۱۸۴۳].

ابن ابی الحدید می گوید: این اشعار در لفظ متواتر نیستند، ولی در معنا متواترند، و همه آنها در یک امر مشترک اند، و آن تصدیق ابوطالب (علیه السلام) به نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله). [۱۸۴۴].

رفتار ابوطالب

راه دوم برای اثبات ایمان ابوطالب (علیه السلام)، طرز رفتار و فداکاری و دفاع او از ساحت اقدس پیامبر (صلی الله علیه وآله) است، که هر کدام از آن خدمات می‌تواند آینه فکر و روشنگر روحيات او باشد:

۱- ابوطالب (علیه السلام) کسی بود که پادشاه حبشه را به اسلام دعوت نموده و در شعری خطاب به او فرمود:

أتعلم ملك الحبش أن محمداً
نبياً كموسى والمسيح بن مريم

[صفحه ۶۷۰]

أتى بالهدى مثل الذى أتيا به
فكلّ بأمر الله يهدى ويعصم

وإنكم تتلونه فى كتابكم
بصدق حديث لاحتديث الترحم

ای پادشاه حبشه آیا می‌دانی که محمّد پیامبری است، همانند موسی و عیسی بن مریم. او برای مردم هدایت آورده مانند آنچه که موسی و عیسی آوردند. همه آنان به امر خداوند هدایت کرده و مردم را از گمراهی باز می‌دارند. شما در کتاب خود او را به درستی گفتار یاد می‌کنید نه به گفتار ظنی.

۲- او کسی بود که همسرش فاطمه بنت اسد را به اسلام دعوت کرد. [۱۸۴۵].

۳- ابن اثیر نقل کرده که ابوطالب، پیامبر (صلی الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) را دید که هر دو نماز می‌گزارند، درحالی که علی (علیه السلام) در طرف راست پیامبر (صلی الله علیه وآله) ایستاده است. به جعفر فرمود: کنار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و در طرف چپ او نماز بگزار. [۱۸۴۶].

۴- وی هنگام مرگ به فرزندان خود چنین گفت: من، حمایت و پیروی از محمّد را به شما توصیه می‌کنم، زیرا او امین قریش و راست گوی عرب و دارای تمام کمالات است. آیینی آورده که دل‌ها بدان ایمان آورده، اما زبان‌ها از ترس شماتت به انکار آن برخاسته است. من اکنون می‌بینم که افتادگان و ضعیفان عرب به حمایت او برخاسته و به او ایمان آورده‌اند و محمّد به کمک آنها برای شکستن صف‌های قریش قیام نموده است. سران قریش را خوار، خانه‌های آنان را ویران و بی‌پناهان آنها را قوی و نیرومند و در مصدر امور قرار داده است.

آن‌گاه گفته‌های خود را با جمله‌های زیر به پایان رساند:

ای خویشاوندان من! از دوستان و حامیان حزب او، اسلام، باشید، هر کس از او پیروی کند، سعادت‌مند می‌گردد. اگر اجل مرا مهلت

می داد، حوادث و سختی های روزگار را از او دفع می نمودم. [۱۸۴۷].

[صفحه ۶۷۱]

اعتراف بزرگان

خوب است ایمان و اخلاص ابوطالب (علیه السلام) را از نزدیکان وی و نیز از دانشمندان بی غرض بپرسیم؛ زیرا آنان هرگز دروغ نمی گویند.

۱- وقتی علی (علیه السلام) خبر مرگ ابوطالب (علیه السلام) را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) داد، وی سخت گریست و به علی (علیه السلام) دستور داد، تا غسل و کفن و دفن او را برعهده گیرد و از خداوند متعال برای او طلب مغفرت نمود. [۱۸۴۸].

می دانیم که ترحم تنها بر مسلمان صحیح است. لذا پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سفانه دختر حاتم طائی فرمود: اگر پدر تو مسلمان بود برایش طلب مغفرت می کردیم. [۱۸۴۹].

۲- امام باقر (علیه السلام) می فرماید: ایمان ابوطالب، بر ایمان بسیاری از مردم ترجیح دارد و امیرمؤمنان دستور می داد تا از طرف وی حج به جا آورند. [۱۸۵۰].

۳- امام صادق (علیه السلام) فرمود: حضرت ابوطالب (علیه السلام) به سان اصحاب کهف است؛ در دل ایمان داشتند، و تظاهر به شرک می نمودند، از این جهت دو بار مأجور خواهند بود. [۱۸۵۱].

۴- عباس عرض کرد: ای رسول خدا! برای ابوطالب چه امیدی داری؟ فرمود: تمام خیر را از پروردگرم برای او می خواهم. [۱۸۵۲].

۵- ابن ابی الحدید معتزلی می گوید: با سندهای فراوان؛ برخی از عباس بن عبدالمطلب و بعضی دیگر از ابوبکر بن ابی قحافه، روایت شده که ابوطالب از دنیا نرفت تا این که: لا اله الا الله، محمد رسول الله گفت. [۱۸۵۳].

۶- هنگامی که ابوطالب رحلت نمود پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تشییع جنازه او شرکت نمود، با

[صفحه ۶۷۲]

آن که اهل سنت تشییع جنازه مشرک را جایز نمی دانند. [۱۸۵۴].

اگر کسی اشکال کند که چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر او نماز میت به جای نیاورد، این، دلیل بر عدم ایمان اوست، [۱۸۵۵] در جواب گوئیم: در آن زمان نماز جنازه واجب نشده بود، از همین رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر خدیجه نیز بعد از وفاتش، نماز جنازه نخواند، با آن که قطعاً از زنان مسلمان صدر اسلام است.

۷- امام علی (علیه السلام) در رثاء او اشعاری را این گونه سرود:

اباطالب عصمة المستجیر

وغيث المحوّل ونور الظلم

لقد هَدَّ فَقَدَكَ اهل الحفظ

فصلی علیک ولی النعم. [۱۸۵۶].

ای ابوطالب! تو نگهدار پناه آورنده بودی. تو افراد متحیر را پناه داده و نوری در تاریکی بودی. فقدان تو اهل دین را به لرزه درآورد و صاحب نعمت‌ها [خداوند] بر تو درود فرستاد.

۸- محمد بن حنیفه در جنگ جمل هنگام حمله بر یکی از اهالی بصره، در رجزی که می‌خواند فرمود: من بر دین ابوطالبم. [۱۸۵۷].

۹- پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: روز قیامت که می‌شود برای پسر و مادر و عمویم، ابوطالب، شفاعت خواهم کرد. [۱۸۵۸] و می‌دانیم که شفاعت برای کافر صحیح نیست.

۱۰- از امام سجاد(علیه السلام) درباره ایمان ابوطالب(علیه السلام) سؤال شد؟ فرمود: چه قدر جای تعجب است، خداوند رسولش را نهی کرده که زن مسلمانی در نکاح کافری باشد، فاطمه بنت اسد از زنانی است که در اسلام بر دیگران سبقت گرفته است، درحالی که تا آخر عمر ابوطالب(علیه السلام) همسر او بود. [۱۸۵۹].

[صفحه ۶۷۳]

۱۱- شخصی از امام رضا(علیه السلام) درباره ایمان ابوطالب(علیه السلام) سؤال کرد، حضرت بر او این آیه را نوشت: "وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ" [۱۸۶۰] آنگاه فرمود: تو اگر اقرار به ایمان ابوطالب نداشته باشی عاقبتت جهنم است. [۱۸۶۱].

۱۲- امیرالمؤمنین(علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند، پدر و جدّم عبدالمطلب و نیز هاشم و عبدمناف، هرگز بتی را نپرستیدند. سؤال شد که اینان چه چیز را می‌پرستیدند؟ حضرت(علیه السلام) فرمود: به سوی کعبه و به آیین ابراهیم(علیه السلام) نماز می‌گزاردند. [۱۸۶۲].

۱۳- درست بن ابی منصور از حضرت موسی بن جعفر(علیهما السلام) پرسید: آیا ابوطالب بر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) حجت بود؟ فرمود: خیر، بلکه وصایایی نزد او به امانت بود که به حضرت تسلیم کرد.

راوی می‌گوید: من گفتم: وصایا را به او داد چون حجت بر او بود؟ فرمود: اگر بر او حجت بود، وصیت را به او نمی‌داد. عرض کردم: پس حال ابوطالب چگونه بوده است؟ فرمود: او به پیامبر و آنچه آورده است، شهادت داد و در روز وفات، وصایا را به او تحویل داد، آن گاه از دار دنیا رفت. [۱۸۶۳].

۱۴- شیخ صدوق(رحمه الله) به سندش از امام عسکری(علیه السلام) و او از پدرانش در ضمن حدیثی طولانی چنین روایت می‌کند که: خدای متعال به پیامبرش وحی کرد که من تو را با دو گروه از پیروانت یاری نمودم: گروهی که تو را در نمان یاری داده و گروهی که آشکارا تأییدت کردند. از میان گروه اول سالار و برترشان عمویت، ابوطالب است. و از میان گروه دوم فرزند او، علی(علیه السلام) است. آن گاه فرمود: ابوطالب همچون مؤمن آل فرعون بود که ایمانش را کتمان می‌کرد. [۱۸۶۴].

[صفحه ۶۷۴]

اجماع شیعه بر ایمان ابوطالب

شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) در ایمان ابوطالب (علیه السلام) اتفاق دارند بدون آنکه تردیدی داشته باشند. از همین رو عده ای از علمای امامیه، در ایمان او ادعای اجماع امامیه نموده اند:

۱- شیخ طوسی، بعد از نقل روایتی از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) در ایمان و اسلام ابوطالب می فرماید: بر این مطلب اجماع امامیه است و در آن اختلاف ندارند. آنها دلایل یقین آور دارند که موجب علم به ایمان ابوطالب است. [۱۸۶۵].

۲- شیخ طبرسی می گوید: اجماع اهل بیت (علیهم السلام) بر ایمان ابوطالب است و اجماع آنها حجت است، زیرا آنان یکی از دو چیز گران بهایی هستند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امر به تمسک به آنان نموده، آن جا که فرمود: اگر به آن دو تمسک کنید گمراه نخواهید شد. [۱۸۶۶].

۳- ابن معد فخر می نویسد: در ایمان ابوطالب، اجماع اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علمای شیعیان اهل بیت برای ما بس است؛ زیرا اجماع آنان حجت است و می توان بر آن اعتماد نمود. [۱۸۶۷].

۴- فتال نیشابوری می گوید: طایفه بر حق شیعه اجماع کرده اند بر این که ابوطالب، عبدالله بن عبدالمطلب و آمنه دختر وهب، همگی مؤمن اند و اجماع آنان حجت است. [۱۸۶۸].

۵- سید بن طاووس می گوید: علمای عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) همگی بر ایمان ابوطالب اتفاق نموده اند. هم چنین می گوید: شکی نیست در این که عترت، به باطن ابوطالب، آگاه تر از بیگانگان اند. و نیز شیعه اهل بیت (علیهم السلام) بر این امر اجماع دارند و کتاب هایی هم در این زمینه تصنیف کرده اند. [۱۸۶۹].

۶- علامه مجلسی می فرماید: شیعه اجماع دارد بر ایمان ابوطالب و این که او در ابتدای امر رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، به او ایمان آورد و هرگز بر بتی سجده نکرد، بلکه از

[صفحه ۶۷۵]

اوصیای ابراهیم (علیه السلام) بود، و این امر به حدی نزد شیعه مشهور است که حتی مخالفان آنان، این موضوع را به شیعه نسبت می دهند. و اخبار متواتر از طرق خاصه و عامه، بر ایمان او رسیده است. و بسیاری از علما و محدثان ما درباره این موضوع کتاب مستقل تألیف کرده اند. [۱۸۷۰].

۷- ابن ابی الحدید می گوید: مردم در ایمان ابوطالب اختلاف نموده اند؛ امامیه و اکثر زیدیه می گویند: او مسلمان از دنیا رفت. برخی از شیوخ ما - معتزله - نیز به این امر اعتراف کرده اند، از جمله: شیخ ابوالقاسم بلخی، ابوجعفر اسکافی و دیگران. [۱۸۷۱].

دلایل منکران ایمان ابوطالب

اشاره

کسانی که به کفر ابوطالب - العیاذ بالله - قائلند، به روایات و ادله ای سست تمسک کرده اند که در این جا به عمده آنها اشاره می

کنیم:

آیه نای

خداوند متعال می فرماید: " وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ؛ [۱۸۷۲] و آنان [مردم را] از آن باز می دارند و [خود نیز] از آن دوری می کنند، و [لی] جز خویشتن را به هلاکت نمی افکنند و نمی دانند. طبری و دیگران از طریق سفیان ثوری، از حیب بن ابی ثابت، از کسی که از ابن عباس شنیده نقل می کند که ابن عباس گفت: این آیه در حق ابوطالب نازل شد، که مردم را نهی از اذیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می کرد، ولی خود داخل در اسلام نمی شد. [۱۸۷۳].

جواب:

الف - حدیث، مرسل است، زیرا مشخص نیست کسی که از ابن عباس شنیده، کیست؟

[صفحه ۶۷۶]

ب - حیب بن ابی ثابت بر فرض که ثقه باشد - که نیست، زیرا ابن حبان او را مدلس خوانده است [۱۸۷۴] - در نقل این حدیث منفرد است و کس دیگری آن را نقل نکرده است.

ج - از ابن عباس به چند طریق، خلاف مضمون این روایت رسیده است، به این نحو که این آیه در شأن مشرکانی است که مردم را از ایمان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بازداشته، و خود نیز به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ایمان نمی آوردند. [۱۸۷۵].

د - سیاق آیه با مشرکان سازگاری دارد، زیرا خداوند متعال قبل از آن آیه می فرماید: " وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ - وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ؛ [۱۸۷۶] ...] و اگر هر معجزه ای را ببینند به آن ایمان نمی آورند. تا آن جا که وقتی نزد تو می آیند و با تو جدال می کنند، کسانی که کفر ورزیدند، می گویند: این [کتاب] چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست....

همه ضمائر جمع در این آیه به کسانی که در آیه قبل ذکر شده اند باز می گردد، که همان مشرکان هستند. و به طور قطع صفات آیه قبل بر ابوطالب صدق نمی کند.

آیه نهی از استغفار مشرک

بخاری و مسلم از ابن مسیب از پدرش روایتی را نقل می کند که خلاصه اش این است: پیامبر (صلی الله علیه وآله) از ابوطالب هنگام وفاتش خواست که کلمه لا اله الا الله را بگوید تا نزد خداوند برای او احتجاج کند. ابوجهل و عبدالله بن امیه به ابوطالب گفتند: آیا می خواهی از ملت عبدالمطلب بازگردی؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله) جمله خود را تکرار کرد و آن دو نیز حرفشان را تکرار کردند تا این که آخرین کلمه ای که ابوطالب گفت این بود: بر ملت و آیین عبدالمطلب. بدین ترتیب از گفتن لا اله الا الله امتناع نمود. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: به خدا سوگند، بر تو استغفار می کنم تا زمانی که نهی شوم. در این هنگام بود که آیه نازل شد: " مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا

[صفحه ۶۷۷]

تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ؛ " و در حق ابوطالب نازل شد که " : إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ. "... [۱۸۷۷].

جواب:

الف - سعید بن مسیب، تنها ناقل این روایت، از جمله کسانی است که معروف به دشمنی با علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. [۱۸۷۸] ولذا قول او در حق پدر حجت نیست.

ب - آیه نهی از استغفار مشرکان در سوره توبه آمده، که آخرین سوره ای است که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه نازل گردیده است. حال چگونه ممکن است که بیش از ده سال پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر ابوطالب (علیه السلام) استغفار و ترحم کند، با این که استغفار و ترحم از آشکارترین مصادیق موذبت کافر است، که خداوند از آن نهی کرده و می فرماید " : لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ؛ " [۱۸۷۹] قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده اند - هر چند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا عشیره آنان باشند - دوست بدارند.

ج - خداوند متعال می فرماید " : سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ؛ " [۱۸۸۰] برای آنان یکسان است: چه برایشان آمرزش بخواهی یا برایشان آمرزش نخواهی، خدا هرگز برایشان را نخواهد بخشود.

به طور قطع، این آیه که در غزوه بنی المصطلق نازل شده، قبل از سوره توبه است که آیه مورد نظر در آن قرار دارد. حال اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) می داند که استغفار بی فایده است، چرا خود را به زحمت می انداخته و بر ابوطالب استغفار می کرده است؟

د - پیامبر (صلی الله علیه و آله)، طبق نقل اهل سنت، به خداوند عرض می کند: اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ لِفَاجِرٍ

[صفحه ۶۷۸]

و لا لفاسق عندی نعمه؛ [۱۸۸۱] بارخدا یا برای فاجر و فاسق نزد من نعمتی قرار مده. چه فسقی بالاتر از شرک است و چه نعمتی بالاتر از استغفار پیامبر (صلی الله علیه و آله). حال اگر ابوطالب (علیه السلام) مشرک بود - العیاذ بالله - چگونه ممکن است مشمول نعمت استغفار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گردد؟

ه - به سند صحیح از امام علی (علیه السلام) روایت شده که فرمود: شنیدم مردی برای پدر و مادر مشرکش استغفار می کرد، آن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردم، این آیه نازل شد " : مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا. "... این روایت از طیالسی، ابن ابی شیبیه، احمد، ترمذی، نسائی، ابی یعلی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابی الشیخ، ابن مردویه، حاکم، بیهقی، ضیاء، سیوطی، واحدی، ابن کثیر، زمخشری، دحلان و دیگران نقل شده است. [۱۸۸۲].

در روایت دیگر آمده است: مسلمانان عرض کردند: آیا ما بر پدرانمان استغفار کنیم؟ در این هنگام آیه فوق نازل شد. [۱۸۸۳]. در روایتی دیگر وارد شده که: آیه فوق هنگامی نازل شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خداوند متعال خواست اذن دهد تا بر مادرش استغفار کند که در این آیه از آن نهی شد. ولی اجازه خواست که به زیارت قبر مادرش رود، خداوند اجازه داد. [۱۸۸۴].

گرچه ما معتقدیم مادر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) مؤمنه بوده، ولی به هر تقدیر این روایت که از طرق اهل سنت وارد شده نقیض روایتی است که می‌گوید: آیه در شأن ابوطالب (علیه السلام) نازل شده است. و - آیه "إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ"، ... بنا بر نقلی در روز احد بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، هنگامی که دندان رباعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) شکسته شد و صورتش با شمشیر شکافت. آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: بار خدایا قومم را هدایت کن زیرا آنان ناآگاهند. در این موقع

[صفحه ۶۷۹]

نازل شد "إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ". [... ۱۸۸۵] .

ز - آیه "إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ"، دلالت بر عدم ایمان ابوطالب ندارد، بلکه دنبال آیه دلالت دارد بر این که خداوند متعال هدایت ابوطالب (علیه السلام) را اراده کرده است و هرگز هدایت کسی به اراده و خواست مستقل پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست. ح - این که ابوطالب (علیه السلام) هنگام مرگ می‌گوید: علی مله عبدالمطلب، دلالت بر کفر و عدم توحید ندارد، زیرا ما معتقدیم - همان گونه که در جای خود به اثبات رساندیم - پدر و اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) همگی مؤمن بوده اند و اگر این چنین می‌گوید، مقصودش همان لا إله إلا الله و توحید است که آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر آن بوده اند، ولی در برابر ابوجهل توریه و تقیه کرده است. ولذا تصریح به کلمه توحید لا إله إلا الله نکرده است.

حدیث ضحضاح

ابی سعید خدری می‌گوید: شخصی نزد پیامبر از ابوطالب یاد کرد، حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: امید است که شفاعت من در روز قیامت برای او سودمند باشد، در میان آبی جوشیده از آتش قرار می‌گیرد که تا دو کعب او می‌رسد و از آن جا تا مغز او را می‌جوشاند... [۱۸۸۶] .

جواب:

الف - حدیث، ضعیف السند است؛ به خاطر سفیان ثوری که تدلیس کننده از ضعف است و از دروغ گوینان، روایت نقل می‌کند؛ و به خاطر عبدالملک بن عمیر لخمی کوفی، که احمد او را تضعیف نموده است. [۱۸۸۷] و به خاطر عبدالعزیز در اووردی که احمد و ابوزرع او را بدحافظه می‌دانند. و ابوحاتم می‌گوید: به حدیث او احتجاج نمی‌شود. [۱۸۸۸] .

ب - اگر ابوطالب مشرک بوده - العیاذ بالله - امید شفاعت او را داشتن معنا ندارد، زیرا

[صفحه ۶۸۰]

شفاعت، شامل حال مشرک نمی‌شود.

ج - حدیث ضحضاح را از شخصی به نام مغیره بن شعبه نقل می‌کنند؛ همو که بغض و دشمنی او نسبت به بنی هاشم، خصوصاً علی (علیه السلام) معروف و مشهور است. [۱۸۸۹] .

د - از امام باقر (علیه السلام) از حدیث ضحضاح سؤال شد؛ حضرت (علیه السلام) فرمود: اگر ایمان ابوطالب در کفه ای از ترازو و

ایمان این مردم در کفه ای دیگر قرار گیرد، هرآینه ایمان او ترجیح خواهد یافت. آن گاه فرمود: آیا نمی دانید که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) دائماً امر می کرد که از طرف عبدالله و فرزندش و ابوطالب، در زمان حیاتش حج به جای آورده شود. و نیز وصیت کرد که بعد از وفات نیز برای آنان حج به جای آورند. [۱۸۹۰].

هـ- از امام علی (علیه السلام) درباره پدرش سؤال شد که آیا او معذب در آتش است یا خیر؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: ساکت شو، خداوند دهانت را بشکند، قسم به کسی که محمد (صلی الله علیه و آله) را به حق مبعوث کرد، اگر پدرم تمام گناه کاران روی زمین را شفاعت کند، خداوند شفاعت او را می پذیرد. آیا پدر من در آتش جهنم است درحالی که فرزندش تقسیم کننده بهشت و دوزخ است؟ [۱۸۹۱].

سری بودن ایمان ابی طالب

از روایات و کتاب های تاریخی استفاده می شود که ابوطالب مؤمن بوده ولی ایمانش را از قریش کتمان می کرده است. امام صادق (علیه السلام) فرمود: همانا مثل ابوطالب مانند اصحاب کهف است که ایمان خود را پنهان کرده و شرک را آشکار ساختند و لذا خداوند دوبار به آنان اجر داده است. [۱۸۹۲].

و نیز امام علی (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند که ابوطالب بن عبدالمطلب بن عبدمناف،

[صفحه ۶۸۱]

مؤمن مسلمان بود که ایمانش را کتمان می نمود... [۱۸۹۳].

ما می توانیم دریابیم که سری بودن ایمان ابوطالب (علیه السلام) ضرورتی غیرقابل انکار بوده است، زیرا دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیازمند شخصیتی اجتماعی و نیرومند بود تا آن را پشتیبانی کند، و رهبر آن را از دشمنان حفظ نماید و خود نیز در ظاهر در هیچ یک از دو طرف نزاع نباشد. اگر ابوطالب، که شخصیتی بزرگ و سرشناس در میان قریش بود، ایمانش را کتمان نمی کرد نمی توانست امر خود را پیش ببرد و از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دفاع کند؛ دفاعی که در حقیقت به خاطر اعتقاد و ایمان به نبوت حضرت بود، اگرچه مشرکین می پنداشتند که به خاطر آن که پسربرادر او است، از او پشتیبانی می کند.

کتابشناسی توصیفی

بعضی از دانشمندان درباره ایمان ابوطالب (علیه السلام) در کتاب های خود و در ضمن مطالب، بحث کرده و بر آن دلیل اقامه کرده اند، عده ای نیز کتاب های مستقل در این مورد تألیف نموده اند که برخی از آنها را نام می بریم:

- ۱- سعد بن عبدالله اشعری قمی متوفی (۳۰۱، ۲۹۹هـ)، فضل ابی طالب و عبدالمطلب و ابی النبی عبدالله ابن النبی. [۱۸۹۴].
- ۲- ابوعلی کوفی احمد بن محمد بن عماره متوفی (۳۴۶هـ)، ایمان ابی طالب. [۱۸۹۵].
- ۳- ابو محمد سهل بن احمد بن عبدالله دیباجی، ایمان ابی طالب. [۱۸۹۶].
- ۴- ابونعیم علی بن حمزه بصری تمیمی لغوی، متوفی (۳۷۵هـ)، ایمان ابی طالب. [۱۸۹۷].
- ۵- ابوسعید محمد بن احمد بن حسین خزاعی نیشابوری، منی الطالب فی ایمان ابی طالب. [۱۸۹۸].

[صفحه ۶۸۲]

- ۶- ابوالحسن علی بن بلال بن ابی معاویه مهلبی ازدی، البیان عن خیرة الرحمن فی ایمان اَبی طالب وآباء النبی. [۱۸۹۹].
- ۷- احمد بن قاسم، ایمان اَبی طالب. [۱۹۰۰].
- ۸- ابوالحسین احمد بن محمد بن احمد بن طرفان کندی جرجانی، متوفی (۴۵۰هـ)، ایمان اَبی طالب. [۱۹۰۱].
- ۹- شیخ مفید، متوفی (۴۱۳هـ)، ایمان اَبی طالب. [۱۹۰۲].
- ۱۰- ابوعلی شمس الدین سید فخار بن معد موسوی، متوفی (۶۳۰هـ)، الحجّة علی الذاهب اِلی تکفیر اَبی طالب، که اخیراً چاپ شده است.
- ۱۱- ابوالفضائل احمد بن طاووس حسنی، متوفی (۶۷۳هـ)، ایمان اَبی طالب، که آن را در بناء المقالة العلویة ذکر کرده است.
- ۱۲- سید حسین طباطبایی یزدی حائری، متوفی (۱۳۰۶هـ) منیة الطالب فی ایمان اَبی طالب که به طبع رسیده است.
- ۱۳- مفتی شریف سید محمدعباس تستری هندی، متوفی (۱۳۰۶هـ) بغیة الطالب فی ایمان اَبی طالب.
- ۱۴- شمس العلماء میرزا محمدحسین گرگانی، مقصد الطالب فی ایمان آباء النبی وعمّه اَبی طالب که طبع شده است.
- ۱۵- شیخ محمدعلی بن میرزا جعفر علی فصیح هندی، القول الواجب فی ایمان اَبی طالب. [۱۹۰۳].
- ۱۶- میرزا محسن فرزند علامه میرزا محمد تبریزی، ایمان اَبی طالب وأحواله وأشعاره. [۱۹۰۴].

[صفحه ۶۸۳]

- ۱۷- سیدمحمد علی آل شرف الدین عاملی، شیخ الأبطح او أبوطالب که در بغداد طبع شده است.
- ۱۸- شیخ میرزا نجم الدین فرزند میرزا محمدطهرانی، الشهاب الثاقب لرجم مکفّر اَبی طالب. [۱۹۰۵].
- ۱۹- شیخ جعفر بن محمد نقدی، مواهب الواهب فی فضائل اَبی طالب، که در نجف اشرف به طبع رسیده است.
- ۲۰- عبدالله خنیزی حجازی، أبوطالب مؤمن قریش که اخیراً به طبع رسیده است، و وهابیان او را به جهت این کتاب زندانی نموده و حکم اعدام او را صادر کردند.

[صفحه ۶۸۴]

خواستگاری علی از دختر اَبی جهل

اشاره

از تهمت های ناروایی که به اهل بیت (علیهم السلام) به ویژه علی بن ابی طالب (علیه السلام) زده اند قصه ساختگی خواستگاری امام علی (علیه السلام) از دختر اَبی جهل در زمان حیات فاطمه زهرا (علیها السلام) است. اهل سنت می گویند که علی (علیه السلام) دست به این اقدام زد، ولی با مخالفت شدید رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روبه رو شد و از قصد خود صرف نظر کرد. اما این داستان هرگز با مقام عصمت علی (علیه السلام) و ارادت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و فاطمه زهرا (علیها السلام) به علی (علیه السلام)

سازگاری ندارد، از همین رو جا دارد که اصل داستان را بررسی کنیم.

روایات عامه

با مراجعه به کتاب های حدیثی پی می بریم تنها علمای عامه این حدیث را در متون حدیثی خود ذکر کرده اند و از آن در مصادر حدیثی شیعه اثری نیست. اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

۱- بخاری از قتیبه از لیث از ابن ابی ملیکه از مسور بن مخرمه نقل می کند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم که بر بالای منبر می فرمود: همانا بنی هاشم بن مغیره اذن گرفتند تا این که دخترشان را به نکاح علی بن ابی طالب در آورند، من اذن نمی دهم، این جمله را سه بار تکرار کرد مگر این که فرزند ابی طالب بخواهد دخترم را طلاق دهد؛ آن گاه با دختر آنان ازدواج کند. همانا فاطمه پاره تن من است، بی تاب می کند مرا هر آنچه او را

[صفحه ۶۸۵]

بی تاب کند و آزار می دهد مرا هر آنچه او را اذیت کند. [۱۹۰۶].

۲- هم چنین از ابی الیمان از شعیب از زهری از علی بن حسین از مسور بن مخرمه نقل می کند که علی (علیه السلام) از دختر ابی جهل خواستگاری کرد. فاطمه از این موضوع با خیر شد، خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آمد و عرض کرد: قوم تو گمان می کنند که به خاطر دخترانت غضبناک نمی شوی، در حالی که این علی است که دختر ابی جهل را به نکاح خود در آورده است؛ آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بعد از ادای شهادتین فرمود:... همانا فاطمه پاره تن من است و من از ناراحتی او کراهت دارم. به خدا سوگند که دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا نزد یک مرد، جمع نمی شود. [۱۹۰۷].

۳- همو از ابی الولید از لیث از ابن ابی ملیکه از مسور بن مخرمه زهری نقل می کند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم که فرمود: همانا بنی مغیره اذن گرفتند تا این که دخترشان را به نکاح علی در آوردند، ولی من اجازه نمی دهم. [۱۹۰۸]. این حدیث با سندها و مضامین مختلف در کتاب های حدیثی عامه نقل شده است.

مناقشات

اشاره

این حدیث از جهت های مختلف - سند و دلالت - اشکال دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

اشکال های سندی

این حدیث در همه کتاب های حدیثی عامه به ده نفر منتهی می گردد که عبارتند از: مسور بن مخرمه، عبد الله بن عباس، علی بن حسین، عبد الله بن زبیر، عروه ابن زبیر، محمد بن علی، سوید بن غفله، عامر شعبی، ابن ابی ملیکه و مردی از اهل مکه.

[صفحه ۶۸۶]

الف) ابن عباس

در حدیث ابن عباس عبید الله بن تمام واقع شده که طبق نصّ هیثمی در مجمع الزوائد ضعیف است. ابن حجر این حدیث را در ترجمه عبید الله بن تمام از منکرات او برشمرده؛ آن گاه می گوید: دارقطنی و ابو حاتم و ابوزرعه و دیگران او را تضعیف کرده اند. ابو حاتم می گوید: او احادیث منکره نقل می کند. ساجی می گوید: او بسیار دروغ گو است و حدیث منکر نقل می کند. [۱۹۰۹].

ب) علی بن الحسین (علیه السلام)

ابن حجر عسقلانی آن را نقل کرده و بویصری در حاشیه آن می گوید: این حدیث را حارث با سند منقطع و ضعیف نقل کرده است، زیرا در سند آن علی بن زید بن جدعان آمده که ضعیف است.

ج) عبد الله بن زبیر

ابن حجر احتمال می دهد که عبد الله بن زبیر این حدیث را از مسور شنیده و آن را مرسلأ نقل کرده باشد. [۱۹۱۰]. به هر حال اگر به واسطه مسور نقل می کند به شرح حال او خواهیم پرداخت که مشکل دارد و چنانچه بیواسطه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند احتمالی بعید است، زیرا وی هنگام وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) ده ساله بوده، و وضع او نیز معلوم است، زیرا او معروف به بغض و عداوت و دشمنی با علی (علیه السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) و حتی شخص پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می باشد.

د) عروه بن زبیر

حدیث عروه را تنها ابوداود به سندش از زهری از عروه نقل می کند و سندش مرسل است، زیرا عروه بن زبیر در عهد و خلافت عمر به سال ۱۹ هجری متولد شد. هم چنین او مشهور به بغض و دشمنی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. حتی یکی از بهترین شاگردانش، زهری تصریح کرده که وی در دشمنی با علی (علیه السلام) حدیث جعل می کرد.

[صفحه ۶۸۷]

معمر می گوید: زهری دو حدیث از عروه از عایشه در مورد علی (علیه السلام) داشت. روزی از آن دو سؤال کردم، گفت: با این دو حدیث چکار داری؟ خدا به آن دو آگاه تر است، ما آن دو را به بنی هاشم اتهام بستیم. [۱۹۱۱].

حتی فرزند او یحیی به این خصلت پدرش اعتراف کرد و گفت: هرگاه پدرم یادی از علی می کرد، او را ناسزا می گفت. [۱۹۱۲]

در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن تو نیست، مگر منافق.

ه) محمد بن علی

حدیث وی تنها در کتاب الفضائل احمد بن حنبل از عمرو بن دینار آمده است که محقق آن در حاشیه کتاب می گوید: حدیث مرسل است، زیرا او سندی برای آن ذکر نکرده است. دیگر این که، عمرو بن دینار مطابق نصّ رجالین از محمد بن علی روایت نشنیده است. [۱۹۱۳] هم چنین به طور حتم محمد بن علی از صحابه نبوده، لذا روایت او از جهاتی مرسل است.

و) سويد بن غفله

حدیث او را تنها حاکم نیشابوری از احمد نقل کرده است، ولی ذهبی در تلخیص آن می گوید: حدیث مرسل است، زیرا سويد

پیامبر (صلی الله علیه و آله) را درک نکرده است. او بعد از دفن پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد.

(ز) عامر شعبی

حدیث او را عبدالرزاق بن همام نقل کرده است، در حالی که وی در سال ششم از خلافت عمر بن خطاب متولد شده و بعد از سده اول از دار دنیا رفته است. [۱۹۱۴] از همین رو حدیث از این جهت ارسال دارد. ممکن است از سوید بن غفله نقل کرده باشد که آن نیز ارسال دارد. با قطع نظر از ارسال حدیث، شعبی از جمله کسانی است که بسیار حدیث

[صفحه ۶۸۸]

جعلی به اهل بیت (علیهم السلام) نسبت می داد؛ تا جایی که ابن حجر بدین جهت او را تضعیف کرده است. [۱۹۱۵].
هم چنین در این حدیث راوی از شعبی، زکریا بن ابی زائده است که علمای رجال او را ضعیف و اهل تدلیس شمرده اند. [۱۹۱۶]
گذشته از اینها، شعبی از قاضیان و ندیمان سلاطین جور همانند عبد الملک بن مروان و دیگر دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بوده است. [۱۹۱۷].

(ح) ابن ابی ملیکه

حدیث به سه طریق نقل شده مذکور است: در یک طریق مسور بن مخرمه واقع است که شرح حال او خواهد آمد. در طریق دیگر، عبد الله بن زبیر و در طریقی نیز مرسلآ آن را نقل می کند.

(ط) مردی از اهل مکه

این سند را، احمد در الفضائل و حاکم نیشابوری به واسطه ابی حنظله نقل کرده اند:
اولاً: در سند آن اضطراب است، زیرا یک بار ابوحنظله از رجل مکی نقل می کند و بار دیگر ابوحنظله - همان مرد مکی - از علی (علیه السلام) مباشرتاً نقل می کند.

ثانیاً: ابوحنظله و مردی از اهل مکه هر دو مجهولند. ذهبی بعد از نقل حدیث آن را مرسل شمرده است.

ثالثاً: در تنها سند آن یزید بن هارون در اول سند است که رجالین اهل سنت او را تضعیف کرده اند. [۱۹۱۸].

(ی) مسور بن مخرمه

تنها طریقی که همه صاحبان صحاح بر آن اتفاق کرده اند، طریق مسور است. روایات اهل سنت از مسور به علی بن الحسین (علیه السلام) و عبدالله بن عبیدالله بن ابی ملیکه باز می گردد و راوی از امام سجاد (علیه السلام) تنها محمد بن شهاب زهری و راوی از ابن ابی ملیکه

[صفحه ۶۸۹]

نیز، لیث بن سعد و ایوب بن ابی تمیمه سختیانی است.

ابن ابی ملیکه کسی است که او را قاضی عبدالله بن زبیر و مؤذن او بر شمرده اند؛ [۱۹۱۹] در آن ایامی که ابن زبیر در مکه و برخی از شهرهای حجاز و عراق دولت تشکیل داد. عبدالله بن زبیری که معروف به دشمنی اهل بیت بود.

اما زهری که بیشتر روایات از او نقل شده، کسی است که از منحرفین امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین (علیهم السلام) شمرده شده است.

ابن ابی الحدید از محمد بن شیبہ نقل می‌کند: در مسجد مدینه حاضر بودم و دیدم زهری و عروہ بن الزبیر نشسته بودند و یاد علی می‌کردند؛ آن گاه هر دو به علی (علیه السلام) ناسزا گفتند. [۱۹۲۰].

وی از جمله کسانی است که سابق به اسلام بودن علی (علیه السلام) را نیز انکار می‌نمود و زید بن حارثه را اولین مسلمان می‌دانست. [۱۹۲۱].

هم چنین وی از جمله کارکنان بنی امیّه و پایه های سلطنت بنی امیّه محسوب می‌شد، تا جایی که علما و زهاد و حتی ابن معین او را بر این کار سرزنش نمودند. [۱۹۲۲].

با این موقعیت آیا می‌توان حدیث زهری را در تنقیص امام علی (علیه السلام) پذیرفت؟ اما در مورد مسور بن مخرمه می‌توان گفت: اولاً: او کسی بود که دائماً با ابن الزبیر همراه بود.

ثانیاً: هیچ گاه یادی از معاویه نمی‌کرد، مگر آن که بر او درود می‌فرستاد.

ثالثاً: از خوارج بود. [۱۹۲۳].

رابعاً: ولادت او دو سال بعد از هجرت است، حال چگونه حدیث را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده است؟.

[صفحه ۶۹۰]

اشکال های دلالتی و متنی

با قطع نظر از اشکال های سندى که در این حدیث وجود دارد، از جهت دلالتی و متنی نیز حدیث قابل مناقشات فراوانی است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- مسور بن مخرمه می‌گوید: من در حالی که محتلم بودم، این حدیث را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) که بالای منبر بود، شنیدم. این خود سبب وهن روایت است، زیرا چگونه ممکن است شخصی در حال احتلام وارد مسجد شده و گوش به سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) دهد. این نیست مگر سهل انگاری او به دستورهای شرع.

۲- مسور، قصه خواستگاری را هنگامی که از علی بن الحسین (علیه السلام) شمشیر طلب می‌کند نقل کرده که این قرینه نامفهومی بوده، بلکه ممکن است حمل بر غرض ورزی شود.

۳- حدیث به الفاظ و معانی مختلف نقل شده است، به حدی که شارحان حدیث نتوانسته اند برای آن وجه معقولی در جمع این الفاظ مختلف بیان کنند که این خود سبب وهن و ضعف روایت است.

۴- طبق روایات فراوان، خداوند متعال نکاح علی و فاطمه (علیهما السلام) را انتخاب کرده است. [۱۹۲۴] واضح است که خداوند برای فاطمه همسری نمی‌گزیند که او را اذیت کند.

۵- چگونه ممکن است که بین علی و فاطمه (علیهما السلام) خصومت و اختلاف باشد، در حالی که علی (علیه السلام) به حدی از علم رسیده بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق او فرمود: من شهر علم هستم و علی درب آن.

ابن حجر عسقلانی می‌گوید: من از مسور بن مخرمه، راوی این حدیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله) تعجب می‌کنم که چگونه در تعصب مبالغه نموده و ملاحظه مقام و منزلت علی بن الحسین (علیه السلام) را نکرده است و این افترا را به او نسبت داده است.

۶- مرحوم قزوینی در کتاب الامامۃ الکبری در جواب این احادیث می‌گوید: بر فرض صحت این احادیث، نقصی بر علی (علیه

(السلام) وارد نیست، زیرا قرآن و روایات، تعدد

[صفحه ۶۹۱]

همسران را اجازه داده است و تنها جمع بین فاطمه (علیها السلام) و دیگری حکم خاصی بوده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را ابلاغ کرده، در حالی که (علیه السلام) علی آن را تا آنوقت نمی دانسته و بعد از اطلاع، دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) را امتثال کرده است. از همین رو هیچ عتاب و سرزنش متوجه امام علی (علیه السلام) نیست. آری، سرزنش و عتاب بر کسی است که بعد از آن که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنید: فاطمه پاره تن من است، بی تاب می کند مرا آن چه فاطمه را بی تاب می کند و آزار می دهد مرا آنچه فاطمه را اذیت می کند، بر فاطمه ظلم کرده و او را اذیت نمود؛ تا آن که در حالی که بر او غضبناک بود از دنیا رحلت نمود. [۱۹۲۵]

۷- در مناظره ای که بین عمر بن خطاب و ابن عباس افتاد، چنین آمده است: ابن عباس به عمر گفت: صاحب ما کسی است که تو او را خوب می شناسی. به خدا سوگند! او چیزی را تغییر و تبدیل نکرده و هرگز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در ایام مصاحبتش به غضب در نیآورده است. عمر گفت: حتی در خواستگاری از دختر ابی جهل که می خواست با داشتن فاطمه، او را به همسری خود در آورد؟

ابن عباس گفت: خداوند درباره معصیت حضرت آدم (علیه السلام) می فرماید: "وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا؛" [۱۹۲۶] ما عزمی در او نیافتیم. صاحب ما - علی (علیه السلام) - نیز قصدی بر ناراحت کردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نداشت، ولی نوعی از مسائلی است که در ذهن آدمی خطور می کند و انسان بر دفع آنها از ذهن خود قدرت ندارد. چه بسا از فقیه در دین خدا و عالم به امر خدا حادث شود، ولی به مجرّد آن که متنبّه و آگاه شد رجوع نموده و توبه می کند. [۱۹۲۷].

ابن ابی الحدید از استاد منصف خود ابو جعفر نقیب محمّد بن ابی زید نقل می کند: او معتقد است عمر این تهمت را در میان مردم پخش کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این قضیه از علی (علیه السلام) غضبناک شده است. او می گوید: عمر، به جهت خواستگاری علی (علیه السلام) از دختر

[صفحه ۶۹۲]

ابی جهل ناراحت شد و بر علی عیب گرفت و این گونه وانمود کرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این عمل ناخرسند است.... [۱۹۲۸].

۸- در برخی از روایات آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) امر کرد تا دخترش فاطمه (علیها السلام) را طلاق دهد، اگر ابن می خواهد با دختر ابی جهل ازدواج کند، با آن که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در خطبه خود می گوید: من هرگز حلالی را حرام و حرامی را حلال نمی کنم.

بدیهی است خداوند متعال طلاق را به دست مرد قرار داده و هرگز زن و پدرش حق طلاق گرفتن ندارند.

از طرفی دیگر، در این روایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را منع می کند از ازدواج دوّم با آن که خلاف نصّ قرآن است که می توان تا چهار زن دائمی داشت. بر فرض که در زمان حیات فاطمه زهرا (علیها السلام) به طور خصوص ازدواج دوّم بر حضرت علی (علیه السلام) حرام باشد؛ این، از دو حال خارج نیست: یا در آن وقت حکم به علی (علیه السلام) نرسیده بود که این

گونه آشکارا بر ضدّ علی (علیه السلام) سخن گفتن و تهدید کردن معنا نداشت و اگر حکم به او رسیده بود، چگونه می شود که علی (علیه السلام) اقدام بر کار حرامی کرده باشد، در حالی که طبق نصّ آیه تطهیر او از هر رجس و پلیدی معصوم است. آیا علی (علیه السلام) به اندازه بنی مغیره ادب و احترام برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) قائل نبوده، تا از آن حضرت در خواستگاری دختر ابی جهل از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اذن و اجازه بگیرد؛ همان گونه که بنی مغیره اجازه گرفتند؟ چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با علی (علیه السلام) مخفیانه راجع به این موضوع صحبت نکرد و از او نخواست که از این امر صرف نظر کند؟ یا از او خود است، ولی از آن جا که علی (علیه السلام) نپذیرفت مجبور به افشای آن شد تا مردم بر ضدّ علی (علیه السلام) اقدام کنند [۱۹۲۹]؟ اینها همه ابهام ها و سؤال هایی است که شاید در این زمینه به ذهن خطور کند که قطعاً با عصمت علی (علیه السلام) سازگاری ندارد.

۹- سید مرتضی (رحمه الله) می گوید: اگر این قضیه صحت داشت، به طور حتم دشمنان

[صفحه ۶۹۳]

علی (علیه السلام) از بنی امیه و پیروانشان، از این فرصت استفاده کرده بر ضدّ علی (علیه السلام) آن را ترویج می کردند، در حالی که ندید کسی از بنی امیه و دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) این قصه را بر ضدّ علی (علیه السلام) به کار برند. [۱۹۳۰].

۱۰- چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دختر ابی جهل به بنت عدوّ الله تعبیر می کند، در حالی که می دانیم در اسلام جایز نیست اگر کسی پدر یا مادرش بدکاره باشد، او را به پدر و مادرش با القاب بد نسبت داد، چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین تعبیری به کار برده است؟

سید مرتضی این حدیث را ساخته و پرداخته کرایسی بغدادی - مصاحب شافعی - می داند. شخصی که به نصب و عداوت اهل بیت (علیهم السلام) و انحرافش از امیر المؤمنین (علیه السلام) معروف بوده است. [۱۹۳۱].

باورقی

[۱] زخرف (۴۳) آیه ۲۳.

[۲] همان (۴۳) آیه ۲۲.

[۳] بقره آیه ۱۷۰.

[۴] عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

[۵] زمر (۳۹) آیات ۱۷ - ۱۸.

[۶] همان.

[۷] نساء آیه ۱۴۰.

[۸] تحف العقول، کلمات قصار امام مجتبی (علیه السلام)، حدیث ۱۷.

[۹] الحیاء، ج ۱، ص ۹۶.

[۱۰] همان، ص ۱۳۲.

[۱۱] کافی، ج ۸، ص ۲۳.

[۱۲] الحیاء، ج ۱، ص ۱۴۲.

- [۱۳] سبأ (۳۴) آیه ۱۳.
- [۱۴] مائده آیه ۴۹.
- [۱۵] المؤمنون (۲۳) آیه ۷۰.
- [۱۶] لسان العرب، ماده شیع.
- [۱۷] صافات (۳۷) آیه ۸۳.
- [۱۸] المیزان، ج ۱۷، ص ۱۴۷.
- [۱۹] قمر (۵۴) آیه ۵۱.
- [۲۰] کشاف، ج ۴، ص ۴۴۱ و المیزان، ج ۱۹، ص ۸۸.
- [۲۱] قاموس المحيط، ماده شیع.
- [۲۲] قصص (۲۸) آیه ۱۵.
- [۲۳] الملل و النحل، ج ۱، ص ۴۷.
- [۲۴] مقدمه ابن خلدون، ص ۱۳۸.
- [۲۵] کتاب التعريفات، ص ۵۷.
- [۲۶] دائرة المعارف، ج ۵، ص ۲۴۲.
- [۲۷] قاموس المحيط، ماده شیع.
- [۲۸] مقالات الاسلاميين، ص ۶۵.
- [۲۹] دائرة المعارف، ج ۱۰، ص ۶۶۱.
- [۳۰] عقيدة السنة و الجماعة في الصحابة الكرام، ج ۳، ص ۸۹۰ و ۸۹۱.
- [۳۱] هويّة التشيع، ص ۱۲، به نقل از شيخ مفيد (رحمه الله).
- [۳۲] صحاح اللغة، ج ۳، ص ۱۵۶.
- [۳۳] تاج العروس، ماده شیع.
- [۳۴] لسان العرب، ماده شیع.
- [۳۵] الشيعة في الميزان، محمد جواد مغنیه، ص ۳۳.
- [۳۶] تاريخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۶۴.
- [۳۷] تاريخ الاسلام، ج ۱، ص ۳۷۱.
- [۳۸] فجر الاسلام، ۲۶۶.
- [۳۹] تاريخ الجمعيات الشريفة، ص ۲۶.
- [۴۰] العقيدة و الشريعة في الاسلام، ص ۱۷۴.
- [۴۱] الفصل، ج ۲، ص ۷۸.
- [۴۲] نشأة الفكر الفلسفي في الاسلام، ج ۲، ص ۷۸.
- [۴۳] الخوارج و الشيعة، ص ۱۴۶.
- [۴۴] الصلوة بين التصوف و التشيع، ص ۲۳.
- [۴۵] تاريخ المذاهب الاسلامية، ج ۱، ص ۴۱.

- [۴۶] همان.
- [۴۷] فجر الاسلام، ص ۱۱۱.
- [۴۸] همان.
- [۴۹] القاموس الاسلامی، ج ۳، ص ۲۲۲.
- [۵۰] نشأه الفكر الفلسفی فی الاسلام، ص ۱۸.
- [۵۱] السنه و الشیعۀ، ص ۴ تا ۶.
- [۵۲] المذاهب الاسلامیۀ، ص ۶۴.
- [۵۳] التنبیه و الردّ علی اهل الاهواء و البدع، ص ۲۵.
- [۵۴] مائده آیه ۵۵.
- [۵۵] معجم الاوسط، ج ۷، ص ۱۰، ح ۶۲۲۸.
- [۵۶] احکام القرآن، ج ۲، ص ۴۴۶.
- [۵۷] اسباب النزول، ص ۱۳۳.
- [۵۸] الکشاف، ج ۱، ص ۶۴۹.
- [۵۹] رعد (۱۳) آیه ۷.
- [۶۰] جامع البیان، ذیل آیه.
- [۶۱] مائده آیه ۶۷.
- [۶۲] ترجمه امام علی (علیه السلام)، ابن عساکر، ج ۲، ص ۸۶.
- [۶۳] مائده آیه ۳.
- [۶۴] تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰.
- [۶۵] دهر (۷۶) آیات ۸ و ۹.
- [۶۶] تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۲۶.
- [۶۷] تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۹۱.
- [۶۸] بقره آیه ۲۰۷.
- [۶۹] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴.
- [۷۰] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۶۲.
- [۷۱] السیره الحلییه، ج ۱، ص ۳۰۶.
- [۷۲] التفسیر الکبیر، ج ۵، ص ۲۲۳.
- [۷۳] اسد الغابۀ، ج ۴، ص ۲۵.
- [۷۴] تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۲۵.
- [۷۵] مسند احمد، ج ۱، ص ۳۴۸.
- [۷۶] تاریخ طبری.
- [۷۷] طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۱۲.
- [۷۸] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۱.

- [۷۹] کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲.
- [۸۰] البدایة و النہایة، ج ۷، ص ۳۳۸.
- [۸۱] آل عمران، ۶۱.
- [۸۲] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۵.
- [۸۳] صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰.
- [۸۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۶.
- [۸۵] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۰.
- [۸۶] همان.
- [۸۷] کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۹۳.
- [۸۸] احکام القرآن، ج ۲، ص ۱۶.
- [۸۹] شرح مواقف، ج ۸، ص ۳۶۷.
- [۹۰] شوری (۴۲) آیه ۲۳.
- [۹۱] درالمنثور، ج ۶، ص ۷.
- [۹۲] جامع البیان، ج ۲۵، ص ۱۴ و ۱۵ و مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۹.
- [۹۳] احزاب (۳۳) آیه ۳۳.
- [۹۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۷.
- [۹۵] نساء آیه ۵۹.
- [۹۶] ترجمه امام علی (علیه السلام)، ابن عساکر، ج ۱، ص ۳۶۴.
- [۹۷] مسند احمد، ج ۶، ص ۴۰۱، ح ۱۸۵۰۶.
- [۹۸] صحیح بخاری، باب الاستخلاف.
- [۹۹] المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۷۸.
- [۱۰۰] تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۹۲.
- [۱۰۱] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۱، ح ۳۷۳۰.
- [۱۰۲] کامل ابن اثیر حوادث سال سؤم بعثت.
- [۱۰۳] تذکره الخواص، ص ۴۶.
- [۱۰۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۵.
- [۱۰۵] مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۱۱.
- [۱۰۶] مطالب السؤل، ص ۴۲.
- [۱۰۷] علیّ امام الائمه، ص ۱۰۷.
- [۱۰۸] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۲۰، ح ۱۳۱، کتاب الإیمان.
- [۱۰۹] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۰۱، ح ۳۷۳۶.
- [۱۱۰] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۳۵، ح ۶۴۳.
- [۱۱۱] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲، ح ۱۱۴.

- [۱۱۲] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۵، ح ۳۷۲۰.
- [۱۱۳] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶، ح ۴۲۸۹.
- [۱۱۴] مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۹.
- [۱۱۵] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۱.
- [۱۱۶] الخصائص الکبری ج ۲ ص ۳۲۴.
- [۱۱۷] کشف الرمس، سیوطی، ص ۲۹.
- [۱۱۸] همان، ص ۳۴.
- [۱۱۹] همان.
- [۱۲۰] مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۷۹.
- [۱۲۱] المواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۳۵۸.
- [۱۲۲] در المنثور، ج ۳، ص ۲۱۰.
- [۱۲۳] مسند احمد، ج ۴، ص ۱۶۵.
- [۱۲۴] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۴.
- [۱۲۵] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۶.
- [۱۲۶] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۵۵۰، ح ۶۰۴۴.
- [۱۲۷] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۳.
- [۱۲۸] مسند احمد، ج ۵، ص ۶۶۲، ح ۱۹۷۹۶.
- [۱۲۹] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۲.
- [۱۳۰] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷.
- [۱۳۱] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۷.
- [۱۳۲] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱.
- [۱۳۳] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۶.
- [۱۳۴] نهایت ابن اثیر، ماده زخ.
- [۱۳۵] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.
- [۱۳۶] همان، ص ۱۳۵ و صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۲.
- [۱۳۷] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۴.
- [۱۳۸] در المنثور، ج ۶، ص ۵۸۹.
- [۱۳۹] ترجمه الامام علی بن ابی طالب، ابن عساکر، ج ۲، ص ۳۴۵، رقم ۸۴۵.
- [۱۴۰] ابی حاتم رازی، حاضر العالم اسلامی، ج ۱، ص ۱۸۸.
- [۱۴۱] تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۶۴.
- [۱۴۲] خطط الشام، ج ۵، ص ۲۵۱.
- [۱۴۳] النظم الاسلامیة، ص ۹۶.
- [۱۴۴] روح التشیع، ص ۲۰.

- [۱۴۵] احتجاج، ج ۱، ص ۱۵۵.
- [۱۴۶] الغدير، ج ۲، ص ۳۴.
- [۱۴۷] السلافة في امر الخلافة، شيخ مراغي.
- [۱۴۸] همان.
- [۱۴۹] كتاب سليم بن قيس هلالی، ج ۲، ص ۶۵۸.
- [۱۵۰] مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵؛ تاريخ طبری، ج ۲، ص ۴۶۶؛ تاريخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۴ و....
- [۱۵۱] اسدالغابة، ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۳.
- [۱۵۲] اسدالغابة، ج ۱، ص ۶۵۶.
- [۱۵۳] الفصول المهمة، ص ۱۸۰.
- [۱۵۴] حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۲۵۲.
- [۱۵۵] همان، ج ۱، ص ۲۵۴.
- [۱۵۶] تاريخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۵۶.
- [۱۵۷] تاريخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳.
- [۱۵۸] همان، ج ۲، ص ۱۱۴.
- [۱۵۹] سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۷.
- [۱۶۰] تاريخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱.
- [۱۶۱] انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۸۳.
- [۱۶۲] انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۹۱.
- [۱۶۳] شرح ابن ابی الحديد، ج ۶، ص ۵.
- [۱۶۴] همان، ص ۴۰۳.
- [۱۶۵] اسدالغابة، ترجمه بلال.
- [۱۶۶] تاريخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۳۵.
- [۱۶۷] شرح ابن ابی الحديد، ج ۱۲، ص ۵۳.
- [۱۶۸] الاخبار الطوال، ص ۱۷۵؛ تاريخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۴؛ مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۳۵...
- [۱۶۹] شرح ابن ابی الحديد، ج ۲، ص ۳۱۶.
- [۱۷۰] تاريخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۳.
- [۱۷۱] انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۱۸.
- [۱۷۲] همان، ج ۲، ص ۱۷۰.
- [۱۷۳] انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۹؛ شرح ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۲۳۹.
- [۱۷۴] تاريخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۸.
- [۱۷۵] المعيار والموازنة، ص ۵۱.
- [۱۷۶] شرح ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۱۴۳.
- [۱۷۷] همان، ج ۱، ص ۱۴۴.

- [۱۷۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴۵.
- [۱۷۹] همان، ج ۱، ص ۱۴۷.
- [۱۸۰] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۸۱.
- [۱۸۱] بلاغات النساء، ص ۶۷.
- [۱۸۲] شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۴۹.
- [۱۸۳] همان.
- [۱۸۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶۳. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۴۸.
- [۱۸۵] تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۸. وقعه صفین، ص ۱۱۸.
- [۱۸۶] الوافدات من النساء علی معاویه، ص ۴۱.
- [۱۸۷] ر.ک. الاغانی، ج ۱۵، ص ۴۴. تاریخ ابن عساکر، ج ۱۰، ص ۱۵۲. الاستیعاب، ج ۱/۶۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۳۴؛ الکامل، ج ۲، ص ۴۲۵.
- [۱۸۸] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۳۹. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۵. تاریخ دمشق، ج ۱۰، ص ۱۵۲. البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۵۶.
- [۱۸۹] العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۱.
- [۱۹۰] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲.
- [۱۹۱] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۶ - ۱۲۱.
- [۱۹۲] همان، ج ۱۱، ص ۴۴ - ۴۵.
- [۱۹۳] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴.
- [۱۹۴] الفتوح، ج ۴، ص ۲۰۳.
- [۱۹۵] المحبر، ص ۴۷۹.
- [۱۹۶] مختصر تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۸۸.
- [۱۹۷] همان.
- [۱۹۸] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۶۴۲.
- [۱۹۹] سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۴.
- [۲۰۰] شذرات الذهب، ج ۱، ص ۹۱.
- [۲۰۱] شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۴.
- [۲۰۲] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴.
- [۲۰۳] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴.
- [۲۰۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۶ و تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۹۰ و مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۴.
- [۲۰۵] تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۹۲.
- [۲۰۶] همان.
- [۲۰۷] العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۳۰، جهاد الشیعه، ص ۲۷.
- [۲۰۸] تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۹۴.
- [۲۰۹] شرح ابن ابی الحدید؛ ج ۳، ص ۱۵.

- [۲۱۰] شرح ابن ابی الحدید.
- [۲۱۱] طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۱۹ و تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۳۹۹.
- [۲۱۲] الشیعة والحاکمون، ص ۹۵.
- [۲۱۳] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۴۹.
- [۲۱۴] سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲۱.
- [۲۱۵] دراسات وبحوث فی التاریخ والاسلام، ج ۱، ص ۶۱.
- [۲۱۶] الامام الصادق، ابوزهره، ص ۱۱۱.
- [۲۱۷] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۴.
- [۲۱۸] مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۳، ص ۸۳.
- [۲۱۹] کافی، ج ۱، ص ۳۵۱.
- [۲۲۰] فرق الشیعه، ص ۷۹.
- [۲۲۱] بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۳۶.
- [۲۲۲] تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۶۹.
- [۲۲۳] مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۸.
- [۲۲۴] استبصار، ج ۲، ص ۵۸.
- [۲۲۵] کافی، ج ۵، ص ۱۱۱.
- [۲۲۶] دلائل الامامه، ص ۲۰۴.
- [۲۲۷] عیون المعجزات، ص ۱۱۹.
- [۲۲۸] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۴۲۹ و مسند الامام الجواد، ص ۲۹.
- [۲۲۹] فرق الشیعة، ص ۸۸.
- [۲۳۰] الکافی، ج ۱، ص ۳۸۳.
- [۲۳۱] الغیبه، طوسی، ص ۲۱۲.
- [۲۳۲] الکافی، ج ۱، ص ۳۸۴.
- [۲۳۳] الثاقب فی المناقب، ص ۲۰۸.
- [۲۳۴] همان کتاب.
- [۲۳۵] تاریخ تشیع در ایران، ص ۲۶۵.
- [۲۳۶] مسند الامام الجواد، ص ۲۶۵.
- [۲۳۷] تهذیب، ج ۴، ص ۱۴۰.
- [۲۳۸] تاریخ تشیع در ایران، ج ۱، بحث قم، پایگاه تشیع در ایران.
- [۲۳۹] کافی، ج ۱، ص ۱۰۲ و توحید، صدوق، ص ۱۰۱.
- [۲۴۰] مشارق الانوار، ص ۱۰ و مسند الامام الهادی، ص ۴۵.
- [۲۴۱] رجال کشی، ص ۶۱۰.
- [۲۴۲] کشف الغمّه، ج ۲، ص ۴۲۷.

- [۲۴۳] کمال الدین، ص ۴۷۳.
- [۲۴۴] الغیبه، طوسی، ص ۱۳۲.
- [۲۴۵] الارشاد، ص ۳۵ وینایع الموده، ۴۶۱.
- [۲۴۶] الکافی، ج ۱، ص ۵۱۴.
- [۲۴۷] منتخب الاثر، ص ۳۵۵ وینایع الموده، ص ۴۶۰ والغیبه، طوسی، ص ۲۱۷.
- [۲۴۸] الحضارة الاسلامیة، ج ۱، ص ۹۷.
- [۲۴۹] ر.ک. به: حیب السیر.
- [۲۵۰] ر.ک. به: روضة الصف و حیب السیر و...
- [۲۵۱] همان.
- [۲۵۲] ر.ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۸؛ کامل ابن اثیر، حوادث سنه ۳۰، ص ۳۶ و...
- [۲۵۳] التنبیه و الردّ علی أهل الأهواء و البدع، ص ۲۵.
- [۲۵۴] نشأة الفکر الفلسفی فی الإسلام، ص ۱۸.
- [۲۵۵] المذاهب الاسلامیة، ص ۴۶.
- [۲۵۶] الشیعة و السنه، ص ۲۴.
- [۲۵۷] اصول مذهب الشیعه، ج ۱، ص ۷۸.
- [۲۵۸] صحیفه الرياض.
- [۲۵۹] الفتنة الكبرى، ص ۱۳۲.
- [۲۶۰] همان، ص ۱۳۴.
- [۲۶۱] الخلافة و نشأة الاحزاب الاسلامیه ص ۱۵۱.
- [۲۶۲] صحیفه الرياض.
- [۲۶۳] رجال کشی، ج ۱، ص ۳۲۳.
- [۲۶۴] همان.
- [۲۶۵] همان.
- [۲۶۶] رجال طوسی (رحمه الله)، باب اصحاب علی (علیه السلام)، رقم ۷۶.
- [۲۶۷] خلاصة الاقوال، ص ۲۳۶.
- [۲۶۸] رجال ابی داود، ص ۲۵۴.
- [۲۶۹] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۸.
- [۲۷۰] ر.ک: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۴۷۰.
- [۲۷۱] ر.ک: الغدير، ج ۸، ص ۳۲۷.
- [۲۷۲] ر.ک: سید مرتضی عسگری، عبدالله بن سبأ.
- [۲۷۳] شرح ابن ابی الحديد، ج ۲، ص ۳۱۶؛ الاستیعاب، ترجمه ابی ذر.
- [۲۷۴] أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۴۹؛ شرح ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۲۳۹.
- [۲۷۵] شرح ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۲۳۷.

- [۲۷۶] انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۹ - ۴۳.
- [۲۷۷] صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۲۱۳.
- [۲۷۸] طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۸۷.
- [۲۷۹] الغدير، ج ۹، ص ۲۱۹.
- [۲۸۰] التفكير الفلسفی فی الاسلام، ص ۱۷۶.
- [۲۸۱] همان.
- [۲۸۲] مقدمه کتاب عبدالله بن سبأ، ص ۱۸.
- [۲۸۳] وعاظ السلاطین ص ۲۷۴ - ۲۷۸ به نقل از کتاب (الصلة بين التصوف والتشيع) ج ۱ ص ۳۶.
- [۲۸۴] نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج ۲ ص ۲۷.
- [۲۸۵] تاريخ طبرى، ج ۳ ص ۳۷۹.
- [۲۸۶] الفرق بين الفرق، ص ۳۵ - ۳۶.
- [۲۸۷] ديوان الامام الشافعى، ص ۵۵.
- [۲۸۸] همان، ص ۵۶.
- [۲۸۹] مقالات الاسلاميين، ج ۱، ص ۸۸ - ۸۹.
- [۲۹۰] همان، ص ۱۳۷.
- [۲۹۱] أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۲۱.
- [۲۹۲] نصر بن مزاحم المنقرى، وقعة صفين، ص ۲۹.
- [۲۹۳] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰؛ اختصاص شيخ مفيد ۱۰۴ - ۱۰۵.
- [۲۹۴] تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۷۵، رقم ۷۷.
- [۲۹۵] سنن ابى داود، ج ۴، ص ۱۶۵، ح ۴۴۸۶.
- [۲۹۶] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۳، ح ۳۱.
- [۲۹۷] تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۱۰۸.
- [۲۹۸] صحيح مسلم، ج ۱، ص ۵۲۹، كتاب صلاة المسافرين و قصرها.
- [۲۹۹] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۷۰، كتاب الطهارة.
- [۳۰۰] تهذيب الكمال، ج ۴، ص ۳۲۲.
- [۳۰۱] سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۱۶، كتاب المناقب، ح ۳۶۸۰.
- [۳۰۲] تهذيب الكمال، ج ۴، ص ۴۶۸، رقم ۸۷۹.
- [۳۰۳] سنن ابى داود، ج ۱، ص ۲۷۲، كتاب الصلاة، ح ۱۰۳۶.
- [۳۰۴] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۸۱، ح ۱۲۰۸.
- [۳۰۵] سنن ترمذی، ج ۲، ص ۲۰۰، باب ماجاء فى الامام ينهض فى الركعتين ناسياً.
- [۳۰۶] رجوع شود به المراجعات از شرف الدين، و رجال الشيعة از طبرى.
- [۳۰۷] ابن ابى عاصم، السنه، ج ۲، ص ۴۷۵.
- [۳۰۸] تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۱۵۲.

- [۳۰۹] ابن ابی عاصم، السنه، ج ۲، ص ۴۷۵.
- [۳۱۰] الاحادیث الموضوعه، ص ۳۸۰ - ۳۸۱.
- [۳۱۱] دکتر قفاری، اصول مذهب الشیعه، بخش تاریخ شیعه.
- [۳۱۲] منهاج السنه، ج ۱، ص ۸.
- [۳۱۳] الدلائل ج ۶ ص ۵۴۸.
- [۳۱۴] سنن ابی داود ج ۳ ص ۱۹۸، مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۳۶۴؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۲۸؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۸۴، در المنثور، ج ۲، ص ۲۸۴؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۲۶، کتاب الایمان و...
[۳۱۵] سلسله الأحادیث الصحیحه، ج ۱، ص ۳۶۱.
- [۳۱۶] فیض القدر، ج ۲، ص ۲۱.
- [۳۱۷] المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۲۸.
- [۳۱۸] الاعتصام، ج ۲، ص ۱۸۹.
- [۳۱۹] تلخیص المستدرک، ج ۱، ص ۱۲۸.
- [۳۲۰] تفسیر المنار، ج ۸، ص ۲۲۱ - ۲۲۲.
- [۳۲۱] صحیح ترمذی ج ۵ ص ۶۲۱.
- [۳۲۲] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۱.
- [۳۲۳] همان، ص ۱۴۹.
- [۳۲۴] صحیح بخاری، ج ۴، ص ۳۴۷، کتاب الاحکام، ج ۷۲۲۳ و...
[۳۲۵] الصواعق المحرقه، ص ۹۶؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۵۸۹ و جامع البیان، ج ۳۰، ص ۲۶۴.
- [۳۲۶] اعراف آیه ۱۸۱.
- [۳۲۷] سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۴۷۹، باب افتراق الأمم.
- [۳۲۸] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۶، کتاب الایمان، ح ۲۶۴۱.
- [۳۲۹] بن باز، مجموع فتاوی، ج ۲، ص ۵۴۹.
- [۳۳۰] همان، ص ۵۵۲.
- [۳۳۱] همان.
- [۳۳۲] همان، ص ۵۶۱.
- [۳۳۳] همان، ص ۵۸۶.
- [۳۳۴] همان، ص ۷۲۲.
- [۳۳۵] همان، ص ۷۴۶ - ۷۴۷.
- [۳۳۶] ر.ک: کتاب أعمده الاستعمار از خیری حماد؛ تاریخ نجد از عبدالله فیلبی مذاکرات حاییم وایزمن اولین رئیس وزراء اسرائیل و مذاکرات مستر همفر و...
[۳۳۷] نحل (۱۶) آیه ۳۶.
- [۳۳۸] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۳، ح ۳۶.
- [۳۳۹] بقره آیه ۱۶۳.

- [۳۴۰] اخلاص (۱۱۲) آیه ۱.
- [۳۴۱] مؤمنون (۲۳) آیه ۹۱.
- [۳۴۲] ذاریات (۵۱) آیه ۵۱.
- [۳۴۳] رعد (۱۳) آیه ۱۶.
- [۳۴۴] فاطر (۳۵) آیه ۳.
- [۳۴۵] فاتحه آیه ۲.
- [۳۴۶] انعام آیه ۱۶۴.
- [۳۴۷] اسراء (۱۷) آیه ۲۳.
- [۳۴۸] آل عمران آیه ۶۴.
- [۳۴۹] نحل (۱۶) آیه ۳۶.
- [۳۵۰] لسان العرب، ماده عبد.
- [۳۵۱] قاموس المحيط، ماده عبد.
- [۳۵۲] مفردات راغب، ماده عبد.
- [۳۵۳] مائده آیه ۵۴.
- [۳۵۴] اعراف (۲۷) آیه ۲۸.
- [۳۵۵] یوسف (۱۲) آیه ۱۰۰.
- [۳۵۶] حجر (۱۵) آیه ۹۶.
- [۳۵۷] مریم (۱۹) آیه ۸۱.
- [۳۵۸] مائده آیه ۷۲.
- [۳۵۹] آل عمران آیه ۵۱.
- [۳۶۰] توبه آیات ۱۷-۱۸.
- [۳۶۱] اسراء (۱۷) آیه ۲۴.
- [۳۶۲] توبه آیه ۳۱.
- [۳۶۳] عنکبوت (۲۹) آیه ۱۷.
- [۳۶۴] سبأ (۳۴) آیه ۲۲.
- [۳۶۵] سیره ابن هشام، ج ۱ ص ۷۹.
- [۳۶۶] التندیید لمن عدد التوحید، ص ۳۰.
- [۳۶۷] همان، ص ۳۴ - ۳۵.
- [۳۶۸] همان.
- [۳۶۹] فتح الباری، ج ۳، ص ۳۳۸.
- [۳۷۰] القول المفید علی کتاب التوحید، ج ۱، ص ۱۶ - ۱۷.
- [۳۷۱] لقمان (۳۱) آیه ۲۵.
- [۳۷۲] انعام آیه ۱۶۱.

- [۳۷۳] یونس (۱۰) آیه ۱۰۵.
- [۳۷۴] مؤمنون (۲۳) آیه ۱۱۷.
- [۳۷۵] نساء آیه ۱۱۶.
- [۳۷۶] مائده آیه ۷۲.
- [۳۷۷] حج (۲۲) آیه ۳۱.
- [۳۷۸] لقمان (۳۱) آیه ۱۳.
- [۳۷۹] نساء آیه ۴۸.
- [۳۸۰] مائده آیه ۱۷.
- [۳۸۱] انعام آیات ۷۶-۷۸.
- [۳۸۲] مجموع فتاوی بن باز، ج ۲، ص ۵۵۲.
- [۳۸۳] یوسف (۱۲) آیه ۹۳.
- [۳۸۴] همان.
- [۳۸۵] بقره آیه ۶۰.
- [۳۸۶] نمل (۲۷) آیه ۴۰.
- [۳۸۷] کشف الشبهات، ص ۷۰.
- [۳۸۸] فتح المجید، ص ۶۸.
- [۳۸۹] الرد علی الرافضه.
- [۳۹۰] غافر (۴۰) آیه ۶۰.
- [۳۹۱] مائده آیه ۳۵.
- [۳۹۲] التندید لمن عدّد التوحید، ص ۳۰-۳۱.
- [۳۹۳] ترتیب العین، ص ۵۶.
- [۳۹۴] لسان العرب، ج ۱۳، ص ۲۱.
- [۳۹۵] بقره آیه ۲۲۷.
- [۳۹۶] طه (۲۰) آیه ۱۱۲.
- [۳۹۷] حجرات (۴۹) آیه ۹.
- [۳۹۸] توبه آیه ۱۱۹.
- [۳۹۹] مجادله (۵۸) آیه ۲۲.
- [۴۰۰] حجرات (۴۹) آیه ۱۴.
- [۴۰۱] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۰، کتاب الایمان و صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۷، باب فضائل علی (علیه السلام).
- [۴۰۲] بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۱۶ به نقل از معانی الأخبار صدوق.
- [۴۰۳] حدید (۵۷) آیه ۲۰.
- [۴۰۴] المواقف، ۳۸۸.
- [۴۰۵] قواعد المرام، ص ۱۷۱.

- [۴۰۶] ارشاد الطالبین، ص ۴۴۳.
- [۴۰۷] العروة الوثقی، کتاب الطهارة، مبحث النجاسات.
- [۴۰۸] نمل (۲۷) آیه ۱۴.
- [۴۰۹] تاج العروس، ج ۳، ص ۲۵۴ و لسان العرب، ج ۵، ص ۱۴۴.
- [۴۱۰] الیواقیت و الجواهر، ص ۵۸.
- [۴۱۱] المواقف، ص ۳۹۲.
- [۴۱۲] شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۲۷.
- [۴۱۳] ردّ المختار، ج ۴، ص ۲۳۷.
- [۴۱۴] در مجموع این احادیث ر.ک. جامع الاصول، ج ۱، ص ۱۰ و ۱۱ و کنز العمال، ج ۱، ح ۴۴۴۴.
- [۴۱۵] مفردات راغب، ماده سلم.
- [۴۱۶] انعام آیه ۱۴.
- [۴۱۷] آل عمران آیه ۶۷.
- [۴۱۸] بقره آیه ۱۰۸.
- [۴۱۹] آل عمران آیه ۱۶۷.
- [۴۲۰] حجرات (۴۹) آیه ۱۴.
- [۴۲۱] زخرف (۴۳) آیه ۶۹.
- [۴۲۲] نساء آیه ۶۵.
- [۴۲۳] بقره آیه ۱۳۱.
- [۴۲۴] ترتیب العین، ماده وسل.
- [۴۲۵] لسان العرب، ماده وسل.
- [۴۲۶] ر.ک: آلوسی، تفسیر روح المعانی، ج ۶، ص ۱۲۴ - ۱۲۸.
- [۴۲۷] شیخ بن باز، مجموع فتاوی و مقالات متنوعه، ج ۴، ص ۳۱۱.
- [۴۲۸] المنتقی من فتاوی الشیخ بن فوزان، ج ۲، ص ۵۴.
- [۴۲۹] البدع و المحدثات و ما لا اصل له، ص ۲۶۵ - ۲۶۶.
- [۴۳۰] فتاوی الالبانی، ص ۴۳۲.
- [۴۳۱] سجده (۳۲) آیه ۷.
- [۴۳۲] نساء آیه ۶۴.
- [۴۳۳] مجموعه آثار، ج ۱، ص ۲۶۴.
- [۴۳۴] مائده آیه ۳۵.
- [۴۳۵] اعراف آیه ۸۰.
- [۴۳۶] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۱۵، ح ۳۴۷۵.
- [۴۳۷] مجموع فتاوی و مقالات متنوعه، ج ۴، ص ۳۱۱.
- [۴۳۸] روح المعانی، ج ۶، ص ۱۲۴.

- [۴۳۹] بقره آیه ۱۲۷.
- [۴۴۰] بقره آیه ۱۲۸.
- [۴۴۱] سنن ترمذی، حدیث ۳۴۷۵، مجموع فتاوی و مقالات متنوعه، ج ۴، ص ۳۱۱.
- [۴۴۲] مصطفی محمود، من اسرار القرآن، ص ۷۶ و ۷۷.
- [۴۴۳] مسند احمد، ج ۴، ص ۴۴۵.
- [۴۴۴] البدع و المحدثات و ما لا اصل له، ص ۲۶۵ - ۲۶۶؛ صحیح بخاری، حدیث ۷۴۴۰؛ صحیح مسلم، حدیث ۱۹۳.
- [۴۴۵] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۵؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۲۹.
- [۴۴۶] یوسف (۱۲) آیه ۹۷ - ۹۸.
- [۴۴۷] منافقون (۶۳) آیه ۵.
- [۴۴۸] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۶۱۵.
- [۴۴۹] مجموعه الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۱۳.
- [۴۵۰] التوصل إلى حقيقة التوسل، ص ۳۱۰ به نقل از جامع الاصول.
- [۴۵۱] نساء آیه ۶۰.
- [۴۵۲] یونس (۱۰) آیه ۱۸.
- [۴۵۳] البدع و المحدثات و ما لا اصل له، ص ۲۶۵ - ۲۶۶.
- [۴۵۴] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۰۸.
- [۴۵۵] الاصابه، ج ۴، ص ۳۸۲.
- [۴۵۶] حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۲۱.
- [۴۵۷] سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۱۸، رقم ۷.
- [۴۵۸] مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۵۶.
- [۴۵۹] کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۳۶، ح ۳۷۶۰۸.
- [۴۶۰] سنن دارمی، ج ۱، ص ۴۳.
- [۴۶۱] التوسل انواعه و احکامه، ص ۱۲۸.
- [۴۶۲] تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹.
- [۴۶۳] قسطلانی، المواهب اللدنیة، ج ۴، ص ۵۸۴.
- [۴۶۴] احزاب (۳۳) آیه ۶۹.
- [۴۶۵] البدعة فی مفهومها الاسلامی، ص ۴۵.
- [۴۶۶] المواهب اللدنیة، ج ۴، ص ۵۹۳.
- [۴۶۷] المدخل، ج ۱، ص ۲۵۴.
- [۴۶۸] حاشیة الايضاح علی المناسک، ص ۴۵۰ و ۴۹۸؛ شرح المهذب (المجموع)، ج ۸، ص ۲۷۴؛ شرح الاذکار، باب اذکار الحج، ص ۳۰۷.
- [۴۶۹] غماری، مقدمه ارغام المبتدع الغیبی بجواز التوسل بالنبی.
- [۴۷۰] صواعق المحرقة، ص ۱۸.

- [۴۷۱] زینی دحلان، الدرر السنیة، ص ۳۱.
- [۴۷۲] الغدير، ج ۳، ص ۴۰۳.
- [۴۷۳] زیارة القبور، ص ۲۴ - ۲۵.
- [۴۷۴] نساء آیه ۶۴.
- [۴۷۵] ر.ک: بحث حیات برزخی.
- [۴۷۶] زینی دحلان، الدرر السنیة، ص ۱۸.
- [۴۷۷] الروض الفائق، ص ۳۸۰؛ وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۳۹۹؛ المواهب اللدنیة، ج ۴، ص ۵۸۳؛ صالح الاخوان، ص ۵۴۰؛ مشارق الأنوار، ج ۱، ص ۱۲۱.
- [۴۷۸] مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۶۰؛ حدیث ۸۵۷۱؛ شفاء السقام، ص ۱۵۲؛ وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۳۵۳ و ۱۴۰۴؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲.
- [۴۷۹] وفاء الوفا، ج ۱، ص ۳۸۵.
- [۴۸۰] صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۵۴.
- [۴۸۱] الأدب المفرد، ص ۱۴۴؛ الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۳۹.
- [۴۸۲] المنتقى من فتاوى الشيخ صالح بن فوزان، ج ۲، ص ۸۶.
- [۴۸۳] مجموع الفتاوى لابن عثيمين، رقم ۳۶۶.
- [۴۸۴] اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الافتاء، ح ۳۰۱۹.
- [۴۸۵] فتاوى اسلامیه، ج ۴، ص ۲۹.
- [۴۸۶] البدعة، ص ۲۸ - ۲۹.
- [۴۸۷] دليل الأخطاء، ص ۱۰۷.
- [۴۸۸] لسان العرب، ج ۱۰، ص ۳۹۰؛ صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۰۷۵ و النهاية، ج ۱، ص ۱۲۰.
- [۴۸۹] هود(۱۱) آیه ۴۸.
- [۴۹۰] مریم(۱۹) آیه ۳۱.
- [۴۹۱] نمل(۲۷) آیه ۸.
- [۴۹۲] صافات(۳۷) آیه ۱۱۳.
- [۴۹۳] هود(۱۱) آیه ۷۳.
- [۴۹۴] آل عمران آیه ۹۶.
- [۴۹۵] إسرائ(۱۷) آیه ۱.
- [۴۹۶] دخان(۴۴) آیه ۳.
- [۴۹۷] صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب الصلاة على النبي(صلى الله عليه وآله) بعد التشهد، ج ۱، ص ۳۵۰، ح ۶۵.
- [۴۹۸] صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱۹، کتاب التفسیر، تفسیر سورة الاحزاب.
- [۴۹۹] يوسف(۱۲) آیه ۹۳.
- [۵۰۰] بقره آیه ۲۴۸.
- [۵۰۱] تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۲۹۳.

- [۵۰۲] تبرک الصحابه بآثار الرسول (صلی الله علیه وآله)، ص ۷.
- [۵۰۳] تحنیک، عبارت است از اولین خوردنی که به طفل می‌خورانند از تربت یا چیزی دیگر.
- [۵۰۴] الاصابه، ترجمه ولید بن عقبه، ج ۳، ص ۶۳۸، رقم ۹۱۴۷.
- [۵۰۵] مسند احمد، ج ۷، ص ۳۰۳، ح ۲۵۲۴۳.
- [۵۰۶] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۶۲، کتاب الغسل.
- [۵۰۷] فتح الباری، ج ۱، ص ۳۲۶، کتاب الوضوء.
- [۵۰۸] صحیح مسلم با شرح نووی، ج ۱۵، ص ۸۳، مسند احمد، ج ۳، ص ۵۹۱.
- [۵۰۹] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۵، کتاب الوضوء، باب استعمال فضل وضوء الناس.
- [۵۱۰] همان.
- [۵۱۱] الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲، ح ۱۸۴.
- [۵۱۲] البدايه و النهايه، ج ۳، ص ۲۰۱؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۴۴.
- [۵۱۳] صحیح بخاری، ج ۴، ص ۴۶، باب ما ذکر من درع النبی (صلی الله علیه وآله) و عصاه و سیفه....
- [۵۱۴] السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۱۰۹؛ الاصابه، ج ۳، ص ۴۰۰ و تاریخ دمشق، ج ۵۹، ص ۲۲۹.
- [۵۱۵] طبقات ابن سعد، ترجمه عمر بن عبدالعزیز، ج ۵، ص ۴۰۶.
- [۵۱۶] همان، ج ۷، ص ۲۵، ترجمه انس.
- [۵۱۷] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۱، کتاب الوضوء، باب الماء الذي يغسل شعر الانسان.
- [۵۱۸] الاصابه، ترجمه فراس، ج ۳، ص ۲۰۲؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۵۲.
- [۵۱۹] مسند احمد، ج ۷، ص ۵۲۰، ح ۲۶۵۷۴؛ طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۳۱۳.
- [۵۲۰] البدايه و النهايه، ج ۶، ص ۶.
- [۵۲۱] طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۵۴، ذکر منبر الرسول (صلی الله علیه وآله).
- [۵۲۲] همان.
- [۵۲۳] المعجم الاوسط، ج ۱، ص ۹۴، الجامع الصغير، ص ۷۲۸ و...
- [۵۲۴] وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۴۰۵.
- [۵۲۵] همان.
- [۵۲۶] تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۱۳۷؛ تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۲۸۹، اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۴۴.
- [۵۲۷] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۳۰.
- [۵۲۸] فتح الباری، ج ۱، ص ۴۶۹.
- [۵۲۹] الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۴۲.
- [۵۳۰] الهدیه السیئه، ص ۴۰.
- [۵۳۱] زیارة القبور، ص ۱۷ و ۱۸.
- [۵۳۲] کشف الارتیاب، ص ۲۱۴.
- [۵۳۳] مجموع فتاوی بن باز، ج ۲، ص ۵۴۹.
- [۵۳۴] همان، ص ۵۵۲.

- [۵۳۵] همان، ص ۷۴۶.
- [۵۳۶] كهف (۱۸) آیه ۹۵.
- [۵۳۷] منافقون (۶۳) آیه ۵.
- [۵۳۸] يوسف (۱۲) آیه ۹۷ و ۹۸.
- [۵۳۹] حشر (۵۹) آیه ۱۰.
- [۵۴۰] رساله زیارة القبور، ص ۱۵۵.
- [۵۴۱] نمل (۲۷) آیه ۳۸.
- [۵۴۲] همان، ۴۰.
- [۵۴۳] مائده آیه ۱۱۰.
- [۵۴۴] فتح الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۳۸، کتاب الزکاء، رقم ۵۲.
- [۵۴۵] مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۳۲.
- [۵۴۶] شرح ابن علان بر کتاب امالی الأذکار، ج ۵، ص ۱۵۱.
- [۵۴۷] فتح الباری، ج ۲، ص ۴۹۵.
- [۵۴۸] سنن دارمی، ج ۱، ص ۴۳.
- [۵۴۹] المسائل، ص ۲۱۷.
- [۵۵۰] سلسله الأحادیث الضعیفة، ج ۳، ص ۱۱۱.
- [۵۵۱] حقیقة التوسل والوسیلة، موسی محمد علی، ص ۲۶۴، به نقل از المواهب اللدنیة.
- [۵۵۲] همان.
- [۵۵۳] همان.
- [۵۵۴] وفاء الوفاء، سمهودی، ج ۴، ص ۱۳۶۱.
- [۵۵۵] وفاء الوفاء، ج ۴، ص ۱۳۸۰.
- [۵۵۶] مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۱۱.
- [۵۵۷] کنز العمال، ج ۱، ص ۵۰۷، رقم حدیث ۲۱۸۱.
- [۵۵۸] سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۶، رقم ۹۳.
- [۵۵۹] صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۷۶، ح ۲۶۳۵.
- [۵۶۰] مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۴۰.
- [۵۶۱] جنّ (۷۲) آیه ۱۸.
- [۵۶۲] رعد (۱۳) آیه ۱۴.
- [۵۶۳] اعراف آیه ۱۹۷.
- [۵۶۴] همان، ۱۹۴.
- [۵۶۵] اسراء (۱۷) آیه ۵۷.
- [۵۶۶] یونس (۱۰) آیه ۱۰۶.
- [۵۶۷] فاطر (۳۵) آیه ۱۴.

- [۵۶۸] احقاف (۴۶) آیه ۵.
- [۵۶۹] غافر (۴۰) آیه ۶۰.
- [۵۷۰] هود (۱۱) آیه ۱۰۱.
- [۵۷۱] زخرف (۴۳) آیه ۸۶.
- [۵۷۲] فاطر (۳۵) آیه ۱۳.
- [۵۷۳] اسراء (۱۷) آیه ۵۶.
- [۵۷۴] فاطر (۳۵) آیه ۱۳.
- [۵۷۵] الاغاثة بادلۃ الاستغاثة، ص ۳۱ و ۳۲.
- [۵۷۶] مجموعه الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۲۰۹.
- [۵۷۷] همان، ج ۱، ص ۱۷.
- [۵۷۸] تطهير الاعتقاد، ص ۱۴.
- [۵۷۹] نساء آیه ۱۴۸.
- [۵۸۰] صحيح مسلم، ج ۳، ص ۹۴، كتاب الزكاة، باب أفضل الصدقة.
- [۵۸۱] صحيح مسلم، ج ۱، ص ۳۲، باب ماهو الاسلام.
- [۵۸۲] مسند احمد، ج ۵، ص ۲۲۵.
- [۵۸۳] نهج البلاغه، ۳۶۷.
- [۵۸۴] موطأ مالك رقم حديث ۲۹.
- [۵۸۵] ر.ك سنن ترمذی، ج ۴، ص ۱۰۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۷۷؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۶۹.
- [۵۸۶] سنن نسایی، ج ۷، ص ۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۷۸.
- [۵۸۷] بیهقی، السنن الكبرى، ج ۱۰، ص ۲۹.
- [۵۸۸] مجموعه الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۲۱.
- [۵۸۹] التوصل الى حقيقة التوسل، ص ۲۱۷ - ۲۱۸.
- [۵۹۰] كشف الارتیاب، به نقل از قدوری.
- [۵۹۱] روم (۳۰) آیه ۴۷.
- [۵۹۲] سیوطی، الجامع الصغير، ج ۲، ص ۳۳.
- [۵۹۳] المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۶۱۵.
- [۵۹۴] كشف الشبهات، ص ۶۲، چاپ المنار مصر.
- [۵۹۵] مسند احمد، ج ۳، ص ۳۵۶؛ سنن ابی داود، ج ۳، ص ۹۹، حدیث ۲۸۱؛ سنن ترمذی، ج ۴، ص ۷۷، حدیث ۱۵۰۵.
- [۵۹۶] سنن ابی داود، ج ۳، ص ۹۴، حدیث ۲۷۹۰.
- [۵۹۷] صحيح مسلم، ج ۲، ص ۸۰۵، حدیث ۱۱۴۹.
- [۵۹۸] رسائل الهدیة الستیة، ص ۱۶.
- [۵۹۹] كشف الارتیاب، ص ۲۸۳.
- [۶۰۰] صحيح بخاری، كتاب الاعتكاف، حدیث ۵ و ۱۵ و ۱۶؛ صحيح مسلم، كتاب الايمان، حدیث ۲۷؛ سنن ابی داود، كتاب

الایمان، حدیث ۲۲؛ سنن ترمذی، کتاب النذور، حدیث ۱۲....

- [۶۰۱] سنن أبی داود، کتاب الایمان، حدیث ۲۲، سنن ابن ماجه، باب الکفارات، حدیث ۱۸، مسند احمد، باب اول، حدیث ۹۰.
- [۶۰۲] شرح صحیح مسلم از نووی، ج ۱، ص ۱۶۰.
- [۶۰۳] همان، ج ۹، ص ۱۸۲ - ۱۸۳.
- [۶۰۴] ارشاد الساری، ج ۱۰، ص ۲۵۰.
- [۶۰۵] تأویلات اهل السنه، ج ۳، ص ۵۱.
- [۶۰۶] در المنتور، ج ۳، ص ۹۱.
- [۶۰۷] الفتاوی، ج ۵، ص ۱۹۲.
- [۶۰۸] رحله ابن بطوطه، ج ۱، ص ۵۷ - ۵۸.
- [۶۰۹] فتاوی بن باز، ج ۴، ص ۱۳۱.
- [۶۱۰] همان، ج ۲، ص ۱۰۵ - ۱۰۷.
- [۶۱۱] فتاوی الالبانی، ص ۱۴۲.
- [۶۱۲] همان، ص ۵۲۳.
- [۶۱۳] همان، ص ۵۲۲ - ۵۲۳.
- [۶۱۴] شرح صحیح مسلم، نووی ج ۳ جزء ۵ ص ۲۴.
- [۶۱۵] تفسیر المیزان، ج ۳، ص ۵۸ با تلخیص.
- [۶۱۶] فصل المقال، ص ۹۶ - ۹۸.
- [۶۱۷] فضل الاعتزال، ص ۱۶۳.
- [۶۱۸] توحید صدوق، ص ۶۹، باب ۲.
- [۶۱۹] توحید صدوق، ص ۱۲۵، باب ۹.
- [۶۲۰] کافی، ج ۱، ص ۱۰۴.
- [۶۲۱] انفال آیه ۲۲.
- [۶۲۲] یونس (۱۰) آیه ۱۰۰.
- [۶۲۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۹، ح ۳۴.
- [۶۲۴] فضل الاعتزال و طبقات المعتزله، ص ۱۳۹.
- [۶۲۵] المحیط بالتکلیف، ج ۴، ص ۱۷۴.
- [۶۲۶] حادی الارواح الی بلاد الأرواح، ص ۳۰۵.
- [۶۲۷] فتاوی الالبانی، ص ۱۴۲.
- [۶۲۸] فتاوی بن باز، رقم ۲۸۸۷.
- [۶۲۹] العقیده الطحاویة با تعلیق و شرح البانی، ص ۲۷.
- [۶۳۰] کشف المراد، ص ۲۹۶ - ۲۹۷.
- [۶۳۱] انعام آیه ۱۰۳.
- [۶۳۲] شرح الاصول الخمسه، ص ۲۳۳.

- [۶۳۳] طه (۲۰) آیه های ۱۰۹ - ۱۱۰.
- [۶۳۴] اعراف آیه ۱۴۳.
- [۶۳۵] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۱۰.
- [۶۳۶] تفسیر نسایی، ج ۲، ص ۲۴۵؛ ارشاد الساری، ج ۵، ص ۲۷۶ و رازی، المطالب العالیه، ج ۱، ص ۸۷.
- [۶۳۷] جامع البیان، ج ۹، ص ۳۸.
- [۶۳۸] ر.ک. سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۱۴۲۶.
- [۶۳۹] نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵.
- [۶۴۰] بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۱.
- [۶۴۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹.
- [۶۴۲] توحید صدوق، ص ۱۰۷.
- [۶۴۳] همان، حدیث ۱۵.
- [۶۴۴] همان، حدیث ۱۷.
- [۶۴۵] صدوق، التوحید، باب ماجاء فی الرؤیه، حدیث ۵.
- [۶۴۶] کافی ج ۱ ص ۹۵، باب فی ابطال الرؤیه.
- [۶۴۷] بحار الانوار ج ۴ ص ۳۱.
- [۶۴۸] المیزان، ج ۸، ص ۲۵۲ - ۲۵۳.
- [۶۴۹] الجواهر الحسان ج ۳ ص ۲۵۳.
- [۶۵۰] الاعتصام ج ۲ ص ۱۷۶.
- [۶۵۱] تاریخ الاسلام ج ۲۰ ص ۱۵۳.
- [۶۵۲] قیامت، آیه ۲۲ - ۲۵.
- [۶۵۳] قاضی عبدالجبار معتزلی، المغنی ج ۴ ص ۲۱۲ - ۲۱۳.
- [۶۵۴] کهف، آیه ۱۱۰.
- [۶۵۵] توبه، آیه ۷۷.
- [۶۵۶] قاضی عبدالجبار، شرح الاصول الخمسه ص ۲۶۵ - ۲۶۶.
- [۶۵۷] مطففین، آیه ۱۵.
- [۶۵۸] تفسیر فخر رازی، ذیل آیه.
- [۶۵۹] صحیح بخاری ج ۸ ص ۱۱۷، صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۱۳ باب معرفه طریق الرؤیه.
- [۶۶۰] صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۱۱، باب ۲۶ و ۳۵، صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۳۶.
- [۶۶۱] میزان الاعتدال، رقم ۶۹۰۸.
- [۶۶۲] الفتاوی، ج ۵، ص ۱۹۲.
- [۶۶۳] تاریخ المذاهب الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۳۲ - ۲۳۵.
- [۶۶۴] تتمه المختصر، ج ۲، ص ۳۶۳.
- [۶۶۵] کتاب السنه، ص ۷۹.

- [۶۶۶] المطالب العالیه، ج ۲، ص ۲۵.
- [۶۶۷] کافی، ج ۱، ص ۱۰۴ - ۱۰۶.
- [۶۶۸] التوحید، ص ۹۷.
- [۶۶۹] کنز الفوائد، ج ۲، ص ۳۷.
- [۶۷۰] التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۴۲۹ - ۴۳۰.
- [۶۷۱] المبسوط، ج ۱، ص ۱۴.
- [۶۷۲] جواهر الفقه، ص ۲۴۵.
- [۶۷۳] فقه القرآن، ج ۱، ص ۹۷ و ج ۲، ص ۲۷۰.
- [۶۷۴] همان، ص ۱۲۳.
- [۶۷۵] مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۷۱.
- [۶۷۶] منتهی المطلب، ج ۱، ص ۱۶۱.
- [۶۷۷] الرسائل العشر، ص ۱۴۶.
- [۶۷۸] جامع المقاصد، ج ۱، ص ۱۶۴.
- [۶۷۹] بحار الأنوار، ج ۳، ص ۲۸۷.
- [۶۸۰] حدید (۵۷) آیه ۴.
- [۶۸۱] مجادلہ (۵۸) آیه ۷.
- [۶۸۲] بقره آیه ۱۱۵.
- [۶۸۳] شوری (۴۲) آیه ۱۱.
- [۶۸۴] محمّد (۴۷) آیه ۳۸.
- [۶۸۵] حدید (۵۷) آیه ۳.
- [۶۸۶] انعام آیه ۱۰۳.
- [۶۸۷] کافی، ج ۱، ص ۱۰۴.
- [۶۸۸] همان، ص ۱۰۶.
- [۶۸۹] توحید صدوق، ص ۱۰۱.
- [۶۹۰] الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۷.
- [۶۹۱] طبقات الشافعیه ج ۹ ص ۴۳.
- [۶۹۲] تاریخ المذاهب الاسلامیة ج ۱ ص ۲۳۲ - ۲۳۵.
- [۶۹۳] فرقان القرآن، قضاعی ص ۷۲.
- [۶۹۴] کشف الارتیاب ص ۱۳۰ به نقل از الجوهر المنظم ابن حجر.
- [۶۹۵] تاریخ ابی الفداء، حوادث سنه ۷۰۵ هـ.
- [۶۹۶] اصول کافی، ج ۱، باب بدا، حدیث ۱.
- [۶۹۷] همان.
- [۶۹۸] همان، حدیث ۱۳.

- [۶۹۹] بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۱.
- [۷۰۰] همان، ص ۱۲۱.
- [۷۰۱] آل عمران آیه ۵.
- [۷۰۲] کافی، ج ۱، باب صفات الذات، حدیث ۴.
- [۷۰۳] طلاق (۶۵) آیه ۲ - ۳.
- [۷۰۴] بحارالانوار، ج ۹۳، کتاب الذکر و الدعاء، باب ۱۶.
- [۷۰۵] کافی، ج ۲، باب صلۀ الرحم، حدیث ۳.
- [۷۰۶] رعد (۱۳) آیه ۳۹.
- [۷۰۷] مائده آیه ۶۴.
- [۷۰۸] همان.
- [۷۰۹] توحید صدوق، ص ۱۶۷.
- [۷۱۰] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۸۲.
- [۷۱۱] رعد (۱۳) آیه ۴۰.
- [۷۱۲] درالمنثور، ج ۴، ص ۶۶.
- [۷۱۳] ر.ک: التفسیر الکبیر، ج ۱۹، ص ۶۵ - ۶۶؛ شهید اول، القواعد و الفوائد، ج ۲، ص ۵۴ - ۵۶.
- [۷۱۴] التفسیر الکبیر، ج ۱۹، ص ۶۶.
- [۷۱۵] نساء آیه ۱۰۵.
- [۷۱۶] نساء آیه ۱۱۳.
- [۷۱۷] تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۶۹.
- [۷۱۸] بقره آیه ۱۴۳.
- [۷۱۹] نساء آیه ۴۱.
- [۷۲۰] مائده آیه ۱۱۷.
- [۷۲۱] احزاب (۳۳) آیه ۳۳.
- [۷۲۲] نساء آیه ۱۶۵.
- [۷۲۳] احزاب (۳۳) آیه ۲۱.
- [۷۲۴] آل عمران آیه ۳۲.
- [۷۲۵] آل عمران آیه ۳۱.
- [۷۲۶] آل عمران آیه ۳۳.
- [۷۲۷] حشر (۵۹) آیه ۹.
- [۷۲۸] جن (۷۲) آیه ۲۶ - ۲۸.
- [۷۲۹] انعام آیه ۹۰.
- [۷۳۰] مریم (۱۹) آیه ۵۸.
- [۷۳۱] نساء آیه ۶۴.

- [۷۳۲] أوائل المقالات، ص ۳۵.
- [۷۳۳] تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۳۵۰ - ۳۵۱، ح ۱۴۵۴.
- [۷۳۴] مختصر النافع، ص ۴۵.
- [۷۳۵] كشف المراد، ص ۱۹۵.
- [۷۳۶] تذکره الفقهاء، ج ۱، ص ۱۳۰.
- [۷۳۷] منتهی المطلب، ج ۱، ص ۴۱۸ و ۴۱۹.
- [۷۳۸] رساله سعديه، ص ۷۶.
- [۷۳۹] شرح نهج المسترشدين، ص ۱۵۰.
- [۷۴۰] ذکرى الشيعه، ص ۲۱.
- [۷۴۱] انعام آیه ۶۸.
- [۷۴۲] حجر (۱۵) آیه ۴۲.
- [۷۴۳] نساء آیه ۱۴۰.
- [۷۴۴] الميزان، ذیل آیه شریفه.
- [۷۴۵] كهف (۱۸) آیه ۲۳ - ۲۴.
- [۷۴۶] اعلى (۸۷) آیه ۶ - ۷.
- [۷۴۷] هود (۱۱) آیه ۱۰۸.
- [۷۴۸] يوسف (۱۲) آیه ۴۲.
- [۷۴۹] همان.
- [۷۵۰] بقره آیه ۱۰۶.
- [۷۵۱] اعلى (۸۷) آیه ۶.
- [۷۵۲] كهف (۱۸) آیه ۱۱۰.
- [۷۵۳] اسراء (۱۷) آیه ۹۳.
- [۷۵۴] فرقان (۲۵) آیه ۷.
- [۷۵۵] صحيح بخارى، ج ۱، ص ۱۲۹ كتاب الصلاة، باب تشييك الأصابع فى المسجد؛ صحيح مسلم، ج ۱، ص ۴۰۳، كتاب المساجد و مواضع الصلاة، باب ۱۵، باب السهو فى الصلاة والسجود، حديث ۹۷.
- [۷۵۶] ر.ك: طبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۶۷ ترجمه ذى الیدین؛ الاصابه، ج ۲، ص ۲۳۳؛ ترجمه خرباق سلمی، رقم ۲۲۴۳؛ استيعاب، ج ۲، ص ۴۵۸، ترجمه خرباق، رقم ۶۸۶.
- [۷۵۷] موطأ، ج ۱، ص ۹۳، كتاب الصلاة، باب ۱۵.
- [۷۵۸] سنن نسائي، ج ۳، ص ۲۰، كتاب الصلاة.
- [۷۵۹] سنن دارمی، ج ۱، ص ۴۱۹، كتاب الصلاة، باب ۱۷۵.
- [۷۶۰] بداية المجتهد، ج ۱، ص ۱۸۳.
- [۷۶۱] شرح سنن نسائي، ج ۳، ص ۲۲.
- [۷۶۲] ماعون (۱۰۷) آیه ۵.

- [۷۶۳] صف (۶۱) آیه ۲.
- [۷۶۴] بقره آیه ۴۴.
- [۷۶۵] کنز العمال، ج ۴، ص ۲۳۰.
- [۷۶۶] مسند احمد، ج ۱، ص ۶۳.
- [۷۶۷] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۷۴، باب من تذكّر أنّه جنب رجع واغتسل؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۲۷؛ سنن ابی داود، باب الجنب یصلی بالقوم وهو ناس.
- [۷۶۸] ر.ک: صحیح بخاری، باب بول النبی قائماً.
- [۷۶۹] کنز العمال، ج ۴، ص ۲۱۳.
- [۷۷۰] تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۱۸۰.
- [۷۷۱] استبصار، ج ۱، ص ۴۳۳.
- [۷۷۲] کافی، ج ۳، ص ۱۹۴.
- [۷۷۳] عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۰۳.
- [۷۷۴] وسائل، ج ۵، باب ۳ از ابواب خلل در نماز، حدیث ۱۳.
- [۷۷۵] تصحیح الاعتقادات، ص ۱۱۷.
- [۷۷۶] تصحیح الاعتقادات، ص ۱۱۷.
- [۷۷۷] اوائل المقالات، ص ۵۱.
- [۷۷۸] مجمع البیان، ج ۳، ص ۵۱۶.
- [۷۷۹] بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷.
- [۷۸۰] مفاتیح الغیب، ج ۴، ص ۱۰۳.
- [۷۸۱] روح المعانی، ج ۱۹، ص ۱۳۷.
- [۷۸۲] النظم المتناثر، ص ۲۰۲.
- [۷۸۳] بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۲۴، الصحیح من سیره النبی، ج ۲، ص ۱۸۶.
- [۷۸۴] الصحیح من سیره النبی (صلی الله علیه وآله)، ج ۲، ص ۱۸۶.
- [۷۸۵] الدرّ المنفیه، ص ۱۷.
- [۷۸۶] همان، ۱۷.
- [۷۸۷] کشف الخفاء، ص ۶۲.
- [۷۸۸] همان، ص ۶۵.
- [۷۸۹] مفاتیح الغیب، ج ۴، ص ۱۰۳.
- [۷۹۰] شعراء (۲۶) آیات ۱۱۸ - ۱۱۹.
- [۷۹۱] تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۲۳۴ و ۲۳۵، البحر المحیط، ج ۷، ص ۴۷.
- [۷۹۲] الدرّ المنثور، ج ۵، ص ۹۸.
- [۷۹۳] مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۲۲؛ تفسیر الرازی، ج ۲۴، ص ۱۷۴؛ السیره الحلییه، ج ۱، ص ۳۰؛ الدرّ المنثور، ج ۵، ص ۹۸؛ البحر المحیط، ج ۷، ص ۴۷؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۲۳۴؛ بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷ و....

- [۷۹۴] بقره آیه ۱۲۸.
- [۷۹۵] زخرف (۴۳) آیه ۲۸.
- [۷۹۶] السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۴۳ - ۶۲؛ الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۲۶۰، و بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۳۰.
- [۷۹۷] السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۱۸۲؛ الملل و النحل شهرستانی، ج ۲، ص ۲۴۸.
- [۷۹۸] سیره زینی دحلان در حاشیه سیره حلبیه، ج ۱، ص ۶۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰.
- [۷۹۹] کافی، ج ۱، ص ۴۴۶، ح ۲۱.
- [۸۰۰] امالی طوسی، ص ۴۹۹، ح ۱۰۹۵.
- [۸۰۱] نهج البلاغه، خطبه ۹۴.
- [۸۰۲] تفسیر برهان، ج ۳، ص ۱۹۲، ح ۲.
- [۸۰۳] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۴۴، ح ۳۶۰۷.
- [۸۰۴] ینایع المودّه، ج ۱، ص ۱۵.
- [۸۰۵] مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۸۶.
- [۸۰۶] توبه آیه ۱۱۴.
- [۸۰۷] السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۷.
- [۸۰۸] تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۲۳۵.
- [۸۰۹] بقره آیه ۱۳۳.
- [۸۱۰] ابراهیم (۱۴) آیه ۴۱.
- [۸۱۱] صفة الصفوه به نقل از صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۷۲؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۷؛ عون المعبود، ج ۱۲، ص ۴۹۴؛ البدایه و النهایه، ج ۲، ص ۲۸۰ و تاریخ الخمسین، ج ۱، ص ۲۳۲.
- [۸۱۲] السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۵۰ - ۵۱.
- [۸۱۳] همان، ج ۱، ص ۵۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۲ - ۱۵.
- [۸۱۴] السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۵۱؛ البدایه و النهایه، ج ۲، ص ۲۸۰ و عبدالرازق، المصنف، ج ۱۰، ص ۴۵۴.
- [۸۱۵] توبه آیه ۱۱۴.
- [۸۱۶] احزاب (۳۳) آیه ۵۶.
- [۸۱۷] کنز العمال، ج ۱، ص ۴۳۶.
- [۸۱۸] همان، ص ۴۳۹.
- [۸۱۹] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۰۶، کتاب الصلاة.
- [۸۲۰] مسند احمد، ج ۱، ص ۲۰۱.
- [۸۲۱] کنز العمال، ج ۱، ص ۴۳۸.
- [۸۲۲] سنن دارقطنی، ج ۱، ص ۳۵۵، ح ۴.
- [۸۲۳] تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۱۰۹، ح ۳۱۴.
- [۸۲۴] المجموع ج ۳ ص ۴۶۰، المغنی ج ۱ ص ۶۱۴...
- [۸۲۵] کتاب الخلاف، ج ۱، ص ۳۶۹ - ۳۷۱.

- [۸۲۶] المجموع، ج ۳، ص ۴۶۵؛ فتح الغزیز، ح ۳، ص ۵۰۳؛ الشرح الکبیر، ج ۱، ص ۶۱۶ و....
- [۸۲۷] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۵۰.
- [۸۲۸] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۲؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۲۸۶.
- [۸۲۹] سنن دارقطنی، ج ۱، ص ۳۵۵.
- [۸۳۰] همان.
- [۸۳۱] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۵۰، ح ۶۵، کتاب الصلاة.
- [۸۳۲] صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱۹؛ کتاب التفسیر، تفسیر سورة الاحزاب.
- [۸۳۳] جامع البیان، ج ۲۲، ص ۳۱؛ در المنثور، ج ۵، ص ۲۱۶.
- [۸۳۴] کنز العمال، ج ۲، ص ۱۷۶.
- [۸۳۵] سنن نسایی، ج ۳، ص ۴۹؛ کتاب السهو، باب کیفیة الصلاة علی النبی (صلی الله علیه وآله).
- [۸۳۶] سنن نسایی، ج ۳، ص ۴۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۶۲.
- [۸۳۷] کنز العمال، ج ۲، ص ۱۷۲؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۶.
- [۸۳۸] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۹ - ۱۶۰.
- [۸۳۹] مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۳.
- [۸۴۰] کنز العمال، ج ۲، ص ۱۸۲.
- [۸۴۱] الصواعق المحرقة، ص ۲۲۵.
- [۸۴۲] التفسیر الکبیر، ج ۲۵، ص ۲۷۷.
- [۸۴۳] صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۰.
- [۸۴۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۷ - ۳۲۸.
- [۸۴۵] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۵.
- [۸۴۶] التفسیر الکبیر، ج ۲، ص ۱۶۶.
- [۸۴۷] المیزان، ج ۱۶، ص ۳۳۸.
- [۸۴۸] الصواعق المحرقة، ص ۸۶.
- [۸۴۹] الصواعق المحرقة، ص ۲۳۵.
- [۸۵۰] تاج العروس، زبیدی، ج ۶، ص ۶۹.
- [۸۵۱] کتاب العین، الخلیل، ج ۳، ص ۲۱۱؛ لسان العرب، ابن منظور، ج ۹، ص ۴۳....
- [۸۵۲] جامع البیان، طبری، ج ۱، ص ۳۴ و الاتقان، سیوطی، ج ۴، ص ۲۱۰.
- [۸۵۳] التبیان، طوسی، ج ۱، ص ۴.
- [۸۵۴] جمعه (۶۲) آیه ۹.
- [۸۵۵] بقره آیه ۶۱.
- [۸۵۶] مائده آیه ۶.
- [۸۵۷] حجر (۱۵) آیه ۹.
- [۸۵۸] رعد (۱۳) آیه ۳۱.

- [۸۵۹] فصلت (۴۱) آیه ۴۱ - ۴۲.
- [۸۶۰] قیامت (۷۵) آیه ۱۶ - ۱۷.
- [۸۶۱] ر.ک: عبقات الانوار، ج ۱ و ۲.
- [۸۶۲] الاصول الستة عشر.
- [۸۶۳] کافی، ج ۸، ص ۵۳.
- [۸۶۴] تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳ - ۶.
- [۸۶۵] کافی، ج ۱، ص ۶۹.
- [۸۶۶] بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۳ - ۴۳ و ص ۱۷۵ - ۳۷۲...
- [۸۶۷] همان.
- [۸۶۸] همان.
- [۸۶۹] همان.
- [۸۷۰] همان.
- [۸۷۱] رجال نجاشی، ج ۱، ص ۲۱۱.
- [۸۷۲] همان، ج ۱، ص ۹۶.
- [۸۷۳] مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۸.
- [۸۷۴] تهذیب الاصول، ج ۲، ص ۹۴.
- [۸۷۵] الفصول المهمه، ص ۱۷۵.
- [۸۷۶] صیانه القرآن من التحریف، ص ۸۴ به نقل از مجله (رسالة الاسلام)، چاپ قاهره، سال ۱۱، شماره ۴۴.
- [۸۷۷] القرآن الکریم و روایات المدرستین، ج ۳، ص ۱۷۴ - ۱۸۰.
- [۸۷۸] کیخسرو اسفندیار، دبستان مذاهب، ج ۲، ص ۲۲.
- [۸۷۹] همان، ج ۲، ص ۴۶.
- [۸۸۰] همان، مقدمه.
- [۸۸۱] الشیعه و السنه، احسان الهی ظهیر، ص ۸۸.
- [۸۸۲] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷.
- [۸۸۳] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۷.
- [۸۸۴] ترجمه امام علی (علیه السلام) از ابن عساکر، ج ۲، ص ۴۸۸.
- [۸۸۵] استیعاب، ج ۳، ص ۴۰.
- [۸۸۶] همان، ص ۳۹ و فیض القدیر، ج ۳، ص ۳۵۷.
- [۸۸۷] الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۳۸ و تاریخ الخلفاء، ص ۱۸۵.
- [۸۸۸] نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲.
- [۸۸۹] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۴ و کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۳ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۴.
- [۸۹۰] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۹.
- [۸۹۱] ترجمه امام علی، ابن عساکر، ج ۳، ص ۲۶، رقم ۱۰۵۱ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۶.

- [۸۹۲] اسنی المطالب، ص ۱۵.
- [۸۹۳] کنز العمال، حدیث ۴۷۹۲.
- [۸۹۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۷.
- [۸۹۵] بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۴۸.
- [۸۹۶] همان، ص ۵۲.
- [۸۹۷] کافی، ج ۱، ص ۱۷۸ و کنز العمال، ج ۲، ص ۳۷۳.
- [۸۹۸] کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۴.
- [۸۹۹] اتقان، سیوطی، ج ۱، ص ۵۷ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۱.
- [۹۰۰] اتقان، ج ۱، ص ۷۱ و ۷۲ و مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱، ص ۵۴۵ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۳۸ و ابن کثیر، ج ۱، ص ۲۸.
- [۹۰۱] مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱ ص ۵۴۵، طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۳۳۸.
- [۹۰۲] حقائق هامه، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.
- [۹۰۳] التمهید، ج ۱، ص ۲۹۲.
- [۹۰۴] تاریخ الخلفاء، ص ۱۸۵ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۳۸ و الاستیعاب بهامش الاصابه، ج ۲، ص ۲۵۳.
- [۹۰۵] فواتح الرحموت بهامش المستصفی، ج ۲، ص ۱۲.
- [۹۰۶] التسهیل لعلوم التنزیل، ج ۱، ص ۴.
- [۹۰۷] اعتقادات صدوق، همراه با مصنفات شیخ مفید، ج ۵، ص ۸۸۵.
- [۹۰۸] الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۳۸ و انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۷ و الاتقان، ج ۱، ص ۲۰۴.
- [۹۰۹] مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۴۰.
- [۹۱۰] مقدمه تفسیر برهان، ص ۳۷ و المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۱، ص ۵۴۵.
- [۹۱۱] مناهل العرفان، ج ۱، ص ۲۴۷.
- [۹۱۲] احتیاج طبرسی، ج ۱، ص ۳۸۳ و تفسیر صافی، ج ۱، ص ۳۸ و ۳۹.
- [۹۱۳] بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۴۲ و تفسیر صافی، ج ۱، ص ۳۸.
- [۹۱۴] بصائر الدرجات، ص ۱۹۳.
- [۹۱۵] نهج البلاغه، خطبه ۲۳۵.
- [۹۱۶] نجم (۵۳) آیات ۳ و ۴.
- [۹۱۷] نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.
- [۹۱۸] همان، خطبه ۱۹۷.
- [۹۱۹] کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۶ و ۴۰۱.
- [۹۲۰] تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۵.
- [۹۲۱] اکمال الدین، ج ۱، ص ۲۰۶ و امالی صدوق، ص ۲۲۷.
- [۹۲۲] کافی، ج ۱، ص ۲۴۱ و بصائر الدرجات، ص ۱۴۲.
- [۹۲۳] بصائر الدرجات، ص ۱۴۷.
- [۹۲۴] کافی، ج ۱، ص ۲۳۹ و بصائر الدرجات، ص ۱۴۳.

- [۹۲۵] بصائر الدرجات، ص ۱۴۵.
- [۹۲۶] کافی، ج ۷، ص ۱۱۹.
- [۹۲۷] وسائل الشیعه، ج ۱۷ ص ۵۲۲، باب ۶ از ابواب میراث ازواج، حدیث ۱۷.
- [۹۲۸] تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۲۴۷.
- [۹۲۹] رجال نجاشی، ج ۲، ص ۲۶۰ و ۹۶۷.
- [۹۳۰] کافی، ج ۳، ص ۳۹۷، ح ۱.
- [۹۳۱] مسند احمد، ج ۱، ص ۷۹.
- [۹۳۲] ر.ک: مسند احمد، ج ۱، ص ۸۱، ۱۰۰، ۱۰۲ و ۱۱۰.
- [۹۳۳] استیعاب، در حاشیه الاصابه، ج ۳، ص ۳۸.
- [۹۳۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷.
- [۹۳۵] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۷.
- [۹۳۶] تاریخ ابن عساکر، ترجمه امام علی (علیه السلام)، ج ۲، ص ۴۸۸.
- [۹۳۷] بصائر الدرجات، ص ۱۵۵، ح ۱۴.
- [۹۳۸] صحاح اللغه، ج ۴، ص ۱۳۸۴؛ تاج العروس، ج ۶، ص ۱۶۱، لسان العرب، ج ۹، ص ۱۸۶ و
- [۹۳۹] الاتقان، ج ۱، ص ۵۳.
- [۹۴۰] دلائل التوثیق المبکر للسنة و الحدیث، ترجمه الدكتور عبدالمعطی، ص ۲۶۸.
- [۹۴۱] مصادر الشعر الجاهلی، ص ۱۳۹.
- [۹۴۲] معرفة النسخ، ص ۲۸.
- [۹۴۳] المصاحف، ص ۱۰.
- [۹۴۴] همان، ص ۹.
- [۹۴۵] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۰، ح ۲.
- [۹۴۶] همان، ص ۲۴۱، ح ۵.
- [۹۴۷] بصائر الدرجات، ص ۱۵۲، ح ۳.
- [۹۴۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۵، ح ۲.
- [۹۴۹] بصائر الدرجات، ص ۱۵۷، ح ۱.
- [۹۵۰] همان، ص ۱۵۵، ح ۱۴.
- [۹۵۱] همان، ص ۱۵۴، ح ۸.
- [۹۵۲] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۰، ح ۲.
- [۹۵۳] همان، ص ۲۴۱، ح ۵.
- [۹۵۴] بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۸، ح ۱.
- [۹۵۵] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۰، ح ۲.
- [۹۵۶] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۲.
- [۹۵۷] همان، ج ۲۶، ص ۱۸، ح ۱.

- [۹۵۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۲، ح ۸.
- [۹۵۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۱، ح ۴.
- [۹۶۰] صحابه اللغة، ج ۵، ص ۱۷۶۰؛ قاموس المحيط، ج ۴، ص ۱۳؛ مصباح المنیر، ج ۲، ص ۳۹۷.
- [۹۶۱] المستصفی، ج ۱، ص ۱۵۷.
- [۹۶۲] الاشباه و النظائر، ص ۳۸۴.
- [۹۶۳] فتح الباری، ج ۵، ص ۲۵۱.
- [۹۶۴] ترتیب کتاب العین، ص ۴۴۰.
- [۹۶۵] مفردات راغب، ص ۲۷۵.
- [۹۶۶] فراء حنبلی، العدة فی اصول الفقه، ج ۳، ص ۹۸۸.
- [۹۶۷] فتح الباری، ج ۷، ص ۳.
- [۹۶۸] الاصابة، ج ۱، ص ۴.
- [۹۶۹] تیسیر التحریر، ج ۳، ص ۶۷.
- [۹۷۰] الإحكام فی الأحكام، ج ۲، ص ۳۲۱.
- [۹۷۱] العدة فی اصول الفقه، ج ۳، ص ۹۸۸.
- [۹۷۲] الدراية، ص ۱۲۰.
- [۹۷۳] الباعث الحثیث، ص ۱۷۵.
- [۹۷۴] الإحكام فی اصول الأحكام، ج ۲، ص ۳۲.
- [۹۷۵] الصواعق المحرقة، ص ۳۲۵.
- [۹۷۶] همان، ص ۳۲۸.
- [۹۷۷] اسد الغابة، ج ۱، ص ۱۰.
- [۹۷۸] الاصابة، ج ۱، ص ۱۷.
- [۹۷۹] مقدمه ابن الصلاح.
- [۹۸۰] اصول السرخسی، ج ۲، ص ۱۳۴.
- [۹۸۱] الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۶، ص ۲۹۹.
- [۹۸۲] الكفاية فی علم الرواية، ص ۴۹.
- [۹۸۳] عقيدة اهل السنة و الاثر فی الصحابه الكرام، ج ۲، ص ۸۰۰.
- [۹۸۴] شرح المقاصد، ج ۲، ص ۳۰۶-۳۰۷.
- [۹۸۵] النصائح الكافية، ص ۲۲۵.
- [۹۸۶] بقره آیه ۱۴۳.
- [۹۸۷] آل عمران آیه ۱۱۰.
- [۹۸۸] انفال آیه ۷۴.
- [۹۸۹] توبه آیه ۱۰۰.
- [۹۹۰] فتح (۴۸) آیه ۱۸.

- [۹۹۱] فتح (۴۹) آیه ۲۹.
- [۹۹۲] واقعه (۵۶) آیه ۱۰ - ۱۲.
- [۹۹۳] حشر (۵۹) آیه ۸ - ۹.
- [۹۹۴] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۸۷.
- [۹۹۵] همان، ج ۲، ص ۲۹۲.
- [۹۹۶] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۷۰.
- [۹۹۷] کشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۳۲، حدیث ۳۸۱.
- [۹۹۸] عقیده اهل سنته و الاثر فی الصحابة الكرام، ج ۱.
- [۹۹۹] مقالات تأسیسیه، ص ۲۲۷.
- [۱۰۰۰] احزاب (۳۳) آیه ۳۲.
- [۱۰۰۱] احزاب (۳۳) آیه ۳۰.
- [۱۰۰۲] توبه آیه ۱۰۱.
- [۱۰۰۳] احزاب (۳۳) آیه ۱۲.
- [۱۰۰۴] حجرات (۴۹) آیه ۶.
- [۱۰۰۵] سجده (۳۲) آیه ۱۸.
- [۱۰۰۶] بقره آیه ۹.
- [۱۰۰۷] جمعه (۶۲) آیه ۱۱.
- [۱۰۰۸] محمد (۴۷) آیه ۱۶.
- [۱۰۰۹] توبه آیه ۶۱.
- [۱۰۱۰] فتح (۴۸) آیه ۱۱.
- [۱۰۱۱] آل عمران آیه ۱۵۵.
- [۱۰۱۲] حدید (۵۷) آیه ۱۰.
- [۱۰۱۳] توبه آیه ۳۸ - ۳۹.
- [۱۰۱۴] صف (۶۱) آیه ۲ - ۳.
- [۱۰۱۵] حجرات (۴۹) آیه ۱۷.
- [۱۰۱۶] صحیح بخاری، ج ۹، ص ۵۸؛ کتاب الضمن و...
- [۱۰۱۷] مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۸.
- [۱۰۱۸] توبه آیه ۷۶-۷۵.
- [۱۰۱۹] حجر (۱۵) آیه ۲۴.
- [۱۰۲۰] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۵۹.
- [۱۰۲۱] همان، ج ۲، ص ۱۲۲.
- [۱۰۲۲] صحیح بخاری، رقم حدیث ۱۷۷۹، کتاب فضائل المدینه.
- [۱۰۲۳] همان، رقم حدیث ۱۲۷۹، کتاب الجنائز.

- [۱۰۲۴] صواعق المحروقه، ص ۱۲۵.
- [۱۰۲۵] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۰، ح ۴۶۷۶.
- [۱۰۲۶] صحیح بخاری، رقم حدیث ۲۸۸۸.
- [۱۰۲۷] همان، رقم حدیث ۱۹۵۳؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۵۰.
- [۱۰۲۸] الاصابه، ج ۳، ص ۲۲۸؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۹۹.
- [۱۰۲۹] همان، ج ۳، ص ۴۵۲.
- [۱۰۳۰] صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۹۶.
- [۱۰۳۱] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۰۲؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۷؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۹۵.
- [۱۰۳۲] مسند احمد، ج ۶، ص ۴۷۶، ج ۲۲۴۳۲.
- [۱۰۳۳] صحیح مسلم، ص ۵، ص ۴۳؛ موطأ مالک، ج ۲، ص ۵۹.
- [۱۰۳۴] صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰ باب فضائل علی (ع)؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۲، ص ۴۷؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۳۸۵؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۱.
- [۱۰۳۵] الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۴۱؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۲۹.
- [۱۰۳۶] صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۶۰.
- [۱۰۳۷] در المنثور، ج ۶، ص ۷۳.
- [۱۰۳۸] فاطر (۳۵) آیه: ۳۲.
- [۱۰۳۹] بقره آیه ۱۴۸.
- [۱۰۴۰] مومنون (۲۳) آیه ۶۱.
- [۱۰۴۱] حدید (۷۵) آیه ۲۱.
- [۱۰۴۲] در المنثور، ج ۶، ص ۱۵۴.
- [۱۰۴۳] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۰.
- [۱۰۴۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹۹.
- [۱۰۴۵] سلسله الاحادیث الضعیفه، ج ۱، ص ۷۸؛ المنتقی، ص ۵۵۱.
- [۱۰۴۶] لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۳۶.
- [۱۰۴۷] صحیفه سجادیه، دعای چهارم.
- [۱۰۴۸] صبحی صالح، نهج البلاغه خطبه ۹۷، ص ۱۴۳.
- [۱۰۴۹] اعلام الموقعین، ج ۱، ص ۷۷.
- [۱۰۵۰] الموافقات، ج ۴، ص ۴۲.
- [۱۰۵۱] مناهج الاجتهاد فی الاسلام، ص ۶۳۶.
- [۱۰۵۲] اعلام الموقعین، ج ۱، ص ۲۹ - ۳۲.
- [۱۰۵۳] منهای السنه، ج ۳، ص ۲۰۵.
- [۱۰۵۴] اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۱۲۴.
- [۱۰۵۵] الموافقات، ج ۴، ص ۷۶.

- [۱۰۵۶] اعلام الموقَّعین، ج ۴، ص ۱۱۹ و ۱۲۰.
- [۱۰۵۷] المستصفی، ج ۱، ص ۲۶۱.
- [۱۰۵۸] آل عمران آیه ۱۵۲.
- [۱۰۵۹] همان، آیه ۱۵۵.
- [۱۰۶۰] صف (۱۶۱) آیات ۲ و ۳.
- [۱۰۶۱] جمعه (۶۲) آیه ۱۱.
- [۱۰۶۲] صحیح بخاری، کتاب الفتن.
- [۱۰۶۳] شرح مقاصد، ج ۲، ص ۳۰۶-۳۰۷، مبحث امامت.
- [۱۰۶۴] توبه آیه ۱۰۰.
- [۱۰۶۵] اعلام الموقَّعین، ج ۴، ص ۱۲۴.
- [۱۰۶۶] احزاب (۳۳) آیه ۳۶.
- [۱۰۶۷] یس (۳۶) آیه ۲۱.
- [۱۰۶۸] اعلام الموقَّعین، ج ۴، ص ۱۳۰.
- [۱۰۶۹] یس (۳۶) آیه ۱۳.
- [۱۰۷۰] نمل (۲۷) آیه ۵۹.
- [۱۰۷۱] اعلام الموقَّعین، ج ۴، ص ۱۳۱.
- [۱۰۷۲] آل عمران آیه ۱۱۰.
- [۱۰۷۳] الموافقات، ج ۴، ص ۷۴.
- [۱۰۷۴] توبه آیه ۱۱۹.
- [۱۰۷۵] اعلام الموقَّعین، ج ۴، ص ۱۳۲.
- [۱۰۷۶] ر.ک: الغدير، ج ۲، ص ۳۰۶.
- [۱۰۷۷] الموافقات، ج ۴، ص ۷۴.
- [۱۰۷۸] رازی، مقدمه کتاب الجرح والتعديل.
- [۱۰۷۹] حجّ (۲۲) آیه ۷۸.
- [۱۰۸۰] اعلام الموقَّعین، ج ۴، ص ۱۳۴.
- [۱۰۸۱] همان، ص ۱۳۶.
- [۱۰۸۲] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۷۰؛ اعلام الموقَّعین، ج ۴، ص ۱۳۷.
- [۱۰۸۳] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۰.
- [۱۰۸۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹۹.
- [۱۰۸۵] التقرير والتحییر فی شرح التحرير، ج ۳، ص ۹۹.
- [۱۰۸۶] جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۸۹.
- [۱۰۸۷] همان، ج ۲، ص ۹۰.
- [۱۰۸۸] الکامل.

- [۱۰۸۹] لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۳۷.
- [۱۰۹۰] البحر المحيط، ج ۲، ص ۵۲۸.
- [۱۰۹۱] تخریج احادیث الکشاف در حاشیه کشاف، ج ۲، ص ۶۲۸.
- [۱۰۹۲] جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۹۰.
- [۱۰۹۳] فیض القدير، ج ۴، ص ۷۶.
- [۱۰۹۴] همان.
- [۱۰۹۵] بحرالمحیط، ج ۵، ص ۵۲۷.
- [۱۰۹۶] المنتقى، ص ۵۵۱.
- [۱۰۹۷] سلسله الاحادیث الضعیفه، ج ۱، ص ۷۸.
- [۱۰۹۸] میزان الاعتدال.
- [۱۰۹۹] اعلام الموقعین، ج ۲، ص ۲۲۳.
- [۱۱۰۰] تخریج احادیث الکشاف، ج ۲، ص ۶۲۸.
- [۱۱۰۱] جامع الصغیر، ج ۴، ص ۷۶.
- [۱۱۰۲] کنز العمال، ج ۶، ص ۱۳۳.
- [۱۱۰۳] ارشاد الفحول، ص ۸۳.
- [۱۱۰۴] سنن دارمی ج ۲ ص ۳۶۵؛ تفسیر طبری، ج ۶، ص ۳۰ و تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۲۶.
- [۱۱۰۵] احقاف (۴۶) آیه ۱۵.
- [۱۱۰۶] موطأ مالک، ج ۲، ص ۷۶؛ سنن الکبری، ج ۷، ص ۴۴۲؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۵۷؛ عمدۀ القاری، ج ۹، ص ۶۴۲ و درالمنثور، ج ۶، ص ۴۰.
- [۱۱۰۷] معانی الاخبار، ص ۱۵۶-۱۵۷.
- [۱۱۰۸] همان، ص ۱۵۷.
- [۱۱۰۹] الاصول الستة عشر، ص ۱۶؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۳۶.
- [۱۱۱۰] اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۱۳۷.
- [۱۱۱۱] همان، ص ۱۳۹.
- [۱۱۱۲] همان، ص ۱۳۸.
- [۱۱۱۳] بقره آیه ۲۱۶.
- [۱۱۱۴] اسکندری، بازخوانی اندیشه تقریب، ص ۳۲.
- [۱۱۱۵] آل عمران آیه ۱۰۳.
- [۱۱۱۶] آل عمران آیه ۱۰۵.
- [۱۱۱۷] حجرات (۴۹) آیه ۱۰.
- [۱۱۱۸] انعام آیه ۱۵۹.
- [۱۱۱۹] آل عمران آیه ۱۰۳.
- [۱۱۲۰] انفال آیه ۴۶.

- [۱۱۲۱] انبیاء (۲۱) آیه ۹۲.
- [۱۱۲۲] هود (۱۱) آیه ۱۷.
- [۱۱۲۳] اعلیٰ (۸۷) آیه ۱۹.
- [۱۱۲۴] بقره آیه ۱۲۴.
- [۱۱۲۵] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.
- [۱۱۲۶] الصواعق المحرقة، ص ۹۰.
- [۱۱۲۷] جامع البیان، ج ۴، ص ۲۱.
- [۱۱۲۸] ابن ابی شیبہ، المصنّف.
- [۱۱۲۹] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۳۰.
- [۱۱۳۰] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۴۹.
- [۱۱۳۱] همان، ج ۲، ص ۳۴۳.
- [۱۱۳۲] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۴.
- [۱۱۳۳] رافعی، اسلامنا، ص ۵۹؛ مجله رساله الاسلام، تاریخ ۱۳ ربیع الاول ۱۳۷۸ هجری، قاهره.
- [۱۱۳۴] فی سبیل الوحده الإسلامیة، ص ۶۴.
- [۱۱۳۵] همان.
- [۱۱۳۶] دفاع عن العقیده و الشریعة، ص ۲۵۷.
- [۱۱۳۷] فی سبیل الوحده الإسلامیة، ص ۶۶.
- [۱۱۳۸] تاریخ التشریح الإسلامی.
- [۱۱۳۹] تاریخ المذاهب الإسلامیة، ص ۳۹.
- [۱۱۴۰] مجله رساله الثقلین، شماره ۲، سال اوّل ۱۴۱۳ هجری، ص ۲۵۲.
- [۱۱۴۱] فی سبیل الوحده الإسلامیة.
- [۱۱۴۲] نظرات فی الکتب الخالده، ص ۳۳.
- [۱۱۴۳] عسکری، عبد الله بن سبأ، ج ۱، ص ۱۳.
- [۱۱۴۴] الغدیر، ج ۴، ص ۴ و ۵.
- [۱۱۴۵] مع رجال الفکر فی القاهره، ص ۴۰.
- [۱۱۴۶] صالح الوردانی، الخدعه، العقل المسلم بین أغلال السلف وأوهام الخلف.
- [۱۱۴۷] المتخولون، ج ۱، ص ۱۲۳.
- [۱۱۴۸] همان، ج ۳، ص ۱۲۶.
- [۱۱۴۹] همان، ج ۳، ص ۱۲۷.
- [۱۱۵۰] همان، ج ۳، ص ۸۶-۸۷، به نقل از صالح الوردانی.
- [۱۱۵۱] به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۶۷۷۱، قسمتی از سخنرانی ایشان در اهواز.
- [۱۱۵۲] همان، ج ۳، ص ۱۱۳.
- [۱۱۵۳] همان، ج ۳، ص ۱۱۷.

- [۱۱۵۴] همان.
- [۱۱۵۵] المتحولون، ج ۱، ص ۷۰۹.
- [۱۱۵۶] همان، ج ۱، ص ۴۶۲.
- [۱۱۵۷] نهج البلاغه، عبده، ج ۲، ص ۱۹.
- [۱۱۵۸] نهج البلاغه، عبده، ج ۲، ص ۱۹.
- [۱۱۵۹] همان، ج ۱، ص ۲۷۸.
- [۱۱۶۰] همان، ج ۲، ص ۵۵.
- [۱۱۶۱] همان، عبده، ج ۵، ص ۳۶۲.
- [۱۱۶۲] نهج البلاغه، صحبی صالح، خطبه ۱۴۷.
- [۱۱۶۳] احزاب (۳۳) آیه ۲۱.
- [۱۱۶۴] نساء آیه ۱۴۱.
- [۱۱۶۵] بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۴۴؛ كتر العمال، ج ۱، ص ۱۶۶، ح ۲۴۶.
- [۱۱۶۶] مائده آیه ۱۰۴.
- [۱۱۶۷] زحرف (۴۳) آیه ۲۳.
- [۱۱۶۸] احزاب (۳۳) آیه ۶۶ - ۶۸.
- [۱۱۶۹] الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۳۴۱.
- [۱۱۷۰] سنن ابن ماجه، باب الفتن، حدیث ۳۹۹۱؛ سنن ترمذی، حدیث ۲۶۴۰.
- [۱۱۷۱] ینابیع الموده، ص ۱۱۷؛ کافی، ج ۲، ص ۲۰.
- [۱۱۷۲] مسند احمد، ج ۴، ص ۹۶؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۱۷؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۱۸.
- [۱۱۷۳] اسراء (۱۷) آیه ۷۱.
- [۱۱۷۴] نساء آیه ۵۸.
- [۱۱۷۵] اعراف آیه ۳۲.
- [۱۱۷۶] ضحی (۹۳) آیه ۴.
- [۱۱۷۷] عنکبوت (۲۹) آیه ۶۴.
- [۱۱۷۸] باقلانی، التمهید، ص ۱۶۴.
- [۱۱۷۹] بغدادی، أصول الدین، ص ۲۸۰.
- [۱۱۸۰] المواقف، ص ۴۰۰.
- [۱۱۸۱] عبدالوهاب کیالی، موسوعه سیاسیه، ج ۱، ص ۱۴۷؛ احمد عطیة الله، القاموس السياسی.
- [۱۱۸۲] مائده آیه ۴۹.
- [۱۱۸۳] دکتر احمد محمود صبحی، فی علم الکلام، ص ۲۶ - ۲۹.
- [۱۱۸۴] مائده آیه ۴۸.
- [۱۱۸۵] همان، آیه ۴۴.
- [۱۱۸۶] مودودی، نظریة الحکم، ص ۲۶.

- [۱۱۸۷] کارل مارکس، مسئله یهودیت، ص ۱۷.
- [۱۱۸۸] هنری لوفانر، هذه هي الماركسيه، ص ۷۴.
- [۱۱۸۹] اوستن رنی، سياسة الحكم، ج ۱، ص ۲۶۲.
- [۱۱۹۰] آل عمران آیه ۱۰۴.
- [۱۱۹۱] مائده آیه ۸.
- [۱۱۹۲] مایلز کو بلاند، لعبة الأمم.
- [۱۱۹۳] وسائل الشیعه، کتاب الجهاد، باب ۱۰، حدیث ۱.
- [۱۱۹۴] فاطر (۳۵) آیه ۲۴.
- [۱۱۹۵] مائده آیه ۶۷.
- [۱۱۹۶] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱.
- [۱۱۹۷] قانون دستوری، ج ۱، ص ۱۷۳.
- [۱۱۹۸] نساء آیه ۶۴.
- [۱۱۹۹] همان، آیه ۸۰.
- [۱۲۰۰] آل عمران آیه ۳۲.
- [۱۲۰۱] نساء آیه ۵۹.
- [۱۲۰۲] اسراء (۱۷) آیه ۲۳.
- [۱۲۰۳] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۲.
- [۱۲۰۴] یوسف (۱۲) آیه ۴۰.
- [۱۲۰۵] انعام آیه ۵۷.
- [۱۲۰۶] تفسیر المیزان، ج ۷، ص ۱۱۶.
- [۱۲۰۷] نظریه الاسلام السیاسیه، ص ۵.
- [۱۲۰۸] بقره آیه ۱۲۴.
- [۱۲۰۹] طه (۲۰) آیه ۲۵ - ۳۰.
- [۱۲۱۰] همان، آیه ۳۶.
- [۱۲۱۱] انبیاء (۲۱) آیه ۷۳.
- [۱۲۱۲] ص (۳۸) آیه ۲۶.
- [۱۲۱۳] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۴؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲؛ سیره حلبی، ج ۲، ص ۳ و....
- [۱۲۱۴] سیره ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵۹.
- [۱۲۱۵] همان، ج ۴، ص ۱۱۴.
- [۱۲۱۶] ظافر قاسمی، نظام الحكم فی الشریعه، ص ۲۷۳.
- [۱۲۱۷] نور (۲۴) آیه ۲.
- [۱۲۱۸] مائده آیه ۳۸.
- [۱۲۱۹] نور (۲۴) آیه ۴.

- [۱۲۲۰] حدید(۵۷) آیه ۲۵.
- [۱۲۲۱] بقره آیه ۳۰.
- [۱۲۲۲] ص(۳۸) آیه ۲۶.
- [۱۲۲۳] نساء آیه ۵۸.
- [۱۲۲۴] جلال احمد خطاب، الحریة السیاسیة و الاجتماعیة، ص ۳۶(به نقل از لاسکی).
- [۱۲۲۵] نور(۲۴) آیه ۵۱.
- [۱۲۲۶] طلاق(۶۵) آیه ۱.
- [۱۲۲۷] یس(۳۶) آیات ۲۲ و ۲۳.
- [۱۲۲۸] نساء آیه ۱۷۲.
- [۱۲۲۹] آزادی از دیدگاه علامه طباطبایی، ص ۱۲ - ۱۶.
- [۱۲۳۰] بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۱۳۳.
- [۱۲۳۱] همان، ج ۷۴، ص ۲۲۸.
- [۱۲۳۲] المراجعات.
- [۱۲۳۳] انعام آیه ۱۱۶.
- [۱۲۳۴] همان، آیه ۱۱۹.
- [۱۲۳۵] یونس(۱۰) آیه ۳۶.
- [۱۲۳۶] انعام آیه ۱۱۱.
- [۱۲۳۷] مؤمنون(۲۳) آیه ۷۰ - ۷۱.
- [۱۲۳۸] شعراء(۲۶) آیه ۸.
- [۱۲۳۹] اعراف آیه ۱۰۲.
- [۱۲۴۰] مائده آیه ۱۰۳.
- [۱۲۴۱] فصلت(۴۱) آیه ۳ - ۴.
- [۱۲۴۲] فرقان(۲۵) آیه ۴۴.
- [۱۲۴۳] انبیاء(۲۱) آیه ۲۴.
- [۱۲۴۴] سبأ(۳۴) آیه ۱۳.
- [۱۲۴۵] یوسف(۱۲) آیه ۱۰۳.
- [۱۲۴۶] ص(۳۸) آیه ۲۴.
- [۱۲۴۷] آل عمران آیه ۱۱۰.
- [۱۲۴۸] انعام آیه ۱۱۱.
- [۱۲۴۹] یوسف(۱۲) آیه ۱۰۶.
- [۱۲۵۰] هود(۱۱) آیه ۱۷.
- [۱۲۵۱] سبأ(۳۴) آیه ۲۸.
- [۱۲۵۲] مؤمنون(۲۳) آیه ۷۰.

- [۱۲۵۳] نحل (۱۶) آیه ۳۸.
- [۱۲۵۴] غافر (۴۰) آیه ۵۹.
- [۱۲۵۵] جاثیه (۴۵) آیه ۲۶.
- [۱۲۵۶] انعام آیه ۱۱۶.
- [۱۲۵۷] توبه آیه ۳۳.
- [۱۲۵۸] غافر (۴۰) آیه ۲۰.
- [۱۲۵۹] عصر (۱۰۳) آیه ۳.
- [۱۲۶۰] زخرف (۴۳) آیه ۷۸.
- [۱۲۶۱] مؤمنون (۲۳) آیه ۷۱.
- [۱۲۶۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۱۰.
- [۱۲۶۳] صحیح بخاری، ج ۷، ص ۲۰۸، باب الحوض.
- [۱۲۶۴] مناقب خوارزمی، ص ۱۰۵؛ ابن عساکر، ترجمه امام علی (علیه السلام)، ج ۳، ص ۲۱۴، ح ۱۲۱۹ و کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۴.
- [۱۲۶۵] سیوطی، جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۲.
- [۱۲۶۶] مقتل خوارزمی، ص ۲۳۷؛ تحف العقول، ص ۲۴۵.
- [۱۲۶۷] مؤمنون (۲۳) آیه ۷۱.
- [۱۲۶۸] رسائل فی حکم الاحتفال بالمولد النبوی، ج ۲، ص ۸۷۰.
- [۱۲۶۹] اعلام الموقعین، ج ۳، ص ۳۷۹.
- [۱۲۷۰] انعام آیه ۱۱۶.
- [۱۲۷۱] یوسف (۱۲) آیه ۱۰۳.
- [۱۲۷۲] سبأ (۳۴) آیه ۱۳.
- [۱۲۷۳] ص (۳۸) آیه ۲۴.
- [۱۲۷۴] مفتاح دار السعادة ج ۱ ص ۱۴۷.
- [۱۲۷۵] اعلام الموقعین، ج ۳، ص ۳۹۷.
- [۱۲۷۶] ماوردی، الأحکام السلطانیة، ص ۷.
- [۱۲۷۷] قاضی عبدالجبار، مغنی، ص ۳۰۳، جزء ۲۰، قسم اول.
- [۱۲۷۸] منهاج السنه، ج ۱، ص ۱۴۱.
- [۱۲۷۹] البيعة فی الفكر السياسي، ص ۳۷.
- [۱۲۸۰] ظافر قاسمی، نظام الحکم فی الشریعة، ص ۲۷۱.
- [۱۲۸۱] المواقف، ص ۳۹۹.
- [۱۲۸۲] شرح مواقف، ج ۸، ص ۳۵۱.
- [۱۲۸۳] عبدالقاهر بغدادی، اصول الدین، ص ۲۸۰.
- [۱۲۸۴] ماوردی، الاحکام السلطانیة، ص ۶ و ۷.

- [۱۲۸۵] الفِصَل فی الملل والاهواء والنحل، ج ۴، ص ۱۶۷.
- [۱۲۸۶] الارشاد الی قواطع الادله فی اصول الاعتقاد، ص ۴۲۴.
- [۱۲۸۷] الجامع لأحكام القرآن، ج ۱، ص ۲۶۹.
- [۱۲۸۸] ترتیب کتاب العین، ماده بیع.
- [۱۲۸۹] المصباح، ماده بیع.
- [۱۲۹۰] مفردات راغب، ماده بیع.
- [۱۲۹۱] النهایه، ماده بیع.
- [۱۲۹۲] مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۰۰.
- [۱۲۹۳] سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۳؛ سیره حلبی، ج ۲، ص ۹.
- [۱۲۹۴] سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۹۷.
- [۱۲۹۵] بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۸.
- [۱۲۹۶] فتح (۴۸) آیه ۱۸.
- [۱۲۹۷] سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۱.
- [۱۲۹۸] کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۵۲؛ کافی، ج ۵، ص ۵۲۷.
- [۱۲۹۹] ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲.
- [۱۳۰۰] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۵۵.
- [۱۳۰۱] الغدیر، ج ۱، ص ۲۷۰ (به نقل از کتاب الولاية فی طرق حدیث الغدیر، طبری).
- [۱۳۰۲] صحیح بخاری، ج ۵، کتاب الاحکام، باب البيعة.
- [۱۳۰۳] همان، باب بيعة الصغير.
- [۱۳۰۴] صحیح بخاری، کتاب الاحکام، باب السمع والطاعة للامام.
- [۱۳۰۵] كنز العمال، ج ۶، ص ۶۷.
- [۱۳۰۶] بقره آیه ۲۵۶.
- [۱۳۰۷] فتح (۴۸) آیه ۱۰.
- [۱۳۰۸] توبه آیه ۱۲.
- [۱۳۰۹] فصلنامه نهج البلاغه، شماره ۴ و ۵، ص ۱۷۱.
- [۱۳۱۰] احزاب (۳۳) آیه ۶.
- [۱۳۱۱] ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲.
- [۱۳۱۲] فتح (۴۸) آیه ۱۰.
- [۱۳۱۳] همان (۴۸) آیه ۱۸.
- [۱۳۱۴] صبحی صالح، نهج البلاغه، ص ۳۶۶.
- [۱۳۱۵] صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۷۸؛ المعجم الكبير، ج ۹، ص ۳۳۴.
- [۱۳۱۶] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۴؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲ و سیره حلبی، ج ۲، ص ۳.
- [۱۳۱۷] فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۱۷.

- [۱۳۱۸] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۷۵؛ فتح الباری، ج ۱۰، ص ۲۶۲.
- [۱۳۱۹] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۴۱.
- [۱۳۲۰] بقره آیه ۱۲۴.
- [۱۳۲۱] شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۷۲، چاپ استانبول.
- [۱۳۲۲] تفسیر قرطبی، ذیل آیه شوری.
- [۱۳۲۳] ارشاد الساری، ج ۱۰، ص ۱۹.
- [۱۳۲۴] صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی من الزنا، ح ۶۴۴۲، مسند احمد ج ۱، ص ۵۶.
- [۱۳۲۵] مفردات راغب، ماده شور، ص ۲۷۰.
- [۱۳۲۶] معجم مقاییس اللغه، ماده [شور].
- [۱۳۲۷] حجرات (۴۹) آیه ۷.
- [۱۳۲۸] آل عمران، آیه ۱۵۹.
- [۱۳۲۹] نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۲۱۲.
- [۱۳۳۰] تفسیر فخر رازی، ذیل آیه فوق.
- [۱۳۳۱] درالمنثور، ج ۲، ص ۳۵۹.
- [۱۳۳۲] شوری (۴۲)، آیه ۳۸.
- [۱۳۳۳] احزاب (۳۳) آیه ۳۶.
- [۱۳۳۴] قصص (۲۸) آیه ۶۸.
- [۱۳۳۵] درالمنثور، ج ۷، ص ۳۵۷.
- [۱۳۳۶] لسان المیزان، ج ۳، ص ۷۸، ترجمه سلیمان بن بزیر.
- [۱۳۳۷] مغازی واقدی، ج ۷، ص ۵۸۰.
- [۱۳۳۸] سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۶۱، باب الفتن حدیث ۶۴.
- [۱۳۳۹] وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۴۰۹.
- [۱۳۴۰] نهج البلاغه، بخش کتب، رقم ۶.
- [۱۳۴۱] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۶۵، باب ۱۹.
- [۱۳۴۲] عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص ۶۲، باب ۳۱.
- [۱۳۴۳] ر.ک: الغدیر، ج ۱، باب احتجاجات امیر المؤمنین (علیه السلام) به حدیث غدیر.
- [۱۳۴۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۱۱.
- [۱۳۴۵] مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۷.
- [۱۳۴۶] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۰۹.
- [۱۳۴۷] نهج البلاغه، خطبه ۳؛ تذکره الخواص، ص ۱۳۴.
- [۱۳۴۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۸.
- [۱۳۴۹] نهج البلاغه، خطبه ۶.
- [۱۳۵۰] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲.

- [۱۳۵۱] همان، خطبه ۲۶.
- [۱۳۵۲] نهج البلاغه، خطبه ۸۷.
- [۱۳۵۳] شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۵۲.
- [۱۳۵۴] منهاج السنه، ج ۱، ص ۱۴۲.
- [۱۳۵۵] نساء آیه ۱۱۵.
- [۱۳۵۶] نظام الحكم في الاسلام، محمد فاروق نهبان، ص ۳۷۰.
- [۱۳۵۷] اصول الفقه، خضری، ص ۲۸۶، به نقل از غزالی.
- [۱۳۵۸] عدّه الاصول، ج ۲، ص ۶۵.
- [۱۳۵۹] لقمان (۳۱) آیه ۲۵.
- [۱۳۶۰] بقره آیه ۱۴۳.
- [۱۳۶۱] آل عمران آیه ۱۱۰.
- [۱۳۶۲] میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۲۱، رقم حدیث ۱۰۱۵۶ و تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۲۰۷.
- [۱۳۶۳] همان، ج ۳، ص ۶۷۶، رقم ۸۰۳۰.
- [۱۳۶۴] همان، ج ۲، ص ۳۳۱، رقم ۳۹۶۰.
- [۱۳۶۵] میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۹۴، رقم ۱۰۸۲۱.
- [۱۳۶۶] همان، ج ۱، ص ۲۹۹، رقم ۱۱۳۳.
- [۱۳۶۷] ر. ک. مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۱۵.
- [۱۳۶۸] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۴۰۵-۴۰۶.
- [۱۳۶۹] خصال صدوق، ج ۲، ص ۵۴۸، ابواب الاربعین، ح ۳۰.
- [۱۳۷۰] تحف العقول، ص ۴۸۵.
- [۱۳۷۱] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۴۷۸، رقم ۳۲۸.
- [۱۳۷۲] بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۵.
- [۱۳۷۳] انعام آیه ۱۱۶.
- [۱۳۷۴] سبأ (۳۴) آیه ۱۳.
- [۱۳۷۵] شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۵۲.
- [۱۳۷۶] الارشاد، ص ۳۵۷.
- [۱۳۷۷] شرح صحیح ترمذی، ج ۱۳، ص ۲۲۹.
- [۱۳۷۸] الجامع لأحكام القرآن، ج ۱، ص ۱۸۶.
- [۱۳۷۹] أبویعلی، الاحکام السلطانیه، ص ۲۳؛ ابن حزم، الفصل، ج ۴، ص ۱۶۷.
- [۱۳۸۰] الإعلام، ج ۵، ص ۱۵۹.
- [۱۳۸۱] منهاج السنه، ج ۱، ص ۱۴۱.
- [۱۳۸۲] الانافه فی معالم الخلافه، ج ۱، ص ۴۴.
- [۱۳۸۳] همان؛ ماوردی، الأحكام السلطانیه، ص ۶-۷.

- [۱۳۸۴] الفِصَل، ج ۴، ص ۱۶۹.
- [۱۳۸۵] الجامع لأحكام القرآن ج ۱ ص ۱۸۶.
- [۱۳۸۶] همان.
- [۱۳۸۷] شرح صحيح ترمذی، ج ۱۳، ص ۲۲۹.
- [۱۳۸۸] صحيح بخاری، كتاب المحارین، باب ۱۶، حدیث ۶۴۲۲؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۶.
- [۱۳۸۹] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۳.
- [۱۳۹۰] فاروق نهبان، نظام الحكم فی الاسلام، ص ۵۳۰.
- [۱۳۹۱] صبح الاعشی، ج ۹، ص ۳۱۵.
- [۱۳۹۲] ماوردی، الأحكام السلطانیة، ص ۱۰.
- [۱۳۹۳] ابویعلی، الاحكام السلطانیة، ص ۹.
- [۱۳۹۴] دکتر خالدی، البيعة فی الفكر الاسلامی، ص ۱۵۷ - ۱۵۹.
- [۱۳۹۵] همان.
- [۱۳۹۶] الإبانة عن أصول الدين، ص ۱۸۷.
- [۱۳۹۷] همان.
- [۱۳۹۸] التمهید فی الرد، ص ۱۷۹.
- [۱۳۹۹] شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۳۳.
- [۱۴۰۰] البيعة، ص ۱۵۹.
- [۱۴۰۱] همان، ص ۱۶۰.
- [۱۴۰۲] همان، ۱۶۰ - ۱۶۲.
- [۱۴۰۳] همان، ۱۶۱.
- [۱۴۰۴] معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۰۴.
- [۱۴۰۵] صحيح بخاری، كتاب الاستخلاف؛ صحيح مسلم، باب انّ الخلافة فی قریش.
- [۱۴۰۶] فیض القدير، ج ۲.
- [۱۴۰۷] صحيح ترمذی، ج ۵، ص ۶۷۲.
- [۱۴۰۸] تذكرة الحفاظ، ج ۲، ص ۲۸۸.
- [۱۴۰۹] الضعفاء الكبير، ج ۴، ص ۹۵.
- [۱۴۱۰] ميزان الاعتدال.
- [۱۴۱۱] الانساب جرجانی.
- [۱۴۱۲] لسان الميزان، ج ۵ ص ۲۳۷.
- [۱۴۱۳] الفِصَل، ج ۴، ص ۸۸.
- [۱۴۱۴] شرح المنهاج.
- [۱۴۱۵] مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۵۳.
- [۱۴۱۶] لسان الميزان، ج ۱، ص ۱۸۸.

- [۱۴۱۷] الدرّ النضید، ص ۹۷
- [۱۴۱۸] فیض القدير، ج ۲، ص ۵۶
- [۱۴۱۹] أسنى المطالب، ص ۴۸.
- [۱۴۲۰] انعام آیه ۵۵.
- [۱۴۲۱] الفصل، ج ۴، ص ۱۶۷.
- [۱۴۲۲] بغدادی اصول الدين، ص ۲۸۴.
- [۱۴۲۳] شرح تجريد الاعتقاد، ص ۳۴۳.
- [۱۴۲۴] اصول الدين، ص ۲۸۵.
- [۱۴۲۵] صورتان متضادتان ص ۱۲ - ۱۳.
- [۱۴۲۶] صحيح مسلم، ج ۲، ص ۳، كتاب الاماره، باب: الناس تبع لقريش والخلافه لقريش.
- [۱۴۲۷] نساء آیه ۵۴.
- [۱۴۲۸] بقره آیه ۱۲۴.
- [۱۴۲۹] طه: ۳۰.
- [۱۴۳۰] شيخ مفيد مصنفات، ص ۲۰۵/۱۰۳.
- [۱۴۳۱] الانتصار، ص ۶.
- [۱۴۳۲] الاقتصاد فيما يتعلّق بالاعتقاد، ص ۳۰۵.
- [۱۴۳۳] كشف المراد، ص ۳۹۰.
- [۱۴۳۴] همان.
- [۱۴۳۵] بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۷۲.
- [۱۴۳۶] عقاید الاماميه، ص ۳۱۳.
- [۱۴۳۷] الميزان، ج ۱، ص ۲۷۲ - ۲۷۳.
- [۱۴۳۸] ذاريات (۵۱) آیه ۵۶.
- [۱۴۳۹] حجر (۱۵) آیه ۹۹.
- [۱۴۴۰] انبياء (۲۱) آیه ۷۳.
- [۱۴۴۱] بقره آیه ۱۲۴.
- [۱۴۴۲] انعام آیه ۱۵۷.
- [۱۴۴۳] لقمان (۳۱) آیه ۱۳.
- [۱۴۴۴] شوری (۴۲) آیه ۴۲.
- [۱۴۴۵] بقره آیه ۲۳۱.
- [۱۴۴۶] طلاق (۶۵) آیه ۱.
- [۱۴۴۷] نساء آیه ۵۹.
- [۱۴۴۸] زمر (۳۹) آیه ۷.
- [۱۴۴۹] اصول مذهب الشيعه، ج ۲، ص ۷۹۷.

- [۱۴۵۰] قاموس المحيط، ماده عصم.
- [۱۴۵۱] لسان العرب، ج ۱۲، ص ۴۰۲، ماده عصم.
- [۱۴۵۲] النکت الاعتقادیة.
- [۱۴۵۳] توفیق التطبيق، ص ۱۶.
- [۱۴۵۴] طوابع الانوار علی هامش المواقف، ج ۱، ص ۵۶۴.
- [۱۴۵۵] إرشاد الطالبین، ص ۳۰۱.
- [۱۴۵۶] المیزان، ج ۲، ص ۱۳۴.
- [۱۴۵۷] سرمایه ایمان، ص ۹۰.
- [۱۴۵۸] انعام آیه ۱۴ - ۱۵.
- [۱۴۵۹] یونس (۱۰) آیه ۱۰۶.
- [۱۴۶۰] رعد (۱۳) آیه ۳۶.
- [۱۴۶۱] حج (۲۲) آیه ۲۶.
- [۱۴۶۲] زمر (۳۹) آیه ۶۵.
- [۱۴۶۳] حاقه (۶۹) آیات ۴۴ - ۴۷.
- [۱۴۶۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۷.
- [۱۴۶۵] احزاب (۳۳) آیه ۲۱.
- [۱۴۶۶] ابراهیم (۱۴) آیه ۱۱.
- [۱۴۶۷] کهف (۱۸) آیه ۱۱.
- [۱۴۶۸] شوری (۴۲) آیه ۵۱.
- [۱۴۶۹] انبیاء (۲۱) آیه ۳۴.
- [۱۴۷۰] انبیاء (۲۱) آیات ۷ - ۸.
- [۱۴۷۱] تصحیح الاعتقاد، ص ۱۲۸.
- [۱۴۷۲] رسائل الشریف المرتضی، ج ۳، ص ۳۲۵.
- [۱۴۷۳] التبیان، ج ۵، ص ۴۹۰.
- [۱۴۷۴] همان، ج ۸، ص ۳۴۰.
- [۱۴۷۵] شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۷ - ۸.
- [۱۴۷۶] تکاثر (۱۰۲) آیات ۵ - ۶.
- [۱۴۷۷] نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸.
- [۱۴۷۸] طوابع الانوار، ج ۱، ص ۵۶۴.
- [۱۴۷۹] اللوامع الالهیه، ص ۱۷۰.
- [۱۴۸۰] المیزان، ج ۵، ص ۷۸.
- [۱۴۸۱] همان، ج ۲، ص ۱۳۹.
- [۱۴۸۲] یوسف (۱۲) آیه ۳۳.

- [۱۴۸۳] المیزان، ج ۱۱، ص ۱۵۴.
- [۱۴۸۴] نساء آیه ۱۱۳.
- [۱۴۸۵] المیزان، ج ۱۱، ص ۱۷۹.
- [۱۴۸۶] شرح عقائد صدوق، ص ۶۱.
- [۱۴۸۷] ارشاد الطالبین، ص ۳۰۱.
- [۱۴۸۸] یوسف (۱۲) آیه ۲۳.
- [۱۴۸۹] التمهید، ص ۱۸۱.
- [۱۴۹۰] شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۳.
- [۱۴۹۱] المواقف، ص ۳۹۸.
- [۱۴۹۲] اصول الدین، ابی منصور بغدادی، ص ۲۷۷.
- [۱۴۹۳] الفِصل، ج ۴، ص ۱۸۶.
- [۱۴۹۴] الأحكام السلطانیة، ص ۶.
- [۱۴۹۵] مطالع الانوار، ص ۴۷۰.
- [۱۴۹۶] كشف المراد، ص ۳۶۴ و ۳۶۶.
- [۱۴۹۷] دلائل الصدق، ج ۲، ص ۷ و ۲۷.
- [۱۴۹۸] الاقتصاد فیما یتعلق بالاعتقاد، ص ۳۰۵ و ۳۰۷.
- [۱۴۹۹] الذخیره فی علم الکلام، ص ۴۲۹.
- [۱۵۰۰] المنقذ، ج ۲، ص ۲۷۸.
- [۱۵۰۱] نصوص الفکر السیاسی، ص ۵۴ - ۵۵.
- [۱۵۰۲] نظام الحکم فی الشریعة، قاسمی، ج ۱، ص ۳۲۸.
- [۱۵۰۳] نصوص الفکر السیاسی، ص ۱۴۱.
- [۱۵۰۴] نصوص الفکر السیاسی، ص ۲۸۱ - ۲۸۲.
- [۱۵۰۵] الاحکام السلطانیة، فراء، ص ۷.
- [۱۵۰۶] شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۳۳.
- [۱۵۰۷] السیره الحلیة، ج ۳، ص ۳۵۸.
- [۱۵۰۸] نظام الحکم، قاسمی، ج ۱، ص ۳۲۸.
- [۱۵۰۹] همان.
- [۱۵۱۰] منهاج السنه، ج ۴، ص ۳۶۵.
- [۱۵۱۱] همان، ج ۳، ص ۲۷۷.
- [۱۵۱۲] الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۶.
- [۱۵۱۳] نهج الحق، ص ۱۶۸.
- [۱۵۱۴] یونس (۱۰) آیه ۳۵.
- [۱۵۱۵] کنز العمال، ج ۶، ص ۱۹، ح ۱۴۶۵۳.

- [۱۵۱۶] مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۳۲؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۶۵، با تحقیق احمد شاکر.
- [۱۵۱۷] نصوص الفكر السياسي. ص ۵۴.
- [۱۵۱۸] دلائل الصدق، ص ۲۹.
- [۱۵۱۹] الارشاد، جوینی، ص ۳۶۳.
- [۱۵۲۰] الفِصل، ج ۴، ص ۱۱.
- [۱۵۲۱] الارشاد، جوینی، ص ۳۶۳.
- [۱۵۲۲] مقدمه شرح نهج البلاغه.
- [۱۵۲۳] احقاق الحق، ج ۲، ص ۳۲۴.
- [۱۵۲۴] المواقف فی علم الکلام، ص ۴۱۳.
- [۱۵۲۵] شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۷۳.
- [۱۵۲۶] حشر (۵۹) آیه ۲۲.
- [۱۵۲۷] انعام آیه ۵۹.
- [۱۵۲۸] اعراف آیه ۱۸۸.
- [۱۵۲۹] نمل (۲۷) آیه ۶۵.
- [۱۵۳۰] جن (۷۲) آیات ۲۶ - ۲۷.
- [۱۵۳۱] آل عمران آیه ۴۴.
- [۱۵۳۲] آل عمران آیه ۴۹.
- [۱۵۳۳] الفتاوی الحدیثیه، ص ۲۲۲.
- [۱۵۳۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۲۷.
- [۱۵۳۵] الاشارات و التنبیحات، النمط العاشر، ج ۳، ص ۳۹۹.
- [۱۵۳۶] بقره آیات ۳۱ - ۳۲.
- [۱۵۳۷] جن (۷۲) آیه ۲۶.
- [۱۵۳۸] آل عمران آیه ۴۹.
- [۱۵۳۹] آل عمران آیه ۱۶۹.
- [۱۵۴۰] نساء آیه ۶۹.
- [۱۵۴۱] حدید (۵۷) آیه ۴.
- [۱۵۴۲] بقره آیه ۱۱۵.
- [۱۵۴۳] ق (۵۰) آیه ۱۶.
- [۱۵۴۴] غافر (۴۰) آیه ۱۹.
- [۱۵۴۵] بصائر الدرجات، ج ۳، ص ۱۳۴، باب ۱، ح ۲.
- [۱۵۴۶] همان، ج ۴، ص ۲۱۷، باب ۸ ح ۲.
- [۱۵۴۷] همان، ج ۶، ص ۲۸۸، باب ۲ ح ۱۳.
- [۱۵۴۸] کافی، ج ۱، ص ۲۵۸.

- [۱۵۴۹] همان، ج ۱، ص ۲۶۱.
- [۱۵۵۰] صحیح مسلم، کتاب الفتن، ج ۵، ص ۴۱۰، حدیث ۲۲؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۵۳۴، ح ۲۲۷۷۰.
- [۱۵۵۱] مسند احمد، ج ۶، ص ۵۳۶، ح ۲۲۷۸۰.
- [۱۵۵۲] شذرات الذهب، ج ۷، ص ۳۱، حوادث سنه ۶۰۵ هـ.
- [۱۵۵۳] نهج البلاغه، خطبه ۱۳.
- [۱۵۵۴] نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.
- [۱۵۵۵] همان، خطبه ۱۵۸.
- [۱۵۵۶] نهج البلاغه، خطبه ۵۷.
- [۱۵۵۷] الصراع بين الاسلام و الوثنية، ج ۱، مقدمه.
- [۱۵۵۸] طبرسی، احتجاج، ص ۴۷۳ - ۴۷۴.
- [۱۵۵۹] بصائر الدرجات ج ۵ ص ۲۵۰ - ۲۵۱.
- [۱۵۶۰] لقمان (۳۱) آیه ۳۴.
- [۱۵۶۱] فجر الاسلام، ص ۳۳۰.
- [۱۵۶۲] تاج العروس، ج ۸، ص ۱۹۴.
- [۱۵۶۳] الصلوة بين التصوف و التشيع، فصل غلات.
- [۱۵۶۴] لسان العرب، ج ۱۵، ص ۱۳۲.
- [۱۵۶۵] مائده آیه ۷۷.
- [۱۵۶۶] همان آیه ۷۲.
- [۱۵۶۷] بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۳۴۶.
- [۱۵۶۸] همان، ص ۲۶۵ (به نقل از امالی شیخ طوسی).
- [۱۵۶۹] همان.
- [۱۵۷۰] همان، ص ۲۸۶ (به نقل از رجال کشی).
- [۱۵۷۱] همان، ۲۹۶.
- [۱۵۷۲] الاعتقادات، ص ۷۱.
- [۱۵۷۳] تصحيح الاعتقاد، ص ۱۰۹.
- [۱۵۷۴] أنوار الملکوت، ص ۲۰۲.
- [۱۵۷۵] آل عمران آیه ۴۲.
- [۱۵۷۶] نمل (۲۷) آیه ۴۰.
- [۱۵۷۷] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۹۵.
- [۱۵۷۸] شرح صحیح مسلم، نووی، ج ۱۲، ص ۲۲۹.
- [۱۵۷۹] همان.
- [۱۵۸۰] التمهید، باقلانی.
- [۱۵۸۱] الاحکام السلطانیة، ص ۱۷.

- [۱۵۸۲] اصول الدین، ص ۱۹۰ و ۲۷۸.
- [۱۵۸۳] الفِصل، ج ۴، ص ۱۷۵.
- [۱۵۸۴] شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۵۳.
- [۱۵۸۵] السنَّة، ج ۱، ص ۱۳۱.
- [۱۵۸۶] همان، حاشیه.
- [۱۵۸۷] شرح صحیح مسلم، نووی، ج ۱۲، ص ۲۲۹.
- [۱۵۸۸] نظام الحکم فی الاسلام، ص ۵۲۷ - ۵۲۹.
- [۱۵۸۹] صحیح مسلم، کتاب الاماره، باب الامر بلزوم الجماعة، باب ۱۳، ح ۵۲.
- [۱۵۹۰] همان، حدیث ۵۵؛ صحیح بخاری، کتاب الفتن، ح ۶۵۳۰.
- [۱۵۹۱] همان، حدیث ۵۶.
- [۱۵۹۲] همان، حدیث ۵۸.
- [۱۵۹۳] نظام الحکم فی الاسلام، ص ۵۲۷.
- [۱۵۹۴] بقره آیه ۱۲۴.
- [۱۵۹۵] یونس (۱۲) آیه ۳۵.
- [۱۵۹۶] هود (۱۱) آیه ۱۱۳.
- [۱۵۹۷] مائده آیه ۴۴.
- [۱۵۹۸] قلم (۶۸) آیه ۸.
- [۱۵۹۹] قلم (۶۸) آیه ۱۰.
- [۱۶۰۰] احزاب (۳۳) آیه ۴۸.
- [۱۶۰۱] شعراء (۲۶) آیه ۱۵۱.
- [۱۶۰۲] جاثیه (۴۵) آیه ۲۴.
- [۱۶۰۳] کهف (۱۸) آیه ۲۸.
- [۱۶۰۴] احزاب (۳۳) آیات ۶۶ - ۶۸.
- [۱۶۰۵] هود (۱۱) آیه ۱۱۳.
- [۱۶۰۶] در المنثور، ج ۳، ص ۱۲۵ و به این مضمون کنز العمال، حدیث ۱۰۸۱.
- [۱۶۰۷] صحیح بخاری، کتاب الأحکام، باب السمع والطاعة ج ۳.
- [۱۶۰۸] سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۵۶؛ مسند احمد ج ۱، ص ۴۰۰.
- [۱۶۰۹] تاریخ طبری ج ۷، ص ۳۰۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۰؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۱.
- [۱۶۱۰] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۳۵؛ کامل ابن اشیر، ج ۳، ص ۲۶۷.
- [۱۶۱۱] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۱۶ - ۲۱۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۶۳.
- [۱۶۱۲] ترجمه ابن عساکر، قسمت امام حسین (علیه السلام)؛ ص ۴۱.
- [۱۶۱۳] همان، ص ۸۰.
- [۱۶۱۴] همان، ص ۱۲۲.

[۱۶۱۵] ترجمه امام حسین (علیه السلام) از ابن عساکر، ص ۱۳۰.

[۱۶۱۶] صواعق المحرقة، ص ۱۶۶.

[۱۶۱۷] تطور الفكر السياسي، ص ۱۰۲.

[۱۶۱۸] بقره آیه ۱۲۴.

[۱۶۱۹] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲.

[۱۶۲۰] كشف المراد، ص ۳۶۴.

[۱۶۲۱] الذخيرة، ۴۲۹؛ و نیز ر.ک. دلائل الصدق، ج ۲، ص ۲۷؛ الاقتصاد فيما يتعلق بالاعتقاد، ص ۳۰۵؛ المنقذ، ج ۲، ص ۲۷۸.

[۱۶۲۲] مریم (۱۹) آیه ۱۲.

[۱۶۲۳] تفسير فخر رازی، ج ۱۱، ص ۱۹۲.

[۱۶۲۴] مریم (۱۹) آیه ۲۹.

[۱۶۲۵] ینایع الموده، ص ۴۵۴.

[۱۶۲۶] کافی، ج ۱، ص ۳۸۲، ح ۱؛ قصص الانبياء، ص ۲۶۶.

[۱۶۲۷] الفصول المختاره، ص ۳۱۶.

[۱۶۲۸] ر.ک: تاريخ طبري، ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳؛ كامل ابن اثير، ج ۲، ص ۴۰ و ۴۱ و....

[۱۶۲۹] الفصول المختاره، ص ۳۱۶.

[۱۶۳۰] همان، ص ۳۱۶.

[۱۶۳۱] صدرالدين صدر، المهدي، ص ۱۱۴ - ۱۱۵ به نقل از بصائر الدرجات.

[۱۶۳۲] اثبات الوصيه، ص ۱۹۳.

[۱۶۳۳] كشف المراد، ص ۳۸۸ - ۳۸۹.

[۱۶۳۴] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۲، حديث ۱۰.

[۱۶۳۵] همان.

[۱۶۳۶] بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۷.

[۱۶۳۷] بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۴۹ و ۲۵۰.

[۱۶۳۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۵۲۷ و ۵۲۸.

[۱۶۳۹] همان.

[۱۶۴۰] همان، ج ۱، ص ۳۲۰، حديث ۵.

[۱۶۴۱] همان، حديث ۲.

[۱۶۴۲] همان، ص ۳۲۱، حديث ۹.

[۱۶۴۳] همان، ص ۳۲۸، حديث ۱.

[۱۶۴۴] همان، حديث ۳.

[۱۶۴۵] همان، حديث ۴.

[۱۶۴۶] شبليجي، نورالابصار، ص ۱۸۸.

[۱۶۴۷] صواعق المحرقة، ص ۱۲۳؛ قرماني، اخبار الدول، ص ۱۱۶؛ شبليجي، نورالابصار، ص ۲۱۷؛ ابن صباغ، فصول المهمه، ص

.۲۴۹

[۱۶۴۸] ینابیع المودة، ج ۳، ص ۳۰۱ و ۳۰۲.

[۱۶۴۹] طوسی، الغیبه، ص ۳۵۷.

[۱۶۵۰] إكمال الدین، ص ۴۴۱، حدیث ۱۱.

[۱۶۵۱] همان، ص ۳۸۴.

[۱۶۵۲] همان، ص ۴۴۰.

[۱۶۵۳] نساء آیه ۶.

[۱۶۵۴] الفصول المختاره، ص ۱۴۹ - ۱۵۰.

[۱۶۵۵] همان.

[۱۶۵۶] نساء آیه ۶.

[۱۶۵۷] بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۶۹، حدیث ۳۴.

[۱۶۵۸] همان، ج ۵۰، ص ۳۰۴، حدیث ۸۰.

[۱۶۵۹] ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۴۲۸؛ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۸۳، حدیث ۶۰.

[۱۶۶۰] بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۸۹، حدیث ۶۳؛ كشف الغمه، ج ۲، ص ۴۲۲.

[۱۶۶۱] جامع الرواة، ج ۲، ص ۴۶۲.

[۱۶۶۲] بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۹۳، حدیث ۶۷.

[۱۶۶۳] انعام آیه ۵۹.

[۱۶۶۴] نحل (۱۶) آیه ۷۷.

[۱۶۶۵] نمل (۲۷) آیه ۶۵.

[۱۶۶۶] جن (۷۲) آیه ۲۶.

[۱۶۶۷] سنن ابی داود، ج ۳، ص ۱۹۸، و مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴۵ و سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۳۶۴ و مستدرک حاکم، ج ۱، ص

.۱۲۸

[۱۶۶۸] فیض القدير، ج ۲، ص ۲۱.

[۱۶۶۹] مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۲۸.

[۱۶۷۰] الاعتصام، ج ۲، ص ۱۸۹.

[۱۶۷۱] لوامع الانوار، ج ۱، ص ۹۳.

[۱۶۷۲] سلسله الاحادیث الصحیحه، ج ۱، ص ۳۵۹.

[۱۶۷۳] صحیح بخاری رقم حدیث ۱۲۷۹، کتاب الجنائز.

[۱۶۷۴] صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۶۹ و صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۵۷.

[۱۶۷۵] التاج الجامع للاصول، ج ۵، ص ۳۷۹.

[۱۶۷۶] صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۹ و صحیح مسلم، ج ۷، ص ۷۰.

[۱۶۷۷] احقاق الحق، ج ۲، ص ۲۹۶، به نقل از کتاب المواهب طبری شافعی.

[۱۶۷۸] مناقب خوارزمی، ص ۱۰۵.

- [۱۶۷۹] امام علی، ترجمه عساکر، رقم ۸۳۴.
- [۱۶۸۰] کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۱۸.
- [۱۶۸۱] خطبه حضرت زهراء و شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳۴.
- [۱۶۸۲] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۵ و فذک در تاریخ، شهید صدر.
- [۱۶۸۳] صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۶.
- [۱۶۸۴] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۳۱.
- [۱۶۸۵] همان، ج ۴، ص ۵۳.
- [۱۶۸۶] حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۴۴.
- [۱۶۸۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۱.
- [۱۶۸۸] تاریخ طبری.
- [۱۶۸۹] الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۳۲.
- [۱۶۹۰] الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۶۸.
- [۱۶۹۱] طه (۲۰) آیه ۳۰.
- [۱۶۹۲] ینابیع الموده، باب ۷۶، حدیث ۱.
- [۱۶۹۳] تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۷.
- [۱۶۹۴] کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۴ و ۵۵.
- [۱۶۹۵] کامل ابن اثیر ج ۱ ص ۶۲.
- [۱۶۹۶] تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۸.
- [۱۶۹۷] اثبات الوصیه، ص ۷۰.
- [۱۶۹۸] کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۰ ح ۳۲۹۵۳ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.
- [۱۶۹۹] الریاض النضره، ج ۳، ص ۱۳۸.
- [۱۷۰۰] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۴۶۰ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۱.
- [۱۷۰۱] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷.
- [۱۷۰۲] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۷.
- [۱۷۰۳] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۲۹۱.
- [۱۷۰۴] سیره ابن هشام ج ۴ ص ۳۳۶، تاریخ ابن کثیر ج ۵ ص ۲۴۶.
- [۱۷۰۵] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۳. برای تفصیل بیشتر به کتاب عبد الله بن سبأ از علامه عسکری مراجعه شود.
- [۱۷۰۶] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۸۲.
- [۱۷۰۷] مسند احمد، ج ۱، ص ۲۰۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۱.
- [۱۷۰۸] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶.
- [۱۷۰۹] الفصول المهمه، ص ۱۴؛ مطالب السؤل، ص ۱۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸.
- [۱۷۱۰] نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.
- [۱۷۱۱] مسند احمد، ج ۱، ص ۳۴۸، تاریخ طبری ج ۲، ص ۹۹، مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴، شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۶۲.

- [۱۷۱۲] الخصائص، ج ۱۰۲.
- [۱۷۱۳] مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶.
- [۱۷۱۴] الإصابه، ج ۲، ص ۳۰.
- [۱۷۱۵] کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۰۲.
- [۱۷۱۶] الخصائص، ج ۱۱۲.
- [۱۷۱۷] السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۴۱۴، حدیث ۸۵۲۰.
- [۱۷۱۸] تفسیر قرطبی، ج ۱۱، ص ۱۷۴، تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص ۱۳۷، روح المعانی، ج ۱۶، ص ۲۸۴.
- [۱۷۱۹] سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۶؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۱۹.
- [۱۷۲۰] مسند احمد، ج ۱، ص ۳؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۷۱۹؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۸۴۶۱.
- [۱۷۲۱] مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۱؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۷۳۲؛ البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۷۴.
- [۱۷۲۲] الرياض النضره، ص ۲۶؛ ذخائرالعقبی، ص ۷۲.
- [۱۷۲۳] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۸؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۳۰۰.
- [۱۷۲۴] مائده آیه ۵۵.
- [۱۷۲۵] رعد (۱۳) آیه ۷.
- [۱۷۲۶] مائده آیه ۶۷.
- [۱۷۲۷] مائده آیه ۳.
- [۱۷۲۸] احزاب (۳۳) آیه ۳۳.
- [۱۷۲۹] نساء آیه ۵۹.
- [۱۷۳۰] مسند احمد، ج ۴، ص ۴۰۱، ح ۱۸۵۰۶.
- [۱۷۳۱] صحیح بخاری، باب الاستخلاف.
- [۱۷۳۲] المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۷۸.
- [۱۷۳۳] تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۹۲.
- [۱۷۳۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۱، ح ۳۷۳۰.
- [۱۷۳۵] کامل ابن اثیر، حوادث سال سوم بعثت.
- [۱۷۳۶] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱.
- [۱۷۳۷] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۶.
- [۱۷۳۸] نهایه، ابن اثیر، ماده زخ.
- [۱۷۳۹] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.
- [۱۷۴۰] همان، ج ۳، ص ۱۳۵؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۲.
- [۱۷۴۱] همان، ج ۳، ص ۳۴.
- [۱۷۴۲] ملل ونحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۲۳.
- [۱۷۴۳] ر.ک. طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۶۶؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۲، ص ۳۹۱؛ کنز العمال، ج ۵، ص ۳۱۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱؛ مغازی واقدی، ج ۳، ص ۱۱۱؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۸۴؛ سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳.

ص ۲۰۷.

[۱۷۴۴] حشر (۵۹) آیه ۷.

[۱۷۴۵] نساء آیه ۶۵.

[۱۷۴۶] ر.ك. صحيح بخارى كتاب المرضى، ج ۷، ص ۹؛ صحيح مسلم، كتاب الوصية، ج ۵، ص ۷۵؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۵۶، ح ۲۹۹۲.

[۱۷۴۷] كتاب سليم بن قيس، ج ۲، ص ۶۵۸.

[۱۷۴۸] صحيح بخارى، كتاب مغازى، باب ۷۸؛ صحيح مسلم، كتاب وصية، باب ۵.

[۱۷۴۹] شرح ابن ابى الحديد، ج ۱۲، ص ۲۱.

[۱۷۵۰] طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۲۵؛ مقرئى، الامتاع ص ۵۱۱ وارشاد السارى، ج ۶، ص ۳۲۹.

[۱۷۵۱] مائده آيه ۶۷.

[۱۷۵۲] مائده آيه ۶.

[۱۷۵۳] الغدير، ج ۱، ص ۳۱-۳۶.

[۱۷۵۴] البداية والنهاية ج ۵ ص ۱۸۳، طبقات الحفظ ج ۲ ص ۵۴.

[۱۷۵۵] تهذيب التهذيب ج ۷ ص ۳۳۷.

[۱۷۵۶] الغدير ج ۱ ص ۱۵۴.

[۱۷۵۷] همان.

[۱۷۵۸] تذكرة الحفظ ج ۳ ص ۲۳۱.

[۱۷۵۹] الغدير.

[۱۷۶۰] عمده ابن بطريق، ص ۱۱۴-۱۱۵.

[۱۷۶۱] ارشاد السارى، ج ۷، ص ۲۸۰.

[۱۷۶۲] انوار التنزيل، ۵۵۲.

[۱۷۶۳] كشاف، ج ۳، ص ۵۲۳.

[۱۷۶۴] مدارك التنزيل ج ۳ ص ۲۹۴.

[۱۷۶۵] تفسير جلالين.

[۱۷۶۶] اسد الغابه ج ۶ ص ۱۳۶، تاريخ دمشق ج ۱۲ ص ۲۳۶، الصواعق المحرقة ص ۴۳، نوادر الاصول ج ۱ ص ۱۶۳، السيرة الحلبيه ج ۲ ص ۳۷۴ و...

[۱۷۶۷] ابن قيم، زاد المعاد، ج ۱، ص ۱۲۹.

[۱۷۶۸] الرياض النضرة، ج ۲، ص ۲۸۹؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۵۴ و...

[۱۷۶۹] مائده آيه ۶۷.

[۱۷۷۰] تفسير حبرى، ص ۲۶۲.

[۱۷۷۱] ابى نعيم اصفهانى، ما نزل من القران فى على (ع).

[۱۷۷۲] ابن عساكر، ترجمة الامام على (عليه السلام) ج ۲، ص ۸۶.

[۱۷۷۳] مائده آيه ۳.

- [۱۷۷۴] خصائص الوحى المبين، ص ۶۱ - ۶۲.
- [۱۷۷۵] تاريخ بغداد، ج ۸ ص ۲۹۰.
- [۱۷۷۶] تاريخ دمشق، ترجمه الامام على (ع)، رقم احاديث، ۵۷۵، ۵۷۸ و ۵۸۵.
- [۱۷۷۷] خلاصه عباقات الانوار، ج ۸ ص ۲۷۵.
- [۱۷۷۸] الكشف والبيان، ص ۲۳۴.
- [۱۷۷۹] غرائب القرآن.
- [۱۷۸۰] فرائد السمطين، ج ۱، ص ۸۲ ح ۶۳.
- [۱۷۸۱] يونس (۱۰) آيه ۳۵.
- [۱۷۸۲] كنز العمال، ج ۶، ص ۱۹، ح ۱۴۶۵۳.
- [۱۷۸۳] مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۳۲؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۶۵.
- [۱۷۸۴] احقاق الحق، ج ۴، ص ۲.
- [۱۷۸۵] مائده آيه ۵۵.
- [۱۷۸۶] در المنثور، ج ۲، ص ۲۳۹ و...
- [۱۷۸۷] شورى (۴۲) آيه ۲۳.
- [۱۷۸۸] احياء الميت بفضائل اهل البيت (ع)، ص ۲۳۹؛ در المنثور، ج ۶، ص ۷؛ جامع البيان، ج ۲۵، ص ۱۴؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۴۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۹ و...
- [۱۷۸۹] احزاب (۳۳) آيه ۳۳.
- [۱۷۹۰] صحيح مسلم، ج ۲، ص ۳۳۱.
- [۱۷۹۱] بقره آيه ۲۰۷.
- [۱۷۹۲] المستدرک على الصحيحين، ج ۳، ص ۴.
- [۱۷۹۳] شرح ابن ابى الحديد، ج ۱۳، ص ۲۶۲.
- [۱۷۹۴] مسند احمد ابن حنبل، ج ۱، ص ۳۴۸.
- [۱۷۹۵] تاريخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۹۹ - ۱۰۱.
- [۱۷۹۶] آل عمران، ص ۵۹ - ۶۲.
- [۱۷۹۷] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۵.
- [۱۷۹۸] صحيح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰.
- [۱۷۹۹] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۶.
- [۱۸۰۰] المستدرک على الصحيحين، ج ۳، ص ۱۵۰.
- [۱۸۰۱] المستدرک على الصحيحين، ج ۳، ص ۱۴ و....
- [۱۸۰۲] الامام على بن ابى طالب، ص ۴۳.
- [۱۸۰۳] فى رحاب على،؟؟؟.
- [۱۸۰۴] على بن ابى طالب (عليه السلام) بقیة النبوة و خاتم الخلافة، ص ۱۱۰.
- [۱۸۰۵] المستدرک على الصحيحين، ج ۳، ص ۵۵۰، ح ۶۰۴۴.

- [۱۸۰۶] مشهد الإمام علی (علیه السلام) فی النجف، ص ۶.
- [۱۸۰۷] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۸۳؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۰۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۱.
- [۱۸۰۸] تاریخ طبری، ج ۲ ص ۵۶.
- [۱۸۰۹] عبقریة الامام علی (علیه السلام) ص ۴۳.
- [۱۸۱۰] علّموا اولادکم محبّة آل بیت النبی (صلی الله علیه وآله)، ص ۱۰۱.
- [۱۸۱۱] علیّ امام الأئمّة، ص ۹.
- [۱۸۱۲] عبقریة الامام علی، ص ۴۳.
- [۱۸۱۳] علّموا اولادکم محبّة آل بیت التّبی، ص ۱۰۱.
- [۱۸۱۴] علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ص ۵۰؛ مشهد الامام علی فی النجف، ص ۳۶.
- [۱۸۱۵] مسند احمد، ج ۵، ص ۶۶۲؛ کتّز العمال، ح ۱۱، ص ۶۰۵، ح ۲۳۹۲۴ و....
- [۱۸۱۶] شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۰.
- [۱۸۱۷] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۵.
- [۱۸۱۸] علی امام الأئمّة، ص ۱۰۷.
- [۱۸۱۹] تذکرة الخواص، ص ۴۶.
- [۱۸۲۰] عبقریة الامام علی، ص ۲۹.
- [۱۸۲۱] سجع الحمام فی حکم الامام، ص ۱۸.
- [۱۸۲۲] عبقریة الامام علی، ص ۱۵.
- [۱۸۲۳] علّموا اولادکم محبّة آل بیت التّبی، ص ۱۰۹.
- [۱۸۲۴] مناقب خوارزمی، ص ۴۰.
- [۱۸۲۵] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷.
- [۱۸۲۶] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۷.
- [۱۸۲۷] مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۰۱.
- [۱۸۲۸] تاریخ ابن عساکر، ج ۵، ص ۶۲؛ اسد الغابّة، ج ۴، ص ۲۲.
- [۱۸۲۹] تاریخ ابن عساکر، ج ۳، ص ۳۶؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۱۱۳ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۲.
- [۱۸۳۰] مسند احمد، ج ۱، ص ۳۲۸ و...
- [۱۸۳۱] عبقریة الامام علی، ص ۱۹۵.
- [۱۸۳۲] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷.
- [۱۸۳۳] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۳۶۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۸۴؛ کتّز العمال، ج ۶، ص ۴۰۷؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۰۲ و...
- [۱۸۳۴] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۶۲۳؛ مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۷.
- [۱۸۳۵] سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۳؛ دیوان ابی طالب (علیه السلام)، ص ۳۲.
- [۱۸۳۶] سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۳.
- [۱۸۳۷] تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۴۲.
- [۱۸۳۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۴.

- [۱۸۳۹] همان، ج ۱۴، ص ۷۸.
- [۱۸۴۰] همان.
- [۱۸۴۱] همان.
- [۱۸۴۲] همان، ج ۱۴، ص ۷۴.
- [۱۸۴۳] الغدير، ج ۷، ص ۳۴۱.
- [۱۸۴۴] شرح ابن ابی الحديد، ج ۱۴، ص ۷۸.
- [۱۸۴۵] ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۷۲.
- [۱۸۴۶] اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۴۱، رقم ۷۵۹؛ السيرة الحلیة، ج ۱، ص ۲۶۹ و....
- [۱۸۴۷] سيره حلبی، ج ۱، ص ۳۹۰؛ تاريخ الخميس، ج ۱، ص ۳۳۹.
- [۱۸۴۸] شرح ابن ابی الحديد، ج ۱۴، ص ۷۶.
- [۱۸۴۹] سيره حلبی، ج ۳، ص ۲۰۵.
- [۱۸۵۰] همان.
- [۱۸۵۱] اصول کافی.
- [۱۸۵۲] طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۷۹، قسم ۱؛ شرح ابن ابی الحديد، ج ۱۴، ص ۶۸؛ بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۱۵۱.
- [۱۸۵۳] شرح ابن ابی الحديد، ج ۱۴، ص ۷۱؛ البداية والنهاية، ج ۳، ص ۱۲۳؛ سيره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۷....
- [۱۸۵۴] همان.
- [۱۸۵۵] الاصابة، ج ۴، ص ۱۱۷.
- [۱۸۵۶] تذكرة الخواص، ص ۹.
- [۱۸۵۷] طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۶۷.
- [۱۸۵۸] سيوطی، الدرر المنيفة، ص ۸؛ تاريخ الخميس، ج ۱، ص ۲۳۲؛ تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۳۵.
- [۱۸۵۹] شرح ابن ابی الحديد، ج ۱۴، ص ۶۸؛ الغدير، ج ۷، ص ۳۸۱.
- [۱۸۶۰] نساء آیه ۱۱۵.
- [۱۸۶۱] شرح ابن ابی الحديد، ج ۱۴، ص ۶۸.
- [۱۸۶۲] کمال الدين، ج ۱، ص ۱۷۴.
- [۱۸۶۳] کافی، ج ۱، ص ۴۴۵.
- [۱۸۶۴] الحجّة علی الذاهب، ص ۳۶۱.
- [۱۸۶۵] التبيان، ج ۸، ص ۱۶۴.
- [۱۸۶۶] مجمع البيان، ج ۴، ص ۴۴۴.
- [۱۸۶۷] الحجّة علی الذاهب الی تکفير ابی طالب، ص ۶۴.
- [۱۸۶۸] روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۳۸.
- [۱۸۶۹] الطرائف، ص ۲۹۸.
- [۱۸۷۰] بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۱۳۸، ح ۸۴.
- [۱۸۷۱] شرح ابن ابی الحديد، ج ۱۴، ص ۶۵.

- [۱۸۷۲] انعام آیه ۲۶.
- [۱۸۷۳] جامع البیان، ج ۷، ص ۱۷۳؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۲۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۲۳....
- [۱۸۷۴] الثقات، ج ۴، ص ۱۳۷.
- [۱۸۷۵] تفسیر طبری، ج ۷، ص ۱۷۲؛ درّ المنثور، ج ۳، ص ۲۶۰.
- [۱۸۷۶] انعام آیه ۲۵ - ۲۶.
- [۱۸۷۷] صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۸۸؛ ح ۴۴۹۴؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۲ ح ۳۹، کتاب الایمان.
- [۱۸۷۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۱.
- [۱۸۷۹] مجادلہ (۵۸) آیه ۲۲.
- [۱۸۸۰] منافقون (۶۳) آیه ۶.
- [۱۸۸۱] مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۴۸۴؛ مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۷۸ و...
- [۱۸۸۲] ر.ک: الغدیر، ج ۸، ص ۱۲.
- [۱۸۸۳] مجمع البیان، ج ۵، ص ۷۶؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۹۳؛ کشاف، ج ۲، ص ۲۴۶.
- [۱۸۸۴] تفسیر طبری، ج ۱۱، ص ۳۱؛ درالمنثور، ج ۳، ص ۲۸۳؛ ارشاد الساری، ج ۷، ص ۲۸۲ و...
- [۱۸۸۵] ر.ک: التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۹۸، به نقل از استیعاب....
- [۱۸۸۶] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۰۹.
- [۱۸۸۷] العلل و معرفه الرجال، ج ۱، ص ۲۴۹، رقم ۳۳۹.
- [۱۸۸۸] الجرح والتعديل، ج ۵، ص ۳۹۵، رقم ۱۸۳۳؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۳۳، رقم ۵۱۲۵.
- [۱۸۸۹] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۰؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۱۲.
- [۱۸۹۰] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۶۸؛ بحار الانوار؛ الغدیر، ج ۸، ص ۳۸۰.
- [۱۸۹۱] بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۱۰؛ کنز الفوائد، ص ۸۰.
- [۱۸۹۲] کافی، ج ۱، ص ۳۷۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۰.
- [۱۸۹۳] امالی صدوق، ص ۵۵۰.
- [۱۸۹۴] رجال نجاشی، ص ۱۷۷، رقم ۴۶۷.
- [۱۸۹۵] همان، ص ۹۵، رقم ۲۳۶.
- [۱۸۹۶] همان، ص ۱۸۶، رقم ۴۹۳.
- [۱۸۹۷] الاصابه، ج ۴، ص ۱۱۵، رقم ۶۸۵.
- [۱۸۹۸] فهرس منتجب الدین، ص ۱۵۷.
- [۱۸۹۹] رجال نجاشی، ص ۲۶۵، رقم ۶۹۰.
- [۱۹۰۰] همان، ص ۹۵، رقم ۲۳۴.
- [۱۹۰۱] همان، ص ۸۷، رقم ۲۱۰.
- [۱۹۰۲] همان، ص ۳۹۹، رقم ۱۰۶۷.
- [۱۹۰۳] الغدیر، ج ۷، ص ۵۴۲.
- [۱۹۰۴] الذریعه، ج ۲، ص ۵۱۳، رقم ۲۰۱۵.

- [۱۹۰۵] الغدير، ج ۷، ص ۵۴۲.
- [۱۹۰۶] صحيح البخارى با شرح ابن حجر، ج ۹، ص ۲۶۸.
- [۱۹۰۷] همان، ج ۸، ص ۱۵۲.
- [۱۹۰۸] همان.
- [۱۹۰۹] لسان الميزان، ج ۴، ص ۹۷.
- [۱۹۱۰] فتح البارى، ج ۷، ص ۶۸.
- [۱۹۱۱] شرح ابن ابى الحديد ج ۴ ص ۶۴.
- [۱۹۱۲] شرح ابن ابى الحديد، ج ۴، ص ۱۰۲.
- [۱۹۱۳] تهذيب التهذيب، ج ۸، ص ۲۷.
- [۱۹۱۴] تهذيب التهذيب، ج ۵، ص ۹۵.
- [۱۹۱۵] الاصابه، ج ۴، ص ۳۷۹.
- [۱۹۱۶] تهذيب التهذيب، ج ۳، ص ۲۸۵.
- [۱۹۱۷] تاريخ يعقوبى، ج ۲، ص ۲۸۰.
- [۱۹۱۸] تهذيب التهذيب، ج ۱۱، ص ۳۲۲.
- [۱۹۱۹] تهذيب التهذيب، ج ۵، ص ۸۶۲.
- [۱۹۲۰] شرح ابن ابى الحديد، ج ۴، ص ۱۰۲.
- [۱۹۲۱] استيعاب، ترجمه زيد بن حارثه.
- [۱۹۲۲] تهذيب التهذيب، ترجمه اعمش، ج ۴، ص ۱۹۵.
- [۱۹۲۳] سير اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۹۱-۳۹۴؛ تهذيب التهذيب، ج ۱۰، ص ۱۳۷.
- [۱۹۲۴] ا.ر.ك: مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۴؛ كنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۲ و صواعق المحرقة، ص ۸۴.
- [۱۹۲۵] صحيح بخارى، ج ۵، ص ۷۷-۷۸؛ كتاب المغازى، باب غزوة خيبر؛ صحيح مسلم، ج ۳، ص ۱۲۸۰، كتاب الجهاد والسير، باب قول النبى لانورث....
- [۱۹۲۶] طه (۲۰) آيه ۱۱۵.
- [۱۹۲۷] شرح ابن ابى الحديد، ج ۱۲، ص ۵۱؛ منتخب كنز العمال در حاشيه مسند احمد، ج ۵، ص ۲۲۹ و حياة الصحابه، ج ۳، ص ۲۴۹.
- [۱۹۲۸] شرح ابن ابى الحديد، ج ۱۲، ص ۸۸.
- [۱۹۲۹] تلخيص الشافى، ج ۲، ص ۲۷۸.
- [۱۹۳۰] همان، ج ۲، ص ۲۷۹؛ تنزيه الانبياء، ص ۱۶۹.
- [۱۹۳۱] تنزيه الانبياء، ص ۱۶۷؛ شرح ابن ابى الحديد، ج ۴، ص ۶۴-۶۵.

جلد ۲

اهل بيت

اشاره

مرجعیت دینی اهل بیت (علیهم السلام) از موضوعات مورد اختلاف بین شیعه و اهل سنت است شیعه امامیه با استفاده از آیات و روایات شیعه و سنی، معتقد است بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به انسان‌های معصومی نیاز است که بتوانند سنت واقعی پیامبر (صلی الله علیه وآله) را تبیین نموده و در موارد اختلافی پناه مردم باشند و اینان کسانی جز اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) نیستند. در مقابل، اهل سنت توجهی به اهل بیت نداشته، سنت صحابه را حجت می‌دانند. در این جا موضوع «مرجعیت دینی اهل بیت (علیهم السلام) را مطرح می‌کنیم.

منابع تشریح و استنباط

بعد از ایمان به خدا و رسول و روز قیامت، شاید مهم‌ترین سؤال این باشد که از چه منبعی باید دین خدا را در اصول و فروع، فراگرفت؟
خداوند متعال بندگان خود را مکلف به اطاعت از دستورات خود نموده است و احکام و قوانین را وضع کرده که سعادت دنیا و آخرت آنان را تضمین نماید.
اما این احکام و قوانین نیازمند منبع معتبر و مطمئنی است تا پشتوانه آنها قرار گیرد.
بنابراین سرچشمه‌های استنباط و تشریح از مسائل بسیار مهمی است که در هر دین و مذهبی باید مورد توجه قرار گیرد. اصولاً در غالب حالات، مشکل عمده در

[صفحه ۳۰]

مذاهب و آرای فقهی و عقیدتی، اختلافات در مصادر و منابعی است که علما در شناخت دین خدا به آن مراجعه می‌کنند و لذا بحث از منابع و مصادر از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

کتاب و سنت نبوی دو منبع تشریح

قرآن و سنت نبوی، و به تعبیری کلی‌تر کتاب‌های آسمانی و سنت پیامبران، دو منبع مهم و اساسی از منابع تشریح و استنباط دین و احکام الهی در ادیان است.
مصدر و منبع اول برای احکام خدا نزد همه مسلمانان قرآن کریم است. و بعد از آن، دومین مصدر و منبع، سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) - قول، فعل و تقریر - اوست، که راه گشای مردم به سوی حقیقت قرآن کریم است. سنت، منبعی است که عهده دار شرح و تفصیل مجملات و متشابهات قرآن است. اموری که در قرآن به صورت کلی بیان شده، شرح و تفصیل آن برعهده سنت است.

موانع در راه سنت نبوی

اشاره

سنت نبوی از جایگاه ویژه‌ای در استنباط و تشریح برخوردار است، ولی راه رسیدن به آن با مشکلات و عقبه‌های فراوانی همراه است. شاید بتوان گفت این مشکلات از مهم‌ترین گرفتاری‌هایی بوده که مسلمانان و به طور کلی فرهنگ اسلام به آنها مبتلا گشته است، زیرا اگر راه رسیدن به حدیث پیامبر برای مسلمانان میسر و آسان بود، این همه اختلافات در فروع و اصول دین و این گونه انحرافات در تاریخ و فرهنگ غنی اسلام پدید نمی‌آمد. اینک به برخی از این مشکلات که مربوط به سنت نبوی است اشاره می‌کنیم:

اهتمام نداشتن صحابه به ضبط حدیث

اشاره

با مراجعه به تاریخ صحابه روشن می‌گردد که اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) چندان اهمیتی به سؤال از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ضبط حدیث نداشته‌اند. که این خود معلول عواملی است:

[صفحه ۳۱]

عامل سیاسی

از آنجا که قریش برای بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) برنامه ریزی می‌کردند، از ابتدا در صدد برآمدند که مانع کتابت و نشر سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) - از هر طریق ممکن - شوند. عبدالله بن عمرو می‌گوید: من هر چه که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌شنیدم، می‌نوشتم تا آن را حفظ کنم. قریش مرا از این کار نهی کرد آنان گفتند که تو هر چه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌شنوی، می‌نویسی؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشری است که در حال غضب و رضا سخن می‌گوید. من دست از نوشتن حدیث کشیدم و خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده و موضوع را بر آن حضرت بازگو کردم. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با انگشت مبارک به دهان خود اشاره کرده و فرمود: بنویس، قسم به کسی که جانم به دست اوست، از این دهان به غیر از حق چیز دیگری خارج نمی‌شود [۱].

اشتغال به امر معاشی

در مدینه زندگی بسیار سخت بود، مردم با سختی و زحمت فراوان مخارج خود را به دست می‌آوردند، لذا تنها برخی از مردم که کار کمتری داشتند، دائماً یا بیشتر اوقات با پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سر می‌بردند و از محضر آن حضرت بهره‌مند می‌شدند و بقیه، یا از سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی‌خبر بودند و یا توسط کسانی که خدمت حضرت (صلی الله علیه و آله) مشرف می‌شدند، استفاده می‌کردند.

سؤال نکردن از پیامبر

صحابه عادت نداشتند که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در امور دین سؤال کنند و گروهی تنها به انتظار می‌نشستند تا شخصی

اعرابی و بادیه نشین نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشرف شود و در امور دین سؤالی کند، تا آنان نیز از جواب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بهره مند شوند. [۳].

[صفحه ۳۲]

امام علی (علیه السلام) می فرماید: «این گونه نبود که همه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن حضرت سؤال کنند و بفهمند، بلکه برخی از آنان سؤال می کردند، ولی جواب آن را نمی فهمیدند. آنان دوست داشتند که اعرابی یا شخص تازه واردی بیاید از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال کند، و رسول خدا جوابی دهد تا از آن استفاده کنند.» [۳].

نبود آینده نگری

صحابه چندان اهمیتی به سؤال و حفظ حدیث نمی دادند، زیرا غالب آنان باور نداشتند که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) بسیاری از کشورها فتح می شود و اسلام و مسلمانان به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) احتیاج فراوان پیدا می کنند.

منع تدوین و کتابت و نشر حدیث

مشکل زمانی مضاعف و دوچندان شد که بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بزرگان مدرسه خلفا و در رأس آنان، ابوبکر و عمر از نشر و تدوین و کتابت حدیث جلوگیری کردند، همان حدیث های اندکی که میان صحابه بود و برخی نیز مکتوب شده بود، نه تنها از نشر و تدوین و نقل آن جلوگیری شد، بلکه به امر خلیفه به آتش کشیده شد.

ابن عباس می گوید: «هنگام وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) گروهی از جمله عمر بن خطاب در حجره پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: صحیفه و دوات بیاورید تا در آن مطالبی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. عمر گفت: مرض بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) غلبه کرده، کتاب خدا نزد ما بس است. در این بین نزاع شد گروهی جانب عمر را گرفته و مانع آوردن صحیفه و دوات شدند و عده ای دیگر اصرار داشتند که وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مکتوب شود. نزاع که بالا گرفت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را از حجره بیرون کرد و فرمود: نزد من نزاع سزاوار نیست.» [۱۰].

ذهبی می گوید: ابوبکر بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را جمع کرد و به آنان گفت: شما از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) احادیث مختلف نقل می کنید و دیگران نیز بعد از شما بیشتر

[صفحه ۳۳]

اختلاف خواهند کرد، هرگز از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل حدیث نکنید و هر گاه که یکی از شما از سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال شد بگوید: بین ما و شما کتاب خداست حلال آن را حلال، حرام آن را حرام شمارید. [۸].

همو از عایشه نقل می کند: که پدرم پانصد حدیث از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جمع نمود. شبی تا صبح فکر کرد که با آنها چه کند. صبح که شد به من گفت دخترم! حدیثی که نزد توست بیاور و آن گاه آتشی خواست و همه آنها را سوزانید.... [۹].

عمر بن خطاب نیز بعد از ابوبکر همین سیاست خطرناک را دنبال نمود. ابن سعد می گوید: «احادیث در عهد عمر بن خطاب زیاد

شد. او مردم را قسم داد که هر چه از حدیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نزد خود دارند نزد او حاضر کنند بعد از آن که حاضر شد دستور داد تا همه را به آتش بکشند.» [۱۰].

عمر حتی کسانی را که به عنوان والی به شهر یا کشوری می فرستاد، دستور می داد تا حدیث از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) منتشر نکنند.

قرظۀ بن کعب می گوید: «عمر بن خطاب مرا به کوفه به عنوان والی فرستاد و تا جایی نزدیک مدینه مرا بدرقه نمود و در علت این کار به من گفت: (... تو از اصحاب پیامبری و با ورود تو به کوفه مردم انتظار دارند برای آنها حدیث از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل کنی، ولی تو تا می توانی آنان را مشغول به قرآن کن و از حدیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برای آنان نقل مکن، من تو را در این امر پشتیبانی می کنم...» [۸].

حتی عده ای امثال ابوهریره را به خاطر نشر حدیث تهدید به تبعید کرد، و عده ای را نیز به همین جهت زندانی نمود. [۹].

[صفحه ۳۴]

این سنت در عصر خلافت عثمان و معاویه نیز دنبال شد. لذا دستور دادند: کسی حق ندارد غیر از آنچه در عهد ابوبکر و عمر حدیث شنیده روایت کند. [۱۰].

آثار و نتایج منع انتشار حدیث

به همین جهات و جهاتی دیگر، مسلمانان بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با مشکل کمبود در منابع تشریح و استنباط مواجه شدند. و این خود سبب شد که مسلمانان هر چه زودتر به رأی و اجتهاد و قیاس و استحسان و اصول دیگر روی آورند و در نتیجه از بسیاری مصالح حقیقی و آثار طبیعی که مترتب بر احکام واقعی است، محروم گشتند ولی این جبری نبود، امری بود که مدرسه خلفا آن را ایجاد کرده و پیروان خود را به این گرداب وارد کردند.

راهی به سوی سنت واقعی

سؤالی که در اینجا مطرح است اینکه: آیا ممکن است خداوند بندگان خود را بعد از رسولش به خودشان وا گذاشته باشد بدون هیچ راهنمایی که آنان را به احکام واقعی دعوت کند؟ آیا با رحمانیت و لطف الهی سازگار است که مردم را بعد از رسولش در شک ها و تردیدها رها کرده و برای آنان راهی معین نکند تا از آن طریق به سرچشمه زلال معارف نبوی دست یابند؟ آیا خداوند متعال برای مردم، بعد از قرآن و سنت نبوی راهی پیش رویشان ننهاد تا توسط آن به حقیقت کتاب و سنت نبوی رهنمون گردند؟ یا این که بعد از وفات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) قرار است مردم از سنت نبوی محروم شوند و راهی برای رسیدن به آن نیست مگر از طریق صحابه که به صورت ظن و گمان به دست ما خواهد رسید، زیرا آنان معصوم نبودند، تا سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را بدون اشتباه تبیین کنند.

[صفحه ۳۵]

مرجعیت دینی اهل بیت

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در عین این که رهبری سیاسی جامعه را برعهده داشت پاسخگوی نیازهای جامعه در زمینه اعتقادات و فقه و مسائل اخلاقی بود. و به یقین می دانست که احتیاج مسلمانان به این امور دائمی و همیشگی خواهد بود، لذا به طور قطع مسلمانان نیازمند مرجعی مورد اطمینان هستند، تا بتواند جوابگوی آنان در ابعاد مختلف دینی باشد و آنان را به حق رهنمون شود و لذا از ابتدای بعثت و حتی قبل از بعثت به فکر چاره ای برآمد تا این خلأ را، با پرورش فردی که برای این امر مهم قابلیت دارد، برای بعد از خود پر کند. با مراجعه به تاریخ و حدیث پی خواهیم برد که آن کس غیر از علی بن ابی طالب (علیه السلام) نبوده است.

حقیقت بعد تشریح

شاید عده ای گمان کنند که بعد تشریح، همان بیان حلال و حرام و امور مربوط به جنبه عملی و سیر و سلوک انسان است. ولی حقیقت این است که بعد تشریح شامل تمام مفاهیمی می شود که مربوط به اعتقاد، اخلاق و سلوک و رفتار انسان است. قرآن آشکارا اشاره می کند که وظیفه پیامبر (صلی الله علیه و آله) شامل تمام زمینه ها می شود آنجا که می فرماید: "أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ" [۱۱] «و قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه برای مردم نازل شده، تبیین نمایی». پس وظیفه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیان آیات قرآن است و روشن است که معارف قرآن، اختصاص به بیان حلال و حرام در ناحیه سلوک و رفتار ندارد، بلکه بعد عملی تنها بخش کوچکی از حقایق قرآن را در برمی گیرد. و کسی هرگز نمی تواند ادعا کند که در آن ابعاد مختلف به قرآن اکتفا کرده از بیانات پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی نیاز است.

ضرورت بقای بعد تشریح

روشن است که بین غیب الغیوب، که همان ذات مقدس باری تعالی است، با عوالم

[صفحه ۳۶]

پایین به ویژه عالم انسان، ارتباط برقرار است و این ارتباط از طریق رابطی باید باشد که مخلوق خداوند است، زیرا: الف) وجوب اتصال و عدم انقطاع بین عالم ربوبی و مخلوقات، خصوصاً انسان، عین توحید است، چرا که توحید انوعی دارد که یکی از آنها توحید افعالی است و از دیگر اقسام آن توحید در تشریح و قانون گذاری، توحید در حق الطاعة و نیز توحید در حاکمیت و ربوبیت است.

ب) ارتباط خداوند با مخلوقات در دو بخش قابل تصور است.

۱- خداوند به طور مستقیم و بدون واسطه با هر فرد بشر ارتباط پیدا کند، که این خلاف نظام خلقت است.

۲- ارتباط توسط افراد باشد. افراد نیز می توانند از جنس بشر باشند یا ملائکه. و از آن جا که واسطه فیض تشریح الهی، باید از جنس خود بشر باشد تا بتواند الگو و اسوه دیگر افراد باشد در نتیجه آن واسطه نمی تواند از جنس ملائکه باشد.

چه بسا کسی پرسد که در ارتباط و اتصال به غیب، وجود نبی کافی است و دیگر نیازی به وجود امامان و اوصیای بعد از او نیست؟ در جواب می گوئیم: از مجموع روایات استفاده می شود که هر یک از امامان، حق تشریح دارند. نه این که آورنده اصل شریعت اند، بلکه هدایت های آنان در حکم متمم نبوت و رسالت و شریعت است. و هدایت ها - هر نوعی که هست - باید از عصمت بر

خوردار باشد. و این مطلب را می‌توان با ذکر مقدماتی به اثبات رساند:

الف) از امتیازهای اساسی که در قانون‌گذاری‌ها، خصوصاً در ادیان مشاهده می‌شود، بیان قوانین به صورت تدریجی است یعنی ابتدا قانون به صورت قاعده کلی و عام مطرح می‌شود، آن‌گاه به قانون متوسط تبدیل می‌گردد و در مرتبه آخر به قانون‌هایی که در جامعه قابل اجرا است، منتهی می‌گردد. این نوع قانون‌گذاری که در محاکم موجود است، بعینه در ادیان و قانون‌گذاری اسلامی، که توسط اولیای الهی است، مشاهده می‌شود.

ب) تنزل قوانین کلی و قواعد عمومی و تطبیق آنها بر مصادیق، احتیاج به مراقبت

[صفحه ۳۷]

ویژه ای دارد، تا با یکدیگر خلط نگردد.

ج) سنت جاری در نظام خلقت آن است که عمر انبیا و پیامبران الهی محدود و طبیعی باشد و به همین جهت آنان به بیان کلیات و قوانین عمومی اکتفا کرده و تبیین و تطبیق آن را به کسانی واگذار می‌کنند که همانند خودشان معصوم بوده و در خط آنها قرار دارند، زیرا سلامت شریعت و حفظ آن، مقتضی استمرار مراقبت در آن ابعاد است. لذا احتیاج به افرادی است که با حفظ و مراقبت از قواعد عمومی و قوانین کلی که مصالح و مفاسد بشر را به خوبی در نظر گرفته است، آنها را به موارد جزئی و فردی و اجتماعی پیاده کرده و تطبیق نمایند. به ویژه با توجه به این که احکام و دستورهای خداوند در تمام زمینه‌ها جریان دارد.

د) بشر عادی نمی‌تواند عهده دار وظیفه تشریح به معنای ذکر شده و تبیین و تطبیق آن گردد.

نتیجه این که بعد از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و هر پیامبر دیگری، احتیاج به افرادی معصوم است تا بتوانند عهده دار این وظیفه در سطح گسترده باشند و اینان در اسلام جز اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیستند.

محمد بن سنان می‌گوید: خدمت امام جواد (صلی الله علیه و آله) بودم، سخن از اختلاف در میان شیعه به میان آمد. حضرت (علیه السلام) فرمود: ای محمد! خداوند - تبارک و تعالی - دائماً به وحدانیت خود تنها بود، تا این که محمد و علی و فاطمه را آفرید. آنان هزار دهر مکث نمودند. سپس تمام اشیاء را آفرید و آنان را شاهد خلق خود نمود و آنها را مأمور اطاعت از این سه نفر کرده و امور خلق را به آنها واگذار کرد. آنها هر چه را بخواهند حلال و حرام می‌کنند، ولی هرگز چیزی غیر از آنچه خداوند تبارک و تعالی می‌خواهد، اراده نمی‌کنند. [۱۲].

و از این جاست که امام عسکری (علیه السلام) می‌فرماید: «قلوبنا أوعیة لمشیئة الله، فاذا شاء شئنا... [۱۳]؛ قلب‌های ما ظرف‌هایی برای خواست و اراده الهی است؛ هر گاه او بخواهد و اراده کند، ما نیز خواسته و اراده می‌کنیم.

[صفحه ۳۸]

احتیاج اسلام به عصر تطبیق

اسلام مانند هر دین آسمانی، برای آن که بتواند در عمق پیروان خود نفوذ کند، احتیاج به عصری دارد به نام «عصر تطبیق» یا عصر پیاده شدن دین و شریعت اسلامی، زیرا از طرفی این دین هنگامی ظهور و بروز نموده که جهالت و تقالید و آداب و رسوم جاهلیت همه جا را فراگرفته و اعتقادات خرافی و باطل چنان در ذهن و قلب آنان جای داشت که به آسانی نمی‌توان آن را از جامعه شبه

جزیره العرب و عموم مردم بیرون برد.

از طرفی دیگر، قرار است که دین اسلام آخرین دینی باشد که به جامعه بشری عرضه می شود و در پایان آن، زندگی دنیا برچیده شده عالم دیگری بر پا شود، حال تا چه مدتی عمر این بشر در عصر ظهور اسلام طول می کشد، خدا می داند. و از سوی دیگر می بینیم که عمر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) که بیان کننده شریعت و از بین برنده آداب و رسوم خرافی جاهلیت است محدود است. آیا می توان در مدت زمان اندکی رسوبات جاهلیت را از جامعه بشری زدود و در عوض اسلام ناب و تعالیم دین حنیف را در تمام زمینه ها جایگزین آن کرد؟ طبیعتاً جواب سؤال منفی است.

از اولیات ضمانت تطبیق

از امور بدیهی و ضروری که ضامن تطبیق و پیاده کردن دین و شریعت در عصر بعد از ظهور دین این است که تطبیق، احتیاج به شخصی دارد که اولاً: جامع نگر بوده و نیازهای بشر و جامعه را به طور کامل شناخته و برای آن برنامه داشته باشد. ثانیاً: هرگز در تطبیقات خود بیراهه نرود و به اشتباه و خطا نیفتد. و در وجودش از رسوبات و عقائد و خرافات جاهلیت، چیزی باقی نمانده باشد تا بتواند در ادامه وظائف پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشر را به اهداف و مقاصد خود رهنمون سازد. و این کسی جز شخص معصوم نیست که در اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) خلاصه شده است. و به همین جهت است که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از ابتدای رسالت به فکر این عصر بوده و گامهای اساسی نیز در این راه برداشته است. اتفاقی نبود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از میان فرزندان ابوطالب (علیه السلام)، علی بن ابی طالب (علیه السلام) را انتخاب می کند و او را تحت تربیت خود قرار می دهد. این نیست مگر آن که بگوئیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فکر آینده

[صفحه ۳۹]

مرجعیت دینی بعد از خود است، تا مسئله تثبیت و تطبیق دین و شریعت به نحو احسن و صحیح عملی گردد.

بررسی ابعاد تاریخی

دین اسلام آخرین دین و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) آخرین رسول برای بشر است؛ دینی که در تمام ابعاد زندگی فردی و اجتماعی بشر نظر داشته و برای تمام ملّت ها فرستاده شده است. ولی از طرف دیگر می بینیم مدّت بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) محدود است؛ مدّتی در حدود ۲۳ سال که ۱۳ سال آن در مکه به سر برده است. شهری که عمده مبارزات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن جا با بت پرستان، برای از بین بردن آداب و رسوم شرک و بت پرستی بوده است و از آن جا که نتوانست تعلیمات اسلامی را به صورت گسترده در مکه بیان کرده و به اجرا در آورد، لذا تصمیم گرفت که باقیمانده عمر رسالت خود را در شهری دیگر سپری کند تا از آزادی بیشتری برخوردار باشد و بتواند به بیان دستوره‌های اسلام پردازد، ولی در آن مدت ده سال باقیمانده نیز فرصت محدودی برای حضرت فراهم شد. در این مدت جنگها و غزوات بسیاری بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) تحمیل شد و وقت حضرت را به خود مشغول کرد. چه کارهای زیاد تشکیلاتی و حکومتی که به جهت تشکیل حکومت اسلامی در مدینه به عهده حضرت (صلی الله علیه و آله) آمد و این ها همه مانع از آن بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اوقات خود را منحصر در بیان احکام اسلامی نماید.

از سوی دیگر از امتیازات ادیان و شرایع، تدریجی بودن بیان احکام و تکالیف است. همان گونه که تمام کلیات احکام در صدر اسلام تبیین نشد، بلکه به مرور زمان و با پیدا شدن موقعیت‌ها، احکام مطرح می‌گردید، این تدریجی بودن بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بخش توسعه شریعت ادامه پیدا کرد.

از این جا به ضرورت مرجعیت دینی گروهی معصوم پی می‌بریم که با بیان احکام اسلامی در موقعیت‌های مناسب، شریعت را از تبیین کلی که توسط رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انجام گرفته بیرون ساخته و به نحو وسیع و جزئی تبیین و توضیح دهند ولی از آن جا که اهل سنت این دوره و عصر را قبول نکرده و تنها به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بیان احکام اکتفا

[صفحه ۴۰]

می‌کنند، بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سرعت به ادله ای عقلی و ظنی نیاز پیدا کردند، تا بتوانند خلأ موجود را جبران نمایند. ولی شیعه امامیه با اعتقاد به اهل بیت (علیهم السلام) و گرفتن احکام از آن بزرگواران، احتیاج به دلایل عقلی و ظنی پیدا نکرد و عصر تبیین را با وجود افراد معصوم سپری نمود.

شهرستانی در دلیل بر حجیت قیاس می‌گوید: «ما به طور قطع و یقین می‌دانیم که حوادث و وقایع حصر و حدی نداشته و قابل شمارش نیست. و از طرف دیگر به طور قطع می‌دانیم که در هر حادثه ای، نصی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد نشده است. و هرگز چنین تصویری هم نخواهیم داشت. حال که نصوص، متناهی و محدود است و متناهی نمی‌تواند غیر متناهی را در برگیرد، به این نتیجه می‌رسیم که قیاس حجت است تا به واسطه آن بتوانیم در هر حادثه ای اجتهاد نماییم.» [۱۴].

حیطه وظائف انبیا و ضرورت بقاء بعد تبیین

حیطه و حدود وظائف انبیا چیست و از آن جا که هر پیامبر، وصی و یا اوصیایی داشته است، حیطه و وظایف اوصیا و حجت‌های الهی بعد از هر پیامبری چه بوده است؟ با کمی تأمل پی می‌بریم که وظیفه انبیا مبارزه با انحرافات است که در بین اقوام پیشین پدید آمده و نیز برای تکمیل شریعت گذشته، ادامه دهنده سیر تکامل آن شرایع است. و وظیفه اوصیا آن است که هر کدام در صدد توسعه، تبیین، گسترش و تطبیق شریعتی باشند که پیامبرشان به طور کلی اصول آن را برای مردم تبیین کرده است و لذا در تاریخ مشاهده می‌کنیم که هر پیامبر اولوالعزمی برای بعد از خود اوصیا و حجت‌هایی الهی داشته است تا بتوانند شریعت او را توسعه داده و در سطح گسترده آن را پیاده نمایند.

بررسی آیه اکمال

به گمان عده ای، طبق برخی از آیات، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عهده دار وظیفه تبیین شریعت بوده و آن را به طور وسیع بیان کرده است. خداوند متعال می‌فرماید: "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ

[صفحه ۴۱]

دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا [۱۵] «امروز دین را برای شما کامل کرده و نعمت را برایتان تمام نمودم و

راضی شدم که اسلام دین شما باشد». از این آیه استفاده می‌شود که دین توسط پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) کامل شده و احتیاجی به بیان آن توسط افراد دیگر نیست.

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: از ظاهر آیه استفاده می‌شود که دین توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله) کامل شده است: "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ" نه شریعت، و بین دین و شریعت فرق است.

قرآن کریم دین را واحد و شریعت را متعدد می‌داند. لذا هرگز دین را به صورت جمع به کار نبرده است، زیرا دین امر واحدی است که حقیقت آن همان تسلیم در برابر خدایی است که سلطه و شایستگی پرستش از آن اوست....

حضرت یوسف (علیه السلام) به هم زندانی خود، پس از انحصار حکم در خداوند می‌فرماید: "ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ" [۱۶] «آن است دین ارزشمند».

ولی شریعت در اصطلاح، آموزه‌های عملی و اخلاقی است که با زندگی فردی و اجتماعی و مسئولیت انسان در برابر خداوند و مردم ارتباط دارد. و از لزوم وحدت ادیان، وحدت شرایع لازم نمی‌آید، زیرا شرایع پاره‌ای احکام و دستورالعمل‌های رفتاری است که بر حسب مصالح و مقتضیات زمان و مکان، از لحاظ کمی و کیفی قابل تحوّل است. و لذا قرآن می‌فرماید: "لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرْعَةً وَمِنْهَا جَا" [۱۷] «و برای هر کدام از شما شریعت و روشی مقرر ساختیم».

ثانیاً: بر فرض که احکام و شریعت توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبیین شده باشد، ولی از آن جا که آداب و رسوم جاهلیت از میان مردم برچیده نشده و تعالیم اسلامی در جامعه جا نیفتاده است، لذا به افرادی معصوم نیاز است تا با تکرار و تأکید بر تعالیم اسلامی، آنها را در جامعه اسلامی به صورت ملکه در آورند.

[صفحه ۴۲]

ثالثاً: اشکال مبتنی بر آن است که مقصود از «دین» در آیه شریفه، احکام شرعیه و مراد از «اکمال» آن، بیان تمام احکام باشد. که هر دو تفسیر باطل است، زیرا این معنا برای آیه مبتنی بر دو امر است:

اول این که آیه در روز ۱۸ ذی حجه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل نشده باشد و دوم این که بعد از نزول آیه، حکمی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل نشده است، که هر دو اشکال دارد:

اما ادعای اول قطعاً خلاف واقع است زیرا:

۱- در مقابل قول به نزول آیه در هجدهم ذی حجه، قول دیگری است که معتقد است: آیه در نهم ذی حجه بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نازل شده است، این قول را به عمر بن خطاب، معاویه بن ابی سفیان، عبدالله بن عباس، علی بن ابی طالب و سمره بن جندب نسبت داده اند، که تمام سندهای آن ضعیف است.

۲- در مقابل، تعداد بیشتری از صحابه قائل اند آیه در هجدهم ذی حجه بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نازل شده است.

۳- قول به نهم ذی حجه مخالف قول اهل بیت (علیهم السلام) است که عدل قرآند.

ادعای دوم نیز باطل است، زیرا بنا بر نقل مفسرین، بعد از نزول آیه «اکمال» فرائض دیگری نیز بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد.

طبری از براء بن عازب نقل می‌کند که: آخرین آیه ای که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد «آیه کلاله» بوده است. خداوند متعال می‌فرماید: "يَسِّرْ تَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ" [۱۸] «ای پیامبر! از تو درباره کلاله فتوا می‌خواهند بگو خدا برای شما

چنین فتوا می دهد. ابو حیان اندلسی می گوید: «جمهور مفسران می گویند: کمال دین یعنی اظهار دین و بیان معظم فرائض دین...» مفسران می گویند: بعد از این آیه، آیات بسیاری از فرائض بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، از قبیل آیات ربا و کلاله و آیاتی دیگر.

نتیجه آن است که آیه «اکمال» در روز هجدهم ذی حجه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، و مقصود از دین، احکام و فروع دین نیست. و اکمال آن نیز به معنای بیان تمام مسائل فرعی

[صفحه ۴۳]

نیست. بلکه مقصود از دین، اصول اسلام و مراد از اکمال آن، تثبیت ارکان و محکم ساختن قواعد دین است، که به وسیله تبلیغ ولایت امام علی (علیه السلام) و بیان مرجعیت او و سایر ائمه معصومین تحقق یافت. و به تعبیر دیگر: مراد از اکمال دین، تحول دین از وصف حدوث به وصف بقا است که این عمل توسط مرجعیت دینی اهل بیت (علیهم السلام) انجام پذیرفت.

اهداف وجود اهل بیت

از مجموعه آیات و روایات استفاده می شود که خداوند متعال در خلقت اهل بیت (علیهم السلام) اهداف معینی را در نظر داشته است، که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- هدف غیبی؛ به این معنا که اهل بیت (علیهم السلام)، امان برای زمین و ساکنان آن اند، همان گونه که شأن پیامبر (صلی الله علیه و آله) این چنین است. خداوند متعال می فرماید: " وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ " [۱۹] «مادامی که تو در میان مردم هستی، خداوند هرگز آنان را عذاب نخواهد کرد». و در حق اهل بیت (علیهم السلام) هم می خوانیم «لو بقیة الأرض بغير امام لساخت». [۲۰].

۲- حاکمیت و رهبری جامعه اسلامی؛ و این یکی از شئون مقام عظمای ولایت اهل بیت (علیهم السلام) است، که از جانب خداوند به آنان واگذار شده است.

۳- حفظ اسلام و رسالت اسلامی؛ زیرا رسالت اسلامی تنها رسالت خاتم است و لذا احتیاج به محافظت و بقا و استمرار دارد. خداوند متعال اراده نموده که اهل بیت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) حافظ و ادامه دهنده این رسالت الهی باشند.

۴- محافظت بر وجود امت اسلامی به عنوان امتی یکپارچه و متمیز بین امت های دیگر؛ زیرا وجود اهل بیت (علیهم السلام) و امامت و رهبری آنان در یک پارچگی و وحدت امت اسلامی نقش بسزایی داشته است.

۵- تأسیس جماعتی صالح به عنوان شیعه اهل بیت (علیهم السلام) و تربیت روحی و معنوی آنان؛ جماعتی با خصوصیات، اوصاف و اهداف خاص و با مسئولیتی خاص.

۶- مرجعیت دینی و فکری؛ که از موقعیت های مهم اهل بیت (علیهم السلام) است.

[صفحه ۴۴]

اشاره

بسیاری از علمای اهل سنت به فضل و کمال و دانش اهل بیت عصمت و طهارت تصریح کرده اند که به اختصار به کلمات برخی از آنان به ترتیب امامان اشاره می کنیم:

امام علی

۱- مناوی می گوید: «شخصی نزد معاویه آمد و از او درباره موضوعی سؤال کرد. معاویه گفت: این سؤال را از علی (علیه السلام) پرس، زیرا او از من داناتر است. سؤال کننده گفت: من جواب تو را می خواهم. معاویه سخت ناراحت شد و به او گفت: وای بر تو، کراحت داری از شخصی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او علم فراوان داده و بزرگان صحابه به این امر اعتراف دارند و حتی عمر بن خطاب در مشکلات از او سؤال می کرد. آن گاه معاویه گفت: روزی شخصی از عمر بن خطاب سؤال کرد. عمر گفت: این مسئله را از علی (علیه السلام) سؤال کن. او در جواب گفت: ای امیر من جواب تو را می خواهم. عمر ناراحت شد و او را از مجلس اخراج کرد و دستور داد تا اسم او را از دیوان محو نمایند. [۲۱].

۲- امام حسن مجتبی (علیه السلام) بعد از شهادت پدرش، امام علی (علیه السلام) فرمود: «... روز گذشته کسی از دنیا رفت که در علم کسی بر او پیشی نگرفته و در آینده نیز کسی علم او را درک نخواهد کرد...» [۲۲].

امام حسن

۱- ذهبی می نویسد: «حسن بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف امام، آقا، ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نوه او، سید جوانان اهل بهشت، ابو محمد، قرشی، هاشمی، مدنی، شهید... و امامی بزرگوار بود...» [۲۳].

[صفحه ۴۵]

۲- ابن عبد البرّ می نویسد: «امام حسن، مردی با ورع و فاضل بود.» [۲۴].

۳- ابن صباغ مالکی می گوید: «حسن بن علی در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می نشست و مردم به دور او حلقه می زدند و سؤالهای خود را از او می پرسیدند و امام نیز به آنها جواب می داد به حدی که آنان را از علم خود سیراب می نمود...» [۲۵].

امام حسین

۱- خوارزمی حنفی به سندش از سلمان نقل می کند که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شدم، دیدم که حسین (علیه السلام) بر زانوی حضرت نشسته و پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر چشمان و دهانش را می بوسد. آنگاه فرمود: تو آقا، پسر آقا و پدر آقایی. تو

امام، فرزند امام و پدر امامی. تو حجت، فرزند حجت و پدر حجت‌هایی. از نسل تو نه نفر حجت خواهند آمد که نهمین آنها قائم است. [۲۶].

۲- ابن عبد البر می گوید: «حسین مردی فاضل و متدین بود. زیاد نماز و روزه به جای می آورد.» [۲۷].

امام سجاد

۱- محمد بن مسلم قرشی زهری، فقیه معروف حجاز و شام در شأن امام سجاد (علیه السلام) می گوید: «من قریشی با ورع تر و فاضل تر از او ندیدم.» [۲۸].

هم چنین می گوید: «من با علی بن الحسین مجالست زیاد نمودم و کسی را فقیه تر از او ندیدم.» [۲۹].

۲- سعید بن مسیب از فقیهان معروف مدینه، در شأن امام سجاد (علیه السلام) می فرماید:

[صفحه ۴۶]

«هرگز فاضل تر از علی بن الحسین ندیدم.» [۳۰].

۳- زید بن اسلم که از طلایه داران فقیهان مدینه به حساب می آمد، در شأن امام سجاد می فرماید: «هرگز همانند علی بن الحسین در فهم و حافظه ندیدم...» [۳۱].

۴- حماد بن زیاد که از بزرگان فقه‌های بصره بود در شأن امام می گوید: «علی بن الحسین فاضل ترین هاشمی است که تا کنون مشاهده نموده ام.» [۳۲].

۵- یحیی بن سعید از تابعان بزرگ و فقیهان و عالمان فاضل بود، در شأن امام سجاد می فرماید: «من از علی بن الحسین حدیث شنیدم و او را فاضل ترین هاشمی یافتم.» [۳۳].

۶- مالک ابن انس در شأن امام (علیه السلام) می فرماید: «در میان اهل بیت کسی مانند علی بن حسین (علیه السلام) نبوده است.» [۳۴].

۷- ابو بکر برقی می گوید: «علی بن الحسین (علیه السلام) فاضل ترین شخص زمان خود بود.» [۳۵].

۸- ابوزرع می گوید: «احدی را فقیه تر از علی بن الحسین ندیدم.» [۳۶].

۹- ابو حازم می گوید: «من فقیه تر از علی بن الحسین ندیدم.» [۳۷].

۱۰- ابن عساکر می گوید: «علی بن الحسین مردی ثقه و مورد اعتماد بود و از او احادیث بیشماری نقل شده است؛ مردی عالی مقام، رفیع و با ورع بود.» [۳۸].

۱۱- ابن حجر عسقلانی می نویسد: «علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، زین العابدین، مردی مورد اطمینان، عابد، فاضل و مشهور بود.» [۳۹].

[صفحه ۴۷]

۱۲- ابن حجر هیتمی می گوید: «زین العابدین کسی است که جانشین پدرش در علم و زهد و عبادت بود.» [۴۰].

- ۱۳ - یعقوبی می نویسد: «امام زین العابدین از همه فاضل تر و در عبادت از همه کوشاتر بود.» [۴۱].
- ۱۴ - ابن تیمیه می گوید: «علی بن الحسین، از تابعان بزرگ و سرآمد آنها در علم و دین بود...» [۴۲].
- ۱۵ - استاد محمد ابو زهره می گوید: «زین العابدین فقیه بود، همان گونه که محدث بود. در احاطه به مسائل فقهی در تمام فروع و همانند جدش، علی بن ابی طالب توانا بود.» [۴۳].

امام محمد باقر

- ۱ - ابن کثیر دمشقی می نویسد: «محمد بن علی باقر، از تابعان است. مردی جلیل القدر و از بزرگان این امت در علم، عمل، سیادت و شرف است. او را از آن جهت که شکافنده علوم و استنباط کننده حکمت ها بود، باقر نامیدند.» [۴۴].
- ۲ - نهبانی می گوید: «محمد باقر، فرزند علی بن الحسین یکی از ائمه سادات اهل بیت گرام و از بزرگان علمای اسلام است.» [۴۵].
- ۳ - ذهبی می گوید: «باقر از جمله کسانی بود که بین علم، عمل، بزرگواری، شرف و وثاقت و... جمع کرد. او برای خلافت شایستگی داشت و یکی از ائمه دوازده گانه ای است که شیعه امامیه به آنان اعتقاد داشته و قائل به عصمت آنان است.» [۴۶].

[صفحه ۴۸]

- ۴ - محمد بن صبان می گوید: «امام محمد باقر شخصی دارای معارف و صاحب دقائق و لطائف بود.» [۴۷].
- ۵ - ابن ابی الحدید می نویسد: «محمد بن علی بن الحسین... او بزرگ فقهای حجاز بود؛ کسی که مردم، فقه را از او و فرزندش فراگرفتند...» [۴۸].
- ۶ - حسن بصری می گوید: «محمد باقر کلامش شبیه کلام انبیا بود.» [۴۹].
- ۷ - ابن منظور افریقی می گوید: «از آن جهت محمد بن علی بن الحسین بن علی را باقر می نامند، که شکافنده علم بود اصل علم را بدست آورد و فروع علم را استنباط نمود و در عمق علم نفوذ کرد...» [۵۰].
- ۸ - فیروزآبادی می گوید: «محمد بن علی بن الحسین را به جهت گسترش علمش باقر نامیده اند.» [۵۱].
- ۹ - ابن خلکان می گوید: «باقر، عالمی بزرگوار بود و او را به جهت گستردگی علمش باقر نامیدند.» [۵۲].
- ۱۰ - صلاح الدین صفدی می نویسد: «باقر، از جمله کسانی بود که علم، فقه، دیانت و ثاقت و بزرگواری را در خود جمع نموده و شایسته امامت بود.» [۵۳].

امام صادق

- ۱ - ابوحنیفه می گوید: «من کسی را افقه و داناتر از جعفر بن محمد ندیدم.» [۵۴].
- ۲ - انس بن مالک می گوید: «چشمی ندیده، گوشه نشینده و بر هیچ قلبی خطور

[صفحه ۴۹]

نکرده فاضل تر از جعفر بن محمد الصادق، از حیث علم، عبادت و ورع.» [۵۵].

۳- محمد فرید وجدی می نویسد: «جعفر بن محمد از فاضل ترین مردم بود. او دیدگاه هایی در علم کیمیا داشت.» [۵۶].

۴- شهرستانی می نویسد: «جعفر بن محمد، در دین صاحب علم فراوان، در حکمت دارای ادب کامل، در دنیا زهد بسیار و از شهوات، ورع تمام داشت.» [۵۷].

۵- خیرالدین زرکلی می گوید: «... جعفر بن محمد در علم دارای مقام و منزلتی بس رفیع بود؛ از برکات علمش جماعتی همانند امام ابوحنیفه و امام مالک کسب فیض کردند. و او را از آن جهت که هیچ دروغی از او شنیده نشد صادق نامیدند.» [۵۸].

امام کاظم

۱- ابو حاتم می گوید: «موسی بن جعفر، مردی مورد اطمینان و راستگو و امام مسلمین بود.» [۵۹].

۲- خیر الدین زرکلی می گوید: «موسی بن جعفر مردی راستگو، هفتمین امام از امامان دوازده گانه شیعه امامیه از سادات بنی هاشم و از عابدترین مردم اهل زمان خود و از بزرگان علما و مردی باجود و کرم به حساب می آمد...» [۶۰].

۳- دکتر زکی مبارک می گوید: «موسی بن جعفر، بزرگواری از سادات بنی هاشم و امام و پیشتاز در علم و دین بود.» [۶۱].

[صفحه ۵۰]

۴- ابن حجر هیتمی می گوید: «موسی کاظم، وارث علم و معرفت و کمال و فضل پدرش بود.» [۶۲].

۵- دکتر محمد یوسف موسی می نویسد: «به طور قطع می توان گفت که اولین کسی که در فقه کتاب نوشت، امام موسی کاظم است و در سال ۱۸۳ هجری در زندان از دنیا رفت. و در جواب مسائلی که از حرام و حلال از او سؤال نمودند، کتابی تألیف نمود.» [۶۳].

امام رضا

۱- سمهودی می نویسد: «علیّ الرضا، فرزند موسی کاظم یگانه زمان و مردی جلیل القدر بود.» [۶۴].

۲- ابن حجر می نویسد: «رضا از اهل علم، فضل و شرف در نسب بود.» [۶۵].

۳- ذهبی می نویسد: «امام سید ابوالحسن، علیّ الرضا... اهل علم و دین بود و در بزرگواری از مکانی رفیع برخوردار بود. [۶۶] و نیز می گوید: «علیّ الرضا دارای شأنی عظیم و برای خلافت شایستگی داشت.» [۶۷].

۴- ابن خلکان می نویسد: «مأمون خواص خود را جمع نمود و به آنان خبر داد که در میان اولاد عباس و علی بن ابی طالب -رضی الله عنه- نظر کردم و کسی را افضل و سزاوارتر - در امر خلافت - از علیّ الرضا ندیدم، آن گاه با او بیعت نمود.» [۶۸].

[صفحه ۵۱]

امام جواد

- ۱- سبط بن جوزی می گوید: «محمّد جواد در علم، تقوا و جود همانند پدرش بود.» [۶۹].
- ۲- ابن صباغ مالکی می گوید: «او اگر چه سنش کم بود ولی دارای منزلت و مقامی بزرگ بود. بعد از پدرش با نص و اشاره از طرف او به مقام امامت رسید، همان گونه که گروهی از افراد ثقه و عادل به این مطلب خبر داده اند.» [۷۰].
- ۳- خطیب بغدادی می نویسد: «او به واسطه پدر و اجدادش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت نقل می کند و مردم نیز در فهم روایات و حقایق احکام به او مراجعه می کردند.» [۷۱].
- ۴- محمّد بن وهیب بغدادی حنفی می گوید: «محمّد جواد، فرزند علیّ الرضا، کنيه اش ابو جعفر... وارث پدرش در علم و فضیلت بود.» [۷۲].

امام هادی

- ۱- یافعی می گوید: «امام علیّ هادی مردی متعبّد، فقیه و امام بود.» [۷۳].
- ۲- ابن حجر هیتمی می گوید: «علیّ عسکری... وارث علم و سخاوت پدر بود.» [۷۴].
- ۳- ابو عماد حنبلی می نویسد: «ابوالحسن علی بن محمّد بن الرضا علی بن کاظم بن جعفر صادق علوی حسینی معروف به هادی فقیه، امام و متعبّد بود.» [۷۵].

امام حسن عسکری

- ۱- سبط بن جوزی می گوید: «حسن عسکری عالمی بود مورد وثوق و اطمینان و از

[صفحه ۵۲]

- پدر و اجدادش حدیث نقل می نمود...» [۷۶].
- ۲- حضرمی شامی می نویسد: «حسن عسکری مردی جلیل القدر و عظیم الشان بود.» [۷۷].
- ۳- بستانی می نویسد: «حسن خالص فرزند علیّ هادی، دارای مناقبی معروف در میان اهل بیت (علیهم السلام) است. از ابتدای کودکی دارای فهم و حکمت بود...» [۷۸].

[صفحه ۵۳]

اهل بیت در آیه تطهیر**اشاره**

از جمله آیاتی که دلالت بر عصمت اهل بیت (علیهم السلام) دارد و در نتیجه اهل بیت را مرجع دینی مردم معرفی می‌کند و سنت آنان را حجت می‌داند، آیه تطهیر است، خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلِي الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" [۷۹] «خداوند چنین می‌خواهد که هر رجس و پلیدی را از شما خاندان نبوت دور کند و شما را از هر عیب، پاک و منزه گرداند».

اهل سنت درصددند استدلال به آیه شریفه را به هر شکلی که ممکن است از دست شیعه امامیه بگیرند، از همین رو برای آن، توجیه‌های بی‌موردی ارائه کرده‌اند که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد. از آن جا که دلالت آیه بر عصمت و حجیت سنت اهل بیت (علیهم السلام) قوی است، به بررسی آیه و پاسخ شبهات آن می‌پردازیم.

اقوال در مقصود از اهل بیت

با رجوع به تفاسیر اهل سنت و شیعه پی می‌بریم که در تعیین مصداق اهل بیت در آیه تطهیر اختلاف است. اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- خصوص زنان پیامبر، این قول منسوب به عکرمه و مقاتل می‌باشد؛ [۸۰].

[صفحه ۵۴]

۲- خصوص اصحاب کساء، که شامل پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسین و همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) می‌شود؛ [۸۱].

۳- خصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله) است؛ [۸۲].

۴- زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) و تمامی بنی هاشم که صدقه بر آنان حرام است؛ [۸۳].

۵- خصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله) و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) است. [۸۴].

بی‌شک رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) به قرآن و معانی و اشارت‌ها و مصادیق آن از دیگران آگاه‌تر است و کلام و گفتارش مرجع و پناه در مواردی است که بر مردم مشتبه شده و احتیاج به توضیح دارد. از همین رو می‌بینیم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در برخی از مواردی که احتیاج به توضیح دارد تا بر مردم اشتباه نشود، خود درصدد توضیح آیه برآمده و تفسیر و مصداق آیه را از هر راه ممکن بیان کرده است. در مورد آیه تطهیر نیز چنین بود، اما با تأسف فراوان از آن جهت که این گونه تفسیرها و بیان مصداق‌ها با هواهای نفسانی و تعصبات جاهلی برخی سازگاری نداشت، لذا درصدد برآمدند که حق را به هر نحو ممکن خاموش سازند و با طرح اقوال بی‌اساس و شبهات مختلف، اذهان مردم را از معنا و مصداق حقیقی آیه دور سازند. ما برآنیم که پرده را از روی حقیقت برداشته و حق را بنمایانیم.

راویان نزول آیه در اصحاب کسا

جماعت زیادی از اهل سنت روایات نزول آیه در شأن اصحاب کسا را نقل کرده‌اند که اینک به اسامی برخی از آنان اشاره می‌کنیم:

۱- مسلم (صحیح، ج ۱۵ ص ۱۹۴، کتاب فضائل الصحابه، با شرح نووی)؛

۲- ترمذی (صحیح، ج ۵ ص ۳۰)؛

[صفحه ۵۵]

- ۳- احمد (مسند، ج ۱، ص ۳۳۰)؛
- ۴- حاکم (المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۳)؛
- ۵- طبرانی (المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۶۵)؛
- ۶- حاکم حسکانی (شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۱-۹۲)؛
- ۷- نسائی (خصائص، ص ۴)؛
- ۸- ابن عساکر (تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۱۸۵)؛
- ۹- گنجی شافعی (کفایه الطالب، ص ۵۴)؛
- ۱۰- ابن اثیر (أسد الغابۀ، ج ۲، ص ۱۲)؛
- ۱۱- طبری شافعی (ذخائر العقبی، ص ۲۱)؛
- ۱۲- واحدی (أسباب النزول، ص ۲۰۳)؛
- ۱۳- خوارزمی (مناقب، ص ۲۳)؛
- ۱۴- طبری (جامع البیان، ج ۲۲، ص ۶)؛
- ۱۵- سیوطی (در المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸)؛
- ۱۶- جصاص (أحكام القرآن، ج ۵، ص ۲۳۰)؛
- ۱۷- ابن مغزلی شافعی (مناقب، ص ۳۰۱)؛
- ۱۸- زمخشری (کشاف، ج ۱، ص ۱۹۳)؛
- ۱۹- سبط بن جوزی (تذکره الخواص، ص ۲۳۳)؛
- ۲۰- قرطبی (الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۴، ص ۱۸۲)؛
- ۲۱- ابن کثیر (تفسیر قرآن عظیم، ج ۳، ص ۴۸۳)؛
- ۲۲- ابن صباغ مالکی (فصول المهمه، ص ۸)؛
- ۲۳- ابن حجر (الإصابه، ج ۲، ص ۵۰۲)؛
- ۲۴- ابن حجر شافعی (الصواعق المحرقة، ص ۸۵)؛
- ۲۵- شوکانی (فتح القدير، ج ۴، ص ۲۷۹)؛
- ۲۶- ابن عبدالبر (الاستیعاب در حاشیه اصابه، ج ۳، ص ۳۷)؛
- ۲۷- قندوزی (ینایع الموده، ص ۱۰۷) و دیگران از اهل سنت.

[صفحه ۵۶]

تعدادی از صحابه، حدیث کسا را در تفسیر و بیان مصداق آیه شریفه نقل کرده اند، از قبیل: امام حسن (علیه السلام)، عایشه، ام سلمه، عبدالله بن عباس، سعد بن ابوقحاص، ابوالدرداء، انس بن مالک، ابوسعید خدری، واثله بن اسقع، جابر بن عبدالله انصاری، زید بن ارقم، عمر بن ابی سلمه، ثوبان مولی رسول الله و دیگران.

تصریح به صحت حدیث کسا

گروهی از علمای اهل سنت به صحت حدیث کسا و نزول آیه در شأن اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) تصریح نموده اند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

- ۱- احمد بن حنبل، بنابر التزام به نقل احادیث صحیح السند؛
- ۲- مسلم بن حجاج، به دلیل نقل حدیث در صحیح خود؛
- ۳- حاکم نیشابوری در مستدرک؛
- ۴- ذهبی در تلخیص المستدرک؛
- ۵- فخر رازی در تفسیر الکبیر. او می‌گوید: «این روایت گویا اتفاق بر صحت آن نزد مفسران و اهل حدیث است.» [۸۵].
- ۶- ابن حبان؛ زیرا در صحیح خود نقل کرده است؛
- ۷- ابن تیمیه؛ او در منهاج السنه [۸۶] می‌گوید: «حدیث کسا از احادیث صحیح السندی است که احمد، ترمذی از ام سلمه نقل کرده و نیز مسلم در صحیح خود از عایشه نقل نموده است.»
- ۸- ابن حجر مکی؛ او می‌گوید: «به سند صحیح رسیده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسائی را بر روی آن چهار نفر انداخت؛ آن گاه عرض کرد: بارخدا! اینان اهل بیت من و خاصه من هستند، پلیدی را از آنان دورساز و آنان را پاک گردان....» [۸۷].

[صفحه ۵۷]

حدیث کسا

- ۱- مسلم به سند خود از عایشه نقل می‌کند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) صبحگاهی از حجره خارج شد، درحالی که بر روی دوش او پارچه ای از پشم خیاطی نشده بود. حسن بن علی بر او وارد شد، او را داخل کسا کرد؛ آن گاه حسین وارد شد، او نیز در آن داخل شد. سپس فاطمه وارد شد، او را نیز داخل آن کرد، بعد علی وارد شد او را نیز در آن داخل نمود؛ آن گاه این آیه را تلاوت کرد: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا." [۸۸].
- ۲- ترمذی به سند خود از ام سلمه نقل می‌کند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) روی حسن، حسین، علی و فاطمه پارچه ای کشید؛ آن گاه عرض کرد: بارخدا! اینان اهل بیت من و از خواص من هستند، رجس و پلیدی را از آنان دور کن و پاکشان گردان. [۸۹].
- ۳- همو از عمر بن ابی سلمه، ربیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند: هنگامی که آیه تطهیر در خانه ام سلمه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، فاطمه و حسن و حسین را دعوت نمود و روی آنان کسائی کشید. علی نیز پشت سرش بود؛ آن گاه کسا را بر روی همه کشید. سپس عرض کرد: بارخدا! اینان اهل بیت من هستند. رجس و پلیدی را از آنان دور کن و پاکشان گردان. ام سلمه عرض کرد: ای رسول خدا! آیا من هم با آنانم؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: تو در جایگاه خود هستی، تو برخیری. [۹۰].

۴- هم چنین به سند خود از انس بن مالک نقل می‌کند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا شش ماه هنگام رفتن به نماز صبح مرتب بر درب خانه فاطمه گذر می‌کرد و می‌فرمود: الصلاة يا أهل البيت " إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. "

۵- احمد در مسند به سندش از امّ سلمه نقل می‌کند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حجره او بود، فاطمه با ظرفی از آب گوشت بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله)، در حالی که بر رختخواب

[صفحه ۵۸]

خود نشسته و بر چیزی تکیه داده بود، فرمود: همسر و دو فرزندت را نیز دعوت کن.

امّ سلمه می‌گوید: من در حجره نماز می‌خواندم، در آن هنگام این آیه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد: " إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. " امّ سلمه می‌گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) گوشه کسا را گرفت و بر روی همه کشاند؛ آن گاه دستانش را به آسمان بلند کرد و عرض کرد: بارخدا یا! اینان اهل بیت من و از خواص من هستند، رجس و پلیدی را از آنان دورساز و پاکشان گردان. امّ سلمه می‌گوید: به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردم: آیا من با شما هستم؟ فرمود: تو بر خیری، تو بر خیری. [۹۱].

مقصود از حجیت

حجّیت بر دو قسم است: موضوعی و طریقی. مقصود از حجّیت موضوعی، حجّیت چیزی است که ذاتاً و فی نفسه حجّت بوده و موضوع برای وجوب تعیّد و متابعت باشد، نه از آن جهت که راهی به حجّت و کاشف از آن است. حجّیت کتاب خدا و سنت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، طبق نصّ قرآن، از قسم اوّل است؛ خداوند متعال به طور مطلق می‌فرماید: " أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ [۹۲]؛ «خدا و رسول را اطاعت کنید». و این تنها با حجّیت موضوعی سازگاری دارد. اما در حجّیت طریقی اعتبار از آن جهت است که شیء طریقی و راه به حجّت واقعی و موضوعی و نفسی است، همانند خبر واحد که راهی ظنی به سنت واقعی است، یا خبر متواتر که راهی قطعی به سوی سنت واقعی است. ما با اثبات عصمت اهل بیت (علیهم السلام) درصدد اثبات حجّیت موضوعی برای سنت اهل بیت هستیم.

کسانی که به آیه تطهیر استدلال کرده اند

اشاره

عده ای از صحابه و تابعین به آیه تطهیر در شأن اصحاب کسا، پنج تن آل عبا تمسک کرده اند که به برخی از آنان اشاره می‌کنیم:

[صفحه ۵۹]

حسن بن علی

حاکم نیشابوری در باب فضائل حسن بن علی نقل می‌کند: حسن بن علی بعد از شهادت علی (علیه السلام) در خطبه ای فرمود: «ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد، و هر کس نمی‌شناسد، من حسن بن علی فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله)، فرزند وصی، فرزند بشیر، فرزند نذیر، فرزند دعوت کننده به سوی خدا به اذن او، فرزند چراغ نوردهنده و هدایت‌م. من از اهل بیتی هستم که جبرئیل بر ما نازل می‌شد و از خانه ما به آسمان‌ها بازمی‌گشت. من از اهل بیتی هستم که خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور کرده و پاکشان گردانیده است...» [۹۳].

سعد بن ابی وقاص

نسائی در خصائص از عامر بن سعد بن ابیوقاص نقل می‌کند: معاویه به پدرم سعد گفت: چرا ابوتراب را سب نمی‌کنی؟ پدرم در جواب گفت: سه فضیلت در حق علی شنیده‌ام که به خاطر آنها هرگز علی را سب نمی‌کنم. اگر یکی از آنها برای من بود، نزد من بهتر از شتران قرمز موی بود.... هنگامی که آیه "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" نازل شد، رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را دعوت نمود؛ آن‌گاه عرض کرد: بارخدا! اینان اهل بیت من هستند. [۹۴].

ابن عباس

عمرو بن میمون می‌گوید: من در کنار ابن عباس نشسته بودم که عده‌ای نزد ابن عباس آمده و به او گفتند: یا با ما می‌آیی و یا ما را در این جا می‌گذاری. ابن عباس گفت: بلکه با شما می‌آیم. آن گروه با ابن عباس سخن گفتند و بعد از مدتی ابن عباس، درحالی که آنان را نفرین می‌نمود، بازگشت و فرمود: اینان کسی را ناسزا می‌گویند که خداوند به او ده

[صفحه ۶۰]

خصلت عطا فرموده... پیامبر (صلی الله علیه و آله) پارچه خود را برگرفته و روی علی و فاطمه و حسن و حسین انداخت؛ آن‌گاه این آیه را تلاوت نمود: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً." [۹۵].

وائله بن اصقع

شَداد بن عبدالله قرشی دمشقی می‌گوید: «نزد وائله نشسته بودم که عده‌ای شروع به دشنام دادن علی کردند. آن‌گاه که از نزد او خارج شدند، وائله گفت: بنشین تا تو را از این کسی که دشنام دادند، باخبر سازم. نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودم که علی و فاطمه و حسن و حسین وارد شدند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر آنان کسائی انداخت و عرض کرد: بارخدا! اینان اهل بیت من هستند. بارخدا! رجس و پلیدی را از آنان دور فرما و پاکشان گردان.» [۹۶].

علی بن الحسین

خوارزمی حنفی نقل می‌کند: بعد از آن که امام سجاد (علیه السلام) را با اسیران اهل بیت (علیهم السلام) به شام حرکت دادند، پیرمردی نزد امام سجاد (علیه السلام) آمد و عرض کرد: سپاس خداوندی را که شما را کشت و به هلاکت رساند و بندگان خدا را از مردان شما راحت نمود و امیرالمؤمنین یزید را بر شما مسلط ساخت. علی بن الحسین به او فرمود: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟ عرض کرد: آری. فرمود: آیا این آیه را خوانده‌ای؟ "قُلْ لَا أَشْتَلِكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؟" عرض کرد: آری. باز فرمود: آیا این آیه را خوانده‌ای؟ "وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ؟" این آیه را "وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى" عرض کرد: آری. حضرت فرمود: به خدا سوگند! ما ذوی القربی در این آیاتیم. آیا این آیه را تلاوت نموده‌ای؟ "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ"

[صفحه ۶۱]

الرَّجْسِ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؟" عرض کرد: آری. فرمود: ما اهل بیتی هستیم که به این آیه اختصاص داده شده ایم. [۹۷].

ام سلمه

شهر بن حوشب می‌گوید: هنگامی که خبر شهادت حسین بن علی به مدینه رسید، از ام سلمه، همسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم که فرمود: او را کشتند، خداوند آنان را بکشد... خدا آنان را لعنت کند. رسول خدا را دیدم که پارچه خبیری را روی علی و فاطمه و حسن و حسین کشید؛ آن گاه عرض کرد: بارخدا! اینان اهل بیت من هستند، رجس و پلیدی را از آنان دورساز و پاکشان گردان. [۹۸].

دلالت آیه بر عصمت**اشاره**

دلالت آیه بر عصمت اهل بیت و در نتیجه مرجعیت دینی و حجیت سنت آنان را به دو تقریر بیان می‌کنیم:

عصمت از طریق اراده تکوینی

الف) انما از قوی ترین ادوات حصر است که دلالت بر حصر حکم در موضوع دارد.
ب) اراده بر دو قسم است: تکوینی و تشریحی. در تکوینی مستقیماً اراده به تحقق مراد و ایجاد آن در خارج تعلق می‌گیرد و هرگز از مراد تخلف بردار نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ،" [۹۹] برخلاف اراده تشریحی که مستقیماً به ایجاد فعل در خارج تعلق نمی‌گیرد، بلکه اراده به فعل بندگان تعلق

[صفحه ۶۲]

می‌گیرد تا با اختیارشان در خارج ایجاد شود و مستلزم وقوع مراد در خارج به طور جبر نیست. به تعبیر دیگر، در اراده تکوینی بین اراده مرید و تحقق مراد در خارج چیزی واسطه نیست، برخلاف اراده تشریحی که اراده و خواست مکلف واسطه است. اراده در آیه، تکوینی است نه تشریحی، زیرا تشریحی به افرادی خاص، اختصاص ندارد و شامل همه مردم است؛ خداوند متعال می‌فرماید: "وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ" [۱۰۰]؛ «و من جنّ و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا به یکتایی پرستش کنند».

ج) اراده تکوینی خداوند از تحقق مراد تخلف بردار نیست؛ خداوند می‌فرماید: "إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ" «فرمان نافذ خدا چون اراده خلقت چیزی را کند به محض این که گوید: موجود باش، بلافاصله موجود خواهد شد».

د) پیامبر (صلی الله علیه و آله) آیه تطهیر را تنها بر اهل بیت خود علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) منطبق ساخت. (ها رجس، در لغت به معنای قذارت است و آن عبارت از شکل و هیئت در شیء است که موجب اجتناب و تنفر از آن می‌شود. [۱۰۱].

قرآن رجس را در قذارت و پلیدی ظاهری و معنوی - هر دو - به کار برده است. برای مثال در مورد رجس مادی؛ می‌فرماید: "أَوْ لَحْمِ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ؛" [۱۰۲] یا گوشت خوک که پلیدی است. و در موردی رجس معنوی؛ می‌فرماید: "وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ؛" [۱۰۳] «و امّا آنان که دل هایشان به مرض [شک و نفاق] مبتلا است بر خبث ذاتی آنها خبثاتی افزود تا به حال کفر جان دادند».

در مقابل، طهارت نیز در امور مادی و معنوی - هر دو - به کار گرفته شده است؛ علامه طباطبایی (رحمه الله) می‌فرماید: «رجس عبارت است از درک نفسانی یا اثر شعوری که ناشی از تعلق قلب به اعتقاد باطل یا عمل پست است و از آن جا که الف و لام در «الرجس»

[صفحه ۶۳]

برای جنس است، دلالت بر ازاله هر هیئت خبث در نفس دارد که سبب خطا در اعتقاد یا عمل است و این حالت تنها منطبق بر عصمت الهی، همان صورت نفسانی است که انسان را از اعتقاد باطل و عمل بد باز می‌دارد. [۱۰۴].

به تعبیری دیگر: رجس شامل هر امر پلیدی می‌شود که نفس انسان از آن اجتناب می‌کند، این شامل گناه و اشتباه و سهو و نسیان نیز می‌شود، زیرا تغییر حکم خدا، هر چند از روی اشتباه و سهو و نسیان، دارای نوعی قذارت و تنفر است.

آلوسی از برخی نقل می‌کند: «رجس به معنای قدر است و آن، بر گناه، عذاب، نجاست و نقایص اطلاق می‌گردد.» [۱۰۵].

نتیجه: اهل بیت (علیهم السلام) معصوم اند، لذا سنت آنان حجت است.

عصمت از طریق اولویت قطعی

آیه را از طریق دیگر نیز می‌توان بر عصمت اهل بیت (علیهم السلام) استدلال نمود، حتی در صورتی که اراده در آیه تشریحی باشد

نه تکوینی؛ تقریر آن بدین گونه است:

الف) اراده، گاهی با لام تعلیل به کار می‌رود و زمانی بدون آن. هرگاه بعد از اراده لام تعلیل ذکر شود، متعلق اراده چیزی ماقبل اراده است. و هنگامی که بعد از اراده لام تعلیل نباشد، مقصود از اراده و متعلق آن، همان چیزی است که بعد از اراده آمده است؛ برای نمونه، در مورد اراده اطفال و خاموش کردن نور خداوند در قرآن دو گونه تعبیر آمده است:

خداوند در سوره توبه می‌فرماید: "اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ؛" [۱۰۶] «علما و راهبان خود را به مقام ربوبیت شناختند و خدا را نشناختند و نیز

[صفحه ۶۴]

مسیح پسر مریم را به ربوبیت گرفتند در صورتی که مأمور نبودند جز آن که خدای یکتا را پرستند که منزّه و برتر از آن است که با او شریک قرار می‌دهند. کافران می‌خواهند که به نفس تیره و گفتار جاهلانه خود خاموش کنند و خدا نگذارد؛ تا آن که نور خود را در منتهای ظهور و اعلائی کمال برسانند هرچند کافران ناراضی باشند».

در این آیه لام تعلیل بعد از اراده به کار گرفته نشده، بلکه فعل با «ان ناصبه مصدریه» آمده که با تأویل به مصدر متعلق اراده «اطفاء نورالله» می‌شود.

اما در مورد دیگر در سوره صفّ می‌خوانیم: "وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ؛" «آیا آن کس که به راه اسلام و سعادتش می‌خوانند و او به خدا افترا و دروغ می‌بندد در جهان کسی از او ستم‌کارتر هست؟ و خدا هیچ قوم ستم‌کاری را هدایت نخواهد کرد. کافران می‌خواهند تا نور خدا را به گفتار باطل و طعن و مسخره خاموش کنند، البته خدا نور خود را کامل می‌کند هرچند کافران خوش ندارند».

در این مورد لام تعلیل بعد از اراده آمده است و این دلالت دارد که متعلق اراده چیزی است که قبلاً ذکر شده و با لام درصدد بیان علت تعلق اراده به آن است. [۱۰۷].

آیه تطهیر از قبیل قسم دوم است، پس متعلق اراده خداوند اوامری است که به همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) تعلق گرفته، از قبیل: "وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ" [۱۰۸]؛ «و در خانه هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دوره جاهلیت پیشین آرایش و خودآرایی نکنید و نماز را به پادارید و زکات مال به فقیران دهید و از امر خدا و رسول خدا اطاعت کنید».

ب) یکی از اقسام قیاس، قیاس به اولویت قطعی است که به آن مفهوم موافقت نیز می‌گویند؛ مثل آن که خداوند متعال درباره پدر و مادر می‌فرماید: "فَلَا تَقُلْ

[صفحه ۶۵]

لَهُمَا أُفٌ" [۱۰۹]؛ «به آنان اف نگوئید...» که به طریق اولی دلالت دارد بر این که آنان را نزنید و به قتل نرسانید.

ج) برای تأکید برخی از اوامر و نواهی گاهی جهت خاصی در نظر گرفته می‌شود که مقصود از آن، خود مکلف نیست، بلکه منظور افراد دیگری هستند؛ برای نمونه، گاهی فرزندِ شخصیتی، مورد توجه خاص قرار می‌گیرد و به او امر و نهی خاصی می‌شود، زیرا از خاندان بزرگی است که دارای شأن و منزلت است و اگر فرزند و منسوب به آن خانواده، در ملاءعام کار زشتی انجام دهد، مردم به آنان بدبین می‌شوند.

نتیجه

خداوند در آیه تطهیر ابتدا به همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله)، که وابسته به بیت شرف و منزلت اند، خطاب خاص کرده و آنان را به اموری چند به طور خصوص مکلف نموده است، اگرچه دیگران نیز در این امور شریکند، ولی از آن جا که آنان وابسته به خاندان بیت و شرف نبوی و اهل بیت عصمت و طهارت اند و گناهشان نزد مردم به اسم این خاندان تمام و سبب بدبینی مردم به آنان می‌شود، لذا به طور خصوص تکلیف متوجه آنان شده است. از همین رو می‌فرماید: اراده ما به این تکالیف به دلیل آن است که پلیدی از اهل بیت (علیهم السلام) دور گردد، اگرچه این پلیدی از جانب دیگران است که همان همسران پیامبرند.

پاسخ به شبهات

اشاره

از آن جا که آیه تطهیر از بهترین آیات در شأن و مرتبه اهل بیت (علیهم السلام) است، لذا مخالفین درصدد برآمده اند که با طرح شبهات واهی از هر طریق ممکن این فضیلت را از اهل بیت گرفته یا بر دیگران نیز تعمیم دهند. ما در این جا به برخی از آنها اشاره کرده و جواب خواهیم داد:

[صفحه ۶۶]

همسران از اهل بیتند

اشاره

گاهی گفته می‌شود که مقصود آیه همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) است یا آن که آنان مشمول آیه شریفه اند و برای این ادعا به قرائنی تمسک کرده اند.

قرینه سیاق

آنان می‌گویند: آیه تطهیر از آن جا که در سیاق آیات مربوط به همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، مقصود از آن زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا پنج تن، همراه زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.
جواب:

اولاً: سیاق در نهایت دلالت بر ظهور آیه تطهیر در همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) دارد و این ظهور هرگز نمی‌تواند با روایات صحیح و متواتره در نزول آیه در حق پنج تن از اهل بیت (علیهم السلام) که نصّ است مقابله کند. در اصول به اثبات رسیده که هرگاه بین نصّ و ظاهر مقابله شد، نصّ بر ظاهر مقدم است.

ثانیاً: اگر آیه مخصوص همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) است باید ضمیر در آن، همانند صدر آیه مؤنث باشد، درحالی که مذکر آورده شده است. اگر کسی گوید: مذکر آوردن ضمیر جمع، از باب تغلیب است در جواب گوئیم: تغلیب در صورتی جایز است که خصوصیت احراز نگردد، درحالی که می‌دانیم روایات، آیه تطهیر را مخصوص پنج تن نموده است. وانگهی آیات قرآن و روایات صریح است در عتاب و سرزنش و تهدید همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) و این با عصمت سازگاری ندارد.

ثالثاً: گاهی در کلام بلیغ جمله ای معترضه واقع می‌شود که از جمله قبل و بعد آن اجنبی است. آیه تطهیر نیز از این قبیل است که به جهاتی در بین آیات همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) واقع شده است؛ همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ [۱۱۰ ...]"؛ «همانا مکر زنان بسیار بزرگ

[صفحه ۶۷]

است... ای یوسف! از این [پیشامد] روی بگردان و تو [ای زن] برای گناه خود آمرزش بخواه...». در این آیات: "يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا" بین "وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ" و "إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ" فاصله شده است، درحالی که ربطی به ماقبل و مابعد ندارد. رابعاً: به اتفاق مفسران، قرآن برحسب ترتیب نزول جمع آوری نشده است. چه بسیار آیات مکی که در بین آیات مدنی قرار گرفته و چه بسیار که برعکس شده است.

خامساً: اطلاق لفظ «اهل البیت» بر همسران مورد نزاع است. برخی معتقدند که اهل بر همسر اطلاق نمی‌شود: زبیدی می‌گوید: مجاز است کلمه اهل را بر همسر اطلاق نماییم. [۱۱۱] این مطلب با تأمل در ماده اهل صحیح است، زیرا اهل از آل است و «آل» در لغت به معنای رَجَع آمده و آل شخص بر کسانی اطلاق می‌شود که حقیقتاً به آن شخص رجوع دارند و این تنها شامل اقوام نسبی می‌شود نه سببی.

سیوطی در جامع الصغیر از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل می‌کند که خطاب به فاطمه فرمود: «اولین کسی که از اهل من ملحق می‌شود، تویی ای فاطمه! و اولین کسی که از همسرانم به من ملحق می‌گردد، زینب است.» [۱۱۲].

در این جا پیامبر (صلی الله علیه وآله) بین اهل و همسران فاصله و جدایی انداخته است و معلوم می‌شود که ازواج داخل در همسران نیستند. از همین رو می‌بینیم که برخی از همسران از قبیل ام سلمه، عایشه و زینب از پیامبر (صلی الله علیه وآله) سؤال می‌کنند که آیا ما جزء اهل بیت هستیم یا خیر؟ این سؤال خود دلیل بر این است که از حیث وضع لغوی، همسر داخل در لفظ اهل بیت یا اهل نیست. آنان حکماً می‌خواستند خود را داخل در اهل بیت کنند.

مسلم در صحیح، باب فضایل علی (علیه السلام) نقل می‌کند: از زید بن ارقم درباره اهل بیت سؤال شد که آیا شامل همسران نیز می‌شود؟ او پاسخ داد: قسم به خدا! هرگز. زیرا ممکن است شوهر پس از مدتی زندگی با همسرش او را طلاق دهد و او به قوم و پدرش

[صفحه ۶۸]

مراجعت کند! [۱۱۳].

سادساً: برخی از روایات به طور صریح اهل بیت را منحصر در پنج نفر نموده اند، همان گونه که به برخی از آنان اشاره شد. سابعاً: در برخی از روایات، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به صراحت همسرانش را خارج نموده است که به بعضی از آنان اشاره شد. [۱۱۴].

مقصود از بیت، محل سکونت است

اشاره

برخی نیز برای تعمیم آیه بر زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گویند: مراد از بیت در آیه، مساکن همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، پس مقصود از اهل بیت یا خصوص همسران است و یا همسران را نیز شامل می گردد. جواب:

اولاً: مقصود از بیت، ممکن است بیت نبوت باشد به قرینه قول خداوند متعال "فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ..." [۱۱۵]؛ «در خانه هایی که خداوند رخصت داده که [قدر و منزلت] آنها رفعت یابد و نامش در آنها یاد شود...». ابن مردویه از انس بن مالک و بریده نقل می کند: بعد از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیه فوق را خواند، شخصی عرض کرد: ای رسول خدا! این بیوت کدامین هستند؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بیوت انبیا... [۱۱۶]. هم چنین امکان دارد که مقصود از بیت، بیت الله الحرام باشد؛ همان گونه که خداوند متعال می فرماید "إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا؛" [۱۱۷] «همانا نخستین

[صفحه ۶۹]

خانه ای که برای [عبادت] مردم بنا شده، همان مکه مبارک است». از همین رو در دعای ندبه ملاحظه می کنیم که بعد از نقل آیه فوق، آیه تطهیر را ذکر می کند و می فرماید "أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا" وقلت "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا". [۱۱۸] و معلوم است که هر کس صلاحیت ندارد اهل بیت نبوت یا بیت الله الحرام باشد. ثانیاً: کلمه اهل بیت در آیه تطهیر به صورت مفرد با «الف و لام» آمده است و اگر مراد بیت سکنا بود باید به صورت جمع می آمد؛ همان گونه که در صدر آیه به صورت جمع آمده است "وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ".

محدودیت از حیث مصداق

با مراجعه به قرائن موجود پی می بریم مقصود از اهل بیت در آیه تطهیر، افراد مخصوصی است که همان پنج تن آل عبا و کسانند؛ قرائن عبارتند از:

الف) الف و لام عهد در «البیت» که مراد از آن کسانی اند که وقت نزول آیه در حجره بودند.

ب) اراده تکوینی، نه تشریحی و این نوع اراده، شامل همه افراد نمی شود، بلکه تنها برخی از افراد را به دلیل خاصی در بر می گیرد.

ج) اهل بیت در کلمات پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر همین پنج تن اطلاق شده است؛ همان گونه که در مورد آیه مباحله فرمود: «اللهم هؤلاء اهلی».

د) پیامبر (صلی الله علیه و آله) در عمل نیز مصداق آیه را به افرادی خاص و معین محدود می کند، لذا تا مدتی هنگام صبح که به مسجد می رفت در گذر از خانه فاطمه (علیها السلام) آیه تطهیر را بر آنان قرائت می کرد. ابوالحرء می گوید: تا هشت ماه دیدم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صبح هنگام که برای نماز

[صفحه ۷۰]

به مسجد می رفت از کنار خانه علی (علیه السلام) عبور می کرد و دستش را بر دو طرف درب خانه می گذاشت و می فرمود: نماز، نماز " إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. " [۱۱۹].

ه) پیامبر (صلی الله علیه و آله) پارچه ای را که بر تن داشتند، روی اهل بیت خود، که فاطمه و علی و حسن و حسین بود، انداختند [۱۲۰] و این خود دلالت بر محدودیت مصداق در کلمه اهل بیت دارد.

و) در آیه شریفه تطهیر، ضمیر به صورت مذکر آورده شده است تا کسی خیال نکند که آیه مربوط به همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.

ز) به طور قطع همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) معصوم نبودند در حالی که از آیه شریفه، عصمت اهل بیت استفاده می شود، پس مقصود از اهل بیت در آیه، همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست.

حدیث ام سلمه

برخی نیز برای داخل کردن همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آیه تطهیر به حدیث ام سلمه تمسک کرده اند:

حاکم به سند خود از ام سلمه نقل می کند که فرمود: آیه تطهیر در خانه من نازل شد؛ آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دنبال فاطمه و علی و حسن و حسین فرستاد و فرمود: اینان اهل بیت من هستند. ام سلمه می گوید: عرض کردم: ای رسول خدا! آیا من نیز از اهل بیتم؟ فرمود: آری! اگر خدا بخواهد. [۱۲۱].

هم چنین طبری به سندش از ام سلمه نقل می کند که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی و فاطمه و حسن و حسین را جمع نمود و آنها را زیر پارچه ای قرار داد؛ آن گاه عرض کرد: پروردگارا! اینها اهل من هستند. ام سلمه می گوید: عرض کردم: ای رسول خدا! مرا از آنان قرار ده. فرمود: تو از اهل منی. [۱۲۲].

[صفحه ۷۱]

جواب:

اولاً: روایت از حیث سند ضعیف است، زیرا این مضمون از ام سلمه در دو سند وارد شده است: در طریق اول - سند حاکم نیشابوری - عبدالله بن عبدالله وجود دارد که عده زیادی او را تضعیف کرده و مورد طعن قرار داده اند. ابن معین می گوید: حدیثش نزد من ضعیف است. ابوحاتم می گوید: حدیثش نوشته می شود، ولی به آن احتجاج نمی شود. ابن عدی می گوید: برخی از روایاتی که نقل می کند منکر است، لذا از او متابعت نمی شود. [۱۲۳].

هم چنین در سندش شریک بن عبدالله وجود دارد که در حقّ او جرح و تعدیل رسیده است، در صورتی که اگر جرح به جهت حسد یا دشمنی یا مخالفت در مذهب نباشد، مقدم بر تعدیل است. و در مورد شریک بن عبدالله از این قبیل است. [۱۲۴].

طریق دوم: معروف به طریق ابن المغازلی است و غیر از شریک بن عبدالله، انس بن عیاض لیشی نیز در طریق آن قرار گرفته است که او نیز از جرح سالم نمانده است. اگرچه برخی او را تعدیل نموده اند، ولذا وضعیت او همانند شریک بن عبدالله است.

ثانیاً: حدیث امّ سلمه همانند گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که فرمود: «سلمان از ما اهل بیت است.» یعنی سلمان به جهت ایمان به ما و متابعت از دستورات ما گویا از ما اهل بیت است.

ثالثاً: این دو روایت، از خود ام سلمه و دیگر همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) معارض دارد:

در روایتی ام سلمه می گوید: «آیا من از اهل بیتم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جواب می فرماید: راه تو به سوی خیر است، تو از همسران پیامبری.» [۱۲۵].

در حدیث دیگر ام سلمه عرض می کند: بارخدایا! مرا نیز با آنها قرارده، پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: تو در جایگاه خودت هستی، تو بر خیری. [۱۲۶].

[صفحه ۷۲]

حضرت در روایتی دیگر، همسرش زینب را از داخل شدن در کساء منع کرد و فرمود: تو در جای خود می باشی، تو بر خیری - ان شاء الله تعالی. [۱۲۷].

بنابر روایتی دیگر عایشه را نیز از داخل شدن در کساء منع کرد. [۱۲۸].

در روایتی دیگر آمده است: عایشه خود را از مصداق اهل بیت خارج نموده است. مجمع می گوید: با مادرم بر عایشه وارد شدیم. مادرم از وی سؤال کرد: چرا در روز جمل بر علی (علیه السلام) خروج کردی؟

عایشه گفت: این تقدیر الهی بود؛ آن گاه درباره علی (علیه السلام) پرسید: عایشه گفت: از من درباره محبوب ترین فرد نزد خدا و همسر بهترین افراد نزد رسول خدا سؤال می کنی؟ رسول خدا را دیدم که روی علی و فاطمه و حسن و حسین پارچه ای انداخته و آنان را در زیر آن جمع کرده بود؛ آن گاه فرمود: بارخدایا! اینان اهل بیت من هستند، پس پلیدی را از آنان دور کن و پاکشان گردان. سپس عرض کردم: ای رسول خدا! آیا من از اهل توام؟ فرمود: دور شو، تو بر خیری. [۱۲۹].

به تعبیر برخی از علمای اهل سنت در توجیه حدیث ام سلمه: «این دو روایت مخالف با روایات متواتر است که ام سلمه و دیگر همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از شمول آیه تطهیر خارج می کند.» [۱۳۰].

دیدگاه عکرمه، مقاتل و عروه بن زبیر

برخی نیز برای اختصاص دادن آیه به همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) به قول این سه نفر استدلال کرده اند که آیه تنها در شأن همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. [۱۳۱].

عکرمه و مقاتل در این ادعا مبالغه می کردند به حدّی که حتی عکرمه در بازارها

[صفحه ۷۳]

فریاد می زد: من حاضرم در ادعای خود مباحثه کنم. او خطاب به مردم می گفت: عقیده ای که دارید صحیح نیست، این آیه تنها در شأن همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. [۱۳۲].

از این تعبیر استفاده می شود رأی عموم مردم در عصر عکرمه این بوده که مصداق اهل بیت فقط پنج تن است.
جواب:

در مخالفت این سه نفر با نظر عموم مردم، هیچ جای تعجب نیست، زیرا این سه نفر از سردمداران دعوت مردم به دشمنی با امیرالمؤمنین اند. [۱۳۳].

عکرمه کسی است که در دین مردم گمراه بود و ذهبی او را از خوارج پرشمرده است. وی در دروغ گویی به حدی رسیده بود که حتی به استاد خود ابن عباس دروغ می بست؛ تا این که دروغ او ضرب المثل شد. ابن سیرین، یحیی بن معین و مالک او را کذاب توصیف کرده اند. ابن ذویب او را غیرثقه معرفی کرده و مالک، نقل روایت از او را حرام کرده و مسلم بن حجاج از روایات او اعراض نموده است.

سرانجام وی، به جایی رسید که مردم از شدت تنفر جنازه اش را رها کرده و در دفنش شرکت نکردند؛ تا این که چهار نفر را اجیر کردند تا جنازه اش را دفن کنند.

مقاتل نیز همانند عکرمه است. دارقطنی، عقیلی و ذهبی او را از ضعفا به حساب آورده اند. ذهبی می گوید: رجالیین در تضعیف او اجماع کرده اند. [۱۳۴] جوزانی می گوید: مقاتل کذابی جسور بود.

سَرّ جعل این روایت از عکرمه و مقاتل روشن است، زیرا این دو از خوارج بودند؛ کسانی که به صراحت و به صورت آشکار با علی (علیه السلام) جنگیدند. حال اگر آیه را در شأن امام علی (علیه السلام) بدانند، باید عمل بزرگان خود را در جنگ نهروان باطل پندارند. از همین رو

[صفحه ۷۴]

درصدد برآمدند آیه تطهیر را که دلالت بر عصمت دارد از امام علی (علیه السلام) منصرف سازند.

وجه دیگر این که: خوارج در مذهبشان جعل حدیث را برای تأیید مذهب جایز می دانند و این مورد از همین قبیل است.

عروه بن زبیر کسی است که درصدد جعل فضایل در شأن خاله اش عایشه است. او کسی بود که بغض شدیدی نسبت به علی (علیه السلام) داشت، به حدی که هرگاه نام آن حضرت نزد او برده می شد، او را سب می کرد. [۱۳۵] اسکافی او را از جمله تابعینی می داند که اخبار قبیحی در مذمت علی (علیه السلام) وضع کرده است. [۱۳۶].

تهمت به ابن عباس

واحدی به سند خود از ابن عباس نقل می کند که آیه تطهیر در شأن همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده است. [۱۳۷].
جواب:

اولاً: در رجال این حدیث، افرادی مجهول و ضعیف وجود دارد که از آن جمله است: ابویحیی عبدالحمید بن عبدالرحمن که متهم به خطا در روایت است. [۱۳۸].

نسائی او را قوی ندانسته و ابن سعد و احمد بن حنبل او را تضعیف کرده است. [۱۳۹].

از جمله رجال حدیث، خصیف است که احمد بن حنبل و یحیی بن سعید او را تضعیف کرده و روایتش را حجت نمی دانند.

ابوحاتم می گوید: او کسی است که احادیث را به گفتارها و آرا خلط کرده است. ابن معین می گوید: ما از حدیث خسیف حذر می کنیم. [۱۴۰].

[صفحه ۷۵]

ثانیاً: روایاتی صحیح‌السند از ابن عباس نقل شده که می گوید: آیه تطهیر در شأن اصحاب کسا است.

قیاس به نظایر

ابن تیمیه می گوید: تعبیر «اهل بیت» در قرآن کنایه از زوجه است، لذا در خطاب ملائکه به همسر ابراهیم (علیه السلام) می خوانیم: "أَتَعْجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ". "هم چنین خداوند در مورد حضرت موسی (علیه السلام) می فرماید: "فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَاراً" اگر همسر ابراهیم و موسی از جمله اهل پیامبر (صلی الله علیه وآله) اند، چگونه همسران پیامبر از اهل بیت او نباشند؟

جواب:

اولاً: در آیه اول و دوم مقصود همسر ابراهیم و موسی نیست، لذا در هر دو مورد به صیغه جمع مذکر آمده است. در آیه اول آمده است: "عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ" و در آیه دوم می فرماید: "لِأَهْلِهِ امْكُثُوا". پس قطعاً، آنگونه که ابن تیمیه ادعا می کند، خصوص همسران نیستند.

ثانیاً: همان گونه که از کلمات لغویین و فهم همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) و روایات دیگر استفاده شد این که اهل یا اهل بیت حقیقتاً شامل همسران نمی شود، مگر با مجازیت، و در مورد آیه که شامل همسران است، از همین قبیل است. ثالثاً: مورد آیه تطهیر با این دو آیه فرق می کند، زیرا روایاتی به حدّ تواتر از پیامبر (صلی الله علیه وآله) وارد شده که مقصود از اهل بیت (علیهم السلام) در آیه تطهیر تنها اصحاب کسا هستند.

دلالت آیه بر عصمت هنگام نزول

برخی می گویند: آیه دلالت بر عصمت اهل بیت هنگام نزول آیه دارد، زیرا خداوند خبر از اراده اش در زمان حال می دهد؛ از همین رو به صیغه مضارع تعبیر کرده

[صفحه ۷۶]

است و در نتیجه، دلالت بر عصمت قبل از نزول آیه ندارد، درحالی که امامیه معتقد به عصمت اهل بیت (علیهم السلام) از هنگام ولادت هستند.

جواب:

اولاً: جمع و تألیف قرآن مجید سابق بر نزول آن بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) بوده است و اگر آیه تطهیر دلالت بر زمان حال داشته باشد، مقصود حال تألیف و جمع قرآن است، نه حال تنزیل و می دانیم که جمع و تألیف، سابق بر ولادت آنان بوده است؛ همان

گونه که از برخی روایات استفاده می شود.

ثانیاً: قرآن یکپارچه در شب قدر بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد، همان گونه که خداوند متعال می فرماید: "إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ؛ [۱۴۱] ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. و بعد از آن، به طور تدریجی بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد: "وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا. [۱۴۲]."

ثالثاً: خداوند متعال حکم اذهاب رجس را بر عنوان اهل بیت آورده است و این عنوان، در هر زمان برای این پنج تن اصحاب کسا صادق بوده است، چه در گذشته، چه حال یا آینده.

عصمت و تبعیض

برخی می گویند: چرا خداوند متعال به اهل بیت، عصمت عنایت فرمود، ولی به ما نداد؟ آیا این ظلم در حق بقیه نیست؟
جواب:

اولاً: ظلم به معنای تجاوز از حد است و در مورد بندگان، هنگامی تجاوز از حد و ظلم است که تکلیفی زاید از حد استطاعت از آنها خواسته شود و قطعاً چنین تکلیفی از جانب خداوند نرسیده، بلکه هر کس مطابق قابلیت و استعدادش تکلیف دارد.

[صفحه ۷۷]

ثانیاً: خداوند متعال نعمت هایش را بر اساس استحقاق نمی دهد تا کسی توهم ظلم یا تبعیض در میان بندگان کند، بلکه نعمت های او بر اساس تفضّل و حکمت بالغه است که اقتضای اختلاف به جهت نقص و کمال دارد.
به عبارت دیگر، نظام عالم، نظام احسن است و این نظام اقتضا دارد که هر چیزش در جای خود و به مقدار ضرورتش باشد. می دانیم که در هر زمان احتیاج به فرد یا افرادی معصوم است تا حجت خدا روی زمین بوده و مردم را به حق و حقیقت رهنمون سازند. این گونه افراد باید از مقام عصمت برخوردار باشند، لذا خداوند متعال آنان را در عالم «ذر» امتحان کرده و در اصلاّب طیب و طاهر قرار می دهد و پس از ولادت نیز مشغول ریاضت نفسانی می شوند تا بتوانند قابلیت های لازم را برای دریافت وحی و هدایت بشر کسب نمایند، آن گاه خداوند متعال آنان را کمک کرده و به مقام عالی عصمت می رساند.

اذهاب به معنای رفع است

دهلوی می گوید: آیه دلالت بر عدم عصمت اهل بیت دارد، زیرا اذهاب رجس مستلزم ثبوت آن در رتبه سابق است، تا این که ممکن شود که خداوند آن را از بین ببرد و این با اعتقاد امامیه به عصمت اهل بیت از ابتدای عمر سازگاری ندارد و تنها دلالت بر عصمت از هنگام تعلق اراده خداوند دارد. [۱۴۳].

جواب:

اولاً: اگر این اشکال اراده خداوند وارد باشد، لازمه اش این است که در مورد "اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" نیز وارد شود، زیرا لازم می آید هر کسی که نماز می خواند و در آن، این آیه را تلاوت می کند یا آن را در غیر نماز تلاوت می کند گمراه باشد و از خدا طلب هدایت کند و در غیر این صورت تحصیل حاصل است. درحالی که قطعاً این طور

[صفحه ۷۸]

نیست، بلکه معنای آیه یا طلب استمرار امر موجود و یا طلب زیادتی هدایت و رسوخ پیدا کردن و تعمیق آن در دل انسان هدایت یافته است. همین توجیه را در مورد آیه تطهیر نیز می‌کنیم.

ثانیاً: اذهاب بر دو نوع است: یکی از بین بردن بعد از ثبوت شیء، به این که چیزی آورده شود تا شیء را زائل کند. دیگری، از بین بردن قبل از ثبوت شیء، به این که چیزی آورده شود تا از ابتدا جلوی شیء گرفته شود که در اصطلاح از اولی، به «رفع» و از دومی به «دفع» تعبیر می‌شود. مقصود از اذهاب در آیه، دفع است نه رفع؛ یعنی خداوند متعال به آنان ملکه و قوه ای ملکوتی می‌دهد که با وجود آن هیچ تمایلی به گناه ندارند، که همان رساندن آنان به مقام یقین و عصمت است.

دلیل این مطلب آن است که اولاً: امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) هنگام نزول آیه طفل بوده اند، لذا تصور هیچ گونه رجسی در آنها نمی‌رود تا خداوند اراده رفع آن را نموده باشد.

ثانیاً: اگر مراد از اذهاب، رفع باشد باید پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از مصداق اهل بیت خارج کرد، زیرا به طور اجماع پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از نزول آیه هیچ گونه رجس و پلیدی نداشته است. درحالی که به طور قطع پیامبر (صلی الله علیه و آله) داخل در آیه تطهیر است.

این گونه تعبیر در قرآن و حدیث به کار برده شده است. خداوند متعال در مورد حضرت یوسف (علیه السلام) می‌فرماید: "كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ الشُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ،" [۱۴۴] «این چنین ما میل او را از عمل زشت و بد برگرداندیم». درحالی که می‌دانیم که حضرت یوسف (علیه السلام) هرگز اهل فحشا و عمل بد نبوده است.

عصمت و سقوط تکلیف

برخی می‌گویند: مقام عصمت با تکلیف سازگاری ندارد، درحالی که می‌دانیم دنیا دار تکلیف است و هیچ کس از این قاعده مستثنا نیست.

[صفحه ۷۹]

جواب:

همان گونه که در بحث «حقیقت عصمت» گفتیم، عصمت از شئون مقام علم است و هرگز اختیار را از انسان سلب نمی‌کند. علم از شرایط ثبوت تکلیف است نه عدم تکلیف. جبر و عدم قدرت است که از انسان تکلیف را سلب می‌کند. هم چنین گفته شد: عصمت که نتیجه علم قطعی به حقایق امور است، هرگز از انسان معصوم سلب اختیار نمی‌کند.

عصمت سایر ائمه

گاهی اشکال می‌شود که آیه تطهیر تنها دلالت بر عصمت پنج تن دارد و نمی‌تواند عصمت سایر ائمه را اثبات کند.

جواب:

اولاً: حصر در آیه اضافی است نه حقیقی. حصر اضافی نسبت به عده ای خاص است و حصر مطلق نمی باشد. در مورد آیه تطهیر، حصر به لحاظ همسران و دیگران است؛ یعنی این پنج تن - نه همسران - مشمول آیه تطهیرند و این منافات ندارد با این که افرادی از قبیل همین پنج تن مشمول آیه تطهیر باشند؛ همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) کلمه اهل بیت را در حیث ثقلین به طور عموم به کار برده است.

ثانیاً: در زمان نزول آیه، از چهارده معصوم همین پنج تن بیشتر نبودند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسا را روی خود و آنان انداخته آیه نازل شد که طبیعتاً خطاب به آنان بود، اگرچه منافاتی ندارد. شامل افرادی مثل آنان نیز بشود؛ خصوصاً آنکه حکم در آیه بر عنوان اهل بیت آمده است. از آن جا که در هر زمان احتیاج به امام معصومی است، لذا افراد دیگری نیز مشمول آیه تطهیرند که همانند این پنج نفرند.

ثالثاً: روایات فراوانی از طرق شیعه و سنی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شده که امامان بعد از من، دوازده نفرند و چون از آن جا که امام باید معصوم باشد - همان گونه که در بحث عصمت امام ذکر شد - پس باید سایر امامان نیز معصوم باشند.

[صفحه ۸۰]

رابعاً: برای اثبات عصمت سایر امامان، اثبات عصمت یکی از آنان کافی است، زیرا به طور قطع هریک از امامان بر امام بعد خود وصیت کرده و او را امام معصوم بعد از خود معرفی کرده است.

دعا برای تطهیر

ابن تیمیه می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) دعا کرد تا خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته و پاکشان گرداند و این دلالت بر عصمت ندارد.... [۱۴۵].

جواب:

اولاً: پیامبر (صلی الله علیه و آله) مستجاب الدعوه است و اگر دعا کرده به طور قطع اجابت شده است.

ثانیاً: فایده دعا استمرار تطهیر و اذهاب رجس در آینده است؛ همان گونه که در تفسیر " اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ " گفتیم.

ثالثاً: ممکن است که دعا، بالا رفتن مرتبه و درجات خلوص و عمق گرفتن و رسوخ کردن اذهاب رجس و در نتیجه، تطهیر اهل بیت را در بر داشته باشد.

رابعاً: مطابق برخی از روایاتی، که ذکر شد، دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از نزول آیه تطهیر بوده است. [۱۴۶].

عصمت برای تمام صحابه

دهلوی می گوید: اگر آیه تطهیر دلالت بر عصمت داشته باشد باید تمام صحابه معصوم باشند، زیرا همین تعبیر در حق آنان نیز رسیده است؛ خداوند متعال می فرماید:

"وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُؤْتِيَكُمْ نِعْمَةً عَلَيْهِمْ وَعَلَيْكُمْ تَشْكُرُونَ" [۱۴۷] و نیز می فرماید: "لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْسَ الشَّيْطَانِ."

[۱۴۸].

[صفحه ۸۱]

جواب:

قیاس در این مورد مع الفارق است و در نتیجه، استدلال مغالطه‌ای است، زیرا اراده در این دو آیه تشریحی است نه تکوینی. از همین رو، اجماع است بر این که آیه به صیغه جمع مخاطب آمده است، ولی نه تنها مختص به مشافهین زمان خطاب و صحابه نیست، بلکه شامل همه مسلمانان تا روز قیامت می‌شود؛ برخلاف اراده در آیه تطهیر که تکوینی است و دلالت بر عصمت دارد.

شاهد این مطلب؛ آیه اول در مورد سبب تشریح وضو و تیمم است؛ خداوند متعال می‌فرماید: "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ" [۱۴۹]؛ «ای اهل ایمان! چون خواهید برای نماز برخیزید صورت و دست‌ها تا مرفق بشویید و پاها را تا برآمدگی پا مسح کنید و اگر جنب هستید پاکیزه شوید [غسل کنید] و اگر بیمار یا مسافر هستید یا یکی از شما را قضای حاجتی دست داده باشد یا با زنان مباشرت کرده‌اید و آب نیاید در این صورت به خاک پاک و پاکیزه تیمم کنید به آن خاک صورت و دست‌ها را مسح کنید. خدا هیچ‌گونه سختی برای شما قرار نخواهد داد و لکن می‌خواهد تا شما را پاکیزه کند و نعمت را بر شما تمام گرداند، باشد که شکر او به جای آرید».

در مورد آیه دوم که در خصوص جنگ بدر وارد شده، سخن از فرستادن باران هنگام احتیاج به آن است؛ خداوند متعال می‌فرماید: "إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ" [۱۵۰]؛ «یاد آرید هنگامی را که خواب راحت شما را فراگرفت برای این که از جانب خدا ایمنی یافتید و از

[صفحه ۸۲]

آسمان رحمت خود آبی فرستاد که شما را به آن پاک گرداند و وسوسه و کید شیطان را از شما دور سازد».

پس "لِيُطَهِّرَكُمْ" یعنی تطهیر از جنابت و هیچ‌یک از دو آیه، مربوط به تطهیر از گناهان و نقایص نیست.

رجس به معنای شرک

ابن تیمیه می‌گوید: اراده خداوند در آیه تطهیر، متضمن تحقق مراد نیست، بلکه گاهی اراده می‌کند چیزی را که تحقق نمی‌یابد؛ خداوند متعال می‌فرماید: "وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ" [۱۵۱] درحالی که برخی توبه می‌کنند و برخی نمی‌کنند. خداوند اراده کرده که مردم را از شرک پاک کند، ولی بعضی می‌خواهند که بر شرک باقی بمانند. [۱۵۲] آن‌گاه می‌گوید: مقصود از «رجس» در آیه، شرک است، همانند قول خداوند: "فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ" و ما می‌دانیم که خداوند از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) شرک و خبائث را دور کرده است، ولی این دلالت بر عصمت آنان ندارد. [۱۵۳].

جواب:

اراده در آیه " وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُتُوبَ عَلَيْكُمْ " تشریحی است نه تکوینی. از همین رو به عموم مردم توجه دارد؛ برخلاف اراده در مورد آیه تطهیر که به قرائتی - که ذکر شد - خصوصاً روایاتی که نص در نزول آیه در پنج تن بود، اراده تکوینی است نه تشریحی و گرنه شامل افرادی خاص نمی شد.

[صفحه ۸۳]

اهل بیت در حدیث ثقلین

اشاره

از جمله احادیثی که بر مرجعیت دینی اهل بیت و حجیت سنت آنان دلالت دارد حدیث «ثقلین» است. حدیثی که مورد اتفاق همه مذاهب اسلامی - اعم از شیعی و سنی است و هریک از آنها به گونه ای به این حدیث تمسک می کنند. این حدیث به طریق متواتر از عصر صحابه به بعد نقل شده و به لحاظ مضمون نیز از دلالت و معنای بالایی برخوردار است و حکایت از وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سفارش او به امتش تا روز قیامت دارد که با عمل به آن دستور و وصیت، امتش هرگز بی راهه نرفته و گمراه نخواهند شد.

متن حدیث

حدیث ثقلین با مضامین مختلف در صحیح ترین کتاب های حدیثی اهل سنت وارد شده است. اینک به نقل برخی از آنها می پردازیم:

۱ - مسلم به سند خود از زید بن ارقم نقل می کند: «...روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کنار برکه آبی به نام حَمّ، بین مکه و مدینه، ایستاد و برای جمعیت خطبه ای ایراد فرمود: در آن خطبه بعد از حمد و ثنای الهی و موعظه و تذکر فرمود: ای مردم! همانا من بشری هستم که نزدیک است بیک الهی جان مرا گرفته و اجابت دعوت حقّ نمایم. من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم: اول آنها کتاب خدا که در آن هدایت و نور است، کتاب خدا را گرفته و به آن تمسک کنید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) سفارش زیادی برای کتاب خدا فرمود و مردم را بر

[صفحه ۸۴]

عمل به آن تشویق نمود. سپس فرمود: اهل بیتم، شما را سفارش می کنم در حقّ اهل بیتم و این جمله را سه بار تکرار نمود...» [۱۵۴].

۲ - احمد بن حنبل به سند خود از زید بن ثابت نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همانا من در میان شما دو جانشین قرار می دهم: کتاب خدا، ریسمان کشیده شده ما بین آسمان و زمین و عترتم (اهل بیتم) این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند...» [۱۵۵].

۳ - ترمذی به سند خود از جابر بن عبدالله نقل می کند: در حجّة الوداع، روز عرفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که بر

شتری سوار بود و خطبه می خواند. شنیدم که حضرت می فرمود: ای مردم! در میان شما چیزی می گذارم که اگر به آن تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم. [۱۵۶].

۴- حاکم نیشابوری به سند خود از ابی الطفیل از زید بن ارقم نقل می کند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بین مکه و مدینه کنار پنج درخت فرود آمد. مردم زیر درختان را جاروب نمودند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایستاده به ایراد خطبه پرداخت، بعد از حمد و ثنای الهی و تذکر و وعظ و بیان خواسته الهی، فرمود: «ای مردم! همانا من در میان شما دو چیز می گذارم که اگر از آن دو پیروی کنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترتم. سپس فرمود: آیا می دانید که من به مؤمنین از خود آنان سزاوارترم؟ این جمله را تکرار کرد. همگی گفتند: آری. آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر که من مولای اویم این علی مولای اوست.» [۱۵۷].

تکرار حدیث

ابن حجر می گوید: «حدیث ثقلین طرق زیادی دارد که آن را بیش از بیست نفر از صحابه نقل کرده اند. در بعضی از آن طرق آمده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حجۃ الوداع،

[صفحه ۸۵]

سرزمین عرفه به کتاب و عترت سفارش نمود. در برخی به غدیر خم اشاره شده است. در دسته ای دیگر بعد از بازگشت از طائف آمده است. و هیچ گونه تناقی بین اینها نیست، زیرا مانعی نیست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکان های متعددی به ثقلین سفارش کرده باشد. [۱۵۸].

حتی بنابر بعضی از نقل ها پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام وفاتش نیز به ثقلین: کتاب خدا و عترتش سفارش نمود.... [۱۵۹].

تصحیح حدیث

حدیث ثقلین را از طرق مختلف می توان تصحیح نمود.

۱- وجود حدیث در صحاح

الف) وجود حدیث در صحیح مسلم که اهل سنت به صحت تمام احادیث آن قائلند؛ [۱۶۰].

ب) وجود حدیث در صحیح ترمذی؛

ج) وجود حدیث در صحیح ابن خزیمه؛

د) وجود حدیث در صحیح ابی عوانه.

۲- وجود حدیث در کتاب هایی که درباره صحاح سته نوشته شده است

الف) حاکم، المستدرک علی الصحیحین؛

ب) حمیدی، الجمع بین الصحیحین؛

ج) رزین عبدری، تجرید الصحاح.

۳- وجود حدیث در کتبی که مؤلفان آن التزام به نقل احادیث صحیح داده اند

الف) علامه سراج الدین فرغانی، نصاب الأخبار.

ب) حافظ ضیاء الدین مقدسی، المختارۃ؛ سیوطی از حافظ عراقی نقل می‌کند: مقدسی کتابی را به نام المختارۃ تألیف کرد و در آن التزام داد که تنها احادیث

[صفحه ۸۶]

صحیح السند را نقل کند. [۱۶۱].

۴- تصریح به صحت حدیث ثقلین

تعداد زیادی از علمای اهل سنت به صحت حدیث ثقلین تصریح نموده اند. اینک به اسامی برخی از آنان اشاره می‌کنیم:
الف) ناصر الدین البانی، صحیح سنن الترمذی، ج ۳، ص ۵۴۳، حدیث شماره ۳۷۸۸؛ صحیح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۸۴۲، حدیث شماره ۲۴۵۷؛

ب) ابن حجر عسقلانی، المطالب العالیه، ج ۴، ص ۶۵، حدیث شماره ۳۹۷۲؛

ج) ابن حجر مکی الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۴۲۸ و ۴۳۹؛

د) بوصیری، اتحاف الخیرة المهره ج ۹، ص ۲۷۹؛

ه) یعقوب بن سفیان فسوی، المعرفة والتاریخ ج ۱، ص ۵۳۶؛

و) شیخ سلیمان قندوزی، ینایع الموده، ص ۲۵۹؛

ز) احمد بن حنبل، سیر اعلام النبلاء، ترجمه احمد بن حنبل؛

ح) محمود شکری آلوسی، مختصر التحفه، ص ۵۲؛

ط) ابن جریر طبری، به نقل کنز العمال، ج ۱، ص ۳۷۹، حدیث شماره ۱۱۶۵؛

ی) محاملی، به نقل سیوطی در مسند علی (علیه السلام)، ص ۱۹۲، حدیث شماره ۶۰۵۰؛

ک) حسن بن علی سقاف شافعی، صحیح صفة صلاة النبی (صلی الله علیه وآله)، ص ۲۹؛

ل) حافظ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین ج ۳، ص ۱۱۸، حدیث شماره ۴۵۷۶؛

م) ابن کثیر، تفسیر ابن کثیر ج ۴، ص ۱۲۲؛ البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۲۸؛

ن) ابن هشام، السیره النبویه ج ۴، ص ۴۱۶؛

س) جمال الدین قاسمی، محاسن التأویل ج ۱۴، ص ۳۰۷؛

ع) هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ج ۹، ص ۲۵۶؛

ف) أزهری، تهذیب اللغه ج ۲، ص ۲۴۶؛

ض) سمهودی شافعی جواهر العقدين، ص ۲۳۶؛

[صفحه ۸۷]

ق) علامه مناوی، فیض القدير

ر) علامه محقق شیخ احمد بن الفتح الربانی بترتیب مسند أحمد بن حنبل الشیبانی، ج ۱، ص ۱۸۶؛

(ش) استاد علامه توفیق أبو علم، أهل البيت (عليهم السلام)، ص ۷۷ - ۸۰.

راویان حدیث ثقلین از صحابه

حدیث ثقلین را ۳۴ صحابی نقل کرده است که عبارتند از:

- ۱- أمير المؤمنين علی بن ابی طالب (علیه السلام)؛
- ۲- امام حسن مجتبی (علیه السلام)؛
- ۳- سلمان فارسی؛
- ۴- أبوذر غفاری؛
- ۵- عبدالله بن عباس؛
- ۶- أبو سعید خدری؛
- ۷- جابر بن عبدالله انصاری؛
- ۸- أبو الهیثم بن تیهان؛
- ۹- حذیفه بن یمان؛
- ۱۰- حذیفه بن أسید غفاری؛
- ۱۱- حذیفه بن ثابت ذوالشهادتین؛
- ۱۲- زید بن ثابت؛
- ۱۳- زید بن أرقم؛
- ۱۴- أبو هریره دوسی؛
- ۱۵- عبدالله بن حنطب؛
- ۱۶- جبیر بن مطعم؛
- ۱۷- براء بن عازب؛
- ۱۸- أنس بن مالک؛

[صفحه ۸۸]

- ۱۹- طلحه بن عبدالله تیمی؛
- ۲۰- عبدالرحمن بن عوف؛
- ۲۱- سعد بن ابی وقاص؛
- ۲۲- عمرو بن عاص؛
- ۲۳- سهل بن سعد انصاری؛
- ۲۴- عدی بن حاتم؛
- ۲۵- أبو ایوب انصاری؛
- ۲۶- أبو شریح خزایی؛

- ۲۷- عقبه بن عامر؛
- ۲۸- أبو قدامه انصاری؛
- ۲۹- أبولیلی انصاری؛
- ۳۰- خمیره اسلمی؛
- ۳۱- عامر بن لیلی بن حمزه؛
- ۳۲- فاطمه زهراء (علیها السلام)؛
- ۳۳- أم سلمه همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله)؛
- ۳۴- أم هانی دختر امیر المؤمنین (علیه السلام).

راویان حدیث ثقلین از تابعین

حدیث ثقلین را نوزده نفر از تابعین نقل نموده اند که عبارتند از

- ۱- عامر بن واثله؛
 - ۲- عطیه بن سعد عوفی؛
 - ۳- حارث همدانی؛
 - ۴- أصیغ بن نباته؛
 - ۵- عبدالله بن أبی رافع؛
- و دیگران.

[صفحه ۸۹]

راویان حدیث در قرن ۰۲

در قرن دوم ۳۶ نفر از بزرگان اهل سنت حدیث ثقلین را نقل نموده امثال:

- ۱- سعید بن مسروق ثوری، متوفای ۱۲۶هـ؛
 - ۲- أبی اسحاق سبیعی، متوفای ۱۲۹هـ؛
 - ۳- ابی حیان تیمی، متوفای ۱۴۵هـ؛
- و دیگران.

راویان حدیث در قرن ۰۳

در قرن سوم حدیث ثقلین را ۶۹ نفر از بزرگان عامه نقل نموده اند؛ امثال:

- ۱- أبی جعفر محمد بن حبیب هاشمی، متوفای ۲۲۵هـ (المنمق، ص ۹)؛
- ۲- محمد بن سعد زهری، متوفای ۲۳۰هـ (الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۹۴)؛

- ۳- ابی بکر عبدالله بن محمد بن ابی شیبه، متوفای ۲۳۵هـ (المصنّف ۱۰/۵۰۶ حدیث ۱۰۱۳۰)؛
- ۴- احمد بن حنبل، متوفای ۲۴۱هـ (مسند أحمد ج ۱، ص ۹۶ و...);
- ۵- عبدالله بن عبد الرحمن دارمی، متوفای ۲۵۵هـ (سنن الدارمی) ج ۲، ص ۳۱۰ و ۴۳۲)؛
- ۶- محمد بن اسماعیل بخاری، متوفای ۲۵۶هـ (التاریخ الصغیر، ج ۳، ص ۹۶)؛
- ۷- مسلم بن حجاج نیشابوری، متوفای ۲۶۱هـ (صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۶۲، ح ۲۴۰۸)؛
- ۸- أبو عبدالله محمد بن یزید قزوینی، متوفای ۲۷۵هـ (سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳)؛
- ۹- سلیمان بن اشعث سجستانی، متوفای ۲۷۵هـ (سنن ابی داود)؛
- ۱۰- محمد بن یحیی بلاذری، متوفای ۲۷۸هـ (أنساب الأشراف ج ۱، ص ۳۵)؛
- ۱۱- محمد بن عیسی ترمذی، متوفای ۲۷۹هـ (صحیح الترمذی، ج ۲، ص ۳۰۷)؛
- ۱۲- أحمد بن أبی یعقوب، متوفای ۲۸۴هـ (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۲)؛
- ۱۳- محمد بن علی أبو عبد الله حکیم ترمذی، متوفای ۲۸۵هـ (نوادیر الأصول، ص ۶۸)؛

[صفحه ۹۰]

- ۱۴- أحمد بن عمرو بن أبی عاصم، ابوبکر شیبانی، متوفای ۲۸۷هـ (کتاب السنه، ص ۶۲۹)؛
- ۱۵- ابوبکر بزّار بصری، متوفای ۲۹۲هـ (مسند البزّار، ص ۷۵ و ۲۷۷)؛
- و دیگران.

راویان حدیث در قرن ۰۴

- در قرن چهارم ۳۸ نفر از علمای اهل سنت حدیث ثقلین را نقل نموده اند؛ امثال:
- ۱- أحمد بن شعیب نسائی، متوفای ۳۰۳هـ (سنن نسائی و خصائص، ص ۲۱)؛
- ۲- حافظ ابویعلی موصلی، متوفای ۳۰۷هـ (مسند أبی یعلی، ص ۲ ح ۱۰۲)؛
- ۳- محمد بن جریر طبری، متوفای ۳۱۰هـ)؛
- ۴- أبی بکر محمد بن اسحاق، متوفای ۳۱۱هـ (صحیح ابن خزیمه، ص ۳۴۰)؛
- ۵- أبن عوانه یعقوب بن اسحاق، اسفرائینی، متوفای ۳۱۶هـ (مسند ابی عوانه)؛
- ۶- أبی جعفر أحمد بن محمد بن سلامه، متوفای ۳۲۱ (مشکل الآثار، ج ۲، ص ۳۰۷)؛
- ۷- أبی عمر أحمد بن محمد بن عبد ربّه قرطبی، متوفای ۳۲۸هـ (العقد الفرید، ج ۲، ص ۱۵۸)؛
- ۸- حافظ أبو القاسم طبرانی، متوفای ۳۶۰هـ (المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۱ و المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۶۳)؛
- ۹- عبدالله بن عدی جرجانی، متوفای ۳۶۵هـ (الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۲۰۸۷)؛
- ۱۰- أبی منصور محمد بن أحمد بن أزهر أزهری، متوفای ۳۷۰هـ (تهذیب اللغه، ج ۹، ص ۷۸)؛
- ۱۱- حافظ علی بن عمر بن أحمد بغدادی دارقطنی، متوفای ۳۸۵هـ (المؤتلف والمختلف، ص ۲، ح ۱۰۴۶)؛
- ۱۲- أبی سلیمان أحمد بن محمد خطابی، متوفای ۳۸۸هـ (غریب الحدیث، ج ۲، ص ۱۹۲)؛
- و دیگران.

[صفحه ۹۱]

راویان حدیث در قرن ۵

در قرن پنجم، ۲۱ نفر از علماء اهل سنت حدیث ثقلین را نقل نموده اند که به اسامی برخی اشاره می شود:

- ۱- أبو عبدالله حاکم نیشابوری، متوفای ۴۰۵هـ (المستدرک علی الصحیحین)، ج ۳، ص ۹۰؛
 - ۲- قاضی عبدالجبار معتزلی، متوفای ۴۱۴هـ (المغنی فی الکلام)، ج ۲۰، ص ۱۹۱؛
 - ۳- أبو اسحاق ثعلبی، متوفای ۴۲۷هـ، (الکشف والبیان)، تفسیر آیه اعتصام؛
 - ۴- أبو نعیم اصفهانی، متوفای ۴۳۰هـ (حلیة الأولیاء)، ج ۱، ص ۳۵۵؛
 - ۵- احمد بن حسین بن علی بیهقی، متوفای ۴۵۸هـ (السنن الکبری)، ج ۲، ص ۱۴۸؛
 - ۶- أبو بکر خطیب بغدادی، متوفای ۴۶۳هـ؛
 - ۷- ابن المغازلی شافعی، متوفای ۴۸۳هـ (مناقب أمير المؤمنين (علیه السلام))، ص ۲۳۴؛
 - ۸- أبو عبدالله حمیدی، متوفای ۴۸۸هـ (الجمع بین الصحیحین)؛
- و دیگران.

راویان حدیث در قرن ۶

در قرن ششم ۲۴ نفر از علمای اهل سنت حدیث ثقلین را نقل نموده اند که به اسامی بعضی اشاره می کنیم:

- ۱- أبو محمد حسین مسعود بغوی، متوفای ۵۱۶هـ (مصاییح السنه)، ج ۲، ص ۲۰۵؛
 - ۲- أبو الحسن رزین عبدری، متوفای ۵۲۹هـ (الجمع بین الصحاح السنه)؛
 - ۳- جارالله زمخشری، متوفای ۵۳۸هـ (الفائق فی غریب الحدیث)، ج ۱، ص ۱۷۰؛
 - ۴- خطیب خوارزمی، متوفای ۵۶۸هـ (المناقب، ص ۲۰۰)؛
 - ۵- حافظ أبو القاسم ابن عساکر شافعی، متوفای ۵۷۱هـ (تاریخ دمشق)، ج ۱، ص ۴۵؛
- و دیگران.

[صفحه ۹۲]

راویان حدیث در قرن ۷

در قرن هفتم ۲۱ نفر از علمای اهل سنت حدیث ثقلین را نقل کرده اند؛ امثال:

- ۱- فخرالدین رازی، متوفای ۶۰۶هـ (مفاتیح الغیب، ج ۳، ص ۱۸)؛
- ۲- ابن اثیر جزری، متوفای ۶۰۶هـ (جامع الأصول)، ج ۱، ص ۱۸۷؛

- ۳- ابی الحسن علی بن محمد معروف بابن اثیر شافعی، متوفای ۶۳۰هـ (اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۲)؛
 - ۴- ابی سالم محمد بن طلحه قریشی، متوفای ۶۵۲هـ (مطالب السؤل، ص ۸)؛
 - ۵- سبط بن جوزی، متوفای ۶۵۴هـ (تذکره الخواص، ص ۳۲۳)؛
 - ۶- ابن ابی الحدید معتزلی، متوفای ۶۵۶هـ (شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۳۰)؛
 - ۷- حافظ محمد بن یوسف گنجی شافعی، متوفای ۶۵۸هـ (کفایه الطالب، ص ۵۳)؛
 - ۸- یحیی بن شرف نووی، متوفای ۶۷۶هـ (المنهاج فی شرح صحیح مسلم، ج ۱۵، ص ۱۸۰)؛
 - ۹- ابی العباس شمس الدین أحمد بن خلکان، متوفای ۶۸۱هـ (وفیات الأعیان، ج ۲، ص ۱۶۹)؛
 - ۱۰- محبّ الدین طبری، متوفای ۶۹۴هـ (ذخائرالعقبی، ص ۱۶)؛
- و دیگران.

راویان حدیث در قرن ۸

در قرن هشتم ۲۴ نفر از علمای عامه حدیث ثقلین را نقل کرده اند که اسامی برخی از آنان به شرح ذیل است:

- ۱- جمال الدین ابن منظور افریقی، متوفای ۷۱۱هـ (لسان العرب، ماده عتر)؛
- ۲- صدرالدین حموینی، متوفای ۷۲۲ (فرائدالسمطین، ج ۱، ص ۳۱۷)؛
- ۳- نظام الدین حسن بن محمد نیشابوری، متوفای ۷۲۷هـ (غرائب القرآن، ج ۱، ص ۳۴۹)؛
- ۴- ابن تیمیه حرّانی، متوفای ۷۲۸هـ (منهاج السنه، ج ۴، ص ۸۵)؛

[صفحه ۹۳]

- ۵- علاءالدین بغدادی خازن، متوفای ۷۴۵هـ (تفسیر لباب التأویل، ج ۱، ص ۲۵۷)؛
 - ۶- حافظ ابوالحجاج مزّی، متوفای ۷۴۵ (تهذیب الکمال، ج ۱۰، ص ۵۱)؛
 - ۷- ابوحنّان اندلسی، متوفای ۷۴۵هـ (تفسیر بحرال محیط، ج ۱، ص ۱۲)؛
 - ۸- شمس الدین ذهبی، متوفای ۷۴۸هـ (تلخیص المستدرک، ج ۳، ص ۱۰۹ و سیر اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۳۶۵)؛
 - ۹- جمال الدین محمد بن یوسف زرنندی، متوفای ۷۵۰هـ (نظم درر السمطین، ج ۱، ص ۲۳۱)؛
 - ۱۰- اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، متوفای ۷۷۴هـ (تفسیر القرآن الکریم، ذیل آیه تطهیر و آیه مؤدّت)؛
 - ۱۱- سعدالدین تفتازانی، متوفای ۷۹۱هـ (شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۲۱)؛
- و دیگران.

راویان حدیث در قرن ۹

در قرن نهم، هشت نفر از علمای عامه حدیث ثقلین را نقل نموده اند که به اسامی بعضی اشاره می شود:

- ۱- نورالدین هیثمی، متوفای ۸۰۷هـ (مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۹۵)؛
- ۲- مجدالدین فیروزآبادی، متوفای ۸۱۷هـ (القاموس المحيط، ماده ثقل)؛

۳- حافظ ابن حجر عسقلانی، متوفای ۸۵۲هـ (فتح الباری)؛

۴- نورالدین ابن صباغ مالکی، متوفای ۸۵۵هـ (الفصول المهمه، ص ۲۳-۲۴)؛
و دیگران.

راویان حدیث در قرن ۱۰

در قرن دهم، بیست نفر از علمای عامه حدیث ثقلین را نقل نموده اند؛ امثال:

۱- حافظ جلال الدین سیوطی، متوفای ۹۱۱هـ در تعدادی از کتاب های خود، مانند: (الدر المنثور، ج ۲، ص ۶۰؛ احیاء المیت، ص ۱۲؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۵)؛

[صفحه ۹۴]

الخصائص الكبرى، ج ۲، ص ۲۶۶؛ جامع الأحادیث ج ۲، ص ۳۴۱ و دیگر کتاب هایش)؛

۲- نورالدین شریف سمهودی، متوفای ۹۱۱هـ (جواهرالعقدین، ج ۲، ص ۸۶)؛

۳- شهاب الدین قسطلانی، متوفای ۹۲۳هـ (المواهب اللدنیه، ج ۷، ص ۷)؛

۴- ابن حجر هیتمی مکی، متوفای ۹۷۳ (الصواعق المحرقة، ص ۷۵)؛

۵- ملا علی متقی هندی متوفای ۹۷۵هـ (کنز العمال، ج ۱، ص ۴۸، حدیث ۱۶۵۰).

و دیگران.

راویان حدیث در قرن ۱۱

در قرن یازدهم ده نفر از علمای عامه حدیث ثقلین را نقل کرده اند که به اسامی برخی از آنان اشاره می کنیم:

۱- عبدالرؤوف بن تاج العارفین مناوی، متوفای ۱۰۳۱هـ (فیض القدیر، ج ۲، ص ۱۷۴).

۲- نورالدین علی حلبی متوفای ۱۰۳۳هـ (السیره الحلبیة، ج ۳، ص ۸).

و دیگران.

راویان حدیث در قرن ۱۲

در قرن دوازدهم هجده نفر از علمای عامه حدیث ثقلین را نقل کرده اند که به اسامی برخی از آنان اشاره می کنیم:

۱- محمد بن عبدالباقی زرقانی متوفای ۱۱۲۲هـ (شرح المواهب اللدنیه، ج ۷، ص ۴)

۲- میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی (نزل الابرار).

۳- شیخ الاسلام شبرای متوفای ۱۱۶۲هـ (الاتحاف بحب الأشراف، ص ۶).

و دیگران.

راویان حدیث در قرن ۱۴

در قرن چهاردهم شانزده نفر از علمای عامّه حدیث ثقلین را نقل کرده اند، اینک به

[صفحه ۹۵]

اسامی برخی از آنان اشاره می کنیم:

- ۱- أحمد بن زینی دحلان متوفای ۱۳۰۴هـ (السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۳۰۰).
 - ۲- سید مؤمن بن حسن بن مؤمن شبلنجی متوفای ۱۳۰۸هـ (نورالابصار).
 - ۳- منصور بن علی ناصف بعد از سنه ۱۳۷۱هـ وفات یافته (التاج الجامع للاصول، ج ۳، ص ۳۰۸).
 - ۴- شیخ محمود ابوریّه متوفای ۱۳۹۰هـ (أضواء علی السنّه المحمّدیّه، ص ۴۰۴).
- و دیگران.

حدیث ثقلین وصیت پیامبر

قبلاً گفتیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در حقّ کتاب و عترتش در مکان‌ها و زمان‌های مختلف و حتّی در آخر عمرش سفارش نمود و این خود قرینه و شاهدی بر مفاد حدیث وصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر امتش تا روز قیامت بوده است. شاهد مطلب این که مطابق نقل برخی از اهل سنت حدیث ثقلین با لفظ وصیت نقل شده است.

ابن منظور افریقی می گوید: «در حدیث پیامبر است که فرمود: شما را به کتاب خدا و عترتم وصیت می کنم.» [۱۶۲].
ابن حجر مکی می گوید: «در تعداد زیادی از احادیث، وصیت صریح به اهل بیت شده است که از جمله آنها، حدیث: «أنتی تارک فیکم الثقلین...» است....» [۱۶۳].

فهم نکات حدیث

دو شیء گران بها و سنگین

کلمه «ثقلین» تشبیه است از ماده ثقل، به معنای متاع و توشه سفر و هر چیز نفیسی که احتیاج به محافظت داشته باشد [۱۶۴] یا از ماده ثقل به معنای سنگینی است.

[صفحه ۹۶]

ثعلب می گوید: کتاب و عترت را ثقلین نامیدند، زیرا عمل به آن دو سنگین است و آنها را به دلیل بزرگ جلوه دادن قدر و منزلتشان ثقلین نامیدند. [۱۶۵].

ابن حجر مکی می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) قرآن و عترت را ثقلین نامید. «ثقل» به هر چیز نفیسی گفته می شود و کتاب و عترت از این قبیل است، زیرا هر کدام از آن دو معدن علوم لدّنی و اسرار و حکمت‌های الهی اند، از همین رو، پیامبر (صلی الله علیه وآله) مردم را به پیروی از آن دو تأکید و سفارش نموده است. [۱۶۶].

به بیانی دیگر: ثقل، عیاری است که برای تثبیت ترازو وضع می‌شود و آندو به این دلیل به عیار تشبیه شده که کتاب و عترت مایه استقرار حیات و زندگانی مردم اند؛ یعنی با از بین رفتن آن دو استقرار و طمأنینه از حیات مردم برچیده خواهد شد. در روایات آمده است: «اگر حجت روی زمین نباشد، زمین مضطرب خواهد شد.»

جامعیت کتاب و عترت

تعبیر به «ما إن تمسکتُم بهما» که به صورت مطلق آمده و به مورد خاصی تقيید نخورده دلالت بر جامعیت و کمال علی الاطلاق کتاب و عترت دارد.

هدایت مطلق در کتاب و عترت

تعبیر به «لن تضلّوا أبداً» که اطلاق «لن تضلّوا» با «أبداً» تأکید شده و دلالت بر نفی ضلالت به طور مطلق دارد؛ یعنی هیچ نوع ضلالت بر شما عارض نخواهد شد. و در مقابل ضلالت، هدایت است که با اقتدا به آنها به انواع هدایت نائل خواهید شد، چه هدایت به نحو ارائه راه و چه هدایت به نحو رساندن به مقصد با دستگیری.

مصاحبت ابدی

تعبیر به «حتّی یردا علیّ الحوض» دلالت بر مصاحبت و معیت ابدی بین

[صفحه ۹۷]

قرآن و عترت دارد و این شامل تمام نشئه‌ها و عالم‌ها، اعم از عالم دنیا، برزخ و قیامت می‌شود.

لزوم تمسک به هردو

تعبیر به «ما إن تمسکتُم بهما لن تضلّوا أبداً» و جمله «فانظروا کیف تخلفونی فیهما» که در برخی از روایات آمده، دلالت بر لزوم تمسک به کتاب و عترت هردو دارد، نه این که یکی را تمسک کرده و دیگری را رها سازیم. آنچه مانع از ضلالت است هر دو است نه یکی، قرآن به تنهایی هدایت‌گر نیست، احتیاج به مفسر و مبین دارد که همان عترت است.

علامه مناوی می‌گوید: «در این حدیث - ثقلین - اشاره بلکه تصریح به این است که کتاب خدا و عترت همانند دوقلویی اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به عنوان بعد از خود معرفی کرده است و امت خود را وصیت نموده که با آن دو به خوبی معاشرت کنند، آنان را بر خود مقدم بدانند و در دین به آن دو تمسک کنند.» [۱۶۷].

تفتازانی می‌گوید: «آیا نمی‌بینی که چگونه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اهل بیت را به کتاب خدا مقرون ساخته است؟ این نیست مگر به دلیل تمسک به کتاب و عترت هر دو انسان را از ضلالت‌رهایی می‌بخشد. و معنای تمسک به کتاب، فراگیری علم و

دانش و معرفت آن است و هم چنین است عترت.» [۱۶۸].

شیخ محمد امین می گوید: «با تأمل در حدیث به این نتیجه رسیدیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سفارش اکید به تمسک به اهل بیت نموده و این که متابعت از آنان، همانند متابعت و پیروی از قرآن است...» [۱۶۹].

ابن الملک می گوید: «تمسک به کتاب به معنای عمل به دستورات قرآن است؛ به این معنا که به اوامر آن عمل کرده و از چیزهایی که نهی کرده چشم پوشی کنیم. و تمسک

[صفحه ۹۸]

به عترت؛ یعنی آنان را دوست بداریم و به هدایت هایشان توجه کنیم تا هدایت یابیم.» [۱۷۰].

همین مضمون نیز از حسن بن علی سقاف شافعی رسیده است.» [۱۷۱].

بقای عترت تا روز قیامت

تعبیر به «لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض» دلالت بر بقای عترت طاهره تا روز قیامت دارد، زیرا در صورتی که زمان از عترت خالی باشد، لازم می آید بین کتاب و عترت افتراق و جدایی حاصل شود و این معنا با صریح حدیث در عدم افتراق و جدایی بین آن دو منافات دارد.

ابن حجر می گوید: «در این حدیث اشاره جدانشدن کسانی از اهل بیت با قرآن است که اهلیت برای تمسک به او تا روز قیامت داشته باشد؛ همان گونه که کتاب عزیز این چنین است. در روایات آمده است که اهل بیت امان برای اهل زمین اند...» [۱۷۲] همین معنا از سمهودی شافعی نیز رسیده است. [۱۷۳].

اعلمیت اهل بیت

در برخی از روایات جمله «لا- تعلّموهم فإِنَّهم أعلم منکم» آمده است که دلالت بر اعلمیت اهل بیت (علیهم السلام) بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارد، خصوصاً این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به کتاب خدا مقرون ساخته و در حقیقت آنان را عدل کتاب خدا و مفسر آن معرفی کرده است.

ابن حجر می گوید: «...هر کدام از کتاب و عترت معدن علوم لدنی و حکمت های بزرگ و عالی و احکام شرعی اند.» [۱۷۴].

[صفحه ۹۹]

تفتازانی بعد از نقل حدیث ثقلین می گوید: «آیا نمی بینی که چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) اهل بیت خود را به کتاب خود مقرون ساخته است؟ این نیست مگر به جهت تمسک به کتاب و عترت انسان را از ضلالت و گمراهی نجات خواهد داد. و معنای تمسک به کتاب و عترت آن است که به علم و هدایتی که نزد آن دو است اخذ کرده و عمل نماییم.» [۱۷۵].

عصمت اهل بیت

از جمله اموری که به وضوح از حدیث شریف استفاده می‌شود عصمت و حجیت اقوال و افعال اهل بیت (علیهم السلام)، و به تعبیر دیگر، حجیت سنت اهل بیت (علیهم السلام) است، که این مطلب را از چند موضع حدیث می‌توان اثبات کرد:

الف) اقتران اهل بیت به کتاب خدا؛ آن کتابی که به نص قرآن هرگز در او باطل راه نخواهد داشت. پرواضح است که صدور هر مخالفتی با قرآن - چه از روی عمد یا سهو یا غفلت - افتراق و جدایی از قرآن به حساب می‌آید، اگر چه عنوان معصیت بر آن صادق نباشد، همانند مخالفت هایی که با سهو یا غفلت و نسیان همراه باشد.

استاد توفیق ابو علم، نویسنده مصری می‌گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) اهل بیت خود را به کتاب عزیز خداوند مقرون ساخته است، کتابی که هرگز در او باطل نفوذ نخواهد کرد و هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد. واضح است که صدور هر نوع مخالفت با احکام دین افتراق و جدایی از قرآن محسوب می‌گردد، در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر از عدم جدایی این دو داده است. از همین رو، حدیث دلالتی ظاهر و آشکار بر عصمت اهل بیت دارد. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) که این حدیث را در مواقع بسیاری ذکر کرده در پی این هدف است که امت خود را صیانت کرده و آنان را سفارش به استقامت بر تمسک به این دو نموده، تا در امور مختلف - اعم از اعتقادات و فروع - به ضلالت و گمراهی گرفتار نشوند...» [۱۷۶].

ب) در روایت مسلم بن حجاج و دیگران آمده است که پیامبر قبل از سفارش به کتاب و عترت فرمود: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ يُّوشِكُ أَنْ يَأْتِيَ رَسُولَ رَبِّي فَأُجِيبُ». این مقدمه

[صفحه ۱۰۰]

دلالت دارد بر این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در صدد است تا برای بعد از خود مرجعی دینی معین کند، که عهده دار وظایف او تا روز قیامت گردد. می‌دانیم که جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ادای وظایف، همانند خود حضرت باید از عصمت برخوردار باشد.

ج) پیامبر (صلی الله علیه و آله) طبق حدیث مسلم، قرآن را این گونه توصیف می‌کند: در آن هدایت و نور است و آن به مثابه ریسمانی است که هر کس به آن چنگ زند بر هدایت واقعی است و هر کس که آن را رها سازد بر ضلالت است. همین حکم برای عترتی است که مقرون به کتاب خدا و عدل آن شده است.

د) طبق روایت احمد بن حنبل، حضرت فرمود: «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ» تعبیر به «لَنْ» تصریح به جدا نشدن قرآن و عترت از یکدیگر تا روز قیامت است. و عدم افتراق کنایه از مخالفت نکردن - ولو سهوی - عترت با هیچ یک از تعلیمات قرآن است و این معنا تنها با عصمت اهل بیت (علیهم السلام) تناسب دارد. و اگر در مواردی اهل بیت خطا کار باشند، قطعاً از قرآن جدا شده‌اند، زیرا در قرآن هیچ گونه خطا و سهوی وجود ندارد.

ه) در برخی از روایات ثقلین درباره قرآن می‌خوانیم: «جبل ممدود من السماء الى الارض؛ قرآن ریسمانی کشیده شده از آسمان به سوی زمین است.» آسمان محلّ نزول رحمت است. از همین رو امر شده که دست‌ها را هنگام دعا به سوی آسمان بالا بریم. قرآن مانند ریسمان و حلقه وصلی بین خدا و بندگان است، هر کس به آن تمسک کند به طور حتم از سرچشمه زلال معارف الهی بهره مند شده است. عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز این طور است. هر کس به آنان اقتدا کرده و از آنان اطاعت کند به منبع فیض و کمال مطلق رسیده و به سعادت دنیا و آخرت واصل شده است و این مستلزم عصمت اهل بیت، همانند قرآن است.

و) در روایت ترمذی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده: «فانظروا بم تخلّفوا نی فیهما؛ نظر و تأمل کنید که چگونه حقّ مرا در مورد این دو جانشین مراعات خواهید کرد.» این تعبیر به تنهایی دلالت بر لزوم اطاعت آن دو به طور مطلق دارد و لذا با عصمت سازگار است.

ز) در غالب روایات آمده است: «ما إن أخذتم بهما لن تضلّوا» که با «لن» به کار

[صفحه ۱۰۱]

رفته است؛ یعنی با تمسک به کتاب و عترت - که هرگز از یکدیگر جدا پذیر نیستند - هرگز گمراه نخواهید شد و این، تنها با عصمت سازگاری دارد، زیرا مخالفت با واقع نیز نوعی ضلالت و گمراهی است و هر که معصوم نباشد این احتمال در حقّ او صادق است. در نتیجه لازم می آید که تبعیت کننده از اهل بیت (علیهم السلام) ایمن از ضلالت به طور مطلق نباشد، در حالی که این معنا مخالف با ظاهر بلکه نصّ و صریح حدیث ثقلین است.

مقصود به تمسک و اخذ به کتاب و عترت مجرّد دوست داشتن آن دو و احسان و اکرام و احترام به آنها و ادای حقوق واجب و مستحب آن دو نیست؛ همان گونه که از کلام برخی از اشخاص - که عادتشان وارونه جلوه دادن حقایق است همانند ابن حجر مکی - استفاده می شود، زیرا به طور حتم این معنا خلاف ظاهر بلکه نصّ روایات است.

ح) در برخی از روایات ثقلین می خوانیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فلا تقدّموهما فتهلكوا؛ بر این دو پیشی نگیرید که هلاک خواهید شد.» این تعبیر نیز به نوبه خود دلالت بر عصمت کتاب و عترت دارد.

شبهات

عدم تخریب بخاری

یکی از اشکالات دکتر سالوس به حدیث ثقلین این است که بخاری در صحیح خود این حدیث را با تعبیر کتاب الله و عترتی نقل نکرده است، بلکه بابی را ذکر کرده با عنوان: «الاعتصام بالکتاب والسنة» و در ذیل آن، حدیث تمسک به کتاب و سنت را ذکر نموده و این دلیل بر ضعف حدیث کتاب الله و عترتی است. [۱۷۷].

جواب

۱- در اعتصام و تمسک به کتاب و سنت، بین مسلمانان شکی نیست و کسی در آن مخالفت ندارد.

۲- نقل نکردن بخاری دلیل بر ضعف روایت نیست، در صورتی که طریق صحیح

[صفحه ۱۰۲]

برای حدیث وجود داشته باشد، زیرا بسیاری از علمای اهل سنت می گویند: این طور نیست هر حدیثی که در صحیحین نیامده مردود و باطل است.

نووی می گوید: «بخاری و مسلم التزام نداده اند که تمام احادیث صحیح السند را نقل کنند و خود نیز به این مطلب تصریح کرده

اند، بلکه قصد آنان این بوده که مقداری از احادیث صحیح‌السند را جمع آوری کنند؛ همان گونه که مصنف در فقه تمام مسائل فقه را ذکر نمی‌کند.» [۱۷۸].

ابن قیم جوزیه در مورد حدیث ابی الصهباء که تنها مسلم نقل کرده، می‌گوید: «انفراد مسلم در نقل، به صحت حدیث ضرری نمی‌رساند. آیا کسی می‌تواند ادعا کند که منفرات مسلم صحیح نیست؟ آیا هرگز بخاری ادعا کرده است هر حدیثی را که در کتاب خود ذکر نکرده ام باطل و ضعیف بوده و حجت نیست؟ چه بسیار احادیثی که بخاری در غیر صحیح خود به آن احتجاج کرده، در حالی که در صحیح نیاورده است و چه بسیار احادیثی که بخاری آنها را تصحیح کرده ولی در صحیح نیاورده است.» [۱۷۹].

ابن الصلاح می‌گوید: «بخاری و مسلم تمام احادیث صحیح‌السند را در صحیح خود نیاورده اند و اصلاً چنین التزامی هم نداده اند. از بخاری روایت شده است: من تنها احادیث صحیح‌السند را در کتاب خود آورده ام، چه بسیار احادیث صحیح‌السند را که به جهت طولانی شدن کتاب ترک نموده ام. هم چنین از مسلم روایت شده است: این چنین نیست که تمام احادیث صحیح‌السند نزد خود را در این کتاب آورده باشم، تنها روایاتی را در صحیح خود ذکر کرده ام که مورد اجماع است... بخاری می‌گوید: صد هزار حدیث صحیح حفظ دارم و دویست هزار حدیث غیر صحیح، در حالی که در کتاب الجامع الصحیح خود بیش از ۷۲۷۰ حدیث با احادیث مکرر، نقل نکرده است و بنا بر نظر برخی با حذف مکررها چهار هزار حدیث است.» [۱۸۰].

[صفحه ۱۰۳]

وجود عطیه در سند

دکتر سالوس در ادامه اشکالات خود بر احادیث ثقلین بعد از ذکر روایاتی از مسند احمد و ترمذی می‌گوید: «تمام این روایات را عطیه از ابی سعید خدری نقل می‌کند و او عطیه بن سعد بن جناده عوفی است که امام احمد بن حنبل تضعیف اش نموده است.» [۱۸۱].

جواب

۱- عطیه از تابعین است و عامه با سند صحیح از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند که فرمود: «بهترین قرن ها قرن من است، سپس قرنی که بعد از آن می‌آید.» [۱۸۲].

۲- بخاری اگرچه در «الجامع الصحیح» از عطیه روایت نقل نکرده، ولی در کتاب دیگرش به نام الأدب المفرد از او حدیث نقل کرده است.

۳- ترمذی، أبوداود، ابن ماجه و احمد از جمله کسانی اند که از عطیه روایت نقل کرده اند. [۱۸۳].

۴- از عبارات اهل سنت استفاده می‌شود که سبب عمده در تضعیف عطیه، تشیع او بوده است.

ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «جوزجانی او را تضعیف نکرده و تنها او را مایل به تشیع معرفی کرده و او را از شیعیان کوفه شمرده است... ساجی می‌گوید: او حجت نیست، ولی برای مدعای خود دلیلی ذکر نکرده، جز آن که می‌گوید: او علی (علیه السلام) را بر همه مقدم می‌داشت.»

همو از ابن سعد نقل می‌کند: «حجاج بن یوسف در نامه ای به محمد بن قاسم دستور داد که سب علی را به عطیه عرضه کند. اگر انجام نداد او را چهارصد تازیانه زده و محاسن اش را بتراشد. محمد بن قاسم عطیه را خواست و دستور حجاج را به وی ابلاغ

[صفحه ۱۰۴]

نمود، ولی او قبول نکرد محمد بن قاسم نیز حکم حجاج را بر وی جاری نمود...» [۱۸۴].
ابن حجر نیز در مقدمه فتح الباری (فصل نهم) بحثی را آورده در اسباب طعن و جرح روایان حدیث و در آن جا اسامی جماعتی را ذکر می‌کند که به تشیع نسبت داده شده اند و در عین حال از آنها دفاع کرده است، همانند: اسماعیل بن ابان، عبدالرزاق بن همام صنعانی، عدی بن ثابت انصاری، ابی نعیم فضل بن دکین و محمد بن فضیل بن غزوان و...» [۱۸۵].
ذهبی در ترجمه ابان بن تغلب می‌گوید: «او شیعه و مردی راست گو است...» [۱۸۶].

وجود علی بن منذر در سند

دکتر سالوس در ادامه اشکالات خود بر حدیث ثقلین می‌گوید: «در روایت دوم ترمذی علی بن منذر کوفی است که او نیز از شیعیان کوفه به حساب می‌آید...» [۱۸۷].

جواب

- ۱- همان گونه که اشاره شد، در صورتی که راوی ثقة باشد تشیع ضرری به احادیث وی وارد نمی‌کند.
- ۲- از ترجمه علی بن منذر کوفی استفاده می‌شود که او از مشایخ ترمذی، ابن ماجه و نسائی و جماعت کثیری از بزرگان ائمه حدیث از قبیل: ابوحاتم، مطین، ابن منده، سجزی، ابن صاعد و ابن ابی حاتم بوده است.
- ۳- عده زیادی از رجالین اهل سنت، از قبیل: ابوحاتم رازی، نسائی، ابن حبان، ابن نمیر و دیگران او را توثیق کرده اند.

[صفحه ۱۰۵]

۴- ناصرالدین البانی بعد از نقل حدیث ثقلین می‌گوید: «حدیث صحیح است، زیرا برای او شاهی از حدیث زید بن ارقم است...» هم چنین احمد طبرانی و طحاوی از طریق علی بن ربیع نقل کرده که سند آن نیز صحیح است... و شاهد دیگری از حدیث، عطیه عوفی از ابی سعید خدری است که سند آن حسن است...
شاهد دیگری از حدیث، ابی هریره است که حاکم و دارقطنی نقل کرده و آن را تصحیح نموده است. آن گاه شاهد قوی دیگری از طریق ابی عامر عقدی نقل می‌کند که طحاوی در مشکل الآثار آن را آورده و توثیق کرده است.
شاهد دیگری از طریق زید بن ثابت است که آن را احمد بن حنبل و ابن ابی عاصم و طبرانی آورده و سندش را هم حسن دانسته است؛ همان گونه که هیثمی نیز رجال آن را ثقة می‌داند.» [۱۸۸].

ناصرالدین البانی بعد از تصحیح حدیث ثقلین می‌گوید: «برای من دعوت نامه ای فرستاده شد که مسافرتی از دمشق به عمان و از آن جا به امارات عربی داشته باشم.

در قطر با برخی از استادها و دکترها ملاقاتی داشتم؛ در آن جا رساله ای به من هدیه دادند که در آن حدیث ثقلین تضعیف شده بود. بعد از مطالعه آن دریافتم که نویسنده آن شخصی تازه وارد در فن حدیث است (مقصود او دکتر سالوس است) زیرا: اولاً: در تخریج حدیث به بعضی از مصادر متداول اکتفا کرده، لذا کوتاهی فاحشی در این زمینه داشته است و بسیاری از طرق و سندهایی را

که به طور مستقل صحیح یا حسن است، از او فوت شده است.

ثانیاً: او التفات و توجهی به اقوال علما در تصحیح حدیث نکرده است و نیز توجهی به قاعده علمای حدیث نداشته که می‌گویند: حدیث ضعیف با کثرت طرق تقویت می‌شود و به همین جهت است که از او این چنین اشتباه فاحش سرزده و حدیث صحیح را تضعیف نموده است.»

[صفحه ۱۰۶]

مقصود از اهل بیت علمای امت است

ناصر الدین البانی بعد از تصحیح حدیث از حیث سند، در صدد توجیه دلالت آن بر آمده، می‌گوید: «مقصود از (عترتی اهل بیتی) یا همسران پیامبرند که در میان آنان عایشه است؛ به دلیل آیه تطهیر که مقصود از اهل بیت همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) است یا مقصود از اهل بیت، علمای صالح از امت است؛ کسانی که به کتاب و سنت تمسک نموده اند...» [۱۸۹].

جواب

اصل این توجیه را قاضی عبد الجبار معتزلی در المغنی آورده است؛ در جواب می‌گوییم:

۱- در بحث از آیه تطهیر اثبات کردیم که مقصود از اهل بیت تنها پنج تن اصحاب کسا هستند و اهل بیت، هرگز همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شامل نمی‌شود.

۲- چه معنایی دارد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام وفاتش تنها راه نجات امت را در تمسک به کتاب خدا و همسرانش معرفی کند و در آن اسمی از مردان صحابه اش نیاورد.

۳- حمل عترت و اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر علمای امت مخالف صریح لغت و اصطلاح است، چه کسی گفته که مقصود به عترت و اهل بیت علمای امت است. این گونه بیان ها نوعی تفسیر به رأی است که شدیداً مذمت شده است.

۴- همان گونه که برخی آیات، برخی دیگر را تفسیر می‌کند، روایات نیز این چنین است. در حدیث ثقلین اگرچه مصداق عترت و اهل بیت مشخص نشده است، ولی در احادیث کساء و روایاتی که در ذیل آیه مباحله آمده مصداق را مشخص کرده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از اشاره به علی، فاطمه، حسن و حسین عرض می‌کند: «بار خدایا! اینان اهل بیت من اند.»

۵- از آن جا که قرائن فراوانی در حدیث ثقلین بر عصمت اهل بیت است، لذا می‌توان به طور قطع ادعا کرد که مقصود از اهل بیت علمای امت نیست.

[صفحه ۱۰۷]

عمومیت عترت

برخی می‌گویند: اگر حدیث دلالت بر مرجعیت اهل بیت (علیهم السلام) و حجیت سنت آنان داشته باشد، لازمه اش آن است که این حجیت را به تمام اقربا و خویشاوندان او نسبت دهیم، زیرا عنوان عترت و اهل بیت شامل تمام آنان می‌شود، درحالی که شیعه امامیه چنین عقیده عمومی ندارد.

جواب

- ۱- عترت در لغت به معنای مطلق خویشاوندان نیست، بلکه تنها شامل نزدیکان و خواص از خویشاوندان می‌شود. جوهری می‌گوید: عترت شخص، نسل و قوم نزدیک او است. همین تعریف از فیروز آبادی و زبیدی نیز رسیده است. [۱۹۰]. ابن اثیر می‌گوید: عترت شخص، اخصّ خویشاوندان او را گویند. [۱۹۱].
- ۲- حدیث ثقلین دلالت دارد بر اینکه عترتی که عدل کتاب است از هرگونه خطا و گناه معصوم می‌باشد. در نتیجه شامل تمام نزدیکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی‌شود.
- علامه مناوی در شرح حدیث ثقلین می‌گوید: «اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) همان اصحاب کسا هستند که خداوند متعال رجس و پلیدی را از آنان دفع نموده و آنان را پاک کرده است» [۱۹۲].
- ۴- احادیث دوازده خلیفه، در حقیقت مصداق عترت و اهل بیت پیامبرند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ذیل آن می‌فرماید: همه آنان از قریش اند و بنا بر نقل قندوزی: همه آنان از بنی هاشم اند از همین رو سبط بن جوزی حدیث ثقلین را با عنوان «ذکر الائمة» آورده است. [۱۹۳].

[صفحه ۱۰۸]

امام حسن مجتبی (علیه السلام) می‌فرماید، «... ما حزب خداییم که رستگار شده اند، و ما عترت رسول او هستیم که از هر رجس و پلید پاک شده است. و ما اهل بیت طیب و طاهر او و یکی از دو ثقل اویم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان شما به ودیعت گذاشته است...» [۱۹۴].

در ذیل برخی از احادیث ثقلین می‌خوانیم: «عمر بن خطاب - با حالت غضب - از جا بلند شد و گفت: ای رسول خدا! آیا به تمام اهل بیت تو تمسک نماییم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خیر، بلکه به اوصیای اهل بیتم: اول آنها برادر و وزیر و وارث و خلیفه ام در میان امت و آن کسی که ولی هر مؤمنی است. پس از او فرزندم حسن، و بعد از او فرزندم حسین است. آن گاه نه نفر از فرزندان حسین، یکی پس از دیگری...» [۱۹۵].

فهم علمای اهل سنت از حدیث

عده زیادی از اهل سنت می‌گویند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصدش از عترت، عموم نزدیکانش از بنی هاشم نبوده است و تنها اراده جماعتی خاص از آنها را نموده است.

شیخ عبد الحق دهلوی می‌گوید: «مقصود به عترت اقوام و عشیره نزدیک شخص است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عترت را به اهل بیت تفسیر نمود، به جهت اشاره به این نکته که مقصود به عترت اخصّ عشیره و اقارب او است...» [۱۹۶].

علامه مناوی می‌گوید: «وعترتی اهل بیتی»، تفصیل بعد از اجمال است به عنوان بدل یا عطف بیان و مقصود به آن اصحاب کسا است که خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور کرده و پاکشان نموده است.» [۱۹۷].

حکیم ترمذی می‌گوید: «گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که فرمود: «ما إن تمسکتم به لن تضلوا» مربوط به امامان از اهل

بیت است، نه غیر آنان....» [۱۹۸].

[صفحه ۱۰۹]

ابوبکر علوی شافعی می گوید: «علما می گویند: کسانی که به تمسک آنان از اهل بیت نبوی و عترت طاهره سفارش شده است، عالمان به کتاب خداوند عزوجل اند، زیرا تنها به تمسک عالمان امر می شود و آنان کسانی اند که هرگز بینشان و کتاب خدا افتراق و جدایی حاصل نمی شود، تا در کنار حوض بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شوند.» [۱۹۹].

۵- در میان نزدیکان و اقوام پیامبر (صلی الله علیه و آله) افرادی جاهل، معصیت کار و خطا کار بوده اند، با این حال چگونه ممکن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این حدیث به طور مطلق به تمسک آنان امر کرده باشد؟.

تذکر نه تمسک

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «حدیث در صحیح مسلم فقط دلالت بر امر به تمسک به کتاب خدا دارد، ولی در حق عترت تنها به تذکر دادن به اهل بیت خود اکتفا کرده است، لذا سه بار می فرماید: «أذکرکم الله فی اهل بیته» و به تمسک آنها امر نکرده است.» [۲۰۰].

جواب

۱- مسلم، حدیث را از زید بن ارقم نقل کرده است و او از آن جا که از عبدالله بن زیاد می ترسید، حدیث را به تمامه نقل نکرده بلکه امر به تمسک به عترت را از آن حذف کرده است. دلیل آن این است که زید بن ارقم در موارد دیگر حدیث را نقل کرده و در ذیل آن، حدیث را به طریق مشهور آورده که در آن به تمسک به عترت امر شده است و مسلم، مع الأسف در ذیل حدیث زید بن ارقم نیاورده است.

فهم علمای اهل سنت از حدیث ثقلین

الف: سندی از بزرگان محدثان اهل سنت، در شرح روایت مسلم می گوید: «در این حدیث، پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) به «ثقلین» تعبیر می کند. «ثقل» شیء نفیسی

[صفحه ۱۱۰]

است که باید حفظ شود واضح است که اهل بیت، افراد نفیس و ارزش مندی اند که باید حفظ شوند؛ همان گونه که کتاب خدا این چنین است، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) بین آن دو جمع کرده است و ما می دانیم که عمده این اوصاف برای قرآن به افاده علوم الهی و احکام شرعی باز می گردد. همین اوصاف در مورد اهل بیت (علیهم السلام) نیز به دلیل مرجعیت شان در علوم الهی و احکام شرعی موجود است. و مؤید آن، این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را در ابتدا از رسیدن مرگش آگاه می کند و بعد می فرماید: من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم. از این جا استفاده می شود که پیامبر بر کتاب و عترت به عنوان خلیفه و جانشین خود در معارف الهی و احکام شرعی وصیت کرده است. سپس می گوید: این آن معنایی است که از ظاهر حدیث

استفاده می‌شود، لکن با مراجعه به روایات دیگر پی می‌بریم که آن روایات همین معنا را تأیید می‌کند، زیرا در آنها به طور صریح امر به تمسک به کتاب و عترت شده است، خصوصاً در حدیثی که احمد بن حنبل نقل کرده عین عبارات مسلم آمده است، ولی با اضافه ذیلی در آن به تمسک عترت امر شده است...» [۲۰۱].

ب: تفتازانی بعد از نقل حدیث می‌گوید: «از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که اهل بیت بر تمام مردم - چه عالم و چه غیرعالم - برتری دارند... آیا نمی‌بینی که چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را به کتاب خداوند متعال مقرون ساخته در این که تمسک به آن دو، انسان را از ضلالت نجات خواهد داد. تمسک به کتاب به این معنا است که به آنچه از علم و هدایت در آن است، اخذ کرده و به آن عمل نماییم. هم چنین است عترت...» [۲۰۲].

ج: شوکانی نیز در ردّ کسانی که معتقدند آل پیامبر (صلی الله علیه و آله) همه ائمت اند، می‌گوید: «از حدیث ثقلین - که در صحیح مسلم و دیگر کتاب‌ها آمده - خلاف این مطلب استفاده می‌شود، زیرا اگر مقصود از آن تمام ائمت باشد لازم می‌آید که مردم به خود تمسک کنند که این معنا قطعاً باطل است.» [۲۰۳].

د: محب‌الدین طبری بابی را در «ذخائر العقبی» با عنوان «باب فضل اهل البیت

[صفحه ۱۱۱]

والحُثَّ علی التمسک بهم وبکتاب الله عزّ وجلّ والخلف فیهما بخیر» مطرح کرده و در ذیل آن، حدیث ثقلین را از سنن ترمذی و صحیح مسلم نقل کرده است. [۲۰۴].

۲ - حدیث ثقلین با سندی که ترمذی نقل کرده و در آن امر به تمسک به اهل بیت شده، به طرق مختلفی رسیده که عده زیادی از علمای اهل سنت آن را تصحیح نموده اند.

ناصرالدین البانی امام وهابیان در حدیث، بعد از نقل حدیث ترمذی به سندش از زید بن ارقم - که در آن به تمسک کتاب و عترت امر کرده است - می‌گوید: «حدیث صحیح السند است.» [۲۰۵] وی حدیث را در کتاب صحیح الجامع الصغیر نیز تصحیح نموده است. [۲۰۶].

ابن حجر عسقلانی بعد از نقل حدیث ثقلین - که در آن مردم را به تمسک کتاب و عترت امر و تشویق کرده می‌گوید: «سند حدیث صحیح است.» [۲۰۷].

هم چنین عده‌ای دیگر حدیث را با همین مضمون - که امر به تمسک به کتاب و عترت در آن باشد - نقل کرده و تصحیح نموده اند، همانند: ابن حجر هیثمی، [۲۰۸] بویصری، [۲۰۹] یعقوب بن سفیان فسوی، [۲۱۰] قندوزی حنفی [۲۱۱] و محمود شکر آلوسی [۲۱۲] او می‌گوید: «حدیث ثقلین نزد فریقین اهل سنت و شیعه ثابت است.»

بنابر نقل متقی هندی در کنز العمال، ابن جریر طبری نیز حدیث را تصحیح نموده است. [۲۱۳].

جلال‌الدین سیوطی در مسند امام علی (علیه السلام) از محاملی در کتاب الامالی نقل می‌کند

[صفحه ۱۱۲]

که او نیز حدیث ثقلین را تصحیح نموده است. [۲۱۴].

حسن بن علی سقاف شافعی بعد از نقل حدیث ثقلین از سنن ترمذی می‌گوید: «حدیث از حیث سند صحیح است.» [۲۱۵].

حاکم نیشابوری بعد از نقل حدیث با لفظ لزوم تمسک به کتاب و عترت و ختم آن به حدیث غدیر می گوید: «حدیث از حیث سند مطابق شرط بخاری و مسلم صحیح است، اگرچه آن دو حدیث را نقل نکرده اند.» [۲۱۶].

ابن کثیر می گوید: «به سند صحیح ثابت شده که رسول خدا در خطبه خود در غدیر خم فرمود: اَنّی تارک فیکم الثقلین...» [۲۱۷].
همو بعد از نقل حدیث ثقلین با سند نسائی می گوید: «شیخ ما ذهبی فرموده: این حدیث از حیث سند صحیح است.» [۲۱۸].

همیشی بعد از نقل حدیث با مضمون «لزوم تمسک به کتاب و عترت» می فرماید: «حدیث را طبرانی در معجم الکبیر نقل کرده و رجال آن همگی ثقه اند.» [۲۱۹].

جمال الدین قاسمی می گوید: در سند صحی ثابت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خطبه خود فرمود: «اَنّی تارک فیکم الثقلین؛ کتاب الله و عترتی...» [۲۲۰].

سمهودی شافعی می گوید: «طبرانی حدیث را در معجم الکبیر با سندی نقل کرده که تمام رجال او ثقه اند.» [۲۲۱].

ازهری نیز بعد از نقل حدیث ثقلین می گوید: «محمّد بن اسحاق می گوید: این حدیث حسن صحیح است.» [۲۲۲].

[صفحه ۱۱۳]

تفسیر زید بن ارقم

در ذیل حدیث ثقلین - که مسلم آن را نقل کرده - از زید بن ارقم سؤال شده که اهل بیت و عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) کیست؟

او در جواب می گوید: هر کسی که صدقه بر او حرام باشد.

جواب

۱ - این تفسیر تنها از جانب زید بن ارقم است، نه پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛

۲ - همان گونه که ذکر شد، زید بن ارقم از آن جهت که از زیاد بن ابیه خوف داشته، نه تنها حقّ را بیان نکرده، بلکه تصریح به خلاف حقّ نموده است؛

۳ - از زید بن ارقم این گونه تفسیرهای خلاف حقّ و باطل بعید به نظر نمی رسد، زیرا او از جمله کسانی است که شهادت به حدیث غدیر را - هنگامی که امیر المؤمنین علی (علیه السلام) از وی خواست - کتمان کرد تا جایی که خداوند متعال او را در دنیا به مرض مبتلا کرد؛

۴ - حافظ گنجی شافعی بعد از نقل حدیث زید بن ارقم می گوید: «تفسیر زید بن ارقم، در مورد اهل بیت - به کسانی که صدقه بر آنان حرام است - پسندیده نیست، بلکه صحیح آن است که مقصود از اهل بیت در این حدیث خصوص علی و فاطمه و حسن و حسین است؛ همان گونه که مسلم به سند خود از عایشه نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صبح هنگامی از حجره خارج شد و در حالی که پارچه ای از موی سیاه بر تن داشت، حسن بن علی، حسین بن علی، فاطمه، و علی هر کدام بر حضرت وارد شدند و یک یک آنها را داخل در کساء نمود؛ آنگاه این آیه را بر آنان منطبق نمود: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" و این دلیل بر آن است که مقصود از اهل بیت خصوص پنج تن آل کساء اند.

هم چنین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از نزول آیه مباهله، علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را دعوت کرده

عرض کرد: بار خدایا! اینها اهل بیت من اند.» [۲۲۳].

[صفحه ۱۱۴]

تضعیف ذیل حدیث

ابن تیمیه می گوید: عبارت: «وعترتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» را ترمذی ذکر کرده است. در این مورد از احمد سؤال شد. وی و عده ای دیگر آن را تضعیف کرده و گفته اند: صحیح نیست. [۲۲۴].

جواب

۱- ظاهر عبارت ابن تیمیه آن است که ذیل حدیث را فقط ترمذی نقل کرده، در حالی که چنین نیست، عده ای از بزرگان اهل سنت، از قبیل: ابن اسحاق، احمد بن حنبل، ترمذی، بزار، نسائی، ابو یعلی، طبری، اسفرائینی، بغوی، ابن الانباری، ابن عقده، جعابی، طبرانی، ذهبی، حاکم نیشابوری، ثعلبی، ابو نعیم، ابن عساکر، ضیاء مقدسی و برخی دیگر نیز نقل کرده اند.

۲- این که می گوید: عده ای ذیل حدیث را تضعیف کرده اند، دروغ محض است، زیرا اگر این چنین بود، چرا ابن تیمیه اسامی آنان را نقل نمی کند، به رغم این که در جاهای مختلف رجزخوانی می کند. اگر او اسم یک نفر از آنان را نقل می کرد، مابا مراجعه به کتاب او به صحت و سقم آن پی می بردیم.

تعارض با حدیث کتاب الله و سنتی

محمّد ابوزهره می گوید: «روایاتی که در آن به تمسک کتاب و سنت امر شده موثق تر است؛ تا روایاتی که در آن به تمسک کتاب و عترت امر شده است...» [۲۲۵].

جواب

۱- ضعف سند

روایت «کتاب الله و سنتی» هیچ سند صحیح و معتبری ندارد، زیرا این روایت را

[صفحه ۱۱۵]

هشت نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند که سند تمامی آنها ضعیف و خالی از اشکال نیست:

الف) مالک بن انس می گوید: به من خبر رسید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دو چیز در میان شما می گذارم که با تمسک به آن دو گمراه نمی شوید: کتاب خدا و سنت پیامبرش.» [۲۲۶].

وی این حدیث را بدون سند نقل کرده است.

ب) ابن هشام این حدیث را در ضمن خطبه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حجّه الوداع نقل کرده، [۲۲۷] ولی او نیز بدون سند آورده است.

ج) حاکم نیشابوری آن را با دوسند نقل کرده که یکی از آن دو به ابن عباس و دیگری به ابی هریره ختم می‌شود. [۲۲۸]. در سند اوّل: اسماعیل بن ابی اویس قرار دارد که تعداد زیادی از رجالین او را تضعیف کرده‌اند. ابن معین می‌گوید: او و پدرش ضعیف‌اند. نسائی می‌گوید: ضعیف است. ابن عدی می‌گوید: از دایی خود احادیث غریبی نقل می‌کند که هیچ کس آنها را قبول ندارد. ابن حزم به سند خود از سیف بن محمّد نقل می‌کند که اسماعیل بن ابی اویس جعل حدیث می‌کرد...» [۲۲۹]. در سند دوّم: صالح بن موسی طلحی کوفی واقع است که او را عده زیادی از رجالین اهل سنت تضعیف نموده‌اند. ابن معین می‌گوید: او چیزی به حساب نمی‌آید. بخاری می‌گوید: او منکر الحدیث است. نسائی می‌گوید: ضعیف است. ابن عدی می‌گوید: عموم احادیث او را قبول ندارند. عقیلی می‌گوید: هیچ یک از احادیث وی قابل پذیرش نیست و...» [۲۳۰].

[صفحه ۱۱۶]

د) ابوبکر بیهقی آن را با دو سند نقل کرده است که یکی به ابن عباس و دیگری به ابی هریره ختم می‌شود. [۲۳۱] این سند نیز همانند سندهای حاکم نیشابوری است: اوّلی مشتمل بر ابن ابی اویس و دومی مشتمل بر صالح بن موسی است که هر دو تضعیف شده‌اند.

ه) ابن عبدالبرّ قرطبی نیز این حدیث را با دو سند نقل کرده است: [۲۳۲] سند اوّل آن همان سندی است که حاکم از ابی هریره نقل کرده و در آن صالح بن موسی قرار دارد که مورد تضعیف کثیری از رجالین است. و در سند دوّم آن، کثیر بن عبدالله هست که گروهی از رجالین او را تضعیف نموده‌اند: احمد بن حنبل او را منکر الحدیث دانسته و برای او ارزشی قائل نشده است. نسائی او را ثقه نمی‌داند. ابن عدی می‌گوید: عموم روایاتش متابع ندارد. علی بن مدینی نیز او را تضعیف نموده است. ابن عبدالبرّ می‌گوید: اجماع رجالین بر ضعف او است و علاوه بر آن حدیث را از پدرش و او از جدش نقل می‌کند. ابن حبان می‌گوید: روایاتی را که از پدرش از جدش نقل می‌کند، مستند به نسخه ای جعلی است که مناسب نیست آن را در جمله کتاب‌ها آورد. [۲۳۳].

و) قاضی عیاض، این حدیث را به سند خود از ابی سعید خدری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده، [۲۳۴] اما تعدادی از راویان آن، تضعیف شده است که از آن جمله می‌توان شعیب بن ابراهیم و سیف بن عمر را نام برد، خصوصاً سیف بن عمر که اتفاق رجالین بر تضعیف او است. [۲۳۵].

ز) سیوطی نیز حدیث مذکور را با همان سند حاکم نیشابوری نقل کرده [۲۳۶] که سند آن

[صفحه ۱۱۷]

نقد شد.

ح) متقی هندی نیز بابی را در کنز العمال با عنوان «الاعتصام بالکتاب والسنه» مطرح کرده و در ذیل آن روایات دیگران از قبیل: حاکم و بیهقی را آورده و از الابانه نقل کرده ولی می‌گوید: این حدیث جداً غریب است. [۲۳۷].

۲- سنت عدل قرآن نیست

خداوند متعال می‌فرماید: " وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذُّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ " [۲۳۸]؛ «ما ذکر [قرآن] را بر تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه نازل شد تبیین کنی».

همان گونه که قرآن احتیاج به مبین و مفسر دارد، سنت نبوی نیز به تبیین نیازمند است، لذا پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «ای علی تو کسی هستی که بعد از من موارد اختلاف را بیان خواهی کرد.»
 خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طریق علم غیب می داند که سنتش بعد از وفات وی تا یک قرن تدوین نخواهد شد، حال چگونه به آن سفارش و به تمسک به آن امر کرده است؟

۳- امکان جمع بین دو روایت

ابو زهره گویا گمان کرده که عدد مفهوم دارد، لذا با وجود حدیث «کتاب الله و سنتی»، حدیث کتاب الله و عترتی را بی اعتبار می شمارد، در حالی که این چنین نیست و می توان بین این دو حدیث بر فرض صحت: «کتاب الله و سنتی» جمع کرد؛ به این نحو که پیامبر (صلی الله علیه و آله) امر به تمسک کتاب و سنت و عترت کرده است. ابن حجر می گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر تمسک به سه چیز سفارش کرده است: کتاب، سنت و عالمان به کتاب و سنت از اهل بیت. از مجموع اینها استفاده می شود که این سه چیز تا روز قیامت باقی اند.» [۲۳۹].

۴- تقدّم حدیث متواتر بر واحد:

بر فرض وقوع تعارض بین این دو، حدیث «کتاب الله و عترتی» مقدم است، زیرا

[صفحه ۱۱۸]

نه تنها سندهای صحیح دارد و تصریح به صحت آن شده است، بلکه حدیث از حیث سند متواتر بوده و در مقابل، حدیث «کتاب الله و سنتی» بر فرض صحت سند، خبر واحد است و هنگام تعارض بین خبر متواتر و خبر واحد، خبر متواتر مقدم است، زیرا مفید قطع است.

حسن بن علی سقّاف شافعی می گوید: «از من درباره حدیث ثقلین سؤال شده که به لفظ «کتاب الله و عترتی» است یا «کتاب الله و سنتی»؟ در جواب می گویم: حدیث ثابت صحیح به لفظ «کتاب الله و عترتی اهل بیته» است و روایتی که در آن لفظ «و سنتی» است از حیث سند و متن باطل است، زیرا حدیث «کتاب الله و عترتی» را مسلم و ترمذی و دیگران به سند صحیح نقل کرده اند، ولی بی شک حدیث «کتاب الله و سنتی» به دلیل ضعف سند و سستی آن موضوع و مجعول است و شکی نیست که بنی امیه در جعل آن دست داشته اند.» [۲۴۰].

همو در جای دیگر می گوید: «و اما حدیث: «ترکت فیکم ما إن تمسکتُم بهما لن تضلّوا بعدی أبداً، کتاب الله و سنتی» که در السنه مردم جاری است و خطیبان نیز در منبرها قرائت می کنند، حدیثی است جعلی و دروغ که اموی ها و متابعین شان آن را جعل کرده اند؛ تا مردم را از حدیث صحیح «کتاب الله و عترتی» باز دارند...» [۲۴۱].

[صفحه ۱۱۹]

ولایت تکوینی اهل بیت

اشاره

از جمله مباحثی که بین متکلمان مطرح بوده و هست، ولایت تکوینی است. ولایت چیست و ولایت تکوینی چه معنایی دارد؟ آیا کسان دیگری غیر از انبیا ولایت تکوینی یعنی حقّ تصرف در نظام تکوین را دارند؟ در این جا به توضیح و شرح این موضوع می پردازیم.

تعریف ولایت

فیومی می گوید: «وَلِيٌّ مِثْلُ فَلَسٍ بِهٖ مَعْنَى قَرَبٍ اسْتِ وَ وِلَايَةُ بِهٖ كَسْرُهُ وَ فَتْحُهُ وَ «وَاو» بِهٖ مَعْنَى نَصْرَتِ اسْتِ.» [۲۴۲].
 جوهری می گوید: «وَلِيٌّ بِهٖ مَعْنَى قَرَبٍ وَ نَزْدِيكٍ شَدْنِ اسْتِ... وَ هَرَكْسِ اَمْرِ شَخْصِيٍّ رَا مَتَكَفَّلَ شُوْدُ وَ اَزْ عَهْدِهِ اَنْ بَرْ اَيِّدِ، وَ لِيٌّ اَوْ خَوَاهِدْ بُوْد... وَ وِلَايَةُ بِاِ كَسْرِهِ «وَاو» بِهٖ مَعْنَى سُلْطَانِ وَ نِيْزْ بِاِ كَسْرِهِ وَ فَتْحِهِ «وَاو» بِهٖ مَعْنَى نَصْرَتِ اَمْدِهِ اسْتِ.» [۲۴۳].
 در اقرب الموارد آمده است: «الولي حصول الثانی بعد الأول من غیر فصل؛ ولی عبارت است از قرار گرفتن فرد یا شیء چیز دوم به دنبال فرد یا شیء اول بدون فاصله.

[صفحه ۱۲۰]

وَلِيٌّ الشَّيْءِ وَعَلَيْهِ وِلَايَةٌ وَ وِلَايَةٌ: يَعْنِي مَالِكُ اَمْرِ اَنْ شَدَّ وَ بَرِ اَنْ قِيَامُ كَرْدِ. يَا اَنْ كِهٖ وِلَايَةُ بِاِ فَتْحٍ وَ كَسْرٍ - هَر دُو - بِهٖ مَعْنَى اِمَارَتِ وَ سُلْطَنَتِ اسْتِ...» [۲۴۴].

راغب اصفهانی می گوید: «الْوَلَاءُ وَ التَّوَالِيُّ اَنْ يَحْصُلَ شَيْئَانِ فِصَاعِدًا حَصُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا؛ وِلَايَةُ وَ تَوَالِيٌّ بِهٖ مَعْنَى اَنْ اسْتِ كِهٖ دُوْ چِيْزٍ وَ يَا بِيْشْتَرِ اَزْ اَنْ، طَوْرِيٍّ قَرَارِ گِيْرِنْدِ وَ وَاقِعِ شُوْنْدِ كِهٖ بَيْنِ اَنْ دُوْ، غَيْرِ اَزْ خُوْدِ اَنْهَآ، چِيْزِ دِيْگَرِيٍّ نُبُوْدِهِ بَاشْد.» [۲۴۵].
 علامه طباطبایی (رحمه الله) در معنای اصطلاحی «ولایت» می فرماید: «ولایت، آخرین درجه کمال انسان است و آخرین منظور و مقصود از تشریح شریعت حقّ خداوندی است.» [۲۴۶].

همو در تفسیر المیزان می گوید: «اصل معنای ولایت برداشته شدن واسطه ای است که بین دو چیز حائل شده باشد، به طوری که بین آن دو، غیر از آنها واسطه ای باقی نماند و سپس برای نزدیکی چیزی به چیز دیگر به چند صورت، به کار گرفته شده است: قرب نسبی، مکانی، منزلتی، صداقت و غیر اینها. به همین مناسبت بر هر یک از دو طرف ولایت، ولی گفته می شود؛ بالأخص به جهت آن که هر یک از آن دو نسبت به دیگری دارای حالتی است که غیر آن ندارد. بنابراین خداوند سبحان ولی بنده مؤمن خود است؛ امورش را زیر نظر دارد و شئون وی را تدبیر می کند، او را در صراط مستقیم هدایت می نماید، امور وی را در عهده دار و او را در دنیا و آخرت یاری می کند.

مؤمن حقیقی و واقعی نیز ولی پروردگار است، زیرا خود را در اوامر و نواهی خداوند تحت ولایت او در می آورد؛ هم چنین در تمامی برکت های معنوی: هدایت، توفیق، تأیید، تسدید و آنچه در پی دارد، از مکرم شدن به بهشت و مقام رضوان خداوند، تحت ولایت و پذیرش خداوند خود است...» [۲۴۷].

[صفحه ۱۲۱]

مقصود از ولایت تکوینی این است که فردی بر اثر پیمودن راه بندگی آن چنان کمال و قرب معنوی پیدا کند که به فرمان و اذن الهی بتواند در جهان و انسان تصرف کند.

«ولایت تکوینی» یک کمال روحی و معنوی است که در سایه عمل به نوامیس خدایی و قوانین شرع در درون انسان پدید می‌آید و سرچشمه مجموعه‌ای از کارهای خارق‌العاده می‌گردد. این نوع ولایت بر خلاف «ولایت تشریحی» کمال و واقعیتی است اکتسابی و راه کسب برخی از مراتب آن به روی همه باز است، ولی مقاماتی که در «ولایت تشریحی» بیان گردیده همگی موهبت خداوندی است که پس از تحصیل یک سلسله زمینه‌ها، چیزی جز خواست خداوند در آن دخالت ندارد.

توجه به باطن

انسان از دو جزء به نام تن و روان آفریده شده است؛ به عبارت دیگر، انسانیت انسان، منحصر به جسم و تن نیست، بلکه باطن و جانی دارد که واقعیت او را تشکیل می‌دهد و اگر بر سر راه تکامل انسان، از نظر جسم و ماده محدودیت‌هایی وجود دارد، سر راه تکاملش از نظر روح و معنا چنین محدودیتی نیست، بلکه او از این نظر آمادگی بیشتری برای ترقی و تعالی دارد؛ چه بسا در پرتو اطاعت خدا و پیمودن راه حق می‌تواند قله‌های بس بلندی را فتح و تسخیر کند. هرگاه انسان از شدت توجه اش به امور مادی و لذایذ جسمانی بکاهد و به درون‌گرایی و باطن‌نگری پردازد، در این موقع می‌تواند نیروهای نهفته باطنی خویش را آشکار سازد و بر قدرت و توانایی اش بیفزاید.

اثر بندگی خدا

از نظر آیین اسلام انسان دو نوع زندگی دارد: ظاهری و معنوی.

«حیات ظاهری» همان زندگی حیوانی است که تمام بشر را در بر می‌گیرد و اسلام برای جلوگیری از هر نوع افراط و تفریط، برنامه خاصی برای این نوع زندگی تنظیم کرده

[صفحه ۱۲۲]

است. برنامه اسلام، علاوه بر این که بهزیستی انسان را در جهان ماده فراهم می‌سازد، راه را برای تحقق حیات معنوی نیز هموار می‌کند.

«حیات معنوی» از اعمال و نیت‌های انسان سرچشمه می‌گیرد و چنین حیاتی، سعادت و خوش‌بختی یا شقاوت و بدبختی را در پی دارد. بنابراین، حرکات و رفتار و کردار بشر، سازنده حیات معنوی و پدید آورنده قدرت روحی است که نتیجه آن سعادت و تعالی انسان و یا شقاوت و بدبختی او است.

در پس پرده زندگی ظاهری، واقعیتی زنده و حیاتی معنوی نهفته که سرچشمه تمام خوش‌بختی‌ها می‌باشد و آن، «ولایت» است که در افراد انسان به طور متفاوت پدید می‌آید و مبدأ یک سلسله آثار شگرف می‌گردد. «اطاعت خدا» مایه «قرب الهی» و مخالفت با دستورهایش سبب دوری از او می‌شود.

قرب الهی

مقصود از قرب و تقرب الهی، نزدیکی از نظر مکان نیست، زیرا خداوند جهان جسم و جسمانی نبوده و دارای مکان نیست؛ تا بنده ای از نظر مکان به او نزدیک تر گردد. اما در عین حال او به ما، از خود ما نزدیک تر است؛ همان گونه که خداوند می فرماید: "نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ" [۲۴۸]؛ «ما از رگ گردن به او نزدیک تریم». ممکن است سؤال شود: اگر خدا مکان ندارد و چنین تقرب بی ممکن نیست، پس مقصود از قرب الهی و نزدیکی بنده به خدا چیست؟ در پاسخ باید گفت: خداوند جهان، کمال مطلق و نامحدود است و پویندگان راه عبودیت و بندگی در پرتو کمالاتی که از این راه به دست می آورند، سرانجام حائر کمال می شوند و از دیگران، که فاقد این نوع کمال اند، مقرب تر و نزدیک تر به خدای تعالی می گردند

[صفحه ۱۲۳]

در جهان آفرینش هرکسی به تناسب کمال وجود خویش، قربی به ذات پروردگار دارد پس هر فردی که از نظر وجود کامل تر باشد به ذات الهی که کمال محض و نامتناهی است، مقرب تر و نزدیک تر خواهد بود. وقتی می گوئیم: خداوند کمال مطلق و نامتناهی است، مقصود از آن، صفات جمال خدا از قبیل: علم، قدرت، حیات و اراده است. هرگاه بنده ای در پرتو پیمودن راه اطاعت، گام در درجات کمال می گذارد و از نردبان کمال بالا می رود، مقصود این است که کمال وجودی بیشتر، علم و قدرتی زیادتر، اراده ای نافذتر و حیاتی جاودانه تر یافته است. در این صورت می تواند از فرشته بالاتر رفته و از کمالات بشری بهره مند گردد.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) در ضمن حدیثی به مقامات بلند سالکان راه حق و پویندگان راه عبودیت و بندگی اشاره نموده، سخن پروردگار را چنین نقل می فرماید: «ما تقرب إلى عبد بشيء أحب إلى مما افترضت عليه وإنه لیتقرب إلى بالنافله حتى أحبه، فإذا أحبته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي ينطق به و ویده التي يبطش بها، إن دعاني أجبتة، و إن سألتني أعطيتة» [۲۴۹]؛ هیچ بنده ای با کاری به من تقرب نجسته که محبوب تر از انجام فرایض بوده باشد.

بنده من یا با بجای آوردن نمازهای نافله آن چنان به من نزدیک می شود که او را دوست می دارم. وقتی او محبوب من، من گوش او می شوم که با آن می شنود. و چشم او می شوم که با آن می بیند. و زبان او می گردم که با آن سخن می گوید. و دست او می شوم که با آن حمله می کند. هرگاه مرا بخواند اجابت می کنم و اگر چیزی از من بخواهد می بخشم.

در سایه اطاعت از خدا قدرت درونی انسان به حدی می رسد که با قدرت الهی صداهایی را می شنود که با نیروی عادی قادر به شنیدن آن نیست. صور و اشباحی را می بیند که دیدگان عادی را یارای دیدن آنها نیست. مقصود از این که خداوند چشم و گوش او می گردد، آن است که دیده اش در پرتو قدرت الهی نافذتر و گوشش شنواتر و

[صفحه ۱۲۴]

قدرتش گسترده می گردد.

در مصباح الشریعه آمده است: «العبودية جوهره كنهها الربوبية»؛ [۲۵۰].

بندگی و پیمودن راه قرب به خدا، گوهری است که نتیجه آن خداوند گاری و کسب قدرت و توانایی بیشتر است.

در این جمله مقصود از «ربوبیت» خدایی کردن نیست، زیرا هیچ گاه بشر نمی تواند از حدود امکانی تجاوز کند، بلکه مقصود از،

«خداوند گاری» کسب کمالات بیشتر و قدرت و نیروهای بالاتر است.

آثار قرب الهی

قرب الهی آثار فراوانی دارد که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- تسلط بر نفس

خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ" [۲۵۱]؛ «نماز انسان را از بدی‌ها و منکرها باز می‌دارد». و نیز می‌فرماید: "كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ" [۲۵۲]؛ «روزه را بر شما بسان پیشینیان واجب کردیم تا پرهیزگار شوید».

۲- بینش خاص

از مزایای قرب الهی این است که انسان در سایه صفا و روشنایی دل، بینش خاصی پیدا می‌کند که با آن حق و باطل را به روشنی تشخیص می‌دهد و هرگز گمراه نمی‌شود. قرآن می‌فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا" [۲۵۳]؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر پرهیزکار باشید خدا به شما نیرویی می‌بخشد که با آن، حق و باطل را به خوبی تشخیص می‌دهید».

[صفحه ۱۲۵]

مقصود از «فرقان» بینش خاصی است که سبب می‌گردد انسان حق و باطل را خوب بشناسد.

در آیه دیگر می‌فرماید: "وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا" [۲۵۴]؛ «کسانی که در راه ما سعی و کوشش کنند، آنان را به راه‌های خویش رهبری می‌کنیم».

و نیز می‌فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ" [۲۵۵]؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از مخالفت با خدا پرهیزید و به پیامبر او ایمان بیاورید. [خداوند] دو سهم از رحمت خویش را به شما می‌دهد و برای شما نوری قرار می‌دهد که با آن راه بروید».

۳- نفی خواطر

پویندگان راه عبودیت به واسطه تکامل و قدرتی که در سایه بندگی می‌یابند بر تمام اندیشه‌های پراکنده خود مسلط می‌شوند و در حال عبادت آن چنان تمرکز فکری و حضور قلب دارند که از غیر خدا غافل می‌شوند و غرق جمال و کمال خدا می‌گردند. ابوعلی سینا می‌گوید: «عبادت، نوعی ورزش برای قوای فکری است که بر اثر تکرار و عادت به حضور در محضر خدا، فکر را از توجه به مسائلی مربوط به طبیعت و ماده به سوی تصورات ملکوتی می‌کشاند. قوای فکری تسلیم باطن و فطرت خداجوی انسان می‌گردد و مطیع او می‌شوند.» [۲۵۶].

۴- خلع نفس

در جهان طبیعت، روح و بدن به یکدیگر نیازی شدید دارند. از آن جا که روح بر بدن علاقه تدبیری دارد، بدن را از فساد و خرابی باز می‌دارد. از طرف دیگر، روح در فعالیت خود به بدن نیازمند است و در پرتو اعضا و جوارح بدنی می‌تواند بشنود، ببیند و... اما گاهی روح، بر اثر کمال و قدرتی که از جانب قرب الهی پیدا می‌کند، از استخدام بدن بی‌نیاز می‌شود و می‌تواند خود را از بدن «خلع» کند.

[صفحه ۱۲۶]

۵- تصرف در جهان طبیعت

در پرتو عبادت و قرب الهی، نه تنها حوزه بدن تحت فرمان انسان قرار می‌گیرد، بلکه جهان طبیعت مطیع انسان می‌گردد و به اذن پروردگار جهان در پرتو نیرو و قدرتی که از تقرب به خدا کسب نموده است، در طبیعت تصرف می‌کند و مبدأ یک سلسله معجزه‌ها و کرامات می‌شود و در حقیقت، قدرت بر تصرف و تسلط بر تکوین می‌یابد.

قرآن و ولایت تکوینی اولیای الهی

با مراجعه به قرآن می‌توان شواهدی ولایت تکوینی اولیا اقامه نمود:

۱- خداوند متعال از قول حضرت یوسف (علیه السلام) خطاب به برادرانش نقل می‌کند: "اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا" [۲۵۷]؛ «بروید و پیراهنم را بر چهره پدرم بیفکنید تا او نعمت بینایی خود را بازیابد».

در آیه دیگر می‌فرماید: "فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا" [۲۵۸]؛ «هنگامی که مژده رسان آمد و پیراهن یوسف را بر صورت وی افکند، او بینایی خود را باز یافت».

از این آیه استفاده می‌شود اراده و خواست و قدرت روحی حضرت یوسف (علیه السلام) در بازگرداندن بینایی پدر خویش، مؤثر بوده است.

۲- خداوند متعال می‌فرماید: "وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرِبَهُمْ" [۲۵۹]؛ «به یاد آر هنگامی را که موسی برای قوم خود آب طلبید ما به او دستور دادیم عصای خود را بر سنگی زند، ناگهان دوازده چشمه از آن بیرون آمد همه بنی اسرائیل آبشخور خود را دانستند».

۳- می‌دانیم که حضرت سلیمان، ملکه سبا را احضار نمود، ولی پیش از آن که وی به حضور سلیمان برسد، سلیمان در مجلس خود به حاضران فرمود: "يَا أَيُّهَا الْمَلَأُوا أَيُّكُمْ

[صفحه ۱۲۷]

يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ" [۲۶۰]؛ «ای جمعیت! کدام یک از شما می‌تواند

تخت بلقیس را برای من بیاورد پیش از آن که [بلقیس و همراهان] مطیعانه وارد شوند؟» یک نفر از حاضران در مجلس گفت: "أَنَا آتِيكَ بِقَبْلِ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ" [۲۶۱]؛ «پیش از آن که تو از جای خود برخیزی من آن را می‌آورم و من بر این کار توانا و امینم».

فرد دیگری به نام «آصف بن برخیا» اعلام کرد که در یک چشم به هم زدن می‌تواند آن را بیاورد؛ چنان که خداوند می‌فرماید: "قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآه مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي" [۲۶۲]؛ «کسی که نزد او دانشی از کتاب بود چنین گفت: پیش از آن که تو چشم بر هم بزنی، من آن را در این مجلس حاضر می‌کنم. ناگهان سلیمان تخت را در برابر خود حاضر دید و گفت: این نعمتی است از جانب خدا بر من».

۴- قرآن مجید بعضی از کارهای فوق العاده را به حضرت مسیح (علیه السلام) نسبت می‌دهد و این می‌رساند که همه آن کارها از

نیروی باطنی و اراده خلاق او سرچشمه می گرفت؛ چنان که می فرماید: "أُنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبرِيءُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ" [۲۶۳]؛ «من برای شما از گل شکل مرغی می سازم و در آن می دمم که به اذن خدا پرنده می شود. کور مادرزاد و پیس را شفا می دهم و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم».

۵- قرآن کریم در مورد یکی از معجزات و تصرفات تکوینی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) می فرماید: "اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ" [۲۶۴]؛ «نزدیک شد قیامت و از هم شکافت ماه و هرگاه نشانه ای ببینند روی بگردانند»

[صفحه ۱۲۸]

و گویند: سحری دائمی است».

بسیاری از مفسران در بیان شأن نزول آیات فوق آورده اند: روزی مشرکان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفتند: اگر در ادعای خود راست گویی، ماه را برای ما دو نیم کن. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا اگر این کار را انجام دهم، ایمان می آورید؟ گفتند: آری. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خدا درخواست کرد تا خواسته شان را به او عطا کند. سپس ماه به دو نیم شد. [۲۶۵].

حق این است که معجزه فعل ولی خدا است که به اذن و مشیت خداوند انجام می گیرد.

بنابراین، مقصود از "اَنْشَقَّ الْقَمَرُ" در آیه نخست، معجزه و تصرف تکوینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در انشقاق (دو نیم شدن) ماه است. شاید چنین پنداریم که انشقاق ماه در این آیات، به دو نیم شدن آن در روز رستاخیز اشاره دارد، ولی قرآینی وجود دارد که برداشت اول را تأیید می کند:

الف) عبارت "وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا" حاکی از آن است که در این جا مقصود از آیه، آیات قرآنی نیست، بلکه مقصود از آن معجزه است، زیرا قرآن از معجزات پیامبران با الفاظی، همچون: «آیه» و «بینه» یاد می کند. مناسب بود که در شکل اول، به جای فعل دیدن «یروا» از افعالی، همچون: شنیدن یا نزول استفاده شود؛ مثلاً گفته می شد: «وان سمعوا» یا «وان نزلت آیه»؛ بنابراین، مقصود از آیه، اعجاز پیامبر (صلی الله علیه و آله) و انشقاق ماه است.

ب) عبارت "وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ" نیز، قرینه ای بر این معناست که سخن در این آیات راجع به معجزه پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، نه انشقاق ماه در رستاخیز، زیرا در روز قیامت که پهنه ظهور تمام حقایق است کسی سخن باطلی بر زبان نمی راند، در حالی که سحر خواندن آیات الهی سخن باطلی است.

حاصل آن که با توجه به قراین یاد شده از یک سو و شأن نزول آیات از سوی دیگر، آیات نخستین سوره قمر به یکی از معجزات و تصرفات تکوینی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که دو نیم کردن ماه و ناشی از ولایت تکوینی او است، اشاره دارد.

[صفحه ۱۲۹]

ولایت تکوینی امام

ولایت تکوینی امام را با ذکر چند مقدمه می توان به اثبات رسانید:

مقدمه اول

گفتیم که حضرت سلیمان به حاضران در مجلس خود گفت: کدام یک از شما می تواند تخت بلقیس را برای من بیاورد، پیش از آن که بلقیس و همراهان او مطیعانه وارد شوند... آصف بن برخیا اعلام کرد که در یک چشم بر هم زدن می تواند آن را بیاورد؛ خداوند متعال در مورد این داستان می فرماید: " قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي [۲۶۶]؛ کسی که مقداری از علم کتاب داشت، توانست در نظام تکوین تصرف کرده و تاج و تخت بلقیس ملکه سبا را از راه بسیار دور کمتر از یک چشم به هم زدن نزد سلیمان حاضر کند.

از این آیه به خوبی استفاده می شود اگر کسی از کتاب خدا اطلاع داشته و به آن عالم باشد، قدرت تصرف در کائنات را دارد که همان ولایت تکوینی است.

مقدمه دوم

در آیه ای دیگر می خوانیم: " قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ [۲۶۷]؛ «بگو تنها گواه بین من و شما، خدا و کسی که دانای حقیقی به کتاب خدا است کافی خواهد بود».

از این آیه استفاده می شود خداوند متعال و گروهی دیگر که عالم به کل کتاب اند بین پیامبر و مردم شاهد بوده و شهادت خواهند داد. هم چنین بر می آید جماعتی هستند که عالم به کل کتاب اند، زیرا از طرفی لفظ «مَنْ» از موصولات است ولذا دلالت بر عموم دارد. از طرف دیگر «علم» مصدر است و در علم اصول فقه بیان شده که مصدر مضاف مفید عموم است. هم چنین طبق نظر برخی مفرد محلی به الف و لام نیز دلالت بر عموم

[صفحه ۱۳۰]

دارد، پس از دو جهت «علم الكتاب» دلالت بر عموم دارد. در نتیجه اینکه از این جمله استفاده می شود که جماعتی هستند که از کل کتاب آگاهی و بدان عالمند.

مقدمه سوم

در قرآن کریم می خوانیم: " إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ - فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ - لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ [۲۶۸]؛ «همانا آن قرآن کریمی است که در کتاب محفوظی جای دارد. و جز پاکان نمی توانند به آن دست زنند».

در «لا-یمسه» دو احتمال است: یکی مسّ ظاهری با اجزای بدن و دیگری، مسّ باطنی. همان گونه که در «مطهرون» نیز دو احتمال است: یکی طهارت ظاهری با اجزای بدن و دیگری، طهارت باطنی با قلب. با مراجعه به قرآن پی می بریم که خداوند متعال لفظ مسّ را در هر دو معنا به کار برده است.

الف) مسّ ظاهری: خداوند متعال می فرماید: " قَالَتْ رَبِّ أُنِّي يُكُونُ لِي وُلْدًا وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ [۲۶۹]؛ «مریم عرض کرد: خدایا مرا چگونه فرزندی تواند بود و حال آن که مردی به من نزدیک نشده است».

ب) مسّ باطنی: خداوند متعال می فرماید: " إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا [۲۷۰]؛ «چون پرهیزکاران را از شیطان وسوسه و خیالی به دل رسد، همان دم خدا را به یاد آرند».

هم چنین طهارت نیز در قرآن به دو معنا به کار رفته است: ظاهری و باطنی.

الف) طهارت ظاهری: " وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ؛ [۲۷۱] و لباست را پاک گردان.

ب) طهارت باطنی: " يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ [۲۷۲]؛ «ای مریم همانا خداوند تو را برگزیده و پاکیزه گردانید و بر زنان جهانیان

[صفحه ۱۳۱]

برتری بخشید».

در مورد آیه "لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ" در «لا یمسه» دو احتمال وجود دارد، نهی بودن و نفی بودن که هر دو به یک صیغه ادا می شود.

نهی به این معنا است که قرآن را نباید مس کند، که ظهور در مس ظاهری دارد و در مقابل آن، مقصود به طهارت نیز ظاهری است. و اگر مقصود «نفی» باشد، اخبار است و ظهور در مس باطنی دارد به این معنا که مس نمی کند و تماس حاصل نمی کند و به تعبیر دیگر، به عمق قرآن نمی رسند، مگر کسانی که مطهرند و طبیعتاً طهارت نیز باطنی معنا می شود؛ یعنی کسانی که از هر عیب و نقص و گناهی پاک اند. معنای این آیه این می شود: "مس نمی کند کتاب محفوظ را مگر کسانی که مطهرند".

مقدمه چهارم

در این که مطهران چه کسانی اند؟ باز به قرآن مراجعه می کنیم؛ خداوند متعال می فرماید: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" [۲۷۳]؛ «همانا خدا چنین می خواهد که هر رجس و پلیدی را از شما خانواده نبوت دور سازد و شما را از هر عیب پاک و منزّه گرداند».

در این آیه شریفه، مصداق مطهران مشخص و معین شده است؛ آنان کسانی جز اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیستند.

مقدمه پنجم

در تشخیص مصداق اهل بیت باید به روایات مراجعه کرد، زیرا قرآن می فرماید: "وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ" [۲۷۴]؛ «و بر تو قرآن را فرستادیم تا بر امت آنچه فرستاده شد، بیان کنی».

مقدمه ششم

با مراجعه به روایات فریقین شیعه و سنی پی می بریم که مقصود به اهل بیت در آیه شریفه، پیامبر اکرم، علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) می باشند. اگر چه حصر در آیه

[صفحه ۱۳۲]

اضافی است در مقابل همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) و بقیه صحابه تا آنها از شمول آیه خارج گردند؛ در نتیجه آیه تطهیر شامل بقیه اهل بیت (علیهم السلام) از دوازده امام نیز می شود.

۱- مسلم به سند خود از عائشه نقل می کند: پیامبر (صلی الله علیه وآله) صبحگاهی از حجره خارج شد، در حالی که بر روی دوش او پارچه ای از پشم خیاطی نشده بود. حسن بن علی بر او وارد شد، او را داخل کسا کرد، آن گاه حسین وارد، او نیز در آن داخل شد. سپس فاطمه وارد شد، او را نیز داخل آن کرد، بعد علی وارد شد، او را نیز داخل کسا نمود؛ آن گاه این آیه را تلاوت کرد: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" [۲۷۵].

۲- ترمذی به سند خود از ام سلمه نقل می کند: پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر روی حسن، حسین، علی و فاطمه پارچه ای کشید؛ آن گاه عرض کرد: بار خدایا اینان اهل بیت من و از خواص من هستند، رجس و پلیدی را از آنان دور کن و پاکشان گردان. [۲۷۶]

۳- همو از عمر بن ابی سلمه، ریب پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می کند: هنگامی که آیه تطهیر در خانه ام سلمه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، فاطمه و حسن و حسین را دعوت نمود و روی آنان کسایی کشید. علی نیز پشت سرش بود؛ آن گاه کسا را بر روی همه کشید سپس عرض کرد: بار خدایا! اینان اهل بیت من هستند، رجس و پلیدی را از آنان دور کن و پاکشان گردان. ام سلمه عرض کرد: ای رسول خدا! آیا من هم با آنانم؟ حضرت فرمود: تو در جای خود هستی، تو بر خیری. [۲۷۷].

۴- هم چنین به سند خود از انس بن مالک نقل می کند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا شش ماه هنگام رفتن به نماز صبح مرتب بر درب خانه فاطمه گذر می کرد و می فرمود: الصلاة یا اهل البیت "؛ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" [۲۷۸].

۵- احمد در مسند به سندش از ام سلمه نقل می کند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حجره او بود،

[صفحه ۱۳۳]

فاطمه با ظرفی از آب گوشت بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله)، در حالی که در رختخواب خود نشسته و بر چیزی تکیه داده بود، فرمود: همسر و دو فرزندت را نیز دعوت کن. ام سلمه می گوید: من در حجره نماز می خواندم: در آن هنگام این آیه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد "؛ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. " ام سلمه می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) گوشه کسا را گرفت و بر روی همه کشاند؛ آن گاه دستانش را به آسمان بلند کرد و عرض کرد: بار خدایا! اینان اهل بیت من و از خواص من هستند، رجس و پلیدی را از آنان دور ساز و پاکشان گردان. ام سلمه می گوید: به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردم: آیا من با شما هستم؟ فرمود: تو بر خیری، تو بر خیری. [۲۷۹]. از مجموع این مقدمات استفاده می شود که اهل بیت (علیهم السلام) ولایت تکوینی دارند.

[صفحه ۱۳۴]

برتری ائمه بر انبیا

اشاره

از جمله موضوعاتی که در کتاب های کلامی شیعه مطرح بوده و بر آن اقامه دلیل می کرده اند، برتری ائمه - خصوصاً امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) - بر انبیای الهی، غیر از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) است. ما در این مقال می کوشیم تنها به ادله ای تمسک کنیم که در این موضوع از طرق اهل سنت وارد شده و مورد قبول آنهاست، و در نتیجه مورد قبول ما نیز می باشد. و گرنه در آثار شیعی، روایات و ادله فراوانی وجود دارد که ما را از رجوع به منابع دیگر، بی نیاز می گرداند.

ادله برتری

خداوند متعال می فرماید: "فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ؛" [۲۸۰] پس هر کس با تو درباره حضرت عیسی در مقام مجادله برآمد پس از آن که به وحی خدا بر احوال او آگاه شدی بگو که بیایید ما و شما با فرزندان

[صفحه ۱۳۵]

و زنان خود با هم به مباحله برخیزیم تا دروغ گویان و کافران را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم. اجماع مفسران بر این است که در آیه شریفه مراد از «انفسنا» امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده: «هنگامی که این آیه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را دعوت نمود و فرمود: بار خدایا! اینان اهل بیت من هستند.» [۲۸۱]. از کلمه «انفسنا» در آیه شریفه استفاده می شود که امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) در کمالات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یکسانند، و از آن جا که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به اجماع امت و روایات، افضل از جمیع انبیای الهی است، پس امام علی (علیه السلام) نیز افضل از جمیع انبیای الهی است.

صحیح بخاری به سند خود از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: «انا سید البشر.» [۲۸۲]. و نیز فرمود: «أنا سید ولد آدم.» [۲۸۳] پس امام علی (علیه السلام) که نفس پیامبر (صلی الله علیه و آله) است از جنبه معنوی نیز سید بشر و آقای فرزندان آدم (علیه السلام) است.

علامه حلّی در شرح تجرید می فرماید: «انفس، در آیه شریفه اشاره به علی (علیه السلام) است، و ممکن نیست که گفته شود: نفس پیامبر و علی (علیهما السلام) یکی است، پس تنها یک احتمال باقی می ماند و آن این که: مراد از آیه مساوات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) باشد. و شکی نیست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افضل مردم بود، پس امام علی (علیه السلام) نیز چنین است.» [۲۸۴].

فخر رازی در ذیل آیه مباحله می گوید: «در شهر ری شخصی است به نام محمود بن حسن حمصی که معلّم شیعه دوازده امامی است، او گمانش بر این است که علی (علیه السلام) افضل از جمیع انبیاست به جز محمّد (صلی الله علیه و آله). آن گاه می گوید: دلیلی که می توان بر مدعای او اقامه نمود قول خداوند متعال است که می فرماید: "وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ؛" و مراد از «انفسنا» خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست؛ به جهت آن

[صفحه ۱۳۶]

که انسان خودش را دعوت به امری نمی کند، بلکه مراد از «انفسنا» غیر از رسول خداست. و علما اجماع کرده اند که آن غیر، کسی جز علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیست. پس آیه شریفه دلالت دارد بر این که نفس علی (علیه السلام) همان نفس پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، نه این که نفس علی عین نفس پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. بلکه مراد از آیه آن است که نفس علی (علیه السلام) مثل نفس پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. این معنا اقتضا دارد که علی (علیه السلام) با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جمیع وجوه فضایل و کمالات مساوی باشند؛ از این عموم مساوات، تنها نبوت استثنا می شود به دلیل اجماع و روایات در این خصوص که

بعد از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) پیامبری دیگر نخواهد بود...» [۲۸۵].

تشبیه امیرالمؤمنین به انبیای سابق

از برخی احادیث مورد اتفاق شیعه و سنی استفاده می‌شود که حضرت علی (علیه السلام) دارای صفات بارز و نمونه‌ای است که هر یک از انبیای الهی به آنها شناخته می‌شدند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: «هر کس بخواهد به آدم در علمش نظر کند و به نوح در طاعتش، و به ابراهیم در دوستی اش با خداوند، و به موسی در هیبتش، و به عیسی در برگزیده شدنش، بنگرد به علی بن ابی طالب». این حدیث با مضمون‌های مختلف و اختلاف‌تعبیر در مصادر حدیثی اهل سنت وارد شده است. [۲۸۶]. از این احادیث استفاده می‌شود که امام علی (علیه السلام) جامع همه صفاتی است که هر یک از انبیا در یکی از آنها بارز بودند، و این خود دلالت بر افضلیت امام علی (علیه السلام) بر سایر انبیا دارد.

علی محبوب‌ترین خلق نزد خداوند

انس بن مالک می‌گوید: من برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پرنده بریان شده‌ای آوردم،

[صفحه ۱۳۷]

حضرت (صلی الله علیه وآله) نام خدا را برده و از آن تناول نمودند، سپس دست به دعا برداشته و عرض کردند، «بار خدایا بهترین اشخاص نزد تو و من را به سویم بفرست». که ناگاه علی (علیه السلام) آمد و درب منزل را کوبید. عرض کردم: کیستی. گفت: من علی هستم. عرض کردم: پیامبر مشغول است. انس می‌گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله) لقمه‌ای دیگر تناول کرد، باز جمله سابق را تکرار نمود، که ناگهان درب خانه کوبیده شد. عرض کردم: کیست درب را می‌کوبد؟ علی (علیه السلام) فرمود: منم. عرض کردم: پیامبر مشغول کاری است. باز پیامبر (صلی الله علیه وآله) لقمه‌ای دیگر تناول کرده و جمله سابق را تکرار کردند، که باز صدای درب خانه بلند شد، علی (علیه السلام) از پشت درب خانه صدا می‌زد: من هستم. در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: ای انس! درب را باز کن. انس می‌گوید: علی (علیه السلام) داخل خانه شد. هنگامی که چشم پیامبر (صلی الله علیه وآله) به من و علی (علیه السلام) افتاد خطاب به علی کرد و فرمود: «حمد مخصوص خداوندی است که تو را آنچه می‌خواستم قرار داد، زیرا در هر لقمه‌ای از خداوند می‌خواستم که بهترین خلقش نزد او و من را به سویم بفرستد، و تو همان کسی هستی که می‌خواستم...» [۲۸۷].

این حدیث شریف را احمد بن حنبل در فضائل الصحابه، [۲۸۸] ترمذی در سنن الترمذی، [۲۸۹] طبرانی در المعجم الکبیر، [۲۹۰] حاکم در المستدرک علی الصحیحین [۲۹۱] و دیگران نقل کرده‌اند.

حدیث از حیث اعتبار به حدی است که عده‌ای از علمای اهل سنت تصریح به صحت آن نموده‌اند؛ امثال حاکم نیشابوری در مستدرک، ذهبی در تذکره الحفاظ و....

حدیث دلالت دارد بر این که امام علی (علیه السلام) «احب الخلق الی الله تعالی» است که عموم این تفضیل شامل جمیع انبیا نیز می‌

شود، خصوصاً که در برخی از روایات این چنین

[صفحه ۱۳۸]

آمده است: «اللَّهُمَّ أُنْتَنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ». [۲۹۲] بارخدا یا! بهترین خلقت از اولین و آخرین را نزد من بفرست.

اقتدا نمودن حضرت عیسی به حضرت مهدی

در روایات زیادی چنین آمده که بعد از نزول حضرت عیسی (علیه السلام) برای شرکت در حکومت عدل جهانی که به رهبری امام مهدی (علیه السلام) برقرار می شود حضرت (علیه السلام) در نماز جماعتی که برپا می شود به امام مهدی (علیه السلام) اقتدا می کند، و این خود دلیل افضلیت امام مهدی (علیه السلام) بر پیامبر اولوالعزم است.

سیوطی در کتاب الحاوی للفتاوی می نویسد: «موضوع اقتدای حضرت عیسی (علیه السلام) به امام مهدی (علیه السلام) از موضوعات ثابت است که در احادیث متعدد و صحیح از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رسیده، و او صادق مصدق است که خبرش کذب و خلاف واقع نخواهد شد». [۲۹۳].

ابن حجر هیتمی در الصواعق المحرقة می نویسد: «احادیث نماز خواندن حضرت عیسی (علیه السلام) پشت سر امام مهدی (علیه السلام) متواتر است». [۲۹۴].

حدیث نور

سبط بن الجوزی در تذکره الخواص به سند صحیح از سلمان نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «كنت انا و علی بن ابی طالب نوراً بین یدی الله تعالی قبل ان یخلق آدم بأربعة آلاف عام، فلما خلق آدم قسم ذلك النور قسمین: فجزء أنا و جزء علی؛ [۲۹۵] من و علی بن ابی طالب نوری بودیم نزد خداوند متعال به چهار هزار سال قبل از خلقت آدم، هنگامی که خداوند آدم را خلق کرد آن نور را دو قسم نمود: قسمی از آن من هستم و قسمی دیگر علی است».

[صفحه ۱۳۹]

این حدیث از حیث سند تمام است، و طبق نظر رجالین اهل سنت قابل تصحیح می باشد.

هم چنین گفتنی است که هشت نفر از اصحاب این حدیث را نقل کرده اند که عبارتند از: امام علی (علیه السلام)، و امام حسین (علیه السلام) ابوذر غفاری و جابر بن عبدالله انصاری و ابوهریره و عبدالله بن عباس و انس بن مالک.

و نیز هشت نفر از تابعین آن را نقل کرده اند و بیش از چهل نفر از علمای اهل سنت آن را در کتاب های خود ذکر نموده اند. این که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در حدیث به این مطلب اشاره می کند که ما از یک نور خلق شده ایم، در حقیقت در صدد بیان این نکته است که ما در فضیلت و کمال با هم یکسانیم.

حدیث شجره واحده

حاکم نیشابوری به سند صحیح از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «یا علی! الناس من شجر شتی، و انا وانت من شجره واحده، ثم قرأ رسول الله (صلی الله علیه وآله): "وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزُرْعٌ وَنَخِيلٌ صَبْوَانٌ وَعَیْرٌ صَبْوَانٌ یُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ؛" [۲۹۶] ای علی! مردم از درختان پراکنده اند، ولی من و تو از یک درختیم. آن گاه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) این آیه را قرائت فرمود: و زمینی برای زراعت و زمینی برای نخلستان آن هم نخل های گوناگون، با آن که همه به یک آب مشروب می شوند. در این حدیث نیز پیامبر (صلی الله علیه وآله) خود و علی (علیه السلام) دو را از یک درخت می داند، واضح است که این گونه تعبیر برای اشاره به یکی بودن آن دو در فضیلت و کمال است.

حدیث اخوت

جابر بن عبدالله انصاری و سعید بن مسیب نقل می کنند: «ان رسول الله (صلی الله علیه وآله) آخی بین

[صفحه ۱۴۰]

اصحابه، فبقی رسول الله (صلی الله علیه وآله) وابوبکر وعمر وعلی (علیه السلام) فأخی بین ابی بکر وعمر، وقال لعلی: [انت اخی و أنا اخوک...؛ رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بین اصحابش عقد اخوت بست. از میان آنان چهار نفر باقی ماندند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ابوبکر و عمر و علی (علیه السلام)؛ آن گاه بین ابوبکر و عمر عقد اخوت بست. و سپس بین خود و علی (علیه السلام)، و خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: تو برادر من و من برادر تو خواهم بود...».

این حدیث را چهارده نفر از صحابه نقل کرده اند که از آن جمله: عمر بن خطاب، انس بن مالک، ابوذر غفاری می باشند. هم چنین از اهل سنت حدود چهل نفر از آنان در کتاب های خود این حدیث را آورده اند، از قبیل: ترمذی در الجامع الصحیح، [۲۹۷] حاکم در المستدرک علی الصحیحین، [۲۹۸] احمد بن حنبل در المسند [۲۹۹] و...

مرحوم شیخ محمد حسن مظفر در دلائل الصدق می فرماید: «غرض از عقد اخوت بستن پیامبر (صلی الله علیه وآله) باعلی (علیه السلام) تعریف و بیان فضیلت آن حضرت (علیه السلام) بر غیر اوست، زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) عقد اخوت بین شخص و نظیرش می بست، همان گونه که از روایات استفاده می شود... در نتیجه امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنها نظیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در فضایل و کمالات می باشد. [۳۰۰].»

مرحوم علامه حلی در شرح تجرید می فرماید: «انّ النبی (صلی الله علیه وآله) لَمَّا وَاخَى بَیْنَ الصَّحَابَةِ وَقَرْنَ كُلَّ شَخْصٍ إِلَى مِمَاتِهِ فِي الشَّرَفِ وَالْفَضِيلَةِ رَأَى عَلِيًّا (عَلِيهِ السَّلَامُ) مُتَكَدِّرًا فَسَأَلَهُ عَنْ سَبَبِ ذَلِكَ فَقَالَ: إِنَّكَ آخِيَت بَيْنَ الصَّحَابَةِ وَجَعَلْتَنِي مُنْفَرِدًا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ «مَا أَخْرَجْتَنِي إِلَّا لِنَفْسِي، أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي؟» فَقَالَ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَوَإِخَاهُ مِنْ دُونِ الصَّحَابَةِ؛ [۳۰۱].»

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) هنگامی که بین صحابه عقد اخوت بست و هر کس را با هم مثلش در

[صفحه ۱۴۱]

شرف و فضیلت مقرون ساخت، در چهره علی (علیه السلام) حالت گرفتگی مشاهده نمود، از سبب آن سؤال کرد. علی (علیه السلام) عرض کرد: شما بین تمام صحابه عقد اخوت بستید، ولی مرا تنها گذاشتید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من تو را برای خود گذاردم؛ آیا راضی نمی شوی که تو برادر و وصی و خلیفه بعد از من باشی؟ حضرت (علیه السلام) عرض کرد: آری، ای رسول خدا! آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بین خود و علی (علیه السلام) عقد اخوت بست.

[صفحه ۱۴۲]

دوستی اهل بیت

اشاره

در قرآن و روایات اسلامی - اعم از شیعی و سنی - بر مودت و محبت اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تأکید فراوان شده است؛ و این تنها بدان جهت نیست که آنان ذریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و از نسل اویند، بلکه از آن جهت است که آنان دارای فضایل و کمالات، و به عبارت دیگر جامع همه صفات کمال و جمالند؛ به تعبیر دقیق تر، مظهر صفات جمال و جلال الهی اند. لذا در حقیقت، دوست داشتن آنان با آن جامعیت، محبت به خوبی هایی است که در آنان به نحو کامل تجلی نموده، و منبع همه این خوبی ها خداوند متعال است. پس در حقیقت محبت و اظهار عشق و ارادات قلبی به اهل بیت (علیهم السلام) محبت و اظهار ارادات به خداوند متعال است و از آن جا که محبت، نیرویی است که انسان را به سوی محبوب سوق می دهد، پس از جنبه تربیتی، محبت به خوبان، انسان را به خوبی ها سوق می دهد.

اهل بیت کیانند

با مراجعه به کتاب های لغت و اصطلاح علماء، و نیز کتاب های حدیث پی می بریم که مراد از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) افراد خاصی هستند و اهل بیت، شامل تمام وابستگان نسبی و سببی انسان نمی شود:

الف) اهل بیت در لغت و عرف

ابن منظور افریقی در لسان العرب می گوید: «اهل انسان نزدیک ترین مردم است به

[صفحه ۱۴۳]

انسان، و کسانی که آنان را به نسب یا دین جمع می کند». [۳۰۲].

ب) اهل بیت در قرآن و سنت

در قرآن و روایات اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد افراد خاصی به کار رفته که همان رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

و امام علی و فاطمه زهرا و حسن و حسین (علیهم السلام) است. و بقیه ذریه پاک نیز به آنان ملحقند، که همان نه امام معصوم از فرزندان امام حسین (علیهم السلام) هستند.

ام سلمه می گوید: هنگامی که آیه " إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً " بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را احضار کرده و فرمود: «اینان اهل بیت منند.» [۳۰۳] امام حسین (علیه السلام) فرمود: «أنا اهل بيت النبوة؛ [۳۰۴] ما اهل بيت نبوتیم.»

مسلم به سند خود از عایشه نقل می کند: هنگام صبح پیامبر (صلی الله علیه و آله) از منزل خارج شد، درحالی که بر دوش او پارچه ای بافته شده از موی سیاه بود، حسن بن علی بر او وارد شد او را داخل آن کسا نمود. آن گاه حسین (علیه السلام) وارد شد او را نیز داخل آن کسا نمود. پس فاطمه (علیها السلام) آمد او را نیز داخل کسا کرد، بعد علی (علیه السلام) وارد شد او را نیز داخل نمود. پس این آیه را قرائت نمود: " إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً " [۳۰۵].

أحمد بن حنبل می گوید: هنگامی که آیه «مباهله» بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، آن حضرت؛ علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را خواست آن گاه عرض کرد: «بار خدایا اینان اهل بیت من هستند.» [۳۰۶].

دوستی اهل بیت در قرآن کریم

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: " قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ

[صفحه ۱۴۴]

فِي الْقُرْبَى؛ [۳۰۷] «[ای رسول ما به امت] بگو من از شما اجر و رسالت جز این نمی خواهم که مودت و محبت مرا در حق خویشاوندانم منظور دارید.»

این آیه معروف به آیه مودت است، که در اغلب کتاب های تفسیر و حدیث و تاریخ نزول آن را در حق اهل بیت (علیهم السلام) می دانند.

سیوطی در تفسیر این آیه به اسناد خود از ابن عباس نقل می کند: هنگامی که این آیه " قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى " بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! خویشاوندان تو کیانند که مودت آنان بر ما واجب است؟ حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: «علی و فاطمه و دو فرزندان او.» [۳۰۸].

در خطبه ای که امام حسن (علیه السلام) بعد از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایراد کردند، بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: «... و أنا من أهل البيت الذي افترض الله مودتهم على كل مسلم، فقال تبارك و تعالی: " قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا " فاقتراف الحسنه مودتنا أهل البيت؛... و من از اهل بیته هستم که خداوند مودت آنان را بر هر مسلمانی واجب نموده است پس خداوند تبارک و تعالی فرمود: " قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ، " ... انجام کار نیک مودت ما اهل بیت است.»

امام صادق (علیه السلام) به ابی جعفر احوال فرمود: «چه می گویند اهل بصره در این آیه:

" قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؟ " عرض کرد: فدایت گردم، آنان می گویند: این آیه در شأن خویشاوندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. حضرت فرمود: «دروغ می گویند تنها در حق ما اهل بیت علی و فاطمه و حسن و حسین اصحاب کسا نازل شده است.» [۳۰۹].

می دانیم که حصر این روایات اضافی است نه حقیقی، و لذا شامل بقیه امامان نیز می شود.

دوستی اهل بیت در روایات

در روایات فریقین همانند قرآن کریم به طور صریح بر محبت اهل بیت (علیهم السلام) تأکید شده است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- وادار نمودن بر دوستی اهل بیت (علیهم السلام)

رسول الله (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید: «ادَّبُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى ثَلَاثِ خِصَالٍ: حُبِّ نَبِيِّكُمْ، وَحُبِّ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ؛» [۳۱۰] اولاد خود را بر سه خصلت تربیت کنید: دوستی پیامبرتان، دوستی اهل بیتش، و قرائت قرآن. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «أَحْسِنِ الْحَسَنَاتِ حَبْنًا، وَ أَسْوَأَ السَّيِّئَاتِ بَغْضًا؛» [۳۱۱] بهترین نیکی‌ها حب ما، و بدترین بدی‌ها بغض ما اهل بیت (علیهم السلام) است.»

۲- دوستی اهل بیت دوستی رسول خداست

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «أَحْبَبُوا اللَّهَ لَمَّا يَغْذُوكُمْ مِنْ نِعْمِهِ، وَأَحْبَبُونِي لِحُبِّ اللَّهِ، وَأَحْبَبُوا أَهْلَ بَيْتِي لِحُبِّي؛» [۳۱۲] خدا را دوست بدارید به جهت آن که از نعمت‌هایش به شما روزی می‌دهد. و مرا نیز به جهت دوستی خدا دوست بدارید، و اهل بیتم را به جهت دوستی من دوست بدارید.»

زید بن ارقم می‌گوید: در خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بودم که دیدم فاطمه زهرا (علیها السلام) داخل حجره پیامبر (صلی الله علیه وآله) شد، در حالی که با او دو فرزندش حسن و حسین بودند، و علی (علیه السلام) نیز پشت سر آنان وارد شد، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به آنان نظر کرده و فرمود: «مَنْ أَحَبَّ هَؤُلَاءِ فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَ مَنْ أَبْغَضَهُمْ فَقَدْ أَبْغَضَنِي؛» [۳۱۳] هر کس اینان را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس که اینان را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است.» امام صادق (علیه السلام) فرمود: «مَنْ عَرَفَ حَقَّنَا وَ أَحَبَّنَا فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى؛» [۳۱۴] هر

کس حق ما را شناخته و ما را دوست بدارد در حقیقت خداوند تبارک و تعالی را دوست داشته است.»

۳- حب اهل بیت اساس ایمان است

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «أَسَاسُ الْإِسْلَامِ حُبِّي وَ حُبُّ أَهْلِ بَيْتِي؛» [۳۱۵] اساس اسلام، دوستی من و اهل بیت من است.»

و نیز فرمود: «لِكُلِّ شَيْءٍ أَسَاسٌ، وَ أَسَاسُ الْإِسْلَامِ حَبْنًا أَهْلَ الْبَيْتِ؛» [۳۱۶] برای هر چیزی اساسی است و پایه اسلام حب ما اهل بیت است.»

۴- حب اهل بیت (علیهم السلام) عبادت است:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «حَبُّ آلِ مُحَمَّدٍ يَوْمًا خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ، وَ مَنْ مَاتَ عَلَيْهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ؛» [۳۱۷] یک روز دوستی آل محمد، بهتر از یک سال عبادت است، و کسی که بر آن دوستی بمیرد داخل بهشت می‌شود.»

۵- دوستی اهل بیت (علیهم السلام) نشانه ایمان است:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «لا یؤمن عبد حتّٰی أكون أحبّ إلیه من نفسه، و أهلی أحبّ إلیه من أهله، و عترتی أحبّ إلیه من عترته، و ذاتی أحبّ إلیه من ذاته؛ [۳۱۸] هیچ بنده ای ایمان کامل پیدا نمی کند، مگر در صورتی که من دوست داشتنی تر نزد او از خودش باشم، و نیز اهل بیتم از اهلش محبوب تر، و عترتم از عترتش دوست داشتنی تر و ذاتم از ذاتش محبوب تر باشد».

۶- دوستی اهل بیت نشانه پاکی ولادت

پیامبر (صلی الله علیه وآله) اشاره به علی (علیه السلام) کرد و فرمود: «أیها الناس إمتحنوا أولادکم بحبّه، فإنّ علیاً لا یدعو إلی ضلاله، و لا یبعد عن هدی، فمن أحبّه فهو منکم، و من أبغضه فلیس

[صفحه ۱۴۷]

منکم؛ [۳۱۹] ای مردم! اولاد خود را به دوستی علی امتحان نمایید، زیرا او شما را گمراه نمی کند و از هدایت دور نمی سازد. پس هر یک از اولاد شما که علی را دوست بدارد از شماست، و هر کدام که او را دشمن بدارد از شما نیست.»
امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: در وصیّتی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به اباذر کرده آمده است: «یا اباذر! من أحبنا أهل البیت فلیحمد الله علی أوّل النعم. قال: یا رسول الله! و ما أوّل النعم؟ قال: طیب الولاده، انه لا یحبنا إلاّ من طاب مولده؛ [۳۲۰] ای اباذر! هر کس ما اهل بیت را دوست دارد باید بر اولین نعمت، خداوند را ستایش نماید. ابوذر عرض کرد: ای رسول خدا اولین نعمت چیست؟ فرمود: نیکی ولادت، زیرا دوست ندارد ما را مگر کسی که ولادتش پاک است.»

۷- سؤال از دوستی اهل بیت در روز قیامت:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: أوّل ما یسأل عنه العبد حبنا أهل البیت؛ [۳۲۱] اولین چیزی که در روز قیامت از بنده سؤال می شود، دوستی ما اهل بیت است.»

و نیز فرمود: «لا تزول قدما عبد یوم القیمه حتّٰی یسأل عن أربع: عن عمره

فیما أفناه، و عن جسده فیما أبلاه، و عن ماله فیما أنفقه و من این کسبه، و عن

حبنا أهل البیت؛ [۳۲۲] روز قیامت بنده قدم از قدم بر نمی دارد تا آن که از چهار چیز سؤال شود: از عمرش که در چه راهی صرف کرده، و از بدنش که در چه راهی به کار گرفت، و از مالش که در چه راهی خرج کرده و از کجا به دست آورده است، و از دوستی ما اهل بیت.»

ادله خاص

روایاتی که تاکنون ذکر شد، اشاره به دوستی مجموعه اهل بیت (علیهم السلام) داشت؛ دسته ای

[صفحه ۱۴۸]

دیگر از روایات، اشاره به دوستی و محبت برخی از اهل بیت دارد که به تعدادی از آنها نیز اشاره می کنیم:

۱- امام علی (علیه السلام)

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «برائة من النار حبّ علیّ؛ [۳۲۳] تنها راه دوری از آتش جهنم، دوستی علی (علیه السلام) است.»

و نیز فرمود: «یا علی! طوبی لمن احبک و صدق فیک، و ویل لمن أبغضک و کذب فیک؛ [۳۲۴] ای علی: خوشا به حال کسی که تو را دوست داشته و در حق تو صادق باشد، و وای بر کسی که تو را دشمن داشته و در حق تو کاذب باشد.»
 أم سلمه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: «لا- یحب علیاً منافق، و لا- یبغضه مؤمن؛ [۳۲۵] منافق، علی (علیه السلام) را دوست ندارد و مؤمن او را دشمن ندارد.»

امام علی (علیه السلام) فرمود: «والذی فلق الحبه و برأ النسمه، إنه لعهد النبى الأُمى إلی: أنه لا- یحبنی إلا مؤمن، و لا یبغضنی إلا منافق؛ [۳۲۶] قسم به کسی که دانه را شکافت، و انسان را آفرید، هر آینه عهدی است از پیامبر امی به من: که دوست ندارد مرا مگر مؤمن، و دشمن ندارد مرا مگر منافق.»

۲- فاطمه زهرا (علیها السلام)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «فاطمه بضعة منی، من أغضبها فقد أغضبنی؛ [۳۲۷] فاطمه پاره تن من است: هر کس او را به غضب آورد، مرا خشمگین کرده است.»
 از عایشه سؤال شد: کدامین شخص از زنان نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محبوب تر بوده است؟ گفت: فاطمه. سؤال شد: از مردان؟ گفت: همسرش. [۳۲۸].

[صفحه ۱۴۹]

۳- امام حسن و حسین (علیهما السلام):

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هذان ابنای الحسن و الحسین، اللّهم انّی أحبّهما، اللّهم فأحبّهما و أحبّ من یحبّهما؛ [۳۲۹] این دو فرزندان من حسن و حسین اند، بار خدایا من آنان را دوست دارم. بار خدایا! تو نیز آنان و هر کس که آنان را دوست دارد، دوست بدار.»

و نیز فرمود: «الحسن و الحسین ریحانتای؛ [۳۳۰] حسن و حسین دو دسته گل من هستند.»

[صفحه ۱۵۰]

فدک

اشاره

شیعه اعتقاد دارد که فدک ملک خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده و حضرت آن را در زمان حیاتش به دخترش فاطمه زهرا (علیها السلام) بخشیده است و خلفا بعد از وفات پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) آن را به زور از حضرت زهرا (علیها السلام) گرفته و غصب کرده اند. برخی از اهل سنت، همانند ابن تیمیه و دیگران این موضوع را انکار می کنند. ابن تیمیه می گوید: «شنیده نشده که فاطمه ادعا کند پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدک را به او عطا کرده است و کسی نیز بر آن شهادت نداده است.» [۳۳۱].
 از همین رو، با توجه به اهمیت موضوع، این بحث به صورت جدی بررسی می شود.

حموی در معجم البلدان می گوید:

«فدک دهی است در حجاز که فاصله آن تا مدینه دو یا سه روز راه است. ساکنان آن سرزمین از ابتدای تاریخ یهودیان بوده اند».

[۳۳۲].

بلاذری می نویسد:

[صفحه ۱۵۱]

«ساکنان آن [فدک] طایفه ای از یهود است که تا سال هفتم هجرت در آن جا مستقر بودند؛ تا آن که خداوند ترس و رعب در قلب های اهالی آن انداخت. از همین رو حاضر شدند تا با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر نصف آن - و طبق برخی از روایات بر کل آن - صلح کنند».

[۳۳۳].

ابن ابی الحدید می گوید:

گروهی از اهل خیبر در آن جا باقی مانده، تحصن کردند و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تقاضا کردند که جانشان محفوظ بماند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز پیشنهاد آنان را پذیرفت. اهل فدک که از این توافق خبردار شدند، آنان نیز این توافق را پذیرفتند. سرزمین فدک به دلیل آن که با صلح به دست آمد، ملک خاص پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت، زیرا لشکر آن را با جنگ و قتال و به زور اشغال نکردند».

[۳۳۴].

طبری می گوید:

«بعد از آن که یهود خیبر با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - به دلیل ترسی که خداوند در دلشان انداخت - مصالحه کردند. یهود منطقه فدک نیز کسی را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند تا با آن حضرت بر نصف فدک مصالحه نمایند حضرت مصالحه را پذیرفت و آن جا ملک خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد، چون لشکر آن را با جنگ و قتال تصرف نکردند».

[۳۳۵].

علامه قزوینی می نویسد:

«آنچه از کتاب های معتبر استفاده می شود این است که فدک از جمله قریه هایی است که به زور و جنگ گرفته نشد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به تنهایی گرفت، لذا ملک خاص پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و داخل در غنایم مسلمانان نیست این مطلب مورد اجماع امت اسلامی است و هیچ یک از علما در آن اختلاف نکرده است».

[۳۳۶].

سید بن طاووس می فرماید:

«عواید فدک را در نصاب اول، هر سال ۲۴ هزار دینار و در نصاب دوم هفتاد هزار

[صفحه ۱۵۲]

دینار تخمین می زدند».

[۳۳۷].

از برخی روایات استفاده می شود عمر نیز معتقد بود که فدک ملک خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است. سمهودی و دیگران نقل می کنند که عمر درباره فدک گفت: «من در این موضوع با شما سخن می گویم: همانا خداوند اختصاص

داد رسولش را به این فیء و به کسی دیگر عطا نفرمود... لذا این فیء (فدک) ملک خاص رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است... [۳۳۸].

از این عبارت استفاده می شود عمر معتقد بود که فدک از جمله املاک شخصی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بوده است. در نتیجه باید بعد از او به وارثش زهرای اطهر (علیها السلام)، منتقل می شود.

فدک در قرآن کریم

خداوند متعال می فرماید: "وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أُوجِفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ؛" [۳۳۹] «آنچه خدا از اموال آنان به غنیمت داد متعلق به رسول است که شما سپاهیان اسلام بر آن هیچ اسب و استری نتاختید و لکن خدا رسولانش را بر هر که بخواهد مسلط می گرداند و خدا بر هر چیز تواناست. و آنچه خدا از اموال کافران آن دیار به رسول خود غنیمت داد متعلق به خدا و رسول و خویشاوندان رسول (ائمه) و یتیمان و فقیران و در راه ماندگان است. این حکم برای آن است غنایم، دولت توانگران را نیفزاید».

فیء مشتق از «فاء فیء» به معنای رجوع است و مقصود از آن، غنیمتی است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در زمان حیاتش بدون جنگ و اسب و رکاب به آن دست رسی پیدا کرده و

[صفحه ۱۵۳]

متعلق به آن حضرت (صلی الله علیه وآله) بوده و بعد از حیاتش برای ذوی القربی است. آنان (ذوی القربی) حق هر گونه تصرفی را در آن دارند و آن هرگز داخل بیت المال مسلمین نشده و به مسلمین باز نمی گردد.

فخر رازی ذیل آیه شریفه فوق می گوید:

«صحابه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خواستند که فیء را بین مردم تقسیم کند؛ همان گونه که غنیمت را تقسیم کرد. خداوند در این آیه فرق بین فیء غنیمت را بیان کرد. در غنیمت از آنجا که مردم در تحصیل آن با جنگ و قتال شریکند، لذا بین همه جنگ جویان تقسیم می شود، اما در تحصیل فیء کسی دخالتی ندارد، لذا ملک خاص رسول خدا (صلی الله علیه وآله) قرار می گیرد و امر آن نیز به دست خود حضرت است و به هر کس که بخواهد می بخشد». [۳۴۰].

علامه طباطبائی (رحمهم الله) می فرماید:

مقصود از "فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ" یعنی این که فیء مختص به خداوند و رسول است و در هر چیزی که رسول صلاح بداند مصرف می کند و نیز می تواند برای خود نگه دارد. و مقصود از "ذِي الْقُرْبَىٰ" قرابت رسول است؛ همان گونه که در روایات ائمه اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده است... [۳۴۱].

فدک در تاریخ

شهید صدره رحمه الله می فرماید:

«فدک بعد از آن که وارد تاریخ اسلام شد، در ابتدا ملک رسول خدا (صلی الله علیه وآله) قرار گرفت، زیرا با تاخت و تاز اسبان و

جنگ و قتال به دست نیامده بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را به دخترش زهرا (علیها السلام) تقدیم نمود و تا هنگام وفات آن حضرت نزد دخترش بود و ابوبکر - به تعبیر صاحب الصواعق المحرقة - آن را به زور از دست حضرت زهرا (علیها السلام) گرفت. [۳۴۲] و از مصادر مالی عمومی مسلمین و از ثروت های دولت آن روز قرار گرفت. هنگامی که حکومت به

[صفحه ۱۵۴]

دست عمر بن عبدالعزیز رسید، او فدک را به ورثه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باز گرداند. [۳۴۳].
 علی (علیه السلام) در دوران خلافتش فدک را به اهل بیت (علیهم السلام) باز نگرداند. امام کاظم (علیه السلام) در علت برنگرداندن آن به اهل بیت (علیهم السلام) می فرماید: «زیرا ما اهل بیت نمی خواهیم که کسی غیر از خدا حقوق از دست رفته ما را باز پس گیرد و حق ما را از ظالمان بستاند. ما اولیای مؤمنان، به نفع آنان حکم می کنیم و حقوقشان را از ظالمان باز پس می گیریم، ولی برای خود این کار را نمی کنیم.» [۳۴۴].

امام صادق (علیه السلام) نیز در این مورد می فرماید: «زیرا ظالم و مظلوم هر دو بر خدا وارد شدند، خداوند مظلوم را ثواب داد و ظالم را عقوبت کرد. خداوند کراهت دارد چیزی را برگرداند که خداوند بر غاصب آن عقاب کرده و بر کسی که از او غضب شده، ثواب داده است.» [۳۴۵].

اما هنگامی که معاویه، خود را به عنوان خلیفه بر مسلمانان تحمیل کرد، این حق پایمال شده را بیش از پیش به بازی گرفت و به حکم هوای نفس خویش آن را به سه بخش تقسیم کرد: سهمی به مروان حکم، بخشی به عمرو بن عاص و ثلث دیگر

را به فرزند خود یزید واگذار نمود. بدین شکل فدک مدتی دست به دست می گشت، تا

این که در حکومت مروان حکم تمامی آن به اختیار وی درآمد و بعد از وی در دست

عمر بن عبد العزیز قرار گرفت. او با رسیدن به خلافت فدک را به فرزندان فاطمه (علیها السلام) برگرداند... [۳۴۶].

هنگامی که یزید بن عبدالملک به حکومت رسید آن را از اولاد فاطمه (علیها السلام) باز پس گرفت و در دست بنی مروان بود تا دولت آنان منقرض شد. [۳۴۷] نوبت به عباسیان که رسید، ابوالعباس سفاح با قیام خود و به چنگ آوردن خلافت، فدک را به عبدالله بن حسن بن

[صفحه ۱۵۵]

حسن بن علی بن ابی طالب سپرد. بعد از وی، ابو جعفر منصور، آن را در زمان خلافتش از بنی الحسن باز پس گرفت، اما پس از مدتی مهدی پسر منصور برای چندمین بار به خاندان فاطمین باز گرداند و دوباره موسی پسر مهدی از دستشان باز ستاند. [۳۴۸] از این پس، همواره فدک در دست عباسیان بود، تا این که نوبت به مأمون رسید. او در سال دویست و ده هجری، آن را به فاطمیان باز گرداند... [۳۴۹] اما هنگامی که متوکل عباسی به خلافت رسید، فدک را از فاطمیان گرفت و به عبدالله بن عمر بازیار بخشید. آن روز فدک یازده نخله داشت که به دست مبارک پیامبر (صلی الله علیه و آله) کاشته شده بود. عبدالله بن عمر بازیار مردی به نام بشران بن امیه ثقفی را به مدینه فرستاد. بشران آن نخل ها را برید و پس از بازگشت فلج شد. [۳۵۰].

دفع یک شبهه

یاقوت حموی صاحب معجم البلدان در بحث از فدک و نیز ابن منظور افریقی در ماده «فدک» می‌گویند: «علی و عباس در مورد فدک با یکدیگر نزاع داشتند. علی (علیه السلام) می‌فرمود: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدک را در زمان حیاتش به فاطمه (علیها السلام) بخشید، ولی عباس از این امر ابا می‌کرد و می‌گفت: فدک ملک رسول خداست، لذا من وارث آن هستم. نزاع را به نزد عمر آوردند. او از حکم بین آن دو امتناع کرد و گفت: خود بهتر می‌دانید، من آن را به هر دوی شما تسلیم می‌کنم.» [۳۵۱].

از سخنان این دو استفاده می‌شود عمر فدک را به علی (علیه السلام) و عباس رد کرده است، ولی با تحقیق در قضیه پی خواهیم برد که آنچه مورد نزاع این دو نفر بود و عمر به آنها رد کرد، همان صدقه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه بوده که از آن به «حوائط سبعة» تعبیر می‌شده است، نه فدک و بر این مطلب شواهدی می‌توان اقامه کرد:

[صفحه ۱۵۶]

۱- اختلاف بین امام علی (علیه السلام) و عباس طبق نقل اهل سنت، در اختصاصات پیامبر (صلی الله علیه و آله)، از اموال بنی‌نضیر بوده است. [۳۵۲].

۲- برخی از روایات به طور صریح دلالت دارد بر این که ابوبکر و عمر فدک و اموال خیر را گرفته و به هیچ کس ندادند و تنها عمر صدقه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه را به علی (علیه السلام) و عباس بازگرداند.

مسلم نقل می‌کند: «فاطمه، بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ابوبکر خواست که ارث خود را - که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جای گذاشته و از فیئ است - به او بدهد. ابوبکر گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی را به ارث نگذاشته و هر چه هست، صدقه می‌باشد فاطمه (علیها السلام) نصیب خود را از خیر و فدک و صدقه حضرت در مدینه خواست. ابوبکر از آن مانع شد... اما صدقه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه را - که از آن به «حوائط سبعة» تعبیر می‌کنند - به علی و عباس مسترد کرد ولی عمر خیر و فدک را نگاه داشت و گفت: این دو صدقه رسول خدا است که باید بعد از وی به ولی امر مسلمین مسترد گردد...» [۳۵۳].

فضل بن روزبهان هم این مطلب را تأیید می‌کند که آنچه از ناحیه عمر به علی (علیه السلام) و عباس بازگشت همان سهم بنی‌نضیر بوده است. [۳۵۴].

۳- برخی از مؤرخان می‌گویند: عثمان فدک را به مروان بن حکم داد، اما در تاریخ ذکر نشده که عثمان آن را از اهل بیت گرفته و به مروان داده است. در نتیجه باید فدک از ابوبکر و عمر به او منتقل شده باشد.

دعای فاطمه**اشاره**

از تاریخ استفاده می‌شود که حضرت زهرا (علیها السلام) در ادعای به حق خود در امر فدک و گرفتن آن از ابوبکر از سه راه وارد شد، تا بلکه بتواند غاصب را مجاب کرده حق خود را

[صفحه ۱۵۷]

بگیرد که مع الاسف به دلیل عنادشان هیچ یک از سه راه جواب نداد و آنان حَقِّ مسلّم حضرت زهرا (علیها السلام) در فدک را غصب کرده و به آن حضرت مسترد نکردند:

۱- ادعای نحله و بخشش؛

۲- ادعای ارث؛

۳- ادعای ذوی القربی.

فدک نحله فاطمه

روایات اهل سنت به طور صریح دلالت دارد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدک را در زمان حیاتش به فاطمه زهرا (علیها السلام) بخشیده است.

سیوطی در درّ المنتور از ابی سعید خدری نقل می کند که فرمود: «هنگامی که آیه " وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ " بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فاطمه را خواند و فدک را به او عطا فرمود.» [۳۵۵].

ابن ابی الحدید به سند خود از علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل می کند: فاطمه به نزد ابوبکر آمد و فرمود: «همانا پدرم فدک را به من عطا کرد و علی و امّ ایمن نیز بر آن شهادت می دهند. ابوبکر گفت: تو در این باره غیر از حقّ نمی گویی. آن گاه دستور داد تا صحیفه ای از پوست آوردند و در آن نوشت تا فدک را به فاطمه زهرا (علیها السلام) مسترد دارند. از نزد ابوبکر که خارج شد، در بین راه به عمر برخورد کرد. از او سؤال نمود: از کجا می آیی؟ حضرت (علیها السلام) جریان را برایش تعریف کرد. عمر نوشته را گرفت و نزد ابوبکر آمد و به او گفت: آیا تو این نامه را به فاطمه داده ای؟ گفت: آری. عمر گفت: علی در شهادتش نفع خود را در نظر دارد و امّ ایمن هم که زن است، لذا آب دهان در نامه انداخت و نوشته را پاک کرد و سپس آن را پاره نمود.» [۳۵۶].

از این داستان استفاده می شود ابوبکر نحله بودن فدک برای حضرت زهرا (علیها السلام) را

[صفحه ۱۵۸]

قبول داشته است، ولی ادعای عمر مبنی بر این که علی در شهادتش منافع شخصی خود را ملاحظه می کند دروغ محض است و با روایتی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شأن آن حضرت (علیه السلام) رسیده سازگاری ندارد، زیرا علی (علیه السلام) به طور حتم از جمله اصحاب کسا است که خداوند در شأن آنان آیه تطهیر و عصمت نازل کرده است. [۳۵۷] علی (علیه السلام) کسی است که با قرآن و قرآن نیز با او است، [۳۵۸] لذا کسی حَقِّ ندارد بر او اشکال بگیرد. او به نصّ آیه مباحله، نفس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است؛ [۳۵۹] از همین رو در فضایل و کمالات با او مساوی است.

اگر کسی در دفاع از عمر بن خطاب بگوید که آیه شهادت " وَاسْتَشْهِدُوا شَهِدَیْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَیْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ " [۳۶۰] دلالت دارد بر لزوم شهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن که در مورد ادعای حضرت زهرا سلام الله علیها وجود نداشته؛ از همین رو عمر آن را قبول نکرده است.

در جواب گوییم: آیه اگر عموم دارد، باید آن را تخصیص زد، به غیر مواردی که با نصّ از آیه خارج شده است؛ زیرا آیات و

روایات فراوان دلالت بر عصمت علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) از هر گونه گناه و اشتباه و خطا و نسیان دارد. تاریخ از این که پیامبر (صلی الله علیه وآله) حجره هایش را به زن های خود بخشیده، ساکت است و قرآن به صراحت دلالت دارد که حجره های پیامبر (صلی الله علیه وآله) ملک خود حضرت بوده است؛ آن جا که می فرماید: "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ؛" [۳۶۱] «ای مؤمنین داخل حجره های پیامبر (صلی الله علیه وآله) بدون اذن آن حضرت نشوید». حال چگونه ابوبکر ادعای زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مالک بودن حجره های پیامبر (صلی الله علیه وآله) را تصدیق می کند، ولی ادعای حضرت زهرا (علیها السلام) را در نحله بودن فدک با این که علی (علیه السلام) و امّ ایمن را نیز شاهد گرفت، نمی پذیرد؟!]

[صفحه ۱۵۹]

ادعای ارث

اشاره

فاطمه زهرا (علیها السلام) بعد از آن که دید از این راه - ادعای نحله - نمی تواند حق خود را از آنان پس بگیرد، راه دیگری را در پیش گرفت.

ابن ابی الحدید از ابی بکر جوهری نقل می کند: «هنگامی که خبر به فاطمه (علیها السلام) رسید که ابوبکر عزم کرده تا او را از ارثش محروم سازد، مقنعه خود را بر سر کرد و در میان جماعتی از قومش در مسجد بر ابوبکر وارد شد و در ضمن خطبه خود فرمود: «آیا شما با این پندارتان که برای من ارثی نیست، حکم جاهلیت را می طلبید؟...» [۳۶۲].

حلبی در سیره خود نقل می کند: «فاطمه زهرا (علیها السلام) به ابوبکر فرمود: چه کسی از تو ارث می برد؟ گفت: اهل و اولادم. حضرت فرمود: پس چرا من از پدرم ارث نبرم؟! ابوبکر گفت: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: ما ارث نمی گذاریم. فاطمه از سخن ابوبکر غضبناک شد و او را تا هنگام وفاتش ترک نمود» [۳۶۳].

همو نقل می کند: فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نزد ابوبکر آمد. او بالای منبر بود و فاطمه خطاب به او فرمود: «ای ابابکر! آیا در کتاب خدا است که دختری از تو ارث ببرد، ولی من از پدرم ارث نبرم؟» ابابکر از این سخن ناراحت شد و گریست. آن گاه از منبر پایین آمد و نامه ای نوشت و فدک را به حضرت تحویل داد. در این هنگام عمر وارد شد و خطاب به ابوبکر گفت: از کجا این گونه بر مسلمانان انفاق می کنی؟ آن گاه نامه را گرفت و پاره کرد. [۳۶۴].

ارث انبیا در قرآن

اشاره

خداوند متعال از قول زکریا (علیه السلام) می فرماید: "وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا - يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ

[صفحه ۱۶۰]

رَبِّ رَضِيًّا؛ [" ۳۶۵] «و همانا من از این وارثان کنونی بی‌مناکم [مبادا که پس از من در مال و مقام خلف صالح نباشند و راه باطل پویند] زوجه من هم نازا و عقیم است تو از لطف خاص خود فرزند و جانشین صالحی به من عطا فرما که او وارث من و آل یعقوب باشد و تو ای خدا او را وارثی پسندیده و صالح گردان».

هم چنین از قول حضرت زکریا (علیه السلام) می‌فرماید: " رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ؛ [" ۳۶۶] «بار پروردگارا! مرا تنها مگذار، زیرا تو بهترین وارث اهل عالمی».

و نیز می‌فرماید: " وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ؛ [" ۳۶۷] «سلیمان از داود ارث برد».

مقصود از ارث در این آیات، ارث مال است نه علم و معرفت، به جهت:

موافقت با لغت و عرف

لفظ میراث و ارث، هر گاه در لغت و عرف استعمال شود، مراد از آن مال است نه ارث علم و معرفت. اگر در عرف گفته شود: فلان شخص وارث فلانی است؛ یعنی وارث او در مال است، نه علم؛ مگر آن که قرینه‌ای بر خلاف آن آورده شود که مقصود از آن علم باشد؛ مثل قول خداوند متعال: " وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ [" ۳۶۸] یا آیه: " ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا [" ۳۶۹] یا حدیث «العلماء ورثة الأنبياء».

حال اگر سؤال و خواسته حضرت زکریا (علیه السلام) از خداوند، وارث در علم بود، باید این گونه سؤال می‌نمود: «یرثنی فی علمی و یرث من آل یعقوب النبوة» زیرا مجاز گویی بدون قرینه جایز نیست. خصوصاً در کلام حضرت قرینه‌ای است که دلالت دارد بر این که، مراد حضرت ارث در مال بوده است، زیرا او به خداوند متعال عرض می‌کند: " وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَّ مِنْ وَرَائِي [" ۳۷۰] و مقصود از «موالی» پسر عموهایش است و حضرت

[صفحه ۱۶۱]

زکریا (علیه السلام) از آنان خوف داشته که در اموالش تصرف کنند و آنها را در خلاف شرع مصرف نمایند. از همین رو، ظاهر آیه دلالت دارد بر این که سؤال و خواسته حضرت از خداوند، ذریه و نسل بوده تا بعد از او اموالش را به دست گرفته و در راه صواب مصرف کنند.

فخر رازی در مورد هر دو آیه می‌گوید: مقصود از میراث، وراثت مال است و این، قول ابن عباس، حسن و ضحاک است و قول به وراثت نبوت را تنها از ابی صالح نقل کرده است. [۳۷۱].

موافقت با فهم ظاهر

صحابه و غیر صحابه از حدیث: «ما ترکناه صدقة» ارث در مال را فهمیده‌اند، نه ارث در علم و تنها ناقل آن خود ابوبکر است.

موافقت با عقل

علم و نبوت و معرفت، از جمله صفاتی نیست که بتواند انسان آنها را به ارث بگذارد، اصلاً آنها ارث پذیر نیستند، و گر نه لازم می

آید که همه اولاد حضرت آدم (علیه السلام) عالم و پیامبر باشند، زیرا خداوند می فرماید: "وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا؛" [۳۷۲] «به آدم همه اسم ها را تعلیم داد».

هم چنین اولاد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) همه عالم و پیامبر باشند، در حالی که این طور نیست.

موافقت با شرع

محمد بن جریر طبری در تفسیر خود از قتاده نقل می کند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که این آیه را قرائت می کرد: "وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَّ" می فرمود: «خدا رحمت کند زکریا را

[صفحه ۱۶۲]

که هیچ ورثه ای از خود به جای نگذاشت.» [۳۷۳].

از حسن روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا رحمت کند برادرم زکریا را که ورثه مال نداشت، آن زمانی که از خدا فرزندی خواست و می گفت: "فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ." [۳۷۴].

فخر رازی در تفسیر آیه: "وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ" می گوید: در آیه اختلاف است. حسن آن را به ارث در مال معنا کرده است، زیرا نبوت عطایی است که ابتدائاً داده می شود، نه این که به ارث گذاشته شود.» [۳۷۵].

زمخشری در ذیل آیه شریفه: "إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ" [۳۷۶] می گوید: روایت شده که سلیمان با اهل دمشق و نصیبین جنگ نمود و به هزار اسب دسترسی پیدا کرد. برخی گفته اند آن هزار اسب را از پدرش به ارث برده بود و پدرش آنها را از عمالقه به دست آورد. [۳۷۷].

بیضاوی نیز در انوار التنزیل ذیل آیه فوق این قول را نقل کرده است. بغوی در تفسیر معالم التنزیل در ذیل آیه شریفه: "يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ" از حسن نقل می کند که مقصود از «يَرِثُنِي» ارث در مال است.

موافقت با قرائن موجود

الف) حضرت زکریا (علیه السلام) از خداوند می خواهد که ولیی که به او می دهد «رضی» باشد؛ یعنی مورد رضایت او و بندگانش باشد. این تعبیر با ارث در مال سازگاری دارد، نه ارث در علم و نبوت، زیرا اگر سؤال و خواسته حضرت، وارث در علم و نبوت بود، قطعاً «رضی» و مرضی خدا بودن در آن نهفته است. به دلیل این که اگر کسی در خواست وارث

[صفحه ۱۶۳]

نبوت و علم می کند، به طور قطع او غیر مرضی نخواهد بود و اشتراط مرضی بودن بر خداوند معنا نخواهد داشت. این مثل آن است که کسی از خدا بخواهد تا برایش پیامبری بفرستد به شرط این که کامل، بالغ و عاقل باشد و این، بر خلاف آن صورتی است که ارث را در مال فرض کنیم.

ب) خداوند متعال می فرماید: "وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ" مراد از آن، ارث در مال یا اعم از مال و جاه و ملک است؛ همان گونه که فخر رازی در تفسیر خود می گوید. زیرا خداوند متعال درباره سلیمان (علیه السلام) می فرماید: "وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ؛" [۳۷۸] «و

به ما از هر گونه نعمتی عطا شد».

هرگز آیه مختص به علم و نبوت نیست، زیرا سلیمان در زمان حیات داود بر بنی اسرائیل نبی بود و احتیاج به این نداشت که علم و نبوت را از پدرش به ارث برد. خداوند متعال می‌فرماید: "فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا؛" [۳۷۹] «و ما [قضاوت] به سلیمان آموختیم و به هر یک [از سلیمان و داود] مقام حکمرانی و دانش عطا کردیم». از این آیه استفاده می‌شود که هر دو در یک زمان نبی بوده اند.

اطلاق آیات ارث

اشاره

خداوند متعال می‌فرماید: "لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا؛" [۳۸۰] «برای فرزندان پسر سهمی از ترکه ابوین و خویشان است و برای فرزندان دختر سهمی از ترکه ابوین و خویشان چه مال اندک باشد یا که بسیار نصیب هر کس از آن [در کتاب حق] معین گردیده است». و نیز می‌فرماید: "يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْاُنثِيَيْنِ؛" [۳۸۱] «حکم خدا در حق فرزندان شما این است که پسران دو برابر دختران ارث برند».

[صفحه ۱۶۴]

علمای امت اجماع کرده اند بر این که آیات قرآن عموم دارد و از آن جمله است عموم ارث و نمی‌توان از عموم آن رفع ید کرد مگر با دلیل قطعی، نه مثل حدیثی که تنها راوی آن از میان صحابه، ابوبکر است که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده: انبیا مالی به ارث نمی‌گذارند؛ خصوصاً با در نظر گرفتن این که انبیای دیگر از قبیل: زکریا و داود مال به ارث گذاشته اند و ابوبکر، نزد امام علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) و عباس متهم است. از همین رو، شهادت و نقل خبر او مورد قبول نیست.

حدیث از طریق امامیه

حدیث ارث نگذاشتن انبیا در برخی کتاب‌های شیعه امامیه نیز وارد شده است. صاحب معالم در مقدمه کتاب خود به سندش از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «...و انّ العلماء ورثة الانبياء و انّ الانبياء لم يورثوا درهما ولا دیناراً ولکن ورثوا العلم...» [۳۸۲] و همانا علما وارثان انبیانند و انبیا، درهم و دینار به ارث نگذاشتند...».

در جواب این حدیث می‌گوییم:

۱- این حدیث ذیل ندارد؛ یعنی آنچه در برخی از مصادر اهل سنت از ابوبکر نقل می‌کنند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نحن معاشر الانبياء لانورث ما تركناه فهو صدقة» ذیل حدیث یعنی: «ما تركناه فهو صدقة» در این جا نیامده است.

۲- امام خمینی رحمه الله در توجیه این حدیث می‌فرماید: «انبیا (علیهم السلام) به حسب این مقام روحانیت، مالک درهم و دینار و متوجه به عالم ملک و شئون ملکیه نبودند و ارث آنها به حسب این مقام، غیر از علم و معارف چیز دیگر نبوده است؛ گر چه به حسب ولادت ملکی و شئون دنیوی دارای تمام حیثیات بشریه بودند». "قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ" [۳۸۳] «بگو من بشری مانند شما هستم». و ارث آنها به حسب این مقام، علما نبودند،

بلکه اولاد جسمانی خودشان بودند؛ وارث آنها به حسب مقام جسمانیت ممکن است درهم و دینار باشد. و این حدیث شریفه دلالت واضحه دارد بلکه صراحت دارد در وراثت روحانیه، به طوری که ذکر شد. و مقصود رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از حدیثی که منسوب به آن سرور است که «نحن معاشر الأنبياء لانورث» بر فرض صحّت معلوم است همین بوده که به حسب شأن نبوت و وراثت روحانی، ارث مال و منال نمی گذاریم، بلکه ارث ما علم است. چنانچه واضح است. والسلام». [۳۸۴].

ادعای سهم ذوی القربی

یکی از راه های دیگری که حضرت زهرا (علیها السلام) برای گرفتن حقّ به غضب رفته خود به کار گرفت، ادعای سهم «ذی القربی» بود.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید:

«مردم می پندارند که نزاع فاطمه با ابابکر تنها در دو امر بوده است: یکی میراث و دیگری نحله و بخشش. ولی در حدیثی یافتیم که حضرت در امر سوّمی نیز با ابوبکر به نزاع برخاسته است که همان سهم ذی القربی است. ولی ابوبکر از این راه هم حاضر نشد که فدک را به حضرت فاطمه (علیها السلام) باز گرداند.» [۳۸۵].

مقصود از ادعای سهم «ذی القربی» آن است که حضرت زهرا (علیها السلام) ادعای سوّمی بر ابی بکر نمود؛ خداوند متعال می فرماید: "وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ؛" [۳۸۶] «ای مؤمنان بدانید که هر چه به شما غنیمت و فایده رسد خمس آن خاص خدا و رسول و خویشان او و یتیمان و فقیران و در راه ماندگان است.»

در این آیه شریفه خداوند متعال برای ذوی القربای پیامبر (صلی الله علیه و آله) خمس فرض کرده

است، لذا حضرت زهرا (علیها السلام) از این راه نیز بر ابوبکر احتجاج کرد تا حقّ خود را از وی بگیرد، ولی او موافقت نکرد. ابن ابی الحدید به سند خود از انس نقل می کند که فاطمه (علیها السلام) نزد ابابکر آمد و خطاب به او فرمود: تو خود می دانی که چگونه ما را از صدقات محروم ساختی و نیز ما را از فیئ که قرآن آن را سهم ذوی القربی قرار داده، منع کردی؟ آن گاه این آیه را قرائت نمود: "وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلذِي الْقُرْبَىٰ." [۳۸۷].

اهداف حضرت زهرا در گرفتن فدک

همان گونه که گفته شد، حضرت زهرا (علیها السلام) با شدّت تمام در گرفتن فدک از ابوبکر و عمر سعی نمود و از آنجا که او معصوم است و اشتباه نمی کند باید ملاحظه کنیم که چرا حضرت این همه در گرفتن فدک - که حقّ مسلم او بود - اصرار نموده است؟ آیا این مسئله تنها جنبه مالی داشته یا جهات دیگری نیز حضرت در این مطالبه در نظر گرفته است؟ با تأمل می توان به مجموعه ای از اهداف پی برد که اینک به برخی از آنها اشاره می کنیم:

- ۱- حضرت در صدد بازگرداندن حقّ مسلم به غضب رفته خود بود و این برای هر انسانی که به او ظلم شده امری طبیعی است که در مطالبه حقّ خود از راه های مشروع آن نهایت کوشش خود را به کار بندد.
- ۲- حزب حاکم بر تمام حقوق سیاسی و اقتصادی بنی هاشم استیلا پیدا کرده و تمام امتیازهای مادی و معنوی را از آنها قطع کرده بود؛ از همین رو حضرت در صدد بود که یک منبع درآمدی برای آنان در نظر داشته باشد.
- ۳- هدف حضرت زهرا (علیها السلام) از اصرار این بود که راه را برای مطالبه حقّ به تاراج رفته شوهرش - امامت - هموار کند. حقیقت مطلب این است که فدک، هم پای خلافت به پیش می رفت و آن رمزی برای خلافت و امامت اسلامی بود که هر کس آن را به دست

[صفحه ۱۶۷]

می گرفت، امامت و خلافت را صاحب بود. حضرت زهرا (علیها السلام) با تأکید فراوانی که در پس گرفتن آن از ابوبکر داشت، در واقع در صدد تثبیت و هموار کردن خلافت برای شوهرش علی (علیه السلام) بوده است.

از این جاست که امام کاظم (علیه السلام) - بعد از آن که هارون الرشید اصرار کرد که فدک را از او پس بگیرد - فرمود: من آن را پس نمی گیرم مگر با حدودش. هارون گفت: حدودش چه مقدار است؟ حضرت فرمود: حدّ اول آن عدن، حدّ دوم سمرقند، حدّ سوم آفریقا و حدّ چهارم آن کناره دریای روم و ارمنستان است. هارون گفت: پس برای ما چیزی باقی نمی ماند؟.... [۳۸۸].

از این حدیث استفاده می شود فدک تعبیر دیگر از خلافت اسلامی بوده است، لذا حضرت زهرا (علیها السلام) آن را مقدمه وزمینه لازم برای رسیدن علی (علیه السلام) به خلافت قرار داده است.

۴- با اصراری که حضرت زهرا (علیها السلام) و پی گیری قضیه - آن هم در ملأعام - دارند، این نکته را نیز می خواهند به مردم بفهمانند که ای مردم! این کسی که حکومت به حقّ علی بن ابی طالب (علیه السلام) را غضب کرده و ادعا می کند که خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر مسلمین است، کسی نیست که به حقّ بر شما حکومت می کند و اصلاً شایستگی این مقام را ندارد، زیرا اولیات دستورات اسلامی را زیر پا گذاشته و به آن عمل نمی کند؛ حال چگونه می تواند خلیفه مسلمین باشد؟

۵- از آنجا که مردم می دانستند فدک ملک خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده و آن حضرت به دخترش فاطمه زهرا (علیها السلام) بخشیده است، اگر فاطمه (علیها السلام) آن را از ابوبکر مطالبه نمی کرد، در حقیقت تأیید حکومت و کمک بر گناه و غضب بود از جهتی تقویت بنیه مالی دستگاه حاکم محسوب می شد؛ از همین رو حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) صلاح را بر این دیدند که حششان را دنبال کرده و از ابوبکر مطالبه کنند. در حقیقت نوعی مبارزه منفی با دستگاه خلافت انجام دادند.

شهید صدر رحمه الله می فرماید: «منازعه فدک قیامی علیه اساس حکومت است، و

[صفحه ۱۶۸]

فریاد آسمان گیری که فاطمه (علیها السلام) خواست به وسیله آن، سنگ کجی را که تاریخ بعد از ماجرای سقیفه بر آن بنا شد، درهم فروشکند.

برای اثبات این معنا، کافی است به خطبه ای که حضرت زهرا (علیها السلام) در مسجد النبی رویاروی خلیفه و در حضور جمعیت انبوهی از مهاجرین و انصار، ایراد فرمود نگاهی بیفکنیم. در این خطبه، بیشتر سخن در مدح علی (علیه السلام) و ستایش موضع

گیری های اسلامی و جاودانه او و اثبات حق اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است؛ آن جا که می گوید: «آنها وسیله رسیدن انسان ها به خداوند، و خاصان و پاکان اویند و گواهان غیب الهی و میراث بران خلافت و حکومت پیامبرانند.» و در ضمن سرزنش و نکوهش مسلمانان، هشدار می دهد که: آنان به نگون بختی در افتاده اند و ناشایستی را به خطا و بی تدبیری برگزیده و به آیین گذشتگان خود باز پس گشته اند، و به قصد آب به آبشخور دیگران دست یا زیده اند و امر مهم خلافت را به نا اهل سپرده و با این کارها به فتنه عظیمی فرو افتاده اند...».

«چگونه رهبری امت را، از پایگاه رسالت و قواعد استوار نبوت و مهبط روح الامین دور ساختند و آن را از دست آگاهان دنیا و دین باز گرفتند؟ باید بدانند که این کار زیانی آشکار است...».

سپس می فرماید: «ظن غالب بر این است که حضرت زهرا (علیها السلام) می توانست در میان پیروان پدرش و یاران برگزیده وی - که هیچ گونه تردیدی در صداقت او نداشتند - کسی را پیدا کند و به همراه علی (علیه السلام) بینه لازم را در اثبات مدعای خود اقامه نماید، اما می دانیم که او هرگز چنین نکرد. آیا این کار به ما نشان نمی دهد که هدف والای فاطمه (علیها السلام) - که قدرت طلبان به خوبی آن را می شناختند - اثبات میراث و مال پدری نبود، بلکه وی در محو آثار سقیفه همت گماشت و در رسیدن به این مقصود، نه با اقامه بینه در باب فدک، بلکه با افشای گمراهی و خطا کاری مردم، با ارائه شواهد زنده ای بینه را در پیشگاه تمامی ملت اقامه نمود. آری این بود آن امری که در طول مبارزات، هدف اصلی حضرت زهرا (علیها السلام) را تشکیل می داد.» [۳۸۹].

[صفحه ۱۶۹]

مراحل قیام و مبارزه حضرت زهرا

مبارزه حضرت زهرا (علیها السلام) با دستگاه خلافت در چند مرحله بود:

- ۱ - کسی را به نزد ابوبکر فرستاد که در مسائل میراث با او بحث کند و حقوقش را مطالبه نماید. این اولین گامی بود که حضرت برداشت و مقدمه ای شد که خود مستقیماً به این کار اقدام کند؛
- ۲ - در اجتماع خاص رو در روی خلیفه ایستاد و با او مقابله کرد و از راه های مختلف به دفاع از خود پرداخت و حقش را مطالبه کرد؛
- ۳ - خطبه ای در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دهمین روز رحلت پیامبر ایراد فرمود؛
- ۴ - هنگامی که ابوبکر و عمر برای عذر خواهی به دیدار او آمده بودند، در آن جا نارضایتی خود را از آن دو ابراز نمود و خشم خدا و رسول را از آنان اظهار داشت؛
- ۵ - هنگامی که زنان مهاجران و انصار به دیدارش آمدند برای آنان سخنرانی کرد؛
- ۶ - به شوهرش علی (علیه السلام) وصیت کرد که هیچ کس از آنان در مراسم تجهیز و تدفین حاضر نشوند و این دلیل بر ناخشنودی او از آنان بود.

[صفحه ۱۷۰]

ازدواج ام کلثوم

اشاره

ازدواج ام کلثوم با عمر بن خطاب یا خواستگاری از او مورد اختلاف شدید علمای اسلام و مورخان قرار گرفته است: برخی «ام کلثوم» را دختر امیر المؤمنین (علیه السلام) ندانسته بلکه ریه آن حضرت می دانند، عده ای ازدواج را در حد خواستگاری می دانند، دسته ای ازدواج را ناکام و بدون عروسی دانسته اند، برخی نیز آن را با میل و رغبت امام علی (علیه السلام) و بعضی دیگر آن را با اکراه و تهدید می دانند.

برخی از اهل سنت در بحث امامت به این موضوع استناد کرده و گفته اند: این قضیه از جمله اموری است که دلالت دارد بر این که امام امیر المؤمنین (علیه السلام) از رفتارها و کردارهای خلیفه دوم خشنود بوده و حکومت او را تأیید می کرده که دخترش را به نکاح او در آورده است. همان گونه که «باقلانی» از متکلمان عامه به آن استشهاد کرده است. اکنون به تفصیل این ماجرا می پردازیم.

روایات قضیه

از جمله اموری که این ماجرا را پیچیده کرده این که شیعه و سنی آن را در مصادر حدیثی خود آورده است، اگرچه اهل سنت آن را با تفصیل و دقت فراوان نقل می کنند و شیعه امامیه آن را به صورت مجمل یا به عنوان حکایت از اهل سنت یا از باب الزام خصم به اعتقادات و باورهای خود نقل کرده است. اینک به برخی از روایات که در مصادر اهل سنت آمده اشاره می کنیم:

[صفحه ۱۷۱]

۱- ابن سعد می گوید: «... عمر بن خطاب، ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب را به ازدواج خود در آورد، در حالی که دختری غیر بالغ بود و نزد او بود تا هنگامی که عمر کشته شد و برای او دو فرزند به نام زید و رقیه به دنیا آورد.» [۳۹۰].

۲- حاکم نیشابوری به سند خود از علی بن حسین نقل می کند: عمر بن خطاب برای خواستگاری ام کلثوم دختر علی (رضی الله عنه) نزد او آمد و از او خواست که دخترش را به نکاح وی در آورد. علی (علیه السلام) فرمود: من او را برای فرزند برادرم، عبدالله بن جعفر گذاشته ام. عمر گفت: باید او را به نکاح من در آوری... آنگاه علی (علیه السلام) ام کلثوم را به ازدواج او در آورد. سپس عمر نزد مهاجران آمد و گفت: آیا به من تبریک نمی گویند؟ گفتند: به چه دلیل؟ گفت: به دلیل ازدواج با ام کلثوم دختر علی فاطمه. من شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که فرمود: هر نسب و سببی روز قیامت منقطع است، مگر سبب و نسب من. از همین رو، دوست دارم که بین من و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسب و سبب باشد.» [۳۹۱].

۳- بیهقی نیز به سند خود از علی بن الحسین (علیه السلام) نقل می کند: عمر بعد از انجام گرفتن ازدواج از مهاجران خواست که به او تبریک گویند، زیرا از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده بود که هر سبب و نسبی غیر از سبب و نسب حضرت در روز قیامت منقطع می شود.» [۳۹۲].

این قضیه را عده ای دیگر، امثال: خطیب بغدادی، [۳۹۳] ابن عبد البر، [۳۹۴] ابن اثیر [۳۹۵] و ابن حجر عسقلانی [۳۹۶] نقل کرده اند.

بررسی کلی سندها

۱- بخاری و مسلم از ذکر این حدیث اعراض کرده و آن را در دو کتاب معروف و

[صفحه ۱۷۲]

مهم خود نقل نکرده اند و چه بسیار احادیثی که به همین جهت علمای اهل سنت تضعیف نموده اند.
۲- حدیث در صحاح سته و دیگر کتاب های معروف اهل سنت، همانند مسند احمد بن حنبل نیامده است.

بررسی سند هر یک از روایات

حاکم نیشابوری در نقل ماجرا آن را صحیح، ولی ذهبی در تلخیص المستدرک سند آن را منقطع دانسته است؛ همان گونه که بیهقی آن را مرسل می داند. هم چنین بیهقی با سندهای دیگری این قضیه را نقل کرده که همه آنها ضعیف است.
ابن سعد نیز حدیث را در الطبقات الکبری به طور مرسل نقل کرده است. ابن حجر در الاصابه با سند خود نقل کرده که در آن «عبد الرحمن بن زید بن اسلم» است که تعداد زیادی از علمای رجال اهل سنت او را تضعیف نموده اند. [۳۹۷] هم چنین در سند آن «عبدالله بن وهب» وجود دارد که تضعیف شده است. [۳۹۸].

ابن حجر به سندی دیگر از عطاء خراسانی نقل کرده که ابن عدی و بخاری او را از جمله ضعیفان شمرده اند. [۳۹۹].
خطیب بغدادی نیز آن را با سندی نقل کرده که در آن احمد بن حسین صوفی، عقبه بن عامر جهنی و ابراهیم بن مهران مروزی وجود دارد که اولی تصریح به ضعف او شده، دومی را از لشکریان و امیران معاویه ذکر کرده اند و سومی نیز مهمل دانسته شده است. در نتیجه می توان گفت که هیچ یک از روایات، سند معتبری ندارد.

بررسی متون احادیث**اشاره**

با مراجعه به متن های مختلف احادیث، به برخی از اشکال ها اشاره می کنیم:

[صفحه ۱۷۳]

تهدید و ارباب

از برخی روایات استفاده می شود که خواستگاری با تهدید و ارباب بوده است.
کلینی از امام صادق (علیه السلام) در مورد ازدواج ام کلثوم نقل می کند که حضرت فرمود: «وی زنی از زنان ما بود که غاصبانه به

ازدواج دیگری در آمد...» [۴۰۰].

شیخ مفید (رحمه الله) می‌فرماید: «امیر المؤمنین (علیه السلام) به دلیل تهدید عمر و در امان نبودن جان خود و شیعیانش، از روی ضرورت، و ناچاری تن به این امر داد و همان گونه که در جای خود گفته ایم، ضرورت اظهار کلمه کفر را مشروع می‌کند؛ خداوند متعال می‌فرماید: "إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ" [۴۰۱].

ابن سعد نقل می‌کند که علی (علیه السلام) در جواب خواستگاری عمر فرمود: او دختری کوچک است. عمر در جواب گفت: به خدا سوگند تو حق نداری که مرا از این کار منع کنی و من می‌دانم که چرا او را به نکاحم در نمی‌آوری... [۴۰۲]. ابن المغازلی نیز از عمر بن خطاب نقل می‌کند که گفت: به خدا سوگند! مرا چیزی بر اصرار این خواستگاری وادار نکرد، مگر آن که از رسول خدا شنیدم... [۴۰۳].

از این حدیث استفاده می‌شود حضرت بنا به اصرار زیاد تن به این درخواست داد.

از برخی متون تاریخی نیز استفاده می‌شود خواستگاری به پیشنهاد و تأکید «عمر بن عاص» بوده است.

شیخ مفید (رحمه الله) می‌فرماید: «ضرورت، هرگاه انسان را به نکاح و دختر دادن به گمراه بکشاند، در صورتی که او اظهار به کلمه اسلام دارد، کراهت برطرف شده و نکاح جایز می‌شود. این ماجرا از قضیه قوم لوط تعجب انگیزتر نیست. حضرت لوط (علیه السلام) به آنان پیشنهاد کرد: هر کدام از دخترانش را می‌خواهند به نکاح خود در آورند، با آن که آنان

[صفحه ۱۷۴]

کافر و گمراه بودند خداوند از قول او می‌فرماید: "هُؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ" [۴۰۴]؛ «اینان دختران من هستند و برای شما پاک ترند». [۴۰۵].

همو در جایی دیگر می‌نویسد: «بر فرض صحت اصل قضیه، برای آن دو توجیه هست که هر دو با مذهب شیعه در گمراهی سابقین بر امام علی (علیه السلام)، منافاتی ندارد:

الف) نکاح طبق ظاهر اسلام صورت گرفته که عبارت است از: شهادتین، نماز به سمت قبله و اقرار به تمام شریعت. اگرچه افضل آن است با کسی ازدواج شود که به ولایت اعتقاد دارد، نه آن که به ظاهر اسلام، گمراهی را اضافه کرده، لکن تاحدی که او را از اسلام خارج نکند. ولی اگر ضرورت، کسی را مجبور به نکاح با انسان گمراه وادار کند، در صورتی که اظهار به کلمه شهادتین دارد، کراهت از آن برطرف می‌شود و چیزی که در حال اختیار مکروه بوده، جایز می‌گردد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) احتیاج به تألیف قلوب و حفظ خون‌ها داشت؛ از همین رو ملاحظه کرد که اگر بخواهد با این امر مخالفت کند، در دین و دنیای مردم فساد ایجاد خواهد شد، لذا به در خواست او جامه عمل پوشانید.

ب) نکاح و ازدواج با گمراه - همانند کسی که منکر امامت بوده و آن را برای کسی می‌داند که استحقاقش را ندارد - حرام است، مگر در صورتی که انسان بر دین و جان‌ش بترسد؛ همان گونه که اظهار کلمه کفر - که ضد کلمه ایمان است - در همین صورت جایز است و خوردن مردار و گوشت خوک هنگام ضرورت حلال می‌گردد، اگرچه در صورت اختیار، حرام است. در جای خود به اثبات رسیده که ضرورت‌ها، محذورات و محرّمات را مباح می‌کند؛ همان گونه که حضرت لوط (علیه السلام) دخترانش را بر کافران قومش عرضه کرد. هم چنین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در زمان جاهلیت، دو نفر از دخترانش را به دو کافر تزویج نمود». [۴۰۶].

و نیز می‌فرماید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت، دو نفر از دخترانش را یکی به نکاح عتبه بن ابی لهب و دیگری به

نکاح ابی العاص بن ربیع در آورد و بعد از بعثت، آنان را از

[صفحه ۱۷۵]

شوهرانشان جدا نمود. عقبه بر کفر از دنیا رفت، ولی ابو العاص بعد از جدایی اسلام آورده و دوباره به نکاح اول بازگشت...» [۴۰۷].

اضطراب در متن حدیث

احادیث مضطرب است و می‌دانیم که اضطراب متن از جمله اموری است که حدیث را از حجیت و اعتبار ساقط می‌کنند. در برخی از روایات آمده است: امیرالمؤمنین متولی عقد دخترش شد. دسته‌ای دیگر می‌گویند: عباس متولی آن شد. در بعضی آمده است: عقد بعد از تهدید عمر انجام گرفت. عده‌ای دیگر می‌گویند: عقد با اختیار و میل و رغبت امام صورت گرفت. در دسته‌ای از روایات آمده است: عمر از او صاحب بچه‌ای شد که نامش را «زید» نهاد. برخی دیگر می‌گویند: عمر قبل از مباشرت با وی، کشته شد. در دسته‌ای از روایات آمده است: زید بن عمر نسل داشته است. در برخی دیگر آمده است: زید بن عمر نسلی از خود به جای نگذاشت. بعضی می‌گویند: زید و مادرش، ام کلثوم کشته شدند. در دسته‌ای از روایات آمده است: مادر زید پس از مرگ وی زنده بود. در برخی منابع ذکر شده است: عمر مهر او را چهل هزار درهم قرار داد. عده‌ای دیگر مهر او را چهار هزار درهم نوشته‌اند و گروهی نیز آن را پانصد درهم نقل کرده‌اند.

تناسب نداشتن سن عمر با ام کلثوم

فقیهان در بحث نکاح، کفو و همانند بودن بین زن و مرد را شرط می‌دانند، و حال آن که می‌دانیم هیچ تناسبی بین این دو از نظر سن نبوده، زیرا در برخی از احادیث آمده که علی (علیه السلام) به عمر فرمود: او صغیره است... و در بعضی دیگر آمده که حضرت (علیه السلام) فرمود: او صبیّه است. [۴۰۸].

[صفحه ۱۷۶]

ام کلثوم دختر ابی بکر

از برخی تواریخ استفاده می‌شود که ابی بکر دختری به نام «ام کلثوم» داشت که عمر از وی خواستگاری کرد. از همین رو ممکن است به جهت تشابه اسمی آن را به دختر امیرالمؤمنین نسبت داده‌اند. ابن قتیبه در «المعارف» می‌گوید:

«عمر هنگام خواستگاری از ام کلثوم دختر ابی بکر، وی را نزد عایشه برد. عایشه آن را قبول کرد، ولی ام کلثوم از عمر کراهت

داشت...» [۴۰۹].

عمری موصلی نیز این قصه را در کتاب الروضة الفیحاء فی تواریخ النساء [۴۱۰] و نیز عمر رضا کحاله در کتاب اعلام النساء [۴۱۱] نقل کرده است.

ام کلثوم دختر جروول

برخی از مورخان مادر زید بن عمر بن خطاب را ام کلثوم دختر جروول دانسته اند، لذا ممکن است تشابه اسمی باعث شده باشد که آن را به دختر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت دهند.

طبری می گوید: مادر زید اصغر و عبیدالله که در جنگ صفین همراه معاویه کشته شدند، ام کلثوم دختر جروول بوده است که اسلام بین او و عمر جدایی انداخت.» [۴۱۲].

اغلب مورخان موضوع ازدواج ام کلثوم، دختر جروول را با عمر بن خطاب در جاهلیت نقل کرده اند. [۴۱۳].

تنافی قضیه با ثوابت شریعت

با مراجعه به برخی از روایات پی می بریم یا عمر بن خطاب به مسائل شریعت

[صفحه ۱۷۷]

بی توجه بوده یا این که اصل قصه دروغ است.

خطیب بغدادی نقل می کند: قبل از ازدواج، علی (علیه السلام) به ام کلثوم دختر فاطمه امر کرد که خود را زینت کند؛ آن گاه نزد عمر فرستاد. عمر هنگامی که او را دید به سویش حرکت کرده و به ساق پایش دست کشید و گفت: به پدرت بگو: راضی هستم. وقتی او (ام کلثوم) نزد علی (علیه السلام) آمد، حضرت فرمود: عمر چه گفت: عرض کرد: مرا به سوی خود خواند و بوسید و هنگامی که ایستادم ساق پام را گرفت.

این ماجرا با غیرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سازگاری ندارد، زیرا چگونه حضرت دخترش را قبل از ازدواج به دست کسی می سپارد که هیچ حدود شرعی را مراعات نمی کند. از همین رو سبط بن جوزی بعد از آنکه این قصه را از جدش صاحب کتاب المنتظم نقل می کند، قبیح شمرده و می گوید: «جدم در کتاب المنتظم ذکر کرده که علی دخترش ام کلثوم را به سوی عمر فرستاد تا او را ببیند، عمر ساقش را بالازده و با دستش مس کرد. آنگاه می گوید: سخن من این است که اگر به جای او (ام کلثوم) زن کنیزی بود، به خدا سوگند! این عمل قبیح بود، زیرا به اجماع مسلمین لمس زن جایز نیست، تا چه رسد به عمر که این عمل از وی صادر شده باشد.» [۴۱۴].

در برخی از روایات آمده است: «...ام کلثوم با او برخورد شدیدی کرد و فرمود: چگونه این کارها را انجام می دهی؟ اگر امیر و خلیفه مؤمنین نبودی، دماغت را خرد می کردم. آن گاه از منزلش بیرون آمده، نزد پدر رفت و بعد از ذکر جریان عرض کرد: ای پدر مرا نیز پیرمرد پستی فرستادی...» [۴۱۵].

این احتمال نیز هست که عمر در مورد مسائل شهوانی اختیاری از خود نداشته است، لذا از او رسیده که می گفت: «در من از

جاهلیت چیزی جز مسئله نکاح باقی نمانده است....» [۴۱۶].

[صفحه ۱۷۸]

ام کلثوم از غیر زهرا

اهل سنت اصرار زیادی دارند که عمر از امّ کلثوم دختر علی و فاطمه (علیها السلام)، خواستگاری کرده است؛ تا این که برای او سببی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیابند، در حالی که از برخی تواریخ استفاده می شود که حضرت علی (علیه السلام) دختری دیگر به نام «امّ کلثوم» از غیر حضرت زهرا (علیها السلام) داشته است: برخی از مورخان در این باره می گویند: «علی (علیه السلام) دو دختر به نام زینب صغری و امّ کلثوم صغری داشته که هر دوی آنها از امّ ولد بوده اند.» [۴۱۷].

ابن قتیبه نیز ام کلثوم را دختر امام علی (علیه السلام) دانسته و می گوید: مادر او امّ ولد و کنیز بوده است. [۴۱۸].

طریحی نیز می گوید: «امّ کلثوم زینب صغری دختر امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که با برادرش حسین (علیه السلام) در کربلا بود. مشهور بین اصحاب آن است که عمر بن خطاب او را به زور به نکاح خود در آورد. همان گونه که سید مرتضی در رساله ای بر آن اصرار دارد و قول صحیح تر را - به جهت روایات مستفیضه - همین می داند.» [۴۱۹].

روایات شیعه

علما و محدثان شیعه این قضیه را با مضامین مختلف و با سندهای صحیح و ضعیف نقل کرده اند که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ - کلینی به سند خود از امام صادق (علیه السلام)، در باره ازدواج امّ کلثوم نقل می کند که حضرت فرمود: «وی زنی از زنان ما بود که غاصبانه به ازدواج دیگری در آمد...» [۴۲۰].

۲ - همو به سند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند: از حضرت سؤال شد: آیا زنی که شوهرش مرده است، در خانه خود عده وفات بگیرد یا هر کجا که می خواهد؟ حضرت

[صفحه ۱۷۹]

فرمود: «هر کجا که می خواهد، زیرا علی (علیه السلام) بعد از وفات عمر، امّ کلثوم را به خانه خود برد.» [۴۲۱].

۳ - شیخ طوسی (رحمه الله) به سند خود از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند: امّ کلثوم دختر علی (علیه السلام) و فرزندش زید بن عمر بن خطاب در یک ساعت از دنیا رفتند.... [۴۲۲].

در توجیه این روایات و روایات دیگر می گوئیم:

الف) همه روایات صحیح السند نیستند؛

ب) برخی از روایات دلالت بر وقوع عقد و نکاح ندارد، همانند روایاتی که دلالت دارد که امام علی (علیه السلام) امر نکاح را به عباس واگذار کرده است [۴۲۳]؛ همان گونه که مجلسی به آن تصریح کرده است.

ج) اغتصاب و غضب فرج، معلق بر صحت ادعای تزویج است؛ یعنی بر فرض صحت و وقوع تزویج؛ همان گونه که عامه می گویند: این فرجی است که از ما غضب شده است و تعلیق دلالت بر وقوع نکاح ندارد. مجلسی (رحمه الله) می گوید: «معنای حدیث آن است که در ظاهر از ما غضب شد و به گمان مردم، اگر این قصه صحیح باشد.» [۴۲۴].

در مورد روایت اول در سند آن «جعفر بن محمد قمی» است که مجهول بوده و مشترک است با جعفر بن محمد اشعری و جعفر بن محمد بن عییدالله، که این دو نیز مجهولند. [۴۲۵] هم چنین در سند آن «قداح» وجود دارد که طبق نصّ رجالین مهمل بوده؛ از همین رو سند روایت ضعیف است. از حیث دلالت نیز گفته شد احتمال دارد که زید فرزند عمر از امّ کلثوم دختر جریول و یا دیگری است.

در مورد روایت دوم: روش امامان این بود که در اثبات برخی از احکام، به معتقد خصم استدلال می کردند، در صورتی که مخاطب از جمله آنان بود. در این روایت،

[صفحه ۱۸۰]

حضرت در صدد اثبات قضیه ازدواج امّ کلثوم نیستند، بلکه در مقام اثبات حکمی است که مخالف با نظر اهل سنت است، زیرا آنان قائل بودند به این که عده زن شوهر مرده در غیر خانه شوهر جایز نیست. حضرت برای اثبات جواز آن به خبر امّ کلثوم که اهل سنت نقل می کنند، استدلال کرده است.

در نهایت بر فرض که این توجیهاات صحیح نباشد این روایات حمل بر تقیه و تهدید می شود که در برخی روایات نیز به آن تصریح شده است. خصوصاً اینکه در روایات تصریح نشده که امّ کلثوم دختر فاطمه زهرا (علیها السلام) باشد، ممکن است که از غیر حضرت بوده است. در هر صورت با این همه احتمالات اصل قضیه و استدلال و تکیه کردن بر آن به عنوان تأیید خلیفه دوم، امری نادرست است.

مهدویت

مهدویت در عصر حاضر

اشاره

عده ای بر این باورند که طرح و بررسی موضوع مهدویت در عصر غیبت امری بی فایده است، زیرا این موضوع مربوط به آینده بشر است و رخدادهای آینده، امری مجمل و مبهم است. امّا آنچه وظیفه ماست این که به وظایفمان در عصر و زمان خود عمل کنیم، چون هر عصر و زمانی مقتضیات خود را می طلبد و از آن جا که ما در عصر و زمان آینده نیستیم، درباره آن هم وظیفه ای نداریم. [۴۲۶].

پاسخ ما این است: بحث و بررسی از آینده درخشانی که در انتظار بشر است نه تنها بی فایده نیست بلکه آثار و فواید بسیاری بر آن مترتب است که به برخی از آنها اشاره می کنیم.

مهدویت راه گشایی به آینده بشریت

مرحوم شهید مطهری می‌فرماید: «آرمان قیام و انقلاب مهدی (علیه السلام) یک فلسفه بزرگ اجتماعی اسلامی است. این آرمان بزرگ گذشته از این که الهام بخش ایده و راهگشای به سوی آینده است، آینه بسیار مناسبی است برای شناخت آرمان‌های اسلامی...» [۴۲۷].

[صفحه ۱۸۴]

امروزه در تمام جوامع بشری و کشورهای جهان مراکز تحقیقاتی و پژوهشی در خصوص مسائل استراتژیک تأسیس شده تا با ترسیم آینده، منافع خود را بر اساس آن استوار کنند و با پیشرفت روز افزون جایگاهی عظیم در میان جوامع داشته باشند. اسلام، خصوصاً مکتب تشیع خط مشی خاصی را برای آینده بشر ترسیم کرده که اگر مسلمانان، بلکه تمام مردم عالم بر اساس آن حرکت کرده و در راه رسیدن به آن هدف بکوشند، به سعادت و کمال و نجات از ظلم و بی‌عدالتی خواهند رسید. بحث از مهدویت در حقیقت بحث از آینده درخشانی است که اسلام برای جامعه بشریت ترسیم کرده است.

شناخت آرمانهای اسلامی

همو نیز می‌فرماید: «این نوید، ارکان و عناصر مختلفی دارد که برخی فلسفی و جهانی است و جزئی از جهان بینی اسلامی است، برخی فرهنگی و تربیتی است، برخی سیاسی است، برخی اقتصادی است، برخی اجتماعی است، برخی انسانی، یا انسانی طبیعی است.» [۴۲۸].

ادیان الهی و بخصوص اسلام، با ظهور خود از ۱۴۰۰ سال پیش، آرمان‌هایی را برای رسیدن بشر به سعادت و رفاه و رهایی از ظلم و بی‌عدالتی در سطح تئوری ترسیم کرده و انبیای الهی، به ویژه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و اوصیای او در صدد پیاده کردن این تئوری در سطح جامعه بوده‌اند، اما در حدی محدود، زیرا بشر اگر چه قابلیت رسیدن به کمال و سعادت و فضایل عالی اخلاقی را دارد، ولی هنوز این قابلیت به فعلیت تامه نرسیده و تنها در عصر ظهور است که بشر می‌تواند در سایه رهبری الهی پیاده کننده دگرترین مهدویت و پیروزی حق و عدالت بر ظلم و ستم باشد. در آن عصر و زمان است که آرمان‌های اسلامی عملاً پیاده می‌شود و کشتی پرتلاطم بشر به ساحل امن و امان لنگر می‌اندازد. از همین رو انبیای الهی و در رأس آنها پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) و اوصیائشان طراح و تئوریسین مدینه فاضله و

[صفحه ۱۸۵]

نسخه سعادت بخش جامعه بوده و در حدود خود با قابلیت‌هایی که بشر در طول تاریخ از خود نشان داده در صدد اجرای آن بوده‌اند، اما تنها عصر و زمانی که این طرح به طور کامل اجرا خواهد شد عصر ظهور است، لذا می‌بینیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امامان شیعه کیفیت امامت و حکومت حضرت مهدی (علیه السلام) در عصر ظهور و موقعیت مردم در عصر آن حضرت را به خوبی ترسیم می‌کنند تا با برنامه ریزی و زمینه سازی در راستای اهداف آن آرمان‌ها، بشر هر چه زودتر به مقصد نهایی نائل گردد. پس در نتیجه بحث از آرمان‌های قیام و انقلاب حضرت مهدی (علیه السلام) بی‌فایده نبوده، بلکه الهام بخش و راهگشای آینده است.

این نوید همان گونه که مرحوم شهید مطهری می‌فرماید - ارکان و عناصر مختلفی دارد، از قبیل:

الف) فلسفی و جهانی، که جزئی از جهان بینی اسلامی است، زیرا یکی از آرمان‌های بزرگ انقلاب حضرت مهدی (علیه

السلام) رسیدن به عبادت به مفهوم عام یا عدالت به معنای وسیع آن است که در بحثی مستقل به طور مفصل به آن اشاره کرده ایم. (ب) فرهنگی تربیتی، که برای بشر امروز می تواند الگوی خوبی در راه رسیدن به آنها باشد. (ج) سیاسی، که با کاربردی کردن آن عناصر در مسائل سیاسی و حکومتی امروز، می تواند حکومت ها را زمینه ساز حکومت حضرت مهدی (علیه السلام) قرار دهد. (د) اقتصادی، که با پیاده کردن آن در حد امکان می توان زمینه را برای رسیدن به رفاه کامل فراهم ساخت. (ه) اجتماعی، که بشر با در نظر گرفتن و در مقابل خود قرار دادن و در نتیجه کاربردی کردن آن عناصر می تواند به مدینه فاضله مهدوی (علیه السلام) نزدیک شود. از همین رو است که خداوند متعال در قرآن کریم در مواضع متعدد اشاره به پیاده شدن آرمان های اسلامی در عصر ظهور دارد و می فرماید: "هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ" [۴۲۹].

[صفحه ۱۸۶]

«او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست، فرستاد تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند، هر چند مشرکان خوش نداشته باشند».

ایجاد روحیه امید در سطح جامعه

امید و آرزو

امید و آرزو از ویژگی های انسان است که در زمره فطریات بشر قرار دارد، زیرا هر دو نگاهی به آینده دارند و هنوز ثابت نشده که در میان جانداران، جاندارانی آینده نگر باشد. هم چنین دانسته نشده جانورانی که لانه می سازند و یا خوراک می اندوزند، این کار را از روی دانش و بینش انجام دهند، یا آن که خودشان بدانند چه می کنند. از این روی می توان گفت لانه سازی و خوراک اندوزی جانوران از روی غریزه است، پس امید و آرزو و آینده نگری از ویژگی های انسان است و بس. امید و آرزو هر دو نمایانگر خواسته های بشر بوده و هر دو پیک سعادتی و نوید خوشبختی اویند.

تفاوت امید و آرزو در این است که امید همراه عقل بشر است و خواسته اش خردمندانه و امکان پذیر بوده و به محال تعلق نمی پذیرد، اما آرزو چنین نیست و گاهی با عقل هماهنگ و زمانی ناهماهنگ است و به محال ها تعلق می گیرد و تقاضای هست شدن نشدنی ها را دارد.

آرزومند می نشیند و انتظار رسیدن به آرزویش را دارد و هرگز گامی به سوی مقصد بر نمی دارد، ولی امیدوار چنین نیست؛ در پی امیدش می رود و هر گامی که بر می دارد به امیدی می رسد، چون امید اصلی به وجود آورنده امیدهای فرعی است و هر یک از اینها که محقق شود پایه ای می گیرد تا به سوی امید بالاتر گامی بردارد. هنگامی که امید بیشتر و نیرومندتر شد، هدف و آرمان می گردد و آرمان عقلایی و امید خردمندانه هر دو با یکدیگر همگام و همراه خواهند شد.

ضرورت امید

اشاره

ضرورت امید آن چنان روشن است که دلیلی نمی طلبد و بدون امید لازم نیست

[صفحه ۱۸۷]

برای چیزی تلاش و تکاپو نمود؛ تا جایی که نباید برای سطرهای بعدی کوشید و چیزی نوشت.

رسول خدا می فرماید: «اگر امید نبود، مادری فرزند خود را شیر نمی داد و کسی درختی نمی کاشت.» [۴۳۰].

ولی این امر حیاتی می تواند صورتی شرّ به خود بگیرد؛ این همان شکلی است که ما شرّ را تحمّل می کنیم، به این امید که خود از بین برود و می گوئیم، امیدوارم فردا بهتر شود» آه می کشیم و به جای آن که اقدامی برای خلاص شدن از آن انجام دهیم دست روی دست می گذاریم و به امید فردا می نشینیم. [۴۳۱].

در اندیشه دینی، امید فعال ستوده شده و امید منفعل و بی تلاش هرگز مطلوب نیست. امام علی (علیه السلام) امیدواری منفی را چنین به تصویر کشیده است:

«لا-تکن ممن یرجو الآخرة بغير العمل، و یرجى التوبه بطول الأمل. یقول فی الدنیا بقول الزهدین، و یعمل فیها بعمل الراغبین و إن أعطی منها لم یشع، و إن مُع منها لم یقع. یعجز عن شکر ما أوتی، و یتغی الزیاده فیما بقی. ینهی و لا-ینتهی، و یأمر بما لا یأتی. یحب الصالحین و لا یعمل عملهم، و یتغض المذنبین و هو أحدهم. یکره الموت لکثرة ذنوبه، و یقیم علی ما یکره الموت من أجله. إن سقم ظلّ نادماً و إن صحّ أمنّ لاهیاً، یعجب بنفسه إذا عوفی، و یقنط اذا ابتلی. إن أصابه بلاء دعا مضطراً، و إن ناله رخاء اعترض مغتوراً. تغلبه نفسه علی ما تظنّ، و ما لا یغلبها علی ما یتیقن. یخاف علی غیره بأدنی من ذنبه، و یرجو لنفسه بأکثر من عمله. إن استغنی بطرّ و فتنّ، و إن افتقر قنط و وهن. یقصر إذا عمل، و یبالغ إذا سأل. ان عرّضت له شهوة أسلف المعصیه و سوف التوبه. إن عرّته محنة انفرج عن شرائط الملهة یصف العبره و لا یعتبر، و یبالغ فی الموعظه و لا یتعظ فهو بالقول مدلّ، و من العمل مقلّ. ینافس فیما یفتی، و یسامح فیما یبقی... [۴۳۲]؛ از کسانی مباش که بدون عمل امید سعادتِ آخرت را دارند و توبه را با

[صفحه ۱۸۸]

آرزوهای دور و دراز تأخیر می اندازند. درباره دنیا همچون زاهدان سخن می گویند، ولی همچون دنیا پرستان عمل می کنند. هر گاه چیزی از دنیا به او برسد سیر نشود و اگر نرسد قناعت کند. از شکر آنچه به او داده شده عاجز است، ولی باز هم فزونی می طلبد. دیگران را از کار بد نهی می کند، اما خودش از کار بد باز نمی ایستد. دیگران را به چیزی امر می کند که خودش انجام نمی دهد. نیکان را دوست می دارد، اما عمل آنها را انجام نمی دهد. گنه کاران را دشمن می دارد، اما خودش یکی از آنهاست. به خاطر زیادی گناهانش از مرگ بیزار است، اما بر همان گناهان پایدار است. اگر بیمار شود پشیمان می گردد و اگر تندرست گردد احساس امنیت می کند و به لهُو می پردازد. به هنگام سلامت مغرور است و به هنگام گرفتاری نا امید. اگر بلایی به او رسد خدا را به زاری می خواند و اگر به آسایش رسد همچون مغروران از خدا روی برمی گرداند نفس او با گمان بر او غلبه می کند، امّا در موضوعات یقینی مغلوب نفس می شود. برای دیگران به کمترین گناهی می ترسد، ولی برای خودش بیش از آنچه عمل کرده امیدوار است.

اگر بی نیاز شود مغرور و مفتون می گردد و اگر فقیر شود ناامید و سست می گردد. در عمل کوتاهی می کند و در خواهش و خواستن مبالغه. هر گاه شهوتی بر او عارض شود گناه را جلو می اندازد و توبه را تأخیر و اگر محنتی به او رسد صبر و شکیبایی را به کلی از دست می دهد. عبرت آموختن را توصیف می کند، ولی خود عبرت نمی گیرد. سخن بسیار می گوید، اما عمل نمی کند. در گفتن، بسیار گفتار و در عمل اندک کردار در آنچه ناماندنی است خود را بر دیگری پیش دارد و آنچه را ماندنی است آسان شمارد...».

خداوند متعال می فرماید: "لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَى بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا - وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا." [۴۳۳].

«کار، نه با آرزوی شما و نه آرزوی اهل کتاب است، هر کس کار بد کند کیفر آن را

[صفحه ۱۸۹]

خواهد دید و به جز خدا کسی را یار و یاور خود نخواهد یافت. هر کس از زن و مرد کارهای شایسته انجام دهد در حالی که ایمان داشته باشد وارد بهشت شده و به اندازه پوست سبک هسته خرما به آنان ستم نخواهد شد.».

اقسام امید

فرد بشر امیدی دارد و اجتماع بشر امیدی. امید فرد ویژه خود اوست و امید اجتماع برای افرادی است که در آن اجتماع شرکت دارند. گاه امید فرد برای اجتماع است و فردی در راه آرمان اجتماع می کوشد. این گونه افراد خدمت گزار بشرند. امید اجتماعی وقتی شدت یافت هدف اجتماعی و آرمان بشری خواهد شد و همان طور که امید فرد خود به خود انجام شدنی نیست و برای رسیدن به آن باید در پی آن روان شد، امید اجتماعی نیز چنین است؛ باید کوشید، رنج برد و مقاومت کرد تا بدان رسید. از این جاست که عظمت مقام انبیاء و اولیا شناخته می شود، زیرا این بزرگواران می کوشند که اجتماع بشری را به سوی آسایش و نیک بختی و سعادت رهنمون کنند.

امید به آینده ای درخشان با عقیده مهدویت

اشاره

در طول تاریخ انقلاب های گوناگونی، از قبیل: فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و... صورت گرفته است، ولی اکثر این انقلاب ها یا در شروع موفق نبوده یا این که در بین راه با مشکلات فراوانی مواجه شده و با دشمنان خود نتوانسته است دوام بیاورد و قبل از رسیدن به اهداف و آرمان های خود شکست خورده است. انقلاب کردن آسان است و انسان ها هنگام انقلاب با شور و شوق و انرژی فراوانی که دارند می توانند با دشمنانشان بجنگند و آنها را از حدّ و مرز خود بیرون کنند، اما این شور و هیجان همیشگی نبوده و در صورت مواجهه با مشکلاتی که دشمنان قسم خورده آن ملت فراهم کرده، دوام نمی آورند و در نتیجه در مقابل آنها تسلیم می شوند.

اسلام که در مکتب تشیع تبلور یافته برای پر کردن این خلأ در جامعه خود طرح جدیدی را پیش روی پیروان خود قرار داده که با عمل کردن والتزام به آن هیچ گاه طعم

[صفحه ۱۹۰]

تلخ شکست و ناکامی را نخواهند چشید.

تشیع دو عامل و سوژه مهمی برای پیروزی جامعه خود دارد که نه تنها توانسته با وجود دشمنان بسیار، خود را از گزند آنان حفظ نموده بلکه روز به روز پیشرفت کرده و حتی جوامع دیگر اسلامی را نیز از خواب غفلت بیدار نموده است. این دو عامل عبارتند از فرهنگ عاشورا، و انتظار سبز:

فرهنگ عاشورا

اشاره

قیام حسینی و فرهنگ عاشورا که جرقه خوبی برای بیداری ملت‌ها و انقلاب و ستیز آنها در برابر ظالمان است، زیرا با ملاحظه شعارهای حسینی (علیه السلام) که با حماسه و عاطفه همراه است، مانند: «هیئات منا الذلّة» و «مثلی لا یبایع مثله»، «إِنّی أُرید أن آمر بالمعروف وأنهی عن المنکر» و غیره، بشر را نیرو بخشیده و در برابر ظالمان به حقوق دیگران و تحریف کنندگان اسلام ناب قیام خواهند کرد. ما الآن نمونه آن را در انقلاب ایران و جنگ ایران و عراق و حتی در کشورهای اسلامی و غیراسلامی می بینیم. گاندی رهبر نهضت هند بر ضدّ استعمار انگلستان، مردم هندوستان را با اقتدا به قیام ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) از یوغ اسارت استعمارگران نجات داد.

ماربین، محقق آلمانی می گوید: «از جمله مسائل اجتماعی بسیار مهمی که موجب امیدواری و رستگاری شیعه است، اعتقاد به وجود حجت عصر و انتظار ظهور است». [۴۳۴].

پتروشفسکی، تاریخ دان و ایران شناس علوم شوروی سابق در این زمینه می نویسد: «چشم به راه مهدی بودن در عقاید مردمی که نهضت های قرن سیزدهم را در ایران به پا داشتند مقام بلندی داشته است، ولی در قرن چهاردهم میلادی این عقیده راسخ تر و مشهودتر گشت». [۴۳۵].

کنفرانس تل آویو

در دسامبر ۱۹۸۴ (۱۳۶۵ هـ.ش) در دانشکده تاریخ دانشگاه تل آویو با همکاری مؤسسه مطالعاتی شیلووه - که یک مؤسسه مطالعاتی غیر انتفاعی و مرتبط با صهیونیسم

[صفحه ۱۹۱]

است - کنفرانسی با حضور سیصد شیعه شناس درجه یک جهان برگزار شد و در آن ظرف مدت سه روز سی مقاله ارائه شد و به قول مارتین کرامر، یکی از شیعه شناسان جهان که دبیر این کنفرانس بود، هدف اصلی از برپایی این کنفرانس، شناخت مفاهیم محوری در تمدن شیعه اثناعشری و بعد بالطبع شناسایی انقلاب اسلامی سال ۵۷ در کشور ایران بود. شیعه شناسان برجسته ای در این کنفرانس شرکت داشتند، امثال: دانیل برومبگ، ماروین زونیس، مایکل ام جی فیشر، برنارد لوییس و خود مارتین کرامر و دیگر شیعه شناسان و شرق شناسان.

مقالاتی که در این کنفرانس ارائه شد صد در صد تفصیلی، تحقیقی و مبتنی بر پیچیده ترین متن تحقیق و عمیق ترین روش ها در

بررسی دین و مکتب و تمدن بود. در سخنرانی مقدماتی این کنفرانس - که آقای «مارتین کرامر» ارائه کرد - هدف اصلی شناسایی مفاهیم محوری در تمدن شیعه به دلیل شناخت انقلاب اسلامی ذکر شد. در این کنفرانس بعد از تحلیل بسیار، دو مفهوم محوری بحث و بررسی و شناسایی شد. از دید این شیعه شناسان، مفهوم محوری اول: آن نگاه سرخی است که شیعیان به صحرای کربلا دارند و قدر مسلم، خون شیعه در قیام‌های متعدّد، مستقیماً مشروب شده از صحرای کربلا در سال ۶۱ هجری است.

در این کنفرانس مسائلی درباره امام حسین (علیه السلام) ذکر شد که از آن جمله مقاله ای است با عنوان «تشیع به روایت امام خمینی». نویسندگان این مقاله دو نفر به نام‌های: «مرو بن زونیس و دانیل برومبرک» بودند. در بخشی از این دو مقاله آمده است: تأکید بر شهادت در عقیده امام خمینی، نشان می‌دهد که شهادت نقش مهم و ویژه‌ای در تشیع ایفا می‌کند. تفکر سنی به هیچ وجه با مفهوم شهادت بیگانه نیست، امّا این مفهوم در این تفکر دارای مقام محوری نیست، زیرا اسلام سنی از یک شخصیت مذهبی، مانند امام حسین (علیه السلام) که در راه عقیده خود فدا شده باشد الهام نمی‌گیرد. امّا در تشیع اثناعشری موضوع شهادت امام حسین (علیه السلام) و تا حدی شهادت سایر ائمه (علیهم السلام) محوری است. امام حسین (علیه السلام) با قربانی کردن جان خود در راه اسلام، تکلیف نسل‌های بعدی شیعیان را مشخص کرده است. همه ساله در ماه محرم و در روز عاشورا؛ یعنی سالروز شهادت امام حسین (علیه السلام) با برگزاری مراسم

[صفحه ۱۹۲]

پر شور و شرح وقایع جان‌گداز کربلا خاطره شهادت او گرامی داشته می‌شود. این موضوع به آیین‌های تشیع مضمونی فوق‌العاده و احساسی می‌بخشد.

در میزگرد دیگری که افرادی چون: میشل فوکو، کلا بریر، پیربلانشه - که دو نفر از روزنامه نگاران برجسته فرانسوی بودند - حضور داشته، درباره قیام امام حسین (علیه السلام) و نقش آن در تمدن شیعی مطالبی بسیار ظریف بیان شد؛ از آن جمله کلا بریر گفت: «در ایران تظاهرات، به معنای واقعی آن است و بهتر است از واژه شاهد استفاده کنیم. در ایران مردم از حسین حرف می‌زنند، باری این حسین کیست؟...». [۴۳۶].

انتظار سبز

دومین محور نگاه سبزی است که شیعیان اثناعشری به آن توجه دارند؛ یعنی امام زمان، حضرت مهدی موعود (علیه السلام)، امامی زنده و ناظر به اعمال و رفتار شیعیان، کمک‌کار و حافظ آنان در سطح کلّ.

می‌دانیم که هر قیام و نهضت ضد استبدادی و استکباری هر قدر در اصول و مبانی خود راسخ تر باشد دشمنانش بیشتر و دشمنی آنان شدیدتر خواهد بود، لذا چه بسا به جهت سست شدن در عقیده به زانو در آمده و از مواضع اصولی عقب نشینی کنند. امّا در جامعه شیعی این مشکل حلّ شدنی است، زیرا جامعه شیعی با آن تمدن و نگاه سبزشان امیدوار به ظهورند و این اعتقاد از جهت روانشناسی اثر عمیقی در روحیه شیعیان می‌گذارد. در کشور فلسطین، بزرگ‌ترین عامل انتفاضه و تحرک علیه اسرائیل غاصب؛ بهره‌گیری از فرهنگ عاشورا و الگوپذیری از قیام حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) است.

یکی از مبارزان فلسطینی به نام محمد شحاده که مدّتی در زندان‌های اسرائیل به سر برده و الآن یکی از رهبران انتفاضه است، بعد از تحقیقات فراوان در مورد مکتب تشیع به حقّانیت آن اعتراف نموده است. او در مصاحبه‌ای به انگیزه استبصار خود و علل و عوامل پیروزی ملت فلسطین در مقابل استکبار و اسرائیل جنایت‌کار اشاره کرده می‌گوید:

«أدعو أحرار العالم إلى الاقتداء بإمام الأحرار الحسين (عليه السلام)؛ من آزاد مردان را به

[صفحه ۱۹۳]

اقتدا به پیشوای آزاد مردان حسین (علیه السلام) دعوت می‌کنم».

همو در جایی دیگر می‌گوید: «فأنتي كنت أتعاطف كثيراً مع مظلوميّة آل البيت (عليهم السلام)، و كان ثمة إحساس يعتريني بأنّ عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) مظلوم حقّاً. و هذا الاحساس بالمظلوميّة بداء يتجذر و يزداد عمقاً كلّما اشتدّ على ظلم الاحتلال؛ به راستی که من در بسیاری از مواقع عاطفه ام به جهت مظلومیت اهل بیت (علیهم السلام) برانگیخته می‌شود. هم چنین در خود احساس می‌بینم که در من عارض شده به این که علی بن ابی طالب (علیه السلام) حقّاً مظلوم بوده است و این احساسی در وجودم روز به روز ریشه دارتر و عمیق تر می‌شود، هر مقدار که ظلم اشغالگری بر ملت فلسطین بیشتر می‌شود...».

همو در جای دیگر می‌گوید: «للإمام قائم آل بيت النبوة عليه السلام بركات تحركنا و تعطينا الفعاليّة الدائمة باتجاه النصر و التحضير لفرحة القريب إن شاء الله، وأهتف بحضرة مناجياً و راجياً: يا مهدى أدر كنا الآن؛ از جانب قائم اهل بیت نبوت (علیهم السلام) به ملت فلسطین برکاتی می‌رسد که - انشاء الله تعالی - ما را تحرّکی بخشیده و نیز انگیزه ای برای فعالیت دائمی برای رسیدن به پیروزی و امید برای آن در ما ایجاد خواهد نمود. من هر روز با او ارتباط برقرار کرده با او مناجات و نجوا می‌کنم و به او عرضه می‌دارم: ای مهدی! در این موقعیت حساس ما را در یاب».

وی در جای دیگر از مصاحبه خود می‌گوید:

«سأعمل نشر المذهب الإمامی فی فلسطین، و أدعو الله يساعدني؛ به زودی برای نشر مذهب امامیه در فلسطین سعی خواهم کرد و از خداوند می‌خواهم که مرا در این راه مساعدت و یاری نماید».

و نیز می‌گوید:

«أنتي في مختلف المهرجانات الخطيبية التي تقام في فلسطین، و التي اخطب فيها للآلاف من الناس أركّز كلماتي على شخصيات و مواقف و سيرة أهل بيت النبوي عليهم السلام، و هذا يسهم كثيراً في تغيير الصورة السائدة في المجتمع تجاههم صلوات الله عليهم حتّى يعرفوا قدرهم، و يقتدوا بهم، فيتحقّق النصر بإذن الله...؛ من در جشن های خطابه ای و جلساتی که برای سخنرانی در فلسطین تشکیل می‌شود، در حالی

[صفحه ۱۹۴]

که در آن جلسات هزاران نفر وجود دارند، محور اساسی در سخنانم را معرفی شخصیت ها و بیان موقف ها و سیره اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار می‌دهم و در این به نوبه خود سهم به سزایی در تحوّل ملت فلسطین و توجه آنها به اهل بیت (علیهم السلام) داشته است؛ تا این که آنها را شناخته و با پیروی از آنان به اذن خداوند به نصرت و یاری برسند».

همو در قسمتی دیگر از مصاحبه اش می‌فرماید: «سأعمل - إن شاء الله - على نشر مذهب أهل البيت (عليهم السلام) أنا و جمع من إخواني المؤمنین راجياً من الله العليّ القدير أن ينشر هذا المذهب ليمهد الطريق أمام قدوم مهدى آل محمد عجل الله فرجه الشريف؛ [۴۳۷] به زودی - إن شاء الله - من و جمعیتی از برادران مؤمن در نشر مذهب اهل بیت (علیهم السلام) خواهیم کوشید با امید از خداوند علیّ قدیر که این مذهب را منتشر کرده تا زمینه را برای قدوم و تشریف فرمایی حضرت مهدی آل محمد - عجل الله فرجه

الشریف - فراهم نماید.

همانگونه که گفته شد عامل دیگر در پیروزی تشیع و جامعه شیعی فرهنگ انتظار و اعتقاد به امام زمان حئی و زنده است که شیعه او را حاضر و ناظر بر اعمالش می‌داند و در مواقع اضطرار به فریاد آنها خواهد رسید. همه ادیان و مکاتب و مذاهب اسلامی معتقد به آمدن منجی در آخر الزمان اند، ولی تنها مکتبی که منجی را حئی و حاضر در میان خود می‌داند «تشیع» است. از همین رو نجات، مسئله ای زنده در جامعه شیعی است، بر خلاف سایر مذاهب اسلامی و ادیان مکتب‌های دیگر.

بیشتر انقلاب‌ها و نهضت‌ها در ابتدا، شروع خوبی داشته‌اند، ولی از آن جهت که ماهیت انقلاب شان ظلم ستیزی و مبارزه فرهنگی یا سیاسی بوده دشمنان در طول مدت بعد از پیروزی به مبارزه جدی همه جانبه با آن نهضت پرداخته‌اند، لذا پس از مدتی روحیه یأس و نومیدی در آن‌ها حاکم شده و صحنه را خالی کرده و انقلاب به بوته فراموشی سپرده شده و تنها در صفحات تاریخ ثبت شده است. اما نهضت شیعی این خلأ و مشکل را چاره جویی کرده، به این صورت که شیعه به امامی حئی و حاضر معتقد است و با امید به ظهور و قیام او به سر می‌برد؛ لحظه شماری می‌کند و با این روحیه امید تا به حال

[صفحه ۱۹۵]

توانسته است خود را زنده و شاداب نگه دارد و در مقابل تبلیغات دشمنان و مبارزه آنها استقامت کرده و دوام آورد. از همین رو غرب در برنامه ریزی‌های خود برای مبارزه با اسلام راستین به سراغ مسائل زیربنایی رفته و آنها را مورد هدف خود قرار داده است برای نمونه: برنامه‌های ویدئویی که شرکت‌های مختلف غربی بر ضد بنیادهای اصیل اسلامی تهیه می‌کنند، می‌بینیم که از همه بیشتر مسئله مهدویت در اعتقاد شیعی را زیر سؤال برده و برضد آن برنامه ریزی کرده و فیلم می‌سازند.

هر زمان احتمال فرج است

در روایات اسلامی نه تنها اشاره ای به زمان دقیق ظهور منجی بشریت نشده بلکه تعیین کننده وقت آن نیز تکذیب شده است، لذا در روایتی آمده است: «كذب الوقّاتون». یکی از اسرار آن، شاید این باشد که بشر همیشه برای عصر ظهور آماده باشد؛ زیرا امکان دارد هر لحظه حضرتش ظهور کند و او را در تشکیل و پیاده کردن حکومت عدل جهانی و توحیدی شرکت دهد. از آن جا که وقت تشکیل این حکومت مشخص نیست و هر لحظه می‌تواند زمان ظهور باشد، لذا وظیفه ماست که نظری به مباحث مهدویت و ظهور کرده و خصوصیات عصر ظهور و وظایف در آن عصر را بدانیم....

زمینه سازی برای ظهور

عصر ظهور و برپایی حکومت عدل توحیدی جهانی و برچیده شدن ظلم و بی‌عدالتی نه تنها خواسته انبیاء و اوصیای الهی در طول تاریخ بشر بوده بلکه خواسته فطری بشر است.

از طرفی دیگر، رسیدن به این حکومت و عصر شرايطی دارد که بعضی از آنها به دست خود بشر حاصل می‌گردد که از آن جمله رسیدن بشر نه تکامل همه جانبه است، لذا بر ماست که آرمان‌های اصیل اسلامی را در عصر ظهور بدانیم تا بتوانیم هر چه بهتر در نزدیک شدن آن سهیم بوده و زمینه ساز ظهور آن حضرت باشیم.

[صفحه ۱۹۶]

امام صادق (علیه السلام) در حدیثی می فرماید: «لِیَعْدَنَّ أَحَدَكُمْ لَخُرُوجِ الْقَائِمِ وَ لَوْ سَهْمًا، فَإِنَّ اللَّهَ إِذَا عَلِمَ ذَلِكَ مِنْ نَبِيْتِهِ رَجُوتَ لِأَنَّ يَنْسِي فِي عَمْرِهِ حَتَّى يَدْرِكَهُ وَ يَكُونُ مِنْ أَعْوَانِهِ وَ انصَارِهِ؛ [۴۳۸] باید هر کدام از شما برای خروج قائم آمادگی پیدا کند، اگر چه با تهیه کردن یک تبر باشد، زیرا وقتی خداوند می بیند کسی به نیت یاری مهدی (علیه السلام) اسلحه تهیه کرده، امید است که عمرش را دراز کند، تا ظهورش را درک نماید و از یارانش باشد.»

در روایت دیگری آمده است که راوی به امام باقر (علیه السلام) عرض کرد: إِنَّهُمْ يَقُولُونَ: إِنَّ الْمَهْدِيَّ لَوْ قَامَ لِاسْتِقَامَتِ لَهُ الْأُمُورَ عَفْوًا، وَ لَا يَهْرِيْقُ مَحْجَةً دَمًا، فَقَالَ: كَلَّا، وَالذِّي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ اسْتِقَامَتَ لِأَحَدٍ عَفْوًا لِاسْتِقَامَتِ لِرَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) حِينَ أَدْمِيَتْ رِبَاعِيَّةً وَ شَبَّحَ فِي وَجْهِهِ، كَلَّا. وَالذِّي نَفْسِي بِيَدِهِ حَتَّى نَمْسَحَ نَحْنُ وَ أَنْتُمْ الْعِرَاقَ وَ الْعَلَقَ، ثُمَّ مَسَحَ بِجَبْهَتِهِ؛ [۴۳۹] روای می گوید به خدمت امام محمد باقر (علیه السلام) عرض کردم: مردم می گویند چون مهدی (علیه السلام) قیام کند، کارها خود به خود درست می شود به اندازه حجامتی خون نمی ریزد؛ فرمود: هرگز چنین نیست به خدای جان آفرین سوگند! اگر قرار بود کار برای کسی خود به خود درست شود برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) درست می شد، هنگامی که دندانش شکست صورتش شکافت. هرگز چنین نیست که کار خود به خود درست شود به خدای جهان آفرین سوگند! کار درست نخواهد شد تا این که ما و شما در عرق و خون غرق شویم؛ آن گاه به پیشانی خود دست کشید.»

ضرورت معرفت امام زمان

بحث از مهدویت در اسلام، از اموری نیست که مربوط به آینده بشر باشد تا اشکال نخست مطرح شود، بلکه بحث از امامت و مهدویت این است که در هر زمانی باید امام معصومی باشد خواه حاضر و مشهور و خواه غایب و پنهان تا حجت ها و بیّنات خداوند باطل نگردد؛ از همین رو در روایات اسلامی می خوانیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من

[صفحه ۱۹۷]

مات و لم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهلية؛ [۴۴۰] هر کس بمیرد و پیشوای زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.»

بحث از امامت و مهدویت، بحث از غیبت و فلسفه آن و آثار و برکات وجود امام در این عصر است. بحث از امامت و مهدویت در این زمان، بحث از کیفیت و چگونگی ارتباط انسان با امام خود در این عصر است. بحث از امامت و مهدویت، بحث از وظایف و تکالیف شیعه در عصر غیبت است...

تقریب بین مذاهب و ادیان

اشاره

از آن جا که اعتقاد به نجات بشر در آینده ای نه چندان دور از باورهای فطری تمام صاحبان ادیان و مذاهب بلکه کل بشر است، لذا

این موضوع بستر مناسبی برای گفت و گو است تا از این طریق به زندگی مسالمت آمیز بین انسان ها برسیم. مسئله اعتقاد به نجات بشر از ظلم و بی عدالتی و تبعیض، پیروزی حق و عدالت بر باطل و بی عدالتی و گسترش حکومت الهی کم و بیش مورد اتفاق بین تمام مکتب ها و ملت ها خصوصاً ادیان الهی است، هر چند در خصوصیات و مصداق آن اختلافاتی وجود دارد. اما آنچه مورد اتفاق است اعتقاد به اصل قضیه است که بشر روزی روی خوش و سعادت را در پایان تاریخ خود خواهد دید و در مورد اختلاف جزئی نیز می توان از راه هایی به حل آنها پرداخت.

مهدویت از دیدگاه اهل سنت

دکتر محمد احمد اسماعیل مقدم در کتاب المهدی و فقه أشراف الساعه در جواب اشکالی از بحث مهدویت و این که چه ثمره ای بر آن مترتب می شود، به نکاتی پرداخته که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- تصدیق و اعتقاد به این امور علمی خبری که از آن به «جانب نظری دین» تعبیر

[صفحه ۱۹۸]

می کنیم و وحی نیز از آن خبر داده واجب است، زیرا این مسائل اصل دین و خالص اسلام و جوهر توحید است...؛

۲- ایمان به این امور از لوازم شهادت به رسالت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است؛

۳- تصدیق این امور از مستلزمات ایمان به روز قیامت است، زیرا از جمله علائم قیامت خروج مهدی (علیه السلام) است که قبل از برپایی قیامت تحقق خواهد یافت و همان گونه که اعتقاد به معاد و برپایی قیامت لازم هست، اعتقاد به علائم آن نیز واجب است.

شیخ ناصرالدین البانی وهابی می گوید: «عقیده به خروج مهدی (علیه السلام) عقیده ای است ثابت و متواتر که از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) رسیده و ایمان به آن واجب است، زیرا این عقیده از امور غیبی است که ایمان به آن از صفات متقین در قرآن شمرده شده است...» [۴۴۱].

هم چنین عبدالمحسن بن حمد عباد استاد دانشگاه مدینه منوره می گوید: «تصدیق و اعتقاد به قضیه مهدویت در زمره ایمان به رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است، زیرا از آثار ایمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) تصدیق او در اموری است که به آن خبر داده و داخل در ایمان به غیبی است که خداوند متعال مؤمنان را به جهت ایمان به آن مدح کرده است؛ آن جا که می فرماید "الم - ذلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ [۴۴۲]؛ الف، لام، میم، این است کتابی که در حقانیت آن هیچ تردیدی نیست [و] مایه هدایت تقوای پیشگان است. آنان که به غیب ایمان دارند...» [۴۴۳].

۴- تصدیق به خروج مهدی (علیه السلام) داخل در ایمان به قدر الهی است، زیرا علم خلق به مقدرات الهی از دو طریق است: یکی وقوع شیء و دیگری اخبار از جریانهای گذشته یا واقعه ای که در آینده اتفاق خواهد افتاد... [۴۴۴].

[صفحه ۱۹۹]

اشاره

خداوند متعال در قرآن کریم بر موضوع وحدت و اتحاد گروه‌ها و فرقه‌های مختلف امت اسلامی تأکید فراوان کرده و می‌فرماید:

"إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ؛" [۴۴۵] «به راستی مومنان برادران یکدیگرند».

و نیز می‌فرماید:

"وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ؛" [۴۴۶] «و هرگز راه اختلاف و تنازع که موجب تفرقه در اسلام است نپوید که در اثر تفرقه ترسو و ضعیف شده، قدرت شما نابود خواهد شد».

و نیز می‌فرماید:

"وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا؛" [۴۴۷] «همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید».

در میان جوامع اسلامی بعضی اعتقادات وجود دارد که می‌تواند محور خوبی برای وحدت در بین جامعه باشد یکی از آنها مودت و دوستی اهل بیت (علیه السلام) و دیگری اعتقاد به مهدی منتظر است. اعتقاد به منجی را می‌توان زمینه و بستر مناسبی برای گفت‌وگو و

[صفحه ۲۰۰]

تقریب بین ادیان دانست؛ زیرا ادیان و مکاتب و ملت‌ها هر یک به نوعی معتقد به ظهور منجی برای عالم بشریت در آخر الزمان اند؛ هر چند در کیفیت و چگونگی آن با یکدیگر اختلاف دارند. ما در این مقاله یکی از محورهای وحدت بین امت اسلامی، یعنی بحث از مهدویت بین مسلمانان و موارد اتفاق را بررسی می‌کنیم امیدواریم که این بحث وسیله‌ای برای تألیف قلوب مسلمانان باشد.

موارد اتفاق**اشاره**

در زمینه مهدویت مسائل و مواردی بین شیعه و اهل سنت اتفاقی است. ما ضمن اشاره به این موارد، برای هر کدام شاهدی از روایات فریقین یا کلمات علمای هر دو فرقه خواهیم آورد. و از آنجا که روایات در مصادر حدیثی مورد اتفاق و قبول اهل سنت است، لذا به عنوان نظر مذاهب اسلامی از آن یاد می‌شود.

اتفاق بر اصل قضیه**اشاره**

یکی از موارد اتفاق بین شیعه و سنی در قضیه مهدویت اتفاق بر اصل آن قضیه است. امت اسلامی - مگر عده قلیلی از غربزدگان و روشنفکر نمایان مثل احمد امین مصری و شاگردانش - بر این مسئله اتفاق دارند که در آخر الزمان شخصی به نام مهدی، از ذریه

پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)، از اولاد حضرت زهرا (علیها السلام)، ظهور کرده، زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد و.... عمده علت تأکید بر این اعتقاد، وجود تعداد بسیار و در حد تواتر روایات صحیح در باره این قضیه از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت عصمت و طهارت در کتاب های حدیثی مسلمین است. معلوم است هر قضیه ای که به حد تواتر برسد از دایره شک و ظن خارج می شود و انسان را به یقین می رساند. همان گونه که در علم حدیث و اصول به آن اشاره شده، حدیث متواتر احتیاج به بررسی سندی ندارد؛ زیرا از راه تراکم احتمالات می تواند انسان را به یقین برساند. [۴۴۸].

[صفحه ۲۰۱]

سخنان عالمان شیعه

۱. شهید صدر (رحمه الله)

مرحوم علامه شهید صدر می فرماید:

«ان فكرة المهدي (عج) بوصفه القائد المنتظر لتغيير العالم الى الأفضل قد جاء في أحاديث الرسول الأعظم عموماً و في روايات ائمة اهل البيت (عليهم السلام) خصوصاً. و أكدت في نصوص كثيرة بدرجته لا يمكن ان يرقى إليها الشك. و قد أحصى أربعمأة حديث عن النبي (صلی الله علیه وآله) من طرق إخواننا اهل السنة، كما أحصى مجموع الأخبار الواردة في الإمام المهدي (عليه السلام) من طرق الشيعة والسنة، فكان أكثر من ستة آلاف رواية. و هذا رقم إحصائي كبير لا يتوفر نظيره في كثير من قضايا الاسلام البديهيّة التي لا يشك فيها مسلم عادة»؛ [۴۴۹].

«به راستی اعتقاد به حضرت مهدی (علیه السلام) به عنوان پیشوای منتظر برای تغییر جهان به جهانی بهتر، در احادیث پیامبر اعظم (صلی الله علیه وآله) به طور عموم و به ویژه در روایات اهل بیت (علیهم السلام) آمد است. در روایات فراوان به حدی به این مسئله تأکید شده که جای هیچ شکی برای انسان باقی نمی گذارد. و تنها از طریق برادران اهل سنت، حدود چهارصد روایت از پیامبر (صلی الله علیه وآله) در باره حضرت مهدی (علیه السلام) احصا و شماره شده است؛ همان گونه که مجموعه روایات مهدویت که از طریق شیعه و سنی رسیده و احصا شده، بیش از شش هزار روایت بر آورده شده است؛ و این، رقم بزرگی است که در بسیاری از قضایای اسلامی بدهی برای آن نظیری نیست؛ قضایایی که معمولاً مسلمانان در آن تردید نمی کنند.»

۲. شیخ محمد رضا مظفر (رحمه الله)

او می گوید:

«انّ البشارة بظهور (المهدي) من ولد فاطمه في آخر الزمان ليملاً الارض

[صفحه ۲۰۲]

قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً ثابتة عن النبي (صلی الله علیه وآله) بالتواتر و سجلها المسلمون جميعاً فيما روه من الحديث عنه على اختلاف مشاربهم.

و لیست هی بالفكرة المستحدثة عند الشيعة، دفع اليها انتشار الظلم و الجور فحملوا بظهور من يطهر الارض من رجس الظلم، كما يريد ان يصورها بعض المغالطين غير المنصفين و لولا ثبوت فكرة المهدي (عليه السلام) عن النبي على وجه عرفها جميع المسلمين و

تنبعث فی نفوسهم و اعتقدواها لما كان يتمكن مدعو المهدي في القرون الاول كالكيسانية و العباسيين و جملة من العلويين و غيرهم من خدعة الناس و استغلال هذه العقيدة فيهم طلباً للملك و السلطان، فجعلوا ادعائهم المهدي الكاذبة طريقاً للتأثير على العامة، و بث نفوذهم عليهم. [۴۵۰].

مسئله بشارت به ظهور مهدی (علیه السلام) از اولاد فاطمه زهرا (علیها السلام) در آخر الزمان و اینکه زمین را پر از عدل و داد می کند بعد از آن که از ظلم و جور پر شده باشد، از مسائلی است که به طور متواتر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده است و مسلمانان نیز در کتابهای روایی خود آنها را نقل کرده اند. اعتقاد به مهدی، عقیده جدید نزد شیعه امامیه نیست که به جهت انتشار ظلم و جور به آن روی آورده و به ظهور کسی که زمین را از پلیدی ظلم پاک کند معتقد شده باشند. عده ای غیرمنصف درصدد ارائه تصویری این گونه از قضیه مهدویت اند. اگر قضیه مهدویت که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده است نزد جمیع مسلمین ثابت نبود و در نفوس آنها رسوخ پیدا نکرده بود، هرگز مدعیان مهدویت، همانند کیسانیه و عباسیین و جماعتی از علویین و دیگران، نمی توانستند در طول قرن ها برای رسیدن به ملک و سلطنت، مردم را فریب دهند و با مستمسک کردن این عقیده، ادعای مهدویت نمایند. اینان توانستند از راه دورغین مهدویت راهی برای تأثیر در عموم مردم پیدا کنند و از این طریق نفوذ خود را در میان مردم توسعه دهند.

[صفحه ۲۰۳]

کلمات علمای اهل سنت

۱. حافظ ابن حجر عسقلانی

او می گوید:

«تواترت الاخبار بأن المهدي من هذه الأمة و أن عيسى بن مريم سينزل و يصلی خلفه؛ [۴۵۱].»

اخبار به حد تواتر دلالت دارد بر اینکه مهدی از این امت (اسلام) است و به راستی عیسی بن مریم از آسمان فرود می آید و پشت سر او به نماز می ایستد.»

۲. قاضی شوکانی

او می گوید:

«و هي متواترة بلاشك و شبهة، بل يصدق وصف التواتر على ما دونها على جميع الاصطلاحات المحررة في الأصول؛ [۴۵۲].»

احادیث مهدی بدون شک و شبهه متواتر است، بلکه عنوان تواتر بر کمتر از این مقدار از این احادیث نیز صدق می کند؛ آن هم با تمام اصطلاحاتی که در علم اصول در رابطه با تواتر و خبر متواتر آمده است.»

۳. ابن حجر هیتمی

او می گوید:

«و الأحاديث التي جاء فيها ذكر ظهور المهدي (عليه السلام) كثيرة متواترة؛ [۴۵۳] احادیثی که در آن اشاره به ظهور مهدی است بسیار زیاد و به حد تواتر است.»

[صفحه ۲۰۴]

۴. علامه مناوی

او می گوید:

«اخبار المهدي كثيرة شهيرة أفرادها غير واحد في التأليف؛ [۴۵۴] اخبار مهدي زياد و مشهور است؛ به حدی که جماعتی درباره این احادیث تألیفات مستقلی دارند.»

۵. تفتازانی

او می گوید:

«مما يلحق بباب الامامة خروج المهدي (عليه السلام) و نزول عيسى و هما من اشراط الساعة و قد وردت في هذا الباب أخبار صحاح؛ [۴۵۵] از جمله اموری که ملحق به باب امامت می شود خروج مهدي و نزول عیسی است، که این دو از علائم قیامت است و در این باره خبرهای صحیحی رسیده است.»

۶. قرمانی دمشقی

او می گوید:

«اتفق العلماء على أن المهدي هو القائم في آخر الزمان، و قد تعاضدت الأخبار على ظهوره و تظاهرت الروايات على اشراق نوره و ستسفر ظلمة الليالي و الأيام بسفوره و تنجلي برؤيته الظلم انجلاء الصبح عن ديجوره و يسير عدله في الآفاق فيكون أضوء من البدر في مسيره؛ [۴۵۶] علما بر این امر اتفاق کرده اند که مهدي همان قیام کننده در آخرالزمان است و اخبار ظهور آن حضرت (عليه السلام) یکدیگر را تأیید می کنند و روایات بر اشراق نورش دلالت دارند، و به زودی ظلمت و تاریکی شبها و روزها به روشنایی وجود او منور خواهد شد و

[صفحه ۲۰۵]

تاریکی ها به رؤیت و دیدار او همانند بیرون آمدن صبح از ظلمت شب از میان خواهد رفت. عدل او در افق ها سیر خواهد کرد و پر نورتر از ماه منیر در مسیرش خواهد بود.»

۷. مبارکفوری

او می گوید:

«واعلم أن المشهور بين الكافة من أهل الاسلام على ممر الأعصار أنه لابد في آخرالزمان من ظهور رجل من أهل البيت يؤيد الدين و يظهر العدل و يتبعه المسلمون و يستولي على الممالك الاسلامية و يسمي بالمهدي؛ [۴۵۷].

بدان که مشهور بین تمام مسلمانان در طول زمان ها این است که به طور حتم در آخرالزمان شخصی از اهل بیت (علیهم السلام) ظهور خواهد کرد که دین را تأیید کرده، عدل را میان جامعه ظاهر می کند و مسلمانان به دنبال او می روند و او بر ممالک اسلامی سلطه پیدا خواهد نمود. و او مهدي نامیده می شود.»

شبهه این عبارت نیز از شیخ منصور علی ناصف رسیده است. [۴۵۸] به همین مضمون در کلمات بزرگانی دیگر از علمای اهل سنت نیز مطالبی می یابیم که موارد ذیل از آن جمله است:

۸. برزنجی، الإشاعة لأشراط الساعة، ص ۸۷.

۹. ابن تیمیه حرانی، منهاج السنة النبویة، ج ۴، ص ۲۱۱.

۱۰. سید احمد زینی دحلان، الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۳۲۲.
۱۱. أبو الأعلى مودودی، البیات، ص ۱۱۶.
۱۲. أبوطیب قنوجی، الاذاعه، ص ۵۳.
۱۳. دکتر عبدالعلیم عبدالعظیم بستوی، المهدی المنتظر فی الأحادیث

[صفحه ۲۰۶]

- الصحیحه، ص ۳۶۰.
۱۴. شیخ عبدالمحسن بن حمد العباد، عقیده اهل السنه و الأثر فی المهدی المنتظر.
۱۵. شیخ عبدالعزیز بن باز، مجله جامعه الاسلامیه.

اتفاق بر وجوب اعتقاد به امر مهدی

اشاره

قضیه امام مهدی (علیه السلام) از امور غیبی است که از طریق وحی به آن خبر داده شده است. قرآن کریم به صراحت بر این نکته تأکید دارد که یکی از علائم و نشانه های پرهیزکاران ایمان به غیب است. خداوند متعال می فرماید: "الم - ذلک الکتاب لا ریب فیهِ هدی للمتقین - اللّٰدین یؤمنون بالغیب؛" [۴۵۹] «الم در آن کتاب شکی نیست، برای متقین مایه هدایت و رستگاری است. متقین کسانی اند که ایمان به غیب دارند...».

خروج امام زمان (علیه السلام) در آخرالزمان از امور غیبی است که در مصادر اسلامی به آن اشاره صریح و بلیغ شده است. لذا بر ما واجب است که برای وارد شدن در جرگه مؤمنین به آن ایمان آوریم؛ زیرا حد فاصل بین جامعه مؤمنان که به رسالت‌های الهی اعتقاد دارند و جوامع مادی که به این گونه امور اعتقادی ندارند، ایمان به غیب و ماورای طبیعت و شهود است. به همین دلیل، جماعتی از علمای شیعه و اهل سنت بر لزوم اعتقاد به خروج حضرت مهدی (علیه السلام) استدلال نموده اند که به بعضی از سخنان آنان اشاره می کنیم.

نقل سخنان علمای شیعه

مرحوم شیخ صدوق (رحمه الله) بعد از بحث درباره وجوب اعتقاد و ایمان به قیام حضرت حجت (علیه السلام) و نقل روایات متعدد در این موضوع و انطباق «ایمان به غیب» که یکی از صفات متقین در سوره بقره شمرده شده، بر یکی از مصادیق بارزش، یعنی ایمان به ظهور

[صفحه ۲۰۷]

حضرت مهدی (علیه السلام)، می فرماید:

«ولا یكون الايمان صحيحاً من مؤمن إلاّ من بعد علمه بحال من یومن به، كما قال الله تبارک و تعالی: "إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ

يَعْلَمُونَ. [۴۶۰] فلم يوجب لهم صحة ما يشهدون به الا من بعد علمهم. ثم كذلك لن ينفع ايمان من آمن بالمهدى القائم (عليه السلام) حتى يكون عارفاً بشانه في حال غيبته؛ [۴۶۱].

ایمان از شخص مؤمن به آن حضرت (علیه السلام) بدون علم به حال امام زمان (علیه السلام) صحیح نخواهد بود، همان گونه که خداوند متعال می فرماید: «الا من شهد بالحق و هم يعلمون؛ مگر کسانی که شهادت به حق دادند در حالی که می دانند. گواهی شهادت دهندگان به حق صحیح واقع نمی شود مگر بعد از این علم. مسئله امام زمان (علیه السلام) نیز چنین است؛ زیرا ایمان کسی که به قضیه مهدویت اعتقاد دارد به او نفعی نمی رساند مگر در صورتی که عارف به شأن آن حضرت (علیه السلام) در زمان غیبت باشد.»

به همین سبب در روایات شیعه و سنی مشاهده می کنیم که منکر خروج مهدی (علیه السلام) کافر شمرده شده است. جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که می فرمود:

«من أنكر خروج المهدي فقد كفر بما أنزل على محمد، و من أنكر نزول عيسى فقد كفر و من أنكر خروج الدجال فقد كفر. فإن جبرئيل (عليه السلام) أخبرني بأن الله عزوجل يقول: «من لم يؤمن بالقدر خيره و شره فليأخذ رباً غيري» [۴۶۲].

کسی که منکر خروج مهدی است، به آنچه بر محمد (صلی الله علیه وآله) نازل شده کافر گردیده است و کسی که منکر نزول عیسی است کافر است. کسی که منکر خروج دجال

[صفحه ۲۰۸]

است کافر است. به راستی جبرئیل به من خبر داد که خداوند متعال می فرماید: هر کس که ایمان به قدر - چه خیر آن و چه شر آن - نداشته باشد، باید پروردگاری غیر از من را برگزیند.»

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر قول خداوند متعال "الم - ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ - الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ" می خوانیم که آن حضرت فرمود: «متقین شیعیان علی (علیه السلام) هستند و غیب نیز همان حجت غائب است، یعنی مهدی منتظر. [۴۶۳].

در روایتی امام صادق (علیه السلام) یکی از مصادیق غیب را خروج مهدی (علیه السلام) در آخرالزمان ذکر می کند.

نقل عبارات علمای اهل سنت

۱ - احمد بن محمد بن صدیق می گوید:

«...فالايمان بخروجه واجب و اعتقاد ظهوره تصديقاً لخبر الرسول محتم لازم كما هو مدون في عقائد أهل السنة و الجماعة من سائر

المذاهب و مقرر في دفاتر علماء الامة على اختلاف طبقاتها و المراتب...»؛ [۴۶۴] ایمان به

خروج مهدی واجب، و اعتقاد به ظهور او به جهت تصدیق خبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) حتمی و ثابت است، همان گونه که در عقاید اهل سنت و جماعت از جمیع مذاهب اسلامی تدوین شده و نیز در دفاتر علمای امت با اختلاف طبقات و مراتب آنان تقریر گردیده است.»

۲ - سفارینی حنبلی می گوید:

«فالايمان بخروج المهدي واجب كما هو مقرر عند أهل العلم و مدون في

[صفحه ۲۰۹]

عقائد اهل السنه و الجماعه؛ [۴۶۵] ایمان به خروج مهدی واجب است، همان گونه که نزد اهل علم تقریر یافته و در عقائد اهل سنت و جماعت تدوین شده است.»

۳- شیخ ناصرالدین البانی وهابی می گوید:

«إن عقیده خروج المهدی ثابتة متواترة عنه (صلی الله علیه وآله) يجب الايمان بها؛ لأنها من امور الغیب و الايمان بها صفات المتقين كما قال "الم- ذلک الکتاب لا ریب فیهِ هدی للمتقین- الذین یؤمنون بالغیب" إن انکارها لا یصدر إلا من جاهل مکابر. أسأل الله تعالی أن یتوفانا علی الايمان بها و بكل ما صح فی الکتاب و السنه؛ [۴۶۶] همانا عقیده به خروج مهدی عقیده ای است ثابت و متواتر از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) که ایمان به آن واجب است؛ زیرا این عقیده از امور غیب است که ایمان به آن در قرآن کریم از صفات پرهیزکاران شمرده شده است. خداوند می فرماید: «این کتاب، شک در آن نیست (و) راهنمای پرهیزکاران است. آن کسانی که به جهان غیب ایمان آوردند. همانا، انکار این عقیده، جز از فرد جاهل زورگو صادر نمی گردد. از خداوند متعال می طلبم که ما را بر ایمان به این عقیده و به هر امری که به طور صحیح از کتاب و سنت ثابت شده بمیراند.»

۴- استاد عبدالمحسن بن حمد العباد وهابی می گوید:

«و التصدیق بها داخل فی الايمان بأنّ محمداً رسول الله (صلی الله علیه وآله)؛ لأنّ من الايمان به تصدیقه فیما أخبره، و داخل فی الايمان بالغیب الذی امتدح الله المومنین به بقوله "الم- ذلک الکتاب لا ریب فیهِ هدی للمتقین- الذین یؤمنون بالغیب؛" [۴۶۷] تصدیق و اعتقاد به قضیه مهدویت، داخل در ایمان به رسالت پیامبر

[صفحه ۲۱۰]

اکرم (صلی الله علیه وآله) است؛ زیرا از آثار ایمان به پیامبر (صلی الله علیه وآله) تصدیق اوست در اموری که به آنها خبر داده و نیز داخل در ایمان به غیبی است که خداوند متعال مؤمنین را به جهت ایمان به آن مدح کرده است؛ آنجا که می فرماید: «این کتاب، شک در آن نیست (و) راهنمای پرهیزکاران است؛ آنان که به غیب ایمان دارند و...»

اتفاق بر فراگیر بودن دعوت و حکومت او

یکی دیگر از موارد اتفاق در قضیه مهدویت، اتفاق بر فراگیر بودن دعوت و حکومت جهانی آن حضرت (علیه السلام) است. آیات و روایات بسیاری بر این مسئله دلالت دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

الف- دولت جهانی در قرآن کریم

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید:

"وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ" [۴۶۸]؛

«ما بعد از تورات در زبور داوود نوشتیم که یقیناً بندگان نیکوکار من زمین را وارث و متصرف خواهند شد.»

و نیز در آیه دیگر می فرماید:

"وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ؛" [۴۶۹].

خداوند به کسانی که از شما بندگان که (آنان را به خدا و حجت عصر) ایمان آورند و نیکوکار گردند وعده فرموده است که (در ظهور امام زمان) در زمین خلافت دهد.»
و نیز در جایی دیگر می فرماید:

[صفحه ۲۱۱]

"هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ؛" [۴۷۰] «او خدایی است که رسول خود را با دین حق به هدایت خلق فرستاد تا بر همه ادیان جهان تسلط و برتری دهد.»

(ب) دولت جهانی در روایات

۱- حاکم نیشابوری به سندش از ابوسعید خدری نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:
«تملاً الأرض جوراً و ظلماً فيخرج رجل من عترتي يملك الأرض سبعاً أو تسعاً فيملاً الأرض قسطاً و عدلاً؛» [۴۷۱] زمین پر از ستم و ظلم می شود، در این هنگام شخصی از عترتم خروج می کند و مدت هفت یا نه روز مالک کل زمین خواهد شد و در این هنگام زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد.»

۲- و نیز احمد بن حنبل به سندش از ابو سعید خدری نقل کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:
«لا تقوم الساعة حتى تملا الأرض ظلماً و عدواناً. قال: ثم يخرج رجل من عترتي من أهل بيتي يملأها قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و عدواناً؛» [۴۷۲] قیامت بر پا نمی شود تا این که زمین پر از عدل و داد شود. فرمود: آن هنگام مردی از اهل بیتم خروج کرده، زمین را پر از عدل و داد می کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده است.»

۳- امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«يملك القائم ثلاث مائة سنة و يزداد تسعاً كما لبث أهل الكهف في كهفهم؛»

[صفحه ۲۱۲]

يملأ الأرض عدلاً و قسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً فيفتح الله له شرق الأرض و غربها. و يقتل الناس حتى لا يبقى إلا دين محمد. و يسير بسيرة سليمان بن داود و يدعو الشمس والقمر فيجيبانه و تطوى له الأرض و يوحى إليه فيعمل بالوحي بأمر الله؛ [۴۷۳] امام قائم ۳۰۹ سال مالک زمین شده در آن حکومت

می کند همان مقدار که اهل کهف در غارشان درنگ کردند. آن گاه زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد؛ آن گونه که پر از ظلم و جور شده است. پس خداوند برای او شرق و غرب عالم را فتح می کند. او مردم را می کشد تا تنها دین محمد (اسلام) بر روی زمین باقی بماند او به سیره سلیمان بن داود عمل می کند، خورشید و ماه را می خواند و آن دو نیز او را اجابت می کنند. زمین برای او به چرخش در می آید و بر او وحی می گردد و او نیز به امر خدا به وحی عمل می کند.»

اتفاق بر این که مهدی از اهل بیت پیامبر است

با ملاحظه روایاتی که از طریق شیعه و سنی به دست ما رسیده است پی می بریم که یکی دیگر از موارد اتفافی بین این دو فرقه در

قضیه مهدویت، اتفاق در این است که مهدی موعود از اهل بیت و ذریه رسول گرامی اسلام است اینک به بعضی از روایات این باب اشاره می‌کنیم:

۱- «روی سعید بن مسیب قال: کنا عند أم سلمة فتذاکرنا المهدی فقالت: سمعت رسول الله (صلی الله علیه وآله) یقول: المهدی من عترتی من ولد فاطمة؛ [۴۷۴] سعید بن مسیب می گوید: نزد ام سلمه بودیم که سخن از مهدی به میان آمد. ام سلمه فرمود: از رسول خدا شنیدیم که می فرمود: مهدی از عترتم از اولاد فاطمه است.»

۲- و نیز از ابوسعید خدری روایت شده که رسول خدا فرمود:

[صفحه ۲۱۳]

«لا تقوم الساعة حتی تملأ الأرض ظلماً و عدواناً. قال: ثم یخرج رجل من عترتی أو من أهل بیتی یملأها قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و عدواناً؛ [۴۷۵] قیامت برپا نمی شود تا این که زمین پر از ظلم و جور شده باشد. فرمود: سپس مردی از عترتم یا از اهل بیتم قیام می کند و زمین را پر از عدل و داد می نماید، همان گونه که پر از ظلم و جور شده است.»

۳- امام باقر (علیه السلام) می فرماید:

«المهدی رجل من ولد فاطمة؛ [۴۷۶] مهدی مردی از اولاد فاطمه است.»

۴- ترمذی به سند خود از پیامبر اکرم نقل کرده است:

«یلی رجل من أهل بیتی یواطی اسمه اسمی؛ [۴۷۷] شخصی از اهل بیتم متولی کل زمین خواهد شد که نام او همانم من است.»

اتفاق بر این که لقب او «مهدی» است

برای امام زمان (علیه السلام) القاب و عناوین متعددی در روایات ذکر شده است ولی یکی از القابی که مورد اتفاق بین شیعه و سنی است، لقب «مهدی» است. اینک به بعضی از روایات اشاره می‌کنیم:

۱. حاکم نیشابوری به سند خود از ابی سعید خدری نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود:

المهدی من أهل البیت...؛ [۴۷۸] مهدی از ما اهل بیت است.»

[صفحه ۲۱۴]

۲. بخاری به سند خود از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل می‌کند که فرمود:

«المهدی حق و هو من ولد فاطمة؛ [۴۷۹] مهدی حق و او از اولاد فاطمه می باشد.»

۳. مقدسی شافعی به سند خود از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل می‌کند که فرمود:

«یخرج المهدی، علی رأسه غمامة، فیها ینادی: هذا المهدی خلیفة رسول الله فاتبعوه؛ [۴۸۰] مهدی خروج می‌کند در حالی که بالای سر او ابری است، در میان آن ابر کسی ندا می‌کند: این مهدی خلیفه خداست؛ او را اطاعت نمایید.»

اتفاق در برخی از اوصاف شخصی آن حضرت

در بعضی از صفات شخصی آن حضرت نیز بین علمای اسلام اتفاق وجود دارد. از جمله در روایات می‌خوانیم:

۱. حاکم نیشابوری در مستدرک و دیگران از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«المهدی منی أجلي الجبهه، أقتی الأنف یملاً الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً و یملك سبع سنین؛ [۴۸۱] مهدی از من است. پیشانی آشکار، بینی بلند است. زمین را از داد و عدل پر می‌کند، همان گونه که از ظلم و جور پر شده است و در مدت هفت سال صاحب زمین می‌شود.»

ابن کثیر در کتاب النهایه در شرح این حدیث می‌گوید:

«أجلی الجبهه از جلی است به معنای کنار رفتن موی جلو سر از پیشانی و «أقتی

[صفحه ۲۱۵]

الأنف» از «قتی» به معنای بلندی بینی است با تیزی طرف آن و منحنی بودن وسطش.... انحنای در وسط بینی به حدی نیست که سیمای آن حضرت را مشوه جلوه دهد.»

اتفاق بر برخی از علائم ظهور

اشاره

درباره قیام و ظهور امام زمان (علیه السلام) در روایات فریقین به علائمی اشاره شده که بعضی از آن علائم مورد اتفاق شیعه و سنی است اینک به دو نمونه از آنها اشاره می‌شود:

برپایی دولت اسلامی

از روایات اسلامی استفاده می‌شود که قبل از قیام حضرت مهدی (علیه السلام) حکومتی اسلامی برپا خواهد شد که در واقع زمینه ساز قیام حضرت مهدی (علیه السلام) است:

۱. ابن ماجه به سند خود از رسول خدا نقل کرده که فرمود:

«یخرج قوم من المشرق یوطئون للمهدی سلطانه؛ [۴۸۲] قومی از جانب مشرق زمین خروج می‌کند و زمینه ساز سلطنت و حکومت مهدی خواهد شد.»

۲. احمد بن حنبل به سند خود از ثوبان نقل می‌کند که رسول خدا فرمود:

«إذا رأیتم الرایات السود قد أقبلت من خراسان فأتوها و لو حبوا علی الثلج؛ [۴۸۳] هر گاه پرچمهای سیاه را مشاهده نمودید که از جانب خراسان به حرکت در آمده‌اند آنها را همراهی کنید ولو با زانوها بر روی برف.»

۳. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود:

[صفحه ۲۱۶]

«یخرج ناس من المشرق، فیوطنون للمهدی؛ [۴۸۴] جماعتی از مشرق قیام کرده، زمینه ساز ظهور مهدی خواهند شد.»
 ۴. و نیز پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«تجیء الرايات السود من قبل المشرق كأنّ قلوبهم زبر الحديد، فمن سمع بهم فلیأتهم فیبايعهم و لو حبا علی الثلج؛ [۴۸۵] پرچم‌های سیاه از جانب مشرق خواهد آمد، گویا دل‌های آنان پاره‌های آهن است. پس هر کس که مطلع شود باید نزد آنها بیاید و با آنها بیعت کند؛ ولو با زانو روی برف.»

برپایی دولت مخالف

یکی دیگر از علائم ظهور که مورد اتفاق فریقین است، برپایی دولتی قبل از قیام امام زمان (علیه السلام) در بلاد شام است که رهبری آن را فردی از بنی امیه به نام سفیانی بر عهده دارد. روایات در این باب از طریق شیعه و سنی به حد استفاضه رسیده است و نیز صحاح شش‌گانه اهل سنت بر این امر تأکید دارند که لشکر سفیانی به طرف مکه حرکت می‌کند تا نهضت و قیام امام مهدی (علیه السلام) را در هم بکوبد؛ زیرا از سیطره حضرت بر شهرهای حجاز مطلع می‌شود، در بین راه به منطقه بیداء که می‌رسد، او و لشکرش به زمین فروخواهند رفت.

۱. مسلم به سند خود از عایشه نقل می‌کند که رسول خدا فرمود: سيعوذ بهذا البيت - یعنی مکه - قوم لیست لهم منعه و لا عدّه، بیعت إلیهم جیش حتی إذا كانوا ببیداء من الأرض خسف بهم؛ [۴۸۶] به زودی جماعتی به مکه پناه می‌برند که برای آنان حفاظ

[صفحه ۲۱۷]

و امکانات نیست و از طرف دیگر لشکری به سوی آنها فرستاده می‌شود هنگامی که آن لشکر به سرزمین بیداء رسید، به زمین فرومی‌روند.»

۲. نعمانی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود:

«للقائم خمس علامات: السفیانی...؛ [۴۸۷] برای قائم پنج علامت است: یکی از آنها خروج سفیانی است.»

۳. علی بن محمد سمري توییعی را از امام زمان نقل کرده که با آن غیبت صغرا به اتمام رسیده است، حضرت در آن توییعی می‌فرماید: «فمن ادعی المشاهده قبل خروج السفیانی والصیحه فهو کذاب مفتر؛ [۴۸۸] پس هر کس قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعای مشاهده امام زمان کند، او دروغ‌گو و افترازننده است.»

۴. نعمانی به سند خود از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده که فرمود:

«... و بیعت السفیانی بعثاً إلی المدینه فینفی المهدی منها إلی مکه، فیبلغ أمير جیش السفیانی أن المهدی قد خرج إلی مکه، فبیعت جیشاً علی أثره فلا یدر که حتی یدخل مکه خائفاً یتربّب علی سنّه موسی بن عمران. قال: و ینزل أمير جیش السفیانی البیداء، فینادی مناد من السماء: یا بیداء أبیدی القوم فیخسف بهم، فلا یفلت منهم إلاّ ثلاثه؛ [۴۸۹] و سفیانی لشکری را به سوی مدینه می‌فرستد. حضرت مهدی (علیه السلام) از مدینه به سوی مکه کوچ می‌کند. خبر به امیر لشکر سفیانی می‌رسد که مهدی به سوی مکه حرکت کرده است. لذا او لشکری را به دنبال حضرت می‌فرستد، ولی به حضرت نمی‌رسد مگر هنگامی که به مکه رسیده است در حالی که خائف و مراقب است همانند موسی بن

[صفحه ۲۱۸]

عمران (که وارد مدین شد) آن گاه امام باقر (علیه السلام) فرمود: و امیر لشکر سفیانی وارد سرزمین بیداء می شود و منادی از آسمان ندا می دهد: ای سرزمین بیداء، این قوم را در خود فرو بر! آن قوم در آن سرزمین زیر و رو خواهند شد و به جز سه نفر، کسی از آنها نجات نخواهد یافت.»

اتفاق بر اقتدای حضرت عیسی به آن حضرت

روایات اسلامی بر این امر اتفاق دارند که هنگام خروج حضرت مهدی (علیه السلام) حضرت عیسی (علیه السلام) نیز از آسمان فرود می آید و در نماز به امام زمان (علیه السلام) اقتدا خواهد نمود. اینک به برخی از روایات در این مورد اشاره می نمایم:

۱. مسلم در صحیح و با سند خود از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند: از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: «لاتزال طائفه من أمتی علی الحق ظاهرين إلی یوم القیامه». قال: فینزل عیسی بن مریم فیقول أمیرهم: تعال صل فیقول: لا إن بعضکم علی بعض أمراء تکرمة الله هذه الأمة؛ [۴۹۰] دائماً طایفه ای از امتم بر حق و ظاهرند تا روز قیامت. سپس فرمود: عیسی بن مریم از آسمان فرود آید، امیر آنها به حضرت عیسی می گوید: پیش آی و برای ما امامت کن. او در جواب می گوید: خیر، به راستی بعضی از شما بر بعضی دیگر امیر است به جهت اکرام خدا بر این امت.»

از این حدیث استفاده می شود که هنگام نزول حضرت عیسی (علیه السلام) امام زمان (علیه السلام) از او می خواهد که بر این امت، امامت جماعت کند. او نیز این تقاضا را به جهت احترام گذاشتن بر حضرت و امت اسلامی نمی پذیرد و امر امامت جماعت را به امام زمان (علیه السلام) واگذار می کند.

۲. بخاری به سند خود از ابی هریره نقل می کند که رسول خدا فرمود: «کیف أنتم إذا

[صفحه ۲۱۹]

نزل ابن مریم فیکم و إمامکم منکم؛ [۴۹۱] چگونه اید زمانی که فرزند مریم فرود آمده در حالی که امام بر شما فردی از خودتان است؟»

۳. امام باقر (علیه السلام) فرمود: «القائم منصور بالعرب، مؤید بالنصر، تطوی له الأرض، وتظهر له الكنوز، و يبلغ سلطانه المشرق و المغرب و يظهر الله عزوجل به دینه و لو کره المشرکون، فلا یبقی من الأرض خراب إلا عمر، و ینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه؛ [۴۹۲] «قائم به توسط ترس یاری و تأیید می گردد. زمین برای او خواهد چرخید و سلطنتش مشرق و مغرب عالم را فرا خواهد گرفت. خداوند عزوجل به واسطه او دینش را ظاهر می کند، هر چند مشرکان به آن کراهت داشته باشند. روی زمین جای خرابی نیست مگر آن که آباد شود و روح الله عیسی بن مریم فرود می آید و پشت سر او اقامه نماز خواهد کرد.»

۴. ابوسعید خدری از رسول خدا نقل می کند که می فرمود: «منا الذی یصلی عیسی بن مریم خلفه؛ [۴۹۳] «از ماست کسی که عیسی بن مریم به او اقتدا کرده و نماز می گزارد.»

اتفاق بر اصلاح امر او در یک شب

روایات اسلامی بر این امر نکته اتفاق کرده اند که خداوند متعال امر فرج آن حضرت را در یک شب اصلاح خواهد نمود، همان گونه که امر حضرت موسی را یک شبه اصلاح کرد و او را به نبوت رسانید. اینک به برخی از این روایات اشاره می کنیم:

۱. احمد بن حنبل به سند خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که می فرمود: «المهدی منّا اهل البیت، یصلحه الله فی لیلۃ؛ [۴۹۴] مهدی از ما اهل بیت است. خداوند امر فرج او را در یک شب اصلاح خواهد کرد.»

۲. شیخ صدوق (رحمه الله) به سند خود از امام حسین (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «فی التاسع

[صفحه ۲۲۰]

من ولدی سنّۃ من یوسف و سنّۃ من موسی بن عمران علیهما السلام - و هو قائمنا اهل البیت، یصلح الله تبارک و تعالی امره فی لیلۃ واحده؛ [۴۹۵] در نهمین فرزند از اولاد من سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران (علیهما السلام) است. و او قائم از ما اهل بیت است. خداوند تبارک و تعالی امر او را در یک شب اصلاح خواهد کرد.»

۳. نیز شیخ صدوق (رحمه الله) به سند خود از امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل می کند که رسول خدا فرمود: «المهدی منّا اهل البیت، یصلح الله امره فی لیلۃ؛ [۴۹۶] مهدی از ما اهل بیت است. خداوند امر او را در یک شب اصلاح خواهد نمود.»

اتفاق بر بیعت کردن با او بین رکن و مقام

از جمله موارد اتفاقی بین امت اسلامی در قضیه مهدویت، اتفاق بر این نکته است که با حضرت هنگام ظهورش بین رکن و مقام بیعت خواهد شد. اینک به بعضی از روایات این باب اشاره می کنیم:

۱. مقدسی شافعی به سند خود از حذیفه بن یمان روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد حضرت مهدی (علیه السلام) فرمود:

«یبایع له الناس بین الرکن و المقام، یرد الله به الدین و یفتح له فتوح، فلا یبقی علی وجه الأرض إلا من یقول: لا اله الا الله؛ [۴۹۷] مردم با این رکن و مقام

بیعت می کنند. خداوند به سبب او دین را به جایگاه اصلی خود بر می گرداند و برای او فتوحاتی انجام خواهد داد. بر روی زمین کسی باقی نمی ماند مگر آنکه قائل به لا اله الا الله است.»

۲. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در حدیثی فرمود:

«... والله یا بنی هلال مهدی هذه الأمة الذی یملاً الارض قسطاً و عدلاً كما

[صفحه ۲۲۱]

ملتت ظلماً و جوراً و الله انی لأعرف جمیع من یبایعه بین الرکن و المقام و أعرف أسماء الجمیع و قبائلهم؛ [۴۹۸] به خدا سوگند، ای فرزندان هلال، مهدی این

امت کسی است که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، آن گونه که پر از ظلم و جور شده است. به خدا سوگند، تمام کسانی را که با او بین رکن و مقام بیعت می‌کنند می‌شناسم و نامهای تمام آنها و قبایل آنها را می‌دانم.»

اتفاق بر اینکه عالم را پر از عدل و داد می‌کند

احادیث بسیار در متون اسلامی شیعی و سنی بر این امر اتفاق دارند که امام زمان، حضرت مهدی (علیه السلام)، بعد از ظهور خود زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، همان گونه که پر از ظلم و جور شده است اینک به برخی از این روایات اشاره می‌کنیم:

۱. ابوسعید خدری از رسول خدا روایت کرده که فرمود: «لا تقوم الساعة حتى تملأ الأرض ظلماً و عدواناً. قال: ثم يخرج رجل من عترتی أو من أهل بیتی یملأها قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و عدواناً؛ [۴۹۹] قیامت بر پا نمی‌شود تا این که زمین پر از ظلم و ستم گردد. سپس فرمود آن گاه شخصی از عترتم یا از اهل بیتم [تردید از راوی است] خروج کرده، زمین را از داد و عدل پر خواهد کرد، همان گونه که ظلم و ستم پر شده است.»

۲. مجلسی (رحمه الله) در بحار الانوار از پیامبر اکرم نقل کرده که فرمود: «لتملأَنَّ الأرض ظلماً و عدواناً، ثم لیخرجنَّ من أهل بیتی أوقال من عترتی، من یملأها قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و عدواناً؛ [۵۰۰] به راستی زمین پر از ظلم و جور خواهد شد، آن گاه شخصی از اهل بیتم - یا فرمود: از عترتم - خروج می‌کند؛ کسی که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، آن گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.»

[صفحه ۲۲۲]

۳. ابوداود به سند خود از امام علی (علیه السلام) نقل کرده که رسول خدا فرمود: «لو لم یبق من الدهر إلا یوم لبعث الله رجلاً من أهل بیتی یملأها عدلاً کما ملئت جوراً؛ [۵۰۱] اگر از عمر زمین بیش از یک روز باقی نمانده باشد خداوند مردی از اهل بیتم برمی‌انگیزاند تا زمین را پر از عدل کند، آن گونه که پر از جور شده است.»

۴. شیخ طوسی (رحمه الله) در حدیثی طولانی، به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «یظهر صاحبنا و هو من صلب هذا - و اوماً بیده إلی موسی بن جعفر (علیه السلام) - و یملأها عدلاً، کما ملئت جوراً و ظلماً؛ [۵۰۲] صاحب ما ظهور می‌کند، در حالی که از نسل این شخص است - حضرت (علیه السلام) با دست مبارک خود به حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) اشاره کرد - آن گاه زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همان گونه که پر از جور و ظلم شده باشد.»

اتفاق بر توسعه اقتصادی در عصر ظهور

با مراجعه به روایات فریقین در می‌یابیم که در عصر ظهور امام زمان (علیه السلام)، توسعه و رفاه اقتصادی مطلوبی ایجاد خواهد شد؛ به حدی که بشر مانند آن را در طول تاریخ کره زمین به خود ندیده است. و این به برکت حکومت عدل توحیدی امام زمان (علیه السلام) است. از این روایات استفاده می‌شود که گناه موجب فقر و فلاکت و در مقابل، عدالت و رستگاری و اطاعت از دستورهای خدا و پیاده کردن فرمانهای الهی در روی زمین و دعای حضرت و حضور حجت خدا در میان مردم، سبب وسعت برکت در روی زمین خواهد شد. اکنون به برخی از روایات اشاره می‌کنیم:

۱. ابوسعید خدری از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «تنعم أمتی فی زمن المهدی نعمة لم یعموا مثلها قط، ترسل السماء علیهم مدراراً، و لا تدع الأرض شیئاً من النبات إلا أخرجه و المال کدوس. یقوم الرجل فیقول: یا مهدی أعطني و فیقول خذ؛ [۵۰۳] اتمم در

[صفحه ۲۲۳]

زمان ظهور مهدی متعم به نعمتی می شوند که هرگز از مانند آن برخوردار نبودند. آسمان برای آنها آب فراوان خواهد فرستاد و زمین از هیچ گیاهی برای آنان فروگذار نخواهد کرد، اموال متراکم می شود. [مثلاً] شخصی بر می خیزد و به آن حضرت عرض می کند: ای مهدی، به من عنایت کن. حضرت (علیه السلام) نیز به او می فرماید: بگیر.»

۲. جابر بن عبدالله انصاری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: «یخرج فی آخر الزمان خلیفه، یعطی المال بغير عدد؛ [۵۰۴] در آخر الزمان خلیفه ای خروج خواهد کرد که بدون شمارش به مردم مال عطا می کند.»

۳. بخاری به سند خود از ابی موسی نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «لیأتین علی الناس زمان یتوف الرجل فیه بالصدقة من الذهب، ثم لا یجد أحداً یاخذها؛ [۵۰۵] به طور حتم بر مردم زمانی خواهد آمد که شخصی مالدار صدقه ای از طلا را به دست گرفته، بین مردم می گردد تا مستحقی را پیدا کند و به او بدهد، ولی کسی را پیدا نمی کند که صدقه را از او بگیرد.»

۴. مسلم به سند خود از ابی هریره نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «والله لینزلن ابن مریم... لیدعون إلی المال فلا یقبله أحد؛ [۵۰۶] به خدا سوگند که فرزند مریم از آسمان پایین آمده... مردم به مال دعوت می شوند، ولی هیچ کس آن را قبول نمی کند.»

۵. شیخ صدوق به سند خود از مفضل بن عمر نقل کرده است: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود:

«انّ قائمنا اذا قام أشرق الأرض بنور ربّها... و تظهر الأرض کنوزها حتی یراها الناس علی وجھها و یطلب الرجل منکم من یصله بماله و یأخذ منه زکاته، فلا یجد أحداً یقبل منه ذلک، استغنی الناس بما رزقهم الله

[صفحه ۲۲۴]

من فضله؛ [۵۰۷] به راستی قائم ماقیام کند، زمین به نور پروردگارش نور افشان خواهد شد... و زمین گنجهای خود را ظاهر کرده مردم آنها را بر روی آن خواهند دید. شخصی از شما دنبال کسی می گردد که به او صلّه کرده، زکات مالش را از او بپذیرد، ولی هیچ کس را نمی یابد که آن مال را از او قبول کند؛ زیرا خداوند متعال مردم را به آنچه به آنها روزی داده بی نیاز کرده است.»

مهدویت و مؤلفان فریقین

اشاره

بسیاری از علمای شیعه و سنی به طور مستقل درباره قضیه مهدویت، در گذشته و حال، تألیفاتی گرانسنگ از خود به جای گذاشته

اند که در این مقاله به نام برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

تالیفات اهل سنت

اشاره

۱. عباد بن یعقوب رواجی، متوفای ۲۵۰ق، صاحب کتاب أخبار المهدی. [۵۰۸].
۲. أبوبکر بن أبی خیثمه، متوفای ۲۷۹ق. سهیلی می‌گوید: احادیث وارد در امر مهدی (علیه السلام) بسیار است و أبوبکر بن أبی خیثمه آن را در کتابی جمع نموده است. [۵۰۹].
۳. أبوالحسین أحمد بن جعفر منادی متوفای ۳۳۶ق. ابن حجر در شرح احادیث دوازده خلیفه، به نقل از کتاب کشف المشکل می‌گوید: «ابن المنادی این مطلب را در کتابی که درباره حضرت مهدی نوشته، آورده است.» [۵۱۰].
۴. أبونعیم أحمد بن عبدالله اصفهانی، (متوفای ۴۳۰ق)، صاحب کتاب گرانسنگ المهدی. [۵۱۱].

[صفحه ۲۲۵]

۵. محمد بن یوسف گنجی شافعی، متوفای ۶۵۸ق، صاحب کتاب البیان بأخبار صاحب الزمان.
۶. یوسف بن یحیی سلمی شافعی، متوفای ق ۶۸۵، صاحب کتاب عقد الدرر فی أخبار المهدی المنتظر.
۷. ابن قیم جوزیه، (متوفای ۷۵۱ق) صاحب کتاب المهدی.
۸. ابن کثیر قرشی، (متوفای ۷۷۴ق)، صاحب کتاب مستقل در احادیث حضرت مهدی (علیه السلام). [۵۱۲].
۹. شمس الدین محمد بن عبدالرحیم سخاوی، (متوفای ۹۰۲ق)، صاحب کتاب ارتقاء الغرف.
۱۰. جلال الدین سیوطی، (متوفای ۹۱۱ق) صاحب کتاب العرف الوردی من أخبار المهدی.
۱۱. ابن کمال پاشا حنفی، (متوفای ۹۴۰ق)، صاحب کتاب تلخیص البیان فی علامات مهدی آخر الزمان.
۱۲. محمد بن طولون دمشقی (متوفای ۹۵۳ق) صاحب کتاب المهدی إلی ماورد فی المهدی.
۱۳. أحمد بن حجر هیثمی مکی، (متوفای ۹۷۴ق)، صاحب کتاب القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر.
۱۴. علی بن حسام الدین متقی هندی، (متوفای ۹۷۵ق) صاحب کتاب البرهان فی علامات آخر الزمان.
۱۵. ملاعلی بن سلطان قاری حنفی، (متوفای ۱۰۱۴ق)، صاحب کتاب المهدی من آل الرسول (صلی الله علیه وآله).
۱۶. مرعی بن یوسف کرمی مقدسی حنبلی (متوفای ۱۰۳۳ق) صاحب کتاب فرائد الفکر فی الامام المهدی المنتظر (علیه السلام).

[صفحه ۲۲۶]

۱۷. محمد بن اسماعیل امیر صنعانی، (متوفای ۱۱۸۲ق). صدیق حسن خان می‌گوید: «سید علامه بدر المله، منیر محمد بن اسماعیل امیر صنعانی یمانی؛ او احادیثی را که دلالت بر خروج مهدی دارد در مجموعه ای جمع کرده است؛ آن مهدی که از آل محمد (صلی الله علیه وآله) است و در آخر الزمان ظهور خواهد نمود.» [۵۱۳].
۱۸. قاضی محمد بن علی شوکانی، (متوفای ۱۲۵۰ق)، صاحب کتاب التوضیح فی تواتر ما جاء فی المهدی المنتظر و الدجال و

المسیح. [۵۱۴].

۱۹. شهاب الدین أحمد بن أحمد بن اسماعیل حلوانی شافعی، (متوفای ۳۰۸ق) صاحب کتاب القطر الشهیدی فی أوصاف المهدی.
۲۰. محمد بن محمد بن أحمد حسینی بلیسی، صاحب کتاب العطر الوردی من شرح القطر الوردی فی أوصاف المهدی.
۲۱. ابوالعلاء ادريس بن محمد بن ادريس حسینی عراقی، صاحب کتاب تألیف فی المهدی.
۲۲. شیخ مصطفی البکری، صاحب کتاب الهدایه الندیة للأمة المهدیة.
۲۳. محمد بن عبدالعزیز بن مانع صاحب کتاب تحدیق النظر فی أخبار الامام المنتظر.
۲۴. شیخ ولایت الله صادقپوری هندی، صاحب کتاب الأربعین فی أخبار المهیین.
۲۵. حنیف الدین عبدالرحمن المرشدی، صاحب کتاب تلخیص البیان فی علامات مهدی آخر الزمان.
۲۶. رشید راشد تاذفی حلبی، صاحب کتاب تنویر الرجال فی ظهور المهدی و الدجال.
۲۷. احمد بن محمد بن صدیق، صاحب کتاب إبراز الوهم المکنون من کلام ابن خلدون.

[صفحه ۲۲۷]

۲۸. عبدالمحسن بن حمد العباد، نایب رئیس دانشگاه اسلامی در مدینه منوره، صاحب کتاب عقیده أهل السنة و الأثر فی المهدی المنتظر.

او در کتاب خود می نویسد:

كما اعتنى علماء هذه الأمة بجمع الاحاديث الواردة عن نبيهم (صلى الله عليه وآله) تأليفاً و شرحاً كان لأحاديث المتعلقة بأمر المهدي قسطها الكبير من هذه العناية، فمنهم من أدرجها ضمن المؤلفات العامة كما في السنن و المسانيد و غيرها و منهم من أفردا بالتأليف... كل ذلك حصل منهم - رحمهم الله و جزاهم خيراً - حماية لهذا الدين و قياماً بما يجب من النصح للمسلمين؛ [۵۱۵] «همان گونه که علمای این امت به جمع احادیث وارد از پیامبرشان (صلی الله علیه و آله) و تألیف و شرح آنها اهمیت فراوانی داده اند، احادیث متعلق به امر مهدی نیز قسمت بسیاری از این مؤلفات را در بر گرفته است. عده ای از علما این احادیث را ضمن تألیفات عمومی خود، همانند سنن و مسانید و غیر اینها آورده اند و عده ای دیگر نیز برای احادیث مهدی تألیفی مستقل انجام داده اند. تمام این کارها - که خداوند آنها را رحمت کند و جزای خیر دهد - به جهت حمایت از دین، و قیام و عمل به تکلیف واجب نصیحت و ارشاد مسلمانان بوده است.»

رد علمای اهل سنت بر منکران مهدویت

شمار اندکی از علمای اهل سنت در صدد تشکیک در قضیه مهدویت برآمده و مطالبی در این باره در کتاب های مستقل یا ضمن مباحث دیگر متذکر شده اند. ولی خوشبختانه بقیه علمای اهل سنت با آن بیداری و شعوری که داشته اند در مقابل آنان ایستاده و شدیداً با بحث و سخنرانی و تألیف کتاب به شبهات آنها پاسخ گفته اند هم اینک به برخی از کسانی که در رد منکران قضیه مهدویت کتاب مستقل تألیف کرده اند اشاره می کنیم:

[صفحه ۲۲۸]

۱. ابوالفیض سید احمد بن محمد بن صدیق غماری شافعی ازهری مغربی، متوفای ۱۳۸۰ ق، صاحب کتاب إیراز الوهم المکنون من کلام ابن خلدون، چاپ دمشق.
۲. شیخ محمود بن عبدالله تویجری از استادان دانشگاه اسلامی در مدینه منوره، صاحب کتاب الاحتجاج بالأثر علی من أنکر المهدی المنتظر، در رد شیخ ابن محمود، قاضی قطر.
۳. شیخ عبدالله سیبیتی عراقی، صاحب کتاب إلی مشیخه الأزهر در رد کتاب المهدیه فی الاسلام، اثر سعد محمد حسن، که از منکران مهدویت است.
۴. محمد بن عبدالعزیز بن مانع، (متوفای ۱۳۸۵ ق) صاحب کتاب تحدید النظر فی أخبار الإمام المنتظر در اثبات امام مهدی (علیه السلام) و ظهورش و در رد ابن خلدون.
۵. کتاب الجزم لفصل ابن حزم در رد ابن حزم اندلسی که بخشی از کتاب الفصل فی الملل و الأهواء و النحل را به انکار و تکذیب احادیث مربوط به امام زمان (علیه السلام) اختصاص داده است.
۶. عبدالمحسن بن حمد العباد، استاد دانشگاه مدینه منوره و عضو هیأت علمی آن دانشگاه، صاحب کتاب الرد علی من کذب بالأحادیث الصحیحه الواردة فی المهدی، در رد کتاب لامهدی ینتظر بعد الرسول سید البشر از شیخ آل محمود قطری.
۷. ابوالعباس بن عبدالمؤمن مغربی، صاحب کتاب الوهم المکنون فی الرد علی ابن خلدون.

تألیفات علمای شیعه قبل از ولادت حضرت مهدی

۱. کتاب الملاحم، از اسماعیل بن مهران سکونی، کوفی، ثقه، از اصحاب امام رضا (علیه السلام). [۵۱۶].
 ۲. کتاب ما سئل عن الصادق (علیه السلام) من الملاحم، از علی بن یقظین بغدادی، ثقه، جلیل، متوفای سال ۱۸۲ ق. [۵۱۷].
- [صفحه ۲۲۹]
۳. کتاب الملاحم، از ابراهیم بن حکم فزازی که فضل بن شاذان از او روایت می کند. [۵۱۸].
 ۴. کتاب الملاحم، از احمد بن میثم، فقیه کوفی، ثقه. [۵۱۹].
 ۵. کتاب الملاحم، از حسن بن علی بن فضال کوفی، از خواص اصحاب امام رضا (علیه السلام). [۵۲۰].
 ۶. کتاب الملاحم، از حسین بن سعید بن حماد اهوازی، ثقه، عالم، از اصحاب امام رضا (علیه السلام). [۵۲۱].
 ۷. کتاب الغیبه، از ابی الفضل عباس بن هاشم ناشری اسدی، ثقه، جلیل متوفای سال ۲۱۹ یا ۲۲۰ هـ. [۵۲۲].
 ۸. کتاب الملاحم، از ابی محمد بن ابی عمیر ازدی بغدادی، متوفای سال ۲۱۷ ق. [۵۲۳].
 ۹. کتاب القائم، از ابی الحسن علی بن مهزیار اهوازی که از امام رضا و امام جواد (علیهما السلام) روایت نقل می کند. [۵۲۴].
 ۱۰. کتاب الغیبه، از ابی اسحاق ابراهیم بن صالح انطاطی کوفی اسدی، ثقه و از اصحاب امام کاظم و امام رضا و امام جواد (علیهم السلام) که تنها کتاب باقی مانده از او همین کتاب است. [۵۲۵].
 ۱۱. کتاب الملاحم از ابی جعفر محمد بن عبدالله کرخی که برقی از او روایت نقل می کند. [۵۲۶].

۱۲. کتاب الحجّة از فضل بن شاذان ازدی، ثقه، جلیل القدر، از اصحاب امام رضا، امام جواد، امام هادی، امام عسکری (علیهم السلام) متوفای سال ۲۶۰هـ [۵۲۷].
۱۳. کتاب القائم، از فضل بن شاذان. [۵۲۸].
۱۴. کتاب الملاحم، از فضل بن شاذان. [۵۲۹].
۱۵. کتاب صاحب الزمان، از محمد بن حسن بن جمهور بصری، از راویان امام رضا (علیه السلام). [۵۳۰].
۱۶. از ایشان کتاب دیگری در قضیه مهدویت به نام وقت خروج القائم ثبت شده است. [۵۳۱].
- پس از ولادت امام زمان (علیه السلام) نیز هم کنون کتاب های بسیاری در مورد مهدویت نگاشته شده است که نیازمند کتاب شناسی تفصیلی و گسترده ای است.

[صفحه ۲۳۱]

ولادت مهدی موعود از دیدگاه اهل سنت

اشاره

ولادت امام مهدی (علیه السلام) از موارد اختلاف شیعه و اهل سنت است؛ گر چه تعداد بی شماری از علمای اهل سنت، همانند شیعه امامیه معتقدند امام عسکری (علیه السلام) فرزندی به نام محمد داشته است هم چنین برخی از آنان، همانند شیعه معتقدند که صاحب الزمان و مهدی و کسی که در آخر زمان قیام می کند همو است، اما بعضی دیگر، از اهل سنت با این عقیده مخالفند. اکنون به بررسی این موضوع می پردازیم.

اعتراف اهل سنت به ولادت

با مراجعه به کتاب های تاریخی و دیگر کتاب های اهل سنت پی می بریم که عده بسیاری از آنها به ولادت حضرت مهدی (علیه السلام) اعتراف نموده اند. اینک به اسامی برخی از آنان اشاره می کنیم:

۱ - علامه شمس الدین قاضی ابن خلکان شافعی (متوفای ۶۸۱هـ)

او می گوید: «ابوالقاسم محمد بن حسن عسکری فرزند علی هادی فرزند محمد جواد، دوازدهمین امام نزد شیعه دوازده امامی معروف به حجّت... ولادت او در روز جمعه نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری اتفاق افتاد. هنگام وفات پدرش پنج سال داشت...». [۵۳۲]

[صفحه ۲۳۲]

۲ - علامه صلاح الدین خلیل بن اَبیک صفدی

«حجّت منتظر محمد بن حسن عسکری فرزند علی هادی، فرزند محمد جواد، فرزند علی رضا، فرزند موسی کاظم، فرزند جعفر

صادق، فرزند محمّد باقر، فرزند زین العابدین، فرزند حسین بن علی، فرزند علی بن ابی طالب، حجت منتظر، دوازدهمین امام نزد شیعه امامیه که به اعتقاد آنها، او قائم می باشد و در سال ۲۵۵ هجری متولد شده است...» [۵۳۳].

۳- ابن اثیر جزری

وی در مورد حوادث سال ۲۶۰ هجری می گوید: «در آن سال ابو محمّد علوی عسکری وفات یافت. او یکی از امامان دوازده گانه طبق مذهب امامیه است. فرزند او محمّد است که امامیه در سرداب سامرا به انتظار او نشسته اند...» [۵۳۴].

۴- علامه میر خواند

«ولادت امام مهدی که هم نام رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) و هم کنیه با او است در سامرا نیمه شعبان سال ۲۵۵ اتفاق افتاد. عمر او هنگام وفات پدرش پنج سال بود. خداوند متعال در آن سن به او حکمت داد؛ همان گونه که در کودکی به حضرت یحیی عنایت فرمود و او را امام قرار داد و حضرت عیسی را نیز به مقام نبوت برگزید...» [۵۳۵].

۵- علی بن حسین مسعودی (متوفای ۳۴۶هـ)

«در سال ۲۶۰ هجری ابو محمّد حسن بن علی بن محمّد بن علی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام)، در عصر خلافت معتمد عباسی رحلت نمود، در حالی که ۲۹ سال داشت. او پدر مهدی منتظر و امام دوازدهم امامیه است...» [۵۳۶].

[صفحه ۲۳۳]

۶- ابوالفداء اسماعیل بن علی شافعی (متوفای ۷۳۲هـ)

او در رخدادهای تاریخ سال ۲۵۴هـ می گوید: «حسن عسکری پدر محمّد منتظر صاحب سرداب است. محمّد منتظر طبق رأی امامیه دوازدهمین امام است. از القاب او قائم، مهدی و حجت است...» [۵۳۷].

۷- علامه محمّد فرید وجدی

او می گوید: ابوالقاسم محمّد بن حسن عسکری فرزند علی هادی... بنا بر اعتقاد امامیه، دوازدهمین امام از امامان و معروف به حجت است... شیعه معتقد است که او داخل سرداب پدرش شده و هنوز خارج نشده است...» [۵۳۸].

۸- سبط بن جوزی

وی در فصلی راجع به امام حجت حضرت مهدی (علیه السلام) می گوید: «محمّد بن حسن بن علی بن محمد... کنیه او ابو عبدالله و ابوالقاسم است و او جانشین و حجت، صاحب الزمان و قائم و منتظر است...» [۵۳۹].

۹- محمّد بن طلحه شافعی

او در شرح حال امام مهدی (علیه السلام) می گوید: «محمّد بن حسن خالص فرزند علی فرزند محمّد... در سامرا متولد شد... کنیه اش ابوالقاسم و لقبش حجت، خلف صالح و بنا بر قولی منتظر است...» [۵۴۰].

۱۰- شمس الدین محمّد بن طولون حنفی (متوفای ۹۵۳هـ)

او در شرح حال امامان می گوید: «... دوازدهمین آنان، فرزندش محمّد بن حسن ابوالقاسم است... ولادتش در روز جمعه نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری اتفاق افتاد و هنگام وفات پدر، پنج سال داشت...» [۵۴۱].

[صفحه ۲۳۴]

۱۱ - میرزا محمد بن رستم بدخشی شافعی

او در شرح حال امام حسن عسکری می گوید: «... او فرزندی جز محمد منتظر، از خود به جای نگذاشت...». [۵۴۲].

۱۲ - احمد بن حجر هیتمی شافعی

وی بعد از شرح حال ابومحمد حسن عسکری می گوید: «حسن عسکری فرزندی جز ابی القاسم محمد حجت بر جای نگذاشت.

عمرش هنگام وفات پدر، پنج سال بود. اما خداوند به او در آن پنج سال حکمت آموخت. او را قائم منتظر می نامند...». [۵۴۳].

۱۳ - حافظ محمد بن یوسف گنجی شافعی (متوفای ۶۵۸هـ)

او درباره امام ابی محمد حسن عسکری چنین می گوید: «از خود فرزندی به جای گذاشت که همان امام منتظر است. صلوات الله

علیه». [۵۴۴].

۱۴ - عارف عبدالوهاب شعرانی حنفی

وی از برخی عرفا نقل می کند: «در آخرالزمان امید خروج مهدی است. او از اولاد امام حسن عسکری (علیه السلام) است. ولادت

او نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری اتفاق افتاد. او تا به حال زنده است تا این که با حضرت عیسی (علیه السلام) اجتماع کنند. عمرش تا

این زمان ۷۰۶ سال است. این چنین شیخ حسن عراقی به من خبر داد...». [۵۴۵].

۱۵ - محیی الدین بن عربی

او می گوید: «بدانید که خروج مهدی حتمی است. خروج نمی کند تا زمین پر از جور و ظلم شده باشد؛ آن گاه آن را پر از عدل و

داد خواهد کرد... او از عترت رسول خدا و از فرزندان فاطمه است. جدش حسین بن علی بن ابی طالب و پدرش حسن عسکری

فرزند امام علی نقی... است هم نام رسول خداوند است. مسلمانان با او بین رکن و مقام

[صفحه ۲۳۵]

بیعت می کنند...». [۵۴۶].

۱۶ - مؤمن بن حسن شبلنجی شافعی (متوفای ۱۲۹۸هـ)

او می گوید: «وفات ابی محمد حسن بن علی در روز جمعه هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰هـ اتفاق افتاد. او فرزندی به جای گذاشت که

نامش محمد است. مادرش امّ ولد و نرجس نام داشت. کنیه اش ابوالقاسم و القابش نزد امامیه: حجت، مهدی، خلف صالح، قائم،

منتظر و صاحب الزمان است و مشهورترین آنها مهدی است...». [۵۴۷].

۱۷ - ابوالولید محمد بن شحنه حنفی

«خداوند به حسن عسکری فرزندی عنایت فرمود که انتظار او را می کشیدند. وی دوازدهمین امام نزد امامیه است. نامش محمد و

القابش مهدی، قائم و حجت است. ولادتش در سال ۲۵۵ هجری اتفاق افتاد...». [۵۴۸].

۱۸ - شیخ سلیمان قندوزی حنفی (متوفای ۱۲۹۴هـ)

«خبر معلوم و تحقیق شده نزد افراد معتبر آن است که ولادت قائم در شب نیمه ماه شعبان سال ۲۵۵ هجری در شهر سامرا اتفاق افتاده

است...». [۵۴۹].

۱۹ - شیخ محمد بن علی صبان شافعی

وی ولادت حضرت حجت (علیه السلام) را از شعرانی و محیی الدین ابی عربی نقل می کند و بر آن ایرادی نمی گیرد که این دلیل بر قبول داشتن آن قول است. [۵۵۰].

۲۰- شیخ صفی الدین عبدالؤمن بغدادی (متوفای ۷۳۹هـ)

او می گوید: «در این مشهد - یعنی مشهد عسکریین (علیهما السلام) - سردابی است که رافضه معتقدند برای حسن بن علی است. از او فرزندی است به نام محمد صغیر که می گویند در آن سرداب مخفی شده است...» [۵۵۱].

[صفحه ۲۳۶]

۲۱- شیخ زین الدین عمر بن وردی (متوفای ۷۴۹هـ)

«... و حسن عسکری پدر محمد منتظر صاحب سرداب دوازدهمین امام شیعه. لقبش قائم، مهدی و حجت است. ولادت او در سال ۲۵۵ هجری اتفاق افتاد...» [۵۵۲].

۲۲- ابوالعباس احمد بن علی قلقشندی شافعی

او که عالمی متخصص در انساب است، در بیان نسب امام جعفر صادق و فرزندان آن حضرت، فرزندش مهدی (علیه السلام) را از امام عسکری (علیه السلام) دوازدهمین امام شیعیان به حساب می آورد که شیعه معتقد به زنده بودن اوست. از ظاهر عبارت استفاده می شود که قلقشندی معتقد به ولادت امام مهدی (علیه السلام) است، ولی اعتقاد به زنده بودن را به شیعه نسبت می دهد. [۵۵۳].

۲۳- ابو عبدالله یاقوت حموی

او عبارتی شبیه صفی الدین عبدالؤمن بغدادی آورده است. [۵۵۴].

۲۴- محمد امین بغدادی معروف به سیدی

او که از متخصصان در انساب است، می گوید: «محمد مهدی، عمرش هنگام وفات پدر پنج سال بود... شیعه او را همان صاحب شمشیری می داند که قبل از برپایی قیامت قیام خواهد کرد. او را دو غیبت است که یکی از آن دو از دیگری طولانی تر است.» [۵۵۵].

۲۵- ابن خلدون مغربی (متوفای ۸۰۸هـ)

او می گوید: «رافضه خلافت را بعد از جعفر بن محمد به فرزندش موسی کاظم و از او به فرزندش رضا و از او به جواد و از او به علی و سپس عسکری و از او به فرزندش محمد مهدی منتقل نموده است...» [۵۵۶].

از این عبارت استفاده می شود که ابن خلدون ولادت حضرت (علیه السلام) را قبول دارد،

[صفحه ۲۳۷]

ولی خلافت او را به شیعه نسبت می دهد.

۲۶- ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی (متوفای ۵۴۸هـ)

او می گوید: «... بعد از حسن عسکری فرزندش محمد قائم منتظر - که ساکن سامرا بود - نزد شیعه به امامت رسید. او دوازدهمین امام نزد آنان است.» [۵۵۷].

۲۷- نور الدین ابن صباغ مالکی

او در فصل دوازدهم از کتابش می‌گوید: «ابوالقاسم محمّد حجت خلف صالح فرزند ابو محمّد حسن خالص، امام دوازدهم است. آن گاه به تاریخ ولادت و دلایل امامت او می‌پردازد...» [۵۵۸].

۲۸- محمّد بن محمود بخاری معروف به خواجه پارسا حنفی وی چنین می‌گوید: «از امامان اهل بیت طیبین ابو محمّد حسن عسکری است... او فرزندى جز ابوالقاسم محمّد منتظر معروف به قائم، حجت، مهدی، صاحب الزمان و خاتم الأئمه بر جای نگذاشت. ولادتش در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری بوده است...» [۵۵۹].

۲۹- شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی حنفی (متوفای ۸۹۸هـ) او حضرت حجت بن الحسن را دوازدهمین امام دانسته است، آن گاه با بیان تاریخ ولادت و احوال و برخی از معجزه هایش، می‌گوید: «او کسی است که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد...» [۵۶۰].

۳۰- ملاعلی قاری حنفی مکی (متوفای ۱۰۱۴هـ) وی در شرح حدیث دوازده خلیفه می‌گوید: «شیعه دوازده امامی آنها را بر اهل بیت نبوت به طور پیاپی منطبق می‌کند که اول آنها علی (علیه السلام) است و آخر آنها محمّد مهدی

[صفحه ۲۳۸]

است. رضوان الله عليهم أجمعين». [۵۶۱].

۳۱- فضل بن روز بهان او در سلام هایی که بر هر یک از امامان از ذریه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارد، به این جا می‌رسد: «سلام بر قائم منتظر ابی القاسم...» [۵۶۲].

۳۲- جمال الدین محمّد بن یوسف زرنندی حنفی (متوفای ۷۵۰ ۳۲-هـ) او می‌گوید: امام دوازدهم صاحب کرامات مشهور، کسی که قائم به حق و دعوت کننده به راه حقّ است. ولادت امام ابوالقاسم محمّد بن حسن مطابق نقل شیعه، زمان پادشاهی معتمد عباسی، شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری در سامرا اتفاق افتاده است. مادرش نرجس دختر قیصر روم بود...» [۵۶۳].

۳۳- قاضی بهلول بهجت افندی «ولادت امام دوازدهم در پانزدهم ماه شعبان سال ۲۵۵ بود. اسم مادرش نرجس است. برای او دو غیبت است. یکی صغری و دیگری کبری. هر گاه که خداوند به او اذن دهد ظهور می‌کند، آن گاه زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد...» [۵۶۴].

۳۴- حافظ محمّد بن یوسف گنجی شافعی (متوفای ۶۵۸هـ) او در باب ۲۵ از کتاب خود، در بحث از طول عمر حضرت (علیه السلام) می‌گوید: «بقایش استبعادی ندارد، زیرا حضرت عیسی و الیاس و خضر از اولیای الهی عمر طولانی دارند و نیز دجال و ابلیس ملعون از دشمنان خداوند عمر طولانی کردند...» [۵۶۵].

۳۵- احمد امین مصری او نیز با اعتقاد به ولادت حضرت مهدی (علیه السلام) فرزند امام عسکری (علیه السلام) و این که شیعه معتقد به امامت او به عنوان دوازدهمین امام است، تنها در امامت آن بزرگواران اشکال

[صفحه ۲۳۹]

می گیرد ولی ولادت آن حضرت را قبول می کند. [۵۶۶].

۳۶- شیخ الاسلام صدر الدین حموی

او در باب ۳۱ از کتابش حدیثی را نقل می کند که دلالت صریح بر ولادت حضرت مهدی (علیه السلام) دارد. در آن حدیث که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسامی هر یک از اوصیا و امامان بعد از خود را بر می شمارد، در آخر می فرماید: «همانا دوازدهمین از فرزندانم غیبت می کند... تا این که خداوند متعال به او اذن خروج دهد...». [۵۶۷].

۳۷- شیخ فرید الدین عطار نیشابوری

او در شعری بعد از ذکر اسامی هر یک از امامان می فرماید:

صد هزاران اولیا روی زمین

از خدا خواهند مهدی را یقین

یا الهی مهدیم از غیب آر

تا جهان عدل گردد آشکار

از تو ختم اولیای این زمان

و ز همه معنا نهانی جان جان

از تو هم پیدا و پنهان آمده

بنده عطّارت ثنا خوان آمده [۵۶۸].

۳۸- جلال الدین بلخی رومی معروف به مولوی (متوفای ۶۷۲هـ)

وی در دیوان معروف خود - طبق نسخه مدرسه عالی شهید مطهری و نسخه چاپ بمبئی هند - این قصیده را در مدح اهل بیت آورده است:

ای سرور مردان علی مستان سلامت می کنند

وی صفدر مردان علی مردان سلامت می کنند

تا این که بدین جا می رسد:

با میر دین هادی بگو با عسکری مهدی بگو

با آن ولی مهدی بگو مستان سلامت می کنند. [۵۶۹].

[صفحه ۲۴۰]

۳۹- ابوالمعالی صدر الدین قونوی

وی هنگام وفات در وصیت خود به شاگردانش می گوید: «... هفتاد هزار بار ذکر «لا إله إلا الله» را در شب اول مرگم با حضور قلب بگویند و سلام مرا نیز به حضرت مهدی (علیه السلام) برسانید...». [۵۷۰].

۴۰- شیخ حسین بن محمد دیار بکری مالکی (متوفای ۹۶۶هـ)

او می گوید: «دوازدهمین آنها محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا است. کنیه اش ابوالقاسم و لقبش نزد امامیه: حجت، قائم، مهدی، منتظر و صاحب الزمان است. او نزد امامیه دوازدهمین امام است...». [۵۷۱].

۴۱- احمد بن یوسف ابوالعباس قرمانی حنفی (متوفای ۱۰۱۹هـ)

او می گوید: «محمد حجت خلف صالح، عمرش هنگام وفات پدرش پنج سال بود. خداوند در آن سن به او حکمت آموخت، همان گونه که در کودکی به حضرت یحیی (علیه السلام) آموخت... علما اتفاق دارند بر این که مهدی همان قائم در آخرالزمان است...». [۵۷۲].

۴۲- شمس الدین ذهبی شافعی (متوفای ۷۴۸هـ)

او در برخی از کتاب هایش به ولادت حضرت مهدی (علیه السلام) اعتراف نموده است:

الف) در کتاب العبر فی خبر من غیر [۵۷۳] می گوید: «محمد بن حسن عسکری بن علی الهادی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق علوی حسینی ابوالقاسم. رافضه او را خلف حجت، مهدی، منتظر، صاحب الزمان و خاتم دوازده امام می دانند».

ب) در کتاب «تاریخ الاسلام» [۵۷۴] می گوید: «فرزند امام حسن عسکری، محمد بن حسن است. رافضه او را قائم و خلف حجت می نامند...».

[صفحه ۲۴۱]

ج) در کتاب سیر أعلام النبلاء [۵۷۵] می گوید: «منتظر شریف، ابوالقاسم محمد بن حسن عسکری... خاتم دوازده امام بزرگوار...».

۴۳- فخر رازی شافعی

وی در کتابی که در موضوع علم انساب تدوین کرده، می گوید: «اما حسن عسکری، او دو پسر و دو دختر داشت. یکی از پسرانش صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - است...».

آن گاه می نویسد: نصوص اکثر مورخان و صاحبان تراجم و معاجم بر ولادت حجت ابی القاسم محمد بن حسن بن علی عسکری (علیهم السلام) اتفاق دارد. او از صلب پدر و از رحم مادرش خانم نرجس در سال ۲۵۲ یا ۲۵۵ یا ۲۵۹ هجری به دنیا آمد، اگر چه طبق نظر شیعه در سال ۲۵۵ در شب نیمه شعبان به دنیا آمده است...». [۵۷۶].

۴۴- علامه نسابه سید محمد بن حسین حسینی سمرقندی مدنی (متوفای ۹۹۶هـ)

او می گوید: «فرزند حسن عسکری، محمد مهدی است... او دوازدهمین امام از ائمه است. در روز جمعه نیمه شعبان سال ۲۵۵

هجری متولد شد. کنیه اش ابوالقاسم و القابش: حجت، خلف صالح، قائم، منتظر و مشهورترین آنها مهدی است. وی هنگام وفات پدر پنج سال داشت». [۵۷۷].

۴۵- شریف انس کُتبی حسنی

وی در تعلیقه خود بر کتاب تحفه الطالب می گوید: «امام مهدی در کودکی از مردم پنهان شد. این امر نزد شیعه و سنی مسلم است. کتاب های تاریخ این مطلب را به اثبات رسانده که مهدی (علیه السلام) در کودکی داخل سرداب شد، در حالی که نسلی نداشت. کتاب های انساب نیز این مطلب را به اثبات رسانده اند...». [۵۷۸] همو در کتاب الأصول فی ذریّه

[صفحه ۲۴۲]

البضعه البتول [۵۷۹] می نویسد: «حسن عسکری در اوایل سلطنت احمد بن متوکل در سامرا با سمّ به شهادت رسید... او فرزندی به نام محمّد از خود به جای گذاشت... کنیه اش ابوالقاسم و ابو عبدالله است. و القابش: حجت، خلف صالح، قائم، منتظر، تالی، صاحب الزمان و مشهورترین آنها مهدی است... عمرش هنگام فوت پدر پنج سال بود».

۴۶- شیخ عبدالله بن محمد شبرای مصری شافعی (متوفای ۱۱۷۲ هـ)

او می گوید: «دوازدهمین از امامان، ابوالقاسم محمّد حجت امام؛ برخی او را همان مهدی منتظر می دانند. ولادت محمّد حجت فرزند حسن خالص (رضی الله عنه) در سامرا نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری پنج سال قبل از وفات پدرش اتفاق افتاد. پدرش به دلیل ترس از خلفا او را از مردم مخفی می داشت. او ملقب به مهدی، قائم، منتظر، خلف صالح، و صاحب الزمان است. شیعه می گوید: احادیث صحیح دلالت دارد بر این که او در آخرالزمان ظهور خواهد کرد...». [۵۸۰].

۴۷- ابن عماد دمشقی حنبلی (متوفای ۱۰۸۹ هـ)

وی در مورد حوادث سال ۲۶۰ هجری می گوید: «در آن سال حسن بن علی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق علوی حسینی یکی از امامان دوازده گانه به اعتقاد رافضیه، از دار دنیا رحلت نمود. او پدر منتظر محمّد صاحب سرداب است». [۵۸۱].

۴۸- جمال الدین احمد بن علی حسینی معروف به ابن عنیه (متوفای ۸۲۸ هـ)

او می گوید: «علی الهادی، ملقب به عسکری به جهت سکونت در سامرا... دو فرزند داشت: یکی از آن دو، ابو محمّد حسن عسکری (علیه السلام) و دیگری، جعفر است. حسن عسکری (علیه السلام) دارای زهد و علم فراوانی بود. او پدر امام محمّد مهدی دوازدهمین امام نزد امامیه صلوات الله علیه است. نزد آنها کسی است که قیام خواهد کرد. مادرش ام ولد و

[صفحه ۲۴۳]

اسمش نرجس است...». [۵۸۲].

۴۹- محمد بن عبدالرسول برزنجی شافعی (متوفای ۱۱۰۳ هـ)

وی با اعتقاد به ولادت فرزند امام حسن عسکری (علیه السلام) به نام محمّد، در غیبت صغرا و کبرا و ظهور او اشکال می کند. [۵۸۳].

۵۰- ابوالبرکات نعمان بن محمود آلوسی حنفی (متوفای ۱۳۱۷ هـ)

او می گوید: «مشهورترین مذاهب اسلامی، مذهب امامیه است که می گوید: مهدی همان محمّد بن حسن عسکری بن علی الهادی... است که نزد امامیه معروف به حجت، منتظر و قائم است...» [۵۸۴].

[صفحه ۲۴۴]

فلسفه غیبت امام مهدی

اشاره

یکی از سؤال هایی که در طول تاریخ عصر غیبت مطرح بوده و هست این که: چرا امام زمان (علیه السلام) غایب شد و چرا ما با آن حضرت ارتباط نداریم؟ چه فرقی بین این عصر و عصرهای گذشته است؟ آیا وظیفه امام هدایت بشر نیست؟ اگر هست، پس چرا او را نمی بینیم؟ و...

قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: «اگر امام ظاهر نشود تا به وسیله او نقص ها جبران شود، چه فایده ای برای او مترتب است، بسان آن که اصلاً حجتی بر روی زمین نباشد، زیرا به صرف وجود امام، نقص برطرف نمی شود، بلکه به امام ظاهر است که نقص جبران می گردد.» [۵۸۵].

هم چنین تفتازانی می نویسد: «مسئله اختفای امام از مردم به این کیفیت که تنها اسمی از او در بین باشد جداً بعید است و امامت او در اختفا امری بیهوده است، زیرا غرض از امامت، حفظ شریعت، نظام، دفع جور و غیره است...» [۵۸۶].

پاسخ سؤال

اشاره

سؤال مورد نظر را با ذکر مقدماتی که خود آنها ما را به نتیجه قطعی می رساند،

[صفحه ۲۴۵]

جواب خواهیم داد.

غلبه اسلام بر سایر ادیان

اشاره

در متون اسلامی - اعمّ از قرآن و حدیث - اشاره های متعدّدی بر این مسئله شده است که در آخرالزمان، دین اسلام بر تمام ادیان غلبه کرده و عدل و داد و حکومت الهی و توحیدی سرتاسر گیتی را فرا خواهد گرفت.

بررسی آیات

الف) خداوند متعال در قرآن در سه آیه اشاره به این نکته دارد که هدف از فرستادن و مبعوث کردن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به دین حق همانا غلبه دین اسلام بر سایر ادیان است:

خداوند می فرماید:

"هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ؛ [" ۵۸۷] .

«اوست خدایی که رسول خود را با دین حق به هدایت خلق فرستاد تا بر همه ادیان عالم تسلط و برتری دهد».

و نیز در آیه دیگر می فرماید: "هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا؛ [" ۵۸۸] .

«اوست خدایی که رسول خود محمد (صلی الله علیه و آله) را با دین حق به هدایت خلق فرستاد تا آن را بر همه ادیان غالب گرداند و بر حقیقت این سخن گواهی خدا کافی است».

استدلال به این آیه در صورتی تمام می شود که ضمیر «لیظهره» را به دین حق برگردانیم نه «رسول» و صحیح هم همین است، به دو جهت:

[صفحه ۲۴۶]

- ۱- این که در ادبیات عرب این قاعده معروف است: «الاقرب يمنع الأبعد» یعنی تاجایی که ممکن است ضمیر را به مرجعی نزدیک برگردانیم، نوبت به ارجاع ضمیر به دور نمی رسد. از همین رو می دانیم که ارجاع ضمیر به دین حق، اقرب است.
- ۲- به دلیل قاعده «لزوم سنخیت بین غالب و مغلوب» زیرا آنچه که بر سایر ادیان غالب است دین حق است، نه شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله).

از همین رو سعیدبن جبیر در تفسیر این آیه می گوید: «هو المهدی (عج) من ولد فاطمة رضی الله عنها؛ [۵۸۹] او مهدی از اولاد فاطمه (علیها السلام) است».

ب) خداوند می فرماید: "وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَكُمْ يَسْرَ تَخْلِفْنَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ؛ [" ۵۹۰] «خدا به کسانی که از شما بندگان [که به خدا و حجت عصر] ایمان آورد و نیکوکار گردد وعده فرموده است که در [ظهور امام زمان (عج)] در زمین خلافت دهد [و به جای امم سالفه حکومت و اقتدار بخشد] چنانچه امم صالح پیامبران سلف جانشینان خود شدند و علاوه بر خلافت، دین پسندیده آنان را [که اسلام واقعی است] بر همه ادیان تمکن و تسلط عطا کند و بر همه مؤمنان پس از خوف و اندیشه از دشمنان ایمنی کامل دهد که مرا به یگانگی بی هیچ شائبه شرک و ریا پرستش کنند و بعد از آن هر که کافر شود به حقیقت، همان فاسقان تبهکارند که با شناسایی حق از پی شهوت نفس به راه کفر می روند».

خداوند متعال در این آیه شریفه به طور صریح وعده داده که مؤمنان صالح را که تحت انواع ظلم ها و شکنجه ها در طول تاریخ بوده و از خود فداکاری های زیادی داشته اند در روی کره زمین حاکم گردانند. به این مطلب از قرآنی پی می بریم:

۱- کلمه «الأرض» که با الف و لام جنس آمده و با نبود هر نوع قرینه ای بر انصراف

[صفحه ۲۴۷]

آن به زمین معینی حمل بر کلّ روی زمین می شود و مراد آیه این می شود: در آینده ای نه چندان دور تمام کره زمین، تحت سلطه و حکومت مؤمنان خواهد آمد.

۲- جمله "وَلَيَمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ" که در آیه آمده، حاکی از آن است که تمکین تام و استقرار حقیقی دین بدون تسلط مؤمنان بر کلّ عالم، امکان پذیر نیست.

۳- جمله "وَلَيُرِيدَنَّ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا" ... با در نظر گرفتن این نکته که همه می دانیم قبل از این حکومتی که نوید آن داده شده، مؤمنان در تمام مناطق عالم گرفتار ظلم و جور و سلطه ظالمین اند، این خوف حقیقتاً تبدیل به امن و امان نمی شود، مگر در صورتی که سلطه مؤمنان همه زمین را فراگیرد.

با در نظر گرفتن این نکته که تاکنون چنین وضع اجتماعی که همان حکومت جهانی صالحان است پدید نیامده، می بایست انتظار چنین حکومتی را در آینده ای نه چندان دور داشته باشیم.

ج - خداوند می فرماید: "وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ؛" [۵۹۱] «و ما اراده کردیم بر کسانی که در روی زمین ضعیف شمرده شده متّ گذارده و آنها را پیشوایان خلق قرار دهیم».

خداوند متعال در این آیه با تعبیر "وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ" به این مطالب اشاره دارد که متّ ما در به حکومت رساندن مستضعفان؛ آینده است و اختصاص به موسی و فرعون ندارد و إلا «أردنا أن نمن» می آورد؛ و این به معنای آن است که سنت الهی - که تخلف بردار نیست - بر این جاری شده که در آینده ای نه چندان دور مستضعفان را وارثان کلّ زمین قرار دهد، خصوصاً با در نظر گرفتن کلمه (الأرض) که ظهور در تمام روی زمین دارد.

از همین رو ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه می فرماید: «همانا اصحاب ما قائلند به این که در این آیه وعده ای است به امامی که مالک زمین گشته و بر عالم

[صفحه ۲۴۸]

مستولی می گردد. [۵۹۲].

د - خداوند می فرماید: "وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ؛" [۵۹۳] «و ما بعد از تورات در زبور داود نوشتیم [و در کتب انبیاء سلف وعده دادیم] که البته بندگان نیکوکار من ملک زمین را وارث و متصرف خواهند شد».

تغییر مصالح به تغییر حالات

شیخ مفید (رحمه الله) می فرماید: «مصالح بندگان با اختلاف حالات آنها متغیر می شود، انسانی که حکیم است تدبیر و تربیت اولاد و دوستان و اهل و خدمت کاران و... خود را به عهده گرفته و آنها را معرفت و آداب آموخته و وادار بر اعمال حسنه می کند تا در میان مردم عزیز شده و مستحقّ مدح و ثنا و تعظیم گردند. هم چنین چگونگی تجارت صحیح را به آنها می آموزد و...

حال اگر آنان به دستورها و اهداف تربیتی او عمل کردند آن شخص حکیم هدایت هایش را ادامه داده و راه صحیح را برای آنان هموار می کند... ولی اگر از دستورات او سرپیچی کرده و تحت تربیت او قرار نگرفته و راه سفاهت و ظلم و لهو و لعب را پیشه کردند، در این هنگام آن شخص حکیم مصلحت را در قطع موقتی رحمت از آنها می بیند تا به خود آمده و قدر نعمت را بدانند، و این عمل هیچ گونه تناقض و تضادی با اغراض و تدبیرهای انسان حکیم و عاقل ندارد.

عین همین مطلب را که در مورد انسان عاقل و حکیم ذکر کردیم، درباره خداوند عرض می‌کنیم، به این بیان که خداوند متعال امر تدبیر و مصلحت امت را به عهده گرفت، آنگاه عقلشان را کامل کرد و آنان را مکلف به انجام دادن اعمال صالح کرد تا به وسیله آن به سعادت برسند.

حال اگر مردم به دستورهای الهی از اوامر و نواهی چنگ ززند، بر خدا لازم است که

[صفحه ۲۴۹]

آنها را یاری کند و با اضافه کردن عنایت هایش بر بندگان، راه را بر آنها آسان تر نماید. ولی در صورتی که مخالف دستورهایش عمل کنند و مرتکب نافرمانی شوند، مصلحت بندگان تغییر می‌کند و در نتیجه موقعیت و وضعیت نیز تغییر خواهد کرد و خداوند توفیق را از آنها سلب می‌نماید، و در این هنگام آنان مستحق ملامت و مستوجب عقاب خواهند بود. در واقع برای آنان این حالت در تدبیر امورشان به صواب و صلاح نزدیک تر است؛ و این وضعیت هیچ گونه مخالفتی با عقل و حکمت و مصلحت اندیشی ندارد...

ما همین نکته را در مصلحت خلق به ظهور آئمه (علیهم السلام) و تدبیر آنان در صورت اطاعت و نصرت مردم می‌بینیم؛ ولی هنگامی که مردم نافرمانی کرده و به طور وسیع خون آن بزرگواران را ریختند، قضیه عوض شده و مصلحت بر این تعلق می‌گیرد که امام مردم غایب و مستور باشد و این عمل باعث ملامت و سرزنش کسی غیر از خود مردم نخواهد بود، زیرا به سبب سوء کردار و رفتار و اعتقادشان مسبب این واقعه شدند. شایان ذکر است که هیچ گاه مصلحت غیبت و استتار مانع از وجوب وجود او نشده است و این عین صلاح و صواب برای جامعه این چنینی است...» [۵۹۴].

تکامل و پیشرفت بشر

بی شک هر کار اجتماعی - کوچک یا بزرگ - احتیاج به آماده شدن ظرفیت های مناسب دارد تا چه رسد به این که آن امر اجتماعی انقلاب جهانی و فراگیر در تمام زمینه ها - اعم از عقایدی، سیاسی، اخلاقی و اقتصادی - باشد. به عبارت دیگر انقلابی که در طول تاریخ نمی توان برای آن نمونه ای یافت. واضح است که چنین قیامی نیاز به آمادگی و استعداد در میان مردم دارد که از آن جمله است:

- الف) پیشرفت بشر از حیث ظرفیت دینی و اسلامی، ولو در طبقه خاصی از آنها؛
- ب) پیشرفت بشر در تکنولوژی برای بسط و گسترش حکومت در سطح عالم.

[صفحه ۲۵۰]

- بی تردید دین غالب در عصر ظهور، احتیاج به رهبر و امامی غالب دارد که دارای شرایط زیر باشد:
- ۱- عالم به جمیع قوانینی باشد که بشر به آنها محتاج است؛
 - ۲- قدرت خارق العاده داشته باشد؛
 - ۳- از گناه و اشتباه و گمراهی به دور باشد.

دوازده امام

اشاره

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) - بنابر روایاتی که از طریق شیعه و سنی رسیده - امامان و خلفای بعد از خود را تا روز قیامت دوازده نفر معرفی کرده است:

(الف) روی البخاری عن جابر بن سمره قال: سمعت النبی (صلی الله علیه وآله) يقول: «یکون اثنا عشر أميراً». فقال کلمه لم أسمعها. فقال أبی: إنه قال: «کلهم من قریش». [۵۹۵].

بخاری به سندش از جابر بن سمره نقل کرده که گفت: من از پیامبر (صلی الله علیه وآله) شنیدم که فرمود: «بعد از من دوازده امیر خواهد بود». سپس جابر می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله) کلمه ای فرمود که من نفهمیدم. پدرم به من گفت که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «تمام آنها از قریشند».

(ب) و روی المتقی الهندی عن انس بن مالک قال: قال رسول الله (صلی الله علیه وآله): «لن یزال هذا الدین قائماً إلی اثنی عشر من قریش، فاذا هلکوا ماجت الأرض بأهلها». [۵۹۶].

متقی هندی به سندش از انس بن مالک نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «این دین برپاست تا این که دوازده نفر از قریش بر آن امامت و خلافت کنند و بعد از هلاکت دوازده امام، زمین زیر و رو خواهد شد».

(ج) روی ابن شهر آشوب فی «المناقب» فی حدیث الأعمش، عن الحسین بن

[صفحه ۲۵۱]

علی (علیهما السلام) قال: «فأخبرنی یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) هل یكون بعدک نبی؟

فقال: لا، أنا خاتم النبیین، لکن یكون بعدی أئمة قوامون بالقسط بعدد نقباء بنی اسرائیل... الخبر. [۵۹۷].

ابن شهر آشوب به سندش از امام حسین (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سؤال نمودم که آیا بعد از شما پیامبری خواهد آمد؟ فرمود: خیر، زیرا من خاتم انبیا هستم. و لکن بعد از من امامان خواهند آمد که قیام کنندگان به قسط و عدل اند و عدد آنها به تعداد نقبای بنی اسرائیل - دوازده نفر - است...».

نکاتی درباره احادیث دوازده خلیفه

۱ - مضمون این احادیث را ۳۵ نفر از صحابه نقل کرده اند و تنها از جابر بن سمره با پنجاه سند از پیامبر (صلی الله علیه وآله) روایت شده است.

۲- حدیث از جهاتی صحیح‌السند است که در این مقام، برای ذکر آنها مجال نیست.

۳- این احادیث از جهاتی دلالت بر امامت اهل بیت معصومین (علیهم‌السلام) دارد:

الف) همزمانی نشر این احادیث با نشر احادیث ثقلین. از همین رو حدیث ثقلین می‌تواند مفسر این احادیث باشد؛

ب) همزمانی این احادیث با حدیث غدیر؛

ج) در برخی از روایات دوازده خلیفه از آنها چنین تعبیر آمده است که دین در عصر آنها عزیز بوده و قوام او به آنهاست. [۵۹۸].

د) در بعضی دیگر از روایات درباره آنها چنین آمده است: «لا یضرهم من خذلهم؛ [۵۹۹] کسی که درصدد خواری آنها باشد نمی‌تواند به آنها ضرری برساند».

[صفحه ۲۵۲]

ضرورت وجود حجت در روی زمین

از مجموعه ای از روایات و ادله عقلی استفاده می‌شود که بقای امام معصوم و حجت خدا در روی زمین تا روز قیامت از امور ضروری است، به ادله عقلی آن در مقاله ای مستقل می‌پردازیم؛ اکنون به برخی از روایات که این مضمون از آنها استفاده می‌شود اشاره می‌کنیم:

۱- احادیث ثقلین: در ذیل بعضی از آنها چنین آمده است: «..أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ؛... همانا کتاب و عترت از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند». [۶۰۰].

ابن حجر هیتمی در کتاب الصواعق المحرقة می‌نویسد: «و فی أحادیث الحثّ علی التمسک بأهل البیت إشارةً إلی عدم انقطاع متأهل منهم للتمسک به إلی یوم القیمة، كما أنّ الكتاب العزیز كذلك. و لهذا كانوا اماناً لأهل الأرض...؛ [۶۰۱] احادیثی که مردم را به تسمک به اهل بیت وادار می‌کند اشاره دارد به این که تا روز قیامت زمین خالی از شخص شایسته از اهل بیت نیست تا این که مردم به او تمسک کنند، همان طوری که کتاب عزیز این چنین است».

علامه مناوی در فیض الغدیر، سیوطی در شرح جامع الصغیر و علامه سمهودی در جواهر العقدين به همین مضمون تصریح کرده اند.

۲- احادیث معرفت امام که از طرق شیعه و سنی وارد شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة؛ [۶۰۲] هر کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است».

۳- احادیث بسیاری به این مضمون از طرق شیعه وارد شده که اگر زمین از حجت خالی گردد زمین دگرگون می‌شود.

[صفحه ۲۵۳]

مرحوم کلینی به سند صحیح از ابی حمزه نقل می‌کند که فرمود: از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردم: آیا زمین بدون امام باقی می‌ماند؟ حضرت فرمود: «لو بقیت الأرض بغير امام لساخت؛ [۶۰۳] اگر زمین بدون امام شود، هر آینه دگرگون خواهد شد».

در کتاب های روایی، روایات صحیح بسیاری به این مضمون وارد شده است.

واضح است که حجت خدا باید در روی زمین باشد تا بتواند آن را از دگرگونی نجات دهد؛ کسی که بر عالم ماده و ناسوت حجت است.

خوف از قتل

یکی از اسباب گوشه نشین شدن انبیا و رسل، خوف از قتل به جهت حفظ جان و به امید نشر شرایعشان بوده است، خداوند متعال از زبان حضرت موسی (علیه السلام) می‌فرماید: "فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خَفْتُكُمْ؛" [۶۰۴] «پس از میان شما گریختم، هنگامی که از شما ترسیدم». هم چنین خداوند متعال از زبان شخصی از بنی اسرائیل که خطاب به حضرت موسی (علیه السلام) می‌گوید: "إِنَّ الْمَلَائِئِیَاتِمِرُونَ بِكَ لِيُقْتَلُوكَ؛" [۶۰۵] «گفت: ای موسی رجال دربار فرعون در کارت مشورت می‌کنند که تو را به قتل رسانند».

آری، خوف یکی از اسبابی بود که موسی بن عمران (علیه السلام) را مجبور به فرار از مصر کرد و او را به سوی شعیب رسانید. امام مهدی منتظر (علیه السلام) نیز با نبود اسباب عادی برای نصرت و یاریش، و قوت و قدرت دشمنانش خوف حبس بلکه قتل و به دار آویختن برای او بوده است، لذا از ابتدا برایش چاره ای جز اعتزال و غیبت نبود تا این که امر خدا صادر شود و ظهور او مقدر گردد.

از همین رو در روایتی که صدوق به سندش از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده آمده است:

[صفحه ۲۵۴]

«للقائم غیبة قبل قیامه، قلت: و لم؟ قال: یخاب علی نفسه الذبح. [۶۰۶].»

امام صادق (علیه السلام) به زراره می‌فرماید: برای قائم غیبتی است قبل از قیامش. زراره می‌گوید: به حضرتش عرض کردم: به چه جهت؟ فرمود: زیرا او به جهت قتل بر خود می‌ترسد».

حال در این جا سؤالی مطرح است: چرا خداوند متعال بین او و دشمنانش حائل نگشته و مانع از قتل او نشده است؟

در جواب باید گفت؟ منع از قتل بر دو قسم است:

۱- منعی که منافات با تکلیف بندگان ندارد و آن، با امر به متابعت و یاری آن حضرت و نهی از مخالفت و نافرمانی او حاصل می‌گردد. که این عمل را انجام داده است.

۲- منعی که با تکلیف منافاتی داشته و باطل کننده ثواب و عقاب است که همان جلوگیری از قتل به صورت جبر است. این عمل چه بسا مفسد نیز باشد.

لذا در جای خود گفته شده که در امر امامت و برپایی آن سه وظیفه وجود دارد:

۱- نصب الهی؛

۲- قبول امام؛

۳- قبول مردم.

و با نبود هر کدام از شروط، امر امامت نیز منتفی می‌گردد.

شیخ مفید (رحمهم الله) در رساله سوم خود راجع به غیبت می‌نویسد: «اگر کسی اعتراض کند که اگر سبب غیبت طولانی آن حضرت، کثرت دشمنان و خوف بر جان خود از آنان است، چرا امامان قبل از او غیبت نکردند، در حالی که زمان و عصر امامان

قبل به مراتب دشوارتر و دشمنان آنها زیاده‌تر بوده است، با این وجود می‌بینیم که همه آنان ظاهر بودند و از شیعیان خود غایب نشدند...؟

او در جواب این اشکال می‌گوید: عصر امام زمان (علیه السلام) با امامان قبل از او به مراتب مختلف بوده است، زیرا آنچه از احوال امامان سابق بر آن حضرت استفاده می‌شود آن

[صفحه ۲۵۵]

است که آنها در تقیه بوده و مأمور به قیام شمشیر نبوده‌اند، به جهت این که مصلحت در آن نبوده است... و لذا به این جهت از غیبت و استتار بی‌نیاز شدند. ولی امام زمان (علیه السلام) از آن جا که به قیام شمشیر و جهاد در راه دشمنان خدا مشهور شده است، و اوست مهدی ائمه که زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود، لذا دشمنان در کمین او بوده و قصد نابودی حضرت را داشتند. و از آن جا که یاران آن حضرت نیز آمادگی دفاع از او و کیانش را نداشتند، غیبت بر آن حضرت (علیه السلام) لازم شد. در غیر این صورت حضرت با ظهورش جان خود و شیعیان را در معرض خطر قرار می‌دادند بدون آن که ثمره‌ای بر آن مترتب گردد...».

[۶۰۷].

بیعت نکردن امام زمان با حاکمان

یکی از اسباب و عوامل غیبت امام زمان (علیه السلام) که در روایات به آن اشاره شده، بیعت نکردن آن حضرت با حاکمان عصر خود است.

شیخ صدوق در کمال الدین به سندش از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: «يقوم القائم و ليس في عنقه لأحد يبعه؛ [۶۰۸] قائم (علیه السلام) قیام خواهد کرد، در حالی که بیعت کسی بر گردن او نخواهد بود».

و نیز به سندش از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: «كأنّي بالشيعة عند فقدانهم الرابع من ولدي يطلبون المرعى فلا يجدونه». قلت: و لم ذلك يا بن رسول الله؟ قال: «لأنّ إمامهم يغيب عنهم». فقلت: و لم؟ قال: «لئلا يكون لأحد في عنقه بiece إذا قام بالسيف». [۶۰۹] امام رضا (علیه السلام) به حسن بن فضال فرمود: گویا حال شیعه را هنگام فقدان و غیبت فرزند چهارم خود می‌بینم؛ یعنی غیبت امام مهدی (عج) که چگونه مردم به دنبال او رفته و او را طلب می‌کنند، ولی او را نمی‌یابند. آن گاه حسن بن فضال به آن حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! جهتش چیست؟ حضرت فرمود: تا این که

[صفحه ۲۵۶]

هنگامی که قیام به شمشیر می‌کند، برای کسی بر گردن او بیعتی نباشد.

این مسئله امری کاملاً عادی و عرفی است، زیرا هر کسی که در صدد اصلاح دنیوی یا دینی است طبیعتاً قراردادهای و پیمان‌هایی را با بعضی از قدرتمندان می‌بندد تا با کمک گرفتن از آن، امر اصلاح خود را به پیش برد. و لازمه این عهد و پیمان، متعرض نشدن آنان است تا امر اصلاح او به پایان رسد، و این امر نیازمند تعطیل اجرای برخی از احکام و معامله خلاف واقع با آن کردن است، به جهت خوف و تقیه.

از همین رو خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: "إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوا شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ؛" [۶۱۰] «مگر آن گروه از مشرکان که با آنها عهد بسته‌اید و چیزی از [تعهدات خود نسبت به] شما فروگذار نکرده، و کسی را بر ضد شما پشتیبانی ننموده‌اند. پس با آنها عهد را تا مدتی که مقرر داشته‌اید نگاه دارید که خدا پرهیزکاران را که به عهد خود وفاکنند دوست دارد».

ولی امام مهدی (علیه السلام) - از آن جا که هنگام ظهورش به‌واقع تکلیف کرده و از کسی تقیه نمی‌کند همان گونه که از اخبار استفاده می‌شود و از طرفی دیگر هر لحظه احتمال ظهورش وجود دارد - لازمه آن این است که بیعت هیچ کسی بر گردن آن حضرت نباشد. [۶۱۱].

انواع هدایت

هدایت بر چهار نوع است:

۱ - هدایت فطری: خداوند متعال می‌فرماید: "فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ؛" [۶۱۲] «پس تو ای رسول [با همه پیروانت] مستقیم رو به جانب آیین پاک اسلام آور و پیوسته از طریق دین خدا که فطرت خلق را بر آن آفریده است پیروی کن که در خلقت خدا هیچ تغییری نباید داد. و

[صفحه ۲۵۷]

این است آیین استوار حق و لکن اکثر مردم از حقیقت آن آگاه نیستند».

۲ - هدایت تشریحی: یعنی راهنمایی کردن که متفرع بر حضور امام در میان جامعه است. خداوند می‌فرماید: "فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ؛" [۶۱۳] پس خداوند رسولان فرستاد که نیکان را مژده دهند و بدان را بترسانند.

۳ - هدایت تکوینی: که همان تصرف و تدبیر در نظام آفرینش است. خداوند می‌فرماید: "قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي؛" [۶۱۴] «آن کس که به علم کتاب الهی دانا بود [آصف بن برخیا یا خضر یا سلیمان] گفت: من پیش از آن که چشم بر هم زنی تخت را به اینجا می‌آورم [و همان دم حاضر کرد]. چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد؛ گفت: این توانایی از فضل خدای من است...».

۴ - هدایت باطنی (ایصال به مطلوب): که شعبه‌ای از ولایت تکوینی است. این نوع هدایت متفرع بر وجود امام زمان (علیه السلام) است نه حضور او. خداوند متعال به این نوع هدایت اشاره دارد: "وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا؛" [۶۱۵] و آنان - انبیاء - را پیشوای مردم قرار دادیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند.

پر واضح است که انبیای الهی که در آیه، نامی از آنها برده شده قبل از رسیدن به مقام امامت، مقام نبوت و هدایت تشریحی جامعه را دارا بودند.

از مجموع مقدماتی که به صورت اختصار بیان شد، مسئله غیبت امام زمان (علیه السلام) به طور وضوح توجیه خواهد شد.

[صفحه ۲۵۸]

رجعت

اشاره

شیعه امامیه، اعتقاد خاصی به رجعت دارد؛ یعنی این که پس از ظهور مهدی موعود (علیه السلام) و تشکیل حکومت عدل الهی در سراسر جهان گروهی از اولیای الهی و دوست داران خاندان رسالت (علیهم السلام) و عده‌ای از معاندان و دشمنان خاندان وحی - که از دنیا رفته‌اند - به دنیا باز خواهند گشت. اولیای الهی و صالحان با دیدن حاکمیت حق و عدل در گستره گیتی شادمان می‌شوند و پرتویی از ثمرات ایمان و اعمال صالح خود را در دنیا مشاهده می‌کنند. معاندان و دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) نیز سزای ظلم و ستم‌هایی را که بر خاندان رسالت روا داشته‌اند در این سرا می‌بینند. البته پاداش و کیفر نهایی در قیامت تحقق خواهد یافت.

قول به رجعت از عقاید امامیه

رجعت، از مباحث ریشه‌داری است که از زمان ظهور و پیدایش امامیه مطرح بوده است و اعتقاد به آن از امتیازها و خصوصیات مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) شمرده شده است. لذا با مراجعه به کتاب‌های تراجم اهل سنت می‌بینیم که از امامیه با این عقیده یاد می‌کنند. در بین اصحاب ائمه (علیهم السلام) نیز مشاهده می‌شود که برخی از آنان در این مسأله با مخالفان خود مباحثه‌هایی داشته‌اند؛ مانند مؤمن الطاق با ابوحنیفه. به همین دلیل در طول تاریخ، علمای شیعه برای تثبیت این عقیده آثاری نگاشته‌اند؛ از جمله می‌توان از شیخ مفید، سید مرتضی، علامه مجلسی، شیخ حر عاملی و دیگران نام برد.

[صفحه ۲۵۹]

مفهوم رجعت

رجعت در لغت به معنای بازگشت، و در اصطلاح به معنای بازگشت جماعتی از افراد به زندگی دنیا بعد از قیام جهانی امام مهدی (علیه السلام) و قبل از حلول روز قیامت است.

۱ - شیخ صدوق (رحمه الله) می‌فرماید: «ما درباره رجعت معتقدیم که این حادثه در آینده‌ای نه چندان دور اتفاق خواهد افتاد». [۶۱۶].

۲ - شیخ مفید (رحمه الله) می‌فرماید: «خداوند متعال گروهی از امت محمد (صلی الله علیه و آله) را بعد از وفاتشان و قبل از روز قیامت محشور خواهد نمود و این مذهب از مختصات آل محمد (صلی الله علیه و آله) است و قرآن نیز بر آن شاهد است». [۶۱۷].

۳ - سید مرتضی (رحمه الله) می‌فرماید: «از باورهای شیعه امامیه آن است که خداوند متعال هنگام ظهور امام زمان، مهدی (علیه السلام) گروهی از شیعیان را که از دنیا رفته‌اند باز می‌گرداند تا به ثواب یاری و نصرت آن حضرت نائل شده و دولت آن حضرت را مشاهده نمایند. هم چنین گروهی از دشمنان را باز می‌گرداند تا انتقامش را از آنان بستاند». [۶۱۸].

۴ - شیخ محمد رضا مظفر (رحمه الله) می‌فرماید: «آن چه شیعه در باب رجعت به آن اعتقاد دارد آن است که خداوند متعال گروهی از اموات را قبل از روز قیامت در همان صورت‌هایی که بوده‌اند باز می‌گرداند: عده‌ای را عزیز و برخی دیگر را ذلیل می‌

گرداند... و این رجعت هنگام ظهور مهدی آل محمد (صلی الله علیه و آله) است». [۶۱۹].

تقسیمی از رجعت

سید محمد صدر (رحمه الله) در کتاب بحث حول الرجعة رجعت را به دو نوع تقسیم کرده است:

[صفحه ۲۶۰]

- ۱- رجعت معنوی (اخروی): به این معنا که در فلسفه و حکمت ثابت شده که تمام اشیا و موجودات، در حال رشد و تکامل مستمرند و دائماً به سوی کمال مطلق و نقطه آغازینی متوجه اند که از آن جا به این عالم آمده اند، خداوند متعال می فرماید: "إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ" "إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ" [۶۲۰] "وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُتَّبَعَاتُ" [۶۲۱] "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ". [۶۲۲]. این معنا از رجعت، مورد اتفاق مسلمانان است.
- ۲- رجعت مادی و ظاهری (دنوی): این نوع رجعت - که قرآن نیز بر آن اشاره دارد - عبارت است از رجوع اموات به دنیا برای از سرگیری اعمال. [۶۲۳].

رجعت؛ اعتقاد ضروری مذهب

- ۱- شیخ حرّ عاملی (رحمه الله) می فرماید: «همانا ثبوت رجعت نزد همه علمای معروف و مصنفین مشهور از ضروریات مذهب امامیه است، بلکه حتی عامه نیز می دانند که این عقیده از مذهب شیعه است». [۶۲۴].
- ۲- مرحوم مجلسی (رحمه الله) می فرماید: «اگر مثل این روایات در عقیده رجعت متواتر نباشد، پس در چه موضوعی می توان ادعای تواتر نمود...». [۶۲۵].
- ۳- و نیز می فرماید: «همانا اعتقاد به رجعت در همه عصرها مورد اجماع شیعه بوده است، و همین مسئله همانند خورشید در وسط روز بین آنان مشهور است». [۶۲۶].
- ۴- علامه طباطبائی (رحمه الله) می فرماید: «همانا روایات رجعت از طرق اهل بیت (علیه السلام) به طور

[صفحه ۲۶۱]

تواتر معنوی به ما رسیده است». [۶۲۷].

- ۵- شیخ حرّ عاملی (رحمه الله) می فرماید: «همانا نویسندگانی که روایات رجعت را در کتاب های مستقل یا غیرمستقل جمع نموده اند به حدی است که از هفتاد کتاب تجاوز می کند، و این خود دلیلی بر قطعیت اعتقاد به رجعت نزد شیعه است». [۶۲۸].
- مرحوم مجلسی (رحمه الله) نیز اسامی دانشورانی که قائل به رجعت بوده اند برمی شمرد که از پنجاه نفر تجاوز می کند؛ از قبیل: سلیم بن قیس هلالی، حسن بن صفار، علی بن ابراهیم قمی، کلینی، محمد بن مسعود عیاشی، ابوعمر کشی، شیخ صدوق، شیخ مفید، ابوالفتح کراجکی، ابوالعباس احمد بن عباس نجاشی، شیخ طوسی، سید رضی الدین بن طاووس و....

سر بحث از رجعت در کتاب های کلام

علمای علم کلام در بحثهای کلامی خود از رجعت نیز بحث می‌کنند که این می‌تواند جهاتی داشته باشد:

- ۱- وجود روایات فراوان در موضوع رجعت؛
- ۲- ارتباط رجعت با مسئله امامت و اشاره به این که امامان شیعه مورد ظلم قرار گرفته‌اند، لذا در عصر حکومت امام مهدی (علیه السلام) بازگشته و حکومت خواهند کرد؛
- ۳- رجعت، از اشراف الساعه است؛ و اشراف الساعه و علائم قیامت مربوط به معاد است.
- ۴- رجعت زمینه ساز اعتقاد به معاد است، زیرا همان گونه که غیبت صغری زمینه ساز غیبت کبری و هموارکننده آن بود ظهور صغری نیز که همان رجعت است هموارکننده ظهور کبری خواهد شد؛ یعنی رجعت نیز هموارکننده مسئله معاد خواهد بود و مردم امر معاد را استبعاد نخواهند کرد، همان گونه که در امت‌های پیشین برای تثبیت معاد چنین امری اتفاق افتاد؛

[صفحه ۲۶۲]

- ۵- ارتباط رجعت با مسئله ثواب و عقاب؛ زیرا در آن زمان نشانه‌هایی از عقاب و ثواب برای کسانی که در کفر و یا ثواب بوده‌اند، خواهد بود.
- ۶- رجعت تجلی امامت امامان شیعه است.

دیدگاه‌ها درباره مفهوم رجعت

در رجعت دنیوی احتمالاتی وجود دارد که با ذکر آن‌ها قول نزدیک تر به واقعیت را بررسی می‌کنیم:

- ۱- رجعت همانند تمثالی است برای ارواح مؤمنین و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) که از دنیا رفته و دوباره روح آنان ظهور کرده و تصرفاتی در این عالم خواهند نمود. این نظر از فیض کاشانی، محقق شاه آبادی و میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی است که بسیاری از علما، امثال مجلسی و شیخ حر عاملی و دیگران آن را به جهت مخالفت با ظواهر ادله مردود می‌دانند.
- ۲- مقصود از رجعت همان ظهور امام زمان (علیه السلام) است و اطلاق رجعت به آن به اعتبار رجوع آن حضرت به مردم بعد از غیبت، یا رجوع عالم، به حق و عدالت بعد از انحراف است. اگر اصل این معنا صحیح باشد، اطلاق رجعت به آن، خلاف ظواهر ادله است.
- ۳- رجوع برخی از اموات به دنیا؛ خصوصاً مؤمنان و کافران محض.
- ۴- رجوع برخی از امامان شیعه، همانند امام علی (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) و برخی از مؤمنان و کافران محض.
- ۵- رجوع تمام امامان شیعه به ترتیب یا به عکس با برخی از مؤمنان و کافران، که قول اخیر ظاهراً بنا بر آن چه از مجموعه روایات استفاده می‌شود، به حقیقت نزدیک تر است.

رجعت از دیدگاه عقل

اشاره

برای اثبات امکان رجعت، به برخی از دلایل عقلی اشاره می‌کنیم:

[صفحه ۲۶۳]

قسر دائم یا اکثری محال است

تقریر دلیل:

الف) روح علاقه‌ای تام به بدن عنصری دارد، به جهت ربط ذاتی طبیعی بین قوه روحانی و قوه مادی طبیعی؛ خواه قوه روحانی کلی باشد، مثل قوه مؤثر کلی که مجموع عالم طبیعت در نظام اراده او حرکت می‌کند و خواه قوه روحانی جزئی، که نظام شخصی طبیعی بدن در تحت نفوذ اوست. و هرگاه توجه نفس ناطقه به بدن طبیعی بعد از مرگ به شکل کامل تری صورت گیرد، زندگی جدید ممکن است.

ب) هر حقیقت را خاصیت و اثری است که نماینده مقام وجود و مرتبه هستی اوست. خاتمیت همان قوه تکمیل و تعلیم شخص خاتم نسبت به همه مراتب مختلف بشر است، و خارج نمودن نفوس آنان در کمال علمی و عملی از حدّ قوه به فعلیت محض تا روز قیامت. و مقام امام نیز - که خلافت از مقام منبع نبی است - همین گونه می‌باشد.

ج) در حکمت به اثبات رسیده که قسر دائم یا اکثری محال است. قسر در اصطلاح به معنای منع کردن و ممنوع شدن موجودی است از ظهور و بروز اثر طبیعی خود که طبعاً طالب اوست و به حسب فطرت وجود الهی روی به او دارد یا در غالب اوقات از آن اثر محروم است. حال اگر بخواهد این قوه و جوهر همیشه یا در بیشتر اوقات از کمال خود محروم و اثرش در عرصه عالم کبیر نمایان نشود لغو و عبث محض خواهد بود.

نتیجه این که: رجعت به معنای رجوع ارواح و نفوس ناطقه مقدس حضرت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه طاهرین (علیهم السلام) به بدن‌های عنصری خویش ممکن، بلکه به ضرورت عقل واجب است، زیرا بروز اثر آنان به واسطه وجود موانع در زمان خودشان ممکن نشد، پس باید روزی فرا رسد که نفوس کلیه معلمان الهی به بدن‌های خود توجه نموده و در مقام تعلیم ارواح مردم برآیند.

در این جا توجه به یک نکته ضروری است که «نفس کلی الهی» در نبی و امام دارای دونوع اضافه و علاقه است:

نوع اول: علاقه و ارتباط با بدن خود؛

نوع دوم: علاقه و ارتباط و استیلای نفس کلی به مجموع عالم کبیر. و در اثر همین

[صفحه ۲۶۴]

ارتباط کلی است که فرموده اند: «آب‌ها به برکت ما جاری است و درختان به یمن ما برگ دارند و میوه‌ها می‌رسند...» و علاقه دوم به موت باطل نمی‌شود.

ضرورت تداوم راه مصلحان

تقریر دلیل:

الف) هر فرد مصلحی که در صدد برپایی انقلاب بزرگ فرهنگی - اجتماعی در سطح جامعه بشری است به جانشینانی نیاز دارد که اصول ترسیمی او را تبیین و تطبیق نماید. به همین دلیل بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به امامانی معصوم احتیاج است تا این خلأ جبران شود.

ب) تبیین کننده و تطبیق دهنده شریعت و اصول نهضت باید اشخاصی معصوم باشند؛ همان گونه که خود مؤسس نهضت فرهنگی و صاحب شریعت باید معصوم باشد.

ج) طبق نصوص متواتره نزد شیعه و اهل سنت، امامان بعد از پیامبر تا روز قیامت دوازده نفرند، و همه آنان از قریش اند.

د) امام زمان (علیه السلام) بزرگ ترین قیام کننده جهانی است که با هدف برپایی حکومت عدل توحیدی، قیام کننده به امری جدید است.

ه) امر جدید احتیاج به اشخاصی دارد که تطبیق دهنده و تبیین کننده و ادامه دهنده آن راهی باشند که شخص قائم به آن حکومت، آورده است.

نتیجه آن که: ضرورت اقتضا می کند که بعد از امام زمان (علیه السلام) افرادی معصوم رجعت کنند تا ادامه دهنده راه و مرام آن حضرت و تطبیق دهنده و تبیین کننده آن باشند، خصوصاً بادر نظر گرفتن این نکته که با ظهور آن حضرت عصر جدیدی آغاز خواهد شد.

قاعده حکم الامثال

تقریر دلیل

الف) رجعت در عالم مادی، به طور کلی به معاد، بعث و حیات جدید در روز قیامت شباهت دارد.

[صفحه ۲۶۵]

آلوسی می گوید: «زنده شدن بعد از مرگ و رجوع به دنیا از اموری است که مقدور خداوند متعال است، که هیچ کس در آن شک و شبهه ندارد، و تنها بحث در وقوع آن است». [۶۲۹].

ب) معاد ممکن الوقوع است، پس رجعت نیز به دلیل قاعده: «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد» چنین می باشد. اموری که مانند یکدیگرند در جایز بودن یا نبودن یکسانند. نتیجه آن که: رجعت از جنبه عقلی ممکن است.

رجعت از دیدگاه قرآن

رجعت به معنای رجوع افراد به دنیا در موارد متعددی در قرآن آمده است، که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- خداوند متعال می‌فرماید: "أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أَلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ؛" [۶۳۰] «آیا ندیدید کسانی را که از ترس مرگ از دیار خود بیرون رفتند که هزاران تن بودند، خدا فرمود: بمیرید؛ همه مردند، سپس آنان را زنده کرد.»

در تفاسیر آمده است: آنان هفتاد هزار خانوار بودند. هر سال در میان آنان مرض طاعون می‌آمد، اغنیا به جهت ثروتشان از آن شهر بیرون می‌رفتند و فقیران به دلیل ضعف و ناتوانی بیرون نمی‌رفتند. از همین رو اغنیا را طاعون نمی‌گرفت و تنها فقیران بودند که به این مرض مبتلا می‌شدند. ضعیفان می‌گفتند: اگر ما نیز با اغنیا خارج می‌شدیم به این مرض مبتلا نمی‌گشتیم. هم چنین اغنیا می‌گفتند: اگر ما نیز در شهر می‌ماندیم به این مرض مبتلا می‌شدیم. لذا قرار گذاشتند که هنگام ورود طاعون همگی از آن دیار خارج شوند.

قبل از وارد شدن طاعون همه از دیار خارج شده و در کنار شطّ دریایی فرود آمدند. آنان به محض آن که اناث خود را بر زمین نهادند خداوند متعال جانشان را گرفت، و مدّتی به

[صفحه ۲۶۶]

این حالت بودند تا این که یکی از انبیای بنی اسرائیل به نام «حزقیل» بر آنان گذر نمود، و با مشاهده این حال عرض کرد: خدایا! اگر ممکن است آنان را زنده گردان تا شهرهایت را آباد، و فرزندان متولد سازند که با عبادان تو را عبادت کنند. خداوند به او وحی فرستاد: آیا دوست داری که آنان را زنده کنم؟ عرض کرد: آری. خداوند آنان را زنده کرد و بعد از مدتی نیز به مرگ‌های طبیعی از دنیا رفتند. [۶۳۱].

۲- خداوند متعال می‌فرماید: "فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ؛" [۶۳۲] «پس دستور دادیم که پاره‌ای از اعضای آن گاو را بر بدن کشته زنیید تا ببینید که این گونه خداوند مردگان را زنده خواهد فرمود و قدرت کامل خویش را آشکار خواهد ساخت شاید شما به خرد درآیید.»

مفسران نقل می‌کنند: مردی از بنی اسرائیل یکی از نزدیکانش را کشت تا ارث او را صاحب شود. یهود میل داشتند که قاتلش را بیابند؛ خداوند متعال به آنان امر نمود که گاوی ذبح کنند و قسمتی از بدنش را به بدن مقتول زنند تا زنده گردد و از قاتل خبر دهد.

بعد از جدال و نزاع فراوان گاو مورد نظر را پیدا کرده و آن را ذبح نمودند و برخی از اعضای گاو را به بدن مقتول زدند، او را زنده یافتند، و با سؤال از او به قاتل پی بردند. [۶۳۳].

۳- خداوند متعال می‌فرماید: "وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ- ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ،" [۶۳۴] «به یاد آرید وقتی که گفتید: ای موسی ما به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر آن که خدا را آشکار ببینیم، پس صاعقه سوزان بر شما فرود آمد و آن را به چشم خود مشاهده کردید. سپس شما را بعد از مرگ برانگیختیم باشد که خدا را شکر گزارید.»

آیه، مربوط به گروهی از تابعین حضرت موسی (علیه السلام) است که از او درخواست دیدن خداوند را نمودند، که این خواسته سبب نزول عذاب و مرگ آنان شد، ولی باز خداوند

[صفحه ۲۶۷]

آنان را زنده نمود. [۶۳۵].

۴- خداوند متعال می‌فرماید: "أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ؛" [۶۳۶] «یا به مانند آن که به دهکده‌ای گذر کرد که خراب و ویران شده بود، گفت: به حیرتم که خداوند چگونه این مردگان را دوباره زنده خواهد کرد، پس خداوند او را صد سال میراند و سپس زنده اش کرد».

اکثر مفسران چنین نقل می‌کنند که یکی از انبیای الهی در سفری بر دهکده‌ای گذر کرد که مرگ بر تمام اهالی آن سایه افکنده بود؛ با ایمانی که به قدرت مطلق خداوند داشت، در دلش سؤال نمود: کیست که این مردگان را بعد از توقف طولانی مبعوث می‌گرداند؟ در آن هنگام خداوند جانش را گرفت و بعد از صد سال که اجزای جسدش پراکنده شده بود، برانگیزانید، و نیز کیفیت حشر دابّه اش را به او نشان داد تا این که در عمل حشر و نشر را ببیند و به معاد اطمینان قلب حاصل کند. [۶۳۷].

۵- خداوند از حضرت عیسی (علیه السلام) حکایت می‌کند که فرمود: "وَأُخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ؛" [۶۳۸] «من مرده را زنده می‌کنم به اذن خداوند».

سیوطی نقل می‌کند: عیسی (علیه السلام) دوستش عازر را زنده نمود. و نیز حیات را به فرزند پیرزنی بازگرداند. و نیز دختری را زنده کرد. هر سه بعد از زنده شدن در قید حیات بودند و فرزندان نیز از خود به یادگار گذاشتند. [۶۳۹].

طبری می‌گوید: «حضرت عیسی (علیه السلام) مردگان را با دعایش زنده می‌کرد و خداوند نیز استجاب می‌نمود». [۶۴۰].

۶- خداوند متعال می‌فرماید: "وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا

[صفحه ۲۶۸]

فَهُمْ يُوزَعُونَ؛" [۶۴۱] «وای رسول! یادآور روزی را که از هر قومی یک دسته را که تکذیب می‌کنند برانگیزیم و آنان بازداشت خواهند شد».

در آیه شریفه قرآینی هست که می‌توان شاهد حمل آیه بر رجعت باشد نه قیامت:

الف) کلمه "مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ؛" از هر امتی. و ما می‌دانیم که معاد مربوط به همه بشر و امت‌ها است.

ب) کلمه "فَوْجًا؛" دسته‌ای. زیرا استغراق با نکره بودن کلمه سازگاری ندارد.

۷- خداوند متعال می‌فرماید: "قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا اِثْنَيْنِ وَأُحْيَيْنَا اِثْنَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ؛" [۶۴۲] «در آن حال کافران گویند: پروردگارا تو ما را دوبار میراندی و باز زنده کردی تا به گناهان خود اعتراف کردیم. آیا اینک ما را راهی است که از این عذاب دوزخ بازآییم؟»

در کیفیت استدلال به این آیه درباره رجعت گفتنی است که اماتّه، عبارت است از: سلب حیات از موجود دارای حیات و این به تنهایی با رجعت سازگاری دارد.

وقوع حوادث امت‌های پیشین در این امت

در روایاتی که شیعه و اهل سنت آن را نقل کرده‌اند، مشاهده می‌کنیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) خبر از وقوع حوادثی می‌دهد که در امت‌های پیشین نیز رخ داده است. در صحیح بخاری از ابوسعید خدری از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) روایت شده که فرمود: «لَتَتَّبِعَنَّ سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ شَبْرًا بَشِيرًا، وَ ذُرَاعًا بَدْرَاعًا». [۶۴۳].

هم چنین شیخ صدوق (رحمه الله) از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود: «کل ما کان فی الأمم السالفة فإنه یكون فی هذه الأمة مثله، حدوا النعل بالنعل، و القذة بالقذة». [۶۴۴].

بدیهی است، رجعت از حوادث مهمی است که در تاریخ امت های پیشین رخ داده

[صفحه ۲۶۹]

است؛ چنان که قرآن کریم درباره قوم یهود و بنی اسرائیل مواردی را ذکر نموده است، لذا به مقتضای حدیث نبوی مزبور، رجعت در امت اسلامی نیز واقع خواهد شد. امام رضا (علیه السلام) در پاسخ سؤال مأمون عباسی درباره رجعت، به حدیث نبوی مزبور استدلال کرده است. [۶۴۵].

آثار اعتقاد به رجعت

۱- از آن جهت که عصر ظهور به مانند بهشت روی زمین است، و از طرفی مفاد روایات، رجعت انسان های بسیار خوب و بسیار بد است، لذا این اعتقاد انسان را تشویق می کند تا بکوشد مصداق انسان خوب شود تا در عصر ظهور و حکومت حضرت مهدی (علیه السلام) به این فضیلت نایل آید.

۲- از آن جا که انسان قبل از ظهور زمینه ساز ظهور است، لذا بحث از رجعت اثر تربیتی و جنبه عملی دارد.

بررسی شبهات رجعت

اینک در پایان بحث، برخی از شبهات رجعت را بررسی می کنیم:

۱- رجعت با قرآن مخالفت دارد، زیرا در قرآن آمده است: "حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِي - لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ؛" [۶۴۶] «تا آن گاه که وقت مرگ هریک فرا رسد در آن حال آگاه و نادام شده گوید: بارالها! مرا به دنیا بازگردان تا شاید به تدارک گذشته عملی صالح به جای آورم و به او خطاب شود که هرگز نخواهد شد و این کلمه را از حسرت همی گوید و از عقب آنان عالم برزخ است تا روزی که برانگیخته شوند.

جواب:

اولاً، ظاهر، بلکه صریح آیه در مورد حالت احتضار است به قرینه صدر آیه که

[صفحه ۲۷۰]

می فرماید: "حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ،" و ذیل آیه که می فرماید: "وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ."

ثانیاً، آیه ظهور در عدم تحقق رجوع با طلب کافر دارد، و منافاتی با رجوع با اراده الهی ندارد؛ همان گونه که در امت های پیشین با اراده الهی و مصلحت خاص اتفاق افتاد.

ثالثاً، آیه اخص از مدعا است، زیرا خاص کفار است، در حالی که در باب رجعت رجوع مؤمنان و کافران محض است.

۲- قول به رجعت مخالف با عقل است، زیرا رجوع معصیت کاران دلایلی دارد:

الف) عذاب؛ که ظلم می باشد، زیرا قرار است که در آخرت انسان عذاب شود.
 ب) ایذا و اذیت؛ که در قبر تحقق یافته است، پس احیا در دنیا عبث و بیهوده است.
 ج) اظهار خیانتشان به مردم؛ که این اظهار در زمان معتقدان به آنان سزاوارتر است.
 و با رجعت نیکان نیز لازم می آید که آنان بی جهت اذیت و آزار شوند، به جهت دوبار مردن.

جواب

اولاً، عذاب متمحضین در کفر و شرک در دنیا با رجعت از جمله عقوبات آنان است، که مصلحت اقتضای تقدم آن در دار دنیا را داشته است، پس محذور عقلی وجود ندارد.

ثانیاً، مرگ و جان کندن نسبت به اولیای الهی، خصوصاً انبیا و اولیا به مانند استشمام بوی خوش است؛ همان گونه که در روایات آمده است.

۳- اعتقاد به رجعت از یهود گرفته شده است.

جواب:

اعتقاد به رجعت تابع ادله است، حتی اگر در دین یهود نیز موجود باشد. و صرف وجود یک عقیده اسلامی در ادیان دیگر دلیل بر آن نیست که این عقیده از ادیان دیگر

[صفحه ۲۷۱]

اخذ شده باشد.

۴- در رجعت رجوع از فعلیت به قوه است.

تقریر اشکال:

الف) مرگ بدون استكمال حیات و خروج از قوه به فعل حاصل نمی شود؛

ب) رجوع به دنیا بعد از مرگ، رجوع به قوه بعد از فعلیت است؛

ج) رجوع به قوه بعد از فعلیت محال است؛ آن گونه که در فلسفه به آن اشاره شده است.

نتیجه این که: رجعت محال است:

جواب:

این اشکال در مرگ های طبیعی صادق است، نه مرگ های غیرطبیعی که با کشتن یا مرض یا امور دیگر حادث می شود، که غالب مرگ ها از این قبیل است.

۵- رجعت مستلزم تناسخ باطل است.

جواب

تناسخ باطل عبارت از دخول روح در جسم شخص دیگر است و این از موارد رجعت نیست، زیرا در رجعت روح به بدن اصلی که قبلاً در آن بوده بازمی گردد.

مرگ و معاد

حیات برزخی

اشاره

یکی دیگر از مسائل مورد اختلاف بین مسلمین و وهابیون، حیات برزخی است. در این مسئله منشأ اختلاف در مسائل دیگر، از قبیل: استعانت از ارواح اولیای الهی، و استغاثه به آنان، توسل به اولیای الهی بعد از وفاتشان و... شده است. عموم مسلمین قائل به حیات برزخی و زندگی اموات خصوصاً اولیای الهی در عالمی مابین عام دنیا و آخرت به نام برزخند، برخلاف وهابیون که به حیات برزخی ولو برای اولیای الهی، اعتقادی ندارند؛ از همین رو استعانت از آنان، استغاثه و توسل به آنان را جایز ندانسته بلکه از مظاهر بارز شرک می دانند. در حقیقت توجه به اولیای الهی را به مانند توجه به سنگ بی اثر و خاصیت می دانند، زیرا معتقدند که اولیا بعد از مرگ علم غیب ندارند و هیچ نوع تصرفی نیز نمی توانند داشته باشند. اکنون به بررسی این مسئله زیر بنایی می پردازیم.

فتوای وهابیون

۱- بن باز می گوید: «به ضرورت دین و ادله شرعی دانسته شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هر مکانی موجود نیست و فقط جسم او در قبرش در مدینه منوره است، ولی روحش در جایگاه اعلی در بهشت است...» [۶۴۷].

[صفحه ۲۷۶]

همو می گوید: «کثیری از اهل سنت قائل به حیات برزخی در قبر برای امواتند، ولی این بدان معنا نیست که علم غیب می دانند، یا از امور اهل دنیا اطلاع دارند، بلکه این امور با مرگ از آنها منقطع گردیده است.» [۶۴۸].

وی در جای دیگر می گوید: «... و امّیا این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می بیند کسی را که بر او سلام می کند این اصل و مدرکی ندارد، و در آیات و احادیث شاهی بر آن موجود نیست، همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از احوال اهل دنیا و آنچه در آن حادث می شود اطلاعی ندارد؛ زیرا میت ارتباطش با دنیا قطع می گردد.» [۶۴۹].

۲- ناصرالدین البانی محدّث وهابی در مقدمه کتاب الآیات البینات فی عدم سماع الأموات می گوید: «... بعد از آن که اهمیت موضوع بحث و احتیاج مردم به اطلاع از آن، برای تعدادی از اهل فضل و علم روشن شد، خصوصاً کسانی که همیشه در باتلاق های جاهلیت زندگی می کنند، اهمیت بحث در مباحثی از قبیل: استغاثه به غیر خدا، استعانت از ارواح انبیا و صالحین و غیر اینها، به توهم این که آنان صدایشان را می شنوند... روشن می شود.» [۶۵۰].

ترکیب انسان از روح و جسم

متکلمان انسان را مرکب از دو حقیقت می دانند: روح و جسم و بر آن دلایلی اقامه کرده اند که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- هر انسانی افعال خود را به حقیقتی به اسم «من» نسبت می دهد و می گوید: من انجام دادم، من زدم و...، این من کیست؟ آیا غیر از نفس است که از آن به روح تعبیر می شود؟ هم چنین هر انسانی اعضا و جوارح مادی خود را به حقیقتی به نام «من» نسبت می دهد و می گوید: قلب من، شکم من، قدم من و... این من کیست؟ آیا غیر از روح و نفس است؟

[صفحه ۲۷۷]

۲- هر یک از انسان‌ها این حس را دارد که شخصیتش در دوام روزگار ثابت بوده و در آن تغییر و تحوّل وجود ندارد، با وجود تغییراتی که در جسم و بدن اوست، آیا آن شخصیت همان روح و نفس او نیست؟

۳- گاهی انسان با غفلت از هر چیز حتّی بدن و اعضایش از یک چیز که همان خودیت اوست غافل نیست، آیا این همان نفس و روح او نیست؟ فخر رازی می‌گوید: «گاهی من عالم و آگاه به خودم هستم، در حالی که از همه اجزایم غافلم و این خودیت همان نفس و روح است.» [۶۵۱].

قرآن نیز به این حقیقت اشاره کرده و می‌فرماید: "یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي؛" [۶۵۲] «ای نفس قدسی مطمئن به حضور پروردگارت باز آی که تو خوشنودی و او راضی از توست، باز آی و در صف بندگان خاص من در آی.»

هم چنین می‌فرماید: "فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ وَأَنْتُمْ حِينَتٌ تَنْظُرُونَ؛" [۶۵۳] «پس چگونه خواهد بود هنگامی که جانشان به گلو رسد. و شما وقت مرگ بر بالین آن مرده حاضرید و می‌نگرید.»

استمرار حیات بعد از انتقال از دنیا

از آیات قرآن به طور وضوح استفاده می‌شود که مرگ انسان پایان حیاتش نیست؛ بلکه انتقال از حیاتی به زندگی دیگر است. انسان با مرگ وارد عالم جدیدی می‌شود که عالی تر و گسترده تر از عالم مادی است:

۱- خداوند متعال می‌فرماید: "اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فِيمَسْكُ الْتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي

[صفحه ۲۷۸]

ذَلِكَ لَايَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ؛" [۶۵۴] «خداست که وقت مرگ ارواح خلق را می‌گیرد و آن را که هنوز وقت مرگش فرا نرسیده در حال خواب روحش را قبض می‌کند سپس آن را که حکم به مرگش کرده جاننش را نگاه می‌دارد و آن را که حکم به مرگ نکرده به بدنش می‌فرستد تا وقت معین، و این کار نیز او ادله قدرت الهی برای اندیشمندان است.»

۲- هم چنین می‌فرماید: "وَلَا تَحْزَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؛" [۶۵۵] «مپندارید که شهیدان راه خدا مرده اند بلکه زنده اند و در نزد پروردگارش روزی داده می‌شوند.»

از آیات دیگر استفاده می‌شود که این حیات برزخی اختصاصی به شهدا ندارد، بلکه شامل تمام صالحان و کسانی که مطیع دستورات خداوند هستند نیز می‌شود، خداوند متعال می‌فرماید: "وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا؛" [۶۵۶] «آنان که خدا و رسول را اطاعت کنند، البته با کسانی که خدا به آنان لطف و عنایت کامل فرموده؛ یعنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکاران محشور خواهند شد و اینان رفیقان نیکویی هستند.»

اگر شهدا نزد خدا زنده اند و روزی می‌خورند پس هر کس مطیع خدا و رسول است - که به دلیل آن که رسول نیز تابع دستورات رسالت خویش است، شامل خود حضرت نیز می‌شود - او نیز با شهداست، اگر شهدا نزد خدا زنده اند، پس اینان نیز زنده اند و حیات برزخی دارند.

اگر کسی - همانند بن باز - بگوید: اینان زنده اند ولی در بهشت نزد خداوند متعال اند و از احوال این دنیا اطلاعی ندارند. در جواب می‌گوییم: خداوند درباره خود چنین می‌گوید: "وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ

[صفحه ۲۷۹]

ما كُنْتُمْ؛ [۶۵۷] «و او با شماست هر جا که هستید». و می‌فرماید: "أَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ؛ [۶۵۸]. «هر کجا رو کنید همان جا وجه خداست».

و می‌فرماید: "نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ؛ [۶۵۹] «و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم».

حال اگر خداوند همه جا و با همه کس هست، پس شهدا نیز زنده اند و نزد خداوند روزی داده می‌شوند. و اولیای الهی که مطیع خدا و رسولند نیز این گونه اند، علم غیب دارند، همان گونه که خدا علم غیب دارد؛ قرآن می‌فرماید: "يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ؛ [۶۶۰] «خداوند به خیانت چشم خلق و اندیشه‌های نهانی دل‌های مردم آگاه است».

در روایات اسلامی به این موضوع مهم اشاره شده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از آن که کشته‌های مشرکان را در چاه بدر انداختند، بر بالای چاه آمد و مشرکان را این گونه خطاب کرد: «هر آینه شما همسایگان بدی برای رسول خدا بودید، او را از منزلش بیرون ساخته و از خود طرد نمودید، سپس بر ضد او اجتماع نموده و با او محاربه کردید، من آنچه را که پروردگرم وعده داده بود حق یافتم.» شخصی به او عرض کرد: ای رسول خدا! چگونه شما با سرهایی که از تن جدا شده است سخن می‌گویید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به خدا سوگند! تو از آنان شنواتر نیستی...» [۶۶۱].

انس بن مالک از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که فرمود: «بنده هنگامی که در قبرش گذارده می‌شود و اصحابش او را ترک می‌کنند، صدای کفش آنها را می‌شنود...» [۶۶۲].

متقی هندی به سند خود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که فرمود: «هر کس وصیت نکند،

[صفحه ۲۸۰]

به او اذن صحبت با مردگان داده نمی‌شود. گفته شد: ای رسول خدا! مردگان سخن می‌گویند؟ فرمود: آری، به زیارت می‌آیند.» [۶۶۳].

وجود ارتباط بین حیات برزخی و حیات مادی

از مجموع آیات و روایات استفاده می‌شود که بین حیات برزخی و انسان در عالم برزخ با حیات مادی و انسان‌های زنده ارتباط برقرار است، به این معنا: هنگامی که در عالم مادی انسان‌ها آنها را صدا می‌زنند می‌شنوند و هنگامی که از آنان سؤال و درخواست می‌کنند به اذن خداوند متعال جواب می‌دهند. اینک به برخی از آیات و روایات در این مورد اشاره می‌کنیم:

الف) آیات:

۱ - خداوند متعال در خصوص قوم صالح می‌فرماید: "أَخَذْتَهُمُ الرِّجْفَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَ رَبِّي وَنَصَيْتُكُمْ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ؛ [۶۶۴] «پس زلزله ای بر آنان آغاز گردید تا آن که همه در خانه هایشان از پای در آمدند. چون علائم عذاب رسید صالح از ایمان قوم ناامید شد و از آنان روی گردانید و گفت: ای قوم من از

خدای خود ابلاغ رسالت کردم و شما را اندرز دادم و لکن شما ناصحان را دوست نمی دارید».

۲- درباره قوم شعیب نیز شبیه این گفت و گو آمده است. [۶۶۵].

۳- در قرآن آمده است: "وَاشْتَلُّ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبُدُونَ؛" [۶۶۶] «از رسولانی که پیش از تو فرستادیم باز پرس که آیا ما جز خدای یکتای مهربان خدای دیگری را هم معبود مردم قرار دادیم؟».

۴- هم چنین در آیاتی سلام بر انبیای گذشته کرده و می فرماید: "سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ

[صفحه ۲۸۱]

فِي الْعَالَمِينَ"، "سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ"، "سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَهَارُونَ"، "سَلَامٌ عَلَى

إِلِّ يَاسِينَ" و "سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ"، از این آیات استفاده می شود: بین این عالم مادی و عالم برزخ ارتباط برقرار است، بدین شکل که گفته ها، سؤال ها، و درودها را می شنوند، و جواب نیز می دهند.

شیخ محمود شلتوت می گوید: «آنچه از آثار دینی استفاده می شود این که هنگام خروج روح از بدن، مرگ حاصل می شود و او در حالی که دارای ادراک است باقی می ماند؛ کسی که بر او درود می فرستد می شنود، زائرین قبرش را می شناسد و لذت نعمت ها و درد عذاب را در عالم برزخ درک می کند.» [۶۶۷].

شیخ الاسلام عزالدین بن عبدالسلام در فتاوی خود می گوید: «ظاهر این است که میت زائر خود را می شناسد، زیرا ما امر شده ایم به سلام بر او، و شارع امر نمی کند به خطاب کسی که نمی شنود...» [۶۶۸].

(ب) روایات:

۱- پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمود هر مسلمانی بر قبر برادر مؤمنش عبور کند، در حالی که او را در دنیا می شناخته و از او سؤال کند، خداوند روحش را برمی انگیزد تا جواب او را بدهد.» [۶۶۹].

۲- از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ثبوت رسیده است که مردگان صدای کفش تشیع کنندگان را می شنوند. [۶۷۰].

۳- ابن قیم جوزیه در کتاب الروح می گوید: «سلف بر این مطلب اجماع کرده و به تواتر رسیده است که شخص مرده، کسانی را که به زیارتش می آیند می شناسد و از آمدنشان مسرور می شود.» [۶۷۱].

[صفحه ۲۸۲]

۴- ابن ابی الدنیا در کتاب القبور از عایشه نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس به زیارت قبر برادر مؤمنش رود و نزد قبرش بنشیند، مرده با او انس می گیرد، و جواب سلامش را می دهد تا هنگامی که برخیزد و برود.» [۶۷۲].

۵- هم چنین از ابی هریره نقل شده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس بر قبر شخصی عبور کرده و بر صاحب آن درود فرستد، صاحب قبر، او را شناخته و سلامش را جواب می دهد.» [۶۷۳].

۶- بیهقی از سعید بن مسیب نقل می کند: ما با علی بن ابی طالب (علیه السلام) داخل قبرستان مدینه شدیم. حضرت (علیه السلام) ندا داد: ای اهل قبرستان! سلام و رحمت خدا بر شما باد، از خبرهای خود بر ما می گوئید یا ما شما را خبر دهیم؟ سعید می گوید: صدایی شنیدیم که در جواب می گوید: «و علیکم السلام و رحمه الله و برکاته یا امیرالمؤمنین» خبر ده ما را از آنچه اتفاق افتاد. حضرت (علیه السلام) فرمود: اما زنان شما به همسری دیگران در آمدند، اموال شما تقسیم شد، و اولاد شما نیز در زمره ایتم در

آمدند. ساختمانهایی که بنا کردید دشمنانتان در آنها ساکن شدند. این خبرهایی است که نزد ماست، خبرهایی که نزد شماست چیست؟

سعید می گوید: مرده ای به صدا درآمد و گفت: هر آینه کفن ها پاره شد، موها ریخت، پوست ها از بدن جدا شد، حدقه ها بر صورت ها ریخت و از بینی ها چرک بیرون آمد. آنچه را فرستاده بودیم یافتیم، و آنچه را به جا گذاردیم خسارت دیدیم...» [۶۷۴]. ابن قیم جوزیه در بحثی در این باره که آیا مردگان زیارت افراد زنده را درک می کنند؟ می گوید: «همین که کسی به زیارت میت می آید می گویند زائر؛ این خود دلیل بر این است که مرده زائر را می شناسد، زیرا اگر او را نشناسد به زیارت کننده، زائر گفته نمی شود.» [۶۷۵].

[صفحه ۲۸۳]

۷- بخاری و مسلم نقل کرده اند: «هر گاه مرده داخل قبر گذارده شود صدای کفش تشیع کنندگان را می شنود.» [۶۷۶].
 ۸- ابو هریره می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر گاه به قبرستان می رفت با اهل قبور این چنین سخن می گفت: «السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین، و انا ان شاء الله بکم لاحقون، اسأل الله لنا و لکم العافیة.» [۶۷۷].
 ۹- ابن عباس می گوید: «یکی از اصحاب بر سر قبری خیمه زد، در حالی که نمی دانست آن جا قبر مرده ای است، ناگهان صدای قرائت سوره ملک به گوش او رسید تا این که سوره را ختم کرد. نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! من بر قبری خیمه زدم، در حالی که نمی دانستم قبر است، ناگهان صدای سوره ملک را از آنجا شنیدم. حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: این سوره مانع از عذاب و نجات دهنده انسان از عذاب قبر است.» [۶۷۸].

حیات انبیاء در عالم برزخ

در مورد حیات انبیا، در کتاب های حدیثی اهل سنت روایاتی وجود دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- انس بن مالک از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: «انبیا در قبرهایشان زنده اند و نماز می گذارند.» این حدیث را حافظ هیشمی در مجمع الزوائد [۶۷۹] و علامه مناوی در فیض القدیر [۶۸۰] نقل کرده، والبنانی [۶۸۱] نیز آن را تصحیح نموده است.

۲- پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «علم من بعد از مرگ همانند علم من در حال حیاتم است.» [۶۸۲].

[صفحه ۲۸۴]

۳- امام علی (علیه السلام) فرمود: «عربی بیابانی کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! برایم استغفار کن. از داخل قبر سه بار صدا آمد! خداوند تو را آمرزید.» [۶۸۳].

۴- دارمی در سنن خود به سندش از سعید بن عبدالعزیز نقل می کند که او وقت نماز را به سبب مهمه ای که از قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) می شنید، می شناخت. [۶۸۴].

۵- همو از سعید بن مسیب نقل می کند که در ایام حزه صدای اذان را در وقت های نماز از قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می شنیدم، در حالی که مسجد از جمعیت خالی بود. [۶۸۵].

۶- حافظ هیشمی به سند صحیح از ابوهریره از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: «قسم به کسی که جان ابی القاسم به دست اوست عیسی بن مریم به عنوان امام عمل کننده به قسط و حکم عادل فرود می آید؛ وصلیب را می شکنند، خوگ را می کشند، اصلاح ذات البین می کند، کینه و عداوت را از بین می برد و مال عرضه می کند، ولی کسی قبول نمی کند. و اگر بر قبر من عبور کند و بگوید: ای محمد! من او را جواب گویم». [۶۸۶].

۷- حافظ هیشمی به سند صحیح از عبدالله بن مسعود روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «حیات من برای شما بهتر است، حدیث می گوید و حدیث می شنوید. و وفات من برای شما بهتر است، زیرا اعمالتان بر من عرضه می شود و هر چه از اعمال خیر بینم خدا را بر آن شکر می گویم، و آنچه از اعمال شرّ بینم برای شما استغفار می نمایم». [۶۸۷].
تمام روایاتی که در بحث استغاثه به ارواح اولیای الهی آورده شده شاهد صدقی بر حیات برزخی است. [۶۸۸].
یوسف بن علی زبانی، از زنی هاشمی که در مجاورت مدینه منوره ساکن بود، چنین نقل می کند: برخی از خدّام او را اذیت می کردند. آن زن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پناه آورد. زن

[صفحه ۲۸۵]

می گوید: از داخل روضه شنیدم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من الگوی تو در صبرم و باید صبر کنی. بعد از چند روز مشکل برطرف شد و آن خدمه ها که مرا اذیت می کردند، از دنیا رفتند. [۶۸۹].

کرامات اولیا در عالم برزخ

حاکم نیشابوری از ابن عباس نقل می کند: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نشست به اسماء بنت عمیس در کنارش قرار داشت، ناگهان پیامبر (صلی الله علیه و آله) جواب سلام کسی را داد؛ حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای اسماء! این جعفر است با جبرئیل و میکائیل که از کنار ما عبور کرده و بر ما درود فرستادند...» [۶۹۰].
قاضی شبکی می گوید: «تصرّف اولیا در زمان زندگی و مرگشان، همانا به اذن و اراده و مشیت الهی است، خداوند متعال آنان را مشرّف به این کرامت کرده و به دست و زبان آنان جاری ساخته است». [۶۹۱].

حکم قرائت قرآن بر مردگان

ابن قیم جوزیه می گوید: «از جماعتی از سلف نقل شده که آنان وصیت می کردند هنگام دفن کنار قبرشان قرآن بخوانند». [۶۹۲].
روایت شده که عبدالله بن عمر وصیت کرد که کنار قبرش سوره بقره بخوانند. احمد بن حنبل در ابتدا منکر این مطلب بود، ولی از انکار خود برگشت.

خلال در کتاب القرائه عند القبور به سند خود از علاء بن لحلاج نقل کرده که پدرم وصیت کرد: هنگامی که مردم مرا در قبر گذاردند، بگو: «بسم الله و علی سنّه رسول الله» آن

[صفحه ۲۸۶]

گاه بر روی من خاک بریز و بر بالای سرم سوره بقره بخوان، زیرا شنیدم که عبدالله بن عمر چنین می‌گفت. [۶۹۳].

حسن بن صباح زعفرانی می‌گوید: از شافعی درباره قرائت قرآن کنار قبر مرده سؤال کردم، فرمود: اشکالی ندارد. [۶۹۴].
 خلال از شعبی نقل می‌کند: هر گاه کسی از انصار از دنیا می‌رفت بر قبر او رفت و آمد می‌کردند و قرآن می‌خواندند. [۶۹۵].
 حسن بن جروی نقل می‌کند: بر قبر خواهرم گذر کردم و در آن جا سوره تبارک را خواندم. شخصی نزد من آمد و گفت: خواهرت را در عالم رؤیا دیدم که گفت: خدا برادرم را جزای خیر دهد، من به آنچه او قرائت کرد نفع بردم. [۶۹۶].
 شخصی بود که هر روز جمعه بر سر قبر مادرش سوره یاسین می‌خواند. یک روز بعد از قرائت یاسین ثوابش را به اهل قبور هدیه کرد. شخصی نزد او آمد و گفت: تو فلان شخص هستی؟ گفت: آری، آن شخص خطاب به او کرد و فرمود: من دختری داشتم که از دنیا رفته است، او را در خواب دیدم که بر بالای قبرش با خوشی نشسته بود و می‌گفت: ما به برکت سوره یاسینی که فلان شخص بر اهل قبور خواند نجات یافتیم. [۶۹۷].

نسایی به سندش از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می‌کند که فرمود سوره یس: را بر اموات خود بخوانید... [۶۹۸].
 مفضل بن موفق می‌گوید: من مکرر به زیارت قبر پدرم می‌آمدم، روزی به دلیل کاری که داشتم موفق نشدم که به زیارت قبرش بروم. شب همان روز او را در عالم رؤیا دیدم که می‌گفت: ای فرزندم! چرا به زیارت من نیامدی؟ به او عرض کردم: هر گاه به

[صفحه ۲۸۷]

زیارت تو می‌آیم می‌دانی؟ پدر گفت: آری، به خدا سوگند، از هنگامی که از خانه حرکت می‌کنی تا بر قبرم می‌نشینی دائماً تو را نظاره می‌کنم تا برگردی. [۶۹۹].

به سند صحیح از مجاهد نقل شده که فرمود: «به انسان بشارت صلاح فرزندش در قبر داده می‌شود». [۷۰۰].
 ابن قیم جوزیه می‌گوید: «شاهد این مطلب آن است که از روزگاران قدیم تا کنون مردم بر مردگانشان در قبر تلقین می‌خوانند، و اگر مردگان صدای آنان را نمی‌شنیدند و از آن نفع نمی‌بردند، این تلقین عبث بوده و بر آن فائده ای مترتب نمی‌شد. [۷۰۱].
 از احمد بن حنبل در این باره سؤال شد: او این عمل را تحسین کرده و به آن دستور داد. [۷۰۲].
 سیوطی در کتاب شفاء الصدور می‌گوید:

«در این که آیا ثواب قرائت قرآن به مرده می‌رسد یا خیر اختلاف است. جمهور سلف و سه نفر از ائمه فقه قائلند به این که ثواب قرائت قرآن به مرده می‌رسد، بر خلاف امام شافعی که با این مسئله مخالفت کرده است؛ به دلیل این که قرآن می‌فرماید: "وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى."

ولی دیگران در جواب این استدلال می‌گویند:

أولاً: آیه منسوخ است به آیه: "وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ؛" [۷۰۳] زیرا فرزندان به تبع پدران وارد بهشت می‌شوند.

ثانیاً: آیه مخصوص قوم ابراهیم و قوم موسی (علیهما السلام) است.

ثالثاً: مراد از انسان در آیه کافر است، اما مؤمن آنچه کوشش کرده و آنچه برایش

[صفحه ۲۸۸]

فرستاده می شود، به او می رسد.

رابعاً: مقصود آیه این است: به عدالت نیست برای انسان مگر آنچه سعی و کوشش کرده، ولی ممکن است خداوند متعال از باب تفضل از راه های دیگر به مرده عنایت کند.

خامساً: لام در «للانسان» به معنای «علی» است، که شامل ضرر می شود نه نفع. [۷۰۴].

بهره مندی اموات

از آیات و روایات به خوبی استفاده می شود که ثواب هدیه استغفار و قرائت، به مردگان می رسد.

۱ - آیات

خداوند متعال می فرماید: "الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ؛" [۷۰۵] «فرشتگان که عرش با عظمت الهی را بر دوش گرفته و آنان که پیرامون عرشند به تسبیح و ستایش حق مشغولند و هم خود به خدا ایمان دارند و هم برای اهل ایمان از خدا آمرزش می طلبند که ای پروردگار، علم و رحمت بی انتهات همه اهل عالم را فرا گرفته است، تو به لطف و کرم گناه آنان که توبه کرده راه رضای تو پیموده اند ببخش و آنان را از عذاب دوزخ محفوظ بدار».

هم چنین می فرماید: "تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ؛" [۷۰۶] «نزدیک است که آسمان ها از فراز شکافته شود و فرشتگان به ستایش خدای خود تسبیح گویند و برای اهل زمین آمرزش طلبند».

در آیه ای دیگر می فرماید: "وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ"

[صفحه ۲۸۹]

لَاِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ؛" [۷۰۷] «و آنان که پس از مهاجران و انصار آمدند دائم در دعا به درگاه خدا عرض می کنند پروردگارا بر ما و برادران دینی ما که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش».

ب - روایات

هم چنین از روایات استفاده می شود که میت از اعمال خیری که زندگان برایش می فرستند بهره مند می شود.

بخاری و مسلم از عایشه نقل می کنند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «هر کس بمیرد و برعهده اش روزه باشد، ولیش از طرف او روزه بگیرد.» [۷۰۸].

از ابن عباس نقل شده است که فرمود: شخصی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! مادرم از دنیا رفته و عهده اش یک ماه روزه است، آیا می توانم از طرف او قضایش را به جای آورم؟ حضرت (صلی الله علیه وآله) فرمود: «آری، زیرا دین خدا سزاوارتر است که قضا شود.» [۷۰۹].

در روایتی دیگر آمده که آن زن یا زنی دیگر سؤال کرد: مادرم حج انجام نداده و از دنیا رفته است، آیا می توانم از طرف او حج انجام دهم؟ حضرت (صلی الله علیه وآله) فرمود: آری، از طرف او حج انجام ده. [۷۱۰].

عطاء بن رباح نقل می کند که شخصی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عرض کرد: یا رسول الله! آیا می توانم از طرف مادرم - که از دنیا رفته است - بنده آزاد کنم؟ حضرت (صلی الله علیه وآله) فرمود: آری، سپس سؤال کرد: آیا از این عتق نفع می برد؟ فرمود: آری.

سعد بن عباد به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عرض کرد: مادرم نذری به عهده داشته و از دنیا رفته است، آیا می توانم آن نذر را ادا کنم؟ حضرت (صلی الله علیه وآله) فرمود: آری، عرض کردم: آیا از آن نفع می برد؟ فرمود: آری.

[صفحه ۲۹۰]

ابوهریره نقل می کند که شخصی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آمد و عرض کرد: پدرم از دنیا رفته و اموالی به جای گذارده، ولی وصیت نکرده است، اگر از طرف او صدقه دهم کفاره گناهانش می شود؟ حضرت (صلی الله علیه وآله) فرمود: آری. آنگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: سوره یس را بر اموات خود بخوانید... [۷۱۱].

بررسی اشکالات وهابیان

اشکال اول

همانگونه که در فتوهای وهابیون ملاحظه شد، آنان بر مدعای خود به این حدیث تمسک می کنند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «هرگاه انسان بمیرد عملش منقطع می گردد، مگر از سه چیز: صدقه جاریه، علمی که از آن نفع برده شود و فرزند صالحی که برای او دعا کند.»

تمسک به این حدیث؛ یعنی اعتقاد به این که اموات ارتباطشان با این عالم قطع می شود، برکتی به آنها از دنیا نمی رسد و آنان تصرفی در این عالم انجام نمی دهند.

جواب:

حدیث دلالت دارد بر این که عمل انسان با مرگش قطع می شود، مگر در سه مورد؛ نه این که از هیچ چیز غیر از این سه مورد نفع نمی برد.

به بیانی دیگر: حدیث ناظر به اعمالی است که پایداری آن به خود انسان در حال حیات بستگی دارد. که این گونه اعمال با مرگ منقطع می گردد، مگر در صورتی که برای آن وجود استمرار باشد، همانند مورد سه گانه ای که در روایت استثنا شده است و این منافاتی ندارد با اعمالی که قوام آنها به انسان نیست تا بعد از وفاتش از دیگری به او نفع برسد ولو از غیر این سه مورد باشد. [۷۱۲].

[صفحه ۲۹۱]

اشکال دوم

از ظاهر برخی آیات استفاده می شود که اموات چیزی نمی شتوند. خداوند متعال می فرماید: "فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الضُّمَمَ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ؛" [۷۱۳] «پس تو ای رسول ما این مردم دل مرده را نتوانی با سخن حق بشنوانی، و دعوت خود را به گوش این کران که عمداً روی گردانند برسانی.»

در آیه ای دیگر آمده است: "وَمَا يَشْتَرِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ؛" [۷۱۴] «و ابداً زندگان با مردگان مساوی نیستند. خدا هر که را خواهد شنوا سازد و تو آن کس را که در گورستان است شنوا نتوانی کرد.»

جواب:

اولاً: ممکن است که آیه ناظر به اجساد باشد که در قبرهاست، زیرا آنها تبدیل به خاک می شوند و چیزی درک نمی کنند. ثانیاً: مراد از نفی سماع نفی انتفاع است که از آن به کنایه تعبیر به نفی سماع شده است؛ یعنی این مشرکان آیات تو را می شنوند، ولی از آنها نفع نمی برند، همان گونه که اهل قبور کلام شما را می شنوند، ولی از آن نفع نمی برند، زیرا وقتش گذشته است. ابن قیم جوزیه در تفسیر آیه "وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ" می گوید: «آیه دلالت دارد بر کفری که قلبش مرده است به نحوی که نمی توانی حقایق را به او برسانی تا از آن بهره مند شود، همان گونه که نمی توانی به کسانی که در قبرند چیزی بشنوانی به حدی که نفع برند.

هم چنین در تفسیر آیه شریفه: "إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ" می گوید: «مراد از آیه نفی اهلیت سماع است؛ به این معنی که قلب های مشرکان از آن جا که مرده است، تو نمی توانی حقایق را به آنان برسانی، همان گونه که در

[صفحه ۲۹۲]

اموات نیز چنین است.» [۷۱۵].

حسن بن علی سقاف شافعی نیز در شرح آیه: "وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ" می گوید: «آیه دلیل بر آن است که کفاری که بر باطل اصرار دارند، از موعظه تو نفع نمی برند، همانند امواتی که در قبرند و از موعظه تو سودی نمی برند. آن گاه از تفسیر صابونی نقل می کند که مقصود از آیه این است: «همان گونه که اموات کفار از هدایت و دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی بهره اند؛ مشرکان نیز که اهل شقاوت اند از هدایت تو سودی نمی برند.» [۷۱۶].

هم چنین در تفسیر آیه شریفه: "إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى" می گوید: ای پیامبر (صلی الله علیه و آله) تو نمی توانی حق را به کسانی که قلبشان بر باطل مهر خورده، برسانی، در صورتی که خود آنها از حق اعراض کرده اند. [۷۱۷].

[صفحه ۲۹۳]

زیارت قبور

اشاره

مسلمانان در طول تاریخ اسلام بر جواز؛ بلکه استحباب سفر برای زیارت قبور اولیای الهی اجماع داشته اند. اما از ناحیه ابن تیمیه ممنوع شد، زیرا وی اولین کسی است که از این مسئله جلوگیری کرده و شدیداً با آن مقابله نمود و به حرمت آن فتوا داد. بعد از او شاگردان و مروجان افکارش این نظر را دنبال کرده و تا زمان محمد بن عبدالوهاب و وهابیون - که همگی به حرمت زیارت قبور معتقدند - ادامه داشت. از آن جا که این مسئله آثار مهمی در پی دارد بجاست تا در مورد جواز و عدم جواز آن تحقیق و بررسی نماییم.

فتاوی وهابیون

۱ - ابن تیمیه می گوید: «تمام احادیثی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره زیارت قبرش وارد شده، ضعیف بلکه جعلی است.»

[۷۱۸].

عسقلانی از ابن تیمیه نقل می‌کند که او به طور مطلق از زیارت قبور انبیا و اولیا منع کرده و آن را حرام نموده است؛ چه با شدّ رحال (بار سفر زیارت بستن) و چه بدون آن. [۷۱۹].

هم چنین ابن تیمیه در کتاب التوسل والوسیله می‌گوید: «همه احادیث زیارت قبر

[صفحه ۲۹۴]

پیامبر (صلی الله علیه و آله) ضعیف و غیر قابل اعتماد است. لذا صاحبان صحاح و سنن هیچ یک از این احادیث را نقل نکرده اند و تنها کسانی نقل کرده اند که دأبشان نقل احادیث ضعیف است؛ مانند دارقطنی، بزار و دیگران.». [۷۲۰]

در جای دیگر نیز می‌گوید: «احادیث زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) کلاً ضعیف؛ بلکه دروغ است.». [۷۲۱].

۲- عبدالعزیز بن باز می‌گوید: «اما مردان: برای آنان زیارت قبور و زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دو صاحبش مستحب است، البته بدون شدّ رحال و قصد حرکت برای زیارت، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «قبور را زیارت کنید به جهت آن که شما را به یاد آخرت می‌اندازد»، ولی شدّ رحال برای زیارت قبور جایز نیست.». [۷۲۲].

۳- اعضای استفتای دائمی و هابییون در ضمن فتوایی چنین اعلام کردند: «شدّ رحال برای زیارت قبور انبیا و صالحین و غیر آنان جایز نیست، بلکه این عمل بدعت است.». [۷۲۳].

از این فتواها استفاده می‌شود که وهابیون در این مسئله اختلاف دارند. مؤسس افکار آنان (ابن تیمیه) قائل به حرمت زیارت قبور به طور مطلق است، به خلاف متأخرین از وهابیون که در صورتی قائل به عدم جواز؛ بلکه بدعت شده اند که حرکت از وطن به جهت زیارت قبور باشد، اما اگر کسی به حج آمده آن گاه وارد مدینه شود و به طور ضمنی قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نیز زیارت کند اشکالی ندارد.

قرآن و زیارت قبور

آیات مختلفی از قرآن با مضامین گوناگونی وجود دارند که می‌توان از آنها حکم جواز یا استحباب زیارت قبور اولیای الهی را به دست آورد که در ذیل به برخی از آنها اشاره می‌شود:

[صفحه ۲۹۵]

۱- خداوند متعال در نهی از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) در کنار قبور منافقین می‌فرماید: " وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهٖ؛ " [۷۲۴] «و در کنار قبر یکی از منافقین توقف نکن.».

آیه در صدد شکستن شخصیت منافقین است و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از حضور در هنگام دفن منافق یا توقف هنگام زیارت قبور، منع کرده است.

بیضاوی در انوارالتزیل [۷۲۵] آلوسی در روح المعانی [۷۲۶] و دیگران به این نکته اشاره کرده اند که مراد از این آیه، نهی از توقف در کنار قبر منافق هنگام دفن یا برای زیارت است.

حال اگر نهی مربوط به منافقین و کفار است، پس توقف برای زیارت قبر مؤمن و مسلمان، مشروع بوده و اشکالی ندارد.

۲- خداوند متعال در مورد اصحاب کهف و نزاع مردم در کیفیت تعظیم از آنان می‌فرماید: "إِذِ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا؛" [۷۲۷] «تا مردمی که میانشان تنازع و اختلاف در امر آنها بود رفع نزاعشان بشود، با این همه بعضی گفتند: باید گرد آنها حصار و بنایی بسازیم. خدا به احوال آنها آگاه تر است. آنان که برواق احوال آنها اطلاع یافتند گفتند: البته برایشان مسجدی بنا کنیم».

مفسرین می‌گویند: از این که برخی پیشنهاد ساختن مسجد داده اند کشف می‌شود که آنان مسلمان و موحد بوده اند. لذا واضح است که پیشنهاد مسجد به این جهت است که به طور مدام بر آن وارد شده تا مرقد اصحاب کهف مزار مردم گردد.

احادیث و زیارت قبور

اشاره

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نه تنها به زیارت قبور امر نموده، بلکه خود نیز به زیارت قبور می‌رفت

[صفحه ۲۹۶]

تا عملاً استحباب و جواز این مسئله را تثبیت کند. ما نیز این مسئله را در دو بخش بررسی می‌نماییم: مشروعیت زیارت در روایات و ممارست پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای زیارت قبور.

مشروعیت زیارت قبور در روایات

مسئله مشروعیت زیارت، سه مرحله را طی نموده است:

- ۱- مرحله اباحه: استمرار حکم به جوازی که در شرایع سابق بوده است.
- ۲- مرحله منع، در صدر اسلام مطابق عقیده خاص و شرک آلودی که عده ای - خصوصاً اهل کتاب - نسبت به اولیای متوفای خود داشتند بر قبر آنان سجده می‌کردند. به همین جهت در صدر اسلام ممنوع شد.
- ۳- مرحله بازگشت به اباحه: پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «من شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی از این زمان منعی وجود ندارد، قبور را زیارت کنید، ولی چیزی که موجب خشم خدا شود نگوئید.» [۷۲۸].

ممارست پیامبر به زیارت قبور

اشاره

- ۱- بریده اسلمی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل می‌کند که فرمود: «من شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی به محمد اجازه داده شد تا به زیارت قبر مادرش برود، شما نیز قبور را زیارت کنید، زیرا شما را به یاد آخرت می‌اندازد.» [۷۲۹].

۲- حاکم نیشابوری از بریده نقل می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبر مادرش را با هزار ملائکه زیارت نمود و هیچ روز مانند آن روز آن حضرت را گریان ندیدم. [۷۳۰].
ابوهریره نیز می‌گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبر مادرش را زیارت کرد و به حدی گریه کرد که هرکس نزد او بود به گریه درآمد.» [۷۳۱].

[صفحه ۲۹۷]

۳- طلحة بن عبیدالله می‌گوید: ما با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه برای زیارت قبور شهدا خارج شدیم، همین که به منطقه «حرّ واقم» رسیدیم قبوری را مشاهده نمودیم، عرض کردیم: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)! آیا این قبور برادران ماست؟ فرمود: این قبور اصحاب ماست و هنگامی که به قبور شهدا رسیدیم فرمود: این قبور برادران ماست. [۷۳۲].
۴- مسلم از عایشه نقل می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) شب‌ها آخر شب به طرف بقیع می‌رفت و بر اهل بقیع این گونه سلام می‌کرد: «السلام علیکم دار قوم مؤمنین.» [۷۳۳].
۵- ابن ابی شیبیه نقل می‌کند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابتدای هر سال به زیارت قبور شهدای اُحُد می‌آمد و به آنان این گونه سلام می‌کرد: «السلام علیکم بما صبرتم فنعمة عقبی الدار.» [۷۳۴].

زیارت قبور در سیره گذشتگان

با رجوع بر سیره صحابه و تابعین و علمای امت اسلام پی می‌بریم که زیارت قبور سیره همه آنان بوده است، اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- فاطمه زهرا (علیها السلام) و زیارت قبور

حاکم نیشابوری به سند خود نقل می‌کند که فاطمه زهرا (علیها السلام) در زمان حیات پدرش روزهای جمعه به زیارت قبر عمویش حمزه بن عبدالمطلب می‌رفت و در آن جا نماز می‌خواند و گریه می‌کرد. [۷۳۵].

۲- عمر و زیارت قبور

محبّ الدین طبری نقل می‌کند که در سفری عمر با عده‌ای از اصحابش به حج رفتند، در بین راه پیرمردی به او استغاثه کرد. پس از بازگشت به آن محلّ از احوال آن

[صفحه ۲۹۸]

پیرمرد سؤال نمود. گفتند: از دار دنیا رفته، راوی می‌گوید: عمر را دیدم با سرعت به طرف قبر او آمد و در آن جا نماز خواند و سپس قبر را در بغل گرفت و گریه کرد. [۷۳۶].

۳- عایشه و زیارت قبور

ابن ابی ملیکه می‌گوید: روزی عایشه وارد قبرستان شد. به او گفتم: به چه جهت وارد قبرستان شده‌ای؟ گفت: به خاطر قبر برادرم عبدالرحمان. گفتم: مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) از زیارت قبور نهی نکرده است؟ گفت: چرا قبلاً نهی کرده بود، ولی سپس به

آن امر نمود. [۷۳۷].

۴- امام علی (علیه السلام) و زیارت قبور

خباب بن ارت - که از سابقین در اسلام است - با امام علی (علیه السلام) در کوفه بود، به جهت مرض سختی که داشت با امام علی (علیه السلام) در جنگ صفین شرکت نکرد. وقتی امام از صفین برگشت و خبر وفات او را شنید بر سر قبر او حاضر شد و او را زیارت نمود. [۷۳۸].

۵- محمد بن حنفیه و زیارت قبور

بعد از وفات امام حسن مجتبی (علیه السلام) محمد بن حنفیه بر سر قبر آن حضرت آمد. بغض گلوی او را گرفت، آن گاه به سخن درآمد و آن حضرت را ستود. [۷۳۹].

۶- ابوخلال و زیارت قبور

ابوخلال شیخ حنابله در عصر خود می گوید: «هیچ گاه مشکلی برایم پیدا نمی شد، مگر آن که قصد زیارت قبر موسی بن جعفر (علیه السلام) را می کردم و در آن جا به حضرت متوسل می شدم و خداوند نیز مشکلم را آسان می نمود.»، [۷۴۰].

[صفحه ۲۹۹]

۷- ابن خزیمه و زیارت قبور

ابوبکر بن محمد بن مؤمیل می گوید: با امام اهل حدیث ابی بکر بن خزیمه و ابن علی ثقفی و جماعتی از مشایخ به قصد زیارت علی بن موسی الرضا در طوس حرکت نمودیم، دیدم ابن خزیمه طوری آن بقعه را تعظیم کرده و در برابر آن تواضع و تضرع می نمود که ما متحیر شدیم. [۷۴۱].

فتاوی علمای اهل سنت

۱- ابن ادریس شافعی می گوید: «زیارت قبور اشکالی ندارد، ولی هنگام زیارت قبور چیزی که موجب غضب پروردگار می شود نگویید.»، [۷۴۲].

۲- حاکم نیشابوری می گوید: «زیارت قبور سنت مستحب است.»، [۷۴۳].

۳- شیخ منصور علی ناصف می گوید: «نزد جمهور اهل سنت زیارت قبور مستحب است.»، [۷۴۴].

از ابن حزم و ابوحامد غزالی و عبدالرحمان جزیری نیز نقل شده است که زیارت قبور اموات، مستحب است. [۷۴۵].

زیارت قبر پیامبر اکرم از نظر قرآن

در مورد خصوص زیارت قبر پیامبر نیز می توان به برخی از آیات تمسک نمود؛ خداوند متعال می فرماید: "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا؛" [۷۴۶] «و اگر هنگامی که گروه منافق بر خود به گناه

[صفحه ۳۰۰]

ستم کردند از کردار خود به خدا توبه کرده و به تو رجوع می کردند که بر آنها استغفار کنی

البته در این حال خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند».

اگرچه آیه شریفه بنا بر نظر برخی از مفسرین، مربوط به زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده و کسانی که گناهکار بودند نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده و اقرار به گناه می کردند و از آن حضرت می خواستند تا از خداوند برای آنان طلب مغفرت کند و آن گاه خداوند آنان را می آمرزید، ولی با بیانی می توان آن را به بعد از وفات آن حضرت نیز تعمیم داد.

سبکی در شفاء السقام می گوید: «اگرچه آیه مربوط به حال حیات پیامبر است، ولی این رتبه و مقامی است که با موت حضرت قطع نمی شود. لذا می توان آن را به عموم علت به هر موردی که این اوصاف در آن مورد تحقق می یابد تعمیم داد. لذا علما از آیه، عموم فهمیده اند، پس مستحب است که هر کس به زیارت قبر او می آید این آیه را قرائت نماید.» [۷۴۷].

در توضیح عموم علت که در تعبیر سبکی آمده باید می گوئیم: جهت ارجاع گناهکاران به پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسئله شفاعت بوده و شکی نیست که بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز گناهکار وجود دارد و احتیاج به شفاعت پیامبر یا ولی از اولیای الهی وجود دارد. لذا بعد از وفات نیز به زیارت قبر پیامبر رفتن و او را واسطه قرار دادن اشکالی ندارد.

بنابراین مشاهده می کنیم که صحابه بعد از فوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز سر قبر پیامبر می آمدند و او را واسطه بخشش گناهان خود می دانستند.

سفیان بن عنبر از عتبی - که هردو از مشایخ شافعی اند - نقل می کند: کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشسته بودم که اعرابی وارد شد و خطاب به رسول خدا عرض کرد: سلام بر تو ای رسول خدا، خداوند متعال فرمود: "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا،" من به نزد تو آمده ام و از گناهان خود استغفار می نمایم و تو را شفیع نزد خداوند آورده ام، آن گاه گریه کرد و اشعاری درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) سرود. [۷۴۸].

[صفحه ۳۰۱]

سمعانی شبیه همین قضیه را از امام علی (علیه السلام) نقل می کند. [۷۴۹] اگر این عمل جایز نبود، چرا صحابه؛ خصوصاً امام علی (علیه السلام) که در آن مکان حاضر بود از آن منع نفرمود؟ [۷۵۰].

زیارت قبر پیامبر از نظر روایات

با مراجعه به کتب اهل سنت به وجود روایات زیادی پی می بریم که از حیث سند صحیح اند و دلالت صریح بر جواز بلکه استحباب زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارند. اینک به برخی از آنها اشاره می نمایم.

۱ - دارقطنی به سند صحیح (نزد عامه) از عبدالله بن عمر نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس قبر مرا زیارت کند شفاعت من بر او می شود.» [۷۵۱].

۲ - هم چنین به سند صحیح از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: «هر کس حج انجام دهد و آن گاه بعد از وفات به زیارت قبر من بیاید، مانند کسی است که مرا در حال حیات زیارت کرده است.» [۷۵۲].

۳ - بیهقی نیز به سند صحیح از انس بن مالک نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس در یکی از دو حرم - مکه و مدینه - بمیرد روز قیامت در زمره امان یافتگان، محشور می شود و هر کس مرا در مدینه با اخلاص زیارت کند روز قیامت در جوار من خواهد بود.» [۷۵۳].

۴- ابن عدی از عبدالله بن عمر نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرکس حج خانه خدا را به جای آورد، ولی مرا زیارت نکند به من جفا نموده است.» [۷۵۴].

۵- انس بن مالک از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: «هرکس مرا بعد از وفاتم

[صفحه ۳۰۲]

زیارت کند مانند آن است که در حال حیاتم زیارت کرده است. و هرکس که قبر مرا زیارت کند شفاعتم در روز قیامت بر او واجب می شود. و هرکس از متمکنین از ائمتّم به زیارت قبر من نیاید عذری ندارد.» [۷۵۵].

زیارت قبر پیامبر در سیره صحابه

با مراجعه به سیره پیشینیان از صحابه، تابعین و دیگران پی می بریم که زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) شیوه آنان بوده است که در ذیل به برخی از آنها اشاره می کنیم.

۱- فاطمه زهرا: (علیها السلام)

امام علی (علیه السلام) می گوید: بعد از دفن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فاطمه زهرا (علیها السلام) در کنار قبر پدر ایستاد و مستی از خاک قبر را برداشته و بر چشم خود نهاد و گریه کرد، و این شعر را سرود:

ماذا علی من شمّ تربة احمد

ان لا یشمّ علی الزمان غوالیا

صبت علی مصائب لو أنّها

صبت علی الأیام عدن لیالیا [۷۵۶].

۲- بلال حبشی:

بلال بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شام هجرت نمود. شبی از شب ها رسول خدا را در خواب دید که به او فرمود: ای بلال این چه جفایی است که در حق ما نمودی؟ آیا وقتش نشده که به زیارت ما بیایی؟ بلال سراسیمه از خواب بیدار شد و مرکب سوار شده، وارد مدینه شد و مستقیماً بر سر قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد، شروع به گریه کرد و صورت خود را بر قبر مبارک مالید. [۷۵۷].

[صفحه ۳۰۳]

۳- عبدالله بن عمر:

سمهودی نقل می کند که هرگاه عبدالله بن عمر از سفری بازمی گشت نزد قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) می آمد و به آن حضرت

سلام می داد. [۷۵۸].

۴- ابویوب انصاری:

حاکم نیشابوری نقل می کند که مروان روزی به بقعه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وارد شد، مشاهده کرد شخصی صورت خود را بر قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نهاده است، مروان گردن او را گرفت و بلند نمود و به او گفت: آیا می دانی چه می کنی؟ ناگهان مشاهده کرد که او ابویوب انصاری از صحابه بزرگوار پیامبر است. در جواب فرمود: آری، من به جهت این سنگ نیامده ام، بلکه به جهت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آمده ام. [۷۵۹].

استحباب زیارت قبور امامان

اهل بیت (علیهم السلام) شیعیان خود را امر نموده اند تا قبرشان را زیارت کنند. اینک به برخی از این روایات اشاره می کنیم:

۱- شیخ طوسی از امام رضا (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «همانا برای هر امامی عهدهی بر گردن اولیا و شیعیان آنان است، از تمام وفا و حسن اداء به این عهد، زیارت قبور آنان است.» [۷۶۰].

۲- محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «شیعیان ما را به زیارت حسین بن علی سفارش نمایند، زیرا به جای آوردن آن بر هر مؤمنی که اقرار به امامت حسین از جانب خداوند عز و جل دارد واجب است.» [۷۶۱].

۳- علی بن میمون می گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «اگر کسی از شما

[صفحه ۳۰۴]

هزار حج انجام دهد، ولی به زیارت قبر امام حسین (علیه السلام) نرود، حقی از حقوق خداوند را ترک کرده است.» از علت آن سؤال شد؟ حضرت فرمود: حقّ حسین (علیه السلام) بر هر مسلمانی واجب است. [۷۶۲].

زیارت قبور و مشروعیت سفر به سوی آن

قبلاً در فتاوی و هابیون اشاره نمودیم که متأخرین از آنان قائل به عدم مشروعیت سفر یا بدعت بودن سفر برای زیارت قبور؛ حتی قبر پیامبراند، (اگرچه ابن تیمیه مطلقاً زیارت را تحریم کرده است).

حال درصددیم تا مشروعیت سفر برای زیارت، خصوصاً زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به اثبات برسانیم:

۱- خداوند متعال می فرماید: "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ [۷۶۳] ...]" که لفظ «مجیء» برآمدن از راه دور و نزدیک هر دو صدق می کند.

۲- در روایتی که نقل شد پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «من زار قبری...»، که لفظ زیارت نیز شامل آمدن از راه دور و نزدیک می شود؛ خصوصاً در روایتی که ابن السکن به سند صحیح نقل می کند این چنین آمده: «من جاءنی زائراً» که این تعبیر هم ظهور در سفر دارد.

۳- از برخی روایات به طور وضوح یا ضمنی جواز یا استحباب زیارت قبور؛ حتی با شدّ رحال و بار سفر بستن و به قصد زیارت حرکت کردن استفاده می شود.

مسلم و دیگران به سند صحیح از بریده اسلمی نقل می کنند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «من شما را از زیارت قبور نهی

کردم، ولی به محمد اذن داده شد تا قبر مادرش را زیارت نماید، شما نیز قبور را زیارت کنید که شما را به یاد آخرت می‌اندازد». [۷۶۴].

از این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «به محمد اذن داده شد تا قبر مادرش را زیارت کند.» استفاده می‌شود که حرکت از مکانی تنها به قصد زیارت اشکالی ندارد.

[صفحه ۳۰۵]

سمعانی از امام علی (علیه السلام) نقل می‌کند که اعرابی بعد از سه روز از دفن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد و مستقیماً کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و خود را بر قبر شریف انداخت و خاک قبر را بر سر خود ریخت، آن گاه عرض کرد: ای رسول خدا! گفتمی و ما هم گفتارت را شنیدیم، تو آیات را از خداوند گرفتی و ما نیز از تو، از جمله آیاتی که بر تو نازل شد این است: "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ" ... من به خود ظلم کرده‌ام و لذا نزد تو آمده‌ام تا برایم استغفار نمایم. [۷۶۵].

قضیه بلال و خوابی که دید، و حرکت او از شام به مدینه به قصد زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) - که قبلاً اشاره شد - شاهد خوبی بر جواز «شدّ رحال» برای زیارت قبور است. [۷۶۶].

سبکی نقل می‌کند: عمر بن عبدالعزیز دائماً کسی را به نیابت خود از شام به مدینه می‌فرستاد تا سلامش را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برساند و باز گردد. [۷۶۷].

خطیب بغدادی از ابی علی خلال شیخ حنابلہ نقل می‌کند که در عصر خود هیچ گاه امر مهمتی برایم اتفاق نمی‌افتاد مگر آن که به قصد زیارت قبر حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) حرکت می‌کردم و بعد از توسل به آن حضرت، از خداوند متعال آنچه می‌خواستم عطا می‌فرمود. [۷۶۸].

روایت ابو بکر محمد بن مؤمل که قبلاً به آن اشاره شد، نیز بر شدّ رحال به جهت زیارت قبور اولیای الهی دلالت خوبی دارد. [۷۶۹]. طلحه بن عبید الله می‌گوید: با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد زیارت قبور شهدای احد حرکت کردیم. [۷۷۰]. عایشه می‌گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر شبی که نوبت من بود در آخر آن شب به زیارت اهل بقیع می‌رفت. [۷۷۱].

[صفحه ۳۰۶]

از این روایات و روایات دیگر به خوبی استفاده می‌شود که «شدّ رحال» و سفر برای زیارت قبور نه تنها جایز بوده، بلکه استحباب نیز دارد.

۴- اجماع مسلمین در طول تاریخ بر سفر به جهت زیارت قبور اولیای الهی بوده است، که با مراجعه به تاریخ مسلمین به خوبی روشن می‌شود.

۵- اهل سنت در صحاح خود روایات بسیاری از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل کرده‌اند: «کسی که برای رفتن به مسجد قدم برمی‌دارد، به هر قدمش ترفیع درجه ای و گناهی از او بخشوده خواهد شد». [۷۷۲] و این ثواب نیست مگر از باب مقدمیت گام برداشتن برای امر قربی که وقوف در مسجد است. لذا می‌توان گفت که شدّ رحال و سفر به عنوان مقدمه زیارت اولیای الهی نیز مستحب است.

دلیل وهابیون بر حرمت زیارت قبور

عمده دلیل وهابیون بر حرمت زیارت قبور - حتی قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) - روایت ابی هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است که فرمود: «شدّ رحال و بار سفر بستن جایز نیست، مگر به سوی سه مسجد: مسجدالنبی، مسجدالحرام و مسجدالاقصی». [۷۷۳].

در جواب از استدلال به این حدیث می‌گوییم: در مستثنا منه این حدیث دو احتمال است:

اول: این که مستثنا منه، «مسجد من المساجد» باشد، یعنی اصل حدیث این گونه باشد: «لا تشدّ الرحال إلى مسجد من المساجد إلا إلى ثلاثة مساجد».

دوم: مستثنا منه «مکان من الامکنه» باشد، به تقدیر: «لا تشدّ الرحال إلى مکان من الامکنه إلا إلى ثلاثة مساجد». بنابراین معنای اولی بر حرمت «شدّ رحال» برای زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیست، زیرا قبر پیامبر مسجد نیست. در صورت دوم نیز اخذ به عموم روایت ممکن نیست، زیرا لازمه آن حرمت هر

[صفحه ۳۰۷]

نوع سفری است؛ اگرچه به قصد زیارت هم نباشد، که هیچ کس قائل به آن نیست.

وانگهی نهی از شدّ رحال برای زیارت غیر از این سه مسجد، نهی تحریمی نیست، بلکه ارشادی است، زیرا در هر شهری مسجد وجود دارد و سفر برای زیارت مسجد در شهری دیگر ضرورتی ندارد و این برخلاف زیارت قبور اولیای الهی است که آثار و برکاتی عظیم بر آن مترتب است که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد. غزالی نیز به این نکته التفات پیدا کرده می‌گوید:

«مسافرت عبادی مستحب است؛ از جمله مسافرت به جهت زیارت قبور انبیا، صحابه، تابعین و سایر علما و اولیا. پس به طور کلی هر کس که در حال حیات به او تبرک جسته می‌شود، در حال ممات نیز می‌توان به زیارتش تبرک جست. لذا شدّ رحال برای تحقق این غرض جایز می‌گردد. این موضوع با حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله): «لا تشدّ الرحال إلا إلى ثلاثة مساجد» منافات و تعارض ندارد، زیرا حدیث مربوط به مساجد است و مساجد از آن جا که همه در فضیلت یکسان اند، ترجیحی در سفر برای آنها نیست، مگر این سه مسجد که به جهت خصوصیتی که دارند سفر به خاطر آنها اشکالی ندارد و این مسئله غیر از سفر برای زیارت قبور اولیای الهی است». [۷۷۴].

دکتر عبدالملک سعدی می‌گوید:

«نهی از شدّ رحال به مساجد دیگر به جهت آن است که زحمتی بی‌فایده است، زیرا ثواب مساجد یکسان است، مگر سه مسجد». [۷۷۵].

زنان و زیارت قبور

وهابیون اگرچه زیارت قبور را برای مردان بدون «شدّ رحال» اجازه می‌دهند، ولی به زنان به طور مطلق اجازه زیارت قبور را نمی‌دهند.

اعضای دائمی وهابیون در استفتای خود می‌گویند: «زیارت قبور تنها برای مردان

[صفحه ۳۰۸]

مشروع است، آن هم بدون شدّ رحال و در شهر خود، ولی برای زنان به طور مطلق مشروع نیست. [۷۷۶].

شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «زیارت قبور برای زن ها جایز نیست، زیرا پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) زن هایی را که به زیارت قبور می روند، لعنت کرده است.» [۷۷۷].

در جایی دیگر در علت حرمت می گوید: «زن ها از آن جایی که صبرشان کم است گاهی در قبرستان نوحه سرایی کرده و چیزی از زبانشان خارج می گردد که با صبر منافات دارد.» [۷۷۸].

در جواب این اشکال باید بگوییم که:

اولاً: این فتوا خلاف سیره اصحاب پیامبر است، زیرا: فاطمه زهرا (علیها السلام) در زمان پیامبر روزهای جمعه به زیارت قبر حمزه می رفت. بعد از وفات پدرش نیز بر سر قبر آنحضرت (صلی الله علیه وآله) رفت، در حالی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) او را نهی نکردند. [۷۷۹].

ابن ابی ملیکه می گوید: عایشه را دیدم که به زیارت قبر برادرش عبدالرحمان بن ابی بکر می رفت. [۷۸۰].

ثانیاً: حدیث: «لعن الله زائرات القبور» از حیث سند ضعیف است، چون از سه طریق وارد شده: حسان بن ثابت، ابن عباس و ابوهریره، که هر سه سند در طریقتش ضعف وجود دارد.

ثالثاً: این حدیث با حدیث عایشه که «قبلاً پیامبر نهی کرده بود، ولی بعداً اجازه داد» [۷۸۱] معارض است.

رابعاً: نهی زنان از زیارت قبور به خاطر کمی صبرشان است، حال اگر زنی طاقتش زیاد باشد و شکوه نکند، زیارتش اشکالی ندارد، زیرا بر فرض این که مقدمه حرام، حرام

[صفحه ۳۰۹]

است، این قاعده اطلاق ندارد، بلکه مقدمه موصله حرام است، یعنی اگر کار مباحی قطعاً انسان را به حرام برساند حرام است. لذا بزرگان اهل سنت زیارت قبور زنان را به شرط صبر، جایز شمرده اند.

آثار زیارت قبور

نه تنها بر زیارت قبور مفسده ای مترتب نمی گردد، بلکه مطابق برخی از روایات آثار و فوایدی هم دارد که در ذیل به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ - خشوع و یاد مرگ و آخرت:

شکی نیست که یکی از اهداف مهمّ زیارت قبور اموات، یادآوری قیامت است.

مسلم، احمد، ابن ماجه و دیگران به سندهای خود از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل کرده اند که فرمود: «به زیارت قبور بروید، زیرا شما را به یاد مرگ می اندازد.» [۷۸۲].

۲ - دعا برای اموات:

این سلوک یکی از روش‌های بلند اخلاقی است که بر حفظ کرامت مسلمان در اجتماع؛ حتی بعد از وفاتش دلالت دارد. علاوه بر آن روحیه برادری، محبت و دوستی و ادای حقوق دیگران را زنده می‌کند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی از این به بعد قبرها را زیارت کنید و برای آنها دعا و استغفار نمایید.» [۷۸۳] ۲.

۳- ادای حقوق اموات:

بی تردید برخی از اموات، حقوق خاصی بر گردن زنده‌ها دارند، که این حقوق

[صفحه ۳۱۰]

مقتضی زیارت آنها بعد از فوتشان است.

امام رضا (علیه السلام) می‌فرماید: «همانا برای هر امامی عهدی بر گردن اولیا و شیعیان اوست و از تمام وفای به عهد و حسن ادای آن زیارت قبور آنان است.» [۷۸۴].

فلسفه زیارت قبور اولیای الهی

زیارت قبور اولیای الهی؛ خصوصاً پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم (علیهم السلام) آثار و برکاتی دارد که می‌تواند ملاک حسن و رجحان آن باشد. اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- بزرگان دین و اولیای الهی در حقیقت الگوهای هستند که با اقتدای به آنان به کمال و سعادت دنیا و آخرت خواهیم رسید. این مسئله تنها اختصاص به جوامع دینی ندارد، بلکه همه جوامع بشری در صدد بزرگ جلوه دادن الگوهای هستند که مردم با اقتدای به آنان در طریق سعادت و کمال قرار گیرند. این الگوها اگرچه زنده نیستند، ولی با دعوت مردم به زیارت قبرشان مردم را به یاد خود انداخته و آنها را به کمالات سوق خواهند داد؛

مثلاً در بسیاری از کشورها میدان و مجسمه‌ای را به نام سرباز گمنام قرار می‌دهند، که رمز فداکاری خالص در راه وطن است تا مردم از این طریق همیشه به این فکر باشند که هرگاه کشور مورد هجوم اجانب قرار گرفت، از خود فداکاری نشان دهند.

بنابراین حضور یافتن بر سر قبر بزرگان و اسوه‌ها از حیث روانی آثار و برکات خاصی دارد که روان‌شناسان از آن غافل نبوده‌اند.

عباس محمود عقاد می‌گوید:

«خواست روزگار و اتفاقات این بوده که قافله حسین بعد از آن که از هر طرف جلو آن گرفته شد به سوی کربلا سوق داده شود، کربلایی که تاریخش تا امروز با تاریخ اسلام گره خورده و حقیقت آن است که به تاریخ بنی نوع انسان گره بخورد.

[صفحه ۳۱۱]

کربلا امروز حریمی است که مسلمانان به جهت عبرت و درس آموزی او را زیارت کرده و غیرمسلمانان نیز به جهت سیر و سیاحت به زیارت او می‌روند. ولی کربلا اگر قرار باشد که حقیقتش ادا شود سزاوار است که مزار هر انسانی باشد که برای نوع خود قداست و فضیلتی قائل است، زیرا به یاد نداریم بقعه‌ای از بقعه‌های زمین که اسمش با جمله‌ای از فضایل و مناقب انسانی مقرون باشد، بزرگ‌تر از زمین کربلا بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) ...» [۷۸۵].

۲- زیارت از مظاهر حبّ است. شکی نیست که اهل بیت (علیهم السلام) محبتشان از جهات مختلف بر ما لازم و واجب است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: «احْبُوا أَهْلَ بَيْتِي لِحَبِّي؛ [۷۸۶] اهل بیتم را به جهت دوستی من دوست بدارید.» لذا همان گونه که محبت پیامبر واجب است، محبت اهل بیتش هم لازم است. از طرفی دیگر می دانیم که حبّ مظاهر و بروز دارد، و تنها در اطاعت و دوستی قلبی خلاصه نمی شود. یکی از این مظاهر زیارت قبر آنان است.

۳- زیارت قبور اولیای الهی از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) پرداخت اجر و مزد رسالت است. خداوند متعال می فرماید: "قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؛ [۷۸۷] «بگو: من از شما اجر رسالت جز این نمی خواهم که مودت مرا در حقّ خویشاوندانم منظور بدارید.» یکی از مصادیق مودت ذوی القربی زیارت قبور آنان است.

۴- زیارت قبور اولیای الهی تعبیری از عمق ارتباط انسان با خط اولیای خداوند متعال است.

۵- زیارت اولیای الهی درحقیقت تجدید عهدی با آنها است. می دانیم که هر یک از امامان بر ما ولایت دارند و ما هم باید ولایت آنان را پذیرفته و با آنان بیعت نماییم. این بیعت تنها با گفتن نیست، بلکه باید بیعت قلبی خود را ابراز نماییم، که در حال حاضر با زیارت قبور آنها و حضور در کنار مرقد شریفشان صورت می گیرد.

لذا در روایتی از امام رضا (علیه السلام) آمده: «همانا برای هر امامی عهدی بر گردن اولیا و

[صفحه ۳۱۲]

شیعیان نشان است که وفای به آن عهد و حسن ادای آن، زیارت قبور آنان است.» [۷۸۸].

۶- حضور در کنار قبر اولیای خدا انسان را از جنبه روحی و معنوی زنده کرده و روح تازه معنوی به انسان افاضه می کند.

۷- با این عمل، اولیای الهی نیز ما را دوست می دارند که خود سبب نزول برکات بر ما می گردد.

۸- زیارت کردن و قرار گرفتن در کنار قبور اولیای الهی، ما را به یاد فداکاری های آنان انداخته و لذا با خدای خود پیمان می بندیم که مانند آنان باشیم.

۹- زیارت قبور اولیای الهی درحقیقت اعلان عملی به ادامه دادن راه آن بزرگان و انزجار و تبری از دشمنان آنهاست.

فضیلت زیارت قبر امام حسین

در روایات اهل بیت (علیهم السلام) سفارش فراوانی درمورد زیارت قبر امام حسین (علیه السلام) شده است؛ از جمله:

۱- امام باقر (علیه السلام) می فرماید: «شیعیان ما را به زیارت قبر حسین (علیه السلام) امر کنید، زیرا به جای آوردن آن بر هر مؤمنی که اقرار به امامت حسین (علیه السلام) از جانب خدای عزوجل دارد واجب و فرض است.» [۷۸۹].

۲- امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هرکس از شیعیان ما به زیارت قبر حسین (علیه السلام) رود باز نمی گردد تا این که تمام گناهان او بخشوده شود.» [۷۹۰].

۳- امام رضا (علیه السلام) از پدرش و او از جدش امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: «همانا ایام زائرین حسین (علیه السلام) جزء عمرشان حساب نمی شود.» [۷۹۱].

۴- امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هرکس که می خواهد در جوار پیامبر (صلی الله علیه وآله) و جوار علی و

[صفحه ۳۱۳]

فاطمه (علیها السلام) باشد هرگز زیارت حسین بن علی (علیها السلام) را رها نکند». [۷۹۲].

۵- امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هرکس به زیارت قبر حسین آید در حالی که عارف به حق اوست، گناهان گذشته و آینده او بخشوده خواهد شد». [۷۹۳].

۶- احمد بن محمد بن ابی نصر می گوید: بعضی از اصحاب ما از امام رضا (علیه السلام) درباره ثواب زیارت قبر امام حسین (علیه السلام) سؤال کرد، حضرت فرمود: «معادل با عمره است». [۷۹۴].

۷- محمد بن سنان می گوید: از امام رضا (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «هرکس به زیارت قبر حسین (علیه السلام) رود خداوند متعال برای او ثواب حج قبول شده خواهد نوشت». [۷۹۵].

۸- امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «زیارت قبر حسین (علیه السلام) معادل ثواب بیست حج است، بلکه افضل از بیست حج». [۷۹۶].

چرا زیارت امام حسین از زیارت کعبه افضل است؟

برخی از مغرضین از وهابیون با مشاهده این روایات در کتب شیعه خشمگین شده و شدیداً بر شیعه امامیه به سبب وجود این روایات حمله کرده اند. اینان می گویند: وجود این گونه روایات مردم را از فریضه حج بازداشته و عقیده آنان را نسبت به حج شایسته می کند یا این که موجب تفضیل امام حسین (علیه السلام) بر خداوند متعال می شود - نعوذ بالله تعالی - لذا باید از نشر این گونه افکار و عقاید جلوگیری کرد، چون نوعی غلو است.

در جواب از این اشکال به چند توجیه اشاره می کنیم:

۱- ممکن است که این روایات جنبه رمزی داشته باشد، یعنی هرگاه اسلام در خطر است و مردم تنها توجهشان به ظاهر شریعت (نماز، روزه، حج و غیره) است، در حالی که این قالب ها از روح تهی است باید با گذراندن خط سرخ شهادت، ابتدا روح را در کالبد

[صفحه ۳۱۴]

شریعت و جامعه اسلامی وارد نمود، آن گاه به ظاهر شریعت پرداخت.

در کشور اسلامی که تنها اسم اسلام باشد، ولی از روح شریعت خبری نباشد باید ابتدا با پیمودن راه حسینی امت را نسبت به حقیقت اسلام آشنا کرد و آن گاه به ظاهر شریعت پرداخت، یعنی همان کاری که امام حسین (علیه السلام) نمود، زیرا آنوقتی که همه برای اعمال حج به مکه آمده اند، حضرت اعمال حج خود را نیمه تمام گذاشته و به امر مهمی پرداخت که احیای امر به معروف و نهی از منکر، بیداری ملت و احیای شریعت است.

۲- اگر کعبه احترام دارد از آن جهت است که به امر خداوند توسط انبیای الهی بنا شده است و طبق نص برخی از روایات، موازی عرش الهی و مظهری از مظاهر ربوبی است، ولی امام کلمه الله و مظهر جامع جمیع صفات جمال و جلال الهی است. لذا در زیارت جامعه کبیره می خوانیم: «مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ، وَمَنْ وَحَدَهُ قَبْلَ عَنكُمْ، وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ؛ [۷۹۷] هر که خدا را اراده کرده از شما شروع خواهد کرد، و هر که خدا را به وحدانیت شناخته از شما قبول کند، و هرکس خدا را قصد کرده به شما توجه کند.» در دعای ندبه نیز می خوانیم: «أَيْنَ وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ يَتَوَجَّهَ الْأَوْلِيَاءُ؛ [۷۹۸] کجاست وجه خدا که اولیا به او توجه کنند.»

۳- بر هر فرد مسلمانی واجب است که احکام شرعی؛ از جمله حج و مسائل آن را فرا گرفته و آن گاه به حج برود و اعمال آن را به جا آورد. از آن جا که امام، مبین شریعت نبوی است، باید ابتدا به سراغ او رفته و با التزام به امامت و ولایت تشریحی و تکوینی او سراغ حج و اعمال آن برویم.

۴- روایات به افضلیت زیارت امام حسین (علیه السلام) با معرفت به حقّ امام بر حجّ غیر واجب اشاره دارند، نه حج واجب، زیرا هیچ گاه فعل مستحبّی از فعل واجب افضل نمی شود.

[صفحه ۳۱۵]

بنای بر قبور

اشاره

از جمله موضوعات مورد اختلاف مسلمانان با وهابیان موضوع بنا و ساختن گنبد و بارگاه و گلدسته بر روی قبور است. مسلمانان در طول تاریخ به این سنت عمل کرده و بر جواز و استحباب آن، به ادله ای از کتاب و سنت، تمسک کرده اند. خصوصاً این عمل موافق با منطق عقل و روش عقلا است. ولی از زمان ابن تیمیه مخالفت با این عمل شروع شد و بناها و گنبد و گلدسته ها از مظاهر شرک شناخته شد، تا زمان آل سعود که این عقیده به حدی اوج گرفت که آل سعود عملاً به مخالفت با آن پرداختند و با فتوایی که از علمای وهابی صادر شد امر به تخریب گنبد و بارگاه ها و گلدسته ها و بناهای قبور داده شد. تمام آنها به جز بارگاه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آن هم از خوف مسلمین، تخریب گشت. و با این عمل خساراتی بزرگ بر اسلام و مسلمین وارد شد. در این رساله به بررسی موضوع می پردازیم.

فتوای وهابون

۱- ابن تیمیه می گوید: «مشاهدی که بر روی قبور انبیا و صالحین از عامه و اهل بیت بنا شده همه از بدعت های حرامی است که در دین اسلام وارد شده است.» [۷۹۹].

[صفحه ۳۱۶]

۲- و در جایی دیگر می گوید: «شیعه مشاهدی را که روی قبور ساخته اند تعظیم می کنند، شبیه مشرکین در آن ها اعتکاف می کنند، برای آن ها حج انجام می دهند همان گونه که حجاج به سوی بیت عتیق حج انجام می دهند.» [۸۰۰].

۳- صنعانی می گوید: «مشهد به منزله بت است، این ها آن چه که مشرکان در عصر جاهلیت بر بت های خود انجام می دهند، بر قبور اولیای خود انجام می دهند...» [۸۰۱].

۴- اعضای استفتای دائمی وهابون می نویسند: «بنای بر قبور بدعت منکر است که در آن غلو در تعظیم صاحب قبر و راهی به سوی شرک است و لذا بر ولیّ امر مسلمین یا نایب اوست که امر به تخریب بناهایی کند که روی قبور ساخته شده، و آن ها را با زمین یکسان سازد، تا با این بدعت عملاً مقابله شده و راه شرک بسته شود.» [۸۰۲].

۵- ناصر الدین البانی در پیشنهادش به آل سعود برای تخریب گنبد سبز پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می گوید: «از جمله اموری که جای تأسف دارد این که: مدت زیادی است که بر روی ساختمان قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) گنبدی سبز ساخته شده است... به اعتقاد من اگر دولت سعودی می خواهد داعی توحید داشته باشد، باید مسجد نبوی را به حالت سابقش برگرداند.» [۸۰۳].

قرآن و بنای بر قبور

اشاره

قرآن کریم به مسئله بنای بر قبور به طور صریح و خاص پرداخته است؛ لکن می توان حکم آن را از ضمن آیات قرآن استفاده نمود:

بناء بر قبور، تعظیم شعائر الهی

خداوند متعال در قرآن کریم امر به تعظیم شعائر الهی کرده و آن را دلیل تقوای

[صفحه ۳۱۷]

قلوب می داند، آن جا که می فرماید: "وَمَنْ يُعْظَمِ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ؛" [۸۰۴] «و هر کس شعائر دین خدا را بزرگ و محترم دارد، این، صفت دل های باتقواست».

شعائر جمع شعیره به معنای دلیل و علامت است. شعائر الله یعنی اموری که دلیل و علامت و نشانه به سوی خداست و هر کسی که می خواهد به خدا برسد با آن دلیل و نشانه می تواند به خدا برسد. یا این که مراد از شعائر الله، شعائر دین خداست، یعنی هر کس که می خواهد به حقیقت دین خدا رهنمون شود برخی از امور راهنمای اویند، که باید آنها را تعظیم کرد.

در قرآن کریم، صفا و مروه از شعائر الهی شمرده شده است، آن جا که می فرماید: "إِنَّ الصِّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ؛" [۸۰۵] «همانا صفا و مروه از شعائر دین خداست» و نیز شتری که برای نحر به منی برده می شود: "وَالْيَدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ؛" [۸۰۶] «و نحر شتران فربه را از شعائر دین خدا مقرر گردانیدیم».

این نیست مگر از آن جهت که این امور از نشانه های دین حنیف ابراهیم است.

و نیز «مزدلفه» مشعر نامیده شده، از آن جهت که از علامت ها و نشانه های دین خداست. همه مناسک حج شعائر نامیده شده است از آن جهت که نشانه هایی به سوی توحید و دین حنیف است.

اگر این امور از شعائر دین خدایند، و مردم را متذکر به توحید و دین حنیف می کنند، شکی نیست که وجود انبیا و اولیا نیز از بزرگ ترین و بارزترین نشانه های دین خداوند است، زیرا آنان از آن جهت که معصوم اند و کار خلاف انجام نمی دهند، سیره و اقوال آنان مطابق با حق و حقیقت است. آنان کسانی هستند که می توانند بشر را به سوی حق و حقیقت و توحید رهنمون شوند.

حال اگر وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اوصیای او و اولیای الهی چنین خاصیتی دارند، حفظ و صیانت آثار آنان و حفظ قبورشان و بنای قبر و گلدسته برای آنها نیز در راستای همین

[صفحه ۳۱۸]

اهداف است، زیرا این اعمال در حقیقت تعظیم اشخاصی است که خود و سنتشان شعائر و راهنمایی به سوی خدایند. قرطبی در تفسیرش می‌گوید: «شعائر خدا عبارت است از عَلم‌ها و نشانه‌های دین خدا، خصوصاً اموری که مربوط به مناسک است.» [۸۰۷].

استاد عباس محمود عقّاد نویسنده مصری درباره کربلا و حرم حسینی می‌گوید: «کربلا، امروز حرمی است که مسلمانان برای عبرت و یادآوری به زیارتش می‌آیند. هم چنین غیرمسلمانان برای دیدن و مشاهده به آن جا می‌آیند. ولی اگر قرار باشد که آن سرزمین حَقّش ادا گردد، باید مزار انسانی باشد که برای نوع خود نصیب و بهره‌ای از قداست و فضیلت قائل است، زیرا ما در میان بقعه و بارگاه‌های مقدس، جایی برتر از بارگاه امام حسین (علیه السلام) سراغ نداریم.» [۸۰۸].

بنای بر قبور از مصادیق مودت ذوی القربی

قرآن کریم به صراحت، امر به مودّت و محبّت اقربای پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرموده، آن جا که می‌فرماید: "قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ". [۸۰۹]؛ «بگو از شما تقاضای اجر و مزدی نمی‌کنم مگر مودّت ذوی القربی را». واضح است که بنای بر قبور اقربای پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مصادیق اظهار مودّت و محبّت اهل بیت (علیهم السلام) است، زیرا مودّت و محبّت بروز و ظهور دارد، و تنها مورد آن محبت قلبی و اطاعت نیست، تا حدّی که مشمول نهی صریح از آن مورد نشده باشد.

بنای بر قبور اولیای الهی مصادیق ترفیع بیوت

خداوند متعال در قرآن کریم اذن داده که خانه‌هایی که در آنها یاد خدا شده، رفعت پیدا کند آن جا که می‌فرماید: "فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرَفَّعَ وَيُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ

[صفحه ۳۱۹]

فِيهَا بِالْعُدُوِّ وَالْأَصَالِ - رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ [۸۱۰] «در خانه‌هایی که خدا رخصت داده رفعت یابد و در آن، ذکر خدا شود و صبح و شام در آن تسبیح ذات پاک او کنند. پاک مردانی که هیچ کسب و تجارت، آنان را از یاد خدا غافل نگرداند». استدلال به آیه فوق متوقف بر بیان دو امر است

الف - بیوت در آیه خصوص مساجد نیست بلکه اعم از مساجد و اماکنی است که در آنها یاد خدا می‌شود، همانند بیوت انبیاء و ائمه (علیهم السلام). بلکه می‌توان مراد از بیوت را غیر از مساجد دانست، زیرا بیت به معنای بنائی است که دارای چهار دیوار و سقف باشد، همانند بیت الله الحرام هم چنین در قرآن می‌خوانیم: "وَلَوْ لَا - أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ

لِيُبَيِّنَهُمْ سُرْقُفًا مِنْ فِضَّةٍ؛ [۸۱۱] «و اگر نبود که همه مردم یک نوع و یک امت اند ما آنان که کافر به خدا می شوند سقف خانه هایشان را از نقره خام قرار می دادیم».

از این ادله استفاده می شود که بیت در لغت عرب به بنایی اطلاق می شود که دارای سقف باشد. از سوی دیگر مستحب است که مساجد بدون سقف باشد. پس مقصود از بیوت در آیه غیر از مساجد است.

امام باقر (علیه السلام) فرمود: «مقصود از بیوت در آیه، بیوت انبیا و بیوت علی (علیه السلام) است.» [۸۱۲].

ب - مقصود از رفع در آیه شریفه دو احتمال است:

۱ - مقصود از «رفع» تعظیم، و ترفیع قدر بیوت است که همان رفع معنوی است. همان گونه که در قرآن می خوانیم: "وَرَفَعْنَا مَكَانًا عَلِيًّا؛ [۸۱۳] «وما مقام او را بلند و مرتبه اش را رفیع گردانیدیم».

۲ - مقصود از رفع بالا بردن ساختمان قبر است که همان رفع ظاهری و بنای قبر است.

زمخشری در تفسیر آیه می گوید: «رفع بیوت، یا به معنای بنای بیوت است همانند

[صفحه ۳۲۰]

آیه شریفه " :وَأَذِ تَرْفَعُ إِبْرَاهِيمَ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلَ ... " و یا به معنای تعظیم بیوت و بالا بردن قدر و منزلت بیوت است. [۸۱۴].

بررسی در روح البیان می گوید " :أن تُرفع " یا به بنا است یا به تعظیم و بالا بردن قدر و منزلت. [۸۱۵].

اگر مراد به رفع در " أن تُرفع " بنا باشد که دلالت صریح بر بنای بیوت انبیا و اولیا دارد، خصوصاً با در نظر گرفتن این که مدفن پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تعدادی از ائمه در خانه هایشان بوده است. و اگر مراد به رفع در " أن تُرفع " رفع معنوی است، نتیجه آن اذن به تکریم و حفظ بیوت انبیا و اولیای الهی است که عموم آن شامل بنای بر قبور اولیای الهی و تعمیر آن نیز می گردد.

سیوطی از انس بن مالک و بریده نقل کرده که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این آیه را " :فِي بَيْتِ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ " ... قرائت نمود، شخصی جلو آمد عرض کرد این بیوت کدام اند؟ حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: بیوت انبیا. ابوبکر در این هنگام نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و خطاب به خانه علی و فاطمه (علیهما السلام) کرده و عرض کرد: ای رسول خدا! آیا این خانه از آن بیوت است که خدا و تو اراده کرده ای که تعظیم شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آری، از بهترین آن بیوت است. [۸۱۶].

سیره سلف و بنای بر قبور

با مراجعه به تاریخ مسلمین بعد از ظهور اسلام پی می بریم که بنای بر قبور، سیره عملی مسلمین در طول تاریخ بوده و مورد اعتراض هیچ یک از صحابه و تابعین تا این زمان واقع نشده است، تنها گروهی که به نام وهابیون در عمل و گفتار با این کار مخالفت نموده اند. به نمونه هایی از این سیره عملی اشاره می کنیم:

۱ - مسلمانان جسد پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در خانه ای سقف دار دفن نمودند و از آن زمان به

[صفحه ۳۲۱]

بعد آن مکان مورد توجه خاص مسلمانان قرار گرفته است.

۲- حسین بن احمد بن محمد معروف به ابن الحجاج بغدادی یکی از شعرای قرن سوم و چهارم قصیده فائیه ای در مدح امام امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب (علیه السلام) دارد که در کنار قبر حضرت سروده است که در شروع آن به گنبد سفید حضرت اشاره کرده می‌فرماید:

«یا صاحب القبۃ البیضاء علی النجف
من زار قبرک واستشفی لدیك شفی

زوروا أبا الحسن الهادی لعلمکم
تحظون بالأجر والإقبال والزللف.» [۸۱۷].

۳- بخاری در صحیح خود روایت کرده: «بعد از وفات حسن بن حسن بن علی (علیهما السلام) همسر او تا یک سال قبه ای بر قبر او زد و به عزاداری پرداخت.» [۸۱۸].

ملا علی قاری در شرح حدیث می‌گوید: «ظاهر این است که زدن قبه به جهت اجتماع دوستان بر قبر او برای ذکر و قرائت قرآن و حضور اصحاب برای دعا و مغفرت و رحمت بوده است.

۴- سید بکری می‌گوید: «از عدم جواز بنای بر قبور، قبور انبیا و شهدا و صالحین و امثال آن‌ها استثنا می‌شود.» [۸۱۹].

۵- ابن شبه نقل می‌کند که: عقیل بن ابی طالب در خانه خود چاهی کند. در آن هنگام به سنگی برخورد کرد که در آن نوشته بود: این قبر حبیبه دختر صخر بن حرب است، عقیل چاه را پر از خاک کرد و روی آن اتاقی بنا نمود.» [۸۲۰].

۶- سمهودی در توصیف مزار حمزه بن عبدالمطلب می‌گوید: «بر مزار او قبه ای عالی، زیبا و محکم است... که در ایام خلافت خلیفه عباسی ناصر دین الله، سال ۵۷۵-»

[صفحه ۳۲۲]

۶۲۲هـ ساخته شده است.» [۸۲۱].

۷- ابن سعد در طبقات نقل می‌کند: «بعد از وفات عثمان بن مظعون و دفن او در بقیع پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی را بر سر قبر او گذاشت و فرمود: این، نشانه ای بر قبر اوست.» [۸۲۲] عمرو بن حزم می‌گوید: «قبر عثمان بن مظعون را دیدم در حالی که چیز بلندی در کنار او مانند علم قرار داده بودند.» [۸۲۳].

مطلب نقل می‌کند: «بعد از وفات عثمان بن مظعون و دفن او، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به کسی دستور داد تا سنگی را بیاورد، ولی او قادر بر حمل آن نبود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) آستین را بالا زد و سنگ را بلند کرد و در کنار قبر عثمان بن مظعون قرار داد و فرمود: می‌خواهم بر قبر او علامت بگذارم.» [۸۲۴].

۸- ابن سعد از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که: «فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کنار قبر حمزه می‌آمد و آن را اصلاح می‌کرد.» [۸۲۵].

۹- بخاری نقل می‌کند که بعد از وفات عبدالرحمن بن ابی بکر، عائشه دستور داد تا سر قبر او خیمه ای زده شود و کسی را نیز

موکل بر آن قبر نمود... [۸۲۶].

۱۰- عمر امر کرد تا خیمه ای بر روی قبر زینب دختر جحش زده شود و کسی او را نهی نکرد. [۸۲۷].

بررسی ایرادهای وهابیان

اشاره

وهابیان در ادعای خود بر حرمت بنای بر قبور به مواردی استدلال کرده اند که به آنها پرداخته و پاسخ می دهیم:

[صفحه ۳۲۳]

بنای بر قبور از مظاهر شرک یا راهی به سوی شرک است

در پاسخ می گوئیم:

اولاً: در بحث «شرک و توحید» به میزان آن دو اشاره نمودیم و گفتیم که شرک دو رکن و عنصر دارد: یکی این که انسان عملی انجام دهد که نشانه خضوع برای کسی باشد. و دیگر این که اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت آن کس داشته باشد که برای او خضوع می کند. این دو رکن از آیات و تعاریف به دست آمده است و در مورد بنای بر قبور صادق نیست، زیرا کسانی که بیوت و مشاهد اولیای الهی را تعظیم می کند بنای آنها به قصد تعظیم، با اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت نیست.

ثانیاً: در مبحث «مقدمه» گفته شده که مطلق مقدمه حرام، حرام نیست، بلکه مقدمه موصله حرام است. یعنی اگر کسی به طور حتم این قبور را برای شرک بنا کند حرام است. ولی اگر کسی برای تعظیم شعائر الهی بنا کند نه تنها اشکالی ندارد بلکه مستحب است.

بنای بر قبور از اعمال مشرکین است

منهاج السنه، ج ۱، ص ۴۷۴.

جواب:

اولاً: مشرکین اگر بنای بر قبور بزرگان خود می ساختند به جهت تعظیم و تکریم آنها به عنوان رب بوده است همان گونه که در جای خود مورد بررسی قرار گرفته است؛ لذا اسلام، آنان را از این جهت مذمت نموده است و این به خلاف بنای بر قبور اولیای الهی در میان مسلمین است. [۸۲۸].

ثانیاً: مطلق شبهه به مشرکین و کفار حرام نیست، مگر در امور اختصاصی و در شعائر آنان خصوصاً به قصد احیای شعائر و آیین کفار. برای اطلاع بیشتر به بحث «برپایی مراسم جشن» مراجعه شود.

[صفحه ۳۲۴]

بنای بر قبور بدعت منکر است

جواب:

در بحث میزان بین بدعت و سنت گفته شد که بدعت دو رکن دارد: یکی زیاده یا نقیصه در دین، دیگری نبود دلیل عام یا خاص بر امر حادث. در مورد جواز بنای بر قبور هم دلیل خاص داریم که سنت و سیره سلف از مسلمین است و هم دلیل عام که به آنها اشاره شد.

ادعای اجماع**اشاره**

علمای وهابی مدینه منوره در استفتای آل سعود درباره بناهای بقیع نوشتند: «بنای بر قبور اجماعاً ممنوع است؛ به جهت صحت روایاتی که در منع از آن وارد شده است...» [۸۲۹].

جواب:

اولاً: اجماعی که ادعا می‌کنند مدرکی است؛ که به مدرک آن خواهیم پرداخت، پس اجماع مستقلاً اعتباری ندارد. ثانیاً: در اجماعی که ادعا شده سه احتمال است:

الف - اجماع تقدیری: به این بیان که روایاتی وجود دارد که اگر علما به آن توجه کنند، به مضمونش فتوا می‌دهند. این فرض باطل است، زیرا این احتمال فرع صحت حدیث از حیث سند و تمامیت آن از حیث دلالت است، که هر دو نا تمام است.
ب - اجماع محقق: به این معنا که همه علما فتوا به تحریم داده‌اند، هم از حیث حدوث و هم از حیث بقا. این احتمال هم به طور قطع باطل است، زیرا اولاً: بحث غالب علما در بنای بر مطلق قبور است در حالی که بحث ما در قبور اولیای الهی است. ما نیز در قبور غیر اولیا کراهت را قبول داریم. ثانیاً: غالب علما قائل به کراهت اند نه حرمت و حتی برخی تصریح به عدم کراهت دارند.

[صفحه ۳۲۵]

قائلین به عدم حرمت

- ۱ - عبدالرحمن جزیری می‌گوید: «کراهت دارد که بر روی قبر، قبه یا بنا ساخته شود.» [۸۳۰].
- ۲ - امام نووی می‌گوید: «بنای بر قبور اگر در ملک بانی باشد مکروه و اگر در مقبره ای باشد که راه مردم است حرام است.» [۸۳۱].
- ۳ - از مالک بن انس - رئیس مذهب مالکیه - نقل شده که می‌گفت: «کراهت دارم که قبور، گچ مالی شده و بر آن، بنا شود...»

[۸۳۲].

۴- شافعی می گوید: «دوست دارم که روی قبر بنایی نشود و نیز گچ مالی نگردد، زیرا این عمل زینت کاری است و قبر جای این امور نیست.» [۸۳۳].

۵- ابن حزم می گوید: «اگر بر روی قبر بنا یا ستونی ساخته شود کراهت ندارد.» [۸۳۴].

۶- نووی بنای بر قبور را مکروه می داند ولی می گوید: «به ابوحنیفه نسبت داده شده که کراهت ندارد.» [۸۳۵].
آن همه فتوا که غالباً بر کراهت بود در صورتی است که بنا بر قبر فرد عادی باشد، ولی اگر بنا بر قبر یکی از اولیای الهی باشد از این کراهت مستثنا است.

عبد الغنی نابلسی در کتاب «الحدیقه الندیة» می گوید: «حکم به کراهت روشن کردن چراغ در صورتی است که فائده ای بر آن مترتب نباشد اما در صورتی که فائده ای از قبیل... یا این که صاحب قبر از اولیای الهی باشد، یا عالمی از محققین باشد، به جهت تعظیم روح او روشن کردن چراغ بر سر قبرش اشکالی ندارد.» [۸۳۶].

ج - مراد از اجماع، سیره عملی مسلمین باشد از زمان وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) تا این زمان، که

[صفحه ۳۲۶]

این بر خلاف چیزی که آن را به اثبات رساندیم؛ زیرا با مروری بر تاریخ مسلمانان پی می بریم که مسئله بنای بر قبور از سیره و سنت همیشگی مسلمین بوده است.

استدلال به برخی از احادیث

اشاره

عمده استدلال وهابیون بر حرمت بنای بر قبور روایاتی است که از طریق اهل سنت وارد شده ما به آنها اشاره کرده و جواب هر کدام را خواهیم داد:

حدیث ابی الهیاج

مسلم از یحیی بن یحیی و ابوبکر بن ابی شیبه و زهیر بن حرب از وکیع از سفیان از حبيب بن ابی ثابت از ابیوائل از ابی الهیاج اسدی نقل می کند که علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: «تورا به مأموریتی می فرستم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به آن فرستاد: این که هیچ تمثالی نیابی مگر آن که محو کنی و هیچ قبر مشرفی نیابی مگر آن که مساوی سازی.» [۸۳۷].
حدیث از حیث سند و دلالت ضعیف است:

الف - سند

چند نفر از رجال آن تضعیف شده اند:

۱- وکیع بن جراح بن ملیح رواسی کوفی که در حق او تضعیفات زیادی رسیده است. [۸۳۸].

۲- سفیان بن سعید بن مسروق ثوری کوفی که ابن حجر و ذهبی او را متهم به تدلیس در حدیث کرده اند، یعنی حدیثی را نسبت به کسی می دهد که او را ندیده است. [۸۳۹].

۳- حبيب بن ابی ثابت قيس بن دينار که او نیز به تدلیس نسبت داده شده است. [۸۴۰].

[صفحه ۳۲۷]

۴- ابوائل اسدی که از منحرفین از امام علی (علیه السلام) بوده است. [۸۴۱] هم چنین از والیان عبید الله بن زیاد در کوفه بوده است، کسی که ظلم و غارتگری او بر احدی مخفی نیست.

۵- ابوالهیاج که در نقل حدیث مشهور نیست، لذا سیوطی در حاشیه سنن نسایی می گوید: «در کتب حدیث غیر از این حدیث از او نرسیده و کسی غیر از ابن حبان او را توثیق نکرده و ابن حبان کسی است که مجهول ها را توثیق می کند. عجلی هم او را توثیق کرده، که دأبش زیاد روی در توثیق تابعین است، به جهت خوشبینی که نسبت به آنان دارد.» [۸۴۲].

ب- دلالت

حدیث از حیث دلالت، اشکال های متعددی دارد:

۱- از حیث متن و سند اضطراب دارد، زیرا در حدیثی ابی الهیاج می گوید: «قال لی علی» و در حدیثی دیگر ابیوائل می گوید: «انّ علیاً قال لابی الهیاج» و در حدیث دیگر چنین آمده است: «لأبعثک...». و می دانیم که اضطراب سند و متن موجب سقوط حدیث از حجیت و اعتبار است.

۲- حدیث مربوط به هدم و خراب کردن قبور همه عالم نیست بلکه مورد خاصی بوده که حضرت او را مأمور به آن کرده است. شاید برخی از قبور مشرکین بوده که مورد پرستش آنان قرار گرفته بوده است. و بر فرض که مطلق قبور بوده چه ربطی به قبور اولیای الهی دارد که به جهت توجه مردم به خدا از طریق آنان و اقامه شعائر الهی، بدون هیچ توجه شرک آلود به آنان بنا شده است.

۳- اهل لغت و عرف به این نکته توجه کرده اند که ماده تسویه در صورتی که قرین مساوی با او ذکر نشود به معنای صاف کردن آن است فی نفسه. و این حدیث این چنین است، زیرا در آن نیامده که آن را مثلاً با زمین مساوی کنید، پس معنای آن این است که هر قبری که به مانند تل و مثل کوهان شتر است او را صاف کن، زیرا در روایات آمده که تمام

[صفحه ۳۲۸]

قبور شهدا همانند سنام و کوهان شتر بوده است. [۸۴۳].

۴- روایت، ربطی به بنای سقف، دیوار و وجوب خراب کردن آن ندارد.

۵- حدیث مورد اعراض علما و مسلمین در طول تاریخ بوده که این اعراض سبب وهن روایت خواهد شد.

حدیث جابر

مسلم از ابوبکر بن ابی شیبه از حفص بن غیاث از ابن جریح از ابی الزبیر از جابر نقل کرده که فرمود: رسول خدا از گچ کاری در قبور و از این که بر روی قبور نشسته شود و از بنای بر قبور نهی نموده است. [۸۴۴] به این مضمون روایاتی دیگری هم از طرق مختلف، نقل شده است. لکن در این احادیث هم مجموعه ای از نقاط ضعف وجود دارد که باعث می شود از حجیت و اعتبار بیفتند:

الف - در تمام احادیث جابر ابن جریح و ابوالزبیر - باهم یا به تنهایی - وجود دارند -

ابن حجر می گوید: سؤال شد یحیی بن معین از حدیث ابن جریح فرمود: تمام احادیثش ضعیف است. [۸۴۵].
از احمد بن حنبل نیز نقل شده که درباره ابن جریح می گوید: احادیث منکر نقل کرده است. [۸۴۶] مالک بن انس در شأن او می گوید: ابن جریح مانند کسی است که در شب به دنبال جمع هیزم است. کنایه از این که هر نوع حدیثی را نقل می کند. [۸۴۷].
درباره ابوالزبیر نیز تضعیفاتی وارد شده است: احمد بن حنبل از ایوب نقل می کند که ابوالزبیر ضعیف الروایه است.

[صفحه ۳۲۹]

شعبه می گوید: ابوالزبیر: نمازش را درست ادا نمی کرد. و نیز می گوید: او اهل تهمت بود.

ابو حاتم رازی می گوید: حدیث او نوشته می شود ولی به آن احتجاج نمی گردد. [۸۴۸].

ب - حدیث از حیث متن شدیداً اضطراب دارد، زیرا با تعبیرهای گوناگون از جابر نقل شده است. در برخی از روایات از گچ کاری و اعتماد بر قبر نهی شده و در بعضی، از گچ کاری و کتابت و بنای بر قبر و راه رفتن بر آن، و در پاره ای، تنها از کتابت بر آن و در برخی دیگر از نشستن و گچ کاری کردن و بناء و کتابت بر آن، و در برخی هم اضافه بر اینها زیاده بر قبر وارد شده و روشن است که اضطراب متن، روایت را از حجیت ساقط می کند.

ج - بر فرض صحت سند روایت و قطع نظر از اضطراب در متن، تنها دلالت بر نهی از بنای بر قبور دارد، ولی دلالت صریح بر حرمت ندارد، زیرا نهی بر دو قسم است: نهی کراهتی که استعمال زیادی در کلام شارع دارد و نهی تحریمی. درست است که اصل در نهی، حرمت است، ولی علما و فقها از این نهی، کراهت فهمیده اند، لذا مشاهده می کنیم که ترمذی در صحیح خود این حدیث را تحت عنوان: «کراهت بناء بر قبور» آورده است. و از این رو شارح صحیح ابن ماجه، سندی از حاکم نیشابوری نقل می کند که احدی از مسلمین به این نهی عمل نکرده است.

بر فرض استفاده کراهت از این احادیث می توان به سبب عناوین دیگر هم چون اقامه شعائر الهی و عناوین دیگر آن را از کراهت خارج کرده و داخل در استحباب نمود همانند لباس مشکی پوشیدن در سوک اولیای الهی خصوصاً عزای امام حسین (علیه السلام). حال با چند حدیث این چنینی آیا می توان یک عمل را تحریم کرده و آن را شرک آلود دانست، و عمل کننده را نیز مشرک نامید؟

حدیث ابی سعید و ام سلمه

وهابیون به دو حدیث دیگر نیز تمسک کرده اند: یکی از ابی سعید خدری که

[صفحه ۳۳۰]

فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نهی کرد از بنای بر قبور. [۸۴۹] و دیگر از ام سلمه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نهی کرد از بنای بر قبر و گچ کاری کردن قبر.

در ضعف سند حدیث اول وجود وهب که مجهول است، کافی است.

و در حدیث دوم عبدالله بن لهیعه است که ذهبی از ابن معین نقل کرده که او ضعیف است و به احادیثش احتجاج نمی شود. هم چنین از یحیی بن سعید نقل شده که او ابن لهیعه را چیزی به حساب نمی آورده است. [۸۵۰].

زمین بقیع موقوفه است

از جمله ادعاهایی که وهابیون برای توجیه تخریب قبور ائمه بقیع دارند این است که: زمین بقیع موقوفه است و این بناها مخالف با نظر واقف است، لذا باید ولی امر مسلمین آنها را خراب کند. در جواب آنان می‌گوییم:

اولاً: در هیچ کتابی، حدیثی یا تاریخی اشاره نشده که زمین بقیع موقوفه است، خصوصاً آن که زمین حجاز و مدینه چندان ارزشی نداشته که بخواهد کسی آن را وقف نماید.

ثانیاً: بنا به نقل سمهودی بقعه ای که در برگیرنده اجساد ائمه طاهرین در بقیع است خانه شخصی عقیل بن ابی طالب بوده است. لذا سمهودی می‌گوید: «عباس بن عبدالمطلب کنار قبر فاطمه بنت اسد بن هاشم در اول مقابر بنی هاشم در خانه عقیل دفن شد.» [۸۵۱]

حال با این وضع می‌توان به صرف ادعای وقف، بنای قبور مطهر اولیای الهی را خراب نمود؟

آثار سازنده بنای قبور اولیای الهی

اولیای الهی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و اوصیایش از آن جا که در راه اسلام همه نوع

[صفحه ۳۳۱]

فداکاری و جان فشانی داشته اند به همین خاطر برای همه مسلمانان تا روز قیامت الگو هستند. از طرف دیگر شکی نیست که استفاده از کارهای هنری و روان کاوی برای تجدید عهد مردم به اسلام و زنده کردن اسلام توسط الگوها یکی از راه های بیداری اسلامی است. کسی که در طول عمرش یک بار یا بیشتر به مکه و مدینه می رود و از نزدیک آثار باقیمانده زمان صدر اسلام را زیارت می کند و هم چنین بزرگان دین خود را با عظمت، شکوه و جلال مشاهده می نماید، به یاد فداکاری های آن بزرگان می افتد و عظمت و شکوه آنان در نظرش جلوه می نماید، گویا با خدای خود عهد و پیمان می بندد که در راه و مسیر بزرگان دین قرار گیرد. این یکی از راه های زنده نگه داشتن بزرگان دین است. کسی که قبر، گنبد و بارگاه اولیای دین خود را می بیند به آنان و تعالیشان یقین حاصل می کند.

مگر نه این است که مسیحیت در برهه ای از زمان به جهت نداشتن آثار مسیح، در وجود آن حضرت شک کردند. مورخ آمریکایی در کتاب «تاریخ تمدن» تاریخچه دوست سال تشکیک در حضرت مسیح (علیه السلام) را آورده است.

ناپلئون در سال ۱۸۰۸ میلادی از یک نویسنده آلمانی به نام «ویلند» می پرسد که آیا او به تاریخی بودن حضرت عیسی (علیه السلام) معتقد است یا نه؟

اما مسلمین در طول تاریخ خود از این جهت، سر بلند و دارای افتخارند که ما بزرگانی داریم که بعد از گذشت قرن ها قبورشان برای ما معلوم است و هر چند وقت یک بار بر سر قبرشان رفته و با آنان عهد و پیمان می بندیم که در راه آنان خواهیم بود، راهی که با پیمودن آن قطعاً به خدا و ثواب و بهشت او خواهیم رسید.

بناء مسجد و روشن کردن چراغ بر قبور اولیا

عموم مسلمین ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی را جایز شمرده و بدان عمل می‌کنند. منتها به این نیت که زمین و بقعه‌ای که ولی خدا در آن مدفون است، متبرک می‌باشد. اما وهابیون، همان گونه که ساختن گنبد و بارگاه بر قبور اولیای الهی را حرام می‌دانند، ساختن مسجد در کنار قبور اولیا را نیز حرام دانسته و راهی به سوی شرک می‌دانند. اینک این موضوع را مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد:

فتاوی وهابیون

ابن تیمیه می‌گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) حرام کرده که قبور خود را مسجد قرار دهند، یعنی نباید کسی در اوقات نماز به آن جا رفته و نماز و دعای خود را در آنجا بخواند؛ اگر چه به قصد عبادت خدا هم برود، زیرا آن مکان‌ها راهی برای شرک است، یعنی ممکن است که انسان به خاطر صاحب قبر دعا و نماز خوانده و او را تعظیم و تکریم کند. لذا ساختن مسجد در کنار قبور اولیا حرام است. بنابراین اگر چه بنای مسجد فی نفسه مستحب است، ولی از آن جا که این عمل ممکن است برخی را به شرک وادار کند مطلقاً حرام است.» [۸۵۲].

[صفحه ۳۳۳]

هم چنین در جایی دیگر می‌گوید: «علمای ما قائل هستند که ساختن مسجد بر قبور جایز نیست.» [۸۵۳].

قرآن و ساختن مسجد در جوار قبور اولیا

خداوند متعال در قضیه اصحاب کهف می‌فرماید: " وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيُغْلَبُوا أَنَّ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَأَنَّ السَّاعِيَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ مِنْهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا؛ " [۸۵۴] «و باز مردم را بر حال اصحاب کهف آگاه ساختیم تا خلق خدا بدانند که وعده خدا به حق بوده و ساعت قیامت بی هیچ شک خواهد آمد تا مردمی که میانشان در مورد آنها تنازع و اختلاف بود، رفع بشود. با این همه بعضی گفتند: باید گرد آنها حصار و بنایی بسازیم، خدا به حال آنها آگاه تر است. آنان که بر واقع احوال آنها اطلاع یافتند، گفتند: البته برایشان مسجد بنا کنیم.»

خداوند متعال در این آیه به چگونگی اطلاع مردم از آنان اشاره کرده است. آنان در طریقه تکریم اصحاب کهف اختلاف داشتند؛ برخی معتقد بودند که بر روی آنان ساختمانی ساخته شود یا دیواری دور آنان کشیده شود. ولی غالباً پیشنهاد دادند که در کنار آنان مسجدی ساخته شود.

فخر رازی می‌گوید: برخی گفته‌اند: این گروه که پیشنهاد ساختن مسجد را دادند پادشاهان مسلمان و طرفداران اصحاب کهف بودند. برخی نیز معتقدند: آنان که پیشنهاد مسجد را دادند رؤسای شهر بودند تا در آن جا عبادت کرده و آثار اصحاب کهف را به سبب آن مسجد باقی بدارند. [۸۵۵].

ابوحیان اندلسی می‌گوید: «کسی که پیشنهاد ساختمان را داد کافر از دنیا رفت و با این عمل می‌خواست مرکزی برای کفر خود بسازد که مؤمنین از این عمل مانع شده و

[صفحه ۳۳۴]

پیشنهاد ساختن مسجد را دادند.» [۸۵۶].
 ابوالسعود و زمخشری نیز همین نظر را قبول کرده اند، یعنی پیشنهاد دهندگان ساختن مسجد در کنار جایگاه اصحاب کهف، مسلمین و مؤمنین بوده اند. [۸۵۷].
 البته می دانیم که قرآن، کتاب قصه گویی صرف نیست، بلکه اگر داستانی را تعریف می کند به منظور بهره برداری مسلمانان از آن داستان است.
 از آن جا که خداوند متعال پیشنهاد دوم (ساختن مسجد در کنار اصحاب کهف) را رد نکرده و آن را مجرای شرک نمی داند، می توانیم آن را دلیل به امضا و تقریر عمل آنان بدانیم.

سیره مسلمین بر بنای مسجد در جوار قبور اولیا

با مراجعه به سیره مسلمین در طول تاریخ، پی می بریم که آنان به این عمل مبادرت ورزیده و در کنار قبور اولیای خود مسجد می ساختند.
 مورخین داستان مسافرت ابوجندل با ابوبصیر را نقل کرده اند که در ضمن آن آمده: «نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دست ابوجندل رسید، در حالی که ابوبصیر مشغول جان کندن بود، او در حالی که در دستش نامه رسول خدا بود از دار دنیا رفت. ابوجندل او را در همان مکان دفن کرد، و بر روی قبرش مسجدی بنا نمود.» [۸۵۸].

نقد ادله وهابیون

وهابیون بر حرمت ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی به ادله ای استدلال کرده اند که در ذیل به بحث و بررسی آنها می پردازیم:
 الف - استدلال به روایات وهابیون بر مدعای خود به روایات ذیل استدلال کرده اند:

[صفحه ۳۳۵]

- ۱ - جندب بن عبدالله بجلی می گوید: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پنج روز قبل از وفاتش شنیدم که فرمود: «آگاه باشید، همانا کسانی قبل از شما قبور انبیای خود را به عنوان مساجد قرار می دادند. اما شما این گونه نکنید، من شما را از این عمل باز می دارم.» [۸۵۹].
- ۲ - از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که به خدا عرض کرد: «بار خدایا قبر مرا بت قرار مده، خدا لعنت کند قومی را که قبور انبیای خود را مساجد کردند.» [۸۶۰].
- ۳ - مسلم نقل می کند که ام حبیبیه و ام سلمه نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یادی از کنیسه ای کردند که در حبشه دیده

بودند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: آنان کسانی هستند که هرگاه مرد صالحی از میانشان می‌میرد بر قبر او مسجدی می‌سازند و صورت‌هایی نیز بر آن قرار می‌دهند، آنان نزد خدا در روز قیامت مخلوقات بدی هستند.» [۸۶۱].

۴- بخاری در صحیح خود از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل کرده فرمود: «خدا لعنت کند نصارا و یهود را، زیرا قبور انبیای خود را مسجد قرار دادند.» [۸۶۲].

در جواب از استدلال به این روایات باید گفت:

اولاً: فهمیدن مقصود این روایات، متوقف بر دانستن مقصود یهود و نصارا از ساختن مسجد بر قبور اولیای خود می‌باشد، زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) از قیام به عملی که یهود و نصارا با قصد خاصی انجام می‌دهند نهی کرده است.

با مراجعه به روایات پی می‌بریم که یهود و نصارا، قبور اولیای خود را مسجد و قبله قرار می‌دادند و بر روی آن قبور سجده می‌کردند. در حقیقت آنان را عبادت می‌کردند. لذا پیامبر (صلی الله علیه وآله) شدیداً با این عمل مقابله کرده و از آن نهی فرموده است.

حال اگر در کنار قبور اولیای الهی به جهت تبرک، مسجد ساخته شود، تا انسان به برکت آن ولی خدا توجه و حضور قلبش بیشتر باشد و از طرفی نیز هیچ قصد تعظیم و تکریمی نسبت به آن ولی در حال نماز نداشته باشد، قطعاً از مورد این روایات خارج

[صفحه ۳۳۶]

است؛ چنان که در روایت امّ حبیبه و امّ سلمه به این مقصود یهود و نصارا اشاره شده است. بیضاوی در شرح این احادیث می‌گوید: «از آن جا که یهود و نصارا بر قبور انبیا به خاطر تعظیم شأن آنان، سجده کرده و آن قبور را قبله خود قرار می‌دادند، به همین جهت مسلمین از این نوع عمل باز داشته شدند، زیرا این عمل شرک محض است. ولی اگر کسی مسجدی را در جوار قبر صالحی به قصد تبرک بسازد مشمول نهی روایات نمی‌شود.»

سندی، شارح سنن نسایی نیز می‌گوید: «پیامبر (صلی الله علیه وآله) امت خود را از عمل یهود و نصارا نسبت به قبور انبیای خود باز می‌دارد، خواه به سجده بر قبور و تعظیم آنها باشد و خواه به خاطر قبله قرار دادن قبور باشد تا هنگام نماز به آن متوجه باشند.» [۸۶۳].

ثانیاً: روایت، از ساختن مسجد بر روی قبر نهی می‌کند و هیچ اشاره‌ای به ساختن مسجد در کنار قبور انبیا و اولیا ندارد.

ثالثاً: معلوم نیست که نهی در این روایات، تحریمی باشد؛ چنان که بخاری این روایات را تحت عنوان «باب مایکره من اتخاذ المساجد علی القبور» آورده و آنها را حمل بر نهی تنزیهی و کراهتی کرده است. [۸۶۴].

شیخ عبدالله هروی در توجیه احادیث فوق می‌گوید: «آن احادیث بر کسانی حمل می‌شود که قصد نماز بر قبر انبیا به جهت تعظیم شان دارند و این در صورتی متصور است که قبور، آشکار و باز باشد و گرنه نماز در آنجا حرام نیست.» [۸۶۵].

نیز عبدالغنی نابلسی حنفی می‌گوید: «اگر کسی مسجدی را در کنار قبر صالحی بسازد یا در کنار قبر او به جهت تبرک جستن از او نماز گذارد، نه به جهت تعظیم صاحب قبر و توجه به او در نماز، اشکالی ندارد، زیرا مرقد اسماعیل (علیه السلام) نزد «حطیم» مسجد الحرام است و آن محل بهترین مکانی است که نماز در آن جا خوانده می‌شود.» [۸۶۶].

[صفحه ۳۳۷]

علامه بدرالدین حوثی، در شرح روایات فوق می‌گوید: «معنای مسجد قرار دادن قبور، این است که انسان نمازگزار قبر را قبله قرار داده و بر آن نماز گزارد.» [۸۶۷].

ب - استدلال به قاعده سدّ ذرایع

یکی دیگر از ادله وهابیون بر حرمت بناء مسجد در جوار قبور اولیای الهی استدلال به قاعده سدّ ذرائع است.

طبق این قاعده: اگر عملی فی نفسه مباح یا مستحب باشد، ولی منجر به حرام شود آن عمل نیز حرام است، تا کسی به سبب آن به سوی حرام سوق داده نشود.

ابن قیم جوزیه در استدلال به این قاعده، به ادله بسیاری تمسک کرده است؛ از جمله به آیه شریفه: "وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ؛" «دشنام ندهید کسانی را که غیر خدا را می‌خوانند زیرا آنان نیز خدا را بدون آگاهی ناسزا می‌گویند» و آیه: "وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ" «و پاهای خود را به زمین نکوبند تا آنچه از زینتها مخفی می‌دارند معلوم شود».

به برخی از ادله عقلی نیز برای اثبات سدّ ذرایع تمسک کرده است. [۸۶۸].

در جواب می‌گوییم: در بحث مقدمه واجب گفته شده که تنها مقدمه موصله واجب، واجب است نه هر مقدمه ای یعنی آن مقدمه ای که ما را مستقیماً به واجب می‌رساند واجب است؛ مثلاً اگر بودن بر بالای بام بر ما واجب است و آن متوقف بر نصب پله باشد، نصب آن پله که ما را به بالای بام می‌رساند واجب می‌شود. همین مطلب را عیناً در مقدمه حرام می‌گوییم. یعنی خصوص آن عملی که ما را به حرام رسانده، از باب مقدمه حرام است.

بنابراین ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی اگر به قصد شرک نباشد و غالب مردم نیز این نیت را از خواندن نماز در آن مساجد نداشته باشند. اشکالی در ساختن آن مساجد نیست؛ اگرچه ممکن است که برخی هنگام نماز این نیت را داشته باشند. اگر این

[صفحه ۳۳۸]

مطلب را نپذیرفتیم بسیاری از معاملات روزمره نسبت به آلات مشترک باطل و حرام خواهد بود، زیرا ممکن است که برخی از مردم از آن سوء استفاده نمایند؛ مثلاً کسی که چاقو می‌خرد یا رادیو می‌خرد ممکن است کسی از آن سوء استفاده نموده و در راه فساد استفاده کند، ولی هیچ کس چنین معامله ای را حرام و باطل نکرده است، بلکه تنها فروش آنها را به قصد فساد، باطل می‌دانند.

حکم تزئین قبور اولیای الهی و روشن کردن چراغ

وهابیون همان گونه که اموری مانند: ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی، نماز و دعا خواندن و زیارت قبور را حرام می‌دانند، روشن کردن چراغ و تزئین قبور را هم به طور مطلق حرام می‌دانند؛ اگر چه برای قبر یکی از اولیای الهی - مثل پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام - باشد. ولی بقیه مسلمین این عمل را جایز می‌شمارند و بر آن به ادله ای استدلال کرده اند که یکی از آنها قیاس به تنقیح مناط قطعی است، زیرا همان گونه که زینت کعبه جایز و راجح است و سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله)، صحابه، تابعین و مسلمین در طول تاریخ نیز این بوده که برای تعظیم و تکریم آن و ترغیب مردم بدان زینت می‌کردند و در آن هیچ اشکالی نمی‌دیدند، به همان ملائک، تزئین کردن قبور اولیای الهی و روشن کردن چراغ در جوار آنها اشکالی ندارد.

دلیل وهابیون بر حرمت

نسایی به سند خود از ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدا لعنت کند زنانی که به زیارت قبور می‌آیند و کسانی که قبور را مساجد قرار داده و بر آن چراغ‌ها روشن می‌کنند.» [۸۶۹].

جواب:

این حدیث از حیث سند و دلالت اشکال داشته و هیچ دلالتی بر حرمت روشن

[صفحه ۳۳۹]

کردن چراغ بر سر قبور اولیای الهی ندارد، زیرا:

الف - سند حدیث:

محدث وهابی، ناصر الدین البانی بعد از نقل حدیث ابن عباس می‌گوید:

«این حدیث را ابوداود و دیگران نقل کرده اند، ولی از حیث سند ضعیف است. اگرچه کثیری از سلفیون به آن تمسک کرده اند، ولی باید حق گفته شود و متابعت گردد.»

از جمله کسانی که این حدیث را تضعیف کرده، مسلم است. او در کتاب التفصیل می‌گوید: «این حدیث ثابت نیست و مردم از حدیث ابوصالح باذام که در سند اوست پرهیز نموده اند و آن کس که راوی از ابن عباس است، ثابت نشده است که از او حدیث شنیده باشد.»

آن‌گاه می‌گوید: ضعف این حدیث را در کتاب الاحادیث الضعیفه و الموضوعه و اثرها السیء فی الامه ثابت نموده ام.

سپس می‌گوید: کسی به احادیث ابوصالح باذام احتجاج نکرده و نزد جمهور

ائمه ضعیف است و کسی او را توثیق نکرده، مگر عجللی که معروف به تساهل در توثیق است؛ همانند ابن حبان. و حدیث طریق دیگری هم ندارد تا بتواند این طریق را

تقویت کند.» [۸۷۰].

ب - دلالت:

۱ - این حدیث بر قبور غیر انبیا و اولیا حمل می‌شود، زیرا قبور آنان را باید با وجوه مختلف تعظیم نمود که از جمله آنها روشن نمودن چراغ است.

۲ - حدیث بر موردی حمل می‌شود که منفعت بر آن مترتب نگردد، زیرا

تضییع مال است، ولی چراغ روشن کردن بر بالای قبر برای زیارت صاحب آن قبر،

قرائت قرآن، دعا، خواندن نماز و نفع‌های دیگری که می‌تواند زائر در آن جا ببرد، در این موارد نه تنها حرام و مکروه نیست، بلکه رجحان نیز دارد، زیرا از مصادیق تعاون بر برّ و

[صفحه ۳۴۰]

تقوا است.

عزیزی در شرح حدیث می گوید: «مورد حدیث در جایی است که زنده ها از چراغ ها نفع نبرند، ولی اگر نفعی بر آن مترتب شود اشکالی ندارد.» [۸۷۱].

سندی نیز در شرح سنن نسایی می گوید: «نهی از روشن کردن چراغ به این جهت است که تزیین مال بدون منفعت است و مفاد آن این است: در صورتی که بر آن نفعی مترتب شود از مورد نهی خارج است.» [۸۷۲].

شیخ علی ناصف می گوید: «روشن کردن چراغ بر سر قبور جایز نیست، زیرا ضایع کردن مال است، مگر در صورتی که یکی از زنده ها بر سر آن قبور باشد که در این صورت روشن کردن چراغ اشکالی ندارد.» [۸۷۳].

۳- حدیث دلالت بر حرمت ندارد، بلکه ممکن است که بر کراهت حمل گردد.

۴- سیره مسلمین در طول تاریخ اسلام بر این بوده که بر سر قبورشان؛ خصوصاً در صورتی که شخصیتی بزرگ و از اولیای الهی است، چراغ روشن می نمودند.

خطیب بغدادی به سند خود از شیخی از اهل فلسطین نقل می کند: در پایین دیوار قسطنطنیه ساختمان روشنی را مشاهده نمودم، درباره آن سؤال کردم. گفتند: این قبر ابی ایوب انصاری، صحابی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، کنار قبر او آمدم، قبرش را در آن ساختمان دیدم در حالی که قندیل و لوستری با زنجیر از سقف آن آویزان بود. [۸۷۴].

ابن الجوزی می گوید: «یکی از حوادث سال ۳۸۶هـ این است که اهل بصره ادعا کردند که به قبری قدیمی دست رسی پیدا کردند که قبر معلوم شد زبیر بن عوام است. آن گاه قندیل، ابزار، حصیر و غیره آوردند و افرادی را نیز به عنوان حافظ و خدمت کار بر آن گمارده و زمین هایی بر آن وقف نمودند.» [۸۷۵].

[صفحه ۳۴۱]

صفدی درباره قبر امام کاظم (علیه السلام) می گوید: «قبر او در آن جا مشهور است، مردم به زیارتش می آیند. مشهدی بزرگ بر آن قبر است و در آن مشهد قندیل ها و لوسترهایی از طلا- و نقره موجود است. انواع ابزارها و فرش ها بدون حدّ و حصر وجود دارد.» [۸۷۶].

۵- حدیث ابن عباس معارض دارد، زیرا ترمذی نیز از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شبان گاه وارد بر قبری شد، در حالی که شخصی برای او چراغ روشن کرده بود. [۸۷۷].

[صفحه ۳۴۲]

شفاعت

اشاره

یکی از اعتقادات عموم مسلمانان و معتقدان به ادیان، مسئله شفاعت است. یعنی روز قیامت اولیای الهی، در حقّ گروهی از گناه کاران شفاعت کرده و آنان را از عقاب جهنّم نجات می دهند. ویا بنا بر تفسیر برخی از شفاعت، اولیای الهی با شفاعتشان از شخصی سبب ترفیع درجه او می شوند. لیکن در اندازه و ویژگی های آن اختلاف است؛ یهود برای اولیای خود بدون هیچ قید و شرطی حق

شفاعت قایل است که قرآن به طور آشکار آن را باطل می‌داند. در میان مسلمانان، وهابیان معتقدند که تنها می‌توان از خدا طلب شفاعت کرد و اگر کسی از خود شافعان شفاعت طلب کند مشرک است، ولی عموم مسلمانان قائلند این حقی را که خداوند برای شافعان قرار داده، می‌توان از آنان طلب نمود، ولی با اعتقاد به این که: اصل این حق از آن خداست و اولیا بدون اذن او شفاعت نمی‌کنند. در این مقاله به این موضوع می‌پردازیم.

اجماع امت

علمای اسلام بر مشروعیت شفاعت و این که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) یکی از شفیعان روز قیامت است اجماع کرده اند، اگرچه در برخی از فروع شفاعت اختلاف نموده اند. اینک دیدگاه های بزرگان شیعه و سنی را نقل می‌کنیم:

۱- ابومنصور ماتریدی (ت ۳۳۳ هـ) در ذیل آیه شریفه " وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ "

[صفحه ۳۴۳]

از تفضی [۸۷۸] می‌گوید: این آیه اشاره به شفاعت مقبول در اسلام دارد. [۸۷۹].

۲- تاج الدین ابوبکر کلابادی (ت ۳۸۰ هـ) می‌گوید: «علما اجماع دارند که اقرار به تمام آنچه خداوند در مورد شفاعت ذکر کرده و روایات نیز بر آن توافق دارد، واجب است...» [۸۸۰].

۳- شیخ مفید (۳۳۶-۴۱۳ هـ) می‌فرماید: «امامیه اتفاق نظر دارند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز قیامت برای جماعتی از مرتکبان گناهان کبیره از امت خود، شفاعت می‌کند. و نیز امیرالمؤمنین و امامان دیگر (علیهم السلام) برای صاحبان گناهان کبیره از شیعیان، شفاعت می‌کنند. و خداوند بسیاری از خطاکاران را با شفاعت آنان از دوزخ نجات می‌دهد.» [۸۸۱].

۴- شیخ طوسی (رحمه الله) (۳۸۵-۴۶۰ هـ) می‌گوید: «شفاعت نزد ما امامیه از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله)، بسیاری از اصحابش، تمام امامان معصوم و بسیاری از مؤمنان صالح است.» [۸۸۲].

۵- ابوحفص نسفی (ت ۵۳۸ هـ) می‌گوید: «شفاعت رسولان و خوبان از امت اسلامی، در حق گناه کاران کبیره، به اخبار مستفیض، ثابت است.» [۸۸۳].

۶- تفتازانی در شرح این عبارت، رأی نسفی را بدون هیچ تردیدی تصدیق کرده است. [۸۸۴].

۷- قاضی عیاض بن موسی (ت ۵۴۴ هـ) می‌گوید: «مذهب اهل سنت بر جواز شفاعت است عقلا، و صریح آیات و اخبار نیز بر وقوع آن اذعان دارند.» [۸۸۵].

۸- قاضی بیضاوی در تفسیر آیه شریفه " وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا "

[صفحه ۳۴۴]

وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ " می‌گوید: «برخی، این آیه را دلیل نفی شفاعت از گناه کاران کبیره دانسته اند، ولی باید دانست که آیه مخصوص کافران است، زیرا آیات و روایات فراوانی دلالت بر تحقق شفاعت در امت دارد.» [۸۸۶].

۹- قتال نیشابوری می‌گوید: «میان مسلمانان اختلافی نیست که شفاعت امری است ثابت و مقتضای آن اسقاط ضررها و عقوبات

است.» [۸۸۷].

۱۰- ابن تیمیه حرّانی (ت ۷۲۸هـ) می‌گوید: «پیامبر (صلی الله علیه وآله) در روز قیامت سه نوع شفاعت دارد... نوع سوم درباره کسانی است که مستحقّ آتش جهنم اند.» [۸۸۸].

۱۱- نظام الدین قوشجی (ت ۸۷۹هـ) می‌گوید: «مسلمانان بر ثبوت شفاعت، به جهت قول خداوند متعال "عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً" [۸۸۹] اتفاق نظر دارند.» [۸۹۰].

۱۲- شعرانی حنفی می‌گوید: «همان‌ا‌محمد (صلی الله علیه وآله) اولین شفاعت کننده روز قیامت است...» [۸۹۱].

۱۳- علامه مجلسی (ت ۱۱۱۰هـ) می‌فرماید: «در مورد شفاعت، بین مسلمانان اختلافی نیست که از ضروریات دین اسلام است؛ به این معنا که رسول در روز قیامت برای امت خود، بلکه امت های پیشین شفاعت می‌کند...» [۸۹۲].

۱۴- محمّد بن عبدالوهاب (۱۱۱۵ - ۱۲۰۶هـ) می‌گوید: «شفاعت برای پیامبر (صلی الله علیه وآله) و سائر انبیا و ملائکه و اولیا و کودکان، از جمله اموری است که مطابق روایات وارده، ثابت است...» [۸۹۳].

[صفحه ۳۴۵]

شفاعت در قرآن کریم

آیات مربوط به شفاعت را می‌توان بر چند دسته تقسیم نمود:

۱- آیاتی که شفاعت را نفی می‌کنند:

"يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ؛" [۸۹۴] «ای اهل ایمان از آنچه روزی شما کردیم، انفاق کنید پیش از آن که روزی بیاید که نه خرید [و فروشی] هست و نه دوستی و شفاعتی به کار آید و کافران در آن روز درمی‌یابند که به خود ستم کردند».

ولی آیات دیگر به وجود شفاعت به اذن خداوند متعال صراحت دارد. پس آیه فوق شفاعت بدون اذن را نفی می‌کند.

۲- ابطال عقیده یهود در شفاعت:

"يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ كُنْتُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ - وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ" [۸۹۵]؛ «ای بنی اسرائیل یاد کنید نعمت هایی را که به شما عطا کردم و شما را بر عالمیان برتری دادم. و دوری کنید از روزی که در آن، کسی به جای دیگری مجازات نشود و هیچ شفاعت از کسی پذیرفته نشود و عوض قبول نکنند و یاری نشوند».

قرآن اعتقاد به یک نوع شفاعت باطل را که در یهود بوده، ردّ می‌کند، شفاعتی که هیچ گونه شرطی در شفیع یا کسی که شفاعت شده قرار نمی‌دهد و هیچ نوع ارتباطی با اذن خداوند ندارد.

۳- نفی شفاعت از کافران

"وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ - حَتَّىٰ أَنَا الْيَقِينِ - فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ" [۸۹۶]؛ «و روز جزا را تکذیب می‌کردیم تا آن که [با مرگ] یقین به قیامت پیدا کردیم پس در آن روز شفاعت شفیعان سودی به آنان نرساند».

[صفحه ۳۴۶]

۴- نفی صلاحیت شفاعت از بت ها:

"وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتَتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ

وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ" [۸۹۷]؛ «[این مردم نادان] به جای خدا چیزهایی را می پرستند که به آنها هیچ سود و زبانی نمی رساند و می گویند که این بت ها شفیع ما نزد خدا هستند، به اینان بگو شما به بهانه شفاعت بت ها می خواهید به خدا چیزی که در همه آسمان ها و زمین علم به آن ندارد، یاد دهید؟! خدا از آنچه شریک او قرار می دهید برتر و منزّه است».

۵- اختصاص شفاعت به خداوند:

"قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ" [۸۹۸]؛ «بگو [ای پیامبر!] شفاعت تنها از آن خداست که مالک زمین و آسمان هاست و پس از مرگ، بازگشت همه شما به سوی اوست».

۶- شفاعت مشروط برای غیر خدا:

"مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ" [۸۹۹]؛ «هیچ شفיעی جز به اجازه او نخواهد بود» "وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ" ... [۹۰۰]؛ «و نفع نمی دهد شفاعت نزد خدا مگر برای کسی که خداوند برای او اذن دهد».

مقتضای جمع بین آیات این است: - از آن جا که طبق عقیده توحید افعالی، و این که مؤثری بالاصاله در عالم به جز خدا نیست، و هر تأثیری به اذن و اراده اوست - برخی از آیات شفاعت را منحصرأً برای خدا قرار داده است، ولی منافات ندارد که این حق اختصاصی خود را به کسی بدهد، تا با اجازه او، اعمال کند. همان گونه که به پیامبر و اولیای خود چنین اجازه ای داده است.

[صفحه ۳۴۷]

ضرورت شفاعت

با چند عامل می توان شفاعت را از جمله ضروریات جامعه بشری به حساب آورد:

۱- ابتلای مردم به گناه:

برخی می گویند: تنها نجات دهنده انسان در روز قیامت، عمل صالح است، همان گونه که در قرآن آمده است "وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَى" [۹۰۱]؛ «و اما کسی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده برای او پاداش نیکی است». هرچند رسیدن به جزا و سعادت وابستگی زیادی بر عمل دارد، ولی از آیات دیگر آشکارا استفاده می شود که عمل به تنهایی باعث نجات بشر نخواهد بود، مگر این که با رحمت گسترده الهی ضمیمه گردد. [۹۰۲].

۲- گستره رحمت الهی

"رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا" [۹۰۳]؛ «پروردگارا رحمت و علمت را بر هر چیزی گسترش دادی».

"إِن كَذَّبُوكَ فَقُلْ دُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ" [۹۰۴]؛ «پس اگر ای پیامبر تو را تکذیب کنند بگو خدای شما دارای رحمت بی

منتهاست». می دانیم که شفاعت از مصادیق رحمت الهی است.

۳- نجات، اصل اولی در انسان:

تجربه و برهان عقلی نشان می دهد که اصل اولی در انسان، سلامت از هر گونه عذاب دنیوی و اخروی است و لذا توقف در برزخ، و نیز مراحل مختلف در روز قیامت و

[صفحه ۳۴۸]

ورود در جهنم - در مدتی محدود - همه برای آن است که انسان پاک شده و به جوهر اصلی خود باز گردد، و شفاعت نیز در همین راستاست.

اثر شفاعت

درباره نتیجه و اثر شفاعت دو نظر وجود دارد ۱- شفاعت بمعنای از بین رفتن گناهان و عقاب است. ۲- شفاعت یعنی زیادی ثواب و ترفیع درجات. بیشتر مسلمانان معتقد به قول اول اند. ولی معتزله قول دوم را پذیرفته اند و حق با قول اول است، به چند دلیل:

۱- اصل اعتقاد به شفاعت، در بین یهود و بت پرستان قبل از اسلام رایج بوده است و اسلام، بعد از آن که خرافات آن را پیراست، در جامعه اسلامی مطرح ساخت. و کسانی که از دیدگاه های یهود و بت پرستان قبل از اسلام، در امر شفاعت اطلاع دارند، می دانند شفاعتی را که آنان برای انبیاء و پدرانشان معتقد بودند، در سقوط گناهان و غفران آنها بوده است. و تنها اشکال مهم شان آن بود که حق شفاعت را بدون هیچ شرطی برای آنان قائل بودند، ولی اسلام با پذیرش اصل اعتقاد به شفاعت آن را مشروط به اذن خداوند نمود، آن جا که می فرماید: "مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ" [۹۰۵]؛ «کیست که نزد خدا شفاعت کند مگر به اذن او». "وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى" [۹۰۶] «و شفاعت نمی کنند شفاعت کنندگان مگر در حق کسی که مورد رضایت پروردگار است».

۲- روایات شیعه و اهل سنت دلالت بر عمومیت شفاعت دارد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: «ادّخرت شفاعتی لأهل الكبائر من امتی» [۹۰۷]؛ شفاعتم را برای صاحبان گناهان کبیره امتم، ذخیره کرده ام.

۳- برخی از آیات تصریح می کند که خداوند حتی بدون توبه، از گناهان عفو می کند، که این با شفاعت به معنای اسقاط گناهان سازگاری دارد. خداوند متعال

[صفحه ۳۴۹]

می فرماید: "هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ؛" [۹۰۸] «او کسی است که توبه را از بندگان خود می پذیرد و گناهان را عفو می نماید».

درخواست شفاعت از شفاعت کنندگان

همانگونه که اشاره شد برخی از گناه کاران به واسطه شفاعت مورد عفو و بخشش الهی قرار خواهند گرفت، قرآن کریم و سنت نیز

بر این مطلب تصریح نموده است.

قرآن کریم با مسلم گرفتن اصل شفاعت، یاد آور می شود که شفاعت تنها به اذن الهی انجام می پذیرد: "مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ؟" کیست که در پیشگاه الهی به شفاعت برخیزد مگر به فرمان او. و نیز می فرماید: "مِمَّا مِنْ شَفِيعِ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ؟" هیچ شفيعی جز با اجازه او نخواهد بود. و از طرفی دیگر به ابطال عقیده بت پرستان و مشرکان در این مورد پرداخته است زیرا آنان برای شفاعت هیچ گونه شرط و قیدی مانند اذن خدا قائل نیستند. قرآن کریم در رد این عقیده می فرماید: "وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْصُرُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ هَوْلًا شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُبْتُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ" [۹۰۹]؛ «[این مردم نادان] به جای خدا چیزهایی را می پرستند که به آنها هیچ سود و زیانی نمی رساند و می گویند که این بت ها شفيع ما نزد خدا هستند، به اینان بگو شما به بهانه شفاعت بت ها، می خواهید به خدا چیزی که در همه آسمان ها و زمین علم به آن ندارد یاد دهید؟ خدا از آنچه شریک او قرار می دهید برتر و منزّه است».

بنابراین با استدلال به آیاتی که شفاعت خواهی مشرکان از بت ها را مردود می شمارد، برای نادرست بودن اصل شفاعت در اسلام، مغالطه ای آشکار است؛ چرا که در شفاعت اسلامی، نه اعتقاد به الوهیت شافعان مطرح است و نه بی قید و شرط بودن شفاعت آنان.

قرآن کریم از فرشتگان به عنوان شفاعت کنندگانی یاد کرده است که جز درباره

[صفحه ۳۵۰]

کسانی که خداوند رضایت می دهد شفاعت نخواهند کرد: "بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ - لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ - يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى؛" [۹۱۰] «بلکه آنان بندگان مقرب خدا هستند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهند کرد و هر چه کنند به فرمان اوست،... از احدی، جز آن که خدا از او راضی است، شفاعت نکنند».

پس هرگاه اصل شفاعت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و دیگران در قیامت مورد تأیید است، درخواست آن از سوی مؤمنان نیز امری مشروع خواهد بود. همان گونه که درخواست دعا از دیگران امری مشروع است.

وهابیان و درخواست شفاعت از شفيعان

وهابیان اصل شفاعت را قبول دارند، ولی در پاره ای از احکام و ویژگی های آن دیدگاه هایی خاص دارند که موجب شده تا عقیده مسلمانان دیگر را در مورد شفاعت شرک آلود بدانند. مهم ترین مسئله مورد اختلاف درباره شفاعت، به درخواست شفاعت از شافعان بازمی گردد. درخواست شفاعت از شافعان - چه در حال حیات آنها و چه پس از مرگ آنان - از نظر مسلمانان امری جایز و مشروع است، ولی به اعتقاد وهابیان امری نامشروع بلکه شرک آلود است. آنان شفاعت را تنها در صورتی صحیح می دانند که انسان مستقیماً از خداوند بخواهد که پیامبر (صلی الله علیه وآله) و دیگر کسانی که مأذون در شفاعت می باشند، در حق انسان شفاعت کنند:

ابن تیمیه می گوید: «اگر کسی بگوید: از پیامبر به جهت نزدیکی به خدا می خواهم تا شفيع من در این امور باشد، این از کارهای مشرکان است.» [۹۱۱].

محمد بن عبدالوهاب می گوید: «طلب شفاعت تنها باید از خدا باشد نه شافعان؛ یعنی باید گفت: بارخدايا محمد را در حق ما در روز قیامت شفيع گردان....» [۹۱۲].

دلایل وهابیان

وهابیان برای اثبات مدعای خود به ادله ای تمسک کرده اند:

۱ - طلب شفاعت از شفیع به منزله خواندن غیر است و این شرک در عبادت است، زیرا خداوند متعال می فرماید: "فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا؛" [۹۱۳] با خدا هیچ کس را نخوانید.

پاسخ:

خواندن غیر خدا به طور مطلق نه حرام است و نه مستلزم شرک، زیرا اگر انجام عملی توسط فردی مجاز و مشروع باشد، درخواست انجام آن از وی نیز مجاز و مشروع خواهد بود؛ هرگاه شفاعت کردن برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دیگر شفیعان در قیامت، حق و مشروع است، طلب شفاعت از آنان نیز چنین خواهد بود. حقیقت شفاعت، دعا کردنِ شفیع برای مستحق شفاعت و درخواست بخشش او از جانب خداوند است. بنابراین، همان گونه که انسان می تواند از هر فرد مسلمان و مؤمنی درخواست دعا کند - که این مطلب مورد قبول وهابیان است - طلب شفاعت از غیر خدا هم جایز خواهد بود. لیکن در طلب شفاعت از دیگران، تنها از کسانی می توان طلب کرد که شایستگی شفاعت را دارند؛ مانند پیامبران، مؤمنان صالح و فرشتگان.

ترمذی از انس بن مالک نقل کرده که از پیامبر خواست تا در قیامت او را شفاعت کند. [۹۱۴].

فرزندان یعقوب نیز از پدر خواستند تا برای آمرزش آنان استغفار نماید: "يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ" [۹۱۵]؛ [برادران یوسف عرضه داشتند] ای پدر برای ما از خدا آمرزش طلب کن که [درباره یوسف] خطا کرده ایم.

و نیز خداوند به جهت عفو و آمرزش گناهان مردم را دعوت می کند که از پیامبر (صلی الله علیه و آله)

بخواهند تا برای آنان استغفار نماید: "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ

[صفحه ۳۵۲]

وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا" [۹۱۶]؛ «و اگر کسانی که بر خود - به گناه - ستم

کردند، از کردار خود به خدا توبه کرده و به سوی تو آمدند که بر آنها استغفار کنی و از خدا آمرزش خواهی، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند».

اگر وهابیان طلب دعا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پس از وفات او شرک می دانند در هر دو حالت شرک خواهد بود. گذشته از این، مرگ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مربوط به جسم اوست، اما روح او زنده است و شنیدن درخواست دعا و شفاعت و اجابت آن مربوط به روح است نه بدن. در بحث حیات برزخی به تفصیل به اثبات حیات روحانی پرداخته شده است.

۲ - به گواهی قرآن کریم، خداوند مشرکانِ عصر رسالت را به این دلیل که از غیر خدا طلب شفاعت می کردند، مشرک دانسته است: "وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْصُرُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ" [۹۱۷]؛ «آنان به جای خدا چیزهایی را می پرستیدند که به آنها هیچ سود و زیانی نمی رساند و می گویند که این بت ها شفیع ما نزد خدا هستند».

پاسخ:

در این که مشرکان عصر رسالت برای بت ها و معبودهای خود مقام شفاعت قائل بودند، تردیدی نیست، ولی آنچه در این آیه آمده این است که آنان هم بت ها را عبادت می کردند و هم برای آنان مقام شفاعت قایل بودند، و اعتقاد به شفاعت همراه با عبادت آنها سبب مذمت آنان شده است.

مشرکان همچنین حق شفاعت بی قید و شرطی برای موجوداتی قایل بودند که خداوند چنین مقامی را به آنان نداده بود. و این امور سبب مذمت و شرک آلود شدن اعتقاد و درخواست آنان شد ولی اگر اعتقاد به مقام شفاعت در حق کسی باشد که خداوند برای آنها این حق را قرار داده و به کار گرفتن آن را نیز به اذن خدا بداند و این اعتقاد منجر به عبادت شفیع نشود، دلیلی بر حرمت آن نیست.

[صفحه ۳۵۳]

۳- قرآن کریم شفاعت را حق ویژه خداوند دانسته است: "قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا" [۹۱۸]؛ بگو شفاعت تنها از آن خداوند است. بنابراین باید شفاعت را فقط از خداوند درخواست کرد.

پاسخ:

شفاعت از آن جهت که نوعی تأثیرگذاری در سرنوشت بشر است، از مظاهر و جلوه های ربوبی خداوند است و بدین جهت اولاً و بالذات به او اختصاص دارد، ولی این مطلب با اعتقاد به حق شفاعت برای پیامبران و صالحان منافات ندارد، زیرا شفاعت آنان به صورت مستقل نیست، بلکه مستند به اذن و مشیت الهی است. و این مطلبی است که از قرآن کریم به روشنی به دست می آید؛ "مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ" [۹۱۹]؛ «کیست که در پیش گاه الهی به شفاعت برخیزد، مگر به فرمان او». و یا آیه: "مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ" [۹۲۰]؛ «هیچ شفيعی جز به اجازه او نخواهد بود».

۴- طلب شفاعت اگرچه دعا محسوب می شود، ولی خواستن آن از میت بی فایده است، زیرا او در عالم برزخ نمی شنود و حیاتی ندارد.

پاسخ:

در بحث «حیات برزخی» به طور مبسوط، حیات در عالم برزخ را به اثبات رساندیم. و نیز از آیاتی که وهابیان با آنها بر عدم شنیدن مردگان در عالم برزخ استدلال می کنند، جواب دادیم.

بررسی دلایل منکران

شفاعت محرک معصیت است

در نظر عده ای، اعتقاد به شفاعت موجب جرأت بر گناه در افراد شده و روح سرکشی را در گناه کاران و مجرمان زنده می کند، لذا اعتقاد به آن، با روح شریعت اسلامی

[صفحه ۳۵۴]

و سایر شرایع سازگاری ندارد!

پاسخ:

الف- اگر چنین باشد، «توبه» که بخشایش گناهان را در پی دارد، نیز مایه تشویق به انجام دوباره گناه خواهد بود. درحالی که توبه

یکی از باورهای اصیل اسلامی و مورد اتفاق مسلمانان است.

ب - وعده شفاعت در صورتی مستلزم تمرد و عصیان گری است که شامل همه مجرمان با تمام صفات و ویژگی‌ها شود و نسبت به تمام انواع عقاب و تمام اوقات آن جاری باشد... ولی اگر این امور مبهم و نامعین شد که وعده شفاعت در مورد چه گناهی و کدام گناه کار و در چه وقتی از قیامت است، هیچ کس نمی‌داند که آیا مشمول شفاعت می‌شود یا خیر؟ و لذا موجب تشویق بر انجام معاصی نخواهد شد.» [۹۲۱].

ج - با اندکی اندیشه در آیات قرآن و گفتار پیشوایان معصوم (علیهم السلام) روشن می‌شود که خداوند شرایط ویژه‌ای برای شفاعت قرار داده است. خداوند می‌فرماید: "يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا" [۹۲۲]؛ «در آن روز (قیامت) شفاعت هیچ کس سودی نمی‌بخشد، جز کسی که خداوند رحمان به او اجازه داده و به گفتار او راضی است.» هم چنین فرموده است: "مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ" [۹۲۳]؛ «برای ستمکاران نه دوستی وجود دارد و نه شفاعت کننده‌ای که شفاعتش پذیرفته شود.»

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَنْ تَنَالَ مُسْتَحْفًا بِالصَّلَاةِ» [۹۲۴]؛ همانا شفاعت ما اهل بیت (علیهم السلام) به کسی که نماز را سبک بشمارد، نخواهد رسید.

روشن است که چنین شرایطی نه تنها سبب تشویق به انجام گناه نمی‌شود، بلکه انسان را برای دست‌یابی به طاعات به تلاش و می‌دارد و از شفاعت پیامبران و اولیای الهی

[صفحه ۳۵۵]

برخوردار می‌سازد.

د - شفاعت نه تنها تشویق کننده گناه نیست، بلکه باعث امیدواری گناه کار به آینده خود می‌گردد و به این باور می‌رسد که می‌تواند سرنوشت خود را دگرگون سازد. کردار گذشته او سرنوشتی شوم و تغییرناپذیر برای وی پدید نیآورده است و می‌تواند با یاری اولیای الهی و تصمیم راسخ بر فرمانبرداری از خداوند، ضمن تغییر سرنوشت خود، آینده‌ای روشن را برای خود رقم بزند. بدین ترتیب، اعتقاد به شفاعت نه تنها مایه گستاخی نیست، بلکه باعث می‌شود گروهی به این امید که راه بازگشت به سوی خداوند برای آنان باز است، به یاری اولیای خدا، آموزش را بجویند، و با کنارنهادن سرکشی، به سوی حق بازگردند.

شفاعت واسطه گری است

پاسخ:

طبق نظر برخی شفاعت نوعی پارتی بازی و واسطه گری است که موجب ضایع شدن حق عده‌ای، و سبب لوٹ شدن قانون است. شفاعت، کمک اولیای الهی به افرادی است که در عین گناه کار بودن، پیوند ایمانی و معنوی خویش را با خداوند و اولیای الهی نگسسته‌اند. شفاعت واقعی برای کسانی است که نیروی جهش به سوی کمال و پاکی در روح و روان آنان باشد. و نورانیت شافعان، وجود تاریک کسانی را که از هیچ گونه ویژگی مثبتی برخوردار نیستند، روشن خواهد کرد.

بنابراین، شفاعت‌های رایج میان مردم (پارتی بازی) با شفاعت در منطق اسلام، تفاوت‌های زیاد دارد، از آن جمله:

۱ - در واسطه گری‌های دنیوی فرد گناه کار، شفیع را برمی‌انگیزاند تا با سرپرست فلان بخش تماس بگیرد و به دلیل نفوذی که در

دستگاه او دارد، وی را وادار کند از تقصیر گناه کار درگذرد و از اجرای قانون در حق او چشم‌پوشد. در شفاعت اسلامی، کار دست خدا است و اوست که شفیع را برمی‌انگیزاند. خداوند به دلیل کمال و جایگاه شفیع، به او حق شفاعت می‌بخشد و رحمت و بخشایش خود را از گذرگاه وی، شامل

[صفحه ۳۵۶]

حال بندگان می‌سازد.

۲- در شفاعت، شفیع از مقام ربوبی تأثیر می‌پذیرد، ولی در واسطه‌گری‌های باطل، قدرت برتر سخنان شفیع است و اوست که به خواسته‌های خلاف کار، تن در می‌دهد. به دیگر سخن، در شفاعت‌های عرفی و دنیوی، شفاعت‌کننده، مولا و حاکم را برخلاف اراده، به انجام کاری وادار می‌کند، ولی در شفاعت الهی، در علم و اراده خداوند هیچ‌گونه دگرگونی پدید نمی‌آید، بلکه تنها مراد و خواسته دگرگون می‌شود... [۹۲۵].

۳- جوهر اصلی شفاعت‌های دنیوی، تبعیض در قانون است. بدین ترتیب که نفوذ شفیع بر اراده قانون‌گذار یا مجریان قانون چیره می‌شود و قدرت قانون تنها در برخورد با ناتوانان، نمود می‌یابد. این درحالی است که در شفاعت اخروی هیچ‌کس قدرت خود را بر خدا تحمیل نمی‌کند و نمی‌تواند از اجرای قانون، جلوگیری کند. در حقیقت شفاعت، رحمت گسترده و بخشایش بی‌پایان خدای مهربان است که به وسیله آن، کسانی را که شایسته‌اند، پاک می‌کند. به همین دلیل گروهی که از شفاعت محروم شده‌اند، سزاوار برخورداری از بخشایش و رحمت گسترده الهی نیستند. و گرنه در قانون خدا تبعیض وجود ندارد.

۴- شفاعت شونده باید دارای شرایطی باشد از آن جمله:

الف - خدا از او راضی باشد و او هم نسبت به خدا بی‌گناه باشد " وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ. " [۹۲۶].
 ب - نزد خدا، پیمانی داشته باشد. مثلاً به خدا ایمان داشته باشد، به یگانگی او اقرار کند، نبوت و ولایت را تصدیق کند و دارای کردار شایسته باشد " لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا. " [۹۲۷].
 ج - ستمکار نباشد " مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ. " [۹۲۸].

[صفحه ۳۵۷]

د - نماز را سبک‌نشمارد. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَحَفًّا بِالصَّلَاةِ». [۹۲۹].

ماهیت شفاعت، نه تشویق به گناه است و نه چراغ سبز برای گناه کار. هم‌چنین عامل عقب‌افتادگی و یا واسطه‌گری نیست، بلکه مسئله مهم تربیتی است که پی‌آمدهای سازنده‌ای دارد. که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱- امیدآفرینی:

غالباً چیرگی هوای نفس بر انسان سبب ارتکاب گناهان بزرگی می‌شود و به دنبال آن روح یأس حاکم می‌شود و این ناامیدی، آنها را به آلودگی بیشتر در گناهان می‌کشاند. در مقابل، امید به شفاعت اولیای الهی به عنوان یک عامل بازدارنده به آن‌ها نوید می‌دهد که اگر خود را اصلاح کنند، ممکن است گذشته آن‌ها از طریق شفاعت نیکان و پاکان جبران گردد.

۲- برقراری پیوند معنوی با اولیای الهی:

مسلماً کسی که امید به شفاعت دارد، می‌کوشد به نوعی این رابطه را برقرار سازد و کاری که موجب رضای آن‌ها است، انجام دهد و پیوندهای محبت و دوستی را نگسلد.

۳- تلاش برای به دست آوردن شرایط شفاعت:

امیدواران شفاعت باید در اعمال گذشته خویش تجدیدنظر کنند و نسبت به آینده تصمیمات بهتری بگیرند، زیرا شفاعت بدون زمینه مناسب انجام نمی‌گیرد. حاصل آن‌که، شفاعت نوعی تفضل است که از یک سو به خاطر زمینه‌های مناسب «شفاعت شونده» و از سوی دیگر به خاطر آبرو و احترام و اعمال صالح «شفاعت کننده» است.

چه نیازی به شفیع داریم؟

گاهی سؤال می‌شود که چرا خداوند به طور مستقیم، گناهان بندگان را نمی‌بخشد و چه نیازی به وجود واسطه و شفیع است؟

[صفحه ۳۵۸]

پاسخ:

۱- خداوند متعال، جهان آفرینش را به بهترین وجه آفریده است: "الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ" [۹۳۰]؛ «آن خدایی که هر چیز را به بهترین صورت آفریده است».

جهان بر اساس نظام علت و معلولی و اسباب و مسببات، برای هدایت و رشد و تکامل انسان‌ها آفریده شده است و نیازمندی‌های طبیعی بشر به وسیله عوامل و اسباب عادی، برآورده می‌گردد.

فیوضات معنوی خداوند همانند هدایت، مغفرت و آموزش نیز بر اساس نظامی خاص بر انسان‌ها نازل می‌شود، و اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که این امور به وسیله اسباب و علت‌های معین به انسان‌ها برسد. بنابراین، همان‌گونه که در عالم ماده نمی‌توان پرسید: چرا خداوند متعال زمین را به وسیله خورشید نورانی کرده و خود بیواسطه به چنین کاری دست نزده است، در عالم معنا نیز نمی‌توان گفت: چرا خداوند به واسطه اولیای الهی، مغفرت خویش را شامل حال بندگان نموده است؟

شهید مطهری (رحمه الله) می‌فرماید: «فعل خدا، دارای نظام است. اگر کسی بخواهد به نظام آفرینش، اعتنا نداشته باشد، گمراه است. به همین جهت است که خدای متعال، گناه کاران را ارشاد فرموده است که در خانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بروند و علاوه بر این که خود طلب مغفرت کنند، از آن بزرگوار بخواهند که برای ایشان، طلب مغفرت کند. قرآن کریم می‌فرماید: "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا" [۹۳۱]؛ «و اگر ایشان هنگامی که (با ارتکاب گناه) به خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر هم برای ایشان طلب مغفرت می‌کرد، خدا را توبه پذیر مهربان می‌یافتند.» [۹۳۲].

۲- حکمت دیگر «شفاعت» این است که مشیت الهی این است که با اعطای منزلت شفاعت به پیامبران و اولیای الهی، آنان را تکریم کند. پذیرش دعا و درخواست اولیا

[صفحه ۳۵۹]

گونه ای تکریم و احترام به آنان است. اولیای خدا، نیکوکاران، فرشتگان آسمان‌ها، و حاملان عرش که همه روزگار را به فرمانبرداری خدا گذرانده و از مدار عبودیت الهی، گام بیرون نهاده‌اند، شایسته تکریم هستند و چه احترامی بالاتر و برتر از این که دعای آنان درباره بندگان شایسته رحمت و مغفرت الهی، مستجاب شود.

شفاعت عامل دگرگونی در علم و اراده الهی

رشیدرضا می‌گوید: «حکم پروردگار عین عدل است و بر اساس مصلحت الهی شکل گرفته است. از طرفی، شفاعت در عرف مردم به این معناست که شفیع و واسطه، مانع اجرای حکم واقعی در مورد متخلف و مجرم می‌شود. اگر حکم دوم که در سایه شفاعت واسطه به دست آمده، مطابق عدل است و حکم نخست مخالف آن، پس دو حالت پیش می‌آید:

۱- باید خدا را غیر عادل دانست، که قطعاً باطل است.
 ۲- بگوییم خداوند عادل است، ولی علم و آگاهی نارسا بوده است، که اینک از رهگذر یادآور شدن شفیع، تغییر پیدا کرده است. در نتیجه حکم جدید عادلانه است. این فرض نیز باطل است، زیرا علم خدا عین ذات اوست و تغییر و دگرگونی در او راه ندارد.

فرض می‌کنیم حکم نخست، عین عدل بوده است و حکم دوم برخلاف آن و خداوند تنها به دلیل علاقه به شفیع، حاضر شده است عدل را زیر پا نهد و حکم جدید صادر کند. این فرض نیز با عدالت الهی ناسازگار است. پس پذیرش شفاعت با چالش‌های فراوان روبروست و استدلال عقلی، مخالف آن است.» [۹۳۳].

پاسخ:

این اشکال از آن جا پدید می‌آید که نویسنده میان تغییر در علم و اراده الهی و دگرگونی و تحول در موضوع و معلوم و مراد را در هم آمیخته است. باید دانست آن چه

[صفحه ۳۶۰]

دگرگون شده، وضعیت مجرم و گنه کار است؛ یعنی به گونه ای شده که سزاوار رحمت الهی گشته است، درحالی که پیش تر چنین نبود. پس در علم و اراده خداوند، هیچ گونه دگرگونی پدید نیامده است. بنابراین، دو اراده وجود دارد و خداوند می‌داند که این شخص دگرگون خواهد شد و در پرتو اراده دوم پروردگار قرار خواهد گرفت. پس علم و اراده الهی دگرگون نشده است، بلکه دو اراده گوناگون نسبت به دو موضوع متفاوت وجود دارد که هیچ یک ناقض دیگری نیست، بلکه هر دو عین عدل الهی است. بدین ترتیب، علم و اراده خدا دگرگون نمی‌شود، بلکه علم و اراده جدیدی به موضوع نوینی تعلق می‌گیرد. مثلاً می‌دانیم هنگام شب، تاریکی همه جا را فرامی‌گیرد و با توجه به این علم، اراده می‌کنیم تا از وسایل الکتریکی، مانند چراغ استفاده کنیم. سپس با طلوع آفتاب، چراغ را خاموش می‌کنیم. در این مثال، دو علم داریم؛ شب نور ندارد و روز نور دارد. ما نیز بر اساس این دو علم، دو اراده و دو کار کرده ایم. شب هنگام چراغ را روشن و در روز، آن را خاموش می‌کنیم. در این مثال، علم و اراده دوم با علم و اراده نخست در تعارض نیست، بلکه با توجه به تفاوت موضوع، متناسب با آن شکل گرفته است.

درباره شفاعت نیز می‌گوییم: خداوند از ازل می‌دانست که فلاخن انسان، حالت‌های گوناگونی خواهد داشت و بر اساس آن شرایط، اراده ویژه ای درباره او شکل می‌گیرد. از این رو، بر اساس تعدد حالت‌ها و تغییر موضوع، اراده‌های متفاوتی نیز تعلق

گرفته است. پس در علم اول الهی و اراده او، خطا و تغییری پدید نیامده است بلکه هر علمی نسبت به موضوع خود درست است و هر اراده نسبت به موضوع خود، حکیمانه و بر اساس مصلحت است.

احکام (اذان)

حی علی خیر العمل

اشاره

مسلمانان در این که در اذان و اقامه بعد از «حی علی الفلاح»، دوبار «حی علی خیر العمل» گفته شود، اختلاف دارند. اهل سنت قائل به عدم جواز آن در اذان و اقامه اند. برخی نیز آن را مکروه می دانند، ولی اهل بیت (علیهم السلام) و شیعیان نشان، این قسمت را جزء اذان و اقامه می دانند، که بدون آن اذان باطل است. از آن جا که اذان و اقامه از موضوعاتی است که مسلمین روزی چندین بار با آن سر و کار دارند، شایسته بررسی است.

فتوای علمای امامیه

علمای شیعه امامیه به تبع ادله ای که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت (علیهم السلام) به آنها رسیده اتفاق نظر دارند که «حی علی خیر العمل» جزء اذان و اقامه است و بدون آن؛ یکی از فصول؛ ساقط شده و اذان و اقامه باطل است.

۱ - سید مرتضی در الانتصار می گوید: «از جمله اموری که مختص به امامیه است این که در اذان و اقامه بعد از «حی علی الفلاح» «حی علی خیر العمل» گفته شود، و

علت این مسئله، اجماع شیعه امامیه است. و عامه روایت کرده اند که مقاطعی از عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) این فصل جزء اذان و اقامه بوده، ولی ادعا می کنند که حکم آن نسخ و رفع شده است. کسی که ادعای نسخ می کند باید بر آن دلیل اقامه کند، که چنین دلیلی را هم

[صفحه ۳۶۴]

نخواهد یافت.» [۹۳۴].

۲ - علامه حلی می گوید: «اهل سنت همگی از گفتن حی علی خیر العمل، منع کرده اند ولی امامیه بر استحباب آن به دلیل تواتر نقل آن از ائمه (علیهم السلام) اتفاق نظر دارند.» [۹۳۵].

۳ - صاحب جواهر می فرماید: «بنا بر قول اشهر نزد ما از حیث فتوا - ولو شهرت روایی عظیم نباشد تا ادعای اجماع با آن ممکن باشد - حی علی خیر العمل جزء اذان است، بلکه در «مدارک» آورده است: جزئیت مذهب اصحاب امامیه است که در آن خلافتی نیست. در تذکره و نهایتاً الاحکام به علمای امامیه نسبت داده شده. در ذکری به عموم اصحاب، نسبت داده شده است. در مسالک آمده که طائفه امامیه و اصحاب در آن اختلاف ندارند. در ظاهر غنیه این چنین است: اصحاب اجماع دارند در این که فصول اذان هجده فصل است نه بیشتر و نه کمتر: چهار مرتبه تکبیر، شهادت به توحید، شهادت به رسالت، سپس گفتن «حی علی الصلاة» و «حی علی الفلاح»، آن گاه «حی علی خیر العمل» و سپس «تکبیر» و بعد از آن «لا إله إلا الله» و هر کدام از این فصول دو مرتبه ذکر می شود...»

[۹۳۶].

ادله جزئیت «حی علی خیر العمل»**اشاره**

برای جزئیت این فقره در اذان می توان به ادله ای تمسک کرد:

اتفاق مسلمین بر اصل مشروعیت**اشاره**

از امور مسلمی که در آن شکی نیست، جزئیت «حی علی خیر العمل» در اذان در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است؛ زیرا همانگونه که در روایات شیعه امامیه و زیدیه و اسماعیلیه به آن اشاره شده، اهل سنت نیز آن را با طرق خود نقل کرده اند. و نیز از جماعت زیادی از صحابه نقل شده که آنرا در اذان خود می آوردند. هر چند برخی از اهل سنت ادعا

[صفحه ۳۶۵]

کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به بلال امر نمود تا از اذان حذف کرده و به جای آن جمله «الصلاة خیر من النوم» را قرار دهد. و به تعبیر دیگر برخی قائلند که این فقره از اذان نسخ شده و به جای آن فقره دیگری قرار گرفته است. آنان در اینکه ناسخ کیست اختلاف دارند، برخی ناسخ را شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله) معرفی کرده اند که به بلال دستور داد تا آن را حذف کرده و به جایش «الصلاة خیر من النوم» قرار دهد، ولی برخی دیگر نسبت به شخص ناسخ سکوت اختیار کرده اند.

از برخی روایات استفاده می شود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بلال را امر نمود تا «حی علی خیر العمل» را در اذان بیاورد، و بلال نیز تا زمان وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اینگونه اذان می گفت. [۹۳۷].

بررسی ادله اهل سنت بر عدم جزئیت**اشاره**

عمده ادله اهل سنت بر عدم جزئیت «حی علی خیر العمل» در اذان در سه نقطه خلاصه می شود:

۱- مصادر حدیثی معتبر تأکید بر ثبوت «حی علی خیر العمل» ندارد، و «سنن الکبری» بیهقی، و «المصنف» ابن ابی شیبیه از مصادر دست دوم است.

۲- راویان احادیثی که اشاره به جزئیت کرده اند از ضعف هستند، لذا روایاتشان از درجه اعتبار ساقط است.

۳- از روایات استفاده می شود که برخی از صحابه در اذان خود «حی علی خیر العمل» را ذکر می کرده اند، ولی نزد ما تنها عمل و قول پیامبر (صلی الله علیه وآله) حجت است.

نقد ادله

نسبت به دلیل اول می‌گوییم:

اولاً: اینکه در صحیحین ذکر نشده دلیل بر عدم صحت آن نیست؛ زیرا به اتفاق اهل

[صفحه ۳۶۶]

سنت احادیث صحیح تنها در صحیحین نیست بلکه چه بسیار احادیث صحیح السندی که در صحیحین وجود ندارد، بلکه در کتب نه گانه آنها نیز نیامده است.

ثانیاً: اگر این فقره از اذان نسخ شده بود هرگز نباید بر علی بن ابی طالب و اولاد او مخفی شده باشد؛ زیرا آنان کسانی هستند که مطابق حدیث «ثقلین»، اقتدای به آنها سبب هدایت و در حدیث «سفینه» کشتی نجات امت از ضلالت و گمراهی معرفی شده اند.

ثالثاً: از مجموعه روایات استفاده می‌شود که «حیّ علی الصلاة» در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جزء اذان بوده و حتی مطابق برخی از روایات تا هنگام وفات آن حضرت در اذان گفته می‌شده است.

و لذا این خود شاهد بر آن است که این فقره از اذان سنتی ثابت در اذان به شمار می‌آید. و در صورت شک در نسخ حکم آن می‌توانیم استصحاب جزئیت کرده و حکم به بقاء آن نماییم، زیرا نسخ دلیل قطعی می‌خواهد.

و نسبت به دلیل دوم می‌گوییم:

اولاً: باید ملاحظه شود که میزان و ضابطه در جرح و تعدیل راویان این احادیث از جانب رجالین چه بوده است، آیا به جهت مخالفت در مذهب است، یا جهت واقعی داشته است؟

ثانیاً: بر فرض تسلیم که راویان اینگونه احادیث ضعیف باشند، ولی کثرت و تعدد طرق این احادیث، می‌تواند آنها را به سرحد اعتبار برساند؛ زیرا مطابق اصطلاح حدیثی که نزد شیعه و اهل مورد قبول است احادیث می‌توانند یکدیگر را تقویت کنند. [۹۳۸] از باب نمونه مشاهده می‌کنیم که اهل سنت به حدیث نبوی: «علی الید ما اخذت حتی تؤدیه» [۹۳۹] علی رغم ضعف سند آن عمل کرده اند. حدیثی که تنها مرجع آن سمره بن جندب است.

ثالثاً: جماعت بسیاری از علمای شیعه امامیه و اسماعیلیه و زیدیه به طریق صحیح و حسن، جزئیت «حیّ علی خیر العمل» را در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند، جزئی که هرگز در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسخ نشد. لذا می‌توانیم روایات ضعیف در مصادر اهل سنت را با

[صفحه ۳۶۷]

طرق صحیح و حسنی که در مصادر شیعه وارد شده تأیید و تقویت نماییم. و این مطلب با اطلاع بر سیاسی بودن حذف آن در مدرسه خلفا بر شما واضح تر می‌گردد.

نسبت به اشکال سوم می‌گوییم:

اولاً: اهل سنت، به عمل صحابه توجه خاصی داشته و آن را حجت می‌دانند، و در فتاوی خود آن را مرجع و مصدر حکم معرفی کرده اند، گرچه ما برای عمل صحابه اعتباری در حد حجت موضوعی قائل نیستیم.

ثانیاً: قبلاً اشاره کردیم که «حیّ علی خیر العمل» در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جزء اذان بوده و بلال در اذان قرائت می کرده است، و تا هنگام وفات حضرت نیز نسخ نشده است، و لذا می توان با استصحاب جزئیت آن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داد.

اذان صحابه و اهل بیت

کسی که مطالعه ای در کتب سیره و تاریخ و حدیث داشته باشد پی به اسامی عده ای از صحابه و تابعین و تابعین تابعین و اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می برد که همگی در اذان خود: «حیّ علی خیر العمل» را قرائت می کرده اند. گرچه از برخی روایات استفاده می شود که آنان در نماز صبح این فقره را ذکر می کردند، ولی از برخی روایات دیگر استفاده می شود که این فقره شامل اذان برای همه نمازها بوده است. اینک به اسامی برخی از آنان به صورت فهرستوار اشاره می کنیم:

۱- بلال بن رباح حبشی (ت ۲۰هـ)

در «کنز العمال» آمده است: «بلال همیشه در اذان صبح «حیّ علی خیر العمل» می گفت.» [۹۴۰].
پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بهترین اعمال شما نماز است. آنگاه امر کرد بلال را تا در اذان «حیّ علی خیر العمل» بگوید.» [۹۴۱].

[صفحه ۳۶۸]

۲- علی بن ابی طالب (علیه السلام) (ت ۴۰هـ)
امام مؤید بالله زیدی در کتاب «شرح تجرید» به سند خود از امام علی (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: «بهترین اعمال شما نماز است. آنگاه بلال را امر فرمود تا در اذان «حیّ علی خیر العمل» بگوید.» [۹۴۲].

۳- ابورافع:

حافظ علوی زیدی به سند خود از ابی رافع نقل کرده که هر گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اذان به «حیّ علی خیر العمل» می رسید، «لا حول و لا قوه الا بالله» می گفت. [۹۴۳].

۴- عقیل بن ابی طالب:

همو به سند خود از عبیده سلمانی نقل می کند: عقیل بن ابی طالب تا زنده بود در اذان: «حیّ علی خیر العمل» می گفت. [۹۴۴].

۵- حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)

قاسم بن محمد از بزرگان زیدیه نقل می کند: «... اتفاق است بر این که ابن عمر و حسن و حسین (علیهم السلام) و بلال و جماعتی از صحابه در اذان خود «حیّ علی خیر العمل» را می گفتند.» [۹۴۵].

۶- ابومحذوره (ت ۵۹هـ)

محمّد بن منصور در کتاب «الجامع» به سند صحیح از ابی محذوره یکی از مؤذنین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا امر نمود تا در اذان: «حیّ علی خیر العمل» بگویم. [۹۴۶].

۷- حسین بن علی بن ابی طالب

قبلا به روایت آن اشاره شد. [۹۴۷].

[صفحه ۳۶۹]

۸- زید بن ارقم:

شوکانی در «نیل الاوطار» از محبّ طبری در کتاب «إحکام الأحکام» نقل می‌کند که زید بن ارقم در اذان خود «حیّ علی خیر العمل» را قرائت می‌کرده است. [۹۴۸].

۹- عبدالله بن عباس:

حافظ علوی به سند خود از عیبده سلمانی نقل می‌کند که دائماً علی بن ابی طالب و حسن و حسین و عقیل بن ابی طالب و ابن عباس و عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه تا زنده بوده اند در اذان خود «حیّ علی خیر العمل» را قرائت می‌کرده اند. [۹۴۹].

۱۰- عبدالله بن عمر (ت ۷۳هـ)

محمد بن سیرین درباره ابن عمر نقل می‌کند که او دائماً در اذان خود «حیّ علی خیر العمل» می‌گفته است. [۹۵۰].
عبدالرزاق در «المصنف» به سند خود نقل کرده که ابن عمر هر گاه در اذان خود به «حیّ علی الفلاح» می‌رسید بعد از آن «حیّ علی خیر العمل» می‌گفته است. [۹۵۱].

زید بن محمد از نافع نقل می‌کند که ابن عمر هر گاه اذان می‌گفت در آن: «حیّ علی خیر العمل» را نیز قرائت می‌نمود. [۹۵۲].
درباره عبدالله بن عمر از طرق مختلف در مصادر اهل سنت و زیدیه این مطلب به اثبات رسیده است.

۱۱- جابر بن عبدالله:

حافظ علوی به سند خود از جابر بن عبدالله نقل کرده که در عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مؤذّن بعد از «حیّ علی الفلاح»، «حیّ علی خیر العمل» می‌گفته است، تا اینکه در عهد خلافت عمر بن خطاب، از طرف خلیفه از آن نهی شد، به جهت آنکه مردم نسبت به

[صفحه ۳۷۰]

جهاد سست نگردند. [۹۵۳].

۱۲- عبدالله بن جعفر

همو به سند خود از عیبده سلمانی نقل می‌کند که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب تا زنده بود دائماً در اذان خود «حیّ علی خیر العمل» می‌گفته است. [۹۵۴].

۱۳- محمد بن علی بن ابی طالب:

همو به سند خود از محمد بن بشر نقل می‌کند که شخصی به نزد محمد بن حنفیه آمد و عرض کرد: به ما خبر رسیده که تشریح اذان به خوابی بوده که شخصی از انصار دیده و قصّه آنرا بر رسول خدا نقل کرده است، آنگاه حضرت بلال را امر کرده تا به فقرات آن اذان بگوید.

محمد بن حنفیه فرمود: شخص جاهل از مردم چنین اینگونه حرف می‌زند، همانا امر اذان بالاتر از این است. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به معراج رفت شنید که فرشته ای می‌گوید: «الله اکبر، الله اکبر»، تا آنکه فرمود: سپس فرشته گفت: «حیّ علی

خیر العمل».... [۹۵۵].

۱۴ - انس بن مالک

حافظ علوی زیدی به سند خود از انس بن مالک نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «... آنگاه جبرئیل بلند شد و انگشت سبابه خود را در گوش راست خود قرار داده و شروع به قرائت فقرات اذان دو تا دو تا کرد. در یکی از فقرات آن گفت: «حیّ علی خیر العمل»... [۹۵۶].

۱۵ - علی بن حسین بن علی (علیه السلام)

ابن ابی شیبه و بیهقی و دیگران به سند خود از مسلم بن ابی مریم نقل می‌کنند که علی بن الحسین (علیهما السلام) دائماً در اذان به «حیّ علی الفلاح» که می‌رسید بعد از آن «حیّ علی

[صفحه ۳۷۱]

خیر العمل» می‌گفت... [۹۵۷].

این مضمون به طرق فراوانی در مصادر مختلف رسیده است.

۱۶ - أبوامامه بن سهل بن حنیف (ت ۱۰۰هـ)

محبّ طبری - امام شافعیه در عصر خود - در کتاب «إحکام الأحکام» نقل می‌کند که ابوامامه هر گاه که اذان می‌گفت: «حیّ علی خیر العمل» را فراموش نمی‌کرد. [۹۵۸].

بیهقی می‌گوید: از ابی امامه روایت شده که او «حیّ علی خیر العمل» را در اذان قرائت می‌کرده است. [۹۵۹].

ابن حزم می‌گوید: به سند صحیح نقل شده که ابن عمر و ابی امامه بن سهل بن حنیف در اذان نماز «حیّ علی خیر العمل» می‌گفته اند. [۹۶۰].

۱۷ - محمّد بن علی الباقر (علیه السلام)

حافظ علوی به سند خود از ابی الجارود نقل می‌کند که ابی جعفر باقر (علیه السلام) دائماً در اذان و اقامه «حیّ علی خیر العمل» می‌گفت. [۹۶۱].

و نیز از امام باقر (علیه السلام) به بیست و دو طریق از جمله طریق جابر جعفی از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: «در اذان من و پدرانم: پیامبر (صلی الله علیه وآله) و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین (علیهم السلام): «حیّ علی خیر العمل، حیّ علی خیر العمل» است. [۹۶۲].

۱۸ - زید بن علی (ت ۱۲۱هـ)

همو از طریق طیبه بن حیان نقل می‌کند که: زید بن علی دائماً به مؤذن امر می‌کرد تا در اذان خود «حیّ علی خیر العمل» بگوید. [۹۶۳].

[صفحه ۳۷۲]

۱۹ - یحیی بن زید بن علی (ت ۱۲۵هـ)

همو به سند خود از حسان نقل می‌کند: «من برای یحیی بن زید در خراسان اذان می‌گفتم، مرا امر کرد که در اذان بگویم: «حیّ

علی خیر العمل، حیّ علی خیر العمل». [۹۶۴].

۲۰ - محمد بن زید بن علی:

همو به سند خود از احمد بن مفضل نقل کرده که محمد بن زید بن علی در اذان خود «حیّ علی خیر العمل» را دوبار می‌گفته است. [۹۶۵].

۲۱ - محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ت ۱۳۵)

همو به سند خود از عبدالله بن محمد بن عمر بن ابی طالب نقل می‌کند که پدرش در اذان «حیّ علی خیر العمل» می‌گفته است. [۹۶۶].

۲۲ - جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام)

و نیز از معاویه بن عمّار نقل می‌کند که شنیدم از جعفر بن محمد که در اذان «حیّ علی خیر العمل» می‌گفت. [۹۶۷].

۲۳ - حسین بن علی صاحب فخ (ت ۱۶۹هـ)

و نیز به سند خود از عتره بن حسین عصفی نقل می‌کند که حسین بن علی صاحب فخ در اذان «حیّ علی خیر العمل» می‌گفت. [۹۶۸].

۲۴ - موسی بن جعفر الکاظم (علیه السلام)

شیخ صدوق (رحمه الله) به سند خود از ابن ابی عمیر نقل کرده که فرمود: از امام رضا (علیه السلام) از «حیّ علی خیر العمل» سؤال کردم که به چه جهت عامه آن را از اذان حذف کردند؟ حضرت فرمود: علت ظاهری آن را می‌پرسی یا علت باطنی آن را؟ عرض کردم: هر دو را می‌پرسم. حضرت فرمود: اما علت ظاهری، به جهت آن بود که مردم با توجه بسیار به نماز

[صفحه ۳۷۳]

جهاد را رها نکنند. و اما علت باطنی آن این است که بهترین عمل ولایت است، و کسی که

امر به حذف «حیّ علی خیر العمل» نموده قصدش دور کردن مردم از ولایت بوده است. [۹۶۹].

۲۵ - علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

و نیز به سندش از فضل بن شاذان از امام رضا (علیه السلام) درباره اذان نقل کرده که حضرت فرمود: «همانا اذان ندای به نماز در وسط اذان و دعوت به رستگاری و بهترین عمل است...» [۹۷۰].

۲۶ - حسن بن یحیی بن حسین بن زید بن علی (ت ۲۶۰هـ)

حافظ علوی زیدی به سند خود از حسن بن یحیی نقل می‌کند: «آل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجماع کرده اند بر اینکه در اذان و اقامه «حیّ علی خیر العمل» بگویند. [۹۷۱].

اجماع عترت

از مجموعه روایات فریقین استفاده می‌شود که اجماع اهل بیت بر جزئیت «حیّ علی خیر العمل» در اذان و اقامه بوده است.

در حاشیه دسوقی آمده است: «علی (علیه السلام) در اذان و اقامه «حیّ علی خیر العمل» می‌گفت، و جزئیت این جمله مذهب شیعه است.» [۹۷۲].

حافظ علوی می گوید: علی بن ابی طالب و حسن و حسین و عقیل بن ابی طالب و ابن عباس و عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه تا زنده بودند «حیّ علی خیر العمل» را در اذان می گفتند و معتقد بودند که همیشه در اذان بوده است. [۹۷۳].
 علامه صلاح بن أحمد بن مهدی می گوید: «اهل بیت اجماع نموده اند بر جزئیت «حیّ علی خیر العمل» در اذان». [۹۷۴].

[صفحه ۳۷۴]

چرا بلال بعد از پیامبر اذان نگفت؟

از تاریخ استفاده می شود که بلال بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای احدی غیر از اهل بیت (علیهم السلام) اذان نگفت. و برای آنکه دستگاه خلافت غاصب او را مجبور به اذان تحریف شده نکند به شام رفت و تا آخر عمر خود در آن دیار ماند. [۹۷۵].
 اوزاعی نقل می کند که بلال به نزد عمر بن خطاب آمد و به او گفت: نماز نماز، چند بار تکرار کرد. عمر به او گفت: ما از تو به وقت نماز داننا تریم. بلال به عمر گفت: هر آینه من داننا ترم به وقت از تو، زیرا تو از الاغ اهلت گمراه تری. [۹۷۶].
 از اینجا استفاده می شود که نزاع سیاسی شدیدی بین بلال از طرفی و ابوبکر و عمر و اتباع این دو از طرف دیگر بوده است. از او تقاضا کردند که: «حیّ علی خیر العمل» را از اذان حذف کرده و به جای آن «الصلاة خیر من النوم» را قرار دهد او قبول نکرد، لذا او را رها کرده و متهم به ضعف دید چشم و گیر داشتن زبان کردند و به جای او سعد قرظ و ابی محذوره را برای اذان انتخاب نمودند. و از طرفی احادیثی را جعل کرده به بلال نسبت دادند که او در اذان «الصلاة خیر من النوم» می گفته است.
 بلال از آنجا که وضعیّت سیاسی موجود در آن زمان را خوب درک می کرده است و برای آنکه اذان او تأیید دستگاه خلافت نشود، مدینه را ترک کرده و به شام هجرت می کند.
 قوشجی حنفی در شرح تجرید می گوید: «عمر بن خطاب در خطبه ای خطاب به مردم گفت: ای مردم! سه چیز در عهد رسول خدا بوده ولی من از آنها نهی کرده و حرام می کنم و هر کس انجام دهد او را عقاب می نمایم: متعه زنان، حجّ تمّتع و حیّ علی خیر العمل». [۹۷۷].
 علمای زیدیه اتفاق دارند بر اینکه مانع از «حیّ علی خیر العمل» کسی جز عمر بن خطاب نبوده است. [۹۷۸].

[صفحه ۳۷۵]

حلبی می گوید: «به سند صحیح رسیده که «حیّ علی خیر العمل» در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جزء اذان بوده است تا آنکه در زمان عمر از آن منع شد». [۹۷۹].
 تفتازانی در حاشیه خود بر شرح عضد بر «مختصر الاصول» ابن حاجب می گوید: «حیّ علی خیر العمل» در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جزء اذان بود، و این عمر بود که مردم را از قرائت آن منع کرد تا اینکه با اشتغال به نماز از جهاد باز نایستند». [۹۸۰].
 شوکانی می گوید: «به طریق صحیح به اثبات رسیده که «حیّ علی خیر العمل» در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جزء اذان بوده و در مأذنه ها قرائت می شده است تا زمان عمر که از آن منع شد». [۹۸۱].
 از آنجا که اصل قرائت به آن در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ثابت بوده و دلیلی بر نسخ آن به امر رسول خدا نیست لذا می توان جزئیت آن را به استصحاب نیز ثابت نمود.

اجتهاد عمر

اجتهاد و علتی که برای نهی عمر از گفتن «حیّ علی خیر العمل» در اذان نقل می‌کنند این است که او به جهت آن که مردم با اشتغال فراوان به نماز از جهاد باز نمانند، از «حیّ علی خیر العمل» نهی کرده است. این اجتهاد به دلایلی ناقص است، زیرا: اولاً: در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ضرورت جهاد و دفاع، نسبت به زمان عمر بن خطاب بیشتر احساس می‌شده است؛ در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نه تنها از آن نهی نکرده، بلکه به آن امر نموده است. ثانیاً: بر فرض که عمر به این جهت نهی از «حیّ علی خیر العمل» کرده باشد؛ لکن مقطعی بوده و دائمی نیست. به عبارت دیگر، حکم ولائی است نه اصلی و دائمی، و همیشه موقع جهاد نیست. اکنون باید پرسید که چرا اهل سنت به کلی - چه در حال جهاد و چه در صلح - «حیّ علی خیر العمل» را از اذان برداشتند بعد از «حیّ علی الفلاح» نمی‌گویند؟

[صفحه ۳۷۶]

تثویب (الصلوة خیر من النوم)**اشاره**

یکی از مسائل اختلافی در مورد اذان «الصلوة خیر من النوم» است که از آن به «تثویب» تعبیر شده است؛ که غالب اهل سنت این جمله را در فصل های اذان - در نماز صبح - مستحب می‌دانند ولی شیعه امامیه به تبع اهل بیت عصمت و طهارت جزء اذان ندانسته، بلکه ذکرش را در اذان به عنوان جزئیت، مبطل اذان و بدعت می‌دانند. و از این جهت که بدعت در دین است عنوان حرام نیز بر آن مترتب می‌شود. از همین رو بنا به اهمیت موضوع، به بحث و بررسی این مسئله می‌پردازیم.

معنای تثویب

تثویب از «ثاب یتوب» به معنای رجوع کردن است. فیروزآبادی می‌گوید: «یکی از معانی تثویب دعوت به نماز و دوبار خواندن و دعوت کردن است. یکی دیگر از معانی آن این است که در اذان فجر دوبار «الصلوة خیر من النوم» گفته شود.» [۹۸۲]. سنوی در حاشیه سنن نسائی می‌گوید: «تثویب به معنای بازگشت به اعلام بعد از اعلام سابق است. و از آن جهت که قول مؤذن «الصلوة خیر من النوم» از این معنا خالی نیست، لذا آن را تثویب می‌نامند.» [۹۸۳].

[صفحه ۳۷۷]

علامه حلی می‌فرماید: «تثویب به معنای رجوع است، مؤذن از آن جهت که بعد از گفتن «حی علی الفلاح» دوبار «الصلوة خیر من النوم» می‌گوید و با آن مردم را به نماز دعوت می‌کند، لذا به آن تثویب می‌گویند.» [۹۸۴].

فتوهای علمای امامیه

علمای امامیه در این مطلب اتفاق کرده اند که تثویب که همان گفتن «الصلاة خیر من النوم» است در اذان صحیح نیست، و هرگز جزء اذان صبح نبوده است. اینک به برخی از فتوهای امامیه اشاره می‌کنیم:

۱- سید مرتضی (رحمه الله) می‌گوید: «تثویب در اذان صبح بدعت است، و این امری ثابت بوده و اجماع اصحاب ما امامیه بر آن است.» [۹۸۵].

۲- شیخ طوسی (رحمه الله) می‌فرماید: «تثویب در اذان یا بعد از فراغ از آن، مستحب نیست و معنای آن این است که مؤذن در تمام نمازها «الصلاة خیر من النوم» بگوید.» [۹۸۶].

همچنین در کتاب النهایه آمده است: «تثویب در اذان جایز نیست و هرگاه مؤذن قصد بیدار کردن مردم را داشته باشد، می‌تواند با تکرار فصول اذان این هدف را به انجام رساند.» [۹۸۷].

۳- علامه حلی (رحمه الله) می‌فرماید: «تثویب نزد ما بدعت است، و معنای آن این است که مؤذن در نمازهای خویش «الصلوة خیر من النوم» بگوید.» [۹۸۸].

۴- محقق اردبیلی (رحمه الله) می‌گوید: «تثویب بدین دلیل بدعت است که در اخبار نبوی از آن یاد نشده است.» [۹۸۹].

[صفحه ۳۷۸]

بررسی ادله عامه

اشاره

ادله اهل سنت در مورد تثویب را می‌توان به دو دسته تقسیم نمود: روایات رؤیای اذان و روایاتی که در آنها به رؤیا و خواب اشاره نشده است.

روایات رؤیای اذان

۱- احمد بن حنبل به سند خود از عبدالله بن زید بن عبدربه نقل می‌کند: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قصد داشت تا برای جمع کردن مردم برای نماز، ناقوس بزند ولی از این امر کراهت داشت، چون موافق با نصاری و تأیید آنها حساب می‌شد. او می‌گوید: شبی در عالم رؤیا شخصی را دیدم که دو لباس سبز بر تن داشت و در دستش ناقوسی بود، به او گفتم: ای بنده خدا! ناقوس را می‌فروشی؟ گفت: برای چه می‌خواهی؟ گفتم می‌خواهم با آن مردم را برای نماز دعوت نمایم. او در جواب گفت: آیا نمی‌خواهی تا تو را به بهتر از ناقوس راهنمایی کنم؟ عرض کردم: آری، شروع کرد به خواندن فصول اذان: «الله اکبر، الله اکبر» تا آخر اذان... صبح که شد نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدم و جریان خواب را بر آن حضرت بازگو کردم. حضرت نیز امر نمودند تا مردم اذان بگویند. و بلال نیز این گونه اذان می‌گفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به نماز دعوت می‌کرد. روزی هنگام صبح بلال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به نماز صبح دعوت کرد. به او گفته شد: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خواب است. بلال با صدای بلند گفت: «الصلوة خیر من النوم». سعید بن مسیب می‌گوید: از آن هنگام این جمله جزء اذان قرار گرفت. [۹۹۰].

احمد بن حنبل این حدیث را با سه سند در مسند خود آورده، که در سند اول آن «زید بن حباب بن ربان تمیمی» است که او را به کثرت خطا توصیف نموده اند. [۹۹۱].

در سند دوم «محمد بن اسحاق بن یسار» است که اهل سنت به روایاتش احتجاج نمی‌کنند. یحیی بن معین می‌گوید: نزد من ضعیف است و در حدیث قوی نیست. نسائی

[صفحه ۳۷۹]

نیز او را قوی نمی‌داند. [۹۹۲] و در سند سوم «محمد بن ابراهیم بن حارث بن خالد تمیمی» است که احمد به حنبل او را تضعیف کرده است. [۹۹۳].

و راوی اخیر آن نیز عبدالله بن زید است که رجالیون او را قلیل الحدیث می‌دانند. ترمذی از بخاری نقل می‌کند: تنها حدیثی که از او رسیده، حدیث اذان است. حاکم می‌گوید: صحیح آن است که وی در احد کشته شده است، لذا تمام روایات او منقطع است. [۹۹۴].

۲- ابن سعد در طبقات الکبری سندهایی را ذکر کرده که همه آنها موقوفه است و قابل احتجاج نیست. هم چنین با سندی ذکر کرده که در طریق آن مسلم بن خالد بن قرقه است که یحیی بن معین او را تضعیف نموده و بخاری نیز او را منکر الحدیث توصیف کرده است. ابوحاتم می‌گوید: به احادیثش احتجاج نمی‌شود. [۹۹۵].

روایات مستقل

بخش دوم روایاتی است که به طور مستقل در آن به تئویب اشاره شده است:

۱- ابن ماجه به سندش از عبدالرحمن بن ابی لیلی از بلال نقل می‌کند که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اذان فجر به «تئویب» امر نمود... [۹۹۶].

لکن حدیث منقطع است، زیرا ابن ابی لیلی متولد سال هفده است و بلال به سال بیست یا بیست و یک در شام از دنیا رفته است. پس چگونه ممکن است با کمی سن و دوری دیار از بلال حدیث نقل کرده باشد؟!

۲- ابن ماجه به سند خود از سعید بن مسیب از بلال نقل می‌کند: من نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمدم تا او را به نماز صبح خبر دهم. دیدم که او در خواب است. عرض کردم: الصلوة خیر

[صفحه ۳۸۰]

من النوم، الصلوة خیر من النوم» از آن موقع این دو فصل جزء اذان قرار گرفت. [۹۹۷].

در این حدیث نیز انقطاع است، زیرا سعید بن مسیب از بلال حدیث نشنیده است.

۳- نسائی به سند خود از ابی محذوره نقل می‌کند: من برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اذان می‌گفتم؛ در اذان فجر «الصلوة خیر من النوم» را می‌گفتم....

در سند این حدیث ابی سلیمان وجود دارد که برای او شرح حالی در رجال ذکر نشده است.

- ۴- بیهقی در سنن خود از ابن قدامه از محمد بن عبدالملک بن ابی محذوره، از پدرش، از جدش نقل می کند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سنت اذان را این گونه یاد داد... هر گاه نماز صبح بود بگو: «الصلوة خیر من النوم». [۹۹۸].
- ۵- همو به سند دیگر از ابی محذوره همین مضمون را نقل می کند، ولی پدر و پسر (ابی محذوره و پدرش) هر دو غیر معروفند، خصوصا ابومحذوره که از آزاد شدگان در فتح مکه بوده و قبل از اسلام نیز از مؤلفه قلوبهم به حساب می آمده است. وی از کسانی بود که مؤذن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مسخره می نمود و به جهت استهزا ادایش را در می آورد. [۹۹۹].
- ۶- ابوداود نیز به سند خود از حرث بن عبید، از محمد بن عبدالملک بن ابی محذوره، از پدرش، از جدش همین مضمون را نقل می کند. [۱۰۰۰] ولی در سندش غیر از ابی محذوره، عبدالملک است که طبق نظر ابن قطان مجهول الحال است. [۱۰۰۱].
- ۷- همو به سند دیگری نقل می کند که ضعف آن دانسته شد. [۱۰۰۲].
- ۸- ابوداود به سندش از ابراهیم بن اسماعیل از ابی محذوره نقل می کند: رسول خدا فصل فصل اذان را به او یاد داد و در آخر فرمود: در اذان فجر «الصلوة خیر من

[صفحه ۳۸۱]

- النوم» می گویی. [۱۰۰۳].
- لکن در حدیث غیر از ابی محذوره، ابراهیم بن اسماعیل وجود دارد که توثیق نشده، خصوصا این که احتمال انقطاع در سند وجود دارد.
- ۹- دارقطنی، همین موضوع را با سه سند نقل می کند که یکی از آنها از «انس» است، ولی انس آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت نمی دهد. در سند دوم با وجود ضعف دیگر به جهت عبدالرحمن بن حسن، انقطاع وجود دارد، ابوحاتم می گوید: به احادیث عبد الرحمن بن حسن احتجاج نمی شود. [۱۰۰۴] و سند سوم با وجود ضعف در سند، از موضوع بحث خارج است.
- ۱۰- دارمی نیز در سنن خود از زهری، از حفص بن عمر بن سعد مؤذن از اهلش چنین نقل می کند: بلال برای بیداری پیامبر (صلی الله علیه و آله) در صبح «الصلوة خیر من النوم» را گفت و از آن موقع جزء اذان قرار گرفت. [۱۰۰۵].
- لکن این روایت نیز قابل اعتماد نیست به جهت زهری که تضعیف شده، و حفص بن عمر که تنها همین روایت را دارد، علاوه بر اینها مشخص نیست که «اهلش» کیست.
- ۱۱- مالک بن انس - امام مالکیه - روایت را به طریقی دیگر نقل می کند، وی می گوید: مؤذن نزد عمر بن خطاب آمد تا او را برای نماز صبح خبر دهد او را در خواب دید گونه صدا زد: «الصلوة خیر من النوم». عمر دستور داد این جمله را برای ندای صبح جزء اذان قرار دهند. [۱۰۰۶].

ادله امامیه بر عدم مشروعیت تثویب

شیعه امامیه بر عدم مشروعیت تثویب (الصلوة خیر من النوم) دلایلی ذکر کرده اند که به برخی از آنها اشاره می شود:

[صفحه ۳۸۲]

- ۱- روایات تثویب با یک دیگر متعارضند و امکان ارجاع همه به یک معنا وجود ندارد، زیرا:

الف) در برخی می گوید: عبدالله بن زید در خواب دید.

ب) در بعضی می گوید: بلال آن را در اذان اضافه نمود و پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیز تقریر کرد.

ج) در دسته ای دیگر می گوید: عمر بن خطاب مؤذن را امر نمود تا آن را در اذان صبح قرار دهد.

د) در برخی می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله) به ابامحذوره تعلیم داد.

ه) در برخی دیگر می گوید: بلال در نماز صبح «حی علی خیر العمل» می گفت، پیامبر (صلی الله علیه وآله) امر کرد که به جای آن «الصلوة خیر من النوم» بگوید.

با این اختلاف تعبیرها و تعارض فاحش نمی توان به متن آن برای تثویب تمسک کرد.

۲- اجماع شیعه امامیه بر عدم مشروعیت تثویب است، همان گونه که شیخ طوسی (رحمه الله) در الخلاف [۱۰۰۷] به آن اشاره کرده است.

۳- اهل بیت (علیهم السلام) که اذان ملک را حکایت کرده اند، ذکری از تثویب به میان نیاورده اند. [۱۰۰۸].

۴- شیخ طوسی (رحمه الله) در حدیث صحیح از معاویه بن وهب نقل کرده که از امام صادق (علیه السلام) درباره تثویب سؤال کردم که بین اذان و اقامه گفته می شود؟ حضرت فرمود: ما آن را نمی شناسیم. [۱۰۰۹].

زید نرسی از ابی الحسن (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «الصلوة خیر من النوم، بدعت بنی امیه است و از اصل اذان محسوب نمی شود.» [۱۰۱۰].

۵- با تتبع در سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پی می بریم که «الصلوة خیر من النوم» را حضرت در اذان و اقامه نمی گفته است، بلکه حتی در زمان ابوبکر نیز گفته نمی شد، تا آن که این

[صفحه ۳۸۳]

قسمت در عصر عمر بن خطاب به اذان اضافه شد، همان گونه که در حدیث «موطأ» مالک به آن اشاره گردید. [۱۰۱۱].

تصریح به بدعت بودن تثویب

برخی از علمای اهل سنت به بدعت بودن تثویب تصریح نموده اند:

۱- شخصی از طاووس یمانی سؤال کرد: از چه زمانی «الصلوة خیر من النوم» گفته شد؟ او در جواب گفت: در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفته نشد، لکن بلال آن را در زمان ابی بکر، بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنید که شخصی غیر مؤذن می گوید، و بلال از او اخذ کرد... [۱۰۱۲].

۲- مجاهد نقل می کند: ما با ابن عمر بودیم که شنید مردی در مسجد تثویب می گوید، ابن عمر گفت: بیا از نزد این بدعت گذار خارج شویم. [۱۰۱۳].

۳- از ابوحنیفه درباره تثویب سؤال شد: او در جواب گفت: این چیزی ساختگی است. [۱۰۱۴].

۴- شوکانی از البحر الزخار نقل می کند: تثویب را عمر احداث کرد، و فرزندش گفت این بدعت است. [۱۰۱۵].

۵- ابن قدامه نقل کرده که اسحاق بعد از نقل روایت ابی محذوره می گوید: «این چیزی است که مردم آن را احداث کرده اند.» [۱۰۱۶].

کیفیت تشریح اذان

اشاره

اهل بیت (علیهم السلام) بر این مطلب اتفاق دارند که تشریح کننده اذان، خداوند متعال است، و جبرئیل از جانب خداوند آن را بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل کرد. و آن حضرت به بلال تعلیم داده و

[صفحه ۳۸۴]

کسی در تشریح آن دخالت نداشته است.

احادیث امامیه

۱- شیخ کلینی (رحمه الله) به سند صحیح از «زراره» و «فضیل» از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به آسمان بردند، به بیت المعمور که رسید وقت نماز شد، جبرئیل اذان و اقامه گفت. آن گاه رسول خدا جلو آمد و ملائکه و انبیاء در پشت سر آن حضرت به او اقتدا نمودند. [۱۰۱۷].

۲- هم چنین به سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند: هنگامی که جبرئیل بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد سر مبارکش در دامن علی (علیه السلام) بود، جبرئیل اذان و اقامه گفت. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هوش آمد فرمود: ای علی! آیا شنیدی؟ عرض کرد: آری، سپس فرمود: آیا حفظ کردی؟ عرض کرد: آری، آن گاه فرمود: بلال را صدا زنید. علی (علیه السلام) بلال را خواست، و اذان و اقامه را به او تعلیم داد. [۱۰۱۸].

۳- شهید از ابن ابی عقیل عمانی نقل می کند: از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که حضرت لعن کرده قومی را که پندارند پیامبر (صلی الله علیه و آله) اذان را از عبدالله بن زید اخذ کرده است. آن گاه فرمود: وحی بر پیامبر شما نازل می شود، ولی شما گمان می کنید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اذان را از عبدالله بن زید اخذ کرده است؟! [۱۰۱۹].

احادیث اهل سنت

در برخی از روایات اهل سنت نیز همین مضمون وارد شده است:

۱- حاکم نیشابوری از سفیان نقل می کند: من بعد از ورود حسن بن علی (علیه السلام) به مدینه بر حضرتش وارد شدم. از او درباره اذان سؤال شد؟ برخی گفتند: شروع آن با خوابی بوده که عبدالله بن زید دیده است. حضرت در جواب او فرمود: شأن اذان بالاتر از آن است، بلکه جبرئیل در آسمان دوتا دوتا اذان گفت و آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تعلیم داد... [۱۰۲۰].

[صفحه ۳۸۵]

۲- متقی هندی به سند خود از علی (علیه السلام) نقل می‌کند در شبی که رسول خدا به آسمان رفت، به وی اذان تعلیم داده شد، و نماز بر او واجب و فرض گشت. [۱۰۲۱].

۳- عبدالرزاق از ابن جریج نقل می‌کند که عطا گفت: «همانا اذان به وحی الهی بوده است.» [۱۰۲۲].

۴- حلبی می‌گوید: احادیثی وارد شده که دلالت دارد بر این که اذان در مکه قبل از هجرت تشریح شده است. [۱۰۲۳].

۵- هم چنین از ابی العلاء نقل می‌کند که به محمد بن حنفیه گفتم: ما معتقدیم که شروع اذان از خوابی بوده که یک نفر از انصار دیده است. محمد بن حنفیه از این موضوع به شدت ناراحت شد و فرمود: شما خیال می‌کنید که یکی از اصول شرایع و معالم دین اسلام با خوابی بوده که شخصی از انصار دیده است، خوابی که احتمال راست و دروغ در آن وجود دارد. ابی العلاء می‌گوید: به او عرض کردم: این مطلب نزد مردم مستفیض و مشهور است. در جواب گفت: به خدا سوگند این حرف باطل است. [۱۰۲۴].

لکن در مقابل، مشهور نزد اهل سنت آن است که تشریح اذان به خوابی بوده است که عبدالله بن زید یا دیگری دیده و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده و سپس آن حضرت به بلال تعلیم داده است؛ همان گونه که قبلاً به روایاتش اشاره شد. این روایات در مجموع اشکالاتی دارد که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

أ- این روایات با مقام نبوت سازگاری ندارد، زیرا همان گونه که نماز از اهمیت به سزایی برخوردار است، اذان و اقامه نیز - که از مقدمات نماز است - اهمیت دارد؛ لذا این موضوع مهم را نمی‌توان با خواب شخصی غیر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) تشریح کرد.
ب- تمام روایاتی که اشاره به مسئله خواب و رؤیا در اذان دارد، ضعیف‌السند است که در جای خود به تفصیل به آن اشاره شده است.

[صفحه ۳۸۶]

شهادت به ولایت در اذان و اقامه

اشاره

«شهادت ثالثه» یعنی شهادت به ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از شهادت به رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در اذان و اقامه، یکی دیگر از موضوعات اختلافی است. برخی می‌گویند از آن جا که در روایات به شهادت به ولایت اشاره نشده و شیعه امامیه در ضمن فصول اذان وارد می‌کند، لذا این عمل بدعت و تشریح بوده و قطعاً حرام است. ولی به عقیده شیعه امامیه این عمل نه تنها بدعت و تشریح نیست، بلکه می‌توان بنا بر وجهی آن را مستحب دانست و حتی بنا بر نظر برخی احتیاط واجب در ذکر آن است، لکن همه این احتمال‌ها با قصد عدم جزئیت یا عدم قصد جزئیت در اذان و اقامه است، به این صورت که آن را به صرف تبرک و تیمن بیاورد نه به قصد جزئیت. و گرنه شکی در بطلان و بدعت و حرمت آن نیست.

فصول اذان و اقامه

بی تردید فصول اذان نزد امامیه، هجده فصل است: الله اکبر (چهار مرتبه) أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن محمداً رسول الله (صلی الله علیه و آله)، حیّ علی الصلاة، حیّ علی الفلاح، حیّ علی خیر العمل، الله أكبر، لا إله إلا الله، (هر کدام دو مرتبه).

اما فصول اقامه هفده فصل است؛ به این ترتیب که فصل‌های آن همان فصل‌های اذان است، ولی از هر کدام دو مرتبه، به جز لا إله

إلا الله که یک مرتبه می گوید، و بعد از

[صفحه ۳۸۷]

حیّ علی خیر العمل و قبل از تکبیر دو بار می گوید: قد قامت الصلاة.

این کیفیت و کمیت فصول اذان و اقامه ای است که در روایات اسلامی به آن اشاره شده است. [۱۰۲۵].

معنای شهادت به ولایت

شهادت؛ یعنی قول از علم، این که انسان با علم به چیزی حرفی را بزند؛ مثل این که قضیه ای را به چشم خود دیده و به آن شهادت می دهد. یا با دلیل و برهان به آن یقین و علم پیدا کرده و به آن شهادت می دهد، همانند شهادت به وحدانیت خداوند متعال و نبوت و امامت و معاد.

ولایت؛ یعنی امامت و زعامت و سرپرستی و اولی به تصرف بودن. معنای ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام)؛ یعنی اعتقاد به سرپرستی بلا فصل امام علی (علیه السلام) بر مردم بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله). مؤذن در اذان خود که شهادت به ولایت علی (علیه السلام) می دهد، به قصد تبرک اعلان می دارد که ای مردم! علی بن ابی طالب (علیه السلام) کسی است که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خلیفه و امام و اولی به تصرف بر مردم است، و این ولایت را حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر ما نیز دارد.

ذکر شهادت نالنه بدون قصد جزئیت

اگر کسی بعد از شهادت به رسالت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به قصد تبرک و تیمّن و نه به قصد جزئیت اعلان به ولایت امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) نماید چه اشکال دارد؟ همان گونه که قرآن کریم به ولایت آن حضرت (علیه السلام) تصریح کرده است؛ آن جا که می فرماید: "إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛ «همانا ولی امر شما تنها خدا و رسول خدا و مؤمنانی هستند که نماز به پا داشته و فقیران را در حال رکوع زکات می دهند». که به اجماع مفسران، آیه در شأن امام علی (علیه السلام) نازل شده است.

[صفحه ۳۸۸]

مگر هر مؤذنی در اسلام قبل از شروع در اذان جملاتی را تبرکاً نمی گوید تا سپس آن را به اذان متصل کند. [۱۰۲۶] مگر برخی قبل از شروع اذان آیه: "وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلِداً... را نمی گویند؟ آیا این آیه جزء اذان است یا آن که مؤذن آن را به نیت تبرک قبل از شروع در اذان می گوید؟ آیا بعد از اتمام فصول اذان جملاتی از قبیل: «الصلاة والسلام عليك يا رسول الله» و امثال اینها را نمی گوید؟ آیا به قصد جزئیت می گوید؟ آیا جزء اذان است؟ جواب قطعاً منفی است، و تنها جواب این است که به قصد تبرک می گوئیم، و هیچ کس نیز قائل به حرمت یا بدعت و تشریح آن نشده است، و یا این که به یک دسته از ادله عامه استدلال می کنند که می تواند استحباب را در همه موارد از جمله در اذان و اقامه اثبات نماید. ما نیز شهادت به ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به همین قصد در اذان و اقامه می گوئیم نه به قصد جزئیت، پس هیچ گونه اشکالی متوجه ما نیست، همان گونه که

از این جهت متوجه اهل سنت نیست.

استاد عبدالمحسن عبدالله سراوی مستبصر سوری در کتاب «القطوف الدانیة» [۱۰۲۷] می‌گوید: شیعه در اذان، شهادت به ولایت را به قصد جزئیت نمی‌گوید، بلکه از زمانی که معاویه لعن بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) را بر بالای منبرها و مأذنه‌ها علنی کرد، شیعه امامیه به این فکر افتاد که برای جلوگیری از این بدعت و مکتوم نشدن ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، شهادت به آن را به قصد تبرک در اذان‌ها اعلام دارد، همان‌گونه که خداوند متعال این امر را کتمان نکرده و در قرآن به ولایت امام علی (علیه السلام) شهادت داده است. از همین رو می‌بینیم که همه فقیهان امامیه به این نکته التفات نموده‌اند که نباید این شهادت را در اذان به قصد جزئیت ذکر کرد و گرنه بدعت است:

۱ - شهید اول (۷۸۶هـ) می‌گوید: «شهادت به ولایت علی (علیه السلام) و «انّ محمداً و آله خیر البریة» از احکام ایمان است، نه از الفاظ اذان.» [۱۰۲۸].

۲ - مجلسی اوّل (۱۰۷۰هـ) می‌گوید: «ظاهر آن است که اگر کسی شهادت به ولایت

[صفحه ۳۸۹]

را در اذان بگوید اشکالی ندارد مگر آن که با جزم به شرعیت آن باشد که خطاست. و اولی

آن است که به نیت این که جزء ایمان است آن را بگوید، نه به این نیت که جزء اذان است.» [۱۰۲۹].

۳ - محقق سبزواری (۱۰۹۰هـ) می‌گوید: اصحاب تصریح دارند که اضافه کردن «انّ علیاً ولیّ الله و آل محمّد خیر البریة» و امثال این جمله‌ها در اذان بدعت است اگر چه کلام فی حد نفسه حقّ و صحیح است. زیرا بحث در دخول آن در اذان است که این متوقف بر توقیف شرعی است که به اثبات نرسیده است.» [۱۰۳۰].

۴ - مجلسی دوّم (۱۱۱۱هـ) می‌گوید: «اگر کسی در اذان یا اقامه شهادت ثالثه را

بدون قصد جزئیت، بلکه به نیت تبرک بگوید اشکالی ندارد، زیرا سخن گفتن در اثنای اذان و اقامه را تجویز کرده‌اند و شهادت به ولایت از شریف‌ترین دعاها و ذکرها است.» [۱۰۳۱].

۵ - وحید بهبهانی (۱۲۰۵هـ) نیز می‌گوید: ذکر «محمّد و آله خیر البریة» و «اشهد انّ علیاً ولیّ الله» در اذان به قصد ورود و جزئیت حرام است، نه به قصد مجرد فعل.» [۱۰۳۲].

۶ - محقق قمی (۱۲۳۱هـ) می‌فرماید: «اگر شهادت به ولایت به قصد استحباب باشد نه به قصد جزئیت اشکالی ندارد، زیرا در اخبار مطلقه وارد است که هرگاه یادی از محمّد (صلی الله علیه و آله) نمودید، خدا را یاد کنید و هرگاه یادی از رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمودید، «علی ولیّ الله» بگویید...» [۱۰۳۳] شبیه همین عبارات نیز از سید علی طباطبائی (رحمه الله) در ریاض المسائل، [۱۰۳۴] صاحب جواهر در جواهر الکلام، [۱۰۳۵] سید کاظم یزدی در العروة الوثقی، [۱۰۳۶].

[صفحه ۳۹۰]

شیخ عبدالله مامقانی در مناہج المتّقین، [۱۰۳۷] و سید ابوالقاسم خوئی در المستند فی شرح العروة الوثقی [۱۰۳۸] نقل شده است.

فتوا به استحباب شهادت ثالثه بدون قصد جزئیت

علمای امامیه با این که ذکر شهادت ثالثه را به قصد جزئیت جایز نمی دانند، ولی در این امر متفق القولند که ذکر آن در اذان بعد از شهادت به رسالت، بدون قصد جزئیت، و تنها به قصد تبرک اشکالی ندارد، بلکه مستحب است. حتی بنا بر نظر برخی از علما احتیاط واجب می باشد. اینک به اسامی برخی از آنان اشاره می کنیم، سپس به دلیل استحباب می پردازیم:

۱- علامه مجلسی (رحمه الله) می فرماید: «بعید نیست که شهادت به ولایت از اجزای مستحب اذان قرار گیرد، زیرا شیخ و علامه و شهید و دیگران شهادت داده اند که اخباری در این مورد وارد شده است.» [۱۰۳۹].

۲- شیخ یوسف بحرانی نیز بعد از نقل کلام علامه مجلسی (رحمه الله) آن را خوب توصیف می کند. [۱۰۴۰].

۳- سید علی طباطبایی نیز می فرماید: «بلکه از برخی اخبار استفاده می شود که شهادت به ولایت بعد از شهادت به رسالت مستحب است.» [۱۰۴۱].

۴- ملا- احمد نراقی می فرماید: «قول به استحباب به جهت تسامح در دلایل آن بعید نیست و شاذ بودن اخبار نیز مانع از اثبات استحباب توسط آن اخبار نمی شود.» [۱۰۴۲].

۵- شیخ عبدالله مامقانی می گوید: «اگر شهادت به ولایت علی (علیه السلام) را بعد از شهادت به رسالت، به قصد تیمن و تبرک و قربت مطلقه - نه به قصد جزئیت - بگوید اشکالی

[صفحه ۳۹۱]

ندارد، بلکه حسن است.» [۱۰۴۳].

۶- سید ابوالقاسم خوئی می گوید: «شهادت به ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) جزء اذان واقامه نیست، ولی فی حدّ نفسه مستحب است.» [۱۰۴۴] و ده ها نفر دیگر از علمای شیعه امامیه قائل به استحباب شهادت ثالثه در اذان بدون قصد جزئیت هستند.

۷- مرحوم سید محسن حکیم می فرماید: «بلکه شهادت به ولایت در اذان در این زمان از شعائر ایمان و رمز تشیع است؛ لذا می توان آن را از این جهت راجح شرعی بلکه واجب دانست، ولی نه به عنوان جزئیت در اذان.» [۱۰۴۵].

استحباب شهادت به ولایت

اشاره

استحباب شهادت ثالثه را می توان از چند طریق به اثبات رسانید:

الف) روایات خاص که در اذان به شهادت به ولایت اشاره دارند.

ب) روایات عام که می توان از آنها حکم به استحباب را از باب تطبیق کلی بر مصداق استفاده نمود.

روایات خاص

۱- طبرسی در الاحتجاج از «اصبغ بن نباته» نقل می کند: وی روزی بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شد و عرض کرد: به خدا سوگند در کتاب خدا آیه ای است که بر قلبم سنگینی می کند و سبب شک در دینم شده است. حضرت فرمود: مادرت به عزایت

بنشینند و ای کاش مادرت تو را نزیاییده بود! آن آیه کدام است؟ عرض کرد: قول خداوند تبارک و تعالی: "وَالطَّيْرُ صَافَاتٍ كُلُّ قَدِّ عِلْمٍ صَلَاتُهُ وَتَسْبِيحُهُ" این صف چیست؟ و این

طیور کدامند، و این صلاه و تسبیح به چه معناست؟ حضرت فرمود: وای بر تو ای پسر

[صفحه ۳۹۲]

کوا! خداوند ملائکه را به صورت های مختلف آفریده است، فرشتگانی به صورت خروس... تا این که فرمود: هرگاه وقت نماز شود آن ملکی که به صورت خروس است بر پاهای خود می ایستد، و آن گاه گردن خود را از زیر عرش خارج کرده و بال های خود را می گستراند، سپس این گونه نوا می دهد: «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله سيد النبيين، وأن وصيه خير الوصيين، سبوح قدوس ربّ الملائكة والروح».

آن گاه فرمود: خروسان منازل شما از قول او بال ها را به حرکت در می آورند و این است معنای قول خداوند متعال "كُلُّ قَدِّ عِلْمٍ صَلَاتُهُ وَتَسْبِيحُهُ". [۱۰۴۶].

کیفیت دلالت حدیث بر مدعی این است که ندای فرشته آسمانی در وقت نماز، همان اذان است.

این موضوع با حدیثی صحیح السند از امام صادق (علیه السلام) تأیید می شود که راوی از حضرت پرسید: چه بسا وقت بر ما به جهت ابر مشتبه می گردد، آن وقت چه کنیم؟ حضرت فرمود: این پرندگان که نزد شما در عراق است که به آن خروس می گویند می شناسید؟ عرض کردم: آری. فرمود: هرگاه صدایشان بلند شد، وقت نماز رسیده است. [۱۰۴۷].

۲- شیخ حرّ عاملی در کتاب «اثبات الهداء» به سند خود از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: «شبی که مرا به آسمان چهارم بردند در آن جا خروسی را دیدم که ندا می داد: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المؤمنین ولی الله»». [۱۰۴۸].

۳- شیخ عبد الله مراغی مصری نقل می کند: سلمان فارسی در اذان واقامه شهادت به ولایت علی (علیه السلام) را بعد از شهادت به رسالت در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله) می گفت. شخصی بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وارد شد و عرض کرد: ای رسول خدا! چیزی شنیدم که تاکنون نشنیده بودم. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: چه شنیده ای؟ عرض کرد: سلمان در اذان بعد از شهادت به

[صفحه ۳۹۳]

رسالت، شهادت به ولایت علی (علیه السلام) می دهد؟ حضرت (صلی الله علیه وآله) فرمود: خیر شنیدی. [۱۰۴۹].

۴- همو روایت کرده است: شخصی بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وارد شد و عرض کرد: ای رسول خدا! ابوذر در اذان بعد از شهادت به رسالت، شهادت به ولایت علی (علیه السلام) داده و می گوید: اشهد انّ علیاً ولیّ الله؟ حضرت (صلی الله علیه وآله) فرمود: «همین طور است، آیا فراموش کرده اید گفتار روز غدیر را «من کنت مولاه فعلیّ مولاه؟» هر کس عهد بشکند بر خود ضرر کرده است.» [۱۰۵۰].

برخی از روایات درباره اذان واقامه نیست، ولی دربردارنده حکمی عام است که قابل انطباق بر مورد بحث؛ یعنی اذان و اقامه نیز هست. اکنون به یکی از این گونه روایات اشاره می‌کنیم:

طبرسی از قاسم بن معاویه نقل می‌کند که به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: اینها در باب معراج حدیثی نقل می‌کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام عروج، عرش الهی را دید که بر آن نوشته شده بود: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، ابوبکر الصدیق» حضرت (علیه السلام) فرمود: «سبحان الله!» همه چیز را تغییر دادند حتی این موضوع را؟ گفتم: آری. آن گاه فرمود: خداوند هنگامی که عرش را خلق کرد بر آن نوشت: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین» و هنگامی که آب را خلق کرد در مجرای آن نوشت: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین» و زمانی که کرسی را خلق کرد بر پایه هایش نوشت: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین» آن گاه فرمود: هرگاه یکی از شما گفت: لا اله الا الله، باید بعد از آن بگوید: علی امیرالمؤمنین. [۱۰۵۱].

این خبر بر اذان واقامه منطبق است، زیرا در این دو، شهادت به توحید و رسالت است، پس باید بعد از آن دو، شهادت به ولایت گفته شود. و می‌دانیم که هر مورد نیاز به

[صفحه ۳۹۴]

دلیلی خاص ندارد، بلکه دلیل اگر عام باشد که قابل انطباق بر مورد بحث است کافی است.
اشکال:

اگر کسی اشکال کند که غالب روایات احتجاج مرسل است و اعتباری ندارد. در جواب می‌گوییم:

اولاً، طبرسی در مقدمه کتابش می‌فرماید: من با این که سندهای روایات را

ذکر نکرده‌ام و آنها را در ظاهر مرسل می‌بینید، ولی این روایات در اکثر موارد مورد

اتفاق و مشهور بین اصحاب است و عمل نیز بر طبق آنهاست؛ به همین جهت از ذکر سندهای آنها بی‌نیاز شدم. پس این گونه تعبیر در حقیقت شهادتی بر اعتبار روایات احتجاج است.

ثانیاً، همان طور که گفته شد، هیچ یک از فقیهان امامیه به منع شهادت ثالثه در اذان فتوا نداده است، در صورتی که به قصد جزئیت نباشد بلکه به استحباب فتوا داده‌اند، پس در حقیقت علما بر طبق مفاد این روایت فتوا داده‌اند، و می‌دانیم که عمل مشهور به روایت مرسل یا ضعیف، جبران‌کننده ضعف سند آن خواهد شد.

قاعده تسامح در ادله سنن

در علم اصول به اثبات رسیده که برای حکم استحبابی دلیل قطعی معتبر لازم نیست، بلکه در ادله استحباب و سنن تسامح شده است؛ یعنی ولو حدیثی از حیث سند ضعیف باشد، می‌توان در حکم استحباب به آن استناد نمود.

دلیل قائلان به این قاعده آن است که روایاتی از طرق اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده که مفاد آن چنین است: کسی که برایش خبر ثواب بر عملی برسد و آن را به امید رسیدن و دسترسی به آن ثواب انجام دهد، آن ثواب به او داده خواهد شد، ولو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را نفرموده باشد. از این گونه روایات برخی استفاده قاعده تسامح در ادله سنن نموده‌اند، به این معنا که در حکم به استحباب دلیل قطعی معتبر لازم نیست.

مرحوم محقق قمی می‌فرماید: «از کلمات بزرگان ظاهر می‌شود که روایاتی درباره

[صفحه ۳۹۵]

شهادت ثالثه وارد شده است، لذا بعید نیست که قائل بر رجحان آن در اذان و اقامه شویم، خصوصاً با در نظر گرفتن مسامحه در ادله سنن....» [۱۰۵۲].

محقق نراقی می‌فرماید: «بنا بر این در قول به استحباب شهادت ثالثه در اذان و اقامه، بُعدی به جهت تسامح در ادله استحباب نیست.» [۱۰۵۳].

حجیت سنت اهل بیت

اگر کسی از اهل سنت اشکال کند روایاتی که در مورد استحباب شهادت ثالثه ذکر شد - چه خاص و چه عام - همه از طرق شیعه و از اهل بیت (علیهم السلام) بود، اهل سنت این گونه روایات را قبول ندارند. در جواب می‌گوییم: اولاً برخی از روایات خاص را از مصادر اهل سنت نقل کردیم، مثل روایت سوم و چهارم. ثانیاً، در بحث حجیت سنت اهل بیت (علیهم السلام) به طور وضوح حجیت قول و فعل و تقریر اهل بیت (علیهم السلام) به اثبات رسیده است و یاد آوری کرده ایم که همه مسلمانان مأمورند به روایاتی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده عمل نمایند. اینک به برخی از دلایل اشاره می‌کنیم:

۱ - آیه تطهیر

خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً؛" [۱۰۵۴] «همانا خداوند می‌خواهد هر رجس و پلیدی را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزه سازد». از این آیه طهارت اهل بیت (علیهم السلام) از هر رجس و پلیدی که از آن جمله: اشتباه و سهو و نسیان است استفاده می‌شود، لذا از این آیه می‌توان برای حجیت سنت اهل بیت (علیهم السلام) بهره گرفت.

[صفحه ۳۹۶]

۲ - آیه اولی الامر

خداوند متعال می‌فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛" «... ای مؤمنین از خدا و رسول و صاحبان امر خود اطاعت کنید».

خداوند متعال در این آیه امر به اطاعت مطلق از اولی الامر نموده است و اطاعت مطلق، تنها از معصوم صحیح است، زیرا در صورت عدم عصمت و صدور اشتباه از او با لزوم اطاعت خدا تعارض دارد. پس مقصود آیه معصومان اند و کسی ادعای عصمت در غیر دوازده امام شیعه نکرده است. پس سنت اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) حجیت است. هم چنین پیروی از روایاتی که متضمن سنت اهل بیت است لازم می‌باشد.

۳ - حدیث ثقلین:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همانا من دو شیء گران بها در میان شما قرار می‌دهم که اگر به آن دو تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد. یکی از آن دو از دیگر اعظم است: کتاب خدا که ریسمانی کشیده شده از آسمان به سوی زمین است، و عترتم

(اهل بیت). این دو هرگز از یک دیگر جدا نمی شوند تا بر من در کنار حوض وارد شوند، پس نظر کنید که چگونه حق مرا در این دو جانشین مراعات می کنید؟

این حدیث نیز دلالت بر عصمت اهل بیت (علیهم السلام) دارد.

واهل بیت در این حدیث همان اهل بیت در آیه تطهیر و آیه مباحله اند، که کسی غیر از دوازده امام معصوم از ذریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حضرت زهرا - سلام الله علیها - نیست.

بدعت چیست؟

گاهی در مورد شهادت ثالثه اشکال می شود که اضافه کردن آن در اذان بدعت، و بدعت در دین حرام است، لذا ذکر آن در اذان و اقامه حرام است.

در جواب باید گفت: اولاً بدعت، همان گونه که از معنای اصطلاحی آن به دست می آید، عبارت از اضافه کردن چیزی در دین است، در حالی که دلیلی عام یا خاص بر آن نباشد.

[صفحه ۳۹۷]

ابن حجر عسقلانی می گوید: «هر چه در دین حادث شود و برای آن اصلی در شرع نباشد آن را بدعت گویند، ولی اگر برای او اصلی در شرع باشد که دلالت بر آن کند بدعت محسوب نمی شود.» [۱۰۵۵].

ابن حجر هیتمی می گوید: «بدعت در شرع هر چیزی را گویند که بر خلاف شرع باشد.» [۱۰۵۶].

علامه مجلسی (رحمه الله) می فرماید: «بدعت در شرع هر امری است که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) حادث شده باشد و نصی در او به خصوص نرسیده، یا داخل در برخی از عمومات نباشد. یا مورد نهی به خصوص یا عموم باشد...» [۱۰۵۷].

اما در مورد شهادت ثالثه، اولاً همان طور که گفته شد، شیعه امامیه به قصد جزئیت نمی گوید و فتوهای علمای امامیه شاهد و گویای این مدعاست و یکی از ارکان و مقومات بدعت آن است که عملی در دین به قصد جزئیت وارد شود.

ثانیاً: شهادت ثالثه به عنوان تبرک و تیمن در اذان و اقامه گفته می شود، و گفتن آن بدون قصد جزئیت، دلیلی بر استحباب دارد، به همین دلیل از عنوان «بدعت» خارج است، زیرا بدعت - همان گونه که از تعریف آن استفاده شد - آن است که بر امر حادث دلیل عام یا خاص وجود نداشته باشد.

ثالثاً: واژه بدعت در مورد «الصلاة خیر من النوم» مناسب است زیرا اهل سنت آن را جزء اذان صبح می دانند درحالیکه شهادت ثالثه به قصد جزئیت در اذان نمی آید.

احکام (نماز و مقدمات آن)

کیفیت وضو (شستن دست و مسح پا)

اشاره

وضو یکی از عبادت های اسلامی است که در عین مستحب بودن، مقدمه برخی

از عبادت های دیگر، نظیر نماز است. امام باقر علیه السلام می فرماید: «لا صلاة إلا بطهور». [۱۰۵۸].

در کتاب های فقهی، احکام وضو به تفصیل بیان شده است. آنچه در این جا مورد بحث است، کیفیت وضو و اختلاف شیعه و اهل سنت درباره این موضوع است. دو نکته بارز این اختلاف عبارتند از:

الف) از نظر شیعه باید دست ها از بالا به پایین شسته شود، ولی اهل سنت چنین شرطی را لازم نمی دانند.

ب) باید پاها پس از شستن صورت و دست ها مسح شوند و شستن آنها صحیح نیست، ولی اهل سنت شستن پاها را لازم دانسته و مسح آنها را کافی نمی دانند.

ما بحث از وضو را در دو مسئله دنبال می کنیم: یکی نحوه شستن دست ها و دیگری مسح پاها.

[صفحه ۴۰۲]

شروع شستن دست ها از آرنج

نقل فتاوی امامیه

۱- شیخ مفید (رحمه الله) درباره کیفیت وضو می فرماید: «... آن گاه کفی دیگر از آب به دست راست خود برداشته و در دست چپ خود می ریزد و با آن دست راست خود را از مرفق تا اطراف انگشتان می شوید». [۱۰۵۹].

۲- شیخ طوسی (رحمه الله) نیز در این باره می فرماید: «... سپس کفی دیگر از آب برداشته و بر مرفق راست خود ریخته و آن را تا اطراف انگشتان می شوید». [۱۰۶۰].

۳- علامه حلی (رحمه الله) نیز در این مورد می فرماید: «واجب است ابتدا از مرفقین. و اگر برعکس بشوید در آن دو قول است، همانند شستن صورت قول حق در مسئله بطلان است». [۱۰۶۱].

از مجموعه کلمات علمای امامیه استفاده می شود که مشهور نزد آنان این است که از مرفق به اطراف انگشتان واجب بوده و عکس آن باطل است.

نقل فتاوی عامه

۱- ماوردی می گوید: «... آن گاه ذراع راستش را تا مرفق می شوید و سپس دست چپ خود را نیز بدین شکل می شوید...». [۱۰۶۲].

۲- عبدالرحمن جزیری می گوید: «ائمه بر فرائض چهار گانه - که در قرآن به آن اشاره شده است - اتفاق نموده اند و آنها عبارتند از: شستن صورت، دو دست تا مرفقین، مسح سر تمام آن یا بعضش و شستن هر دو پا تا کعبین». [۱۰۶۳].

ادله شیعه امامیه

چنان که گفته شد، نظر مشهور امامیه در مورد شستن دست‌ها در وضو، بر لزوم

[صفحه ۴۰۳]

شروع از مرفق به طرف انگشتان است. حال به طور خلاصه به ادله آنان اشاره می‌کنیم:

۱- مقتضای اصالة الاشتغال

با رجوع به اصول عملی پی می‌بریم که مقتضای اصالة الاشتغال، شستن از مرفق است، زیرا با مراجعه به روایات اهل بیت (علیهم السلام) و جوب شستن دست‌ها از مرفق استفاده می‌شود، لذا با وجود این روایات لااقل علم به فراغ ذمه برای اهل سنت حاصل نخواهد شد.

۲- روایات بیانیه

در روایات بیانیه که کیفیت وضوی رسول خدا به توسط اهل بیت علیهم السلام بیان شده، شستن دست‌ها از مرفق ترسیم شده است: شیخ طوسی (رحمه الله) به سند خود از بکیر و زرارة بن اعین نقل می‌کند: ما هر دو از امام باقر علیه السلام از کیفیت وضوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال نمودیم. حضرت طشت یا ظرف کوچکی پر از آب درخواست نمود و دو کف دستان خود را شسته و سپس مشتی از آب برداشت و با آن صورتش را شست، آن گاه دست چپ را در ظرف آب فرو برده و مشتی از آن را بر دست راست خود ریخت و آن را از آرنج تا سر انگشتان شست و هیچ گاه آب را به طرف آرنج برنگرداند و همین عمل را نسبت به دست چپ انجام داد. سپس سر و دو پای خود را تا کعبین با رطوبت دستانش مسح نمود.... [۱۰۶۴].

۳- «الی» در آیه به معنای «من»

در روایات اهل بیت علیهم السلام کلمه «الی» به معنای «من» تفسیر شده و این بدان معنا نیست که کلمه «الی» در «من» استعمال شده باشد، زیرا این نوع کاربرد در عرب وجود ندارد، بلکه به معنای آن است که مراد جدی از کلمه «الی» معنای «من» است. [۱۰۶۵].

دلیل عامه بر جواز عکس

همان گونه که اشاره شد، اهل سنت شستن دستان از انگشتان تا آرنج را نیز جایز

[صفحه ۴۰۴]

می‌شمارند و دلیل شان اطلاق امر به غسل در آیه مبارکه است، زیرا مقتضای اطلاق، جواز شستن دست از سر انگشتان تا آرنج است بلکه در این معنا ظهور دارد.

پاسخ:

شیعه امامیه که شستن دستان را از آرنج واجب می‌دانند در پاسخ استدلال فوق می‌گویند: هیچ گونه تنافی بین آنچه ما می‌گوییم با آیه مبارکه: "فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ" نیست، زیرا:

اولاً: آیه ظهور دارد در این که کلمه «الی» غایت مغسول است که «ایدیکم» باشد نه غایت غسل؛ یعنی آیه درصدد بیان مقدار واجب از شستن دست است، زیرا لفظ «ید» بر موارد زیادی اطلاق می‌شود: گاهی در خصوص انگشتان به کار می‌رود، همانند آیه

سرت؛ زمانی بر مچ دست، همانند آیه تیمم؛ در مواردی بر آرنج به پایین همانند آیه وضو؛ و هنگامی نیز بر شانه به پایین اطلاق می‌گردد. همانند بسیاری از موارد استعمال‌های عرفی.

خداوند متعال با کلمه «الی» اراده نمود که شستن دست را به همین مقدار محدود نماید؛ یعنی تا آرنج. پس در حقیقت آیه در صدد بیان کیفیت غسل نیست، و بیان کیفیت آن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه معصومین علیهم السلام واگذار شده است که آنان به خوبی بیان نموده‌اند. این امر، نظیر آن است که انسان به رنگ کار می‌گوید: دیوار را تا سقف رنگ کن. این بدان معنا نیست که شروع آن حتماً از پائین به بالا باشد.

ثانیاً: آیه اگر ظاهر در این معنا نباشد که غایت مغسول است، لااقل ظاهر در غایت غسل هم نیست تا دلالت بر لزوم و ترجیح شستن تا آرنج گردد. در نتیجه آیه اجمال دارد، لذا باید به روایات بیانی رجوع نمود که آنها نیز دلالت بر لزوم شستن از آرنج دارند. علامه طباطبایی (رحمه الله) می‌فرماید: «از آنچه گذشت واضح شد که کلمه "الی المرافق" قید برای "ایدیکم" است، پس غسلی که متعلق به ایدیکم است مقید به غایت نیست لذا می‌توان دست‌ها را از مرفق به طرف انگشتان شست و این حالت، همان حالت طبیعی انسان هنگام شستن دست در غیر حالت وضو است. هم چنین عکس این صورت نیز

[صفحه ۴۰۵]

ممکن است، ولی اخباری که از طرق اهل بیت علیهم السلام رسیده، خبر از وجوب صورت اول داده است و صورت دوم را باطل می‌داند.»

ثالثاً: ممکن است ادعا شود به این که «الی» در صورتی به معنای انتهای غایت است که با «من» ابتدائیه همراه باشد، مثل این که کسی بگوید: «من از قم به تهران حرکت کردم». که در مورد آیه این گونه نیست.

مسح پا در وضو

اشاره

یکی دیگر از موارد اختلافی در مورد وضو مسأله مسح یا شستن آن است، شیعه می‌گوید پا باید مسح شود، ولی اهل سنت می‌گویند: باید هر دو پا شسته شود. این مسأله را نیز مورد بحث قرار می‌دهیم.

فتاوی فقهای امامیه

۱- سید مرتضی (رحمه الله) می‌فرماید: «از جمله اختصاص‌های امامیه، قول به وجوب مسح هر دو پا به طور تعیین است، بدون تخییر بین شستن و مسح کردن». [۱۰۶۶].

۲- شیخ طوسی (رحمه الله) می‌فرماید: «... آن گاه باید روی دو پایش را به آنچه از رطوبت دستانش باقی مانده تا برآمدگی هر دو پا مسح کند...». [۱۰۶۷].

۳- محقق حلّی (رحمه الله) می‌فرماید: «واجب است مسح هر دو پا تا برآمدگی پاها که

از آن به قبه پا یاد می‌شود و وجوب مسح، نظر جمیع علمای اهل بیت علیهم السلام است.» [۱۰۶۸].

۴- علامه حلی (رحمه الله) می‌فرماید: «عموم علمای امامیه قائل به وجوب مسح پا شده و شستن آن دو را در وضو در حال اختیار باطل می‌دانند.» [۱۰۶۹].

[صفحه ۴۰۶]

فتاوی علمای عامه

- ۱- سرخسی حنفی می‌گوید: «آن گاه هر دو پایش را با برآمدگی‌ها هر کدام سه مرتبه می‌شوید...» [۱۰۷۰].
- ۲- ابن قدامه حنبلی می‌نویسد: «شستن هر دو پا از نظر اکثر اهل علم واجب است.» [۱۰۷۱].
- ۳- شافعی در تفسیر قول خداوند متعال: "وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ" می‌گوید: «ما «أرجلكم» را به فتح می‌خوانیم به جهت عطف بر «وجوهکم و ایدیکم» [۱۰۷۲] که نتیجه آن وجوب شستن پاهاست.
- ۴- قرطبی مالکی می‌گوید: «کسی که «وَأَرْجُلَكُمْ» را به نصب قرائت کند، عامل در نصب را «اغسلوا» می‌داند و چنین می‌پندارد که واجب در وضو شستن هر دو پاست نه مسح آن دو و این نظر تمامی عالمان است...» [۱۰۷۳].

اختلاف در وضو

چرا در موضوعی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صحابه روزی چند بار آن را تکرار می‌کرده اند اختلاف هست؟ موضوعی که این همه مورد تأکید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده، تا به جایی که شرط صحت نماز قرار گرفته است. [۱۰۷۴].

بی تردید در صدر اسلام هیچ گونه اختلافی در مسئله وضو نبوده است و اگر چنین می‌بود، در تاریخ به آن اشاره می‌شد. بدین دلیل که شخص شارع مقدس نزد آنان حاضر بود و هرگونه اختلاف را زائل می‌کرد.

هم چنین با مراجعه به تاریخ، اثری از اختلاف بین مسلمین در عصر خلیفه اول و

[صفحه ۴۰۷]

دوم در امر وضو نمی‌بینیم، مگر در یک فرع جزئی که مسح بر خفین است. [۱۰۷۵] اختلاف در وضو، از زمان «عثمان بن عفان» شروع شده است.

متقی هندی در کنز العمال از ابی مالک دمشقی نقل می‌کند: اختلاف در وضو از زمان خلافت عثمان شروع شد. [۱۰۷۶].

بخاری و مسلم با سند خود از حمران نقل می‌کنند: عثمان بن عفان آبی خواست تا وضو بگیرد، آن گاه دست راستش را تا آرنج سه بار شست، سپس دست چپ خود را نیز چنین کرد؛ آن گاه سر خود را مسح کرده و پای راست و چپ خود را با برآمدگی‌ها هر کدام سه بار شست، سپس گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که این گونه وضو می‌گرفت. [۱۰۷۷].

حمران نقل می‌کند که عثمان گفت: مردم را می‌بینم که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) احادیثی در باب وضو نقل می‌کنند و

نمی دانم که اینها چیست، ولی من دیدم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این گونه وضو می گرفت. [۱۰۷۸]. عثمان با وجود آن که قلیل الروایه بوده و مجموع احادیثش ۱۴۶ حدیث است، در این موضوع حدود بیست روایت از او نقل شده که بیشترین روایات در این باب است و این مسئله انسان را به تفکر واداشته که مبدع و مروّج شستن پا در وضو عثمان بوده است. این می تواند دلایلی داشته باشد، عثمان برای خود اهلیت تشریح قائل بود، خصوصاً با دور شدن از صحابه و همکاری نکردن آنان با خلیفه فاصله زیادی بین او و صحابه افتاد که این منجر به دوری او از احکام واقعی شد.

از همین رو مشاهده می کنیم که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان خلافتش عملاً با این بدعت به مخالفت برخاست، و در مسجد از قبر کوزه آبی برای وضو طلبد و دو کف دست و صورت و دو دستش را از آرنج شست؛ آن گاه سر را یک بار مسح کرده و هر دو پایش را تا برآمدگی پاها مسح کرد و سپس فرمود: «ای کسی که از

[صفحه ۴۰۸]

وضو رسول خدا سؤال کردی، حضرت این گونه وضو می گرفت.» [۱۰۷۹]. بخاری به سند خود از أمّ الدرداء نقل می کند: ابوالدرداء غضبناک بر من وارد شد، به او گفتم: چه چیزی تو را خشمگین کرده است؟ گفت: به خدا سوگند! از امر محمد در آنان چیزی نمی شناسم، مگر آن که می بینم نماز می خوانند. [۱۰۸۰]. شافعی از وهب بن کیسان نقل می کند که «ابن الزبیر» قبل از خطبه شروع به نماز کرد و فرمود: تمام سنت های رسول خدا تغییر یافت، حتی نماز. [۱۰۸۱].

دلیل امامیه بر وجوب مسح پاها

قرآن کریم

خداوند متعال می فرماید: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ؛ [۱۰۸۲] «ای مؤمنان! هر گاه قصد نماز نمودید صورت هایتان و نیز دست ها را تا آرنج بشوید. و سرها و پاهایتان را تا برآمدگی آن دو مسح نمایید».

شاهد در آیه کلمه «أرجلكم» است که به جهت نزدیکی اش با «رؤوسکم» عطف بر آن شده و «با» نیز بر او داخل می شود و در این صورت عامل هر دو «وامسحوا» است. در نتیجه باید پاها مسح شود، همانند سر.

ولی اهل سنت «أرجلكم» را به نصب خوانده و آن را عطف بر «وجوهکم» منصوب به «اغسلوا» می دانند، لذا به وجوب شستن پاها حکم می کنند. ولی این عقیده به دلایل زیر خالی از اشکال نیست:

اولاً: قرائت به نصب در «أرجلكم» از قرائت به جرّ بیشتر نیست، زیرا ابن کثیر، ابا عمرو، ابابکر و حمزه از عاصم «أرجلكم» را به جرّ قرائت کرده اند. [۱۰۸۳].

[صفحه ۴۰۹]

ثانیاً: نحویان می‌گویند: حق معطوف آن است که به نزدیک‌ترین کلمه عطف شود و نزدیک‌ترین کلمه «رؤوسکم» مجرور است. ثالثاً: بنا بر قرائت نصب نیز می‌توانیم وجوب مسح را استفاده نماییم، زیرا «برؤوسکم» محلاً منصوب است به «امسحوا» و با عطف بر محلّ می‌توان «أرجلكم» را به نصب قرائت کرد و در عین حال حکم به مسح نمود.

از طرفی دیگر، عطف کلمه «أرجلكم» بنا بر قرائت به نصب، به «أیدیکم» از جهاتی مشکل دارد که از آن جمله است: الف) لازم می‌آید که بین معطوف و معطوف علیه با جمله ای اجنبی فاصله ایجاد شود که این امر در باب عطف جایز نیست؛ ب) لازم می‌آید که قبل از استیفای غرض از جمله و تمام شدن مفاد آن به جمله ای دیگر منتقل شود که هیچ ارتباطی با آن نداشته باشد؛

ج) این احتمال مخالف با فصاحت قرآن است.

اگر کسی اشکال کند که قرائت به جرّ «أرجلكم» به جهت نزدیکی با مجرور است که در اصطلاح به آن عطف بالجوار می‌گویند، نه عطف. در جواب می‌گوییم: این احتمال از جهاتی مردود است:

۱ - کسر به جهت نزدیکی با مجرور قبیح و تنها هنگام ضرورت شعری جایز است؛

۲ - کسر بر جوار هنگامی صحیح است که انسان را به اشتباه نیندازد، در حالی که در این آیه اگر کسر از این باب باشد انسان اشتباه کرده و گمان می‌کند که به جهت عطف است.

نتیجه این که: آیه صریح است در مسحی که امامیه به آن قائلند.

جالب توجه آن که برخی از علمای اهل سنت تصریح نموده اند بر این که آیه ظهور در مسح پاها دارد نه شستن، ولی به جهت وجود روایات غسلیه و ترجیح آنها بر ظاهر کتاب، روایات را بر آیه مقدم داشته اند که از آن جمله: ابن حزم، [۱۰۸۴] فخر رازی، [۱۰۸۵] شیخ

[صفحه ۴۱۰]

ابراهیم حلبی، [۱۰۸۶] شیخ ابوالحسن سندی حنفی، [۱۰۸۷] شیخ محمد عبده، [۱۰۸۸] شیخ برهان الدین حلبی [۱۰۸۹] و شافعی [۱۰۹۰] را می‌توان نام برد.

روایات

اشاره

با مراجعه به روایات فریقین به وجود روایات فراوانی پی می‌بریم که تصریح در مسح هر دو پا دارد که تعداد زیادی از آنها صحیح السند است:

روایات اهل سنت

اشاره

۱ - حمیدی به سند خود از ابن عبد خیر نقل می‌کند: علی بن ابی طالب (علیه السلام) را دیدم که روی هر دو پایش را مسح

نمود.... [۱۰۹۱].

۲- عبدالله بن احمد بن حنبل با سند خود از ابن عبد خیر نقل می‌کند: دیدم علی (علیه السلام) را که وضو گرفت و سپس روی دو پای خود را مسح نمود. [۱۰۹۲].

سند این دو حدیث طبق نظر رجالین اهل سنت صحیح است که ما به دلیل طولانی نشدن بحث؛ به آن نمی‌پردازیم.

۳- هم چنین به سند دیگری از علی (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: «من باطن هر دو پا را سزاوارتر به مسح از ظاهر آن دو می‌دانستم تا این که رسول خدا را دیدم که ظاهر آن دو را مسح می‌نمود.» [۱۰۹۳].
حضرت در این حدیث گویا به این نکته اشاره دارند که اگر بنا بر قیاس و حکم به

[صفحه ۴۱۱]

رأی باشد، باید کف پاها مسح شود، ولی انسان باید متعبد بوده و گوش به فرمان صاحب شریعت باشد.

۴- ابوداود به سند خود از نزال بن سبره نقل می‌کند که گفت: علی (علیه السلام) نماز ظهر را در «رحبه» خواند، آن گاه مشغول بر آوردن حوائج مردم شد تا وقت عصر شد. کوزه ای از آب بر او حاضر کردند، مثنی از آب برداشته و صورت و دو دستش را شست، سپس سر و پایش را مسح کرد... آن گاه فرمود: دیدم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) این گونه وضو گرفت و این وضوی کسی است که در دین بدعت وارد نکرده است. [۱۰۹۴].

به همین مضمون نیز، از عبدالله بن احمد بن حنبل و نسائی نقل شده است. [۱۰۹۵].

۵- تمیم مازنی نیز نقل می‌کند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را دیدم که وضو گرفت و هر دو پای خود را مسح کرد. [۱۰۹۶].
اینها برخی از روایات صحیح السند است که ذکر شد و در جای خود بیش از پنجاه روایت از پیامبر (صلی الله علیه وآله) آورده ایم که دلالت بر وجوب مسح هر دو پا در وضو دارد.

صحابه و قول به مسح

صحابه نیز معتقد به مسح پا در وضو بوده اند:

۱- عبدالله بن احمد بن حنبل به سند خود از سفیان نقل می‌کند: علی (علیه السلام) را دیدم که وضو گرفت و روی هر دو پای خود را مسح نمود. [۱۰۹۷].

۲- طبری به سند خود از ابن عباس نقل می‌کند: وضو عبارت است از دو شستن و دو مسح کردن. [۱۰۹۸].

۳- طحاوی به سند خود از نافع نقل می‌کند: عبدالله بن عمر هنگام وضو هر گاه

[صفحه ۴۱۲]

نعلینش در پاهایش بود ظاهر پاهایش را مسح می‌کرد و می‌فرمود: پیامبر (صلی الله علیه وآله) این چنین می‌کرد. [۱۰۹۹].

۴- بیهقی به سند خود از خالد بن سعد نقل می‌کند: ابا مسعود انصاری را دیدم که بول کرد و سپس وضو گرفته و بر جوراب و نعلین خود مسح نموده و نماز گزارد. [۱۱۰۰].

۵- ابن ابی شیبیه به سند خود از حمید نقل می‌کند: انس هنگامی که هر دو پای خود را مسح می‌کرد آن را مرطوب می‌نمود. [۱۱۰۱].

تابعین و قول به مسح

- ۱- طبری به سند خود از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «بر سر و دو پایت مسح کن.» [۱۱۰۲].
- ۲- و نیز از شعبی نقل می‌کند: حکم در هر دو پا مسح است. [۱۱۰۳].
- ۳- همو به سند خود از مصاحب عکرمه در سفر نقل می‌کند: او را من ندیدم که پاهایش را در وضو بشوید و تنها آن را مسح می‌نمود. [۱۱۰۴].
- ۴- هم چنین از قتاده در تفسیر آیه وضو نقل می‌کند که فرمود: «خداوند دو غسل و دو مسح را در وضو واجب کرده است.» [۱۱۰۵].
- ۵- همو از عکرمه نقل می‌کند: وظیفه در هر دو پا شستن نیست، بلکه آنچه نازل شده مسح است. [۱۱۰۶].
- ۶- ابن ابی شیبیه به سند خود از حسن بصری نقل می‌کند: «آنچه در وضو واجب

[صفحه ۴۱۳]

- است، همانا مسح بر هر دو پا است.» [۱۱۰۷].
- ۷- ابن سعد به سند خود از ابراهیم نخعی نقل می‌کند: «هر کسی از مسح اعراض کند از سنت اعراض کرده و این نیست مگر از شیطان؛ یعنی ترک مسح.» [۱۱۰۸].
- اینها برخی از روایاتی بود که از طرق اهل سنت رسیده است که متأسفانه کمتر توجهی به آنها ندارند و در عوض، روایات مربوط به شستن پا را نقل می‌کنند که غالباً از حیث سند ضعیف است و این نیست مگر به دلیل آن که در این دسته از روایات، احادیث عثمان بن عفان هست.

روایات اهل بیت

- ۱- کلینی (رحمه الله) به سند خود از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «... مسح کن بر جلوی سر خود و نیز بر دو پایت با ترتیب؛ بدین شکل که مسح را از پای راست خود شروع کن.» [۱۱۰۹].
- ۲- هم چنین به سند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: «شخصی هست که شصت یا هفتاد سال از عمرش می‌گذرد، در حالی که هیچ یک از نمازهایش قبول در گاه الهی نیست. راوی می‌گوید: عرض کردم: چگونه؟ فرمود: زیرا می‌شوید آنچه را که خداوند امر به مسح آن نموده است.» [۱۱۱۰].
- ۳- همو به سند خود از سالم و غالب بن هذیل نقل می‌کند که از امام باقر علیه السلام از مسح بر دو پا سؤال نمودیم؟ حضرت فرمود: این، همان چیزی است که جبرئیل به آن خبر داده است. [۱۱۱۱].
- ۴- شیخ صدوق (رحمه الله) به سند خود از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود:

[صفحه ۴۱۴]

«شخصی چهل سال خدا را عبادت می‌کند، در حالی که به دستور او در باب وضو عمل نکرده است، زیرا آنچه را که مأمور به مسح آن است می‌شوید.» [۱۱۱۲].

عرض سنت بر قرآن

شاطبی می‌نویسد: «در اعتبار، رتبه سنت متأخر از قرآن است به دلیل: الف) قرآن قطعی است و سنت ظنی...»

ب) سنت یا بیان قرآن است و یا دلالت بر امری زائد بر قرآن دارد؛ اگر بیان قرآن است در مرتبه بعد از قرآن قرار دارد... و اگر بیان قرآن نیست اعتبارش بعد از آن است که در کتاب خدا یافت نشود و این دلیل بر تقدم اعتبار قرآن است.

ج) به دلیل اخبار و آثار مانند حدیث معاذ که از او سؤال شد: به چه حکم می‌کنی؟ عرض کرد: به کتاب خدا. سپس فرمود: اگر در کتاب خدا نیافتی؟ گفت: به سنت رسول خدا... [۱۱۱۳].

واضح است که در صورت تعارض بین دو طائفه از روایات، احادیثی مقدم است که با کتاب خدا مطالبقت داشته باشد، که همان روایات مسح است.

[صفحه ۴۱۵]

نماز تراویح

اشاره

یکی از مسائلی که اهل سنت توجه خاصی بدان داشته و اهمیت فراوانی به آن می‌دهند، نماز تراویح است. آنان در صددند که این مسئله و مشروعیت آن را به شریعت و صاحب آن نسبت دهند ولی در مقابل، شیعه امامیه به شدت با آن مقابله کرده و آن را نه تنها جزء شریعت نمی‌دانند، بلکه از بدعت‌های برخی از صحابه می‌شمارند. ما در این بحث برآنیم که با بررسی این مسئله سرمنشأ آن را پیدا کنیم که آیا پیامبر اسلام به انجام دادن نمازهای مستحبی به صورت جماعت در شب‌های ماه مبارک رمضان دستوری صادر کرده، یا آن که دیگران آن را جزء شریعت شمرده‌اند، و حکم این بدعت چیست؟

تراویح در لغت و اصطلاح

تراویح جمع «ترویحه» و در اصل اسم است برای مطلق نشستن، لکن در اصطلاح اطلاق می‌شود بر هر نشستن به جهت استراحت بعد از قرائت چهار رکعت از نمازهای مستحبی در شب‌های ماه رمضان. [۱۱۱۴].

پایه گذار کیست؟

مرحوم سید شرف الدین می‌فرماید: «از جمله مسائلی که عمر تشریح کرد و در مقابل

[صفحه ۴۱۶]

نص اجتهاد نمود، نماز تراویح است. زیرا این نوع نماز را پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیاورده و در زمان ابی بکر نیز سابقه نداشت. خداوند متعال اجتماع را برای ادای نماز مستحبی به جز نماز باران نخواست است و تنها نمازهای واجب است که بر جماعت خواندن آن، بسیار تأکید شده است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نمازهای مستحبی ماه رمضان را افرادی به جای می آورد، و مردم را نیز تشویق می نمود که آن را به جماعت نخوانند.

در زمان ابوبکر نیز تا هنگامی که وی از دنیا رفت، اوضاع چنین بود و بعد از به خلافت رسیدن عمر بن خطاب در سال اول خلافتش نیز وضع بر همین منوال بود؛ تا آن که وی در ماه رمضان سال چهاردهم هجری با گروهی از صحابه وارد مسجد شد و دید که مردم نمازهای مستحبی به جای می آورند، ولی عده ای در حال قیام، جمعی در حال رکوع، دسته ای در حال سجده و گروهی نیز نشسته بودند و جماعتی هم تسبیح می گفتند یا قرآن تلاوت می کردند....

عمر از دیدن این منظره ناخشنود شد، لذا تصمیم گرفت آن را سامان دهد. از همین رو برای آنان نماز تراویح را در اوایل شب های ماه رمضان قرار داد و اعلان عمومی کرد که همه در آن شرکت کنند. سپس به شهرها و کشورهای بخشنامه کرد، و در مدینه دو نفر را قرار داد تا امام جماعت در نماز تراویح باشند: یکی، برای مردان و دیگری، برای زنان... [۱۱۱۵].

بخاری در صحیح به سندش از عبدالرحمن بن عبدقاری نقل می کند: «در یکی از شب های رمضان با عمر به مسجد رفتیم، دیدیم مردم دسته دسته و پراکنده هستند، هر کسی برای خود یا با گروه خود نماز می خواند، عمر گفت: به نظر من اگر اینان به یک امام اقتدا کنند بهتر است، لذا تصمیم خود را گرفته و دستور داد ابی بن کعب پیش نماز همه باشد. شبی دیگر با وی به مسجد رفتیم، دیدیم مردم نمازهای مستحبی شب های رمضان را به جماعت می خوانند. آن گاه عمر گفت: این بدعت خوبی است!» [۱۱۱۶].

[صفحه ۴۱۷]

تصریح به بدعت گذاری

قسطلانی در شرح خود بر صحیح بخاری در شرح و توضیح کلام عمر که گفت: «این بدعت خوبی است» می نویسد: «این که آن را بدعت دانست بدان علت است که پیامبر دستور نداده بود تا نمازهای مستحبی ماه رمضان را به جماعت بخوانند، در زمان ابوبکر نیز سابقه نداشت، در اول شب هم نبود، و این تعداد رکعت هم نداشت.» [۱۱۱۷].

شبهه همین توضیح در فتح الباری و عمده القاری و دیگر شروح صحیح بخاری نیز آمده است.

ابوالولید محمد بن شحنه در حوادث سال ۲۳ هجری می گوید: «... عمر نخستین کسی بود که دستور داد مردم نماز تراویح را به جماعت بخوانند.»

سیوطی نیز در تاریخ الخلفا از ابی هلال عسکری نقل می کند: «عمر نخستین کسی بود که در ماه رمضان دستور داد نماز تراویح را به جماعت بگذارند...».

هم چنین محمد بن سعد در جلد سوم طبقات هنگامی که از عمر نام می برد، می گوید: «او نخستین کسی است که دستور داد

نمازهای شب‌های ماه رمضان (تراویح) را به جماعت بگزارند و به شهرها و کشورها هم بخشنامه کرد، و این در ماه رمضان سال چهاردهم هجری بود.»

ابن عبدالبر در شرح حال عمر در الاستیعاب می‌نویسد: «اوست که ماه رمضان را با نماز مستحبی دسته جمعی نورانی کرد». [۱۱۱۸]

مخالفت با بدعت

ابن ابی شیبه از عبدالرازق روایت کرده است: ابن عمر نماز تراویح را به جماعت نمی‌خوانده است. [۱۱۱۹].
مجاهد می‌گوید: «کسی نزد ابن عمر آمد و گفت: آیا در ماه رمضان نماز تراویح را

[صفحه ۴۱۸]

به جماعت بخوانم؟ عمر پرسید: آیا می‌توانی قرآن بخوانی؟ گفت: آری. گفت: آیا می‌خواهی چون دراز گوش ساکت باشی؟ در خانه نماز بخوان. [۱۱۲۰].

ربیع می‌گوید: «شافعی نماز تراویح را با مردم نمی‌خواند، بلکه در خانه خود به جای می‌آورد.» [۱۱۲۱].
لیب السعید می‌گوید: «مالک، ابویوسف و برخی شافعیان به جای آوردن نماز تراویح را به صورت فرادی و در خانه بهتر می‌دانستند.» [۱۱۲۲].

نهی پیامبر از به جای آوردن نماز مستحبی به جماعت

از جمله اموری که دلالت بر بطلان بجای آوردن نماز تراویح به جماعت دارد، این که در روایات بسیاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را وادار نموده تا نماز نافله را در خانه به جای آورند، زیرا این امر به اخلاص و قبولی نزدیک تر است.
عبدالله بن مسعود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال نمود: نماز مستحبی را در خانه به جای آوردن بهتر است یا در مسجد؟ حضرت فرمود: آیا نمی‌بینی که خانه من چقدر به مسجد نزدیک است، با این وصف من دوست دارم که نمازهایم را در خانه ام به جای آورم، مگر این که نمازهای واجب باشد. [۱۱۲۳].

همچنین آن بزرگوار فرمود: «نماز واجب را باید در مسجد خواند و نماز مستحبی را در خانه.» [۱۱۲۴].
هم چنین آن بزرگوار (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بر شما باد به نماز در خانه هایتان، زیرا بهترین نماز انسان، نمازی است که در خانه خوانده شود، مگر نمازهای واجب.» [۱۱۲۵].

[صفحه ۴۱۹]

نمی‌توان ادعا کرد که این روایات مطلقه، به دستور عمر بن خطاب در نماز تراویح تخصیص می‌خورد، زیرا تخصیص، به دلیل و سند شرعی از جانب معصوم احتیاج دارد، که چنین سندی وجود ندارد.

علمای امامیه بر بدعت بودن به جای آوردن نماز تراویح به جماعت اتفاق کرده و آن را حرام می‌دانند:

۱- سید مرتضی (رحمه الله) می‌گوید: «شکی نیست که نماز تراویح بدعت است.» [۱۱۲۶].

۲- شیخ طوسی (رحمه الله) می‌فرماید: «نافله‌های ماه رمضان به فرادی خوانده می‌شود و جماعت در آن بدعت است.»

شافعی می‌گوید: فرادی خواندن آن برای من دوست داشتنی تر است. دلیل ما اجماع شیعه است در بین ایشان هیچ اختلافی نیست که جماعت در آن بدعت است.

هم چنین زید بن ثابت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است: نماز گزاردن در خانه بهتر است، جز در نمازهای واجب. [۱۱۲۷].

۳- شیخ علی بن محمد قمی می‌گوید: «دلیل ما [بر بدعت بودن آن] اتفاق همه ائمه است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طول زندگی خود نافله‌های ماه رمضان را که تراویح می‌نامند به جماعت نخواند؛ هم چنین اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طول خلافت ابوبکر آن را این گونه نخواندند، تا آن که عمر در عصر حکومتش دستور اقامه جماعت آن را داد و سنت همان است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پایه‌گذاری نموده، و در غیر این صورت بدعت است.» [۱۱۲۸].

۴- علامه حلی (رحمه الله) می‌فرماید: «جمهور «علمای عامه» جماعت در نماز تراویح را جایز دانسته‌اند، چون عمر مردم را وادار ساخت که آن را با «أبی» به جماعت بخوانند. ولی فعل او حجت نیست، چون در دوره پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ابوبکر نبوده است؛ از همین رو عمر

[صفحه ۴۲۰]

آن را بدعتی خوب معرفی نموده است و جماعت اهل سنت آن را به وی نسبت داده‌اند،

و اگر این کار سنت بود، بدعت نمی‌شد.» [۱۱۲۹].

۵- شیخ علی بن یونس عاملی می‌گوید: «به پا داشتن شب‌های ماه رمضان [به نماز] به طور فرادی نزد ما ثابت است، نه به جماعت.» [۱۱۳۰].

۶- شیخ جعفر کاشف الغطاء می‌گوید: «اجماع ائمه است بر این که این عمل بدعت است، حتی خود وی نیز گفت که این عمل بدعت است و بدعت خوبی است، حال آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر بدعتی گمراهی و گمراه در آتش است.» [۱۱۳۱].

۷- محدث بحرانی می‌گوید: «شکی نیست نزد اصحاب ما که جماعت در این نافله حرام است و روایات زیادی در این زمینه وجود دارد.» [۱۱۳۲].

۸- علامه مجلسی (رحمه الله) می‌نویسد: «قرار دادن عدد خاص در شریعت، و سنت جلوه دادن آن بدعت است، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن دستور نداده و آن را به جای نیاورده است.» [۱۱۳۳].

نماز تراویح از دیدگاه امامان شیعه

۱- امام رضا (علیه السلام) فرمود: «به پا داشتن تراویح به جماعت جایز نیست.» [۱۱۳۴].

۲- زراره و محمد بن مسلم و فضیل از حضرت امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) درباره انجام دادن نافله‌های ماه رمضان به

جماعت در شب‌های آن پرسیدند، آن دو بزرگوار فرمودند: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پس از انجام نماز عشاء به خانه می‌رفت، آن‌گاه آخر شب به مسجد می‌آمد و به نماز مشغول می‌گردید. شب اول ماه رمضان، طبق روال همیشگی به مسجد آمد، عده‌ای پشت سر آن حضرت به صف ایستادند، حضرت آنان را رها ساخت و به خانه بازگشت. این رویش تا سه شب تکرار گردید؛ در روز چهارم آن حضرت بر

[صفحه ۴۲۱]

فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! به جماعت خواندن نماز نافله در شب‌های ماه رمضان بدعت است. نماز ضحی بدعت است. آگاه باشید که در شب‌های ماه رمضان نماز شب را به جماعت نخوانید. نماز ضحی را نخوانید که آن نافرمانی خداست. آگاه باشید که هر بدعتی گمراهی است، و سرانجام هر گمراهی دوزخ خواهد بود! آن‌گاه حضرت از منبر پایین آمد، در حالی که می‌فرمود: انجام دادن سنت گرچه کم باشد از بدعت فراوان بهتر است». [۱۱۳۵].

۳- امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هنگامی که حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام) به کوفه آمدند، به حسن بن علی (علیه السلام) دستور دادند که در بین مردم اعلام کنند که ادای نماز [نافله] در ماه رمضان با جماعت ممنوع است. مردم وقتی که این سخن را شنیدند، فریاد برآوردند: «وا عمراه، وا عمراه». امیرمؤمنان (علیه السلام) پرسید: این سروصدا چیست؟ امام حسن (علیه السلام) عرض کرد: ای امیر مؤمنان! فریاد "وا عمراه" سر داده اند. حضرت فرمود: به آنان بگو بخوانند». [۱۱۳۶].

۴- سلیم بن قیس از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: «... به خدا سوگند! دستور دادم که مردم در ماه رمضان جز بر نمازهای واجب، جماعتی را برپا نسازند، و به ایشان گفتم که ادای نافله‌ها به جماعت بدعت است؛ برخی از لشکریانم فریاد برآوردند که ای اهل اسلام! سنت عمر تغییر کرد، او ما را از نمازهای نافله ماه رمضان باز می‌دارد، تا آن‌جا که ترسیدم در لشکرگاه سر به شورش نهند». [۱۱۳۷].

توجیبات اهل سنت

علمای اهل سنت هنگام مواجهه با این مسئله در صدد برآمده اند تا برای آن از هر طریق ممکن استدلال کنند که ما در این جا به برخی از ادله و جواب آنها اشاره می‌کنیم:

۱- عایشه می‌گوید: «نیمه شبی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از منزل خارج گردید و برای ادای نماز به مسجد رفت، عده‌ای به او اقتدا کردند. مردم ماجرا را در روز به دیگران بازگو

[صفحه ۴۲۲]

نمودند، تا آن‌که سه شب گذشت و مسجد پر از جمعیت شد. در روز چهارم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پس از ادای نماز صبح رو به مردم کرد و فرمود:

«... می‌ترسم که این کار بر شما واجب گردد و نتوانید. و رسول خدا در حالی از دنیا رفت که مسئله بر همان منوال باقی مانده بود».

[۱۱۳۸].

جواب:

الف) دلالت حدیث ناتمام است و معلوم نیست که جریان در ماه رمضان بوده باشد.

ب) بر فرض وقوع این امر در ماه مبارک رمضان، ماجرا پایانی دارد که در روایات اهل بیت (علیهم السلام) آمده است، و آن عبارت از نهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بدعت دانستن این کار است. [۱۱۳۹].

ج) حدیث ضعف سند دارد، چون در طریق او یحیی بن بکیر است که مورد تضعیف واقع شده است. [۱۱۴۰].

د) این احتمال با تعبیر عمر به «نعمت البدعة» سازگاری ندارد.

۲- به حدیث ابن وهب از ابی هریره استدلال شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مسجد شد، دید مردم در ماه رمضان گوشه ای از مسجد مشغول خواندن نمازند. پرسید: چه نمازی است؟ عرض شد: گروهی هستند که به امامت ابی بن کعب نماز می خوانند. حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: به حق رسیده اند و کار خوبی انجام می دهند. [۱۱۴۱].

جواب:

الف - در این حدیث، نوع نماز مشخص نشده است.

ب - ابن حجر بعد از نقل حدیث آن را از دو جهت تضعیف نموده است: جهت اول

[صفحه ۴۲۳]

آن که در سند آن مسلم بن خالد است که تضعیف شده، و جهت دیگر این که در حدیث آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را بر ابی بن کعب جمع کرد، درحالی که معروف آن است که عمر این کار را کرده است. [۱۱۴۲].

۳- ممکن است کسی ادعا کند که استحباب به جماعت خواندن نماز تراویح را می توان با حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) ثابت نمود که فرمود: «علیکم بستتی و سنّة الخلفاء الراشدين بعدی، تمسکوا بها و عضوا علیها بالنواجذ». [۱۱۴۳] بر شما باد بر سنت من و سنت خلفای راشدین پس از من، و به آن چنگ زده و ثابت قدم باشید.

جواب:

الف) این حدیث با تمام طُرُقش ضعیف است؛ همان گونه که در جای خود به اثبات رسیده است.

ب) بر فرض صدور، سخن در مصداق خلفای راشدین است. خلفای راشدین کسانی هستند که به دستور خداوند و توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مقام امامت و ولایت منصوب گردیدند، که همان دوازده امام (علیهم السلام) می باشند، به خصوص آن که تعبیر خلفای راشدین بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اصطلاح شد.

بدعت چیست؟

بدعت در لغت به معنای ایجاد چیزی تازه و جدید است. البته نوآوری لازمه زندگی بشری است و رشد و ترقی را فراهم می سازد؛ ولی در اصطلاح به معنای ورود عنصری غیردینی در مجموعه آموزه های الهی به نام دین می باشد. روشن است که بدعت حرام است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر بدعتی گمراهی، و هر گمراهی در آتش است». [۱۱۴۴].

[صفحه ۴۲۴]

توضیح آن که: دست بشر از نوآوری در احکام الهی کوتاه است؛ به این دلیل که

عبادات توقیفی است نه اختراعی، و کیفیت انجام دادن آن از جانب شارع مقدس صادر می‌گردد و اگر دست بشر در آن باز گردد دین خدا دستخوش انحراف قرار گرفته و دیری نمی‌گذرد که به تحریف گرفتار می‌آید. سید مرتضی (رحمه الله) می‌گوید: «ما نمی‌توانیم بر اساس مصلحت سنجی، در دین نوآوری داشته باشیم، زیرا این کار بدون هیچ اختلافی جایز نبوده و حلال نیست.» [۱۱۴۵].

عده‌ای از علمای اهل سنت بدعت در کلام عمر را به معنای لغوی آن گرفته‌اند. این توجیه صحیح نیست، زیرا دایره آن شامل احکام دین نمی‌شود، و بی‌شک نماز از عبادت‌های دینی است و هرگونه نوآوری در آن، بدعت اصطلاحی است. دسته‌ای دیگر بدعت را به پنج قسم: حرام، مستحب، مباح، مکروه و حرام تقسیم کرده‌اند. بر این اساس، بدعت در نماز تراویح را بدعت حسن دانسته‌اند. این تقسیم نادرست است، زیرا در اصطلاح شرع، بدعت جز ابداع حکمی که بر مبنای شرع نیست، معنایی ندارد؛ چنین فعلی حرام و مبعوض شارع است. در این صورت چگونه می‌توان آن را بدعت حسن نامید؟ مرحوم شهید می‌فرماید: «بدعت در نزد ما جز بر قسم حرام استعمال نمی‌گردد.» [۱۱۴۶].

کلامی از شرف الدین

وی در آخر بحث تراویح می‌فرماید: «اینان چنین پنداشته‌اند که عمر با نماز تراویح اش آنچه را که خدا و پیامبر از حکمت آن غافل بوده‌اند، تدارک نموده است؛ در صورتی که خود سزاوارترند از حکمت خداوند در قوانین و نظاماتش غافل باشند. کافی است که در ردّ به جماعت گزاردن نمازهای مستحبی ماه رمضان بگوییم: خداوند خواسته است بندگانش در دل شب‌ها با وی خلوت کنند و در پیشگاهش گریه و زاری

[صفحه ۴۲۵]

نمایند و با مناجات و راز و نیاز با وی حوایج و گرفتاری‌های خود را عرضه بدارند و چشم به رحمت و امید به مرحمت ذات اقدس او داشته باشند و بدانند که پناهگاهی جز او ندارند، و نجات دهنده ایشان خدای مهربان است. به همین جهت، خداوند سبحان مستحبات را از قید جماعت رها ساخته است تا بندگان بتوانند به تنهایی آن طور که می‌خواهند به خدا نزدیک شوند و در پیشگاه وی بنالند...

دیگر این که، رهاساختن مستحبات از قید جماعت باعث می‌شود که خانه‌ها از برکت و شرافت نماز خواندن خالی نشود و لذت و نشاط تربیتی آن محفوظ بماند، تا از این راه فرزندان به پیروی از پدران و مادران و نیاکان خود راه دین داری و مسلمانی را بیاموزند...» [۱۱۴۷].

[صفحه ۴۲۶]

نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی

این موضوع، از جمله مسائل مورد اختلاف بین مسلمین از طرفی، و وهابیون از طرفی دیگر است. مسلمانان از آن جا که وجود اولیای الهی را در حیات و مرگشان، و نیز بقعه و بارگاه و قطعه زمینی که آنها را در خود دارد، متبرک می دانند. از طرفی دیگر، توسل به اولیای الهی را در حال حیات و ممات جایز می دانند، نمازشان را در کنار قبور اولیای الهی می خوانند تا خداوند متعال لطف کرده به برکت آنان شیطان و وسوسه هایش را از آنها دور کرده و تمام توجهشان مشغول خدا گردد، و نمازی با اخلاص و توجه از آنها صادر گردد، در مقابل، وهابیون با این عمل به مخالفت برخاسته و آن را تحریم کرده اند، اینک مطلب را پی می گیریم تا حکم آن روشن گردد.

فتاوی وهابیان

۱- ابن تیمیه می گوید: «صحابه عادتشان بر این بود هنگامی که کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) می آمدند بر او سلام می دادند، ولی هنگامی که می خواستند دعا کنند رو به قبر شریف دعا نمی کردند، بلکه از قبر منحرف شده و رو به قبله دعا می نمودند، مانند سایر بقعه ها، از همین رو هیچ یک از ائمه سلف ذکر نکرده اند که نماز کنار قبور و در مشاهد مستحب و افضل است، بلکه همه اتفاق نموده اند بر این که نماز در مساجد و خانه ها افضل از کنار

[صفحه ۴۲۷]

قبور انبیا و صالحین است؛ چه آن قبر مشهد نامیده شده باشد یا خیر». [۱۱۴۸].
وی در جای دیگر می گوید: «نماز در کنار قبور مشروع نیست و نیز قصد مشاهد کردن برای عبادت در آن مکان ها از قبیل نماز، اعتکاف، استغاثه و ابتهاج و نحو این افعال مشروع نیست و کراهت دارد. بلکه عده زیادی نماز را به جهت نهی که به آن خورده باطل می دانند...» [۱۱۴۹].

۲- ابن قیم جوزیه می گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) نهی کرده از نماز خواندن در کنار قبور، ولی اکثر مردم در کنار قبور نماز می خوانند...» [۱۱۵۰].

۳- محمد بن عبد الوهاب می گوید: «هیچ یک از ائمه پیشین ذکر نکرده اند که نماز کنار قبور و مشاهد مستحب و افضل است، بلکه همه اتفاق دارند بر این که نماز در مساجد و خانه ها افضل از مقابر اولیا و صالحین است». [۱۱۵۱].

۴- شیخ عبد العزیز بن باز می گوید: «نماز در کنار قبور بدعت و از وسایل شرک است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اجعلوا من صلاتکم فی بیوتکم و لا تتخذوها قبوراً» این حدیث دلالت دارد که در کنار قبور نباید نماز خواند و تنها نماز را باید در مساجد یا خانه به جای آورد...» [۱۱۵۲].

تبرک برخی از زمین ها و بقعه ها

از آیات و روایات استفاده می شود که برخی از زمین ها و بقعه ها مبارک اند و بر زمین ها و بقعه های دیگر ترجیح دارند و در مقابل، برخی از زمین ها و بقعه ها غیر مبارکند و باید از آنها پرهیز نمود.

أ- آیات:

خداوند متعال می فرماید: " إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِنَكَّةٍ مُّبَارَكًا

[صفحه ۴۲۸]

وَهْدَىٰ لِلْعَالَمِينَ. [" ۱۱۵۳] و نیز می فرماید: " وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ [" ۱۱۵۴] هم چنین می فرماید: " وَنَجِّنَاهُ وُلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ [" ۱۱۵۵] خداوند درباره حضرت موسی (علیه السلام) می فرماید: " إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى [" ۱۱۵۶] و نیز در خطاب به او می فرماید: " فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى [" ۱۱۵۷] در آیه ای درباره سلیمان (علیه السلام) آمده است: " وَلَسَلِيمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا [" ۱۱۵۸] هم چنین در مورد پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) می فرماید: " سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ. [" ۱۱۵۹] .

ب - روایات:

گاهی قطعه های زمین همانند بنیان آنها متصف به صفت شقاوت و سعادت می شوند:

۱ - بخاری به سندش از عبدالله بن عمر نقل می کند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) هنگامی که از سرزمین ثمود می گذشت فرمود: «به سرزمین هایی داخل نشوید که صاحبان آنها به خود ظلم نمودند تا شما نیز همانند آنان به مصیبت مبتلا نگردید، مگر در حالی که گریانید. آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سر مبارک را پوشانید و به سرعت از آن وادی گذر نمود. [۱۱۶۰] .

۲ - هم چنین بخاری به سندش نقل می کند که علی (علیه السلام) از نماز خواندن در سرزمین فرو رفته بابل کراهت داشت. [۱۱۶۱] .

۳ - حلبی در سیره خود نقل می کند: اجماع امت بر این است که مکانی که اعضای

[صفحه ۴۲۹]

شریف پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در بر گرفته بهترین قسمت روی زمین است؛ حتی بهتر از موضع کعبه شریفه. برخی دیگر گویند: افضل قسمت های روی زمین است حتی از عرش الهی. [۱۱۶۲] .

۴ - سمهودی شافعی در بحث تفضیل سرزمین مدینه بر سرزمین های دیگر می گوید: جهت دوم آن که: این سرزمین مشتمل بر قطعه زمینی است که به اجماع امت بر سایر قطعه ها برتری دارد و آن همان قطعه ای است که بدن شریف پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در بر گرفته است. [۱۱۶۳] .

۵ - هم چنین نقل کرده که مردم بعد از فوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می آمدند و از خاک قبر حضرت (صلی الله علیه وآله) به جهت تبرک برمی داشتند و با خود می بردند: عایشه به جهت آن که بدن پیامبر (صلی الله علیه وآله) نمایان نگردد دستور داد دور قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) دیواری کشیده شود. [۱۱۶۴] .

دلیل جواز بارحان

۱ - کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) یا یکی از اولیای الهی نیز یکی از زمین ها و بقعه هایی است که اسم زمین و بقعه بر آن صادق است و نماز و دعا در هر مکانی مباح و جایز است، که این مکان نیز یکی از آنهاست.

۲ - خداوند متعال می فرماید: " وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا "

[۱۱۶۵] «و اگر هنگامی که گروه منافق بر خود به گناه ستم کردند از کردار خود به خدا توبه کرده و به تو رجوع می کردند که بر آنها استغفار کنی و از آمرزش خواهی، البته در این حال خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند».

کلمه " جاؤوک (شامل زمان حیات و ممات پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر دو می شود و انسان همان گونه که در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) گناه کار بود، بعد از وفات او نیز گناه کار است، لذا احتیاج به واسطه ای دارد تا به او توسل کند و خداوند با استغفار او گناهانش را بیامرزد. حال چه

[صفحه ۴۳۰]

اشکالی دارد نماز و دعا که در آن استغفار است در کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و در حضور آن حضرت انجام گیرد تا از برکات او گناهان ما آمرزیده شود.

۳- بی شک نماز در مقابر به جهت عبادت صاحب قبر و قبله قرار دادن آن شرک است، ولی هیچ مسلمانی این چنین نیتی ندارد، بلکه هدفش از این عمل، تنها تبرک جستن از آن بقعه و مکان است، زیرا نماز و دعا در آن مکان شریف ثواب بیشتری دارد و اگر این چنین نبود، چرا عمرو ابابکر وصیت نمودند تا در جوار پیامبر (صلی الله علیه و آله) دفن شوند؟ مگر به غیر جهت تبرک بود؟ نماز گزار هم به همین نیت در جوار قبور اولیای الهی نماز می خواند. در قصه اصحاب کهف، به چه دلیل مؤمنان و موحدان ساختن مسجد را بر روی اصحاب کهف پیشنهاد دادند؟ مگر برای غیر این جهت بود که واجبات دینی شان را جوار آنان انجام دهند تا عملشان متبرک گردد. لذا زمخشری در ذیل آیه می گوید: «پیشنهاد به این جهت بود که مسلمین در آن مکان نماز گزارده و به مکان آنان تبرک بجویند.» [۱۱۶۶] همین بیان را نیز نیشابوری در تفسیر خود آورده است.

خداوند متعال قصه اصحاب کهف و پیشنهاد موحدان را نقل می کند، ولی سکوت کرده و پیشنهاد آنان را رد نمی کند، این خود دلیل بر مشروعیت عمل و پیشنهاد آنان است.

۴- قرآن کریم به حجاج امر می کند که نزد مقام ابراهیم (علیه السلام) نماز به جای آورند. مقام ابراهیم (علیه السلام) همان صخره ای است که آن حضرت بر روی آن برای ساختن کعبه می ایستاده است. خداوند متعال می فرماید: " وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأُمَّنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ؛ [۱۱۶۷] «و به یاد آور زمانی که کعبه را مقام امن و مرجع امر دین گردانیدیم و امر شد که مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خدا قرار دهید».

می دانیم که نماز خواندن در این مکان برای تبرک به مقام ابراهیم (علیه السلام) است.

۵- سیوطی در باب احادیث معراج می گوید: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه، طور سینا و بیت لحم شد و در آن مکان ها نماز خواند. جبرئیل به او عرض کرد: ای رسول خدا! آیا

[صفحه ۴۳۱]

می دانی کجا نماز می گذاری؟ تو در شهر طیبی نماز خواندی که هجرت به سوی آن بود. تو در طور سینا نماز گزاردی؛ مکانی که خداوند با موسی سخن گفت. تو در بیت لحم نماز گزاردی؛ مکانی که عیسی متولد شد. [۱۱۶۸].

پس بیت لحم به دلیل ولادت حضرت عیسی (علیه السلام) در آن، متبرک است، لذا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در آن مکان نماز می گزارد، حال چه فرقی بین زادگاه و مقبره است؟

۶- مسلمین در ایام حج در حجر اسماعیل نماز می گزارند، در حالی که آن مکان مدفن اسماعیل و هاجر است، حال چه فرقی بین اسماعیل و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است؟

۷- اگر نماز در کنار قبر اشکال دارد، چرا عایشه تا آخر عمر در کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به زندگی خود ادامه داد؟ و در آنجا نماز به پاداشت؟

مگر نبود که فاطمه زهرا (علیها السلام) - آن زنی که طبق نص پیامبر (صلی الله علیه و آله): خدا به رضایت او راضی و به غضب او غضبناک می شود - هر جمعه به زیارت قبر حمزه می آمد و در کنار قبر نماز به جای می آورد؟

۸- مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مسجد «خیف» نماز به جای نیاورد، در حالی که در حدیث است که آن مسجد مدفن هفتاد پیامبر خداست؟

طبرانی به سند صحیح از ابن عمر نقل می کند که در مسجد «خیف» هفتاد پیامبر مدفون است. [۱۱۶۹].

۹- مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در کنار قبر ابراهیم (علیه السلام) نماز به جای نیاورد؟

ابوهریره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: «هنگامی که جبرئیل مرا به بیت المقدس آورد و به قبر ابراهیم (علیه السلام) گذر داد، گفت: ای پیامبر خدا! فرود آی تا دو رکعت در این مکان نماز گذاریم، زیرا این جا قبر پدرت ابراهیم (علیه السلام) است. سپس مرا وارد بیت لحم نمود و گفت: فرود آی تا در این مکان نیز دو رکعت نماز گذاریم، زیرا برادرت عیسی (علیه السلام) در این مکان متولد شده است. [۱۱۷۰].

[صفحه ۴۳۲]

۱۰- مسلمانان در طول تاریخ سعی داشته اند تا به این سنت عمل کرده و نماز خود را در کنار قبور اولیای الهی به جای آورند، و هیچ گاه به ذهن کسی نیامده که این عمل حرام یا مکروه است.

منصور عباسی روزی از مالک بن انس - امام مالکی ها - در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال کرد: «ای ابا عبدالله آیا به طرف قبله قرار گذارم و دعا کنم؛ یا روی به رسول خدا کرده و دعا نمایم؟»

مالک در جواب گفت: چرا روی خود را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر می گردانی، در حالی که او وسیله تو و پدرت آدم به سوی خدا تا روز قیامت است؟ بلکه روی خود را به طرف او بنما و او را شفیع قرار ده تا خداوند شفاعت او را در حق تو قبول کند. [۱۱۷۱].

فتاوی فقهای عامه

با مراجعه به کتاب های فقهی اهل سنت - غیر از وهابیان - پی می بریم که همگی قائل به جواز برپایی نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی اند:

۱- در کتاب المدونه الکبری آمده است: «مالک به نماز گزاردن در مقبره اشکال نمی گرفت، بدین صورت که کسی در مقبره نماز بخواند، در حالی که جلو و عقب و راست و چپ او قبر باشد. و نیز می فرمود: به من خبر رسیده که برخی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مقبره نماز می خواندند.» [۱۱۷۲].

۲- عبدالغنی نابلسی در کتاب الحدیقه الندیة می گوید: «اگر کسی مسجد خود را کنار قبر صالحی قرار دهد و در آن جا به جهت تبرک، نه تعظیم به صاحب قبر و توجه به او، نماز گزارد، اشکالی ندارد، زیرا مرقد اسماعیل کنار حطیم از مسجد الحرام است، در

حالی که آن موضع بهترین مکان برای نماز است.» [۱۱۷۳].

۳- خفاجی در شرح الشفا می‌گوید: «رو به پیامبر (صلی الله علیه وآله) و پشت به قبله بودن هنگام

[صفحه ۴۳۳]

دعا، مذهب شافعی و جمهور اهل سنت است و از ابی حنیفه نیز نقل شده است.» [۱۱۷۴].

۴- ابن الهمام از علمای حنفیه می‌گوید: «آنچه از ابوحنیفه نقل شده که او رو به قبله و پشت به قبر رسول (صلی الله علیه وآله) دعا می‌کرد مردود است، زیرا خلاف سنت است... کرمانی هم در این زمینه می‌گوید: مذهب ابوحنیفه - که رو به قبله بودن است - باطل است، زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) در ضریح خود زنده است و زائرینش را می‌شناسد...» [۱۱۷۵].

بررسی ادله وهابیون

وهابیون به دو دسته دلیل بر حرمت و عدم مشروعیت نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی تمسک کرده‌اند: روایات و اصول. الف) روایات:

البانی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل کرده که فرمود: «نماز را به سوی قبر و روی قبر نخوانید.» [۱۱۷۶].
جواب:

اولاً: وهابیون نمی‌توانند به منقرضات حدیثی خود بر ردّ عمل دیگران استناد کنند، همان‌گونه که ابن حزم در الفِصَل [۱۱۷۷] می‌گوید: ما نمی‌توانیم علیه شیعه به روایات خود تمسک کنیم، زیرا آنان ما را تصدیق نمی‌کنند، همان‌گونه که آنان نیز نمی‌توانند به روایاتشان بر ما استدلال نمایند.»

ثانیاً: طبق نصّ حدیث، نماز خواندن به طرف قبور و تعظیم آنها از آن جهت نهی شده، موجب شرک و غلوّ در دین است، ولی اگر نماز صرفاً به جهت تبرک باشد اشکالی ندارد.

بیضاوی در تفسیر خود می‌گوید: «یهود و نصاری در عصر پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر قبر انبیای

[صفحه ۴۳۴]

خود به جهت تعظیم آنان سجده می‌کردند و آن قبرها را قبله خود قرار داده و به طرف آن نماز می‌گزاردند و در حقیقت آنها را بت‌های خود قرار می‌دادند، لذا پیامبر (صلی الله علیه وآله) آنان را لعن کرده و مسلمین را از امثال این اعمال باز می‌داشت.» [۱۱۷۸].

حال اگر کسی در کنار قبور اولیای الهی نماز و دعا بخواند، نه به نیت توجه و تعظیم به آنها، بلکه از آن جهت که این بقعه متبرک است و انسان در این بقعه - به دلیل این که در جوار ولیّ خداست، کسی که داعی توحید بوده و... - می‌تواند با توجه و اخلاص بیشتری نماز بخواند، نه تنها اشکالی ندارد، بلکه راجح است.

ب- اصول:

برخی همانند شیخ عبد‌العزیز بن باز به قاعده سدّ ذرائع تمسک کرده و می‌گویند: از آن جا که نماز و دعا کنار قبور اولیا راهی به سوی شرک است و ممکن است انسان را در برخی از موارد در خطّ شرک قرار دهد، باطل و حرام است. [۱۱۷۹].

جواب:

در بحث اصول به اثبات رسیده که ذریعه و وسیله حرام مطلقاً حرام نیست، بلکه مقدمه ذریعه موصله حرام است. در مورد بحث، نماز و دعایی که به شرک منجر شود حرام است، ولی نماز و دعاهایی که هرگز این نتیجه را به همراه ندارد، نه تنها حرام و باطل نیست، بلکه جایز و مستحب است. و اکثر قریب به اتفاق مردم تنها به قصد تبرک مکان در کنار قبور اولیای الهی نماز می‌گذارند، نه به جهت تعظیم صاحب قبر.

[صفحه ۴۳۵]

تهمت خان الامین

اشاره

از زمان های گذشته شیعه را متهم نموده اند که معتقد است جبرئیل (علیه السلام) در حق خداوند خیانت کرده و به جای آن که رسالت را به علی بن ابی طالب ابلاغ کند آن را بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نازل کرده است. از این رو بعد از سلام نمازشان سه بار، عبارت «خان الامین» را تکرار می‌کنند.

ریشه اتهام

از آیات شریف قرآن و احادیثی که پیرامون آنها رسیده است روشن می‌شود که یهودیان معتقدند جبرئیل در ابلاغ رسالت خیانت نموده است، زیرا خداوند به وی دستور داده بود نبوت را در دودمان اسرائیل قرار دهد، لکن او برخلاف فرمان خدا، آن را در سلسله اسماعیل قرار داد. بنابراین گروه یهود جبرئیل را دشمن دانسته و جمله «خان الامین» (جبرئیل خیانت نمود) را شعار خود قرار دادند و به همین خاطر قرآن در مقام انتقاد از آنان و اثبات بی‌پایگی سخنانشان، جبرئیل را در آیه ذیل به عنوان فرشته «امین» و درست کار معرفی کرد: " نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ؛ [۱۱۸۰]. روح امین، «جبرئیل»، قرآن را بر قلب تو نازل کرد تا از بیم دهندگان باشی. و در آیه دیگر

[صفحه ۴۳۶]

می‌فرماید: " قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ [۱۱۸۱] بگو: هر کس

با جبرئیل دشمنی ورزد، آن فرشته گرامی به اذن خدا، قرآن را بر قلب تو نازل نمود.

از آیات یاد شده و تفسیر آنها به روشنی استفاده می‌شود که گروه یهود جبرئیل را به علت هایی دشمن داشته، او را فرشته عذاب می‌نامیدند و به خیانت در ابلاغ رسالت متهم می‌نمودند.

بنابراین ریشه شعار «خان الامین» از خرافات قوم یهود سرچشمه گرفته است و برخی از نویسندگان جاهل که با شیعه خصومت دیرینه دارند، به طرح این سخن برضد شیعه پرداخته و ناجوانمردانه این اتهام را به شیعه نسبت می‌دهند.

جواب اجمالی

این تصور اشتباه، دلیل بر بی اطلاعی اتهام‌زندگان، از اعتقادات مذهب شیعه است و کسی که به کتاب‌های آن مذهب مراجعه کند، به دروغ و اتهام بودن آن، پی خواهد برد.

جواب تفصیلی

۱- مرجع تحقیق یک اعتقاد، کتاب‌های آن مذهب است که در ابعاد مختلف نوشته شده و می‌توان آن عقیده را از لابلاهای آن کتاب‌ها استخراج نمود و با مراجعه به آنها به ویژه در باب نماز، از این مدّعی خبری نمی‌بینیم. اینک به برخی از کتاب‌های شیعه مراجعه می‌کنیم تا از صحت یا بطلان این اعتقاد، اطلاع یابیم.

الف - شیخ مفید (رحمه الله) می‌فرماید:

«فاذا سلّم بما وصفناه فليرفع يديه حيال وجهه مستقبلاً بظاهرهما وجهه و بباطنهما القبلة بالتكبير و يقول: «الله اكبر»، ثم يخفض يديه الى نحو فخذيه و يرفعهما ثانياً بالتكبير، ثم يخفضهما، و يرفعهما ثالثاً بالتكبير، ثم يخفضهما.» [۱۱۸۲] پس هرگاه سلام

[صفحه ۴۳۷]

نماز را، آن گونه که توصیف کردیم داد، دو دست خود را به جهت تکبیر جلوی صورت خود بگیرد در حالی که ظاهر آن دو به طرف صورت و باطن آن دو به طرف قبله است آنگاه «الله اکبر» بگوید. سپس دو دست خود را به طرف زانو پایین آورد و دوباره آن را برای تکبیر دیگر بلند کرده و پایین آورد و بار سوم نیز آن را تکرار نماید.

در این کلام می‌بینیم شیخ مفید ره که از قدمای علمای امامیه است هیچ سخنی از آن نیت و اعتقاد به میان نیاورده است و اگر لازم یا مستحبّ یا از آداب نماز نزد شیعه بود، باید تذکر می‌داد.

همین مضمون را شیخ طوسی ذکر کرده است. [۱۱۸۳].

ب - ابن ادریس حلی (رحمه الله) می‌نویسد:

«و يستحبّ بعد التسليم و الخروج من الصلاة أن يكبر و هو جالس ثلاث تكبيرات، يرفع بكلّ واحدة يديه الى شحمتي اذنيه، ثم يرسلهما الى فخذيه.» [۱۱۸۴] مستحب است بعد از سلام و خارج شدن از نماز در حالی که نشسته، سه تکبیر بگوید، به این نحو که با هر کدام از تکبیرها دو دست خود را تا آویزه‌های گوش خود بالا برده، آن گاه به طرف دو ران خود رها نماید.

و همین مضمون از ابن براج نیز نقل شده است. [۱۱۸۵].

ج - شهید اول نیز درباره مستحبات تعقیب نماز می‌نویسد:

«و يستحبّ التعقيب مؤكداً، وليبدأ بالتكبير ثلاثاً رافعاً بكلّ واحدة يديه الى اذنيه، ثم التهليل، و الدعاء بالمأثور، و تسبيح الزهراء عليها السلام من أفضله...» [۱۱۸۶] تعقیب بعد از نماز، مستحب مؤکد است. و شروع آن به سه تکبیر است که با هر یک از آنها دست‌ها را تا گوش‌هایش بلند می‌کند، آن گاه لا اله الا الله گفته، سپس دعایی که بعد از نماز وارد است قرائت می‌کند و تسبیح

حضرت زهرا (علیها السلام) را می‌گوید که از افضل

[صفحه ۴۳۸]

تعقیبات نماز است.

همین مضمون را علامه حلی؛ آورده است. [۱۱۸۷].

۲ - شیعه معتقد به نبوت حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله) بوده و آن را رکنی از ارکان دین اسلام می‌داند. شیخ طوسی (رحمه الله) می‌گوید:

«محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم نبی هذه الأمة، رسول الله (صلی الله علیه وآله)، بدلیل أنه ادعی النبوة و ظهر المعجز علی یده كالقرآن، فيكون نبياً حقاً». [۱۱۸۸] محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم پیامبر این امت و رسول خداوند است؛ به دلیل آن که ادعای نبوت نموده و معجزاتی از قبیل قرآن به دستش ظاهر گشت پس پیامبری بر حق است. و نیز می‌فرماید: «نبینا محمد (صلی الله علیه وآله) خاتم الانبياء و الرسل بدلیل قوله تعالی: " ما كان مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ. »

و می‌فرماید: «محمد (صلی الله علیه وآله) اشرف الانبياء و الرسل بدلیل قوله (صلی الله علیه وآله) لفاطمه (علیها السلام): «ابوك خير الانبياء، وعلك خير الأوصياء». [۱۱۸۹].

۳ - شیعه تشهد به شهادتین را از واجبات نماز می‌داند که تعمد در ترک آن موجب بطلان نماز است. شیخ طوسی (رحمه الله) می‌نویسد:

و يستحب ان يقول في التشهد الأخير: «بسم الله و بالله و الأسماء الحسنی کلها لله. اشهد أن لا إله الا الله وحده لا شريك له و أشهد أن مُحَمَّدًا عبده و رسوله...». [۱۱۹۰] و به همین مضمون در کتاب های دیگر فقهی، باب تشهد وارد شده است و معلوم است که شیعه اعتقاد خود به رسالت و نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را در تشهد نماز اقرار می‌کند.

۴ - شیعه جمیع ملائکه؛ از جمله جبرئیل را معصوم می‌داند.

[صفحه ۴۳۹]

شیخ صدوق (رحمه الله) می‌فرماید:

«اعتقادنا فی الانبياء و الرسل و الأئمة و الملائكة أنهم معصومون مطهرون من كل دنس و أنهم لا یذنبون ذنباً لا صغيراً و لا كبيراً» [۱۱۹۱]؛ اعتقاد ما در حق پیامبران و امامان و ملائکه آن است که معصوم و پاک از هر پلیدی هستند و هیچ گناه کوچک یا بزرگ انجام نمی‌دهند.

شیخ مفید (رحمه الله) نیز درباره ملائکه می‌فرماید:

«و اقول أنهم معصومون مِمَّا یوجب لهم العقاب بالنار، و علی هذا القول جمهور الامامية» [۱۱۹۲]؛ من می‌گویم که ملائکه از هر کاری که موجب عقاب در آتش باشد، معصوم اند و این، قول جمهور امامیه است.

فیض کاشانی (رحمه الله) درباره ملائکه می‌گوید:

«و لا مجال للمعصية فی حقهم، لا یعصون الله ما امرهم». [۱۱۹۳]؛ جای هیچ معصیتی در حق ملائکه نیست و از فرمان الهی سرپیچی نمی‌کنند.

شیخ حرّ عاملی (رحمه الله) نیز می‌فرماید:

«انّ الملائكة معصومون من كل معصية». [۱۱۹۴]؛ ملائکه از هر گناهی در امان اند.

علامه طباطبایی (رحمه الله) نیز می‌فرماید:

«انّ الملائكة نوع من خلق الله تعالى، لا تأخذهم غفلة عن مقام ربهم، ولا يطرأ عليهم ذهول ولا سهو ولا نسيان، ولا يشغلهم عنه شاغل، و هم لا يريدون الا ما يريد الله سبحانه» [۱۱۹۵]؛ همانا ملائکه نوعی از خلق خداوند متعال اند که هیچ گونه از مقام ربّشان غافل نمی‌شوند و هم چنین هیچ گونه بی‌توجهی و سهو و فراموشی بر آنان عارض نمی‌شود. چیزی آنان را از خدا باز نمی‌دارد و غیر از آنچه خدا می‌خواهد اراده نمی‌کنند.

[صفحه ۴۴۰]

اگر به اعتقاد شیعه، جبرئیل در نزول وحی خیانت کرده است، هیچ گاه تصریح به عصمت او نمی‌کند.

۵- صراحت کلمات شیعه در احترام و تعظیم به جبرئیل.

علامه طبرسی (رحمه الله) در تفسیر قول خداوند متعال: "نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ؛" [۱۱۹۶] می‌فرماید: «یعنی جبرئیل (علیه السلام) و هو امین وحی الله، لا یغیّره و لا یبدّله.» [۱۱۹۷]؛ جبرئیل که امین وحی خداست، آن را تغییر نداده و تبدیل نمی‌کند.

علامه طباطبایی (رحمه الله) نیز در تفسیر آیه می‌فرماید:

«المراد بالروح الامین هو جبریل ملک الوحی... و قد وصف الروح بالامین، للدلالة على انه مأمون في رسالته منه تعالى الى نبيّه (صلى الله عليه وآله) لا یغیّر شیئاً من کلامه تعالى بتبدیل او تحریف، بعد او سهو او نسیان، كما انّ توصیفه فی آیه اخرى بالقدس یشیر الى ذلك.» [۱۱۹۸]؛ مراد از روح الامین همان جبرئیل فرشته وحی است... و این که خداوند او را به «امین» توصیف کرده به آن جهت است که او امین وحی الهی در فرستادن آن به پیامبر (صلى الله عليه وآله) بوده و هیچ تغییری [اعم از] تبدیل یا تحریف، به طور عمد یا سهو یا نسیان انجام نداده است. همان گونه که در آیه دیگر، جبرئیل را به تقدس توصیف نموده که آن هم به همین معنا اشاره دارد.

بررسی روایت شعبی

ابن تیمیه در کتابهای خود علی‌الخصوص «منهاج السنّة» شدیداً بر شیعه حمله کرده و آنان را به صفات ناشایستی متهّم ساخته است، و نیز اتهاماتی بر آنان وارد ساخته و در آنها استناد به روایاتی جعلی نموده است. از آنجمله با استناد به روایت شعبی، شیعه را با یهود مقایسه کرده است. او می‌گوید:

«ابو حفص بن شاهین در کتاب اللطف فی السنّة، از محمّد بن ابی القاسم بن

[صفحه ۴۴۱]

هارون از احمد بن ولید واسطی، از جعفر بن نصیر طوسی واسطی، از عبدالرحمن بن مالک بن مغول، از پدرش از شعبی نقل کرده که او می‌گوید: من شما را از این هواهای گمراه کننده برحذر می‌دارم که شرّ آنها رافضه است، آنان با رغبت و میل داخل اسلام نشدند، بلکه به جهت نابودی و تعرّض بر آن، اسلام را پذیرفتند...

آنگاه در صدد تشابه بین رافضه و یهود برآمده و جوهی از شباهتها را به خیال خود که دروغ و تهمت‌ی بیش نیست - بین این دو دسته نقل می‌کند، از آنجمله اینکه: یهود در صدد وارد کردن نقص و عیب بر جبرئیل برآمده و او را از بین ملائکه دشمن خود می

دانند، همانگونه که رافضه می گویند: جبرئیل به اشتباه وحی را بر محمد نازل کرده است... [۱۱۹۹].

پاسخ:

اولاً: این حدیث با تعدّد سندهای آن از شعبی، به جهت وقوع عبدالرحمن بن مالک بن مغول ضعیف است، همانگونه که ابن تیمیه در آخر کلامش به آن اشاره کرده است. و نیز عده ی دیگری از علمای اهل سنت و رجالین آنها او را تضعیف کرده اند از آنجمله:

- ۱- ابوبکر خلال در «کتاب السنّه»، می گوید: اتفاق علما بر تضعیف عبدالرحمن بن مالک بن مغول است. [۱۲۰۰].
- ۲- ابوعلی صالح بن محمد می گوید: عبدالرحمن بن مالک بن مغول از دروغ گوترین مردم است. [۱۲۰۱].
- ۳- یحیی بن معین می گوید: من او را دیده ام، او شخص ثقه نیست. [۱۲۰۲] و نیز در رابطه با او می گوید: او کذاب است. [۱۲۰۳].

[صفحه ۴۴۲]

۴- احمد بن حنبل می گوید: ما احادیث او را پاره نمودیم. [۱۲۰۴].

۵- محمد بن عمار موصلی می گوید: عبدالرحمن بن مالک بن مغول شخصی بسیار دروغگو و تهمت زننده است، و هیچ کس در این مطلب شک ندارد. [۱۲۰۵].

۶- ابوداود سلیمان بن اشعث می گوید: او کسی است که احادیث جعل می کند.

و نیز ابو زکریا، ابوزرعه، جوزجانی، دارقطنی، بخاری، ابن حبان، سعدی، نسائی و جماعتی دیگر از رجالین اهل سنت او را تضعیف کرده اند. [۱۲۰۶].

ثانیاً: ابن تیمیه در آخر حدیث گرچه متوجه ضعف حدیث به جهت وجود عبدالرحمن بن مالک بن مغول شده ولی در صدد برآمده که ضعف آن را اینگونه جبران کند. او می گوید: «این خبر از عبدالرحمن بن مالک بن مغول از راه های متعددی نقل شده که برخی از آنها برخی دیگر را تصدیق می کند.»

ولی این حرف فاسد است و نمی تواند مشکل ضعف عبدالرحمن بن مالک بن مغول را حلّ کند، زیرا کثرت طرق در نهایت اثبات می کند که این کلام از عبدالرحمن صادر شده است، ولی صحّت روایت او از پدرش و او از شعبی احتیاج به اثبات دارد که با آن توجیه قابل اثبات نیست.

ثالثاً: بر فرض این که خبر صحیح باشد ولی از آن جهت که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل نشده و هیچ یک از صحابه نیز آن را روایت نکرده اند از درجه اعتبار ساقط است. راوی و ناقل این اتهام تنها شعبی است، که کلامش هرگز برای شناخت حقّ حجت نبوده و دلیلی بر آن نیست، خصوصاً آنکه در آن خبر پر از اتهامات و جزافه گویی هایی است که قطعاً شیعه امامیه از آن مبرا است. رابعاً: در آن خبر، شعبی از رؤساء شیعه معرفی شده و راوی حدیث از شعبی به او می گوید: «چيست ردّ تو بر رافضه در حالی که تو رئیس آنان می باشی؟» در حالی که قطعاً

[صفحه ۴۴۳]

می دانیم که شعبی از شیعه نبوده تا چه رسد به اینکه از رؤسای آنها باشد. و این مطلبی است که هر کسی که او را شناخته یا بر

ترجمه و احوال او اطلاع یافته، می‌داند. احدی از کسانی که احوال او را نقل کرده‌اند او را به عنوان شیعی معرفی نکرده‌اند، بلکه او را پیام رسان عبدالملک بن مروان به پادشاه روم معرفی کرده‌اند. [۱۲۰۷] و کسی که از طرف بنی امیه قاضی بوده است.

[صفحه ۴۴۴]

تأمین (آمین گفتن)

اشاره

تأمین به معنای گفتن آمین بعد از قرائت سوره حمد است. طبق نظر اهل بیت (علیهم السلام) نه تنها گفتن آن در نماز مستحب نیست، بلکه موجب بطلان نماز می‌گردد، زیرا کلام آدمی است و دلیلی بر استحباب آن در نماز وجود ندارد. ولی مذاهب دیگر فقهی آن را از سنت‌های نماز دانسته یا مستحب می‌دانند. لذا جا دارد که این مسئله را بررسی نمود و حق مطلب را ادا کنیم.

فتاوی‌ امامیه

- ۱- شیخ مفید (رحمه الله) می‌فرماید: «نباید بعد از قرائت حمد آمین گفت.» [۱۲۰۸].
- ۲- سید مرتضی (رحمه الله) می‌فرماید: «از جمله منفردات امامیه ترک لفظ «آمین» بعد از قرائت فاتحه در نماز است.» [۱۲۰۹].
- ۳- شیخ طوسی (رحمه الله) می‌فرماید: «گفتن آمین موجب بطلان نماز می‌گردد؛ چه پنهانی و چه آشکار، چه قبل از اتمام حمد و چه بعد از آن، برای مأمون و امام در هر حال.» [۱۲۱۰].

[صفحه ۴۴۵]

- ۴- علامه حلی (رحمه الله) می‌فرماید: «آمین در آخر حمد نزد امامیه حرام است و با گفتن آن نماز باطل می‌گردد.» [۱۲۱۱].

فتاوی‌ عامه

نووی در نقل اقوال چنین می‌گوید:

- ۱- رأی ابوحنیفه آن است که امام آمین را بلند و مأموم آهسته بگوید.
 - ۲- از مالک دو روایت نقل شده است: یکی از آنها مثل رأی ابوحنیفه است و دیگر آن که در نماز اصلاً گفته نشود.
 - ۳- رأی شافعی آن است که مأموم به حدی بگوید که تنها خودش بشنود. ولی کلام دیگری که از او نقل شده که باید بلند بگوید.
 - ۴- رأی احمد بن حنبل آن است که برای نماز گزاران مستحب است که به طور جهر آمین بگویند.
- او در آخر، رأی خود را این چنین بیان می‌کند: «مستحب است که هر کس بعد از فاتحه - در نماز یا بیرون از آن - آمین بگوید و در استحباب آن فرقی بین امام و مأموم و کسی که فرادا نماز می‌خواند نیست.» [۱۲۱۲].

توقیفی بودن عبادت‌ها

شکی نیست که نماز جزء عبادات است و اصل در عبادات، توقیفی بودن است، یعنی در مقدار و کیفیت آن باید اذن شارع باشد و خروج از این قاعده مصداق بدعت و تشریح محرم است.

ابن قدامه حنبلی می‌گوید: «عبادات توقیفی است و هیچ جزء یا شرطی از آن با قیاس یا علت تراشی ثابت نمی‌گردد؛ خصوصاً نماز.» [۱۲۱۳].

[صفحه ۴۴۶]

یکی از اجزایی که اهل سنت آن را در نماز مستحب دانسته‌اند «تأمین» بعد از قرائت سوره حمد است که باید بر این ادعا دلیل اقامه نمایند و گرنه منجر به تشریح و بدعتی می‌شود که به طور قطع در اسلام حرام است. لذا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «این نماز صلاحیت ندارد که در آن چیزی از کلام انسان‌ها افزوده شود.» [۱۲۱۴].

کیفیت نماز

با مراجعه به روایاتی که در آنها کیفیت نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بیان کرده‌اند می‌بریم که ذکر از تأمین در آنها نیامده است؛ از جمله روایت ابوحمید ساعدی است که در بیان کیفیت نماز پیامبر می‌گوید: هرگاه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نماز می‌ایستاد دست‌های خود را تا محاذی دو شانه خود بالا می‌برد، آن‌گاه تکبیر می‌گفت تا این که هر عضوی از اعضایش در موضع خود به صورت اعتدال قرار می‌گرفت. سپس قرائت خوانده و تکبیر می‌گفت و هنگام تکبیر دستان خود را محاذی دو کتف خود قرار می‌داد. سپس به رکوع می‌رفت....» [۱۲۱۵].

در این حدیث ابوحمید ساعدی فریض، سنن و مستحبات نماز را به طور مفصل نقل می‌کند، ولی در آن نامی از تأمین به عنوان یک جزء مستحب یا سنت به میان نمی‌آورد.

حکم تأمین نزد اهل بیت

با مراجعه به مصادر روایی اهل بیت (علیهم السلام) پی می‌بریم که آنان به جهت حفظ سنت پیامبر از تحریف شدیداً با اضافه کردن «تأمین» در نماز مخالفت نموده شیعیان را از گفتن آن در آخر قرائت بازداشته‌اند:

۱ - کلینی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: «هرگاه پشت سر امام

[صفحه ۴۴۷]

جماعت مشغول نماز بودی، هنگامی که امام از قرائت حمد فارغ شد بگو: الحمد لله رب العالمین و آمین مگو.» [۱۲۱۶].

۲ - نیز به سند خود از محمد حلبی نقل می‌کند که از امام صادق (علیه السلام) سؤال نمودم: هنگامی که از فاتحه کتاب فارغ شوم آمین گویم؟ حضرت فرمود: هرگز. [۱۲۱۷].

۳- زراره از امام باقر (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: «هرگز هنگامی که از قرائت فارغ شدی آمین مگو و اگر خواستی بگو: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.» [۱۲۱۸].

بررسی روایات تأمین

اشاره

از جمله ادله‌ای که قائلین به مشروعیت تأمین در نماز به آن استدلال نموده اند روایاتی است که می‌توان آنها را به اعتبار روایانش به دو دسته تقسیم نمود:

الف - روایاتی که سند آنها به ابی هریره منتهی می‌شود.

ب - روایاتی که سند آنها به غیر ابی هریره منتهی می‌گردد.

روایات ابی هریره

اشاره

ابوهریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل می‌کند که فرمود: «هرگاه امام به «وَلَا الضَّالِّينَ» رسید بگوید: آمین.» [۱۲۱۹].

نیز ابوهریره از رسول خدا نقل می‌کند که فرمود: «هرگاه امام آمین گفت شما نیز آمین بگوید.» [۱۲۲۰].

هم چنین ابوهریره نقل می‌کند: هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمین می‌گفت تمام کسانی که پشت سر او بودند آمین می‌گفتند، به حدی که صدای ضجه در مسجد بلند می‌شد. [۱۲۲۱].

[صفحه ۴۴۸]

و نیز نقل می‌کند: هرگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله) «غَيْرِ الْمُعْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» را تلاوت می‌نمود، آمین می‌گفت به حدی که کسانی که در صف اول جماعت بودند آن را می‌شنیدند. [۱۲۲۲].

نقد روایات

این روایات از ابوهریره نقل شده که متهم ترین روایان حدیث است.

ذهبی نقل می‌کند که عمر خطاب، ابوهریره را از نقل حدیث منع کرد؛ حتی او را با تازیانه کتک زد و به او گفت: زیاد از پیامبر نقل حدیث کرده‌ای... اگر دست از نقل حدیث از پیامبر برداری تو را به قبیله ات (دوس) تبعید خواهم کرد و یا به سرزمین قرده خواهم فرستاد. [۱۲۲۳].

ابن ابی الحدید از استاد خود ابو جعفر اسکافی نقل می‌کند که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: «آگاه باشید همانا دروغ گوترین مردم - یا فرمود: دروغ گوترین زنده ها - بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ابوهریره دوسی است.» [۱۲۲۴].

ابن قتیبه، حاکم، ذهبی و مسلم از عایشه نقل کرده است که او به مکزّر می‌گفت: «ابو هریره کذاب است. او احادیث فراوانی را

جعل نموده و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده است.» [۱۲۲۵].

تمام بزرگان معتزله و علمای مذهب حنفی روایات او را ردّ نموده و اعلام کرده اند که هر حکم و فتوایی که بر اساس روایتی از طریق ابی هریره صادر شده باشد باطل و غیر قابل قبول است. [۱۲۲۶].

از ابوحنیفه نقل شده که می گفت: «تمام اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزد من ثقه و عادل اند و حدیثی که از طرق آنان به من رسیده صحیح و مورد قبول است، مگر احادیثی که از طریق

[صفحه ۴۴۹]

ابوهریره، انس بن مالک و سمره بن جندب رسیده است که مورد قبول من نیست، بلکه همه آنها نزد من مردود است.» [۱۲۲۷].

روایات غیر ابی هریره

اشاره

روایات غیر ابی هریره در باب تأمین را از کتب مختلف مورد بررسی قرار خواهیم داد:

روایات سنن ابن ماجه

۱- ابن ماجه به سند خود از علی (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که بعد از «وَلَا الضَّالِّينَ» آمین گفت.» [۱۲۲۸].

لکن به تصریح بشار عواد، سندش ضعیف است، زیرا حمید بن عبدالرحمن بن ابی لیلی که حافظه اش جداً ضعیف است در سلسله سند آن قرار دارد. [۱۲۲۹].

شعبه می گوید: من کسی بد حافظه تر از ابن ابی لیلی ندیدم. [۱۲۳۰] نیز در سند حدیث ابن عدی واقع است که ابوحاتم در حق او می گوید: «او شیخی است که به حدیثش احتجاج نمی شود.» [۱۲۳۱].

۲- هم چنین به سند خود از عبدالجبار بن وائل از پدرش نقل می کند که فرمود: من با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز گزاردم، هنگامی که آن حضرت به «وَلَا الضَّالِّينَ» رسید آمین گفت. [۱۲۳۲].

بشار عواد در ذیل این حدیث نیز می گوید: اسناد آن به جهت انقطاع ضعیف است، زیرا عبدالجبار بن وائل از پدرش حدیث نشنیده است. [۱۲۳۳].

[صفحه ۴۵۰]

بخاری می گوید: بعد از وفات پدرش به شش ماه متولد شده است. [۱۲۳۴].

۳- نیز به سند خود از عایشه نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «یهود در هیچ چیزی مانند سلام و تأمین بر شما حسد نورزید.» [۱۲۳۵].

این سند نیز قابل احتجاج نیست، زیرا در طریق آن سهیل بن ابی صالح است که ابن معین حدیث او را حجت نمی داند و ابوحاتم نیز

درباره او می‌گوید: حدیث او نوشته می‌شود، ولی به آن احتجاج نمی‌گردد. [۱۲۳۶].

۴- باز به سند خود از ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا فرمود: «بر هیچ چیزی مانند آمین یهود بر شما حسد نوزید، پس زیاد آمین بگویید.» [۱۲۳۷].

بشار عواد می‌گوید: سند این حدیث نیز جداً ضعیف است بویصری نیز می‌گوید: سند این حدیث ضعیف است، زیرا بزرگان بر ضعف طلحه بن عمرو اتفاق نموده‌اند. پس طلحه بن عمرو متروک الحدیث است و حدیثش جداً ضعیف می‌باشد. [۱۲۳۸].
ابن معین در تاریخش نقل می‌کند: از یحیی شنیدم که می‌فرمود: طلحه بن عمرو ضعیف است. [۱۲۳۹].

روایات ابی داود

۱- ابو داود به سند خود از وائل بن حجر نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که «وَلَا الضَّالِّينَ» تلاوت می‌نمود با صدای بلند آمین می‌گفت. [۱۲۴۰].

لکن در سند او اختلاف است، زیرا ابن القطان سندش را به جهت وجود حجر بن

[صفحه ۴۵۱]

عنبس که فردی مجهول است ضعیف می‌داند. [۱۲۴۱].

۲- نیز به سند دیگر از وائل بن حجر نقل می‌کند که پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز گزاردم که شنیدم پیامبر با صدای بلند آمین گفت و نیز به طرف راست و چپ سلام داد به حدی که سفیدی صورت او را مشاهده نمودم. [۱۲۴۲].
در سند این حدیث نیز علی بن صالح است که صحیح علاء بن صالح است، همانگونه که مزی صاحب تهذیب الکمال می‌گوید. [۱۲۴۳] او کسی است که در وثاقت او اختلاف است. بخاری می‌گوید: او متابعت نمی‌شود. هم چنین ابن المدینی می‌گوید: احادیث منکر را روایت کرده است. [۱۲۴۴].

۳- باز به سند خود از بلال نقل می‌کند که به رسول خدا عرض کردم: از من در گفتن آمین سبقت مگیر. [۱۲۴۵].
در سند این حدیث نیز عاصم احوال است که ضعیف می‌باشد. [۱۲۴۶].

۴- در حدیث دیگری به سندش از ابی زهیر نقل می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: دعای خود را به آمین ختم نمایید؛ زیرا در این صورت به اجابت نزدیک تر است. [۱۲۴۷].

در سند این حدیث نیز ابومصیح مقرائی است که مجهول است، و لذا سند حدیث ناتمام است. [۱۲۴۸].

احادیث سنن ترمذی

۱- ترمذی به سندش از وائل بن حجر نقل می‌کند که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم بعد از

[صفحه ۴۵۲]

قرائت «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» آمین گفت، در حالی که صدای خود را به آن می‌کشید. [۱۲۴۹].

لکن در سند آن «بندار» است که عده ای روایات او را حجت نمی‌دانند و فلاس او را متهم به کذب شدید کرده است. عبدالله

دورقی نیز می‌گوید: یحیی به او توجهی نداشته و او را تضعیف می‌نمود. [۱۲۵۰].

۲- باز به سند دیگر از ابوبکر محمد بن ابان، از عبدالله بن نمیر، از علاء بن صالح اسدی، از سلمه بن کهیل، از حجر بن عنبس، از وائل بن حجر، روایتی به همین مضمون نقل کرده است که معارض با روایت شعبه از سلمه بن کهیل از حجر بن عنبس از علقمه بن وائل از پدرش است، زیرا در ذیل آن آمده است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) با صدای آهسته آمین گفت. [۱۲۵۱].

پس حدیث از حیث متن مبتلا به اضطراب شدید است و اضطراب نیز مضر به اعتبار حدیث می‌باشد.

نتیجه اینکه: تمام روایاتی که در آنها ذکر از تأمین و آمین گفته آمده، اشکال سندی دارد. همچنین روایات از لحاظ دلالت مضطرب می‌باشند زیرا برخی از آنها مربوط به تأمین بعد از فاتحه‌الکتاب در نماز نیست و اصلاً ذکر از نماز در آن روایات نشده است، تنها مطلبی که این گونه روایات دارند آمین گفتن پس از دعا است.

[صفحه ۴۵۳]

تکف (دست بر روی دست گذاردن در حال قیام)

اشاره

موضوع فوق، از جمله مسائلی است که بین مذهب اهل بیت (علیهم السلام) و برخی از مذاهب فقهی دیگر، مورد اختلاف است. این مسئله در بین فقهای اسلامی با تعبیرهای گوناگون مطرح شده است. که گاه از آن به «تکفیر» یعنی پوشاندن دست، و گاه «قبض» یعنی بستن دست‌ها یاد شده است، ولی تمام این تعبیرها به یک معنا اشاره دارد، و آن این است که: نماز گزار در حال قیام دست راست خود را بر روی دست چپ خود قرار دهد، بالای ناف یا پایین آن. ما در این بحث در صدیم با مراجعه به منابع استنباط، حکم مسئله را بررسی کنیم.

تبیین محل نزاع

همه مسلمانان با اختلاف مذاهب شان بر اصل این مسئله اتفاق دارند که تکف در نماز واجب نیست، ولی در عین حال از جهاتی دیگر با یک دیگر اختلاف کرده اند:

۱- برخی مطلقاً قائل به استحباب هستند، چه در نماز واجب و چه در مستحب، که این قول حنفیه، شافعیه و حنابله است. و بنابر نقل نووی: قول ابوهریره و عایشه و برخی دیگر از صحابه، و جماعتی از تابعین، امثال: سعید بن جبیر، نخعی، ابومجد و تعدادی از فقها، از قبیل: سفیان، اسحاق، ابو ثور، داود، و جمهور علما است. [۱۲۵۲].

[صفحه ۴۵۴]

۲- برخی دیگر، قائل به جواز در نماز مستحبی و کراهت در نماز واجب اند. این قول را ابن رشد قرطبی از امام خود مالک نقل کرده است. [۱۲۵۳].

۳- قول سوم تخییر بین وضع و ارسال است. این قول را نووی از اوزاعی روایت کرده است. [۱۲۵۴].

۴- رأی چهارم حرمت و مبطلت برای نماز است که این رأی مشهور امامیه در مسئله می باشد و حتی سید مرتضی (رحمه الله) در آن ادعای اجماع نموده است. [۱۲۵۵].

نووی نقل می کند که عبدالله بن زبیر و حسن بصری و نخعی و ابن سیرین قائل به ارسال بوده و از تکتف منع می کردند. [۱۲۵۶].

روایان احادیث تکتف

اشاره

در کتاب های اهل سنت، روایان «تکتف»، دوازده نفر از صحابه اند که عبارتند از:

سهل بن سعد، وائل بن حجر، هلب طائی، عبدالله بن مسعود، جابر بن عبدالله، علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ابی هریره، غضیف بن حارث، عبدالله بن زبیر، طاووس یمانی، عبدالکریم بن ابی مخارق بصری، محمد بن ابان انصاری، عقبه بن صهبان، غزوان بن جریر، نافع از ابن عمر و ابن جریر ضبّی.

حدیث سهل بن سعد

از سهل بن سعد سه روایت درباره تکتف رسیده است: یکی، در موطأ مالک [۱۲۵۷] و دیگری در مسند احمد و سومی در صحیح بخاری است؛ [۱۲۵۸] به این مضمون «ابوحازم از

[صفحه ۴۵۵]

سهل بن سعد نقل می کند: مردم امر شده اند تا در نماز دست راست را بر روی دست چپ قرار دهند. ابوحازم می گوید: من این مطالب را نمی دانم مگر این که شنیده ام به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده می شود.

نقد حدیث

۱- سهل بن سعد تصریح نکرده که امر کننده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است، بلکه تنها فهم و برداشت ابوحازم است.
۲- راوی اساسی این حدیث مالک بن انس است، در حالی که می بینیم در این قضیه شاگردان مالک اختلاف کرده اند، زیرا ولو جماعتی از شاگردان او قضیه را به همان نحو که در موطأ آمده نقل می کنند، ولی برخی دیگر از شاگردان مالک به شکلی دیگر نقل می کنند.

در کتاب مدونه الکبری چنین آمده است: «و قال مالک فی وضع الیمنی علی الیسری فی الصلاة، قال: لا أعرف ذلک فی الفریضة و کان یکرهه، ولكن فی النوافل اذا طال القيام فلا بأس بذلک یعین به نفسه». [۱۲۵۹].

از این کلام استفاده می شود که مالک بن انس تکتف را در نماز مکروه می داند، مگر در نوافل به جهت رفع خستگی.

حدیث وائل بن حجر

درباره موضوع تکتف هیچده حدیث از وائل بن حجر رسیده است که: یکی از آنها را مسلم، سه مورد را نسائی، سه مورد را ابوداود، یک مورد را ابن ماجه، هشت مورد را احمد بن حنبل و دو مورد دیگر را دارمی در سنن آورده است. [۱۲۶۰] مضمون حدیث چنین

[صفحه ۴۵۶]

است: وائل می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله) را دیدم که هنگام ورود در نماز دست هایش را بالا برده و تکبیر گفت، آن گاه پیراهنش را به خود پیچیده، و دست راست را روی دست چپ گذاشت. و هنگامی که خواست به رکوع رود دو دستش را از میان پیراهن بیرون آورده تکبیر گفته و رکوع کرد.

نقد حدیث

۱- روایات، متن آشفته ای دارند، زیرا در برخی از آنها آمده است: پیامبر (صلی الله علیه وآله) دست راستش را بر روی دست چپ خود گذارد و در دسته ای دیگر ذکر شده است: دست راست خود را روی کف دست چپ و میچ و ساعد خود قرار داد. و در بعضی نقل شده است: دست راست خود را بر دست چپ نزدیک میچ قرار داد. و در برخی دیگر آمده است: دست راست خود را بر پشت دست چپ خود قرار داد. پس حدیث از حیث متن مضطرب است، و پریشانی متن مضرب به حدیث است.

۲- این حدیث حاکی از سنت فعلی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است، و می دانیم که سنت فعلی مجمل است، و لذا دلالت براستحباب ندارد، شاید به جهت خاصی، از قبیل: مرض و سرما حضرت این گونه عمل کرده است. و با وجود این احتمال ها نمی توانیم عمل پیامبر (صلی الله علیه وآله) را حمل بر سنت آن حضرت در نماز نماییم.

احتمال دیگری که در احادیث وائل بن حجر است آن که ممکن است عمل رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به جهت حفظ لباس در حال نماز باشد.

ترمذی از ابوهیره نقل می کند: پیامبر (صلی الله علیه وآله) از افتادن لباس در حال نماز نهی فرموده است. [۱۲۶۱].

۳- در برخی از سندها، نام عبدالله بن جعفر بن نجیح سعدی وجود دارد که بسیاری از رجالیون او را مذمت کرده اند؛ برای نمونه: ابن معین می گوید: او قابل اعتنا نیست.

عمرو بن علی می نویسد: او ضعیف است. ابوحاتم می گوید: احادیث او جداً از منکرات

[صفحه ۴۵۷]

است، از افراد ثقه احادیث منکر نقل می کند. نسایی می نویسد: او متروک الحدیث است، گاهی نیز تصریح به عدم وثاقت او نموده است. [۱۲۶۲].

۴- در برخی از اسناد وائل، نام عاصم بن کلیب کوفی هست که ابن المدینی می گوید: به منفردات او احتجاج نمی شود. [۱۲۶۳].

۵- در برخی دیگر از سندها عبدالله بن رجاء است، که ابن عدی اگر چه او را صدوق دانسته، ولی معتقد است که غلط هایش زیاد است؛ از همین رو احادیثش حجت نیست. [۱۲۶۴].

از هلب طائی هفت حدیث به این مضمون رسیده است، که یکی از آنها را ترمذی، و دیگری را ابن ماجه، و چهار طریق آن را احمد بن حنبل، و یک روایت را نیز عبدالله بن احمد در مسند پدرش اضافه کرده است. [۱۲۶۵].

متن حدیث به حسب روایت ترمذی این گونه است که هلب طائی می گوید: «کان رسول الله (صلی الله علیه وآله) یؤمننا فیأخذ شماله؛ رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برای ما امامت می کرد و دست چپ را با دست راست می گرفت».

نقد حدیث

- ۱- راوی اساسی در این احادیث سماک بن حرب است که در وثاقتش اختلاف شده، لذا برخی او را تضعیف نموده اند. [۱۲۶۶].
- ۲- متن روایت آشفته است، زیرا در برخی از آنها چنین نقل شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دستش را بر سینه خود می گذاشت.

[صفحه ۴۵۸]

- ۳- قبیضه بن هلب بنا به نقل برخی از رجالیون، امثال: ابن المدینی و ابن حجر و نسائی مجهول است. [۱۲۶۷].

حدیث عبدالله بن مسعود

در این خصوص از عبدالله بن مسعود سه روایت است: یکی از آنها را نسائی و دو مورد دیگر را ابن ماجه و ابوداود نقل کرده است. [۱۲۶۸] و حدیث بنابر نقل نسائی این چنین است: «عبدالله بن مسعود می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله) مرا دید، درحالی که در نماز دست چپ خود را روی دست راستم گذارده بودم؛ پیامبر (صلی الله علیه وآله) دست راست مرا گرفته و بر روی دست چپ قرار داد.

نقد حدیث

- ۱- در طریق این حدیث حجاج بن ابی زینب است که علمای رجال در او اختلاف دارند. ابن مدینی، نسائی و احمد او را تضعیف نموده اند. [۱۲۶۹].

- ۲- هم چنین در طریق حدیث هشیم بن بشیر است که اتفاق بر تدلیس اوست. [۱۲۷۰].

- ۳- بعید است که فردی مثل عبدالله بن مسعود - که از سابقین در اسلام است - حکم مستحبی نماز را نداند و پیامبر (صلی الله علیه وآله) به او تذکر دهد.

حدیث جابر بن عبدالله

- از جابر تنها یک حدیث در این موضوع رسیده که احمد بن حنبل آن را در مسند خود نقل کرده است. [۱۲۷۱].

[صفحه ۴۵۹]

متن آن این چنین است: «جابر می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر شخصی گذر کرد که نماز می خواند، در حالی که دست چپ خود را روی دست راست گذارده بود، پیامبر (صلی الله علیه وآله) آن را جدا کرده و دست راست را روی دست چپ نهاد.

نقد حدیث

- ۱- راوی این حدیث نیز حجاج بن ابی زینب است که در او اختلاف است.
- ۲- بین این حدیث و حدیث قبل که آن نیز از طریق حجاج بن ابی زینب نقل شده علاقه ای هست. و ظاهر مطلب آن است که حجاج بعد از وضع حدیث ابن مسعود مشاهده کرده که کسی آن را نمی پذیرد، لذا بر آن با استناد به جابر تأکید کرده است.

حدیث علی بن ابی طالب

از امام علی (علیه السلام) در مصادر اهل سنت در این موضوع دو حدیث رسیده، که یکی از آن دو را ابوداود و دیگری را احمد نقل کرده است. [۱۲۷۲].

نص حدیث بنابر روایت ابی داوود این چنین است: «علی - رضی الله عنه - فرمود: از سنت است قرار دادن کف بر کف در حال نماز در زیر ناف».

نقد حدیث

- ۱- در سند حدیث زیاد بن زید است که ابوحاتم رازی او را مجهول می داند. [۱۲۷۳].
- ۲- و نیز در سند، نام عبدالرحمن بن اسحاق وجود دارد که همه عالمان رجال او را تضعیف و اینگونه توصیف کرده اند: «لیس بشیء، منکر الحدیث».

از امام علی (علیه السلام) حدیثی دیگر نیز از ابی داود رسیده که راوی می گوید: «علی - رضی الله عنه - را دیدم که دست راست را روی دست چپ خود تا میچ بر بالای ناف خود

[صفحه ۴۶۰]

گرفته بود». [۱۲۷۴].

این سند نیز مشکل دارد، زیرا راوی آن جریر ضبّی است که ابن حجر عسقلانی در حق او می گوید: او معروف نیست. [۱۲۷۵].

حدیث ابی هریره

از ابوهریره تنها یک روایت - آن هم از ابوداود - نقل شده است. [۱۲۷۶].

نقد حدیث

در سند حدیث، نام عبدالرحمن بن اسحاق هست که واضع حدیث سابق نیز بوده است. با تأمل در الفاظ این دو حدیث نتیجه می گیریم که ایشان برای دسترسی به دلیل این موضوع، این دو حدیث را جعل کرده است.

حدیث غضیف بن حارث یا حارث بن غضیف

از غضیف درباره این موضوع سه روایت رسیده است که تمام آنها را احمد بن حنبل نقل کرده است. [۱۲۷۷].
نقد حدیث

۱- در اسم راوی اضطراب و اختلاف است: برخی نام او را غضیف بن حارث، بعضی حارث بن غضیف و دسته ای دیگر غطیف ضبط کرده اند. و نیز در راوی دیگر این مضمون - یونس بن سیف - اختلاف و اضطراب در نام اوست، زیرا برخی او را یونس و عده ای یوسف ضبط نموده اند.

[صفحه ۴۶۱]

۲- در غضیف از جهتی دیگر نیز اختلاف است، زیرا برخی او را از اصحاب و بعضی دیگر او را تابعی دانسته اند.
۳- در معاویه بن صالح، یکی دیگر از راویان این حدیث نیز اختلاف است. [۱۲۷۸] زیرا او را اهل حمص و از نزدیکان امویین دانسته اند.

روایت غضیف به نقل بیهقی

بیهقی می گوید: از حارث بن غضیف کندی و شداد بن شرحبیل انصاری روایت شده است: هر کدام از این دو، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در حال نماز دیدند که دست راستش را روی دست چپ خود قرار داده بود. [۱۲۷۹].
این حدیث نیز از جهاتی قابل استناد نیست، زیرا:
اولاً، حدیث مرسل است و سندی ندارد؛
ثانیاً، غضیف در حال کودکی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را درک کرده است.

حدیث عبدالله بن زبیر

از عبدالله بن زبیر درباره این موضوع یک حدیث رسیده است که آن را ابوداود نقل کرده است. [۱۲۸۰] متن آن بدین شرح است:
«عبدالله بن زبیر می گوید: قرار دادن دست روی دست از سنت است».
نقد حدیث

۱- در سند حدیث علاء بن صالح آمده که در او اختلاف است، ابن المدینی در حق او می گوید: او احادیث منکره نقل می کند.
۲- عبدالله بن زبیر از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) است.

[صفحه ۴۶۲]

حدیث طاووس یمانی

از طاووس یمانی درباره این موضوع یک روایت رسیده که آن را ابوداود نقل کرده است. [۱۲۸۱].

متن آن چنین است: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دست راست خود را روی دست چپ خود قرار می داد، آن گاه هر دو را در حال نماز بر سینه خود می گذاشت».

نقد حدیث

۱- در ثور بن یزید که در سند حدیث آمده اختلاف است، زیرا جماعتی او را تضعیف کرده اند. معروف آن است که او قدری بوده، لذا اهل حمص او را از شهر اخراج نمودند. [۱۲۸۲].

۲- هیشم بن حمید نفر دومی است که در سند این حدیث قرار دارد که او نیز همانند ثور قدری است و از همین رو در او اختلاف شده است. [۱۲۸۳].

۳- حدیث مرسل است، زیرا طاووس، تابعی بوده و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را ندیده است.

حدیث عبدالکریم بن ابی المخارق بصری

از عبدالکریم یک روایت رسیده که آن را مالک بن انس نقل کرده است. [۱۲۸۴].

متن آن این چنین است: «عبدالکریم بن ابی المخارق بصری می گوید: از سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) قرار دادن دو دست، یکی روی دیگری در حال نماز است».

نقد حدیث

۱- حدیث مرسل است، زیرا عبدالکریم صحابی نیست.

[صفحه ۴۶۳]

۲- علمای رجال در تضعیف عبدالکریم اتفاق دارند؛ از همین رو گفته اند: مالک از ضعیف تر از او روایت نموده است.

حدیث محمد بن ابان انصاری

بیهقی به سندش از محمد بن ابان انصاری، و او از عایشه نقل می کند که گفت: سه چیز از نبوت است. تعجیل در افطار، تأخیر در خوردن سحری و قرار دادن دست راست روی دست چپ در حال نماز. [۱۲۸۵].

نقد حدیث

در ضعف سند این حدیث، کافی است آنچه را که بخاری در تاریخ کبیرش بعد از نقل این حدیث از او ذکر کرده است؛ او می گوید: ما حدیثی نمی دانیم از محمد بن ابان انصاری که از عایشه شنیده باشد. [۱۲۸۶].

همو در جای دیگر می گوید: او انصاری و مدنی است که به یمامه مهاجرت نموده و در نتیجه، حدیث را به طور مرسل از عایشه نقل کرده است. [۱۲۸۷].

حدیث عقبه بن صهبان

بیهقی نیز به سند خود از عقبه بن صهبان و او از امام علی (علیه السلام) در تفسیر قول خداوند متعال " فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأُنْحَرْ " می‌فرماید: آن عبارت است از قرار دادن دست راست روی دست چپ در حال نماز. [۱۲۸۸].

لکن در حدیث، نام عاصم جحدری وجود دارد که توثیق نشده است. بخاری در تاریخ کبیرش می‌گوید: عاصم جحدری از بصرین شمرده شده، ولی توثیق نشده است. [۱۲۸۹].

[صفحه ۴۶۴]

حدیث غزوان بن جریر

بیهقی نیز از غزوان بن جریر، از پدرش نقل می‌کند که علی (علیه السلام) هنگام نماز تکبیر می‌گفت؛ آن گاه دست راستش را روی میچ دست چپ خود قرار می‌داد و این حالت را تا هنگامی که به رکوع می‌رفت، حفظ می‌کرد، مگر در صورتی که می‌خواست پوست دست خود را بخاراند یا لباس خود را اصلاح نماید. [۱۲۹۰].

در ضعف سند این روایت نیز همین بس که جریر پدر غزوان مجهول است. [۱۲۹۱].

حدیث نافع از ابن عمر

بیهقی به سند خود از ابن عمر نقل می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ما جماعت انبیا به سه عمل مأور شده ایم: تعجیل در افطار، تأخیر در سحری و قرار دادن دست راست بر دست چپ. [۱۲۹۲].

لکن بنا بر نقل خود بیهقی این حدیث از منقرات عبدالمجید است که در حدیث قوی نیست. ابن حبان می‌گوید: او مستحق ترک در حدیث و احادیث او جداً منکر است. او، احادیث منکر را به مشاهیر نسبت داده و از آنها نقل می‌کند. ابوحاتم نیز او را قوی نمی‌داند. دارقطنی می‌گوید: به او احتجاج نمی‌شود.... [۱۲۹۳].

ادله استحسانی

برخی از علمای اهل سنت بعد از آن که نتوانستند دلیل شرعی معتبر و قانع کننده‌ای برای استحباب تکتف بیابند به برخی از وجوه ذوقی و استحسانی تمسک نموده‌اند. نووی در کتاب المجموع می‌گوید: «اصحاب ما می‌گویند: قرار دادن دست روی دست بهتر از عبث کاری در نماز، و به تواضع و تضرع اقرب است». [۱۲۹۴].

[صفحه ۴۶۵]

در جواب این استدلال می‌گوییم: اگر قرار باشد که شریعت به این نحو از ذوقیات و استحسانات ثابت گردد دین ضایع می‌شود. وظیفه انسان در مقابل شریعت تعبد محض است. آری، تنها به جهت تقریر و تأیید آنچه از مسائل که به کتاب و سنت ثابت شده،

رجوع به ادله استحسانی بی فایده نخواهد بود. پس استحسان در مرحله ای بعد از اقامه دلیل است، نه آن که دلیل مستقلاً بر حکم باشد.

چکیده

نماز، عبادتی است که از همان ابتدا همه روزه در چند وعده به جا آورده می شد و مردم نیز بیش از دو دهه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده و با آن حضرت نماز خوانده اند؛ حال اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با کیفیت و حالت تکتف نماز خوانده است، باید برای صحابه به طور وضوح روشن می بود و در آن شک باقی نمی ماند، در حالی که این چنین نیست، زیرا: اولاً، روایات تکتف در هاله ای از اجمال و غموض است. ثانیاً، نقلش محصور به تعدادی خاص از صحابه است. ثالثاً، غالب سندهای آن ضعیف است.

رابعاً، در مقابل روایات تکتف، احادیثی وجود داد که ظهور در عدم جزئیت و عدم استحباب تکتف در نماز دارد. ابن رشد قرطبی می گوید: «روایات صحیحی ای از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) وارد شده که در آن خصوصیات نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله) ذکر شده، ولی در آنها از تکتف و قرار دادن دست راست روی دست چپ سخنی به میان نیامده است... و لذا جماعتی معتقدند لازم است روایاتی را بپذیریم که در آنها این زیادتی، یعنی تکتف وجود ندارد، زیرا نقلش بیشتر است». [۱۲۹۵]. از این جا به دست می آید که فقه مالک - که در مدینه فقه رایج بوده - در این مسئله؛ به جهت شدت تأکید آن بر عمل اهل مدینه، به اعتبار آن که مأخوذ از عمل صحابه است، به واقع نزدیک تر است.

[صفحه ۴۶۶]

از جمله روایاتی که با احادیث تکتف سازگاری ندارد، روایت ابوحمید ساعدی است، که جماعتی از محدثان آن را نقل نموده اند. ابوحمید می گوید: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نماز می ایستاد، دست هایش را محاذی دو شانه خود قرار می داد و تکبیر می گفت، تا آن که هر عضوی از اعضای او در جای خود به طور اعتدال قرار می گرفت؛ آن گاه قرائت خوانده و تکبیر میگفت، و دست هایش را هنگام تکبیر محاذی شانه هایش قرار می داد. سپس به رکوع می رفت...». [۱۲۹۶]. از این حدیث چنین استفاده می شود:

- ۱- بزرگان صحابه بیان کیفیت نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از او تقریر کرده اند.
- ۲- او هنگام توصیف و بیان کیفیت فرایض و سنن و مستحبات نماز اشاره ای به تکتف هنگام قیام در نماز نکرده است. و بسیار بعید است که ذکر نکردن او را حمل بر نسیان و فراموشی کنیم، خصوصاً با در نظر گرفتن این که اصل در قرار گرفتن دست ها، رهاشدن است نه بسته بودن.

روایات اهل بیت

با مراجعه به روایات اهل بیت (علیهم السلام) پی می بریم که آنان از تکتف احتراز جسته و آن را از عمل مجوس نزد پادشاهان خود می دانسته اند:

- ۱- محمد بن مسلم از امام صادق یا باقر (علیهما السلام) نقل می‌کند که به آن حضرت عرض کردم: شخصی دست راستش را در حال نماز روی دست چپ خود می‌گذارد؟ حضرت فرمود: این همان تکفیر است که نباید انجام داده شود. [۱۲۹۷].
- ۲- زراره از امام باقر (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: «بر تو باد! به اقبال در نماز و از (قرار دادن دست راست روی دست چپ) احتراز کن، زیرا این عمل از کارهای مجوس است. [۱۲۹۸].

[صفحه ۴۶۷]

با وجود روایات صحیح‌السندی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) رسیده، بر فرض که روایات تکتف معتبر باشد امر آن دایره مدار سنت و بدعت است، و شکی نیست که ترک آن بجهت احتمال بدعت احسن است؛ زیرا مطابق قاعده مشهور نزد عقلا و اصولیین: (دفع مفسده اولی از جلب منفعت است) ترک تکتف رجحان دارد.

[صفحه ۴۶۸]

حکم جمع بین دو نماز

اشاره

شیعه چون دیگر فرقه‌های مختلف اسلامی معتقد است که انجام هر نماز در وقت خودش افضل و مستحب است، ولی به تبع روایات اهل بیت (علیهم السلام) و به جهت عسر و حرج و دشواری در تفریق؛ خصوصاً در جماعات، حکم به جواز جمع بین دو نماز نموده است، برخلاف اهل سنت که اکثر آنان جمع بین دو نماز در یک وقت را جایز نمی‌دانند. جا دارد که این مسئله مورد بررسی شود تا حقیقت روشن گردد.

اسلام دین سهولت و آسانی

با مراجعه به مجموعه شریعت اسلامی (آیات و روایات) پی می‌بریم که دین اسلام دین آسانی است و هیچ‌گاه به کار دشوار و طاقت فرسا امر نکرده است. در برخی از روایات نیز امر به آسان گرفتن و نهی از سخت‌گیری شده است:

احمد بن حنبل از اعرج نقل می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همانا بهترین دین شما آسان‌ترین آن است.»

انس بن مالک هم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که فرمود: «آسان بگیرید و امور را بر مردم نسازید...»

سهل بن حنیف نیز از پدرش و او از جدش نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

[صفحه ۴۶۹]

«بر خود سخت‌نگیرید، زیرا کسانی که قبل از شما بودند به جهت سخت‌گیری برخود، هلاک شدند.» [۱۲۹۹].

استحباب تفریق نزد شیعه

با مراجعه به کتب فقهی شیعه امامیه پی خواهیم برد که فقها به طور اتفاق به استحباب تفریق و جدا کردن نمازها تصریح کرده و فرموده اند که بهتر است هر نمازی در وقت خاص خود خوانده شود:

۱- شیخ مفید (رحمه الله) می فرماید: «تفریق بین دو نماز با اختیار و عدم عوارض و موانع افضل است و بر آن سنت ثابت است، مگر در روز جمعه که جمع بین ظاهر و عصر افضل و سنت است. هم چنین جمع بین ظهر و عصر در عرفات و جمع بین مغرب و عشا در مشعرالحرام سنتی است که تعدی از آن جایز نیست.» [۱۳۰۰].

۲- سید یزدی (رحمه الله) می فرماید: «مستحب است که بین دو نمازی که در وقت با یکدیگر مشترک اند تفریق کرد؛ همانند ظهر و عصر، مغرب و عشا.» [۱۳۰۱].

۳- سید محسن حکیم (رحمه الله) در حاشیه خود بر این مسئله می فرماید: «این حکم استحباب؛ به مشهور نسبت داده شده است، بلکه شهید در «ذکری» می فرماید: «همان گونه که مذهب امامیه مطلقاً بر جواز جمع بین دو نماز است، مطابق نظر آنان تفریق بین دو نماز مستحب است.» [۱۳۰۲] شاهد این حکم استحبابی، روایاتی است که از طریق اهل بیت (علیهم السلام) رسیده است. عبدالله بن سنان از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در سفر، بین مغرب و عشا، ظهر و عصر جمع می نمود و این کار را به جهت عجله انجام می داد. آن گاه امام (علیه السلام) فرمود: جدایی این دو افضل است.» [۱۳۰۳].

[صفحه ۴۷۰]

معاویه بن میسره می گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: آیا هنگام زوال خورشید انسان می تواند نماز ظهر و عصر را انجام دهد؟ حضرت فرمود: آری، ولی من دوست ندارم که این جمع در هر روز باشد. [۱۳۰۴].

جواز جمع بین دو نماز

اگرچه علمای امامیه تصریح به استحباب تفریق نموده اند، ولی جمع بین دو نماز را نیز در یک وقت جایز می دانند:

۱- شیخ طوسی (رحمه الله) می فرماید: «جمع بین دو نماز ظهر و عصر، مغرب و عشا در سفر و وطن و در هر حالی جایز است.» [۱۳۰۵].

۲- علامه حلی (رحمه الله) می فرماید: «نزد ما امامیه جایز است که بدون هیچ عذری از سفر یا باران یا خوف یا مرض و مانند آن، انسان بین دو نمازش جمع نماید.» [۱۳۰۶].

۳- شهید اول (رحمه الله) می فرماید: «اختلافی بین فقها در جواز جمع بین ظهر و عصر، در سفر و وطن، برای مختار و غیرمختار وجود ندارد.» [۱۳۰۷].

۴- سید شرف الدین (رحمه الله) می فرماید: «اختلافی بین اهل قبله از مذاهب اسلامی در مورد جواز جمع بین ظهر و عصر هنگام وقت عصر در عرفات - که به آن جمع تقدیم می گویند - و جواز جمع بین مغرب و عشا در وقت عشا در مزدلفه - که به آن جمع تأخیر می گویند - وجود ندارد. این دو جمع، از مستحبات و سنت های نبوی است، ولی اختلاف در جواز جمع بین دو نماز در غیر این دو مورد است، به این معنا که آیا جمع بین دوفریضه در وقت یکی از آن دو جایز است یا نه؟ اگرچه اهل بیت (علیهم السلام) تفریق را افضل دانسته اند، ولی بر جواز جمع نیز تأکید داشته اند.» [۱۳۰۸].

[صفحه ۴۷۱]

فتاوی فقهای اهل سنت در عدم جواز

- ۱- سرخسی حنفی می گوید: «جمع بین دو نماز در وقت یکی از آن دو جایز نیست، نه در وطن و نه در سفر، مگر در عرفه و مزدلفه (مشعرالحرام)». [۱۳۰۹].
- ۲- ابن قدامه حنبلی می گوید: «جمع جایز نیست، مگر در سفری که مبیح قصر باشد... منتها جمع نمودن به جهت باران، بین نماز مغرب و عشا جایز است، ولی جمع بین ظهر و عصر جایز نیست». [۱۳۱۰].
- ۳- شافعی می گوید: «سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دلالت دارد بر این که مسافر می تواند بین ظهر و عصر، مغرب و عشا در وقت یکی از آن دو جمع کند، زیرا پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) این چنین کرده است». [۱۳۱۱].
- ۴- ابن رشد مالکی می گوید: «علما در مسئله جمع بین دو نماز در غیر مورد عرفه و مزدلفه اختلاف نموده اند، جمهور آنان جمع را جایز ندانسته اند، ولی در مواضعی که جایز است اختلاف دارند». [۱۳۱۲].

ادله جواز جمع به طور مطلق**اشاره**

با رجوع به کتاب و سنت نبوی (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت (علیهم السلام) پی به حقانیت فتوا و نظر فقهای مکتب اهل بیت (علیهم السلام) خواهیم برد:

قرآن کریم

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: "أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا؛" [۱۳۱۳] «نماز را وقت زوال آفتاب تا اول

[صفحه ۴۷۲]

تاریکی شب به جای آر و نماز صبح را نیز به جای آر که آن درحقیقت مشهود نظر فرشتگان شب و فرشتگان روز است». کیفیت استدلال به آیه شریفه به این صورت است که: خداوند متعال بر بندگانش در شبانه روز پنج نماز واجب نموده که چهار تا از آنها از زوال خورشید تا نصف شب است، یعنی ظهر و عصر از زوال خورشید شروع می شود و مغرب و عشا از غروب تا نیمه شب است. آن گاه در وقت با هم شریک اند. بنابراین لازمه وسعت وقت نماز، جواز جمع بین دو نماز است. فخر رازی در تفسیر آیه فوق می گوید: «اگر چنان چه «عَسَق» را به ظهور اول تاریکی معنا کنیم - همان گونه که از ابن عباس و عطا

و نضر بن شمیم رسیده - غسق عبارت است از اول مغرب. لذا طبق این فرض در آیه، سه وقت بیان شده: زوال، اول مغرب و هنگام فجر. البته این معنا مستلزم آن است که زوال، وقت ظهر و عصر باشد و وقت مشترک بین نماز ظهر و عصر. هم چنین اول مغرب وقت نماز مغرب و عشا بوده و مشترک بین این دو گردد. این بیان اقتضا دارد که مطلقاً جمع بین ظهر و عصر و مغرب و عشا جایز باشد، مگر آن که دلیلی بر عدم جواز جمع در وطن بدون عذر اقامه شود که در این صورت جمع جایز نیست.» [۱۳۱۴].

روایات نبوی

روایات در این باب به حدّ استفاضه رسیده است:

- ۱- ابن عباس می گوید: با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هشت رکعت (یعنی ظهر و عصر) و نیز هفت رکعت (یعنی مغرب و عشاء) را به طور جمع خواندم. [۱۳۱۵].
- ۲- باز هم نقل می کند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه در حالی که مقیم بود نه مسافر، نماز ظهر و عصر، مغرب و عشا را به جمع خواند. [۱۳۱۶].

[صفحه ۴۷۳]

- ۳- هم چنین می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) بین ظهر و عصر، مغرب و عشا را در مدینه بدون خوف و باران جمع نمود. [۱۳۱۷].

در حدیث و کعب چنین آمده: به ابن عباس عرض کردم: چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین کرد؟ گفت: تا آن که بر امتش دشوار نگردد. [۱۳۱۸].

- ۴- مسلم و دیگران از ابن عباس نقل می کنند که فرمود: دیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که بین ظهر و عصر، مغرب و عشا جمع نمود. عبدالله بن شقیق می گوید: خاطر من از این موضوع پریشان بود. نزد ابوهیره آمدم و از او در این موضوع سؤال نمودم، او نیز گفتار ابن عباس را تصدیق نمود. [۱۳۱۹].

- ۵- بخاری از ابن عمر و ابی ایوب و ابن عباس نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز مغرب و عشا را در وقت یکی از آن دو به جای آورد. [۱۳۲۰].

- ۶- مسلم به سند خود از ابن عباس نقل کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه بین ظهر و عصر جمع نمود، در حالی که نه خوفی بود و نه سفر. سعید می گوید: از ابن عباس سؤال کردم: برای چه این گونه عمل کرد؟ فرمود: تا آن که بر امتش دشوار نباشد. [۱۳۲۱].

- ۷- عبدالله بن عمر می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بین ظهر و عصر، مغرب و عشا را جمع نمود، در حالی که مقیم بود نه مسافر. شخصی به ابن عمر گفت: چرا این گونه عمل کرد؟ او در جواب گفت: تا آن که بر امتش دشوار نگردد. [۱۳۲۲].

از مجموع این احادیث و احادیث دیگر استفاده می شود که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در مدینه بدون هیچ خوف و نزول بارانی بین ظهر و عصر، مغرب و عشا جمع نمود و این تنها برای

اعلام جواز جمع و مشروعیت آن بوده تا کسی گمان نکند که به جهت مداومت پیامبر (صلی الله علیه و آله)

[صفحه ۴۷۴]

بر تفریق، جمع جایز نیست.

هم چنین از احادیث استفاده شد که ابن عباس در روایات جمع، تنها نبوده، بلکه ابوهریره، ابن عمر و دیگران نیز در آن شریک اند. مرحوم شرف الدین عاملی بعد از نقل احادیث مربوطه می فرماید: «این احادیث صحیح و صریح دلالت دارد بر این که علت تشریح جمع بین دو نماز، توسعه به طور مطلق بر امت اسلامی بوده تا به سبب تفریق، به حرج و دشواری نیفتند؛ خصوصاً اهل کسب که اکثر مردم را تشکیل می دهند.» [۱۳۲۳].

نیز با مراجعه و تأمل در احادیث یادشده و دیگر احادیث می توان از توجیهاات اهل سنت جواب داد؛ مثل آن که می گویند:

- جمع به جهت عذر باران بوده است.

- هوا ابری بوده و امر بر مردم مشتبه شده بود، لذا بین ظهر و عصر جمع شد.

- جمع در وقت مریضی و غیره بوده است.

- جمع مختص به مسجدالنبی بوده است.

- با تأمل در روایات، جواب تمام این توجیهاات داده می شود.

مذهب اهل بیت

با رجوع به روایات اهل بیت (علیهم السلام) پی می بریم که آن بزرگواران همانند جدّ شریفشان یک صدا بر جواز جمع اتفاق نموده اند:

۱ - شیخ صدوق (رحمه الله) به سندش از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بین ظهر و عصر با یک اذان و دو اقامه جمع نمود و نیز بین مغرب و عشا در وطن بدون هیچ جهتی با یک اذان و دو اقامه جمع نمود. [۱۳۲۴].

۲ - کلینی (رحمه الله) به سند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نماز ظهر و

[صفحه ۴۷۵]

عصر را بدون عذر از هنگام زوال خورشید با مردم به جماعت به جای آورد و نیز نماز مغرب و عشا را قبل از سقوط شفق بدون هیچ مشکلی با جماعت به جای آورد. این جمع را به جهت توسعه بر امت خود انجام داد. [۱۳۲۵].

۳ - شیخ طوسی (رحمه الله) در تهذیب و استبصار به سند خود از اسحاق بن عمار نقل می کند که از امام صادق (علیه السلام) سؤال نمودم: آیا می توانم بین مغرب و عشا در حضر قبل از آن که شفق غایب گردد، بدون هیچ عذری جمع نمایم؟ حضرت فرمود: اشکالی ندارد. [۱۳۲۶].

این مذهب اهل بیت (علیهم السلام) است، اهل بیتی که ظرف علم پیامبر (صلی الله علیه وآله)، کشتی نجات امت، عدل قرآن و امینان وحی اند.

شیخ الاسلام علامه شیخ سلیم البشیری - رئیس دانشگاه الازهر - در عصر خود درباره اهل بیت (علیهم السلام) می گوید:

«همانا امامان دوازده گانه از اهل بیت (علیهم السلام) سزاوارترند به پیروی و متابعت تا امامان مذاهب چهارگانه فقهی اهل سنت و دیگران، زیرا امامان دوازده گانه همه بر یک مذهب اند که با اجماعشان آن مذهب را تقریر و تمحیص نموده اند، برخلاف مذاهب

چهارگانه اهل سنت، زیرا اختلاف بین آنان در تمام ابواب فقه شایع و رایج است، به حدی که موارد آن قابل احاطه و ضبط نیست. پرواضح است که آن چه یک شخص تحقیق و تقریر می کند قابل مقایسه نیست با آن چه را که دوازده امام آن را تحقیق و تقریر می نمایند. این مطلبی است که جای هیچ گونه توقف و اشکالی برای شخص منصف در آن باقی نمی گذارد.» [۱۳۲۷].

قائلین به جواز جمع به طور مطلق از اهل سنت

گروهی از علمای اهل سنت قائل به جواز جمع بین دو نماز به طور مطلق و بدون هیچ عذری شده اند، به شرط آن که عادت انسان نگردد، همانند ابن سیرین، ربیع، ابن

[صفحه ۴۷۶]

منذر و دیگران. ودلیلشان بر جواز جمع، روایاتی است که به برخی از آنها اشاره شد. از علمای متأخرین اهل سنت نیز برخی به جواز جمع اعتراف نموده اند، زیرا تفریق مستلزم حرج و مشقت است.

شیخ احمد شاکر - از محققین اهل سنت - بعد از نقل کلام ابن سیرین به جواز جمع می گوید:

«این رأی، همان رأی صحیحی است که از متن حدیث گرفته شده است. اما تأویل به مرض یا عذر یا غیر آن تکلفی است که دلیلی بر آن نیست و با حکم به جواز جمع بسیاری از دشواری هایی که در تفریق بر مردم پیدا می شود برطرف می گردد، و حکم به جمع اعانتی است به طاعت مردم، ولی نباید این حکم موجب شود که جمع، عادت مردم شود، همان گونه که ابن سیرین به آن اشاره کرده است.» [۱۳۲۸].

از جمله متأخرین اهل سنت که قائل به جواز جمع شده، شیخ علی خفیف در کتاب اسباب اختلاف الفقهاء است. [۱۳۲۹].
دکتر علی احمد سالوس، استاد دانشگاه قطر می گوید:

«اگر شیعه اکتفا کند به جمع بین دو نماز در اوقاتی که جمع دشوار است به دلیل آیه شریفه " وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ " و در تفریق به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اقتدا کند، ادله، مؤید آنان است، ولی اشکال در آن است که شیعه دائماً بین دو نماز جمع می کند.» [۱۳۳۰].

در جواب دکتر سالوس می گوئیم:

اولاً: کسانی هستند که به این عمل استحبابی (تفریق) عمل می نمایند.

ثانیاً: حرج و مشقت همیشه - به جهت اشتغال فراوان برای مسلمین - وجود دارد، لذا به این جهت غالباً نمازهای ظهر و عصر به جمع خوانده می شود و هرگاه امر دائر شود بین استحباب جماعت و به جا آوردن نماز در وقت فضیلت و استحباب، از مجموعه ادله جماعت، استفاده می شود که جماعت مقدم است، اگرچه در وقت فضیلت هم انجام

[صفحه ۴۷۷]

نگیرد و می دانیم که اگر بخواهد جماعت در پنج وعده در وقت فضیلت انجام گیرد کثیری

از مردم به جهت اشتغال فراوان به کسب و کار در آن شرکت نمی کنند. لذا می توانیم با استناد به ملاکی که در احادیث به آن اشاره شد (عدم حرج و مشقت بر امت) آن را به این زمان نیز تعمیم داده و نماز را جمع نماییم.

نقد ادله مانعین

برخی بر عدم جواز جمع بین دو نماز به ادله ای استدلال کرده اند که به نقد آن ها می پردازیم:
 ۱- جمع مخالف احتیاط است، زیرا تفریق در آن اختلافی نبوده، بلکه افضل است، به خلاف جمع.
 جواب:

احتیاط در جایی رجحان دارد که دلیلی در بین نباشد، ولی با بودن دلیل رخصت، موردی برای احتیاط باقی نمی ماند. همان گونه که سیوطی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: «همانا خداوند دوست دارد که به رخصت های او عمل شود، همان گونه که دوست دارد به واجب هایش عمل گردد.» [۱۳۳۱].

۲- سنت آن است که هر فریضه ای در وقت خود انجام گیرد.
 جواب:

سنت حمل بر استحباب می گردد و این منافات ندارد با این که به جهت قرار نگرفتن امت در سختی و محروم نشدن از جماعت، بین دو نماز را جمع نمود.

لذا انصاری در فواتح الرحموت می گوید: «مداومت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر یک فعل دلالت

[صفحه ۴۷۸]

بر وجوب ندارد، چگونه چنین باشد در حالی که می دانیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر اذان و اقامه، نماز جمعه، اعتکاف، مضمضه، استنشاق و... مداومت می نمود، در حالی که احدی قائل به وجوب آنها به جهت مداومت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشده است.» [۱۳۳۲].

۳- ترمذی و حاکم از حنش، از عکرمه، از ابن عباس نقل کرده که فرمود: «هرکس بین دو نماز را بدون عذر جمع کند بایی از ابواب کبائر را به روی خود باز کرده است.» [۱۳۳۳].
 جواب:

اولاً: سند این حدیث، ضعیف است به جهت وجود حنش و عکرمه در سلسله راویان این حدیث. برای اطلاع از چگونگی ضعفشان به کتب رجال اهل سنت در ترجمه این دو مراجعه شود.

ثانیاً: حدیث ابن عباس معارض با احادیث صحیح السند است، که دلالت برخلاف این مضمون دارد.
 ثالثاً: حدیث از پیامبر نقل نشده است.

۴- بیهقی از ابی العالیه نقل می کند که عمر به ابوموسی اشعری نوشت: «جمع بین دو نماز از کبائر است، مگر در صورتی که عذری در بین باشد.» [۱۳۳۴].
 جواب:

اولاً: این حدیث مرسل است، همان گونه که بیهقی به آن تصریح نموده است. و ابوالعالیه از خود عمر نشنیده است. ثانیاً: عمر آن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل نکرده و شاید از اجتهادات خود او باشد که دلیلی بر حجیت آن نیست.

حج تمتع

اشاره

اسلام، دین عقیده و شریعت است. عقیده؛ یعنی ایمان به خدا و رسولانش و روز قیامت. شریعت، عبارت است از احکام الهی که متکفل زندگانی با شرف و سعادت دنیوی و اخروی است.

از جمله امتیازهای شریعت اسلامی شمول‌گرایی است، ولی فقهای مذاهب اسلام در برخی مسائل فرعی فقهی اختلاف نموده‌اند که از آن جمله «حج تمتع» یا «متععه حج» است. اکثر اهل سنت متعه و استمتاع در بین عمره و حج در «حج تمتع» را به تبع عمر قبول ندارند، بر خلاف شیعه امامیه که قائل به جوازند. در این جا به بررسی این موضوع می‌پردازیم تا حقیقت مسئله روشن گردد.

متععه در لغت و اصطلاح

متععه در لغت از ماده تمتع به معنای لذت و نفع بردن است. عرب می‌گوید: تَمَتَّعَ و اسْتَمْتَعَ بكذا و مِنْ كَذَا؛ یعنی مدت زمانی طولانی از چیزی بهره و لذت برد.

متععه در اصطلاح فقیهان در سه مورد به کار برده می‌شود:

۱- متعه حج: در آیه "فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ" [۱۳۳۵] به آن اشاره شده است.

[صفحه ۴۸۲]

۲- متعه طلاق: مقصود از آن، هدیه ای است که بعد از طلاق به زن می‌رسد؛ از پیراهن زیر یا روی یا انداز؛ قرآن کریم به آن اشاره کرده و می‌فرماید: "لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَ مَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدَرُهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ" [۱۳۳۶]؛ «باکی نیست بر شما اگر طلاق دهید زنانی را که با آنان مباشرت نکرده‌اید و مهری مقرر نداشته‌اید، ولی آنها را به طور پسندیده به نوعی بهره مند سازید، توانگر به اندازه "توان" و تنگدست به اندازه "وسع" خود". این کاری است "شایسته نیکوکاران».

۳- متعه زنان: که به آن ازدواج موقت نیز می‌گویند. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: "فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً" [۱۳۳۷]؛ «پس چنانچه از آنها بهره مند شوید آن مهر معین را - که مزد آنهاست - به آنان بپردازید».

اقسام حج

حج بر سه نوع است: تمتع، افراد و قران. توضیح این سه قسم بنابر نظر امامیه بدین شرح است:

الف) حج تمتع: عبارت است از احرام مکلف از میقات به عمره تمتع؛ آن گاه داخل مکه شده هفت شوط طواف دور خانه خدا به جامی آورد، سپس در مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف می‌گزارد و بین صفا و مروه هفت شوط سعی می‌کند، در آخر نیز مویش را کوتاه می‌کند و با این عمل تمام اموری که بر او حرام بوده حلال می‌گردد؛ تا این که احرام دیگری در همان سال برای حج می‌بندد، سپس روز نهم به عرفات می‌رود و در آن جا تا غروب وقوف می‌کند و بقیه اعمال را نیز انجام داده و از احرام دوم نیز خارج می‌گردد. [۱۳۳۸].

سید شرف‌الدین می‌گوید: «علت این که این حج را «تمتع» می‌نامند، این است که در این حج متعه است. متعه به معنای لذت است. چون در مدت فاصل بین دو احرام «عمره و

[صفحه ۴۸۳]

حج» محظورات احرام مباح و حلال می‌گردد و شخص عامل به آن، می‌تواند در این مدت از آنچه در احرام عمره حرام بود و در احرام حج نیز حرام می‌گردد، لذت و نفع ببرد. این همان معنایی است که عمر و برخی از تابعینش ناخوش می‌داشتند...» [۱۳۳۹].
 ب) حج افراد: در این نوع از حج، حاجی ابتدا از میقات یا از هر جایی که احرام برای او صحیح است مُحرم به حج می‌گردد؛ آن گاه در عرفات وقوف کرده و از آنجا به مشعر می‌رود، سپس بقیه اعمالی که بر او واجب است انجام می‌دهد و با طواف نسا و دو رکعت نماز آن از احرام بیرون آمده و تمام محرمات بر او حلال می‌گردد. آن گاه عمره مفرده ای؛ با مُحرم شدن از نزدیک ترین نقطه حَلْ به حرم انجام می‌دهد.

ج) حج قران: همان کیفیت حج افراد را دارد، با این فرق که در حج قران انسان هنگام احرام بستن قربانی همراهش است. حج تمتع بر کسی واجب است که از مسجد الحرام دور می‌باشد، بر خلاف حج افراد و قران. کسی که از مکه بیشتر از ۴۸ میل - که معادل ۸۸ کیلومتر است - دور باشد، باید حج تمتع به جای آورد، ولی حج قران و افراد وظیفه کسی است که اهل مکه است، یا کسی که بین منزل او و مکه کمتر از ۴۸ میل است.

معنای هر یک از این اقسام نزد علمای اهل سنت عبارت است از:

الف) حج افراد: انسان برای حج احرام ببندد و بعد از فراغت از اعمالش برای عمره احرام دیگری ببندد.

ب - حج قران: بین حج و عمره با یک احرام جمع کند.

ج - حج تمتع: در ابتدا برای عمره احرام بسته و در همان سال احرامی دیگر برای حج ببندد.

آنچه به طور متواتر از عمر بن خطاب رسیده، این است که وی امر به تفریق بین حج و عمره می‌نمود، به این نحو که دستور می‌داد حج در یک سال و عمره آن در سال دیگر انجام گیرد. هم چنین استمتاع و جماع با زن را در بین عمره و حج اجازه نمی‌داد.

[صفحه ۴۸۴]

آیه حج تمتع

خداوند متعال می‌فرماید: "فَإِذَا أُمِيتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ [۱۳۴۰]؛ «پس از آن که منع و ترس برطرف شود هر کس از عمره تمتع به حج باز آید هر چه میسر و مقدور است از جنس شتر و گاو و گوسفند آن جا قربانی کند».
 از حاجی محصور که از رفتن به حج باز مانده بود، سخن رفت و الاذن صحبت از حاجی غیر محصور است؛ کسی که موانع از سرراهش برطرف شده است؛ از همین رو می‌فرماید: "فاذا امتتم."

مراد از تمتع عمره به حج، تمتع والتداد از محظورات احرام به سبب به جای آوردن عمره است؛ به این معنا که انسان بعد از به جای آوردن اعمال عمره از احرام خارج شده و تا احرام برای حج، تمام آنچه را که باید در حال احرام ترک کند، بر او حلال می‌شود، مگر صید مادامی که در محدوده حرم است. آیه تصریح دارد بر این که گروهی از مکلفینی، که حج تمتع بر آنان واجب است،

عموم محذورات احرام بر آنها تا زمان احرام حج حلال می‌گردد، لذا هیچ توجیحی خلاف این معنا را نمی‌پذیرد.

حج تمتع سنتی ابدی

از روایات صحیح استفاده می‌شود که حج تمتع یا به تعبیری دیگر «متعه حج» تا روز قیامت سنتی ابدی است که هرگز قابل تغییر و تبدیل نخواهد بود. اینک در این باره روایاتی را ذکر می‌کنیم:

۱- مسلم از عمره نقل می‌کند از عایشه شنیدم که گفت: با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه خارج شدیم در حالی که پنج روز از ذی قعدة باقی مانده بود، به مکه که رسیدیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد هر کس همراهش قربانی ندارد، بعد از طواف خانه خدا و سعی بین صفا و مروه، مُحَلَّ شُود.... [۱۳۴۱].

[صفحه ۴۸۵]

۲- مسلم از جا بر نقل می‌کند: «... بعد از آن که وارد مکه شدیم دور کعبه طواف نمودیم و سپس بین صفا و مروه سعی کردیم. آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) امر کرد: هر کس با او قربانی نیست مُحَلَّ شُود. عرض کردیم: از چه چیزی؟ فرمود: از همه چیز. ما نیز با زن هایمان مواجهه کرده، بوی خوش استعمال نمودیم و لباسهایمان را پوشیدیم، در حالی که تا عرفه بیش از چهار میل نبود؛ آن گاه در روز ترویبه دوباره برای حج محرم شدیم.... [۱۳۴۲].

۳- بخاری نقل می‌کند: از انس بن عباس از متعه حج سؤال شد؟ او در جواب فرمود: مهاجرین و انصار و همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حجة الوداع مُحَلَّ شدند، در حالی که ما محرم بودیم. به مکه که رسیدیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد اعمال عمره را انجام دهیم، ما نیز طواف خانه خدا کرده و بعد از سعی صفا و مروه، به سراغ زن ها آمده و با آنان مواجهه کردیم و لباس خود را پوشیدیم. [۱۳۴۳].

عادت عرب قبل از اسلام

از برخی روایات استفاده می‌شود که عرب عمره را در اشهر حج انجام نمی‌داد، بلکه اصرار داشت که عمره را بعد از گذشتن ماه صفر به جای آورد، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این بدعت سرسختانه مقابله کرد. بخاری از ابن عباس نقل می‌کند: عرب در عصر جاهلی به جای آوردن عمره را در ماه های حج از بدترین اعمال می‌دانستند و معتقد بودند که عمره بعد از گذشتن ماه صفر حلال می‌شود.... [۱۳۴۴].

بازگشت عادات جاهلیت

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اصحابش حج به جای آورد و در آن مناسک و مواقف و سنت های حج را بیان داشت، ولی متأسفانه عمر بن خطاب روش جاهلیت در حج را زنده کرد و در

[صفحه ۴۸۶]

مقابل نصّ، اجتهاد نمود و به شدت از حجّ تمتّع نهی کرد. بعد از او نیز عثمان همین سنت را پیش گرفت و تا الآن نیز باقی است.

۱ - مسلم از ابی موسی نقل می‌کند: بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدم در حالی که در «بطحاء» فرود آمده بود. به من فرمود: آیا حجّ به جای آوردی؟ عرض کردم: آری، فرمود: به چه احرام بستی؟ عرض کردم: لیبیک به احرامی همانند احرام پیامبر. حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: کار خوبی کردی، طواف خانه خدا کن؛ آن گاه سعی صفا و مروه به جای آور و از احرام بیرون آی. ابو موسی می‌گوید: من طواف و سعی صفا و مروه به جای آورده و بعد از آن به سراغ زنی از بنی قیس رفتم... آن گاه به حجّ محرم شدم. به همین عمل برای مردم فتوا می‌دادم تا آن که زمان خلافت عمر رسید... [۱۳۴۵].

۲ - هم چنین مسلم به سند خود نقل می‌کند که عمر گفت: حجّ خود را از عمره جدا سازید، زیرا این برای حجّ و عمره شما تمام تراست. [۱۳۴۶].

از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود جدایی حج از عمره توسط عمر در اسلام جعل شد. و همان طور که قبلاً اشاره شد، عرب جاهلی جمع بین این دو را از بدترین اعمال می‌دانستند، گویا این عقیده جاهلی در عمر باقی مانده بود، لذا در زمان خلافتش از جمع بین این دو منع کرد.

۳ - مسلم از ابی موسی نقل می‌کند که او فتوا به متعه می‌داد، تا آن که شخصی به او گفت: دست از برخی فتوهای خود بردار، آیا نمی‌دانی که امیرالمؤمنین در مناسک چه چیزی حادث کرده است؟ او از این فتوا دست برداشت تا این که از عمر راجع به این موضوع سؤال کرد. عمر در جواب گفت: من می‌دانستم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اصحابش چنین عمل می‌کردند، ولی من کراهت دارم که مردم را ببینم در کنار اراک نزدیک کرده؛ آن گاه برای حجّ حرکت کنند، در حالی که آب غسل از سرشان قطره قطره می‌چکد. [۱۳۴۷].

۴ - مسلم از قتاده از مطرف نقل می‌کند: عمران بن حصین هنگام مرگش مرا

[صفحه ۴۸۷]

خواست و فرمود: من تو را حدیث می‌گویم به احادیثی که امیدوارم خداوند بعد از من تو را به آنها نفع دهد. اگر من زنده ماندم آنها را کتمان کن و چنانچه مردم به آنان حدیث بگو، زیرا این احادیث به من واگذار شده است. بدان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بین حجّ و عمره جمع نمود، سپس در کتاب خدا و سنت رسول خدا چیزی نیامد که از آن نهی کند، تا آن که شخصی آنچه می‌خواست به رأی خود عمل کرد. [۱۳۴۸].

سبب منع عمر از حج تمتّع

عمر کراهت داشت که حاجیان با زنان خود قبل از اتمام اعمال حجّ نزدیکی کنند و هنوز اعمال تمام نشده آب غسل جنابت از سر آنان قطره قطره بچکد.

ابو حنیفه از حماد از ابراهیم نخعی از اسود بن یزید نقل می‌کند: با عمر بن خطاب عشاء روز عرفه در عرفات بودیم، ناگهان شخصی نزد ما ظاهر شد که موهایش را شانه کرده و از او بوی خوش استشمام می‌شد. عمر به او گفت: آیا تو محرمی؟ گفت: آری. عمر گفت: پس چرا به شکل محرم هستی؟ محرم کسی است که مو پریشان و غبار آلود باشد. او در جواب گفت: من برای به جای آوردن حجّ تمتّع وارد شدم در حالی که اهل بیتم با من بود امروز نیز برای حجّ محرم شدم. عمر گفت: شما حقّ ندارید در این ایام لذت ببرید، زیرا اگر من شما را به این کار رخصت دهم، با زن های خود در اراک نزدیکی می‌کنید و آن گاه با یکدیگر برای

انجام حجّ حرکت می کنید. [۱۳۴۹].

سعید بن مسیب نقل می کند: عمر بن خطاب از متعه در ماه های حجّ نهی کرد و گفت: من آن عمل را همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انجام دادم، اکنون از آن نهی می کنم زیرا یکی از شما از منطقه ای دور دست موپریشان و غبارآلود می آید تا عمره در ماه های حجّ انجام دهد، بعد از طواف خانه خدا مُحَلّ می شود و لباس پوشیده بوی خوش استعمال می کند و اگر اهلش با او باشد نزدیکی می کند تا روز ترویّه فرا رسد؛ احرام به حجّ بسته به «منی»

[صفحه ۴۸۸]

می رود، برای حجّ تلبیه می گوید در حالی که موپریشان و غبارآلود نیست، حال آن که حجّ، افضل از عمره است. اگر ما جلو مردم را نگیریم؛ با همسرانشان در زیر درخت اراک معانقه می کنند، در حالی که اهل مکه شیر و زراعت ندارند و بهارشان تنها موقعی است که حجّاج بر آنان وارد می شوند. [۱۳۵۰].

سبب منع عمر از جمع بین عمره و حج

عمر از وارد شدن فقر بر خانه های اهل مکه ترس داشت، زیرا آنان دامداری و کشاورزی نداشتند. از همین رو دستور داد که حجّ را در سالی و عمره را در سالی دیگر انجام دهند و آن دو را در یک سال جمع نکنند، تا بر اهل مکه فشار اقتصادی وارد نشود. اما این عذرها نمی تواند شریعت اسلامی را تغییر و تبدیل دهد و صاحب شریعت به مصالح مسلمانان از دیگران داناترست. منع و نهی عمر از متعه حجّ به حدّی رسید که روزی در خطبه خود گفت: «دو متعه در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حلال بود، ولی من از آن دو نهی کرده و بر آن عقاب می کنم: متعه حجّ و متعه زنان.» [۱۳۵۱].

مخالفت صحابه با بدعت عمر بن خطاب

گروهی از صحابه با بدعت عمر بن خطاب شدیداً به مقابله پرداختند که به برخی از آنان اشاره می کنیم:

۱- امام علی بن ابی طالب (علیه السلام)

الف) بخاری از مروان بن حکم نقل می کند: دیدم که علی و عثمان در مورد متعه و جمع بین حجّ و عمره با یکدیگر نزاع می کردند؛ عثمان از آن دو نهی می کرد... علی (علیه السلام) فرمود: من سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به خاطر گفتار یک نفر رها نمی کنم. [۱۳۵۲].

[صفحه ۴۸۹]

ب) بخاری از سعید بن مسیب نقل می کند: علی و عثمان در «عسفان» درباره

متعه حجّ اختلاف نمودند. علی فرمود: تو اراده داری از کاری نهی کنی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را انجام می داده است. علی هنگامی که این چنین دید جمع بین هر دو کرد. [۱۳۵۳].

ج) مالک نقل می کند: مقداد بن اسود بر علی (علیه السلام) وارد شد... و عرض کرد: عثمان بن عفان نهی می کند از این که بین

حجّ و عمره در یک سال جمع شود... علی (علیه السلام) بر عثمان وارد شد و فرمود: تو از جمع بین حجّ و عمره نهی می کنی؟ عرض کرد: این رأی من است. علی (علیه السلام) در حالی که غضبناک بود از نزد او خارج شد و فرمود: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ بِحُجَّةٍ وَ عَمْرَةٍ مَعًا. [۱۳۵۴].

۲- عبد الله بن عمر

قرطبی در تفسیرش از سالم نقل می کند: با عبد الله بن عمر در مسجد نشسته بودیم که مردی از اهل شام بر وی وارد شد و از تمتع عمره به حجّ سؤال کرد. ابن عمر گفت: خوب است و زیبا. آن مرد گفت: پدر تو از آن نهی کرده است؟ ابن عمر در جواب گفت: وای بر تو! اگر پدرم نهی کرده، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انجام داده و به آن امر کرده است. آیا قول پدرم را بگیرم یا به امر رسول خدا عمل کنم؟ از من دور شو. [۱۳۵۵].

۳- ابن عباس

سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می کند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تمتع حجّ انجام می داد. عروه گفت: ابوبکر و عمر از متعه نهی کرده است. ابن عباس گفت: چه می گوید عروه کوچک و حقیر؟! من شما را می بینم که به زودی هلاک خواهد شد. من می گویم: رسول خدا چنین فرموده است آنان می گویند: ابوبکر و عمر چنین گفته است!!

[صفحه ۴۹۰]

۴- ابی بن کعب

سیوطی نقل می کند: هنگامی که عمر بن خطاب می خواست از متعه حجّ نهی کند، ابی بن کعب به سوی او حمله کرده و گفت: این حقّ تو نیست، قرآن بر پیامبر نازل شده و ما با حضرت عمره متعه به جای آوردیم. آن گاه عمر از منبر پایین آمد. [۱۳۵۶].

۵- سعد بن ابی وقاص

مالک از محمّد بن عبد الله بن حارث نقل می کند: از سعد بن ابی وقاص و ضحاک بن قیس در سال حجّ معاویّه بن ابی سفیان شنیدم که سعد می گفت: تمتع به حجّ جایز است. ضحاک بن قیس گفت: این عمل را کسی انجام نمی دهد، مگر آن که به امر خدا جاهل باشد. سعد گفت: بد حرفی زدی ای پسر برادر! ضحاک گفت: عمر بن خطاب از آن نهی کرده است. سعد گفت: رسول خدا آن را انجام داد، ما نیز همراه حضرت بودیم و اینگونه انجام دادیم. [۱۳۵۷].

۶- عمران بن حصین

عمران در اواخر عمرش و در مرضی که با آن از دنیا رفت، فرمود: «رسول خدا جمع کرد بین حجّ و عمره و بعد از آن، آیه ای که آن را نهی کند یا نهی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد آن نرسید؛ تنها یک شخص به رأی خود و بدون دلیل از کتاب و سنت از آن نهی کرد. [۱۳۵۸].

شارحان صحیح بخاری و صحیح مسلم اتفاق دارند در این که مراد به «رجل» در این حدیث و امثال آن «عمر بن خطاب» است نه عثمان بن عفان، زیرا عمر اولین کسی بود که از متعه حجّ نهی کرد و عثمان نیز از او متابعت نمود.

[صفحه ۴۹۱]

در صحیح مسلم آمده است: ابن زبیر از متعه حجّ نهی می کرد و ابن عباس بدان امر می نمود. در این مورد از جابر سؤال کردند. او گفت: اولین کسی که از آن نهی کرد عمر بود. [۱۳۵۹].

نووی نیز در شرح صحیح مسلم می گوید: مقصود از «رجل» عمر بن خطاب است، زیرا وی اولین کسی بود که از متعه نهی نمود و بعد از او، عثمان بود که از وی پیروی کرد. [۱۳۶۰].

[صفحه ۴۹۲]

ازدواج موقت

یکی از مشکلات مهم اجتماعی که تمام جوامع بشری کم و بیش با آن روبه رو هستند، مشکل جنسی - خصوصاً در سطح نوجوانان و جوانان - است. این مشکل با بی بندوباری ای که اخیراً از راه های مختلف؛ مانند ماهواره، سی دی، ویدئو و نوارهای مبتدل به وجود آمده، شدید شده دشمن با تمام قوا و با تهاجم همه جانبه فرهنگی به روح پاک جوانان و نوجوانان حمله کرده است. حال چه باید کرد؟ از طرفی نمی توان جلو غرایز جنسی را با شدت و خشونت گرفت و با آن مقابله کرد و از طرف دیگر بی بندوباری نیز ضررها و خطرات عظیمی به دنبال داشته و جوان ها را بی اراده و بی تقوا کرده و به انحطاط و ورطه فساد کشانده است. علاوه بر این مشکل معیشتی هم بیداد می کند. پس راه حلّ این مشکل چیست؟

در ذیل به بررسی راه کارهای ممکن می پردازیم و در میان آن ها به کارآمدترین آن ها اشاره خواهیم کرد:

۱- این که جوانان را از هر راهی که ممکن است دعوت به آرامش و خاموش کردن آتش شهوت نماییم؛ اگرچه با جبر و خشونت باشد. روان شناسان و جامعه شناسان این راه کار را نمی پسندند، زیرا این رفتار باعث ضررهای روانی و ناهنجاری های اجتماعی جبران ناپذیری خواهد شد و چه بسا تا سر حدّ خودکشی یا جنون کشیده شود.

۲- جوانان را به بی بندوباری دعوت نموده و هر نوع معاشرت جنسی را آزاد

[صفحه ۴۹۳]

بگذاریم، همان گونه که برخی از دولت های شرقی و غربی این راه حلّ را پیش گرفته اند.

ولی این راه حلّ نیز مانند راه حلّ قبلی مورد تأیید روان شناسان، جامعه شناسان و روان پزشکان نیست. این روش با ارزش های دینی، اخلاقی و انسانی سازگاری ندارد. بیماری های خطرناک ناشی از بی بندوباری جنسی از قبیل ایدز و غیره که در روزگار کنونی جامعه بشری را تهدید می کند به دنبال خواهد داشت.

۳- جوانان را با همه مشکلات به سوی ازدواج دائم سوق داده و تشویق نماییم؛ اگرچه به ایجاد صندوق های خیریه یا اختصاص دادن بودجه های کلان برای این امر خیر نیاز باشد. ولی این راه حلّ نیز اگرچه بخشی از مشکل را حلّ می کند، اما نمی تواند فراگیر و اساسی باشد، زیرا تنها مشکل مالی نیست تا با کمک های مالی بخواهیم آن را جبران نماییم، بلکه مشکلات دیگری؛ مانند تحصیلات و غیره نیز وجود دارد.

فیلسوف معروف، دکتر برتراند راسل، یکی از مشکلات جنسی را این گونه به تصویر می کشاند: «سن ازدواج خودبه خود و به مرور

زمان به تأخیر می‌افتد، زیرا دانشجو در هجده یا بیست سالگی موقع شکوفایی ذهن و رشد عقلی اوست که می‌تواند درس بخواند در حالی که این زمان درست شروع اوج شهوت یک جوان است. حال با در نظر گرفتن این مطلب که دروس و علوم تخصصی شده - که حق هم همین است و گرنه بشر به پیشرفت علم دست نیافته و از قافله تمدن بشری عقب می‌ماند - چه باید کرد؟ آیا با مجبور کردن جوانان به ازدواج دائم با تحمیل مشکلات مختلف زندگی و جلوگیری فیزیکی از بی بندوباری، مشکلات جوانان حل خواهد شد؟» [۱۳۶۱].

۴- راه حلی که دکتر راسل پیشنهاد نموده و قرن‌ها قبل از آن، اسلام آن را مطرح کرده است همان پیشنهاد ازدواج موقت است. منتها با حدود و شرایطی خاص، یعنی کسانی که می‌توانند ازدواج دائم کرده و بر مشکلات فائق آیند باید همین کار را انجام بدهند و کسانی که از این راه نمی‌توانند بر مشکلات متعدد آن غلبه کنند باید راه حلی منطقی و شرعی برای آن‌ها اندیشیده شود تا با رفع نیاز جنسی از بی بندوباری و هرج و

[صفحه ۴۹۴]

مرج جنسی - که مشکلات فراوانی را برای جوامع بشری اعم از دنیوی و اخروی فراهم کرده - جلوگیری شود، این راه حل؛ ازدواج موقت نام دارد.

بعد از تبیین این راه حل، به بیان ادله شرعی آن پرداخته و موضوع را از چند جهت بررسی می‌نماییم:

۱- بررسی ادله جواز ازدواج موقت در قرآن و روایات؛

۲- بررسی نسخ یا عدم نسخ حکم ازدواج موقت؛

۳- جایگاه صحابه و تابعین در بحث ازدواج موقت؛

۴- پاسخ به برخی از اشکال‌ها.

ادله جواز ازدواج موقت

دلیل قرآنی

قرآن کریم درباره ازدواج موقت می‌فرماید: "فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَلَهُنَّ أَجُورُهُنَّ فَرِيضَةً" [۱۳۶۲] «از هر زنی که به طور مشروع کام گرفتید، آنچه را که در مقابل این کام جویی به عنوان مهر مقرر داشته اید به او بپردازید».

این آیه مربوط به ازدواج موقت است، زیرا:

اولاً: در آیات قبل، حکم ازدواج دائمی و حکم مهر آن به روشنی بیان شده و تکرار آن بدون وجه است.

ثانیاً: در ازدواج دائمی به مجرد اجرای صیغه عقد ازدواج، مهر برعهده شوهر واجب می‌شود و پرداخت نصف آن قبل از آمیزش در صورت مطالبه همسر واجب است، در حالی که در این آیه وجوب آن بر استمتاع و کام جویی شوهر از همسر خویش مترتب شده است.

احمد بن حنبل در مسند و ابوبکر جصاص در احکام القرآن و ابوبکر بیهقی در السنن الکبری و قاضی بیضاوی در انوارالتنزیل و ابن کثیر در تفسیر القرآن الکریم و

[صفحه ۴۹۵]

جلال‌الدین سیوطی در درّالمنثور و قاضی شوکانی در تفسیر فتح‌القدیر و شهاب‌الدین آلوسی در روح‌المعانی از جمله مؤیدین نزول آیه در نکاح متعه هستند. لذا برخی از صحابه آیه را با تفسیرش این گونه تلاوت می نمودند: «فما استمتعتم به منهنّ - الی اجل مسمی - فآتوهنّ أجورهنّ فریضه». [۱۳۶۳].

دلیل روایی

- ۱- جابر می گوید: «ما در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ابی بکر متعه می کردیم تا آن که عمر آن را نهی کرد.» [۱۳۶۴].
- ۲- ابن عباس می گوید: «همانا آیه متعه محکم است و نسخ نشده است.» [۱۳۶۵].
- ۳- عمران بن حصین می گوید: «آیه متعه بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد و آیه ای بعد از آن در نسخ متعه بر پیامبر نازل نگشت. رسول خدا ما را به آن امر نمود و لذا با وجود رسول خدا از متعه بهره می جستیم. رسول خدا از دنیا رفت در حالی که ما را از آن نهی نفرمود. تا آن که شخصی به رأی خود هرچه خواست گفت.» [۱۳۶۶].
- تنها از ابن جریح هجده حدیث در حلیت متعه رسیده است، [۱۳۶۷] تا چه رسد به بقیه راویان.
- ۴- مسلم از جابر بن عبدالله و سلمه بن الاکوع نقل می کند: منادی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر ما وارد شد و فرمود: رسول خدا به شما اذن داده که متعه کنید. در تعبیری دیگر چنین آمده است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر ما وارد شد و اذن داد که متعه کنیم. [۱۳۶۸].
- ۵- مسلم در کتاب صحیح به سندش از ابی نضره نقل می کند: ما نزد جابر بن عبدالله

[صفحه ۴۹۶]

بودیم که شخصی نزد او آمد و گفت: ابن عباس و ابن زبیر در متعه النکاح و متعه الحجّ اختلاف نظر دارند. جابر در جواب فرمود: ما این دو نوع متعه را با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) انجام می دادیم، تا این که عمر از آن دو نهی کرد و ما دیگر انجام ندادیم.» [۱۳۶۹].

۶- مسلم در صحیح از عروه بن الزبیر نقل می کند: عبدالله بن زبیر روزی در مکه در میان جمعی گفت: گروهی که خدا قلب هایشان را کور کرده همانند چشم هایشان به متعه فتوا می دهند (منظور او ابن عباس بود). ابن عباس جواب داد: تو از حق منحرفی، به جان خودم متعه در زمان رسول خدا انجام می شد. ابن الزبیر به او گفت: اگر راست می گویی انجام ده، به خدا سوگند! اگر انجام دهی تو را سنگسار می کنم.» [۱۳۷۰].

روایات بسیاری در مورد حلیت متعه در زمان رسول خدا و خلافت ابی بکر و قسمتی از خلافت عمر بن خطاب وجود دارد که علامه سید جعفر مرتضی عاملی بیش از صد و ده روایت را به این مضمون از کتب اهل سنت نقل کرده است. [۱۳۷۱].

موارد اشتراک بین ازدواج دائم با متعه

- ازدواج دائم و ازدواج موقت (متعّه) در اموری با یکدیگر اشتراک دارند که در ذیل به پاره ای از آنها اشاره می‌نماییم:
- ۱- عقدی مشتمل بر ایجاب و قبول باشد و مجرد تراضی و معاطات کافی نیست.
 - ۲- عقد باید به الفاظ خاصی از قبیل: زوجت، انکحت، متّعت باشد نه هر لفظی.
 - ۳- مانع شرعی از سبب و نسب یا رضاع یا غیر از آن موجود نباشد.
 - ۴- در حال حیض یا نفاس جماع ممنوع است.
 - ۵- با دخول احتیاج به عدّه است و بدون دخول یا در حالت یائسگی زن، احتیاج به عدّه نیست.
 - ۶- فرزند، ملحق به شوهر است؛ اگرچه عزل هم کرده باشد.

[صفحه ۴۹۷]

- ۷- اولاد، ملحق به پدر و مادرند. لذا تمام آثار آن از قبیل: ارث و نفقه بر آنها مترتب می‌شود.
- ۸- حضانت و احکام آن.
- ۹- حرمت ازدواج با زن مشرک.
- ۱۰- منتشر شدن حرمت به سبب دامادی و شیردادن.
- ۱۱- احتیاج شروط عامه از قبیل: بلوغ، عقل، اختیار و مانند آن.
- ۱۲- در زن باکره احتیاج به اذن ولی است.

فرضیه نسخ حکم ازدواج موقت در قرآن کریم

- ۱- برخی، آیه " وَالَّذِينَ هُمْ لِأُزْوَاجِهِمْ حَافِظُونَ - إِلَّا - عَلَىٰ أَرْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ - فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ [۱۳۷۲]" را نسخ آیه جواز و حلیت متعه دانسته‌اند، به این صورت که در این آیه ارتباط مشروع زناشویی به دو مورد منحصر شده است: یکی ازدواج دائم، و دیگری ملک یمین، و ازدواج موقت، خارج از این حکم است. در پاسخ به این فرضیه باید گفت که اولاً: ازدواج موقت از نظر ماهیت با ازدواج دائمی تفاوتی ندارد؛ اگرچه در برخی از احکام نیز با هم اختلاف جزئی دارند.
- ثانیاً: آیه مورد نظر از آیات مکی است، در حالی که آیه مربوط به ازدواج موقت از آیات مدنی است. حکم ازدواج موقت به اجماع مسلمانان در مدینه نازل شده است، در حالی که نسخ باید از نظر زمان بعد از منسوخ باشد.
- ۲- برخی معتقدند که آیه متعه به آیه میراث نسخ شده است. فخر رازی می‌گوید: «اگر زن متعه همسر انسان است باید توارث بین زوج و زوجه برقرار باشد، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: " وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَرْوَاجُكُمْ؛ " نصف اموالی که همسران شما به جای گذارده‌اند مال شماست. در حالی که به اتفاق، بین زن و شوهر در نکاح متعه

[صفحه ۴۹۸]

توارث نیست. [۱۳۷۳].

در جواب می‌گوییم:

اولاً: آیه میراث قبل از آیه متعه نازل شده است.

ثانیاً: مسئله عدم توارث نزد امامیه اجماعی نیست، بلکه برخی از علما قائل به ثبوت توارث اند، مگر این که عدم توارث را شرط کنند. [۱۳۷۴].

ثالثاً: اشکال کننده بین نسخ و تخصیص اشتباه کرده است؛ زیرا این آیه، ناسخ حکم متعه نیست، بلکه طبق قاعده، روایات متعه مخصّص است. یعنی آیه ارث، عام بوده و شامل تمام همسران؛ چه دائم و چه منقطع می شود، ولی این عموم به دلیلی که بر عدم ارث زن متعه دلالت دارد تخصیص می خورد. رابعاً: عدم ارث دلیل بر عدم زوجیت نیست، همان طوری که زوجیت نیز دلیل بر لزوم ارث نمی باشد.

فرضیه نسخ در روایات

در برخی از روایات نیز وارد شده که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) متعه را در فتح خیبر یا در تبوک و مانند آن منع کرده است. درباره نسخ ازدواج موقت توسط روایات چند نکته را یادآور می شویم:

۱- برخی روایات، این حکم را اختصاص به شرایط اضطراری دانسته اند و با برطرف شدن آن شرایط، حکم مزبور نیز نسخ گردیده است. [۱۳۷۵].

در این صورت این سؤال مطرح می شود که احکام اضطراری تابع شرایط اضطراری اند و شرایط اضطراری به زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) اختصاص ندارند.

۲- در مقابل، روایات دیگری هستند که بر بقای حکم ازدواج موقت تا زمان نهی عمر دلالت دارد. این مطلب را مسلم بن حجاج به چند سند از جابر بن عبدالله انصاری

[صفحه ۴۹۹]

روایت کرده است. [۱۳۷۶].

۳- با این که روایات نسخ بیان گر یک واقعه اند، ولی در آنها اختلاف و تعارض های بسیاری وجود دارد که موجب قبح و وهن آنها می گردد. در تاریخ اباحه و نسخ، اختلافات ذیل به چشم می خورد:

الف: سال فتح مکه. ب: سال فتح خیبر. ج: حجه الوداع. د: غزوه تبوک. [۱۳۷۷].

مقتضای این اقوال این است که یک حکم در فاصله چند سال، چند بار تشریح و نسخ شده باشد. این روش نه در اسلام سابقه دارد و نه با علم و حکمت الهی سازگار است.

نکته قابل تأمل دیگر این که بسیاری از این روایات از سیره بن معبد جهنی نقل شده است که در آن ماجرای ازدواج موقت به صورت های مختلف نقل شده است.

۴- از ابن عباس روایت شده: «متعه رحمتی برای امّت محمد (صلی الله علیه وآله) بود و اگر نهی عمر نبود غیر از قلیلی از مردم به زنا روی نمی آوردند.» [۱۳۷۸].

۵- فخر رازی و دیگران جمله مشهوری را از عمر بن خطاب درباره تحریم متعه نقل کرده اند که گفت: «دو متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) حلال بود، ولی من آن دورا حرام می کنم و هر کسی آن دو را انجام دهد، عقوبت خواهم کرد: یکی متعه زنان و دیگری متعه حج.» [۱۳۷۹].

۶- گروهی امثال شافعی و اصحابش و اکثر اهل ظاهر؛ حتی - بنا بر قولی - احمد بن حنبل بر این عقیده اند که سنت نمی تواند قرآن را نسخ نماید؛ اگرچه متواتر باشد. [۱۳۸۰].

ابن حازم همدانی می گوید: «جماعتی از متقدمین و برخی از متأخرین قائل به منع نسخ قرآن به سنت اند، همان گونه که خبر واحد نمی تواند خبر متواتر را نسخ نماید.» [۱۳۸۱].

ابوداود سجستانی می گوید: «از احمد بن حنبل سؤال شد که آیا حدیث و سنت،

[صفحه ۵۰۰]

حاکم بر کتاب خدا است یا نه؟ او در جواب گفت: من جرأت نمی کنم که این گونه در حق قرآن سخن بگویم، ولی می توان گفت که سنت می تواند مفسر قرآن باشد، قرآن را تنها قرآن می تواند نسخ نماید.» [۱۳۸۲].

نسخ متعه به اجماع

قاضی عیاض می گوید: «بعد از عمل به متعه، اجماع جمیع علما بر تحریم آن قرار گرفت، مگر رافضی ها که قائل به بقای حلیت آن هستند.» [۱۳۸۳].

نوی نیز در شرح صحیح مسلم می گوید: «بعد از عمل به متعه، اجماع جمیع علما بر حرمت آن تعلق گرفت، مگر روافض.» [۱۳۸۴].

در جواب این استدلال می گوئیم:

اولاً: اگر دلیل اهل سنت اجماع است، چرا به نص تمسک می کنند، زیرا در جای خود به اثبات رسیده که تمسک به اجماع در موردی فایده بخش است که نص وجود نداشته باشد.

ثانیاً: طبق روایات صریح، متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابی بکر و بخشی از خلافت عمر بن خطاب حلال بوده است.

ثالثاً: اهل سنت معتقدند که اجماع نه نسخ می شود و نه به سبب او حکمی نسخ می گردد. [۱۳۸۵] حال چگونه اجماع می تواند حکمی را که به کتاب و سنت ثابت شده نسخ کند.

رابعاً: در جای خود گفته شده که اجماع اگر مدرک و مستند آن معلوم باشد باید رجوع به مدرک نمود، و به طور مستقل اعتباری ندارد.

خامساً: اجماع بعد از خلاف نمی تواند خلاف سابق را برطرف سازد و شکی نیست که بین صحابه در مسئله حرمت نکاح متعه اختلاف بوده است.

[صفحه ۵۰۱]

سادساً: ادعای اجماع بر تحریم نکاح متعه صحیح نیست، زیرا کثیری از صحابه و تابعین و دیگران؛ مثل اهل مکه، یمن و اکثر اهل کوفه قائل به استمرار حکم اباحه نکاح متعه بوده اند.

موقف صحابه و تابعین در قبال ازدواج موقت

جماعتی از صحابه و تابعین که قائل به حلیت متعه و عدم نسخ آن بوده اند عبارت اند از:

عمران بن حصین، عبدالله بن عمر، سلمه بن امیه، معبد بن امیه، زبیر بن عوام، خالد بن مهاجر، ابی بن کعب، ربیع بن امیه، سمره بن جندب، سدی، مجاهد، ابن اوس مدنی، انس بن مالک، معاویه بن ابی سفیان، ابن جریح، نافع، صیب بن ابی ثابت، حکم بن عتیبه، جابر بن زید، براء بن عازب، سهل بن سعد، مغیره بن شعبه، سلمه بن اکوع، زید بن ثابت، خالد بن عبدالله انصاری، یعلی بن امیه، صفوان بن امیه، عمرو بن حوشب، عمرو بن دینار، ابن جریر، سعید بن حبیب، ابراهیم نخعی، حسن بصری، ابن مسیب، أعمش، ربیع بن میسر، ابی الزهری مطرف، مالک بن انس، احمد بن حنبل (در برخی از حالات) و ابوحنیفه در (بعضی موارد). [۱۳۸۶].

پاسخ به شبهات

مخالفان ازدواج موقت شبهاتی را مطرح کرده اند که غالباً ناشی از نداشتن تصویر و آگاهی صحیح از ازدواج موقت یا برخی پیش داوری ها و ذهنیت های اشتباه در این باره است. در این جا به برخی شبهات مطرح شده پاسخ می دهیم.

۱- هدف از ازدواج، تشکیل خانواده و تولید نسل است، این هدف در ازدواج دائمی حاصل می گردد، نه ازدواج موقت که هدف از آن ارضای غریزه جنسی است. [۱۳۸۷].

[صفحه ۵۰۲]

جواب: شکی نیست که یکی از اهداف حکیمانه ازدواج، تولید نسل و تشکیل نهاد خانواده است، ولی این یگانه هدف ازدواج محسوب نمی شود، ارضای غریزه جنسی از طریق مشروع و جلوگیری از انحراف و فساد در جامعه بشری و تأمین بهداشت روان و سلامت اخلاقی نیز از اهداف مهم ازدواج موقت است. هرگاه شرایط ازدواج دائم به هیچ عنوان فراهم نیست، ازدواج موقت یگانه راه معقول و مشروع آن خواهد بود. علاوه براین، چه بسا افرادی که به انگیزه توالد و تناسل نیز اقدام به ازدواج موقت می کنند.

۲- ازدواج موقت، با کرامت و شرافت زن منافات دارد، زیرا نوعی اجیر کردن انسان است.

جواب: ازدواج موقت از نظر ماهیت با ازدواج دائم تفاوتی ندارد و آنچه زن از مرد می گیرد مهریه به شمار می رود. عقد ازدواج اعم از دائمی و موقت نوعی داد و ستد مالی نیست، بلکه پیمانی است مقدس که براساس انگیزه ای معقول و مشروع میان زن و شوهر برقرار می شود و پرداخت مهریه از احکام شرعی آن است. شگفت آور است افرادی که چنین ایرادی بر ازدواج موقت می گیرند، بهره کشی های شیطانی و شهوانی ای که در دنیای جدید از زن می شود را از مظاهر تمدن و انسانیت می شمارند! [۱۳۸۸].

به علاوه در ازدواج موقت کرامت و شرافت زن تأمین شده است زیرا ارضای نیازهای جنسی تنها به مردان اختصاص ندارد.

۳- ازدواج موقت سبب بهوجود آمدن فرزندان می شود که از پناهگاه امن خانواده محروم بوده و در نتیجه به خیل فرزندان ولگرد و بی پناه می پیوندند و سرانجام دست به بزهکاری و انحراف می زنند.

جواب: اگرچه در ازدواج موقت زاد و ولد ممنوع نیست، ولی تفاوت آن با ازدواج دائمی این است که مرد و زن بدون رضایت دیگری می توانند از آن جلوگیری کنند. این حکم ویژه، راه مناسبی برای جلوگیری از بحرانی است که در اشکال مطرح شده است.

علاوه بر این آنچه منشأ پدید آمدن نابسامانی های اجتماعی و اخلاقی در مورد فرزندان

بی پناه است، مسئولیت ناپذیری والدین است که در این باره فرقی میان ازدواج موقت و دائم وجود ندارد.

۴- ازدواج موقت سبب می‌شود که با گذشت زمان، پدران و مادران، فرزندان خود را نشناسند یا برادران و خواهران یکدیگر را نشناسند و در نتیجه امکان ازدواج پدر و مادری با فرزندان خود یا برادر و خواهر وجود دارد. جواب: ازدواج موقت به هیچوجه با آن چه گفته شد ملازمه ندارد، مشکل مزبور ناشی از سهل انگاری پدران و مادران است. هرگاه آنان مسائل مربوط به زندگی زناشویی خود را - خواه موقت باشد یا دائمی - با دقت ضبط و ثبت نمایند هیچ گاه مشکل یادشده پدید نخواهد آمد.

در پایان لازم به ذکر است که ازدواج موقت نباید مانند قانون تعدد زوجات و نظایر آن، توسط برخی از مردان مورد سوء استفاده قرار بگیرد.

به هر حال این سوء استفاده از ازدواج موقت، سوژه‌ای به دست مخالفان داده است تا آن را به عنوان امری مستهجن و موهن به شمار آورند. امام صادق (علیه السلام) با آن که می‌فرماید: «یکی از موضوعاتی که من هرگز در بیان آن تقیه نخواهم کرد موضوع متعه است.» [۱۳۸۹] ولی امام کاظم (علیه السلام) علی بن یقین را بر این که دست به ازدواج موقت زده مورد عتاب قرار داده و می‌فرماید: «تو را با ازدواج موقت چه کار؟ در حالی که خداوند تو را از آن بی‌نیاز کرده است.» و به دیگری فرمود: «این کار برای کسی رواست که خداوند او را با داشتن همسری از این کار بی‌نیاز نکرده است.» [۱۳۹۰].

بنابراین هرگز مقصود قانون گذار از تشریح این قانون این نبوده است که وسیله‌ای برای هوسرانی و هواپرستی حیوان صفتان یا وسیله بیچارگی عده‌ای زنان اغفال شده و فرزندان بی سرپرست فراهم شود، بلکه هدف از آن جلوگیری از فسادهای اجتماعی و ناهنجاری‌های جامعه می‌باشد.

وهابیت

سلفی‌گری

اشاره

از جمله عناوین و القابی که وهابیون و گروهی از جماعت‌های اسلامی بر خود گذاشته و بر آن افتخار می‌کنند، عنوان «سلفیه یا سلفی‌گری» است. این عنوان به نوبه خود بیان‌گر یک ایده و روش در برخورد با مسائل دینی است. آنان می‌گویند: بهترین عصر، عصر سلف صالح است، عصری که به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و زمان نزول وحی نزدیک تر است چون مسلمین صدر اسلام سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قرآن کریم را بهتر درک می‌کردند، لذا فهم آنان برای ما حجت است. اخیراً نیز مشاهده می‌کنیم که وهابیون از اطلاق عنوان وهابی به خود متنفرند و در صدد تعویض آن به عنوان سلفیه برآمده‌اند. می‌گویند: ما تابع یک شخص نیستیم، بلکه تابع یک خط فکری به نام سلفی‌گری هستیم. جا دارد که این موضوع را بررسی نماییم:

مفهوم لغوی سلفی

سلفی از سلف به معنای پیشین است.

ابن منظور می‌گوید: سَلَفٌ، یَسْلِفُ، سَلَفًا و سَلُوفًا، یعنی پیشی گرفت. [۱۳۹۱] سالف، یعنی پیشی گیرنده. سَلَفٌ، سَلِيفٌ و سَلْفُهُ، یعنی جماعت پیشی گیرنده.

[صفحه ۵۰۸]

ابن فارس می‌گوید: «سلف: س ل ف، اصلی است که دلالت بر تقدّم و سبقت دارد. پس سلف کسانی هستند که گذشته اند.» [۱۳۹۲].

جوهری نیز می‌نویسد: «سَلَفٌ، یَسْلِفُ، سَلَفًا به معنای «مضی» یعنی «گذشت» آمده است. و سلف الرجل، یعنی پدران گذشته مرد.» [۱۳۹۳].

از خلال این تعریف‌ها استفاده می‌شود که سلف در لغت به معنای تقدّم زمانی است، لذا هر زمانی نسبت به زمان آینده سَلَفٌ و نسبت به زمان گذشته خَلْفٌ است. [۱۳۹۴].

مفهوم اصطلاحی سلفی

سمعانی می‌گوید: «سلفی نسبتی به سلف است و این نسبت، مذهب گروهی است که آنها با این نسبت شناخته می‌شوند.» [۱۳۹۵]. در معنای اصطلاحی سلفی اختلاف زیادی است:

۱- دکتر محمد سعید رمضان بوطی می‌گوید: «سلف در اصطلاح بر کسانی اطلاق می‌شود که در سه قرن اول اسلام، می‌زیسته اند.» [۱۳۹۶].

۲- برخی دیگر، آن را بر خصوص صحابه و تابعین و تابعین اطلاق نموده اند. [۱۳۹۷].

۳- دکتر یوسف قرضاوی در مفهوم اصطلاحی سلفیّه می‌گوید: «سلف عبارت است از همان قرن‌های اول که بهترین قرن‌های این امت است. قرن‌هایی که در آنها فهم اسلام، ایمان، سلوک و التزام به آن تحقق یافت. سلفیه نیز عبارت است از: رجوع به آنچه که سلف اول در فهم دین اعم از عقیده و شریعت و سلوک داشتند.» [۱۳۹۸].

[صفحه ۵۰۹]

۴- أحمد بن حجر آل ابوطامی می‌گوید: «مذهب سلف عبارت است از: آنچه صحابه، تابعین، اتباع آنان و ائمه فقه بدان معتقد بوده اند.» [۱۳۹۹].

۵- محمد ابوزهره می‌نویسد: «مقصود از سلفیه کسانی هستند که در قرن چهارم هجری ظاهر شدند. آنان تابع احمد بن حنبل بوده و گمان می‌کردند که تمام آرای شان به احمد بن حنبل منتهی می‌گردد؛ کسی که عقیده سلف را زنده کرد و برای آن جهاد نمود. آن گاه در قرن هفتم هجری توسط شیخ الاسلام ابن تیمیه احیا شد، او شدیداً مردم را به این روش دعوت کرد و با اضافه کردن مسائلی به آن، مردم عصرش را به تفکر واداشت. آن گاه در قرن دوازدهم آرای او در جزیره العرب توسط محمّد بن عبدالوهاب احیا شد که تاکنون وهابیون آن را زنده نگه داشته اند.» [۱۴۰۰].

۶- دکتر سید عبدالعزیز سیلی می‌نویسد: «سلف از چند جهت مورد بحث است:

الف - از ناحیه لفظی: بر جماعتی که در گذشته بوده اند اطلاق می شود.

ب - از ناحیه اصطلاحی: بر کسی اطلاق می شود که مذهبش در دین تقلید شده و اثرش متابعت شود؛ همانند ابوحنیفه، مالک، شافعی و ابن حنبل که این سلف ما هستند و صحابه و تابعین نیز برای آنان سلف اند.

ج - از ناحیه تاریخی: برخی سلفی را به کسانی اطلاق می کنند که در قرن پنجم هجری زندگی می کرده اند. عده ای دیگر بر کسانی اطلاق می کنند که در قرن چهارم هجری می زیسته و از حنبله بوده اند. [۱۴۰۱].

د - از ناحیه اعتقادی: مراد از آنها صحابه و تابعین و تابعین تابعین است؛ کسانی که به اصول سنت و راه های آن آگاه اند. آنان که پاسداران عقیده و حامیان شریعت اند. [۱۴۰۲].

سلفیون کسانی هستند که می گویند: ما ایمان داریم به آن چه که مسلمانان پیشین از

[صفحه ۵۱۰]

صحابه رسول (صلی الله علیه و آله) و ائمه دین به آن ایمان آورده اند. [۱۴۰۳].

۷- دکتر عبدالرحمان بن زید زیندی می گوید: «سلفی منسوب به سلف است، زیرا یاء در این کلمه برای نسبت بوده و سلفی به کسی اطلاق می شود که خودش یا دیگری او را به جماعت پیشینیان نسبت می دهد.

و سلفیة نسبت مؤنث به سلف است؛ همانند سلفی برای مذکر. وجه دیگری نیز دارد و آن خاصیت پیش بودن پیشینیان است.» [۱۴۰۴].

احمد بن حنبل رئیس خط سلفی گری

از رؤسا و احیا کنندگان سلفی گری را می توان احمد بن حنبل شیانی صاحب کتاب حدیثی به نام المسند و مؤسس فقه حنبلی دانست. او اولین کسی بود که هنگامی که با هجوم فلسفه ها و فرهنگ های بیگانه از قبیل هند، یونان و ایران به حوزه های اسلامی و مخلوط شدن آن با عقائد اسلامی مواجه شد به این فکر افتاد که حدیث را از این هجمه نجات دهد. لذا به تفریط شدیدی گرفتار شده و به طور کلی عقل گرایی و عقلانیت را انکار کرده و راه ورود آن را به احادیث بست. بنابراین اگرچه می خواست از برخی مشکلات رهایی یابد، ولی در عوض به مشکلاتی بسیار دشوارتر گرفتار شد که در ذیل به آنها اشاره خواهیم کرد:

روش احمد بن حنبل در عقاید

برای بررسی عقاید سلفیه، ناچاریم ابتدا بحث را از اولین مرحله خط سلفی شروع کنیم؛ مرحله ای که به احمد بن حنبل منسوب است:

تکیه اساسی احمد بن حنبل به عنوان رئیس خط «سلفی گری» بر سماع و شنیدن است، یعنی توجه کردن به ظاهر آیات و احادیث نبوی در عقاید و عدم توجه به عقل.

احمد بن حنبل برای عقل هیچ ارزشی در مسائل اعتقادی قائل نبود. عقل را کاشف

[صفحه ۵۱۱]

و حجّت نمی دانست. او می گفت: «ما روایت را همان گونه که هست روایت می کنیم و آن را تصدیق می نمایم.» [۱۴۰۵]. شخصی از احمد بن حنبل در مورد احادیثی سؤال کرد که می گوید: خداوند متعال هر شب به آسمان دنیا می آید، دیده می شود و قدمش را در آتش می گذارد و امثال این احادیث. در جواب گفت: ما به تمام این احادیث ایمان داشته و آنها را تصدیق می کنیم و هیچ گونه تأویلی برای آنها نمی کنیم. [۱۴۰۶].

شیخ عبدالعزیز عزّ الدین سیروان می گوید: «روش امام احمد بن حنبل درباره عقیده و کیفیت تبیین آن همان روش سلف صالح و تابعین بوده است، در هر چه که آنان سخن می گفتند او نیز سخن می گفت و از هر چه آنان سکوت می کردند او نیز سکوت می کرد. مصاحب و شاگرد احمد بن حنبل عبدوس بن مالک عطار می گوید: «از احمد بن حنبل شنیدم که می گفت: اصول سنّت نزد ما تمسک به آن چیزی است که اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به آن تمسک کرده اند و نیز اقتدای به آنها است.» [۱۴۰۷].

ابن تیمیه نیز که ادامه دهنده خط فکری احمد بن حنبل در سلفی گری بود، چنین فکری داشت. شیخ محمد ابوزهره در این باره می گوید: «ابن تیمیه معتقد بود که مذهب سلف اثبات هر معنا و صفتی است که در قرآن برای خداوند ثابت شده است؛ مانند فوقیت، تحتیت، استواری بر عرش، وجه، دست، محبت، بغض و نیز آنچه که در روایات به آن اشاره شده است. البته بدون هیچ گونه تأویل. [آن گاه می گوید:] قبل از ابن تیمیه، حنابله نیز همین فکر و عقیده را در قرن چهارم هجری نسبت به صفاتی که در قرآن و روایات راجع به خداوند آمده، داشتند. آنها مدّعی بودند که مذهب سلف همین بوده است، در حالی که علمای عصر آنان به مخالفت برآمده و معتقد بودند که این گونه اعتقاد منجر به تشبیه و جسمیت خداوند متعال می شود.» [۱۴۰۸].

[صفحه ۵۱۲]

شهرستانی می گوید: «تعداد بسیاری از سلف، صفات ازلی را بر خداوند ثابت می کردند؛ مثل: علم، قدرت، حیات، اراده، سمع، بصر، کلام، جلال، اکرام، انعام، عزّت و عظمت، و فرقی بین صفات ذات و صفات افعال نمی گذاشتند. هم چنین صفات خبریه را بر خداوند ثابت می کردند؛ مثل: دو دست و وجه و اینها را هیچ گونه تأویل نمی نمودند. آنان می گفتند: اینها صفاتی است که در شرع وارد شده، ما آنها را صفات خبری می نامیم.

از آن جا که معتزله صفات خبری را از خدا نفی و سلفیه آن را ثابت می کردند، سلفیه را «صفاتیّه» و معتزله را «معطله» نامیدند.» سپس می گوید: «جماعتی از متأخرین زاید بر آنچه سلف معتقد بود، اعتقاد پیدا کردند، آنان گفتند: صفات خبری را باید بدون هیچ گونه تأویل حمل بر ظاهرشان نمود. لذا از این جهت در تشبیه محض افتادند که این مسئله، خلاف آن چیزی است که سلف به آن اعتقاد داشتند.» [۱۴۰۹].

جایگاه عقل نزد سلفیون

با مراجعه به نظرات سلفیون از قبیل احمد بن حنبل، ابن تیمیه و دیگران پی می بریم که آنان هیچ ارزشی برای عقل قائل نبودند. ابن تیمیه می گوید: «کسانی که ادعای تمجید از عقل دارند در حقیقت ادعای تمجید از بتی دارند که آن را عقل نامیده اند. هرگز عقل به تنهایی در هدایت و ارشاد کافی نیست و گرنه خداوند رسولان را نمی فرستاد.» [۱۴۱۰].

مستبصر معاصر، استاد شیخ معتصم سید احمد می گوید: «کسی که در کتاب های حنابله نظر کند به یک سری عقاید که با یکدیگر

متناقض بوده یا مخالف با عقل و فطرت انسان است پی می برد.» [۱۴۱۱].
سید رشید رضا می گوید: «تقلید، آنان را به جایی کشانده که به ظواهر هر چه از اخبار

[صفحه ۵۱۳]

موقوفه، مرفوعه و مصنوعه رسیده اعتقاد پیدا می کنند، اگر چه شاذ، منکر، غریب و یا از اسرائیلیات باشد؛ مثل روایاتی که از کعب الاحبار و وهب بن منبه رسیده است. هم چنین با قطعیات و یقینیات عقل مخالفت کرده و هر کسی که با عقایدشان مخالف باشد تکفیر و تفسیق می کنند.» [۱۴۱۲].
کاتب سودانی معتصم می گوید: «اگر تا این حد بناست که انسان نسبت به احادیث منفعّل باشد، باید عقاید اسلامی را اسیر هزاران حدیث جعلی و اسرائیلیاتی دانست که یهود آنها را در عقاید اسلامی وارد کرده است.» [۱۴۱۳].

آثار سوء منع تدوین حدیث

می دانیم که از جمله کارهایی که عمر بن خطاب در مورد احادیث کرد این بود که از نشر حدیث و تدوین و کتابت آن جلوگیری کرد و مردم را تنها به قرآن دعوت نمود. از طرفی دیگر به گروهی از احبار و رهبان ها از قبیل کعب الاحبار و وهب بن منبه - که در ظاهر اسلام آورده بودند - اجازه داد که برای مردم سخن بگویند. در نتیجه جامعه اسلامی با حجم زیادی از اسرائیلیات در حدیث مواجه شد. با تعبد شدید احمد بن حنبل و پیروان سلفی او به حدیث، به هر حدیثی در مسائل اعتقادی اعتماد شد. لذا مشاهده می نماییم که حوزه علمی حنابله و حشویه و سلفیه با چه مشکلاتی در مسائل کلامی مواجه شدند که منجر به استهزا از طرف دیگر مذاهب اسلامی و ادیان دیگر شده است.

عامل تاریخی پیدایش خط سلفی گری

شهرستانی می گوید: «سلف از اصحاب حدیث مشاهده کردند که چگونه معتزله در مسائل کلامی فرو رفته و با دخالت عقل در مسائل اعتقادی با سنتی که از سلف رسیده مخالفت می کنند. لذا متحیر شدند که با آیات متشابه و اخبار پیامبر امین (صلی الله علیه و آله) چه کنند.

[صفحه ۵۱۴]

احمد بن حنبل و داود بن علی اصفهانی و جماعتی از ائمه سلف بر آن شدند که در مسائل اعتقادی به روش پیشین اصحاب حدیث مانند: مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان عمل کنند. آنان گفتند: ما به آنچه که در قرآن و سنت وارد شده ایمان می آوریم، بدون آن که متعرض تأویل شویم.» [۱۴۱۴].
شیخ عبدالعزیز عزالدین سیروان نیز می گوید: «گویا عامل اساسی برای این تمسک شدید - که از احمد بن حنبل مشاهده می کنیم - آن است که او در عصر خود فتنه ها و خصومت ها و مجادله های کلامی را مشاهده نمود، و از طرفی نیز افکار غریب و عقاید گوناگون و تمدن ها را ملاحظه کرد که چگونه در حوزه های علمی اسلامی وارد شده است. لذا برای نجات اعتقادات اسلامی به

سلفی گری شدید روی آورد.» [۱۴۱۵].

اعتدال

هجوم عقاید غیراسلامی و ورود آنها به حوزه های علمی و نیز ورود فلسفه های گوناگون از هند، یونان و ایران باعث شد تا امثال احمد بن حنبل به این فکر برآیند که سلفی گری و تعبد نسبت به فهم سلف را زنده کرده و عقل گرایی را بزدایند، فرار از افراط و افتادن در تفریط در مسائل عقلانی و اعتقادی است که متأسفانه همیشه انسان ها به آن مبتلا بوده اند، یعنی برای مقابله با افراطی گری برخی از افراد، عده ای دیگر در تفریط افتادند؛ همان گونه که در مسئله جبر و اختیار و تفویض نیز مشاهده می نماییم. این تفریط گری احمد بن حنبل اشکالاتی دارد که در ذیل به آن اشاره می کنیم:

۱- تنها راه برای جلوگیری از نفوذ فرهنگ و عقاید بیگانه و انحراف فکری مسلمانان، تعطیل عقل و رجوع به فهم دیگران نیست، بلکه باید برای مسائل اعتقادی، فلسفه و مبانی کلامی ترسیم نموده و عقلانیت صحیح را به جامعه علمی عرضه کنیم، تا بتوانیم در مقابل هجوم تبلیغات بیگانگان با استدلال قوی عقلی، مبانی کلامی خود را

[صفحه ۵۱۵]

تقویت کرده و عقاید صحیح را - که آیات و روایات نیز بر آن تصریح دارند - به جامعه عرضه نماییم، زیرا ما عقیده داریم که خداوند متعال و پیامبرش عقل بالفعل اند و هیچ گاه بر خلاف عقل انسان (که نور هدایت است) مطلبی را نمی گویند. حال اگر عقل سلیم و بدیهی؛ اعم از نظری یا عملی حکمی کند قطعاً نظر شرع نیز همین است.

۲- چگونه می توان در فهم مسائل تنها به فهم دیگران (سلف) تمسک و اعتماد کرد، در حالی که آنان قادر به جواب از تمام مسائل نبودند.

عنه بن مسلم می گوید: «با عبدالله بن عمر، سی و چهار ماه همراه بودم، در بسیاری از مسائل که از او سؤال می کردند او می گفت: نمی دانم.» [۱۴۱۶].

دیگر این که قرآن دارای وجوه مختلف و بطن های گوناگونی است. لذا نمی توان گفت که سلف، حقیقت قرآن را فهمیده اند و گرنه نمی بایست که در تفاسیرشان اختلاف می کردند.

شعبی می گوید: «از ابوبکر در مورد کلامه سؤال شد؟ او در جواب گفت: من رأی خود را می گویم، اگر درست بود، از جانب خداست و گرنه از جانب من و شیطان است.» [۱۴۱۷].

از عمر بن خطاب نقل شده که می گفت: «اگر من معنای کلامه را بدانم بهتر است از آن که برای من مثل قصرهای شام باشد.» [۱۴۱۸].

از طرفی دیگر مشاهده می کنیم که چگونه صحابه در فهم آیات و روایات با یکدیگر اختلاف می نمودند؛ مثلاً عمر، ابن زبیر و عده ای دیگر معتقد به حرمت نکاح متعه بودند، در حالی که امام علی (علیه السلام)، ابن عباس و جابر معتقد به جواز آن بودند.

عبدالله بن عمر خروج بر حاکم را جایز نمی دانست؛ اگر چه جائز و ظالم باشد، در حالی که امام حسین (علیه السلام) آن را واجب می دانست.

لذا ابن حزم می گوید: «محال است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) امر به متابعت از هر چه که صحابه می گویند، کند؛ زیرا مسائلی وجود دارند که گروهی از صحابه آن را حلال و گروهی

[صفحه ۵۱۶]

دیگر حرام می دانند.» [۱۴۱۹].

۳- درباره عقل، دیدگاه های گوناگونی است:

الف - دیدگاه ایجابی: در مسائل اعتقاد اعتماد بر عقل است. و این نظر اهل بیت (علیهم السلام) و شیعیان و معتزله می باشد.

ب - دیدگاه سلبی: حکم عقل به طور کلی بی اعتبار است. لذا معتقدین به آن در مسائل اعتقادی تنها به ظواهر کتاب و سنت اعتماد می کنند، که این نظر اهل حدیث، حنبله و اخباریین از شیعه است.

ج - دیدگاه تجزیه ای: این گروه در برخی از مسائل اعتقادی به عقل تکیه و اعتماد می کنند؛ از قبیل: اثبات وجود خدا و شناخت صفات ذاتی او، ولی در باب عدل و شناخت صفات و افعال خداوند بر عقل اعتمادی نداشته و حسن و قبح عقلی را انکار می نمایند. اشاعره از همین گروه اند.

در بین این اقوال؛ حق با شیعه امامیه و معتزله است، زیرا - همان گونه که عرض شد - عقل بدیهی نور است و قطعاً انسان را در مسائل اعتقادی به حق و حقیقت می رساند. در صورتی که خالی از شوائب و پیش فرض های تطبیقی باشد. و از آن جا که خداوند متعال و رسولش عقل بالفعل و عقل کل اند قطعاً حرفی خلاف عقل سلیم و بدیهی نمی زنند، لذا اگر عقل بدیهی در مسئله ای از مسائل اعتقادی به نتیجه ای رسید، باید به آن اعتقاد پیدا کرد.

از این جهت قرآن کریم نیز به تعقل توجهی خاص داشته و کسانی که از عقل استفاده نکرده و از آن بهره نمی برند، بدترین جنبنده ها معرفی کرده است: "إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ؛" [۱۴۲۰] «همانا بدترین جنبنده ها نزد خداوند کرها و گنگ های هستند که تعقل نمی کنند».

در جایی دیگر آنان را مذمت کرده و می فرماید: "وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ

[صفحه ۵۱۷]

لَا يَعْقِلُونَ؛" [۱۴۲۱] «و قرار می دهد پلیدی را بر کسانی که تعقل نمی کنند».

امام صادق (علیه السلام) در وصف عقل می فرماید: «همانا اول امور و مبدأ آن و قوت و عمارت آن که بدون او هیچ چیز نفع نمی دهد، عقلی است که خداوند آن را زینت خلق قرار داده است. به خاطر عقل است که بندگان، خالق را شناخته و خود را مخلوق او می دانند و او را مدبر و خود را تربیت شده او می دانند.» [۱۴۲۲].

هم چنین در تفسیر عقل می فرماید: «عقل چیزی است که به وسیله او خدای رحمان عبادت شده و بهشت کسب می شود.» [۱۴۲۳].

ضرورت بررسی احادیث

شکی نیست که سنت نبوی دارای منزلت عظیمی نزد مسلمین است و باید چنین باشد، ولی این بدان معنا نیست که هر حدیثی را بدون استثنا بپذیریم و به آن اعتقاد پیدا کرده یا عمل نماییم، زیرا:

اولاً: می دانیم که عوامل و انگیزه های کذب و دروغ در میان صحابه و دیگران و نسبت خلاف واقع به پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا صحابه زیاد بوده است. ما البته منکر زحمات علما و محدثین در جمع احادیث صحیح نیستیم، ولی معتقدیم که تهذیب حقیقی

احادیث کاری بس دشوار است. لذا ابوداود در سننش چهار هزار و هشت صد حدیث از مجموعه پانصد هزار حدیث نقل کرده است. [۱۴۲۴].

ثانیاً: بعد از وفات پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به احبار یهود و رهبان نصارا که در ظاهر اسلام آورده بودند، اجازه نشر حدیث داده شد و در نتیجه اسرائیلیات فراوانی به نام حدیث نبوی در جامعه اسلامی منتشر گردید. شهرستانی می گوید: «مشبهه روایاتی را به دروغ وضع کرده و آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله)

[صفحه ۵۱۸]

نسبت دادند، که اکثر آنها از یهود گرفته شده بود.» [۱۴۲۵].

ثالثاً: برخی از صحابه و تابعین نیز با جعل حدیث، تجارت کرده و از این راه نفقه زندگانی خود را به دست می آورند.

ابن ابی الحدید از استادش ابی جعفر نقل می کند: معاویه به سمره بن جندب صحابی، صد هزار درهم داد تا روایت جعل کند که آیه " وَمَنْ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ، " در مذمت علی (علیه السلام) نازل شده و در مقابل، آیه " وَمَنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ، " در شأن ابن ملجم مرادی نازل شده است. او این مبلغ را نپذیرفت. قول دویست هزار دینار داد، باز هم قبول نکرد. قول سیصد هزار دینار داد، قبول نکرد. پیشنهاد چهارصد هزار دینار داد، آن گاه قبول کرد. [۱۴۲۶].

رابعاً: مشاهده می شود که این مسئله در میان عامه سنت است که در تأیید مذهب خود حدیث جعل کرده و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت می دهند؛ همان گونه که علامه امینی (رحمه الله) در الغدیر اسامی آنان را به طور مفصل نقل کرده است. لذا مشاهده می کنیم که چگونه احادیث در شأن ائمه مذاهب چهارگانه جعل کرده، و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده اند. [۱۴۲۷].

حال وظیفه ما در مقابل این احادیث جعلی چیست؟ آیا علما وظیفه ندارند که احادیث را از حیث سند و دلالت بررسی و تنقیح کنند؟ خصوصاً در مواردی که دروغ گویان و جاعلین حدیث مضامینی را جعل کرده و با ساختن سندهای معتبر حدیثی به جامعه اسلامی تحویل می دادند که این خود ضربه ای بسیار سنگین بر پیکره حدیث اسلامی بوده است.

بنابراین وظیفه علمای اسلامی است که احادیث را از راههای مختلف مورد بررسی و بازرنگری قرار دهند؛ مثل:

۱- عرض حدیث بر کتاب خدا، تا با آن مخالفت نداشته باشد.

[صفحه ۵۱۹]

فخر رازی از پیامبر نقل می کند که فرمود: «اگر حدیثی از من بر شما نقل شد، آن را بر کتاب خدا عرضه کنید، اگر موافق آن بود، قبول کرده و گرنه رد نمایید.» [۱۴۲۸].

۲- عرضه کردن حدیث بر سنت متواتر، زیرا سنت متواتر قطعی السند است.

۳- ارائه حدیث به عقل بدیهی که خالی از هرگونه پیش فرض تطبیقی و شائبه وهمی است.

تأویل، ضرورتی بنیادین

یکی دیگر از اصول فکر سلفی، نهی از تأویل و صرف لفظ از ظاهر آن است. ابن تیمیه در کتاب درء تعارض العقل و النقل [۱۴۲۹] می‌گوید: «این عمل - تأویل - امری حادث و جدید است که در کتب لغت پیشینیان بر آن اصلی نیست و در عصر سلف نیز استعمال نشده است. لذا سلفیون آن را رها کرده اند.»

در جواب عرض می‌کنیم که قرآن برای خود در تفهیم معارفش روش مخصوصی ندارد، بلکه از همان اسلوب و روش عرب در تفهیم مطالب استفاده کرده است. و می‌دانیم عرب فصیح در محاوراتش از تمام نکات فصاحت، بلاغت و بدیع استفاده می‌کند و قرآن نیز از این قانون مستثنا نیست؛ و به عنوان معجزه الهی مطرح است. مثلاً - کلمه «یدالله» کنایه از قدرت است؛ همان گونه که عرب این گونه کنایات را به کار می‌گیرد.

[صفحه ۵۲۰]

بررسی افکار ابن تیمیه

اشاره

یکی از کسانی که در طول چندین قرن، مورد توجه خاص وهابیون قرار گرفته و برای او ارزش فراوانی از نظر علمی قائل اند؛ تقی الدین احمد بن عبدالحلیم معروف به «ابن تیمیه» است. او کسی است که افکار وهابیون از او سرچشمه می‌گیرد. وهابیون برای او کنگره های علمی گرفته و کتاب هایی در مدح و منزلت و شخصیت علمی اش تألیف نموده اند. و در حقیقت او را مؤسس مذهب خود می‌دانند؛ اگر چه آنان در ظاهر این مطالب را اظهار نکرده و خود را سلفی می‌نامند. به هر حال جا دارد که عقاید و افکار او را بررسی نماییم:

نسب ابن تیمیه

صاحبان کتب تراجم درباره نسب او چنین گفته اند: او احمد بن عبدالحلیم بن عبد السلام بن عبدالله بن خضر، تقی الدین، ابوالعباس، ابن تیمیه، الحرائی، الحنبلی، است. در شهر حرّان در سال ۶۶۱ (هجری) متولد شد و در سال ۷۲۸ (هجری) در دمشق وفات یافت. در خانه ای پرورش یافت که اعضای آن بیش از یک قرن پرچم دار مذهب حنبلی بوده اند. [۱۴۳۰].

[صفحه ۵۲۱]

دوران کودکی

روز دوشنبه، دهم ربیع الاول سال ۶۶۱ (هجری) در شهر حرّان متولد شد. بعد از شش سال با سایر خانواده اش از شهر خود - به جهت هجوم تاتار - هجرت کرده وارد دمشق شد. در آن جا برای پدرش موقعیت تدریس در مسجد جامع دمشق فراهم گشت و به

تربیت دانش پژوهان پرداخت.

شروع تحصیل

احمد (ابن تیمیه) شروع به تحصیل نمود. ابتدا نزد پدرش مشغول به تحصیل شد. و سپس اساتیدی را برای خود انتخاب نموده و از آنان بهره مند شد. اساتید او عبارت اند از:

- ۱- احمد بن عبدالدائم مقدسی.
 - ۲- ابو زکریا سیف الدین یحیی بن عبدالرحمان حنبلی.
 - ۳- ابن ابی ایسر تنوخی.
 - ۴- عبدالله بن محمد بن عطاء حنفی.
 - ۵- ابو زکریا کمال الدین یحیی بن ابی منصور بن ابی الفتح حرّانی.
 - ۶- عبدالرحمان بن ابی عمر، ابن قدامه مقدسی حنبلی.
- نزد جماعتی از زنان هم درس فرا گرفت که عبارت اند از:
- ۱- امّ العرب، فاطمه، دختر ابی القاسم بن قاسم بن علیّ معروف به ابن عساکر.
 - ۲- امّ الخیر، ستّ العرب، دختر یحیی بن قایماز.
 - ۳- زینب، دختر احمد مقدسیّه.
 - ۴- زینب دختر مکی حرانیه.
- آخرین استاد او شرف الدین احمد بن نعمه مقدسی (ت ۶۴۹ هـ) بود که اجازه فتوا را به ابن تیمیه داد. [۱۴۳۱].

[صفحه ۵۲۲]

جرات و جسارت

پدرش او را برای رسیدن به اجتهاد و نشستن بر کرسی درس آماده کرد. تا آن که بعد از وفات پدرش بر کرسی تدریس در مسجد جامع دمشق نشست و درسش را در زمینه های مختلف از قبیل: تفسیر، فقه و عقاید گسترش داد. لکن به خاطر جرأت و جسارتی که داشت در صدد مخالفت با عقاید رایج مسلمین برآمد و با تمام مذاهب رایج در آن زمان به مخالفت برخاست. فتوا و نظرات اعتقادی و فقهی برای او مشکل ساز شد. در جواب نامه ها و سخنان خود اعتقاداتش را که با عقاید عموم مسلمین سازگاری نداشت - از قبیل تجسیم، حرمت زیارت قبور اولیا، حرمت استغاثه به ارواح اولیای خدا، حرمت شفاعت، حرمت توسل و... - ابراز می کرد.

وقتی افکار و عقاید او به علمای عصرش رسید با او به مخالفت برخاسته و از نشر آن ممانعت کردند.

ابن کثیر - یکی از شاگردان ابن تیمیه - می گوید:

«در روز هفتم شعبان مجلسی در قصر حاکم دمشق برگزار شد. در آن جا همه متفق شدند که اگر ابن تیمیه دست از افکار باطلش

بر ندارد او را زندانی کنند لذا او را به قلعه ای در مصر با حضور قضات فرستادند. شمس الدین عدنان با او به مباحثه پرداخت. در آن جلسه عقاید خود را ابراز نمود. به حکم قاضی او را چند روز در برجی حبس نموده و سپس او را به حبس معروفی به نام «جَبّ» منتقل ساختند...» [۱۴۳۲].

می گوید: «در شب عید فطر همان سال، امیر سیف الدین سالار نائب مصر، قضات سه مذهب را با جماعتی از فقها دعوت نمود، به پیشنهاد آنان قرار شد که ابن تیمیه از زندان آزاد گردد، البته به شرطی که از عقاید خود برگردد. کسی را نزد او فرستادند و با او در این زمینه صحبت نمودند ولی او حاضر به پذیرش شروط نگشت. سال بعد نیز ابن تیمیه هم چنان در «قلعه الجبل» مصر زندانی بود، تا آن که او را در روز جمعه ۲۳ ربیع الاوّل از زندان آزاد کرده و مخیر به اقامت در مصر یا رفتن به موطن خود، شام

[صفحه ۵۲۳]

نمودند، او اقامت در مصر را برگزید، ولی دست از افکار خود برنداشت.

در سال ۷۰۷ باز هم به جهت نشر افکارش از او شکایت شد. در مجلسی ابن عطا بر ضدّ او اقامه دعوا کرد، قاضی بدر الدین بن جماعه متوجه شد که ابن تیمیه نسبت به ساحت پیامبر (صلی الله علیه و آله) گستاخی می کند، لذا نامه ای به قاضی شهر نوشت تا مطابق دستور شرع با او رفتار شود. با حکم قاضی دوباره به زندان رفت، ولی بعد از یک سال آزاد شد. در قاهره باقی ماند تا آن که سال ۷۰۹ (هـ) او را به اسکندریه تبعید کردند. در آن جا هشت ماه توقف کرد، بعد از تغییر اوضاع روز عید فطر سال ۷۰۹ به قاهره باز گشت و تا سال ۷۱۲ در آن جا اقامت داشت تا آن که به شام باز گشت. [۱۴۳۳].

ابن تیمیه در سال ۷۱۸ (هجری) در شام، کرسی تدریس و افتاء را بر عهده گرفت و در آن جا نیز فتاوا و عقاید نادر خود را مطرح نمود. این خبر به گوش علما و قضات و دستگاه حاکم رسید، او را خواستند و در قلعه ای به مدت پنج ماه حبسش نمودند. سرانجام روز دوشنبه، عاشورای سال ۷۲۱ (هجری) از قلعه آزاد شد. پس از آزاد شدن تا سال ۷۲۶ (هجری) بر کرسی تدریس قرار داشت. باز هم به خاطر اصرار بر افکار خود و نشر آن، در همان قلعه سابق محبوس و تحت نظر قرار گرفت. در آن مدّت مشغول تصنیف شد، ولی بعد از مدتی از نوشتن و مطالعه ممنوع گشت، و هر نوع کتاب، قلم و دواتی که نزد او بود، از او گرفته شد. [۱۴۳۴].

یافعی می گوید: این تیمیه در همان قلعه از دار دنیا رفت، در حالی که پنج ماه قبل از وفاتش از دوات و کاغذ محروم شده بود. [۱۴۳۵].

عملکرد سیاسی

اسلام دینی است که مردم را به دو اصل اساسی دعوت می کند: یکی کلمه توحید و دیگری توحید کلمه و وحدت بین مسلمین. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در طول ۲۳ سال بعثت مردم را

[صفحه ۵۲۴]

به کلمه توحید و گفتن «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و التزام به تبعاتش دعوت کرد. نیز همه را برای پیش برد اهداف اسلام به توحید کلمه و اتحاد فراخواند؛ زیرا در سایه اتحاد است که مسلمین می توانند بر مشکلات فائق آمده و راه نفوذ دشمنان را ببندند. خداوند متعال می فرماید: "وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا،" [۱۴۳۶] «همگی به ریسمان خدا چنگ زیند و متفرّق و پراکنده نگردید». در

جای دیگر می‌فرماید: "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، [۱۴۳۷]" «همانا مؤمنین برادر یکدیگرند». لذا پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بین اوس و خزرج، مهاجرین و انصار عقد اخوت بست. در عین حال مشاهده می‌کنیم که ابن تیمیه به این سفارش‌ها توجهی نکرده و با ابداع افکاری بر خلاف عموم مسلمین - از صدر اسلام تا زمان خود - و تکفیر آنان، سبب ایجاد اختلافات بین مسلمین شد؛ خصوصاً با در نظر گرفتن وضع سیاسی آن عصر، زیرا سرزمین‌های اسلامی از هر طرف مورد هجوم و غارت دشمنان سرسخت اسلام و مسلمین قرار گرفته بود. در آن زمان که مسلمین احتیاج مبرمی به اتحاد و یک پارچگی داشتند، ابن تیمیه با عناد تمام شروع به نشر افکار خرافی و انحرافی خود نمود و هر کسی که با افکار مخالفت می‌کرد او را به کفر و شرک و زندقه متهم می‌ساخت. بنابراین همراه با مریدانی که پیدا کرده بود سبب ایجاد اختلاف بین مسلمین گشت.

دفاع از معاویه

ابن تیمیه کسی بود که به شدت از بنی امیه - به خصوص معاویه و یزید - دفاع می‌کرد؛ کتابی به نام فضایل معاویه و یزید تألیف نمود و از آن دو دفاع کرده و برای آنان فضایی دروغین ذکر کرد، با آن که ذهبی از احمد بن حنبل نقل می‌کند که هیچ روایتی در مورد فضایل معاویه صحیح نیست. [۱۴۳۸].

اهل دمشق از نسایی خواستند که حدیثی در مدح معاویه نقل کند. در جواب گفت: من فضیلتی در حق او نمی‌دانم، مگر آن که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در باره او فرمود: «خدا شکمت را

[صفحه ۵۲۵]

سیر نکند». [۱۴۳۹].

حسن بصری می‌گوید: چند خصلت در معاویه بود که یکی از آنها هم سبب عذاب است: خلافت را با زور شمشیر غصب کرد، فرزندش که مست و شراب خوار بود به خلافت منصوب نمود، لباس حریر می‌پوشید، طنبور می‌زد، زیاد را پسر خود خواند و حجر بن عدی و یارانش را مظلومانه شهید کرد. [۱۴۴۰].

دفاع از یزید در کشتن امام حسین

ابن تیمیه شدیداً در صدد دفاع از جنایات یزید بن معاویه برآمده و با هر حيله و توجیهی در صدد پاک سازی شخصیت یزید برآمد؛ او می‌گوید: «یزید راضی به کشتن حسین (علیه السلام) نبود و حتی از این امر اظهار نارضایتی کرد.» [۱۴۴۱] با آن که تفتازانی می‌گوید: «حق این است که رضایت یزید به قتل حسین (علیه السلام) و خوشحالی او از این امر و اهانت به اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از جمله متواترات است و ما در کفر او شکی نداریم. لعنت خدا بر او و بر انصار و اعوانش باد.» [۱۴۴۲].

او نیز حرکت دادن سر مبارک امام حسین (علیه السلام) را به شام رد می‌کند، [۱۴۴۳] با آن که مورخین آن را اثبات کرده‌اند. [۱۴۴۴].

در جایی دیگر به اسارت رفتن اهل بیت امام حسین (علیه السلام) را انکار کرده است، [۱۴۴۵] در حالی که مورخین شیعه و سنی این موضوع را به طور صریح نقل کرده‌اند. [۱۴۴۶].

در جایی دیگر می‌گوید: «یزید به کشتن حسین امر نکرد، سرها را نزد او نیاوردند و

[صفحه ۵۲۶]

با چوب بر دندان های حسین نزد، بلکه این عبیدالله بن زیاد بود که این کارها را انجام داد.» [۱۴۴۷] در حالی که مورخان عامل همه این جرایم را یزید بن معاویه می دانند.

عبدالله بن عباس در نامه ای که به یزید بن معاویه می نویسد می گوید: «تو کسی بودی که حسین بن علی را به شهادت رساندی.» [۱۴۴۸] ابن اثیر نقل می کند: «یزید اجازه داد تا مردم بر او وارد شوند، در حالی که سر حسین بن علی را نزد خود گذارده و با چوبی به گلوی آن حضرت می زد و شعر می خواند.» [۱۴۴۹] طبری در تاریخش نقل می کند: «هنگامی که خبر شهادت حسین بن علی (علیه السلام) به وسیله عبیدالله بن زیاد به یزید رسید، خوشحال شد و او را به مقامی عالی رساند.» [۱۴۵۰].

اگر شهادت امام حسین (علیه السلام) به امر یزید و رضایت او نبود، چرا به عبیدالله بن زیاد به خاطر این عمل شنیع، جایزه داده و او را نزد خود مقرب ساخت. [۱۴۵۱].

چرا عبیدالله را از مقامش عزل نکرد [۱۴۵۲] و حتی او را بر این عمل توبیخ نمود. [۱۴۵۳].

مسعودی نقل می کند: روزی یزید بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) بر سر سفره شرابی بود در حالی که در طرف راست او نیز ابن زیاد نشسته بود. [۱۴۵۴].

کلمات علمای اهل سنت درباره یزید

اکثر علمای اهل سنت شدیداً یزید بن معاویه را به خاطر کشتن امام حسین (علیه السلام) و جنایات دیگرش مورد طعن و سرزنش قرار داده اند:

۱- آلوسی می گوید: «هر کسی که بگوید: یزید با این عملش معصیت نکرده و

[صفحه ۵۲۷]

لعنش جایز نیست باید در زمره انصار یزید قرار گیرد.» [۱۴۵۵].

۲- ابن خلدون می گوید: «غلط کرده ابن العربی مالکی که می گوید: حسین به شمشیر جدهش کشته شد، آن گاه بر فسق یزید ادعای اجماع می کند.» [۱۴۵۶].

۳- تفتازانی می گوید: «رضایت یزید به کشتن حسین و خوشحالی او به آن و اهانت اهل بیت (علیهم السلام) از متواترات معنوی است.» [۱۴۵۷].

۴- جاحظ می گوید: «جنایاتی که یزید مرتکب آن شد از قبیل: کشتن حسین، به اسارت بردن اهل بیتش، چوب زدن به دندانها و سر مبارک حضرت، ترساندن اهل مدینه، خراب کردن کعبه، همگی دلالت بر قساوت و غلظت و نفاق و خروج از ایمان او دارد. پس او فاسق و ملعون است و هر کس که از دشنام دادن ملعون جلوگیری کند خودش ملعون است.» [۱۴۵۸].

۵- دکتر طه حسین نویسنده مصری می گوید: «گروهی گمان می کنند که یزید از کشته شدن حسین (علیه السلام) با این وضع فجع تبرّی جسته و گناه این عمل را به گردن عبیدالله انداخت، حال اگر چنین است چرا عبیدالله را ملامت نکرد؟ چرا او را عقاب نکرد؟ چرا او را از ولایت عزل نکرد؟» [۱۴۵۹].

دفاع از یزید در تخریب کعبه

از جمله دفاعیات ابن تیمیه از یزید این است که می‌گوید: «هیچ یک از مسلمین قصد اهانت کعبه را نداشته است، نه نایب یزید و نه نایب عبدالملک حجاج بن یوسف و نه غیر این دو، بلکه تمام مسلمین در صدد تعظیم کعبه بوده‌اند. حال اگر مسجد الحرام را محاصره کردند به خاطر حصر ابن الزبیر بود. به منجیق بستن کعبه نیز به جهت او بود.

[صفحه ۵۲۸]

یزید قصد آتش زدن کعبه و خراب کردن آن را نداشت، بلکه ابن الزبیر بود که این کارها را انجام داد.» [۱۴۶۰].
هم چنین در دفاع از یزید می‌گوید: «از کجا انسان می‌داند که یزید یا دیگر ظالمان، توبه نکرده باشند؟ یا آن که حسناتی نداشته باشند که بتواند گناهانشان را پوشاند.» [۱۴۶۱] در حالی که مورخان تصریح کرده‌اند که تمام این جرایم به امر یزید بوده است.
سیوطی در تاریخ الخلفاء از ذهبی نقل می‌کند: بعد از آن که یزید با اهل مدینه آن فجایع را انجام داد، لشکری را به مکه برای جنگ با ابن الزبیر فرستاد. آنان وارد مکه شده و ابن الزبیر را به محاصره در آوردند. با او به جنگ برآمده و کعبه را به منجیق بستند و از شرارت آتش آنان پرده‌های کعبه و سقف آن سوخت. [۱۴۶۲].

دفاع از یزید در کشتن اهل مدینه

ابن تیمیه در جایی دیگر می‌گوید: «یزید جمیع اشراف مدینه را نکشت، کشته‌ها به ده هزار نفر نرسید، خون‌ها به قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نرسید، قتلی در مسجد النبوی واقع نشد.» [۱۴۶۳].
با آن که ابن اثیر در الکامل نقل می‌کند: بعد از واقعه کربلا اهل مدینه بیعت خود را از یزید خلع نمودند، خبر به یزید رسید، مسلم بن عقبه را که مردی خون ریز بود به مدینه فرستاد و دستور داد تا سه روز مردم را به بازگشت به بیعت دعوت کند و گرنه همه اهل مدینه را به قتل برساند. و نیز اجازه داد تا سه روز تمام اموال مدینه بر لشکرش حلال باشد. مسلم بن عقبه با لشکری وارد مدینه شد و تا سه روز فجیع‌ترین قتل و غارت‌ها را در طول تاریخ بشر انجام دادند.» [۱۴۶۴].
ابن کثیر می‌گوید: «لشکر یزید با زنان مدینه کاری کردند که بعد از آن واقعه هزار زن

[صفحه ۵۲۹]

بدون شوهر بیچه دار شدند.» [۱۴۶۵].
ابن قتیبه می‌گوید: «در آن واقعه از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) هشتاد نفر بدری و از قریش و انصار هفت صد نفر کشته شدند؛ از سایر مردم نیز ده هزار نفر را کشتند.» [۱۴۶۶].
با آن که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس اهل مدینه را بترساند خدا او را خواهد ترسانید و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد.» [۱۴۶۷].

دفاع از خوارج

ابن تیمیه در صدد دفاع از خوارج برآمده و می‌گوید: «خوارج بهترین مردم بودند، از حیث نماز خواندن، روزه گرفتن و تلاوت قرآن، آنان در ظاهر و باطن متدین به دین اسلام بودند.» [۱۴۶۸].

در جای دیگر حُبث باطن خود را نسبت به شیعه ابراز کرده می‌گوید: «خوارج از شیعه (رافضی‌ها) صادق‌تر، دین‌دارتر و با‌ورع‌ترند؛ آنان عملاً دروغ نمی‌گویند و صادق‌ترین مردم اند.» [۱۴۶۹].

هم‌چنین به مخالفت با لشکریان و مدافعین امام علی (علیه السلام) برآمده و می‌گوید: «اما شکی نیست که عده‌ای از سابقین اولین، همانند سهل بن حنیف و عمار بن یاسر در راه او جنگیدند ولی کسانی که در راه او ننگیدند افضل از آنان اند، کسانی هم که علیه علی جنگیدند خوار نشدند، بلکه دائماً پیروز بوده و شهرها را فتح می‌کردند و با کفار می‌جنگیدند. لشکر معاویه هرگز خوار نشد؛ حتی در جنگ با علی. چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفته باشد: خدایا هر کس علی را خوار کرد او را خوار گردان، بلکه این شیعه‌ها هستند که دائماً خوار و مغلوب اند.» [۱۴۷۰].

[صفحه ۵۳۰]

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به قتال با سه دسته منحرف دستور داده است:

عمار می‌گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را امر به قتال با ناکثین (اصحاب جمل) و قاسطین (اصحاب معاویه) و مارقین (خوارج) نمود.» [۱۴۷۱].

نیز عمار نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای علی زود است که با تو گروهی ظالم قتال کند، در حالی که تو بر حقی، پس هر کس که تو را یاری نکند در آن روز از من نیست.» [۱۴۷۲] روایات زیادی در مصادر فریقین به این مضامین موجود است.

ابن تیمیه هم‌چنین در مورد شقی‌ترین فرد از خوارج، یعنی ابن ملجم می‌گوید: «کسی که علی را کشت نماز می‌خواند، روزه می‌گرفت، قرآن می‌خواند، علی را کشت به این اعتقاد که خدا و رسول کشتن او را دوست دارند.» [۱۴۷۳].

در جای دیگر او را به صفت «أعبد الناس» معرفی کرده است، [۱۴۷۴] در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حدیث صحیحی او را به صفت «أشقی الناس» معرفی کرده است. [۱۴۷۵].

دفاع از بنی امیه

ابن تیمیه در دفاع از بنی امیه می‌گوید: «بنی امیه بر تمام افراد روی زمین حکومت داشتند و دولت اسلام در زمان آنان عزیز بود و تنها اعتراضی که مردم بر آنها داشتند دو چیز بود: یکی بدگویی به علی (علیه السلام) و دیگری تأخیر نماز از اول وقت.» [۱۴۷۶].

در جایی دیگر می‌گوید: «سنت در دولت بنی امیه قوی‌تر و ظاهرتر از دولت بنی عباس بود، زیرا در دولت بنی عباس تعداد زیادی از شیعه و دیگران از اهل بدعت نفوذ

[صفحه ۵۳۱]

کرده بودند.» [۱۴۷۷].

این در حالی است که خود اهل سنت شأن نزول آیه شریفه " وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ " را صادق بر بنی امیه می دانند. [۱۴۷۸] و به تعبیر ابوالفدا مفسرین در مورد نزول آیه در شأن بنی امیه اجماع دارند. [۱۴۷۹] همان گونه که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به طور خصوص، مروان و پدرش را (از بنی امیه) مورد لعن قرار داده است. [۱۴۸۰].

برتری دادن خلفا بر امام علی

ابن تیمیه تصریح به افضلیت خلفا بر امام علی (علیه السلام) دارد، لذا می گوید: «ابوبکر را مقدم داشتند، زیرا او افضل بود.» [۱۴۸۱] در جایی دیگر از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: اگر من بر مردم مبعوث نشده بودم عمر مبعوث شده بود. [۱۴۸۲].

البته ابن جوزی حدیث عمر را جزء احادیث جعلی قرار داده است.

ناصبی بودن ابن تیمیه

برخی از علمای اهل سنت به ناصبی بودن ابن تیمیه و دشمنی او با شیعه تصریح نموده اند که در ذیل به برخی از آنان اشاره می کنیم:

۱- ابن حجر عسقلانی

او در بخشی از شرح حال ابن تیمیه می گوید: «چه بسیار از مبالغه اش در توهین کلام رافضی «علامه حلی» که منجر به تنقیص و توهین به علی شد.» [۱۴۸۳].

و در جایی دیگر می گوید: «ابن تیمیه در حق علی (علیه السلام) می گوید: او در هفده مورد

[صفحه ۵۳۲]

اشتباهاتی با نصّ قرآن داشته است.» [۱۴۸۴].

در جایی دیگر می گوید: «مردم درباره ابن تیمیه اختلاف دارند: برخی او را به تجسیم نسبت می دهند و گروهی نیز او را به کفر و عده ای به نفاق نسبت داده اند، به جهت نسبت ناروایی که به علی (علیه السلام) می دهد.» [۱۴۸۵].

۲- ابن حجر هیثمی

او درباره ابن تیمیه می گوید: «او کسی است که خداوند متعال خوار و گمراه و کور و کر و ذلیلش کرد. صاحبان علم به این مطلب تصریح نموده اند.» [۱۴۸۶].

۳- علامه زاهد کوثری

او در بخشی از کلماتش در ردّ ابن تیمیه می گوید: «... از کلمات او آثار بُغض و دشمنی با علی (علیه السلام) ظاهر می گردد.» [۱۴۸۷].

۴- شیخ عبدالله غماری

او در بخشی از ردّیه اش بر علیه ابن تیمیه می گوید: «علمای عصرش او را به جهت انحرافش از علی (علیه السلام) به نفاق نسبت دادند.» [۱۴۸۸].

۵- حسن بن علی سقاف

او می گوید: «ابن تیمیه کسی است که او را شیخ الاسلام می نامند و گروهی نیز به کلماتش استدلال می کنند، در حالی که او ناصبی و دشمن علی است و به فاطمه (علیها السلام) نسبت نفاق داده است.» [۱۴۸۹].

۶- علامه شیخ کمال الحوت

او نیز در ردّ خود بر ابن تیمیه بانی را به نام «افتراءات ابن تیمیه بر امام علی (علیه السلام)؛ به این

[صفحه ۵۳۳]

موضوع اختصاص داده است.» [۱۴۹۰].

۷- شیخ عبدالله حبشی

او می گوید: «ابن تیمیه، علی بن ابی طالب (علیه السلام) را سرزنش می کرد و می گفت: جنگ های او به ضرر مسلمین بوده است.» [۱۴۹۱].

۸- حسن بن فرحان مالکی

سلیمان بن صالح خراشی در کتاب خود در دفاع از ابن تیمیه می گوید: «از شیخ حسن مالکی شنیدم که در یکی از مجالس می گفت: در ابن تیمیه مقداری نصب و عداوت علی وجود دارد.» [۱۴۹۲].

۹- ناصر الدین البانی (محدث وهابی)

وی بعد از تصحیح حدیث «ولایت» (و هو - یعنی علی - ولی کل مؤمن بعدی) که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رسیده است می گوید: «عجیب این که چگونه شیخ الاسلام ابن تیمیه، این حدیث را تکذیب و انکار می کند، [۱۴۹۳] همان کاری که با حدیث سابق کرد، با وجود سندهای صحیح که برای حدیث وجود دارد و این چیزی جز تسرع و مبالغه گویی در ردّ بر شیعه نیست.» [۱۴۹۴].

بغض علی نفاق است

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: «قسم به کسی که دانه را شکافت و خلاق را آفرید! عهد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به من این است که دوست ندارد مرا مگر مؤمن و دشمن ندارد مرا مگر منافق.» [۱۴۹۵].

[صفحه ۵۳۴]

هم چنین ام سلمه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: «منافق علی را دوست ندارد و مؤمن او را دشمن ندارد.» [۱۴۹۶].

ابو سعید خدری می گوید: «ما جماعت انصار، منافقین را با بغض علی (علیه السلام) می شناختیم.» [۱۴۹۷].

برخی از فتاوا و آراء ابن تیمیه

۱- تحریم نماز و دعا در کنار قبور اولیا

ابن تیمیه می گوید: «نماز خواندن در کنار قبور مشروع نیست. هم چنین قصد مشاهد کردن به جهت عبادت در کنار آنها از قبیل نماز، اعتکاف، استغاثه، ابتهال و قرائت قرآن، مشروع نیست، بلکه باطل است.» [۱۴۹۸].

۲- تحریم زیارت قبور

از جمله کسانی که شدیداً با زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دیگر اولیای الهی مقابله می کند ابن تیمیه است. او در جایی می گوید: «تمام احادیث زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ضعیف؛ بلکه دروغ است.» [۱۴۹۹].

۳- تحریم استغاثه به غیر خدا

ابن تیمیه می گوید: «اگر کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت کن، مرا بر دشمنم پیروز گردان و امثال این درخواست ها که تنها خدا بر آن قدرت دارد، از اقسام شرک است.» [۱۵۰۰] و در جای دیگر می گوید: «اگر کسی چنین گوید باید توبه کند و گرنه کشتنش واجب است.» [۱۵۰۱].

[صفحه ۵۳۵]

۴- تحریم برپایی مراسم

ابن تیمیه درباره برپایی مراسم جشن در اعیاد و ولادت های بزرگان دین می گوید: «اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستورها متابعت نمود، نه آن که بدعت گذاری کرد. این عمل همانند اعمال نصاری است که حوادث حضرت عیسی (علیه السلام) را عید می گیرند.» [۱۵۰۲].

۵- تحریم قسم به غیر خداوند

ابن تیمیه در این مورد می گوید: «قسم خوردن به غیر خداوند مشروع نیست، بلکه از آن نهی شده است.» [۱۵۰۳].

۶- نسبت دادن جسمیت به خدا

ابن تیمیه در یکی از فتوهای خود می گوید: «آنچه در قرآن و سنت ثابت شده و اجماع و اتفاق پیشینیان بر آن است، حقّ می باشد. حال اگر از این امر، لازم آید که خداوند متّصف به جسمیت شود اشکالی ندارد، زیرا لازمه حقّ نیز حقّ است.» [۱۵۰۴].

ابن بطوطه می گوید: «در دمشق شخصی بود از بزرگان فقهای حنبلی به نام تقی الدین ابن تیمیه، در هر علمی سخن می گفت، لیکن مشکلی در عقل خود داشت. زمانی که در دمشق بودم، روز جمعه ای بر او وارد شدم در حالی که بر منبر جامع دمشق مردم را موعظه می کرد، از جمله مطالبی که گفت این بود که: خداوند به آسمان دنیا می آید همان گونه که من از منبر پایین می آیم. این را گفت و از منبر پایین آمد.» [۱۵۰۵] هر یک از این موضوعات را در رساله ای جداگانه بحث و بررسی کرده ایم و خوانندگان محترم را به آنجا ارجاع می دهیم.

[صفحه ۵۳۶]

یکی از فرقه‌هایی که در مقابل اکثر مسلمین قرار گرفته، فرقه‌ای موسوم به «وهابیت» است. این فرقه منسوب به مؤسس آن محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان نجدی است. او کسی است که با ادعای احیای توحید و سلفی‌گری همان عقاید و افکار ابن تیمیه را در شبه جزیره العرب پیاده کرده، و آل سعود مجری آن افکار گشت. این فرقه از قرن دوازده تاکنون برجای مانده است. جا دارد درباره مؤسس و چگونگی گسترش آن بحث کنیم.

شرح حال محمد بن عبدالوهاب

محمد بن عبدالوهاب در سال ۱۱۱۱ هجری متولد شد و در سال ۱۲۰۶ هجری از دنیا رفت. دوران کودکی خود را در شهر خود «عیینه» در حجاز و به‌ویژه نجد سپری کرد. بعد از مدتی وارد حوزه علمیه حنبلی شد و نزد علمای «عیینه» به فراگیری علوم پرداخت. برای تکمیل دروس خود وارد مدینه منوره شد. بعد از آن شروع به مسافرت به کشورهای اسلامی نمود؛ چهار سال در بصره و پنج سال در بغداد اقامت نمود. به ایران نیز مسافرت کرد؛ در کردستان یک سال و در همدان دو سال ماند. آن گاه سفری به اصفهان و قم نمود و بعد از فراگیری فلسفه و تصوف به کشور خود، حجاز بازگشت. بعد از هشت ماه که در خانه خود اعتکاف نموده بود بیرون آمد و دعوت خود را آغاز نمود.

[صفحه ۵۳۷]

با پدرش به شهر «حریمله» هجرت کرد، و تا وفات پدر در آن جا ماند، درحالی که پدرش از او راضی نبود. از آن جا که محمد بن عبدالوهاب عقاید خرافی خود را که بر خلاف عامه مسلمانان بود و در حقیقت همان عقاید ابن تیمیه بود منتشر می‌ساخت، بعد از فوت پدرش خواستند او را بکشند که به شهر خود «عیینه» فرار کرد. قرار شد امیر شهر، عثمان بن معمر، او را یاری کند تا بتواند افکار و عقایدش را در شبه جزیره العرب منتشر سازد. و برای تأکید این میثاق، امیر عیینه خواهرش جوهره را به نکاح محمد بن عبدالوهاب درآورد. لکن این میثاق و ازدواج دوام نیاورد به همین دلیل از ترس این که امیر او را ترور کند به «درعیه» شهر مسیلمه کذاب گریخت. فرار کرد. از همان موقع که در «عیینه» بود به کمک امیر شهر درصدد اجرای عقاید و افکار خود برآمد و قبر زید بن خطاب را خراب نمود و این امر منجر به فتنه و آشوب شد. در «درعیه» نیز با محمد بن سعود - جد آل سعود - که امیر آن شهر بود، ملاقات کرد. قرار شد محمد بن سعود هم او را یاری کند و در عوض، او نیز حکومتش را تأیید نماید. محمد بن سعود نیز به جهت تأیید این میثاق، یکی از دختران خود را به نکاح او درآورد. اولین کار او این بود که حکم به کفر و شرک و ترور امیر «عیینه» داد و سپس آل سعود را برای حمله به «عیینه» تشویق کرد. در اثر آن حمله تعداد زیادی کشته، خانه‌هایشان غارت و ویران شد و به نوامیس شان هم تجاوز نمودند. وهابیون این گونه حرکت خود را به اسم نصرت و یاری توحید و محاربه با بدعت و شرک و مظاهر آن شروع کردند. محمد بن عبدالوهاب همه مسلمانان را، بدون استثنا، تکفیر می‌نمود؛ به اتهام این که آنان متوسل به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می‌شوند و بر قبور اولیای خود گنبدو و بارگاه می‌سازند و به قصد زیارت قبور سفر می‌کنند و از اولیا طلب شفاعت می‌کنند و.... [۱۵۰۶].

پس از پیروزی بر «عیینه» به سرزمین‌های دیگر لشکرکشی کرده و به بهانه گسترش

[صفحه ۵۳۸]

توحید و نفی «بدعت»، «شُرک» و مظاهر آن، از میان مسلمین به سرزمین نجد و اطراف آن، مثل یمن و حجاز و نواحی سوریه و عراق، حمله‌ور شدند، و هر شهری که عقاید آنان را قبول نمی کرد غارت کرده و افرادش را به خاک و خون می کشیدند. [۱۵۰۷].

پس از ورود به قریه «فصول» از حوالی أحمساء و عرضه کردن عقاید خود، مردم با آنان بیعت نکردند، در نتیجه سیصد نفر از مردان قریه را کشته و اموال و ثروت آنان را به غارت بردند. [۱۵۰۸].

در سال ۱۲۱۶ امیر وهابی سعود لشکری را با بیست هزار نفر فراهم کرده و غافل گیرانه به کربلای مقدس حمله نمودند و حدود پنج هزار یا بنابر نقلی بیست هزار نفر را به قتل رساندند و تمام دارایی های حرم مطهر را به غارت بردند. [۱۵۰۹].

وهابیون با این افکار خشن باعث ایجاد اختلاف و تشّت و درگیری میان مسلمین شدند و استعمار را خشوندمویدند. تا جایی که «لورد کورزون» در توصیف شریعت وهابیت می گوید: «این عالی ترین و پربهاترین دینی است که برای مردم به ارمغان آورده شده است». [۱۵۱۰].

محمد بن عبدالوهاب از دنیا رفت ولی مستشرقین و استعمارگران دائماً در صدد دفاع از افکار او هستند، تا جایی که مستشرق یهودی «جولد تسهیر» او را پیامبر حجاز خوانده و مردم را به متابعت از افکار او تحریک می نماید. [۱۵۱۱].

برخی از عقاید و فتاوی وهابیان

- ۱- حرمت رفتن به زیارت قبور اولیای الهی؛
- ۲- حرمت بنای بر قبور انبیاء و اولیا به خاطر شرک بودن این عمل؛

[صفحه ۵۳۹]

- ۳- حرمت ساختن مسجد بر قبور اولیا.
- ۴- حرمت نماز و دعا خواندن در کنار قبور اولیا.
- ۵- حرمت و شرک دانستن تبرک به آثار انبیا و اولیا.
- ۶- حرمت صدا زدن انبیا و اولیا بعد از مرگ و شرک دانستن آن
- ۷- حرمت استغاثه به اولیاء خدا بعد از مرگ و شرک دانستن آن.
- ۸- حرمت کمک خواستن از اولیای الهی بعد از مرگ و شرک دانستن آن.
- ۹- حرمت شفاعت خواستن از اولیا بعد از مرگ و شرک دانستن آن.
- ۱۰- حرمت قسم خوردن به غیر خدا مثل پیامبر یا ولی یا کعبه و شرک دانستن آن.
- ۱۱- حرمت قسم دادن بر خدا به حقّ نبی یا ولی.
- ۱۲- حرمت نذر برای پیامبر یا ولی.
- ۱۳- حرمت برپایی جشن در اعیاد و موالید انبیا و اولیا.

- ۱۴ - حرمت برپایی عزا در سوک اولیا.
- ۱۵ - حرمت چراغ روشن کردن بر سر قبور.
- ۱۶ - حرمت تعمیر قبور اولیا و تزئین آنها.
- ۱۷ - حرمت اقامه عزا و مجالس فاتحه.
- ۱۸ - حرمت توسل به انبیا و اولیا و نسبت به شرک دادن.

مسلمانان از دیدگاه وهابیان

وهابیان، تنها خود را مسلمان و اهل توحید خالص دانسته و بقیه مسلمانان را مشرک و فاقد احترام می دانند که خانه هایشان جای حرب و شرک است و معتقدند که تنها شهادت به «لا اله الا الله و محمد رسول الله» کافی نیست درحالی که مسلمانی تبرک به مسجد رسول، یا قصد زیارت رسول یا طلب شفاعت از او و غیره دارد. آنان معتقدند: کسانی که معتقد به توسل، شفاعت، استغاثه به ارواح اولیای الهی، تبرک و غیره اند، مشرک اند هرچند اسم مسلمان را بر خود نهاده اند و چه بسا شرک آنان از عصر جاهلیت

[صفحه ۵۴۰]

خطرناک تر است. [۱۵۱۲].

محمد بن عبدالوهاب در کتاب «کشف الشبهات»، لفظ شرک و مشرکین را بر مسلمانانی که تابعشان نیستند تقریباً ۲۴ بار تکرار کرده است. هم چنین تعبیرهایی از قبیل: کفار، عبادت کنندگان بت، مرتدین، مشرکین توحید، دشمنان توحید، دشمنان خدا و مدعیان اسلام را، در حدود بیست بار به کار برده است.

تشابه بین وهابیان و خوارج

با مراجعه به تاریخ خوارج و بررسی حالات آنان روشن می شود که در موارد گوناگونی این دو فرقه شبیه یکدیگرند، که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- همان گونه که خوارج آراء شاذ و خلاف مشهور داشتند؛ مثل قول به این که مرتکب گناه کبیره کافر است، وهابیون نیز چنین اند.

۲- خوارج معتقدند می توان دارالاسلام را در صورتی که ساکنان آن مرتکب گناه کبیره شوند دارالحرب نامید. وهابیون نیز این گونه اند.

۳- در سخت گیری در دین و جمود و تحجر در فهم آن شبیه هم بودند: خوارج به کلمه «لا حکم الا لله» تمسک کرده و امام علی (علیه السلام) را از حکم خلع کردند، وهابیون نیز با ملاحظه برخی از آیات و عدم توجه به بقیه، حکم به تکفیر مسلمین نمودند.

۴- همان گونه که خوارج از دین خارج شدند، وهابیون نیز با اعتقادات خرافی و باطل از دین خارج شدند. لذا در صحیح بخاری حدیثی آمده است که به طور کامل بر آنان قابل انطباق است:

بخاری به سند خود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: «مردانی از طرف مشرق زمین خروج می کنند، آنان قرآن می خوانند، ولی از گلوی آنان تجاوز نمی کند، از دین خارج می شوند همان گونه که تیر از کمان خارج می شود، علامت آنان

تراشیدن سر است.» [۱۵۱۳].

[صفحه ۵۴۱]

قسطلانی در ارشادالساری [۱۵۱۴] در شرح این حدیث می‌گوید: «من قبل المشرق» یعنی از طرف شرق مدینه مثل نجد و مانند آن. می‌دانیم که نجد مرکز وهابیون و موطن اصلی آنان بود که از آن جا به دیگر شهرها منتشر شدند. وهم چنین تراشیدن موی سر و بلند گذاشتن ریش از شعارها و نشانه‌های آنان است.

۵- در احادیث نبوی در وصف خوارج می‌خوانیم: «آنان اهل اسلام را می‌کشند و بت پرستان را رها می‌کنند.» [۱۵۱۵] این عمل عیناً در وهابیون مشاهده می‌شود.

۶- عبدالله بن عمر در وصف خوارج می‌گوید: «اینان آیاتی را که در شأن کفار نازل گشته می‌گرفتند و بر مؤمنین حمل می‌نمودند.» این عمل در وهابیون نیز هست.

روش‌های دعوت وهابیان

اشاره

اینان برای پیش برد عقاید و افکار خود از راه‌های مختلف استفاده می‌کنند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

مبارزه و مقابله با کتاب‌های شیعه

وهابیون با شیوه‌های مختلف درصدد مقابله با شیعه و آثار علمی آنان برآمده‌اند؛ زیرا شیعه امامیه بیشتر از بقیه مذاهب اسلامی به طرح مباحث علمی می‌پردازد. چرا

این همه مقابله با شیعه؟ اگر حرف آنان مطابق با حق است و دیگران بر باطل، چرا از

باطل می‌ترسند؟ چرا مانع از نشر کتاب‌های شیعه در میان جوانان اند؟ چرا اگر

یک دانشجوی وهابی کتابی از شیعه در دستش باشد، باید از مراکز علمی اخراج

شود؟ چرا نمی‌گذارند صاحبان فکر و اندیشه خود تصمیم بگیرند؟ چرا باید آثار

شیعی که در نمایشگاه بین‌المللی کتاب مصر عرضه شد، توسط وهابیون خریداری و

سوزانده شود؟ [۱۵۱۶].

[صفحه ۵۴۲]

تحریر کتاب‌ها

یکی از راه‌های مقابله با مخالفین نزد وهابیون، تحریف کتاب‌های حدیثی و تفسیری و تاریخی اهل سنت است. روایات و کلماتی که بر ضد آنان آمده تحریف می‌کنند آن‌گاه سفارش چاپ آن را به چاپ‌خانه‌ها می‌دهند. لذا اگر کسی در کتاب خود به حدیثی استدلال کرده، و مصدر آن را نیز ذکر می‌کند، با مراجعه به چاپ‌های جدید اثری از حدیث نمی‌یابد ولی با مراجعه به چاپ‌های قدیم پی می‌بریم که این حدیث در چاپ‌های بعد حذف شده است. خصوصاً این که سعی می‌کنند با چاپخانه‌ها ارتباط برقرار کرده یا با آنان شریک شوند، و با پایین آوردن قیمت کتاب‌های تحریف شده یا مجانی کردن آن، به دست اکثر جامعه برسانند.

محمّد نوری دیرثوی می‌گوید: «تحریف و حذف احادیث از کارهای دایمی و همیشگی وهابیون است. به عنوان نمونه، نعمان آلوسی تفسیر پدرش شیخ محمود آلوسی را به نام روح المعانی تحریف نمود، و مطالبی را که به ضرر وهابیون بود حذف کرد و اگر این تحریف نبود تفسیر او نمونه تفاسیر محسوب می‌شد».

نمونه دیگر این که در مغنی ابن قدامه حنبلی، بحث «استغاثه» را حذف کردند؛ زیرا در نظر آنان شرک محسوب می‌شود، آن‌گاه آن را چاپ نمودند. شرح صحیح مسلم را با حذف احادیث صفات، چاپ مجدد نمودند. [۱۵۱۷].

این کارها متأسفانه در میان اهل سنت رواج فراوان دارد، خصوصاً نسبت به احادیث و قسمت‌هایی از تاریخ که فضیلتی از فضایل اهل بیت (علیهم السلام) در آن بوده و یا ذکری از لغزش خلفا و یا یکی از صحابه است.

از باب نمونه در تفسیر «جامع البیان» طبری در ذیل آیه شریفه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» حدیث آغاز دعوت را این گونه نقل می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «کدام یک از شما وزیر و کمک کار من در این امر - امر رسالت - خواهد شد تا برادر من و کذا و کذا باشد». بعد از آن که علی (علیه السلام) این مقام را پذیرفت پیامبر به علی (علیه السلام) فرمود: «تو برادر من و

[صفحه ۵۴۳]

کذا و کذا هستی. [۱۵۱۸] با مراجعه به تاریخ طبری پی می‌بریم که به جای کذا و کذا «وصیی و خلیفتی» بوده، که دست تحریف آنها را حذف کرده و به جای آن کلماتی مبهم قرار داده است؛ زیرا این گونه احادیث با عقایدشان سازگاری ندارد.

گاهی هم لغزش‌های خلفا یا مناقب اهل بیت (علیهم السلام) را این گونه تحریف می‌کنند که به جای آنها چند نقطه می‌گذارند، خواننده نمی‌داند که به جای این نقطه‌ها چه مطالب حساسی است که می‌تواند سرنوشت تاریخ را عوض کند.

در برخی از موارد نیز صدر یا ذیل حدیث را حذف می‌کنند، زیرا با عقایدشان سازگاری ندارد، همان گونه که بخاری در موارد زیادی این چنین کرده است. گاهی نیز اگر حدیث را به جهت شهرت نمی‌توانند حذف کنند، درصدد تضعیف آن بدون هیچ دلیل و مدرکی برمی‌آیند، همان گونه که ابن تیمیه نسبت به حدیث غدیر و حدیث ولایت و دیگر احادیث این چنین کرده است. در برخی از موارد هم کلمات را تغییر داده تا معنایی دیگر از آن فهمیده شود، همان گونه که در قضیه «لیله المیبت» به جای کلمه: بات علی فراشه، کلمه «بال» آورده اند.

از جمله شواهد بر تحریف به نقصان، این است که برخی از مصادر حدیثی که از کتابی نقل می‌کنند، با مراجعه به آن کتاب اثری از آن نمی‌بینیم!

از باب مثال: حدیث «امان» را که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «النجوم أمان لأهل السماء فإذا ذهب ذهبوا، وأهل بیتی أمان لأهل الأرض فإذا ذهب أهل بیتی ذهب أهل الأرض» را برخی از مصادر حدیثی از مسند احمد بن حنبل نقل می‌کنند، ولی الآن در

آن کتاب موجود نیست.

و نیز حدیث: «أنا مدينة العلم وعليّ بابها» را ابن اثیر در جامع الأصول و سیوطی در تاریخ الخلفا و ابن حجر در الصواعق المحرقة از صحیح ترمذی نقل می‌کنند، درحالی که این حدیث الآن در آن کتاب موجود نیست.

مختصر کردن کتاب‌ها

یکی دیگر از راه کارهای تبلیغی و هابیون مختصر کردن کتاب‌ها و متون اصلی

[صفحه ۵۴۴]

حدیثی، تاریخی و تفسیری است؛ به این طریق که بخش‌هایی را که موافق با عقایدشان نیست به عنوان این که کتاب را می‌خواهند مختصر کنند تا برای مردم بیشتر قابل نفع باشد، حذف می‌کنند، و سپس آن را به چاپ خانه‌ها می‌دهند و با همان وضع به بازار عرضه کرده گاهی به صورت رایگان در بین مردم پخش می‌کنند و این گونه حقایق را تحریف کرده و به عنوان مسلمات تاریخ، حدیث و تفسیر به جامعه تحمیل می‌کنند.

ما با تلخیص برخی از کتاب‌های مطول و مفصّل مخالف نیستیم، زیرا امروزه بشر به جهت اشتغال‌های زیاد، کمتر می‌تواند به مطالعه کتاب‌های مفصل پردازد، ولی ما با اختصار گزینشی و مغرضانه مخالفیم.

در این کتاب‌های مختصر تاریخی، مطاعنی را که در خصوص خلفا حتی معاویه، یزید و برخی از صحابه وارد شده حذف می‌کنند و نیز فضائل اهل بیت (علیهم السلام) را از جای جای آن کتابها برمی‌دارند، درحالی که به احادیث جعلی که در شأن و منزلت خلفا و برخی از صحابه در آن کتاب آمده، کاری ندارند! و معلوم است با این عمل زشت و جنایت فرهنگی چه ظلمی در حق خوانندگان که قضاوت کنندگان در طول تاریخ اند، می‌شود. و چگونه کسانی که نامقدس اند، مقدس شمرده شده و در مقابل کسانی که مقدس اند به فراموشی سپرده می‌شوند.

استفاده از موسم حج

یکی دیگر از شگردهای تبلیغی، استفاده فراوان از موسم حج است؛ موسمی که در آن صدها هزار حاجی مسلمان از اطراف عالم جمع می‌شوند. و هابیون از این موقعیت به خوبی در نشر افکار خود استفاده می‌کنند. مبلغین را بین حجاج به زبان‌های مختلف می‌فرستند، و با بحث علمی و اهدای کتاب و دعوت به مراکز علمی شان - اگر از شخصیت‌های علمی باشند - به تبلیغ مذهب خود می‌پردازند. حتی اخیراً مشاهده شده که در بین حجاج ایرانی کتاب‌های فارسی بر ضد شیعه در تیراژ بسیار بالا را به طور رایگان، توزیع می‌کنند، کتاب‌هایی که بسیار مرموزانه نوشته شده و درصدد تثبیت عقاید خود و تخریب عقاید شیعه و مذاهب دیگر اسلامی است.

لازم به ذکر است عقاید پوچ و هابیان نه تنها به شیعیان تأثیر نمی‌گذارد بلکه سایر

[صفحه ۵۴۵]

مذاهب اهل سنت از عقاید و عمل کرد آنها بیزار هستند. نمونه شکست آنان را در ایجاد گروه انحرافی طالبان و القاعده و فرجام آنان می‌توان دریافت.

گزارشی از برخی فعالیت های تبلیغی

در آخر این بحث به بخشی از فعالیت های تبلیغی که وهابیون یک ساله وهابیان - به طور خلاصه - اشاره می‌کنیم:

- ۱- فعالیت ۵۰۰ مبلغ در موسم حج سال ۱۴۱۷ هـ.ق؛
- ۲- دعوت از ۱۰۰۰ چچنی به عنوان میهمان فهد در سال ۱۴۱۷ هـ.ق؛
- ۳- ۱۴۰۰ حاجی از آسیای میانه به عنوان میهمان فهد در سال ۱۴۱۸؛
- ۴- تأسیس کتاب خانه در دانشگاه های چین؛
- ۵- تبلیغ وهابیت در کنفرانس های جهانی؛
- ۶- اعزام ۲۰۰۰ مبلغ و ۲۹۰۰۰۰ فعالیت تبلیغی در مدت یک سال؛
- ۷- در سال ۱۴۱۸ هـ.ق ۵۲۰۰۰۰۰ فعالیت تبلیغی در عربستان؛
- ۸- در بحرین ماه صفر ۱۴۱۸ هـ.ق ۳۰۰ جلسه درس دینی در مساجد؛ و در سال ۱۴۱۷ هـ.ق. ۳۶۵۰ سخنرانی و درس دینی، و نشر ۱۴۱۷۶ نسخه نشریات دینی؛
- ۹- در دبی ۳۷۸۹ مورد فعالیت تبلیغی، و پخش ۱۱۶۹۸ نسخه از نشریات گوناگون؛
- ۱۰- در قطر ۱۴۱۸ سخنرانی و موعظه، و نشر ۱۳۷۱۵ نشریه دینی؛
- ۱۱- در فجیره امارات، ماه رمضان ۱۴۱۸ هـ.ق ۶۰۰۰ فعالیت تبلیغی؛
- ۱۲- در پاکستان ۱۶۵۲۹۶ مورد فعالیت تبلیغی در سال ۱۴۱۷ هـ.ق؛
- ۱۳- اعزام مبلغ به افغانستان، ایران، هند، نپال، موریتانی، بریتانیا، پاریس و هلند؛
- ۱۴- در بریتانیا سال ۱۴۱۷ هـ.ق ۱۲۹۹۰ فعالیت تبلیغی که شامل ۱۰۸۰۰ مورد درس علمی در مدارس، زندان ها، و بیمارستان ها و... بوده است؛
- ۱۵- دوره آموزشی برای مبلغان اندونزی؛
- ۱۶- دوره آموزشی برای طلاب تاتارستان؛

[صفحه ۵۴۶]

۱۷- دوره شرعی عربی برای رؤسای جمعیت ها و مراکز اسلامی ونزوئلا؛

۱۸- دوره فشرده برای مبلغان آمریکای لاتین در آرژانتین؛

۱۹- دوره ای برای مبلغان قزاقستان؛

۲۰- دوره ای برای مبلغان در کنیا؛

۲۱- برپایی همایش مبلغان در تایلند؛

۲۲- برپایی همایش مبلغان در سنگال؛

- ۲۳- برگزاری دوره ای جهت ائمه جماعات و مبلغان در غرب آفریقا؛
- ۲۴- برگزاری دوره ای جهت ائمه جماعات و مبلغان در قرقیزستان؛
- ۲۵- برگزاری دوره ای جهت ائمه جماعات و مبلغان در آمریکا؛
- ۲۶- برگزاری دوره تربیت مبلغ در اوکراین؛
- ۲۷- برگزاری دوره تربیت مبلغ در روسیه؛
- ۲۸- تأسیس دانشسرای تربیت مبلغ در چین؛
- ۲۹- ملاقات دبیرکل «رابطة العالم الاسلامی» با مسؤولین سیاسی کشورها؛
- ۳۰- رسیدگی به مساجد بوسنی؛
- ۳۱- ساخت ۱۰۴ مسجد در فیلیپین؛
- ۳۲- ساخت و ترمیم ۹۰ مسجد در بوسنی؛
- ۳۳- سهم شدن در ساخت ۱۳۵۹ مسجد در جهان؛
- ۳۴- کمک به ۳۰۰ مسجد در بلژیک؛
- ۳۵- فعالیت در دانشگاه مسکو؛
- ۳۶- اعطای بورسیه تحصیلی به دانشجویان ۳۴ کشور؛
- ۳۷- ایجاد دانشسرای علوم عربی و اسلامی در توکیو؛
- ۳۸- ۳۸۹۱ فارغ التحصیل از دانشسرای علوم اسلامی و عربی اندونزی؛
- ۳۹- به راه انداختن کاروان های تبلیغی در کردستان عراق؛
- ۴۰- ساخت ۱۸ مسجد در کردستان عراق؛
- ۴۱- کمک رسانی به ۱۰۰۰۰۰ پناهنده آذربایجانی؛
- ۴۲- چاپ ۱۲۳۰۰۰ نسخه کتاب برای بوسنی؛

[صفحه ۵۴۷]

حکمت ها

فلسفه دعا و نیایش

اشاره

دعا و نیایش، از سرمایه های بسیار ارزنده و از حقایق مسلم اسلام و قرآن است که استفاده صحیح از آن، روح و جسم انسان ها را پرورش می دهد. الکسیس کارل - انسان شناس معروف - می گوید: «هیچ ملتی در تاریخ به سقوط و زوال قطعی نیفتاد، مگر آن که قبلا دعا را ترک کرده و خود را برای مرگ آماده نمود... دعا عمیق ترین آثار را به روح و فطرت انسان می گذارد و او را آن چنان رشد می دهد که جامعه، محیط و وراثت بر او تنگی می کند... چنین به نظر می رسد که نیایش و دعا اگر با تمامی شرایطش انجام گیرد هرچه را نیایشگر بخواهد به دست می آورد، و هر دری را بکوبد به رویش گشوده می گردد.» [۱۵۱۹].

نیایش، درخواست کمال، مقام، موقعیت و خلاصه چیزی است که باید با لیاقت و کاردانی به دست نیایشگر آید، و تکرار دعا و خواستن مانند شعاری است که در روح انسان اثر می‌گذارد و در او نیروی امید و عشق و علاقه به وجود می‌آورد، و او را در راه رسیدن به آن هدف به تکاپو و جنبش وامی‌دارد.

انسانی که ادراک کرده آنچه هست برایش قانع‌کننده و کافی نیست، دعا می‌کند تا به آنچه باید باشد برسد؛ این چنین شخصی همیشه تشنه و مشتاق آینده‌ای ایده‌آل و بهتر از

[صفحه ۵۵۰]

آنچه هم اکنون هست می‌باشد. این خلاصه‌ای بود که درباره دعا و فلسفه آن بیان شد؛ حال به طور مبسوط در این باب سخن می‌گوییم.

مفهوم دعا

دعا در لغت به معنای خواندن، سؤال کردن، نامیدن کسی، رغبت به چیزی و خواستن از کسی آمده است. [۱۵۲۰].
دعا در اصطلاح عبارت از درخواست عنایت و فضل خداوند و استمداد از او، و سرانجام اظهار نیازمندی و عجز نزد او، و ارتباط معنوی انسان‌ها با آفریدگار جهان و نجوای با اوست.

قرآن و نیایش

قرآن در پاره‌ای از آیات، باصراحت به نیایش دعوت کرده و وعده اجابت داده است:
خداوند متعال می‌فرماید: "وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ؛" [۱۵۲۱] «و چون بندگان من از دوری و نزدیکی من از تو پرسند بدانند که من به آنان نزدیک خواهم بود هر که مرا خواند دعایش اجابت کنم».
و در جایی دیگر امر به نیایش کرده و می‌فرماید: "وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ؛" [۱۵۲۲] «پروردگار شما فرمود که مرا بخوانید تا دعایتان را اجابت کنم و آنان که از دعا و عبادت من اعراض و سرکشی می‌کنند، زود با ذلت و خواری در دوزخ شوند».

دعا در روایات

۱- از امام باقر (علیه السلام) سؤال شد: کدام عبادت افضل است؟ حضرت فرمود: هیچ چیز نزد

[صفحه ۵۵۱]

خدا محبوب تر از این نیست که «ذات مقدسش» مورد سؤال و نیایش قرار گیرد و از آنچه نزد اوست درخواست شود. و هیچ فردی نزد خداوند از کسی که به عبادت و نیایش تکبر کرده و از او درخواست نکند، مبعوض تر نیست. [۱۵۲۳].

۲- پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «عاجزترین مردم کسانی اند که از نیایش، درمانده و ناتوان باشند.» [۱۵۲۴].

۳- امام علی (علیه السلام) فرمود: «محبوب‌ترین اعمال نزد خداوند U در روی زمین دعا و نیایش است.» [۱۵۲۵].

نیایش پیامبران در قرآن

۱- نیایش حضرت آدم (علیه السلام)

هنگامی که آن حضرت از بهشت رانده شد، عرض کرد: " رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ؛ " [۱۵۲۶] «پروردگارا ما به خویشتن ستم روا داشتیم و اگر ما را نیامرزی و ترحم ننمایی هر آینه از زیان کاران خواهیم بود».

۲- نیایش حضرت نوح (علیه السلام)

آن حضرت در دعای خود عرض می‌کند: " رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا؛ " [۱۵۲۷] «پروردگارا پیامرزم و والدینم را و هر باایمانی را».

۳- نیایش حضرت ابراهیم (علیه السلام)

آن حضرت (علیه السلام) بعد از گذاشتن زن و فرزندش در سرزمین خشک مکه به خداوند

[صفحه ۵۵۲]

متعال عرض می‌کند: " رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ

الْمُحَرَّمِ؛ " [۱۵۲۸] «بارپروردگارا من ذریه ام را در بیابانی بدون کشت در کنار بیت الله حرامت مسکن گزیدم».

هم چنین در جای دیگر این گونه دعا کرده و می‌گوید: " رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ؛ " [۱۵۲۹] «بارپروردگارا من و ذریه ام را از نماز گزاران قرار ده و دعای ما را بپذیر».

۴- نیایش حضرت سلیمان (علیه السلام)

خداوند متعال دعای حضرت سلیمان را این گونه نقل می‌کند: " قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَذْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ؛ " [۱۵۳۰] «گفت بارپروردگارا مرا وادار کن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم مرحمت فرموده ای سپاس دارم و عملی شایسته کنم که آن را بپسندی و مرا به رحمت خویش به صف بندگان شایسته ات درآور».

۵- مناجات حضرت یونس (علیه السلام)

خداوند متعال مناجات حضرت یونس (علیه السلام) را در شکم ماهی این گونه نقل می‌کند...: " فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ - فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الغَمِّ؛ " [۱۵۳۱] «در تاریکی ها ندا کرد: خدایی جز تو نیست تو منزله هستی و من از ستمکارانم. پس اجابت کردیم خواست او را و از اندوه نجاتش دادیم».

۶- نیایش حضرت یوسف (علیه السلام)

خداوند متعال دعای حضرت یوسف (علیه السلام) را درباره ماجرایش با زلیخا این گونه نقل

[صفحه ۵۵۳]

می‌کند: " رَبِّ السُّجُنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ؛ " [۱۵۳۲] «بارپروردگارا زندان از آنچه مرا به سوی آن دعوت می‌کنند بهتر

است».

۷- نیایش حضرت موسی (علیه السلام)

قرآن درباره درخواست روزی حضرت موسی از خداوند متعال، چنین نقل می‌کند: "رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ؛" [۱۵۳۳] «بارپروردگارا همانا من به آنچه از خیر به سوی من نازل کردی محتاجم».

۸- نیایش حضرت زکریا (علیه السلام)

او برای درخواست فرزند صالح از خداوند چنین دعا کرد: "رَبِّ هَبْ لِي مِّنْ لَّدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ" [۱۵۳۴] «بارپروردگارا از پیشگاهت ذریه پاک به من عطا فرما، همانا تو شنونده دعایی».

خداوند متعال خطاب به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید: "قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا؛" [۱۵۳۵] «بگو همانا پروردگارم را می‌خوانم و کسی را شریک او قرار نمی‌دهم».

دعا از دیدگاه دانشمندان

اهمیت دعا و نیایش به حدی است که دانشمندان روان‌شناس و روانکاو و نیز سیاستمداران به ضرورت آن پی برده‌اند.

۱- دکتر الکسیس کارل می‌گوید:

«در موقع دعا نه فقط انسان یک فرمول واحدی را پیش خود می‌خواند، بلکه وجدان او چنان در عالم تجرّد و انقطاع فرو می‌رود که خودش تصور آن را نمی‌تواند

[صفحه ۵۵۴]

بکند؛ این حالت عجیب را نباید به ترقی و پیشرفت قوای روحی نسبت داد... دعا و مناجات در اعضای بدن ما حالتی به جا می‌گذارد که در نوع خود بی‌سابقه است. در روز اول آنقدرها جالب توجه نیست، اما کم‌کم وقتی که عادی شد هیچ لذتی در مقابل آن برابری نمی‌کند. انسان در این حالت خود را به طرز بی‌خودانه تسلیم می‌نماید؛ مثل این که تخته سنگ مرمری در مقابل سنگتراش بی‌اختیار است، و در همان حال از خدای خود رحمت و ترحم را طلب می‌نماید! [۱۵۳۶].

۲- دیل کارنگی می‌گوید:

«امروز حتی روان‌شناسان هم یک نوع مبلغین جدید مذهبی شده‌اند، در امریکا به طور متوسط هر ۳۵ دقیقه یک نفر انتحار می‌کند، و هر دو دقیقه یک نفر دیوانه می‌شود. اگر مردم دنبال آن آرامشی که در مذهب و دعاهای مذهبی پنهان است می‌رفتند بیشتر این خودکشی‌ها و دیوانگی‌ها منتفی می‌شد.» [۱۵۳۷].

۳- مهتاما گاندی می‌گوید:

«من در تجارب زندگی عمومی و خصوصی خود، تلخ کامی‌های بسیار سخت داشته‌ام که مرا دست‌خوش ناامیدی می‌ساخت، اگر توانسته‌ام بر این ناامیدی‌ها چیره شوم به خاطر دعا و نمازهایم بوده است... هرچه زمان می‌گذشت اعتقاد من به خداوند افزایش می‌یافت و نیاز من به دعا و نماز بیشتر می‌گشت و صورتی مقاومت‌ناپذیر به خود می‌گرفت، که بدون آن زندگی برایم سرد و تهی بود.» [۱۵۳۸].

همو در جای دیگر می‌گوید:

«اگر من حضور خدا را در درون خود حس نمی‌کردم، در هر روز با آن چنان تیره‌روزی‌ها و مصائبی مواجه می‌گشتم که از

ناامیدی دیوانه می‌شدم و سرنوشت‌م این بود که خود را در رود «هوگلی» بیفکنم.» [۱۵۳۹].

[صفحه ۵۵۵]

نیایش از سنین کودکی

دعا و نیایش در سنین کودکی اثر درخشانی در روح و روان طفل می‌گذارد. ممکن است کودک الفاظ و عبارات های دعا و نیایش و نماز را نفهمد، ولی معنای توجه به خدا، راز و نیاز با خدا، استمداد از خداوند، عرض دعا و نیاز در پیشگاه خداوند بی نیاز را در عالم کودکی اش درک می‌کند، امیدوار بار می‌آید، دلش به خداوند و رحمت نامحدودش مطمئن می‌شود، در باطن خویش تکیه گاهی برای خود احساس می‌کند که سرمایه سعادت در تمام دوران زندگی اش خواهد بود که در مواقع سخت و پیش آمدهای ناگوار می‌تواند از آن نیروی نهایی استفاده کند، به آن متکی و مطمئن باشد و در جزر و مدّ حوادث با خاطری آرام، شخصیت اش را حفظ کند.

از همین رو در روایات سفارش شده که کودک را از همان دوران کودکی با نماز آشنا سازیم. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کودکان خود را در هفت سالگی به نماز وادارید.» [۱۵۴۰].

یکی از دانشمندان می‌گوید:

«بایستی از آغاز زندگی کودکان را عادت داد که زمان های کوتاه در سکوت و آرامش به خصوص با نیایش بگذرانند.» [۱۵۴۱].
یکی از دانشمندان آمریکایی می‌گوید: «چه خوب است به کودکان و جوانان خود یاد دهیم که با جمله هایی مختصر روزی چند بار دعا بخوانند، زیرا دعا بهترین روش برای رفع هر احتیاج و برآوردن هر منظوری است...» [۱۵۴۲].

پاسخ به شبهات

سؤال اول

خداوند جهان هر چیزی را طبق حکمت و نظم با برنامه ای معین آفریده است، و دیگر جایی برای نیایش باقی نمی‌ماند....

[صفحه ۵۵۶]

جواب:

بی تردید مقدرات پروردگار روی علم و حکمت است، ولی نکته آن است که بسیاری از مقدرات الهی مشروط به وجود یا عدم یک یا چند شرط است، و نیایش در پاره ای از مواقع شرط تحقق آن مطلوب است؛ به تعبیر دیگر، دعا قسمتی از تقدیر الهی است، همانند مرضی که تقدیر بر آن است که اگر مداوا نکند بمیرد، ولی اگر همان مرض را مداوا کرده و دارو بخورد بهبود یافته و به حیات خود ادامه می‌دهد.

سؤال دوم

خداوند متعال به نهران و آشکار جهان مطلع است و تمام مصالح بندگان را می‌داند، پس باید تسلیم و خاموش بوده و لب از نیایش

فروبندیم.

جواب:

بی شک خداوند متعال به نهان و آشکار همه موجودات، حتی از افکار درونی ما آگاه است و آنچه را مصلحت بداند انجام می دهد، اما باید توجه داشت که ممکن است بدون دعا مصلحت در عطای چیزی نباشد، و مصلحت مشروط به دعا باشد. میسر بن عبدالعزیز نقل می کند که امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: «ای میسر! با پروردگار خود نیایش کن، و مگو هرچه می بایست بشود به قلم تقدیر و مشیت خداوندی انجام خواهد شد، زیرا نزد خداوند منزلت و مقامی است که جز از طریق درخواست به آن نخواهی رسید و اگر فردی لب از نیایش فروبندد و درخواست نکند، چیزی به او عطا نخواهد شد، پس سؤال و نیایش کن که مورد عطا و بخشش قرار خواهی گرفت. ای میسر! هیچ دری کوبیده نمی شود مگر آن که سرانجام به روی انسان گشوده شود.» [۱۵۴۳].

سؤال سوم

برخی دیگر دعا را جسارت به درگاه الهی دانسته و می گویند: دعا در حقیقت مسخره کردن خدا و عملی شرم آور است. [۱۵۴۴].

[صفحه ۵۵۷]

جواب:

در پاسخ این افراد باید گفت: آیا شخصی که با کمال خضوع و انکسار با چشمی اشک بار به درگاه پروردگار دست به دعا بلند می کند جسور و بی ادب است؟! آیا کسی که کوچکی و کمال احتیاج خود را اعلان داشته و از حضرتش استمداد می نماید، برای خدا تکلیف معین می کند؟ یا برعکس؛ وظیفه اشخاص نیازمند درخواست از شخص بی نیاز، بهویژه از پروردگار جهان است! اگر - بر فرض محال - دعا هیچ تأثیری برای درمان دردها یا اصلاح امور افراد و اجتماع نداشته باشد، آیا نمی توان آن را وسیله ارتباط با خدای بزرگ و کسب تکلیف و طلب راهنمایی برای یافتن راه صحیح از نادرست دانست؟ یعنی از پروردگار درخواست تشخیص طریق کامل و نزدیک تر برای کشف معمای پیچیده زندگی نمود، و پس از یافتن راه عمل با کمال آرامش خاطر برای انجام دادن آن گام های استواری برداشت. آری، نیایش راه های پنهان را به روی فکر انسان ها باز کرده و از هر نوع انحراف و لغزش فکری و عملی پیش گیری می کند.

آثار دعا و نیایش در فرد و اجتماع

ارتباط با خداوند متعال

یکی از آثار و برکات دعا و نیایش ارتباط تنگاتنگ با خداوند متعال در همه زمینه هاست. برای روشن تر شدن مطلب مثالی آورده می شود: در بیابانی نزدیک دریا حوضچه ای است. این آب اگر همین طور بماند بعد از مدتی به جهت میکروب ها می گندد و یا به جهت شدت گرمای آفتاب معدوم گشته و تبخیر می شود. ولی اگر در صدد وصل به دریا برآید و خود را هیچ ببیند، کم کم برایش راهی به دریای بی کران حاصل می گردد، و بعد از آن که به دریا متصل و در آن، فانی شد دیگر برکه نیست، هرچه هست،

دریایی بی‌کران است که در آن فانی شده است. و همان گونه که آب بی‌کران عاصم است و متنجس نمی‌شود او نیز چنان خواهد شد، و....

[صفحه ۵۵۸]

حال در مورد امور معنوی - که همان دعا و نیایش باشد - اگر انسانی که در تمام زمینه‌ها محدود است از راه باطن، خود را به نامحدود متصل کند، مظهر صفات کمال و جمال او خواهد شد، و دیگر در تلاطم روزگار مضطرب نخواهد گشت....

آرامش روح و روان

یکی دیگر از آثار مهم دعا و نیایش، آرامش روح و اطمینان قلب است. بی‌تردید جهان متمدن با تمام پیشرفت‌های اعجاب‌آفرین و چشمگیرش در زمینه معنویات چندان پیشرفتی نداشته و قوس نزول را پیموده است. حال دعا و نیایش با خداوند متعال یکی از راه‌های مؤثر درمان نگرانی و اضطراب خاطر و روح است. انسان نیایشگر هرگز خود را تنها و بی‌پناه نمی‌بیند، و با استقامتی شگفت‌آفرین، غم و تشویش را از خود دور کرده و هیچ‌گاه به خود اجازه نمی‌دهد که لشکر نگرانی در سرزمین دل و مغزش خیمه زند. دلیل کارنگی می‌گوید:

«در صورتی که ایمان به مذهب تا این درجه صبر و شکیبایی می‌بخشد، پس چرا وقت اضطراب و نگرانی به سوی خداوند نرویم؟ چرا به دستور «کانت» فیلسوف آلمانی توجه نکنیم که می‌گوید: به خدا توسل پیدا کنید، زیرا احتیاج به چنین چیزی دارید. حتی اگر شما طبیعتاً و یا در اثر تربیت، آدم بی‌دینی باشید، باز دعا به حال شما مفید است. منظور من از اثرات عملی دعا چیست؟ مقصودم این است که به سوی خدا رفتن و دعا کردن سه اصل روان‌شناسی را که همه - چه مشرک و چه دیندار و خداشناس - به آن نیازمندند در آنها زنده می‌کند:

الف) دعا و نیایش به ما کمک می‌کند تا ناراحتی‌ها و گرفتاری‌هایی که داریم به زبان آوریم.

ب) در اثر نیایش این احساس به ما دست می‌دهد که شریک غمی پیدا کرده و تنها نباشیم.

ج) دعاء و نیایش انسان را به کار و کوشش وامی‌دارد، و نخستین گام به سوی عمل است. من نمی‌توانم به خود بقبولانم که کسی برای انجام منظور خود به درگاه خداوند

[صفحه ۵۵۹]

نیایش نماید و نتیجه نگیرد؛ به عبارت دیگر، در راه هدف خود گامی برندارد. الکسیس کارل می‌گوید: نیایش بزرگ‌ترین نیرویی است که انسان می‌تواند تولید کند، پس چرا از آن بهره‌برداری نمی‌کنیم؟» [۱۵۴۵].
دکتر الکسیس کارل می‌گوید:

«عباداتی است که باید طی مراسم خاصی انجام شود، ولی جای نیایش هرکجا باشد خدا با انسان سخن نمی‌گوید، مگر هنگامی که آرامش بر درونش مستولی شود؛ در سکوت این پناه‌گاه‌ها انسان می‌تواند درحالی که اندیشه‌اش به سوی خدا در پرواز است، عضلات و اعضایش را آرامش بخشد، روحش را سبک بار کند و نیروی سنجش و تشخیص را خلوص و جلا دهد، و قدرت تحمل

زندگی دشواری که تمدن جدید بر دوش او بار کرده و به زانویش درآورده است به دست آورد.» [۱۵۴۶].
همو در جای دیگر می‌گوید:

«نیایش خصوصیات خود را با علامات بسیار مشخص و منحصر به فردی نشان می‌دهد، صفای نگاه، متانت رفتار، انبساط و شادی بی‌دغدغه، چهره‌ای پر از یقین، استعداد هدایت و نیز استقبال از واقعه‌ها، به سادگی به آغوش گرفتن یک سرباز یا یک شهید مرگ را. چنین به نظر می‌رسد که نیایش، انسان‌ها را آن‌چنان رشد می‌دهد که جامه‌ای که وراثت و محیط به قامتشان دوخته است برایشان کوتاه می‌گردد. ملاقات پروردگار آنها را از صلح و آرامش درون لبریز می‌سازد، به طوری که شعشه پرتو این صلح از چهره‌اشان نمودار است، و آن را هر جا که روند با خود می‌برند.» [۱۵۴۷].

جلوگیری از جنون

سومین اثر نیایش، پیش‌گیری از جنون است. گفتنی است که فشار افکار پریشان و ناراحتی فکری در دنیای امروز سرانجامی جز جنون و ناراحتی‌های روانی ندارد، ولی

[صفحه ۵۶۰]

بهترین دارو - به تصریح روان‌پزشکان - برگشت به سوی خدا و نیایش و ارتباط با اوست.
دانشمند و روان‌شناس معروف «دیل کارنگی» می‌گوید:

«هزاران نفر از کسانی که اکنون در گوشه تیمارستان به سر می‌برند اگر به قدرت مافوق «خدا و نیایش با او» رجوع کرده بودند و تنها به جنگ نگرانی نرفته بودند، به چنین روزی گرفتار نمی‌شدند.» [۱۵۴۸].

پیش‌گیری از انتحار

یکی دیگر از آثار نیایش جلوگیری از انتحار و خودکشی است. همان‌گونه که اشاره شد، هجوم لشکر اندوه و نگرانی‌ها در میدان نبرد زندگی، تاکنون تلفات فراوانی داشته و در این نبرد خونین تعدادی اندک مغلوب و اسیر آن نشده‌اند. دانشمندان برای رهایی از چنگال آن، راه‌هایی را پیشنهاد کرده‌اند، ولی نیایش را یگانه تکیه‌گاه و پشتوانه‌ای شگفت‌انگیز دانسته‌اند.
دیل کارنگی می‌گوید:

«وقتی که دردها و مصائب خود را می‌توانیم با خدای خود در میان گذاریم، چه لزومی دارد که از مشکلات خود نگران شویم...» [۱۵۴۹].

نیایش و تهذیب اخلاق

یکی دیگر از آثار نیایش تهذیب اخلاق و تزکیه نفس است. گفتنی است که دعا قلب و روح انسان را پاک و باصفا می‌کند و از انحراف‌ها و ناپاکی‌ها پیش‌گیری می‌کند؛ یعنی اگر با شرایط ویژه، دعا و ارتباط با خدا درست صورت گیرد؛ هم‌چنین همگان

به این امر حیاتی و زندگی ساز توجه کامل بکنند و پیوسته به ارتباط با آفریدگار جهان و نیایش و کسب تکلیف از خدا اهتمام ورزند، مدینه فاضله ای که آرزوی سقراط و ارسطو

[صفحه ۵۶۱]

و رهبران دینی بوده است بهوجود خواهد آمد. و به عکس، در صورت قطع رابطه با خدای بزرگ و ترک نیایش در منجلاب فساد و انحراف غرق شده و در اجتماع جز سقوط، بدبینی، کینه توزی، اختلاف و هزاران نکبت اخلاقی دیگر، بهره ای نخواهد داشت.

راستی چرا زلیخا نتوانست یوسف زیبا و جوان را از پای درآورد؟ آیا میل و هوس و نفس سرکش، فقط در اندرون زلیخا بود؟ حضرت یوسف (علیه السلام) نیز همانند سایر افراد دارای این غریزه سرکش و خانمان برانداز بود، ولی به خدا پناه برد، دعا و نیایش کرد، به نفس و غریزه جنسی خود لجام زد، چندین سال زندان و تنهایی و رنج را بر پیروی از هوس های زودگذر مقدم داشت و بدین صورت بر هوای نفس پیروز گشت.

نیایش و تحول اندیشه

از آثار چشم گیر نیایش، ارتباط مستقیم مغز و فکر نیایشگر با مبدأ بی نهایت علم و قدرت و آفریدگار فکر و خرد است. دعا به ما کمک می کند صحیح تر و دقیق تر بیندیشیم و از لغزش و اشتباه و درماندگی و تردید مصون مانده و راه صواب را از خطا تشخیص دهیم و به دنبال آن، مشکلات فردی و اجتماعی را حل نماییم.

گلن کلارک نویسنده مسیحی می گوید:

«دعا سطح عملیاتش عمیق تر از انتقال فکر است؛ یعنی دعا سطح عمیق تری است که در آن جا همه ما به ندای پدر (پروردگار) متوجه و متمایل می گردیم.» [۱۵۵۰].

بنابراین نیایش ها درهایی به روی فکر و قلب انسانی باز نموده و اندیشه هایی تازه و بی سابقه در مغز نیایش گر پدید می آورد. این جاست که در برابر پیشامدها، مرض ها، مشکلات علمی، جواب ها و راه حل های آسان و مفیدی می یابد و هرگز درمانده و حیران نمی شود. و از کج اندیشی و کج روی مصون می گردد.

دکتر لایباخ می گوید:

[صفحه ۵۶۲]

«وقتی دعا می کنید کاغذ و قلم را دم دست داشته باشید، وقتی خدا فکری را در ذهن شما خطوط می دهد آن را یادداشت کرده و در مدّ نظر داشته باشید تا بتوانید به مرحله عمل درآورید.» [۱۵۵۱].

نیایش و تقویت اراده

یکی دیگر از آثار دعا و نیایش تقویت اراده و تلقین به نفس نیایشگر است. اساساً انسان به هریک از مراتب ترقی (مادی و معنوی) بخواهد برسد احتیاج به قوه اراده - که آخرین مرتبه ملکات روحی است - دارد. ناگفته پیداست که اگر اراده کسی ضعیف یا نابود باشد دیگر فرصت های ارزش مند به رایگان از کف او بیرون رفته و روزه روز قوس نزول را می پیماید. لذا ملتی که از اراده ای قوی و متین اجتماعی محروم باشد، مانند کشتی بی بادبان و بی کشتیان می شود که دست خوش حوادث ایام و بادهای مخالف گردیده و درهم می شکند.

دکتر الکسیس کارل می گوید:

«عبادت بزرگ ترین نیرویی است که انسان می تواند تولید کند، نیرویی چون قوه جاذبه در عالم پزشکی، کسانی را دیده ام که بعد از این که تمام معالجات در آنها سودمند واقع نمی شد، بیماری آنها با داروی عبادت و دعا التیام می یافت.» [۱۵۵۲].

دعا و کوشش

برخی از مردم بر این عقیده اند که تنها راه ریشه کن کردن بدی در جهان و جلب منفعت، این است که آدمی بدون فعالیت مثبتی چشم به رحمت پروردگار بدوزد و منتظر باشد که خداوند مشکلاتش را برطرف کند. این نظریه را نهضت «رفورم» به وجود آورد. این نظریه کاملاً باطل است، زیرا اگر خداوند همه کارها را به تنهایی انجام می داد و انسان،

[صفحه ۵۶۳]

بدون فعالیت دست به طرف او دراز می کرد، جهان و زندگی؛ دیگر مفهومی نداشت و پروردگار به یک خدمت گزار آسمانی بشر محدود می شد.

خداوند به ما هوش عطا فرموده تا بتوانیم فکر کنیم، و نیرو به ما بخشیده تا بتوانیم با فعالیت خود ثمره ای به دست آوریم. اگر اینها را با دعا و نماز کسب می کردیم، دیگر هوشمندی و فعالیت معنا و مفهومی نداشت. نماز و دعا برای کوشش ها و فعالیت ها مکمل لازم و شگفت انگیزی است، ولی اگر جایگزین کوشش و فعالیت گردد بی نهایت خطرناک خواهد بود. [۱۵۵۳].

از همین رو در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «خداوند برای بندگانش مقرر فرموده که مقاصدشان را با اسبابی از او درخواست کنند که برای رسیدن به آنها قرار داده است و آنان را به این قانون امر کرده است.» [۱۵۵۴].

در حدیثی دیگر آمده است: «سنت الهی بر این تعلق گرفته که هر چیز را از راه اسبابش جاری سازد، روی این اساس خداوند برای هر چیزی در این عالم سببی قرار داده و برای هر سبب، شرح و حکمتی و برای هر حکمت و شرح، دانشی و برای هر دانشی، دری گویا و ناطق مقرر فرموده است.» [۱۵۵۵].

نتیجه این که دعا لازم و واجب است، ولی حرکت و عمل نیز از جانب انسان ضروری است.

[صفحه ۵۶۴]

چرا در سوگ اولیای الهی عزاداری می‌کنیم؟ آیا آنان به عزاداری ما نیاز دارند؟ چرا در مورد گذشته‌ها تجدید خاطره می‌نماییم؟ وهابیون این عمل را بدعت می‌دانند و شیعه را به جهت اقامه عزاداری ملامت و سرزنش می‌کنند. [۱۵۵۶] اکنون به برخی از جهات سؤال پرداخته و دلیل عزاداری را بیان می‌کنیم:

عزاداری از مظاهر حب و بغض

اشاره

حبّ و بغض دو امر متناقض است که بر خاطر انسان عارض شده و از آن دو به میل و بی میلی نفس به چیزی تعبیر می‌شود.

کسانی که محبت آنها واجب است

اشاره

از ادله عقلی و نقلی استفاده می‌شود که محبت برخی افراد بر انسان واجب است:

خداوند

خداوند متعال در رأس کسانی است که محبت او اصالتاً به جهت دارا بودن همه صفات کمال و جمال، و این که همه موجودات به او وابسته اند، واجب است.

[صفحه ۵۶۵]

خداوند متعال می‌فرماید: "قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ؛" [۱۵۵۷] «[ای رسول] بگو امت را که ای مردم اگر شما پدران و پسران و برادران و زنان و خویشاوندان خود را و اموالی که جمع آورده اید و مال التجاره ای که از کسادی آن بیمناکید و منازلی که به آن دل خوش داشته اید بیش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست می‌دارید، پس منتظر باشید تا امر نافذ خدا جاری گردد و خدا فاسقان و بدکاران را هدایت نخواهد کرد».

رسول خدا

از جمله کسانی که به خاطر خدا باید دوست بداریم رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) است، زیرا او واسطه فیض تشریح و تکوین است. از همین رو در آیه فوق در کنار نام خداوند از حضرت یاد شده و امر به محبت او شده است.

پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید: «احبوا الله لما يغذوكم و احبوني بحب الله...» [۱۵۵۸]؛ خداوند را از آن جهت دوست بدارید که شما را روزی می‌دهد و مرا به خاطر خدا دوست بدارید.» از طرف دیگر، مناقب و فضائل و کمالات آن حضرت از جمله

عواملی است که انسان را جذب آن حضرت کرده و محبتش را در دل می آورد.

آل بیت پیامبر

محبت اهل بیت رسول خدا (علیهم السلام) نیز واجب است، زیرا با قطع نظر از این که آنان مظهر فضائل و کمالات و مناقب اند، واسطه فیض تکوین و تشریح می باشند؛ از همین رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) به محبت آنان امر نموده است.

[صفحه ۵۶۶]

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در همان حدیث می فرماید: «... و احبوا اهل بیتی لِحَبِّی؛... و اهل بیتم را به خاطر من دوست بدارید».

جهات لزوم حب آل رسول

محبت آل رسول نیز به دلایلی، همانند محبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) واجب و لازم است:

- ۱- اهل بیت (علیهم السلام) به صاحب رسالت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منتسب اند؛ چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر سبب و نسبی در روز قیامت منقطع است مگر سبب و نسب من».
- ۲- اهل بیت محبوب خدا و رسولند؛ همان گونه که در حدیث «رایه» و حدیث «طیر» به آنها اشاره شده است.
- ۳- حبّ اهل بیت (علیهم السلام) اجر و مزد رسالت محمدی است؛ چنان که خداوند متعال می فرماید: "قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى". [" ۱۵۵۹] .
- ۴- روز قیامت از محبت آل رسول سؤال می شود؛ همان گونه که خداوند متعال می فرماید: "وَقَفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ". [" ۱۵۶۰] . سبط بن جوزی از مجاهد نقل می کند: در روز قیامت از محبت علی (علیه السلام) سؤال می شود. [۱۵۶۱] .
- ۵- اهل بیت معصومین (علیهم السلام) عدل کتاب خدایند؛ چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیث «ثقلین» به آن اشاره فرمود: «أَنْتِ تَارِكٌ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عِترتی».
- ۶- محبت اهل بیت (علیهم السلام) شرط ایمان است؛ همان طوری که در احادیث صحیح از طرق فریقین وارد شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «ای علی! دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن نیست با تو مگر منافق».
- ۷- اهل بیت (علیهم السلام) کشتی نجات امتند؛ همان گونه که به طریق صحیح از فریقین نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجی، و من تخلف عنها غرق».

[صفحه ۵۶۷]

- ۸- حبّ اهل بیت (علیهم السلام) شرط قبولی اعمال و طاعات است؛ چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «اگر امت من روزه بدارند تا آن که به مانند کمان ها کمرشان خم شده و دل ها فرو رود، و نماز بدارند به حدی که مانند تارها گردند، ولی تو را دشمن بدارند، خداوند آنان را با صورت در آتش جهنم می اندازد». [۱۵۶۲] .
- ۹- اهل بیت (علیهم السلام) امان اهل زمینند، همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «... و اهل بیت من امانند برای اهل

زمین...».

شایان ذکر است که محبت به مثابه نیروی محرکه ای است که قوای انسان را تحریک کرده و به فعلیت می‌رساند تا به سوی محبوب و مقتدایش پر کشد.

در جمع بندی مطالب به این نتیجه می‌رسیم که اقامه عزاداری جلوه ای از جلوه های محبت به محبوب است، زیرا از طرفی می‌دانیم که مردم در درجات محبت مختلفند. از طرفی دیگر، اثر محبت تنها اقبال نفس و تحریک نفسانی نیست، بلکه ظهور و بروز داشته و به بیرون از نفس هم خواهد رسید. هم چنین تنها اثر بیرونی آن اطاعت از محبوب نیست. اگر چه اطاعت یکی از آثار مهم و اساسی محبت است، آثار دیگری نیز دارد که اطلاق ادله لزوم محبت تمام آنها را شامل می‌شود مگر آن که با دلایل دیگر معارضه داشته باشد، مثل قتل نفس در محبت محبوب، یا کارهای خلاف شرع دیگر.

جلوه های حب در زندگی انسان

- ۱- اطاعت و انقیاد؛
- ۲- زیارت محبوب؛
- ۳- تکریم و تعظیم محبوب؛
- ۴- برآورده کردن حاجت های محبوب؛
- ۵- دفاع از محبوب به انحاء مختلف؛
- ۶- حزن و اندوه در فراق محبوب، همانند حزن یعقوب در فراق یوسف؛

[صفحه ۵۶۸]

- ۷- حفظ آثار محبوب؛
 - ۸- احترام به فرزندان و نسل محبوب؛
 - ۹- بوسیدن آنچه به او مرتبط است؛
 - ۱۰- برپایی مراسم جشن و مولودی خوانی در میلاد محبوب.
- نتیجه این که اقامه عزاداری از لوازم حب اهل بیت است.

احیای فرهنگ عاشورا و یاد اولیای الهی مطابق با عقل است

اشاره

در آغاز این فصل پیرامون این موضوع که عزاداری مظهر حب و بغض است مطالبی را مطرح کردیم. با مراجعه به عقل سلیم پی می‌بریم که برپایی مراسم عزای اولیای الهی، خصوصاً سرور و سالار شهیدان امام حسین علیه السلام موافق با عقل است، زیرا احیا و تکریم آنان در حقیقت تکریم شخصیت عظیم و شعارهای آنان است و هر امتی که بزرگان خود را تکریم نکند محکوم به شکست

و فنا و نابودی است. بزرگانند که تاریخ امت‌ها را ترسیم کرده و آنان را می‌سازند.

برخی از شعارهای حسینی

امام حسین (علیه السلام) می‌فرمایند:

۱- «أنتی لا- أرى الموت إلا- سعادة، و الحیاء مع الظالمین إلا برماً؛ [۱۵۶۳] من «در چنین شرایطی مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز رنج و نکبت نمی‌دانم».

۲- «لیس الموت فی سبیل العز إلا حیاة خالدة، و لیست الحیاة مع الذل إلا الموت الذی لایحیاة معه. مرگ در راه عزت جزء زندگی جاویدان نیست. و زندگی با ذلت جزء مرگ نیست».

۳- «ألا و إنّ الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین، بین السلّة و الذلّة و هیات منّا

الذلّة...؛ آگاه باشید که زنازاده، پسر زنا زاده (ابن زیاد) مرا بین دو چیز مخیر ساخته است. یا با شمشیر کشیده آماده جنگ شوم و یا لباس ذلت بپوشم و با یزید بیعت کنم، ولی ذلت

[صفحه ۵۶۹]

از ما بسیار دور است».

۴- «إنا لله و إنا الیه راجعون و علی الاسلام السلام إذ قد بلیت الأمّة براع مثل یزید؛ [۱۵۶۴] ما برای خدا و به سوی رجوع خواهیم کرد. هنگامی که امت به رهبری مانند یزید مبتلا است باید با اسلام وداع کرد».

۵- «... إنتی لم أخرج أشراً و لا بطراً و لا مفسداً و لا ظالماً، و إنما خرجت لطلب الاصلاح فی أمّة جدی (صلی الله علیه و آله)، أرید أن آمر بالمعروف و أنهی عن المنکر و أسیر بسیرة جدی و ابی علی بن ابی طالب (علیه السلام)...؛ [۱۵۶۵] من به جهت طغیان گری و ایجاد تفرقه بین مسلمین و فساد و ظلم قیام نکردم، بلکه برای اصلاح در امت جد خود خروج نمودم، می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کرده و به سیره جد و پدرم علی بن ابی طالب عمل کنم».

ارتباط عاطفی امت با اولیای الهی

یکی از راه‌های اساسی و مهم در توجیه مسائل عقیدتی و سیاسی و اجتماعی مردم، راه تحریک عاطفه در وجود انسان است. انسان از این سو، بیشتر تأثیرپذیر است تا جنبه عقلی و جوانب دیگر. به تعبیری دیگر، این روش مؤثرتر از دیگر جوانب است. حال با توجه به قضیه شهادت اولیای الهی خصوصاً سرور و سالار شهیدان، تذکر و توجه دادن مردم به آن واقعه سبب تحریک احساس‌های مردم خواهد شد و از این طریق می‌توانیم آن بزرگواران را الگو معرفی کرده و شعارها و دستورهایشان را - که همان شعارها و دستوره‌های خداوند است - به مردم برسانیم. بدین دلیل است که امام زین العابدین (علیه السلام) بعد از واقعه عاشورا تا بیست سال برای شهدای کربلا، خصوصاً پدرش امام حسین علیه السلام گریه می‌کرد.

این مطلب با در نظر گرفتن مدح پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در مورد آن حضرت بیشتر مشخص می‌شود:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «حسین منی و أنا من حسین، أحبّ الله من أحبّ حسیناً؛ [۱۵۶۶] حسین از

[صفحه ۵۷۰]

من و من نیز از حسینم، خداوند دوست بدارد هر کس که حسین را دوست دارد.»
هم چنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة؛ [۱۵۶۷] حسن و حسین سرور و سید جوانان اهل بهشتند.»

دلیل نقلی بر اقامه عزاداری

اشاره

با مراجعه به روایات و مشاهده سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صحابه پی می بریم که این بزرگواران از اولین کسانی اند که به این موضوع مهم توجه داشته و برپا کننده آن بوده اند.
حاکم نیشابوری به سند صحیح از أم الفضل نقل می کند که فرمود: روزی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شده، عرض کردم: ای رسول خدا! شب گذشته خواب بدی دیدم. حضرت فرمود: آن خواب چیست؟ عرض کردم: بد خوابی است. حضرت فرمود: چیست؟ عرض کردم: در عالم رؤیا دیدم گویا قسمتی از بدن شما جدا شده و در دامن من قرار گرفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خوب خوابی دیدی، فاطمه «دخترم» اگر خدا بخواهد پسری به دنیا خواهد آورد که در دامن تو بزرگ خواهد شد. أم الفضل می گوید: فاطمه زهرا علیها السلام حسین (علیه السلام) را به دنیا آورد و او در دامن من بود، همان گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود؛ تا آن که بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شده و او را در دامانش قرار دادم. آن گاه به آن حضرت توجه کردم، ناگهان دیدم که اشک از چشمانش سرازیر شد. عرض کردم: ای نبی خدا! پدر و مادرم بفدای تو باد. چه شده است که شما را گریان می بینم؟ حضرت فرمود: جبرئیل (علیه السلام) بر من نازل شد و خبر داد که امّتم به زودی این فرزندم را به شهادت می رسانند. عرض کردم: این فرزند؟ فرمود: آری، آن گاه قسمتی از تربت خونین آن حضرت را به من داد. [۱۵۶۸].
حافظ طبرانی به سند صحیح از شیخان نقل می کند: من با علی (علیه السلام) بودم که آن حضرت وارد سرزمین کربلا شد، آن گاه فرمود: در این موضع شهدایی خواهند بود که برای آنان همانندی غیر از شهدای بدر نیست. [۱۵۶۹].

[صفحه ۵۷۱]

ترمذی به سند صحیح از سلمی نقل می کند: بر امّ سلمه، وارد شدم، در حالی که گریان بود. به او عرض کردم: چه چیزی تو را به گریه وا داشته است؟ فرمود: در عالم رؤیا رسول خدا را دیدم در حالی که سر و صورت مبارک آن حضرت (صلی الله علیه و آله) خاک آلود بود. عرض کردم: چه شده است، ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)؟ فرمود: الآن شاهد قتل حسین بودم. [۱۵۷۰].

حضور در عزای اولیای الهی

اقامه عزا در سوگ اولیای الهی، خصوصاً امام حسین (علیه السلام) نه تنها جایز بلکه رحجان دارد؛ همان گونه که بزرگان دین این چنین می کردند.

بخاری به سند خود از عایشه نقل می کند: وقتی خبر شهادت «زید بن حارثه» و «جعفر» و «عبد الله بن رواحه» به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید، حضرت در حالی که آثار حزن در صورتشان نمایان بود وارد مسجد شد، و در آن جا نشست. [۱۵۷۱]. ابن هشام در سیره خود نقل می کند: هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه بازگشت صدای گریه و نوحه بر کشتگان و شهدا را شنید. آن گاه چشمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) پر از اشک شد و گریه کنان فرمود: ولی حمزه گریه کننده ای ندارد. با شنیدن این سخن زنان بنی اشهل آمدند و بر عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گریه کردند. [۱۵۷۲].

اهداف برپایی مراسم

اگر در میان شیعیان چنین سنتی رایج شده است، انگیزه های گوناگونی دارد که به اختصار عبارتند از:

- ۱- شناساندن مقام پیشوایان بزرگ اسلام که سراسر زندگی آنان برای جامعه اسلامی الگو و سرمشق است؛
- ۲- افزایش عشق و محبت به اهل بیت (علیهم السلام)؛

[صفحه ۵۷۲]

- ۳- کمال خواهی و فضیلت طلبی؛
 - ۴- دعوت به دین و آگاه شدن از حقایق آن و فراخوانی مردم به صلاح و دوری از انحراف و فساد؛
 - ۵- آشنا کردن مردم با ویژگی های قیام امام حسین (علیه السلام)؛
 - ۶- اطعام عده ای از گرسنگان در پرتو مجالس عزا که از دستورات مؤکد قرآن و اسلام است؛
 - ۷- یاد مصائب اهل بیت (علیهم السلام) که موجب آسان شدن مصایب و سختی های دوست داران آنان است؛
 - ۸- اظهار هم دردی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حضرت زهرا (علیها السلام) و سایر ائمه (علیهم السلام)؛
 - ۹- فراموش نشدن خاطره عاشورا، چرا که اگر این عزاداری ها نبود نسل های آینده از حقایق اطلاعی نداشتند؛
 - ۱۰- افشاگری جنایت های ستمگران، به ویژه بنی امیه و بنی عباس؛
 - ۱۱- رشد فضایل و کرامت های انسانی و الهی و پرورش روحیه شهادت طلبی؛
 - ۱۲- زنده نگه داشتن اسلام، زیرا این عزاداری ها بود که اسلام را زنده نگه داشت. امام خمینی (رحمه الله) درباره عزاداری می فرماید: «... اصلاً نمی فهمند مکتب سید الشهداء چه بوده و نمی دانند این منبرها، گریه ها و سینه زنی ها حدود ۱۴۰۰ سال است که ما و مکتب ما را حفظ کرده و تا حالا اسلام را آورده است...» [۱۵۷۳].
- بنابراین عزاداری حسین بن علی علیه السلام یک حرکت و موج و نیز یک مبارزه اجتماعی است. عزاداری ها سبب می شود که شور و عاطفه از شعور و شناخت برخوردار گردد و ایمان را در ذهن جامعه، زنده نگه دارد و مکتب عاشورا، به عنوان فکری سازنده و حادثه الهام بخش، همواره تأثیر خود را حفظ کند. عزاداری، احیای خط خون و شهادت و رساندن صدای مظلومیت آل علی (علیهم السلام) به گوش تاریخ است. در سایه آن، علاوه بر گریستن برای مظلومیت امام، هدف امام حسین (علیه السلام) از نهضت و حرکت نیز شناخته می شود.

فلسفه گریه بر امام حسین

اشاره

چرا برای اولیای الهی و در سوگ آنها، خصوصاً امام حسین (علیه السلام) گریه می‌کنیم؟ فلسفه و حکمت گریه چیست؟ آیا دلیل شرعی بر آن وجود دارد؟ آیا خود اولیای الهی در سوگ بزرگان گریه می‌کردند؟ اینها سؤال‌هایی است که در موضوع گریه مطرح است و ما در صدد آنیم که به طور خلاصه به فلسفه و حکمت گریه در سوگ اولیاء و دلیل نقلی آن بپردازیم.

گریه بر اولیای الهی از دیدگاه عقل و حکمت

گریه بر اولیای الهی خصوصاً بر سالار شهیدان اباعبدالله الحسین (علیه السلام) موافق با عقل سلیم بوده و دارای آثار و فواید بسیاری است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- گریه بر اهل بیت خصوصاً امام حسین (علیه السلام) از مظاهر محبت به آنان است که خداوند متعال به آن امر نموده و نیز عقل آن را تأیید می‌کند.

۲- اشک بر اهل بیت خصوصاً امام حسین (علیه السلام) از مصادق تعظیم شعائر الهی است، زیرا با این عمل در حقیقت شعارهای آن حضرت را به پا می‌داریم.

۳- گریه بر امام حسین (علیه السلام) در حقیقت توبه و انابه به سوی خداوند و تمام خوبی‌هاست، زیرا گریه بر امام حسین (علیه السلام) جهت شخصی ندارد، بلکه به این دلیل است که او فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دارای تمام خوبی‌هاست که در راه احیای دین الهی مظلومانه به

شهادت رسیده است. پس گریه برای چنین افرادی انابه و بازگشت و ارتباط با خوبی‌هاست. در روایات اسلامی آمده است: هر کس بر امام حسین (علیه السلام) گریه کند یا بگریاند یا خود را گریان نشان دهد (تباکی کند) بهشت بر او واجب می‌گردد، زیرا این گونه گریه با این گرایش در حقیقت توبه و انابه و رجوع به خداوند متعال است.

۴- انسان تا به باطن خود رجوع نکرده و از آن طریق با ولی خدا خصوصاً امام حسین (علیه السلام) ارتباط پیدا نکند، دلش نمی‌شکند و اشکش جاری نمی‌گردد، پس گریه بر امام حسین (علیه السلام) در حقیقت ارتباط از راه باطن بین وجودی محدود با وجودی بی‌کران و نامحدود است. پر واضح است که با این ارتباط، انسان محدود نیز نامحدود خواهد شد. همان گونه که اگر آب محدود و برکه‌ای در جایی باشد و آن را به دریای بی‌کران متصل و مرتبط نسازیم در مدت اندکی آب گندیده و یا به دلیل شدت گرمای هوا نابود خواهد شد، مگر آن که آن را به دریای بی‌کران متصل نماییم که در این صورت به مانند دریا عاصم و مصون از هر نوع میکروب و تعفن و نابودی خواهد شد.

۵- گریه بر مظلوم، انسان را احساسی کرده و مدافع مظلوم خواهد کرد، خصوصاً کسی که معصوم بوده و امام و وصی و جانشین

صاحب شریعت باشد، که در این هنگام انسان مدافع شریعت خواهد شد. هم چنین با دیدن مظلومی به فکر دفاع از او بر خواهد آمد و این مطلبی است که روان‌شناسان به آن اشاره کرده‌اند. از همین رو می‌بینیم که شیعیان برای بهره‌برداری از این اکسیر عظیم - که همان گریه بر سید الشهداء (علیه السلام) و مظلومیت اوست - همواره در طول تاریخ حامی و پشت و پناه مظلومان بوده‌اند.

۶- گریه بر ولی خدا خصوصاً امام حسین (علیه السلام) آرام‌بخش قلب‌های سوخته‌ای است که به جهت مصائبی که بر آن حضرت (علیه السلام) وارد شده آتش از آن شعله‌ور شده و با این قطره‌های اشکِ مرحمی بر دل سوخته عاشقان آن حضرت خواهد بود.

۷- اشک، خصوصاً برای اولیای الهی سبب رقت قلب شده و قساوت را از انسان دور می‌کند و زمینه را برای ورود انوار خداوند در دل انسان فراهم می‌سازد، زیرا اشک توجیه شده صیقل‌دهنده زرنگار دل است.

۸- اشک بر امام حسین (علیه السلام) در حقیقت مبارزه منفی و عملی با حاکمان جائز است،

[صفحه ۵۷۵]

که با این عمل وانمود می‌کنند که از رفتار آنان بیزاراند، همان‌گونه که حضرت زهرا سلام الله علیها بعد از وفات پدرش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بعد از واقعه «سقیفه» گریه‌های فراوانی کرد، تا از جهتی به مردم بفهماند که برای چه دختر رسول خدا ناراحت است و می‌گرید؟ با آن که اهل بیت (علیهم السلام) الگوی صبر و مظهر بردباری و استقامت و شکیبایی‌اند.

۹- اشک بر اهل بیت (علیهم السلام) خصوصاً بر سرور شهیدان اعلام ادامه دادن و زنده نگه داشتن راه آن بزرگواران است؛ هم چنین اعلام این مطلب است که ما در طول تاریخ مخالف یزید و یزیدیان بوده و موافق و پیرو حسین (علیه السلام) و حسینیان زمان و شعارهایشان هستیم.

دلیل نقلی بر رحمان گریه برای اولیای الهی

الامامه و السیاسة، ج ۱، ص ۱۱۰. @.

۱۲- سبط بن الجوزی نقل می‌کند: هنگامی که خبر شهادت محمد بن ابی بکر به علی (علیه السلام) رسید، گریه کرد و بر آن اظهار تأسف نمود و بر قاتلش لعنت فرستاد. [۱۵۷۴].

۱۳- یعقوبی می‌نویسد: بعد از وفات خدیجه، فاطمه زهرا (علیها السلام) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پناه آورد و گریه کنان عرض کرد: مادرم کجاست، مادرم کجاست؟... [۱۵۷۵].

۱۴- ابن ابی الحدید نقل می‌کند: امام حسن (علیه السلام) در صبح آن شبی که علی (علیه السلام) به شهادت رسید وارد مسجد کوفه شد و بعد از حمد و ثنای الهی شروع به معرفی علی (علیه السلام) نمود که ناگهان بغض گلوی او را گرفت و شروع به گریه نمود و تمام مردم نیز با آن حضرت در فراق امیرالمؤمنین (علیه السلام) گریستند... [۱۵۷۶].

۱۵- قندوزی حنفی در مورد شهادت حضرت عباس (علیه السلام) می‌گوید: مردی با عمود آهنی بر سر مبارک حضرت زد که از وسط دو نیم شد و از اسب به زمین افتاد و صدا زد: ای ابا عبدالله، ای حسین! سلام من بر تو باد. امام حسین (علیه السلام) با سرعت نزد او آمد و صدا زد: ای عباسم وای پاره تنم! آن گاه باحمله، آنان را از حضرت دور کرد و او را از زمین برداشت و به خیمه برد و گریه زیادی کرد و فرمود: خدا تو را به جهت من جزای خیر دهد... [۱۵۷۷].

[صفحه ۵۷۸]

۱۶ - همو نقل می‌کند: بعد از شهادت «حرّ بن یزید ریاحی» لشکر عمر سعد سر مبارک او را از بدن جدا کرده و به طرف امام حسین (علیه السلام) پرتاب نمودند. حضرت سر را در دامان خود قرار داده و شروع به گریه کرد و خون را از صورت مبارکش پاک نمود و فرمود: به خدا سوگند! مادرت در نام گذاری تو اشتباه نکرده است، همانا تو آزادی در دنیا و با سعادت در آخرت. [۱۵۷۸].

۱۷ - ابن عساکر به سندش از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که از امام سجاد (علیه السلام) به جهت زیادی گریه اش بر امام حسین (علیه السلام) سؤال شد: حضرت فرمود: مرا ملامت نکنید، زیرا یعقوب یکی از فرزندانش از او غایب شد، آنقدر گریست که چشمانش سفید شد، در حالی که نمی‌دانست که او مرده است، ولی من روزی مشاهده کردم که چهارده نفر از اهل بیت را به شهادت رسانده و ذبح کردند، آیا شما می‌خواهید که حزن و اندوه این مصیبت از دل من بیرون رود؟ [۱۵۷۹].

۱۸ - سبط بن جوزی می‌نویسد: بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) ابن عباس دائماً گریه می‌کرد تا اینکه چشمانش کور شد. [۱۵۸۰].

۱۹ - ابن ابی‌الدنیا نقل می‌کند: زید بن ارقم در کنار ابن زیاد، ایستاده بود، به او گفت: ای ابن زیاد چوب را از لب و دندان حسین (علیه السلام) بردار، به خدا سوگند بارها دیدم رسول خدا این دو لب را می‌بوسید. آن گاه شروع به گریه کرد.... [۱۵۸۱].

۲۰ - ابن حجر هیثمی نقل می‌کند: امّ سلمه - امّ المؤمنین - وقتی خبر شهادت حسین (علیه السلام) را شنید، با تعجب گفت: آیا مرتکب چنین عملی شدند؟ خداوند قبرهایشان را از آتش پر کند. آن گاه به حدی گریست که بی‌هوش شد. [۱۵۸۲].

[صفحه ۵۷۹]

فلسفه سجده بر تربت امام حسین

اشاره

از موضوعاتی که مورد توجه و سؤال اهل سنت و وهابیون واقع شده این است که چرا شیعه بر تربت امام حسین (علیه السلام) سجده می‌کند؟ آیا در حقیقت این سجده بر امام حسین یا سجده بر تربت نیست؟. برای روشن شدن مطلب به بررسی این موضوع می‌پردازیم:

سجده شیعه بر هر نوع خاک

عالمان شیعی، سجده بر تربت امام حسین (علیه السلام) را واجب نمی‌دانند، بلکه حکم به جواز سجده بر هر تربت و خاکی نموده‌اند، ولی از آن جا که تربت امام حسین (علیه السلام) امتیاز خاصی دارد حکم به استحباب سجود بر آن داده‌اند.

برتری برخی زمین‌ها

از مجموع آیات استفاده می‌شود که برخی از زمین‌ها مبارک بوده و بر سایر زمینها برتری خاصی دارند. خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِنَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ." [۱۵۸۳] «نخستین خانه‌ای که برای [عبادت] مردمان نهاده شد آن است که در مکه [بنا

[صفحه ۵۸۰]

شده] است که مبارک و راهنمای جهانیان است». و نیز می‌فرماید: "وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ." [۱۵۸۴] «و بگو پروردگارا مرا به منزلی مبارک فرود آورد و تو بهترین میزبانانی». در آیه‌ای آمده است: "وَنَجِّنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ." [۱۵۸۵] «و او و لوط را رها کردیم و به سرزمینی رساندیم که برای برکتش بخشیده بودیم». درباره حضرت موسی (علیه السلام) می‌فرماید: "إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى." [۱۵۸۶] «چون پروردگارش او را در وادی مقدس طوی ندا داد». هم‌چنین در خطاب به او می‌فرماید: "فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى." [۱۵۸۷] «کفشهایت را از پا بیرون کن و [بدان که] تو در وادی مقدس طوی هستی». در قصه سلیمان (علیه السلام) آمده است: "وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا." [۱۵۸۸] «و برای سلیمان باد تندرو را [تسخیر کردیم] که به فرمان او به سرزمینی که برکتش بخشیده بودیم روان می‌شد». در مورد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: "سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ." [۱۵۸۹] «پاک است کسی که بنده اش را شبی از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی که پیرامونش را برکت بخشیده ایم، سیر داد».

قطعه‌هایی از زمین شقی و سعیدند

قطعه‌های زمین همانند ساکنان آن، متّصف به صفت شقاوت و سعادت اند:

۱ - بخاری به سندش از عبدالله بن عمر نقل می‌کند: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هنگامی که از سرزمین «ثمود» می‌گذشت، فرمود: داخل نشوید در سرزمین‌هایی که صاحبان آنها به

[صفحه ۵۸۱]

خود ظلم نمودند تا شما نیز همانند آنان به مصیبت مبتلا نگردید، مگر در حالی که گریانید. آن‌گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سر مبارکش را پوشانید و به سرعت از آن وادی گذر نمود. [۱۵۹۰].

۲ - همو نقل می‌کند: علی (علیه السلام) کراهت داشت در سرزمین فرو رفته «بابل» نماز بخواند. [۱۵۹۱].

۳ - حلبی در سیره خود نقل می‌کند: اجماع امت بر آن است که این مکان (مدینه) که اعضای شریف پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در بر گرفته، بهترین قسمت‌های روی زمین است حتی از کعبه برتر است. برخی دیگر گویند: افضل قسمت‌های روی زمین است، حتی از عرش الهی. [۱۵۹۲].

۴- سمهودی شافعی در بحث علل برتری سرزمین مدینه بر سرزمین های دیگر می گوید: جهت دوم آن که: این سرزمین مشتمل بر قطعه زمینی است که به اجماع امت بر سایر قطعه ها برتری دارد و آن همان قطعه ای است که بدن شریف پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در بر گرفته است. [۱۵۹۳].

۵- هم چنین از مطلب نقل کرده که مردم بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می آمدند و به جهت تبرک از خاک قبر آن حضرت بر می داشتند و با خود می بردند. عایشه به جهت آن که بدن پیامبر نمایان نگردد دستود داد دیواری به دور قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) کشیده شود. [۱۵۹۴].

شرافت تربت امام حسین

تربت امام حسین (علیه السلام) از جمله تربت هایی است که خداوند متعال آن را به جهاتی مبارک گردانیده است، زیرا آن تربت از قطعه زمینی است که جسد پاک و طیب و طاهر

[صفحه ۵۸۲]

سیدالشهدا (علیه السلام) را در بر دارد.

علامه امینی (رحمه الله) در سر سجود به تربت کربلا می فرماید: «این امر بر دو اصل اساسی استوار است:

الف) آن که شیعه امامیه در صدد آن است که برای خود تربت و مهری پاک به همراه داشته باشد تا بر آن سجده نماید.

ب) همان طور که گفته شد، برخی از بقاع بر بعضی دیگر برتری دارد، لذا آثار و برکاتی بر آن مترتب است؛ به همین دلیل کعبه و حرم حکم خاصی به خود گرفته است. از جمله سرزمین هایی که بر سایر بقاع برتری پیدا کرده و دارای آثار و برکاتی خاص است محلی است که بدن شریف سیدالشهدا (علیه السلام) را در خود جای داده است. همان بقعه ای که امام علی (علیه السلام) قبل از شهادت امام حسین (علیه السلام) قبضه ای از خاک آن را برداشت و استشمام کرد و چنان گریست که زمین از اشک های حضرتش مرطوب گشت. سپس فرمود: «از این سرزمین هفتاد هزار نفر محشور شده و بدون حساب وارد بهشت می گردند. [۱۵۹۵] آیا سجده بر چنین تربتی مطلوبیت و قداست ندارد و سبب تقرّب به خداوند متعال نمی گردد؟. آیا سزاوار نیست که انسان بر تربتی سجده کند که در آن نشانه های توحید و عشق بازی در راه معبود است؟، تربتی که در صورت توجه خاص به حقیقت آن حالت رقت قلب در انسان ایجاد شده و انسان را به سوی خداوند نزدیک می کند...» [۱۵۹۶].

استاد عباس محمود عقاد - نویسنده مصری - در مورد سرزمین کربلا می نویسد:

«سرزمین کربلا حرمی است که مسلمانان برای عبرت و یاد آوری به زیارت آن می آیند و غیر مسلمین برای مشاهده و بازدید، ولی اگر بنا باشد که حقّ این سرزمین ادا شود باید آن را زیارت گاه هر انسانی قرار داد که برای نوع خود نصیبی از قداست و بهره ای از فضیلت قائل است، زیرا ما به یاد نداریم که قطعه ای از زمین به مانند کربلا این چنین دارای فضیلت و منقبت باشد و این نیست مگر به جهت آن که این سرزمین با اسم

[صفحه ۵۸۳]

کربلا و منزلگاه حسین (علیه السلام) مقرون و عجین شده است. [۱۵۹۷].

شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (رحمهم الله) در بیان حکمت استحباب سجود بر تربت حسینی می فرماید:

«از جمله اغراض و مقاصد عالی در استحباب سجود بر تربت حسینی (علیه السلام) آن است که نماز گزار هنگامی که پیشانی خود را بر تربت می گذارد به یاد فداکاری و عشق بازی امام حسین (علیه السلام) در پیشگاه الهی می افتد و این که چگونه یک انسان می تواند در راه عقیده و مبدأ این گونه فداکاری کرده و با ظالمان مقابله کند. و از آن جا که سجود بهترین حالات یک بنده نزد خداوند است، مناسب است که در آن حالت به یاد ارواح پاک و طیب و طاهری بیفتد که جانشان را در راه معشوق فدا کردند. در این هنگام و با این تفکر، حالت خضوع و خشوع در انسان ظاهر می شود و دنیا و آنچه در آن است در نظرش حقیر جلوه می کند و حالتی عرفانی و معنوی قوی در نفسش نسبت به خداوند متعال حاصل می شود، همانند حالتی که برای امام حسین (علیه السلام) و اصحابش حاصل شده است. و این به جهت توسل و ارتباط با امام حسین (علیه السلام) از طریق تربت اوست. از همین رو در روایات می خوانیم که سجده بر تربت حسینی (علیه السلام) حجاب های هفت گانه را پاره می کند. پس در حقیقت سجده بر تربت حسینی (علیه السلام) سر صعود و عروج از تراب به رب الارباب است...» [۱۵۹۸].

عبد الرزاق مقرّم (رحمه الله) می نویسد:

«از جمله اسلوب هایی که اهل بیت (علیهم السلام) به جهت شناساندن مظلومیت امام حسین (علیه السلام) به مردم به کار گرفته اند، امر به سجود بر تربت حسینی (علیه السلام) است، زیرا از مهم ترین اسرار آن این است که نماز گزار هر روز در اوقات نماز پنج گانه اش هنگامی که چشمش به تربت حسینی (علیه السلام) می افتد به یاد امام حسین (علیه السلام) و فداکاری هایش، و اصحاب و اهل بیتش می افتد و معلوم است که یاد آوری از این چنین الگوهایی از حیث روان شناسی اثر تربیتی و معنوی عجیبی در نفس انسان خواهد گذاشت...» [۱۵۹۹].

[صفحه ۵۸۴]

قبر حسین همانند قبر رسول الله

در ابتدای بحث به شرف و فضیلت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قطعه زمینی که حضرت را در خود گرفته اشاره نمودیم، حال این نکته را یاد آور می شویم که: قبر امام حسین (علیه السلام) همانند قبر رسول (صلی الله علیه و آله) است زیرا امام حسین (علیه السلام) پاره تن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود، «حسین منی أنا من حسین؛ [۱۶۰۰] حسین از من و من از حسین».

امّ الفضل در عالم رؤیا دید که قطعه ای از پیکر مطهر پیامبر (صلی الله علیه و آله) جدا شد و در دامانش قرار گرفت. هنگامی که در مورد این خواب از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال نمود، حضرت آن را به ولادت امام حسین (علیه السلام) و تربیتش در دامان ام الفضل تعبیر نمود.... [۱۶۰۱] پس امام حسین (علیه السلام) پاره تن پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) احترامی دارد که به تبع آن، خاک قبرش نیز متبرک است امام حسین (علیه السلام) نیز چنین است.

فضیلت تربت امام حسین

۱- احمد بن حنبل از عامر شاطبی نقل می کند: در سفری همراه علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودم. حضرت هنگامی که در مسیر

خود به صفین به نینوا رسید، صدا داد: ای ابا عبدالله! در کنار شطّ فرات صبر کن. عرض کردم: برای چه؟ فرمود: روزی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شدم، در حالی که گریان بود؛ عرض کردم: ای نبی خدا! آیا کسی شما را غضبناک کرده، چه شده است که گریانید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خیر بلکه الآن جبرئیل از نزد من خارج شد و خبر داد که حسین در کنار شطّ فرات به شهادت می رسد. جبرئیل گفت: آیا می خواهی که تربت او را استشمام نمایی؟ عرض کردم: آری. آن گاه قبضه ای از خاک تربت امام حسین (علیه السلام) را به من داد که در این هنگام طاقت نیاوردم و گریستم. [۱۶۰۲].

۲- امّ سلمه می گوید: روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مضطرب از خواب بیدار شد، دوباره

[صفحه ۵۸۵]

خواهید و بار دیگر همین حالت به وی دست داد، بار سوم نیز این عمل تکرار شد، در این مرتبه دیدم که در دستان مبارکش تربتی قرمز بود که آن را می بوسید و اشک می ریخت. عرض کردم: ای رسول خدا! این تربت چیست؟ فرمود: جبرئیل به من خبر داد که فرزندان حسین در سرزمین عراق به شهادت می رسد. به جبرئیل گفتم: تربتی که حسین در آن به شهادت می رسد به من بنما، جبرئیل از آن تربت آورده و به من نشان داد. [۱۶۰۳].

دانستن این نکته ضروری است که فرق است بین مسجود له و مسجود علیه، شیعه امامیه که بر تربت امام حسین (علیه السلام) سجده می کند آنرا مسجود له قرار نمی دهد، بلکه آنرا مسجود علیه قرار می دهد، یعنی شیعه برای تربت امام حسین (علیه السلام) سجده نمی کند، بلکه بر روی تربت امام حسین برای خداوند متعال سجده می نماید. و بین این دو فرق آشکار است.

[صفحه ۵۸۶]

فلسفه لعن

اشاره

چرا شیعه دشمنان اسلام و مسلمین و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیتش را لعن می کند؟ آیا واژه لعن و به طور کلی تبری، موجب خشونت گرایی و دشمن تراشی نیست؟ آیا موجب تفرقه بین مسلمانان و در نتیجه، تسلط کفار نمی گردد؟ بهتر آن نیست شیوه ای دیگر پیش روی قرار دهیم، به جای گلوله از گل سخن بگوییم و استراتژی «صلح و سکوت و سلام» را برگزینیم؟ اینها سؤال ها و اشکال هایی است که از طرف مخالفین مطرح می شود، و نیز گاهی مشاهده می شود که در بین جوان ها نیز این سؤال مطرح است که: چرا ما دشمنان گذشته خود را لعن می کنیم و از آنان تبری می جوئیم؟ در این قسمت به این موضوع مهم می پردازیم.

لعن در لغت

راغب اصفهانی می گوید: «لعن به معنای طرد و دور کردن با غضب است. لعن اگر از جانب خدا باشد در آخرت به معنای عقوبت و در دنیا به معنای انقطاع از قبول رحمت و توفیق است. و اگر از انسان باشد به معنای دعا و نفرین و در خواست بر ضرر غیر است.»

[۱۶۰۴].

طریحی می گوید: «لعن به معنای طرد از رحمت است». [۱۶۰۵].

[صفحه ۵۸۷]

ابن اثیر می گوید: «اصل لعن به معنای طرد و دور کردن از خداست. و از خلق به معنای سب و نفرین است». [۱۶۰۶].

لعن در پرتو قرآن و روایات

خداوند متعال در قرآن کریم ۳۷ بار «لعن» را با انتساب به خودش و نیز یک بار با انتساب به مردم به کار برده است. و این حدّ به کار بردن این واژه فی حدّ ذاته دلیل بر مشروعیت لعن از حیث اصل اولی است. و در قرآن هیچ موردی وجود ندارد که از لعن نهی شده باشد، در حالی که از سب نهی شده است؛ آن جا که می فرماید " وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا [۱۶۰۷]" ؛ «و شما مؤمنان به آنان که غیر خدا را می خوانند دشنام مدهید تا مبادا آنان هم از روی دشمنی و جهالت خدا را دشنام دهند».

هم چنین با مراجعه به سنت نبوی پی می بریم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تعبیر «لعن» و مشتقات آن را در موارد بسیاری، حتی در خصوص مسلمانان و برخی از صحابه به کار برده است؛ نهی هایی که با غضب شدید همراه بوده است؛ به جهت کارهای زشتی که از آنها صادر شده بود. با مراجعه به موسوعه هایی که در مورد احادیث نبوی نوشته شده پی می بریم که بیش از سیصد مورد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر دیگران لعن کرده اند. [۱۶۰۸].

پیامبر (صلی الله علیه و آله): «خدا لعنت کند شراب، شرابخوار، ساقی، بایع و مشتری آن را و...» [۱۶۰۹] و نیز فرمود: «خدا لعنت کند رشوه دهنده و رشوه گیرنده را در قضاوت» [۱۶۱۰] و نیز فرمود: خدا لعنت کند ربا و گیرنده و دهنده و نویسنده و شاهد... آنرا». [۱۶۱۱].

[صفحه ۵۸۸]

مصادیق لعن در قرآن کریم

با مراجعه به قرآن کریم پی می بریم که خداوند متعال لعن را در چهار مورد به کار برده است:

- ۱- در مورد ابلیس؛ آن جا که می فرماید " وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ [۱۶۱۲]" ؛ «وهمانا لعنت من برتوست تا روز جزا».
- ۲- در مورد عموم کافرین؛ آن جا که می فرماید " إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا [۱۶۱۳]" «همانا خداوند لعنت کرده کافران را و برای آنان جهنم را آماده نموده است».
- ۳- در مورد اهل کتاب به طور عموم و یهود به طور خصوص؛ آن جا که می فرماید " لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ، [۱۶۱۴]" «لعنت شدند کسانی که از بنی اسرائیل کافر شدند، به زبان داود و عیسی بن مریم».
- ۴- مواردی که لعنت بر عنوان عامی وارد شده، که قابل انطباق با مسلمین است؛ مثال:
الف) عنوان ظالمین " أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ [۱۶۱۵]" «آگاه باش لعنت خدا بر ظالمان است».

ب) عنوان کاذبین: "وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ،" [۱۶۱۶] «و بار پنجم قسم یاد کند که لعنت خدا بر او باد اگر از دروغ‌گویان باشد».

ج) عنوان ایدای رسول (صلی الله علیه و آله): "وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛" [۱۶۱۷] «و کسانی که خدا و رسول را اذیت می کنند خداوند آنان را در دنیا و آخرت مشمول لعنت خود قرار داده است».

[صفحه ۵۸۹]

د) عنوان رمی محصنات به زنا: "إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ" [۱۶۱۸] «کسانی که به زنان با ایمان و پاک دامن بی خبر از کار بد تهمت بستند محققاً در دنیا و آخرت ملعون شدند».

ه) عنوان قتل مؤمن: "وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا" [۱۶۱۹]؛ «و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد مجازاتش آتش جهنم است که در آن جاوید معذب خواهد بود. خدا بر او خشم و لعنت کند، و عذابی بسیار شدید برایش مهیا سازد».

و) عنوان نفاق: "وَعِدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسِيْبُهُمْ وَلَعْنَةُ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ" [۱۶۲۰]؛ «خدا مرد و زن از منافقان و کافران را وعده آتش دوزخ و خلود در آن داده، همان دوزخ برای کیفر آنان کافی است، و خدا آنان را لعن کرده و برای آنان عذاب ابدی است».

ز) عنوان فساد و قطع رحم: "فَهَيْلُ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصِيْبَهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ" [۱۶۲۱]؛ «شما منافقان اگر از فرمان خدا و طاعت روی برگردانید یا در زمین فساد و قطع رحم کنید باز هم امید دارید؟ اینان همین منافقانند که خدا آنان را لعن کرده و گوش و چشمشان را کور گردانید».

حکمت لعن و تبری

در روایات اسلامی به حبّ و بغض توجه خاص شده است؛ چه در سطح کلی، آن جا که می فرماید: «هل الإيمان إلا الحبّ و البغض [۱۶۲۲]؛ آیا دین غیر از حبّ و بغض است»، و چه در مورد و مصداق خاص، همانند آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) می فرماید: «یا علی»

[صفحه ۵۹۰]

حبّک ایمان و بغضک نفاق؛ [۱۶۲۳] ای علی! حب تو ایمان و بغض تو نفاق است».

به چه دلیل این همه به حبّ و بغض تأکید می شود؟ این سؤال را با بیان چند نکته توضیح خواهیم داد:

۱- می دانیم که حبّ و بغض دو نیروی بسیار عظیم است که اگر در حدّ کمال در وجود انسان یافت شود، اثر بسیار عظیمی خواهد داشت؛ مثلاً کسی که محبت شخصی را به جهت آن که مظهر همه خوبی هاست در دل داشته باشد، این در حقیقت بیانگر عشق و محبت او بخوبی هاست و این عشق و محبت نیروی بسیار عظیمی است که می تواند تمام قوا را در اختیار گرفته و به سوی محبوب اصلی - که همان خداوند متعال است - سوق دهد. و این همان کمال و سعادت مطلوب انسان است.

۲- از طرفی دیگر، بغض نیز در صورتی که در دل انسان نسبت به یک نفر که کاملاً شقی به وجود آید، در حقیقت در وجود انسان

تمام نفرت‌ها جمع می‌شود تا از آن شخص بیزار شود، و این در حقیقت بیزاری از بدی هاست و از هر چه که انسان را از خدا دور می‌کند.

۳- اسلام بر خلاف برخی ادیان، مانند سکه دو رویی است که به لحاظ ضرورت اجتماعی به هر دو امر مهم (تولی و تبری) سفارش کرده است. انسان نمی‌تواند خوب و بد و یا مظهر خوبی‌ها و بدی‌ها، را با هم دوست داشته باشد، زیرا دو امر متضادند.

۴- روان‌شناسان نیز بر این امر مهم تأکید دارند که بهترین راه (عمومی و خصوصی) برای تشوق مردم به حق و حقیقت و دوری از فساد و بدی‌ها ارائه الگوهایی کامل از هر دو طرف است، که از حیث ادبی و هنری و روانی اثر بسیاری در جامعه می‌تواند داشته باشد.

۵- حبّ و بغض تنها در قلب نمی‌ماند، بلکه ظهور و بروز دارد و مادامی که با منع شرعی و عقلی مزاحمت نکنند اشکالی ندارد، بلکه رجحان هم دارد. این مطلب از حیث روانی نیز قابل تأمل است، زیرا ابراز و اظهار یک مطلب سبب تلقین در نفس انسان و ملکه شدن آن می‌شود. از همین رو ابراز تبری و تولی در ساختن شالوده روحی انسان

[صفحه ۵۹۱]

بسیار مؤثر است.

۶- تبری و تولی و لعن کردن در حقیقت شعار دادن و اعلان خطر و بشارت است؛ اعلان خطر است به مردم که ای مردم! مواظب باشید دشمنانی در کمین بوده و هستند تا دین شما را ضایع کرده و شما را از مسیر مستقیم منحرف سازند، از آنان پیروی نکنید. اعلان بشارت است به مردم در این که: ما الگوهایی بسیار کامل و خوب داریم که اگر دنبال آنها رفته و از آنان پیروی کنید، قطعاً به حق و حقیقت و لقای الهی خواهید رسید و این در حقیقت از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر اجتماعی است.

۷- اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جهاتی مورد توجه خاص مسلمانان اند، زیرا آنان کسانی اند که آن حضرت را درک کرده و از او سخن شنیده و سیره عملی اش را مشاهده نموده اند. از طرفی، به جهت فداکاری‌هایی که برخی از آنان در راه حفظ و گسترش اسلام داشته اند قابل تقدیرند؛ از همین رو مسلمانان توجه خاص به آنان دارند. از سوی دیگر، کسانی که سدّ راه پیشرفت واقعی اسلام بودند و باعث انحراف در جامعه اسلامی می‌شدند، بزرگ‌ترین ضربه را به اسلام و مسلمانان زده اند، به همین علت است که الگوهای خوب و بد از میان صحابه انتخاب می‌شود.

با این وصف، به این نتیجه می‌رسیم که مسئله تولی و تبری و لعن از ضروریات اجتماعی و از راه‌های سوق دادن مردم به حق و حقیقت و دوری از فساد و تباهی است. آری، آنچه در باب لعن از آن نهی شده این است که لعن دائمی انسان باشد، همان گونه که در روایات به صیغه مبالغه از آن نهی شده است. در مصادر حدیثی عامه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد است که مؤمن، لعان - یعنی بسیار لعن کند - نیست. [۱۶۲۴] ولی مرحوم فیض کاشانی آن را به لحاظ کمی و عددی گرفته و حدیث را این گونه معنا کرده است: «مؤمن نباید همه را لعنت کند، ولی از لعن مستحقان جلوگیری نکرده است، و گرنه می‌فرمود: «لا-تکونوا لاعنین» زیرا بین این دو تعبیر فرقی است که صاحبان ادب می‌فهمند». [۱۶۲۵].

چگونه ممکن است کسی تبری را از مستحقّ آن مضایقه کند، در حالی که خداوند

[صفحه ۵۹۲]

متعال می فرماید: "قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا" [۱۶۲۶]؛ «برای شما مؤمنان بسیار پسندیده و نیکوست که به ابراهیم و اصحابش اقتدا کنید که آنان به قوم خود گفتند: ما از شما و بت های شما که به جای خدا می پرستید به کلی بیزاریم. ما مخالف و منکر شمایم و همیشه میان ما و شما کینه و دشمنی خواهد بود».

محل نزاع

حقیقت این است که بین هیچ مذهبی از مذاهب اسلامی در اصل مسئله لعن اختلاف چندانی نیست و فقط برخی از افراد ساده لوح و خشک در اصل مسئله احتیاط میورزند، ولی اکثر قریب به اتفاق، اصل جواز لعن را قبول دارند، و اگر اختلافی هست در متعلق و محل لعن است.

همان گونه که گفته شد، شیعه امامیه لعن را بر برخی از صحابه به کار می برد که منشأ فساد در جامعه عصر خود و بعد از آن تا روز قیامت شده اند، و از آن جا که صحابه، مورد توجه خاص و برای عموم مردم محک دین اند، شیعه امامیه ضرور می داند که با اعلام براءت از آنان مردم را از این خطر بزرگ آگاه سازد، که این فرد یا دسته خطر سازند، تا مردم از او و دسته و طرفدارانش دوری گزینند و در راه و عقیده اش قرار نگیرند و این در حقیقت از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر است.

ولی اهل سنت می گویند: کاری به صحابه نداشته باشید، همه را تقدیس کنید، ولو احیاناً کار زشتی انجام داده اند، چون اینها واسطه فیض تشریح از طریق پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر ما می باشند. ولی شیعه امامیه به این نکته نیز توجه دارد که با وجود امامان معصوم و رهبران الهی - که مورد توجه خاص خدا و رسول بوده اند - قذح و تضعیف و تبری از برخی صحابه مشکلی ایجاد نمی شود. ما - همانند برخی از منصفان اهل سنت - عدالت کل صحابه را قبول نداریم، به نص آیات و روایات صحیح اسلامی از طریق فریقین، برخی از

[صفحه ۵۹۳]

صحابه کارهای بسیار زشتی انجام دادند که بعضی از آنها جنبه شخصی نداشته، بلکه سبب انحراف عظیم در جامعه اسلامی شده است از همین رو لعن آنان هیچ مشکلی را به وجود نخواهد آورد. این موضوع در بحث «عدالت صحابه» به طور مفصل بیان شده است.

تصریح قرآن و سنت به لعن برخی از صحابه

قبلا اشاره شد که قرآن کریم لعن را در چهار محور به کار برده است که قسمت چهارم از آن مورد نظر ماست، که با اطلاق لعن بر مورد عام شامل برخی از صحابه نیز شده است، و حتی در برخی از موارد شخص صحابی لعن شده است؛ از آن جمله این آیه شریفه است: "وَإِذْ قُلْنَا لِمَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحُوفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا" [۱۶۲۷]؛ «ای رسول ما به یاد آور وقتی را که به تو گفتیم خدا البته به همه افعال و افکار مردم محیط است و ما رؤیائی که به تو ارائه دادیم جز برای آزمایش و امتحان مردم نبود، و درختی که به لعن در قرآن یاد شده و ما به ذکر این آیات عظیم آنان را می ترسانیم و لکن بر آنان طغیان و کفر و افکار شدید چیزی نیفزاید».

مفسران در ذیل این آیه می‌گویند: مراد از شجره ملعونه در قرآن، شجره و اصل و نسب حکم بن ابی العاص است و مقصود از خواب و رؤیا، رؤیایی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خواب دیدند که فرزندان مروان بن حکم یکی پس از دیگری بر منبرش می‌نشینند». [۱۶۲۸].

هم چنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) در موارد زیادی برخی از صحابه را لعن کرده که از مشهورترین آنها حکم بن ابی العاص، و هر کس در صلب او است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «وای بر امت من از آنچه در صلب اوست». [۱۶۲۹].

نصر بن مزاحم منقری به سند خود از براء بن عازب نقل می‌کند: روزی ابوسفیان با

[صفحه ۵۹۴]

فرزندش بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد، حضرت فرمود: «بارخدا! لعنت فرست بر تابع و متبوع» [۱۶۳۰] یعنی بر معاویه و ابوسفیان.

لعن نوع و شخص

ابو حامد غزالی در مورد لعن قاعده ای را ابداع کرده که با روایات ذکر شده منافات دارد، و آن این که لعن بر دو نوع است: قسمی از آن جایز است و آن لعن بر عنوان کلی است با اوصاف خاص، مثل: «لعنة الله على الكافرين و المبتدعين و الظالمين و آكلي الربا و...» و قسمی دیگر لعن شخص خاص و معین است که خطر آن بزرگ است، مثل این که بگوید: زید، خدا لعنتش کند و... و اگر بر فرض خواستید شخص معینی را که کفر یا فسقش ثابت شده لعن کنید، او را با تعلیق لعن کنید، به این معنا که اگر توبه نکرده است، خدا لعنتش کند... [۱۶۳۱].

ابن تیمیه نیز شبیه همین تفصیل را در کتاب الفتاوی الکبری نقل کرده است. [۱۶۳۲].

در این جا ذکر چند نکته در جواب این دو لازم است:

۱- همان طور که اشاره شد، افراد و اشخاصند که الگو قرار می‌گیرند، نه انواع؛ از همین رو در اظهار ولایت و براءت نیز باید افراد مورد نظر باشند.

۲- در روایاتی که به آن اشاره شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) افراد خاص را مورد لعنت قرار داده اند. در روایت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا یک ماه کامل قاتلان اصحاب بئر معونه را در نمازهایش لعنت می‌کرد. و اگر در موردی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از لعن نهی کرده است باید آن را توجیه نمود، مانند حدیثی که بخاری آن را روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در موارد متعددی به شارب خمر حدّ جاری ساخت، ولی از لعن کردن او نهی فرمود. [۱۶۳۳] ممکن است نهی پیامبر به جهت علم حضرت به حسن عاقبت او باشد. خصوصاً آنکه پیامبر بنا بر نقل روایات دیگر شرابخوار

[صفحه ۵۹۵]

را لعن کرده است. [۱۶۳۴].

۳- مورد بحث ما در مواردی است که اشخاص فاسق بر فسق و گمراهی و ضلالت باقی بوده و با آن از دنیا رفته اند. ما این گونه افراد را لعن می‌کنیم؛ کسانی که با انحرافاتشان مسیر جامعه اسلامی را به گمراهی کشاندند، که آثارش تا کنون وجود داشته و بر

جای مانده است.

۴- بدی ها را می توان بر دو نوع تقسیم نمود: یکی آن که جنبه شخصی دارد، مثل شرب خمر و غیره، و دیگری جنبه عمومی دارد که باعث انحراف جامعه و الگو قرار دادن آن است، مثل بدعت گذاری در دین، یا این که عملی زشت از شخصی صادر شود که برای مردم الگوست، زیرا سبب تشویق این عمل زشت می شود. اگر لعن شخص جایز است در قسم دوم است نه اول، زیرا نوع اول در حقیقت غیبت است، که اسلام از آن نهی اکید کرده است. از همین رو در روایات اسلامی آمده است: اگر عالم فاسد شود، عالم فاسد می گردد. لذا می بینیم که قرآن به صراحت شخص معین را مورد لعن قرار داده و می فرماید: "وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ [۱۶۳۵]؛ «و بار پنجم قسم یاد کند که لعن خدا بر او باد اگر از دورغ گویان باشد». هم چنین مشاهده می کنیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اشخاص را به طور معین و مشخص لعن و نفرین می کند، مانند: ابوسفیان، معاویه و... در تاریخ نیز آمده است که عمر بن خطاب، خالد بن ولید را به جهت کشتن مالک ابن نویره مورد لعنت قرار داد. [۱۶۳۶]. امام علی (علیه السلام) عبد الله بن زبیر را در روز قتل عثمان لعن و نفرین کرد. [۱۶۳۷] هم چنین، عبد الله بن عمر فرزندش را سه بار لعن و نفرین کرده است. [۱۶۳۸]. غزالی می گوید: سه صفت است که مقتضی لعن است: کفر، بدعت و فسق. [۱۶۳۹].

[صفحه ۵۹۶]

لعن نه سب

آنچه را که مورد بحث قرار داده و جواز و رجحانش را ثابت کردیم، لعن و نفرین بود نه سب، زیرا بین این دو واژه فرق است. سب در لغت به معنای شتم و دشنام آمده است. [۱۶۴۰] طریحی می گوید: شتم آن است که توصیف کنی چیزی را به صفتی که در آن نقص است. [۱۶۴۱].

اسلام نه تنها اجازه لعن و نفرین را داده است، بلکه آن را امر راجح می داند ولی از سب و شتم نهی کرده است؛ خداوند متعال می فرماید: "وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ [۱۶۴۲]؛ «و شما مؤمنان بر آنان که غیر خدا را می خوانند دشنام مدهید تا مبادا آنها هم از روی دشمنی و جهالت خدا را دشنام دهند». ممکن است نهی از سب را به صورت مواجهه با کفار و بت پرستان حمل نماییم، اما در صورتی که مخفیانه یا نزد مسلمانان باشد اشکالی ندارد؛ زیرا در این صورت سب باعث نمی شود که آنان نیز، سب را در مورد خداوند متعال به کار برند.

هنگامی که امیر المؤمنین (علیه السلام) شنید که عمرو بن حمق و حجر بن عدی اهل شام را در جنگ صفین سب می کنند، آنان را از این عمل باز داشت و فرمود: «من بر شما کراهت دارم که بسیار سب کننده باشید، ولی اگر اعمال آنان را توصیف کرده و احوال آنها را به مردم گوشزد کنید بهتر است...» [۱۶۴۳].

[صفحه ۵۹۷]

سنت و بدعت

اشاره

یکی از کلمات پرکاربرد در نزد وهابیون، واژه بدعت است. با مراجعه به فتاوی وهابیون پی می‌بریم که بسیاری از اعمالی که در بین مسلمانان سنت است، نزد آنان به عنوان بدعت مطرح می‌شود؛ این نیست مگر به جهت تحجّر و تنگ نظری در دین و فهم شریعت، یا این که در پشت قضیه اغراض سیاسی خاصی وجود دارد. با آن که می‌دانیم دین و شریعت اسلامی از سوی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به عنوان شریعت سهل و آسان معرفی شده است، اینک به نمونه‌هایی از اعمالی که نزد وهابیون بدعت شمرده شده اشاره می‌کنیم، و سپس به مبحث سنت و بدعت می‌پردازیم.

بدعت‌ها نزد وهابیان

- ۱- توسل به جاه و مقام یکی از اولیا، یا به برکت و حق او؛
- ۲- بنای قبرها؛
- ۳- سجده بر تربت یکی از اولیا؛
- ۴- بار سفر بستن برای زیارت قبور انبیا و صالحان؛
- ۵- برپایی جشن در ولادت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دیگر صالحان؛
- ۶- برپایی مراسم سوگواری در فوت یا شهادت اولیای الهی، و نصب چراغ و شمع بر قبرها، و بنای قبه‌ها و مساجد در کنار ضریح‌ها؛

[صفحه ۶۰۰]

- ۷- صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از اذان؛
- ۸- جشن ولادت فرزند، یا سالگرد ازدواج، و چراغانی کردن؛
- ۹- قربانی کردن گاو و گوسفند بعد از پایان مساجد؛
- ۱۰- کثرت تردد بر قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله)، و بلند کردن صدا و حاجت خواستن از حضرت، که وهابیان آن را شرک اکبر می‌دانند؛
- ۱۱- تبرک به پرده کعبه و مسح آن و نیز مسح دیوار مساجد و محراب‌های آنها، و تبرک جستن از آنها؛
- ۱۲- گذاشتن قرآن در ماشین به جهت حفظ از خطر؛
- ۱۳- اجتماع نزد صاحبان عزا، و قرائت قرآن، و توزیع خرما و گوشت به مردم؛
- ۱۴- اجیر کردن قاری قرآن، تا بر روح میت قرآن تلاوت کند؛
- ۱۵- ثواب نماز را بر مرده فرستادن و هدیه او نمودن؛
- ۱۶- با صاحبان عزا معانقه کردن هنگام عرض تسلیت؛
- ۱۷- تلقین میت؛

- ۱۸ - میوه و غذا دادن کنار قبرها؛
- ۱۹ - قرائت قرآن کنار قبرها؛
- ۲۰ - طلب قرائت فاتحه از حاضران بر روح میت؛
- ۲۱ - قرائت سوره یس بر قبر میت، و نیز قرائت قرآن بر مرده بعد از دفن؛
- ۲۲ - گفتن «لا إله إلا الله» هنگام حمل جنازه به طرف قبر؛
- ۲۳ - چنگ زدن بر پرده کعبه و دعا خواندن؛
- ۲۴ - نیت نماز را بلند گفتن؛
- ۲۵ - دعای گروهی؛
- ۲۶ - بالای غار حرا رفتن؛
- ۲۷ - ذکر گفتن با تسبیح؛
- ۲۸ - بوسیدن دست بعد از مصافحه، و دست به سینه گذاردن به جهت اعلام دوستی؛
- ۲۹ - با واردشدگان مصافحه کردن؛

[صفحه ۶۰۱]

- ۳۰ - دست ها را بعد از نماز بلند کردن؛
- ۳۱ - مصافحه کردن بعد از نماز؛
- ۳۲ - شروع جلسات و کنفرانس ها با قرائت قرآن؛
- ۳۳ - همخوانی قرآن بعد از نماز صبح و مغرب یا غیر این دو وقت؛
- ۳۴ - ختم قرآن به قول: «صدق الله العظيم». [۱۶۴۴].

سنت در لغت و اصطلاح

سنت در لغت به معنای روش و سیره است، و جمع آن سنن است، مانند غرفه و عُرف. واژه سنت در قرآن کریم به خداوند و نیز به گذشتگان نسبت داده شده است؛ چنان که می فرماید: "سُنَّتُهُ اللَّهُ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِهِ اللَّهُ تَبْدِيلًا؛" [۱۶۴۵] «سنت الهی، بر این بوده [که حق بر باطل غالب شود] و ابداً در سنت خدا تغییر نخواهی یافت».

و نیز می فرماید: "فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ." [۱۶۴۶] مقصود از سنت الهی، طریقه حکمت و روش اطاعت اوست. سنت الهی درباره بشر این بوده است که پیوسته آنان را بیافریند، و قرنی را پس از قرنی و امتی را بعد از امتی پدید آورد. و با فرستادن پیامبران الهی و فرستادن کتب و شرایع آسمانی، طریقه اطاعت و بندگی را به آنان بیاموزد، و بدین وسیله آنان را امتحان و آزمایش کند، تا آنان بتوانند بر اساس اختیار و انتخاب، و در سایه ایمان و عمل صالح به کمال مطلوب خود دست یابند. اما سنت امت ها این بوده است که «جز عده ای» پیامبران الهی را تکذیب می کردند، و راه معصیت و طغیان را بر می گزیدند،

[صفحه ۶۰۲]

و خود را مستوجب سنت الهی دیگری؛ یعنی سنت مجازات الهی می‌کردند، که نتیجه اش گرفتار شدن تکذیب کنندگان پیامبران به عذاب الهی و هلاکت و نابودی آنان بوده است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: "وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ؛" [۱۶۴۷] «و چیزی مانع مردم نشد از این که وقتی هدایت به سویشان آمد ایمان بیاورند و از پروردگارشان آمرزش بخواهند، جز این که [مستحق شوند] تا سنت [خداوند در مورد عذاب] پیشینان، درباره آنان [نیز] به کار رود». [۱۶۴۸].

در احادیث معصومین (علیهم السلام) سنت به دو معنا به کار رفته است:

الف) آنچه را پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) (علاوه بر قرآن) از جانب خداوند آورده است تا بیانگر راه و روش زندگی بهتر باشد.

سنت در این کاربرد معنای گسترده ای دارد، و همه احکام دین - اعم از احکام تکلیفی و وضعی - را شامل می‌شود. ب) کاربرد دیگر سنت در روایات به معنای مستحب و مندوب است. معمولاً در مواردی که کلمه سنت با کتاب ذکر شده، مقصود سنت به معنای اول است. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «ما من شیء إلا - و فیه کتاب أوسنة؛» [۱۶۴۹] هیچ موضوعی نیست مگر آنکه برای او حکمی در کتاب یا سنت وجود دارد. هم چنین در روایاتی که سنت و بدعت با یک دیگر ذکر شده مقصود از سنت همین معناست.

معنای دوم سنت نیز در روایات کاربرد فراوان دارد؛ مثلاً در روایات می‌خوانیم: «السواک هو من السنة، و مطهرة للفم؛» [۱۶۵۰] مسواک کردن از سنت است و دهان را پاک می‌کند.

و نیز آمده است: «من السنة أن تصلى على محمد و أهل بيته في كل جمعة»

[صفحه ۶۰۳]

الف مرّة؛ [۱۶۵۱] از سنت است که بر محمد و اهل بیت او در هر جمعه هزار بار صلوات بفرستی».

سنت در اصطلاح فقها عبارت است از: قول یا فعل یا تقریر معصوم. همه مسلمانان به عصمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عقیده دارند، بدین جهت قول، فعل و تقریر او نزد همه مسلمانان سنت به شمار می‌رود. از آن جا که شیعه به عصمت ائمه اهل بیت (علیهم السلام) اعتقاد دارد قول، فعل و تقریر آنان نیز داخل در سنت خواهد بود. راه اثبات سنت نقل است که دو گونه می‌باشد: متواتر و غیر متواتر.

نقل متواتر افاده علم می‌کند، و در اعتبار آن تردیدی نیست. و نقل غیر متواتر نیز دو گونه است: گاهی با قرآینی همراه است که مفید علم است؛ در این صورت نیز در حجیت آن سخن نیست، اما اگر با قرآین مفید علم همراه نباشد، و تنها مفید ظن باشد، در صورتی اعتبار و حجیت دارد که ناقل آن عادل یا نثقه باشد.

بدعت در لغت

بدعت در لغت به معنای کار نو و بی سابقه است، و معمولاً - به کار بی سابقه ای گفته می‌شود که بیانگر نوعی حسن و کمال در فاعل باشد. بدیع به معنای کار یا چیزی نو و سابقه است. این واژه هرگاه درباره خداوند به کار رود به معنای این است که خداوند جهان را بدون استفاده از ابزار و بدون ماده پیشین و بدون این که از کسی الگوبرداری کرده باشد، آفریده است. [۱۶۵۲].

واژه بدعت در روایات غالباً در مقابل شریعت و سنت به کار رفته است، و مقصود از آن، انجام دادن کاری است که برخلاف

شریعت اسلام و سنت نبوی است. امام علی (علیه السلام) فرموده است: «أما الناس رجلان متبع شرعاً و مبتدع بدعاً؛ [۱۶۵۳] افراد دو گونه اند: یا پیرو

[صفحه ۶۰۴]

شریعت اند، یا بدعت گذار در دین.»
در جای دیگر پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) درباره نبوت فرموده است: «أظهر به الشرائع المجعولة، وقمع به البدع المدخولة؛ [۱۶۵۴] خداوند به واسطه پیامبر (صلی الله علیه و آله) شریعت‌هایی را که فراموش شده بود و مردم از آنها آگاهی نداشتند، آشکار ساخت، و بدعت‌هایی را که اهل بدعت در ادیان پیشین وارد کرده بودند ریشه کن ساخت.»
و در جای دیگر فرموده است: «ما احدثت بدعاً إلا ترک بها سنه؛ [۱۶۵۵] هیچ بدعتی حادث نشد مگر این که به سبب آن سنتی ترک گردید.»

بدعت در اصطلاح

فقها و محدثان بدعت را به گونه‌های مختلف تعریف کرده اند که نمونه‌هایی از آنها را یادآور می‌شویم:
۱- ابن رجب حنبلی می‌گوید: «البدعة ما أحدث ممّا لا أصل له فی الشریعة یدلّ علیه، إمّا ما كان له أصل من الشرع یدلّ علیه فلیس بدعة شرعاً، و إن كان بدعة لغة [۱۶۵۶] بدعت امر حادثی است که برای او در شریعت دلیلی نباشد که بر آن دلالت کند و اگر دلیلی در شرع وجود داشته باشد شرعاً بدعت نیست اگر چه در لغت آنرا بدعت نامند.»
۲- ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «البدعة ما أحدث و لیس له أصل فی الشرع، و ما كان له أصل یدلّ علیه الشرع فلیس بدعة. بدعت امر حادثی است که برای او دلیلی در شریعت نباشد، و اگر دلیلی بر آن در شرع باشد بدعت نیست. [۱۶۵۷].»
۳- سید مرتضی (رحمه الله) می‌گوید: «البدعة زیادة فی الدین أو نقصان منه من إسناده إلی الدین. بدعت عبارت است از زیاد کردن یا کم کردن از دین، با انتساب آن به دین.» [۱۶۵۸].»

[صفحه ۶۰۵]

۴- علامه مجلسی (رحمه الله) می‌گوید: «البدعة فی الشرع ما حدث بعد الرسول و لم یرد فیہ نص علی الخصوص، ولا یكون داخل فی بعض العمومات،.... بدعت در شرع هر امری است که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) حادث شود و نص به خصوص بر آن نباشد، و نیز داخل در برخی از عمومات نباشد.» [۱۶۵۹].»

مفاد تعریف‌های یاد شده این است که بدعت در اصطلاح علمای حدیث و فقه این است که حکمی به دین افزوده و یا از آن کاسته شود، بدون این که مستندی از کتاب یا سنت داشته باشد. بنابراین هر گاه قول یا فعلی که سابقه نداشته است، با استناد به دلیلی از کتاب یا سنت اظهار گردد، بدعت نخواهد بود، هر چند ممکن است در استنباط آن حکم از کتاب و سنت خطایی رخ داده باشد؛ زیرا خطا در اجتهاد مورد مؤاخذه واقع نمی‌شود.

یادآور می‌شویم، از آن جا که احکام قطعی عقل نیز مورد تأیید قرآن و روایات قرار گرفته است، و عقل قطعی از منابع احکام شرعی است، هر گاه حکم جدیدی با استناد به دلیل عقلی قطعی به عنوان حکم دینی اظهار شود، بدعت به شمار نمی‌رود.

حرمت بدعت

بدعت به معنایی که گذشت - یعنی افزودن چیزی بر دین و یا کاستن از آن - فعلی حرام است، زیرا تشریح مخصوص خداوند است، و جز به اذن و مشیت خداوند کسی حق ندارد در حوزه تشریح وارد شود. قرآن کریم اهل کتاب را نکوهش می‌کند که چرا علمای دین خود را بی چون و چرا اطاعت می‌کردند، و آنان را ارباب خویش بر گزیده بودند، خداوند می‌فرماید: "اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ." [۱۶۶۰].

علمای یهود، مردم را به عبادت خود دعوت نمی‌کردند، و مردم نیز آنان را پرستش نمی‌نمودند، لیکن حرام خداوند را حلال، حلال الهی را حرام می‌کردند، و مردم آنان را اطاعت می‌نمودند. این گونه اطاعت در حقیقت پرستش آنان بود. [۱۶۶۱].

[صفحه ۶۰۶]

هم چنین درباره نصاری می‌فرماید: "وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ؛" [۱۶۶۲] «و رهبانیتی که آن را بدعت گذاردند، ما آن را برایشان ننوشته بودیم».

در روایات نیز بدعت با شدت تمام مردود شناخته شده است. در حدیث نبوی آمده است: «كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ، وَ كَلَّ ضَلَالَةٌ فِي النَّارِ؛» [۱۶۶۳] هر بدعتی ضلالت و گمراهی، و هر ضلالت و گمراهی در آتش دوزخ است».

ارکان بدعت

با استفاده از تعریف‌هایی که از علمای حدیث و فقه در مورد بدعت ذکر شد و نیز از روایات به دست آمد، که بدعت سه رکن اساسی دارد:

- ۱ - کسی حکمی را به دین نسبت داده یا آن را از دین بیرون کند؛ مثل آن که کسی «الصلوة خیر من النوم» را جزء اذان بداند، یا متعه را از دین خارج کند. لذا خداوند متعال در مذمت نسبت‌های ناروای مشرکان می‌فرماید: "قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ؛" [۱۶۶۴] «بگو آیا خداوند به شما این اجازه را داده یا بر خدا افترا می‌بندید».
- و نیز می‌فرماید: "فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا؛" [۱۶۶۵] «وای بر کسانی که مطالبی را با دستان خود می‌نویسند، آن گاه آن را به خدا نسبت می‌دهند تا این که در مقابل آن پول ناچیزی بگیرند...».
- ۲ - بدعت آن وقتی مذموم است که گوینده آن عقیده فاسد یا عمل غیر مشروعی را در مجتمع اشاعه دهد، نه آن که تنها در دل به آن اعتقاد داشته، یا در مکانی مخفی آن را انجام دهد. در روایتی مسلم به سند خود از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل می‌کند: «... من دعا إلى ضلالة كان عليه من الإثم مثل الإثم من يتبعه لا ينقص ذلك من آثامهم شيئاً؛... هر کس که دعوت به ضلالت نماید، مثل گناهان کسانی که او را در آن ضلالت متابعت می‌کنند بر

[صفحه ۶۰۷]

اوست، و از گناهان متابعت کنندگان چیزی کاسته نمی‌شود.» [۱۶۶۶].

در این حدیث تصریح به دعوت آمده، که ظهور در اشاعه دارد.

۳- نبود دلیل شرعی بر امر حادث در دین؛ که این رکن از تعریف‌های اصطلاحی که برای بدعت ذکر شد به خوبی استفاده می‌شود، لذا دو مورد از بدعت خارج می‌شود:

الف) مواردی که امری حادث شود و دلیل خاصی برای آن در شرع موجود باشد، ولو آن امر در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اتفاق نیفتاده باشد. مثل زلزله که در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اتفاق نیفتاد، تا آن که در بصره زلزله ای شد و ابن عباس برای مردم نماز آیات خواند.

ب) مواردی که تحت دلیل عام است یکی از اموری که سبب ضمانت و حفظ و بقای شریعت اسلامی است، عموماً است که در آن شریعت، در لسان أدله وجود دارد، که تطبیق بر جزئیات و موضوعات جدید باعث پویایی و بقای شریعت اسلامی است. از همین رو اگر امری در شریعت حادث شده و آن را به دین نسبت دادند، ولو دلیل خاصی بر آن از قرآن و روایات وجود نداشته باشد، ولی داخل در عموماً ادله است، از بدعت خارج می‌گردد؛ مثلاً در آیه شریفه: "وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَيْطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ." [۱۶۶۷] اگر در این زمان کشور مسلمانی در صدد آماده نمودن هواپیمای جنگی و وسایل مدرن نظامی برآید، مشمول این آیه شریفه خواهد بود و به آن عمل کرده است، در حالی که این ادوات در صدر اسلام نبوده است.

و نیز در صحیح بخاری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرمود: «همانا بهترین شما کسی است که قرآن را فرا گرفته و آن را به دیگران تعلیم دهد.» [۱۶۶۸] حال اگر کسی بخواهد قرآن را با شیوه‌های جدید فرا گرفته یا بیاموزد، اشکالی ندارد، زیرا داخل در عموم این دلیل است. لذا با این توضیح، بسیاری از مسائلی را که وهابیون از مصادیق بدعت می‌شمردند، مثل بناء بر قبور، عزا داری برای اولیای الهی، بر پایی مراسم جشن و... از مفهوم بدعت

[صفحه ۶۰۸]

خارج است، زیرا داخل در عموماً ادله امثال قول خداوند متعال: "وَمَنْ يُعْظَمِ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ"، و دیگر ادله است.

بدعت حسن و قبیح از نظر اهل سنت

از بحث‌های گذشته روشن شد که بدعت در اصطلاح شرع ملازم است با قبح، و حکم شرعی آن حرمت است. بنابراین، تقسیم بدعت اصطلاحی به حسن و قبیح نادرست است. با این حال، اهل سنت بدعت مصطلح را به دو قسم حسن و قبیح تقسیم کرده‌اند. [۱۶۶۹].

تقسیم بدعت مصطلح در شرع به حسن و قبیح، و مشروع و نامشروع نادرست است، زیرا در اصطلاح شرع، بدعت به معنای ابداع حکمی است که مبنای شرعی ندارد. چنین فعلی قطعاً حرام و مبعوض شارع است.

اصل عملی اباحه در اشیاء و افعال

علمای علم اصول می‌گویند: اصل اولی در افعال و عادات، حرمت و برائت است، مگر آن که مورد نهی قرار گیرد. خداوند متعال خطاب به پیامبرش می‌فرماید: "قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ

فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ؛ [" ۱۶۷۰] «بگو ای پیامبر در احکامی که به من وحی شده چیزی که برای خوردن گان طعام حرام باشد نمی یابم جز آن که میت باشد یا خون ریخته یا گوشت خوک که پلید است یا حیوانی که بدون ذکر نام خدا از روی فسق ذبح کنند».

دکتر یوسف قرضاوی می گوید: «اول مبدئی که اسلام آن را تقریر کرده آن است که اصل اولی در اشیاء و منافی که خداوند خلق کرده حلیت و اباحه است، و حرام نیست مگر آنچه که بر او نص صریح صحیح از شارع بر تحریمش رسیده باشد...» [۱۶۷۱].

[صفحه ۶۰۹]

حجیت سنت اهل بیت

قسمتی از مصداق هایی که وهابیون جزء بدعت می دانند به این جهت است که آنان سنت اهل بیت (علیهم السلام) را حجت نمی دانند، در حالی که در احادیث آنان تصریح به استحباب و مطلوبیت شرعی شده است. ما در پایان به برخی از ادله به طور اجمال اشاره می کنیم:

۱- آیه تطهیر

خداوند متعال می فرماید: " إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛ [" ۱۶۷۲] «خداوند چنین می خواهد که هر رجس و آرایش را از شما اهل بیت پیامبر دور کند و شما را از هر عیب و پلیدی پاک و منزّه گرداند».

مسلم به سند خود از عایشه نقل می کند: «صبگاهی رسول خدا در حالی که بر دوش او کسایی غیر مخیط بود خارج شد. در آن هنگام حسن بن علی وارد شد؛ پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را داخل کساء کرد، سپس حسین آمد، او را نیز داخل آن نمود. فاطمه آمد او را نیز داخل کساء کرد، آنگاه علی آمد او را نیز داخل آن نمود؛ بعد این آیه را تلاوت کرد: " إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا. [" ۱۶۷۳] .

کسانی که اراده تکوینی خداوند بر این تعلق گرفته تا از هرگونه پلیدی و عیب و نقص پاک باشند، قطعاً معصومند، و هر کس معصوم باشد سنت او حجت است، پس اهل بیت (علیهم السلام) هر چه می گویند برای ما حجت است.

۲- حدیث ثقلین

ترمذی از جابر بن عبدالله در صحیح خود روایت کرده که در «حجۃ الوداع» روز عرفه رسول خدا را دیدم، در حالی که بر شتر خود سوار بود و خطبه می خواند، شنیدم که فرمود: ای مردم! من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم که اگر به آن دو چنگ بزنید

[صفحه ۶۱۰]

هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترتم.

از این حدیث به خوبی - از جهات مختلف - عصمت اهل بیت (علیهم السلام) استفاده می شود، زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) عترت را به قرآن مقرون ساخته است، پس همان گونه که قرآن مصون از اشتباه و خطاست، عترت نیز از خطا و اشتباه به دور است. هم چنین ادله دیگری از قرآن و حدیث بر عصمت و حجیت سنت اهل بیت (علیهم السلام) است، که به طور مفصل در جای خود به آن اشاره می کنیم.

[صفحه ۶۱۱]

حصر اجتهاد**اشاره**

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دو نوع رهبری در میان جامعه اسلامی داشت: رهبری سیاسی و رهبری دینی. صحابه در مورد مسائل دینی و غیر دینی، به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مراجعه می کردند و حضرت هم جواب گوی آنان بود. بعد از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) امت اسلامی هر جا با مسئله ای مواجه می شدند، نزد صحابه می آمدند و سؤال می نمودند. اگرچه عمر بن خطاب افراد مخصوصی را برای پاسخ گویی به مسائل مردم و به تعبیر دیگر، فتوا دادن معین کرده بود. متقی هندی می گوید: «عبدالرحمن بن عوف از جمله کسانی بود که در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابوبکر و عمر و عثمان به آنچه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده بود فتوا می داد...» [۱۶۷۴].

وضع به همین منوال بود و مردم عوام برای به دست آوردن وظائف شرعی خود نزد کسانی می آمدند که در مسائل دینی متخصص بودند. در عصر تابعان نیز وضع به همین منوال بود و هیچ گونه حصر و محدودیتی در تقلید و سؤال از اشخاص خاصی نبود. مسلمانانی که در قرن اول و دوم زندگی می کردند، چیزی به اسم مذهب فقهی نشنیده بودند، در مسائل فقهی به کسانی که اطمینان بیشتری داشتند مراجعه می کردند، آنان نیز

[صفحه ۶۱۲]

احکام را از کتاب و سنت، طبق موازین خاص اجتهاد، استنباط می کردند و جواب مردم را می دادند. چه عاملی بعد از این تاریخ، مردم عامی حتی فقیه مجتهد را ملزم به تقلید از مذاهب خاص نمود؟ به کدام دلیل شرعی بر مردم واجب شد که - علی التخییر - به یکی از مذاهب چهارگانه فقهی تمسک کنند و حق نداشته باشند که احکام فقهی را از کسان دیگری سؤال نمایند؟ با آن که روشن است که عوامل سیاسی در پیش افتادن برخی از این مذاهب مؤثر بوده است... [۱۶۷۵]

عوامل حصر اجتهاد

در سبب و علت حصر اجتهاد در چهار مذهب فقهی جهات و توجیهاات مختلفی بیان شده است که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- ابن الجوزی علت مهمّ توقف و افول حرکت اجتهادی را در تأثیر سیاست برخی از حاکمان عباسی می داند. او می گوید: خلیفه عباسی، قادر بالله از سال ۳۸۱ هجری تا ۴۲۲، به مدت ۴۱ سال بر مردم حکومت کرد. او کسی بود که شدیداً مخالف رشد و نشاط حرکت اجتهادی بود. تعصب و عناد او به حدّی رسیده بود که در سال ۴۰۸ هجری دستور داد که فقهای معتزله و حنفیه توبه کرده و از اعتزال تبرّی جویند. به این هم اکتفا نکرد تا این که آنان را از بحث و تدریس و مناظره در مسائل مختلف بازداشت و هر کس را که با او در این امر مخالف بودند، شدیداً مورد عقوبت خویش قرار می داد... [۱۶۷۶].

اما حقیقت آن است که قادر بالله اول کسی نبود که جمود فکری را در حوزه های اسلامی ایجاد کرد، بلکه او وارث رفتار کینه توزانه و مغرضانه متوکل عباسی و فرزندش، واثق بود. بیشتر خلفایی که بعد از متوکل به خلافت رسیدند همین سیاست را دنبال نمودند.

ابن فوطی می گوید: «وزیر، مدرّسان مدرسه مستنصریه را به خانه خود احضار نمود

[صفحه ۶۱۳]

و به آنان دستور داد که مطلبی از تصانیف خود بر مردم نخوانند و از آنها چیزی حفظ نکنند، تنها به ذکر کلام و سخن بزرگان، به جهت ادب و تبرّک اکتفا کنند. جمال الدین عبد الرحمن بن جوزی - مدرس حنبلی ها - از این دعوت استقبال نمود.

مدرس فقه مالکی، سراج الدین عبدالله شرمساحی نیز به شاگردان خود دستور داد که کسی حقّ تعلیقه و نقد و اشکال بر مالک را ندارد. شهاب الدین زنجانی مدرس شافعی ها و قاضی القضاة، عبد الرحمن بن لمغانی - مدرس فقه حنفی - در ابتدا با این دعوت مخالفت کرد، ولی با اصرار و اجبار خلیفه، خواسته او را پذیرفت. [۱۶۷۷].

۲- استاد احمد مصطفی زرقاء در بررسی بسته شدن باب اجتهاد چند وجه ذکر کرده و می گوید: «یکی از آن وجوه تعصّب مذهبی است. از آن جا که این چهار مذهب مقلّدین بیشتری داشتند و از طرفی شاگردان آنها نسبت به آرای استادان خود تعبد و تعصب نشان می دادند، لذا در مقابل آنها خضوع کرده از خود اظهار نظری بر خلاف فتواها و مبانی اجتهادی آنها نکردند.»

۳- او در وجه دیگری می گوید: «از آن جا که خلفا برای تصدی پست قضاوت در ابتدا از مجتهدان استفاده می کردند و آنان هر کدام به اجتهاد خود حکم می دادند، برای وحدت رویّه در حکم از مقلّدان خاصی استفاده کردند که بیشتر از همه پیرو دارند و با این طریق فتواها و نظرات این چهار فقیه در جامعه اسلامی گسترش پیدا کرد.»

۴- هم چنین در بیان سبب دیگر می گوید: «مجتهدان در یک عصر و زمان به تناسب حوادث موجود و حوادثی که قرار بوده در آینده اتفاق افتد، احکامی را استنباط و استخراج کرده و آنها را مرتب و منظم نموده و تدوین کردند. فقیهان عصر بعد با مواجهه این تدوین که از سوی پیشینیان انجام گرفته بود، خود را از اجتهاد بی نیاز دیدند و احساس کردند که دیگر ضرورتی در اجتهاد جدید نیست و این گونه باب اجتهاد را بر روی خود بستند، که این سنت تاکنون بر جای مانده است.» [۱۶۷۸].

[صفحه ۶۱۴]

۵- استاد عبد الوهاب خلاف در بیان عوامل بسته شدن باب اجتهاد می گوید: «دولت واحد اسلامی به چند مملکت تقسیم شد، بین ممالک اسلامی نیز اختلاف افتاد،

این خود یکی از عواملی بود که فکر علما را به خود مشغول کرد و به جهت ورود آنان در عالم سیاست از پیشرفت علمی بازماندند. [۱۶۷۹].

۶- سید محمّد تقی حکیم (رحمه الله) می فرماید: «یکی از عواملی که منجر به بسته شدن باب اجتهاد نزد اهل سنت شد - که نزدیک بود همین عامل جلو رشد فقه و فقاہت را در حوزه های شیعه نیز بگیرد - بزرگی و عظمت یک شخصیت علمی بود. این عامل بعد از عصر رؤسای مذاهب چهار گانه فقهی اهل سنت: احمد بن حنبل، محمّد بن ادریس شافعی، ابوحنیفه و مالک بن انس،

اثر خود را به طور ملموس در جامعه اهل سنت و حوزه های علمی آنان گذاشت و به جهت اعجاب بیش از اندازه ای که نسبت به عمل کرد فقهی آنان بر ایشان پدید آمد، قدرت اظهار مخالفت و اجتهاد را از آنان گرفت. اگر چه این عامل تا حدود یک قرن بعد از شیخ طوسی (رحمه الله) در جامعه شیعی و حوزه های علمی آنان نیز اثر گذار بود و لذا کسی جرأت نمی کرد با آرای شیخ مخالفت کند، ولی با روی کار آمدن ابن ادریس حلی و شجاعتی که به خرج داد، با شکستن این سکوت، حرکت نوینی در حوزه های اجتهادی شیعه ایجاد نمود، که با فراز و نشیب هایش تا کنون ادامه داشته است.» [۱۶۸۰].

همو در ادامه سخنانش می فرماید: «ظاهر آن است که دستگاه سیاست در آن عصر از رشد فکری علما و حوزه های علمی هراسان بوده است؛ زیرا این علما و مجتهدان بودند که با استقلال فکری و پویایی اجتهاد خود از اسلام دفاع کرده و جلو بدعت ها و کج روی های حاکمان ظالم را می گرفتند و اسلام را زنده و سربلند در جامعه معرفی کرده و پیاده می کردند و این، آن چیزی است که با اهداف سوء حاکمان ظلم و جور سازگاری ندارد.» [۱۶۸۱].

[صفحه ۶۱۵]

ضرورت فتح باب اجتهاد

اسلام، دین جامع نگر و آینده نگری است که تا روز قیامت در زمینه ها و موضوعات مختلف پاسخگوی حاجات و ضرورت های مردم است. فقه اسلامی فقهی پویا و زنده است که با جامع نگری و دقتی که در آن به کار رفته در هر عصر و زمان صاحب نظر بوده و برای خود حرف نو و تازه ای دارد و لذا همه جا می تواند خود را نشان داده و کمال و سعادت بشر را تضمین نماید. این اعتقاد ما نسبت به دین و شریعت اسلامی است. ولی این معنا با بستن باب اجتهاد سازگاری ندارد، زیرا امامان مذاهب فقهی اهل سنت: ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد بن حنبل علم غیب نداشته اند تا احکام را به گونه ای استنباط کنند و قواعد و مبانی فقهی را به گونه ای ترسیم کنند که پاسخگوی جامعه اسلامی تا روز قیامت باشد، نهایت آن که آنان محیط پیرامون خود را در نظر داشتند. چه دلیلی بر عصمت و مصونیت اجتهاد آنان از خطا و اشتباه وجود دارد؟

آیا محال است تا روز قیامت کسانی مانند این چهار نفر یا افضل از آنها پیدا شوند؟ آیا خداوند متعال یا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داده که امت اسلامی باید تا روز قیامت از فتواها و مبانی اجتهادی این چهار فقیه تقلید کنند؟ آیا صحابه و تابعین چنین نظری داشتند؟ قطعاً جواب منفی است. خصوصاً این که با آیات قرآن مخالفت دارد:

۱- خداوند متعال می فرماید: "فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلَيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ" [۱۶۸۲]؛ «پس چرا از هر طائفه ای جمعی برای جنگ بیرون رفته و گروهی نزد رسول خدا برای آموختن علم مهیا نباشند تا آن دانشی که آموخته اند هنگام مراجعت به قوم خود به آنان بیاموزند که قومشان هم شاید خدا ترس شده از نافرمانی خدا حذر کنند». آیه با تنقیح مناظ و الغای خصوصیت قطعی دلالت بر تشویق عموم مسلمانان بر تفقه در دین دارد، تا بتوانند دین را حفظ کرده و در جامعه پیاده کنند.

۲- و نیز به طور مطلق امر به انفتاح باب علم و اجتهاد کرده و مردم را در هر عصر و

[صفحه ۶۱۶]

زمان به رجوع به عالم حواله می دهد و می فرماید: " فَسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ [۱۶۸۳]؛ «پس از آگاهان بپرسید اگر نمی دانید».

اهل سنت با بستن باب اجتهاد بر روی خود با مشکلات بی شماری روبرو شدند. ولی شیعه امامیه و برخی دیگر از علمای روشن فکر اهل سنت از آن جا که باب اجتهاد را باز و گشوده و هر کس را که قدرت و شرایط اجتهاد در او باشد لایق اجتهاد می دانند، در جامعه اسلامی توانسته اند هم پای پیشرفت بشر در تمام زمینه ها حرکت کرده و با توجه به پویایی فقه، جواب گوی جامعه بشری باشند.

ضروری بودن فتح باب اجتهاد امری است که احتیاج به استدلال و برهان ندارد، زیرا امروزه با حوادث و مسائل جدیدی سروکار داریم که جامعه اسلامی خواستار جواب آنها است و تنها سه راه در مقابل اوست:

الف) فقها نهایت کوشش خود را در استنباط احکام به کار گرفته و احکام را در پرتو قرآن و سنت و سایر اصول شرعی استخراج کنند.

ب) از قوانین دیگر مذهب ها و کشورها استفاده کنند. بدون آن که توجهی به مقاصد شریعت اسلامی داشته باشند.

ج) در مقابل این همه موضوعات و مسائل سکوت اختیار نمایند. که در حقیقت راهی جز انتخاب طریق اول که همان اجتهاد پویا و به تعبیر علمی «مطلق» است وجود ندارد.

اقسام اجتهاد

اجتهاد را به یک جهت به دو بخش تقسیم کرده اند: مطلق و منتسب.

۱- اجتهاد مطلق یا مستقل آن است که فقیه کوشش می کند تا برای خود منهج و روش خاصی در اجتهاد به دست آورد، تا به طور مستقل احکام شرع را بر اساس آن روش به دست آورد.

[صفحه ۶۱۷]

۲- اجتهاد منتسب آن است که فقیه‌ی که منسوب به یک مذهب معین است، کوشش می کند تا مطابق اصول و روش اجتهادی امام مذهب فقهی خود، احکام را استخراج نماید.

در اجتهاد مطلق فقیه از فهم دیگران آزاد است و در چارچوب منابعی که از عصمت برخوردارند، از قبیل کتاب خدا و سنت، احکام را با آزادی تمام و بدون تأثیر پذیری از رأی دیگران استخراج می کند. بر خلاف اجتهاد منتسب که مجتهد اسیر فهم دیگران، در روش فقهی است.

نقص اجتهاد منتسب

اجتهاد بنا بر تعریف بزرگان عبارت است از به کار گرفتن کوشش برای استنباط احکام شرع از ادله شرعی، خواه حکم به دست آمده موافق با رأی مجتهد قبلی باشد یا نباشد. مجتهد هیچ گاه به درجه اجتهاد نمی رسد مگر آن که خود را از مرزهای فکری دیگران برهاند. در اجتهاد منتسب این گونه نیست، مجتهد خود را اسیر افکار محدود بشری کرده است. او که از غیب و از شرایط زمانی و مکانی آینده آگاه نبوده تا مبانی و احکامش تا قیامت قابل اجرا باشد، از این رو شکی نیست که فقه بدون پویایی هرگز

قابلیت اجرا در جامعه بشری در تمام عصرها و مکان‌ها را ندارد.

اجتهاد شیعه مطلق است

ابو زهره از علمای ازهر می‌گوید: «اجتهاد شیعه از قبیل اجتهاد مطلق نیست، بلکه منتسب است، زیرا برای آنان روش اجتهاد احکام و طریق استنباط از ناحیه امامانشان ترسیم شده است و نمی‌توانند از آن تخطی نمایند. لذا به این جهت اجتهاد شیعه منتسب است.» [۱۶۸۴].

مشکل ابوزهره این است که امامان اهل بیت (علیهم السلام) را در حدّ یک مجتهد فرض کرده

[صفحه ۶۱۸]

است، همان گونه که دیگران در احکام، مجتهد بودند. در حالی که شیعه از زاویه دیگر به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌نگرد. شیعه امامیه، سنت اهل بیت (علیهم السلام) را از مصادر و منابع تشریح و استنباط می‌داند که احکام توسط آن از منبع اصلی خود استخراج شده است؛ همان معنایی را که برای سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قائل اند، زیرا شیعه، اهل بیت را همانند پیامبر (صلی الله علیه و آله) از هر گونه عیب و نقص و سهو و اشتباه مصون می‌داند. بنابراین اصولی را که اهل بیت (علیهم السلام) ترسیم نموده اند از خطوط اصیل اسلام است که از طریق پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به آنان رسیده است. ولی دیگران هرگز به این حدّ و درجه نرسیده اند، لذا به طور حتم اجتهاد اهل سنت منتسب است، ولی اجتهاد شیعه مطلق است و از هر گونه فکر کوتاه بینانه بشری رها است. و اگر ابوزهره در مبنا اشکال دارد و عصمت و حجیت سنت اهل بیت (علیهم السلام) را قبول ندارد، این مطلب دیگری است که در جای خود به اثبات آن پرداخته ایم.

بررسی ادله بسته بودن باب اجتهاد

عجیب است که برخی می‌خواهند تا این اشتباه را توجیه نمایند، که ما به برخی از آن توجیهاات پرداخته و هر کدام را نقد خواهیم کرد:

۱- استدلال به اجماع:

ابن صلاح این اجماع را به برخی از علمای محقق نسبت داده است. [۱۶۸۵] ولی شیخ مراغی - از دعوت کنندگان آزادی اندیشه - اجماع را از جهت صغروی و کبری مردود دانسته است:

الف) از جهت صغروی او می‌گوید: «برخی از علما تشکیل اجماع و نقل آن را بعد از سه قرن اول محال می‌دانند، زیرا علما در مشرق و مغرب زمین پراکنده شده بودند و امکان نداشت به تمام آنها احاطه و دسترسی پیدا کرده و از نظرشان مطلع شد. اگر مجتهدان که تعدادشان از محققان کمتر است، این چنین وضعی طبیعتاً دسترسی به

[صفحه ۶۱۹]

محققان مشکل تر است، زیرا تعدادشان به مراتب بیشتر است. چگونه ممکن است که رأی تمام محققان یک عصر را جمع نمود؟

ب) از حیث کبروی در صدد انکار دلیل بر حجیت مثل این گونه اجماع برآمده می‌گوید: «اجماع محققان بین ادله شرعی جایگاه و ارزش خاصی ندارد، زیرا این ادله محصور به کتاب خدا و سنت رسول و اجماع مجتهدان و قیاس منصوص العله است. و هیچ کس اجماع محققان را از جمله ادله شرعی ندانسته است...» [۱۶۸۶].

۲- انضباط مذاهب و کثرت پیروان:

برخی نیز مضبوط و محدود شدن مذاهب فقهی از طرفی و کثرت جمعیت مقلدان را از طرفی دیگر عامل دیگری برای حصر مذاهب و سدّ باب اجتهاد معرفی کرده‌اند. [۱۶۸۷].

در جواب می‌گوییم: از چه زمانی کثرت مقلدان و تابعان و انضباط مذاهب از ادله ای قرار گرفته که ما را از عمل به قول خود باز می‌دارد؟ چه بسا کسانی باشند که از پیشوایان فقهی مذاهب چهارگانه اعلم باشند که قطعاً و به طور حتم در طول تاریخ بعد از عصر آنان تا این زمان پیدا شده‌اند. چه کسی می‌تواند ادعا کند قابلیت‌ها برای استنباط و اجتهاد تنها در یک عصر معینی بوده است؟ با این که حقیقت خلاف این را نشان می‌دهد، زیرا نسل آینده بشر با استفاده از نتایج فکری بشر پیشین و به کار بردن اندیشه خود به نتایج جدید و پربارتری خواهد رسید.

استاد مراغی می‌گوید: «من با احترامی که برای مخالفان خود در این مسئله قائل‌ام، رأی آنان را نمی‌پذیرم، زیرا در بین علمای حوزه‌های دینی مصر کسانی را می‌بینم که به طور حتم شروط اجتهاد در آنان پدید آمده و تقلید برایشان حرام است.» [۱۶۸۸].

۳- تأثیر سیاست:

احمد امین می‌گوید: «بسته شدن باب اجتهاد با اختیار و میل علمای اسلامی نبوده است، بلکه ضرورتی پیش آمد که آنان را به چنین تصمیمی واداشت؛ زیرا علمای

[صفحه ۶۲۰]

مسلمان خود را در مقابل حمله‌ای عظیم از طرف تاتارها به مراکز اسلامی یافتند، لذا در صدد برآمدند که تراث فرهنگی مسلمانان را از هجوم آنان در امان نگه‌دارند، به این جهت مذاهب را محدود نمودند.» [۱۶۸۹].

حقّ مطلب این است که حیات و حفظ فقه و فقهات و شریعت در حصر مذاهب فقهی خلاصه نشده است بلکه بر عکس عامل اساسی حفظ و بقای شریعت و فقهات، پویایی آن است که با انطباق بر شرائط زمان و مکان حاصل می‌شود.

فتح باب اجتهاد نزد متفکران اهل سنت

بعد از فاش شدن به مفساد و زیان‌های بسته شدن باب اجتهاد، برخی از متفکران اهل سنت شدیداً با آن به مخالفت پرداخته‌اند، اینک به اسامی برخی از آنان اشاره می‌کنیم:

۱- قاضی باقلانی می‌گوید:

«اگر کسی می‌خواهد تقلید کند تنها از زنده تقلید کند و زیرا تقلید از مرده جایز نیست.» [۱۶۹۰].

۲- شیخ عبد الوهّاب شعرانی می‌گوید:

«از پیشینیان خبری به ما نرسیده کسی را به تعبّد به مذهبی معین امر کرده باشند، اگر بر فرض چنین امری شده، قطعاً اشتباه بوده است.» [۱۶۹۱].

۳- ابن قیّم جوزیه:

«واجب، تنها چیزی است که خدا و رسول به آن امر کرده باشند و می دانیم که آنان کسی را به پیروی از مذهبی خاص امر نکرده اند بهترین عصر که همان عصر سلف صالح است از این نسبت مبزا هستند... این بدعت قبیحی است که در این امت حادث شده که هیچ یک از پیشوایان اسلام به آن قائل نبودند. آنان بزرگ تر از این بودند که مردم را به این کار ملزم نمایند عجیب است که بگوییم: همه مذاهب اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و تابعان

[صفحه ۶۲۱]

و سایر امامان، باطل و تنها این چهار مذهب است که باید زنده بماند. آیا یکی از این چهار امام فقهی چنین حرفی زده است یا کسی را به تقلید از خود دعوت کرده است؟ هر چه خداوند بر صحابه و تابعان واجب کرده بر مسلمانان بعد از آنان نیز تا روز قیامت واجب کرده است.» [۱۶۹۲].

۴- رشید رضا:

«.. زیان های زیادی با بستن باب اجتهاد بر فقه اسلامی وارد شد، که بازگشت همه آنها به اهمال عقل و قطع راه علم و محرومیت از استقلال فکری است...» [۱۶۹۳].

۵- عبد المتعال الصعید

او که از شیوخ ازهر مصر است می گوید: «معتقدم منع از اجتهاد، ظالمانه و از طریق فشار دستگاه حاکم جور و فریب دادن مردم بوده است، حال که چنین زوری در کار نیست باید این حصر برداشته شود...» [۱۶۹۴].

۶- علامه عییدی:

«اجتهاد در برگیرنده سهل و آسانی است و آسانی و سهولت از بزرگ ترین مقاصد و اهداف شریعت اسلامی است. حوادث غیر متناهی و عصرها پر از حوادث است، حال اگر جمود فکری حاکم شود، هرگز نمی توانیم پاسخگوی نیازهای جامعه اسلامی باشیم. سدّ باب اجتهاد، خود با اجتهاد عده ای انجام گرفته است، به کسانی که قائل به آنند بگو: چیزی می گوید که خودتان به آن عمل نمی کنید...» [۱۶۹۵].

۷- محدّث وهابی ناصر الدین البانی:

«چه قدر گمراهند کسانی که می گویند: دین تنها در مذاهب چهارگانه فقهی خلاصه می شود. شکی نیست در این صورت قرآن ضایع و تباه خواهد شد... ما با این حوادث فراوانی که هر کدام از آنها امروزه حکم خدا را طلب می کند، چه کنیم؟... اعتراف

[صفحه ۶۲۲]

می کنم که باب اجتهاد باید مفتوح باشد، همان گونه که در عصر گذشته باز بوده است...» [۱۶۹۶].

۸- دکتر محمّد دسوقی:

او که استاد دانشکده شریعت در قطر است می گوید: «در عین حال مشاهده می کنیم که پیشوایان چهار مذهب فقهی، شاگردان خود را به اجتهاد تشویق می کردند و به بحث آزاد و نظر مستقل وادار می نمودند. و همیشه آنان را از دنباله روی و تقلید باز می داشتند...» [۱۶۹۷].

۹- ابن تیمیه:

«حق آن است که نباید امامان در فقه را محصور به عدد معینی نماییم...» [۱۶۹۸].

همو در جایی دیگر می‌گوید: هیچ کدام از امامان فقه مردم را دعوت به پیروی از خود نمودند، بلکه آنان مردم را به پیروی از کتاب و سنت تشویق می‌کردند... هیچ یک از اهل سنت نمی‌پذیرند که حق، منحصر در این چهار مذهب است و هر نظری که خارج از این چهار مذهب است باطل می‌باشد...» [۱۶۹۹].

۱۰ - شیخ محمود شلتوت:

«اسلام هرگز بر کسی واجب نکرده که پیرو مذهب معینی باشند...» [۱۷۰۰].

۱۱ - جاد الحق علی جاد الحق:

«دلیلی نیست که دلالت بر وجوب تقلید از یکی از امامان فقه: ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد بن حنبل داشته باشد.» [۱۷۰۱].

دیدگاه پیشوایان اهل سنت

هیچ یک از امامان فقهی اهل سنت کسی را به تقلید و پیروی از خود دعوت

[صفحه ۶۲۳]

نکرده اند، بلکه همیشه به استقلال فکری و حریت در رأی و فتوا تشویق می‌کردند:

۱ - ابوحنیفه می‌گوید: «فتوای ما رأیی بیش نیست و این نهایت کوششی است که ما انجام داده ایم، حال اگر کسی بعد از ما رأی بهتری داشت، رأی او به صواب نزدیک تر است...» [۱۷۰۲].

به ابوحنیفه گفتند: آیا این فتوایی که می‌دهی بدون شک حق است؟ گفت: نمی‌دانم، شاید بدون شک باطل باشد. [۱۷۰۳].

۲ - مالک می‌گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دار دنیا رحلت نمود در حالی که دین را به حدّ اعلای کمال رساند، سزاوار است که مردم از آثار پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیروی کنند، نه این که به دنبال آرای دیگران بروند، زیرا آرا حدّ و حصر ندارد...» [۱۷۰۴].

۳ - شافعی به شاگرد خود، مزنی می‌گوید: «ای ابراهیم! هر چه می‌گویم از من تقلید مکن، خودت در آن نظر کن...» [۱۷۰۵].
و نیز می‌گوید: «من این کتاب‌ها را تألیف نمودم، و قطعاً در آنها اشتباهاتی خواهید یافت؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید: "وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا" اگر در کتاب‌های فتوایی؛ مخالف کتاب و سنت یافتید بدانید که من از آن برگشته‌ام.» [۱۷۰۶].

۴ - احمد بن حنبل می‌گوید: «از من تقلید نکنید از مالک، شافعی، اوزاعی و ثوری تقلید نکنید، زیرا آنان احکام را استنباط کردند شما نیز چنین کنید...» [۱۷۰۷].

ابو داود می‌گوید: به احمد گفتم: از اوزاعی پیروی کنم یا از مالک؟ گفت: در دینت از هیچ کدام از آن دو پیروی مکن، بلکه تنها به احادیث نبوی عمل کن.» [۱۷۰۸].

[صفحه ۶۲۴]

برپایی مراسم جشن

اشاره

یکی از اعمالی که مسلمین در طول تاریخ در موقعیت‌های خاص انجام می‌دهند برپایی مراسم جشن و شادی در روزها یا شب‌های خاصی است. این کار به دلیل اهمیت و مبارک بودن آن موقعیت انجام می‌شود؛ خواه ولادت امامی باشد یا بعثت پیامبر و مانند آن.

مسلمین به جهت استفاده معنوی در آن اوقات مقدس و کسب فیض از معصومین در چنین مجالسی شرکت کرده و با بزرگداشت آن به برکات عظیمی دست می‌یابند، ولی متأسفانه وهابیون در طول تاریخ علاوه بر این که از چنین برکاتی استفاده نمی‌کنند، دیگران را نیز در برپایی چنین مجالسی منع کرده و از این طریق خواست دشمنان اسلام را جامه عمل می‌پوشانند، زیرا دشمن هرگز نمی‌خواهد مسلمانان با مقدساتشان تجدید عهد نمایند. به خاطر اهمیت موضوع، آن را در این جا بررسی می‌کنیم.

فتاوی وهابیون

۱- ابن تیمیه می‌گوید: «... نوع دوم از ایام، روزهایی است که در آن اتفاقی افتاده است؛ همانند هجدهم ذی حجه و این که برخی آن روز را عید می‌گیرند اصل و اساسی ندارد، زیرا پیشینیان و نیز اهل بیت و دیگران آن روز را عید نگرفتند و اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستور متابعت نمود، نه آن که بدعت گذاری کرد، این عمل

[صفحه ۶۲۵]

همانند اعمال نصارا است که حوادث حضرت عیسی (علیه السلام) را عید می‌گیرند.» [۱۷۰۹].

۲- شیخ عبدالعزیز بن باز می‌گوید: «جایز نیست برای پیامبر و غیرپیامبر مراسمی برپا شود و این عمل از بدعت‌های در دین است، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خلفای راشدین و دیگران از صحابه و تابعین اینچنین عملی انجام نداده‌اند.» [۱۷۱۰].

۳- اعضای دائمی فتاوی وهابیون می‌گویند: «جایز نیست در سوگ انبیا و صالحین و نیز زنده کردن یاد آنان در روز تولدشان و برداشتن علم، چراغانی و شمع نصب کردن بر قبورشان مراسمی برگزار شود، زیرا تمام این امور از بدعت‌هایی است که در دین وارد شده و از موارد شرک است و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و انبیا و صالحین گذشته این چنین نکرده‌اند. صحابه و هیچ یک از امامان مسلمین هم در طول سه قرن که بهترین قرن هاست چنین نکردند.» [۱۷۱۱].

۴- ابن فوزان می‌گوید: «بدعت‌های این عصر زیاد است؛ از جمله برپایی جشن به مناسبت ولادت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ماه ربیع الاول می‌باشد.» [۱۷۱۲].

۵- ابن عثیمین می‌گوید: «برپایی مراسم جشن تولد برای فرزند که در آن تشبه

به دشمنان خداست از عادت مسلمین نبوده، بلکه از دیگران به ارث گذاشته

شده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس به قومی شبیه شود از زمره آن قوم به حساب

می‌آید.» [۱۷۱۳].

برپایی جشن مظهر حب و بغض

حُبّ و بغض دو امری است که بر نهاد انسان عارض شده و از آن دو به میل و عدم میل نفس انسان تعبیر می‌کنند.

[صفحه ۶۲۶]

و جوب محبت

از ادله عقلی و نقلی استفاده می‌شود که محبت به برخی افراد بر انسان واجب است؛ از جمله:

۱ - خداوند

خداوند متعال در رأس کسانی است که محبت به او اصالتاً واجب است، آن هم به جهت دارا بودن جمیع صفات کمال و جمال و وابستگی همه موجودات به او. لذا خداوند می‌فرماید: " قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ؛ " [۱۷۱۴] « [ای رسول] بگو ای مردم اگر شما پدران، پسران، برادران، زنان و خویشاوندان خود و اموالی که جمع کرده و مال التجاره ای که از کساد شدن آن بیمناکید و منازلی که به آن دل خوش داشته اید بیش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست می‌دارید، پس منتظر باشید تا امر نافذ خدا جاری گردد و خداوند فساق و بدکاران را هدایت نخواهد کرد».

۲ - رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

از جمله کسانی که باید به خاطر خدا دوست بداریم، رسول گرامی اسلام است، زیرا او واسطه فیض تشریح و تکوین است. لذا در آیه فوق در کنار نام خداوند از او هم یاد شده و به محبت او امر شده است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمود: «أَحْبُوا اللَّهَ لَمَا يَغْذُوكُمْ وَ أَحْبُونِي بِحَبِّ اللَّهِ؛ [۱۷۱۵] خداوند را از آن جهت دوست بدارید که به شما روزی می‌دهد و مرا به خاطر خدا دوست بدارید».

[صفحه ۶۲۷]

مناقب و فضایل و کمالات آن حضرت نیز از جمله عواملی است که انسان را به سوی آن حضرت جذب کرده و محبتش را در دل ایجاد می‌کند.

۳ - آل بیت پیامبر (علیهم السلام)

از جمله کسانی که محبت به آن‌ها واجب است، اهل بیت رسول خدا (علیهم السلام) است، زیرا با قطع نظر از آن که آنان مجمع فضایل و کمالات بوده و واسطه فیض تکوین و تشریح الهی اند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به محبت ورزیدن به آنان امر نموده است؛ مثلاً در همان حدیث فوق پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «و أَحْبُوا أَهْلَ بَيْتِي لِحَبِّي؛ و اهل بیتم را به خاطر من دوست بدارید».

عوامل لزوم حب آل رسول

از آن جا که محبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) واجب است، محبت به آل رسول نیز به جهات زیر واجب و لازم است:

۱ - انتساب آنان به صاحب رسالت. لذا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر سبب و نسبی در روز قیامت منقطع است مگر سبب و

نسب من.»

۲- اهل بیت، محبوب خدا و رسول اند؛ همان گونه که در حدیث «رایه» و حدیث «طیر» به آنها اشاره شده است.

۳- حَبِّ اهل بیت (علیهم السلام) اجر و مزد رسالت محمدی است؛ همان طور که خداوند متعال می فرماید: "قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ." [۱۷۱۶].

۴- روز قیامت از محبت آل رسول سؤال می شود: "وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ." [۱۷۱۷] سبط بن الجوزی از مجاهد چنین نقل می کند: روز قیامت از محبت علی (علیه السلام) سؤال می شود. [۱۷۱۸].

۵- معصومین (علیهم السلام) عدل کتاب الهی اند؛ همان طور که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیث «ثقلین» به

[صفحه ۶۲۸]

آن اشاره فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترتی.»

۶- محبت به اهل بیت (علیهم السلام) شرط ایمان است، زیرا در احادیث صحیح از طریق شیعه و سنی وارد شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «ای علی! دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.»

۷- اهل بیت کشتی نجات امت اند؛ چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجی، و من تخلّف عنها غرق.»

۸- حَبِّ اهل بیت، شرط قبولی اعمال و عبادات است، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «اگر امت من روزه بدارند تا آن که مانند کمان ها کمرشان خم شده و دل ها فرو رود و نماز بدارند به حدی که مانند تارها گردند، ولی تو را دشمن بدارند، خداوند آنان را به رو در آتش جهنم می اندازد.» [۱۷۱۹].

۹- اهل بیت امان اهل زمین اند؛ همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اهل بیت من امان اهل زمین اند.» این نکته قابل توجه است که محبت به مثابه نیرو محرکه ای است که قوای انسان را تحریک کرده تا به سوی محبوب و اقتدای به او پرکشد.

حال در جمع بندی از این مطالب به این نتیجه می رسیم که برپایی مراسم جلوه ای از جلوه های محبت نسبت به محبوب است، زیرا از طرفی می دانیم که مردم در درجات محبت مختلف اند و از طرفی دیگر اثر محبت تنها اقبال نفس و تحریک نفسانی نیست، بلکه ظهور و بروز داشته و در رفتارهای خارجی هم مؤثر است. البته اثر بیرونی آن هم تنها اطاعت و انقیاد از محبوب نیست - همان گونه که برخی می گویند - بلکه آثار و جلوه های دیگری نیز دارد که اطلاق ادله لزوم محبت تمام آن ها را شامل می شود، مگر آن که با ادله دیگر معارضه داشته باشد؛ مثل قتل نفس در محبت محبوب.

جلوه های حَبِّ در زندگی انسان عبارت اند از:

۱- اطاعت و انقیاد؛

[صفحه ۶۲۹]

۲- زیارت محبوب؛

۳- تکریم و تعظیم محبوب؛

۴- برآورده کردن حاجات محبوب؛

۵- دفاع از محبوب؛

۶- حزن و اندوه در فراق محبوب؛ همانند حزن یعقوب در فراق یوسف.

۷- حفظ آثار محبوب؛

۸- احترام به فرزندان و نسل او؛

۹- بوسیدن آنچه به او مرتبط است؛

۱۰- برپایی مراسم جشن و مولودی خوانی در میلاد محبوب.

برپایی مراسم از دیدگاه قرآن

اشاره

با مراجعه به قرآن پی می‌بریم که برپایی مراسم و یادبود از مسائلی است که اصل آن را قرآن امضا، بلکه بدان ترغیب نموده است: ۱- از آیات مربوط به حجّ پی می‌بریم که بیشتر آن‌ها درحقیقت برپایی یادبود انبیا و اولیای الهی است، که به چند نمونه از آن اشاره می‌کنیم:

مقام ابراهیم

خداوند متعال می‌فرماید: "وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّیًّا؛" [۱۷۲۰] «مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خداوند قرار دهید». خداوند متعال امر می‌کند که مسلمین از جاهای پای حضرت ابراهیم تبرک‌جسته و آن‌جا را به عنوان مصلی انتخاب کنند تا یاد حضرت ابراهیم (علیه السلام) و بنای کعبه زنده گردد.

بخاری در صحیح خود نقل می‌کند که هنگام ساختن خانه خدا اسماعیل سنگ

[صفحه ۶۳۰]

می‌آورد و ابراهیم نیز خانه را بنا می‌نمود، تا آن‌که ساختمان بالا رفت، سنگی را آوردند و ابراهیم بالای آن رفت و هردو با این حالت ساختمان خانه خدا را به اتمام رساندند. [۱۷۲۱].

صفا و مروه

خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا؛" [۱۷۲۲] «صفا و مروه از شعائر دین خداست، پس هرکس حجّ خانه کعبه یا اعمال مخصوص عمره به جای آورد پس باکی نیست که سعی صفا و

مروه نیز به جای آورد.»

خداوند متعال سعی بین صفا و مروه را از مناسک حج قرار داد تا کوشش هاجر بین صفا و مروه در خاطره‌ها زنده گردد. بخاری نقل می‌کند: ابراهیم هنگامی که هاجر و فرزندش اسماعیل را در سرزمین مکه رها نمود، آب تمام شد و عطش شدیدی بر هردو غلبه نمود، فرزند از شدت عطش به خود می‌پیچید. هاجر به طرف کوه صفا رفت تا این وضعیت فرزند را نبیند و در ضمن سعی کند تا کسی را پیدا نموده و از او آب طلب نماید، ولی مایوس از کوه پایین آمد و با شتاب به طرف کوه مروه رفت، از کوه بالا آمد تا شاید شخصی را مشاهده نموده و از او آب طلب کند، ولی در این مکان نیز کسی را مشاهده نمود. این عمل هفت بار تکرار شد. ابن عباس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که فرمود: به این جهت است که حجج هفت بار بین صفا و مروه طواف می‌نمایند. [۱۷۲۳].

فدیه

خداوند متعال می‌فرماید: "فَبَشِّرْهُنَّاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ - فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن

[صفحه ۶۳۱]

شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ - فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ - وَنَادَيْتَاهُ أَنْ يَا بُرَاهِيمَ - قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ - إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ - وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ فَبَشِّرْهُنَّاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ؛ [۱۷۲۴] «پس مژده پسر بردباری را به او دادیم. آن گاه [که آن پسر رشدی یافت] با او به سعی و عمل شتافت. ابراهیم گفت: ای فرزند گرامی من! در عالم خواب چنین دیدم که تو را قربانی کنم، نظرت در این واقعه چیست؟ گفت: ای پدر! هرچه مأموری انجام ده، که ان شاء الله مرا از صابرین خواهی یافت. پس چون هردو تسلیم امر حق گشتند، او را برای کشتن به روی افکند، ما در آن حال خطاب کردیم که ای ابراهیم! تو مأموریت عالم رؤیا را انجام دادی ما نیکو کاران را چنین نیکو پاداش می‌دهیم، این ابتلا همان امتحانی است که حقیقت حال ایمان را روشن می‌کند و ما بر او ذبح بزرگی فدا ساختیم».

خداوند متعال به پاس این فداکاری، حاجیان را امر نموده تا در منا به حضرت ابراهیم اقتدا کرده و به یادبود آن عمل عظیم و امتحان بزرگ، گوسفندی را در سرزمین منا قربانی نمایند.

رمی جمرات

احمد بن حنبل و طیالسی در مسندهای خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین نقل می‌کنند: جبرئیل ابراهیم را به سوی جمره عقبه برد، در آن هنگام شیطان بر او نمایان گشت، ابراهیم هفت سنگ به او پرتاب نمود که صدای شیطان از آن بلند شد. سپس نزد جمره وسطی آمد، باز شیطان بر او ظاهر شد، در آن هنگام نیز هفت سنگ بر او پرتاب نمود که صدای او بلند شد. آن گاه به سوی جمره قصوی آمد، باز هم شیطان بر او ظاهر شد و حضرت ابراهیم او را با هفت سنگ رمی نمود، به حدی که صدایش در آمد. [۱۷۲۵].

مشاهده می‌نماییم که چگونه خداوند متعال به خاطر یادبود این قضیه آن عمل را برای حجاج واجب کرده تا یاد واقعه اتفاق افتاده زنده بماند.

[صفحه ۶۳۲]

۲- خداوند متعال می‌فرماید: "وَمَنْ يُعْظَمِ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ؛" [۱۷۲۶] «و هر کس شعائر دین خدا را بزرگ و محترم دارد، این صفت دل‌های باتقواست».

کیفیت استدلال به این آیه شریفه آن است که شعائر جمع شعیره به معنای نشانه است و شعائر خداوند به معنای نشانه‌های خداوند و دین اوست. لذا هر عملی که مردم را به سوی خدا و دینش رهنمون و یادآوری کند، جزء شعائر الهی است که یکی از آن‌ها برپایی مراسم جشن مولودی برای انبیا و اوصیا است که در آن وقت مردم با ذکر فضایل و کمالات آن ولی، به خداوند متعال نزدیک می‌شوند.

۳- خداوند متعال می‌فرماید: "وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ؛" [۱۷۲۷] «و یادآوری ده آنان را به روزهای خداوند».

مقصود از ایام خدا، ایام غلبه حق بر باطل و ظهور حق است، که ایام ولادت ولی خدا نیز یکی از مصادیق آن است، زیرا در روز ولادت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، خداوند متعال حق را (پیامبر اکرم) به دنیا آورد تا با او بر باطل غلبه کند.

۴- خداوند متعال می‌فرماید: "قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؛" [۱۷۲۸].

«[ای رسول خدا به امت] بگو: من از شما اجر رسالت جز این نمی‌خواهم که مودت و محبت مرا در حق خویشاوندانم منظور دارید».

بنابراین با برپایی مراسم مولودی اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ذوی القربی و یادبود آن‌ها مقداری از اجر رسالت نبوی را ادا کرده ایم.

۵- خداوند متعال می‌فرماید: "وَالضُّحَى - وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى؛" [۱۷۲۹] «قسم به شب تار هنگامی که جهان را در پرده سیاه بپوشاند». حلبی در سیره حلبیه می‌گوید: «خداوند متعال در این آیه به شب میلاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) قسم یاد کرده است. برخی گفته‌اند که مراد، شب اسراء است و مانعی ندارد که قسم به

[صفحه ۶۳۳]

هردوباشد» [۱۷۳۰].

واضح است که قسم خوردن به چیزی حکایت از اهمیت آن دارد. لذا با قسم، یاد آن را در ذهن مردم زنده کرده تا آن را مورد احترام قرار دهند.

۶- خداوند متعال در تأیید یاری رسانان و تعظیم کنندگان پیامبر می‌فرماید: "فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ؛" [۱۷۳۱] «پس آنان که به او گرویدند و حرمت و عزت او را نگاه داشتند و یاریش کردند و از نوری که به او نازل شده پیروی کردند آن گروه به حقیقت رستگاران عالمند».

خداوند متعال در این آیه شریفه یاری کنندگان و تعظیم کنندگان پیامبر را ستوده و به رستگاری بشارت داده است. حال آیا برپایی مراسم در روز میلاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا مبعث او از مصادیق تکریم و تعظیم پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیست؟

۷- خداوند متعال در شأن پیامبر می فرماید: "وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ؛" [۱۷۳۲] «نام تو را بلند کردیم».

بنابراین برپایی مراسم، نوعی بالابردن سطح فکری مردم نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و شناساندن موقعیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مردم است.

اگر کسی اشکال کند که طبق مفاد آیه شریفه، نصرت و تکریم و تعظیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) اختصاص به خداوند متعال دارد. در جواب می گوئیم: خداوند در جایی دیگر می فرماید: "وَيُنْصِرُكَ اللَّهُ نَصِيرًا عَزِيزًا؛" [۱۷۳۳] آیا کسی در این مورد گمان می کند که نصرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخصوص به خداوند است و ما در این باره هیچ تکلیف نداریم؟

۸- هم چنین خداوند می فرماید: "وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ

[صفحه ۶۳۴]

فَوَادَكَ؛" [۱۷۳۴] «و ما این حکایات و اخبار انبیا را بر تو بیان می کنیم تا قلب تو را به آن قوی و استوار گردانیم».

از این آیه به خوبی استفاده می شود که حکمت بیان سرگذشت انبیا برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) تثبیت قلب پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، تا در مشکلات ثابت قدم باشد. شکی نیست که مسلمانان در این برهه از زمان احتیاج بیشتری به تثبیت قلوب دارند. لذا جا دارد که به مناسبت های خاص همانند روز میلاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا مبعث، مردم را در محلی مقدس جمع کرده و آنان را به فضیلت آن روز یا شب آگاه ساخته و با سیره و فضایل پیامبر (صلی الله علیه و آله) آشنا سازیم تا قلوب مردم به دین الهی تقویت شود.

استاد عیسی بن عبدالله بن محمد بن مانع الحمیری - مدیر کل اداره اوقاف و شؤون اسلامی دُبی - در توضیح آیه فوق می گوید: «همان گونه که خداوند متعال قصه های انبیا را برای پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به جهت تثبیت قلب او بیان نمود، ولادت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز مشتمل بر خبرهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که با یادآوری آنها قلوب مؤمنین تثبیت خواهد شد. لذا این آیه دلالت دارد بر مطلوبیت تکرار یادبود مولد پیامبر (صلی الله علیه و آله) و عنایت داشتن به آن.» [۱۷۳۵].

۹- و نیز خداوند در قرآن می فرماید: "قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا؛" [۱۷۳۶] «بگو ای پیامبر در فضل و رحمت خداوند شادی نمایند».

در جایی دیگر در شأن پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: "وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ؛" [۱۷۳۷] ۴ «ما تو را تنها رحمتی برای عالمیان فرستادیم».

سیوطی در درالمنثور از ابن عباس درباره این آیه چنین نقل می کند: مقصود از فضل خدا علم، و مراد از رحمتش، وجود پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است. [۱۷۳۸].

[صفحه ۶۳۵]

آلوسی نیز در ذیل آیه شریفه می گوید: یکی از صفات مشهور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رحمت است. [۱۷۳۹].

با جمع بین این دو آیه به این نتیجه می رسیم که باید در روزهایی که متعلق به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است؛ مانند میلاد و مبعث آن حضرت، با برپایی مراسم جشن، شادی نماییم. این نکته قابل تأمل است که شادی نباید از حد مشروع آن تجاوز کند. البته

می‌توان با همین ادله و ملاک‌ها حکم برپایی مجالس بزرگداشت را به سایر اولیای الهی نیز تعمیم داد.

برپایی مراسم از دیدگاه احادیث

با مراجعه به روایات نیز می‌توان به مشروعیت چنین مجالسی پی برد:

۱- مسلم از ابن قتاده نقل می‌کند که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در مورد علت استحباب روزه روز دوشنبه سؤال شد؟ فرمود: بدان جهت است که من در آن روز متولد شده و در آن روز بر من قرآن نازل گشت. [۱۷۴۰].

۲- مسلم از ابن عباس نقل می‌کند: هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) وارد مدینه شد مشاهده نمود که یهودیان روز عاشورا را روزه می‌گیرند، از علت آن سؤال نمود؟ گفتند: این روزی است که خداوند موسی و بنی اسرائیل را بر فرعون پیروز گردانید، لذا آن روز را تعظیم می‌دارند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: ما سزاوارتر به این عمل هستیم. لذا دستور داد تا روز عاشورا را روزه بدارند. [۱۷۴۱].

ابن حجر عسقلانی بنا بر نقل سیوطی بدین حدیث بر مشروعیت برپایی مراسم ولادت پیامبر (صلی الله علیه وآله) استدلال نموده است. [۱۷۴۲].

۳- حافظ بن ناصرالدین دمشقی نقل می‌کند: «به نقل صحیح وارد شده که در روز دوشنبه به ابولهب تخفیف عذاب داده می‌شود، به جهت آن که کنیزش ثویبه را در میلاد

[صفحه ۶۳۶]

پیامبر (صلی الله علیه وآله) از روی خوشنودی آزاد کرد.» [۱۷۴۳].

از این مورد به طریق اولویت استفاده می‌کنیم که برپایی مراسم در مولد پیامبر (صلی الله علیه وآله) و یادبود آن حضرت از طرف یک مؤمن ارزش عظیمی دارد.

۴- بیهقی از انس چنین نقل می‌کند: پیامبر (صلی الله علیه وآله) بعد از نبوتش از طرف خود گوسفندی را عقیقه نمود، با آن که در روایات وارد شده که ابوطالب برای پیامبر در روز هفتم ولادتش گوسفندی را عقیقه کرده بود. [۱۷۴۴].

سیوطی می‌گوید: «عقیقه هیچ‌گاه دوبار تکرار نمی‌شود، لذا باید این عمل پیامبر (صلی الله علیه وآله) را بر این حمل کنیم که پیامبر به جهت اظهار شکر از این که خداوند او را آفریده و رحمت برای عالمیان قرار داده است، عقیقه نمود؛ همان‌گونه که آن حضرت بر خود درود می‌فرستاد و به همین جهت مستحب است که ما هم به جهت شکرگذاری به درگاه الهی، در روز ولادتش اجتماع نموده و با اطعام دادن و امثال این امور که جنبه تقریبی دارد شکر خدا را اظهار نماییم.» [۱۷۴۵].

۵- ترمذی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می‌کند که آن حضرت در مورد فضیلت روز جمعه فرمود: در آن روز است که آدم خلق شد. [۱۷۴۶].

از این حدیث استفاده می‌شود که برخی از ایام به جهت اتفاق خاص و مبارکی که در آن رخ داده، فضیلت دارد، حال چه رسد به روزی که در آن روز، میلاد پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) باشد.

عید میلاد پیامبر نزد اهل سنت

برخی از علمای اهل سنت برپایی مراسم جشن به مناسبت میلاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ستایش کرده و آن را از اعمال نیک و مستحب برشمرده اند که در ذیل به تعدادی از آن ها

[صفحه ۶۳۷]

اشاره می کنیم:

- ۱- قسطلانی در المواهب اللدنیة [۱۷۴۷] می نویسد: «در طول تاریخ، مسلمانان در ماه میلاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) جشن برپا کرده و به مردم اطعام داده و به انواع صدقات مستمندان را یاری می دهند و با اظهار سرور و اعتنا به قرائت مولودی آن حضرت به او اظهار ارادت می نمایند... خداوند رحمت کند کسانی را که به این عمل عظیم دست می زنند.»
- ۲- ابن عباد می گوید: «به نظر من مولود نبوی از اعیاد مسلمین است و هر کس در آن روز شادی و سرور نموده و با پوشیدن لباس فاخر و چراغانی، شادی خود را ابراز نماید، امری مباح انجام داده است.» [۱۷۴۸].
- ۳- سیوطی می گوید: «مولودی خوانی در ماه ربیع الاول مورد سؤال واقع شده که آیا از حیث شرع امری پسندیده است یا مذموم؟ آیا کسی که انجام می دهد به او ثواب داده می شود یا خیر؟ جواب این است که اصل مولودی خوانی که عبارت است از اجتماع مردم و قرائت مقداری از قرآن و خواندن روایات در شأن پیامبر (صلی الله علیه و آله) و در پایان نیز طبق های غذا آورده می شود و بین مردم توزیع می گردد، عملی است نیکو، که بانی و شرکت کننده آن مأجور بوده و به او ثواب داده می شود، زیرا با این عمل قدر و منزلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تعظیم شده و در ولادت آن حضرت اظهار شادی می شود.» [۱۷۴۹].
- ۴- شیخ عبدالله هروی معروف به «حبشی» می گوید: «برپایی مراسم و یادبود پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از کارهای نیکوست، و دلیلی بر انکار آن وجود ندارد، بلکه سزاوار است که آن را سنت حسنه بنامیم.» [۱۷۵۰].

فواید برپایی مراسم

برپایی مراسم و یادبود اولیای الهی آثار و برکاتی دارد که به برخی از آنها

[صفحه ۶۳۸]

اشاره می کنیم:

- ۱- هر ساله مسلمانان در آن روز به یاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اولیای الهی افتاده و محبتشان نسبت به او زیاده تر می گردد.
- ۲- برخی از کمالات و فضایل آن حضرات تشریح و توضیح داده می شود و مردم نیز با تأسی کردن به آنان به خدا نزدیک تر می شوند.
- ۳- با اظهار فرح و شادی، ایمان و ارادت خود را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اولیای الهی ابراز داشته و آن را مستحکم می سازند.
- ۴- در پایان مجلس با اطعام و پخش شیرینی به ثواب اطعام رسیده و گروهی از ضعفا از این مجالس بهره مادی نیز می برند.
- ۵- در این مجالس یاد خدا زنده شده و مقدار زیادی از آیات قرآن تلاوت می شود.

۶- فرصت مناسبی است که مردم بیشتر بر پیامبر خود درود بفرستند.

۷- هم چنین موقعیت مناسبی برای دعوت مردم به خدا و دستورات او فراهم می‌گردد.

بررسی اشکالات وهابیون

با وجود ادله فراوان از آیات، روایات و سیره مسلمین بر جواز، بلکه رجحان برپایی مراسم یادبود، باز هم وهابیون در مقابل عمل مسلمین ایستاده و با انواع ایرادات سست، مانع برپایی این عمل مقدس می‌شوند. اینک به ذکر برخی از ایرادات و پاسخ آنها می‌پردازیم:

۱- برپایی مراسم و یادبود، نوعی عبادت غیر خدا است. [۱۷۵۱].

جواب:

در جای خود اشاره شده است که عنصر مقوم عبادت، اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت

[صفحه ۶۳۹]

کسی است که او را تعظیم می‌نماییم. لذا در صورتی که تکریم و تعظیمی از این عنصر خالی باشد اصطلاحاً آن را عبادت نمی‌گویند.

۲- برپایی چنین مراسمی همراه با اموری است که غالباً حرام است؛ همانند اختلاط زنان با مردان، قرائت مدح با موسیقی و غنا. [۱۷۵۲].

جواب:

عمل گناه در هر مکان و زمانی حرام است؛ خواه در مراسم باشد یا غیر آن، ولی ما نمی‌توانیم عملی ممدوح و پسندیده را به جهت امور جانبی که گاهی اتفاق می‌افتد مانع شویم، بلکه باید از اعمال خلاف و حرام جلوگیری نماییم. [۱۷۵۳].

۳- پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خانه‌های خود را قبر و قبر مرا عید قرار ندهید.» [۱۷۵۴] ابن قیم به این حدیث بر حرمت برپایی مراسم استدلال کرده است. [۱۷۵۵].

جواب:

اولاً: دلیل، اخص از مدعا است؛ زیرا روایت تنها اشاره به قبر پیامبر دارد، نه مطلق مکان‌ها. ثانیاً: جهت آن شاید این باشد که انسان باید در محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله) با خضوع و خشوع باشد و این مسئله با اظهار فرح و سرور در کنار قبر سازگاری ندارد ولی منافاتی ندارد که در جایی دیگر انجام گیرد.

سبکی می‌گوید: محتمل است که معنای حدیث این باشد: قبر مرا مانند روزهای عید قرار ندهید، بلکه در کنار قبر من زیارت و سلام و دعا بخوانید. [۱۷۵۶].

[صفحه ۶۴۰]

۴- در برپایی مراسم و مولودی خوانی تشبه به نصارا است. [۱۷۵۷].

جواب:

[صفحه ۶۴۲]

می‌کند، زمان نیز این چنین است؛ برخی از زمان‌ها به جهت عمل خاصی که در آن انجام گرفته ارزش مند است؛ همانند شب قدر که قرآن می‌فرماید: "إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ؛" «ما قرآن را در شب مبارکی نازل کردیم». پس اگر مراسمی را در وقت خاصی که همان میلاد پیامبر است انجام می‌دهیم به جهت آن است که شب مبارکی است. ثانیاً: اوامر شارع گاهی به شیئی به عنوان عام آن تعلق می‌گیرد، که تطبیقش بر مصادیق برعهده مکلف است؛ همانند کمک به فقرا، که حکم بر موضوعی کلی است (کمک به فقرا)، ولی تطبیق آن بر مصادیق خاص به عهده مکلف واگذار شده تا هر نوع کمکی که فقیر لازم دارد و مقدر اوست انجام دهد. در این جا نیز تطبیق آن بر وقتش به مکلف واگذار شده تا در هر وقتی که مناسب می‌بیند پیاده نماید.

[صفحه ۶۴۳]

تقیه در اسلام

اشاره

یکی از موضوعاتی که در اسلام مطرح شده و عقل نیز بر لزوم آن، صحه می‌گذارد تقیه است؛ موضوعی که انسان قطعاً با ملاحظه تمام جواب مصلحتی آن، به ضرورتش پی می‌برد، ولی متأسفانه برخی به جهت عدم درک صحیح از مفهوم آن یا ضرورت اجتماعی اش، یا به جهت خصومت‌های مذهبی، معتقدان آن را مورد انواع اتهام‌ها و ناسزاها قرار داده‌اند؛ اینک برآنیم موضوع تقیه را از کتاب و سنت، بررسی کرده و به اثبات برسانیم.

تقیه در لغت

تقیه در لغت از ریشه «وقایه» به معنای حفظ چیزی از خطر و ضرر است. زبیدی در تاج العروس تقیه را به معنای بر حذر شدن و احتیاط از ضرر معنا کرده است. [۱۷۶۲].

تقیه در اصطلاح

تقیه در اصطلاح شرعی عبارت است از: «اظهار کردن امری بر خلاف حکم دین از طریق قول یا فعل به انگیزه حفظ جان یا مال یا شرف و آبروی خود یا دیگری». [۱۷۶۳].

[صفحه ۶۴۴]

سرخسی در المبسوط می گوید: «التقیة: أن یقی نفسه من العقوبة بما یظهره و ان کان یضمّر خلافه؛ [۱۷۶۴] تقیه آن است که انسان جانس را با آنچه اظهار می دارد حفظ کند، ولو خلاف آن را در دل خود نگاه می دارد».

ابن حجر عسقلانی می گوید: «التقیة: الحذر من اظهار ما فی النفس - من معتقد و غیره - للغیر؛ [۱۷۶۵] تقیه عبارت است از بر حذر کردن از اظهار آنچه در دل است - از اعتقاد و غیر آن - برای غیر».

رشید رضا در تعریف تقیه می گوید: «ما یقال أو یفعل مخالفاً للحقّ لأجل توقی الضرر؛ [۱۷۶۶] تقیه یعنی آنچه گفته می شود یا انجام می گیرد درحالی که مخالف حقّ است به جهت حفظ خود از ضرر».

ادله مشروعیت تقیه

الف) نصوص قرآنی:

۱ - خداوند می فرماید: " لا- یَحْجِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحِذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ؛ [۱۷۶۷] «نباید اهل ایمان مؤمنان را واگذاشته، از کافران دوست بگیرند، و هر کس چنین کند رابطه اش را با خدا بریده است، مگر برای برحذر بودن از شرّشان، و خدا شما را از عقاب خود می ترساند، و بازگشت همه به سوی خدا خواهد بود».

سرخسی حنفی به این آیه بر جواز تقیه استدلال کرده است [۱۷۶۸] و نیز مراغی در تفسیر این آیه گفته است: «علمای اسلام از این آیه جواز تقیه را استنباط کرده اند؛ یعنی این که انسان سخنی بگوید یا کاری انجام دهد که برخلاف حقّ باشد، برای جلوگیری از ضرری

[صفحه ۶۴۵]

که از دشمن به جان یا آبرو و شرف یا مال او وارد می شود». [۱۷۶۹].

۲ - خداوند متعال می فرماید: " مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ عَذَابٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. [۱۷۷۰] .

مفاد آیه کریمه این است که هر کس پس از ایمان آوردن با قصد و اختیار کفر را برگزیند و اظهار کفر کند، مشمول غضب و عذاب الهی خواهد شد، مگر کسانی که مورد اکراه و اجبار واقع شوند، و با این که قلبشان سرشار از ایمان است، برای حفظ جان خویش اظهار کفر نمایند؛ چنین افرادی مشمول غضب و عذاب الهی نخواهند بود. و این چیزی جز قاعده و قانون تقیه نیست.

محدثان و مفسران اسلامی نقل کرده اند که این آیه درباره عمار یاسر نازل شده است. وی و پدر و مادرش و عده ای از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) مورد شکنجه و آزار مشرکان واقع شدند. یاسر و سمیه در اثر شکنجه ها به شهادت رسیدند، و عمار چیزی به زبان آورد که مورد خواست مشرکان بود، بدین جهت از شکنجه مشرکان نجات یافت و جان خود را حفظ کرد. نسبت به عمل خود بیمناک گردید و با چشمان اشکبار نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد، و جریان را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگو کرد؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) درحالی که او را نوازش می کرد، فرمود: اگر بار دیگر نیز از تو چنین خواستند انجام بده. در این هنگام آیه مورد بحث نازل گردید. [۱۷۷۱].

۳ - خداوند متعال می فرماید: " وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ [۱۷۷۲] ... " .

فرد مؤمنی از آل فرعون به حضرت موسی (علیه السلام) ایمان آورده و با او رابطه پنهانی داشت. او حضرت موسی را از نقشه قتل

وی توسط فرعونیان آگاه نمود، اما آن مرد مؤمن وی ایمان خود را از فرعونیان مکتوم می داشت. پنهان داشتن ایمان جز به این نبود که

[صفحه ۶۴۶]

اقوال و افعالی را اظهار نماید که با عقاید فرعونیان هماهنگ باشد. او این کار را برای حفظ جان خود و هم برای کمک به حضرت موسی (علیه السلام) و حفظ جان او از خطر فرعونیان انجام می داد. بنابراین او به اصل تقیه عمل کرد، و قرآن کریم عمل او را با تکریم و ستایش یاد می کند. [۱۷۷۳].

۴- پروردگار متعال می فرماید: " وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمِ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا. إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا " [۱۷۷۴].

آیه فوق از جمله آیاتی است که در آن قصه اصحاب کهف آمده است. خداوند می فرماید: «باز ما آنان را از خواب برانگیختیم تا اینکه میان خودشان صحبت و بحث از مقدار زمان خواب، پیش آمد، یکی پرسید: چند مدت در غار درنگ کردید؟ جواب دادند: یک روز تمام یا قسمتی از روز. دیگر بار گفتند: خدا داناتر است که چه مدت در غار بوده ایم. باری شما درهم هایتان را به شهر بفرستید تا مشاهده شود که طعام کدام یک پاکیزه تر و حلال تر است تا از آن، روزی خود فراهم آرید، و باید با دقت و ملاحظه بروید، به طوری که هیچ کس شما را نشناسد، زیرا به طور حتم اگر بر شما آگاهی و ظفر یابند شما را سنگسار خواهند کرد یا به آیین خودشان بر می گردانند، و هرگز روی رستگاری نخواهید دید».

از این آیات به خوبی مسئله کتمان و تقیه در امر دین استفاده می شود. [۱۷۷۵] اگرچه آیات مربوط به تقیه مسلمانان از کافر می باشد، با این حال به حکم این که مورد مخصیص نیست، و ملاک عمومیت دارد، این آیات تقیه، از مسلمانان را نیز شامل می شوند. فخررازی در تفسیر آیه نخست (آل عمران، آیه ۲۸) می گوید: «ظاهر آیه بر این دلالت می کند که تقیه

[صفحه ۶۴۷]

مربوط به کافر است، ولی مذهب امام شافعی این است که هرگاه حالتی که اگر در کفار پیش آید، تقیه جایز است، در مورد مسلمانان هم تحقق یابد، تقیه در آن حالت جایز خواهد بود...». [۱۷۷۶].

مراغی نیز در تفسیر آیه دوم (نحل، آیه ۱۰۶) می گوید: «مدارا کردن با کافران، ستمگران و فاسقان، مشمول حکم تقیه است؛ به این که انسان با آنان به نرمی سخن بگوید، و از مال خود به آنان ببخشد، یا با تبسم و خوش رویی با آنها برخورد کند، تا از تعرض آنان نسبت به عرض و آبروی خود در امان باشد». [۱۷۷۷].

۵- آیاتی که به اطلاق دلالت بر موضوع تقیه نیز دارد، مثل:
الف) آیه نفی حرج: خداوند می فرماید: " مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ " [۱۷۷۸] «خداوند برای شما در دین تکلیف حرجی قرار نداده است».

ب) آیه اضطرار: خداوند می فرماید: " وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَضَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ " [۱۷۷۹] «چرا از آنچه نام خدا بر آن ذکر شده نمی خورید، در صورتی که آنچه را خدا بر شما حرام کرده مفضلاً بیان شده است

که از آنها هم به هرچه ناچار شوید باز حلال است».

و در جای دیگر می‌فرماید: "فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ." [۱۷۸۰].

قرطبی از مجاهد نقل می‌کند: «همانند شخصی که او را دشمن دستگیر کند و او را به اکراه مجبور به خوردن گوشت خوک و غیر آن از معاصی کند، که اکراه، مباح کننده این امور است.» [۱۷۸۱].

[صفحه ۶۴۸]

ج) آیه هلاکت: پروردگار متعال می‌فرماید: "وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَخْسِئُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُخْسِيئِينَ"؛ [۱۷۸۲] «و در راه خدا انفاق کنید و خود را بادستانان به هلاکت نیندازید و نیکی کنید که همانا خداوند نیکوکاران را دوست دارد».

و در جای دیگر می‌فرماید: "وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا." [۱۷۸۳] «و یکدیگر را نکشید که البته خدا به شما مهربان است».

د) آیه یسر: خداوند متعال می‌فرماید: "يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ" [۱۷۸۴] «خداوند برای شما حکم را آسان خواسته و تکلیف را مشکل نگرفته است».

از مجموع این آیات آشکارا و به تنقیح مناط و ملاک استفاده می‌شود که هنگام اضطرار و عسر و حرج و در معرض هلاکت قرار گرفتن برای انسان برخی از اموری که حرام است حلال شمرده شده است، و این خود سندی محکم بر وجوب یا جواز تقیه است. (ب) روایات نبوی

۱- بخاری به سند خود از عایشه نقل می‌کند: شخصی به درب خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و اجازه ورود خواست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: او را اجازه دهید که بد فرزند عشیره ای است، یا فرمود: بد برادر عشیره ای است. هنگامی که وارد خانه شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) با او به نرمی سخن گفت. عایشه می‌گوید: عرض کردم: ای رسول الله! قبل از ورود شخص به خانه، او را مذمت کردید، ولی الآن با او به نرمی سخن می‌گویید؟ حضرت فرمود: ای عایشه! بدترین مردم نزد خداوند کسی است که مردم او را رها کرده یا با او وداع نمایند، به جهت ترس از فحش و بدزبانی او. [۱۷۸۵].

[صفحه ۶۴۹]

۲- پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «از امتم چند چیز برداشته شده است: خطا، نسیان، و آنچه که بر آن اکراه شده اند.» [۱۷۸۶].

۳- و نیز فرمود «بدترین قوم، قومی است که مؤمن در میان آنها با تقیه و کتمان حرکت نماید.» [۱۷۸۷].

۴- بخاری به سند خود از عایشه نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: آیا ندیدی قوم خود را هنگامی که کعبه را بنا کردند بر قواعد ابراهیم اکتفا نمودند؟ عایشه می‌گوید: عرض کردم: آیا شما آنها را بر قواعد ابراهیم باز نمی‌گردانی؟ فرمود: اگر نبود آن که قومت تازه از کفر به اسلام گرویده اند این کار را انجام می‌دادم. [۱۷۸۸].

۵- نسایی در سنن خود از سعید بن جبیر نقل می‌کند که گفت: من در عرفات با ابن عباس بودم که فرمود: چه شده که از مردم صدای تلبیه را نمی‌شنوم؟ در جواب او عرض کردم: مردم از معاویه خوف دارند. آن گاه ابن عباس از خیمه خود بیرون آمد و

شروع به تلبیه گفتن کرد و فرمود: مردم سنت را به جهت بغض با علی (علیه السلام) ترک کرده اند. [۱۷۸۹].

وجوب تقیه از مسلمانان هنگام خطر و ضرر

اشکال عمده وهابیون بر شیعه در همین مورد است، آنان می گویند: شیعه، تقیه حتی از مسلمانان و سنی مذهبان را نیز جایز می داند درحالی که مدرکی که دلالت بر این مورد کند نیست. برای استدلال بر این مورد به چند دلیل می تواند تمسک کرد:

۱- اخذ به ملا-ک، زیرا آیات و روایات گرچه در مورد تقیه از کفار است، ولی ملا-ک که حفظ نفس است، عام است، و ما می توانیم با الغای خصوصیت و تنقیح مناط قطعی حکم به لزوم تقیه را در مورد جاری نماییم، ولو طرف مقابل مسلمان باشد.

[صفحه ۶۵۰]

- ۲- عمومیت برخی از آیات و روایات مانند: آیات نفی حرج و اضطرار، آیه هلاکت، آیه یسر، و روایت دوم و سوم.
- ۳- دلالت بیشتر روایات ذکر شده به طور خصوص بر جواز تقیه از مسلمان است.
- ۴- قیاس بالاولویه و اخذ به فحوی الخطاب و مفهوم موافقت؛ زیرا برای حفظ جان اگر کفر گفتن جایز باشد به طریق اولی کمتر از کفر گفتن نیز جایز است.
- ۵- اهل سنت قیاس به تخریح مناط و مستنبط العله، و به تعبیری دیگر قیاس مساوات را جایز می دانند، لذا طبق این قاعده و بر فرض صحت آن، تقیه از مسلمانان را می توان قیاس به تقیه از کفار نمود.

تقیه در روایات اهل بیت

که تقیه قاعده و روشی عقلایی است که از ضروریات زندگی بشر به شمار می رود و در قرآن و احادیث نبوی، بلکه در شرایع آسمانی نیز به رسمیت شناخته شده است و مسلمانان - فارغ از گرایش های مذهبی - آن را به کار گرفته اند. با این حال، در روایات ائمه طاهرین (علیهم السلام) به تقیه تأکید و اهتمام ویژه ای شده، تا آن جا که در روایات متعدد آمده است: «لا ایمان لمن لا تقیه له؛ [۱۷۹۰] ایمان ندارد کسی که اهل تقیه نیست». و «التقیه من دینی و دین آبائی؛ [۱۷۹۱] تقیه از دین من و دین پدران من است».

اقسام تقیه

از مطالعه مجموع روایات اهل بیت (علیهم السلام) درباره تقیه به دست می آید که آنان دو گونه تقیه را به کار می گرفته و به شیعیان خود توصیه می کرده اند.

۱- تقیه خوفی؛

۲- تقیه مداراتی.

روایات مربوط به تقیه خوفی فراوان تر از روایات مربوط تقیه مداراتی است.

[صفحه ۶۵۱]

موارد تقیه خوفی:

- ۱- مربوط به خطر و ضرر بر جان یا عرض و آبرو یا مال خود شخص است؛
- ۲- مربوط به خطر و ضرر بر جان یا عرض یا مال مؤمنان دیگر و بستگان خویش است؛
- ۳- مربوط به خطر و ضرر بر اسلام و مذهب است.

موارد تقیه مداراتی:

تقیه مداراتی در جایی است که خوف و ترس از امور یاد شده وجود ندارد، ولی انسان با به کار گرفتن روش تقیه بهتر می تواند مسئولیت دینی خود را در هدایت و ارشاد دیگران و تقویت وحدت و اخوت اسلامی انجام دهد.

میزان در تشخیص روایات تقیه

در احادیثی که از تقیه به عنوان سپر و سنگ (جُنه و تُرس) یاد شده، تقیه خوفی مراد است. و روایاتی که به حسن معاشرت و التزام به اعمال پسندیده سفارش کرده بیشتر با تقیه مداراتی مناسبت دارد؛ یعنی هدف عمده و اساسی از آن جلب نظر مخالفان، به شیعه و آیین تشیع است، اگر چه در حفظ جان و آبرو و مال شیعیان نیز مؤثر خواهد بود.

هشام بن حکم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: از انجام کاری که به واسطه آن ما را سرزنش می کنند بپرهیزید، زیرا فرزند ناخلف کارهایی می کند که پدرش به واسطه آن ملامت می شود، برای آن کس که خود را به او وابسته اید (ائمه اهل بیت (علیهم السلام)) مایه زینت باشید، نه مایه عیب و زشتی. با جماعت های آنان نماز بگزارید، بیمارانشان را عیادت کنید، جنازه هایشان را تشییع کنید. در هیچ کار خیری آنان بر شما پیشی نگیرند. سپس فرمود: «و الله ما عبدالله بشيء أحب اليه من الخباء؛ به خدا سوگند! خداوند به چیزی که نزد او از «خباء» محبوب تر باشد عبادت نشده است.»

هشام پرسید: «خباء» چیست؟ امام (علیه السلام) فرمود: «التقیة». [۱۷۹۲].

[صفحه ۶۵۲]

خداوند متعال می فرماید: " وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ " [۱۷۹۳]؛ «و هرگز نیکی و بدی در جهان یکسان نیست (ای رسول) همیشه بدی خلق را به بهترین عمل پاداش ده تا همان کسی که گویی با تو بر سر دشمنی است دوست و خویش تو گردد و به این مقام بلند کسی نمی رسد جز آنانکه مقام صبر و ثبات یافته صاحب بهره بزرگی شدند». در روایات متعدد، ائمه طاهرين این آیه را به تقیه تفسیر کرده اند. روشن است که مقصود، تقیه مداراتی است. دلیل روشن بر این مطلب آن است که آیه قبل از آیه یاد شده، مربوط به دعوت به توحید و خداپرستی است؛ چنان که می فرماید: " وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ " [۱۷۹۴]؛ «و در جهان از آن کسی که خلق را به سوی خدا خواند و نیکوکار گردد و بگوید: من تسلیم خدایم، کدام کس بهتر و نیکوگفتارتر است؟».

تاریخ و ضرورت تقیه

تاریخ شیعه نشان از این حقیقت تلخ دارد که شیعیان پیوسته از طرف حکومت های ستمکار در جهان اسلام که طرفدار مذاهب غیر شیعی بوده اند تحت فشار بوده و مورد انواع شکنجه ها و ظلم و ستم ها قرار گرفته اند. این وضعیت در دوران ائمه طاهرین که حکومت های اموی و عباسی بر اریکه قدرت سیاسی قرار داشتند بسیار شدید و هولناک بود. بدیهی است در چنین شرایطی حفظ تشیع که تبلور اسلام راستین است جز با به کارگیری تقیه امکان پذیر نبود.

با توجه به این شرایط می توان به واقع نگری، دوراندیشی و روش و منش حکیمانه ائمه اهل بیت (علیهم السلام) پی برد. آنان با به کارگیری چنین شیوه خیر خواهانه و مصلحت اندیشانه توانستند حقایق دین را برای مردم بیان کنند، و با تحریف های معنوی که افرادی به عمد یا

[صفحه ۶۵۳]

سهو در آیین اسلام انجام می دادند، به گونه ای شایسته و استوار مبارزه و مذهب تشیع را حفظ کنند. در حقیقت اگر بناست در این باره کسی ملامت و نکوهش شود، این حکومت های جابر اموی و عباسی، و دیگر حکومت های ستمکار در دنیای اسلامند که باید سرزنش شوند؛ حکومت هایی که بدترین ظلم ها و ستم ها را در حق شیعه اعمال می کردند. هم چنین باید آن دسته از علمای اهل سنت ملامت شوند که بر مباح بودن جان و مال و آبروی شیعیان فتوا داده، و حکومت ها را بر اعمال شکنجه و قتل و غارت شیعیان ترغیب می کردند.

پاسخ به دو شبهه

شبهه اول:

برخی از وهابیان عقیده شیعه را در مسائل تقیه مستلزم کذب محض یا نفاق آشکار دانسته و با چنین تصویری از تقیه، آن را مردود می دانند.

پاسخ:

اولاً، تقیه - چنان که بیان شد - از مختصات شیعه نیست بلکه عموم مسلمانان و بلکه همه عقلای بشر آن را پذیرفته و به کار بسته است. پس اگر تقیه مستلزم کذب یا نفاق است، این اشکال بر همه مسلمانان وارد است، نه فقط بر شیعه.

ثانیاً، کذب در مواردی که مصلحت اهمی بر آن مترتب شود، از نظر عقلی و شرعی جایز است. البته در صورت امکان، لازم است توریه نماید که از موارد آن، اصلاح ذات البین است که در شرع مقدس اسلام از اهمیّت بالایی برخوردار است.

ثالثاً، نفاق - آن گونه که در قرآن کریم و روایات بیان شده است - عبارت است از این که انسان حق را اظهار کند و در درون به باطل اعتقاد داشته باشد، درحالی که در تقیه، انسان باطل را اظهار می کند و در باطن به حق عقیده دارد.

در قرآن کریم منافقان و عمل منافقانه با شدت تمام نکوهش شده است، در حالی که در آیاتی که پیش از این ذکر گردیده، تقیه به عنوان کاری پسندیده و مشروع شناخته شده است.

[صفحه ۶۵۴]

شبهه دوم:

شبهه دیگری که برخی از وهابیان درباره تقیه بر مذهب شیعه وارد کرده اند این است که گفته اند: چون در مذهب شیعه تقیه یک قاعده کلی پذیرفته شده است، نمی توان بر عقاید و آرای واقعی آنان پی برد، زیرا در همه مسائل احتمال تقیه داده می شود. و در نتیجه اقوال و آرای آنان فاقد اعتبار علمی است.

پاسخ:

این شبهه گاهی درباره روایات ائمه طاهرین (علیهم السلام) مطرح می شود. و زمانی در مورد اقوال علمای شیعه، در مورد نخست یاد آور می شویم:

اولاً، ائمه طاهرین (علیهم السلام) به شیوه های مناسب راه تشخیص احکام واقعی را از احکام تقیه ای بیان کرده اند. ثانیاً، چنین نیست که در همه معارف نظری یا احکام عملی و قضایای اخلاقی تقیه راه داشته باشد، تا نتیجه آن این باشد که انسان در فهم مذهب اهل بیت در قلمرو معارف و احکام اسلامی دچار حیرت گردد. لذا اصل اول درباره احادیث ائمه اهل بیت (علیهم السلام) عدم تقیه است.

درباره اقوال و آرای علمای شیعه، یاد آور می شویم که دیدگاه های آنان در کتاب های بی شمار تفسیری، کلامی و فقهی آنان نقل، و در کتابخانه ها و مراکز علمی دنیا منتشر شده است.

دیدگاه های آنان چند دسته است: برخی مورد اجماع و اتفاق آنان است. و گروهی مورد قبول اکثریت یا مشهور میان آنهاست، و دسته ای نیز مورد اختلاف است، و اجماع یا شهرتی در آنها وجود ندارد؛ در هر صورت آراء و نظریات آنان مکتوم و سزی نیست تا دیگران نتوانند به آنها دست یابند، یا درباره عقاید و آرای واقعی آنها دچار تردید شوند.

مستثنیات تقیه

تقیه اصلی است ثانوی، و غرض عمده آن حفظ جان و شرف و مال، و نیز حفظ

[صفحه ۶۵۵]

دین و شریعت است، حال اگر حفظ امور یاد شده متوقف بر تقیه باشد، واجب، و اگر تقیه نتیجه ای بر خلاف غرض مزبور داشته باشد، حرام خواهد بود.

امام خمینی (رحمه الله) درباره موارد حرمت تقیه می فرماید: «در برخی از محرمات و واجباتی که در نظر شارع و متشرعه اهمیت ویژه ای دارند، تقیه جایز نیست؛ مانند ویران کردن کعبه معظمه و مشاهده مشرفه، رد کردن اسلام و قرآن، و تفسیر آن به گونه ای که حقیقت دین تحریف گردیده، و مانند مذاهب الحادی معرفی گردد.

و نیز هرگاه تقیه کننده از موقعیت ویژه ای در میان مسلمانان برخوردار است که ارتکاب فعل حرامی یا ترک واجبی از روی تقیه موجب وهن مذهب و شکستن حرمت دین گردد، تقیه بر چنین فردی جایز نیست. و شاید به همین جهت است که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «در شرب خمر تقیه نخواهم کرد.» و نیز هرگاه اصلی از اصول اسلام، یا یکی از ضروریات دین در معرض خطر باشد، تقیه در مورد آن جایز نیست، همانند این که حاکمان جائز تصمیم بگیرند که احکام مربوط به ارث یا طلاق یا نماز یا حج را تغییر دهند». [۱۷۹۵].

- [۱] سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۲۵؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۸؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۶۲.
- [۲] الاصول العامة للفقهاء المقارن، ص ۱۷۲.
- [۳] سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۰....
- [۴] صحیح بخاری، کتاب العلم حدیث ۱.
- [۵] تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۳.
- [۶] همان، ج ۱، ص ۵.
- [۷] طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۴۰ و کنز العمال، ج ۱، ص ۲۹۲.
- [۸] همان، ج ۶، ص ۷؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۷۳، حدیث ۲۸۵ و ۲۸۶؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۲؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۱۰....
- [۹] البدايه و النهايه، ج ۸، ص ۱۰۶، تاریخ دمشق، ج ۳۹، ص ۱۰۸، تذکره الحفاظ، ج ۱، ص؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۴۹؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۱۰، کنز العمال، ج ۱، ص ۲۳۹.
- [۱۰] مسند احمد، ج ۱، ص ۳۶۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۰؛ کامل ابن عدی، ج ۳، ص ۲۶۰؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۱۸، کتاب الزکاة، باب النهی عن المسألة و....
- [۱۱] نحل (۱۶) آیه ۴۴.
- [۱۲] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۴۱، حدیث ۵.
- [۱۳] طوسی، الغیبه، ص ۱۵۹؛ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۳۳۷، حدیث ۱۶.
- [۱۴] سلم الوصول، ص ۲۹۵ و به همین مضمون در بدایه المجتهد از ابن رشد، مقدمه.
- [۱۵] مائده (۵) آیه ۳.
- [۱۶] یوسف (۱۲) آیه ۴۰.
- [۱۷] مائده (۵) آی ۴۸.
- [۱۸] نساء (۴) آیه ۱۷۶.
- [۱۹] انفال (۸) آیه ۲۳.
- [۲۰] کافی، ج ۱، ص ۱۷۹، ح ۱۰.
- [۲۱] فیض القدر، ج ۳، ص ۴۶.
- [۲۲] مسند احمد، ج ۱، ص ۳۲۸؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۹۲.
- [۲۳] سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۵۳.
- [۲۴] استیعاب، حاشیه اصابه، ج ۱، ص ۳۶۹.
- [۲۵] فصول المهمه، ص ۱۵۵.
- [۲۶] مقتل الحسين (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۴۶.
- [۲۷] استیعاب، ج ۱، ص ۳۹۳.
- [۲۸] البدايه و النهايه، ج ۹، ص ۱۰۴.
- [۲۹] تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۷۵، شذرات الذهب، ج ۱، ص ۱۰۵.
- [۳۰] تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۶.

- [۳۱] طبقات الفقهاء، ج ۲، ص ۳۴.
- [۳۲] تهذیب اللغات و الاسماء، ص ۳۴۳.
- [۳۳] تهذیب الكمال، ج ۷، ص ۳۳۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۱۴، الجرح و التعديل، ج ۳، ص ۱۷۸.
- [۳۴] سير اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۲۳۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۷ ص ۳۰۵.
- [۳۵] سير اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۲۳۸.
- [۳۶] تاريخ دمشق، ج ۱۲، ص ۱۸.
- [۳۷] تهذیب الكمال، ج ۷ ص ۳۳۶.
- [۳۸] تاريخ دمشق، ج ۳۶، ص ۱۴۲؛ طبقات الكبرى، ج ۵، ص ۲۲۲.
- [۳۹] تقريب التهذیب، ج ۲، ص ۳۵.
- [۴۰] صواعق المحرقة، ص ۱۱۹.
- [۴۱] تاريخ يعقوبی، ج ۳، ص ۴۶.
- [۴۲] منهاج السنه، ج ۲ ص ۱۲۳.
- [۴۳] الامام زيد، ص ۳۱.
- [۴۴] البدايه النهائيه، ج ۹، ص ۳۰۹.
- [۴۵] جامع كرامات الاولياء، ج ۱، ص ۹۷.
- [۴۶] سير أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۲۴۱.
- [۴۷] اسعاف الراغبين در حاشیه نور الابصار، ص ۳۱۶.
- [۴۸] شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۷۷.
- [۴۹] الإمام جعفر الصادق، مستشار عبدالحلیم جندی، ص ۱۴۰.
- [۵۰] لسان العرب، ج ۴، ص ۷۴.
- [۵۱] قاموس المحيط، ج ۱، ص ۳۷۶.
- [۵۲] وفيات الأعيان، ج ۳، ص ۳۱۴.
- [۵۳] الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۱۰۲.
- [۵۴] جامع مسانيد ابی حنیفه، ج ۱، ص ۲۲۲.
- [۵۵] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۴.
- [۵۶] دائرة المعارف قرن چهارده، ج ۳، ص ۱۱۰؛ وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۲۹۱.
- [۵۷] ملل و نحل، ج ۱، ص ۲۲۴.
- [۵۸] زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۱۲۱.
- [۵۹] تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۳۴.
- [۶۰] الاعلام، ج ۳، ص ۱۰۸.
- [۶۱] شرح زهر الادب، ج ۱، ص ۱۳۲.
- [۶۲] الصواعق المحرقة، ص ۱۲۱.
- [۶۳] الفقه الاسلامی، ص ۱۶۰.

- [۶۴] جواهر العقدين، ص ۳۵۳.
- [۶۵] تهذيب التهذيب.
- [۶۶] سير اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۳۸۷ و ۳۸۸.
- [۶۷] همان، ج ۹، ص ۳۹۲.
- [۶۸] وفيات الاعيان، ج ۳، ص ۲۷۰.
- [۶۹] تذكرة الخواص، ص ۳۲۱.
- [۷۰] فصول المهمة، ص ۲۶۵.
- [۷۱] تاريخ بغداد، ج ۳، ص ۵۴؛ الوافي بالوفيات، ج ۴، ص ۱۰۶.
- [۷۲] جواهر الكلام، ص ۱۴۷.
- [۷۳] مرآة الجنان، ج ۲، ص ۱۰۶.
- [۷۴] صواعق المحرقة، ص ۲۰۷؛ نور الابصار، ص ۱۸۱....
- [۷۵] شذرات الذهب.
- [۷۶] تذكرة الخواص، ص ۳۶۲.
- [۷۷] وسيلة المآل.
- [۷۸] دائرة المعارف، ج ۷، ص ۴۵.
- [۷۹] احزاب (۳۳) آیه ۳۳.
- [۸۰] جامع البيان، ج ۲۲، ص ۷، درالمشور، ج ۵، ص ۱۹۸ و تهذيب تاريخ دمشق، ج ۴، ص ۲۰۶.
- [۸۱] سنن الكبرى، ج ۲، ص ۱۵۰؛ تهذيب تاريخ دمشق، ج ۴، ص ۲۰۸.
- [۸۲] الصواعق المحرقة، ص ۱۴۱.
- [۸۳] تهذيب تاريخ دمشق، ج ۴، ص ۲۰۸، صواعق المحرقة، ص ۱۴۱.
- [۸۴] الصواعق المحرقة، ص ۱۴۱، مشکل الآثار، ج ۱، ص ۳۳۲؛ تفسير كشاف، ج ۳، ص ۵۳۸.
- [۸۵] تفسير فخررازی، ج ۸، ص ۸۰.
- [۸۶] منهاج السنه، ج ۵، ص ۱۳.
- [۸۷] صواعق المحرقة، ص ۸۵.
- [۸۸] صحيح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۰.
- [۸۹] صحيح ترمذی، ج ۵، ص ۶۵۶، كتاب المناقب.
- [۹۰] همان، ص ۳۲۷، كتاب تفسير القرآن.
- [۹۱] مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۲.
- [۹۲] آل عمران (۳) آیه ۳۲.
- [۹۳] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۲.
- [۹۴] خصائص نسائی، ص ۴.
- [۹۵] مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۱؛ خصائص نسائی، ص ۱۱، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۹.
- [۹۶] مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۷؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۱۶؛ مشکل الآثار، ج ۱، ص ۳۴۶ و جامع البيان، ج ۲۲، ص ۶.

- [۹۷] مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۶۱؛ جامع البیان، ج ۲۲، ص ۷؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۴۸۶؛ در المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹.
- [۹۸] مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۸؛ تفسیر طبری، ج ۲۲، ص ۶ و مشکل الآثار، ج ۱، ص ۳۳۵.
- [۹۹] یس (۳۶) آیه ۸۲.
- [۱۰۰] ذاریات (۵۱) آیه ۵۶.
- [۱۰۱] المیزان، ج ۱۶، ص ۳۱۲.
- [۱۰۲] انعام (۶) آیه ۱۴۵.
- [۱۰۳] توبه (۹) آیه ۱۲۵.
- [۱۰۴] المیزان، ج ۱۶، ص ۳۱۲.
- [۱۰۵] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۲.
- [۱۰۶] توبه (۹) آیات ۳۱ و ۳۲.
- [۱۰۷] ر.ک: مفردات راغب.
- [۱۰۸] احزاب (۳۳) آیه ۳۳.
- [۱۰۹] اسراء (۱۷) آیه ۲۳.
- [۱۱۰] یوسف (۱۲) آیات ۲۸ و....
- [۱۱۱] تاج العروس، ج ۷، ص ۲۱۷.
- [۱۱۲] جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۶۸، ح ۲۸۳۲.
- [۱۱۳] صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۸۷۳.
- [۱۱۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۳۵۱؛ در المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۱۶ و مسند احمد، ج ۶ ص ۲۹۲.
- [۱۱۵] نور (۲۴) آیه ۳۶.
- [۱۱۶] در المنثور، ج ۶، ص ۲۰۳؛ روح المعانی، ج ۱۸، ص ۱۷۴.
- [۱۱۷] آل عمران (۳) آیه ۹۶.
- [۱۱۸] دعای ندبه.
- [۱۱۹] در المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹.
- [۱۲۰] صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۰.
- [۱۲۱] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۱۶.
- [۱۲۲] جامع البیان، ج ۲۲، ص ۸.
- [۱۲۳] ر.ک: تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۱۸۷؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۵۷۲ والجرح والتعديل، ج ۵، ص ۲۵۴.
- [۱۲۴] ر.ک: تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۶؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۶۹ والضعفاء والمتروکین، ج ۲، ص ۴۰.
- [۱۲۵] شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۶۲.
- [۱۲۶] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۱۶.
- [۱۲۷] واحدی، اسباب النزول، ص ۲۰۳.
- [۱۲۸] صواعق المحرقه، ص ۱۴۳؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۲.
- [۱۲۹] سنن بیهقی، ج ۵، ص ۱۱۲، ح ۸۴۰۹.

- [۱۳۰] مشکل الآثار، ج ۱، ص ۳۳۳.
- [۱۳۱] فتح القدير، ج ۴، ص ۲۷۹.
- [۱۳۲] در المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸؛ تفسير ابن كثير، ج ۳، ص ۴۱۵.
- [۱۳۳] ر.ك: طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۸۷؛ تهذيب الكمال؛ ج ۲۰، ص ۲۶۴؛ سير اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۹، تهذيب التهذيب، ج ۷ ص ۲۶۳.
- [۱۳۴] سير اعلام النبلاء، ج ۷، ص ۲۰۱.
- [۱۳۵] شرح ابن ابى الحديد، ج ۴، ص ۱۰۲.
- [۱۳۶] همان، ص ۶۳.
- [۱۳۷] اسباب النزول، ص ۲۳۹.
- [۱۳۸] تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۴۶۹.
- [۱۳۹] تهذيب التهذيب، ج ۶، ص ۱۲۰.
- [۱۴۰] همان، ج ۳، ص ۱۴۳.
- [۱۴۱] قدر (۹۷) آيه ۱.
- [۱۴۲] اسراء (۱۷) آيه ۱۰۶.
- [۱۴۳] مختصر تحفه اثنا عشریه، ص ۱۵۲.
- [۱۴۴] يوسف (۱۲) آيه ۲۴.
- [۱۴۵] منهاج السنه، ج ۳، ص ۴.
- [۱۴۶] مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۲.
- [۱۴۷] مائده (۵) آيه ۶.
- [۱۴۸] انفال (۸) آيه ۱۱.
- [۱۴۹] مائده (۵) آيه ۶.
- [۱۵۰] انفال (۸) آيه ۱۱.
- [۱۵۱] نساء (۴) آيه ۲۷.
- [۱۵۲] منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۰.
- [۱۵۳] همان، ص ۲۱.
- [۱۵۴] صحيح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲.
- [۱۵۵] مسند احمد، ج ۵، ص ۱۸۱.
- [۱۵۶] صحيح ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱.
- [۱۵۷] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۰.
- [۱۵۸] صواعق المحرقه، ص ۸۹ - ۹۰.
- [۱۵۹] همان، ص ۱۲۴.
- [۱۶۰] تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۹۰۲؛ طبقات سبکی، ج ۳، ص ۲۷۶.
- [۱۶۱] التقييد و الايضاح، ص ۲۴، تدريب الراوی، ج ۱، ص ۱۴۴.

- [۱۶۲] لسان العرب، ماده ثقل.
- [۱۶۳] صواعق المحرقة، ص ۹۰.
- [۱۶۴] قاموس المحيط، ماده ثقل.
- [۱۶۵] لسان العرب، ماده ثقل.
- [۱۶۶] الصواعق المحرقة، ص ۹۰.
- [۱۶۷] فیض القدير، ج ۲، ص ۱۷۴.
- [۱۶۸] شرح مقاصد، ج ۲، ص ۲۲۱.
- [۱۶۹] دراسات اللیب، ص ۲۳۲.
- [۱۷۰] المرقاة فی شرح المشکاة، ج ۵، ص ۶۰۰.
- [۱۷۱] صحیح شرح العقیده الطحاویه، ص ۶۵۴.
- [۱۷۲] الصواعق المحرقة، ص ۱۴۹.
- [۱۷۳] جواهر العقدين، ص ۲۴۴.
- [۱۷۴] صواعق المحرقة، ص ۱۴۹.
- [۱۷۵] شرح مقاصد، ج ۲، ص ۲۲۲.
- [۱۷۶] اهل البيت - فاطمة الزهراء، ص ۷۵.
- [۱۷۷] أثر الإمامة فی الفقه الجعفری و أصوله ص ۲۴.
- [۱۷۸] المنهاج فی شرح صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۷.
- [۱۷۹] زاد المعاد.
- [۱۸۰] ابن الصلاح، علوم الحديث، ص ۱۹ - ۲۰؛ تدريب الراوی، ج ۱، ص ۳۰.
- [۱۸۱] دکتر سالوس، اثر الامامة فی الفقه الجعفری و اصوله.
- [۱۸۲] جامع الاصول، ج ۹، ص ۴۰۴.
- [۱۸۳] احمد شاکر، مقدمه صحیح ترمذی، المرقاة فی شرح المشکاة، ج ۱، ص ۲۲ و تذکره الحفاظ، ج ۲، ص ۱۰۱۸۹.
- [۱۸۴] تهذیب التهذیب، ترجمه عطیه.
- [۱۸۵] مقدمه فتح الباری، ص ۴۶۰.
- [۱۸۶] میزان الاعتدال، ترجمه ابان بن تغلب.
- [۱۸۷] أثر الإمامة فی الفقه الجعفری و أصوله.
- [۱۸۸] سلسله الاحادیث الصحیحة، ج ۴، ص ۳۵۶ - ۳۵۸.
- [۱۸۹] سلسله الاحادیث الصحیحة، ج ۴، ص ۳۵۹ - ۳۶۰.
- [۱۹۰] صحاح اللغة، ماده عتر، تاج العروس، قاموس المحيط.
- [۱۹۱] النهاية، ماده عتر.
- [۱۹۲] فیض القدير، ج ۳، ص ۱۴.
- [۱۹۳] تذکره الخواص، ص ۳۲۲.
- [۱۹۴] همان، ص ۱۹۸.

- [۱۹۵] فرائد السمطين، ج ۱، ص ۳۱۷.
- [۱۹۶] اشعة اللمعات، ج ۴، ص ۶۸۱.
- [۱۹۷] فيض القدير، ج ۳، ص ۱۹.
- [۱۹۸] نواذر الأصول، ج ۱، ص ۲۵۹.
- [۱۹۹] رشفة الصادى، ص ۷۲.
- [۲۰۰] منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۴.
- [۲۰۱] دراسات اللبيب فى الاسوة الحسنه بالحييب، ص ۲۳۱ - ۲۳۷.
- [۲۰۲] شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۲۱.
- [۲۰۳] نيل الاوطار، ج ۲، ص ۳۲۸.
- [۲۰۴] ذخائر العقبى، ص ۱۶.
- [۲۰۵] صحيح سنن الترمذى، ج ۳، ص ۵۴۳، ح ۳۷۸۸.
- [۲۰۶] صحيح الجامع الصغير، ج ۱، ص ۸۴۲، ح ۲۴۵۷.
- [۲۰۷] المطالب العالىه ج ۴ ص ۶۵، ح ۳۹۷۲.
- [۲۰۸] الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۴۲۸.
- [۲۰۹] اتحاف الخيرة المهرة، ج ۹، ص ۲۷۹.
- [۲۱۰] المعرفة والتاريخ، ج ۱، ص ۵۳۶.
- [۲۱۱] ينابيع الموده، ج ۱ ص ۱۲۰، رقم ۴۵.
- [۲۱۲] مختصر التحفه، ص ۵۲.
- [۲۱۳] كنز العمال، ج ۱، ص ۳۷۹، ح ۱۶۵۰.
- [۲۱۴] مسند على (عليه السلام)، ص ۱۹۲، ح ۶۰۵۰.
- [۲۱۵] صحيح صفة صلاة النبى (صلى الله عليه وآله)، ص ۲۹.
- [۲۱۶] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۸، ۴۵۷۶.
- [۲۱۷] تفسير ابن كثير، ج ۴، ص ۱۲۲.
- [۲۱۸] البداية والنهاية / ابن كثير، ج ۵، ص ۲۲۸؛ ابن كثير، السيرة النبوية، ص ۴۱۶.
- [۲۱۹] مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۷۰.
- [۲۲۰] محاسن التأويل، ج ۱۴، ص ۳۰۷.
- [۲۲۱] جواهر العقدين، ص ۲۳۶.
- [۲۲۲] تهذيب اللغة، ج ۲، ص ۲۶۴.
- [۲۲۳] كفاية الطالب، ص ۵۴.
- [۲۲۴] منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۴.
- [۲۲۵] ابوزهره، الامام الصادق (عليه السلام)، ص ۲۰۱.
- [۲۲۶] موطأ مالك با شرح سيوطى، ج ۲، ص ۲۰۸.
- [۲۲۷] سيده ابن هشام، ج ۴، ص ۶۰۳.

- [۲۲۸] مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۹۳.
- [۲۲۹] تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۷۱.
- [۲۳۰] همان، ج ۴، ص ۳۵۴.
- [۲۳۱] السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۱۴.
- [۲۳۲] ابن عبدالبرّ التمهید.
- [۲۳۳] تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۳۷۷.
- [۲۳۴] الالماع فی ضبط الروایة و تقييد السماع، ص ۸-۹.
- [۲۳۵] تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۵۹.
- [۲۳۶] مناوی، فیض القدير، ج ۳، ص ۲۴۰.
- [۲۳۷] کنز العمال، ج ۲، باب دوّم در اعتصام به کتاب و سنت.
- [۲۳۸] نحل (۱۶) آیه ۴۴.
- [۲۳۹] الصواعق المحرقة، ص ۱۴۸.
- [۲۴۰] صحیح صفة صلاة النبی (صلی الله علیه وآله)، ص ۲۸۹-۲۹۳.
- [۲۴۱] صحیح شرح العقيدة الطحاویة، ص ۶۵۴.
- [۲۴۲] مصباح المنیر، ماده ولی.
- [۲۴۳] صحاح اللغة، ماده ولی.
- [۲۴۴] اقرب الموارد، ماده ولی.
- [۲۴۵] مفردات راغب، ماده ولی.
- [۲۴۶] یادنامه، ص ۲۵۱.
- [۲۴۷] المیزان، ج ۱۱، ص ۸۹-۹۳.
- [۲۴۸] ق (۵۰) ۱۶.
- [۲۴۹] کافی، ج ۲، ص ۳۵۲.
- [۲۵۰] مصباح الشریعه، حدیث اول.
- [۲۵۱] عنکبوت (۲۹) آیه ۴۵.
- [۲۵۲] بقره (۲) آیه ۱۸۳.
- [۲۵۳] انفال (۸) آیه ۲۹.
- [۲۵۴] عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.
- [۲۵۵] حدید (۵۷) آیه ۲۸.
- [۲۵۶] اشارات، ج ۳، ص ۳۷۰.
- [۲۵۷] یوسف (۱۲) آیه ۹۳.
- [۲۵۸] همان، آیه ۹۶.
- [۲۵۹] بقره (۲) آیه ۶۰.
- [۲۶۰] نمل (۲۷) آیه ۳۸.

- [۲۶۱] همان، آیه ۳۹.
- [۲۶۲] همان، آیه ۴۰.
- [۲۶۳] آل عمران (۳) آیه ۴۹.
- [۲۶۴] قمر (۵۴) آیات ۱ و ۲.
- [۲۶۵] طبرسی، مجمع البیان، ج ۹ و ۱۰، ص ۲۳۷.
- [۲۶۶] نمل (۲۷) آیه ۴۰.
- [۲۶۷] رعد (۱۳) آیه ۴۳.
- [۲۶۸] واقعه (۵۶) آیات ۷۷-۷۹.
- [۲۶۹] آل عمران (۳) آیه ۴۷.
- [۲۷۰] اعراف (۷) آیه ۲۰۱.
- [۲۷۱] مدثر (۷۴) آیه ۴.
- [۲۷۲] آل عمران (۳) آیه ۴۲.
- [۲۷۳] احزاب (۳۳) آیه ۳۳.
- [۲۷۴] نحل (۱۶) آیه ۴۴.
- [۲۷۵] صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۰.
- [۲۷۶] صحیح ترمذی: ج ۵، ص ۶۵۶، کتاب المناقب.
- [۲۷۷] همان، ص ۳۲۷، کتاب تفسیر القرآن.
- [۲۷۸] همان.
- [۲۷۹] مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۲.
- [۲۸۰] آل عمران (۳) آیه ۶۱.
- [۲۸۱] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۵.
- [۲۸۲] صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۲۳.
- [۲۸۳] صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب تفضیل نبینا علی جمیع الخلائق؛ صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۸۹۵.
- [۲۸۴] شرح تجرید، ص ۲۱۸.
- [۲۸۵] تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۸۱.
- [۲۸۶] ر.ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۲۲۰؛ ج ۹، ص ۱۶۸؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۰۳، ح ۱۱۷؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۱۳ و البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۹۲-۳۹۳.
- [۲۸۷] مناقب ابن المغازلی، ص ۱۶۹، ح ۲۰۱.
- [۲۸۸] فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۵۶۰، ح ۹۴۵.
- [۲۸۹] سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۳۶، باب ۲۱ از کتاب المناقب.
- [۲۹۰] المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۵۳، ح ۷۳۰.
- [۲۹۱] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۰ و ۱۴۲.
- [۲۹۲] مناقب ابن المغازلی، ص ۱۶۸-۱۶۹.

- [۲۹۳] الحاوی للفتاوی، ج ۲، ص ۱۶۷.
- [۲۹۴] الصواعق المحرقة، ص ۹۹.
- [۲۹۵] تذکره الخواص، ص ۴۶.
- [۲۹۶] المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۲۴۱، کتاب التفسیر.
- [۲۹۷] الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۵۹۵، ح ۳۷۲.
- [۲۹۸] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶، ح ۴۲۸۹.
- [۲۹۹] المسند، ج ۱، ص ۳۸۱، ح ۲۰۴۱.
- [۳۰۰] دلائل الصدق ج ۲ ص ۴۱۳.
- [۳۰۱] شرح تجرید، ص ۲۲۷ - ۲۲۸.
- [۳۰۲] لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۷ - ۲۸ ماده اهل، مفردات راغب ماده اهل.
- [۳۰۳] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۸، ح ۴۷۰۵؛ السنن الکبری، ج ۷، ص ۶۳.
- [۳۰۴] خوارزمی، مقتل الامام حسین، ج ۱، ص ۱۸۴.
- [۳۰۵] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۸۳، ح ۲۴۲۴ کتاب فضائل الصحابه.
- [۳۰۶] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۵.
- [۳۰۷] شوری (۴۲) آیه ۲۳.
- [۳۰۸] در المنثور، ج ۶، ص ۷؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۸ و کشف، ج ۴، ص ۲۱۹ و....
- [۳۰۹] کافی، ج ۸، ص ۷۹، ح ۶۶؛ قرب الاسناد، ص ۱۲۸.
- [۳۱۰] کنز العمال، ج ۱۶، ص ۴۵۶، ح ۴۵۴۰۹؛ فیض القدير، ج ۱، ص ۲۲۵، ح ۳۳۱.
- [۳۱۱] غررالحکم، ج ۱، ص ۲۱۱، ح ۳۳۶۳.
- [۳۱۲] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۴، ح ۳۷۸۹؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۰.
- [۳۱۳] امام حسین (علیه السلام) از تاریخ دمشق، ج ۹۱، ص ۱۲۶.
- [۳۱۴] کافی، ج ۸، ص ۱۱۲، ح ۹۸.
- [۳۱۵] کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۵، ح ۳۴۲۰۶؛ در المنثور، ج ۶، ص ۷.
- [۳۱۶] المحاسن، ج ۱، ص ۲۴۷، ح ۴۶۱.
- [۳۱۷] نورالابصار، ص ۱۲۷؛ کافی، ج ۲، ص ۴۶، ح ۳.
- [۳۱۸] المعجم الکبیر، ج ۷، ص ۸۶، ح ۶۴۱۶؛ امالی صدوق، ص ۲۷۴، ح ۹.
- [۳۱۹] ترجمه امام علی (علیه السلام) از تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۲۲۵، ح ۷۳۰.
- [۳۲۰] امالی صدوق، ص ۴۵۵.
- [۳۲۱] عیون اخبار الرضا (علیه السلام) ج ۲، ص ۶۲، ح ۲۵۸.
- [۳۲۲] المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۱۰۲، ح ۱۱۱۷۷.
- [۳۲۳] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۲۴۱.
- [۳۲۴] همان، ج ۳، ص ۱۳۵.
- [۳۲۵] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۵، ح ۳۷۱۷؛ جامع الصول، ج ۸، ص ۶۵۶، ح ۶۴۹۹ و....

[۳۲۶] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۶ ح ۱۳۱؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۳ و....

[۳۲۷] صحیح بخاری، ج ۵، ص ۹۲؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۰۲.

[۳۲۸] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۷۰۱ ح ۳۸۷۴.

[۳۲۹] صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۰۰ - ۱۰۱ ح ۲۳۵؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۵۶ و سند احمد، ج ۲، ص ۴۴۶.

[۳۳۰] صحیح بخاری ۵/۱۰۲ ح ۲۴۱؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۵۷ ح ۳۷۷۰ و مسند احمد، ج ۲، ص ۸۵.

[۳۳۱] منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۳۰.

[۳۳۲] یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۳۸.

[۳۳۳] فتوح البلدان، بلاذری، ص ۴۲ - ۴۶.

[۳۳۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

[۳۳۵] تاریخ طبری.

[۳۳۶] فدک، ص ۲۹.

[۳۳۷] کشف المحجبه، ص ۹۴.

[۳۳۸] سمهودی، وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۱۵۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۲۲.

[۳۳۹] حشر (۵۹) آیات ۶ و ۷.

[۳۴۰] تفسیر فخر رازی، ذیل آیه.

[۳۴۱] المیزان، ذیل آیه شریفه.

[۳۴۲] هیتمی، المحرقه؛ صواعق ص ۳۸.

[۳۴۳] فدک در تاریخ، ص ۳۵ و ۳۶.

[۳۴۴] علل الشرایع، باب العلل التي من اجلها ترك علي فدكاء.

[۳۴۵] همان.

[۳۴۶] شرح ابن ابی الحدید ج ۱۶، ص ۲۷۸.

[۳۴۷] همان، ص ۲۱۶.

[۳۴۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۶ - ۲۱۷.

[۳۴۹] بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۶ و ۴۷.

[۳۵۰] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۷.

[۳۵۱] معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۳۸، لسان العرب، ماده فدک.

[۳۵۲] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶ ص ۲۲۱؛ سمهودی، وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۱۵۸.

[۳۵۳] صحیح مسلم، باب قول النبی «لانورث ما ترکناه صدقه» از کتاب الجهاد، صحیح بخاری، کتاب الجهاد، باب فرض الخمس و

مسند احمد، ج ۱، ص ۹ و ۶.

[۳۵۴] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۳.

[۳۵۵] در المنتور، ج ۴، ص ۱۷۷، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۲۸، کنز العمال، ج ۲، ص ۱۵۸.

[۳۵۶] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۷۴.

[۳۵۷] صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۰.

- [۳۵۸] صواعق المحرقه، ص ۷۶.
- [۳۵۹] صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۱.
- [۳۶۰] بقره (۲) آیه ۲۸۲.
- [۳۶۱] احزاب (۳۳) آیه ۵۳.
- [۳۶۲] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۱.
- [۳۶۳] سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۸۹.
- [۳۶۴] همان، ص ۳۹۱.
- [۳۶۵] مریم (۱۹) آیه ۶.
- [۳۶۶] انبیا (۲۱) آیه ۸۹.
- [۳۶۷] نمل (۲۷) آیه ۱۶.
- [۳۶۸] غافر (۴۰) آیه ۵۳.
- [۳۶۹] فاطر (۳۵) آیه ۳۲.
- [۳۷۰] مریم (۱۹) آیه ۵.
- [۳۷۱] تفسیر فخر رازی، ذیل هر دو آیه.
- [۳۷۲] بقره (۲) آیه ۳۱.
- [۳۷۳] تفسیر طبری، ج ۱۶، ص ۴۸.
- [۳۷۴] همان.
- [۳۷۵] تفسیر فخر رازی، ذیل آیه.
- [۳۷۶] ص (۲۸) آیه ۳۱.
- [۳۷۷] تفسیر کشاف، ذیل آیه.
- [۳۷۸] نمل (۲۷) آیه ۱۶.
- [۳۷۹] انبیا (۲۱) آیه ۷۹.
- [۳۸۰] نسا (۴) آیه ۷.
- [۳۸۱] همان، آیه ۱۱.
- [۳۸۲] معالم الاصول، ص ۶-۸.
- [۳۸۳] کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.
- [۳۸۴] چهل حدیث، ص ۴۲۰ و ۴۲۱.
- [۳۸۵] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۳۰.
- [۳۸۶] انفال (۸) آیه ۴۱.
- [۳۸۷] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۳۰.
- [۳۸۸] سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۴۷ (به نقل از ربیع الأبرار زمخشری).
- [۳۸۹] فدک در تاریخ، ص ۵۸-۶۰.
- [۳۹۰] طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۴۶۲.

- [۳۹۱] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۲.
- [۳۹۲] بیهقی، سنن الکبری، ج ۷، ص ۶۳.
- [۳۹۳] تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۱۸۲.
- [۳۹۴] الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۹۵۴.
- [۳۹۵] اسد الغابه، ج ۵، ص ۶۱۴.
- [۳۹۶] الاصابه، ج ۴، ص ۴۹۲.
- [۳۹۷] ر.ک: عقیلی، الضعفاء، ج ۲، ص ۳۳۱؛ ابن عدی، الکامل فی الضعفاء، ج ۷، ص ۱۵۸۱.
- [۳۹۸] همان، ج ۵، ص ۳۳۷.
- [۳۹۹] الکامل، ج ۷، ص ۶۹.
- [۴۰۰] کافی، ج ۵، ص ۴۳۶.
- [۴۰۱] مسائل سرویه، ص ۹۲.
- [۴۰۲] طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۴۶۴.
- [۴۰۳] مناقب امام علی (علیه السلام) ص ۱۱۰.
- [۴۰۴] هود (۱۱) آیه ۷۸.
- [۴۰۵] ترویج علی (علیه السلام) بنته من عمر، ص ۱۵.
- [۴۰۶] المسائل السرویه.
- [۴۰۷] ترویج ام کلثوم من عمر ص ۱۶.
- [۴۰۸] طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۳۱۲.
- [۴۰۹] ابن قتیبه، المعارف، ص ۱۷۵.
- [۴۱۰] الروضة الفیحاء فی تواریخ النساء، ص ۳۰۳.
- [۴۱۱] اعلام النساء، ج ۴، ص ۲۵۰.
- [۴۱۲] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۶۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸.
- [۴۱۳] ر.ک: الإصصابه، ج ۴، ص ۴۹۱؛ صفه الصفوة، ص ۱۱۶ و تاریخ المدینه المنوره، ج ۲، ص ۶۵۹.
- [۴۱۴] سبط بن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۸۸.
- [۴۱۵] اسد الغابه، ج ۵، ص ۶۱۴؛ الاصابه، ج ۴، ص ۴۹۲ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۴، ص ۱۳۸.
- [۴۱۶] طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۹۸۲.
- [۴۱۷] تاریخ موالید الأئمه، ص ۱۶؛ نورا الابصار، ص ۱۰۳ و نهاییه الأرب، ج ۲۰، ص ۲۲۳.
- [۴۱۸] ابن قتیبه، المعارف ص ۱۸۵.
- [۴۱۹] اعیان الشیعه، ج ۱۳، ص ۱۲ (به نقل از طریحی).
- [۴۲۰] کافی، ج ۵، ص ۳۴۶.
- [۴۲۱] همان، ج ۶، ص ۱۱۵.
- [۴۲۲] تهذیب، ج ۹، باب ۳۶، ص ۳۶۲.
- [۴۲۳] وسائل، ج ۲۰، باب ۱۰، کافی، ج ۵، ص ۳۴۶ و مرآة العقول، ج ۲، ص ۴۲.

- [۴۲۴] مرآة العقول، ج ۲، ص ۴۲.
- [۴۲۵] معجم رجال الحديث، ترجمه جعفر بن محمد اشعری.
- [۴۲۶] ر.ک: دکتر محمود محش، المهدي المنتظر، ص ۲۱۴.
- [۴۲۷] قیام و انقلاب مهدی (علیه السلام) از دیدگاه فلسفه تاریخ، ص ۵۷.
- [۴۲۸] همان.
- [۴۲۹] توبه (۹) آیه ۳۱.
- [۴۳۰] نهج الفصاحه، ص ۱۸۹، حدیث ۹۳۶.
- [۴۳۱] تفکر منفی، ص ۱۴۸.
- [۴۳۲] نهج البلاغه، کلمات قصار، رقم ۱۵۰.
- [۴۳۳] نساء (۴) آیات ۱۲۳ - ۱۲۴.
- [۴۳۴] ماریین، سیاست اسلام، فلسفه مذهب شیعه، ص ۴۹ - ۵۰.
- [۴۳۵] پتروشفسکی، نهضت سریداران خراسان، ترجمه کریم کشاورز.
- [۴۳۶] حسن بلخاری، تهاجم یا تفاوت فرهنگی.
- [۴۳۷] المتحولون، مصاحبه با محمد شحاده از رهبران مبارزان فلسطینی.
- [۴۳۸] بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۶۶.
- [۴۳۹] همان، ج ۵۲، ص ۳۵۸.
- [۴۴۰] شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۳۹.
- [۴۴۱] مجله تمدن اسلامی، شماره ۲۲، ص ۶۴۳.
- [۴۴۲] بقره (۲) آیات ۱ - ۳.
- [۴۴۳] مجله جامعه اسلامی، شماره ۳.
- [۴۴۴] المهدي (علیه السلام) و فقه اشراط الساعة، ص ۱۶۳ - ۱۶۶.
- [۴۴۵] حجرات (۴۹) آیه ۱۰.
- [۴۴۶] انفال (۸)، آیه ۴۶.
- [۴۴۷] آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.
- [۴۴۸] ر.ک: بحث خبر متواتر، حلقات شهید صدر (ره).
- [۴۴۹] بحث حول المهدي، ص ۶۳ - ۶۴.
- [۴۵۰] عقائد الامامیه، ص ۷۷.
- [۴۵۱] فتح الباری، ج ۵، ص ۳۶۲.
- [۴۵۲] ابراز الوهم المکنون، ص ۴، به نقل از رساله التوضیح شوکانی.
- [۴۵۳] صواعق المحرقه، ج ۲، ص ۲۱۱.
- [۴۵۴] فیض القدير، ذیل حدیث ۹۲۴۵.
- [۴۵۵] شرح مقاصد، ج ۲، ص ۶۲.
- [۴۵۶] اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۴۶۳.

[۴۵۷] تحفه الاحوذی بشرح جامع الترمذی، مبارکفوری، شرح حدیث ۲۳۳۱.

[۴۵۸] التاج الجامع للأصول، ج ۵، ص ۳۱۰.

[۴۵۹] بقره (۲) آیه ۱-۳.

[۴۶۰] زخرف ۱، آیه ۸۶.

[۴۶۱] کمال الدین، ج ۱، ص ۱۹.

[۴۶۲] فرائد السمطين، ج ۲، ص ۲۳۴ باب ۶۱؛ الحاوی للفتاوی، ج ۲، ص ۸۳ الاذاعه، ص ۱۳۷؛ عقد الدرر، ص ۱۵۷.

[۴۶۳] کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴.

[۴۶۴] ابراز الوهم المکنون من کلام ابن خلدون، ص ۴۳۳-۴۳۶.

[۴۶۵] الاذاعه، ص ۱۴۶.

[۴۶۶] مجله التمدن الاسلامی، شماره ۲۲، ص ۶۴۳، چاپ دمشق.

[۴۶۷] مجله الجماعه الاسلامیه، سال نخست شماره ۳، ذیقعه ۱۳۸۸، چاپ حجاز.

[۴۶۸] انبیاء (۲۱)، آیه ۱۰۵.

[۴۶۹] نور، (۲۴)، آیه ۵۵.

[۴۷۰] توبه، (۹)، آیه ۳۳.

[۴۷۱] مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۵۸؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۸.

[۴۷۲] مسند احمد، ج ۳، ص ۱۷؛ سنن ابی داود، ج ۴، ص ۱۵۲.

[۴۷۳] بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۹۰، باب ۲۷، حدیث ۲۱۲؛ اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۸۴.

[۴۷۴] سنن ابن ماجه، ج ۲، حدیث ۴۰۸۶؛ تاریخ بخاری، ج ۳، ص ۳۴۶.

[۴۷۵] مسند احمد، ج ۳، ص ۳۶؛ مسند ابی یعلی، ج ۲، ص ۲۷۴، حدیث ۹۸۷؛ صحیح بن حبان، ج ۸، ص ۲۹۰-۲۹۱، حدیث

۶۸۷۴؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۵۷.

[۴۷۶] بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۴۳، حدیث ۳۲.

[۴۷۷] جامع ترمذی، ج ۴، ص ۵۰۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۷۶.

[۴۷۸] مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۵۷.

[۴۷۹] تاریخ بخاری، ج ۳، ص ۳۴۶؛ سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۱۰۷، حدیث ۴۲۸۴؛ الفهیه، شیخ طوسی (ره)، ص ۱۱۴؛ سنن ابن

ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۸، حدیث ۴۰۸۶.

[۴۸۰] عقد الدرر، ص ۱۳۵، باب ۶؛ بحار الانوار، ج ۵، ص ۸۱؛ العطر الوردی، ص ۵۴.

[۴۸۱] مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۵۷. سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۲۰۶؛ كشف الغمه، ج ۳، ص ۲۲۷؛ اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۰۰،

غایه المرام، باب ۱۴۱، حدیث ۴۷، بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۹۰، حدیث ۳۹.

[۴۸۲] سنن ابن ماجه، ج ۲، حدیث ۴۰۸۸؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۱۸؛ کنز العمال، ج ۱۴، حدیث ۳۸۶۵۷.

[۴۸۳] مسند احمد، ج ۵، ص ۲۷۷؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۰۲؛ جامع الصغیر، سیوطی، ج ۱، ص ۱۰۰، حدیث ۴۶۸.

[۴۸۴] بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۷، باب ۱، حدیث ۳۱، حلیه الابرار، ج ۲، ص ۷۰۹، باب ۵۴، حدیث ۸۷؛ اثبات الهداء، ج ۳، ص

۵۹۹، باب ۳۲، حدیث ۵۹.

[۴۸۵] عقد الدرر، ص ۱۲۹، باب ۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۴، باب ۱.

- [۴۸۶] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۲۱، حدیث ۷.
- [۴۸۷] غیبت نعمانی، ص ۱۳۳.
- [۴۸۸] احتجاج طبرسی، ج ۵، ص ۷.
- [۴۸۹] غیبت نعمانی، ص ۱۴۹.
- [۴۹۰] صحیح مسلم، ج ۱، ۱۳۷.
- [۴۹۱] صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۵.
- [۴۹۲] بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۱، حدیث ۲۴.
- [۴۹۳] عقد الدرر، ص ۲۵، باب ۱، جامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۴۶؛ کنز العمال، حدیث ۳۸۶۷۳.
- [۴۹۴] مسند احمد، ج ۱، ص ۸۴؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۷، باب ۳۴، حدیث ۴۰۸۵.
- [۴۹۵] کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۷، حدیث ۱.
- [۴۹۶] همان، ج ۱، ص ۵۲، باب ۶، حدیث ۱۵.
- [۴۹۷] عقد الدرر، ص ۲۲۲، باب ۹؛ فرائد الفکر، ص ۹، باب ۴.
- [۴۹۸] کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۰۳، غیبت نعمانی، ص ۸۱، باب ۴، حدیث ۱۰، اثبات الهداء، ج ۱، ص ۵۱۲، باب ۹.
- [۴۹۹] مسند احمد، ج ۳، ص ۳۶؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۵۷؛ صحیح ابن حبان، ج ۸، ص ۲۹۰.
- [۵۰۰] بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۲، باب ۱، حدیث ۲۲.
- [۵۰۱] سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۱۰۷؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۹۹، مصنف ابن ابی شیبه، باب ۳۲۱.
- [۵۰۲] غیبت طوسی (رحمه الله)، ص ۲۸؛ اثبات الهداء، ج ۳، ص ۲۴۱، باب ۲۴.
- [۵۰۳] عقد الدرر، ص ۱۴۴ - ۱۴۵، باب ۷، القول المختصر، ص ۵، باب ۱، حدیث ۱۰، الاذاعه، ص ۱۲۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۳؛ كشف الغمه، ج ۳، ص ۲۶۳.
- [۵۰۴] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۴۳۲۲، باب ۱۸، حدیث ۲۹۱۳؛ بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۸، باب ۱، حدیث ۲۵.
- [۵۰۵] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۴؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۸۴، کنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۲۲، ح ۳۸۴۸۳.
- [۵۰۶] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۴.
- [۵۰۷] کمال الدین، ص ۳۳۰، ح ۱۶.
- [۵۰۸] المهدي المنتظر في الاحاديث الصحيحه، دکتر بستوی، ص ۳۰.
- [۵۰۹] الروض الأنف، سهیلی، ج ۱، ص ۶۰.
- [۵۱۰] فتح الباری، ج ۱۳، ص ۳۱۲.
- [۵۱۱] المهدي المنتظر، بستوی، ص ۱۲۷.
- [۵۱۲] البدايه و النهايه، ج ۶، ص ۲۴۸.
- [۵۱۳] الاذاعه صديق حسن خان، ص ۱۱۳.
- [۵۱۴] همان، ص ۱۱۴.
- [۵۱۵] عقیده اهل السنه و الاثر فی المهدي المنتظر، ص ۱۶.
- [۵۱۶] رجال نجاشی، ص ۲۶؛ فهرست طوسی (ره)، ص ۱۱.
- [۵۱۷] فهرست طوسی، ص ۹۱، رقم ۳۷۸.

- [۵۱۸] رجال نجاشی، ص ۱۵.
- [۵۱۹] فهرست طوسی، ص ۲۵ و ۲۶، رقم ۶۷.
- [۵۲۰] رجال نجاشی، ص ۳۴، رقم ۷۲.
- [۵۲۱] رجال نجاشی، ص ۵۸، رقم ۱۳۷؛ فهرست طوسی، ص ۵۳، رقم ۱۸۶.
- [۵۲۲] رجال نجاشی، ص ۲۸، رقم ۷۴۱.
- [۵۲۳] همان، ص ۳۲۶ و ۳۲۷، رقم ۸۸۷.
- [۵۲۴] رجال نجاشی، ص ۲۵۳، رقم ۶۶۴.
- [۵۲۵] همان، ص ۱۵، رقم ۱۳؛ فهرست طوسی (ره)، ص ۳، رقم ۲.
- [۵۲۶] همان، ص ۳۵۰، رقم ۹۴۲.
- [۵۲۷] الذریعه، ج ۱۶، ص ۷۵، ۳۷۲.
- [۵۲۸] همان، ج ۱۷، ص ۱ و ۳.
- [۵۲۹] همان، ج ۲۲، ص ۱۸۹.
- [۵۳۰] فهرست طوسی (ره)، ص ۱۶۴، رقم ۱۱۵.
- [۵۳۱] الذریعه، ج ۲۵، ص ۱۳۴.
- [۵۳۲] وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۱۷۶.
- [۵۳۳] الوافی بالوفیات، ج ۲، ص ۳۳۶.
- [۵۳۴] الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۵۴.
- [۵۳۵] روضه الصفاء، ج ۳، ص ۵۹.
- [۵۳۶] مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۱۲.
- [۵۳۷] المختصر فی اخبار البشر، معروف به تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۳۶۱.
- [۵۳۸] دائرة المعارف، ج ۶، ص ۴۳۹.
- [۵۳۹] تلبیس ابلیس، ص ۱۱۸.
- [۵۴۰] مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، ج ۲، ص ۱۵۲ و ۱۵۳، باب ۱۲.
- [۵۴۱] الشذرات الذهبیه، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.
- [۵۴۲] مفتاح النجا فی مناقب آل العباس، ص ۱۰۴.
- [۵۴۳] صواعق المحرقه، ص ۲۰۸.
- [۵۴۴] کفایه الطالب، ص ۳۱۲.
- [۵۴۵] الیواقیت و الجواهر، ج ۲، ص ۱۲۷.
- [۵۴۶] فتوحات مکیه، باب ۳۶۶.
- [۵۴۷] نورالابصار، ص ۳۴۱ و ۳۴۲.
- [۵۴۸] روضه المناظر در حاشیه مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۹۴.
- [۵۴۹] ینابیع الموده، ج ۳، ص ۳۰۶.
- [۵۵۰] اسعاف الراغبین در حاشیه نورالابصار، ص ۱۵۴.

- [۵۵۱] مرصد الاطلاع، ج ۲، ص ۶۸۵.
- [۵۵۲] تتمه المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۳۱۹.
- [۵۵۳] نهاية الارب، ص ۱۱۸.
- [۵۵۴] معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷۳.
- [۵۵۵] سبائك الذهب، ص ۷۸.
- [۵۵۶] تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۶۱.
- [۵۵۷] ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹.
- [۵۵۸] الفصول المهمه، ص ۲۷۳.
- [۵۵۹] ینابیع الموده، ج ۳، ص ۱۷۱ و ۳۰۴ (به نقل از فصل الخطاب، خواجه پارسا).
- [۵۶۰] شواهد النبوه ص ۴۰۴ - ۴۰۸.
- [۵۶۱] المرقاة فی شرح المشکاة، ج ۱۰، ص ۳۳۶ و ۳۳۷.
- [۵۶۲] دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۷۰.
- [۵۶۳] معراج الوصول الی معرفة فضل آل الرسول.
- [۵۶۴] المحاکمة فی تاریخ آل محمد، ص ۲۴۶.
- [۵۶۵] البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۴۸.
- [۵۶۶] ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۱۰ - ۲۱۲.
- [۵۶۷] فرائد السمطين، ج ۲، ص ۱۳۲.
- [۵۶۸] ینابیع الموده ج ۳، ص ۳۵۰ و ۳۵۱.
- [۵۶۹] همان، ج ۳، ص ۳۵۱.
- [۵۷۰] همان، ص ۳۴۰ و ۳۴۱.
- [۵۷۱] دیار بکری، تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۲۸۸.
- [۵۷۲] أخبار الدول و آثار الأول، ج ۱، ص ۳۵۳.
- [۵۷۳] العبر فی الخبر من غیر، ج ۱، ص ۳۸۱.
- [۵۷۴] تاریخ الاسلام، ص ۱۱۳، حوادث و وفیات سال ۲۵۱ - ۲۶۰.
- [۵۷۵] سیر أعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۱۱۹، رقم ۶۰.
- [۵۷۶] الشجرة المبارکة فی أنساب الطالیه، ص ۷۸ و ۷۹.
- [۵۷۷] تحفة الطالب بمعرفة من ینتسب الی عبدالله و ابی طالب، ص ۵۴ و ۵۵.
- [۵۷۸] تحفة الطالب، ص ۵۵.
- [۵۷۹] الأصول فی ذریة بضعة البتول، ص ۹۸ و ۹۹.
- [۵۸۰] الانتحاف بحب الأشراف، باب ۵، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.
- [۵۸۱] شذرات الذهب فی أخبار من ذهب، ج ۳، ص ۲۶۵.
- [۵۸۲] عمدة الطالب فی أنساب آل أبی طالب، ص ۱۹۹.
- [۵۸۳] الإشاعة لأشراط الساعة، ص ۱۴۹.

- [۵۸۴] غالیة الواعظ، ج ۱، ص ۷۸.
- [۵۸۵] المغنی، ج ۱، ص ۵۷.
- [۵۸۶] شرح مقاصد، مبحث امامت.
- [۵۸۷] توبه (۹) آیه ۳۳؛ صفّ (۶۱) آیه ۹.
- [۵۸۸] (۴۸) فتح (۴۸) آیه ۲۸.
- [۵۸۹] نورالابصار ص ۱۸۶.
- [۵۹۰] نور (۲۴) آیه ۵۵.
- [۵۹۱] قصص (۲۸) آیه ۵.
- [۵۹۲] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۲۰۵.
- [۵۹۳] انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۵.
- [۵۹۴] ر.ک: مفید، الفصول العشره فی الغیبه، ص ۱۱۴ - ۱۱۷.
- [۵۹۵] صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷، کتاب الاحکام، باب الاستخلاف، ح ۷۲۲۳.
- [۵۹۶] کنز العمال، ج ۱۲، ص ۳۳، ح ۳۳۸۶۱.
- [۵۹۷] ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۱، ص ۳۰۰.
- [۵۹۸] صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳ و ج ۶، ص ۴.
- [۵۹۹] معجم الکبیر طبرانی، ج ۲، ص ۱۹۶، ح ۱۷۹۴.
- [۶۰۰] مسند احمد، ج ۵، ص ۱۸۱.
- [۶۰۱] صواعق المحرقه، ص ۱۴۹.
- [۶۰۲] معجم الکبیر طبرانی، شرح مقاصد تفتازانی.
- [۶۰۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۹، ح ۱۰.
- [۶۰۴] شعراء (۲۶) آیه ۲۱.
- [۶۰۵] قصص (۲۸)، آیه ۲۰.
- [۶۰۶] کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۱، ح ۱۰.
- [۶۰۷] مفید، خلاصه الرساله الثالثه فی الغیبه.
- [۶۰۸] إكمال الدین، ص ۴۸۰، باب علت غیبت.
- [۶۰۹] همان.
- [۶۱۰] توبه (۹) آیه ۴.
- [۶۱۱] ر.ک: سید صدر الدین صدر، المهدي، ص ۱۷۰ - ۱۷۱.
- [۶۱۲] روم (۳۰)، آیه ۳۰.
- [۶۱۳] بقره (۲) آیه ۲۱۳.
- [۶۱۴] نمل (۲۷) آیه ۴۰.
- [۶۱۵] انبیا (۲۱) آیه ۷۳.
- [۶۱۶] اعتقادات صدوق.

- [۶۱۷] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۶ (به نقل از المسائل السرویه، ص ۳۲).
- [۶۱۸] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۸ (به نقل از رسائل المرتضی، ج ۱، ص ۲۵).
- [۶۱۹] عقائد الامامیه، ص ۱۰۸.
- [۶۲۰] علق (۹۶) آیه ۸.
- [۶۲۱] نجم (۵۳) آیه ۴۲.
- [۶۲۲] بقره (۲) آیه ۱۵۶.
- [۶۲۳] بحث حول الرجعه، ص ۸ - ۱۲.
- [۶۲۴] الايقاظ من الهجعه، ص ۶۰.
- [۶۲۵] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۳.
- [۶۲۶] همان، ص ۱۲۳.
- [۶۲۷] الميزان، ج ۲، ص ۱۰۷.
- [۶۲۸] الايقاظ، ص ۴۵.
- [۶۲۹] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۲۷.
- [۶۳۰] بقره (۲) آیه ۲۴۳.
- [۶۳۱] درالمنثور، ج ۱، ص ۳۱۱؛ جامع البيان، ج ۲، ص ۷۹۷؛ كشف، ج ۱، ص ۲۸۶.
- [۶۳۲] بقره (۲) آیه ۷۳.
- [۶۳۳] ثعلبی، قصص الانبياء، ص ۲۰۴ - ۲۰۷؛ درالمنثور، ج ۱، ص ۷۹؛ جامع البيان، ج ۱، ص ۵۰۹ و....
- [۶۳۴] بقره (۲) آیات ۵۵ - ۵۶.
- [۶۳۵] كشف، ج ۱، ص ۲۷؛ جامع البيان، ج ۱، ص ۴۱۵؛ درالمنثور، ج ۱، ص ۷۰ و....
- [۶۳۶] بقره (۲) آیه ۲۵۹.
- [۶۳۷] كشف، ج ۱، ص ۲۹۵؛ درالمنثور، ج ۱، ص ۳۳۱؛ جامع البيان، ج ۳، ص ۴۰.
- [۶۳۸] آل عمران (۳) آیه ۴۹.
- [۶۳۹] تفسير الجلالين، ج ۱، ص ۷۳.
- [۶۴۰] جامع البيان، ج ۳، ص ۳۷۵.
- [۶۴۱] نمل (۲۷) آیه ۸۳.
- [۶۴۲] غافر (۴۰) آیه ۱۱.
- [۶۴۳] صحيح بخاری، ج ۹، ص ۱۱۲؛ كتاب الاعتصام بقول النبي (صلى الله عليه وآله).
- [۶۴۴] كمال الدين، ص ۵۷۶.
- [۶۴۵] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۵۹، ح ۴۵.
- [۶۴۶] مؤمنون (۲۳) آیات ۹۹ - ۱۰۰.
- [۶۴۷] بن باز مجموع فتاوا، ج ۱، ص ۴۰۸.
- [۶۴۸] همان، ص ۴۱۷.
- [۶۴۹] همان، ج ۲، ص ۷۶۵.

[۶۵۰] نعمان آلوسی، مقدمه الآيات البينات في عدم سماع الاموات.

[۶۵۱] مفاتيح الغيب، ج ۴، ص ۱۴۹.

[۶۵۲] فجر (۸۹) آیات ۲۷ - ۳۰.

[۶۵۳] واقعه (۵۶) آیات ۸۳ - ۸۴.

[۶۵۴] زمر (۳۹) آیه ۴۲.

[۶۵۵] آل عمران (۳) آیه ۱۶۹.

[۶۵۶] نساء (۴) آیه ۶۹.

[۶۵۷] حدید (۵۷) آیه ۴.

[۶۵۸] بقره (۲) آیه ۱۱۵.

[۶۵۹] ق (۵۰) آیه ۱۶.

[۶۶۰] غافر (۴۰) آیه ۱۹.

[۶۶۱] صحیح بخاری، ج ۵، ص ۷۶ - ۷۷، باب قتل ابی جهل.

[۶۶۲] همان، ج ۲، ص ۱۲۳، باب المیت یسمع خفق النعال.

[۶۶۳] کنز العمال، ج ۱۶، ص ۶۱۹ - ۶۲۰، رقم ۴۶۰۸۰.

[۶۶۴] اعراف (۷) آیات ۷۸ - ۷۹.

[۶۶۵] همان، آیات ۹۱ - ۹۳.

[۶۶۶] زخرف (۴۳) آیه ۴۵.

[۶۶۷] شلتوت الفتاوی، ص ۱۹.

[۶۶۸] فتاوی شیخ الاسلام عزالدین بن عبدالسلام، ص ۴۳۱.

[۶۶۹] ابن قیم الروح، ص ۹.

[۶۷۰] همان.

[۶۷۱] الروح، ص ۹.

[۶۷۲] همان.

[۶۷۳] فیض القدر، ج ۵، ص ۴۸۷.

[۶۷۴] موسی محمد علی، حقیقه التوسل و الوسيله، ص ۲۴۲.

[۶۷۵] الروح، ص ۸.

[۶۷۶] فتح الباری، ج ۳، ص ۲۰۵.

[۶۷۷] تلخیص الحبیر، ج ۲، ص ۱۳۷.

[۶۷۸] صحیح ترمذی، کتاب فضائل القرآن.

[۶۷۹] مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۱۱.

[۶۸۰] فیض القدر، ج ۳، ص ۱۸۴.

[۶۸۱] سلسله الاحادیث الصحیحه، ح ۶۲۱.

[۶۸۲] کنز العمال، ج ۱، ص ۵۰۷، رقم ۲۲۴۲.

- [۶۸۳] همان، ص ۵۰۶.
- [۶۸۴] سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۶-۵۷، رقم ۹۳.
- [۶۸۵] موسی محمد علی حقیقه التوسل و الوسيله، ص ۲۷۱.
- [۶۸۶] مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۱۱.
- [۶۸۷] همان، ج ۹، ص ۲۴؛ سیوطی، الخصائص الكبرى، ج ۲، ص ۲۸۱.
- [۶۸۸] ر.ک: جزوه استغاثه.
- [۶۸۹] سیوطی، الحاوی للفتاوی، ج ۲، ص ۲۶۱.
- [۶۹۰] حقیقه التوسل و الوسيله، ص ۲۶۵ (به نقل از حاکم).
- [۶۹۱] همان، ص ۲۵۷.
- [۶۹۲] الروح، ص ۱۶-۱۸.
- [۶۹۳] همان.
- [۶۹۴] همان.
- [۶۹۵] همان.
- [۶۹۶] همان.
- [۶۹۷] همان.
- [۶۹۸] همان.
- [۶۹۹] الروح، ص ۱۸-۱۹.
- [۷۰۰] الروح، ص ۱۸-۱۹.
- [۷۰۱] همان.
- [۷۰۲] همان.
- [۷۰۳] طور (۵۲) آیه ۲۱.
- [۷۰۴] شفاء الصدور بشرح حال الموتی و القبور، ص ۴۰۲-۴۰۶.
- [۷۰۵] غافر (۴۰) آیه ۷.
- [۷۰۶] شوری (۴۲) آیه ۵.
- [۷۰۷] حشر (۵۹) آیه ۱۰.
- [۷۰۸] ر.ک: صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۵۵-۱۵۶، باب قضاء الصیام عن المیت.
- [۷۰۹] همان.
- [۷۱۰] همان.
- [۷۱۱] ر.ک: همان، ج ۵، ص ۷۳-۷۸؛ کنز العمال، ج ۸، ص ۵۹۸-۶۰۲، رقم ۱۷۰۵۰-۱۷۰۷۱؛ الروح، ص ۱۱۸-۱۲۱ و....
- [۷۱۲] ر.ک: شیخ عبدالله حبشی، صریح البیان، ص ۱۷۶.
- [۷۱۳] روم (۳۰) آیه ۵۲.
- [۷۱۴] فاطر (۳۵) آیه ۲۲.
- [۷۱۵] الروح، ص ۴۵-۴۶.

- [۷۱۶] مختصر تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۴۵.
- [۷۱۷] الاستغاثة.
- [۷۱۸] منهاج السنه، ج ۲، ص ۴۴۱.
- [۷۱۹] ارشاد الساری، ج ۲، ص ۳۲۹.
- [۷۲۰] التوسل و الوسیله، ص ۷۲.
- [۷۲۱] التوسل و الوسیله، ص ۱۵۶.
- [۷۲۲] مجموع فتاوی بن باز، ج ۲، ص ۷۵۴ و ۷۵۵.
- [۷۲۳] اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الافتاء، رقم فتوا ۴۲۳.
- [۷۲۴] توبه (۹) آیه ۸۹.
- [۷۲۵] انوار التنزیل، ج ۱، ص ۴۱۶.
- [۷۲۶] روح المعانی، ج ۱۰، ص ۱۵۵.
- [۷۲۷] كهف (۱۸) آیه ۲۱.
- [۷۲۸] المعجم الكبير، طبرانی، ج ۱۱، ص ۲۰۲، ح ۱۱۶۵۳.
- [۷۲۹] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۶۶، ح ۱۰۷، كتاب الجنائز.
- [۷۳۰] مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۳۱، ح ۱۳۸۹.
- [۷۳۱] همان، حدیث ۱۳۹۰.
- [۷۳۲] سنن ابی داوود، ج ۲، ص ۲۱۸، ح ۳۵۷، كتاب المناسك، باب زیارة القبور.
- [۷۳۳] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۶۳، ح ۱۰۲، كتاب الجنائز.
- [۷۳۴] مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۳۳، ح ۱۳۹۶.
- [۷۳۵] مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۳۳، ح ۱۳۹۶.
- [۷۳۶] الرياض النضرة، ج ۲، ص ۳۳۰.
- [۷۳۷] مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۳۲، ح ۱۳۹۲.
- [۷۳۸] اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۴۳.
- [۷۳۹] العقد الفريد، ج ۳، ص ۱۳.
- [۷۴۰] تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۲۰.
- [۷۴۱] تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۳۹.
- [۷۴۲] معرفة السنن و الآثار، شافعی، ج ۳، ص ۲۰۳، باب زیارة القبور.
- [۷۴۳] مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۳۷۷.
- [۷۴۴] التاج الجامع للاصول، ج ۱، ص ۳۸۱.
- [۷۴۵] المحلی، ج ۵، ص ۱۶۰، مسئله ۶۰۰ و احیاء العلوم، ج ۴، ص ۵۲۱ و الفقه علی المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۵۴۰، خاتمة فی زیارة القبور.
- [۷۴۶] نساء (۴) آیه ۶۴.
- [۷۴۷] شفاء السقام، ص ۸۱ و ۸۲.

- [۷۴۸] وفاء الوفاء، سمهودی، ج ۴، ص ۱۳۶۱.
- [۷۴۹] همان، ج ۲، ص ۶۱۲.
- [۷۵۰] وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۶۱۲.
- [۷۵۱] سنن دارقطنی، ج ۲، ص ۲۷۸، ح ۱۹۴ و سنن الکبری، بیهقی، ج ۵، ص ۲۴۵.
- [۷۵۲] سنن دارقطنی، ج ۲، ص ۲۷۸، ح ۱۹۲.
- [۷۵۳] التاج الجامع للاصول، ج ۲، ص ۱۹۰.
- [۷۵۴] وفاء الوفاء، ج ۴، ص ۱۳۴۲.
- [۷۵۵] شفاء السقام، ص ۳۷.
- [۷۵۶] سیره زینی دحلان، ج ۲، ص ۳۱۰ و ارشاد الساری، ج ۳، ص ۳۵۲.
- [۷۵۷] اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۷ و تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۲۸۹ و مختصر تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۱۱۸.
- [۷۵۸] وفاء الوفاء، ج ۴، ص ۱۳۴۰.
- [۷۵۹] مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۶۰، ح ۸۵۷۱.
- [۷۶۰] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۷۸ و ۷۹، ح ۳.
- [۷۶۱] بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۳ و امالی صدوق، ص ۱۲۶.
- [۷۶۲] بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۵.
- [۷۶۳] نساء (۴)، ۶۴.
- [۷۶۴] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۶۶، ح ۱۰۷، کتاب الجنائز و صحیح ترمذی، ج ۳، ص ۳۷۰.
- [۷۶۵] وفاء الوفاء، سمهودی، ج ۲، ص ۶۱۲.
- [۷۶۶] اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۷ و ۳۰۸ و مختصر تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۱۱۸ و تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۲۸۹.
- [۷۶۷] شفاء السقام، ص ۵۵.
- [۷۶۸] تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۲۰.
- [۷۶۹] تهذیب التهذیب ج ۷ ص ۳۳۹.
- [۷۷۰] سنن ابی داود ج ۲ ص ۲۱۸ ح ۳۵۷.
- [۷۷۱] مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۳۳.
- [۷۷۲] ر.ک: صحیح مسلم.
- [۷۷۳] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۳۶، کتاب الصلاة و صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۲۶، کتاب الحج.
- [۷۷۴] احیاء العلوم، غزالی، ج ۲، ص ۲۴۷، کتاب آداب السفر.
- [۷۷۵] البدعه، دکتر عبدالملک سعدی، ص ۶۰.
- [۷۷۶] اللجنة الدائمة، ج ۱، ص ۲۸۸.
- [۷۷۷] مجموع فتاوی بن باز، ج ۲، ص ۷۵۷.
- [۷۷۸] همان، ص ۷۵۳ و ۷۵۴.
- [۷۷۹] المصنف، عبدالرزاق، ج ۳، ص ۵۷۲ و السنن الکبری، ج ۴، ص ۱۳۱.
- [۷۸۰] المصنف، عبدالرزاق، ج ۳، ص ۵۷۰.

- [۷۸۱] سنن الکبری، ج ۴، ص ۱۳۱ و مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۳۷۴.
- [۷۸۲] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۶۵، ح ۱۰۶ و مسند احمد، ج ۳، ص ۱۸۶، ح ۹۳۹۵ و سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۰۱، ح ۱۵۷۲.
- [۷۸۳] المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۲، ص ۹۴، ح ۱۴۱۹ و مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۵۸.
- [۷۸۴] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۷۸ و ۷۹، ح ۳.
- [۷۸۵] ابوالشهداء، عباس محمود عقاد، ص ۱۲۹.
- [۷۸۶] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.
- [۷۸۷] شوری (۴۲)، ۲۳.
- [۷۸۸] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۷۸ و ۷۹.
- [۷۸۹] کامل الزیارات، ص ۱۳۱.
- [۷۹۰] همان، ص ۱۴۵.
- [۷۹۱] همان، ص ۱۴۷.
- [۷۹۲] همان.
- [۷۹۳] همان، ص ۱۵۱.
- [۷۹۴] همان، ص ۱۶۷.
- [۷۹۵] همان، ص ۱۷۰.
- [۷۹۶] همان، ص ۱۷۵.
- [۷۹۷] زیارت جامعه کبیره.
- [۷۹۸] دعای ندبه.
- [۷۹۹] منهاج السنه، ج ۲، ص ۴۳۵ - ۴۳۷.
- [۸۰۰] همان، ج ۱، ص ۴۷۴ - ۴۷۹.
- [۸۰۱] کشف الارتیاب، ص ۲۸۶ از تطهیر الاعتقاد صنعانی.
- [۸۰۲] اللجنه الدائمه للبحوث العلمیه والافتاء رفق فتوی ۷۲۱۰.
- [۸۰۳] تحذیر المساجد من اتخاذ القبور مساجد، البانی، ص ۶۸ - ۶۹.
- [۸۰۴] حج (۲۲) آیه ۳۲.
- [۸۰۵] بقره (۲) آیه ۱۵۸.
- [۸۰۶] حج (۲۲) آیه ۳۶.
- [۸۰۷] تفسیر قرطبی، ج ۱۲، ص ۵۶.
- [۸۰۸] ابوالشهداء، ص ۱۴۵.
- [۸۰۹] شوری (۴۲) آیه ۲۳.
- [۸۱۰] نور (۲۴) آیه ۳۶ - ۳۷.
- [۸۱۱] زخرفت (۴۳) آیه ۳۳.
- [۸۱۲] البرهان، بحرانی، ج ۳، ص ۱۳۷.
- [۸۱۳] مریم (۱۹)، آیه ۵۷.

- [۸۱۴] کشاف، ج ۲، ص ۳۹۰.
- [۸۱۵] روح البیان، ج ۶، ص ۱۵۸.
- [۸۱۶] در المنثور، سیوطی، ج ۵، ص ۵۰.
- [۸۱۷] وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۷۰؛ المنتظم، ج ۷، ص ۲۱۶؛ روضات الجنات، ج ۳، ص ۱۴۸.
- [۸۱۸] صحیح بخاری، کتاب الجنائز، حدیث ۶۲.
- [۸۱۹] اعانة الطالبین، ج ۲، ص ۱۲۰.
- [۸۲۰] تاریخ المدینة المنورة، ج ۱، ص ۱۲۰.
- [۸۲۱] وفاء الوفاء، ج ۲.
- [۸۲۲] طبقات ابن سعد، ج ۳ ص ۲۹۱، ق ۱.
- [۸۲۳] همان، ج ۳، ص ۲۸۹، ق ۱.
- [۸۲۴] سنن ابی داود، ج ۳، ص ۲۱۱؛ السیرة الحلیة، ج ۲، ص ۹۵.
- [۸۲۵] طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۱، ق ۱.
- [۸۲۶] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۹.
- [۸۲۷] طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۸۰.
- [۸۲۸] ر. ک. مقالات الکوثری، ص ۲۴۶ به نقل از شرح صحیح مسلم / آبی مالکی، ج ۲، ص ۲۳۴.
- [۸۲۹] جریده ام القری، تاریخ ۱۷ شوال ۱۳۴۴ هـ.
- [۸۳۰] الفقه علی المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۴۲۱.
- [۸۳۱] شرح صحیح مسلم، نووی، ج ۷، ص ۲۷ کتاب الجنائز.
- [۸۳۲] مقالات الکوثری، ص ۲۴۷، به نقل از «المدونة الكبرى ج ۱ ص ۹۰».
- [۸۳۳] همان، به نقل از کتاب «الأم»، ج ۱ ص ۲۴۶.
- [۸۳۴] المحلی، ج ۵، ص ۱۳۳.
- [۸۳۵] المجموع، ج ۵، ص ۲۹۸.
- [۸۳۶] الحدیقة الندیة، ج ۲، ص ۶۳۰.
- [۸۳۷] صحیح مسلم، ج ۳، ص ۶۱، کتاب الجنائز.
- [۸۳۸] ر. ک. تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۱۲۳.
- [۸۳۹] همان، ج ۴، ص ۱۱۵.
- [۸۴۰] همان، ج ۲، ص ۱۷۹.
- [۸۴۱] همان، ج ۴، ص ۳۶۲.
- [۸۴۲] ر. ک. زیارة القبور از علامه بدر الدین حوثی.
- [۸۴۳] کنز العمال، ج ۱۵، ص ۷۳۶، حدیث ۴۲۹۳۲.
- [۸۴۴] صحیح مسلم، ج ۳، ص ۶۲.
- [۸۴۵] تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۴۰۶.
- [۸۴۶] همان.

- [۸۴۷] همان، ج ۶، ص ۴۰۴.
- [۸۴۸] همان، ترجمه ابی الزبیر.
- [۸۴۹] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۷۴.
- [۸۵۰] میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۷۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۴۴.
- [۸۵۱] وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۹۶.
- [۸۵۲] القاعده الجلیله، ص ۲۲.
- [۸۵۳] زیارة القبور، ص ۱۰۶.
- [۸۵۴] كهف (۱۸) آیه ۲۱.
- [۸۵۵] مفاتیح الغیب، ج ۲۱، ص ۱۰۵.
- [۸۵۶] البحر المحیط، ذیل آیه.
- [۸۵۷] تفسیر ابی السعود، ج ۵، ص ۲۱۵ و تفسیر كشاف، ج ۲، ص ۲۴۵.
- [۸۵۸] استیعاب، ج ۴، ص ۲۱ تا ۲۳ و تاریخ ابن عساکر، ج ۸، ص ۳۳۴.
- [۸۵۹] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۷۸.
- [۸۶۰] مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۶.
- [۸۶۱] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۶۶، کتاب المساجد.
- [۸۶۲] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۱، کتاب الجنائز و سنن نسائی، ج ۲، ص ۸۷۱، کتاب الجنائز.
- [۸۶۳] سنن نسائی، ج ۲، ص ۴۱.
- [۸۶۴] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۱.
- [۸۶۵] المقالات السنیه، ص ۴۲۷.
- [۸۶۶] الحدیقه الثنیه، ج ۲، ص ۶۳۱.
- [۸۶۷] زیارة القبور، ص ۲۸.
- [۸۶۸] اعلام الموقعین، ج ۳، ص ۱۴۸.
- [۸۶۹] سنن نسائی، ج ۴، ص ۹۵ و مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۳۰، رقم حدیث ۱۳۸۴.
- [۸۷۰] تحذیر المساجد من اتخاذ القبور مساجد، البانی، ص ۴۳ و ۴۴.
- [۸۷۱] شرح جامع الصغیر، ج ۳، ص ۱۹۸.
- [۸۷۲] سنن نسائی، ج ۴، ص ۹۵.
- [۸۷۳] التاج الجامع للاصول، ج ۱، ص ۳۸۱.
- [۸۷۴] تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۵۴.
- [۸۷۵] المنتظم، ج ۱۴، ص ۳۸۳.
- [۸۷۶] وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۳۱۰.
- [۸۷۷] الجامع الصحیح، ج ۳، ص ۳۷۲، باب ۶۲.
- [۸۷۸] انبیاء (۴) آیه ۲۸.
- [۸۷۹] تأویلات اهل السنه، ۱۴۸.

- [۸۸۰] التعرّف لمذهب أهل التّصوّف، ص ۵۴ - ۵۵.
- [۸۸۱] اوائل المقالات، ص ۱۵.
- [۸۸۲] التّبيان، ج ۱، ص ۲۱۳ - ۲۱۴.
- [۸۸۳] العقائد النّسفیة، ص ۱۴۸.
- [۸۸۴] همان.
- [۸۸۵] نووی، شرح صحیح مسلم، ج ۳، ص ۳۵.
- [۸۸۶] انوار التّنزیل، ج ۱، ص ۱۵۲.
- [۸۸۷] روضة الواعظین، ص ۴۰۶.
- [۸۸۸] مجموعه الرسائل الکبری، ج ۱، ص ۴۰۳.
- [۸۸۹] اسرا (۱۷) آیه ۷۹.
- [۸۹۰] شرح تجرید، ص ۵۰۱.
- [۸۹۱] البواقیت والجواهر، ج ۲، ص ۱۷۰.
- [۸۹۲] بحار الانوار، ج ۸، ص ۲۹.
- [۸۹۳] الهدیة السنیة، ص ۴۲.
- [۸۹۴] بقره (۲) آیه ۲۵۴.
- [۸۹۵] همان، آیه ۴۷ - ۴۸.
- [۸۹۶] مدثر (۷۴) آیه ۴۶ - ۴۸.
- [۸۹۷] یونس (۱۰) آیه ۱۸.
- [۸۹۸] زمر (۳۹) آیه ۴۴.
- [۸۹۹] یونس (۱۰) آیه ۳.
- [۹۰۰] سبأ (۳۴) آیه ۲۳.
- [۹۰۱] کهف (۱۸) آیه ۸۸.
- [۹۰۲] نحل (۱۶) آیه ۶۱؛ فاطر (۳۵) آیه ۴۵.
- [۹۰۳] غافر (۴۰) آیه ۷.
- [۹۰۴] انعام (۶) آیه ۱۴۷.
- [۹۰۵] بقره (۲) آیه ۲۵۵.
- [۹۰۶] انبیاء (۲۱) آیه ۲۸.
- [۹۰۷] سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۴۱.
- [۹۰۸] شوری (۴۲) آیه ۲۵.
- [۹۰۹] یونس (۱۰) آیه ۱۸.
- [۹۱۰] انبیا (۲۱) آیه ۲۶ - ۲۸.
- [۹۱۱] زیارة القبور، ص ۱۵۶.
- [۹۱۲] الهدیة السنیة، ص ۴۲.

- [۹۱۳] جن (۷۲) آیه ۱۸.
- [۹۱۴] صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۴۲، باب ما جاء فی شأن الصراط.
- [۹۱۵] یوسف (۱۲) آیه ۹۷.
- [۹۱۶] نساء (۴) آیه ۶۴.
- [۹۱۷] یونس (۱۰) آیه ۱۸.
- [۹۱۸] زمر (۳۹) آیه ۴۴.
- [۹۱۹] بقره (۲) آیه ۲۵۵.
- [۹۲۰] یونس (۱۰) آیه ۳.
- [۹۲۱] المیزان، ج ۱، ص ۱۶۵.
- [۹۲۲] طه (۲۰) آیه ۱۰۱.
- [۹۲۳] غافر (۴۰) آیه ۱۸.
- [۹۲۴] بحار الانوار، ج ۸۲، ص ۲۳۵.
- [۹۲۵] المیزان، ج ۱، ذیل آیه ۴۸ بقره (۲).
- [۹۲۶] انبیاء (۲۱) آیه ۲۸.
- [۹۲۷] مریم (۱۹) آیه ۸۷.
- [۹۲۸] مؤمن (۴۰) آیه ۱۸.
- [۹۲۹] بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۰۵.
- [۹۳۰] سجده (۳۲) آیه ۷.
- [۹۳۱] نساء (۴) آیه ۶۴.
- [۹۳۲] مجموعه آثار، ج ۱، ص ۲۶۴.
- [۹۳۳] المنار، ج ۴، ص ۳۰۷.
- [۹۳۴] الانتصار، مسأله ۳۵.
- [۹۳۵] تذکره الفقهاء، ج ۳، ص ۴۲.
- [۹۳۶] جواهر الکلام، ج ۹، ص ۸۱ و ۸۲.
- [۹۳۷] وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۴۱۶، الأذان بحی علی خیر العمل، حافظ علوی، زیدی، ص ۹۱.
- [۹۳۸] نصب الرایه، ج ۱، ص ۹۳.
- [۹۳۹] مسند احمد، ج ۵، ص ۸، ۱۲، ۱۳....
- [۹۴۰] کنز العمال، ج ۸، ص ۳۴۲، ح ۲۳۱۷۴، مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۳۳۰.
- [۹۴۱] البحر الزخار، ج ۲، ص ۱۹۱، الشفاء، ج ۱، ص ۲۶۰.
- [۹۴۲] جواهر الأخبار والآثار، ج ۲، ص ۱۹۱، الاعتصام بحبل الله المتین، ج ۱، ص ۲۰۹.
- [۹۴۳] الأذان بحی علی خیر العمل، ص ۲۸، الاعتصام، ج ۱، ص ۲۸۹.
- [۹۴۴] همان، ص ۵۴.
- [۹۴۵] الاعتصام بحبل الله المتین، ص ۳۰۷، الروض النضیر، ج ۱، ص ۵۴۲.

- [۹۴۶] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹، لسان المیزان، ج ۱، ص ۲۶۸، البحر الزخار، ج ۲، ص ۱۹۲.
- [۹۴۷] الاعتصام، ص ۳۰۷.
- [۹۴۸] نیل الأوطار، ج ۲، ص ۴۴.
- [۹۴۹] الأذان بحیّ علی خیر العمل، ص ۵۴.
- [۹۵۰] السنن الكبرى، بیهقی، ج ۱، ص ۴۲۵.
- [۹۵۱] المصنف، ج ۱، ص ۴۶۰، ح ۱۷۸۶.
- [۹۵۲] الإعتصام، ج ۱، ص ۲۹۵.
- [۹۵۳] الأذان بحیّ علی خیر العمل، ص ۳۰، الاعتصام، ج ۱، ص ۲۹۱.
- [۹۵۴] همان، ص ۵۴، الاعتصام، ج ۱، ص ۲۹۴.
- [۹۵۵] الأذان، ص ۵۷، الاعتصام، ج ۱، ص ۲۸۵.
- [۹۵۶] همان، ص ۲۶، الاعتصام، ج ۱، ص ۲۸۸ - ۲۸۹.
- [۹۵۷] المصنف، ج ۱، ص ۱۹۵، السنن الكبرى، ج ۱، ص ۴۲۵، مسند زید بن علی، ص ۸۳ و....
- [۹۵۸] الاعتصام، ج ۱، ص ۳۰۹، الروض النضیر، ج ۱، ص ۵۴۱.
- [۹۵۹] سنن بیهقی، ج ۲، ص ۴۲۵.
- [۹۶۰] المحلّی، ج ۳، ص ۱۶۰.
- [۹۶۱] الأذان، ص ۷۸ - ۸۲.
- [۹۶۲] همان، ص ۵۴.
- [۹۶۳] همان، ص ۳۷، ح ۱۷۲ و ۱۷۳.
- [۹۶۴] همان، ص ۸۶، الاعتصام، ج ۱، ص ۳۸۱.
- [۹۶۵] همان ص ۸۸.
- [۹۶۶] همان، ص ۸۴.
- [۹۶۷] همان، ص ۸۵.
- [۹۶۸] همان، ص ۸۹.
- [۹۶۹] علل الشرایع، ص ۳۶۸، ح ۴، باب ۸۹.
- [۹۷۰] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۰۰، ح ۹۱۴.
- [۹۷۱] الأذان، ص ۹۱.
- [۹۷۲] حاشیه دسوقی، ج ۱، ص ۱۹۳.
- [۹۷۳] الأذان، ص ۱۰۹، الاعتصام، ج ۱، ص ۲۹۴.
- [۹۷۴] شرح الهدایه، ص ۲۹۴.
- [۹۷۵] تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۱۳۶، رقم ۴۹۳، تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۲۸۹، اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۰۸.
- [۹۷۶] مختصر تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۲۶۶ - ۲۶۷.
- [۹۷۷] شرح تجرید، قوشجی، ص ۳۷۴.
- [۹۷۸] رجوع شود به کتاب الاحکام، ج ۱، ص ۸۴، الأذان، ص ۷۹ و....

- [۹۷۹] السیره الحلیه، ج ۲، ص ۹۸.
- [۹۸۰] مبادئ الفقه الإسلامی، ص ۳۸.
- [۹۸۱] نیل الأوطار، ج ۲، ص ۳۲.
- [۹۸۲] قاموس المحيط، ماده ثوب.
- [۹۸۳] السنن الكبرى، ج ۲، ص ۱۴.
- [۹۸۴] تذکره الفقهاء، ج ۳، ص ۵۰ - ۵۱.
- [۹۸۵] مسائل الناصریات، ص ۱۸۱ - ۱۸۲.
- [۹۸۶] الخلاف، ج ۱، ص ۲۸۶.
- [۹۸۷] النهایه ونکتها، ج ۱، ص ۲۹۰.
- [۹۸۸] تذکره الفقهاء، ج ۳، ص ۴۷ - ۴۹.
- [۹۸۹] مجمع الفائده والبرهان، ج ۲، ص ۱۷۷.
- [۹۹۰] مسند احمد، ج ۴، ص ۶۳۲.
- [۹۹۱] میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۰۰، رقم ۲۹۹۷.
- [۹۹۲] تهذیب الکمال ج ۲۴ ص ۴۲۳.
- [۹۹۳] تهذیب الکمال، ج ۲۴ ص ۳۰۴.
- [۹۹۴] تهذیب الکمال، ج ۱۴، ۵۴۱؛ سنن ترمذی، ج ۱ ص ۳۶۱ و تهذیب التهذیب، ج ۵ ص ۲۲۴.
- [۹۹۵] تهذیب الکمال، ج ۲۷، ص ۵۰۸، رقم ۵۹۲۵.
- [۹۹۶] سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۲۳۷ رقم ۷۱۵.
- [۹۹۷] همان مدرک، رقم ۲۱۶.
- [۹۹۸] سنن بیهقی، ج ۱ ص ۴۲۱، باب الثوب فی الأذان.
- [۹۹۹] فتح العزیز، ج ۳، ص ۱۰۷.
- [۱۰۰۰] سنن ابی داود، ج ۱، ص ۱۳۶، رقم ۵۰۰.
- [۱۰۰۱] تهذیب التهذیب، ج ۹ ص ۳۱۷.
- [۱۰۰۲] سنن ابی داود، ج ۱، ص ۱۳۶ - ۱۳۷، رقم ۵۰۱.
- [۱۰۰۳] سنن ابی داود، رقم ۵۰۲.
- [۱۰۰۴] میزان الاعتدال، ج ۲ ص ۵۵۶، رقم ۴۸۵۱.
- [۱۰۰۵] سنن دار قطنی، ج ۱ ص ۲۷۰.
- [۱۰۰۶] موطأ مالک، ص ۷۸، رقم ۸.
- [۱۰۰۷] الخلاف، ج ۱، ص ۲۸۷.
- [۱۰۰۸] تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۶۰، ح ۲۱۰.
- [۱۰۰۹] وسائل الشیعه، باب ۳۲ از ابواب اذان واقامه.
- [۱۰۱۰] بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۷۹.
- [۱۰۱۱] الموطأ، ص ۵۷، ح ۱۵۱.

- [۱۰۱۲] كنز العمال، ج ۸، ص ۳۵۸، رقم ۲۳۲۵۲.
- [۱۰۱۳] مصنف عبدالرزاق، ج ۱، ص ۴۷۵، رقم ۱۸۳۲.
- [۱۰۱۴] جامع المسانيد، ج ۱، ص ۲۹۶.
- [۱۰۱۵] نيل الاوطار، ج ۲، ص ۴۳.
- [۱۰۱۶] ابن قدامه، المغنی، ج ۱، ص ۴۱۹ - ۴۲۰.
- [۱۰۱۷] كافی، ج ۳، ص ۳۰۲، ح ۱.
- [۱۰۱۸] كافی، ج ۳، ص ۳۰۲، ح ۲.
- [۱۰۱۹] وسائل الشيعه، ج ۴، ص ۶۱۲، باب اول از ابواب اذان و اقامه، ح ۳.
- [۱۰۲۰] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۱.
- [۱۰۲۱] كنز العمال، ج ۶، ص ۲۷۷، رقم ۳۹۷.
- [۱۰۲۲] المصنف، ج ۱، ص ۴۵۶، رقم ۱۷۷۵.
- [۱۰۲۳] السيرة الحلبیه، ج ۲، ص ۲۹۶.
- [۱۰۲۴] همان، ص ۲۹۷.
- [۱۰۲۵] كافی ج ۳، ص ۳۰۸ - ۳۲۰؛ تهذيب الاحكام ج ۲، ص ۶۴ - ۶۹؛ استبصار ج ۱، ص ۳۰۵ - ۳۰۹ و من لا يحضره الفقيه ج ۱، ص ۲۸۹، ح ۸۹۷.
- [۱۰۲۶] مائده (۵) آیه ۵۵.
- [۱۰۲۷] القطف الدانيه، ج ۱، ص ۵۷ - ۵۸.
- [۱۰۲۸] الدروس الشرعيه، ج ۱، ص ۱۶۲.
- [۱۰۲۹] روضة المتقين، ج ۲، ص ۲۴۶.
- [۱۰۳۰] ذخيرة المعاد، ص ۲۵۴.
- [۱۰۳۱] بحار الانوار، ج ۸۱، ص ۱۱۲.
- [۱۰۳۲] حاشيه مدارك، ج ۲، ص ۴۱۰.
- [۱۰۳۳] الغنائم، ج ۲، ص ۴۲۳.
- [۱۰۳۴] رياض المسائل، ج ۳، ص ۹۷.
- [۱۰۳۵] جواهر الكلام، ج ۹، ص ۸۶.
- [۱۰۳۶] العروة الوثقى، ج ۱، ص ۴۵۸.
- [۱۰۳۷] مناهج المتقين، ص ۶۲.
- [۱۰۳۸] المستند، ج ۲، ص ۲۸۸.
- [۱۰۳۹] بحار الانوار، ج ۸۱، ص ۱۱۱ - ۱۱۲.
- [۱۰۴۰] الحدائق الناضره، ج ۷، ص ۴۰۴.
- [۱۰۴۱] رياض المسائل، ج ۳، ص ۹۸.
- [۱۰۴۲] مستند الشيعه، ج ۴، ص ۴۸۶.
- [۱۰۴۳] مناهج المتقين، ص ۶۲.

- [۱۰۴۴] المسائل المنتخبه، ص ۷۸.
- [۱۰۴۵] مستمسك العروة الوثقى، ج ۵، ص ۵۴۵.
- [۱۰۴۶] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۵۴۱ و ۵۴۲.
- [۱۰۴۷] وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۷۱؛ کافی، ج ۳، ص ۲۸۴، ح ۲.
- [۱۰۴۸] اثبات الهداء، ج ۲، ص ۲۸۵.
- [۱۰۴۹] السلافة فی امر الخلافة، شیخ عبد الله مراغی مصری.
- [۱۰۵۰] همان.
- [۱۰۵۱] احتجاج طبرسی، ص ۱۵۸.
- [۱۰۵۲] غنائم، ج ۲، ص ۴۲۳.
- [۱۰۵۳] مستند الشیعه، ج ۴، ص ۴۸۷.
- [۱۰۵۴] احزاب (۳۳) آیه ۳۳.
- [۱۰۵۵] فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۱۲.
- [۱۰۵۶] التبیین بشرح الاربعة، ص ۲۲۱.
- [۱۰۵۷] بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۲۰۲-۲۰۳.
- [۱۰۵۸] وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۵۶، ابواب الوضوء، باب ۱، ح ۱؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۰۴، باب ۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۰۰ و سنن ابی داود، ج ۱، ص ۱۶.
- [۱۰۵۹] المقنعه، ص ۴۳.
- [۱۰۶۰] النهایه، ج ۱، ص ۲۱۷.
- [۱۰۶۱] تذکره الفقهاء، ج ۱، ص ۱۵۸.
- [۱۰۶۲] الحاوی الکبیر، ج ۱، ص ۱۱۲.
- [۱۰۶۳] الفقه علی المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۶۰.
- [۱۰۶۴] تهذیب الاحکام، ج ۱، ص ۵۵، ح ۱۵۸.
- [۱۰۶۵] وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۵۷، ح ۱۵۹، باب ۱۹ از ابواب الوضوء.
- [۱۰۶۶] الانتصار، ص ۱۰۵-۱۰۶.
- [۱۰۶۷] النهایه، ص ۱۳.
- [۱۰۶۸] شرایع الاسلام، ج ۱، ص ۲۲.
- [۱۰۶۹] تذکره الفقهاء، ج ۱، ص ۱۶۸.
- [۱۰۷۰] المبسوط، ج ۱، ص ۸.
- [۱۰۷۱] المغنی، ج ۱، ص ۱۲۰.
- [۱۰۷۲] الأم، ج ۱، ص ۲۳.
- [۱۰۷۳] الجامع لأحكام القرآن، ج ۶، ص ۹۱.
- [۱۰۷۴] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۰۴، باب ۲.
- [۱۰۷۵] در المثور، ج ۲، ص ۲۶۳.

- [۱۰۷۶] كنز العمال، ج ۹، ص ۴۴۳، ح ۲۶۸۹۰.
- [۱۰۷۷] صحيح بخارى، ج ۱، ص ۵۲؛ صحيح مسلم، ج ۱، ص ۲۰۴، ح ۳.
- [۱۰۷۸] صحيح مسلم، ج ۱، ص ۲۰۷، ح ۸.
- [۱۰۷۹] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۰۸.
- [۱۰۸۰] صحيح بخارى، ج ۱، ص ۱۶۶.
- [۱۰۸۱] الأم، ج ۱، ص ۲۰۸.
- [۱۰۸۲] مائده (۵) آيه ۶.
- [۱۰۸۳] الكشف عن وجوه القرائات، ج ۱، ص ۴۰۶.
- [۱۰۸۴] المحلى، ج ۲، ص ۵۶.
- [۱۰۸۵] التفسير الكبير، ج ۱۱، ص ۱۶۱.
- [۱۰۸۶] غنيه المتملى، ص ۱۶.
- [۱۰۸۷] شرح سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۸۸.
- [۱۰۸۸] المنار، ج ۶، ص ۲۲۸.
- [۱۰۸۹] السيره الحلبيه، ج ۱، ص ۲۸.
- [۱۰۹۰] احكام القرآن، ج ۱، ص ۵۰.
- [۱۰۹۱] مسند الحميدى، ج ۱، ص ۲۶، ح ۴۷.
- [۱۰۹۲] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۲۴.
- [۱۰۹۳] همان، ص ۱۱۴.
- [۱۰۹۴] مسند ابى داود طيالسى، ص ۲۲، ح ۱۴۸.
- [۱۰۹۵] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۹؛ سنن النسائى، ج ۱، ص ۸۴.
- [۱۰۹۶] كنز العمال، ج ۹، ص ۴۲۹، ح ۲۶۸۲۲؛ الاصابه، ج ۱، ص ۱۸۷.
- [۱۰۹۷] مسند احمد، حديث ۱۰۱۸.
- [۱۰۹۸] جامع البيان، ج ۶، ص ۸۲.
- [۱۰۹۹] شرح معانى الآثار، ج ۱، ص ۳۵.
- [۱۱۰۰] سنن بيهقى.
- [۱۱۰۱] المصنف، ج ۱، ص ۴۲۰.
- [۱۱۰۲] جامع البيان، ج ۶، ص ۸۲.
- [۱۱۰۳] همان.
- [۱۱۰۴] همان.
- [۱۱۰۵] همان.
- [۱۱۰۶] همان.
- [۱۱۰۷] المصنف، ج ۱، ص ۱۸.
- [۱۱۰۸] الطبقات الكبرى، ج ۶، ص ۲۸۲.

- [۱۱۰۹] وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۹۴ - ۲۹۷.
- [۱۱۱۰] همان.
- [۱۱۱۱] همان.
- [۱۱۱۲] همان.
- [۱۱۱۳] الموافقات، ج ۴، ص ۷ - ۹.
- [۱۱۱۴] المعجم الوسیط، ص ۳۸۰؛ لسان العرب، ج ۲، ص ۴۶۲.
- [۱۱۱۵] اجتهاد در مقابل نص، ص ۲۵۴ - ۲۵۵.
- [۱۱۱۶] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۵۲؛ موطأ مالک بن انس، ص ۷۳، کنز العمال، ج ۸، ص ۴۰۸.
- [۱۱۱۷] ارشاد الساری، ج ۵، ص ۴.
- [۱۱۱۸] ر.ک: سید شرف الدین، الاجتهاد و النص.
- [۱۱۱۹] المصنف، ج ۵، ص ۲۶۴، ح ۷۷۴۲.
- [۱۱۲۰] همان، ح ۷۷۴۳.
- [۱۱۲۱] تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۱، ص ۳۸۴.
- [۱۱۲۲] التغنی بالقرآن، ص ۱۱۷.
- [۱۱۲۳] الترغیب و الترهیب، ج ۱، ص ۳۷۹، ح ۴.
- [۱۱۲۴] کنز العمال، ج ۸، ص ۳۸۴، ح ۲۳۳۶۳.
- [۱۱۲۵] صحیح مسلم با شرح نووی، ج ۶، ص ۳۹؛ فتح الباری، ج ۴، ص ۲۵۲ و التاج الجامع للاصول، ج ۲، ص ۶۷.
- [۱۱۲۶] الشافی فی الامامه، ج ۴، ص ۲۱۹.
- [۱۱۲۷] الخلاف، ج ۱، ص ۵۲۹.
- [۱۱۲۸] جامع الخلاف و الوفاق، ص ۱۱۹.
- [۱۱۲۹] تذکره الفقهاء، ج ۲، ص ۲۸۴.
- [۱۱۳۰] الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۲۶.
- [۱۱۳۱] کشف الغطاء، ج ۱، ص ۱۸.
- [۱۱۳۲] الحدائق الناضره، ج ۱۰، ص ۵۲۱.
- [۱۱۳۳] بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۱۱.
- [۱۱۳۴] وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۴۷.
- [۱۱۳۵] وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۴۶، ح ۱۰۰۶۲.
- [۱۱۳۶] همان، ح ۱۰۰۶۳.
- [۱۱۳۷] همان، ح ۱۰۰۶۵.
- [۱۱۳۸] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۴۳.
- [۱۱۳۹] وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۴۸، ح ۱۰۰۶۲.
- [۱۱۴۰] تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۴۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۶۱۲.
- [۱۱۴۱] فتح الباری، ج ۴، ص ۲۵۲.

- [۱۱۴۲] همان.
- [۱۱۴۳] المعجم الكبير، ج ۱۸، ص ۲۴۸.
- [۱۱۴۴] کافی، ج ۱، ص ۵۷.
- [۱۱۴۵] شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۸۳.
- [۱۱۴۶] بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۲۰۳.
- [۱۱۴۷] اجتهاد در مقابل نص، ص ۲۵۷ - ۲۵۸.
- [۱۱۴۸] رساله زیارة القبور، ص ۱۵۹.
- [۱۱۴۹] مجموعه الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۶۰.
- [۱۱۵۰] اغاثة اللفهان، ج ۱، ص ۲۱۴.
- [۱۱۵۱] زیارة القبور، ص ۱۵۹ - ۱۶۰.
- [۱۱۵۲] فتاوی نور علی درب، ج ۱، ص ۳۰۲.
- [۱۱۵۳] آل عمران (۳) آیه ۹۶.
- [۱۱۵۴] مؤمنون (۲۳) آیه ۲۹.
- [۱۱۵۵] انبیاء (۲۱) آیه ۷۱.
- [۱۱۵۶] نازعات (۷۹) آیه ۱۶.
- [۱۱۵۷] طه (۲۰) آیه ۱۲.
- [۱۱۵۸] انبیاء (۲۱) آیه ۸۱.
- [۱۱۵۹] اسراء (۱۷) آیه ۱.
- [۱۱۶۰] صحیح بخاری، ج ۶، ص ۷، کتاب المغازی.
- [۱۱۶۱] همان، ج ۱، ص ۹۰، کتاب الصلاة.
- [۱۱۶۲] حلبی، السیرة الحلبیة ج ۳ ص ۳۰۶.
- [۱۱۶۳] وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۵۲.
- [۱۱۶۴] همان، ص ۳۸۵.
- [۱۱۶۵] نساء (۴) آیه ۶۴.
- [۱۱۶۶] زمخشری الکشاف، ذیل آیه.
- [۱۱۶۷] بقره (۲۱) آیه ۱۲۵.
- [۱۱۶۸] الخصائص الكبرى، ج ۱، ص ۱۵۴.
- [۱۱۶۹] المعجم الكبير، ج ۳، ص ۲۰۴.
- [۱۱۷۰] صحیح ابن حبان.
- [۱۱۷۱] وفاء الوفاء، ج ۴، ص ۱۳۷۶.
- [۱۱۷۲] المدونة الكبرى، ج ۱، ص ۹۰.
- [۱۱۷۳] الحديقة النديّة، ج ۲، ص ۶۳۱.
- [۱۱۷۴] شرح الشفاء، ج ۳، ص ۵۱۷.

- [۱۱۷۵] همان.
- [۱۱۷۶] المعجم الكبير، ج ۳، ص ۱۴۵.
- [۱۱۷۷] الفِضَل، ج ۴، ص ۹۴.
- [۱۱۷۸] حقیقه التوسل و الوسیله، ص ۱۴۵ (به نقل از تفسیر بیضاوی).
- [۱۱۷۹] فتاوی نور علی الدرب ج ۱ ص ۳۰۲.
- [۱۱۸۰] شعراء (۲۶) آیه ۱۹۴.
- [۱۱۸۱] بقره (۲) آیه ۹۷.
- [۱۱۸۲] المقنعه، ص ۱۱۴.
- [۱۱۸۳] النهایه، ص ۸۴.
- [۱۱۸۴] السرائر، ج ۱، ص ۲۳۲.
- [۱۱۸۵] المهذب، ج ۱، ص ۹۵.
- [۱۱۸۶] الدرّوش الشرعیّه، ج ۱، ص ۱۸۴.
- [۱۱۸۷] تحریر الاحکام، ج ۱، ص ۲۶۳.
- [۱۱۸۸] مسائل کلامیه در ضمن کتاب الرسائل العشر، ص ۹۶.
- [۱۱۸۹] الرسائل العشر، ص ۹۷.
- [۱۱۹۰] النهایه، ج ۱، ص ۳۱۱.
- [۱۱۹۱] اعتقادات صدوق، ص ۷۰.
- [۱۱۹۲] اوائل المقالات، ص ۷۱.
- [۱۱۹۳] تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۱۴.
- [۱۱۹۴] الفصول المهمّه، ج ۱، ص ۴۴۳.
- [۱۱۹۵] المیزان، ج ۱۲، ص ۲۶۸.
- [۱۱۹۶] شعراء (۲۶) آیه ۱۹۳.
- [۱۱۹۷] مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۵۳.
- [۱۱۹۸] المیزان، ج ۱۵، ص ۳۱۶.
- [۱۱۹۹] منهاج السنّه النبویّه، ج ۱، ص ۶-۸.
- [۱۲۰۰] کتاب السنّه، ج ۳، ص ۴۹۸.
- [۱۲۰۱] تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۳۴۰.
- [۱۲۰۲] تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۲۳۷، الضعفاء از عقلی، ج ۲، ص ۳۴۵.
- [۱۲۰۳] تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۳۷.
- [۱۲۰۴] تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۲۳۷.
- [۱۲۰۵] همان.
- [۱۲۰۶] التاریخ الكبير، ج ۵، ص ۳۴۹، کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۶۱، الكامل فی ضعفاء الرجال، ج ۵، ص ۴۷۰ و....
- [۱۲۰۷] تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۳۱.

- [۱۲۰۸] المقنعة، ص ۱۴.
- [۱۲۰۹] الانتصار، ص ۱۴۴.
- [۱۲۱۰] الخلاف، ج ۱، ص ۳۳۲.
- [۱۲۱۱] تذكرة الفقهاء، ج ۱.
- [۱۲۱۲] المجموع ج ۳، ص ۳۷۳.
- [۱۲۱۳] المغنی، ج ۱، ص ۵۰۶.
- [۱۲۱۴] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۸۱.
- [۱۲۱۵] سنن بیهقی، ج ۲، ص ۱۰۵، ح ۲۵۱۷ و سنن ترمذی ح ۳۰۴.
- [۱۲۱۶] وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۷۵۲، کتاب الصلاة، باب عدم جواز التأمین فی آخر الحمد.
- [۱۲۱۷] همان.
- [۱۲۱۸] همان.
- [۱۲۱۹] المبسوط، سرخسی، ج ۱، ص ۳۲.
- [۱۲۲۰] البناية، ج ۲، ص ۲۴۶.
- [۱۲۲۱] البناية، ج ۲، ص ۲۵۰.
- [۱۲۲۲] همان.
- [۱۲۲۳] سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۳۳ و ح ۸، ص ۱۰۶ و ابوهریره، محمود ابوریه، ص ۱۰۳.
- [۱۲۲۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۸، شرح خطبه ۵۶.
- [۱۲۲۵] معرفة الصحابة، حاکم، ترجمه ابی هریره.
- [۱۲۲۶] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۶۰.
- [۱۲۲۷] ابوهریره، ابوریه، ص ۱۴۶.
- [۱۲۲۸] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۷۸، باب الجهر بآمین.
- [۱۲۲۹] شرح سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶، ح ۸۵۴.
- [۱۲۳۰] علل الدار قطنی، ج ۳، ص ۱۸۶.
- [۱۲۳۱] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۹۰ و تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۴۸۵.
- [۱۲۳۲] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۸۷.
- [۱۲۳۳] شرح سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۷ و تهذیب الکمال، ج ۱۶، ص ۳۹۳.
- [۱۲۳۴] التاريخ الكبير، ج ۶، ص ۱۰۶.
- [۱۲۳۵] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۷۸.
- [۱۲۳۶] تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۶۳، ترجمه سهیل.
- [۱۲۳۷] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۷۸.
- [۱۲۳۸] شرح سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۸.
- [۱۲۳۹] تاریخ ابن معین، ج ۱، ص ۶۰.
- [۱۲۴۰] سنن ابی داود، ج ۱، ص ۲۴۶، کتاب الصلاة، باب التأمین و راء الامام.

- [۱۲۴۱] عون المعبود، ج ۲، ص ۱۴۵.
- [۱۲۴۲] سنن ابی داود، ج ۱، ص ۲۴۶.
- [۱۲۴۳] تهذیب الکمال، ج ۲۲، ص ۵۱۱، رقم ۴۵۷۲.
- [۱۲۴۴] تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۱۶۴، رقم ۳۳۱.
- [۱۲۴۵] سنن ابی داود، ج ۱، ص ۲۴۶.
- [۱۲۴۶] تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۳۹، رقم ۷۳.
- [۱۲۴۷] سنن ابی داود، ج ۱، ص ۲۴۶.
- [۱۲۴۸] عون المعبود، ج ۴، ص ۱۵۱.
- [۱۲۴۹] سنن ترمذی، ج ۲، ص ۲۷، ح ۲۴۸، باب ماجاء فی التأمین.
- [۱۲۵۰] میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۴۹۰، قم ۷۲۶۹.
- [۱۲۵۱] سنن ترمذی، ج ۲، ص ۲۸.
- [۱۲۵۲] المجموع، ج ۳، ص ۳۱۳.
- [۱۲۵۳] بدایة المجتهد، ج ۱، ص ۱۳۷.
- [۱۲۵۴] المجموع، ج ۳، ص ۳۱۲.
- [۱۲۵۵] الانتصار، ص ۱۴۲.
- [۱۲۵۶] المجموع، ج ۳، ص ۳۱۱.
- [۱۲۵۷] موطأ مالک، ح ۳۴۰.
- [۱۲۵۸] مسند احمد، ح ۲۱۷۸۲ و صحیح بخاری، ح ۶۹۸.
- [۱۲۵۹] المدونة الكبرى، ج ۱، ص ۷۴.
- [۱۲۶۰] صحیح مسلم، ح ۶۰۸؛ سنن نسائی، ح ۸۷۷، ۸۷۹ و ۱۲۴۸؛ سنن ابی داود، ح ۶۲۱، ۶۲۴ و ۸۲۰؛ سنن ابن ماجه، ح ۸۰۲؛ مسند احمد، ح ۱۸۰۹۱، ۱۸۰۹۷، ۱۸۰۹۹، ۱۸۱۱۱، ۱۸۱۱۵، ۱۸۱۱۶، ۱۸۱۱۸ و ۱۸۱۲۰ و سنن دارمی، ح ۱۲۱۳ و ۱۳۲۳.
- [۱۲۶۱] سنن ترمذی، ج ۲، ص ۲۱۷، ح ۳۷۸.
- [۱۲۶۲] ر.ک: تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۱۷۴، ح ۲۹۸.
- [۱۲۶۳] تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۵۶، ح ۸۹.
- [۱۲۶۴] همان، ص ۲۱۱، ح ۳۶۴.
- [۱۲۶۵] سنن ترمذی، ح ۲۳۴؛ سنن ابن ماجه، ح ۸۰۱؛ مسند احمد، ح ۲۰۹۶۱، ۲۰۹۷۰، ۲۰۹۷۱ و ۲۰۹۷۲.
- [۱۲۶۶] تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۰۴.
- [۱۲۶۷] همان، ج ۸، ص ۳۵۰، ح ۶۳۳.
- [۱۲۶۸] سنن نسائی، ح ۸۷۸؛ سنن ابن ماجه، ح ۸۰۳ و سنن ابی داود، ح ۶۴۴.
- [۱۲۶۹] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۷۷.
- [۱۲۷۰] سنن البيهقي، ج ۴، ص ۴۴، ح ۲۳۲۷.
- [۱۲۷۱] مسند احمد، ح ۱۴۵۵۸.
- [۱۲۷۲] سنن ابی داود، ح ۶۴۵، مسند احمد، ح ۸۳۳.

- [۱۲۷۳] تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۱۸.
- [۱۲۷۴] سنن ابی داود، ح ۶۴۶.
- [۱۲۷۵] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۶۷.
- [۱۲۷۶] سنن ابی داود، ح ۶۴۷.
- [۱۲۷۷] مسند احمد، ح ۱۶۳۵۳، ۱۶۳۵۴ و ۲۱۴۵۹.
- [۱۲۷۸] تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۸۹.
- [۱۲۷۹] سنن بیهقی، ج ۲، ص ۲۹.
- [۱۲۸۰] سنن ابی داود، ح ۶۴۳.
- [۱۲۸۱] سنن ابی داود، ح ۶۴۸.
- [۱۲۸۲] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۰.
- [۱۲۸۳] همان، ج ۱۱، ص ۸۱.
- [۱۲۸۴] موطأ مالک، ح ۳۳۹.
- [۱۲۸۵] سنن بیهقی، ج ۲، ص ۲۹.
- [۱۲۸۶] التاریخ الکبیر، ج ۱۱، ص ۳۲، ح ۴۷.
- [۱۲۸۷] همان، ج ۱۱، ص ۳۴، قسم حاشیه.
- [۱۲۸۸] سنن بیهقی، ج ۲، ص ۲۹.
- [۱۲۸۹] التاریخ الکبیر، ج ۶، ص ۴۸۶، ح ۳۰۶۱.
- [۱۲۹۰] سنن بیهقی، ج ۲، ص ۲۹.
- [۱۲۹۱] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۹۷، ح ۱۴۷۴.
- [۱۲۹۲] سنن بیهقی، ج ۲، ص ۲۹.
- [۱۲۹۳] میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۴۸، ح ۵۱۸۳.
- [۱۲۹۴] المجموع، ج ۳، ص ۳۱۳.
- [۱۲۹۵] بدایة المجتهد، ج ۱، ص ۱۳۷.
- [۱۲۹۶] سنن بیهقی، ج ۲، ص ۱۰۵، ح ۲۵۱۷؛ سنن ترمذی، ج ۲، ص ۱۰۵، ح ۳۰۴، باب صفه الصلاة.
- [۱۲۹۷] وسائل الشیعه، ج ۴، باب ۱۵ از ابواب قواطع الصلاة.
- [۱۲۹۸] همان، ج ۲.
- [۱۲۹۹] سیوطی، درالمنثور، ج ۱، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.
- [۱۳۰۰] المقنعه، ص ۱۶۵.
- [۱۳۰۱] مستمسک العروة الوثقی، ج ۵، ص ۹۶، مسئله ۷.
- [۱۳۰۲] همان و الذکری، ج ۲، ص ۲۳۵.
- [۱۳۰۳] وسائل الشیعه، باب ۳۱، از ابواب المواقی، ح ۷.
- [۱۳۰۴] وسائل الشیعه، باب ۴ از ابواب مواقی الصلاة، ح ۱۵.
- [۱۳۰۵] الخلاف، ج ۱، ص ۵۸۹.

- [۱۳۰۶] تذكرة الفقهاء، ج ۲، ص ۳۶۵ - ۳۷۴.
- [۱۳۰۷] ذكرى الشيعة، ج ۲، ص ۳۳۱ - ۳۳۲.
- [۱۳۰۸] مسائل خلافيّة، ص ۷ - ۱۷.
- [۱۳۰۹] المبسوط، سرخسی، ج ۱، ص ۱۴۹.
- [۱۳۱۰] المغنی، ابن قدامه، ج ۲، ص ۱۱۴ - ۱۲۱.
- [۱۳۱۱] الأمّ، شافعی، ج ۱، ص ۷۷.
- [۱۳۱۲] بداية المجتهد، ج ۱، ص ۱۷۴.
- [۱۳۱۳] اسراء (۱۷) آیه ۷۸.
- [۱۳۱۴] التفسیر الکبیر، ج ۲۱، ص ۲۶.
- [۱۳۱۵] مسند احمد، ج ۱، ص ۲۲۱ و صحیح بخاری، ج ۱، ص ۷۲ و صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۵۲.
- [۱۳۱۶] همان.
- [۱۳۱۷] مسند احمد، ج ۱، ص ۲۲۳ و صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۵۲ و سنن ترمذی، ج ۱، ص ۳۵۴.
- [۱۳۱۸] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۵۱.
- [۱۳۱۹] مسند احمد، ج ۱، ص ۲۵۱ و صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۵۲ و مسند ابی داود طیالسی، ج ۱۱، ص ۳۵۵.
- [۱۳۲۰] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۴۸.
- [۱۳۲۱] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۵۱.
- [۱۳۲۲] مسند عبدالرزاق، ج ۲، ص ۵۵۶ ح ۴۴۳۷ و کنز العمال، ج ۲، ص ۲۴۲ ح ۵۰۷۸.
- [۱۳۲۳] مسائل فقهیّه، ص ۷ - ۱۷.
- [۱۳۲۴] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۸۶.
- [۱۳۲۵] الکافی، ج ۳، ص ۲۸۶.
- [۱۳۲۶] تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۲۶۳ ح ۱۰۴۷ و الاستبصار، ج ۱، ص ۲۷۲ ح ۹۸۲.
- [۱۳۲۷] المراجعات، شرف الدین، ص ۱۲۹.
- [۱۳۲۸] حاشیه سنن ترمذی، ج ۱، ص ۳۵۸ و ۳۵۹.
- [۱۳۲۹] اسباب اختلاف الفقهاء، ص ۷۸.
- [۱۳۳۰] مع الشيعة الاثني عشرية في الاصول والفروع، ج ۴، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.
- [۱۳۳۱] درالمنثور، سیوطی، ج ۱، ص ۱۹۳.
- [۱۳۳۲] فواتح الرحموت، ج ۲، ص ۱۸۱.
- [۱۳۳۳] سنن ترمذی، ج ۱، ص ۳۵۶ ح ۱۸۸ و مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۲۷۵.
- [۱۳۳۴] السنن الکبری، بیهقی، ج ۳، ص ۱۶۹.
- [۱۳۳۵] همان، آیه ۱۹۶.
- [۱۳۳۶] بقره (۲) آیه ۲۳۶.
- [۱۳۳۷] نساء (۴) آیه ۲۴.
- [۱۳۳۸] تحریر الاحکام، ج ۱، ص ۵۵۷.

- [۱۳۳۹] اجتهاد در مقابل نص، ص ۲۱۳ و ۲۱۴.
- [۱۳۴۰] بقره (۲) آیه ۱۹۶.
- [۱۳۴۱] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۳۲، باب وجوه الإحرام.
- [۱۳۴۲] همان، ص ۳۵، باب وجوه الإحرام.
- [۱۳۴۳] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۴۴، باب قول الله: لمن لم يكن اهله حاضري المسجد الحرام.
- [۱۳۴۴] همان، ج ۲، ص ۱۴۲، باب التمتع والاقران والافراد بالحج.
- [۱۳۴۵] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۴۴، باب فی نسخ التحلل من الاحرام.
- [۱۳۴۶] همان، ص ۴۸، باب فی المتعة الحج و العمرة.
- [۱۳۴۷] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۴۵.
- [۱۳۴۸] همان، ص ۴۸، باب جواز التمتع.
- [۱۳۴۹] زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۱۴.
- [۱۳۵۰] كنز العمال، ج ۵، ص ۱۶۴، ح ۱۲۴۷۷.
- [۱۳۵۱] زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۸۴؛ الجامع لاحكام القرآن، ج ۳، ص ۲۶۱ و احكام القرآن، ج ۱، ص ۲۹۰.
- [۱۳۵۲] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۴۲، باب التمتع والاقران والإفراد بالحج.
- [۱۳۵۳] همان، ص ۱۴۳.
- [۱۳۵۴] موطأ مالك، ص ۳۳۶، باب القرآن فی الحج حديث ۴۰.
- [۱۳۵۵] تفسير قرطبي، ج ۲، ص ۳۸۸.
- [۱۳۵۶] در المنثور، ج ۱، ص ۵۲۰.
- [۱۳۵۷] موطأ مالك، ص ۲۹۴، رقم ۶۳، باب ماجاء فی التمتع.
- [۱۳۵۸] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۴۸، باب جواز التمتع.
- [۱۳۵۹] ارشاد الساری، ج ۴، ص ۱۶۹.
- [۱۳۶۰] شرح نووی بر صحیح مسلم، ج ۸، ص ۴۵۱.
- [۱۳۶۱] الفلسفة القرآنية، عباس محمود عقاد، ص ۷۳، به نقل از دکتر راسل.
- [۱۳۶۲] نساء (۴) آیه ۲۴.
- [۱۳۶۳] ر.ك: به جامع البيان، طبري ذيل آیه شريفه.
- [۱۳۶۴] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۱ و مسند احمد، ج ۶، ص ۴۰۵ و فتح الباری، ج ۹، ص ۱۴۹.
- [۱۳۶۵] الکشاف، ج ۱، ص ۴۹۸ و تفسير الخازن، ج ۱، ص ۳۵۷.
- [۱۳۶۶] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۶۸ و ج ۶، ص ۳۳ و صحیح مسلم، ج ۴، ص ۴۸ و سنن نسایی، ج ۵، ص ۱۵۵ و مسند احمد، ج ۴، ص ۴۲۶.
- [۱۳۶۷] فتح الباری، ج ۹، ص ۱۵۰.
- [۱۳۶۸] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۰، باب نکاح المتعه و صحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۳.
- [۱۳۶۹] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۱، باب نکاح المتعه.
- [۱۳۷۰] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۳، باب نکاح المتعه.

- [۱۳۷۱] زواج المتعة، ج ۳.
- [۱۳۷۲] معارج (۷۰) آیه ۲۹ و ۳۱.
- [۱۳۷۳] تفسیر فخر رازی، ج ۱۰، ص ۵.
- [۱۳۷۴] سرائر، ابن ادریس، ج ۲، ص ۶۲۴ و انتصار، سید مرتضی، ص ۱۱۴.
- [۱۳۷۵] صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۴۶ و صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۷، طبع بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- [۱۳۷۶] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۳.
- [۱۳۷۷] نقض الوشیعة، سید محسن امین عاملی، ص ۲۹۸ و ۳۰۳.
- [۱۳۷۸] النهایه، ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۸۸.
- [۱۳۷۹] تفسیر فخر رازی، ج ۱۰، ص ۵۲.
- [۱۳۸۰] المستصفی، غزالی، ج ۱، ص ۱۲۴ و الاحکام، آمدی، ج ۳، ص ۱۳۹.
- [۱۳۸۱] ارشاد الفحول، ص ۱۹۰ و الإحکام فی اصول الأحکام، ج ۴، ص ۱۰۷.
- [۱۳۸۲] الاعتبار، ص ۲۸ و ۲۹.
- [۱۳۸۳] فتح الباری، ج ۹، ص ۱۵۰.
- [۱۳۸۴] شرح نووی بر صحیح مسلم، ج ۹، ص ۱۸۰.
- [۱۳۸۵] البناية فی شرح الهدایة، عینی، ج ۴، ص ۱۰۰.
- [۱۳۸۶] ر.ک به: الغدير، ج ۱، ص ۲۲۰ و الزواج المؤقت فی الاسلام، ص ۱۲۳ و المتعة، فکیکی، الاحکام الشرعیة فی الاحوال الشخصية، ج ۱، ص ۲۸.
- [۱۳۸۷] تفسیر المنار، ج ۵، ص ۸.
- [۱۳۸۸] ر.ک: نظام حقوق زن در اسلام، ص ۶۷.
- [۱۳۸۹] نظام حقوق زن در اسلام، ص ۸۲.
- [۱۳۹۰] همان.
- [۱۳۹۱] لسان العرب، ج ۶، ص ۳۳۰ و ۳۳۱.
- [۱۳۹۲] معجم مقاییس اللغة، ماده سلف.
- [۱۳۹۳] صحاح اللغة، ماده «سلف».
- [۱۳۹۴] السلفية مرحلة زمينة، ص ۹.
- [۱۳۹۵] الفكر السلفی، ص ۱۵ و ۱۶.
- [۱۳۹۶] السلفية مرحلة زمينة، ص ۹.
- [۱۳۹۷] السلفية و دعوة الشيخ محمد بن عبد الوهاب، ص ۹ و ۱۰.
- [۱۳۹۸] الصحوة الاسلامية، ص ۲۵.
- [۱۳۹۹] العقائد السلفية، آل أبوطامی، ص ۱۱.
- [۱۴۰۰] المذاهب الاسلامية، محمد ابوزهره، ص ۳۱۱.
- [۱۴۰۱] تحفة المرید، با جوری، ص ۱۷۸ و تاریخ المذاهب، ابی زهره، ص ۲۱۱.
- [۱۴۰۲] عقیده السلف و اصحاب الحدیث، صابونی، ص ۲۳۶.

- [۱۴۰۳] العقیده السلفیة، ص ۲۵ تا ۲۷.
- [۱۴۰۴] السلفیة و قضایا العصر، دکتر زیندی، ص ۱۹ و ۲۰، چاپ ریاض.
- [۱۴۰۵] ملل و نحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۱۶۵.
- [۱۴۰۶] فی عقائد الاسلام، از رسائل شیخ محمد بن عبدالوهاب، ص ۱۵۵.
- [۱۴۰۷] العقیده للامام احمد بن حنبل، ص ۳۵ تا ۳۷.
- [۱۴۰۸] ابن تیمیه، ابوزهره، ص ۳۲۲ تا ۳۲۴.
- [۱۴۰۹] ملل و نحل، شهرستانی، ص ۸۴.
- [۱۴۱۰] موافقة صحیح المنقول لصریح المعقول، ج ۱، ص ۲۱.
- [۱۴۱۱] الحقیقة الضائعة، ص ۳۶۲.
- [۱۴۱۲] اضواء علی السنه المحمديه، محمود ابوریه، ص ۲۳، به نقل از رشید رضا.
- [۱۴۱۳] الحقیقة الضائعة، ص ۳۶۳.
- [۱۴۱۴] شهرستانی، ملل و نحل، ص ۹۵ و ۹۶.
- [۱۴۱۵] العقیده للامام احمد بن حنبل، ص ۳۸.
- [۱۴۱۶] اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۲۱۸ و سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۲.
- [۱۴۱۷] سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۶۵.
- [۱۴۱۸] تفسیر طبری، ذیل آیه کلاله.
- [۱۴۱۹] الإحكام فی أصول الأحكام، ج ۶، ص ۸۳.
- [۱۴۲۰] انفال (۸) آیه ۲۲.
- [۱۴۲۱] یونس (۱۰) آیه ۱۰۰.
- [۱۴۲۲] أصول کافی، ج ۱، ص ۲۹، کتاب العقل و الجهل، حدیث ۳۴.
- [۱۴۲۳] همان، حدیث ۳.
- [۱۴۲۴] سنن ابی داود، مقدمه، ص ۱۰.
- [۱۴۲۵] ملل و نحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۱۰۶.
- [۱۴۲۶] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۳.
- [۱۴۲۷] ر.ک: به تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۹۸، و الغدیر ج ۵ و ۶.
- [۱۴۲۸] تفسیر فخر رازی، ج ۳، ص ۲۵۹.
- [۱۴۲۹] درء تعارض العقل و النقل، ج ۱، ص ۲۰۱.
- [۱۴۳۰] تذکره الحفاظ، ج ۴، ص ۱۴۹۶ و الوافی بالوفیات، ج ۷، ص ۱۵ و شذرات الذهب، ج ۶، ص ۸۰.
- [۱۴۳۱] حیات و عقائده، ابن تیمیه، ص ۵۷.
- [۱۴۳۲] البدایة و النهایة، ج ۱۴، ص ۴.
- [۱۴۳۳] همان، ص ۵۲.
- [۱۴۳۴] المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی، ص ۳۴۰.
- [۱۴۳۵] مرآة الجنان، ج ۴، ص ۲۷۷.

- [۱۴۳۶] آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.
- [۱۴۳۷] حجرات (۴۹) آیه ۱۰.
- [۱۴۳۸] سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۳۲.
- [۱۴۳۹] همان، ج ۱۴، ص ۱۲۵ و فیات الاعیان، ج ۱، ص ۷۷.
- [۱۴۴۰] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۸۷.
- [۱۴۴۱] رأس الحسین (علیه السلام)، ص ۲۰۷.
- [۱۴۴۲] شرح العقائد النسفیة، ص ۱۸۱.
- [۱۴۴۳] رأس الحسین، ص ۷، ص ۲۰۶.
- [۱۴۴۴] ترجمه الامام الحسین (علیه السلام) از ابن عساکر، طبقات ابن سعد.
- [۱۴۴۵] منهاج السنه، ج ۲، ص ۲۲۶.
- [۱۴۴۶] ر.ک: تاریخ طبری، کامل ابن اثیر، البدايه والنهایه.
- [۱۴۴۷] سؤال فی یزید بن معاویه، ص ۱۶.
- [۱۴۴۸] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۸.
- [۱۴۴۹] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۸ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۶.
- [۱۴۵۰] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۸ و البدايه والنهایه، ج ۸، ص ۲۵۴.
- [۱۴۵۱] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۰۰ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۸ و البدايه والنهایه، ج ۸، ص ۲۵۴.
- [۱۴۵۲] الکامل، ج ۳، ص ۳۱۹.
- [۱۴۵۳] الکامل، ج ۳، ص ۳۰۱.
- [۱۴۵۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۷.
- [۱۴۵۵] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۳.
- [۱۴۵۶] مقدمه ابن خلدون، ص ۲۵۴.
- [۱۴۵۷] شرح عقائد نسفیة، ص ۱۸۱.
- [۱۴۵۸] رسائل جاحظ، ص ۲۹۸.
- [۱۴۵۹] الفتنه الكبرى، ج ۲، ص ۲۶۵.
- [۱۴۶۰] منهاج السنه، ج ۴، ص ۵۷۷.
- [۱۴۶۱] همان، ص ۵۷۱.
- [۱۴۶۲] تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹ و أخبار مکه، ازرقی، ج ۱، ص ۲۰۲.
- [۱۴۶۳] منهاج السنه، ج ۴، ص ۵۷۵.
- [۱۴۶۴] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۰ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۲.
- [۱۴۶۵] البدايه والنهایه، ج ۸، ص ۲۴۲.
- [۱۴۶۶] الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۱۶.
- [۱۴۶۷] تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹، به نقل از صحیح مسلم.
- [۱۴۶۸] منهاج السنه، ج ۴، ص ۳۷.

- [۱۴۶۹] همان، ج ۷، ص ۳۶.
- [۱۴۷۰] منهاج السنه، ج ۷، ص ۵۷ و ۵۹.
- [۱۴۷۱] مسند أبی یعلی، ج ۳، ص ۱۹۴، ح ۱۶۲۳ و مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۸.
- [۱۴۷۲] کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۳، ح ۳۲۹۷۰.
- [۱۴۷۳] منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۵۳.
- [۱۴۷۴] همان، ج ۵، ص ۴۷.
- [۱۴۷۵] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۳۰ و خصائص نسایی، ص ۳۹ و طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۱ و مشکل الآثار، ج ۱، ص ۳۵۱.
- [۱۴۷۶] منهاج السنه، ج ۸، ص ۲۳۸.
- [۱۴۷۷] منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۳۰.
- [۱۴۷۸] مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۸۰ و تفسیر فخر رازی، درالمنثور، خازن در ذیل آیه شریفه.
- [۱۴۷۹] تاریخ ابی الفداء، ج ۳، ص ۱۱۵.
- [۱۴۸۰] مسند احمد، ج ۲، ص ۳۸۵ و مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۸۰.
- [۱۴۸۱] منهاج السنه، ج ۴، ص ۳۶۵.
- [۱۴۸۲] همان، ج ۶، ص ۵۵.
- [۱۴۸۳] لسان المیزان، ج ۶، ص ۳۱۹ و ۳۲۰.
- [۱۴۸۴] الدرر الكامنه، ج ۱، ص ۱۵۳.
- [۱۴۸۵] همان، ص ۱۵۵.
- [۱۴۸۶] الفتاوی الحدیثیه، ص ۱۱۴.
- [۱۴۸۷] الحاوی فی سیره الطحاوی، ۲۶.
- [۱۴۸۸] الرسائل الغماریه، ص ۱۲۰ و ۱۲۱.
- [۱۴۸۹] التنبیه و الرد، سقاف، ص ۷.
- [۱۴۹۰] التوفیق الربانی فر الرد علی ابن تیمیه، ص ۸۵.
- [۱۴۹۱] المقالات السنیه، ص ۲۰۰.
- [۱۴۹۲] نحو انقاذ التاریخ الاسلامی، ص ۳۵.
- [۱۴۹۳] منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۴.
- [۱۴۹۴] سلسله الاحادیث الصحیحه، رقم حدیث ۲۲۲۳.
- [۱۴۹۵] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۲۰، ح ۱۳۱، کتاب الایمان و صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۰۱، ح ۳۷۳۶ و سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲، ح ۱۱۴.
- [۱۴۹۶] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۴، ح ۳۷۱۷.
- [۱۴۹۷] همان، ص ۵۹۳.
- [۱۴۹۸] مجموعه الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۶۰.
- [۱۴۹۹] التوسل و الوسیله، ص ۱۵۶.
- [۱۵۰۰] الهدیه السنیه، ص ۴۰.

- [۱۵۰۱] زیارة القبور، ص ۱۷ و ۱۸.
- [۱۵۰۲] اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۲۹۳ و ۲۹۵.
- [۱۵۰۳] مجموعه الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۱۷.
- [۱۵۰۴] الفتاوی، ج ۵، ص ۱۹۲.
- [۱۵۰۵] رحلة ابن بطوطه، ص ۹۵ و الدرر الكامنة، ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۱۵۴.
- [۱۵۰۶] ر.ك. آلوسی، تاریخ نجد؛ سلیمان بن عبدالوهاب، الصواعق الالهية؛ فتنه الوهابیه و....
- [۱۵۰۷] جزيرة العرب في القرن العشرين، ص ۳۴۱.
- [۱۵۰۸] تاریخ المملكة العربية السعودية، ج ۱، ص ۵۱.
- [۱۵۰۹] عبدالجواد کلیددار، تاریخ كربلاء.
- [۱۵۱۰] المخططات الاستعمارية لمكافحة الاسلام، ص ۷۸.
- [۱۵۱۱] همان، ص ۱۰۵.
- [۱۵۱۲] ر.ك. محمد بن عبدالوهاب، الرسائل العلمية، ص ۷۹؛ صنعانی، تطهير الاعتقاد، ص ۱۷؛ فتح المجید، ص ۴۰ - ۴۱ و كشف الشبهات و....
- [۱۵۱۳] صحیح بخاری، کتاب التوحید، باب ۵۷، ح ۷۱۲۳.
- [۱۵۱۴] ارشاد الساری، ج ۱۵، ص ۶۲۶.
- [۱۵۱۵] ابن تیمیه، مجموع فتاوا، ج ۱۳، ص ۳۲.
- [۱۵۱۶] السلفية بين اهل السنة والامامية، ص ۶۸۰.
- [۱۵۱۷] شیخ دیرثوی، ردود علی شبهات السلفية، ص ۲۴۹.
- [۱۵۱۸] جامع البيان، ذیل آیه شریفه.
- [۱۵۱۹] الکسیس کارل، نیایش.
- [۱۵۲۰] قاموس المحيط، ماده دعاء.
- [۱۵۲۱] بقره (۲) آیه ۱۸۶.
- [۱۵۲۲] غافر (۴۰) آیه ۶۲.
- [۱۵۲۳] کافی، ج ۲، ص ۴۶۷.
- [۱۵۲۴] عدّة الداعی، ص ۲۴.
- [۱۵۲۵] کافی، ج ۲، ص ۴۶۷.
- [۱۵۲۶] اعراف (۷) آیه ۲۳.
- [۱۵۲۷] نوح (۷۱) آیه ۳۰.
- [۱۵۲۸] ابراهیم (۱۴) آیه ۴۰.
- [۱۵۲۹] همان، ۴۲.
- [۱۵۳۰] نمل (۲۷) آیه ۱۹.
- [۱۵۳۱] انبیاء (۲۱) آیات ۸۷ و ۸۸.
- [۱۵۳۲] یوسف (۱۲) آیه ۳۳.

- [۱۵۳۳] قصص (۲۸) آیه ۲۴.
- [۱۵۳۴] آل عمران (۳) آیه ۳۸.
- [۱۵۳۵] جنّ (۷۲) آیه ۲۰.
- [۱۵۳۶] انسان موجود ناشناخته، ص ۹۳.
- [۱۵۳۷] علل پیشرفت اسلام و انحطاط مسلمین، ص ۵۲.
- [۱۵۳۸] همان، ص ۵۴.
- [۱۵۳۹] همان.
- [۱۵۴۰] مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۷۱.
- [۱۵۴۱] راه و رسم زندگی، ص ۹۸.
- [۱۵۴۲] دکتر فرانگ لابخ، دعا بزرگ ترین نیروهای جهان، ص ۸۰.
- [۱۵۴۳] کافی، ج ۲، ص ۴۶۶.
- [۱۵۴۴] الکسیس کارل، نیایش، ص ۲۴.
- [۱۵۴۵] آیین زندگی، ص ۱۹۸.
- [۱۵۴۶] نیایش، ص ۱۲.
- [۱۵۴۷] همان، ص ۲۱.
- [۱۵۴۸] آیین زندگی، ص ۱۹۶.
- [۱۵۴۹] همان، ص ۱۹۵.
- [۱۵۵۰] دعا بزرگترین نیروی جهان، ص ۵۴.
- [۱۵۵۱] همان، ص ۶۲.
- [۱۵۵۲] انسان موجود ناشناخته؛ آیین زندگی، ص ۱۹۷.
- [۱۵۵۳] مارتین لوتر کینگ، ندای سیاه، ص ۲۰۰-۲۰۳.
- [۱۵۵۴] بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۰ ح ۱۵.
- [۱۵۵۵] مجمع البحرین، ماده «سبب».
- [۱۵۵۶] ر.ک: ابن تیمیه، منهاج السنه، ج ۱، ص ۵۲-۵۵.
- [۱۵۵۷] توبه (۹) آیه ۲۴.
- [۱۵۵۸] مستدرک حاکم: ج ۳ ص ۱۹۴.
- [۱۵۵۹] شوری (۴۲) آیه ۲۳.
- [۱۵۶۰] الصافات (۳۷) آیه ۲۴.
- [۱۵۶۱] تذکره الخواص، ص ۱۰.
- [۱۵۶۲] تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۲، ص ۱۴۳.
- [۱۵۶۳] تاریخ دمشق: ج ۱۴ ص ۲۱۸.
- [۱۵۶۴] مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴.
- [۱۵۶۵] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸.

[۱۵۶۶] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۱، فضائل اصحاب رسول الله (صلی الله علیه وآله).

[۱۵۶۷] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۱۷؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۶۹.

[۱۵۶۸] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۷۶؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۳.

[۱۵۶۹] مقتل خوارزمی، ص ۱۶۲.

[۱۵۷۰] مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۱۹.

[۱۵۷۱] ارشاد الساری، ج ۲، ص ۳۹۳.

[۱۵۷۲] السیره النبویه، ج ۳، ص ۱۰۵.

[۱۵۷۳] قیام عاشورا در کلام و پیام امام، ص ۱۶.

[۱۵۷۴] تذکره الخواص، ص ۱۰۷.

[۱۵۷۵] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵.

[۱۵۷۶] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱.

[۱۵۷۷] ینابیع الموده، ص ۴۰۹.

[۱۵۷۸] همان، ص ۴۱۴.

[۱۵۷۹] تاریخ دمشق، ترجمه امام زین العابدین (علیه السلام)، ص ۵۶.

[۱۵۸۰] تذکره الخواص، ص ۱۵۲.

[۱۵۸۱] اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۱.

[۱۵۸۲] صواعق المحرقه، ص ۱۹۶.

[۱۵۸۳] آل عمران (۳) آیه ۹۶.

[۱۵۸۴] مؤمنون (۲۳) آیه ۲۹.

[۱۵۸۵] انبیاء (۲۱) آیه ۷۱.

[۱۵۸۶] نازعات (۷۹) آیه ۱۶.

[۱۵۸۷] طه (۲۰) آیه ۱۲.

[۱۵۸۸] انبیاء (۲۱) آیه ۸۱.

[۱۵۸۹] اسراء (۱۷) آیه ۱.

[۱۵۹۰] صحیح بخاری، ج ۶، ص ۷، کتاب المغازی.

[۱۵۹۱] همان، ج ۱، ص ۹۰، کتاب الصلاة.

[۱۵۹۲] سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۰۶.

[۱۵۹۳] وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۵۲.

[۱۵۹۴] همان، ص ۳۸۵.

[۱۵۹۵] المعجم الكبير، ج ۳، ص ۱۱۱، ح ۲۸۲۵.

[۱۵۹۶] السجود علی التربة الحسينية عند الشيعة الامامية، ص ۶۹ - ۸۷.

[۱۵۹۷] ابوالشهداء، ص ۱۴۵.

[۱۵۹۸] الارض و التربة الحسينية، ص ۳۲ - ۳۳.

- [۱۵۹۹] مقتل الحسين (عليه السلام)، ص ۱۰۳ - ۱۰۴.
- [۱۶۰۰] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۵۸، مسند احمد، ج ۴، ص ۱۷۴، سنن ابن ماجه، رقم ۱۴۴.
- [۱۶۰۱] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۶.
- [۱۶۰۲] مسند احمد، ج ۲، ص ۶۰.
- [۱۶۰۳] مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۳۹۸.
- [۱۶۰۴] مفردات راغب، ص ۴۷۱، ۳.
- [۱۶۰۵] مجمع البحرین، ج ۶، ص ۳۰۹.
- [۱۶۰۶] النهایه، ج ۴ ص ۳۳۰.
- [۱۶۰۷] انعام (۶) آیه ۱۰۸.
- [۱۶۰۸] موسوعه اطراف الحدیث النبوی، ج ۶، ص ۵۹۴ - ۶۰۶.
- [۱۶۰۹] سنن ابی داود ج ۳ ص ۳۲۴.
- [۱۶۱۰] مسند احمد ج ۲ ص ۳۸۷.
- [۱۶۱۱] الجامع الصغیر ج ۲ ص ۴۰۶.
- [۱۶۱۲] ص (۳۸) آیه ۷۸.
- [۱۶۱۳] احزاب (۳۳) آیه ۶۴.
- [۱۶۱۴] مائده (۵) آیه ۷۸.
- [۱۶۱۵] هود (۱۱) آیه ۱۸.
- [۱۶۱۶] نور (۲۴) آیه ۷.
- [۱۶۱۷] احزاب (۳۳) آیه ۵۷.
- [۱۶۱۸] نور (۲۴) آیه ۲۳.
- [۱۶۱۹] نساء (۴) آیه ۹۳.
- [۱۶۲۰] توبه (۹) آیه ۶۸.
- [۱۶۲۱] محمد (صلی الله علیه وآله) (۴۷) آیه ۲۲ - ۲۳.
- [۱۶۲۲] کافی، ج ۲، ص ۱۲۵، ح ۵؛ بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۲۴۱، ح ۱۶.
- [۱۶۲۳] معانی الأخبار، ص ۲۰۶؛ بحار الانوار ج ۳۰، ص ۴۲، ح ۱۳.
- [۱۶۲۴] کنز العمال، ج ۱، ص ۱۴۶، ح ۷۲۰.
- [۱۶۲۵] المحجّه البيضاء، ج ۵، ص ۲۲۲.
- [۱۶۲۶] ممتحنه (۶۰) آیه ۴.
- [۱۶۲۷] اسراء (۱۷) آیه ۶۰.
- [۱۶۲۸] تفسیر فخررازی، ج ۲۰، ص ۲۳۷؛ تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۲۸۱، تفسیر روح المعانی، ج ۱۵، ص ۱۰۵.
- [۱۶۲۹] مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۸۱؛ صواعق المحرقه، ص ۱۷۹ ودر المنثور، ج ۴، ص ۱۹۱.
- [۱۶۳۰] وقعه صفین، ص ۲۱۷.
- [۱۶۳۱] احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۱۳۳ - ۱۳۵.

- [۱۶۳۲] الفتاوی الکبری، ج ۴، ص ۲۲۰.
- [۱۶۳۳] صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴.
- [۱۶۳۴] جامع الصغیر ج ۲ ص ۴۰۶.
- [۱۶۳۵] نور (۲۴) آیه ۷.
- [۱۶۳۶] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴۱؛ کامل بن اثیر، ج ۳، ص ۳۵۸ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۱؛ ص ۱۷۹.
- [۱۶۳۷] مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۴.
- [۱۶۳۸] جامع بیان العلم و فضله، ج ۱۶، ص ۴۱۴، ح ۴۵۱۷۴.
- [۱۶۳۹] احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۱۰۶.
- [۱۶۴۰] النهایه، ج ۴، ص ۳۳۰؛ صحاح اللغه، ج ۱، ص ۱۴۴؛ لسان العرب، ج ۱، ص ۴۵۵ و مجمع البحرین، ج ۲، ص ۸۰.
- [۱۶۴۱] مجمع البحرین، ج ۶، ص ۹۸.
- [۱۶۴۲] انعام (۶) آیه ۱۰۸.
- [۱۶۴۳] نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۱۱، کلام ۲۰۱؛ الاخبار الطوال، ص ۱۶۵ و تذکره الخواص، ص ۱۵۴.
- [۱۶۴۴] ر.ک: به کتاب های افتاء از وهابون از قبیل:
- مجموع فتاوی و مقالات متنوعه از شیخ بن باز؛ اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الافتاء؛ المنقی من فتاوی الشیخ صالح بن فوزان؛ فتاوی اسلامیة؛ مجموع فتاوی و رسائل ابن عثیمین؛ مجله البحوث الاسلامیة؛ مجله الدعوه؛ السؤال علی الهاتف لا بن عثیمین؛ البدع والمحدثات؛ فتاوی منارالاسلام؛ لقاء الباب المفتوح؛ فتاوی التعزیه؛ دلیل الأخطاء التي يقع فيها الحاج والمعتمر؛ البدع، ابن فوزان و نور علی الدرب.
- [۱۶۴۵] فتح (۴۸) آیه ۲۳.
- [۱۶۴۶] انفال (۸) آیه ۳۸.
- [۱۶۴۷] كهف (۱۸) آیه ۵۵.
- [۱۶۴۸] المیزان، ج ۱۵، ص ۳۴.
- [۱۶۴۹] اصول کافی، ص ج ۴، کتاب فضل العلم، باب الرد الی الکتاب و السنه.
- [۱۶۵۰] وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۴۷.
- [۱۶۵۱] همان، ج ۵، ص ۷۲.
- [۱۶۵۲] ر.ک: العین، ج ۲، ص ۵۴؛ لسان العرب، ج ۸، ص ۶؛ صحاح اللغه، ج ۳، ص ۱۱۸۳ و مفردات راغب، ماده بدع.
- [۱۶۵۳] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶.
- [۱۶۵۴] همان، خطبه ۱۶۱.
- [۱۶۵۵] همان خطبه ۱۴۵.
- [۱۶۵۶] جامع العلوم والحکم، ص ۱۶۰.
- [۱۶۵۷] فتح الباری، ج ۱۷، ص ۹.
- [۱۶۵۸] رسائل شریف المرتضی، ج ۲، ص ۲۶۴.
- [۱۶۵۹] بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۰۲.
- [۱۶۶۰] توبه (۹) آیه ۳۱.

- [۱۶۶۱] اصول کافی، ج ۴، کتاب الایمان و الکفر، باب الشرك؛ تفسیر طبری ج ۱، ص ۸۰.
- [۱۶۶۲] حدید (۵۷) آیه ۲۷.
- [۱۶۶۳] اصول کافی ج ۱۲، کتاب فضل العلم، باب الدع؛ جامع الاصول، ح ۳۹۷۴.
- [۱۶۶۴] یونس (۱۰) آیه ۵۹.
- [۱۶۶۵] بقره (۲) آیه ۷۹.
- [۱۶۶۶] صحیح مسلم، ج ۸، ص ۶۲، کتاب العلم؛ صحیح بخاری ج ۹، باب الاعتصام بالکتاب و السنه.
- [۱۶۶۷] انفعال (۸) آیه ۶۰.
- [۱۶۶۸] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۷.
- [۱۶۶۹] ر.ک: ابن اشیر، النهایه، ج ۱، ص ۷۹.
- [۱۶۷۰] انعام (۶) آیه ۱۴۵.
- [۱۶۷۱] الهلال و الحرام، ص ۳۳ - ۳۵.
- [۱۶۷۲] احزاب (۳۳) آیه.
- [۱۶۷۳] صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۰.
- [۱۶۷۴] منتخب کنز العمال، در حاشیه مسند احمد، ج ۵، ص ۷۷.
- [۱۶۷۵] علامه طهرانی معروف به آغا بزرگ، تاریخ حصر الاجتهاد، ص ۱۰۴.
- [۱۶۷۶] المنتظم، ج ۱۴، ص ۳۵۳ و ج ۱۵، ص ۱۲۵ - ۱۲۶.
- [۱۶۷۷] عبد الرزاق بن فوطی، الحوادث الجامعه، ص ۲۱۷.
- [۱۶۷۸] مصطفی احمد زرقاء، المدخل الفقهي، ج ۱، ص ۱۷۷ - ۱۷۹.
- [۱۶۷۹] خلاصه التشريع، ص ۳۴۲.
- [۱۶۸۰] الاصول العامه للفقہ المقارن، ص ۴۸۰.
- [۱۶۸۱] همان، ص ۴۸۰ - ۴۸۱ با تلخیص.
- [۱۶۸۲] توبه (۹) آیه ۱۲۲.
- [۱۶۸۳] نحل (۱۶) آیه ۴۳.
- [۱۶۸۴] ابوزهره، الامام الصادق (علیه السلام)، ص ۵۴۰.
- [۱۶۸۵] مراغی، الاجتهاد فی الشریعه، ص ۳۵۷.
- [۱۶۸۶] همان.
- [۱۶۸۷] الاصول العامه، ص ۸۳.
- [۱۶۸۸] مراغی، الاجتهاد فی الشریعه، ص ۳۵۷.
- [۱۶۸۹] احمد امین، رساله الاسلام، شماره دوم از سال سوم.
- [۱۶۹۰] ابن حزم، الاحکام، ج ۶، ص ۹۷، به نقل از باقلانی.
- [۱۶۹۱] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۷۶، به نقل از او.
- [۱۶۹۲] ابن قیم، اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۲۶۳ - ۲۶۲.
- [۱۶۹۳] الوحده الاسلامیه، ص ۹۹.

- [۱۶۹۴] میدان الاجتهاد، ص ۱۴.
- [۱۶۹۵] النواة في حقل الحياة، ص ۱۲۴.
- [۱۶۹۶] سلسلة الاحاديث الصحيحة، ج ۱ ص ۱۷۳ - ۱۷۴، ذیل حدیث ۸۷.
- [۱۶۹۷] الاجتهاد والتقليد في الشريعة الاسلامية، ص ۲۲۰.
- [۱۶۹۸] منهاج السنة، ج ۲، ص ۸۵.
- [۱۶۹۹] همان ص ۹۱ - ۹۲.
- [۱۷۰۰] مجله رساله الاسلام، عدد ۱۳ از سال ۱۱، ص ۲۲۷.
- [۱۷۰۱] الدروس الحسنية، ص ۱۳۹.
- [۱۷۰۲] مجموع فتاوى ابن تيمية، ج ۲۰، ص ۲۱۱؛ اعلام الموقعين، ج ۱، ص ۷۵ و...
- [۱۷۰۳] تاريخ بغداد، ج ۳، ص ۴۲.
- [۱۷۰۴] اعلام الموقعين، ح ۱، ص ۷۸.
- [۱۷۰۵] رافعي، اسلامنا، ص ۶۲.
- [۱۷۰۶] مختصر المؤمل، ص ۶۰.
- [۱۷۰۷] مجموع فتاوى ابن تيمية، ج ۲۰، ص ۲۱۱ - ۲۱۲.
- [۱۷۰۸] اعلام الموقعين، ج ۲، ص ۲۰۰.
- [۱۷۰۹] اقتضاء الصراط المستقيم، ص ۲۹۳ - ۲۹۵.
- [۱۷۱۰] مجموع فتاوى و مقالات متنوعه، ج ۱، ص ۱۸۳.
- [۱۷۱۱] اللجنة الدائمة من الفتوى، رقم ۱۷۷۴.
- [۱۷۱۲] البدعة، ابن فوزان، ص ۲۵ و ۲۷.
- [۱۷۱۳] فتاوى منارالاسلام، ج ۱، ص ۴۳.
- [۱۷۱۴] توبه (۹) آیه ۲۴.
- [۱۷۱۵] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.
- [۱۷۱۶] شوری (۴۲) آیه ۲۳.
- [۱۷۱۷] الصافات (۲۷) آیه ۲۴.
- [۱۷۱۸] تذکره الخصوص، ص ۱۰.
- [۱۷۱۹] تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۲، ص ۱۴۳.
- [۱۷۲۰] بقره (۱۲) آیه ۱۲۵.
- [۱۷۲۱] صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، ج ۲، ص ۱۵۸.
- [۱۷۲۲] بقره (۲) آیه ۱۵۸.
- [۱۷۲۳] صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، ج ۲، ص ۱۵۸.
- [۱۷۲۴] صافات (۳۷) آیات ۱۰۱ - ۱۰۷.
- [۱۷۲۵] مسند احمد، ج ۱، ص ۳۰۶ و مسند الطیالسی، حدیث ۲۶۹۷.
- [۱۷۲۶] حج (۲۲) آیه ۳۲.

- [۱۷۲۷] ابراهیم (۱۴) آیه ۵.
- [۱۷۲۸] شوری (۴۲) آیه ۲۳.
- [۱۷۲۹] ضحی، ۱ و ۲.
- [۱۷۳۰] السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۵۸.
- [۱۷۳۱] اعراف (۷) آیه ۱۵۷.
- [۱۷۳۲] انشراح (۹۴) آیه ۷.
- [۱۷۳۳] فتح(۴۸) آیه ۳.
- [۱۷۳۴] هود (۱۱) آیه ۱۲۰.
- [۱۷۳۵] بلوغ المأمول فی الاحتفاء و الاحتقال بمولد الرسول (صلی الله علیه وآله).
- [۱۷۳۶] یونس (۱۰) آیه ۵۸.
- [۱۷۳۷] انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷.
- [۱۷۳۸] درالمنثور، ج ۴، ص ۳۶۷.
- [۱۷۳۹] روح المعانی، ج ۱۰، ص ۱۴۱.
- [۱۷۴۰] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۸۱۹.
- [۱۷۴۱] صحیح مسلم، حدیث ۱۱۳۰ و صحیح بخاری، ج ۷، ص ۲۱۵.
- [۱۷۴۲] الحاوی للفتاوی، ج ۱، ص ۱۹۶.
- [۱۷۴۳] مورد الصادی فی مولد الهادی.
- [۱۷۴۴] الحاوی، ج ۱، ص ۱۹۶.
- [۱۷۴۵] همان.
- [۱۷۴۶] صحیح ترمذی، حدیث ۴۹۱.
- [۱۷۴۷] المواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۱۴۸.
- [۱۷۴۸] القول الفصل فی حکم الاحتفال بمولد خیر الرسل، ص ۱۷۵.
- [۱۷۴۹] الحاوی للفتاوی، ج ۱، ص ۱۸۹ و ۱۹۷.
- [۱۷۵۰] الروائع الزکیة، ص ۳۳.
- [۱۷۵۱] فتح المجید بشرح عقیده التوحید، ص ۱۵۴ و ۱۵۵ در حاشیه.
- [۱۷۵۲] المدخل، ابن الحاج، ج ۲، ص ۲.
- [۱۷۵۳] الحاوی للفتاوی، سیوطی، ج ۱، ص ۱۹.
- [۱۷۵۴] مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۶.
- [۱۷۵۵] حاشیه عون المعبود، ج ۶، ص ۳۲.
- [۱۷۵۶] کشف الارتیاب ص ۴۴۹.
- [۱۷۵۷] اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۲۹۴.
- [۱۷۵۸] صحیح بخاری، حدیث ۴۰۴۳ و البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۲۸.
- [۱۷۵۹] بقره (۲) آیه ۱۸۳.

- [۱۷۶۰] الفتاوی، شلتوت، ص ۸۸.
- [۱۷۶۱] مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۶۶ و کنز العمال، ج ۲، ص ۳۷۴.
- [۱۷۶۲] تاج العروس، ج ۱۰، ص ۳۹۶.
- [۱۷۶۳] سید محسن امین، نقض الوشیعه، ص ۱۸۱.
- [۱۷۶۴] المبسوط، ج ۲۴، ص ۴۵.
- [۱۷۶۵] فتح الباری، ج ۱۲، ص ۱۳۶.
- [۱۷۶۶] تفسیر المنار، ج ۳، ص ۲۸۰.
- [۱۷۶۷] آل عمران (۳) آیه ۲۸.
- [۱۷۶۸] المبسوط، ج ۲۴، ص ۴۵.
- [۱۷۶۹] تفسیر المراغی، ج ۳، آیه ۱۳۶.
- [۱۷۷۰] نحل (۱۶) آیه ۱۰۶.
- [۱۷۷۱] مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۸۸؛ تفسیر الکشاف، ج ۲، ص ۴۳۰ و تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۲۸.
- [۱۷۷۲] غافر (۴۰) آیه ۲۸.
- [۱۷۷۳] ر.ک: تفسیر فخر رازی، ج ۲۷، ص ۵۶.
- [۱۷۷۴] کهف (۱۸) آیات ۱۹ - ۲۰.
- [۱۷۷۵] ر.ک: تفسیر فخر رازی، ج ۲۱، ص ۱۰۳؛ روح المعانی، ج ۱۵، ص ۲۳۱ و تفسیر المراغی، ج ۱۵، ص ۱۳۳.
- [۱۷۷۶] همان.
- [۱۷۷۷] همان.
- [۱۷۷۸] حج (۲۲) آیه ۷۸.
- [۱۷۷۹] انعام (۶) آیه ۱۱۹.
- [۱۷۸۰] بقره (۲) آیه ۱۷۳.
- [۱۷۸۱] الجامع لاحکام القرآن، ج ۲، ص ۲۲۷.
- [۱۷۸۲] بقره (۲) آیه ۱۹۵.
- [۱۷۸۳] نساء (۴) آیه ۲۹.
- [۱۷۸۴] بقره (۲) آیه ۱۸۵.
- [۱۷۸۵] صحیح بخاری، ج ۸، ص ۳۸، کتاب الاکراه، باب مداراة الناس.
- [۱۷۸۶] فتح الباری، ج ۵، ص ۱۶۰؛ کنز العمال، ج ۴، ص ۲۳۳، ح ۱۰۷۳.
- [۱۷۸۷] الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۹۱.
- [۱۷۸۸] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۷۹، کتاب الحج، باب فضل مکة و بنیانها.
- [۱۷۸۹] سنن نسائی، ج ۵، ص ۲۵۳، کتاب المناسک باب التلییه بعرفه.
- [۱۷۹۰] و سائل الشیعه، ج ۶، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر، ح ۲، ۳، ۴، ۵ و ۲۹.
- [۱۷۹۱] همان، ح ۲.
- [۱۷۹۲] وسائل الشیعه، کتاب امر به معروف و نهی از منکر، باب ۲۶، ح ۲.

[۱۷۹۳] فصلت (۴۱) آیه ۳۴.

[۱۷۹۴] همان، آیه ۳۳.

[۱۷۹۵] الرسائل، ص ۱۷۷ - ۱۷۸.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

